

بین چمن چمن شکفتن خنسیا کما و گلشن

ز ما قوت ایما کتا لاج اول تا صورا با حضور و ناما در اسرار سبیل شیخ

جلد اول

تذکره و صفات

امیر کبیر

۱۲۹۶

احوال ارباب و دولاد و مرض غایب صواب و غایب غدا و ابان ج و د

نما مجتهدیه آداب و آرا و حقیقت نمود
در مطبع میسیحی و فواید بنیادین و کتب و کتب

نمبر صفحه	موضوع	نمبر صفحه	موضوع
۵-۲	و مباحث کتاب		تذکره اول در سیرت حضرت صلعم
۸-۲	مقصود اول در سیرت حضرت صلعم		نظری بر آن
۹	باب اول در بیان نسب الطاهر	۸۱-۷۹	ذکر بعضی از حوادث کرد در ولادت آنحضرت صلعم واقع شده
۱۰	پیغام صلعم و ارتباط باها		ذکر شیر و ادون تو میه کینه کباب و لب
۵۱-۱۰	ذکر ششم از احوال بعضی اجداد	۹۳-۹۲	آنسرد را وقتئذ انعام علیه صلعم
۵۲-۵۱	پیغام صلعم علی الله علیه و آله و سلم		و ما يتعلق بها وقته شوق صدر آنسرد صلعم
	ذکر اسما و اتقان کنی مستطاب		ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنسرد صلعم و وفات آنسرد و والد آنحضرت صلعم
	آن سرور عالیجناب علیه السلوته و شام	۹۳	ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آنحضرت صلعم
۶۰-۵۵	ذکر پیدا شدن آب زمزم و بنامی خاز که نبی او الله عز و جل	۹۴-۵۵	ذکر وقایع سال هشتم از ولادت آنحضرت صلعم
۶۳-۶۱	ذکر پانزدهم از احوال آنحضرت صلعم	۹۷	ذکر وقایع سال نهم از ولادت آنحضرت صلعم تا سال دهم
	بعد وفات آن سید عالم و پیداشدن آن بزرگواران حضرت بعد از طلب	۱۰۰-۹۸	ذکر وقایع سال دهم از ولادت آنحضرت صلعم تا سال یازدهم
۶۸-۶۳	ذکر پانزدهم از احوال آنحضرت صلعم و بیعت با او		سفر آنسرد به جانب مکه و کعبه را
	صدمت و ترویح عبادان در آنرا منتقل شدن نور نبوی صلعم		رامب
	پیشانی عباد الله بطن آمنه	۱۰۱	ذکر وقایع سال یازدهم از ولادت آنحضرت صلعم
۷۱-۶۶	ذکر ششم از غزوات آننا و ملاقات کریم	۱۰۶-۱۰۵	ذکر وقایع سال شانزدهم از ولادت آنحضرت صلعم و وقوع شهادت آنسرد صلعم و تولد آنحضرت صلعم
۷۳-۶۳	ذکر ششم از احوال آنحضرت صلعم و ولادت آنحضرت صلعم		ذکر وقایع سال هجدهم از ولادت آنحضرت صلعم
	و بیان حال ولادت آنحضرت صلعم		ذکر وقایع سال نوزدهم از ولادت آنحضرت صلعم
	و ذکر ششم از غزوات آنحضرت صلعم		ذکر وقایع سال بیستم از ولادت آنحضرت صلعم
	ذکر ششم از احوال آنحضرت صلعم		ذکر وقایع سال بیست و یکم از ولادت آنحضرت صلعم

Marfat.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذي من على المؤمنين اذ بعث فيهم رسولا منهم تليقوا عليهم آياته ووضح لهم مناهاج الصواب والصواب بلوامع سننه وجوامع كلماته حلاه بحليته التاكريم والافضال وتوربانوار صابج سيرة مشكوة صدور اهل الكمال اثره اصحابا كانوا حفظه شرعية وفضيلتهم اتباعتا كانوا انقياس وطريقة فاخترهم على جميع اصحاب الانبياء واتباع الرسل كما اختار نبينهم على سائر النبيين في كل الطرائق والسبل فاظهر بهم قواعد الدين والاسلام وقواعدهم اساس الكفر والفساد والظلام صيرهم قدوة وهدى كالنجوم لامته نبية المختار فرضي عنهم ورضوا عنه واعدهم جنات تجري من تحتها الانهار وشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له الموجود ذواته وبقائه وشهد

ان محمدا عبده ورسوله الذي جعل آدم ومن دونه تحت لوائه صلى الله عليه وسلم وآله واصحابه الطيبين الطاهرين صلوة تامة وائمة الى يوم الدين اما بعد حين كويد العبد المحتاج الى رحمة ربه الغني خادما اهل الحديث النبوي عطاء الله بن فضل الله الملقب بجمال حسيني وفقه الله لسانه بحب وريضاه وجعل آخرته خيرا من دنياه كما بر نظر نوار اصحاب سيره مستقيمة وبر بصراهم بارنا الباب وعقول سليمه پوشيده نماذك مبتهين خيرا يلكه عمر كراما يه بان مهسرون شوق علوم دينية ومعارف يقينية است چه مقرر است كه علم سبب حيات قلوب ووسيلة معرفت حضرت غلام العبد وموجب رفع درجات وثمرتناج خير وسعادات است وكلام رباني وپيام سبحاني از فضل وبراعت ومنتاج آن خبر ميدهد كه يرفع الله الذين آمنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات

علوم قرآنی و سنی منقبت اہل علم را کافیت کرد خداوند تعالی در اثبات و حرانیت و شہادت بران
 فضیلت ایشان را تالی ذات عالی صفات خود و ملائکہ ملکوت گردانیدہ چنانچہ آیت کریمہ شہادت
 از لا الہ الاہو والملائکہ واولو العلم قائمًا بالقسط مبنی ازین معنی است نظر زہی رتب عالی
 اہل علم نہ کن کہ این در کجا شان نشانند چو خوان شہادت بوحث کشیدہ بجانب ملک
 شان بر خویش خواندہ و زبان معجز بیان محمدی علیہ فضل الصلوٰۃ واکمل التحیات گاہی ایشان
 را نعمت وراثت اینا ستودہ کہ العلماء ورتہ الانبیاء و زمانی شان بفضیلت مشابہت با آن
 طائفہ ناجیہ وصف فرمودہ کہ علماء امتی کا نبیاء نبی اسرائیل و در وصایای لقمان حکیم مذکور است
 کہ یا بنی علیک مجالس العلماء فان اللہ تعالی یحبی القلب المیت بالعلم و بی شبہ علم حدیث حضرت
 رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از اشرف علوم دین و اشتغال بان از افضل قربات و طاعات
 است نزد مزہ و مومنین زیرا کہ سنن کسبہ و احادیث رضیہ رضیہ آن حضرت ثانی اولہ اسلام مومنین
 اکثر احکام و مہمیز حلال از حرام و مفسر کلام ملک العلام است اذ اذکرت بحار العلم یوما بہ
 فقول المصطفی لا غیر تجری بہ ہوا البحر المحيط و ما عداہ بہ فانہا صغار منہ تجری بہ و از اہم انواع
 علوم حدیث علم سیرت آن سرور و معرفت احوال آل و صحابہ و تابعین و سلف صالحین است
 کہ احیات حوزہ دین و روایات اخبار و آثار سید المرسلین و خاتم النبیین بودہ اندچہ سنت حسنہ و
 و طریقہ مستحسنہ آن حضرت و آل و اصحاب و اتباع از ان علم ظاہر و روشن و مفصل و مہین میگردد
 و لا عز و اتباع سنت و اقتفاسی بدی و سیرت نبویہ و صحابہ کرامہ استج سادہ منزلہ
 مستجاب سعادت دارین است و آیت کریمہ قل انکمتم تحبون اللہ فاتبعونی کہ در سیرت
 من است سنتی فقد جنی من اجنبی کان معی فی الجنۃ و آنکہ فرمودہ ہستم ان ہنشاء و سعادت
 خواهند شد کہ ہمہ دوزخی باشند باریک ملت صحابہ گفتند یا رسول اللہ کہ ام است آن ملت
 و جواب فرمود کہ انہم من بلان من بلانیم لیلی و اضح برین مدعی و حجتی الحج برین متغنی میتواند بود و دین
 معنی شائبہ نیست کہ اہل این عصار را وقوف بر سیر و احوال آن حضرت و اصحاب او بسبیلہ
 تقات روایات امیہ و اجلا اثبات حاصل تو اند شد پس سزاوار رجال ہر مومن آن است
 کہ علم سیرت آن سرور و معرفت احوال صحابہ و تابعین و رواۃ و نقلہ آن کہ سلف صالحین

نقل از کتاب
 حجاب و سیرت

و صحابہ

اندو در عرف اہل حدیث آنرا علم اسماء رجال گویند نیکو ضبط نماید تا از عمدہ متابعت چنانچہ شرط است بیرون تواند آمد و داخل فرقه ناجیہ و واصل بدان درجہ عالیہ تواند شد بنا برین مقدار درین ولا حضرت امارت نصرت معدلت شعائر نصفت و ثمار آن صاحب مہتی کہ بہت عز بافتش

در بیان حق چو شمشیر نظام الدولہ والدینا والدین امیر علی شیرا غوث اللہ تعالی الصارہ و صفی

فی سلوک سبیل الحق اقتدارہ کہ فرصت را غنیمت شمرده با وجود اشتغال بمصالح ملک و

دولت پیوستہ بمطالعہ علوم دین و استفادہ حقائق و معارف ارباب یقین و مجالست فقرا

واہل اندو و صاحبت عرفا حقیقت پناہ و تقویت شریعت محمدی و تمشیت ملت احمدی

مشغول بہت چہ بکمال عقل و وفور دانش بر بنمیر منیرش روشن شد کہ سرمایہ دنیایی پیرایہ

دین مقدمہ و بالست و مواسی طبیعت بی رضای شریعت نتیجہ ضلال لاجرم خداوند تعالی

ویرا مؤفق گردانیدہ نامت حیات فانی را وسیلہ حیات باقی ساختہ تقدیم صدقات و اخلاص

مہرات و اشاعت ثنات و دلالت بر خیرات فرمودہ و در اکناف و اطراف مملکت خراسان

ساجد و مدارس کہ محل اورد و اذکار و مقام درس و تذکار و قہبط حجت آفریدگار است تا بس

نمود و در بابا ہما کہ مظنہ خدر و محل خوف و خطر است بقہما و باطنهای حصین ساختہ نوبتی

از بار ہا کہ این فقیر حقیر در مجلس عالی آنحضرت بشرف مشول و اختصاص قبول مشرف بیش فرمود

کہ خاطر چنان میخواہد کہ کتابی مشتمل بر تمامی سیرت و احوال حضرت رسالت صلعم و معرفت مشاہیر

آل و اصحاب و تابعین و روای حدیث و سلف صالحین بلغت فارسی خالی از تکلف عبارت

در قید ضبط و تحریر در آری کہ عموم خلایق از ان بہرہ مند و محفوظ گردند این فقیر داعی ہر چند

قلت بضاعت و عدم استطاعت خود را در مجالس متعددہ بعرض میرسانید و بنا بر قضیہ

مرضیہ من صنف فقہ ہند و ہتھفا مینمود قبول نمیفرمودند و در تاکید و تقریر آن می افزود

تا سجدی انجامید کہ بغیر از مثال بیج چارہ نیافت پس بعد از شجرہ من اللہ تعالی بالاستدعا

من اللہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم الاستشارة والاشجارۃ من مخدومی وعمی و ستاؤ

وسیدی و سندی و مولائی و اعتمادی المخدومی علی الاطلاق و المتبوع فی الصورة و المعنی

بالاستحقاق اسید اسند المویذ من عند اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و الشریعہ و التقوی والدین عبد اللہ

متع الله سبحانه و تعالی که این فقیر حقیر هر چه یافته بواسطه خدمت آستان آنحضرت و همین تربیت ایشان یافته است بقاطه سخن اوست هر چه میگویم از بیخ چیده بود هر چه باغبان وارده بدین مهم خطیر شروع نمودم و از کتب تفاسیر و احادیث و سیر و مواید و تواریخ آنچه ثبوت پوسته سیرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مقدمات متمات آن متعلق بها و از احوال مشایر اهل بیت و صحابه تابعین و تبع تابعین و ائمه حدیث مشتمل بر بیان اسم و نسب و کنیت و لقب و تاریخ ولادت و وفات و شرح فضائل و کمالات و مخصوصات و بعضی از آنچه نظر رسیده از حکم و مواظب و آثار و کلمات هر یک استخراج نموده در سنگ تحریر کشیدم و آنرا روضه الاحباب فی سیرت النبی و آل آل الاحباب نام ساختم و از حضرت و باب آمال و آمانی مسکت می نمایم که در تمام این مهم و سایر امور توفیق را رفیق این شکسته گردانند و امیدوار چنانم که بکرت احوال حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصحاب اتباع کرام ارضی الله عنهم جمعین تالیف این کتاب در آخرت منتج شود ثواب جزیل و در دنیا موجب بقار هم جمیل حضرت امارت پناهی و مولف داعی باشد و با الله التوفیق و العصمة و الاحدی و المنته بدانکه این کتاب ششم است بر مقصد مقصد اول در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مقدمات و متمات آن و ما متعلق بها و درین مقصد باب اول در میان نسب اظهر آن سرور صلعم و ما متعلق بها باب دوم در ذکر تاریخ ولادت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و آنچه متعلق با ولادت اوست و شرح احوال آن حضرت و سرآپا و سایر وقایع که در مدت حیات آن سرور واقع شده و ذکر مرض و وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ما متعلق بها و درین باب خامنه ذکر کرده میشود در بیان کنایه بران سرور کائنات و فضیلت و ثواب آن باب سوم در متمات آنحضرت که در بیان سیرت و درین باب هشت فصل است و شامل اول در میان سرور و زواج و سایر سیرت حضرت صلی الله علیه و سلم و شرح حال هر یک از ایشان فصل دوم در ذکر عیال و اولاد آن سرور صلعم از ذکور و اناث و بیان حال هر یک از ایشان فصل سوم در فضائل آنحضرت بعد از معجزات او صلعم فصل چهارم در ذکر اوصاف و شمائل آن سرور صلعم فصل پنجم در بیان عبادت سید سادات علیه فضل الصلوات و التسلیات فصل ششم در بیان عبادت

و عبادات خواندگار کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات فصل مفتخر در بیان مخصوصات
 اکثر صلعم فصل مفتخر در ذکر خدام و موالی و مراضع و عمال و کتاب و رسولان و موزنان
 و شمران و خطباء آنحضرت صلعم در بیان اسلحه و متعه و اثاث البیت و مرکب و درواب او و تعلق
 بهام مقصد دوم در معرفت احوال صحابه و درین مقصد دو باب است باب اول در معرفت
 رجال صحابه یعنی آنست که در این باب دو قسم در معرفت آنها صحابه رضی الله عنهم مقصد سوم
 در بیان احوال تابعین و تبع تابعین شایسته حدیث و درین مقصد سه باب است باب اول
 در ذکر تابعین باب دوم در ذکر تبع تابعین باب سوم در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده
 رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اندک الموفق و المعین مقصد اول در سیرت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در میان ابتدا
 آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت صلعم بوده و سایر ملکوتات از ان نور موجود گشته
 و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان و نقشی الله تعالی
 و ایان که در سب اهل سنت و جماعت رحمهم الله است که در از ان جم کسین مکنی موجود نبوده چنانچه
 حدیث صحیح کان الله و علمین معشقی دلالت بران می کند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه ملکات
 معروم بوده اند ایشانرا ایجاد فرموده و تا نیز در خلق اشیا نه از عجز بود بلکه قدرت از ذات او تعالی
 متفک نیست و علماء اختلاف دارند در آنکه در اول مخلوقات چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق
 شده و طائفه دیگر میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی بر آنند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی
 صلی الله علیه و آله و سلم بوده همانا منظار اختلاف این طوائف آنست که اخبار مختلفه در باب اول
 مخلوقات وارد شده یکی این حدیث است که اول ما خلق الله العقل فقال را قبل فاقبل ثم قال
 او بر فاد بر فقال و عزقی و جلالی بک عظمی و بک منع و بک غضب و بک اعقاب و دیگر حدیثی
 حدیثیست که اول ما خلق الله تعالی نوری و وجه جمع بیان این احادیث مختلفه بر تقدیر تحت
 همه و اینها را حل آنست که گوئیم که اول حقیقی نور پیامبر است صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت
 عقل و قلم اصنافیست یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوئیم اول
 عقول آن عقل است که حق تعالی او را چون آفرید بر فرمود باقبال و ادبار و وی اطاعت

در بیان احوال تابعین و تبع تابعین شایسته حدیث و درین مقصد سه باب است باب اول در ذکر تابعین باب دوم در ذکر تبع تابعین باب سوم در ذکر جماعتی که بعد از تبع بوده رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اندک الموفق و المعین مقصد اول در سیرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و پیش از شروع در ابواب این مقصد مقدمه ذکر کرده میشود در میان ابتدا آفرینش و آنکه اول مخلوقات نور نبوت آنحضرت صلعم بوده و سایر ملکوتات از ان نور موجود گشته و وجه توفیق میان احادیث مختلفه که در باب اول مخلوقات وارد شده بدان و نقشی الله تعالی و ایان که در سب اهل سنت و جماعت رحمهم الله است که در از ان جم کسین مکنی موجود نبوده چنانچه حدیث صحیح کان الله و علمین معشقی دلالت بران می کند و حضرت حق تعالی بعد از آنکه ملکات معروم بوده اند ایشانرا ایجاد فرموده و تا نیز در خلق اشیا نه از عجز بود بلکه قدرت از ذات او تعالی متفک نیست و علماء اختلاف دارند در آنکه در اول مخلوقات چه بوده بعضی میگویند اول عقل مخلوق شده و طائفه دیگر میگویند اول قلم موجود گشته و جمعی بر آنند که اول مخلوقات نور نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بوده همانا منظار اختلاف این طوائف آنست که اخبار مختلفه در باب اول مخلوقات وارد شده یکی این حدیث است که اول ما خلق الله العقل فقال را قبل فاقبل ثم قال او بر فاد بر فقال و عزقی و جلالی بک عظمی و بک منع و بک غضب و بک اعقاب و دیگر حدیثی حدیثیست که اول ما خلق الله تعالی نوری و وجه جمع بیان این احادیث مختلفه بر تقدیر تحت همه و اینها را حل آنست که گوئیم که اول حقیقی نور پیامبر است صلی الله علیه و آله و سلم و اولیت عقل و قلم اصنافیست یعنی اول مخلوقی از مجردات عقل بوده و از اجسام قلم یا خود گوئیم اول عقول آن عقل است که حق تعالی او را چون آفرید بر فرمود باقبال و ادبار و وی اطاعت

کرد و از حضرت عزت بفتون اعزاز و اکرام مخصوص گشت و اول اقلام آن قلم است که با هر فرشته
 تعالی تقدیرات است یار و در لوح محفوظ ثبت کرد و اول انوار نور حضرت محمدی است علیه الصلوه
 و السلام و اهل تحقیق نیزند که مراد از این عبارات تلمثه یک چیز است که با عتبات حشیات مختلفه
 با سماء متعددند که در شده از ان حیثیت که ذات خویش و مبداء خود و سایر اشیا را تعقل کند و او را
 عقل گویند از ان جهت که کمالات محمدی از پر تو آن نورست ویر انوار حضرت خوانند و از ان جهت
 که نقوش علوم در سایر مصنوعات یا در لوح محفوظ توسط اوست او را قلم گویند و از بعضی احادیث صحیح
 سبق خلق عرش و اب بر خلق قلم معلوم میشود و جمعی از محققان شرح حدیث چنین فرموده اند که
 حدیث اول ما خلق الله القلم محموبست بر آنکه بعد از خلق عرش و اب اول چیزی که آفریده شد
 قلم بوده و الله اعلم و در بعضی کتب احادیث قصص و تواریخ از ابن عباس رضی الله عنهما
 منقول است که الله تعالی اول چیزی که بیافرید قلمی بود و از نور که طول آن با صد ساله راه و عرض
 آن چهل ساله راه بود پس با او خطاب کرد که بنویس قلم گفت چه بنویسم ای پروردگار من گفت بنویس
 آنچه در علم من قدرت در شان مخلوقات من تا روز قیامت پس قلم بنویس که است با آنچه کاین
 خواهد شد تا روز قیامت گویند اول چیزی که قلم بر لوح محفوظ نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
 انى انا الله لا اله الا انا محمد رسولى من استسلم القضاءى و صبر على بالالى و شكر على نعمائى و رضى بحكمى
 لقبه صدقاً و بعثته يوم القيمة مع الصديقين و من لم يستسلم القضاءى و لم يصبر على بالالى و لم
 يشكر نعمائى و لم يرض بحكمى فاني اعماسه انى و رواه ابن ابي عمير و ابن جرير و ابن فضال
 ما كان و ما يكون الى الابد نوشت بر ساق عرش که لا اله الا الله محمد رسول الله و انى
 که از آسمان مقرر بود و که نازل شود و هر وقتى که از درستان بگذرد و در فرشتگان باشد و هر آنکه
 بر وی در سنگ نریزه که در روی زمین باشد و هر وقتى که بخلافی برود فرشتگان و اینها پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که من التاب على علمه و رواه ابن ابي عمير و ابن فضال و ابن جرير
 يوم القيمة شعور نفسى قلم القضاءى ما يكون و فيان التحرك اسكون و جنون مناس ان كشمى لى زك
 و رزق فى عشاوة الجنين و مع ذين معنى كشمى لى زك اسكون اسكون اسكون اسكون اسكون اسكون
 فى اللوح مستوفى فلا تكثر ان فخير القبول اهدية ان الحرفين على الدنيا لغزوه و دور كشمى

خلق نور محمدی صلی الله علیه و سلم و آیات متعدده و تنویر و ارشاد و حاصل مجموع آنها و افتد اعلم بهمین
 راجع میشود که حضرت خداوند تعالی چه هزار سال پیش از آفرینش آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح
 و قلم و بهشت و دوزخ و ملک و انس و جن و سایر مخلوقات نور نبوت آن حضرت را آفریده و
 در قضای عالم قدس آن نور را تربیت می فرمود و گاهی بسجودش امر میکرد و گاهی ویران میکرد
 تقدیس مشغول میشد و صحبت مستقر آن نور حجابها خلق فرمود و در حجابی مدتی میداد و نگاه میداد
 و تسبیحی خاص حضرت حق را با وی فرمود بعد از آنکه از آن حجب بیرون آمد نفسها بر آورد و از انفا
 مستبر که او ارواح انبیاء و اولیاء و صلوات و شهداء و سایر مومنان ملائک بیا فرید و آنرا چند قسم ساخت
 و از آن قسم عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و مواد و صول آسمان و زمین و آفتاب و
 ماهتاب و کواکب و سیاره و یاج و حیال موجودات و انید بعد از آن آسمان و زمین را منبسط ساخت
 و هر یکی از آنها را بهت طبقه کرد و بر طبقه رحمت که جمع بی از مخلوقات مقرر فرمود و روز شب را پدید آورد
 پس جبرئیل امین را فرمود تا قبضه خاک پاک سفید از موضع قبر حضرت رسالت صلعم بردارد و با آن
 نور مخلوط سازد و جبرئیل موجب فرمود که کار بند شد و آن نور را با این قبضه خاک پاک بیا منبت و آب
 تسنیم تخم کرد و برینوال ذره میناساخت و آنرا در جویمای بهشتی غوطه داد و بر آسمانها و زمینها و دریا
 ها و کوهها عرض کرد تا میرا پیش از آنکه آدم مخلوق شود بنامند چنانچه خبر معترانی عند الله مکتوب
 خاتم النبیین و ان آدم لم یکن فی طینته اشارتی بدین معنی است که گسترده در سرای نبوت
 بساط ظهور آید آرم بنور زخمت نیاورد از عدم به مرولیت از میسرة الفجر که گفت سوال کردم از
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که متی کنت نبیا از کی باز تو پیغامبر بودی فرمود که چون الله تعالی
 عرش عظیم میا فرید و آسمانها و زمینها منبسط گردانید و عرش بر کاهل حمایه عرش متمکن ساخت بقلم
 قدرت بر ساقی عرش نوشت که لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا و نامم ابر در با و در قما
 و قیما و خیمها بهشت ثبت کرد و آدم میان روح و جسد بود یعنی روح در جسد او تمکن نیافته بود
 بعد از آنکه قادر بر کمال آدم را بیا فرید آن نور را در پیشانی وی بود و لیت بسپرد و گفت اسی آدم
 این نور نور بهترین فرزندان تو و سرور پیغامبران مرسل است آورده اند که چون آدم رحمت
 آن زلت که از وصا در شده بود تا دیب نمودند و بدینا فرستادند پیوسته در گریه و انابت

تا آخر الامر محمد رسول الله را وسیله ساخته تو بیا و مقبول شد نقل است که آدم گفت الهی بحق محمد که عمره
 ملاقات کن حضرت حق خطاب فرمود که محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان که مرا مخلوق ساختمی
 نظرم بر عرش افتاد دیدم که بر آنجا نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و انتم که گرامی ترین خلایق
 نزد تو او خواهد بود که نام وی را فرین نام خود گردیده پس ندا رسید که او آخر پیغامبران در بیت
 نوبت و تر لطیفیل او آفریده ام و گویند در آن روز آدم از نزد حضرت حق تعالی مامور شد
 بانکه کنیت خود را ابو محمد کنی و روایتی دیگر آنکه خداوند عزوجل از آدم پرسید کیست که سوال بحق
 وی میکنم آدم جواب داد که برگزیده و محبوب هستی و آن نور که در پیشانی منست نور اوست
 بر ساق عرش و لوح محفوظ و ابواب بهشت دیدم که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله از آنجا
 دانستم که اگر مخلوقات نزد تو اوست پس خطاب آمد که یا آدم ترا آمرزیدم و از کرده تو درگذشتم
 و بعزت و جلال من که هر کس از فرزندان تو که با او تو شل جوید او را بیا مزم و حاجت بخش و اگر
 و بعضی از مفسران تلقی کلمات را در آیه کریمه فتلقى آدم من به کلمات فتاب علیه بتوسل استشفاء
 بسید رسول صلی الله علیه و سلم تفسیر کرده اند منقول است که عهد نامه صحبت محافظت و تعظیم آن نور
 از آدم پسندند که بی طهارت آن نور را نقل با حرام طهارت کنند و ملائکه بر آن گواه شدند و عهد
 ساختند که بر فرزندی که مستوزع آن نور گردد عهد نامه از او گرفته شود که وی نیز محافظت و تعظیم
 آن نماید و منع کنند آن نور را الا در بهترین زنان زمان خود بطریق نیکاح صحیح پس آدم را فرزند
 میشد تا زمانی که آن نور از آدم بچو منتقل شد و شیش آبتن گشت و در هر نوبتی که از آن نور
 میگرد پیروی و دختر می آورد و الا در نوبتی که شیش متولد شد که او تنه اید و در هر نوبتی که نور
 روایت مشهور نیست و روایتی دیگر است که شیش نیز توأم شد علی علیه السلام و نور
 محمدی شیش انتقال یافت و همچنین بعهد و موافقت و نیکاح صحیح از املاک طیبیه با حرام طاهره
 منتقل میگشت تا بعد از آن درین حدیث طلب و از او آبتن ثابت در هر نوبتی که از آن نور
 مشهور که نقلت من از طبیب بتر الی ارجام ظاهره و خبر مستبر از نیکاح لاسن سن
 اشارتی این معنی است و الله با سبب اول در میان نسب اطهر پیغامبر صلعم و ذکر شریف از
 انوار آما و اجزا و عام آن سرور ذکر عدد اعجاز و عنایت او و بیان اسما و کنی در انعام کشف

و ذکر کیفیت پیدا شدن آب زمزم و بنامی خانه کعبه بدست ابراهیم و اسمعیل علیهما الصلوٰة
و اسلام و سبب انباشته شدن چاه زمزم بعد از اسمعیل و باز ظاهر شدن آن بدست محمد
و میان اراده فرج عبدالمطلب و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلام و ذکر تزویج او با منزهت و سب
بن عبدالمطلب و منتقل شدن نور آنحضرت بامتد و شمه از غراب که در مدت حمل آن سرور ظهور

آمده و آنچه متعلق بدین امورست

ذکر نسب اهل انساب و اولاد علیها السلام

محمد بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب
بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر
بن زار بن کنان بن مالک بن نجاشی بن کنان بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر
و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار واقع است در عدد و تعیین اشخاص و
خطب اسمعیلی یعنی میان عدنان و اسمعیل چهارده عدد کرده اند و بعضی زیاده تا سجدی که کجیل
عدد رسیده و همچنین از اسمعیل تا آدم نیز اختلاف بسیارست و فی الواقع تعیین عدد و اشخاص
که میان عدنان و آدم است در روایتی صحیح که خالی از معارض باشد بی ثبوت نه پیوسته بنا برین
مکتب از ذکر آنها نسب و اولی می نماید و روایت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که نسب خود را
بیار می نمود در جوانی بعد از رسیدن توفیق میکرد و روایتی آنست که میگفت کذب النساءون ان
ما فوق عدنان و از عمر خطاب منقول است که گفت ما نسب خود را تا معی ضبط کرده ایم و بعد از معی
بنداریم که چیست و کن جمله اهل سیر و تواریخ متفق اند بر آنکه اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث
از اجداد کرام آن سرورند و قول ابو بکر بن العری که گفته ادریس از اجداد پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلمست بلکه از بنی اسرائیل بوده شافقت است و استدلال او سجدیست معراج است که ادریس
با پیغمبر صلعم در زمان ملاقات با آن سرور گفت مرحبا بالبنی الصالح و الاخ الصالح که اگر از اجداد پیغمبر
ما بودی باستی که در لابن الصالح گفتی همچنانکه ابراهیم گفت تمام نسبت زیرا که احتمال دارد که آنرا
بر سبیل تو اضع و نلطف گفته باشد و الله اعلم

ذکر شجره احوال العینی از اجداد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

اما آدم پیغامبر مکرم و نبی مکرم بوده از پیغامبر صلعم پرسیدند انبی کمال آدم آنحضرت جواب فرمود
 نبی مکرم کینت آدم ابوالبشر و ابو محمد است این عباس گوید که وی را آدم گفتی صحبت آنکه از آدم
 زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که وی را آدم نام کردند صحبت آنکه زنگ او
 گندمگون بوده و بر قول اول آدم از آدمیم و بر قول دوم از او تداخوذ بود و بعضی گویند وی را
 از جهت آدم گفتند که طینت او از آب و خاک مخلوق بود من آدمت بن شمسین از خلقت بنیسا
 و این کلام دلالت میکند بر آنکه آدم هم عربی است و الا عجمی اشتقاق نیست و آنچه امام نوآوری
 رحمه الله در کتاب تمذیب الاسما و اللغات از این تصور لغوی سخوی نقل کرده که نام همه پیغامبران
 عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بر این قول است که من این
 جوزی در کتاب تلخیص خویش حدیثی از ابو زر رضی الله عنه روایت کرده که او گفت پیغامبر صلعم فرمود
 که یا با از چهار کس از اینها سرایانی اند آدم و شعیب و غنم و ادریس است و نوح و ابراهیم و اسماعیل
 عربی اند و صالح و محمد ارباب تواریخ آورده اند که چون حضرت حق تعالی خواست که آدم
 را بیافریند خطاب فرمود بحیریل امین که از قام روی زمین قبضه خاک جمع کند حیریل بموجب
 فرموده متوجه عهده روی زمین شد که آن امر را بنفاد رساند زمین چون حال معلوم کرد زبان تضرع
 و زاری بگشود و استغاثه نمود و گفت خاک ضعیف را مجال قرب نیست باللاتراب و رب الارباب
 از غایت کار و آل مال خویش بیشترم و تحمل کثرت تکلیف ندارم و غصیل این است که حیریل را
 سه ذره خاکم و در گوئیوام وقت خویش است پترسم ای دوست که با وی بیرون آید و در
 آنست که گفت بیشترم که از من مخلوقی سازد که نافرمانی او کند و من شرمندم و شرم بر پیش بر خالت هم
 نموده بازگشت و قصه عجز و هطار زمین را معروض در گاه احدیت گردانید و روایتی آنست که بن
 با حیریل گفت که بنیاه میگیرم سخن از تو که از من چیزی کم کنی حیریل بازگشت و گفت یارب زمین من
 بنیاه تو گرفت و بی را گزیدم فرمان با سرافیل و پرواتی بمیکائیل رسید که آن هم قیام نماید او
 نیز آمد و همان مستور حیریل بازگشت عزرائیل را خطاب رسید که تو برو و بدین امر قیام نما
 تا حال زمین آمد و التفات بجزو زاری خاک نمود و چون زمین استازم کرد و عرض کرد که
 بنیاه میگیرم خدا را که از آدم و فرمان او را نافرمانی نماید با شرم و خجسته ایستاد و عرض کرد

زاد روی آن خطاست

زمین خاک بود از تمام روی زمین از همه اصناف خاک بیکدگر مخلوط ساخته در میان کوه و طایف
 جمع کرد خطاب آمد که چنین قبضه این قبضه خاک از تو در وجود آمد قبض جان او و فرزندان او نیز
 بتو آفتولقب کردیم در خیر است که میباید صلعم فرمود خداوند تعالی آدم را بیا فرید از یک قبضه خاک
 از تمام روی زمین پس اختلاف الوان و طبایع بنی آدم بمقدار اختلاف اجزای ارض آمد بعضی
 سفید و بعضی سیاه و بعضی سرخ و بعضی میانه این رنگها و بعضی خبیث و بعضی طیب و بعضی
 نرم و بعضی درشت آورده اند که چون قبضه مذکوره میان کوه و طایف جمع شد قطعا از سحاب را
 فرمود تا هیل روز یا هیل سال بران خاک باران را در باری اندوه و به سحر تحت العرش یقال له بحر
 الاخران و ازین جهت است که پیش روزی بی حزن بر آدمی نگذرد و در عاقلش فحاشی است که در خبر وارد
 شد که بعد آدم هیل سال بر روی زمین افتاده بود و باران اندوه بران می آمد بعد از آن یک سال
 باران سرور و شادمانی بر روی آمد فلذا لک کثرت المومنین اولاده و بصیر عاقلتها الی الفرح والرحمة
 و در معنی گفته شده یقولون ان الدیر یویان کلمه یوم محبتات و یوم مکاره و ما صدقوا فالدم یوم
 محبتة و یا هم کرده کثیر البایة و نیز در معنی گفته اند ای شیئی کیون اعجب من ذالو تفکرت فی صروف
 الزمان حاوئات السرور و توزن و زنا و البدا با کمال بالقفران سے یارب چه جهان است این
 یارب چه جهان به شادی بهراز بود و غم کیان به دوران دست سپد لطف و عنایت خویش به
 مشارکت غیر می تخمیر طینت او فرمود و هر چه خواست در حلیت و طبیعت و می مخمر ساخت گویند اول
 طیرین بود بعد از آن مدتی حله مسنون بود یعنی گل لای متعفن شده بعد از آن صلصال شده
 یعنی گل خشک که چون دست بران زخندانرا آوازی بود و منقول است از اهل تفاسیر و تواریخ که
 چون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکه چون آفرید ملائکه را ساکن آسمانها و جنیان را ساکن زمین
 گردانید پس قوم چون مدتی دید در زمین عبادت حق تعالی مشغول بودند بعد از آنکه اراده قدوس
 خداوند تعالی متعلق به صلصال آن قوم گشت پس در وقتی و ظلم در میان ایشان پیدا شد پس میباید
 افشا کردند در روی زمین و یکدیگر را بنا حق می گشتند الله تعالی شکری از ملائکه را بر زمین
 که ایشان را حرم می گفتند بحسب آنکه نماز اهل جنان بودند نام ایشان از جنات شتوق ساخته
 و پیشوا و سرش و اعلم ان طائف از ملائکه بلیس بود چون آن قوم از ملائکه بر زمین آمدند جنیان

را که بیشتر زمین مبرهن ایشان بود از انجا بیرون کردند آنجا جماعت بشکافها کوه و جزایر دریاها را میخواستند
 و چون ملک در زمین قرار گرفتند حضرت حق تعالی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و غایت
 بهشت را با ابلیس داد و او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس بر
 خاطر نامبارک آن ملعون عجبی پیدا شد و بانفس خود گفت این همه مملکت حق تعالی بن ارزانی
 نایسته الا از بهر آنکه من گزافم از جمیع ملائکه تراز او پس حضرت جلال احدیت با ابلیس لشکری
 از ملائکه که در زمین بودند با تمام ملائکه آسمان و زمین خطاب فرمود که اتی جاعل فی الارض خلیفه معنی
 اوم اختلافت میان این تقسم که اوم را چهره خلیفه گفت بعضی گویند بحیث آنکه خلف جن خواهد
 شد در زمین و صحیح آنست که برای آن خلیفه خواندش که نائب و خلیفه حق بود در اقامت احکام
 و تنفیذ قضایای او و ملائکه چون خطاب اتی جاعل فی الارض خلیفه شنیدند گفتند اجعل فیها
 من یفسد فیها و یفک الدماء و یخون نسج جبرک و یفقد ملک یعنی کسی را در زمین خلیفه بساز
 که او فرزندان وی تباه کاری و خون ناحق کشد و حال آنکه با اثر اشکر و ثنا میگویم و بیایم ترا داد
 میایم یعنی همچنانکه جنیان در زمین افساد کردند اینها نیز همان دستور قیام خواهند نمود و قیام
 نائب بر حاضره کردند و الا ایشان عالم غیبند شنیدند و بعضی گویند که حضرت حق ایشان را اعلام
 فرموده بود که من در زمین خلیفه ایجا خواهم کرد که فرزندان او فساد کنند و جمعی بر اینند که از
 لوح محفوظ معلوم کرده بودند و بعضی گویند بعضی بیعت انسان این حکم کردند زیرا که کار
 اوم را که مرکب روح وی بود از مواد مختلفه ماده مرکب یافتند و شنیدند که نتیجه این اختلاف
 فساد و فساد خواهد بود و از حال دل وی و نظر حق تعالی بآن غافل بودند و ندانستند که
 فساد با یک نظر اطف خداوند تعالی صلاح پذیر تواند شد و گویند از این رو که ملائکه جنیان
 استعلام و طلب حکمت بود و آفرینش او یعنی بنامی ما را و چه حکمت در خلق او یا مراد ایشان
 استفهام بود از حال او یعنی ای کس خلیفه بسیاری که فساد کند چون جنیان یا مصالح باشد
 یا مایه و بین تقدیر را که میترسند تا نمی ترود و میخوردن بود یا بر سبیل تعجب گفتند که این
 نعم که ترا بر ایشان است چگونه بچنین بیایم خود را آلوده گردانند و بچیره دلیری بر آنما اقدام نمایند
 علی اختلاف الاقوال حق تعالی در جواب ایشان فرمود انی اعلم بالاعلمون یعنی من میدانم

مصلحتی را که در ضمن آن فرشته اوست و شما انرا نمیدانید یا مردان باشند که من میدانم که در میان
ایشان پیغام بران و عملی است یا آنکه من میدانم از آدم اطاعتش از اولین تعصیت یا آنکه من میدانم
که آدم از شما اعلم است یا آنکه انرا شما میدانید که ایشان گناه خوانند که من میدانم که ایشان و تائب
خوانند شد و بعضی گفته اند یعنی با فریدن شما که فرشته گانند نام خالق من آشکارا شد و مرا
نامهای دیگر است رازق و غافر و غفار و عفو و خلقی خواهم آنرا بدانم که بعضی از ایشان روز
از من طلب کنند و من و می دانم ایشان را تا نام رازق و غافر من پیدا شود و بعضی بقضا
من گناه از ایشان صادر کرد و وعده آورند و بیاورم ایشان را تا آشکارا کرد و نام غافر می عفو
و غفاری من صاحب این قصص آورده که در کتاب بد خلق دیده ام که چون حضرت حق با ایشان
خطاب نمود که ای اعلم بالا تملیون انرا گناه شمرده که سخن گفتند در چیزی که ما موز نبودند با
پیر هفت سال گردی طواف میکرد و می گفتند لیکن اللهم لیکن اعتذارا الیک لیکن
فستغفرک و متوب الیک آورده اند که پس بلعاحتی از ملائکه در زمان تخمیر طینت آدم اتفاقا بر کباب
و می گذاری کرد و حال آنکه در آن زمان در مرتبه عسل صالی بود و الیس است بشکر و می صدای
باورش آن بلعوت رسید گفت همانا هر یک این شخص را زیاده اقبالی نباشد و چنان می بینم که مبتلا
بما می شکم کرد و کارهای او را از قاضای جوعت اجوعت پیدا کرد با آنکه همه او می بودند گفت
اگر خدای تعالی او را بر ما مسلط کرد انرا شما باونی چگونه خواهید بود که گفتند طاعت او کنیم الیس
با خود اندیشید اگر ما بر او مسلط کنند بلکه گردانم و بیاور اگر او را بر من مسلط سازند فرمان بردار و
نباشم که نو آره فی سابقه طاعتی چگونه برین نهتری کند حق تعالی آن محبت را از الیس من بیند
و رحم من و طرد بروی کشید سهل بن عبد الله شتری گفته لیس بن العبد من رب تعالی
حجابت انما من الذنوی و لا طریق اقرب من الافتقار القلست که چون قصه تخمیر طینت آدم
نام شد و تشویه و تعدیل اجزای او با خاتم رسید روح را در جسد چون سفال می در آوردند از
طریق سر سبز که روح می آمد آن سفال گوشت و پوست می گشت عن سلمان رضی الله عنہ
قال لما خلق الله الملائکة قال لهم انزلوا علی آدم فسلموا به با علاه ثم باسفل فقال يا رب عجل خلقی قبل الیس
فقال قول تعالی خلق الانسان من عجل فلما نفخ فيه الروح عطس قال الله تعالی سمع

مقاله تعالی رحمت ربک یا اوم و روایتی آنست که چون روح مجسمه او رسید نظرش بر سوره
 بهشتی افتاد و چون بشکرم و سوره شتای طعام پیدا شد و آن اول حرمی بود که در جوت اوم
 پدید گشت خوشت که بر خیزد و بسوی سیوای بهشتی روان شود پیش از آنکه روح بیاسی او رسد
 ازین جهت است که خداوند تعالی میگوید خلق الانسان من عجل پس تمام بدش را روح فرو گرفت
 و لباس حیات در بدن او پوشانیدند و جمال آفرینش وی را بزور علم مبارک استند و حق تعالی
 وی را تعلیم اسمای تمام سمیات کرد که علم آدم الاسما کلها گویند چون حضرت جلال احدیت صدق
 انی جاعل فی الارض خلیفه مباح ملائکه رسانید ایشان گفتند پروردگار ما هر چه خواهد کرد و خلق
 کند هیچ مخلوقی نژاد او از ما گرامی تر نخواهد بود و اگر گرامی تر بود ما با ضرورت از وی
 علم خواهیم بود و حجت آنکه ما را پیش از او آفریده و ما چیز نادیده ایم که وی ندیده پس حضرت حق
 که انما از فضیلت آدم بر ایشان بجا کند اوم را تعلیم اسمای سمیات کرد این عباس و مجاهد و قنانه
 از ائمه تفسیر بر آنند که تعلیم اسم به اصناف اشیا کرد و اواحی القصیفة و القسفة و بعضی بر آنند
 که تعلیم کرد او را اسم باکان و مایکون تا روز قیامت و جمعی گویند او را اسماء ملائکه اموات چنانچه
 اوم از هر ملکی که نام وی میسر میدیدند و بعضی گویند اسماء ذریه او وی را تعلیم فرمود و اولی
 گویند اوم را حضرت حق جمیع لغات تعلیم کرد و وی با هر یکی از فرزندان خود لغت خاص تکلم نمود
 و ایشان را طرف بلا و متفرق شدند و هر فرقه بلغتی مخصوص گشت بعد از آنکه اوم جمیع اسماء
 شد حضرت حق تعالی عرض کرد سمیات اسماء بر ملائکه و لغت خبر دیدم را با اسمای این مسلمات
 اگر چنانکه است گوئی بود یعنی در آن سخن گفتند که خدای تعالی زج خلقی را ایشان را
 باشم از وی پس ملائکه عجز خویش معترف گشته سجناک لا علم لنا الا الله و انما نؤمن بالذکر
 سبب حصر ملائکه از جواب انبوتی آن بود که گفت اخبار کنید مرا افاضت لغات خویش کرده تا با
 و ایست که تبار بود بر جواب و اذن حق تعالی و تمام امتحان و چون خواست که اوم در جواب
 معترف شود افاضت نمود کرد بلکه گفت انبتم باسمایم و اگر گفتی انبتم اوم از ملائکه در جواب
 و انبتم باسمایم و انبتم باسمایم و انبتم باسمایم و انبتم باسمایم و انبتم باسمایم
 پس اوم در سمیات تعلیم ملائکه متکلم گشت چنانکه آیه کریمه یا اوم انبتم باسمایم از ان معنی انبار کنید

و درین آیات دلالت است بر آنکه انبیاء افضل اند از ملائکه چنانکه مذکور است در جماعت است
 و نیز دلالت است بر فضیلت علم بر عبادت که آدم بود و بواسطه علم بر ملائکه که اهل طاعت و عبادت اند
 ترجیح یافت و لهذا پیغام بر صلعم فرموده فضل العالم علی العابد کفصلی علی ادناکم و فی روایتی بر
 القم لیلته البدر علی سائر الکواکب چون آدم علم ملائکه گشت امر فرمودند ملائکه را که در زمین بود
 یا جمیع ملائکه را که سجده کنید آدم را و گویند امر بسجود پیش از انبار آسمان بوده و خطا هر آنکه گریه فاذا
 سویته و فخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین فسی الملائکه کلهم اجمعون دلالت برین میکنند نقل
 است که اول کسی از ملائکه که سجده آدم کرد اسرافیل و صبرئیل بود حق تعالی جزای آن محافظت لوح
 محفوظ اسرافیل قنویض نمود و صبرئیل را این وحی ساخت بعد از ایشان همه ملائکه سجده کردند مگر اسرافیل
 که ایام نمود و سجده نکرد و لاجرم طوق لعنت ابدی در گردنش انداختند که وان علیک اللعنة الی یوم
الدین و حکم شد وی را که از بهشت بیرون رود که قاضی منافع آنک رحیم و این دلیل است بر آنکه
 هر که عالمی را چشم حقارت نگرد از عمر خود تمتع نیابد و موفقت شیطان کرده باشد چه اهل عیسیت
 و عیب گفت و علم آدم ندید ملعون ابد گشت و هر که در روی عالمان سحرمت نگرد و عیب ایشان
 سجود که آدمی بی عیب نباشد بلکه عیب ایشان را بجا ایشان بپوشد قدم بر موفقت صبرئیل و
 اسرافیل علیهما السلام نه زود باشد که مقصود دین و دنیا فائز آید و ازین جهت است که بیخاک
 صلعم الله علیه و آله فرموده من اکرهم عالما فقد اکر منی صحیح آنست که آن سجده برای آدم
 بود حقیقت و لیکین متضمن عبادت و طاعت حق سبحانه بود چه از نزد او مامور بود ندان و آن سجود
 تعظیم و تحیت بود نه سجود عبادت مانند سجود بر اوران یوسف یوسف را بعضی گفته اند مراد از
 اسجد و لا هم الی آدم است تا معنی انا هم معنی الی است و آدم قبله بود و مران سجده را حقیقت سجده
 خداوند را بود و معنی آنکه عیب بسیار است و نماز خدای رحمت و این قول ضعیف است چه نفس
 قرآن نیست که فقوا له ساجدین گشت فقوا الی ساجدین و دیگر آنکه اگر سجده مرحوم را بودی
 ایستادگان بزرگوار و عابدان را بپوشد می گویند کنیت آن ملعون ابو مره است و نام وی
 اسرافیل بود و جبری داشت بود چون آن نافرمانی از وی صادر شد اسم و صورت او تیره
 یافت و در اسرافیل گفته اند ابلیس من رحمة الله و بعضی دیگر گویند

ابلیس افعلی عجمی است زیرا که در کلام عرب آنرا می‌نویسند یا گفته اند و در ای حکایت می‌گوید که غارت
 و روی اعتبار نمیتوان کرد مگر آنکه قائل شوند بقدر عدل در روی و اعتدال علم متلافت مفسر آنرا که
 ابلیس از جمله ملائکه بود و با از جن بوده بعضی بر آنند که وی از جنیان است بدین آیه که می‌گوید
 فخلق عن امر رب و کونید اصل جن او بوده همچنانکه آدم صلی الله علیه و آله پس بوده در اصل دیگر بر آنکه وی از ملائکه
 نبوده آنکه او از نار مخلوق شده و ملائکه از نور آفریده شده اند و دیگر آنکه مشهور است که وی را
 ذریت هست و ملائکه را ذریت نیست و اصح آنست که او از ملائکه بوده زیرا که خطاب سجود و امر آدم را
 با ملائکه واقع شده و معنی کان من الجن نیست که کان من ملائکه الذین هم خزنة الجنة و هم یسعون
 ایضا با الجن کما سبق و بعضی میگویند که وی از ملائکه هستند که مخلوق از آتشند و ایشان را جن میگویند
 بحجت آنکه مستور اند از چشم آدمیان چه اصل معنی جن ترس است و جمعی بر آنند که کان معنی صراط
 یعنی اول ملک بود و چون نافرمانی نمود حق تعالی وی را مسخ کرد و اندیس از جمله جنیان گشت
 و گویند سبب مسخ شدن وی آن بود که دعوی ربوبیت کرد و بر کس را که در تحت علم و فرمان وی
 بود بطاعت و عبادت خود خواند و هر ویست از نعمت و عسر و غیره که آیه کریمه من یقل من هم لانی
 له من دونه فذلک نجره جهنم کذلک نجره لانی لظالمین و ایشان ابلیس است از مجاز و تقابل است که چون
 ابلیس مسوخ گشت خدا تعالی امر او را شتوت آفرید و گویند گاهی که در اقصای شتوت شود
 ران است خود را بر ران حیله شیطانی مخلوق کرد و محمد بن اسحاق گویند که ابلیس آن را که
 بدو او پیشت رفت بحجت و پشت نسل و از آن نظر هر چند آورده اند که ران آن که ابلیس با
 نمود گشت آن مجر و آدم ننگ من به از ویم بحجت آنکه مرا از آتش آفریده و در بر از کل و از کل
 فقال انما خیر من خلقتی من نار و خلقتی من طین و لالت بران معنی میکند که ابلیس
 معتقد است که هست و اول کسی که قیاس نمود و خطا کرد ابلیس بود و استیلا بر ران و
 نفس باطل است زیرا که چون اقرار کرد بانکه خداوند تعالی او را آفریده و معترف گشت بانکه او روی
 است و لازم است مع ذلک قیاس فاسد بود زیرا که خاک را از جنس وجه بر آتش تفصیل و ترجیح
 آنکه از جوهر نازک سکون و وقار و جلال و قانی بر او برست و این معنات بود که سبب توبه
 شرح و توضیح و بی گشت و عفت و عیبها را از آن مشرب شد که تم استیلا بر ران غایب

در هر کجا که در جهنم آتش است و در آنجا که در بهشت است و این صفات سبب نام
 و عمر و غیره از آنانی است که در جهنم اند و در آنجا که در بهشت است و در آنجا که در بهشت است
 اند و در آنجا که در بهشت است و در آنجا که در بهشت است و در آنجا که در بهشت است
 باشد و منقول نیست که آتش در هر کجا که در بهشت است و در آنجا که در بهشت است
 است یعنی است از آتش و آتش در آنجا که در بهشت است و در آنجا که در بهشت است
 و الیتام شب است و آتش سبب خرابی و تفریق و جدا شدن است گویند چون ابلیس گفت انا کفنت
 عليك اللعنة بیچ چیز می راد و درنگر داند از درگاه حضرت الارو بیت نفس خود و گمان برود که فضل
 بجوهر اشخاص است نه است که فضل با صطفی او اختیار خداوند است در ازل عن النبي صلی الله علیه
 وآله وسلم انتقال از افراتر این آدم سجده مسجد اعظم شیطان و میبوی در یقول یا ولایه امر این
 آدم بالسجود و مسجد قبله الحنیه و امرت بالسجود فصیبت علی النار که میبوی خلق آدم در روز جمعه و در
 شد و درین باب حدیثی از مغیره صلی الله علیه وآله وسلم صحبت سید و عن ابی هریرة قال
 ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سیدتی فقال خلق الله التربة يوم السبت وخلق الجبال
 فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها یوم الاثنين وخلق المکاره یوم الثلاثاء وخلق النور یوم الاربعاء
 وخلق فيها الذواب یوم الجمعة وخلق الله آدم بعد العصر یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من
 ساعات الجمعة فیما بین العصر الی الیل منقول است که چون آدم را در بهشت در آوردند ابلیس
 از جنس خود میبویست که خاطر را با او آتش بر حضرت حق تعالی خوابی بروی گذاشت در آن خواب
 از استخوان آخرین پهلوی چپ او که آنرا مقبره گویند خوا آفریده شد چنانچه آدم را خبر نمود و بر
 خوا صحبت آن گفتند که مخلوق از حی شد و قبل لا نهام کل حی و در حدیث است که زن از استخوان
 کج مخلوق شده اگر خوابید که او را است سازد نمیتوانید زیرا که چون مبالغه کنید در اقامت
 استخوان کج بشکنند و اگر مجال خویش بگذارید همیشه کج ماند و درین باب گفته اند هی الضلع لعویجا
 است لقیمنا الا ان تقوی الضلع مع المسار بالعباد فمخنا و افتقار عن الفتی الیس عجیبا ضعفا
 و افتقار را گویند چون آدم بیدار گشت تا خواب از نور شسته آدم رسید از وی که گویند
 حوا گفت من جنبت نوا هم حق تعالی به برای تو آفریده پس حوا را با آدم نکاح کردند و حضرت حق

Marfat.com

بخود می خود خطبه بخواند و در آنکه گواه است در این آدم و حوا از خداوند تعالی میخواستند که با او
 با آدم اسکن انت و زوجات الجنة و کلامها رعدا حیت سما و لا تقر بانذره الشجرة فنگرنا الله
 یعنی ای آدم ساکن شو تو با جنت خویش در بهشت و بخورید از نعم بهشتی در حال رفاهیت بفرما
 عیش از سر جا که خواهید و گرد این درخت نگردید و الا از جمله نخلانان خواهید گشت مفسر از اختلاف
 که مشارالیه بنده درین آیه کریمه یک درخت معین مخصوص بوده یا حبسی از درخت که آن درخت گنیم یا کوه
 انجیر یا کافور بوده از این عباس منقول است که چون ابلیس آدم را در بهشت دید مطلق العنان حسد
 برد بر وجه محبت وی از بهشت ممنوع بود و لعنت ابدی گرفتارش در فکر حیا می بود که وی را
 از بهشت بیرون کند به حیوانی که استعانت جست در دخول بهشت همه ایان نمودند تا آنکه تبرکات و
 حال آنکه بار از حسن و اب بهشتی بود و چهار دست و پای داشت مانند شتر بخشی و چون اعانت
 ابلیس نمود حق تعالی او را مسخ کرد شیطان با ما گفت اگر مراد بهشت در آری ترا از بنی آدم نگاه
 دارم و تو در آن من باشی از اضرار ایشان ازین جهت است که ابن عباس میگوید بار را هر جا
 بیند یک بشید و نقص عمد ابلیس با وی بکنید آورده اند که مالک ملعون را در دهان خویش پنهان
 کرده در بهشت در آورده چنانکه خازنان بهشت را از در آمدن ابلیس خبر نشد پس شیطان بنیاد
 و سوسه کرد و بیاید و در مقابل آدم و حوا ایستاد و ایشان میدانستند که وی ابلیس است پس
 در گریه و نوحه آغاز کرد و او اول کسی بود که نوحه کرد آدم و حوا با او گفتند که چه نوحه میکنی گفت
 بر حال شما میگرم که بخواید در روز از نعم بهشتی جدا خواهید شد این گفت و از ایشان در گذشت
 پس ایشان حزن و اندوه مناک شدند پس از آن باز نزد آدم و حوا آمد و گفت که ای آدم و حوا
 علی شجرة الخلد و ملک الایلی یعنی ای آدم ترا و الت کنتم بر در شجرة الخلد و ملک الایلی
 در بهشت با من و ملک بهشت از تو زائل نشود و مراد او آن بود که می کرده بودند ایشان را
 از آن آدم این سخن از وی قبول نمود و شیطان سوگند یاد کرد که من شمارا از اینها ناصحانم و درین
 سخن از جمله راست گویانم چنانچه آیه کریمه و قاسم ما انی لکما لمن الناس من ازان عنی خرمیدند
 پس ایشان بسوگند وی فریفته گشتند زیرا که گمان ایشان این بود که کسی سوگند خدا بدو
 نور و ابوبکر و تراش گوید قبول شمس کس گمان کسی که اعتماد برین و امانت وی داشته باشی

و روی را خطی در صورت زدند تا بگوید چه چیز است که شیطان دشمن آدم را بطاهر نصیحت کرد
 و کینه یقین خیانت بود پس جو امیاد ورت نمود با گل ازان شجره بعد ازان چندان اغوا و اغوا کرد
 آدم را که نهی را فراموش کرد و او نیز بشعور و آیه تقدیر خدا الی آدم من قبل نفسی در لم نجد اغوا و لالت
 میکنند بر آن که آن کار از آدم بطریق نسبیان صادر شد یعنی میگویند نهی و لا تقربانده الشجره را
 از بسیاری وسوسه شیطان و اغوا و اجتهاد و کرد و بر یک شجره معین حمل نمود و حال آنکه مراد
 نهی از جنس آن شجره بود یا آنکه نهی و لا تقربا را بر تنزیه حمل کردند بر تحريم یعنی گمان برد که اولی
 آنست که ازان باز ایستاد و نداشت که باز ایستاد و ازان درخت بروی واجب بود یا آنکه گمان
 برد که بان درخت نزدیک نمی بایستد اما اثره آن خوردن زبان ندارد و چنانچه روایت کنند که
 خود نزدیک آن شجره نرفت بلکه او را انهای آن بچید و نزدیک آورد تا بخورد و درین تاولها
 و کما نامعزور نبود زیرا که میتوانست که زیادتی تامل و نظر در دلیل بر آنچه مراد بود و وقوت یابد
 چون تامل نکرد بدان مقدار تقصیر ملوم و معاتب شد با بر اسم او هم گوید او رثنا ملک الاکت حزنا
 حویا آورد و اندک سوسه علیها صا و اسامی شبی در فکر قصد آدم افتاد و گفت خدا یا آدم یک خطیه
 کرد و او را بان گرفتگی و شهرت دادی تا روز قیامت دوست با دوست چنین کند خداوند تعالی بگو
 وحی فرستاد که مخالفت بحیب شدید و مثل این حکایت از ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه
 نیز منقولست از ابوبکر و سطلی پرسیدند که انبیا را چه حالتی که عقوبت با ایشان زودتر میرسد
 آدم را یک مخالفت گرفتند گفت سوره الاوب فی القرب لیس کسور الاوب فی البعد
 نزد یگانا بیش بود و جبرانی به کایشان و اندکی است سلطانی به و الاضنا سنته اشد برین
 جاری شده که باندگان خاص خویش از انبیا و رسل و اولیا و واخذه و نسیان بخطر است و آت
 شود از جهت قرب و منزلت که نزد حضرت حق دارند که اگر آن مقدار از عامه صادر شود معاتب
 نشوند ابو القاسم بغدادی رحمه گفت علامه مابین المحبتین فی الهوی عتاب جهانی کل حق و باطل
 بیا نیا حریب و سلیم و بیما و تمها صبح جبری فی المذاحل از ابن عباس مرویست که آدم چون
 ازان شجره تناول کرد حق تعالی خطاب فرمود که ای آدم چه چیز را بران داشتی که برین امر
 اقدام نمودی گفت خداوند اغوا آرا بر است و در نظر من خطاب آمد که و تی چون این خیانت

با تو کرد او را عقوبت ما کنه ما نشود مگر بد شواری و وضع حمل نکند مگر بد شواری و در سب راه او را بجا آورد
 حیض گرفتار کنه حوا چون این حال معلوم کرد ناله و فریاد بر آورد با او گفتند علیک السلام علی بن ابی طالب
 در حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود لولا ان بنی اسرائیل لم یختزلوا لحمی و لولا حوا لم یختم
 انشی زوجهما لدر هر اگر بنی اسرائیل بنی بودند گوشت منتن نمی شد و اگر حوا نمی بود هیچ زنی هرگز
 با شومی خود خیانت نمی کرد و هم از ابن عباس منقول است که حضرت عزت با آدم خطاب فرمود آیا
 این چیز با که مباح گردانیده بودم شما را از نعم بهشتی کفایت نبود که ازین شجره یعنی عنما خور و دید در
 جواب گفت بل یارب و عزتک ولیکن گمان کن این نبود که کسی سوگند دروغ بنام تو یاد کند حضرت
 حق خطاب کرد که بعزت و جلال من که ترا بزین فرستم که معاش خود را نیابی در اینجا مگر بگو و سعی
 تمام پس چون آدم بزین آمد حیرتیل او را تعلیم صنعت آهنگری نمود تا آلات زراعت بسازد
 و امر فرمود می را بزراعت و حرثت بعد از آن فرمود که آنرا آب داری کرد تا زمانیکه بجا برسد
 انگاه در و کرد و خرمن ساخت و دانه از گاه جدا ساخت پس آسپا کرد و آرد کرد بعد از آن خمیر
 گرفت و نان بخت و خطه بگذشت تا آسوده گشت انگاه بخورد و نقل است که مینور شود آن
 شجره در جوت آدم قرار نگرفته بود که لرزه بر اندام ایشان افتاده و تمامی حامل و علی بهشتی
 از ایشان فرورخت و برهنه ماندند چنانکه عورتها یکدیگر میدیدند پس شرمند شدند و میگفتند
 خطاب آید یا آدم اتفر منی در جواب گفت لابل حیا من زونی گویند آدم نیز و یک هر درختی از درختها
 بهشت که میرفت تا بوق آن خود را پوشانند آن درخت از وی دور می شد تا درخت خرمین رسید
 آن شجره آدم و حوا را بر گها خود پوشانید انگاه فرمان آمد که از بهشت دور شوید چنانچه آید که
 قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو از آن حال خبر میدهند جمهور برین اندک مخاطب خطاب اهبطوا آدم
 و حوا و ابلیس و مار بوده و بعضی میگویند طاوس نیز درین خطاب داخل است زیرا که شیطان را در
 صین دخول بهشت امانت نمود و با آنکه خبر وی را بار رسانید و بار را نیز شیطان بر دتا وی را
 در دهن گرفته بهشت در آورد پس آدم بزین میند بگو می که انرا سزا ندید گویند و بعضی گویند
 بر کوه نور افتاد و حوا بجد و ابلیس به ابلیس و مار به اصفهان و طاوس بمیسان گویند شیطان
 بمیسان و طاوس بزین کابل افتاد و محققان بر آنند که غیر از تعیین موضع آدم بصحت نرسیده

و میان فرزندان آدم و ابلیس میان بار بنی آدم عداوتی ظاهر ماند تا روز قیامت این عداوت
 گوید آدم در وقت نبود الا با بن عصر غروب آفتاب از روزی آن جهانی و گوید نیم روز
 آن جهانی که پانصد سال بود و قول اول صبح است و احادیث صحیح و دلالت بر آن یکند و اهل علم
 چون آدم بزین آید از کرده خود ایشان و به انواع مشقت و غمی و فراق حواستلا شد آن
 عباس گوید آدم و حوا و ویست سال می گریستند از جهت قوت نعیم شتی و چهل روز طعام و
 آب نخوردند و صد سال آدم جوانزدی نکرد و شهر بن حوشب گفته با چنین رسیده که آدم چون
 بزین آید صد سال سر خود در پیش افکنده بود و بیالانمی نگارست حیا من رب بعد از آن
 از حضرت حق ملهم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول توبه وی گشت چنانچه آیه کریمه فتلقى آدم
 من ربه کلمات نقاب علیه از آن معنی خبر میدهند مفسر از اختلاف است درین که آن کلمات چه
 بوده یعنی گویند ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و رحمتنا لنكونن من الخاسرین بوده و
 جمعی گویند کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک و بحکم رب علمت سور و ظلمت نفسی
 فاغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم علی من تعصی علیه السلام فرموده که هر کس این کلمات
 بگوید گناه او آمرزیده شود اگر چه بسیار باشد مثل کفن دریا و ریگ بیابان علاج باشد اما جمعی
 صادق علیه السلام گوید کلمات این بود که گفت خدایا فریفته نشدم من الا از جهت تو و علی
 بن شمیم گفت این بود که گفت ای آنچه از من صادر شد چیزی بود که من آنرا از نزد خویشاوندان
 و اختراع نمودم یا خود امری بود که تو تقدیر کرده بودی آنرا بر من پیش از آنکه مرا مخلوق سازی
 خطاب آمد که پیش از آنکه ترا بیا فریتم بر تو تقدیر کرده بودم آدم گفت یارب فلما قدرته علی
 فاغفر لی همچنانکه تقدیر کرده بودی آنرا بر من بیا من را منطور نظر حضرت باری خواجه عبد الله
 انصاری قدس سرمی گوید آیه گفتی بکن و نگذشتی و نسو مودی کن و بران در این
 حسد آیا اگر ابلیس آدم را بد آموزد کرد کند ماری وی را که روزی کرد و بعضی
 گفته اند سه چیز بود که سبب قبول توبه آدم گشت حیاء و عا و بجا و در مقدمه گذشت که نزد جمعی
 از مفسران مراد از تلقی کلمات توسل است به پیغمبر اصلی اقدس علیه و آله و سلم از
 عایشه منقولست که گفت چون حضرت حق تعالی خواست که توبه آدم قبول کند ملهم ساخت

اور اگر صفت بارطوفان غار کعبه کند بعد از آن دو رکعت نماز گذارد و نگاه این دعا بخواند اللهم
 انت تعلم سري و علمائتي فاقبل معذرتي و تعلم حاجتي فاعطني سؤلي و تعلم ما في نفسي فاعف عني اللهم
 اللهم اني اسالك ايما اثابتا يا بشرفي و يقينا صادقا حتى اعلم انه لا يصيبني الا ما كتبت لي و ارضى بما
 قسمت لي يا ذا الجلال و الاكرام فقلست که چون آدم این کلمات تمام کرد حق تعالی وحی فرستاد
 بوی که ترا آمرزیدم و هر کس از فرزندان تو بدین عمل نماید او را بیا مرزم و مقصود و بناودین وحی
 بر آرم آورده اند که اول کسی از انسان که متکلم بمثل شد آدم بود چون وحی را از بهشت بیرون کردند
 و میوه های بهشتی از وفوت شد و مشقت و معالجه معاش مبتلا شد من بطع المرأة لا ياكل الثمرة
 هر کس فرمان برداری زن کند از درخت امید میوه مراد نخورد و گویند اول کسی که شعر گفت وحی بود
 چون قابیل با بیل را بکشت چند بیت در مرثیه او گفت و بعضی از آن ابیات اینست که تغیرت
 البلاء و من عليها و وجه الارض معیر قبیح به تغیر کل ذی طعم و لون به و قل لباشته الوجه الملیح
 خواستنی علی با بیل نبی به قتیلا قد تفتنه الضحیح به و جاوزنا عدو لیس لغنی به لعین لا یموت فاسترح
 امام محی السنه در تفسیر معالم التنزیل و این اشیر در کتاب کامل التواریخ و صاحب زین القاصص و غیره
 این شعر را از آدم نقل کرده اند لکن صاحب کشاف گفته است که این با آدم کذب محض است زیرا که این
 شعر بخون است و ایضا بصحت رسیده که این بار متهم بود از گفتن شعر معصوم بوده اند و امام فخر الدین رازی
 در تفسیر کبیر خویش فرموده صدق صاحب کشاف امام محی السنه بعد از ایراد شعر مذکور و استناد
 آن با آدم نقل از ابن عباس میکند که او گفته هر کس که بگوید آدم شعر گفته تحقیق که دروغ است
 اینها در نهی از شعر گفتن برابرند و لکن چون قابیل با بیل را بکشت آدم را بیل بر پای مرثیه او
 بطریق شرف گفت و با شکیف و صییت نمود که این کلام را یاد گیر و بر زبان برسان تا متواتر شوند
 و مردم چون بشنوند رقت کنند پس فرزندان آدم بموجب فرموده وحی آن کلام را اثر تا بعد قرن
 نقل میکردند تا به یحیی بن قحطان رسید و او متکلم بلغت سیرانی و عربی هر دو بود و شعر نیز می گفت
 پس آن مرثیه را موزون ساخت و بران ابیات چیزی دیگر زیاده کرد و الله اعلم بشیوه است پیوسته
 که مردمان در زبان آدم اهل یک ملت بودند و همه خدایست و موحد و متمسک بدین وحی بودند
 بختی که ملائکه با ایشان مصافحه کردند و میگویم آنک که قابیل و متابعان وحی بودند تا زمانه

که او پس صلوات افند و سلامه علیه منوع شد در نگاه اختلاف در میان مردم پیدا گشت عمر آدم نه صد
 و شصت سال و بروایتی هزار سال بوده گویند آدم باز در روز خسته شده در ایام مرض موت شصت را
 وضعی خود ساخت مرویست از ابی بن کعب که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که چون آدم
 محض شد حق تعالی کفن و مقدری خوشبوی بدست ملائکه صحبت وی بفرستاد چون خوا
 ملائکه از آدم دیدخواست که بر آدم در آید آدم باو گفت مرا بگذار با رسولان پروردگار من که رسیدیم
 با آنچه رسیدیم الا از سبب تو و نرسید من آنچه رسید الا از مرگ تو و چون وفات یافت ملائکه به تجبیر و
 تکفین و غسل وی مشغول گشتند و بفرزندان آدم نمودند که اموات را چنین تجبیر و تکفین و غسل
 می باید نمود انگاه جبرئیل علیه السلام بروی نمازگذار و ملائکه و فرزندان آدم از عقب حشر
 نمازگذار و در روایتی آنست که شیت جبرئیل را گفت نمازگذار بر آدم جبرئیل ویرا گفت
 تو پیش رو و بریدر خویش نمازگذار شیت پیش رفت و نمازگذار و صحبت آدم بحد کنند و او را
 مدفون ساختند و ملائکه گفتند این سنت شد اولاد او را گویند آدم را در کوه بوقبیس دفن کردند
 بموضع که آنرا غار الکتر گویند و تا زمان طوفان نوح صلوات الله علیه قبر آدم آنجا بود و در ایام
 طوفان نوح آدم را از قبر بیرون آورد و در تابوتی نهاد و با خود کشتی در آورد چون طوفان
 آخر شد نوح باز آدم را بهمان موضع مدفون ساخت که اول بود روایتی آنست که در میت بقدر
 مدفون ساخت وفات آدم در روز جمعه واقع شده در کوه و حواله بعد از آدم یکسال وفات یافت
 و او را سپید می آید و دفن کردند گویند از زمان آدم تا زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چهار
 و هشت صد سال بروایتی شش هزار و نه صد پنجاه سال بوده و غیر ازین نیز گفته اند و الله اعلم گویند
 آدم از دنیا رفت تا چهل هزار کس از اولاد و احفاد خود دید و فرزندان صلبی وی چهل
 عدد بوده است پس و بست دختر و بقولی نوزده دختر و الله اعلم و مشهور میان
 آنست که چون آدم بزین آمد درازی قدمی بترتبه بود که سر او قریب با آسمان بود چنانچه
 بر سر کوهی برآمدی و آواز تسبیح ملائکه از آسمان می شنید می حق تعالی قامت وی کوتا
 ساخت تا بشصت گز رسید و این سخن مخالف ظاهر حدیث صحیح است که ابو هریره از
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که خلق الله آدم علی صورته و طول ستون ذراعاً

ایما فرید خداوند تعالی آدم را بر صورت خود و حال آنکه در ازی قدوسی شصت گز بود و ازین
 حدیث معلوم میشود که در ابتداء آفرینش او طولی و عرضی شصت گز بود و شرح حدیث را خدا
 است که مراد از زراع زراع آدم است یا زراعی که حال این الناس متعارف است و قول اول
 را ترجیح کرده اند و الله اعلم اما شصت و صی آدم بود و ریاست مردمان بعد از آدم بومی منتقل
 شده گویند چون آدم را اوقات رسید شصت را و صی عمر خود ساخت و ساعات شب و روز
 بدو آموخت و تعلیم کرد و میرا که هر مخلوقی در هر ساعتی چه عبادت میکند و او را از قصه طوفان
 خبردار گردانید امر کرد و او را که علم خود را از اولاد قابل انفا کند تا حد برومی بنزد گویند حق بقا
 پناه صحیفه بومی فرستاد محمد بن جریر که از اکابر مورخان است گفته انساب تمام نبی آدم و
 شصت منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم منقطع شد در ایام طوفان نوح ابن قتیبه در معارف
 خویش آورده که شصت از اجل اولاد آدم و فضل ایشان بوده آدم وی را از سایر فرزندان دو ستر
 داشت و وی است به پوره با آدم از باقی فرزندان گویند و اوست شصت بعد از قتل باقیل به پنج
 سال بوده و نصد و دو و از ده سال بود که از دنیا برشته و وی را در غار بقیس پیلومی پدر و مادر
 دفن کردند و ریاست خلیف بعد از او بوعیث و صی بقیس شصت انوش منتقل شد و الله اعلم اما
 اولیس پسر بزرگویند یار و پوره و مادرش اشوش نام و شصت گویند وی جدید نوح است
 و نام وی خنوخ یا خنوخ بوده و جمهور بر آنند که اولیس و خنوخ هر دو اسم عجمی است و بعضی گفته
 اند اولیس عربی است و اناسمی او رسیا الکثیره در استمه لصفحه و قبل و الاولی است
 ابو ذر غفاری که از پیغمبر حال انبیا را پرسیده چنان معلوم میشود که در این زمان است
 فاما این حدیث صحیح نیست و آنکه گفته اند اولیس عجمی باشد و ریاست داشته باشد که وی را و نام
 بوده اولیس و خنوخ پس تواند بود که اولیس عربی بود و اشوش عجمی لکن یافتن این کلمه در
 کلام عرب غیر منصرف و لالت بران می کنند که عجمی باشد زیرا که سوامی علیت هیچ سبب دیگر
 در نمیتوان یافت غیر از عجمی که آنکه قابل شوند بقدر عدل در وی و الله اعلم که مراد است
 وی در زبان آدم بوده و بعد از آنکه در این زمان است که اولیس است که آدم وفات
 یافت و از عمر اولیس صد و شصت سال گذشت بود و جمهور بر آنند که اولیس در این زمان است

آدم مبعوث شد و می بود و بخت و می به نبوت بعد از آدم بدو بیست سال بوده و صد و پنجاه سال
 در نبوت گذرانید و می صحیفه بروی نازل شد، گویند اول کسی که تقویم خط نوشت و اول کسی
 که خیاطی کرد و اول کسی که کرایس پوشید و می بود و پیش از او پوست گو سفند می پوشیدند و گفته
 اند اول کسی که نظر در علوم نجوم و حساب کرد و او بود و حکما یونان و می را هر س حکیم گویند و نسبت
 خود در علم میات و نجوم و حساب و احکام بدو درست کنند و اول کسی که در راه خدا جهاد کرد و اول
 کسی که سبب در میان آورد و او بود که جنگ فرزندان قایل میرفت ایشان را سبب میکرد و بندگان
 میفرمود و گویند قائم اللیل و صائم النهار بود و دائم ذکر حق کردی و کسب نمودی و ثلث کسب
 خویش صدقه بفقرا دادی و گویند ملائکه چندان عمل صالح و پیرا با آسمان میبردند که مقابل جمیع
 اعمال نبی آدم بود و نقل است که وی خیاطی کردی و هر بار که سوزنی بکار بردی تشبیح و تمثیل و
 تکبیر و تمجید و توحید حق سبحانه و تعالی آوردی افند تعالی او را بکان عالی رفیع کرد چنانچه در شان
 وی میفرماید و رفعا مکانا علیا بعضی از مفسران بر آنند که مراد رفع اوست بشرف نبوت
 و درجه قرب و منزلت نزد حضرت حق تعالی و جمعی میگویند که مراد رفع اوست با آسمان ششم یا
 چهارم و این قول ضعیف است و بعضی میگویند که مراد رفع اوست بهشت و بیچ مکان این
 است و تواند بود مروی است از تابعه حبشی رضی الله عنه که گفت نزد رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و بتی چند گفتم که از ان ابیات یکی این بود بلعنا
 السماء مجدنا و سنائنا و انا الزجوا فوق ذلک منظره را رسول الله صلی الله علیه
 علیه و آله و سلم با من گفت الی این یا ابایی گفتم الی الجنة پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود نعم انشاء الله و قصه رفع ادریس بهشت آنست که گویند
 چون ملک الموت را اطلاع بر اعمال صالحه ادریس که ملائکه با آسمان میبردند واقع شد از حضرت
 حق اذن طلبید که بزین رود و با ادریس خلقت و مصاحبت نماید چون ماذون گشت بزین آمد
 و چند روز با وی مصاحبت نمود ادریس از منجاری کار او معلوم کرد که وی از جمله بشر نیست زیرا که
 هیچ نمخورد و نمی آشامید و شب و روز بی فتور عبادت حق مشغول بود از وی پرسید که
 تو چه کسی گفت ملک الموت ادریس گفت حاجتی نبودم رو کنی آنرا گفت چیست آن ادریس گفت حاجتم آنست

که امیرانی ملک الموت بعد از آن حضرت توفیق می یافتند که در آن وقت موت نمود و پس از لحظه روح را بیدار آورد
 باز آورد و نگاه او در پس از وی حاجتی دیگر خواست که در وزخ را بوی مناسبت ملک الموت
 با مرتقی تعالی و وزخ را بوی نمود بعد از آن مناسبتی دیدن بهشت کرد ملک الموت
 با مر خداوند سبحانه او را بر پر خویش برداشته آسمان هفتم برد و در بهشت در آورد
 او در پس نظر کرد جای دید که مثلش هرگز ندیده بود ساعتی در بهشت گشت کرد ملک الموت با
 گفت بیاتای بیرون روی او در پس متعلق بشجره از اشجار بهشت شد گفت و اندک که بیرون نروم
 تا خدا تعالی مرا بیرون نکند ملک الموت مبالغه می کرد که بیرون رود او در پس ابامی نمود حضرت
 حق ملکی را فرستاد تا میان ایشان حکم باشد آن ملک پرسید که حال چه نوع است ملک الموت
 قصه باز گفت از او در پس پرسید که توجیه میگوئی گفت میگویم خدای تعالی فرموده که کل نفس الذمه الموت
 و من موت را چشمیده اعم دیگر گفته و آن منکم الا و در او مر او رود و واقع شد و در شان این بهشت
 گفته و ما هم سنها بختر چین سجدا سوگند که بیرون نروم از زمانی که خدای تعالی مرا بیرون کند پس شنیدند
 که گویند از غیب گفت با ذی ذلن با ذی فعل بگذارید و لذت معنی قول و رفعتنا و مکانا علیا و شیخ ابن حجر
 رحمه الله علیه در شرح صحیح بخاری از طبری نقل کرده که کعب الاحبار با ابن عباس رضی الله عنهما گفت
 که او در پس او دستنی بود از ملائکه در خواست کرد از وی تا او را بر پر خویش برداشت و به آسمان برد چون
 آسمان چهارم رسید ملک الموت و محلی پیش آمدن ملک که دست او در پس بود از قابض ارواح سوال
 کرد از عمر او در پس چند مانده گفت او در پس کجاست گفت با منست ملک الموت گفت ان ذلن
 عجیب مامور شد عام لقبض روح او کعب الاحبار گوید نیست معنی و رفعتنا و مکانا علیا و شیخ ابن حجر
 حجر میگوید این حکایت از اسرائیلیات است و اندک اعلم بصحیح یعنی گفته اند او در پس بعد از آنکه آسمان
 رفت و احوال و رافلاک و طبایع کواکب و خواص آنها معلوم کرد و باز دنیا آمد و آن معراجی بود ویرا
 آورده اند که چون او را رفع کردند چهارصد و پنج سال از تروی گذرشته بود بقولی و بقولی دیگر زیاده
 ازین بوده و بقولی کمتر ازین و چون او را رفع کردند در میان مختلفه شدند و فرستاد وی شد
 تا زمان نوح صلوات الرحمن علیهما و اما نوح علیه الصلوٰة و السلام هو این مکان و قبل بر این
 الملک بن تنوشلیح بن او در پس گویند اسم وی ساکن و گویند ساکن و گویند ساکن بوده و بحسب آن

و می رانوح گفت که بفرموده زاری بسیار کردی و در سبب نوحه او اقوال هست بعضی گفته اند نوحه
 بر قوم خود کردی که چون ایشان را حق تعالی بدعای وی بپاک کرد و ابلیس نیز او را آید و گفت که
 نوح کاری کردی از برای من که اگر همه لشکری جمع آمدند مثل آن نتوانستندی کردی چون
 از وی این سخن بشنید گفت بایستی در سبب نوحه از اجماع کاش من صبر نمودم بر ایذای ایشان و
 دعائهم می و بعد از آن دایما سرفش روی و نوحه کردی و نیز گفته اند که نوح بر نفس خویش کردی
 که روی میگردد بر سنگ اگر گویی آن سنگ پیش و وید و در مقابل روی هست تا نوح گفت
 دور شوای قبیح خداوند تعالی سنگ را و گفتار در آورد تا با و گفت اگر میتوانی بهتر ازین بیافرینی
 بیافرن در واتی آنست که حق تعالی وی بدو فرستاد که ای امرعیب میکنی یا طلب انوح در گریزند
 و همه سجده نماد و به استنظار او نشوید گشت و بعد از آن پوست نوحه کردی و بعضی میگویند
 سبب نوحه او آن بود که در شان کنعان مراجعت کرد و با خداوند تعالی و گفت ان اینی من علی
 و از حضرت حق مخاطب شد خطاب از لیس بن ابلک ان کن شیخ صالح الا تسکر بالیس لک علم
 روی را که هم نمائی گویند نسبت آنکه انساب بنی آدم در عهد رومی زمین اومی منتهی میشود از پیامبران
 هر ساله از اول العزم است و اول پیغمبری که شریعت ما بخیر و میلان آورد و می بود شریعت او
 نسخ شریعت آدم کرد و او را پس دعوت خلق پیشتر بود و آدم می نموده اول پیغمبری که قوم خود را بر کفر
 بجم کرد و اول پیغمبری که امت او بدعای وی بپاک شد نوح بود حق تعالی اهل تمام روی نیز
 را بدعای وی بپاک کرد و عمر وی در از ترا عمر همه انبیا بود اهل کسی که فدای قیامت بعد از
 پیغمبر با صلی الله علیه و آله و سلم سر از خاک بردارد وی باشد و خداوند تعالی معجزه و
 را در نفس او ظاهر ساخت بود زیرا که از عمر وی هزار سال پیش گذشته بود و ندانی از ندانها
 روی نشتاده و یک موسی او سفید شده و هیچ یک از قوامی او نقصان نیافته بود و جمیع بنی آدم
 بعد از نوح از نسل سه فرزند او میزد سام و حام و یافث و هب بن منیه گوید سام بن نوح پدر
 عرب و فرس و روم است و حام پدر زنگیان است و یافث پدر ترک و یا جوج و ماجوج
 این عباس منی الله تعالی عنهما گوید و گروهی بودند از اولاد آدم که از ایشان که نشین بودند و دیگر
 در بلاد و صحرا متزل و همیشه بر روان قوم که نشین بجایت صاحب جمال و زنان ایشان قبیح نظر

اولین طریقه در قوم و در باره پیغمبران و اولاد پیغمبران
 جمیع بنی آدم از فرزندان سام و حام و یافث

بودند و حال مردان و زنان قوم صحرا بود و مجلس این بود پس در میان او و قابیل قاصد
 بسیار شد و گناه ایشان از شماره درگذشت و تمام ایشان بت پرست بودند حق تعالی نوح
 با ایشان فرستاد و هر سال کم بچاه سال در میان قوم دعوت میکرد و چنانچه میفرماید و لقد ارسلنا
 نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنه الا خمسين عاما و آورده اند که هر چند نوح ایشان را تخریب
 و تخریری نمود و توحید و تشریح میخواند قبول نمی نمودند و بروی جفا میکردند و هر روز جفا و ایذا
 زیاده می شد و نوح را دیوانه می گفتند و وی در روزی چند بار بدرخانهای قوم شدی
 یک یک را علحده دعوت کردی و گاه چنان بودی که در شب تاریک در سراسی ایشان بگویند
 و گفتی بگو لا اله الا الله و چون هنگامهای ایشان جمع شدی در سراسی بگویند لا
 اله الا الله که خیر شما درین است و اگر در راه بکلی رسیدی او را بخواندی و گفتی من سر می دارم با تو و
 بکناره بردمی و گفتی بگو لا اله الا الله ایشان سفاقت و ایذا میکردند و با فرزندانش خویش در
 نزع و صیبت می نمودند که زینهار سخن را این مرد دیوانه نشنود و گویند که دکان خود را بردوش
 میگردانند و بگو چو میسر بند و نوح را ایشان می نمودند و می گفتند که این مرد بگوید خواه شما
 نگران باشید تا گوش نشن او نکنند و ایذا بسیار از ایشان بنوح میرسد و هیچ حال ایشان
 و با سلام در نمی آمدند حضرت حق در شان آن جماعت میفرماید انهم كانوا قوما عسینا من
 و جهلوا امره و قیل صنالین عن طریق الحق و قیل عمیت البصار هم عن النظر الى الوبان برو
 الاعتبار و نظر هم نظر مراد و شهوة و در آیتی دیگر هم در وصف آن قوم می فرماید و قوم نوح
 قبل انهم كانوا هم اعظم و اطغى نقاست که چون یکی از آن قوم بنوح میرسد و نوح
 میخواند چندان گلو فشار بومی میداد که نوح می افتاد و بهوش می شد و باز
 آفتی اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و اگر در مجمع دعوت کردی سنگ بارانش کردند
 نوح و شیب سنگ پنهان شدی و بزم گشتی ایشان را که مرده نوح تا شب و شیب سنگ
 ماندی چون شب شدی جبرئیل بام خداوند بیامدی و آن سنگها را از وی دور کردی
 باز بهوش آمدی و صبح در میان قوم گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله لیس حال قوم نوح
 باین منوال میگردد تا زمانی که نوح رنجور دل شد و بخوابید و گفت رب انی دعوت

Marfat.com

ایلا و منارا علم بزود هم و عالی الامر او سوال کردند از خداوند تعالی که از میان همه کس مسلمان خواهد
 شد یازده حضرت حق و حق فرستاد که بن یونس من قومک الامن قد امن یعنی امی نوح امیسان
 نخواهند آورد و از قوم تو غیر از آنها که ایمان آورده اند و جمہور بر آنند که زیادہ از ہشتاد تن باو ایمان
 نیاوردہ بودند نوح گفت خدا یا از نسل این جماعت هیچ مومن پیدا خواهد شد خطاب آمد کہ مقتدر
 است از ایشان مومنی در وجود آید نوح دست بدعا برداشت و گفت رب انی مغلوب فاقصر اے
 پروردگار من مغلوبم مرا یاری فرما و گفت خدا یا در دشتن ایشان چه حکمتست رب لا اذرع علی
 الارض من الکافرین و یا را فرمان آمد کہ امی نوح وقت ہلاک ایشان نزدیک شد تو گشتی بساز
 کہ من مطوفان خواهم فرستاد بر ایشان آورده اند کہ جبرئیل علیہ السلام آمد و چوب سلج آورد
 و با نوح گفت این دشت ایشان آن درخت را بنشانند و ہست سال بہیستار آید و بعضی
 گفتند ہست سال و چون مایوس شد یوہذا ایمان قوم دیگر دعوت ایشان نیکو و واجبات
 از اندازوی متقاعد شدہ بودند و او را مئی آرزو نہ کرد با ستہزار و حق تعالی زنان ایشان را
 عقیقہ ساخت کہ در آن دستہ میخ فرزند نمی زایند پس چون درخت برسد نوح آنرا برید و خشک
 کرد و ایندو چہرہ سبب یاد و وہی را تعلیم گشتی ساختن فرمود نوح بارہ ہر خوشی و مزدوری بگیرد باطن
 کشتی مشغول ہوں شہادت قوم او چون بروی میگذشتند ستہزار و ہسوس میکردند و با
 یکدیگری گفتند کس کہ مان او این بود کہ پیغمبر است این زمان بخارگشتہ و می گفتند نگردد
 این ایوانہ را کہ گشتی می تراشد و در عمہ عالم آب تی چنانچہ حق تعالی حکایت میکند از ان
 جماعت و نوح کہ و یصنع الفناک و کلام از علیہ ملائمن قومہ سخن و امنہ قال ان لسخر و منافانا
 لسخر منکم کما تسخرون فسورہ تعلیمون من یاتیہ عذاب بخیرہ و یحل علیہ عذاب مقیم منقول است
 کہ طول گشتی نوح صد و نسی گز بود و بروایتی ہزار و دویست گز و بقولی ششصد و شصت
 گز و عرض آن سی صد و نسی گز و بقولی چہار گز و بلند سی آن بقولی سی گز و بقولی چہل گز بود
 و بیرون و اندرون از البقیہ مظلما گز و ایندو آوردہ اند کہ گشتی نوح سہ طبقہ بود طبقہ اعلی
 بحیثت بلبل و طبقہ اوسط بحیثت آدمیان و طبقہ اسفل بحیثت دواب و حوش نقلست
 کہ ہر وقت ما ببحیثت نشان آمدن آب عذاب خطاب آمد کہ نشانی آنست کہ از متونان پز

زن تو یاد دختر تو از میان آتش آب جوشیدن گیر و چنانچه آید که میستی از اجاره امرنا و قارالتنور
 ازان معنی خبر میدهد جمهور برین اند که مراد تنوزان بزمی است و آن تنور در کوفه بود و ازان معنی
 نوح در کشتی نشسته و گویند در شام بوده در موضع که آنرا عین الوردی گفتندی نزدیک بعلبک
 و بعضی برانند که مراد از قارالتنور بر جوشیدن آبست از روی زمین چون تنور جوشیدن گرفت
 حق تعالی خطاب فرمود با نوح که احمل فیها من کل زوج تینین و اهلک الامن سبق علیه القول
 و من آمن یعنی در آورد کشتی از هر صنفی از اصناف حیوانات جفتی را و اهل و عیال خود را
 مگر آنکس که سابق شده است بر و قول باین که او از جمله معترقان باشد و مراد کنعان و مادر و
 و اهل است که ایشان کافر بوده اند و در آورد کشتی را بنی موسی ان رانوح گفت الهی حیوانات
 را چگونه جمع کنم خطاب آمد که جمع کردن آن بر است پس اهل و عیال را با متوجه نوح
 شدند و گویند هر بیل آنها را جمع کردند نوح و جمله مطیع و منقاد نوح گشتند تا بدست خویش از هر
 صنفی جفتی میگرفت و بکشتی در می آورد و مراد است که نوح گفت الهی حکیم باش و گاو و گاو
 و گوسفند و مانند آنها خطاب آمد آنکس که میان آنها عداوت ایجاد کرده قلد است بر ایقاع لغت
 میان ایشان و قیل القی الحمی علی الالسد حتی شغله نفسه عن الدواب کیلا تتحرک و از اینجا گفته اند
 شعور بالکلب محمود و ان طال عمره + الانما الحمی علی الالسد الورد + ابن عباس گوید هر چهل شبانه روز
 از چشمها بر میجوشید و چهل شبانه روز از آسمان بران می آمدند لکن قوله تعالی ففتحنا ابواب
 السماء بما ینتمون و فخرنا الارض عیونا فانما النقی الماء علی امر قد قدر نوح با اهل عیال خود گفتند
 در کشتی بنام الله تعالی همه در آمدند الاذن نوح و اعله و لیسوی کنعان گفتند ما سیروی
 میروم تا امر نگاه دارد از غرق چنانکه اشارت است ازان حال ساوی الی جبل صیمنی من الماء و یرز
 سخن بود که موجی رسید و وی را در ر بود نوح گفت رب ان ابی من اهل ذان و عدک الحق
 و انت احکم الی المین امی پروردگار من این پسر من از اهل منست و مراد عده داده نجات
 اهل من و وعده تو راست است فرمان آمد که وی از اهل تو نیست زیرا که کارهای ما نکرده
 منقولست از ابن عباس که آخر حیوانی که نوح بکشتی در آورده در از گوش بود و حال
 آنکه ابلیس دست در دم وی زده و می کشید نوح هر چند می گفت در آ می در از گوش

در عین وقت است آمد نوح بقیه رفت و گفت و را می و اگر چه شیطان با تو باشد
 و از تو گویش در آمد و آن ملعون با وی بود نوح چون شیطان را در کشتی دید گفت
 ای دشمن خدای ترا که آورد ایلیس گفت تو نگفته که در آئی و اگر چه شیطان با تو
 بود نقاست که نوح با وی گفت و ای بر تو بنی آدم را بپاک کردی ایلیس
 در جواب گفت چه می فرمائی مرا نوح گفت تقرب جو می بخدایتعالی گفت آیا تو توبه
 مرا قبول کنی نوح از حضرت حق درخواست کرد که توبه شیطان را قبول فرماید خطاب آمد که توبه
 او آنست که سجده تابت آدم کند ایلیس گفت آن زمان که زنده بود سجده نکردم اکنون که مرده
 سجده می خواهم کرد آورده اند که عیون بن عقیق نیز نوح آمد و گفت مرا نیز در آ چون شیطان را
 گذشتی نوح گفت ای دشمن خدا برو که با او شتم بد را آوردن تو این عباس گوید آب مرتفع
 شد از روی زمین تا بجای که از درازترین کوهها گذشت و همه روی زمین یک دریا شد
 و گویند چهل گز آب از سر همه کوهها گذشت با وجود این همه ارتفاع آب هنوز نیز انوهای عیون
 بن عقیق نرسیده بود بعضی میگویند از تمام اهل روی زمین همین بود که غرق نشده بود و گفته
 اند جهت آنکه اعانت کرده بود نوح را در کشیدن چوب کشتی غرق نشد و جمعی برانند که او نیز
 غرق شد و اندر اعلا آورده اند که کشتی نوح در تمام روی زمین سیر کرد تا بحوالی حرم مکه رسید
 و گرداگرد حرم مکه می گشت یک هفته و زمین حرم در زلزلت و گویند در مکان خانه کعبه
 کوهی پیدا شده بود آب عذاب در آنجا نزل و منقو است که کشتی نوح مطبق بود و هوا چنان
 تاریک و ظلمانی که روز و شب از یکدیگر متمیز نمی شد این عباس گوید حق تعالی دو مهره نور را
 بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که یکی مثل آفتاب حرکت کردی و دیگری مانند ماهتاب و از
 حرکت آنها روز و شب و اوقات صلوات معلوم کردند مدت طوفان نوح شش ماه بود
 و روز عاشورا طوفان آخر شده و در آن روز کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و چون از کشتی
 بیرون آمدند در شیب آن کوه شهری بنا کردند و آنرا مدینه ثمانین نام نهادند چه بانوح پشتاد
 کس بودند که آن شهر بنا کردند و صاحب زمین تقصص آورده که در بعضی کتب هست اول
 بنامی که بعد از طوفان نوح ساخته شد شمیران هرات بوده و به بنام مرتفع فی قسند را میگویند

اول بنام نوح هم کرده شمیران هرات

نوح بعد از وفات آدم بعد و سبت و شش سال بوده و سیصد و پنجاه سال بوده که در
پنجمین مبعوث گشت و بعضی گویند پنجاه ساله و بعد از طوفان و سبت سال ترسیست و بعد
سیصد و پنجاه سال بوده و سلم آنست که گویند عمر وی بعد از زمان بعثت و پیش از طوفان
نهصد و پنجاه سال بوده که از نص قرآن معلوم میشود و اما پیش از بعثت و بعد از طوفان خلای
تعالی داناست بکمیت آن آورده اند که چون وفات او در رسید صبر بیل بومی آمد و گفت یا
اطول الانبیاء عمر چگونه یافتی دینار ابا این عمر در از گفت مانند خانه یافتم و در که از در و منی آمدم
و لحظه در میان خانه توقفی کردم و از در بی دیگر بیرون رفتم و روایتی آنست که این سوال از وی
ملک الموت نمود و آن جواب شنید نقلست که چون میرفت از دنیا پس خود را سام و صی
خوش ساخت و با وی گفت ترا وصیت میکنم بدو چیز از دو چیز نهمی میکنم اول وصیت میکنم ترا بگفتن
لا اله الا الله و صده لا شریک له له الملك و اله احد یحیی و میت بیده الخیر کلمه و هو علی کل شیء قدیر که اگر
آسمان با در یک کفه ترازو نهند و این کلمات را در کفه دیگر این کلمات را در کفه دیگر دو م بگفتن سبحان
الله و بحمده که آن صلاه تمام مخلوقات است و بسبب آن روزی من یا بنی اگر توانی که همیشه زبان
تو سحر تازه بود بگفتن این دو در همچنان کن و نهمی میکنم ترا از شرک و کبر عن الی الامته رضی الله
عنه ان ربنا قال لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انبی کان آدم قال نعم قال کم کان منبیه
و بین نوح قال عشرة قرون صحیح ابن حبان و اما ابراهیم خلیل الله صلوات الرحمن علیه
هو ابن آذر بن ناحور بن شاروخ بن راغون فالخ بن عبیدر و یقال عابر بن شالخ بن افخشر
بن سام بن نوح اتفاقست جمهور موغان و اهل سیر و انساب را را
میان ابراهیم نوح این مقدار رتبه لکن بعضی اختلاف کرده اند و کیفیت متفق باین اسامی و بعد
اعلم گویند نام پدر و تاج بوده و آذلقب است و بعضی بعکس نیز گفته اند و نام ماور
اونونا بوده مفسران و ارباب تواریخ متفق اند بر آنکه ابراهیم خلیل صلوات الله علیه در زمان
مزد و بن کنعان متولد شده و نزد اول کسی بوده که تاج بر سر نهاده و ملک او احاطه بمشاک
و منارب کرده بود و وی در بابل بسر سپرده محمد بن اسحق گوید گفته اند که ملک تمام روی زمین
بسیچس را میسر شده الا سس از بلوک مزد و ذوالقرنین و سلیمان بن داود و علیهما السلام

بعضی گفتند که سبب انقباض زمین تمام روی زمین کرده و لکن این قول بصحت نرسیده
 و اعدای علم گویند که در دعوی الوهیت کروی و عروم را به پرستش خود خواندی و بخان کاهنان
 بسیار از روی می بودند و روی با او گفتند امسال در مملکت تو سپری متولد شود که تعبیر
 زمین اهل روی زمین بکنند و زوال ملک تو بسبب وی باشد و گویند در کتب انبیا را مقدم
 چنین یافته بودند سدی که از اکا بر علمای تفسیر است گویند فرود در خواب دید که ستاره طالع
 شد و نور آفتاب و ماه بر بختی که آنها را هیچ شعاع نماند و گویند در واقع دید که فوجی شاخ تخت
 او میزد و معتبران و کاهنان را طلبید و تعبیر واقعه خویش از ایشان جست گفتند تعبیر این واقعه
 آنست که سپری در وجود آید که ملک تو زوال مملکت تو بدست وی واقع شود و فرود برسد
 آن مو بود در رحم مادر گرفته بانی گفتند فی گویند فرود از شهر بیرون رفت با تمام لشکر
 خویش و حکم کرد که همه مردان از شهر بیرون آیند و در ظاهر شهر منزل گیرند و هیچ مرد با هیچ زن
 صحبت ندارد از خوف تکون لطفه مولودی که با وی گفته بودند و پنداشت که باین تدبیر تعبیر نقیض
 الهی تواند کرد و از مضمون اذ اراد الله شیئا هیأ اسبابه غافل بود و قضای آسمانی را در گردن
 توان نتوان ندی چون برین حال بگذشت اتفاقا فرود را در شهر مسمی شد و حال آنکه آذر
 پدر ابراهیم از خواص و ندای فرود بود و بر اطلبید و بان مهم بجانب شهر فرستاد و گفت
 برای آنکه اعتماد بر تو داشته ام این مهم را بتو فرمودم و مع ذلک صحبت تا کنید سوگند میدهم ترا که
 نزدیکی با اهل خویش نکنی آذر چون شهر آمد و مهم را کفایت کرد با خود گفت اگر بروم و اهل خویش
 را ببینم بهتر بود آمد بخانه خود و چون نظرش بر اهل خویش افتاد صبر نتوانست نمود باز وجه
 خود صحبت و پشت و مادر ابراهیم بوی حامله شد این عباس گوید روز دیگر کاهنان فرود را
 گفتند کودکی که با تو گفته بودیم شب لطفه او در رحم مادر قرار گرفت پس فرود امر کرد تا پس از
 آنکه در آن سال متولد شوند یک شب چون محل ولادت ابراهیم رسید و آثار وضع حمل بر مادر اثر
 پیدا شد شبی بود بگوشه صحرا ای رفت از خوف آنکه کسی مطلع شود و رنه چوبی که با بس شده
 بود ابراهیم را بزماید و در کونی چید و غاری نزدیک وی بود او را آنجا گذشت و در
 غار را محکم کرد و بخانه خویش بازگشت بعد از چند وقت رفت که از سپهر خود خبری گیرد دید که زن

و انگشتان خود می گدازید یکی تیسرو از یکی غسل بدر می آید و گویند جنزبیل می آید از بر حوله شستن
 و غسل بومی پیدا آورده اند که آوز را با برابرا هم بر سپید که حلی و شتی حال و چه شد گفت
 فرزند می متولد گشت و همان لحظه مرد و از زمینان کرد و قوی گشت که بوسی را خبر داد که در انب
 از تمامی احوال گویند روزی برابر با هم چنان گذشتی که بر دیگری مابهی و مابهی بر و چنان
 بودی که بر دیگری سالی چون بن و تمیز سپید با او گفت مرا ازین غار بیرون آر یا دروسی را
 بیرون آور و شب با نگاهی بود پس برابر هم نظر در آسمان و زمین و جهال کرد و فکر فرودت داشت
 که اینها را صانعی می باید یا خود گفت آنکس که مرا آفرید و پرورشش داد و نعمت امر را می بخشید
 اینها همه است درین اندیشه بود که ناگاه ستاره طالع شد که میزد سر و پا شستری بود گفت
 ربی نظر بران داشت تا آن کو اکب سجده افول و غروب رسید و گفت لا ارب الا فلین و بعد از آن
 مارادید که طالع شد گفت بذار بی چون آن نیز غروب کرد و گفت اگر پروردگار من مرا راه بهت ننهد
 هرگز نمیمن از جمله قوم که امان بودی انگاه آفتاب را دید که طالع شد گفت بذار بی هر اکبر حیوانی آن
 نیز بر چه افول غروب سید گفت یا قوم انی بری مما لشکر کون الی و جهت و حی اللذی فطر السموات
 و الارض حنیفا و انا اناسن المشکرین اختلاف است فسر انرا ازین بی بذار بی یعنی بر ظلمت حاصل کرده
 میگویند ابراهیم در اول حال مستر شد و طالب توحید بود تا زمانی که اقد تعالی او را موفق کرد و
 و هدایت روزی کرد و در او ایل امر امثال این کلام خنجر سے نیکند بسیار مقام شد انال و معنی یک
 این قول را انکاری کنند و میگویند جائز نیست که وقتی از اوقات به پیغمبری گذرد و انگاه
 سجد انباشد و مراقد تعالی را موحی نبود و چگونه این مرتبه در حق کسی تصور کرد که در
 تعالی او را نگهبان بود و موصوم گردانیده باشد و حکم بطهارت وی کرد و در با او نموده بود چنانکه
 می فرماید و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کتابه عالمین از جنید بغدادی قدس سره
 پرسیدند متی اتاه شده گفت حین لاسی پس بنا برین مقدمات آیت را از ظلمت صرقت کنند و
 تاویل نمایند و چند وجه در تاویل آن گفته شده اول آنکه ابراهیم خواست که استدراج قوم
 کند باین فعل و خطای ایشان را ایشان نماید چه آن جماعت تعظیم کو اکب میکردند و آنها را میسرستید
 و زعم ایشان چنان بود که جمیع مومنان بکو اکب است پس ابراهیم بتدریج ایشان می نمودند

که هر چه قابل افول و تعمیم است جویدی را نشاید و چه دو م آنکه این قول از برایم بر سبیل
 استفهام انکاری واقع شد و در آیه کریمه حرف استفهام مخدوف است ای انذار بی یعنی آیا
 پروردگار من و این طریق در تو بیخ و انکار بر قوم بلغ است از آنکه گفتی پس انذار بی یعنی نیست
 این پروردگار من و چه سوم آنکه این قول از برایم بر ایشان سبیل احتجاج واقع شده یعنی
 این پروردگار منست بزعم شما و چون غروب کرد و غائب شد گفت اگر این اله بودی باستی
 که غایب و غائب نگشتی و چه چهارم آنکه در آیه کریمه فعلی مخدوف است ای ایقون انذار بی و محمد بن
 علی حکیم ترمذی رحمه الله گوید انذار بی که ابراهیم گفت آن نبود الا از نشانی نه از روح و دل
 زیرا که دل و روح را دلیل هدایتی و دلیل فطری هر دو است و نفس را دلیل فطری هست
 و دیگر دلیل هدایتی نیست پس نفس او باروح و دل وی مخصوصه کرد چون کواکب را و دیگر
 وی مقلب و روح را گفت انذار بی و همچنین تا با قول آفتاب بید روح و دل با نفس او
 گفته مثل این اشیا و مشغولی مکن بلکه مشغول باش پروردگار و الله واحد چنانکه اشیا
 مخصوصه دلیل هدایتی مسکن آورده اند که ابراهیم با او خویش گفت پروردگار من کیست گفت
 من ترا که زاینده ام ابراهیم گفت پس پروردگار تو کیست گفت پدر تو ابراهیم گفت
 پروردگار پدر من کیست گفت من و خلیل گفت خدای من و کیست مادر ابراهیم گفت
 خاموش باش و نبرد آذر رفت و گفت هیچ میدانی که آن پسر که ملاک من و دوزوال ملک
 وی بدست او خواهد بود پس نشست و جنبه دار کرد و نید شوهر را از گفتار پسر آذر نبرد ابراهیم
 رفت خلیل همان دستور که با او تقریر کرده بود باید رنیز گفت آذر طباخچه بر روی ابراهیم زد
 و گفت خاموش باش نقلاست که آذرت ترا شنیدی و با ابراهیم دادی تا بفرود شد ابراهیم
 بتانز برداشتی و بسیاری بر آنها بست و در خاک کشیدی و گفتی که کیست که خنجر چیزی را
 که نه نفع دارد نه ضرر محکین است از وی خنجریدی و گویند ابراهیم بتانز امیر و بلب جوی
 و در آب عنوط میداد وی گفت آب بخورید و مقصود وی استنزال بود بر قوم خویش پدر
 چون بران حال مطلع شد وی را منع و زجر کرد و خلیل با او گفت انخذ اصناما الهه انی اربک
 و قوتانی ضلال مبین پس ابراهیم لب و دآن درآمد که قوم را تبرک بت پرستی و بخدا پرستی

دعوت نماید بر او دعوت کرد با نمود قوم را دعوت کرد گفتند با او که تو گرامی برستی گفت پروردگار عالمی
گفتند فرود میگوید گفت خدای امیگویم که مرا فرود آورد و سائر کلمات را آفرید پس امر ابراهیم را
و جزوی به فرود رسید نقلت که فرود ابراهیم را بخواند و حال آنکه کس که از رعیت با کس فرود
میرفت او را سجده میکرد چون ابراهیم را بنزد وی بردند سجده نکرد و فرود گفت چو شد هست ترا که
سجده کن نکردی گفت من سجده نکنم الا پروردگار خویش را فرود گفت پروردگار تو کسیت ابراهیم
گفت ربی الذی حجی و میت پروردگار من آنست که زنده میگرداند و میزند و فرود گفت من آنم که
زنده میگردانم و میمیرانم پس فرود فرمود تا از زندان بیرون آوردند یکی کشت یکی آتش گفت یکی امیرانم
یکی از زنده گردانیدم ابراهیم گفت آنک اجبیت احمی و لم تجی لیت گویند ابراهیم پرسید که قوم ما و
از قلت تفکر و سو تعقلی که از آن تلبیس را از فرود باور کنند لاجرم بطریق روشن تر از ان ابراهیم
منو و گوشت پروردگار من آفتاب را از مشرق برمی آرد تو از مغرب بر آفریدی و من خورشید چنانکه
حق تعالی می فرماید غیبت الذی کفر بعضی از علماء نفسیه گفته اند با وجود آنکه وی را ممکن بود
که با ابراهیم معارضه کند باین طریق که گوید تو که نادان می آید از مغرب بر آفریدی و من خورشید را
و من خورشید را از مشرق بر آفریدم و تو که نادان می آید از مغرب بر آفریدی و من خورشید را از مشرق
ابراهیم از حضرت حق در خواهد چنان شود و موجب زیارتی تفسیرت وی کرده دیگر آنکه اندک
صرف کرد او را از ان معارضه بجهت اظهار معجزه ابراهیم و این قول صحیحست جمعی بر آنند
که ابراهیم را معارضه با فرود وقتی واقع شد که کسر اصنام ایشان کرده بود او را گرفته بودند
و محبوس ساخته که در آتش اندازند و بعضی گویند که بعد از بیرون آمدن از آتش فرود را
اعلم نقلت که ابراهیم بیخواب تا ضعف بسیار آن تبان بحال بود و نماید و الزام کند
ایشان بر آن و حجت که آنها خدای را نمی شناسند منظر حضرت ای بود تا روز عید قوم درآمد
و ایشان دستور آن بود که در اعیاد همه مردم از شهر بیرون میرفتند با وی گفتند تو نیز با ابراهیم
عید بیرون آئی پس نظر در نجوم کرد و گفت من بیارم و با شما بیرون نمی توانم آمدن چنانچه آیه
اربعه فنظر نظره فی النجوم فقال انی سقیم و لالت بران می کند بعضی می گویند مراد از نظر در نجوم
نظرست در مواقع کواکب و القیالات آنها میگردد و جمعی بر آنند که مراد نظرست در علم نجوم

Marfat.com

یاد کتاب نجوم و منعی نبود از آن خصوصاً که قصد وی در وهم انداختن آن جماعت بود و آنکه گفت من
 بیمارم و او ابراهیم از آن بود که وی استدلال می کند نجوم بر آنکه او بر شرف بیماری است تا
 همراه ایشان بعین گناه نزد وزیر که غائب بیماری ایشان طاعون بود و ایشان از عدوی بسیار
 مخالف بودند و روز دیگر چون قوم بعد گناه بیرون رفتند ابراهیم گفت تا الله لا یدین اصنامکم بعد
 ان تولوا مدبرین یعنی بخدا سوگند که من یک کینه و مکرمی از جمعی با ایشان شتابان از آنکه شما پشت بر
 دهید و بروید بعضی از قوم که در آن زمان بیرون می رفتند این سخن از ابراهیم شنیدند چون شهر خا
 شد ابراهیم به تخته درآمد و تبری ز روت گرفت و تمام بتان را در هم شکست مگر یک بت بزرگ که آنرا
 بحال خود بگذاشت و تبر را برگردان آن بت محکم کرده اند تا مگر قوم باو رجوع کنند چنانچه حق تعالی
 از آن حال اخبار می فرماید فجلهم خدا و الا کبیر العلم الیه رجعون ای جماعت قطعاً فعال معنی
 المفعول کا بحاط من الخیر و هو القطع و اختلاف است غسر انرا که ضمیر الیه راجع بکسبت یعنی گویند
 با ابراهیم یعنی بت بزرگ را گذاشت تا باشد که ایشان با ابراهیم رجوع کنند و او ایشان را تفریح
 و سرزشتش کند و محابه نماید با قوم چه غالب ظن ابراهیم آن بود که در آن قضیه رجوع بکس دیگر
 سخاوت کرده چرا که میان ایشان و می مشهور بود و بطبع در بتان و بت پرستان و جمعی دیگر
 بر آنست که ضمیر عاید بت بزرگ است یعنی تا آنکه ایشان رجوع کنند به بت بزرگ و بر سر
 از وی که کاسه این بتان که بوده و چون جواب از وی نشنیدند قضیه شود و گروهی گویند
 ضمیر عاید به الله است یعنی مگر ایشان رجوع کنند بتوحید خدای و ترک بت پرستی نمایند چون آنند
 که آنها هیچ چیز از خود دفع کردن نتوانند علی اختلاف الاقوال چون از عید گاه باز گشتند بدستور
 که معبود ایشان بود به تخته رفتند بتان را شکسته دیدند تبر بردوش بت موثرین نهاده گفتند این فعل
 با بتان با کرده از جهایمانست و گفتند که ابراهیم کرده باشد چه پیش ازین طعن در بتان از وی
 صادر می شد و نیز آن جماعت که از وی شنیده بودند که گفت تا الله لا یدین اصنامکم گواهی دادند که
 ما از وی این سخن شنیدیم وی را گرفته پیش من و بردند من و دند ما می او گفتند انت فعلت هذا
 بالتنا یا ابراهیم آیا تو کرده این فعل را با معبودان ما ای ابراهیم وی گفت بل فعله کبیر هم ای
 عظیمیم زعمکم و این کلام بر وجه استنار از خلیل صادر گشت نه بر سبیل جد و گفت بر سپید

از بتان اگر چنانکه گویانی بود ایشان را پس جوع بنفسهائی خود کردند و با یکدیگر گفتند که اگر چنانچه
 بوده اید بسبب این سوال از ابراهیم یا بسبب عبادت بتانی که سخن گوید و نشانی و منزه بود
 ایشان را تا آنکس که با ایشان چنین کرده در حق وی می گفتند از من انظار همین بعد از آن سر
 را در پیش افکندند گفتند تو میدانی که اینها اهل نطق نیستند پس ابراهیم با ایشان گفت گفتند
 من دون افتد بالا بیفعل شیا و لایضرم افت لکن ولما التبعه وان من دون الله الا تخشون انما یفعلون
 بسوزانند وی را یاری کنید که عبودان خویش را پس فرود ابراهیم را حبس کرد و فرمود تا بتان
 ساختند دست و پیرود را بخوابیم جمع می کردند دردی دید بعد از آن آتش برافروختند شعله
 آتش بر تپه بلند شد که مرغ در هوا از محاذی آن آتش نمیتوانست گذشت و محلیس سجالی آن
 آتش نمیتوانست رفت چنانچه عاجز گشتند از انداختن ابراهیم آتش و نزدیک بود که ندید
 ایشان ضایع شود و بلبیس بیاد و آن قوم را تعظیم کرد تا بخنق ساختند و ابراهیم را برهنه کرده
 دست و پای بسته و در خنق نهادند که روان آتش کشیدند گفتند که آسمانها و زمینها و کوهها
 برابر ابراهیم بگریستند و ملائکه در غلغله افتادند و گفتند خدایا یک تومند در روی زمین است و وی را
 آتش خواهند سوخت آیا چه حکمت است درین باره و ستوری و ده تا او را نصرت کنیم خطاب آمد که
 بروید نبرو او اگر از شما یاری خواهد یاری کنید و اگر توکل بر من کنید با منش گذارید بلکه که سوکل بر
 باران بود نبرو ابراهیم آمد و لغت یا ابراهیم اگر خواهی قطعه از ابر برین آتش گمارم تا همه را
 بیک باران فرو نشاند و ترا هیچ کردند فرس ابراهیم گفت سخاوت فرستاد که
 بود بیاید و گفت ای ابراهیم اگر خواهی مقداری ازین باره در پیش من بگذار تا همه را
 در روی زمین منتشر کن گفت نخواهم و همچنین اینهاست فرستادگان می آمدند که از مایاری
 خواهی گفت نخواهم حسبی الله و نعم الوکیل آوردند که چون آتش نزدیک شد جبرئیل
 فرستاد تا آنکه محبت وی را بر محاکم اعتبار زدند در پیش آمدند و گفتند ای کس من حاجتی
 ای ابراهیم ترا هیچ حاجتی نیست گفت ای ابراهیم فلان یعنی حاجت دارم که منده را از آتش
 منگ نیست و لیکن حاجت بوندارم جبرئیل گفت ای ابراهیم آنگس که در روی جبرئیل گفت
 حسبی من عافی الله سجالی ابو نصره تبارک و تعالی چون جبرئیل با ابراهیم گفتند که از آتش

مجلس گفت من نفس خود را بفروخته بودم و انتظار وقت تسلیم می نمودم اکنون وقت
 آن آمده حاجتی دیگر ندارم جز آنکه آنچه فروخته ام تسلیم مشتری نمایم و گویند چون جبرئیل
 با وی گفت چرا با که حاجت داری میگوئی گفت چون دوست مردوست اسوختن خواهد بستیم
 روانیست همان ساعت خطاب آمد که چون دوست را خواهد سوختن روانیست و مثل
 لما قال له جبرئیل ان کما من حاجت قال ابراهیم لیس من انفس و عوی و لاس من شرو و شکوی
 و لاس من النار بلوی و لا اطلب بسوی المولی الا جرم حق تعالی خطاب فرمود آتش که چون غلبه
 من از طبیعت خویش بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود بیرون آئی چنانچه می فرماید قلنا یا انا
 کوئی بر داور اسلاما علی ابراهیم گویند غیر از بندی که بر دست و پای ابراهیم بود آتش چیزی دیگر
 نسوخت ابن عباس گوید اگر خدای تعالی نگفتی و سلاما علی ابراهیم ابراهیم از سر بالاک
 شدی آورده اند که مالک با زوی ابراهیم را گرفت و او را بر زمین آهسته نشاندند و آتش
 را بالای چشمه آب در میان آتش ایجاد فرمود و انواع گل و گیاهان و زبرسن کرد و در آن
 بر ریخت و جبرئیل سپردن از حیرت شتی آورد در برابر ابراهیم که او سینه از خشک
 ام کشمای و زوی را در روز و بقول هفت روز حرارت مانند شعله است در میان ملک را
 که موکل است بر سینه در صورت ابراهیم نبرد وی فرستاد تا در میان آتش بر پهلوی
 ابراهیم نشست و موثقت با وی نمود گویند بعد از هفت روز نمرود با ز را خویش
 گفت ببیند که حال ابراهیم چه رسیده سوخته بانی گفتند اگر در میان این آتش کوهها
 بلند بودی سوخته گشتی چگونه ابراهیم نسوزد نمرود گفت وای بر شما در خواب دیدم که و
 از آتش سالم بیرون آمده بود پس با خاصان خویش بر وضعی مرتفع برآمدند دیدند که ابراهیم
 خوش سلامت در میان گل و سبزه نشسته و چشمه آب در نظرو می پیداشده و شخصی دیگر
 بصورت او با ولایت تحیر شدند پس نمرود آواز بر آورد و گفت ای ابراهیم آنچه حالتست
 و این مرغزار و ریاضین از کجا آمد جواب داد که برای من خدای تعالی ایجاد کرد نمرود گفت
 این شخص کیست که با توست ابراهیم گفت فرشته است که موکل است بر سایه وی را خدا
 تعالی بر من فرستاده است تا مرا با و آتش باشد نمرود گفت نبرگست خدای تو که قدرت

و عزت او باین مرتبه باشد که من مشاهده میکنم ای ابراهیم توانی که از میان آتش بیرون آئی
 گفت آری برخواست و در میان آتش روان شد و بیرون آمد و فرمود گفت میخواهی که بخدای تو
 تقرب جویم و چهار هزار و برواتی چهل هزار گاو قربان کنم ابراهیم گفت از تو قبول نخواهد کرد و او ام که
 چیزی از شرک در سینه تو بود گفت ای ابراهیم نمیتوانم که ترک ملک خود کنم و لکن قربانی خواهم کرد
 تا آنچه گفته بود قربان کرد و در قصص چنین آورده اند که فرمود خوست تا مسلمان شود و زاولدای می
 نگذاشتند منقولست که چون ابراهیم از آتش بیرون آمد اول کسی که بومی ایمان آورد ساره
 بنت باران بود گفت ای ابراهیم ایمان آوردم بان خدای که آتش را بر تو سرد و سلامت
 گردانید ما در ابراهیم باومی گفت تبرس از کشته شدن خویش سارا گفت چگونه ترسم و حال آنکه
 ایمان آورده ام بخدای ابراهیم و جماعت کثیر با او ایمان آوردند از آن جمله لوط ابن باران بوده
 و وی برادر زاده ابراهیم است ابراهیم سلامت بخانه خویش باز آمد و سارا را در کالج خویش آورد
 و گفته اند که ساره از حسن بنان زبان خود بوده گویند حسن یوسف دو دانگ حسن سارا بوده
 و اختلاف است میان مورخان که باران پدر ساره بوده بعضی بر آنند که دختر ملک حران بوده
 و ابراهیم وی را در وقتی خواسته که هجرت کرده از وطن خود بجانب حران و بعضی گویند دختر
 برادر وی بوده و آن امر جایز بوده در شریعت ایشان و بعضی بر آنند که دختر عمه وی بوده و
 اسم برادر ابراهیم و عمه وی موافق واقع شد و ائمه اعلم آورده اند که فرودیان در فکر آن بودند
 که ابراهیم را بنوع دیگر تعذیب نمایند لوط ابن باران که برادر زاده وی بود و خاله او
 در چه فکر اند ابراهیم با ساره هجرت و غربت اختیار کردند و چنانچه در حدیث آمده چون بان شهر
 رسیدند جباری در آن شهر با شاه بود و آوازه حسن ساره شمع آن جبار رسید کسی پیش ابراهیم
 فرستاد و پرسید که این زن با تو چه نسبت دارد گفت خواهر منست و نیز ساره آمد و گفت
 با کسان این جبار ظالم چنین گفته ام زیرا که درین زمین مومنی دیگر غیر از من و تو نیست پس
 تو خواهر منی دروین اگر از تو پرسند باید که مراد بروغ بازندی چندان و صف حسن سارا نزد
 آن جبار کردند که کس را فرستاد و ساره را برد چون وی رفت ابراهیم نماز مشغول شد گویند حق تعالی
 رفیع حجب کرد میان ابراهیم و مجلس آن جبار تا ابراهیم بعین القیاس مشاهده کند که او را در عالمی

چاہو نہ حرم اور از شران خام گماہ میدار و سارہ چون ترووی در آمد ششست
 کہ دست بجانب سارہ دراز کند و سکتش خشک شد چنانکہ بیج حرکت در وی نماند و نیت
 کہ از اثر عسای سارہ است گفت و عاکن تا دست من بہ شود و مرا بالوکاری نسبت سارہ
 دعا کرد دست کافر بہ شد باز بار و دم خوست کہ دست بجانب وی دراز کند باز دستش
 خشک شد و بہمان دستور سارہ دعا کرد دستش بہ شد و بار سوم حاجبان خود را گفت
 شما پیش من شیطان آوری دیدن انسانی انگاہ سارہ را اذن داد تا از بسوی بیرون
 رفت و کنیزک با جبر نام بوی بخشید سارہ بخانہ باز آمد ابراہیم در نماز بود اشارت بدت کرد ہم
 گفت خداوند تعالی کہید کافر از من دفع کرد سارہ را فرزند نمی شد و ہاجر زن صاحب
 جمال بود ویرا ابراہیم بخشید و گفت شاید کہ خدای تعالی ترا از وی فرزند بی دہد
 ابراہیم و ہاجر تصرف کرد و ہمعیل از وی متولد شد سارہ از ہم یعنی بسیار اند و بناگشت
 و شک آمد اورا از ہاجر چنانچہ تحمل نہاشت کہ اورا بہ بیند ابراہیم را وحی آمد کہ ہر چه سارا
 در شان ہمعیل ہاجر گوید بان عمل نمای چنانچہ شرح آن قصہ ہم درین باب در ذکر بنامی
 خانہ کعبہ کیفیت پیدا شدن آب زمزم کہمہ کہمہ خواهد شد انشاء اللہ تعالی ابراہیم تسکین
 خاطر سارہ بجا آورد و با او گفت ترا خداوند تعالی پسری خواهد داد کہ اکثر انبیا از نسل وی
 باشد ابراہیم را خلیل الرحمن گویند زیرا کہ حق تعالی در شان وی میفرماید و اتخذنا من
 ابراہیم خلیلاً و خلعت مجنی را گویند کہ در خلال قلب در آمدہ باشد و در عرف خلیل کہے
 را گویند کہ محبت وی غالب بود و عیب کسی را گویند کہ محبت وی غالب باشد نقل
 کہ چون ملائکہ بصورت جوانان صاحب جمال کہ محاسن نبود ایشان را در خانہ وی در آمدند در
 زمان کہ میفتند کہ دیار یوطیان را خراب کنند فی الحال گو سالہ برانی فریبہمانی کرد ایشان گفتند
 ما چیزی نخوردیم تا زمانی کہ بہای آن ندیمیم گفت بہا بد مید و خوردید گفتند بہای آن چیست
 آنکہ در اول طعام لسم افتد گویند و در آخر الحمد شد ملائکہ با یکدیگر گفتند این بندہ شایستگی آن ارد
 کہ حضرت حق ویرا خلعت فرما کرد و از ان روز باز و خلیل الرحمن خوانند ان عطا گوید کہ خدا
 تعالی دیر از آن خلعت پروردگار میبخشد چنانکہ گرفت عزیز دوستی محبوب و حقیقت خلعت

و در معنی گفته اند شعری در خلقت مسلک اسرار روح منی - و بنام منی خلیس خلیا - و منی لایم نظیر بصره الی
غیره گویند حضرت حق تعالی وحی فرستاد و او که تو خلیس منی و من خلیس تو ام گران باشی تا آنکه تو غیر از من
چیز دیگر در آید قطع غلت تو از خونیم و فی الاخبار ان الله تعالی اتخذ ابراهیم خلیلا لا طعام الا طعامه و فشاء اسلام
و صلواته باللیل والناس نائم آورده اند که اول کسی ضیافت کرد معما زاوسی بوده او را ابو الفیض و
ابو الفیض ان گویند و حق تعالی در حدیث محل از قرآن مجید ذکر معما ان می فرموده و منیبهم عن ضیف ابراهیم و
الایاتیک حدیث ضیف ابراهیم المکرین و مراد از ضیف ابراهیم درین آیات جهلیت است که با یازده ملک
دیگر زمین آمده بودند در صورت بشر که ستیصال قوم لوط نمایان اول بخانه ابراهیم در آمدند و سلام
کردند ابراهیم جواب سلام ایشان باز داد و چنانکه ایشان ندانند که بچه کار میروند بخانه رفت و گو سال فر
بریان کرد و بنظر ایشان آورد چنانکه سابقا گذشت و چون ایشان از ان طعام منجور شدند ابراهیم
با ایشان گفت که ما از شما خوف ناکیم ایشان گفتند لا توصلنا بشکر بعلاءه علیه امی سبحان ساره ایتاوه
بود چون بشارت پس شنید بنیاد تعجب کرد که زن پیر عقیقه نمود و شش سال از عمر وی گذشته باشد و هرگز
نرآمیده باشد چگونه اکنون بزاید و حال نکسن شوهر وی صد سال کم یا بیش بود و تقاضاست که چون ساره
متعجب شد افکار آن کار نمود و جبرئیل علیه السلام با وی گفت سقف خانه خود را بهین ساره نگاه کرد
دید که چوبهای خراب که پوشش خانه وی بود همه سبز و میوه دار شده بود پس جبرئیل با ساره گفت
العجبین من امر الله رحمة الله وبرکاته علیکم الالبیت گویند ابراهیم در نزد ایشان ایتاوه و منتظر
خدمت بود و ساره در پس پرده ایتاوه بود ابراهیم با ساره گفت که تو باری چرا نمی نشینی
گفت تمت لاجل الاضیاف و انما لاجل الله تعالی و الاضیاف بیرونک و ساره ایستاد
گویند ابراهیم صغفا و فقرا طعام داوی و معانی از محکس درین مذکوری در وقتی از اوقات
محتاج شد بطعام دوشی و بر سر دشت غلامان خود را با شتران بنزد وی فرستاد و مقدار غله نقص
طلبید تا در وقت او را که دانند غلامان چون نزد وی آمدند و غله طلبیدند گفت میسر هم که پیش او را آن
محتاج شوم و چیزی با ایشان اندو شتران بر ابراهیم خالی باز فرستاد و غلامان چون بجوالی شهر ابراهیم رسیدند
ایشان از ناموس نگذشتند که شتران بی بار را بعد از مدتی بشهر رانند و مرغان ایشان نگردیدند یک در جویها
کردند و با شتران ساخته منزل ابراهیم آوردند و بارها فرود کردند یکی از غلامان تبر و ابراهیم رفت کیفیت

حال باز نمود و ابراهیم ملول شد و بخانه درآمد و در خواب شد گنیزگان ابراهیم بدستور معهود رفتند و سر
 بار بار کشاوند و آرد بیرون آوردند و نان بچیند و بنزد ابراهیم بروند پرسید که این آرد از کجاست گفتند
 از نزد خلیل مصیبت ابراهیم نیست که حال مصیبت گفت از نزد او نیست بلکه از نزد خلیل سعادتی است
 و گویند اول کسی که شربت کرده و اول کسی که شربت افطار کرده و اول کسی که شربت ایطه نموده و اول کسی که شربت
 سرفرف کرده و اول کسی که تخمدان در میان آورد و اول کسی که موی سفید در محاسن خود دیده وی
 بوده نقلست چون می سفید را دید گفت خدا یا این مصیبت حق تعالی خطاب فرمود که این قار است
 ابراهیم گفت رب زدنی وقار او روی آنست که گفت الحمد للذی فیض القار و سماه الوقت را او
 بچیند و در کوفت خویش آورده که چون اسحاق از ساره متولد شد کنعانیان با هم گفتند هیچ لعجب نمیکند از
 بیرون آوردن یعنی ابراهیم ساره گوید که یافته اند و بجز نزدی قبیل کرده اند و باه و نمیکند که ابراهیم را
 نسیب و زیرا که عمر وی از صد بخاورد کرده بود حق تعالی اسحاق را شبیه ساخت بصورت ابراهیم چنانکه چون
 بزرگ شد و محاسن بیرون آورد و هیچکس فرق نمیتوانست کرد میان پدر و پسر پس خداوند سجانده
 سفید را در محاسن ابراهیم پیدا کرد تا نشانه باشد و مردم و یار بدان نشانه تمیز کنند از اسحاق و اعلی
 و اول کسی که ختنه نموده ابراهیم بوده و فی الحدیث الصحیح ان ابراهیم اختن بالقدم و هو ابن ثمانین سنه
 و اول کسی که نعلین بر او تن پوشیده وی بوده در عرائس ثعلبی مذکور است که حق سبحانه تعالی و
 فرستاد با ابراهیم که تو گرامی ترین روی زمینی نزد من باید که چون سجود میکنی زمین عورت ترانه بیند
 پس ابراهیم استخوان اول کرد و اول کسی که قتال بشمشیر کرد و اول کسی که قیامت را شنید و
 و اول کسی که در راه خدا متعالی مهاجرت نمود وی بود و اول کسی که فریاد قیامت بپوشانند
 ویرا ابراهیم خواهد بود عن لنبی صلعم انه قال اول من یسی یوم القیمه ابراهیم حق تعالی مقام او را
 قبله مردمان گردانید حدیث قال و یخزوه من مقام ابراهیم مصلی و ویرا امام مردمان خوانده حدیث
 قال انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین صلعم متابعت وی امر فرمود که ان اتبع ملت ابراهیم
 حنیفا یعنی از علما گفت اندک ابراهیم علیه الصلاه و السلام جامع سه خصالت بود عرفان نیست
 و خورق از عاقبت و جسد در دعایس هر کس که خواهد که اندک تعالی او را ثابت گرداند بر این
 ابراهیم را در سعادتی که روی را پیروی ابراهیم باید کرد که نیکو مقتدای است امام عرفان

منت آن بود که گفت لکن لم یهدنی ربی لا کون من القوم الضالین آن تحت را از شنیدن
 حضرت حق و منت وی دانست نه از کدوسی خود و اما خوف عاقبت آنکه در اثنای محابہ با قوم
 خود گفت و لا اخاف بالشرکون به الا ان یشاء ربی شیئاً بعضی از اهل تاویل میگویند مراد
 خلیل آنست که الا ان یشاء نزع المعرفة من قلبی و وی اگر چه بامون العاقبت بود اما خوف بلباب
 و تعظیم حق او را برگزیدن این کلمه داشت و هر کس که گفتن این کلمه را دوست دارد و خوف او از
 حق بیشتر بود و خوف او بمقدار برترتبه معرفت حق تعالی بود نزد وی و لهذا گفته اند من کان
 بائدا عرف کان من الله اخوف و اما حمد و روعا استعانت وی است از خدا متعالی که گفت
 رب ھب لی حکماً و الحقنی بالصالحین و دیگر آنکه گفت و لا تحزنی یوم معشور و دیگر آنکه گفت
 و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و جعلنی من ورثة جنۃ النعیم دیگر آنکه گفت و اجنبنی منی
 ان بعد الامنام سید الطایفه جنید قدس الله سره گفته است معنی کنی ان ترمی لالفسنا
 وسیلۃ الیک غیر الافتقار امام جعفر صادق حمتہ احد علیہ گفته ابراهیم امین بود از عبادت مننام
 لکن مراد از اصنام آرزوهای نفس است که پناه گرفته از ان مرویست که شخصی نزد پیغمبر صلی
 علیہ و آلہ وسلم آمد و گفت یا خیر البریتہ ان حضرت فرمود که آن ابراهیم است و در حدیث دیگر
 میفرماید سخن احمق بالشک من ابراهیم اذ قال رب انی کیف تجبی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی
 و لکن لیطمئن قلبی گویند و صحیفه بوسی نازل شد به و تمام مثال مواظبت بود و از کلمات
 است که ایها الملک المسلط المبتلی المغرور انی لم یعتک لجمع الدنیا بعد ان یس و یس
 لعتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا ارد و باولو کانت من کالمروم در صحف ابراهیم است
 ینبغی للعاقل بالمکین مغلوباً علی عقله ان یکون حافظاً لسانہ عارفاً بزمانه مقبلاً علی شانہ و ہم
 در صحف ابراهیم است که عاقل را مادام که بعقل خویش بود چند ساعت می باید ساعتی که در ان
 مناجات با خدا می خود کند و ساعتی که در ان تفکر در صانع او کند و ساعتی که در ان محاسبه
 نفس خویش کند و ساعتی که بجاست نفس خویش صرف کند از مطعم و مشرب حلال گویند
 در قرب سید ابراهیم علیہ الصلوٰۃ و السلام مکتوب بود که الی یا جزا لمن بق بالذموع
 و جبه من مخالفتک قال الله تعالی جزا و یا ابراهیم من فرقی و جنبتی و رضوانی قال یا الی جزا

من هند الیتیم واللاذلة الیمة قال یزید ویا ابراهیم ان اطلق فی مثل عمری قال فلما حسبنا الهی یزید
 اند که عملی را بهیم صد و هفتاد و پنج سال نبوده و اکثر بر آنند که دوست سال بود و کعبه الاحبار
 گوید که چون عمر ابراهیم با تمام رسید از غیب شخصی بصورت پیری شبر و او فرستادند ابراهیم و پیر
 مهمانی کرد آن پیر چون طعام میخورد و طعام آب و مین برحاسن و سینه او میچکد و از غایت
 پیری نمیتوانست که محافظت کند خود را ابراهیم گفت ای پیر این چیست پیر در جواب گفت
 که از کبر سن است غلیل رسید که عمر تو چند است گفت دوست سال و ابراهیم در آن روز و دست
 ساله بوده که اسبی از حیات در دل و می افتاد از خوف آنکه او نیز مثل آن پیر شود و بیک
 ناگاه وفات یافت و گویند از بنیامبران ابراهیم و داود و سلیمان صلوة الرحمن علیه السلام
 و وفات یافته اند و اکثر صالحان از دنیا همچنین روند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده موت
 الفجارة راحة المؤمن در حدیث دیگر وارد است که موت الفجارة اخذة اسف و غضب و طریق
 جمع بین الحدیثین آنست که گویند موت فجارة رحمت صالحان و نیکان و نشانه عذاب
 و غضب است اشرار و بدانرا و اقد عالم گویند ابراهیم در ارض مقدسه مدفون گشته و قبر و
 معروفست در بلایه که مشهور بخیال زمین است و اما اسمعیل علیه الصلوة و السلام اسن اولاد ابراهیم
 بوده و او را ابو العرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است و مادر وی ابریت و چون وی را
 ابراهیم زمین مکه در سنوز شیر میخورد و گویند دو ساله بود چنانچه شرح آن واقعه و بعضی از
 احوال اسمعیل در ذکر بنامی خانه کعبه و پیداشدن آب زمزم هم درین باب مذکور خواهد شد
 نشانند تفاوت و اختلاف است علماء را که فرج اسمعیل بوده یا اسحق قاضی بهیناوی قدس سره در تفسیر
 تفسیر و امام نووی روح الله تعالی روضه در کتاب تهذیب الاسماء و اللغات و غیرهما
 آورده اند که اکثر بر آنند که اسمعیل بوده و جمعی کثیر بر آنست که اسحق بوده و هر طائفه
 بر دعای خویش و سبلی دارند آنان که گویند اسحق بوده و دلیل ایشان آنست که حضرت
 حق تعالی در قرآن مجید می فرماید بشاره بعللام علیه قلیما بلغ معه السعی قال یا بنی انی
 ارفع فی انعام انی اذبحک چه ظاهرین آیت دلالت میکند بر آنکه آن پسر که ابراهیم با و
 بیشتر شد و در خواب و امور گشته بدیج او اسحق است و در قرآن هیچ جانیست که وی بیشتر شد

باشد بغیر اسحق همچنانکه در سوره ہود می فرماید بشرناہ باسحق و در سوره والصفافات میفرماید کہ
 بشرناہ باسحق نبیا من الصالحین و دیگر آنکہ آن حدیث کہ در ذکر نسب یوسف وارودہ شدہ کہ یوسف
 بنی اشدن یعقوب اسرائیل بن اسحاق فرج اندشت و جماعتی میگویند کہ سمعیل بودہ و دلیل
 ایشان آنست کہ حق تعالی در قرآن مجید چون قصہ فرج بیان فرمودہ و بعد از آن میگوید بشرناہ
 باسحاق نبیا من الصالحین و آنکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ انا ابن الذبیحین مراد از
 یک فرج سمعیل است و از دیگر عبد اللہ خانیجہ کیفیت این ہم درین باب مذکور خواهد شد و اشدت را
 تعالی گویند ابراہیم چون در خواب دید کہ او را امر کردند بنوح پس با سمعیل گفت ای فرزند من
 و کار در دار و با من باین شعب میای یعنی در کہ کہ در کوه شرب است تا ہمیرم بجهت اہل تو
 جمع کنم چون متوجہ شدند در راہ طیس ابراہیم پیش آمد تا ویرا فریب و بدو از آن کار بازدار
 خلیل گفت ای دشمن خدا از من دور شو و اشد کہ من مضار امر خداوند خواہم کرد و البیس از و طری
 گشتہ پیرو سمعیل آمد و خبر از گردان او را از آنکہ ابراہیم میخواہد کہ ترا فریاد کند و فریاد تو
 او ویرا بدان فرمودہ سمعیل گفت سمع اللہ ربی و طاعتت پس خبر با جبراد و اعلام کرد و او را ازین
 حال با جبر گفت اگر امر پروردگار است بغیر از تسلیم چارہ نیست البیس خایب و خامس و ششم
 بازگشت ابراہیم چون لشعب را آمد با سمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذ بحکم
 فانظر ما اتری سمعیل در جواب گفت یا ایت فعل ما لومر سجد فی اشدت و اللہ من الصالحین
 انکاء سمعیل باید گفت چون او را فرج کنی دست و پای مرا بکنی و تا آنکہ من را
 نشود کہ موجب نقصان اجر من آید و اگر دست خایب مار شود و اگر دست خایب مار شود
 تا زود خلاص شوم و چون مرا بخوابانند و مرا بکشند و مرا بکشند و مرا بکشند و مرا بکشند
 من نظر کنی شفقت کنی در حرکت کنی پس ابراہیم را اللہ تعالی فرج نمود و اہل شو و میان
 میان امر خداوند تقوا و اگر خانیجہ پیران او را در شہر بری تا بان کہ نظر فرمودہ ابراہیم گفت ہمچنین است انی
 علی امر اللہ پس سمعیل را بابت ہمچنانکہ گفته او و کار و بر حلق او نمود و سر حیدر کار و میراند
 بریدہ نمی شد و روایتی آنست کہ کار و بر کشت و گویند حق تعالی قطع از من را بر حلق
 ایجا کرد تا مانع قطع شد چون حضرت حق تعالی ابراہیم را در بدل فرزند و سمعیل را در بدل

نفس خود صادق و قائل و کجاست یافت نذا کرد که ای ابراهیم تصدیق واقع خود نمودی و عند
 بزرگ صحبت اسماعیل گو سغندی فرستاد چنانکه می فرمایند و قدیناه بذج عظیم ابن عباس گوید
 که فدای اسماعیل گو سغندی بود از بهشت که چهل سال در مرغزار حیوان برید بود اتفاقاً
 چون چرخ علیهم السلام فدای پر از آسمان آورد از خوف آنکه میباد ابراهیم تعجیل کند و فرزند را بکشد تنبیه
 کرد او را بگفتن افتد اگر ابراهیم نظر کرد دید که جبرئیل است و خدا آورده گفت لا اله الا الله
 و افتد اگر اسماعیل واقف شد و گفت افتد اگر ولد الحمد و این سنت در اوقات فوج از ایشان

یا دیگران مدح تعالی در شان اسماعیل میفرماید و از کرمی کتاب اسماعیل آنکه کان صادق الوعد
 کان رسولاً نبیا صادق الوعد خواند و بر ازیرا که گویند چون وعده کردی البته وفا نمودی بان
 نقل است که نوبتی وعده کرد با مروی که در موضع معین باشد تا آن منبر و وی آید بجز در آن
 موضع توقف نمود تا او نبرد و وی آید و در تفسیر معالم التنزیل از کلبی که از اکابر مفسران است نقل کرده
 که کسب در آن موضع توقف نمود لکن کلبی نزد اهل حدیث مطعون است ابن عباس رضی الله
 عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تعویذ حسن حسین رضی الله عنهما باین کلمات
 کردی که اعین بکلمات الله التامة من کل شیطان و بامة من کل عین لامة و می گفت با ایشان
 که پدر شما یعنی ابراهیم تعویذ کردی اسماعیل و سحوق را باین کلمات و سلمة بن الاکوع رضی روایت
 کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بر جماعتی از قبیل بنی سلم میگذاشت و ایشان تیر اندازی میکردند
 فرمود از مواجی اسماعیل فان ابالم یعنی اسماعیل کان را میا علم و می صدوسی و هفت سال گویند صد و
 سال بوده چون ابراهیم از دنیا رفت وی هشتاد و نه ساله بود و میان وفات او و ولد پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم و نهار هشتاد و سه سال بوده و بعضی گفته اند و الله اعلم اما عدنان وی را دو پسر بوده
 یکی عد بن عدنان و دیگری معد که از اجداد پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و وی را هشتاد و سه
 بوده چهار از آن مشهورند قضاعة بن معد و فیض بن معد و ایاد بن معد و نزار بن معد و کنیت معد
 ابو قضاعة است و اما نزار کنیت او ابو ربیع است و گویند ابو ایاد و این سه کس از اجداد پیغمبر اند
 صلی الله علیه و آله و سلم معلوم نیست که بر چه دین ولدت بوده اند و اما مضر از اجداد آنحضرت
 بر دین اسلام بوده از ابن عباس رضی نقل است که گفته مضر بملت ابراهیم بوده و روایتی است

که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است بنوا مقرران کان قد سلم کویندا اول کسی که صدای سخن آن
در میان آورد او بوده و بعضی گویند اول کسی که صدای سخن غلامی بود از آن مصداق است که در حدیث
و قصصی کرده بود و در خدمتی که در عهد موسی بود مشرب بود و می شرب از چنانکه غلامی با دستالم شد
و گفت یایده یایده و بنیاد صرا کرد و کان حسن الحداد و اما الیاس نیز از اجداد آنحضرت موسی
بوده آورده اند که موسی از صلب خود او از تلبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پنج می شنید و اما مادر که
نام او عامریا عمر بوده و بان صحبت موسی را در ک گفتند که روزی او عیب نرگوشی و دید و در یافت آنرا
و گرفت پس پیش الیاس او را در ک لقب کرد و بان مشهور شد و بعضی گویند صحبت آن در یاد که
گفتند که هر چه و شرف که ابایی او داشتند بر و رسیده بود و موسی ادراک جمیع آنها کرده بود و بر هر
تقدیر تاملی که درین کلمات از صحبت بهالذمه باشد و افاضه علم و اما انصر گویند قریش لقب وی
است منقولست که سخنان مکر را زعم این بود که قریش ایشانند و سایر فرزندان انصر را قریش
نمیگویند تا آنکه نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و از آن سرور سوال کردند که قریش
کیانند گفت فرزندان انصر بن کنانه و جمعی از اهل بیرون و اهل بیرون با آنند که قریش لقب بن مالک
بن انصر است و هر که فرزند قریش است او را قریشی گویند بلیس آنکه درین روزگار قریشی یا فیه نشود
و هیچ کتاب از کتب انساب که با فوق فهرست است و این است دلیل خوب نیست زیرا که
مشهور میان مورخان نیست که از سایر اولاد انصر غیر از فرزند عقب مانده و قریش گویند فرزندان
انصر یا فرزند خوانند بود و به تسمیه ایشان بقریش است که همه در حرم جمع شدند بعد از آنکه شاه
بودند و قریش جمع شدن است یا صحبت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب و سود و بیاد قریش
از قریش که معنی انقب است گرفته باشند و بعضی گویند صحبت آنرا از قریش گفتند که مردم
چون بچ خان که عبوی آمدند آن قوم گفتیش حال قریشی نبودند و ایشان را چیزی میدادند و بنابرین
قریش از قریش که معنی گفتیش است مانع بود و افاضه دیگر میگویند قریش نام دایه است در ویا که
بزرگترین دایه در یاست و ایشان چون بزرگترین قبائل عرب بودند لقب بان گشتند و
اما قضی نام او زید بوده و قضی لقب او شد و در آنکه در آن روزی که در قریه ای از قضیه
یعنی عبیدت از آنکه منزل گرفته بود او را جمع محرمی گفتند زیرا که قبائل آنرا در آن روز

Marfat.com

از کجاست منفرق شده بود و چون قضی باز بجا آمد و آنرا از دست خزانہ انتزاع نمود و باز ایشان را
 در کتب جمع کرد و درین باب گفته اند ابو کرم قضی کان یدعی مجعاً جمع اشد القبائل من فہر
 گویند چون قضی قبائل را جمع کرد بعضی را در ظاهر که منزل داد و ایشانرا قریبش ظواهر میگفتند و بعضی
 را در اندرون مکه جای بود و ایشانرا قریب ابا طح می گفتند و اینها اشرف بودند از ظواهر گویند و از ان
 را قضی ساخت که چون قریبش را مهم کلی روی مینمود و در آن خانه جمع می شدند و مشاورت می نمودند
 و معنی ندوہ و لغت جای حدیث کردن است و واضح رفادہ و سقایت نزم و حجابت خانه کعبہ می
 بوده و اما عبد مناف نام او مغیره است و کنیتش ابو عبد شمس و مناف نام تری است و او را
 چهار سپر بود و ہاشم کہ جد عبد مناف پدر پیغمبر است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عبد شمس کہ جد نبی امیہ است
 و نوفل کہ جد حبیب بن مطلق است و مطلب کہ جد اعلی امام شافعی است حرثہ اللہ علیہ گویند ہاشم و عبد شمس
 از فرزندان عبد مناف تو امان بوده اند و پیشانی ایشان ہم پدیدہ بود ہر چند سعی میکردند جدا
 نمیشد تا آخر الامر شمشیر رویہای ایشان را از یکدیگر جدا کردند این سخن شخصی از عقلائی عرب رسید
 گفت بایستی بجزو یکدیگر گردندی ہمیشہ میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر خواهد بود و همچنان
 شد و اما ہاشم نام او عمر است و او را عمر و العلی نیز می گفتند بحجت علم و تربت او و ہاشم لقب
 وی است از برای آنکہ بحجت اہل مکہ در ایام قحطمان در کاسہ می شکست و شریک ایشان میداد
 و ہاشم و لغت شکستن نیز خشک است و درین معنی گفته اند سہ عمر العلی ہاشم الفرید لقومہ بہ و
 جمال کاتب سنتون عجاف بہ و ہاشم و صاحب جمال و صاحب جاہ بود و چهار سپر داشت اسد کہ
 پدر مادر علی مرتضی کرم اللہ وجہہ بودہ و نضاد و ابو صفی و عبد المطلب کہ جد پیغمبر است صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گویند و زوز و زین ہاشمی نیست الا از فرزندان عبد المطلب چہ از باقی فرزندان
 ہاشم شمس نامندہ وفات او در غرہ شام بودہ و بعضی گویند در مکہ وفات یافتہ و اما عبد المطلب
 نام وی شیبہ است و او را شیبہ الحارثی نیز می گفتند کثرۃ افعالہ الجمیلۃ ویرا عبد المطلب بحجت آن
 گفتند کہ او نفس بود کہ پیش وفات بانستہ و عم وی مطلب او را تربت کرد و دستور عرب آن
 بود کہ ہر شخص کہ قبلی را تربت کردی از آن متمیم را با او باز خواندی و گفتندی عبد فلان و بعضی گویند
 ہاشم و چون وفات در سید عبد المطلب در مدینہ بود پیش ہا و خود کہ ہاشم وصلت

با اهل مدینه کرده بود وصیت کرد و برادر خویش مطلب و رباب عبدالمطلب و گفت او را که عبدالمطلب
 بشیر بدان جهت ویرا عبدالمطلب گفتند و بعضی دیگر میگاویند چون مطلب او را از مدینه بگریز آورد
 برپیشتر خودش سوار کرده بود و افتاب در روی تاثیر نموده و جامه نامناسب و پشت مردم را گمان
 شد که بنده مطلب است یا آنکه از مطلب پرسیدند که من هذا مطلب گفت عبدقی جهت آنکه شرم
 میداشت که او را بان حال گوید که برادر زاده منست پس عبدالمطلب مشهور شد و جمعی دیگر میگاویند نام
 او عبدالمطلب است و شبیه لقب اوست زیرا که چون از یاد متولد شد سفیدی بر بعضی از موی سر او
 بود و کینت او ابو حارث است با هم سن و اولاد او حارث و چون مطلب وفات یافت ریاست و
 پیشوایی اهل مکه بدو قرار گرفت و کلیه خانه کعبه بست و می آمد و منصب حجابت خانه کعبه و سقایه
 زمزم برای او موقوف بود و اهل مکه تمام مطیع و منقاد او شدند و تعظیم و احترام وی باقی الغایت
 می نمودند و گاهی که ایشان را حادثه پیش می آمد در قدم او بکوبیدند و میرفتند و وی را وسیله بحضرت
 عزت می ساختند و مهم ایشان کفایت می شد بکبرت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که از پیشک
 وی میتافت و کرامات و عمارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عبدالمطلب را سیزده پسر و شش دختر
 بود و بعضی گویند پسر دشت و بعضی گویند یازده پسر اما پسران حارث و ابوطالب و زبیر و حمزه
 و ابولمب و غیداق و مقوم و ضرار و عباس و قثم و عبدالمکعبه و حبل و عبد الله که پدر پیغمبر است
 صلی الله علیه و آله و سلم آنکس که میگویند یازده بوده اند عبدالمکعبه و مقوم را یکی و غیداق و
 حبل را یکی میگید و آنکه میگویند یازده بوده اند قثم را بان دو کس داخل فرزندان عبدالمطلب
 و اما دختران هم حکیم که بیضا نام دشت و تره و عاتکه و صفیه و آرومی و امیمه و ام سلمه و سمیه و عمارت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شد و از بنحیله عبد الله پسر رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود
 و ابوطالب و زبیر و عبدالمکعبه و بیضا و امیمه و آرومی و تره و عاتکه از یک مادر بوده اند که فاطمه بنت
 عمر بن عابد بن عمران بن مخزوم است و حمزه و مقوم و حبل و صفیه از یک مادر که مالک بنت وهب
 بن عبد مناف بن زهره است و عباس و ضرار و قثم از یک مادر اند که مثیل بنت حباب بن کلب
 بوده و حارث و ابولمب هیچ کدام برادر و خواهر اعیانی ندارند اما حارث صفیه بنت حنظل
 و مادر ابولمب لثی بنت باجر بوده و از اعمام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حمزه و عباس و ام سلمه

نشده اند و ابوطالب و ابولسب زمان اسلام را در یافتند لکن حضرت حق تو فایق ندا و ایشان را
 تا مسلمان شوند مجبور علمای برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آنست
 که ابوطالب مسلمان از دنیا رفته و الله اعلم بصحته و از عمات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سفیه مسلما
 شده با اتفاق ارباب سیر و تواریخ و او را از حجاب مهاجرت شمرده اند و سلام عاتکه و اروی
 مختلف فیست و بسط این قضیه در ذکر نسای صحابه در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد
 انشاء الله تعالی و الله اعلم

ذکر اسماء و القاب و کنی آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم

کنیت مبارک آن حضرت ابوالقاسم است زیرا که پدر او لیس او قاسم نام داشت
 و غالب آنست که عرب شخصی را تکینه یعنی زندگشترین می کنند و چون آن سرور
 را صلی الله علیه و آله و سلم ابراهیم از ماری قطبیه قول نمود و بیبریل علیه السلام پر انیت با او ابراهیم
 فرمود آن حضرت را اسم بسیار است بعضی از آنها در قرآن مجید و بعضی در احادیث صحیح و بعضی
 در کتب انبیای ما تقدم و اردگشته اما از ان جمله که در قرآن است محمد و احمد و رسول و نبی و شاهد
 و بشیر و مبشر و قدیر و منذر و داعی الی الله و سراج و منیر و رزق و رحم و متسوق و مذکر و منزل
 و مدثر و محب و کریم و حق و مبین و نور و خاتم النبیین و رحمة و نعمته و نادی و قلد و لیس
 بر قول بعضی از مفسران و اما از آنجمله که در احادیث است غیر آنما که مذکور شد داعی و عاشق و غا
 و مقفی و نبی الرحمة و نبی التوبه و نبی الملاحم و رحمة مهداة و قتال و متوکل و فاتح و خاتم
 و مصطفی و امی و قثم و اما از آنجمله که در کتب انبیاء ما تقدم مذکور است صخوک و شفیع و حمیانا و احمد
 و غاقلینا و آفاؤا و مختار و روح الحق و مقیم است و مقیس و حرز الایمن و اکثر اسمای علیه
 مذکور و صفات و اطلاق همه بر آنها بطریق مجاز واقع شده و القاب آنحضرت بسیار است
 مانند صاحب البراق و صاحب التاج و صاحب المعراج و صاحب الراوة و النعلین
 و صاحب الزاخر و العالی و صاحب البرهان و الحجة و صاحب الخوض المورود و القائم المحمود
 و صاحب البیضاء و صاحب الغضیة و صاحب الدرجه الرفیعة و صاحب الشفاعة و صاحب

ولد آدم و سید المرسلین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین و حبیب اللہ و خلیل اللہ و عروہ
 و نقی و صراط مستقیم و نجم ثاقب و رسول رب العالمین و مصطفیٰ و محبتی و منگی صلی اللہ علیہ
 و سلم فائدہ بدانکہ در احادیث صحیحہ ثبوت پیوستہ از جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہما
 گفت مروی ازنا یعنی از انصار را پسری متولد شد و او را ابو القاسم نام کرد و ما گفتیم کہ او را ابو القاسم گویم
 تا از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سوال کنیم و روایت دیگرانکہ او را محمد نام کرد و ما گفتیم ترا منکذا مگر
 نام رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر فرزند خویش مہی پس آن شخص بجالس حضرت رسالت صلی
 علیہ وآلہ وسلم آمد و قصہ را بر آن سرور عرض کرد و آنحضرت فرمود بمو با سمی و لا تکتنوا بکنیتی نام
 کنید با سمن و کنیت مرا کنیت دیگری مسازید نظر باین حدیث بعضی از علماء بر آن رفتہ اند کہ
 ابو القاسم را کنیت کسی کردن مطلقاً ممنوع است خواہ کہ نامش محمد بود خواہ فی و این قول را امام
 شافعی و جمہور اصحاب حدیث رحمہم اللہ منقولست طائفہ دیگر میگویند جمع میان اسم و کنیت آن
 سرور و نسبت اسم یا سمن و کنیت بکنیت وی تمساکہ کی بجایز است بدلیل حدیث جابر رضی
 کہ بود او و وترندی بسند خویش از وی روایت کردہ اند کہ گفتہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 کہ ہر کس کہ سمن یا سمن باشد باید کہ کنی بکنیت من نگوید و ہر کس کہ کنی بکنیت من بود باید کہ سمن
 یا سمن نشود و این طائفہ میگویند باین حدیث جابر بقید است و حدیث اول مطلق و مطلق را اصل بر
 مقید کردن قایدہ مقررست نزد علمای اصول و امام رافعی از علماء شافعیہ است و ترجیح تصحیح این قول
 می نماید ہر چند امام نووی ترجیح او را رد کردہ لکن محققان متاخر رد او را قبول نمودہ اند و امام
 رافعی می کنند و حدیث ابو داؤد و وترندی را ابن حبان کہ از اکابر علماء حدیث
 و امام بخاری در کتاب ادب میفرمود امام احمد حنبل و ابن ماجہ و ابویعلیٰ و طبرانی در کتب
 خویش مثل حدیث ابو داؤد و وترندی روایت کردہ اند پس مذہب این طائفہ باین امور ترجیح
 و تقویت می یابد و گروہی دیگر بر آنند کہ جمع میان اسم و کنیت آنحضرت مطلقاً درست و امام
 مالک و تابعان او برین اند و استدلال می کنند بحدیث امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ کہ
 گفت از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدم کہ اگر بعد از تو مرا پسری شود او را ہم نام کنی
 تو کنم حضرت فرمود آری و این خصتی بود مرا و ہمچنین استدلال می نمایند بحدیث عائشہ صدیقہ

رضی اللہ عنہما کہ اکت زنی آمد نبر و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت یا رسول اللہ من لیس
 خور احمد با عم کردم و کہ نیست و ابو القاسم ساختہ من همچنان سیدہ کہ تو مکر و دیداری بمعنی را یعنی
 تکلیفہ ابو القاسم آنحضرت و جواب فرمود و بہ ہر صورت کہ حلال میگردد اندام مرا و حرام میگردد آنست
 مرا و این دو حدیث و الالمی کہ بر آنکہ مجموع میان ہم و کینت آن مسرور جایز است و این اگر و سیدہ
 کہ این حدیث نمی منسوبست باین دو حدیث یعنی حدیث علی و عائشہ رضی اللہ عنہما و جواب از استدلال
 ایشان آنست کہ حدیث عائشہ ضعیف است پس این حدیث شاید طریقی در صحیح او سیدہ کہ حدیث علی
 جمعی نقل کرده بروایت این حدیث از حدیث نبوی و صحیح دیگر و سیدہ کہ حدیث علی
 حدیث عائشہ و الالمی کہ بر حجاز مطلق زیرا کہ احتمال آنجہ از حدیث علی و حدیث از پیغمبر صلی
 علیہ وآلہ وسلم قبل از آن بودی باشد و اما حدیث امیر المؤمنین علی کہ در حدیث خود و الالمی کہ
 من میگردد زیرا کہ حضرت را بخود مخصوص ساخته و فرمودہ آن شخصتی بود و مراد اما آنچه گفته اند کہ حدیث
 نمی منسوبست باین دو حدیث خوب نیست زیرا کہ وقتی حکم نسخ توان کرد کہ تاریخ معتبر معلوم بود
 بجز احتمال نسخ ثابت نمیشود چنانچہ در اصول مقرر شدہ لایعدار الی نسخ بالاحتمال و اما آنکہ
 میگردد یعنی از تکلیفہ ابو القاسم مخصوص بودہ بزبان حیات پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اما اکنون
 نیست چه سبب نمی آن بود کہ شخصی کسی را ندانند یا ابو القاسم پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست
 کہ بان نہ او را بخواد متوجه وی شد آن شخص گفت ترا نمی خواستم پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمود ستموا باسمی و الالمی کہ بکنیتی و چون آنحضرت را بحجت رعایت تعظیم ند با سم نمیکردند محکم
 نبود در تسمیہ باسم خود حضرت داد و امر فرمود بجلان کینت و جواب از استدلال ابن طایفہ آنکہ
 نظر بر عموم لفظ است نہ بر خصوص سبب چنانچہ در اصول مقرر شدہ و قرینہ بر آنکہ حکم نمی همچنان با
 حدیث امیر المؤمنین علی است کہ م اللہ و جبہ چه اگر عموم نمی مفهوم نگردہ بودی حضرت باین عبارت
 تسمیہ کی کہ ان ولدنی بعدک الخ و فرمودی و کان خصتی لی و جماعتی بر آنند کہ هیچ کدام از تسمیہ
 باسم آنحضرت و تکلیفہ کینت وی مطلقاً نیست بدلیل حدیث اش کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم فرمود فرزندان خود را محمد نام کنند و بعد از ان دشنام دهند یعنی رؤسیت و بدلیل آنکہ
 امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہم برادرزادہ خود را محمد بن زید بن الخطاب تغیر داد بحجت آنکہ شنیدہ بود

که کسی او را دعای بد کرد و گفت من روا میدارم که کسی نام پیغمبر را سب کند و بر او
عبدالرحمن نام کرد و جواب از استدلال این جماعت آنکه حدیث انس بر تقدیر است احتمال آن
که مراد از منی آن از سب کسی بود که محمد نام داشته باشد نه منی از اصل تسمیه محمد و ظاهر این است
زیرا که حضرت تسمیه با هم آنحضرت در احادیث صحیح و وارد گشته چنانچه سابقا گذشت و اما قصد عمر
خطاب رضوانه الله علیه از روی مرویست که دلالت بر رجوع او میکند ازین منی و تغییر چنانچه امام احمد و
طبرانی و مسند خویش بسند خویش از عمر خطاب روایت کرده اند که چون نام بر او را زاده شود را تغییر
داد و فرستاد و بنویسند یا آورد که تغییر اسم ایشان کند و ایشان گفت کسی را که بخواند و شهادت کند
که بر کسی ایشان بود گفت و ائمه تقدیر تالی البی علی الله علیه و آله و سلم محمد بن عمر بن عثمان
تسمیه گفت بر او بد که کسی بکار ایشان ندارد و این سخن از عمر دلالت بر رجوع او میکند از آن تغییر منی
و محققان محدث گفته اند صواب آنست که گویند تسمیه با هم آنحضرت جایز است بلکه مستحب
زیرا که فرموده همو ابامی و کذبیه کمینت آن سرور منور و شع و زبان پیغمبر اوی و اگر بود و جمع میان
اسم و کنیت آنحضرت ممنوع است زیرا که تعظیم آنحضرت تعنی نسبت و احادیث صحیحه ناظر این قلمه بله منبر
علی اکرم الله وجهه استثنای باید دانست و آنچه از بعضی صحابه مثل طلحه بن عبید و عبد الرحمن بن عوف
و عاتب بن ابی بلتعنه و غیر هم به عبوت پیوسته که ایشان فرزندان خود را کنیت و هم پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم کنی و منی ساختند محمول برین توان بود که منی را به تسمیه عمل کرده یا مخصوص پیغمبر است
آنحضرت و خصوص ایشان آن بوده باشد که برکت نام و کنیت آن سرور و فرزندان ایشان

و ذکر کیفیت پیدایش آن پیغمبر هم در آنجا که در این کتاب مذکور است

ارباب سیر و تواریخ ترجمه احدی تعالی آورده اند که چون ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه از
باجر اسعیس متولد شد نور محمدی از پیشانی او میتافت ساره که زوجه ابراهیم بود در شکاب برود و
تحل آن شدت که اسعیس و مادر او را به بنید صحبت آنکند او را فرزند نمود و طلحه آنکه در آن وقت که در
پسری شود که ستود آن نور باشد و سابقا گذشت که با جبران آن ساره بود و ابراهیم خلیل
تا بلک بین در و تصرف فرمود و چون بمعیل از وی تولد نمود ساره را بران حال شکاب نمود و در آن وقت

یاد کرد که عضو از اعضا می با جرح قطع کند با جرح چون این حال معلوم کرد فکر فرار نموده کمری
بر میان بست و اول زنی که کمر بر میان بسته او بود دوروی بگریز نهاد و درین جامه را در زمین
می کشید تا پای پای او پوشیده شود کسی ندانند که بکدام طرف رفته نقلست که ابراهیم ویرا از
ساره در خواست کرد و گفت ز مه های گوش او را سوراخ کن و از محل مخصوص او چیزی قطع نمای
تا سوگند تو رست شود ساره شفاعت ابراهیم را قبول کرد و با جرح همچنان کرد و از آن روز باز
گوش زنان سوراخ کردن و زنان را خند نمودن سنت شد با وجود آنکه ساره نسبت با جرح آن
عمل نموده بود خاطرش تسکین نمی یافت و اما شک می برد و غم می خورد تا منجر شد بانکه ابراهیم با خبر
و اسمعیل را برداشت و بزینی برد که اکنون حرم مکه است و در آن زمین آن زمان عمارت و زراعت
و آب و آبادانی نبود چه خاطر ساره میخواست که ایشان را بجای همچنان برد و تنها بگذارد و گویند
که از حضرت حق تعالی مامور بود و خاطر جوی ساره در آن قصد بهر نوع که او گوید چون ابراهیم ایشان
را بان زمین برد و زنی که خانه کعبه در آن موضع بنا شد ایشان را بگذشت و آنجائی حرم را بگذاشت
آب پیش با جرح و اسمعیل ماند و خود باز گشت و التفات با ایشان نمود و با جرح چون آن حال بدید
از پی ابراهیم دید و گفت کجا میروی و بار اتماد و زنی که بیچ انیسی و چیزی نیست چرا میگذارد
هر چند این سخن را کمری گفت ابراهیم هیچ التفات نمی نمود چه مامور بود بان با جرح ابراهیم
پرسید که خداوند تعالی امر فرموده است که با چنین کنی ابراهیم جواب داد که آری چون با جرح است
که آن حال با خداوند است را نمی شد بان گفت ما را محتسب انگذار پس با جرح از عقب ابراهیم
باز گشت و بنزد اسمعیل آمد و از آن خبر او آب میخورد و فرزند را شیر میداد تا خرا و آب تمام شد و
تشنگی بر ایشان غلبه کرد و بختی که اسمعیل از تشنگی در خاک می گشت با جرح تحمل آن نماند که فرزند
خود را بان حال ببیند از پیش او برخواست و بجانب کوه صفاروان شد و بر آنجا لحظه ایستاد
و در آنجائی نظر میکرد تا هیچ فریادری هست کسی را نیافت بعد از آن از کوه صفاروان فرود آمد و در آن
جامه را بر کشید و شتاب میرفت تا از وادی گذشت و بکوه مرده بر آمد و لحظه بر آنجا ایستاد و
بجانب وادی نگاه کرد تا به بیند که فریادری هست هیچکس را نیافت و بان طریق هفت نوبت
سعی کرد و آن طریق دستورش را جویان را و در هر نوبتی پیش اسمعیل می آمد و خبری از حال او

روفته الاحباب

میکرفت تا در نوبت آخر او را بر شرف هلاک یافت و درین نوبت چون مبروه بر آن نگاه آنکس
 شنید گوش بر آن آواز نهاد و گفت آواز ترا شنیدم اگر فریادی داری مرا فریاد رس و حال آنکه
 او جبرئیل بود که پیش اسمعیل نزد موضع زمزم ایستاده بود پس جبرئیل او را ندا کرد که کیستی تو گفت من جبرئیل
 ام ولد ابراهیم جبرئیل گفت او شمار آنها درین بیابان بگردانیده باشی که با جبرئیل و او که بخداست
 جبرئیل گفت کسی گذشته که کافیهست شمار پس جبرئیل پیاشته پای خود را بر خویش زمین افکند
 و چشمه آب ظاهر شد با جبرئیل و اسمعیل باز آمد تا به بنید که حال او نصیبت دید که چشمه آب پیش او نشست
 پس با جبرئیل از آنکه آب نماند گرد آن چشمه نمودار حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و از آن آب
 مشک را پر میکرد و جبرئیل خاطر با جبرئیل تسکین داد و گفت مترس از آنکه این آب کم شود و اهل این
 وادی تشنه بمانند زیرا که این چشمه است که خداوند تعالی معلمان جنود را ازین چشمه آب خواهد داد
 با جبرئیل او گفت بشکر الله بخیر و در میان آنست که جبرئیل با جبرئیل گفت مترس که حق تعالی شمار انعام
 نخواهد گذشت زیرا که این موضع بیت المقدس است و این فضل و پدروی آن خانه را بنا خواهند کرد و
 اهل آنرا خدا تعالی ضایع نگذارد و وصل چاه زمزم آن محل بود که با جبرئیل کرد پیغمبر فرمود صلی الله
 علیه و آله و سلم که رحم الله امم اسمعیل بود که زمزم لکان عینا معینا رحمت کند خدا تعالی ما را اسمعیل را اگر
 میگذاشت زمزم را و تخویض منیکر و هر آینه که چشمه آب وان ظاهر می بود بر روی زمین پس با جبرئیل
 آب می آشناید چشمه سنگی و هم گرسنگی او تسکین می یافت و این خواص آب زمزم است
 با جبرئیل چند وقتی برین حال بود تا زمانی که قبیله جرهم بر آن موضع گذشت
 منزل گرفتند و اسمعیل در میان ایشان نشو و نامی یافت تا احوال در ولایت عربی از ایشان
 و حدیث ابن عباس رضی الله عنهما که گفته اول من تکلم بالعربیة اسمعیل مراد از آن نیست که اول کسی
 که تکلم بعربی فصیح بلین نمود او بود با وجودی که اصل لغت از ایشان آمد نخست با فصاحت و بلاغت
 بر ایشان فائق شد اسمعیل چون سجد بلوغ رسید با قبیله جرهم وصلت کرد و فرزند آن ویرا پدید
 و گاه گاه و برواتی بعد از نگاه ابراهیم به تقدیر ایشان می آمد با استجازات از ساره بشرط آنکه از براق
 خویش فرود نیاید و پیش ایشان نشیند که بن ابراهیم در شمار منزل در شمت به اشت پیش ساره میگردد
 و بر براق سواره میشد و بگوشان آن بیابان بازمی گشت که وقت قید او در شمار پیش ساره می بود تا

از حضرت حق ماور شد بانکه خانه کعبه را بنا کند و بدین اسمعیل بزین حرم آمد و بعد از سلام و
 تقدیر احوال با اسمعیل گفت خداوند تعالی مرا کاری فرموده و امر کرده که در آن کار تو مرا معاونت نما
 اسمعیل در جواب گفت امر پروردگار خود را اطاعت نمایی که من بهر چه فرمایم ایستاده ام از این
 گفت مرا فرموده که خانه درین موضع بسازم و اشارت بتل سرخی کرد و در اول امر با حرم و اسمعیل
 را از خاک شسته بود و گویند آن موضع می بود که آدم خانه کعبه را در آن موضع بنا کرده بود نقیصت است که
 چون آدم را بزین فرستادند و در آن مکان گشت بسیار طول و تنوشش او و شهادت انالیید و
 آنجا که از آنجا رفتند و در آن جهت خاطر او و بیگانه است حق تعالی خطاب نمود که خانه را
 بزین فرستاده ام که طراشت آن خانه کند و بچهار طرف آن کنه برامون عرض من بجانب آن خانه
 متوجه شو که خاطر ما آن است که در حال آنکه آدم در زمین شد و او را از آنجا که کعبه در آن شد
 پیاده و حضرت حق تعالی که با او فرستاد او را در آنجا که گویند چنانچه فرستاد در میان دو قوم
 و طریقی باشد بر هر دو قوم که شمرند که در هر دو قوم بود میان دو قوم و از میان ایشان
 باشد که فرستی به هر دو قوم رسید خانه و دیدار یکدیگر است شخصی که در وقت از زمین و بنوری از
 طرف شرق و در طرف غرب خداوند تعالی که از آنجا که آدم را فرستاد که حج تعالی کرد
 و چون از آنجا که فرستاد او را پیش آورد و گفتند ای آدم حج تو قبول و بعد از شد و در آن
 آنست که حق تعالی خطاب نمود با آدم که در زمین هر چه فرستاد بسازد که از آن خانه شود و کن
 چنانکه میدوی که آنکه در بیت من که در آسمان است طراشت میکند از این آدم بزین حرم آمد
 و بعد از آنکه کعبه را از زمین و گویند حرم و اسمعیل با هم خداوند خود را بر آن موضع زد و تا بزین بیفتند که او
 بعد از فرستادگان که در آنجا که کعبه را بنا کردند شخصی مردی از آنجا که فرستاد و آدم را اساس خانه
 بر روی او را که اشارت تا آنجا که با او گفتند تو را از آنجا که در اول خانه ایست که جهت
 او میل باشد و بعد از آنکه آمد که در آن اول بیت و موضع الناس الاله اشارتی باین سخن است
 حجر الاسود حق تعالی از آنجا که فرستاد و تا در موضع معین استوار کردند و آن سنگ بود از یاقوت
 سیاه که از آنجا که فرستاد که پیوسته اسمعیل را از آنجا که فرستاد و او را که حجر الاسود از آنجا که فرستاد
 در آنجا که کعبه را از آنجا که فرستاد و تا در آنجا که فرستاد و او را که حجر الاسود از آنجا که فرستاد

Marfat.com

کنا هکاران و شرکان سیاه شد از این عباس منقول است که آدم علیه السلام چهل حج پیاده گذارو
 و در هر نوبتی که زمین هیز بکشد می آمد و چون آدم را فرزندان شدند ایشان نیز زیارت خانه کعبه بحسب
 می آوردند تا در زمان طوفان نوح آن خانه را با آسمان هضم رفع کردند حق تعالی جبرئیل را فرستاد
 که حجر الاسود را در کوه بوقبیس پنهان ساخت تا غرق نشود و بعد از طوفان نوح بنیابزمین حرم علی
 بقصد زیارت خانه ولیکن موضع خانه را خجسته بنیدند تا در زمان ابراهیم خداوند تعالی مکان
 خانه را با و نمود و امر کرد او را تا در آن مکان خانه بنا کند چنانچه آیت کریمه و اذ یوانا لابر ابراهیم مکان
 البیت و لالت بران میکند و در کیفیت نمودن موضع خانه با ابراهیم روایات متنوعه وارد شده یک
 روایت آنست که حق تعالی وحی فرستاد با ابراهیم که پیروی سکنه کن پس مخلوق ساخت میکند
 را بر مثال ابرایره بر بالای سر ابراهیم آن ابرایره در رفتار آمد و با او گفتند هر کجا سکنه بایستد موضع
 بنا کنی کعبه آنجا است و روایتی دیگر آنست که ابراهیم در آن ابرایره صورت فرشته می دید که با او سخن
 آمد و گفت یا ابراهیم بنا کن نمازگاه کعبه را بمقدار سایه من و زیاده و کم کن و روایتی دیگر آنکه خداوند تعالی
 با وحیان بفرستاد که مثل فرشتان که بخاروب رو بنده موضع بنامی خانه را می رفت و ابراهیم بر آن
 موضع اساس می نهاد و روایتی آنکه جبرئیل آن موضع را با و نمود و جمیع میان این روایات آنکه گویند
 همه این صورتها متحقق گشته اول بوسیله سکنه و ریج مذکور موضع خانه را با ابراهیم نموده باشد و بعد از آن
 جبرئیل آن معنی را تا کعبه و تقریر فرموده بود پس ابراهیم تعلیم جبرئیل و در او سمعیل بسیار سخن نهاده که مشغول
 شد گویند ابراهیم در آن وقت صد ساله بود سمعیل بیست و یک ساله بود و سمعیل سنگ می کشید و بنام
 و او کار میکرد تا قواعد خانه بلند شد ابراهیم از سنگ بر و شستن و بر دیوار چکان و در آن روز سیصد
 کرد و بر بزرگان سنگ رفت و بایستاد و سنگ را بکار می نمودند تا که ای ابراهیم بر آن سنگ ماند
 و آنرا مقام ابراهیم گفتند و در تفسیر آنکه کریمه و آنکه در آن مقام ابراهیم معنی جبرئیل مفسران گفته اند مراد
 از مقام ابراهیم آن سنگ است که در وقت بنامی کعبه وی بر آنجا ایستاده بود و کار میکرد و چون
 قواعد خانه نمودند گفتند بر بنا تقبل نما آنکه است اسمع علیکم گویند چون ابراهیم موضع حجر الاسود
 رسید با سمعیل گفت سنگ نکویا از ایشان باشد مردان را که سمعیل سنگی آورد ابراهیم گفت بیست
 بیار سمعیل لطلب سنگ رفت کوه بوقبیس فریاد کرد که یا ابراهیم ترا زود من دو یعنی هست سنگ

از ایس حجر الاسود را ابراهیم گرفت و بموضع خود نهاد و آورده اند که چون اسمعیل از طلب سنگ
 باز آمد حجر الاسود را دید پرسید که این سنگ را نیز بیک تو که آور و ابراهیم جواب داد آنکس آورد
 که مرا تو و سنگ تو باز نگذشت چون ابراهیم از عمارت خانه فانی شد جبرئیل علیه السلام اورا تعلیم
 مناسک حج نمود و در اطراف خانه و سعی میان صفا و مروه تعلیم داد بعد از آن اورا بموضع غزوه برد
 و وقتش آموخت و گفت اعرفت ابراهیم گفت که آری و این سخن جبرئیل وجه دیگر تو اند بود تسبیح
 آن موضع را بعد از آن ویرا جمع کرد از امر و لغت نیز گویند برد و گفت این موصی است که حاجیان
 اینجا نماز بجمع گزارند بعد از آن بموضع منار رفتند در راه شیطان ایشان را پیش آمد پس جبرئیل
 هفت سنگ زره برداشت و بجانب شیطان یکبار رمی میکرد و با هر یکی تکبیر می گفت و
 این طیفه است و شد حاجیان را بعد از آن ابراهیم بر سنگ مقام برآید و گفت ای مردمان حج خانه
 کعبه بر شما فرض شد حق تعالی آواز ابراهیم را جمیع آدمیان رسانید حتی آنها که در اصاب ابا
 و ارحام اموات بودند پس را که در علم افتد مقدور و مقرر بود که حج گزارند تا روز قیامت دعوت
 ابراهیم را جواب داد و گفت ای یک اللہ لیک منقول است که سنگمانی که بان خانه کعبه ساختند از
 حج کوه بود کوه هرا و بشیر و لبیان و طور و جبل الحمر که آنرا کوه بیت المقدس نیز گویند و در روایتی بنامی
 جبل الحمر کوه جودی است و روایتی آنست که از شش کوه بود و خمسند کوه ربه و کوه بوقیس و روه
 اند که ملائکه ازین کوهها سنگ میبردند و در اسمعیل میدادند در کشیدن و الله تعالی اعلم فائز
 بصحت رسیده که ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که ایام مسجد نبوه
 در روی زمین که اول بنا کرده شده فرمود مسجد الحرام گفتم بعد از آن کدام مسجد بوده گفت مسجد قصص
 گفتم چه مقدار مدت بود و میان بنامی این دو مسجد فرمود و جبل سال و حدیث دیگر روایت کرده شد
 و از طریق عبد الله بن عمرو بن عاص رضی الله عنهما که دلالت میکند بر آنکه سلیمان بن داود علیهما
 الصلوٰۃ و السلام مسجد اقصی را بنا فرموده و بعد مشکل میشود زیرا که میان این دو بنا نمیتواند بود که یکی
 چهل سال باشد که خواه مراد از بنامی مسجد حرام در حدیث ابو ذر بنامی آدم بود و خواه بنامی ابراهیم
 چه نزد اهل تو اینچ بیست و پیوسته که میان ابراهیم و سلیمان هزار سال پیش بوده وصل این اشکال
 بان حاصل میشود که گویند مراد از بنامی خانه کعبه در حدیث ابو ذر بنامی آدم است و مراد از بنامی

مسجد اقصی که آنرا بیت المقدس نیز گویند در آن حدیث بنامی سلیمان نیست بلکه بنا نمیشد
 که در زمان آدم واقع شده چنانچه بعضی از اهل تواریخ آورده اند که چون آدم خانه کعبه را بنا کرد
 که روح تعالی او را امر فرمود تا بزین شام رود و بیت المقدس را از آنجا باز و پس آن دم موجب
 فرموده متوجه شام شد و مسجد اقصی را بنا کرد و در آنجا عبادت حق بتقدیم رسانید پس توحی اندوید که چنانکه
 بعد از طوفان نوح ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه کعبه را بر اساس آن دم ساخت چنانچه سابقا گذشت
 سلیمان علیه سلام نیز بیت المقدس را بر همان اساس آن دم بنا فرموده باشد و مر او از بنامی مسجد
 اقصی در حدیث عبدالقادر بن عمر بن عباس این بنامی ثانی بود و الله تعالی اعلم

ذکر این پانزده شدن چاه زمزم بعد از این کیفیت پیدا شدن آن در زمان عبدالمطلب

ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که تا آنحضرت صلی علیه السلام در میات می بود و ولایت خانه
 کعبه تعالی با و داشت و چون از دنیا نقل کرد ثابت که آنرا اولاد بود و قائم مقام موسی شرو و اولاد
 خانه کعبه و حکومت و پیشوایی بمیل بر هم با و داشت و چون وی وفات یافت ولایت و حکومت
 کعبه بمضاض بن عمر بن جمی که پسر واد ثابت بن اسمعیل بود قرار گرفت بجهت آنکه فرزندان ثابت
 اطفال بودند و در حجره تربیت مضاض نشو و نامی یافتند اهل آن زمان دو فرقه بودند فرقه قوم
 جرهم در پیش ایشان مضاض بن عمر بود و فرقه دیگر قوم قطور بودند در پیش ایشان اسمعیل بود و
 ایشان هر دو با هم فرستی داشتند و در اصل از زمین بودند و حکومت طرف اعلی که مضاض
 حکومت طرف سفلی که اسمعیل و تعلق داشت بعد از مدتی میان ایشان اختلاف
 سمیع را قتل آورده گویند اول بغی و ظلمی که در آن واقع شد آنرا که حکومت نامی مله با و رسید
 و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسمعیل داشت و چون مضاض از دنیا نقل کرد همچنان بود
 قوم جرهم ماند زیرا که در آن زمان اکثر اهل آنجا در آنجا میماندند و فرزندان اسمعیل
 بجزرت حق تربیت مضاض و ثبوت سلسله منسابت او با اسمعیل ملاحظه جانب ایشان میکردند
 و سخن از ولایت خانه کعبه و حکومت که نمی گفتند تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانکه که
 تمام ایشان نداشت اکثر اولاد اسمعیل از آنکه بیرون رفتند و در اطراف و آنجا فواید

منزل گرفتند چون مدتی برین حال بگذشت قوم جرهم بنیاد خرابی و ظلم کردند و مقیم و رگدزی را
می رنجانیدند و الهامی کعبه را بتغلب و خیانت می گرفتند و هدیه های مردم بجهت خانه کعبه می گرفتند
برای خود بر می داشتند و چون آوازه این ظلم و افساد بقبائل عرب که در نواحی مکه بودند رسید
زبان دشمنان و اعدایست بر قوم جرهم کشیدند و گفتند که از آن جای نیست که چنین ظلمها بتراید و در اول
جابلیت چنان بود که هر که در مکه ظلم کردی او را لاک کردند و این جهت مکه را بکرمی گفتند که گردن
جباران را فرو میکوبد و ظالمان را در انجا مهلت نمی دهد پس از فرزندان اسمعیل بنو بکر بن عبدمناف
بن کنانه با گروه دیگر اتفاق نمودند و پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه بامیرسد
و حق باست و تا غایت که شما طریقه ظلم مسکوک نمی داشتید و رعایت حرمت حرم مکه میکردید
با بدان جهت و بواسطه حق تربیت و مصاهرت و قرابت ایشان مضائقه نگردیم و اکنون چون
هتک حرمت حرم می کنید و مقیم و رگدزی را می رنجانید و در اموال خانه کعبه خیانت می نمائید
و شرط حرمت حرم بجای نمی آید یا از زمین مکه بیرون روید و باز با گذارید و یا میان ما و شما همیشه
خواهد بود و قوم جرهم بواسطه کثرت عدد و غرور و استیلا بگوشته اند اتفاقات باین سخن نگارند
و لشکر را ترتیب نموده جنگ بنو بکر آمدند ایشان نیز با اتفاق خزاعه شاکشیدند و بعزم جنگ قوم
جرهم توجه نمودند حق تعالی بیتی عربی که از نتایج ظلم است در دل جرهم افکند و دیدند که حریف بنو
بکر و خزاعه نیستند و خود را بشرف استیصال یافتند بضرورت امان خواستند و صلح طلبیدند و بعد
از توسط و تردد مردم میان ایشان قصد بران قرار یافت که که را ایشان با ولاد اسمعیل گذارند و
یا اهل و عیال و احوال و اطفال خود از مکه بیرون روند و چون حال باین منوال شد قوم جرهم
را یقین گشت که ریاست مکه از ایشان زایل می شود دل از آنکه بر دشمنند در پیش ایشان و در آن
وقت عمر بن حارث بو حسد او را باعث شد بر آنکه حجر الاسود را از رکن خانه بر کند و صورت دو
آسور و از طلا که اسفندیار فارسی هدیه کعبه فرستاده بود و آزار غزالی الکعبه خواندندی با سلا
چند که در خانه کعبه بود همه را برداشت و در چاه زمزم نهان کرد و آنرا بنیپاشت و باز من هموا
ساخت بعد از آن قبایله جرهم از مکه بیرون رفتند و در زمین منزل گرفتند و روایتی آنست که از
شماره ظالمین است و قوم جرهم کردند حق تعالی بر ایشان جستی گماشت که عرب آنرا عده گویند

بعضی بالک شدند و بعضی از آنجا برون رفتند نگاه اولاد اسمعیل جمله درآمد و حق در مرکز
قرار گرفت و چاه زمزم از آن وزیر باز منظمس و ناپدید بود و کس نتوانست که آنرا پیدا کند چون نوبت
حکومت و ریاست اهل مکه لعبدالمطلب رسید اراده قدیمه حق تعالی متعلق شد باظهار زمزم پس
عبدالمطلب را در واقع نمودند که چاه زمزم را فرو می باید بر و نقش است که در خواب بر او گفتند که
حضرت زمزم کین چاه زمزم را عبدالمطلب بیدار شد و میندیشست که زمزم چه معنی دارد تا نوبتی دیگر
خواب دید که بدو گفتند زمزم و ما زمزم نرفته جبرئیل بر جمله و سقیاء اسمعیل و اهل زمزم البرکات
ترومی الرافق اواروات سفاسقام و غیر طعام یعنی زمزم و هیچ نیندانی که حیثیت زمزم نرفته
جبرئیل یعنی کوآبی که از اثر ضرب پای جبرئیل بر زمین پیدا شده و آب خور اسمعیل و اهل اوست
زمزم بر کاست که سیراب میگردد و زهای را که آب خوردن آنجای آیند و سبب تندرستی
بیمار است و بهترین طعامهاست چون عبدالمطلب بیدار شد هنوز بروی مشبته بود که محل آن
کجاست و در کدام موضع آنرا حفری باید کرد گفت خدا یا ستر این واقعه را بر من منکشف گردان
نوبت دیگر خواب او را گفتند چاه زمزم را فرو برد و مقابل آن دو بیت که آنها را اساف و نامله
گویند آنجا که قریش قربانی کنند و آشیانه مورچه بود چون باخجاری کلاغی سفیدی بیاید
و منقار در آن موضعی فرود آید که آن سرچاه باشد عبدالمطلب از خواب بیدار شد و بان محل که
او را نشان داده بودند رفت در آن وزیر یک پسر پیش داشت نام او را باخوشین سردترین با خود در شهر
چون عبدالمطلب آنجا رسید بوطیه ایستاد و نظرشالی می بود نگاه کلاغ مهر میباید و آن است که
زمین موبرو نگاه عبدالمطلب را یقین شد متیسر از بر زمین و بکندن چاه مشغول گشتند و آنرا
وی نمودند از آن کار و گفتند ما ترا نگذاریم که میان بتان یعنی اساف و نامله چاهی فروبری
و با او خصومت برخواستند عبدالمطلب در غضب شد و عارث را گفت ایشان را از من دور
کن فی اجماع حضرت حق تعالی توفیق داد و عبدالمطلب با یک پسر رسا از قوم قریش فالق آمد
قریش است از و باز داشتند پدر و پسر هر دو بکندن چاه مشغول شدند و چون مقداری از زمین
بکنند سنگها و نشا نه پدید شدند عبدالمطلب که آن حال بیدار شد و می تکبیر گفت و چون
مقداری دیگر کنده شد سلاهما و آن دو صورت آهوبره که از طلا فرین بجوایر بود و قوم هر دو

پنهان کرده بودند ظاهر شد قریش خبر یافتند آمدند نزد عبدالمطلب و گفتند ترا نصیبی از این مال
 با ما بداد و او باز آغاز خصومت کرد و عبدالمطلب گفت اگر چه شمار او درین جفتی نیست زیرا که مرا درین
 امر امانت و امداد نکند و بدگر مانع شدید و لیکن من اخصان و محرم و با شما قرعه بر آرم ایشان را منعی
 شدند عبدالمطلب اموال بدو قسم کرد و آهوبه را ششمی و سلمه را قسمی و قرعه بنام خانه کعبه تعیین نمود
 و دیگری بنام قریش و یکی بنام خود چون قرعه زود آهوبه را بنام کعبه بر آید و سلمه بنام عبدالمطلب
 و قریش را چیزی نرسد عبدالمطلب آن سلمه را نیز که بنام وی بر آید بود در مصالح خانه کعبه
 صرف کرد و بفرمود تا در آن زمین برای خانه بساختند و آن دو آهوبه زرین که نصب خانه کعبه نمودند
 بدو تا گو کبها ازان بساختند و بران در آن زمین نشانند و روایتی است که ایشان را همان
 صورت از در کعبه پدید آمدند و در آن زمین همان آهوبه بود تا شبی جماعت از قریش در آن
 خم مشغول بودند و ابولسب در میان ایشان بود و کثیرگان معینه هم بودند چون اسباب طلب
 مجلس ایشان تمام گشت متوجه خانه کعبه شدند و آن دو آهوبه طلا که آنجا او خفته بود
 بزرگند و هم در شب باطل قافله فرود آمدند که خبر که آهوبه بودند و هر چه در آن قافله بود بیکبار در بهما
 آن بستند و یکماه بظرب و لهو مشغول بودند و در آن یکماه هیچکس را معلوم نبود که آن کار از صفا
 شده تا شبی عباس بن عبدالمطلب را اتفاقاً قاهره بر سر می که آنجا جماعت در آنجا بودند واقع
 شد کثیرگان معینه سر روی گفتند و در آن نامی سرود گفتن ابیاتی که شتمل بود بر سرق آن دو آهوبه
 برو از در خانه کعبه و فرود آمدن باطل قافله بخوانند عباس شنید و قریش را ازان حال علام
 کرد و آنجا جماعت را گرفتند و تا ویب بلیخ نمودند و بعضی را قطعید کردند القصد عبدالمطلب حضرت جابه
 ز منم را عام کرد و آب پیدا شد و عمارت آن چنانچه شرط بود و تقدیم رسانید و تقایب حاجیان
 از دیگر جایها که در آنجا بود باز منم صداقتا و بان واسطه تقاضا و جابه عبدالمطلب بفرمود و در آن روز
 نذر کرد که چون خداوند تعالی مراد او پسر بدد و مجد بلوغ رسد یکی از ایشان را قربان کند

ذکر فرج عین الله و تزویج او با منده و نقل شدن نومحمدی صلی الله علیه و آله و سلم

جمعه روز چهارم سپیدار آورده اند که چون عبدالمطلب در روز حضرت ز منم بود اسطه معانده قریش و

مد و خویش نذر کرد که اگر او را ذره پس شود یکی از برای خدا قربان کند حق تعالی دره پس را بود او و
 چون بجد بلوغ رسیدند خوست که بنذر خویش وفا کند و یکی را از ایشان قربان کند و صورت حال
 را اول با پسران گفت ایشان گفتند اختیار از آن است اگر همه ما را قربان کنی عالمی چه جدا طلب
 از طاعت پسران بسیار سرگشت آنگاه ذره قرعه بیاورد و با ایشان داد تا هر کس نام خود را بر قرعه
 نوشتند بعد از آن قرعه را بر گرفتند و بخانه کعبه رفتند و شخصی بود در آن زمان که کعبان بنام
 ایشان بود و قرعه او افکنده می عبدالمطلب قرعه را بوسی داد و شرح حال با او گفت آن شخص
 چون قرعه را از دست بنام عبدالمطلب آید و حال آنکه عبدالمطلب او را از میان فرزندان و دستر
 میداشت بجهت آنکه نور محمدی از پیشانی او میتافت و بسیار صاحب جمال و شجاع و پهلوان
 و تیر انداز بود و مع ذلک چاره نرید دست او را گرفت و بقبر بانگاه آورد تا او را فریاد کند قوم قریش
 چون ازین معنی واقف شدند نزد عبدالمطلب آمدند و وی را از آن امر نسی کردند چه عبدالمطلب
 بصفت حمیده و سمات پسندیده از سائر اکفوا و اقران ممتاز بود و صفت می آمد ایشان را
 که گفته شود و روایتی است که قریش گفتند ما نگذاریم ترا که این کار کنی و سنتی گرد و در کس مشایخ
 نذر کنند و فرزندان را قربان کنند سلما بان سبب منقطع شود تا ملی و افنی تو درین امر مطاوع است
 و حال آنکه در زمین حجاز زن کاهنه بود و بعضی کیاست شهرت تمام داشت و گویند قریش جن
 بروی ظاهر شدی و او را از خبا غیبیه که از اهل آسمان معلوم میکرد خبر میدادند می در آن وقت
 جنیان هنوز از صعود بر آسمان و ستراق سمع ممنوع نبودند و سخن آن زن نزد قبائل عرب
 در آن زمان مانند وحی بود و زواهل اسلام قریش عبدالمطلب را ولایت کردند که پیش از آن
 می بابد رفت و قصه را بر و عرض بان بد کردار می او درین قضیه چیست عبدالمطلب از آن خبر
 نبرد آن منصف رفت و صورت واقعه باز نمود آن زن گفت امر را بر و بید فرود از آن زمانم
 که آتش قریش جن برین امر مرا بجهت اشارت می گسترده بود دیگر چون پیش کاهنه رفتند گفتند
 قصه شما را بر جنی عرض کردم و جواب شنیدم از وی پرسیدند که جواب چیست کاهنه گفت
 دست مردی در میان شما چند نفر گفتند و او شتر را در مقابل آن پسر که قرعه بنا هم او بر آمده
 بدارید و میان وی شتر آن قرعه اندازید اگر بنا هم شتر آن بر آید بجای او قربان کنید و اگر

بنام پسر برآید و ده شصت و شش می افزاید و قمری بر می آید تازه آنی که با نام شتر برآید از زمان بد
که بعد از آن متوالی در غنی شد و کما آن شتران فدای او شود و عبدالمطلب و قمریش جمله فرستند
و گفتند اگر تمام شتران ما فدای عبدالمطلب شود در پنجم پس قمری با نگاه رفتند و ده شتر آوردند و مقابل
عبدالمطلب برآید و قمری انداختند و بنام عبدالمطلب برآید و همچنین شتر را ده و ده زیاد و سیزده شتر
بعد رسید آنگاه قمری بنام شتران برآید و سران گفتند ای عبدالمطلب خداوند تعالی را چه
شد با این شتران فدای عبدالمطلب کرد و گفتند و سلام است بر این مقدار و آن من قرار نیاورد
که مگر تحقیق نماید چند نوبت قمری بر می آورد و بنام شتر بر می آید پس عبدالمطلب را طینت
کامس شد حمد خدا می تعالی بخندیم بسیارید و عبدالمطلب از فرج خلاص شد و ازین جهت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انا ابن الذبیحین بن پسر دو ذبحیم یعنی اسمعین و عبدالمطلب
یا اسحاق و عبدالمطلبی مختلف القولین فی النذیح من ولد ابراهیم اسمعیل و اسحاق و بر
قول اخیر کسی که در مرتبه حکم بود باشد حکم بدو داده باشد و الله تعالی اعلم القصة عبدالمطلب
فرمود تا شتران را قران کردند و خاص و عام را از آن نصیبی دادند و خوش طپور و سباع غیر
حظی یافتند و دیت کامله از آن روز باز در میان قمریش و سایر عرب صد شتر گشت و چون ظهور
نبوت و اسلام شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مقرر داشت پس عبدالمطلب را شرف و منزلت
آن سبب پیغمبر و و انما عام این حال با و از آن حسن و جمال عبدالمطلب و سطره از دیاد استمرا
شهر چنانچه زنان صاحب جمال بگرا و تمیبا عاشق وی می شدند و بر سر راه وی می رفتند
و عبدالمطلب را بخور و می خورد و چون نظر آن زنان بر عبدالمطلب افتاد و این قصد و خاطر
ایشان می آمد ملائکه بصورتسانی مهیب بران جماعت ظاهر می شدند و ترس و هوان ایشان
غلبه میکرد و باز می گشتند و حضرت حق تعالی عبدالمطلب را محفوظ میداشت آورده اند که آن
شب که عبدالمطلب لوجه و ادب این کتاب را معلوم شد که وی تولد نموده زیرا که جامه صوف
سفید خون آلوده که نجی معصوم را علیه بصلوة و سلام در آن جامه شهید کرده بودند در
دست ایشان بود و در کتب آسمانی خوانده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطره
خون از آن جامه فرو چکد علامت تولد پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و آن سبب است که کتاب

با عبد الله دشمن بودند و او ایم بقصد او از اطراف بکوه می آمدند و خداوند تعالی شر ایشان را
 از عبد الله کفایت می نمود و پیوسته آثار عجیبه امور غریبه مشاهده میکرد و چنانچه بعضی از
 و رباب فضائل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که روز
 عبد الله بصید رفته بود و نظر از علماء اهل کتاب همه با شمشیرهای زهر آلوده از جانب شام
 بقصد عبد الله متوجه بودند ناگاه در آن روز در صحرا باوریدند و در راه بن عبد مناف که پدر
 آفته بود در گوشه دیگر بصید مشغول چون آن حال دیدخواست که بطریق شفاعت از آن جماعت
 عبد الله را در کند و بگوید که سواران جلد که اهل این عالم شما بستی زشته اند از خیب ظاهر شدند و
 آن گروه را از عبد الله دفع کردند و سب بن عبد مناف چون آن گشت از عبد الله مشاهد
 کرد و پیرا و اعیان پیدا شد که آمنه دختر خود را برنی بومی و بیخانه خویش آمد با اهل خود قصد
 که از عبد الله دیده بود و گفت و او را خبردار کرد و این که من بخواهم دختر خود را آمنه زنی بومی و هم
 و در سر انجام این مهم با آمنه استعانت جست و وی همسیر بعضی از دوستان خود این معنی
 بعضی عبد المطلب رسانید و حال آنکه عبد المطلب پیشتر چون است که عبد الله را که خدا سازد چه
 معلوم کرده بود که زنان بسیار طالب و غیب او میدویدند و محسنی نمود که هر کجا زنی یافت شود
 که شرف و نسب و عقل و عفت ممتاز بود او را اختیار کردند چون خبر اعیانه سب بن عبد مناف عبد
 سب گفت بسیار زنان پند امید زنی در من کرده اند اما هیچ کدام مناسب تر از آمنه نیست
 بان و عملت باکل و بعضی شد زیرا که در آن زمان از آمنه بنت و سب بن عبد المطلب
 زهره بن کلاب زنی است و او غنی بود و از طرفین سلسله مناکت بنیما استخوان
 و روایتی هست از عباس بن عبد المطلب که بگوید با من گفت سب بن عبد المطلب
 مردی که قرات زبور و کتب آسمانی کرده بود و الفاعل امیر و انصاف بود و نیک و در سن نگاه کرد
 و بعد از آن از من پرسید که تو از کدام قوم می گفتمی که شرفی است از کدام قبیله تو پیشتر گفته از قبیله
 باشم و من پرسیدم که گفت و مستوری میدی مرا تا ببینم چه توبه بهم گفتم آری ما و ام که
 عورت نباشد پس یک سوراخ بینی مرا بست خود بسود و در آن دید و بعد از آن دیگری پرس
 نمود و امتیاطی کرد گفت از سب بگردد من ایچم و از دیگری عورت و آن در میان دو مناف خواند

عبدمنان بن قتی و عبدمنان بن زهره و پرسید از من که بیخ زن داری گفت می گفت
چون کسی وصلت نماید با بنی زهره عبدالمطلب چون بکله بازگشت با او دختر و سب بن عبد
بر او و سب را بجهت خود و آمنه دختر و سب را بجهت عبد الله خطبه کرد منقول است که بعد
از آنکه خوب نگاری واقع شد و خطبه عبدالمطلب به تبه قبول رسید عبد الله را با خود برداشت
و منزل و سب بن عبدمنان را با آنکه نقد کند در راه بر زن شمشیر گماشتند که وی را
فاطمه بنت مره می گفتند و او از اهل زمان عرب بود و علم کلمات نیکو میداشت و کتب آسمانی
خوانده بود و چون فاطمه در روی عبد الله نظر کرد نور محمده بر او در پیشانی عبد الله بدید با وی گفت
ای جوان بیخ توانی از با من نزدیکی کنی و صد شکر فدای تو قربان کرده اند از من بگیر ای عبد
در جواب او گفت شمر با الحرام فالما مات روئنه و علی لکنل فاستینه نکست بالامر الذی اوعینه
کجی الکریم عصمه و در پیشانی حرام ابلاک در پی هست و میان من و تو عالی ظاهر شده هنوز
سپس چگونه این را که تو خواهی او را از من وجود گیر و حمایت کنی که هر عرض و دین خود را
و نیز گویند که عبد الله رفاقت پدر را بهانه کرده و از او برگزیدند و او ای است که عبد الله
سیرت کردی جبرات کند در راه آن زن و برایش آمد و حکایات بدستوری که گذشت در میان
ایشان واقع شد عبد الله گفت حالایم و مگر من جبرات کنم چون فاطمه شوم به بنیم که خطبه
پس عبد الله سخانه آمنه فرست و با وی بعد عقد مناکت صحبت داشت نور محمدی از او با من نقل
شد و آمنه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آگاه داشت بعد از آن عبد الله آن زن رسید و گفت
آن سخن که میگفتی چون می شود و آن زن در روی عبد الله آن نور نیافت با وی گفت بعد
از آنکه گذشتی از من با بیخ زنی صحبت داشتی گفت آری باطلال خود آمنه دختر و سب بن
عبدمنان آن شمشیر گفت مرا با تو این زمان کاری نیست نوری در پیشانی تو دیدم خواستم
که آن نور مرا باشد و خدای کس دیگر را خواست و تو ای است زنی که عرض کرد نفس خود را
بر عبد الله م قتال خواهر و رقیه بن نوفل بود که از برادر خود شنیده بود که پیغمبر آخر از زمان
از فرزندان اسمعیل از قوم نبی با شرم پیدا خواهد شد و چون آن نور در پیشانی عبد الله بدید گفت
شاید که آن پیغمبر از صلب وی باشد و از من در وجود آید و روایتی است که زنی خود را بر عبد

Marfat.com

نور محمدی و آن لیلی عدویہ بود چون بعد از گذشتن و با آمنه صحبت و آمنت و آمنه به پیغمبری
 علیه و آله وسلم آستین شد باز به پیش آن زن رفت لیلی عدویہ چون نگاه کرد نور مظلوم را اندر
 پرسید که از من که گذشتی باز فی صحبت و آمنت بعد از گذشت آری باز و آمنت گفت مرا
 هیچ حاجت نبود آن وقت که گذشتی بر من میان هر دو چشم تو نوری بود که تا آسمان می تابید
 چون با او نزدیکی کرده آن نور غالباً او منتقل شد خبردار گردان او را که به بهترین خلق خدا عالم است
 و وجه جمع میان این روایات مختلفه آنست که گویند عرض از مجموع این زنان متحقق شده
 و هر اومی آنچه بدور رسیده باشد نقل کرده باشد و الله اعلم بالصواب

ذکر شکر از غرائب آثار و علامات که در مدت حمل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 بظهور آمده

اهل سیر آورده اند که در ایام حج در اواسط ایام التشریق و بروایتی در عیشیه عرفه شب جمعه بود
 که نور محمدی از بعد از آنکه بآمنه منتقل شد و در آن شب حضرت حق تعالی امر فرمود و خازن بهشت
 را که ابواب جنان را بگشاید جهت تعظیم نور محمدی که سنقر در بطن آمنه میگردد و روایتی
 آنست که ملائکه آسمان در اهتزاز و فرج شدند و جبرئیل بزین آمد و عالم سبز محمدی را آورد و بر نو
 خانه کعبه منصوب ساخت و جمیع اقباع روی زمین را بشارت دادند که نور محمدی در رحم آمنه
 قرار یافت تا بهترین خلایق از آن متکون شود و به بهترین اسم معبوث گرد و خوشا وقت آن
 است که محمد پیغمبر ایشان باشد و روایتی که در صباح آن شب تمام تیان روم در آن روز
 شدند و سر بر آبلیس نگویند و بشارت شد و همچنان منکوس ماند تا آنکه در روز نوبت ملک بر سر بر
 آبلیس آن جبل شپانه روز موکل بود و آنرا در قعر دریا فرو میبرد پس شیطان سیاه روی و محترق گشت
 و اندوه بسیار بر روی غلبه کرد و سر بر آبلیس میران میدوید تا بکوه ابوشیبس برآمد و فریاد کرد پس جمیع
 شیاطین نرزد او گرد شدند و گفتند ای پیشوای ما ترا چه میشود گفت با ملک شدیدی شما ملک شدند که هرگز
 مثل آن نشده بودید گفتند قصه جدیت گفت این زن امینی آمنه آستین شد بچند و عزت بنا
 و اعزت با اوست و یگر هیچ بت درانه پرستند و حال آنکه او معبوث خواهد شد بشبه قاطع که حیاتی

بعد از آن بنا شد و پیش از آن که ولایت و عزتی را باطل گرداند و هنام را بشکند و زانو
 خم و شمار را برام سازد و در زبان دولت او را از سراق اخبار آسمان حجب و منع کند و مسلم
 اندامت را براندازد و عدل کند و حق گوید و محو ظلم کند و روی زمین را بمساجد آریسته دارد
 همچنانکه آسمان کوچک زمین است هیچ صبیح از دنیا بیرون نرود ویم الا ذکر و صدائیت حق تعالی شکا
 به و استوی با معنی باشد که پروردگار من از حجت ایشان ملعون و مطرود در گناه خود سا
 و شیطان چه کرد ایندی بعد ازین با هیچ نصیبی از دنیا نخواهد بود شیاطین گفتن خاطر جمع دار
 کرد و اندو عالی نوریت اوصی بر عفت طبقه آفرید و طبقات سابقه را بیشتر ازین طبقه تابعه اموال و
 اولاد بود و ما استیفای خود را از ایشان نمودیم این طبقه نیز توانیم استیفای نمودن اهلین
 جواب دیوان گفت چگونه قدرت بر ایشان یابد و حال آنکه فصائل حمیده و نفوس پسندیده
 درین است موجود است که آن امر معروف و نهی منکر و انفاق اموال بطیب نفس و صلوات عامه
 دیوان گفتن غم نخور که در خاطر باری ایشان آرزوی ما می که سبب ضلالت و گمراهی شود در آریتم
 و نظر ایشان خصل و ظلم را از زمین کنیم و البته آن جماعت با ما گرفتار شوند و بلاگ گردانند
 خندان شد و گفت این آن اندوه مرا از دل من برداشت و نفس مرا خوشوقت ساخت و
 از این عباس رضی الله عنهما منقبولست که گفت حق تعالی در آن شب دو آب روی زمین
 کوی ساخت تا همه گفتند خدای کعبه که بیکر یعنی لطفه او در شکم ما در قرار گرفت و او مان و سبا
 و مسراج اهل روی زمین خواهد بود و در صبح آن شب سخت باد کثایان نگویند ساز شد و زبان
 ملوک از کار بازماند چنانچه در آن روز سخن نتوانستند گفت و وحوش مغرب بجانب و حوش
 مشرق روان شدند و بشارت بیکدیگر میدادند و همچنین اهل دریاها بشارت بیکدیگر میدادند
 که وقت آن آمد که ابوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم بوجود آید آورده اند که پیش از آنکه آمنه
 حامله شود بیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قریش چند سال در قحطی و خشکی سال بود چنانکه
 در ختان سبز نمی شد و بهار یان ایشان لاغر شدند چون آمنه برسول خدا صلی الله علیه و آله
 و سلم استن گشت باران از آسمان ریزان و رودخانه روان شد و در ختان سبز
 و شادان گشتند و حق سبحانه و تعالی بکرت بیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خیر بسیار بر قریش

Marfat.com

ارزانی فرمود چنانچه آن سال راسته الفتح گفتند تقاضاست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 نه ماه تمام نه بیش نه کم در شکم ما در بود و از آمنه مروست که گفت وقف نداشتیم که من آستانم زیر آن
 نقلی نداشتیم چنانکه دیگر زنان حامله را میبود لیکن این مقدار بود که حضرت منقطع شده بود و بعد از آنکه گفتن
 شش ماه از ابتدای حمل در میان خواب بیداری کسی با من گفت بچ میدانی که آستانم کویا
 گفتیم نه انم گفت بدستی که تو آستانم بیدارین هست و پیغمبر ایشان از آن روز باز مرا یقین شده
 که حملی دارم و چون بنزدیک ولادت رسید به آنکس بر و گفت گوی شعرا عینده بالصمد الواحد
 من شکر کل حاسد + و او را محمدا نام کن و هم از آمنه منقولست که گفت محمدا در شکم من بود که در
 در واقع که نوری از من جدا گشت که حمله عالم آن نور نور شد و نخست عکاسی که از آن نور
 من افتاد آن بود که گوشکهای بصری پیدا شد چنانچه من آنرا دیدم در که و بصری شکر است
 طرف شام و من و روایتی از آمنه آنست که گفت چون بچید حالتش درم با من از غیب گفت
 بدستی که تو آستانم بیدارین هست آستانم بید گوی س اعینده بالصمد الواحد من شکر کل
 حاسد + فی کل ترغاید + و کل خبیر یاید حتی اراوقانی امشاد + و علامت صدق این بچ که با او گفته
 شد آن باشد که با او نوری بیرون آید که قصه بصری شام را مملو گرداند پس چون زمین آید
 او را محمدا نام کن که نام او در تورات و انجیل محمد است اهل آسمان و زمین حمدوی گویند و در قرآن
 مجید محمد است و اکثر اهل سیر و تواریخ بر آنند که آمنه بیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 سلم آستانم نشده و بعد از آنکه بیچ فرزند دیگر غیر از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده و محمد
 گوید که آنحضرت در شکم ما در بود که پدر او عبد الله از دنیا بر رفت این عباس بیچ است که
 که وفات عبد الله در مدینه بوده نزد خویشاوندان در مدینه خود که عبد الله در مدینه در مدینه
 کرده بود و او در آن فرصت مدینه فرستاده بود تا آنجا که با هم آرد و قولی آنست که عبد الله
 چون وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیست و هشت ماه بود یا هفت یا سه یا دو
 ماه بود و رگواره و رجزی که از عبد المطلب نقل می کنند که در حین وفات با الوطالب گفت
 شعرا و صیاب یا عبد مناف بدی بدی و بعد از آنکه فرمودند تا تمام الانبیاء پس فرمودند که بیچ این
 قواست گویند از عبد الله یک کینه ماند امین نامش بیچ شتر و کلمه که سفت ماند و میراث به پیغمبر

صلی الله علیه وآله وسلم رسید مرسد است که آنحضرت را در آسمان بنیم خوانند و خداوند تعالی بآلاء
 خطاب فرمود که حافظ و ولی و رازق و کفیل و می نم صلوات بروی فرستید و او را مبارک دانید
 الحمد لله الذی جعلنا من امته هذا البنی المبارک المفضل المنعم علیه شرک الف الصلوات و التسلیات
 من الله الملک السلام

باب سوم در ذکر تاریخ ولادت آن سرری صلی الله علیه وآله وسلم و بیان مکان ولادت و
 کیفیت آن و ذکر شایسته ز غرائب که در حدیث رو می بظهور آمده و ذکر بعضی از
 حوادث شایسته در شب ولادت آن سرور واقع شد و شرح بندی از احوال و وقایع
 که در مدت حیات آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم روی نموده

جمعاً فی تاریخ ولادت آن سرور در سال قبل از نبوه پیاپی پنج روز یا هفت روز بعد از آن واقعه حضرت حجت
 بیست مقدم روی بابتیه اصحاب فیل را از لکه و الهی آنجا و دفع فرمود و جمله علما این معنی را در اهل علامات
 نبوت آنحضرت و هم شسته اند و قوی آنست که قصه اصحاب فیل و تولد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
 هر دو در یک روز واقع شد و بعضی بر آنند که بعد از شش سال و نزدیک سال بعد از مهنگر سال از واقعه
 فیل آنحضرت در وجود آمده لیکن این هر دو قول ضعیف است و قول اول اصح و الله اعلم و مشهور
 آنست که در راه بیج الاول آنحضرت بوجود آمده و بعضی از علما دعوی اتفاق اهل تواریخ بر نمیعنی
 نمودند و ظالمه بر آنند که ولادت آنحضرت در ماه رمضان بوده بدلیل آنکه در باب اول گذشت
 که علوی گفته بود محمد در جمعه آمد در ایام حج در شبیه عرفه یا اوسط ایام التشریق واقع شد و اتفاق
 اهل بیروت تواریخ را که در آن سرور نه ماه تمام بوده بی کم و بیش بنا برین بضرورت ماه ولادت
 رمضان بوده باشد لیکن جمهور علما بر آنند که بیج الاول بوده چنانچه گذشت و جواب استدلالت
 آن ظالمه آنکه آثار چون نسی میگردند و تقدیم و تاخیر با هماتی حرام نمینموندند بان و هر طبع ایشان
 در مشهور دیگر غیر از نسی الحوزة واقع من شده چنانچه قول حق تعالی انما النسی زیادة فی الکفر لیضلل
 به الله و کفر من یعمل به انما یضل الله به ما یرید و الله اعلم بالذات بران میکنند پس توانند
 در این باب در حدیث آنحضرت در جلدی الاخری واقع شده باشد و در او از و هم ماه

بیج الاول نه ماه تمام تواند بود از علوق نطفه محدثه که در ایام حج واقع شد و اختلاف است علمای
 که ولادت آنسرور در چند ماه بوده آنچه مشهور است میان اکثر مورخان و اهل سمرقند که در اوایل
 شبانروز از ماه بیج الاول گذشته بود که آنحضرت بوجود آمد و در بعضی مسامرات دوازده ماه
 واقع شده و بسیاری از علما تصحیح آن نموده اند که هشت شبانروز از ماه مذکور گذشته بود و مشهور است
 از امام محمد باقر علیه التحیه والرضوان که ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم در نهم بیج الاول بوده
 و قول بعضی آنست که اول دو شبانه بوده از ماه مذکور و اهل سمرقند نیز آنکه روز ولادت آنحضرت
 دو شبانه بوده مرویست از طریق ابوالکلام که گفت اعرابی از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم
 سوال کرد از روزه روز دوشنبه آنحضرت در جواب فرمود من در آن روز متولد شدم و ابتدای
 وحی بر من روز دوشنبه واقع شد و از این عباس رضی الله عنهما نقل است که گفت پیغمبر صلی الله
 علیه وآله و سلم روز دوشنبه بوجود آمده و وحی بر وی هم روز دوشنبه نازل شده و فتح حجره الانسور
 در موضع خود روز دوشنبه فرموده و آنکه در روز دوشنبه بیرون رفته و در دوشنبه بدرین روز
 و اوقات آنسرور روز دوشنبه واقع شده و همانا وقوع این امور عظام درین روز بدون سائر
 ایام بحجت آن تواند بود که وفات آنحضرت در روز دیگر که واقع شدی غیر از روز دوشنبه
 آنروز را مکرر میداشتمند و بشامت منسوب میساختند و اندک آنکه وقت ولادت آنسرور
 بعد از طلوع صبح صادق بوده پیش از طلوع آفتاب در هنگام طلوع خورشید نازل فرمود اهل حساب
 بر آنند که آنروز موافق بیستم یا بیست و هشتم یا نهمه نسیان بوده از شهر رومی و مکه و مدینه
 بوده از شهر فرس و گویند در عهد کسری نوشیروان بعد از آنکه از ایتام کسری سیسیل
 دو سال گذشته بود آنسرور تولد نمود و صاحب جامع الاصول در غیر آن آورده اند که شصت و هشتاد
 دو سال از وفات اسکندر رومی گذشته بود و این جزوی از کتاب تلخیص از ابن عباس رضی الله
 عنهما و محمد بن اسحاق که از اکابر مورخان است نقل کرده که از زمان عیسی علیه السلام تا زمان
 ولادت پیغمبر صلی الله علیه وآله و سلم شصت و هشتاد سال بوده و اندک آنکه منقول است از ابوالکشمی
 که از مهران فن احکام نجوم است که طالع آنحضرت بیست و هفت جدی استخراج کرده در حالی که در
 بیست و هفت روز در محراب و در خانه خود و بکمال آفتاب نیز در محل در شرف و در هر دو در حیات بشرف

و عطار و نیز در جوت و قمر در اول میزان در آس و رجوزا بشرن و ذنوب و رقوس اشرف بخانه اعمدا
 بوده آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سرای تولد نموده که مشهور و معروفست در کلبه سراسر
 محمد بن یوسف نزار و تبرک بهالی الان و آن سرادر کوچه و قعست که آنرا زقاق المولد خوانند و آن
 کوچه در شعبی است که مشهورست و در کلبه شعب بنی هاشم نقلست که آنرا امیرات پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم رسیده بود و آنرا بعقیل بن ابی طالب بخشید و فرزندان وی بعد از فوت عقیل محمد بن یوسف
 سقفی که برادر حجاج بن یوسف بود فروختند و وی آن خانه را که مولد آنحضرت بود داخل سرای خود
 گردانید که آنرا بیضامی گفتند و همچنان بود تا زمانی که خزان که مادر بارون الرشید بود بچ خانه کعبه
 آمد آن خانه را از آن سرای افزا کرده مسجدی ساخت که نماز در آنجا میگذاروند و الله اعلم

ذکر کیفیت ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بیان شمره از غرائب که در حین ولادت
 بظهور آمده و با متعلق بها

عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه بنت عبد الله تقفیه روایت کند که گفت من حاضر بودم
 نزد آمنه در وقتی که بروی آثار وضع حمل ظاهر شد نظر کردم بسوی آسمان دیدم که ستارهای
 بجانب زمین میگردند تا بغایتی که گفتم مگر بر زمین خواهند افتاد و روایتی آنکه چنان نزدیک میشدند
 که گمان می بردم که بر سر من خواهند افتاد و چون آمنه را وضع حمل واقع شد از وی نوری
 پیدا گشت که خانه و سرای وی جمله نورانی شد بخشینی که من هیچ چیز ندیدم غیر از نور عبد الرحمن
 بن عوف را روایت کند از مادر خود شفقای بنت عوف که گفت من قابله آمنه بودم در آن شب
 که ویرا در زادن گرفت چون محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدست من آمد آوازی بگوش
 من رسید شنیدم که گوینده میگفت چرا که از مشرقی تا مغرب زمین نورانی گشت چنانچه
 بعضی از قصور شام را بان نور دیدم آنگاه تکبیر کردم درنگی بر نیامد که ظلمتی ترسی و لرزه بر زمین
 شد بعد از آن از جانب بدست من روشنائی پیدا گشت شنیدم که گوینده میگفت که ابروی
 او از گری و در جوش گشت چنانچه مغربش بر دم زد و بر تمام قبایح متبرکه رسانید هم شفا گوید باز
 آن ترس و لرزه بر زمین افتاد از جانب چپش روشنائی پیدا شد شنیدم که گوینده

می گفت کجا بروی اورا دیگری در جواب وی گفت بطرف مشرق برو و در آنجا ایست
 سایندم و برابر ابراهیم خلیل عرض کردم اورا بر سینه خود باز گرفت و بطهارت و کسب و پاکیزگی نمود
 انگاه گفت بشارت باد ترا ای محمد عزیز و شرف دنیا تحقیق تو متمسک بجزوه و تقوی هر کس که متعلق شود
 بخصیج بصره دین و ملت تو و سخن تو عمل نماید فردای قیامت در زمرة تو محشور شود و شفا گوید پیوسته
 این معنی در خاطر من بود تا پیغمبر بعوث شد و من از جمله سابق سلام کشته فدا گشتی که گروهی از
 ملائکه را حضرت حق تعالی در آن شب بزین فرستاد و محافظت آمنه نمایند و ویرا از چشم جنیان
 نگاهدارند و از آمنه مرویست که گفت چون مراد در آن شب در دزدان گرفت آواز غلط شنیدم که از
 خوفناک شدم دیدم که گویا جلاخ مرغ سفیدی بر سینه من مالیده شد و آن ترس از من زایل گشت
 انگاه دیدم که ظرفی پیش من نهاده بود بر شربت سفید که پنداشتم شیر است و حال آنکه نشنیده بودم آن شربت
 را بیا شامیدم مرا حضوری و طماننت حاصل شد و هم از آمنه متعجب گشتی که گفت در آن شب دیدم
 که طائفه از فرغان بخانه من وی نهادند و حیثیتی که تمام خانه مرا پوشانیدند منقارهای آن مرغان از زمین
 و بالهای ایشان از یاقوت بود و خداوند تعالی حجاب از پیش دیده من برداشت تا در آن ساعت مشرق
 و مغرب زمین را مشاهده کردم و دیدم که شمس عالم نصب کرده بود و ندی و مشرق و بگی در مغرب و یکی برام
 خانه کعبه و هم از آمنه روایت کرده شده که گفت چون محکم متولد شد دستهای خود را بر زمین نهاد
 و خمیازه می آسود و در آسمان خود را فرو گرفته بود و اشارت با انگشت به آسمان می کرد
 چنانکه گویا نسج میکند و در آبی آلت که انگشت ابهام خود را می کیند و اشارت به آسمان
 بعد از آن قبضه خال از زمین برداشت و متوجه جانب کعبه شد و پس از آن در آسمان نورس
 بیرون آمد که قصور بصیری شاعر را بان نور دیدم و روایتی دیگر از آمنه است که گفت چون محکم تولد
 نمود ابر پاره سفید از آسمان فرود آمد تا نزدیک بوی شد و او را بنحو وضع کرده برداشت و از چشم
 منش غائب ساخت و شنیدم که منادی می گفت ویرا در شرق و غرب زمین بگردانید و در سوید
 انبیا بدارید تا دعای برکت بروکنند و او را جامه ملت حنیفیه پوشانید و بر پدروی ابراهیم عرض کنند
 و در تمام دریاها و آریذ تا اهل دریا او را با سم و صفت و صورت بشناسند بدستی که نام وی در
 دریاها صیبت هیچ مقدار از شرک در روی زمین باقی نباشد الا که در زبان او محو شود و بعد از

لحظه ویرا باز آورد و چیده در قطره از صوف سفید و از برف سفید تر و بزرگتر از نیر سفید تر بود و ویرا
 بر روی حریر پاره بسز نهادند و بودند و کلیدی چند در دست وی بود و گوینده میگفت محمد را فرست
 کلید نبوت و کلید نصرت و کلید خزانة باور بعد از ان ابر پاره و دیگر ظاهرا شد عظیم و انور از اولی
 و آواز مثل صمیل سپ و آواز پر مرغان و آواز سخن گفتن مروان از ان می شنیدم آن ابر
 پاره نیز ویرا بخود ضم کرد و از نظر من غائب گردانید ز پاره از بار اول و شنیدم هم پدیدمادی می گفت
 محمد را و در اطراف زمین بگردانید و عرض کنید ویرا بر تمام روعانیان انس و جن و او را صفوات
 آدم و رفت نوح و بروایتی شدت و قوت نوح و خلقت ابراهیم و سنت اسحاق و بروایتی صبر ابراهیم
 سجای سنت اسحاق و فصاحت اسمعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زبیدی
 و کریم عیسی از زانی و آید و روایتی آنست که گفت ویرا در ریای اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید
 و از نجاست که در رحمت آنحضرت گفته اند سه وارث اخلاق ذمه پیغمبر است به جامع اوصاف
 مجموع رسل به آینه گوید بعد از زانی ویرا باز آوردند حریر پاره و چیده در دست وی قطرات آب
 زلال از ان حریر پاره چکید و گوینده میگفت پنج محمد تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوقی از ان
 دنیا نماند الا که در قبضه تسخیر وی در آید بطبع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله لا قوت الا بالله آورده
 که آمد گفت چه کردی که تو شدت شدت بر من ظاهر شدند بحسن و مرتبه که گویا آفتاب از مطلع رو
 ایشان می تابید و در دست کی ابر از ان نقره بود که بوی مشک از وی میدید و در دست دیگر
 طشتی بود از زهر و سبز که چهار گوشه و طشت بر هر گوشه از ان طشت لو لومی بیضا بود و گوینده میگفت
 این دنیا است شرق و غرب بر و بحر آن یا حبیب الله هر گوشه از دنیا که خواهی بگردی دست برین
 طشت نهاد از غیب گفتند بخدای کعبه که وی کعبه را اختیار کرد بداند و آگاه باشید که حق تعالی
 آنجا را قبله وی ساخت و مسکن مبارک وی گردانید و در دست شخص سویم حریر پاره سفید بود و محمد
 در ان طشت هفت نوبت نشستند از ان ابر بلیق نقره و وی را در ان حریر پاره چیدند و بندی
 که گویا از مشک از نقره بود بر وی بستند بعد از ان صاحب حریر پاره ویرا ساعتی در زیر جناح خود
 در آورد و آن عجب س گوید چون این خبر بوسی می گفتند گفت آن شخص رضوان خازن بهشت
 بوده آینه گوید بعد از ان ویرا از زیر پشم بیرون آورد و گوش او سخنان بسیار گفت که در

از آن سپح درینا فتم پس میان هر دو چشم ویرا بوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که هر چه
 پیغمبران بتو از زانی داشتند و علم و شجاعت تو از همه پیشتر شد و بالتو معانی استجرت است
 کردند و همیت و عظمت تو و ردایهای مردم افکندند که هیچکس فراتر نشنود الا که درش از آن هر سال
 گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب افتد آنکه گوید بعد از آن شخصی را دیدم که در آن برده ان وی نما
 و همچنانکه بجز خود را چیزی دید بوی چیزی میداد و من روی می نگارستم محکم با گشت خوا بشارت
 میکرد و بطلب زیادتی می نمود آورده اند که در آن شب که آنحضرت تولد نمیداد همان همه بروی نهادند
 و ابلیس و جنود و یرا مجوس ساختند و وی فریاد و ناله عظیم کرد و فی التفسیر ان ابلیس لعنت الله
 رب اربع رزاة رنة حين لعن و رنة حين اهبط و رنة حين ولد النبي صلى الله عليه وآله وسلم و رنة
 حين انزلت فاستحى الكتاب جمهور اهل سیر و تواریخ برانند که آنسر و ختنه کرده و نمان بریده متولد
 شده و علما گفته اند که حکمت در آن که مختون و مسرور بوجود آمده است که بیخ مخلوقی در تکمیل
 خلقت او دخل نداشت باشد و دیگر آنکه عیبی با و لاحق نشود باین که گویند قلف است و دیگر آنکه بیخ مرد
 عورت و یرانه بیند و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم قال من کرامتی انی ولدت مختونا
 و لم یر احد سوئی این حدیث را ابن جوزی در کتاب و فاشیح رزندی در اعلام ایراد نموده اند لیکن
 بعضی از متاخران در این حدیث طعن کرده و گفته اند محدثان افراد قیامت محاسبه نمایند بر او
 این حدیث اگر میان ضعفش نکند و بعضی از متاخران اهل سیر آورده اند که حبر سیل و پراختنه کرد و
 که تطهیر قلب مبارکشان بجای آورد در حال صغر و قوی است که عبدالمطلب روزی از آن حضرت
 آنحضرت را ختنه کرد و او را عالم نقلست از عبدالمطلب که گفت سر من را بر من بریدند و چون
 نیم شرب شد دیدم که چهار دیوار خانه کعبه با من است بقیام ایها الیه الطلواة و السلام و نزد مقام
 بسجود رفت بعد از آن نبیت صلی خود نمود و نمود و تکبیر عجیب از آن میشنود و من ندانم که افند که
 احد اکبر محمد بن المصطفی الان قد طهرنی ربی من الخناس الاصلنام و ارجاس المشرکین و بتانیکه
 پیرامون خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند چنانچه جامه پاره شود و بت بزرگ که از اهل سبکفتند
 در حجر بروی افتاده بودند پندم که منادی ندا میکرد که اکنون از آنکه محمد مصطفی متولد شد و نما
 رحمت بر او فرود آید و طشتی از فردوس و بروایتی از قدس نازل شد تا و یراد را سجا نشینند عبدالمطلب

و

گوید چون خانه را دیدم بدان افعال و تبان را ملاحظه نمودم بدان احوال و آن ندانستم ندانم
 که چگونه چشم خود را میباید و با خوشی میگفتم آید و خوابم بعد از آن گفتم فی بیدارم برخاستم و متوجه
 خانه آمدم چون بدر خانه می رسیدم آنرا با انواع انوار و روح طیبه مزین یافته در خانه را
 گفتم آمنه جواب داد با او از ضعیف گفتم و ای بر نفس تو زود در را بکشای و الا زهره بر من مشتق
 خواهد گشت آمنه بشتاب و در را کشید و اول چشم من بر موضع نور محمدی از روی آمنه افتاد
 اثر آن نور در پیشانی می ندیدم ببطاقت گفتم و گفتم و اغوثاه ای آمنه آن نور چیست گفت وضع
 محل نمودم پسری گفتم ویرا بیارتا به بنیم گفت هنوز تو نمیتوانی دید ویرا گفتم چرا نمیتوانم دید آمنه جواب داد
 که آن زمان که او تولد شد شخصی در نزد من که قدوی بر مثال نخل خراب بود و گفت این طفل را از خانه بیرون بیا
 و بیج احدی از فرزندان آدم منما تا سه روز بروی بگذرد و عبدالمطلب گوید شمشیر کشیدم و با آمنه گفتم
 که بیرون می آری پس راتا به بنیم و الا ترا با خود را هلاک میکنم چون آمنه آن حال بدید گفت پس در
 فلان خانه است برو او را بهین قصد کردم که در آن خانه در آید از اندرون خانه دیدم که
 برین ظاهر شد پس عظمت و هیبت که مثل و می هرگز ندیده بودم شمشیری برهنه در دست حمله بر من
 کرد و گفت تکلک آنک بجای می آئی گفتم باین خانه در می آیم تا پس خود را به بنیم گفت به بی خود
 باز کرد که هیچکس از بنی آدم راه دیدن و می نیست تا ملائکه تمام و می راز یارت کنند عبدالمطلب
 گوید لرزه بر من طاری شد و شمشیر از دستم بفتاد و بیرون آمدم تا قریش را خبر دادم هر چند خشم
 که متکلم بآن حال شوم و آن صورت را قهر کنم نتوانستم روایتی آنست که عبدالمطلب چون
 سرور را دید بسیار خوشوقت شد و او را برگرفت و بجای کعبه برد و او را به پناه حق سپرد و محمد نام
 کرد و گویند در در خانه کعبه بستاد و وشکر پروردگار تقدیم رسانید و این رجز گفت شعر
 الحمد للذی عطانی + هذا الغلام الطیب الاردانی + قد سادنی المهدي علی الغلمان + اعینده
 بالبیئ ذمی الارکان + حتی راه بالغ البیان + اعینده من ثم ذمی فشان + من حاسد مضطرب
 العنان + انگاه عبدالمطلب آنسرور را نیز آمنه باز آورد و در باب محافظت و می با آمنه و بیست
 نمود و گفت این فرزند مرا شانی ست فکان له شان و امی شان مرویست از حسان بن ثابت
 رضی الله عنه که گفت من هفت سال بودم در مدینه که یکی از جهودان بلندی برآمد و با او بلند

میگفت طلوع لیلته نجم احمد یعنی طلوع شد مشب ساره احمد و وی مشب بوجود آمد سال که
 چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مدینه آمدن آن شب رایا و در ششم با خود حساب کرد و پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم همان شب که آن میوی گفته بود متولد شده بود

ذکر بعضی از حوادث که در شب ولادت انور واقع شده

عروة بن الزبیر روایت کند که جماعتی از قریش راسته بود در پنج سانه که هر سال یکروز نزد آن
 گروهی آمدند و آن روز را عید خود میدانستند و در آنجا شتران میگشتند و دعوت میکردند و شتر
 خمر میخوردند و پیش وی متکف می بودند اتفاقاً شبی از شبهای عید ایشان نزد آن بت رفتند
 و دیدند که از محل خود بر روی در افتاده آن حال ایشان را بغایت منکر آمد بر گرفتند آنرا باز بجای
 نهادند بعد از لحظه باز سرنگون در افتاد و بحیف هر چه تمامتر باز دست کردند با سوسه باز سرنگون
 در افتاد و آنجا جماعت چون آن امر مشاهده کردند بسیار عجب و دلگشته شدند و گفتند که باز بر
 خودش محکم ساختند شنیدند از جوت بت که گوینده میگفت هر مردی ملو بود و اصنامت
 بنوره به جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب به و خرت له الاوثان طرا و اعدت به قلوب ملوک
 الارض جمعاً من العرب به و آن واقعه در شب ولادت آن حضرت بود و فی کتاب الاعمال
 للشیخ الزرنندی رحمه الله و کان من اعظم الحوادث عند مولوده صلی الله علیه و آله و سلم انشقاق

ایوان کسری تم بقاوه کذلک الی زماننا فی سنه ست و اربعین و سبع مائه شم الله اعلم
 میقی آورده اند که در شب ولادت انور دریاچه ساوه در زمین فرو افتاد و خانه که آنرا
 وادی ساوه گفتندی روان شد و پیش ازان هزار سال منقطع شده بود و روان نگشته بود و ایوان
 کسری در اضطراب و لرزه آمد و چهاروه گنگره ازان بیفتاد و کسری حجت آن حال بسیار فرزع
 و مخالف شد و شکون بد گرفت برای خود و لیکن اظهار تجلد و دلیری نمود و چند وقت فرزع و در غم
 خاطر خویش را از مردم انضا کرد و نگاه رامی او بران قرار گرفت که آن صورت را از وزیر او ندان
 خود پنهان ندارد پس تلج بر سه بنهاده بر سر ریخود نشست و خواص را جمع کرد چون همه گرد
 آمدند کتوبی از جانب فارس رسید که در فلان شب آتشکده فارسیان ببرد و پیش ازان رسا

نبرد و بود و آن صورت همه در شب سقوط ننگه و باری ایوان او بود پس این واقعه را او و نهمای
 کسری شنیدند و در میان اهلین قاضی قضات شهر وی گفت من هم آن شب در خواب دیدم
 که شتران من کشته شدند پس آن عربی را می کشیدند تا از دجله گذر کردند و در بلاؤ منتشر گشتند کسری
 چون از مو بزرگ واقعه را شنید پامی گفت یا مو بزرگ چه توانی در حال آنکه می ترس ایشان
 بود و در علم گفت حادثه خواهد بود که در راحیه عرب واقع شد کسری بنعمان بن المنذر نوشت که مردی
 نبرد با فرست که دانا بود چیزی که باز وی سوال کنیم نعمان عبدالمسیح بن عجم غسانی و گویند
 عبدالمسیح بن حبان بن ثقیله را نبرد وی فرستاد کسری آرزو سوال کرد که چیزی از تو میپرسم
 توانی که جواب آن بگویی عبدالمسیح گفت اگر بدانم گویم والا کسی که جواب آن داند گوید که کیست
 پس کسری حالات گذشته را عبدالمسیح باز راند و گفت این مورد لالت بر حادثه میکند منخویم
 که بدانیم که آن حادثه چه خواهد بود وی گفت عالم جواب این سوال خال منست که در شام منزل
 دارد و نام وی سبط است گویند سبط کاهن بود و از نبی ذی ب که مفاصل نبود ویرا قدرت برقیام و وقوع و
 الاوقتی که در غضب شدی پر باد کشتی و شبسته و در اعضای وی هیچ استخوان نبود که استخوان جمجمه
 و سرهای دست و اصابع وی گویا سطلی بود از گوشت چون نخوستند که ویرا بجای برندی بچینند
 او را چنانکه جامه را بچیند وی برزد و گویند روی او در سیئه او بود ویرا سر کردن نبود و اول تاریخ
 گویند وی ساکن جابیه بود و در ایام سبل عمر بود آمده و با گروهی از دان بارب بیرون رفت
 در آن ایام که آن جماعت از آنجا متفرق شدند و تا زمان ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 نزیست چنانچه عمر وی قریب شصت سال باشد و الله اعلم گویند چون خواستندی که وی
 که مانند و اجناس غیب گوید او را می جنبانیند و همچنانکه مشک و دغ را می جنبانند پس بروی
 افتاد وی و از منجبات خبر دادی و از و سب بن منیه منقولست که از سبط پرسیدند که علم کهمانت
 ترا از کجا حاصل شد گفت مرا صاحبی است از جنیان که وی استماع اخبار آسمان کرده در آن
 زمان که حضرت حق سبحانه و تعالی باموسی علیه الصلوٰة و السلام در کوه طور تکلم فرموده از آنجا
 پیر با با من میگویی و من با مردم میگویی القصه کسری عبدالمسیح را گفت فی الحال نبرد وی و آن
 شود و جواب سوال من از وی معلوم کن و باز آ می عبدالمسیح بجانب سبط روان شد چون

بشهر می رسید نیز او در آمد سطح در سگرات موت بود سلام کرد و تحیت اسیری رسانید
 هیچ جواب نشیند متی چند گفت که شتم بود بر حال عبدالمسیح و آنکه ویرا کسی نبود
 تا جواب مشکلات وی گوید و بعضی از ان ایبات نیست **ع** اصم اسم سمع عطف رفیف الهمین
 ام فاز فاز لم به شتا و العنن به یا فاضل الخطه اعیت سن و من به و کاشف الکارتیه عن وجه
 تا که شیخ الحی من آل سنن به و امه من آل ذیب بن حجن به رسول قیل العجم لیسری بانوسن به
 لایزب الری و لایزب الرمن به یعنی آیا کسرت یا میشنو و بزرگ و منتر من یا خود مرده است
 و موت برو طاری و عارض شده امی فاضل و حاکم امری عظیمی که آن امر متخیر کرده است
 یعنی کسری موبدان و دراز و تدا و ویرا امی کاشف غشاوه کسرت و اندوه از روی کسی شکست
 خاطر بود از جهت بسیاری حزن غم که در وریده شده است نیز شیخ قتیله که از ان سنن است
 و آبر او از آل زریب بن حجن است یعنی خواهی شایانند تو است فخر تمامه و رسول با و شاه مجسم
 یعنی کسری قطع کرده راه دور و دراز و تر سیده از رعد و آفات زیاد که در راه واقع می شود
 سطح چون این ایبات بشیند سر بر دشت و گفت **س** به المسیح جاری سطح علی جبل طلیح و عداونی
 علی ایضی و عیشک ملک نبی ساسان به لار تجاسر لایوان به و خمد و النمران به و ویرا الموبدان
 رای الی اصعبا با تقوی و خیاره ایا به قد قطعت و جبار به و تشریف فی بلاد فارس به یا عبد المسیح ایا
 قدرت التماز به و به شاه صاحب اطهر او و به فاضل را امی اسما و نوم و به و به شیخ
 و قدرت نیران فارس به علمین بابل للفرس و شامه به و انات شامه سطح شامه که
 و لکات به علی عذر شرفات به شم کون منات و منات به و در بلاد
 و مات به یعنی عبد المسیح آمده است بجای سطح بر شریک و ان
 انست که در قبر در قبر است او است تو ملک نبی ساسان یعنی و شیران انبرای صفت
 و در ان لایوان و انان کنکری ای آن و فروشت ستریا التماز است که در فارس و ان
 و بدان که بید است که شتران سرکش به کون به و به ان از حد گذار نشد و در
 انان شتر شمشادی عبد المسیح و متی که زیاد شود و در انان انان انان انان
 مصا یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و روان شود و در خانه سماوه و در و

دریاچه ساوه و بجزر و آتش آتشکده فارس باین مقام فرس و شام مقام سلیم نباشد یعنی حکومت
 فرس از زمین بابل منقطع شود و سلیم خست حیات از سر اجماع و میاید برود و علم کهمانت و بی درزین
 شام نماند از سامانیان بعد و کنگرایی که سابقا شده چهارگوشه کس حکومت کنند از زمان مردان
 ایشان بعد از آن شد که در امور عظام پدید میاید بر عباد فی بود بسیار سلیم این کلام تمام کرد
 و بهفتیاد و بود و عجمه اسبج بازگشت و نیز کسری آمد و آنچه از حال خود شنید و بود معروض داشت
 کسری گفت تا زمانیکه از چهارگوشه کس حکومت کنند مدتی مدیدی باید و از تقدیر ربانی خبر داشت
 گویند که کس از ملوک ایشان در عرض چهار سال برفتند از دنیا و چهار دیگر حکومت ایشان
 تا زمان خلافت عمر بن خطاب برهشت حق تعالی بیت سعد بن ابی وقاص در مملکت یزد و حرورا
 که آخر ملوک فرس بود فتح فرمود و وی از لشکر اسلام گریخت و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع
 کرد و با مسلمانان محاربه نمود تا از ضرب نهادند گریخت و بجانب خراسان رفت و برادر خلافت
 عثمان بن عفان رضی الله عنهما در سال سی و یکم از هجرت و افتد اعلم محققان
 فرس سیر و تواریخ آورده اند که چون سلیم وفات یافت علم کهمانت بر افتاد و آیین سخن مشعر است با آنکه
 نویسنده مقصود اصلی از وجود کاهنان و عرفان و عرب آن بوده که اخبار از بعثت آنحضرت نمایند
 و آنچه در اخبار وارد شده که لا کهمانت بعد النبوة مویذانیست و اما امر او از کاهن در حدیث
 من الی کاهن او عرفا فصدقه فقد كفر بانزل علی محمد مدعی کهمانت بود بعد از نبوت نه آنکه
 بحقیقت کهمانت مصون بود زیرا که کاهن حقیقی است گوی بوده مانده سلیم و شوق و سواد
 بن قارب و غیر هم و تصدیق صادق کفر نباشد اما چون آن علم را خدا متعالی بعد از ظهور نبوت
 محمد صلی الله علیه و آله و سلم از میان خلق برداشت بدلیل حدیث اول هر که بعد از آن دعوی
 کهمانت کند هم کاذب بود هم کذب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صدق همچنین مدعی هر آینه
 کافر بود و الله تعالی اعلم

و ذکر ارضاع نویسنده آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قصه ارضاع علیه سیدیه و امتیاز
 بهما و قصه شوق صدر آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم

جمہور اصحاب سیر و تواریخ رحمہم اللہ آورده اند کہ اول کسی کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیر داد
 ثویب کہ نیزک ابولہب بود بشیر پسر خود و سروح نامہ زبان واسطہ اخوت رضاعیہ میان آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و میان حمزہ بن عبدالمطلب و ابوسلمہ مخدومی و عبد اللہ بن مسعود
 متحقق گشت چہ ثویب ہمارا نیز شیر دادہ بود و تخریج سال ثویب در باب سوم ازین مقصد در ذرا کراہی
 مراضع آنحضرت مذکور گرد و انشاء اللہ تعالیٰ بعضی از متاخران فن سیر آورده اند کہ آن سرور
 ہفت روز شیر باد خود آمانہ خورد و بعد از ان ثویب چند روز ویرا شیر داد انکاء علیہ سعید بہ حجت
 اصناع آنحضرت مقرر شد و کتب سیر و سوانید قصہ حلیمہ بروایات متعددہ تنوعہ وارد شدہ
 و درین کتاب بایرادیک روایت از بخلاف اتفاقا کردہ میشود کہ آن روایت ابن عباس است
 بحجت آنکہ انجم روایات و اکثر فائدہ است و ششم بر علائق است بہرست و کراہت بسیار و کراہت
 و را شناسی آن اشارت با پنج در روایات دیگر است واقع جواب شد انشاء اللہ تعالیٰ آورده اند
 کہ اشرف کرامت عرب را دستور آن بود کہ اولاد خود را مراضع میدادند تا زمان ایشان ہمگی خوش
 و فراغت خاطر بازواج خود مشغول تو اند بود و اولاد ایشان زیادہ شود و از مضرت غمیل محظوظ
 مانند و ایضا انشاء مراضع بحجت آن بود کہ تا طفل نشوونایاید در میان اجواب و قبائلی کہ متصرف
 بطیب ہوا و عذوبت آب و تازبان بفضاست نیک جاری شود و چہ طیب ہوا و عذوبت آب
 و فصاحت و بلاغت مولود و علی ہمارہ دارد و ازین حجت است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمودہ انا امرکم اناسن قریش و استرقت فی ہی سعد بن بکر و ان قبیلہ در میان ہمہ بخوبی
 آب و ہوا شہرتی داشت بنا برین مقدمہ ہر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف از انجا
 کہ در حوالی کہ بودند متوجہ حرم می شدند و اطفال را می گرفتند و لقب انرا از انجا کہ در انجا
 با بنجام میرسد ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید مرغان ہوا و ہر وسایر مخلوقات خیر از آدمی در
 رضاع پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مناسبتت و مناسبت نمودند بحجت آنکہ چون مستول شد
 و اہل غیب او را از نظر باور غائب بگویند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانند نہ نادمی زمین
 این مداور داد کہ ای گروہ خلایق این محمد بن عبد اللہ بن عبدالمطلب است جنہا ان است ان
 کہ ویرا شیر بدہد و خوشا ان دست کہ او را پرورش نماید و خوشا ان خانہا کہ وی در آنجا ساکن شود

در این کتاب بایرادیک روایت از بخلاف اتفاقا کردہ میشود کہ آن روایت ابن عباس است
 بحجت آنکہ انجم روایات و اکثر فائدہ است و ششم بر علائق است بہرست و کراہت بسیار و کراہت
 و را شناسی آن اشارت با پنج در روایات دیگر است واقع جواب شد انشاء اللہ تعالیٰ آورده اند
 کہ اشرف کرامت عرب را دستور آن بود کہ اولاد خود را مراضع میدادند تا زمان ایشان ہمگی خوش
 و فراغت خاطر بازواج خود مشغول تو اند بود و اولاد ایشان زیادہ شود و از مضرت غمیل محظوظ
 مانند و ایضا انشاء مراضع بحجت آن بود کہ تا طفل نشوونایاید در میان اجواب و قبائلی کہ متصرف
 بطیب ہوا و عذوبت آب و تازبان بفضاست نیک جاری شود و چہ طیب ہوا و عذوبت آب
 و فصاحت و بلاغت مولود و علی ہمارہ دارد و ازین حجت است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمودہ انا امرکم اناسن قریش و استرقت فی ہی سعد بن بکر و ان قبیلہ در میان ہمہ بخوبی
 آب و ہوا شہرتی داشت بنا برین مقدمہ ہر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف از انجا
 کہ در حوالی کہ بودند متوجہ حرم می شدند و اطفال را می گرفتند و لقب انرا از انجا کہ در انجا
 با بنجام میرسد ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید مرغان ہوا و ہر وسایر مخلوقات خیر از آدمی در
 رضاع پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مناسبتت و مناسبت نمودند بحجت آنکہ چون مستول شد
 و اہل غیب او را از نظر باور غائب بگویند و بر تمام بقاع شرق و غرب گذرانند نہ نادمی زمین
 این مداور داد کہ ای گروہ خلایق این محمد بن عبد اللہ بن عبدالمطلب است جنہا ان است ان
 کہ ویرا شیر بدہد و خوشا ان دست کہ او را پرورش نماید و خوشا ان خانہا کہ وی در آنجا ساکن شود

پس چون این نداد و او تمام مخلوقات را از روی ارضاع آن حضرت شد و بر یک از ایشان
 مثل طیور و ریح و سحاب و غیره باد عمومی حقیقت اولویت آن امر نبودند از غیب ندا کردند
 که شما ازین کار باز هستید که در ازل رقم این سعادت بنام علیه سیدینت ابی ذویب کشیده شد
 ابن عباس رضی الله عنهما گوید از علیهم منقولست که گفت اهل قبیله ما در سال ولادت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم در سختی و مشقت و محطی بودند و از جمله صحرا نشینان بودیم پوسته سبخت طلب
 سبزه و مرغزار سیر می نمودیم در آن سال که محطی بود برای طلب معاش تر و دیکر ویم و ما را در آن وقت
 ماده بود که از لاغری براه نمیتوانست رفت و بیشتر ماده داشتیم که یکقطره شیر نمیداد و مال ما از عسرت
 بنوعی میگذاشت که بیان از وصف آن عاجزست و بر آن مشقت و زحمت شکر خداوند تعالی
 تقدیم میسایند و در آن ایام حامله بودیم و قریب هفت روز و بر دایمی سته روز تمام نخورد
 بودیم چون وضع حمل منبذوم شدیم که آن ناله و فریاد از اثر جوع بود و از آثار وضع حمل
 و گاه چنان بیوش میشدم که زمین را از آسمان نمیدانستم و شب از بسیاری گریه طفل و از جوع ما را
 خواب نبود شبی از غایت ضعف و کلال چشم من لحظه گرم شد و در واقع دیدم که شخصی مرا برداشت
 و در جوی آبی که از شیر سفید تر بود غوطه داد و بهن گفت ازین آب بسیار میاشام تا شیر تو فراوان
 گردد و غیره برکت ترا مال آید پس من از آن آب می آشامیدم و روی تحریص می نمود که دیگر
 بناشام بخیر اگر آن آب در فراق من غسل شیرین تر بود و آنگاه آن شخص گفت می شناسی مرا گفتیم
 می گفت من آن شکمم که در حال جسد و مشقت میگذری ای سایه بیدار بطحایم بگردی که ترا در آن
 روزی کشاده خواهد گشت و تو رساطع از آن بلده با خود همراه خواهی آورد تا توانی حال خویش از
 مردم مخفی نگا بار آنگاه دست بر سینه من زد و گفت از بهی نور افند تک الرزق و اجری لک اللهم
 چون بیدار شد حال دیگر شدتم و آن جوع و مشقت که سابقا لازم من بود در خوردنی یافتیم و پستان
 پر شیر بود و اهل قبایلمن همه در سختی و در سست روزگار میگذاشتند و از لاغری و کثرت جوع
 پشت ایشان بشکوه ایشان ملحق شده بود و نگذاشتند تا شیر شد و از هر منزلی آواز و ناله بلند
 آواز و ناله سنگان می شنیدیم و زنان نمیداد چون مرا سید بینه شجب میکردند از حال من و
 میگفتند ای حلیمه ترا شانی و قهقهه هست که دیر روز لاغر و ضعیف بودی و می زند تو متعجب بود امر و زبیر آن

Marfat.com

ملوک میانی من هیچ جواب نمیگفتم که ما سر بودم بپیمان حال خود قوم من بکیت طلب معاش سعد
بطحای مکه گردون با ایشان درین قصد متفق بودم چون بحوالی بطحای مکه رسیدم شنیدم که
با تفضی از غیب ندا میکنند که بدانید و آگاه باشید که خدای عزوجل حرام گردانیده اس سال بر زنان
که دختر آرند برکت میبودی که در قریش بوجود آمده که آفتاب و زوایا هتاب شب است خوشا وقت
آن پستان که ویرا شیر و دهنی زنان نبی سعادت تا بید تا بدان دولت فایز آید چون زنان
قبیله آن ندا شنیدند طلب معاش را فراموش کردند و از و اج خود را بخریدار گردانیدند از آنچه
شنیده بودند و متوجه حرم که شدند و من آن دراز گوش داده و هشتم که از ضعف و لاغری چنان
بود که استخوان اعضای وی مینمود و مردمان بشتاب میرفتند و ما از عقب مانده بودیم و شوهر من گفت
سعی نمایی در رفتن که زنان قبیله پیشی نگیرند و من راز گوش را بر حرم نهادم نمیتوانستم که ایشان
رحم و از جانب راست و چپ خود می شنیدم که از غیب با من میگفتند منیا لک یا علی یا علی ناگاه
از شگافی که در میان دو کوه بود مردی بر من ظاهر شد و او را ندانم چنانچه در دست وی ضرب از او بر
دست بر شکم دراز گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت بتو فرستاد و مرا از فرزند
که شیاطین و متمر و انرا از تو دفع کنم باشوهری گفتیم که تو می بینی آنچه من می بینم و می شنویم
شنویم گفت نمی چه بوده است ترا که مانند خالفان و هولنا کانت می بینم پس در رفتن مشتاکم
تا بدو فرستگاری که منزل ساختیم و روایتی است که علیه گفت شب در آن منزل بودم و در آن
سبز پاشا خنهای بسیار بر سر من سایه انداخت و در آن میان نماز در میان من بود و تمام
زنان نبی سعد پیش من گرد آمده بودند و میگفتند ای رسول الله ما می و از آن و زخت یک خراب
کنار من افتاد بروشتم و تناول کردم از غسل شیرین تر بود و آن حلاوت از مذاق من ز رفت از آن
که محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از من مفارقت کرد و آن واقعه را با کسی اظهار نکردم و گفتم
اگر حق تعالی خیری خواسته باشد ظاهر گردد چون بکه رسیدم زنان قبیله سبقت نموده و سر من
که در قبائل شهران و والدان قریش بود مانند نبی مخزوم و غیر هم همه را گرفته بودند من هر چه
گفتم هیچ رضیع نیافتم بسیار غمناک شدم و از آمدن بکه پیشان هشتم با خود گفتم در منزل
خویش نخستین ترا بفر بود از آنکه بکه آئی و هیچ طفل نبری و محروم باز گردی درین اندیشه بودم

Marfat.com

که ناگاه مروی را دیدیم پس با عظمت و هیبت پرسیدیم که این شخص کیس است گفتند عبدالمطلب
 بنی هاشم بزرگ است همیشه در کعبه ایستاده که آنرا گروندگان شریفان و شریفان میگویند
 باقی مانده در بیان شما که طفلی نگرفته باشد علیمه میگوید بزرگ او رفتیم آنکه بهجولی منم گفت سخن
 آنست گفتیم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتیم علیمه تبسمه کرد و گفت هیچ خصلت
 مستان سعد و علم فیها عزالدهر و عز الابدی یعنی خوش خوش و خصلت نیکوست سعادت و علم
 که در ضمن آن عز سدی و عزت ابدی مندرست آنگاه گفت ای علیمه نزد من کودکی هست
 یتیم که نام او محمد است و من عرض کردم او را به جمیع زنان بنی سعد بیخ که امم ویرا قبول نکرده اند و گفتند
 یتیم است و بیخ خبر و متع از یتیم متوقع نیست اگر است آبا میخوانیم ای علیمه تو قبول می کنی او را
 شاید که بواسطه آن ترا غنای حاصل گردد در جواب گفتیم امر املت و در تابروم و باشوهر خوش
 مشاورت نماید گفت بیخ اگر ای بر تو نیست برو نیز و شوهر آدم و قصد باوی گفتیم خداوند تعالی در
 دل وی فرجی و سرور می انداخت گفت و ای بر تو زود برو و آن فرزند در بستان و خواهر زاده
 هم شتم گفت تمام زنان بنی سعد اطفالی که پدر دارند میسرند و انواع اگر است است ایشان را
 و نوبت میگردی و میخوانی که بیخی را با خود ببری که هیچ چیز بخیر از مشقت و ضرر بر تو زیاد نگردد و روش
 آنست که حاضر گفت من از آن سخن منززل شدیم لکن فی الحال الهام آبی بدل من رسید
 که اگر محمد را ترک کنی هرگز فالج نیایی التفات بسنج پس خواهم خود نگرددیم و گفته زنان قوم همه
 بار صبیح باز کردند و من هیچ چیز ندیده باشم و افتد که ویرا فریاد موم و اگر یتیم است جدوی لعبدالمطلب است
 و امید میدارم که خوانی دیده ام باطل نبود و مرا مساعت نماید باز گشته نیز و عبدالمطلب گفته
 طفل را بیار چون این سخن از من بشنید روی وی بدشاید از فرج و گفت یا علیمه تحقیق نیست
 کردی و در گرفتن فرزند من گفتیم آری و روایتی آنست که عبدالمطلب سجد به جای آورد و سر برداشته
 و روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند این را محمد مستعد گردان پس در ایستاد و پیش پیش
 من میشت بشتاب و من از عقب وی میرفتم تا در آوردم او در سرای که آمنه مادر محمد صلی الله
 علیه و آله وسلم در آنجا بود زنی دیدیم صاحب جمال تو انا گویم ماه نواز جبین وی ساطع و ستار
 خشان از اساکیر و وجه اولام بود عبدالمطلب شرح حال مرا و نام مرا باوی تقریر کرد آمنه

طه اسرار کسب از اسرار اطفالی که بر ایشان بود

گفت اهل او سلا یا علیمه پس دست مرا گرفت و در خانه در آورد که محمد صلی الله علیه و آله در آنجا بود و او را در جامه از صوف پیچیده بود و ندوبوی مانند بومی مشک از روی میدید و در بومی حریر پاره سبز انداخته بود و ندو در خواب بود چون وی مبارک ویرا بازگروم و دیدم عاشق جمال حسن وی شدم دست بر سینه اش نهادم تا بیدار گرد و شبی کرد و چشمها را کشا و نوری از عینین او بیرون آمد و بصری شد تا آسمان و من در آن رسیدم و حیران ماندم پس ویرا برگرفتم و بر کنار خود نشاندیم که شیر در هم پستان رست را در دهان وی در آوردم شیر آشنای پستان چپ خودم که بومی در هم نگرفت ابن عباس رضی الله عنهما گوید حق تعالی او را اول امر الهام عدل کرد و چون شیر مکی بود انصاف نگاه داشت و پستانهای دایه خود را با شریک مناصف کرد و حکیم گوید بعد از آن همیشه شیر از پستان راست تناول کردی و پستان چپ را بجهت برادر رضاعی خویش بگذاشتی و شیرین شیر طلبیدی تا آنکه شیر شیر نشدی و در وقتی از حلیه آنست که گفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم لظلمه نیک در کنار من بود و شیر آشامیدم و من در شبهای خواب او را دیدم و از فرج منی تو گفتم که خود را نگاه دارم و تحمیل نه شستم که ویرا بمنزل خود برسم تا شوهرم ویرا ببیند عبدالمطلب گفت بشارت از برای منی که از این است و خبری از این نیست که تو پس ویرا برگرفتم که خبر شوهر خود بر من آمنه گفت ای علیمه از کجای بیرون نروی تا مرا نبینی که ویرا او با تو حکایتها و حدیثها دارم در روایتی از حلیه آنست که آمنه با من گفت سینه شب پیش از این در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر واری از قبیله بنی سعد که نسبت الی الله باشد بسیار گفتم ای آمنه کنیت پدرم و کنیت شوهرم نیز ابو ذر و منسب منسب منسب است به سید و صدق رویای تو میکند علیمه گوید چون بمنزل خویش آمد که هر دم چون آن فرزند را دید خود را نتوانست نگاه داشتن بر فاست و بسجده رفت و چون از سجده فارغ شد گفت ای حلیه دیدم من در میان آدمیان هیچکس خوب روی تر از من پس محمد صلی الله علیه و آله و سلم شبی در کله نزد او بود یک شب بیدار شدم دیدم که نوری گردوی غاسق شده بود و در آن سبز جامه بر بالین وی اسپینا داده شوهر آهسته میگذاشت که در آن گفتم در خواب دیدم که نوری با من گفت ای علیمه غمناک شمس باش و او فرمود ای علیمه غمناک شمس باش

Marfat.com

پس متولد شد در اجبار شام را طعام و شراب گوارا نیست و آرام و قرار ندارند و امیدوارم بگویم
 خداوند سبحانه و تعالی که بار ابرکت و لطفی نگاهدارد گویند حلیمه که روز و شب و اینتی هفت روز
 در که بود هر روز نبرد آینه میرفت و وی عجب استی که در مدت حمل آنسرور و در حین تولد او دیده
 بود همه را با حلیمه گفت و وصیت نمود و او را بجا نفلت فرزند خویش باقی الغایت حلیمه گوید پس
 آینه را وداع کردم و با اتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتم در راه بر دراز گوش سوار شدیم محمد را پیش
 خود گرفت بودم و دراز گوش من بسیار است و چالاک گشت بود و گردن خود را بلند برکاشید
 و روایتی آنست که نشاط تمام متوجه که به شد و تله نوبت سر بر زمین نهاد و باز گردید و بر مسج که
 قافله سابق شد و زنان قوم نجیب میگردید و میگفتند ای حلیمه این دراز گوش همان نیست
 که چون می آید بر آن سوار بودی و راه نیتت نیت بدستی که در ایشانی عظیم است حلیمه
 گوید من می شنیدم که دراز گوش میگفت آری بخاک بر ایشان عظیمی هست زنده ساخته مرا
 پروردگار من و باز گردانیده فری هر اجداد لاغری و سگینی شگای زنان نبی سعد که غافلید
 از حال من هیچ میدانید که بر من که سوار شده فاطمه النبیین و سید المرسلین و خیر جمله الاولین
 و خیر رب العالمین است و روایتی از حلیمه آنست که در راه از اطراف و جوانب خود می شنید
 که میگفتند ای حلیمه آخر الامر غنی شدی و بزرگ زنان نبی سعد گشته و گله ای گویند که بران
 میگفتند که سفت آن پیشین من می آید و میگفتند ای حلیمه سیدانی گیت که رفیع تست
 محمدرسل پروردگار آسمان و زمین است و بزرگترین فرزندان آدم است حلیمه گوید هیچ منزل
 فرو نیامدیم الا که حق تعالی آنرا سبز و خرم گردانید و گیاه بسیار در آنجا بر ویانید و چون بقبیله
 خود رسیدیم افند سبحانه تعالی خیر پیشمار و بکت بجد و مویشی و اغنام و اموال ما ارزانی
 فرمود و چنانچه در آن سال گویند آن مامنه متاج دادند و شیر بسیار در ایشان پیدا شد
 و گویند آن محاسن در آن قبیله همچنان نبود که از من قوم چون آن حال مشاهده میکردند
 را همان خود را میگفتند چه حالتیست که گویند آن حلیمه همه فریه و بجه دارند و شیر بسید
 میدهند و گویند آن لاغری کم نتاج بود که شیرند چرا آنها گویند آن را با سخانی چرانید
 که گویند آن حلیمه هیچ ندید پس اکثر اعیان ایشان بعد از آن بار اعیان ما گویند

میچرا نیند تا حق تعالی در انعام ایشان نیز کسب پیدا کرد و قیامه با بود تمام از آن
 را از ممر او و بواسطه آن حضرت با می رسید و خوشوقت بود و هم آهنگ بود و میسر می شد که در وقت
 تعالی محبت محمد را در دل هر س که ویرا بدید بهی افکند چنانکه خود را نکند و میسر است و در وقت جوانی
 هنگام سخن گفتن وی شد کلام عجب از وی شنیدم که می گفت الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا
 و روایتی از علی بن ابی طالب است که گفت اول کلامی که از وی شنیدم این بود که در دل شی گفت لا اله الا
 الله محمد صادق و سائمه لیسون و الرحمن للماخذه منته و لا اله الا الله محمد صادق و سائمه لیسون
 بول و غایط نکروی چنانکه عادت دیگر اطفال بود هر روز وقتی معین است که در آن وقت
 بول و غایط کردی و تا روز دیگر همان وقت بدان احتیاج نداشتی و روایتی از علی بن ابی طالب است که گفت
 هرگاه خوابی که در آن مبارک ویرا از شیر پاک کنم یا شست و شوی و هم او را از غیب بر
 من پیشی میگفتند و اگر دعوت وی ظاهر شدی بغضب رفتی و فریاد کردی تا از پوشه میدی
 و روایتی است که علی بن ابی طالب گفت چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رفتار آمد که دوکان را
 میدید که بازی میکردند از ایشان دوری بجست و ایشانرا از بازی کردن منع میکرد و میگفت
 ما را از بهر بازی نیافریده اند و هم از حلیمه منقوست که محمد بنوعی نشو و نامی یافت که بیخ نسبت
 بساز خلایق نداشت و من از آن تعجب میکردم و در بعضی از روایات وارد شد که در روز
 چندان می بالید که دیگری در راهی و در راهی چندان نشو و نامی یافت که دیگری در راهی
 یابد چون دو ساله شد جوان جلد بود حلیمه گوید گریه و بد خوئی و بد خلقی نداشت
 را فرا نگزفتی بلکه هر چه بستیدی بدست رشتی بستیدی و چون با او در راهی دست بر سر چه نهاد
 قسم افکند گفتی و از بهت او شوهر را نزد یک خود دینگ ششم تا وی را دو سال تمام شد حلیمه گوید
 روزی در کنار من بود و گو سفند چند در گذر آمدند یکی از آن گوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد
 و سر بر آورد و سر مبارک او بوسید و باز کردید و هر روز نوری چون آفتاب برومی فرود می آمد
 و غاشیه او میشد و باز متجلی میگشت و روایتی از علی بن ابی طالب است که گفت هر روز دو مرغ سفید
 و پرواتی دو مرغ سفید جامه می آند و بگریبان او فرو میرفتند و ناپید می شدند حلیمه گوید روزی
 از روزها با من گفت یا اناه چون است که بر او را از خود را روز نمی بنیم گفت نفس من فدای تو

با ایشان میروند که بعضی از کوفته اند مرا بچرا اند باداد میروند و شبانگاه بازمی آیند گفت چرا
 مرا اینجا نهاد میگذاری و با ایشان نمیفرستی که من نیز کاری کنم گفتم خاطرت البته میخواهد که با ایشان
 بروی گفت آری چون روز دیگر صباح شد موسی سرور ایشان را کردم و سر میز در پیش کشیدم و جامه
 در روی پوشانیدم و گویان بندی از خزیمانی جهت دفع عین الکمال از گردن وی آویختم و روایت
 آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فی الحال آزار بر کند و بینه خمت و گفت آنکس که نگهبان من است
 با من است جایم گوید محمد چوبی در دست گرفت و با برادران ضاعی خویش شادمان بیرون رفت
 و در محلی که قریب بسرای بابو و بچرا آمدن کوفته شدند چون نیم روز شد دیدم که سپهرم فر
 بجانب سرای دویده می آید و میگردد و عرق بر روی نشسته و فریاد میکند که یا ابا و یا ابا و در یابید
 بر او مرا گفتم چیست گفت با هم بودیم سیتاده ناگاه دیدیم که دو مردی بسوی ما آمدند
 و ویرا در بودند از میان بالسر کوه بردند و او را سجا با بند و شکوهی بشکافتند و گیرند استیم
 که حال وی چیست گمان نمی بریم که زنده باشد پس من و شوهرم سر سیمه بجانب وی دویدیم
 چون بوی رسیدیم دیدیم او را که بر سر کوه نشسته بود و لطف آسمان نگاه میکرد مرا که دیدیم که در سر
 چشمش میبوسیدم و گفتم نفس من فدای تو باد چه واقعه ترا دست داد گفت ای مادر من با برادران
 خود سیتاده بودم ناگاه دیدم که سه تن بزرگ ظاهر شدند و بر او تیری دو مرد که نامهای سفید و
 و گویند جبرئیل و میکائیل بودند علیها السلام در دست یکی ابرقیمی از لقره و در دست دیگر
 طشتی از زمر و سبز بر آزرین بود مرا از میان برادران گرفتند و بر سر کوه آوردند یکی از ایشان بلطف
 و نرمی تکیه داد و سینه امراتانمان بشکافت و من در آن می دیدم و هیچ الم و درد نمی یافتیم ناگاه
 در شکم من کرد و احشای مرا بیرون آورد و آب آن برن بشست و باز بر جای خود نهاد و او دیگر
 برخواست و بان یک گفت و در شوکه آنچه با مور بودی بجای آوردی پس دست در جوف من
 در آورد و دل مرا از محل خویش برداشت و بدو نیمه ساخت و نکته سودا که ملوث بخون بود از آن
 میان بیرون آورد و بینه خمت آزار و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله بعد از آن اندرون
 دل مرا بچیزی که همراه دست ساخت و باز بر جای خود نهاد و بخاتم از نور مهر کرد که خوشی آزار هنوز در
 عروق و منافس خود می یابم و گویند درین باب گفته اند بیت دلم خزانة اسرار بود و دست قضا +

باید

درش بست و کلیدش بدستانی داد و روایتی آنست که چون احشاء مرا باب بر داشت
 با دیگری گفت آب تلگ بیار پس هر دو با اتفاق یکدیگر بی بانی آب دل مرش بستند بعد از آن گفت
 سکینه را بیار و دل مرا از سکینه بساخت و بار دیگر گفت بخاتم نبوت مہر کن پس دل مرا بخاتم نبوت
 مہر کردند و دیگری بر ہیست و گفت شما هر دو در شوید کہ با نخی کماور بودید قیام نمودید و نزدیک
 من آمد و دست خود را بر مفرق سینہ من کشید تا نہایت آن شوق فی الحال ملتئم شد و من در روے
 میدیدم بعد از آن گفت اورا بندہ کس از ہست او موازنہ کنید موازنہ کردند من راجح آدم
 و همچنین بعد ہزار وزن میکردن یادہ می آدم پس گفت بگذارید کہ اگر ویرا با تمام ہست موازنہ
 کنید از ہمہ فرزندان افزون خواهد آمد آنگاہ میان ہر دو چشم برابر بوسیدند و گفتند یا حبیبہ
 مترس بدستی کہ اگر بدانی کہ برای توجہ نیکو نبیا آودہ گشتہ ہر کینہ چشم تو روشن کرد پس مراد بجا
 گذشتند و ہمہ پریدند تا بجلاں آسمان درآمدند و من را ایشان می بینم و اگر خواہی تو بنمایم موضع
 دخول ایشان را در آسمان حلیمہ گوید اورا بخانہ باز آوردیم تو ہم و جماعت خویشان ہن گفتند
 وی را بجا ہنی بر ناظر در حال وی کند محمد گفت ہر صبح باک نیست و بجا آید کہ خود را بیح و سلیم
 می بینم تو ہم گفتند البتہ مسوس جہر ہست و اورا بجا ہنی می باید برد و بجا ہنی بردم و قصہ اورا
 باومی گفتم گفت بگذار تا طفل خود تقریر کند زیرا کہ او ابصر و اعلم است بحال خود از تو و با محمد
 حکم یا غلام محض صوت حال را تمام باومی باز گفت کاہن چون کیفیت آن واقعہ معلوم
 فی الحال جہت و ویرا بردہت و بیستہ خود ضم کرد و باوازل بند میگفت ای قوم درین بول
 را بکشید و مرا باومی نیز تقبل آرید کہ اگر شما ویرا بگذارید و او بچہ خود رسد تا فلان شمار اسفیہ شمر
 و دین شمارا باہل گرداند و شمارا بخدای خواند کہ عارف نباشید بوی و بدینی دعوت کند کہ منکر
 شمرید آنرا حلیمہ گوید چون مقالہ کاہن شنیدم محمد را از دست وی بستدم و گفتم تو دیوانہ
 و میندانی کہ چہ میکنی و اگر دستمی کہ چنین خواہی گفت اورا نیز تو نمی آوردم کسی را طلب کن
 کہ قائل تو باشد کہ ما محمد را نمیکشیم ویرا برد شتم و بمنزل خویش آوردم و بیح منزل از منازل
 نبی سعد نبود الا کہ بوی مشک در آنجا فتادہ بود و حلیمہ گوید بعد از آنکہ حضرت را قصہ شوق صد
 روی نمود شوہرم و سایر خویشان گفتند ویرا نیز و عبد المطلب برسان پیش از آن کہ بو

آسیت رسید پس غزیت که کردم شبانگاه شنیدم که با تفت غیبی از غیب ندا میکند که بر صبح خیر و این
 از نبی سعد بیرون میرود ای بطحا ای که خوشوقت شو که نور و دنیا و زینت و زینت و بهای تو باز
 خواهد آمد و اما بکرت وی محروس خواهی بود چنانکه گوید ویرا برگزیده و متوبه که شدم چون جوانی که
 رسیدم بدروازه که در که از آن عظیم نبود محکم را نشاندم تا قضای حاجتی کنم و در اینجا جامعنی از
 مردم بودند چون نگاه کردم دیدم که گفتن می کرد و مردمان کو در من گو گفتند که کدام بود که گفتنم
 محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند تعالی روی سر السبب وی تازه گردانیده و مرا
 بکرت وی از حنیض فقر با وج غنا رسانیده آورده بودم او را تا با باد رو جیش بسیارم و از عمده
 امانت بیرون آیم ویرا از نظر من در بر بود و نایب خدای ابراهیم سوگند که اگر ویرا نه بنیم خود را از سر
 بیدارم هر چند که از نشان چشم میخ اثر نیافتم چون نا امید گشتم دست بر سر نهاده میگفتم و محضاً
 و او را در راه اجماعی از مردان زنان کوفکان بر من گرد آمدند و از گریه و زاری من ایشان نیز در گریه شدند
 ناگاه دیدم که پیری خصای بر دست نیز من آمد و گفت ایها السعدیه چه شده است ترا که چنین خرنکالت می نم
 غالباً قصه عجب بر تو واقع شده گفتن آری محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را که مدتی شیر داده بودم
 از من کم گشت گفت گریه کن و غم مخور که ترا دلالت کنم کسی که دانده وی کجاست و اگر خواهد تو اند که
 او را بتورساند گفتن نفس من فدای تو باد کیست او گفت بت بزرگ پس عالی قدر او عالم است
 با آنکه فرزند تو کجاست با من برین بنجان در آیی و طلب کن از وی که اگر خواهد فرزند ترا بتو باز رساند
 گفته نکلتک اما گویا تو زیدی و نشیدی که در شب ولادت وی بتا نرا جان بچه رسید به پیر گفت
 تو پندیان میگوئی و از غایت پریشانی و اضطراب کالامت بر قانون عقل منطبق نیست من در آیم
 و از وی در خواهم تا کم شده ترا بتورساند پس در آمد من در روی میدیدم که هفت نوبت گرد او را
 طواف کرد و سر وی را بوسید و گفت ای بزرگ منست تو بر قریش بسیارست و تعظیم وی چنانچه
 دستور ایشان بود بجای آورد و ناسی وی بمقدم رسانید نگاه گفت این زنی است سعدیه میگویی
 پس خود را محمد بن عبد الله بن عبد المطلب الم کرده ام اگر خواهی او را باز با و برسان فی الحال پس
 بروی در افتاد و تمام تبار سنگون شدند و صدای از جوف ایشان برآید که ای پیر و رشو
 از نزد ما و نام محمد اینجا مبر که ملاک ما سارستان است و بت پرستان بر دست وی خواهد بود و خدا

و بر اذناغ نگذار و او را در حال نگذار و دست برستان ای که از فرج کبریا خود شایسته است
 گشت که اگر تا بعت وی کین با غلامی یا سید تعلیم گوید بر برون آمد لرزه بر اندام وی انداخت
 و ندانهای او بر هم بخورد و عصا از دست افکند و بود گفت ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 نگذار و در روایتی آنست که برگشت ای علی که بر گزندیم از تن تو این حال که امر و ناز و می
 کروم تو برو و طلب کن فرزند خود را که ویرانه‌های خلیج خواهد بود و گفت که ای علی که ترا خدای سست کرد
 پیمان دارم پیش از آنکه از تو بگری معلوم کن او را اخبار از آن سرود و می فرمید چون نظرش بر او افتاد
 چه پیشو ترا که هر چنانکه می فرمید و حکایتی از آنست که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 در روز بزرگتر رسیدم او را از آن سرود و می فرمید که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 از می هیچ نیز یافتیم پس عبدالمطلب گفت که ششرا این را می فرمید و می فرمید که ای علی که
 و نگر و آمل غالب پس تمام فرزندش در دیار باهت کرد و در پیش رو می فرمید و گفت ای علی که
 چه حال کنی نمود و است و گفت که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او ششرا این را می فرمید و می فرمید
 تو هم و ترید که بی روی می فرمید و می فرمید و می فرمید که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 کردنی یافتند عبدالمطلب هر دو را که ششرا این را می فرمید و می فرمید که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 طواف کرد و این جز بگذشت ششرا این را می فرمید و می فرمید که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 بعتت فی خفا و ای باب الله محمد بن عبدالمطلب و جمع قومی که می فرمید و می فرمید که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 ای گروه مردمان پسندیدم که در محراب خدا نیست که وی را است که ششرا این را می فرمید و می فرمید که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 گفت ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او است گفت در وادی تنه در او را ششرا این را می فرمید و می فرمید
 بجانب وادی بنام سدهان مشد در راه ورقه بن نوفل و می فرمید و می فرمید که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 تا رسیدند بوادی تمام محراب را دیدند و می فرمید و می فرمید که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 گفت من انت یا قس که گفت من محمدر بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب است
 نفس من فدای تو باور من بود تو ام آنگاه وی را پیشش برین خورشید و یک نور دل و
 بوسی اطمینان دستدار گرفت آن عباس منی افتاد و می فرمید که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او
 چنان ویرا باز یافت طایفه بسیار و شتران بسیار را پس در وادی اطمینان و می فرمید که ای علی که ترا خدای سست کرد و بر او

بجاسے آورد و کار سازی نیکو کرد و او را بجانب قبیلہ بنی سعد باز گردانید و روایتی
 آنست کہ چون شیبہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در قبیلہ بنی سعد مدت رنماع کرد و سال تمام
 بود با نجاشی رسید علم پر او را نزد آمنت بکر باز برد و از بسیاری خیر و برکت کرد و قدم و سہ
 دیدہ بود و حریفین بود بر آنکہ مدت دیگر پیش رفتے بود با آمنت گفت از وہابی مکہ می اندیشم کہ اگر
 بگذار می تاوی را قبیلہ خوشین باز بر متا چند گاہ دیگر نزد ما بسر و تانیک فوت گیر و بہتر
 باشد آمنت بان راضی شد و حکیم آن حضرت را باز قبیلہ بنی سعد آورد و دو سال یا سه
 سال و یکرا آنجا بود و شوق صدر درین نوبت واقع شد بہ دستوری کہ سابقا تخریر یافت و بدانکہ
 در بابہ شوق صدر آن شرح و ایام مختلف واقع شدہ یک روایت نیست کہ در قبیلہ بنی سعد
 در کربلا او شلے یا ثانیہ آن قصہ روی نمود و در بعضی از روایات وارد شدہ کہ در سال
 ششم شرح صدر تحقیق یافتہ و در سال دہم نیز روایتی هست و در احادیث صحیحہ بیست
 ہجرت کردی صدر آن سرور و شرب معراج واقع شدہ چنانچہ شرح آن در محفل خود مذکور
 کرد و ہذا را اللہ تعالیٰ و از مجموع روایات آن حاصل میشود کہ آن قصہ متعدد و تحقیق پذیرفتہ
 باشد و اللہ اعلم و بانی احوال علیمہ و آنکہ مسلمان شدیانی در باب سوم ازین مقصود مذکور
 خواہد شد انشاء اللہ تعالیٰ

ذکر وقایع سال ششم از ولادت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و وفات آمنہ

آوردہ اند کہ چون علیمہ آنحضرت را نیز در آمنہ آورد اقم امین کہ کنیزک عبد اللہ بود
 و میراث پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدہ بود و حضانت و نگاہداشت آنسرور نمود
 آنکہ آن گوید کہ ہرگز نزدیک پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از گرسنگی و تشنگی شکایت
 کردی چون با ما او شدی یک شربت آب از فرم بخوردی و ناشیب هیچ نطلبیدے
 و چہ سبب بود کہ طعام داشت برو عرض میکردیم میگفت مرا غبت بطعام نیست گویند
 ہذا آنحضرت شش سال یا ہفت سالہ شد آمنہ ویرا با حاضنہ او اقم امین بدرینہ برد

بدین احوال پدراواز عدی بن النجار و در منزلی که از ادا لیلۃ الغمی گفتند یکماه بسر بردند بعد از آن بکرا باز گشتند و در راه چون بمنزل ابوار رسیدند آئینه وفات یافت و هم آنجا ویرا دفن کردند و در بعضی از روایات هست که قبر آئینه در کوه است و جمعی از علما گفته اند وجه جمع میان این دو روایت آنست که گویند احتمال دارد که اول آئینه را در ابوا دفن کرده باشند و بعد از آن ویرا بکرا نقل کرده باشند و الله اعلم

ذکر وقایع سال هفتم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

نقلست که چون آئینه در ابوا وفات یافت اقم امین آن سرور را بکرا آورد و وجد وی عبدالمطلب متصدی کفالت و تربیت او شد گویند عبدالمطلب آن حضرت را در رکعت و جهت فوت آئینه رفت کرد و مرحمت و شفقت بسیار در حق وی بتقدیم میرسانید که مثل آن در شان فرزندان خود بعمل نمی آورد و هرگز بجنس و روئے سفره طعام نمی انداخت و او را عزیزتر از کرم میداشت و آن سرور هر وقت که میخواست از اوقات خواب و بیداری و خلوت و جلوت بر عبدالمطلب و رمی آید و برسد وی می نشست و چون بعضی از خواص عبدالمطلب جهت رعایت قاعده ادب خواستند که وی را منع کنند عبدالمطلب میگفت بگذارید بسیر عمر آن فرزند را از روی می بار و در آتی آنست که عبدالمطلب را در حجره مسند خاص بود که مجلس آن مسند غیر وی نشستی و شراب قریش برامون وی نشستند و روزی پنجم صلی الله علیه و آله و سلم بران مسند نشست و حال آنکه هنوز سرد بود و مردی او را منع کرد آنحضرت بسیار طول شد و آن در چشم مبارک در آورد و عبدالمطلب چون آن حال معلوم کرد و گفت بگذارید بسیر عمر آن فرزند را برین مسند که از نفس خود و شرفی احساس میکند و امیدوارم که مرتبه رسالت را در آن مجلس از عیب پیش از او بان مرتبه نرسیده باشد و بعد از او هم نرسد گویند جماعتی از بنی مدینه که بعضی قیافه شریف داشتند با عبدالمطلب گفتند این فرزند را نیکو محافظت نمایی که ما هیچ قدم را ندیدیم شبها از قدم او بگذری که اثرش در مقام ابراهیم است علیه الصلوٰة و السلام عبدالمطلب با ابوطالب گفت شبها که این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز باز در مسند و محافظت وی در آمد و گویند

عبدالمطلب با ام ایمن میگفت غافل مشو ازین پس من و حصانت نومی نیگو بجای آر که آن کس
میگویند که او پیش ازین است خواهد بود و در آن سال عبدالمطلب با اشرف قریش تهنیت سیف
بر فرمی زین بجانبین رفت و می عبدالمطلب را بشارت داد و ظهور منمیر آخر زمان از نسل او پدید
آید و در آن شب سوختن در فصل فضائل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذکور کرد
و بشارت تعالی و واقعه دیگر که در آن سال وی نمود آن بود که عبدالمطلب بعد از رجوع از نزد
سید صاحب زنی زین آنحضرت را با خود بر بدعای باران مروی است از رقیقه بنت ابی صفی بن
باشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش محب و تنگی افتاد و در میان خشک است و در آب
ایشان لاغری شیر شد بسیار خسته منظر اهل کعبه که در آن شب در واقع دیدیم که تهنیتی
سیگفت ای گروه قریش بدستی که پیغمبری که از شما مبعوث خواهد شد وقت و خشنودان سازد
شرف و کمال او نزدیک شده است تا پید و طلب باران و غیش و خوشی نماید بر بند که در میان
شمار و در از بالاسی بزرگ سفید اندام بینی بلند تاز در روی که مژگانی چشم وی دراز بود و با فخر و
باشد که است او با فرزند خویش از میان قوم بیرون رود و از سر طبعی مردی با لازم او گردد همه
طهارت ساخته و خود را مطیب گردانیده هفت بار طواف کعبه کند و استلام کن نماز بجای
آورد و بگوید بقیس بر این روان مردم موصوف دعای باران کنند و باران آید گویند که باران
از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار شد م غائف و
ترسان بودم و بگریس که این خواب گفتم بحق و حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبدالمطلب است
پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه مراباوی گفتند و آرزو التماس نمودند تا بدعای
باران بیرون رود و عبدالمطلب برخاست و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم با خود بیرون برد و از سر
قیاسه روی ملازم او گشت و بوی که با تلف نمیشی گفته بود غسل کردند و خود را مطیب ساختند و طواف
نمودند و بگوید بقیس بر آمدند عبدالمطلب آن در برابر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت
و گفت ای رب البریات ای برارند و حاجات ای کاشف بلیات تو دانای غیر معلی و رسول
غیر مبعولی و انجای یعنی اهل کعبه بنندگان و کینه گان تواند شکایت از محط و تنگی بدرگاه تو آورده
معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شد ای باران فرست ما را باران نافع

عبدالمطلب با ام ایمن میگفت غافل مشو ازین پس من و حصانت نومی نیگو بجای آر که آن کس میگویند که او پیش ازین است خواهد بود و در آن سال عبدالمطلب با اشرف قریش تهنیت سیف بر فرمی زین بجانبین رفت و می عبدالمطلب را بشارت داد و ظهور منمیر آخر زمان از نسل او پدید آید و در آن شب سوختن در فصل فضائل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مذکور کرد و بشارت تعالی و واقعه دیگر که در آن سال وی نمود آن بود که عبدالمطلب بعد از رجوع از نزد سید صاحب زنی زین آنحضرت را با خود بر بدعای باران مروی است از رقیقه بنت ابی صفی بن باشم که گفت چند سال متتابع در میان قوم قریش محب و تنگی افتاد و در میان خشک است و در آب ایشان لاغری شیر شد بسیار خسته منظر اهل کعبه که در آن شب در واقع دیدیم که تهنیتی سیگفت ای گروه قریش بدستی که پیغمبری که از شما مبعوث خواهد شد وقت و خشنودان سازد شرف و کمال او نزدیک شده است تا پید و طلب باران و غیش و خوشی نماید بر بند که در میان شمار و در از بالاسی بزرگ سفید اندام بینی بلند تاز در روی که مژگانی چشم وی دراز بود و با فخر و باشد که است او با فرزند خویش از میان قوم بیرون رود و از سر طبعی مردی با لازم او گردد همه طهارت ساخته و خود را مطیب گردانیده هفت بار طواف کعبه کند و استلام کن نماز بجای آورد و بگوید بقیس بر این روان مردم موصوف دعای باران کنند و باران آید گویند که باران از آسمان ریزان خواهد شد آن مقدار که خواهید رقیقه گوید چون صباح بیدار شد م غائف و ترسان بودم و بگریس که این خواب گفتم بحق و حرمت حرم که گفت مراد ازین مرد عبدالمطلب است پس جماعت قریش نزد وی جمع شدند و شرح واقعه مراباوی گفتند و آرزو التماس نمودند تا بدعای باران بیرون رود و عبدالمطلب برخاست و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم با خود بیرون برد و از سر قیاسه روی ملازم او گشت و بوی که با تلف نمیشی گفته بود غسل کردند و خود را مطیب ساختند و طواف نمودند و بگوید بقیس بر آمدند عبدالمطلب آن در برابر دوش خود گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای رب البریات ای برارند و حاجات ای کاشف بلیات تو دانای غیر معلی و رسول غیر مبعولی و انجای یعنی اهل کعبه بنندگان و کینه گان تواند شکایت از محط و تنگی بدرگاه تو آورده معروض میدارند و حال آنکه مواشی ایشان هلاک شد ای باران فرست ما را باران نافع

فوج گردانیده بدو اهل دمشق فرستاد و ابو عبیده از یرموک بغرم محاصره دمشق میرویدند بود و از
خبر بدو رسید و ایضا استماع نمود که بجای از منظران یرموک و غیر هم در مسافتی که در میان
و طبرستان اجتماع نموده اند بعد از آنست حربی تهبه اسباب محاربه با اهل اسلام نمودند و گفتند با ابو عبیده
نوشته بصورت حال اسلام کرد و می جویند که ابو عبیده را باید که بجای از اول دمشق فرستاد
کنند تا آنکه اهل آنجا را که حصار می حکم و در آن ملک شامی است بشکری بجانب فخر و بگری بارون
و میان طبرستان ایشان اشتغال ارد که با اهل دمشق نتواند و چون دمشق منتهج گرد و در فتح مثل
وارون میان طبرستان نماید چون فتح آن و بار می شود با اتفاق خالد بجانب حصص تویر کند و تحصیل بر حسن
و عمر حاضر او در موضع اردن و فلسطین از در و ابو عبیده و چون می نمود و کار نه شده و اهل آن مسلمانان را
بفصل فرستاد و جمعی دیگر را روانه کرد و در میان حرم و دمشق و قومی دیگر را فرستاد و در میان فلسطین دمشق
نشینند و آن را محافظان نمایند و خود با اتفاق خالد بجانب دمشق منعت نمود و در اهل دمشق
و بقولی قتلان از قبل هر قل حکم برده بود و چون خبر ابو عبیده بدشتیمان رسید با آن بالشلای که
هر قل آورده بود و طالع از اهل دمشق بر ظاهر شهر مسکرها نمود و بعد از آنکه ابو عبیده بدشتیمان رسید
و قتالی شدید بینما واقع شد و دو لشکر روی در رو باز نمودند و بکوشش بازوی کین در کردند
بباز نشسته نشسته میگشت همچون آتشی از خود میگشت و استقبال از کین نمودن و در می شنیدند
کیان سرگردان می شنیدند زخم از میکل و در بخندند که زینور میگرد و و بقایند اسمانی و از طرف
مسلمانان بر کفار ظفر یافتند و رویان منظم شده بعضی بجانب هر قل متناقص و در
ساختند و گرویی مقتول و جمعی سیر فخر و ابو عبیده و خالد با سایر اهل دمشق مشغول
و در محاصره مقتاد و روز و بقولی شش ماه مشغول گشتند و ابو عبیده بر پایه بیخالی بر پایه
مشق بود و در اثناء مدت محاصره اشکری دیگر از حصص بدو ششیمان می آمدند فارسیان اسلامیه که
ابو عبیده بحبت محافظت آن دو احمقین کرده بود همسراه بر ایشان گرفته نگذاشتند که پای از حد خود بیرون
روست بروی نمایند خانیبا و خاسر از اجبت نمودند اهل دمشق را چون بایس از رسیدن سیر قل
بالصورت بصلح راضی شده طلب مصالح کردند و خالد را ازین معنی وقوف نمود و رضا حریفان
حوال اتفاقا شمی از بها بطریق از بطارقه و دمشق را روز

و جشنی ساخته و آوازه صلا عام برای طعام در انداخته بود و آن شب بهو و لعب و اکل و شرب و فرج
 و سرور مشغول و از محافظت سیور غافل و ماول بود و صوت غفلت ایشان بر خاطر عاظم خالدهم گشته
 سلامیم و اوباق که در ایام محاصره از اطناب استوارتر تیب اوده و معد و آما و ده داشته بودند که بوقت
 فرصت متک با آنها جسته دست بردی نمایند و پیام روی شجاعت پای مروی و منارعت بر براج
 مراد و علاج مقصود نمند درین شب محل یافته انبیا می مذکوره را برداشت و با جمعی از وللاوران
 لشکر خود و تنگنای پیدا کرده از خندق گزار کردند و سبب حبال سلامیم و اوباق مذکوره بر باره
 بر آمدند و قصد دروازه نموده کبیر گفتند و بوابان را بزخم سیوف قاطعه ساخته بدرک اسفل فرستادند
 و در دروازه را منقوح ساخته جماعتی از سواران را که با مر خالدهم مسلح و مکمل گشته منتظر بودند و شهر را در
 و میا و قتل و آرزوی غارت کردند و غوغای عظیم در میان اهل دمشق افتاد و صبح چون
 کیفیت احوال معلوم شد اهل دمشق با ابو عبیده بلطی شده گفتند با توجون صلح مقرر کرده بودیم ما را از
 خالی و لشکر وی خلاص ساز ابو عبیده خالد را تسکین اود و مشیقان صد هزار دینار زر سرخ نقد بخر
 صلح تسلیم نمودند و التزام کردند که هر سال هر دو چهار هزار دینار نیمی و دویست هزار زر سرخ بخرند و اسلام
 فرود آورده و صلح نام در آن باب نوشته بخطوط معارف و شهود مسجل شد و ابو عبیده خسران اول
 که کرده با بجز و دمشق بنزد امیر المومنین فرستاد و باقی را تمام لشکر خویش بسوی قسنت نمود
 و درین ابی سفیان را بارت و دمشق یقین فرمود و خود با خالد بجانب فحل روان گشت و بعضی از
 سبالی و عون و نصر و دالی فتح آن یار نموده بسیاری از فحول فحل و البطال و اقبال روم بمقام
 معلوم لغنی مقرر فرستاد و در راه بمشان ابن سال امیر المومنین عمر بن خطاب رضی الله عنه فرمود
 تا از نزدیک بجای حصار مساجد مدینه و سایر بلاد که داخل حوزه اسلام گشته بود گزارند و در شب اول
 حصار لغنی که هم اند و صیبه از خانه بیرون آمد و آواز اذان است مساجد بسبع شریفین آن شمع محافل
 و مشاهد رسید و صلح و قیادیل که در مساجد منصوب شده بود و آن روشنائی و بصیبت مشاهده
 نمود و خوشوقت گشته فرمود نور اندر قبر عمر کما نور مساجد الله تعالی بالقرآن و درین سال قریب
 با آنکه در میان اهل دمشق بود بر دست نیردین ابی سفیان و معاویه و میان بر دست حبشیل بن حسنه
 و شمر بر دست ابوالاعور فتح شد و اهل این دو شهر بدستور و شقیان صلح کردند و التزام

کتاب در بیان جنگی
 کتاب در بیان جنگی
 کتاب در بیان جنگی

جزیه نمودند و درین سال فتح بعلبک بطریق عنوه بردست خالد بن الولید واقع شد و از کوفه
 آن دیار جمعی کثیر مقتول و مالی وافر بدلیل اسلام موصول گشت و درین سال در مدینه منوره
 شرب خمر ابراهیم فرمود از آنجمله سیرمی عبیداصد و بقولی عبد الرحمن بود و بعد از یکماه آن لیسرقت
 یافت و در آنسره و افواه مردم چنان شهرت داشت که سبب موت او ضرب و زده بود و الله اعلم
 و درین سال جریر بن عبدان مذکوری با چند سوار از جانب مدینه آمدند و بعد از مدت فاروق فرستاد
 شدند چهار هزار مرد از بجهیل و عنبره و دیگر قبایل نیز فرستادند و جریر را امیر آن لشکر گردانیدند
 بر صوبه عراق بدوشنی بن حارثه فرستادند و جریر و قوم او را اگر در تحت رایت شمشیر و این اطمینان
 نمودند و عمر بن خالد بن ایشان بموده در بیخ شمس غنیمتی که بعد از ایشان بدست مسلمانان آید
 زیادت رسد غنیمت برای ایشان مقرر گردانیده و نامش را بدوشنی نوشتند که جریر بن عبدان
 چون بشکر عراق ملحق گردید و خمر الطایفه را در اکرام و تعظیم و احترام وی گماشتند و شمشیرهای آری
 که شرف محبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در یافته و آن حضرت و یارانش را گرامی داشتند
 که در دار مبارک خویش را برای او بسط فرموده تا بر آنجا نشیند شمشیر چون بر زمین بکوب
 و قوف یافت بفرموده کار بند شد و چون سپاه عجم از حیت جریر بدوشنی و قوت یافتند لشکری کثیر
 مهیا ساخته و حمران بن باذان سردانی را با مارت آن پیشش فرستادند و چون جریر با مارت
 کردند شمشیر بعد از وفات جریر بن حال کیفیت با قدر او حسن نامش بود و در آن وقت عمر بن
 جناب خلافت مآب از سر قبیله جمعی بی لشکر عراق نشین فرمودند و در مدینه آمدند و در آنجا
 نموده خود را به شمشیر رسانیدند و شمشیر از قریه دیلا و که در حیطه آن بود و در آنجا
 رسانید چنانکه گویند سی هزار مرد مقاتل در تحت رایت او جمع شدند و در آنجا
 یکدیگر توجه نمودند در موضع بیکدیگر ملاقات اتفاق افتاد و در لشکر نیکو که در کوه اتفاق
 رسیدند در جلوه گاه مسافت بد چنان گشت روی ساگردنک بود که سیاره که در خود را بنحاک
 سیاه از ره سحری در میان خود دریا که باوش در آمد و موج در میان آن بگشتند
 تزلزل از زمین در کوه و در شست به عرفی کردن نوسنان و در تابستان در برای آتش بود و در
 سیاه از علامت شده سایه از دیوار بر آستین و در آنجا در آنجا در آنجا

بازار تهران

گویان شده و جهت از سینه باقی نماند که چون صفای آنرا استند و هر آن بر سبی گلگون مبارک
 و کسوفانی از اطللس کسوف بران انداخته جوشتی زرانند و در بر خود می مناسب آن بر سر
 و کسوفی معنی بر بیان مبادرت نموده تنفس خویش در میدان مبارزت بطریق تخریب و لان کنا
 در آمد ناگاه و غلامی از اهل نومد از جانب شکر اسلام تیری بطرف او روانه گردانید و مقتضی آنکه
 گفته اند که قضا چون ز گردن فرو شست بر او همه عاقلان گورشتند که بر او بر بر آن بی بسیر
 چنان آمد که از طرف مقابل بر آن بیرون رفت مهران از اسپ بسیر افتاد و چون سپاه
 بی سر آمد و سر خود گرفته روی به سمت آورد و شجاعت اهل ایمان مانند شیران از عقبت
 مهران مستغفرتی تا ختمت و بهر کوی رسیدند فی الحال از اسپ دولت برخاک زدگشت می آمد
 و تنفس و بالین از رخ بر می پدید آمدند و دلیران بهر گوشه شافتند و بگشتن در هر کرا
 یافتند چنانکه بعضی از اهل تاریخ چنین ثبت کرده اند که عدد و قتل آن قوم دون سرتی مایه است
 و بیرون رسیدند و آن روز بر روز چهارم گشت زیرا که از روز بعد بازر و بیرون
 و در آن لشکر معرکه و فتنه بود که هر یک که کافر سنگ را بمقتضی فرستاده بود و غنایم و سبایا
 که مسلمانان را در آن لشکر میگشت و هر یک از حیوش سابقه بدیده شده بود و الهی مدالی
 اغزال اسلام و نصر اولیانه و اول الکفر و قتل و راه و درین سال شنی بن حارثه اشیر بن حصانه
 که یکی از اصحاب سول بود و در حیره غلیفه نمود گردانید و با وجود علمندال جرات که در قتل او
 رسیده بود و بموجب بله انبار توجه نمود و از آن ناحیه بدلاست بعضی از مردم آن ولایت قصد غل
 سوق خناس که در هر سال یکبار جمعی کثیر و جمعی غفیر از تجار کفار و رانجا اجتماع می نمودند و بطریق
 هیچ و شتر معامله میکرد و بیک ناگاه بر آنجا حاکم رخت و بعضی از ایشان را بقتل آورد
 و جمعی با شتر عرض شد و باقی سنهم گشتند و مسلمانان را غنایم کثیره حاصل آمد آن گاه قصد سوق
 بغداد کرد و آن بازاری بود در وضعی که شهر بغداد اکنون بران موضع است هر سال یکت
 در موسمی جمین تجار ولایت کسری و طالف از اهل قور بعضی از قبائل عرب مانند قضا و سب
 و غیره جمع گشته در آنجا خرید و فروخت میکردند و چندان مال در آن سوق جمع می شد که خارج
 یکساله عراق و در این بود و قتی فرصت نگاه داشته بختند و در ایام اجتماع مردم بر سر ایشان

معلوم کرده بود و آن موضع را بهوسید قریش گفتند محمداً از این راه بگری و فرستاد
 است گفتند که چه نگرانی بود و بر واتی هفت نفر از رومیان بقیه قتل آن سردار را کردند
 دو میان ایشان شمشیر کمال بود و در ریش و زاری و تمام دوران و از صومعه کعبه رسیدند و
 گفتند از کتب آسمانی معلوم کرده ایم که امروز در این ایام جمعه عظیمه کاره ان قریش منزل
 خواهد ساخت آمده ایم که هر نفس کنیم و از این راه برای این صومعه عظیمه کاره ان قریش منزل
 در خاطر ایشان نشاند که چون این جوانان را می بینید است گفت و وصف و برادرش آسمان
 خوانده آید و چگونه کوریت و غیب و زبانه خوانده باشد بر این مغیبری نشاند و روایت
 است که بگویند این شکر گفت که خبر رسیدم که اگر خداوند بفرماید امری خواست باشد که برقع شود
 به مجلس بود که خیر آن کس گفتند بی گفتن بر شهادت و برین شخص را دیدار کردید و می گویند
 آن جماعت نصف گفتند و سزاوار که شناسانند و در این راه است و می گویند
 آن جوانان خواهد بود و شرح وی همه عالم آفرین است او را شرح دهد ان شود اگر شفقتی بر وی از
 زمین کرد و در این شهر که بیود و شمع بیاید و اگر چون ویرانند آسیبی بوی و در این
 ساء خود او بصیری را بچ کمال فرمودند و آنجا که از کعبه و مسجد و اینها را در این
 با جماعتی که با سبب گشته اند و خود را بطور شادمانی در آنجا می بینند و در این
 و در سال هفتم از ولادت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و در این سال
 عباس بن عبدالمطلب را دعوتی سفری است بشارت بجهالت که پدید آمدن آن
 التماس نمودند آن حضرت را مبر او گشت و گفت مرا نیز از روی ان کس که در این
 ابوطالب آن التماس را بپذیرد و همیشه عبدالمطلب را در این بطورت بین و ان گویند
 و در راه خوارج فادات بسجده ان سر برشته شده است و

و در این روز است
 و در این روز است

ذکر وقایع سال هشتم از مولد آن صلی الله علیه و آله و سلم تا سال بیست و نهم
 در باب سیر محمد آفریده اند که چون سال هشتم از مولد غمیر صلی الله علیه و آله و سلم
 در آمد ملاک بران حضرت ظاهر شدند و وی را بیکدیگر می نمودند و گفتند که در این روز

صلی الله علیه و آله وسلم با ابوطالب گفت ای عجم من چنان شب پیش ازین که شخص نبرد من را
 و رنگ ناله بجان من کرد تا گفتند این اوست و لیکن هنوز وقت ظهورش نرسیده بعد از آن فوتی
 دیگر نبود ابوطالب مدد گفت یا عجم از جلال آن بکره شخص شخصی باز برین ظاهر شد و برین حمله کرد و دست
 شکم من و راه رو پناهی رانست و خوشی آنرا در می یافتم ابوطالب او را بزور کاهنی برد که در کتاف
 نیز میگردد و شرح حال وی بان کاهن تطیب گفت و گفت کنی را معالجه نمای آن مرد نظری به تیات
 در اعضای آنحضرت کرد و پیمایی آنحضرت را دید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود احتیاط
 کرد و گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب مرض پاکست و عرض استیلا شیاطین از وی بود
 و علامت خیر روی بسیار مشاهده میکنم و این حال که او تقریر می نماید از شیطان و وسوسه
 او نیست بلکه ظاهر آنرا اندک دل او را الفتیش می نمایند از جهت نبوت مرویت از رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود در آن ایام در واقعه دیدم که مروی دست خود را بردوش
 من نهاد و بعد از آن دست را در زون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد بعد از آن
 گفت دل دست پاک و بدن پاک و باز بجای خود نهاد و الله اعلم

در وقت آن که ابوطالب را در کتاف مبارکش دیدم
 و در وقت آن که او را در زون سینه من برد و دل مرا بیرون آورد
 و در وقت آن که او را در کتاف مبارکش دیدم

ذکر امور که در سال هجرت و هجرت از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 واقع شده و قصه دستوری راهب و تزویج خدیجه رضی الله عنها

علمای سیر محمد آورده اند که در سال هجرت و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم از جانب شام برسم تجارت سفر نمود و تقیه بنت مینه روایت کند
 که در آن سال ابوطالب با آن حضرت گفت فقر و فاقه برین غالب کرده و مراد دست مالی
 ندارد و دستش را زودیکه مشاهده کرد کاروان قریشش تجارت بشام روند و خدیجه بنت خویلد
 کار جلال مال تا از او بفرستد و در سال هجرت و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
 خود را در شام میگردید و در آنجا مشاهده کرد که کاروان بدو که تجارت کند شاید که آن سال
 ترا از شام بفرستد و این سخن را بشنید از آنکه حضرت با خدیجه گوید بود که رسید فی الحال
 شام بر آنکه در آنجا مشاهده کرد که کاروان بدو که تجارت کند شاید که آن سال

و در هر روز و این آیت را در هر روز بخواند که بر آن دلالت و افضلیت است و در هر روز
 و هر کس اعتقاد داشت و از آن سرور کسی این ترسید و است چه آنحضرت در میان قریش
 بصدق امانت معروف بود چنانچه پیش از ظهور نبوت قریش را میخواندند و گفتند که پیش
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کس فرستاد که ای بسیار بیخوابم که تجارت با شما در دست
 و از میان قریش غیر از تو بر دیگری اعتقاد ندارم اگر لطیف شام روی و مال مرا بری و حق
 تقاضای سودی بدهد آنچه مرا تو باشد از آن برگرسید عالم صلوات الله و سلامه علیه
 بعد از مشاورت با ابوطالب قبول نمود و در واسطه آنکه ابوطالب چون از آن معنی و توفیق
 یافت با آن سرور گفت این رزقی است که خداوند سبحان و تعالی بفرستاد و تو را در تجارت
 کار سازی کرد و بر یافتی پس که غلام خریدی بود و لطیف شام روان شد و گویند که در حجاب
 خویش بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز در آن سفر ملازم آن حضرت ساخت و خزیمه
 آن سرور بسیار دوست میداشت و یک لحظه در راه از او جدا نشدند و آوردند که
 دو شتر خریدی در راه و اماند بودند و هیچ حال میر میگردیدند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم خبردار گردید آن حضرت دستها مبارک را بر سر شتران نهاد و در میان
 بران خواند فی الحال آن شتران در سیر آمدند و پیش پیش قافلای رفتند خزیمه چون
 آن صلوات از وی مشاهده کرد با خود گفت محمداشایسته حکیم خواهد بود و گفتند که
 نصیب شام رسیدند و در صومعه بجز آن زبان نشنودند که از آن حضرت در آن روز
 نشنودند ایضا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در آن روز در آن روز
 بر بام صومعه بود و گفت در بامی بن و رفت نشیند الا کسی را پیغمبر بود و در آن روز آن شتران
 خشک بود و چو بهامی آن بوسیده شده و برگهای آن فرو ریخته بود چون شتر در میان آن رفتند
 فی الحال سر شتران را با هم زدند و اگر آن شتر شتر نشیند پس از آن روز آن حالت
 خوراکگاه توانست و شتران خوردند و خوراکش اود بیرون آمدند و آن سرور دست
 و کعبت استخوانی در آن روز گفت که من در آن روز در آن روز در آن روز
 و در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز در آن روز

کسری سیده خدیجه بر علیه خویش با جماعتی از زنان ششسته بود از او پرسیدند که در این
 حال و بزنان که در گردوی بودند می نمود و ایشان از آن معجزه شگیب میکردند تا آنکه
 خدیجه آمد و از ریج بسیار او را آگاهی داد و خدیجه از کیفیت سایه انداختن مرغان بر سر
 آن حضرت پرسید گفت از آن روز باز که بجانب شام توجه نموده ایم همچنین بود و دیگر خواهر
 و کرامات که از او مشاهده کرده بود و آنچه بسطور را هم در شان او گفته بود تمام را با خدیجه
 تقریر کرد و آن امور سبب آن شد که دل خدیجه با دل گشت آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 را بزنی برای خود بخواد نفیسه بنت منبه روایت کند که خدیجه زنی بود صاحب جمال و عقل
 کامل و خرم و احتیاط تمام دشت و با کفایت بود از جمله اشرف و شیب نسای قریش بود و مال
 وافر دشت و جمیع اشرف قریش حریص بودند بر نکاح او و اکثر ویرا خطبه کرده بودند و در آن
 باب بذل اموال نموده و خدیجه قبول نکرده بود تا بعد از آنکه حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از
 سفر شام بازگشت و سیره شرح حال آن سرور را با وی گفت میل عظیم در دل خدیجه پیدا
 شد و رغبت کرد که نکاح وی در آید و بطریق ختمه نیز دومی فرستاد تا از آن حضرت
 استعلام و استخبار نماید که میل بکد خدائی دارد یا نه نفیسه گوید نیز آن حضرت رفتیم گفتیم
 یا محمد چه چیز مانع می شود ترا از کد خدائی در جواب فرمود که استیجاب ندارم گفتی که زنی صاحب جمال
 پر مال با شرف و کفایت پیدا شود که مونات کد خداست ترا کفایت کند رغبت بینائی
 با او فرمود که سیت آن زن گفتیم خدیجه بنت خویلد گفت چون کنم تا او در آید درین راه گفت
 من که در راه را درین مهم راغب گردانم پس نیز خدیجه آمد هم او را خبر داد که در راه
 ترا خواستگاری می نماید و من دانت قبول نمودم تا آنکه جهت نکاح اختیار
 کرد و نیز آن سرور فرستاد که در فلان ساعت باید که شریف آوری تا مهمت زوج مفصل
 یاید و فرستاد نیز خود و عمرو بن اسد تا حاضر شود و او را زنی فرستاد و آن حضرت
 با ابوطالب و حمزه و بعضی دیگر از اعمام خود در ساعت موعوده بمنزل خدیجه رفت و وی را
 نکاح کرد و منقول است که چشمه در مجلس عقد این خطبه خواند که الحمد لله الذی
 جعلنا من ذریه ابراهیم و زرع اسمعیل و ضیعی معد و عنیم مضر و جعلنا ارجح حفنة بیت

روایتی از ابن عباس
 در بیان آنکه خدیجه
 از آن جهت که زنی
 با شرف و کفایت
 بود و مال فراوان
 داشت و در آن وقت
 از آن جهت که
 از آن جهت که
 از آن جهت که

و سواس حرمه و جعلنا بيتا محجوبا و حرا آمنا و جعلنا الحوام على الناس اما بعد فان ابن ابي
 هذا محمد بن عبد الله فتنى لا يوزن به رجل من قريش الا رجع وان كان في المال قل فان
 المال ظل زائل و امر حائل و محمد من قدر عظم قرابة بكره و قد خطب خديجة بنت خويلد و بذل لها من
 الصداق ما اجله و عابا عشرين كبرة من مالي و هو و ائمه بعد ذلنا عظيم و خطب علي بن ابي طالب
 سپاس مر آن خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و زرع اسمعیل گردانید و ما را از اهل معد
 و مضر بیرون آورد و نگهبان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه بهار زانی فرمود
 که مردم از اطراف و جوانب بقصد زیارت آن خانه می آیند و ما را حرمی عطا فرمود که هر کس
 با نجا آید در آن باشد و ما را بر مردان عالم گردانید اما بعد برستی که سپهر بر او زمین این محمد بن
 عبد الله جو نیست که موازنه نکند با آنچه مردان قریش الا که او افزون آید بر آن مرد و اگر چه مالک
 دارد و برستی که مال سایه است زایل و امر است حائل و محمد کسی است که با نجا آید در آن باشد
 و نویسنده او را با خود و به تحقیق که خوشگاری میکند او خدیجه و دختر خویلد را و مهر و میگردد انداخته
 محوسل و محسول آن زمان من خواهد بود و آنرا بخت است ترا به است و بخدا سوگند که بعد ازین
 و سه روزه عظیمی در امر بزرگ خواهد بود و آورده اند که جوان ابو طالب خطب تمام کرد و رفته
 بن نوفل بن خزیمه بن عبد مناف گفت که چه خبر است و سپاس از آن که در آن روز در آنجا آمد
 و اگر کسی از ابو طالب و از فضیلت او و محبت آنکه تو بر شمری این با آن جهت پیشوایان
 و معتقدان عربیم شما این اهل تمام من فضیلت ما هستی بدل غیر و سگفتی بایست که این
 بود و هیچ یک از زمان آنکه در آنجا بود و نمودن کرد و در تحقیق است که در آن روز
 و پیوند با آنها سگرو قریش گواه باشد که من غریبه نبستم خویلد را برنی و بن عبد الله
 و امر هر چه با رسد و شغال طلا آنکه در ورقه خاموش شد و ابو طالب او می گفت ای ورقه
 دوست سیدم که ختم خدیجه بانودین هیچ مشکریک با شایسته من پس هم گفت گواه
 باشد بدای که از آنکه در آن روز در آنجا بود و نمودن کرد و در تحقیق است که در آن روز
 و قبول متحقق است و قول صحیح است که در آن روز در آنجا بود و نمودن کرد و در تحقیق است
 که خدیجه که در آن روز در آنجا بود و نمودن کرد و در تحقیق است که در آن روز در آنجا بود

Marfat.com

کرا از شتران خود یکی را سخر کند و مرد و هم را تمام مردم بخیان کرد و در همان روز زفاف
 واقع شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بان و صفت بسیار شادمان شد و ابوطالب
 بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذیبت عنا الکرب و دفع عنا الموم تنبیه از
 خطبه ابوطالب چنان معلوم میشود که مهر خدیجه نسبت شتر باید بوده و از خطبه و رقبه نقل
 چنان بفهم میرسد که مهر و صیغه چهار صد مثقال طلا بوده و در کتب سیر و اسب و دیگر
 هست که مهر او پانصد درم بوده و جمع میان این روایات ثلثه بر تقدیر صحت جمیع بان
 حاصل شود که گویم مجموع امور مذکور در مهر بوده و هر یک از روایه آنچه بدور سیده نقل
 نموده باشد با آنکه بهای این شتر باید در آن زمان پانصد درم یا چهار صد مثقال طلا
 بوده و روایه نقل بالمعنی کرده باشند و الله اعلم

ذکر اموری که در سال هجری پنجم از ولادت آنحضرت روک
 نموده تا اول ظهور نبوت و ذکر سبب انهدام کعبه باز بنامی کردن
 قریش آنرا

در این سال قریش
 از کعبه کوفتند
 و آنرا از بنامی کردند

در این سال قریش از کعبه کوفتند و آنرا از بنامی کردند و در آن زمان
 اسحق بن عمار که یکی از بزرگان قریش بود و در کعبه کوفتند و آنرا از بنامی کردند
 آن بقدر رقاصه شده و در آن وقت که در کعبه کوفتند و آنرا از بنامی کردند
 اینست گردانیدند و در آن وقت که در کعبه کوفتند و آنرا از بنامی کردند
 کعبه خزانه بر شکل کعبه کوفتند و در آن وقت که در کعبه کوفتند و آنرا از بنامی کردند
 اتفاقا جماعتی از قریش را در آن وقت که در کعبه کوفتند و آنرا از بنامی کردند
 شد بر آنکه دیوار خانه کعبه را از بنامی کردند و در آن وقت که در کعبه کوفتند و آنرا از بنامی کردند
 کردند و بهر جهت آن شتر را که در آن وقت که در کعبه کوفتند و آنرا از بنامی کردند
 سید بن مسعود که در آن وقت که در کعبه کوفتند و آنرا از بنامی کردند
 نوشته اند از انهدام آن کعبه

روم سے آمد و مقدم اہل آن کشتے مروی بود کہ اور با قوم روم سے میگفتند و بنا
 نیکو بود و چون منجمی جده رسیدند کشتی ایشان ^{بسی شگفت} متحطم شد و لید بن مغیرہ با جمعی از قریش
 رفتند و چو بہامی اثر فریدند و با قوم اخبار کردند کہ داعیہ عمارت خانہ کعبہ داریم و از وس
 است تا ما نمودند کہ بیاید بکہ و بدان مہم قیام نماید و با قوم قبول نمود و ایشان بکہ آمد
 و فرمود کہ تا سنگ جمع کنند قریش بسنگ کشیدن مشغول گشتند پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم با ایشان سنگ می کشید و ایشان لنگہ تہامی خود را باز کرد و ہر دوش
 خود نمادہ بودند و سنگ را بران می کشیدند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز چنان
 کرد و گویند عباس بھبت شفقت بران حضرت اورا بران امر دلالت کرد تا ہر دوش
 مبارک از آزار نیاید آن سرور لنگہ تہامی را بکشاد و خواست کہ برگردن خویش بند عورت
 و کے ظاہر شد ناگاہ از پای در رفت او و بجاک می گشت و گویند ہر دوش شد و چون
 ہر دوش آمد گفت از ارمی از ارمی و اورا از غیب ندا کردند ختم عورتک و آن اول ندا سے
 بود کہ از غیب با حضرت واقع شد و روایت است کہ عباس گفت با آن سرور گفتن ماشانک
 فرمود نیست ان امشی عربا تا عباس گوید آن حالت را مخفی داشتیم تا حق تعالی
 نبوت اورا ظاہر ساخت و روایت است کہ ابو طالب گفت لنگہ تہامی را ہر دوش خود نہ
 فرمود ما اصحابی اصحابی الافی تعری ز رسیدن اینچہ رسیدن ابی بھت آنکہ من عورت خود را
 منکشف ساختم راومی گوید آنحضرت را کہے دیگر بر بندید نقلست کہ ہر رکنے
 از ارکان خانہ را قبلاہ چیزا قبائل قریش متعہد شدند کہ راست کنند و گویند در ان باب
 قرعہ زوند و چون ہنگام آن شد کہ حجر الاسود را بجای خود ستوار کنند میان قبائل نزاع
 واقع شد و ہر قبیلہ را دعا آن بود کہ آن کار او کنند تا ہر تہہ انجامید کہ بھبت این امر وعدہ
 قبائل یکدیگر کردند ابو امیہ کہ اسن بود از سار قریش مصلحتی دید و با ایشان گفت ہر کس
 کہ از ہر سبب حجرا مہم درون آید و بر ایسان خود حکم گردانید و درین باب ہر صیاد گوید چنان
 گنید قوم مصلحت اورا پسندیدند و بران اتفاق کردند ناگاہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 درآمد گفتند جبار الامین ہمہ را فیہم حکم او سیر آنحضرت فرمود تا حجر الاسود را در میان روا

تتضمن

نهادند و روایتی آنست که آنحضرت روای اهل خویش را بسط فرمود و حجر الاسود را در میان
 هر آورد و فرمود تا از هر قبیل مردی بیاید و گوشه از آن را گرفت و برداشتمند و چون بیایند کار
 آوردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا از میان رو برداشت و بدست مبارک خویش بر منحن خوش
 استوار فرمود و نقلست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در آن حال که حجر الاسود را بجای
 خودش می نهاد و محتاج بسنگی شد که آنرا استوار سازد مردی از قبیله بنی حاضره بود سنگی آورد و
 خواست تا با آنحضرت دهد عباس او را منع کرد و خود سنگی آورد و بدست آن سرور داد و مرد خود
 بقضیب رفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود از این سخن معنی فی البیت الامنا القصه چون دیوار
 خانه کعبه بلند شد بمقدار سبست که بوضع سقف رسید سقف ساختند و بر ششتر ستون بنا
 کردند و حجر از خانه بیرون گذاشتند فائده مورخان آورده اند که خانه کعبه را اول آدم بنا کرد
 چنانچه شرح آن در باب اول از کتاب که شست بعد از آن اولاد آدم از آنست که اولی آن
 کردند و گویند شلیت آن امر بمقدم رسانید و در طوفان لوح خرق شد و مکان آن تلی سرخ
 بود تا زمانی که ابراهیم خلیل صلوات الرحمن علیه ساخت بعد از آن عمالق بنا کردند بعد از آن قبیله
 جرهم بنا کردند و قولی آنست که بنامی جرهم پیش از بنامی عمالق بود بعد از آن قریش بنا کردند
 بعد از آن عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما در زمان امارت خود و بیت آنکه بنامی جرهم بنا کردند
 با وی گفته بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من گفته لولا ان قوماک حدیث محمد بالکفر
 الکعبه و رودت ما علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقی و بابا غربیا بنامی که قریش
 بر خلاف قواعد ابراهیم بود پس عبدالله زبیر بنای قریش را بکند و چنانچه در حدیث آمده است
 راست کرد و عبد الملک بن مروان چون بر این زبیر ظفر یافت و حجاج که از قبل عبد الملک بجنگ
 این زبیر آمده بود وی را در بکه از دار اوخت امر کرد حجاج که خانه کعبه را خراب سازند و باز چنان
 بنا کنند که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و قولی آنست که حجاج فرستاد خمر
 عبد الملک بن مروان که خانه کعبه و رعد و انهدام است بسبب آنچه بدان رسیده که از سنگ
 منجبتی و غیره و از او سنجازه تعمیر خانه کرد عبد الملک گفت کی روا باش که تقیف کعبه را
 عمارت کنند پس بر او خود محمد بن مروان را فرستاد و مکه تا بنای ابن زبیر را در هم کرد و بدست

Marfat.com

که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بساخت و این بنا که اکنون هست بنامی حجاج یا بنا
 مروان است علی خندان القولین نقلست که بارون الرشید خواست که بنامی نبی مراد
 خراب سازد و همچنانکه این زمین موجب حدیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم راست کرده بود بنا
 کند و آن امر با امام مالک مشورت کرد گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه ملوک نگردد پس
 بارون الرشید از آن داعیه درگذشت و بنامی خانه کعبه همچنین خواهد بود تا زمانی که حبشه آنرا خراب
 کنند چنانچه صحبت رسید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یخرج الکعبه ذوالسولقتین من
الحبشه کان یسودان یقلعها محرأحرأ و در بعض روایات وارد شده بحقی الحبشه فیحربونه
خرأبالایعمره بعده ابدأ و الله اعلم

ذکر وقایع سال نهم از ولادت آنحضرت و ابتدای نزول وحی بر آن اول ما نزل من القرآن

آری باب سیر محمد صلی الله علیه و آله آورده اند که چون سال نهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و
 آله و سلم تمام شد خداوند تعالی او را بر سالت بگمازید خلق فرستاد و پیش از آن آتای
 و علامات بر آن سر و نظایر می شد مثل خوابهای رست و سلام حجر و شجر چنانچه جابر بن
 سمرة روایت گفت شنیدم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود در آن چند شبان روز
 که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله
 نقلست که پیش از آنکه وحی بروی نازل شود چون تنها برای رفتی آواز شخصی می شنید
 که او را ندا می کرد و میگفت یا محمد هر چند از زمین و یا از نگاه کردی هیچکس را ندیدی
 و هم بروی غالب شدی و آزا سجا بگریختی نوبت صورت این حال را با خود حبه
 تقریر فرمود و گفت می ترسم بر حال خود از آنکه مرا آفتی رسد خدا بجزد جواب
 گفت معاذ الله که خداوند تعالی با تو ایچنین کند خاطر جمع دار که امید چنانست
 که جز خیر و نیکی برای تو نخواسته باشد و روایتی آنست که پیش از نزول وحی بر پانزده
 سال مدتی می شنید کسی را نمی دید و هفت سال روشنائی می دید و در احادیث صحیح مشهور است

بود که عایشه صدیقہ رحمہ اللہ گفت اول چیزی که از وحی بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
 سلم ظاهر شد خواب رست بود و کان لایری رویا الایبارت مثل فلق الصبح بر ازان خلوت
 از خلق محبوب و مرغوب وی شد و در غار کوه حرا خلوت اختیار فرمود و در آنجا عبادت
 حضرت حق بتقدیم میرساند و چند شبانروز در آن غار می بود تا زمانی که شتاق اهل خود
 می شد بخانه می آمد و خدیجه را می دید و زواوه بر می داشت و باز بان غار میرفت
 و عبادت مشغول می بود که ناگهان وحی بروی نازل شد و روایتی است که سید عالم را
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قاعده آن بود که هر سال یکبار از کعبه بیرون آید و در غار حرا
 خلوت نشسته و اوقات خود را عبادت حق تعالی مستغرق و شش ماه جوان کجاوه جلوه بر آوردی بلکه
 بازگشتی و اول هفت نوبت طواف خانه کعبه بگردی و بعد ازان بمنزل خویش برستی
 هر سال بدین دستور عمل نمودی تا سال پنجم و یکم درآمد از ولادت آن سرور بر فراست ران
 معهود متوجه غار حرا شد و عبادت مشغول گشت مروی است از آنحضرت که فرمود در غار
 حرا بروایتی بر بالای کوه ایستاده بودم که ناگهان شخصی بر من ظاهر شد و گفت مژده ما و ترا
 ای محمد که من چه نیام حضرت حق مرا بتو فرستاده و تو رسول خدای برین هست و گفت بخوان گفتیم
 ما انابقاری من یستمع خواننده پس مرا برگزید و منی فرستاد که بپایان است رسید پس بگفت
 و گفت بخوان گفتیم ما انابقاری باز آورد بر اینت و همیشه رحمت انکه بطاعت رسیدیم
 پس بگفت و گفت بخوان گفتیم ما انابقاری باز سوم مرا بگیرت و همیشه و
 و گفت انقراب اسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق و در باب الرمز الذی
 علم بالقلم علی الانسان بالعلم یسلم و روایتی است که آن حضرت در غار حرا تکبیر
 فرموده بود که جبرئیل از عقب وی درآمد و وی را متنبه ساخت آن سرور
 رست نشست و بطرف رست و پیا خود نگاه کرد و متعجب راندید تکبیر فرمود
 بعد ازان جبرئیل باز آمد و وی را متنبه ساخت و گفت بر خیز ای محمد آنحضرت
 شخصی را دید بصورت مروی که پیشین پیش روی می رفت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم از عقب وی روان شد چون آن شخص بمبیا ای کوه صفا آمد و سرود

پای او در زمین بود و سروی بر آسمان و پر خویشش را افشرد و ما بین مشرق و مغرب
را نشد و گرفت و پاهای وی زرد و بالهای او سبز بود و بروی دو گردن بنواز
یا قوت مسخ بود و پیشانی با جلا و صاف و رخسار نورانی و دندانهای سفید
براق و دشت و تنه و سروی سرخ بود بزرگ مرجان و در میان هر دو چشمش نوشته
بود که لا اله الا الله محمد رسول الله خون منیب صلی الله علیه و آله و سلم آن شکل بسیار
پر بیرون عقلت خلقت و سه تبر سید و گفت من است رحمت الله غالی لم ارشیا قیام عظم
منک خلقاً و لا اس منک و جبال یستخدا بر تو حمت کنا و بدرستی که ندیدم هیچ
چیز را هرگز نبرگم و خوب روزه میگیرم گفتم انا الروح الامین اسے
عبداللہ و المرسلین و المرسلین را از کجا میخواندند که میگویند سرور گفت چه بخوانم که هرگز نخواهد
لیس بود از او پر خود و نام از سرور بیشتر که بدر و با قوت منسوج بود و برو
تور و برو و آن سرور را داشت و گفت بخوان شر مود من خوانند
بسم الله الرحمن الرحیم نام خود و چیز از کتب منی بنیم جبرئیل اورا بخود منم
از و چشمش را چنانکه نوزد که بود که هر دو چشمش گردنش بگذشت و سه را
و چشمش را چنانکه نوزد که بود که هر دو چشمش گردنش بگذشت و سه را
بسیار از آن جبرئیل را با خود آورد را بر زمین زد و چشمها آب پیدا شد
و عنوسا خست و عنوسا خست و عنوسا خست و استنشاق کرد و سه و سه
و بسیار را هر یک را که راست داشت و مسح سر کیبار کرد و آن سرور
را نشد و در دهن او نیز بنام عنوسا خست و چون از عنوسا خست فارغ
شد جبرئیل بر او گفت که سید بر دشت و بر روی سه مبارک است خفت
از آن جبرئیل را که در دهن او بنام عنوسا خست و در وقت نماز بگذارد
از آن جبرئیل را که در دهن او بنام عنوسا خست و در وقت نماز بگذارد
گذارد و همچنین است فعل است که چون جبرئیل غائب شد

حضرت بخانه باز آمد ترسان چنانچه دل او بروایتی گوشت میان ووش و گردن و می میل زینان
 زلمونی زلمونی و فی روایتی و ثرونی و ثرونی پوشانید مراب پوشانید مرابس چیز بر روی
 پوشانیدند تا زمانیکه ترسش بر رفت با خدیجه گفت لقه خشیت علی نفسی تحقیق که رسیدم بر نفس
 خویش خدیجه گفت مترس که خدا تعالی ترا در بیدنی نفلند و روایتی آنست که گفت اندوهناک

نگرداند ترا آنک متصل الرحم و تحمل الكل و تکسب المعدوم و تقری الضیف و تعیین الناس علی النوا
 الحق یعنی بدرستی که تو صله رحم بجای آری و بار خصال میکشی و کسب میکنی و صرف مینمایی و
 همانند کسی میکنی و هر چه می مردم در نوائب نوازل حق نه در باطل مینمایی و روایتی آنست که خدیجه گفت

لا تحف فان باب الفعل بالکاف الخیر الالهک لقر الضیف و تصدیق الحدیث و نووی الامانه و تعیین الناس علی
 النوایب تو وی الیوم و محسن الخیر همان دوستی راست گوئی و امانت گذاری یا در هنده
 در ماندگانی و پناه دهنده یتیمانی و نیکوئی کننده با غریبانی و نیکو خوئی یعنی با خصل حمیده محل خشیت

و فی روایتی ما جعل الله بالکاف الخیر الالهک حلیون حسن الخلق حسن الصوت حسن القول حسن الفعل حسن النوا
 را چون تسلی داد گفت اگر میخواهی حال ترا با سپرم خود و رقه بن نوافل عرض کنم تا چه میگوید و
 حال آنکه و رقه مردی بود که در زمان جاهلیت برگشته از دین قریش و نصرانی و موحده شده بود

و علم خلیل نیکو مید آنست و کتابت خلیل عبرتی و بروایتی عبرتی کرده و در آنوقت پیر و نابینا
 شده بود خدیجه پیش و رقه رفت و گفت ای سپرم من خبر ده مرا از خلیل و رقه گفت قدوس
 قدوس و فی روایتی قال سوح سوح جبرئیل را در آن دیار که اهل آن بت پرستانند که

ایمن خداوند هست میان او و بنیبران او خدیجه گفت محمد میگوید بد و میگوید من مدد و شفقت
 حال او را باز راند و رقه گفت بخدا سوگند که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده باشد خداوند تعالی
 خیر بسیار و برکت بیشمار باین دیار فرستد ای خدیجه اگر راست میگوئی این سخن را تحقیق که

ناموس اکبر که بوثنی و عیسی آمده بروی نازل گشته و روایتی آنست که و رقه با خدیجه گفت
 بروبان مکان که محمد ویرا آسجاده که باز خواهد آمد چون بیاید سر خویش را برهنه کنی اگر از زنده
 است تمهیند او را خدیجه گوید باز آدم و سخن و رقه را با حضرت رسانیدم و با وی لغتم همین که

اشخص بیاید مرا خبر دار گردان و چون جبرئیل بار دیگر بروی ظاهر شد مرا گفت اگر با تو کلمات

و می گفتہ بودم امدان سرور ابرار در بہت خود نشاندم و گفتم می بینی اورا گفت آری
 در ان صیپ خویش نشاندم و گفتم می بینی اورا گفت آری پس سر خود را بہرہ کردم و گفتم
 می بینی اورا گفت می برکت گفتم بشارت باد ترا کہ او فرشتہ بہت گرامی از نزد حضرت حق تعالی
 باز رفتم نزد ورقہ و قصد با وی بگفتم گفت بدرستی کہ ناموس کبر روی نازل شدہ و روایتی
 آنست کہ ورقہ در ان باب ابیات متعددہ گفت کہ بعضی از ان ابیات اینست شعر
 فان یک حقاً یا خدیجہ فاعلمی بہ حدیثک ایانا فاحمد مرسل بہ وجہ بیل یاتیرہ و میکانیل معما بہ
 من امد و حی لشرح الصدر منزل بہ لیفوز بہ من فاز فیہ بتویرہ و لیشقی بہ العافی العومی المضلل
 فایمان منہم فرقتی جنانہ بہ و آخری بانوائی خیر لعلل بہ اذا ما و خوا بالویل فیہا تتابعہ بہ
 مقامی فی با اتمم ثم فرجل بہ فسیمان من توحی الریاح بامرہ بہ و من ہونی الا یام ماشا فیصل ہم
 گوید ورقہ گفت یا خدیجہ خیر را بنزد من فرست تا خود کایت حال خویش کند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نزد
 ورقہ کہ و قصد خود را باز نمود ورقہ گفت البشیر یا محمد ثم البشیر بدرستی کہ من گواہی میدہم
 کہ آن پیغمبری کہ علی بشارت داده کہ رسولی کہ بعد از من مبعوث خواهد شد کہ نام او احمد خواهد
 بود گواہی میدہم کہ تو احمدی و رسول خدائی بدرستی کہ آن ناموس کہ کہ بر موسی نازل گشت
 بر تو نازل شدہ و زود باشد کہ نامور شوی بچہا و وقتال با کفار و اگر من آنروز زندہ بودم
 ہرگز کہ ترا یاری نمودم و سر خود را نزد یک آنسر و بر رویا فوخ و یا بوسید و روایتی
 آنست کہ ورقہ با آنحضرت گفت کاش من در ان زمان جوان و توانا بودم و کاش من
 زندہ بودم آنروز کہ قوم تہران را بیرون کنند آنحضرت فرمود او مخرجی ہم آیا بیرون کنند
 من باشند ایشان ورقہ گفت آری مردی نیاوردہ است مثل آنچه کہ تو آوردی الا
 کہ با او دشمنی کردہ اند و ویرا ایدانمودہ اند بعد از ان دیر شد کہ ورقہ وفات یافت زمان
 ظهور دعوت در نیافت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود لقد راہت القس فی اہبۃ علیہ ثیاب
 حضرت لاند آمن بی و صدقنی یعنی ورقہ نقل است کہ بعد از ان وحی فتور یافت و گویند
 زمان فتور وحی مدت سہ سال بودہ لکن جبیل در ان ایام خود را بہ پیغمبری نمود و ویرا
 تسکین میداد فاما قرآن بر او نینخواند و آنحضرت از قدرت وحی بسیار اند و ہنگام بود ہر تہ کہ

صلوات علیہ و علیٰ آلہ و صحبہ

چند نوبت قصد کرد که خود را از خانه گویند و پند از دوهر نوبت جبرئیل بروی ظاهر میشد میگفت
یا محمد انک رسول الله حقا و روایتی آنست که میگفت که با میروی یا محمد من دوست بودم
تو ام جبرئیل پس دل آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را طمینان حاصل میشد زهری از
ابو سلمه بن عبد الرحمن روایت کند که او گفت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه
شنیدم که میگفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که در زمان فترت وحی میرفتم بر اهلیک
تا گاه آواز من شنیدم از آسمان چشم بالا کردم دیدم که ملکی در غار حرا بمن آمده بود شسته
است بر کسی میان آسمان و زمین و ترسی و خوفی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم
و گفتم زلتونی زلتونی پس مرا بچیز بی پوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم
قانتذرو ربک نکه و ثیابک فطهر و الرجز فاجهر انکاه وحی مستجاب شد فقل است که در آنوقت
در نکه شخصی بود ویرا عداس راهب گفتندی خدیجه بعد از آنکه از پیشش ورقه بازگشت نزد وی
رفت و با او نیز شرح قصه آنحضرت را بگفت و مثل آن حکایات که ورقه گفته بود از وی شنید
و طمینان او زیاده شد این اشیر در کتاب جامع الاصول و ابن جوزی در کتاب وفاء آورده اند
که در ابتدای نبوت شش سال اسرافیل ملازم حضرت بود پس از آن جبرئیل بوسی فرود آمد بر استقامت
در اینست که اسرافیل بودی بر دنیاورد و وحی نغیر از جبرئیل بوسی کسی نیاورد و شیخ محمد الدین
فیروز آبادی که از اکابر متاخران فن حدیثست در کتاب صراط مستقیم می آرد که از هفت
سالگی باز حضرت عزت جل جلاله اسرافیل را فرمان داد که بلا زمت و می قیام نماید در استقامت
همیشه قرین وی بود تا سال یازدهم تمام کرد و نگاه جبرئیل را فرمان شد تا سال بیست و نهم
بست و نه سال بطریق مراقبت و مقارنت ملازم وی بود لکن بر و ظاهر همیشه اما در بعض
روایات صحیحه مرویست که اسرافیل در زمان ملازمت باری چند بروی ظاهر شده و یک
کلمه در دو کلمه سخن با وی گفته و الله علم تنبیه محمد الحق و جمع کثیر از ائمه سیر و تواریخ بر آنند که ابتدا
نزول وحی در ماه رمضان بوده بدلیل آیه کریمه فمهر رمضان الذی انزل فی القرآن و
بدلیل آیه کریمه انا انزلناه فی لیل القدر لکن آنچه اکثر صحاب حدیث و اهل سیر بر آنند که در
ماه ربیع الاول سال هجرت و یکم از ولادت آنحضرت وحی بروی نازل شده در سوم یا هشتم

ماه مذکور وقتی جامع الاصول میگوید صحیح عن اهل العلم بالاترو اهل المعرفه بالتاریخ والسير
 واین جماعت جواب آن چنین مینویسند که مراد از انزال قرآن در رمضان انزالی
 است از لوح محفوظ که بهمان دنیا واقع شده چه مر ویست که قرآن بکیبار از لوح محفوظ که
 دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح عباد آیت آیت و سوره سوره بدفعات نازل شده یا مراد
 آنست که شهر رمضان الهی انزل فی شان القرآن و بعضی از متاخران علمای حدیث گفته
 است برای وحی بر آنحضرت در خواب در ماه ربیع الاول سال چل و یکم وابتدای وحی در بیدار
 و نزول قرآن در ماه رمضان آنسال بوده و الله اعلم بقیمت از ضمن روایات سابقه چنان
 معلوم گشت که اول چیزی که از قرآن نازل شد اول سوره اقرأ بوده و روایتی هست که ظاهرش
 تقاضای آن میکند که یا ایها المدثر بوده و روایتی هست که دلالت بر آن میکند که فاتحه الکتاب
 بوده باشد چنانچه مر ویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خدیجه گفت بدستی که چون تنها
 میشوم آوازی می شنوم که یا محمد یا محمد و هیچ گوینده نمی بینم خوف بر من غلبه میکند و از آنجا
 میگریزم خدیجه آنحضرت را بنزد و ورقه برد تا صورت حال با وی تشریح کرد و ورقه گفت بگریز چنان
 مکن هر وقت که آن ندا بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 چون تنها شد و باز آن ندا شنید بر جا سے خود با ایستاد و جواب داد که لبیک ندا کننده گفت

اشهد ان لا اله الا الله و شهادان محمد رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب
 العالمین تا آخر فاتحه الکتاب بخواند و طریق جمع میان این روایات مختلفه بر تقدیر صحت
 جمیع آنست که گویند اول چیزی که از قرآن نازل شده علی الاطلاق اول سوره اقرأ است
 و آنکه وارد شده که اول سوره مدثر بوده مراد بعد از فترت وحی است و روایت فاتحه الکتاب
 محمول است بر آنکه جبرئیل آنرا سماع آنحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بروی ظاهر شود
 و اقرأ بسیار پس دخل آوردن وحی نباشد و بعضی از علماء از فهم الله و وجه جمع بین روایات
 و التکلیف چنین فرموده اند که اولیت نزول اقرأ حقیقی است و اولیت نزول مدثر و فاتحه الکتاب
 اضافی یعنی اول نزول چیزیست از قرآن که دلالت بر تبلیغ و انذار کند مفتوح مدثر بوده اول
 سوره از سوره قرآنی که کامله منزل شده فاتحه الکتاب یعنی و الله اعلم

ذکر کیفیت نزول وحی بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بدانکہ نزول وحی بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر چند نوع بوده یکی خوابهای راست چنانچه گشت
 در حدیث عایشه رضی اللہ عنہا که اول مابدی به رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من الوحي الرؤيا الصالحة
 و فی روایت اصفیاء ووم آنکه جبیل در دل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم القا میکرد و بی آنکه ویرا
 ببیند چنانچه آیه کریمه نزل بالروح الامین علی قلبک لتکون من المرزوقین و لالت بر آن ممکن بود
 حدیث صحیح آن روح القدس نفث فی روعی ان لمن تموت نفس من المستکمل رزقها فانقوا
 و حملوا فی الطلب مقتضی آنست سوم آنکه جبیل بر آنحضرت بصورت مردی متمثل میشد و وحی
 بروی میخواند و گویند پیشتر بصورت وحی قلبی بوده و گاه گاه بعضی از صحابه ویرا میدیدند چنانکه
 آنکه وحی بران سرور فرودی آمد و در مثل آواز درامی و آنصورت شد صورت وحی بود بر او چنانکه
 اگر درین حالت بیشتر سوار بودی هر دو دست شتر خم گشتی و اگر تکبیر بران یاری داشتی
 خوف شکستن ران وی بودی و در روز سرمای سرد عرق از زمین مینشید روان گشته
 پنجم آنکه جبیل را بصورت صلی خود بی آنکه متمثل بصورت دیگر شود بید می و وحی بروی
 خواند می ششم آنچه نازل شده بر او در بالای آسمان شب است و بدین مضمون حضرت حق تعالی
 میوه ملک با وی تکلم فرموده از نورانی حجاب چنانچه در امامادیت صریح وارد شده
 هشتم آنچه با وی گفته میواسطه و بی حجاب شب صریح بر قول آنکس که آنسور حق تعالی
 را در آن شب بچشم سردیده و آنست

ذکر دعوت نمودن پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم خالق البیان بیان بیان من آمن به

از باب سیر و تواریخ رحمهم اللہ آورده اند که چون آنحضرت را بدلائل واضح روشن شد که پیغمبر
 بحق است اول شخصی را از اشخاص که دعوت بخدا پرستی و توحید نمودند که بود و او آنوقت
 بوی بیان آورد و جمیع علمای ارض یعنی افاقست بعد از آن یک روز و در آنوقت در آنوقت
 علی بن ابیطالب کرم اللہ وجهه بواسطه آنکه در حجر تبت آنست و از آنجا که

چنانکه از وثوق پیوسته که فرمود صلیت مع النبی صلی الله علیه و سلم قبل الناس سبعا
بعدا از وزید بن حارثه که از او کرده خدیجه بود بوی ایمان آورد بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله
عنه کثرت سلام مشرف شد و بعضی از اهل سیر برینند که اول مردی که بعد از خدیجه با ایمان
نایز گشته ابوبکر صدیق بود و تحقیق این بحث با دلایل آن و وجه توفیق میان اقوال
مختلفه که در باب اول من آنرا به واقع شده در مقدمه مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله

ذکر جماعتی که بدلائل ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شدند و ذکر جمعی از سابقان سلام

آورده اند که چون ابوبکر صدیق رضی الله عنه مسلمان شد جمعی از یاران و دوستان خود را
با سلام و دعوت کرد و ایشان اجابت نمودند از جمله پنج نفر از عشره مبشره بودند عثمان بن
عثمان و زبیر بن عوام و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف
ایشان را مجلس رسول صلی الله علیه و سلم آورد و مشرف سلام مشرف گشتند و روز
و غیر عثمان بن مطعون و ابوعبیده بن الجراح و ابوسلمه بن عبدالاسد تزوتی و ارقم بن
ابی الارقم را نیز پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و مسلمان شدند بعد از آن بتدریج بلال
و صمیم و خباب بن ارت و عمار بن یاسر و مادر وی سمیه و هماد و ابوبکر صدیق و
ابوعبیده بن الحارث و عبد الله بن مسعود و خنیس بن حذافه و جعفر بن ابی طالب رضوان الله
علیهم جمعین یک یک ایمان آوردند

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان

آورده اند که چون بیست روز از بعثت آنحضرت گذشت شیاطین از استراق سمع ممنوع
گشتند منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما که پیش از ظهور نبوت شیاطین بجانب آسمان صعود
میتمودند و گوش بر آسمان میداشتند و از جهل آنجا کلمه میداشتند از حوادث که در زمین
واقع خواهد شد و یک کلمه حق را باین کلمه باطل مخلوط نمیداشتند و باطل زمین میرسانیدند
تا زمانیکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبعوث شد ایشانرا از آن امر کلی منع کرد و چنانچه

ایک کریمہ وانا لستنا اسما فوجدنا ہا ملیت حرسا غدیدا ووشہبا وانا کنا نقود منہا مقاعد لسن فی سبت
الآن بجدہ شہابا بار صد دالالت برنی معنی میکند

ذکر آشکار نمودن سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم دعوت خلق را بایمان

نقل است کہ در اوایل حال آنحضرت مردم را بجنفہ دعوت باسلام میفرمود و از
اطراف یکیک ووردومی آمدند و ایمان می آوردند تا سہ سال برین نوع بگذشت بعد از آن
جبریل آمد و این ایک کریمہ فاصدع بما تو طر عرض عن المشرکین را فرود آورد یعنی کہ محمد
اظهار کن اہ خود را و قیام نامی با نچہ مامور شدہ و روی بگردان از شرکان و اول خود را
از کفار ایمن را کہ باشند ایشانرا از تو کفایت کنیم پس آنحضرت مکہ دعوت پدیدان بست
و مطلق را آشکارا باسلام چنانکہ انکاء کہ بانما خویشیان از تو یک خود مامور گشتند ہا کہ اند
تو یک از انہا پس تو بخش چنانکہ لمن المؤمنین بصحت سید کہ چون این
آیہ ہا تا آنکہ حضرت بکوبہ صفبار آمد و ندا کرد کہ یا معشر قریش یا بنی فہر یا بنی غالب
یا بنی لوی یا بنی عدی یا بنی خزاعہ یا یک یک معینانہ قوم چون او اینست شنیدید بگفتند
محمد کہو ہمتا سبتہ مارا استخوانا اقبال ہمومہ و زود می رفتند و گفتند تا یک یا محمد و روانی
داشتند کہ ان کیوہ صغیرا آوہ کرد کہ با سبب ہر دو سامی قریش زود می جمع شد ہا کہ
توانستند رفتند با جماع قبیل خود ہر دو سے فرستادند و در او را کہ ہا کہ
قریش اشتر و الفسکم من اللہ یعنی حکم من اللہ شہا یا بنی عبدالمطلب ان اللہ سیدنا یا عبد
بن عبدالمطلب لا عن عنک من اللہ شہا یا سفیہ عمہ رسول اللہ لا عن عنک من اللہ شہا
یا فاطمہ بنت محمد سلمنی ما شکت من مالی لا اعن عنک من اللہ شہا انکاء فرمود
اگر من شمارا خبر دار گردانم کہ لشکرے در پای این کوبہ اند و داعیہ آن دارند کہ بنا گاہ بر
سر شما آیند و شمارا عارت کنند و برین اخبار تصدیق من مسکینید یا بنی ہمہ گفتند آری تو پیش
ما متم نہ شدہ بدروع و بالبعیر از راستی از تو ندیدہ ایم حضرت فرمود کہ من شمارا بیم میکنم از عذاب
شدید البولسب کہ عموی بود گفت تباک سارا لیوم لہذا جمعنا پس حق تعالی سورہ ثبت یاد فرود فرستاد

ع
نہ کلنتہ لقبہا
نہا اذا صاحبہا
انہما کان الخور
لا تم انہما کان الخور
عقد الصبح یسبون
یوم القارۃ یوم القارۃ
وکان القابل اصیبا
ماہ زیلہ ہشتاد
الغزوة ۱۲

فکر ایضا حضرت که شکر کان که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یاران می رسانیدند

گویند چون که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مردم را دعوت مینمود و تعرض بآله باطله قریش نمیکرد ایشان نیز یا شکر خداوند چندان متعرض نمیشدند و چون آنسرور بر مجالس قریش میگذاشت اشارت بومی میکردند که این جوان از بنی عبدالمطلب از آسمان باومی سخن میگویند و او از آسمان نمیرسد بدو برین طریقچه چند وقت گذشت تا حق تعالی عیب فرمود و محبوبان طایف ایشان را و بیان کرد که آبا می ایشان که بدین طریق ناپسندیده فواید بر کفر مزورند و در روز محذب اند قریش آن غارت عداوت و دشمنی کردند از عایشه رضی الله عنها منقولست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که من در میان دو همسایه بودم ابولهب و عقیل بن ابی معیط میفرقتند و سرکین جمع میکردند و بر سر راه آنحضرت میرفتند آنسرور از خانه بیرون می آمد و بلطف و نرمی ایشان میگفت که ای بنی عبدمناف این چه همسایگی است و آنها را از راه دور میکرد و نقل است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مواعظ خود را بر مردم عرض میکرد و ایشان را با سلام دعوت مینمود و میگفت یا ایها النبی قولوا لا اله الا الله فاعلموا انی و ابولهب از عقب آن حضرت بود و سنگ بروی می انداخت و روا است که بعضی وقتها این آنسرور را خوشین ساخته بود و میگفت ای گروه مردمان سخن آشنوید و فرمان او مبرید که اولاد ابی است و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود که است که چرا جا دهد و حضرت نماید تا من رسالت پروردگار خود بجا آورم و او را بشت بود و قریش هر کس را که بکند آندی با او میگفتند زنها که از محمد صد زکنی تا ترا در فتنه نیندازد و سخنان مختلف در باب آنحضرت میگفتند گاهی ویرانست بسیر میکردند و گاهی بشعر زمانی بکمانت و گاهی بمجنون سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم ازین معنی بسیار بلول میشد و حق جل جلاله تسکین دل وی را آیتها که دال بود بر برهات او ازین عیبها میفرستاد چنانچه در سوره کریمه والذاریات میفرماید کذلک

یا ای الذین من قبلهم من رسول الا قالوا ساحرا و مجنون انوا صواب بل هم قوم طاعون و در سوره
 والطور میفرماید فذکر فمانت بنمته ربک بکاهن و الامجنون ام یقولون شاعر یرقص بر ربیب
 المستون بل ترصبوا فانی معکم من المترلصین و در سوره نون میفرماید ان ولقلم و ما یسطرون و ما

اینجکه بیک مجنون و بر چند ایزد اضرار از القوم پرادبار با نخواستن میرسد ثبات قدم و در اول
 و صبارت میشوند و ترک طریق دعوت میکنند با تم باقیل و بیت از ثبات قدم این که
 خوش آمد که بجز در سرگرمی توانی با کسی ششم و نهمین در سر طریقت کنند که بعد از آنکه
 حضرت و دعوت طریقت را اگر در سبب زمین نشین و سبب اولیا طایفه ایشان نمود چون معصوم
 حج در آمد و لید بن معیره که از حدناوید قریش و از جمله اهل واسن ایشان بود با سائر و ساسا
 قریش گفت موسم حج در آمد و قبایل عرب از اطراف و جوانب زیارت خانه کعبه میروند
 و بر شما نزول خواهند کرد و حال آنکه آوازه این مرد یعنی محمّد شنبه و اندک صورت پیش او
 خواهند رفت و چون سخن و می بشنوند و دستهای او در اول ایشان پیدا شود و با سلام میل نمایند
 و این باب فکری کنند که او را بچیز منسوب سازند که مردم چون بشنوند میل با او نمایند
 و از او متنفر شوند و بر یک چیز اتفاق کنند و حشرات منامند که بعضی بگفتند یعنی شوید و یکسوی سخن
 دیگر گفتند گفتند ای ابو عبد شمس تو فکر میکنی سخن بگو که با هر مصلحت تو گوید در میان
 سخن بگویم و لید گفت فی شما بگویم تا من بشنوم گفتند بگویم که دومی کا بن است و لید گفت
 و الله که با کا بن از بسیار دیده ایم او کا بن نیست و کلام او بر هر مرد و معج کا بنان هیچ نسبت
 ندارد و اگر شما این سخن با جماعت حجاج بگوید چون ویرا بپوشد و کلام او بشنود بدانند که
 گفته باشید گفتند بگویم که دومی دیوانه است گفت و الله که با مجنون را میدانم و حجاج نیز بسیار
 دیده ایم کار و بار و می آید و سوسه مجنون نیست و هیچ با آن بپوشد و گفتند پس بگو که
 گفت با شما هر چه بگویم و تمام آنرا بگوئید و او شاعر نیست و کلام او شاعرانه است
 تمام گفتند پس بگویم دومی ساد است گفت ما سحر از او سحر آید و دیده ایم و دومی بد هم
 سحران نمیناند و کلام دومی از لغت و عقد سحر نیست گفتند پس بگو که چه گویم و لید گفت ای
 که کلام محمّد را خلاصی و حسن و قبول و نور و ضیاء است که غالب می آید بر همه چیزها و هیچ چیز
 بران غالب نمیتواند شد و محمّد از ان قبیل مردی نیست که مردم او را شناسند تا ما گویم که دومی
 مرد مجبول است التفات بسخن او نکنید اصل دومی از قبیل همه شریف تر و نسب دومی از
 همه معروف تر است و در فصاحت و سخن گوئی کسی با وی بر تپاید و بجز امر که ما ویرا در سب

سازیم چون مرزوم و برابری و سخن بودی بشنوند بداند که مادر و رخ میگوید که گفتند اسمی ابو عبیده
 البته ترا درین باب فکری می باید کرد تا علی نبود و گفتند نزدیکتر بکار نیست که گوئیم محمد ساجران
 میماند زیرا که سخن دارد که چون هر دو مان شبتهند آنرا میان پدر و پسر برادر و شوهر و زن و میان خندان
 جدائی افتد و کلام او محسوسیت که از غیر خود او را فراتر نرفته و از رسیدن و ساحران بابل بدور رسیده
 حق تعالی در شان ولید پدید آیت فرستاد که قرنی و من خلقت وحیداً و جعلت له مالاً ممدوداً
 و بنین شهوداً الایة آورده اند که عروه بن الزبیر از عیال عثمان عاص رسید که از ان نیکو
 که تو دیدی که قریش به پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسانیدند که ام زیاد تر بود و گفت روزی
 اشراق قریش در حجر جمع شده بودند و من آنجا حاضر بودم سخن وی در میان آوردند و گفتند
 ندیدیم ما هرگز خود را که عسیر کرده باشیم هیچ امری مثل صبر که عیناً میمیرا آنچه ازین مرد
 یعنی محمد یا پسر سعد عاقلان را اسقیوی شوهر پدران ما را دشنام داد و عیب دین ما گفت و ما
 ما را متفرق ساخت و سب آنرا نمود و با این همه بزرگ گشتیم و هیچ مشکلی درین سخن
 بودند که ناگاه سید عالم صلی الله علیه و سلم درآمد و سلام رکن بجای آورد و بطواف
 خانه مشرف گشت و چون در آنجا رسید با او را ایشان نگاه داشتند و برایشان عرض کردند
 سخن گفتند که من که هستم آنرا مردی نیامد که از آنجا بیرون رود و در آنجا
 هم مثل آن گفتند و باز هم آنکه در آنجا بود و فرمودند که هر که پیش قریش آید از آنجا
 تقدیر کنیم با آنچه بشنودید اگر قریش سخنانی که جان نهادند و قضاوت است که آورد و ام بشما
 فرج یعنی اگر سخن مرا شنوید و متابعت من نه نمائید همچون گوسفند تیغ بر گلو می شما نم و شمارا
 بکشم پدید که از جنگ من رایگان بیرون خواهم برد رفعت چون حضرت این سخن گفت گویا گلو
 همه ایشان بگرفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و بعد از آن تملق درآمد و آنکس که پیش ازین
 در سب و طعن وی از همه زیاد بود ویرا تسکین میداد به بهترین و نرم ترین سخن و میگفت
 یا ای القاسم باز گرد و بر او بخور و بخور و بگو که تو قبول نیستی پس رسول صلی الله علیه و سلم
 برگشت و طواف خود را تمام فرمود و روز دیگر هم در آن محل جمع شدند و من با ایشان بودم
 بعضی با بعضی گفتند آنهمه که در روز طعن و سب محمد نمودیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام

زاد بیچ تنو ستم گفت و خاموش شدیم چنانکه که ایاز با شاماسے مالکک شد و اورا
 کہ ما کہیم اگر اوزیت این ویرا دریا بیم دانیم کہ باوی چه باید کردین سخن بودند کہ حضرت
 شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند از قنایت خشم و غیظ کہ داشتند ہمہ بیکبار بر سر
 ریختند و گفتند توئی کہ سخنان در حق ما و بتان ما گفتی فرمود کہ آری منم کہ آنها گفتیم و میگویم
 تا هر ویرا دیدم کہ گوشه ردا او را گرفت و در گردن آنحضرت بر سچید چنانچہ راه نفس برو می تنگ
 شد ابو بکر صدیق رضی حاضر بود فریاد بر آورد و در گریه افتاد و میگفت اقتلون جلان بقول ابوبکر بنی الله
 و قد جاکم بالبینات من ربکم دست از پیغمبر صلی الله علیہ وسلم باز داشتند و روی با ابو بکر نهادند
 و محاسن ویرا گرفتند و چندان برو می زدند کہ سرش شکسته شد و روایتی آنست کہ چندان غم
 بر سر روی و سایر اعضا می روی زده بودند کہ بیوش بیفتاد و بنو تمیم کہ قوم ابوبکر بودند در آنوقت
 بیامدند و او را از دست کفار خلاص کردند زن ایوب لب حامله الحطب بیامد و میگفت
 مذماتینا و دینہ ابینا و امرہ عصینا جابر بن عبد الله انصاری روایت کن کہ چون فریاد
 دیدند کہ صحابہ سول صلی الله علیہ وسلم روز بروز زیادہ میگردند ہم جمع شدند و گفتند
 بنگرید کہ در میان شما کیست کہ دانا تر بود و کما ننت و شکر کہ او را این فرستیم تا باوی
 سخن گوید و ویرا ازین مقام بگذرانند و از میان خویش عتبہ بن ربیعہ را اختیار کردند کہ گفت
 و رگو شکر از سبب احرام نشسته بود وقتیکہ بنوا آنحضرت رفت و گفت یا محمد تو بهتر سے یا عبد الله سول
 صلی الله علیہ و آلہ وسلم بیچ جواب نداد بعد از ان عتبہ گفت تو بهتر می با عبد الله
 همچنان خاموش بود و نگاه عتبہ گفت اگر زعم تو اینست کہ ایشان بهتر است از ما پس ما
 این بتا زار پستیده اند کہ ما میپرستیم و اگر زعم تو اینست کہ تو بهتر است از ایشان پس سخن گوی
 تا بشنوم و روایتی آنست کہ عتبہ گفت یا بنی انخی بدرستیکہ نسب تو در میان ما بمنزلت است
 کہ تو خود میدانی و بدرستیکہ امر عظیم در میان قوم قریش پیدا کرده تفریق جماعت ایشان
 نمودی و معبودان قوم را طعن کردی و بتکفیر ابا و اجدادشان قایل گشته و فضیلت
 ساخته ما را در میان عرب تا بحدیکہ مشهور شده در میان قریش کہ سامری و کاسی
 اگر چنانچہ باعث برین امر تو میکنی و اعلیٰ شہوت است از زنی را کہ خستیا کنی از قریش

ما ویرا در کجای تو در ایم و اگر احتیاج و فقر است مالی از برای تو جمع سازیم تا تو مال ازین
قریش گردی و اگر ترا مقصود اینست که بر باد شاهمی کنی ما ترا باد شاه خود سازیم و اگر
این همه که گفتی از آن خواب و خیاست که تو در آن نمی توانی کرد بگو تا ببینیم
تو پیدا کنیم که ما آنچه تو نمایی و با اموال خود را خرج کنیم تا ترا ضامن گردانند بعد از آنکه عبید از کلمات
نابینیده خود فارغ شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که تمام کردی سخن خود
گفت آری انگاه سید عالم فرمود که در این حدیث هم تفریق در این حدیث کتاب فصلت آیات قرآنی است
لقوم لعلیون تا باین آیت رسید که فان عرضوا لى فاستجاب لهم الله سبحانه و تعالی و هو عظیم
گفت سبک سبک بود تو غیر ازین کلام نیست فرمودی و روایتی است که آری است این
سوره میفرمود و عقبه دستها خود را بر پس پشت نهاده و بران تکبیر کرده بود و جمیع معینان
تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بآیت سجده رسید و سجده کرد بعد از آن گفت یا ابا الولید شنیدید
این حدیثی اکنون بهر جا که خواهی برو عقبه از نزد حضرت برخاست و بجا نشین قوم روان
شد ایشان با هم گفتند که والله ابوالولید با شنیده است بعین آن روایتی که باین بیان آمد
و نیز آنگاه که شست عقبه گفت والله که کلامی شنیدم که مثل آن هرگز شنیده بودم جدا
که این کلام باشو و سحر و کلمات هیچ نسبت ندارد و می جماعت قریش سخن مرا بشنود و متعجبش
وی مشوید و بگزارید او را تا بجای خویش مشغول باشد جدا سوگند که این کلام او را بنا
و شانی علیه خواهد بود و اگر ساقی قبائل عرب بروی غلبه خود نشود و شامانی نتواند حاصل
شده باشد و اگر کسی را از این ملک او ملک شود که در آنجا است و تا آن زمان که در آن
ترین مردمان باین گفتند ای ابوالولید والله که بزبان خویش ترا سحر کرده است و عقبت را
از این بود که گفتیم شامی و هر چه بد چنان کنی چون قریش را معلوم شد که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم در طریقه خود ثابت قدم است و ممتنع نمیکرد و از غیب آله ایشان در زیاده
ایضا و اضرار گوشتیدند و آنها را بعضی و دشمنی در علی مرتبه نمودند و صحاب حضرت را ایضا
و تغزب نمودند عبد الله بن مسعود را گوید که دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم را
که در عابد قریش را کرده باشد الا یک روز که نزد خانه کعبه نماز میگذازد و ابوجهل لعین با او

از قریش در مجالس خویش ششم بودند و در آن حوالی جزو ری کشته بودند و ششم
 آنجا افتاده بود ابو جهل لعین گفت کیست که برود و آن مشیره را همچنان با خون و سر کین
 پیاز دور و دور کند محمد سجد هر دو آنرا بر میان هر دو شانه نوی نمود بد بخت ترین قوم یعنی خنزیرین
 ابی معیط روان شد و آن مشیره را برداشت و بیاورد و بایستاد تا زمانیکه حضرت مسجد رفت و
 در میان هر دو شانه وی بماند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سجده توقف فرمود و ایشان
 چنانکه نزدیک بود که از غایت خنده بر بالای یکدیگر افتند ابن مسعود گوید من آنجا بودم و آن
 حال را میدیدم و از ترس مشرکان هیچ نمیتوانستم گفت و آنسرور همچنان در سجده بود تا شخصی
 فاطمه زهرا رضی الله عنهما را ازان حال خبردار گردانید فاطمه بیاید و آن مشیره را از نظر آن حضرت
 دور کرد و روی بجانب مشرکان آورد و ایشان از دشنام میداد رسول چون از نماز فارغ شد
 بوسطه آنکه بخیرتی بانماز کرده بودند فرمود اللهم علیک بقدرتک اللهم علیک بقدرتک اللهم علیک بقدرتک
 بشنیدند که حضرت دعای بدبر ایشان کرد بسیار دشوار آمد ایشان را زیرا که میدانستند که دعای آن
 مکان مستجابست ابن مسعود فرمود که بعد از آنکه آنسرور دست بر سبیل اجال دعا بدبر قریش
 کرد تفصیل نمود و جماعتی را بنام تعیین کرد و گفت اللهم علیک یا ابی جهل بن هشام و عتبه بن عوف
 و شیبه بن ربعی و ولید بن عتبه و عتبه بن ابی معیط و ابی بن خلف و امیه بن خلف و عماره
 بن الولید عبد الله بن مسعود گوید بخدا سوگند که آنجا دعای را که پیغمبر صلی الله علیه و سلم را روز
 در دعای نام پرده بود هم را دیدم که در روز بدر کشته شدند و ایشان را در زمین میگذاشتند
 چاه بدر می انداختند غیر از بنی بن خلف که بندها را او را از یکدیگر جدا کردند و در آن چاه
 گوید که صدنا دید قریش چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دست گذاشتند بسبب حمایت
 ابوطالب و مشرف و کبار صحابه را بوسطه حمایت قوم او قبیل ایشان نمیتوانستند که هر چه خواستند
 از ایذا با ایشان بجا آرند اتفاق کردند بر آنکه هر عجز و فقیر را که ببینند از مسلمانان
 که ویرا قبیل و عشیره بود تعذیب و ایذا نمایند پس ایشان را میگرفتند بعضی را بگر سنگی و بعضی را
 به سنگی عذاب میکردند و بعضی را با حباب میزدند و زره های می پوشانیدند و در آفتاب صید می نمودند و چوب
 میزدند که از زمین محمد برگردید بعضی که صبر ایشان ضعیف بود و زبان آنچیز کافران میخواستند

روایتی از ابان بن عثمان

میافتند و بعضی که تعیین ایشان فوت داشت در اسلام تبات قدم میوردیدند و در آن بلاها
 صحیح میبودند از جمله یکی بلال صبیبی بود که خواجروی امیر بن خلف حجی هر روز او را به بطحا ارکه
 بروی رود میان ریگ گرم پهنه بنواپانیدی و سنگ بافتاب گرم شده بر سینه و شکم و س
 نهادی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بلات و نرسد ایمان آر بلال گفت احد احد یعنی خدا
 یکتا را میپرستم روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بروی بگذاشت و آنحال بدید نزدیک آمد
 و گفت از عذاب این شخص شمار آنچه حال از خدا برسد و دست از وی باز دارید امری گفت
 ای پسر ایو قحانه تو در زبان آوردی و از بت پرستیدنش منع کردی و بدین محمدرغیب
 نمودی اکنون تو را با زبان و اگر بروی حاجی داری از منشن بجز ابو بکر منت نیست و نه بلال
 را بجزید و فی الحال آزاد کرد و روایتی است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون ازان امر
 واقف شد گفت الشکرک یا ایابکر صدیق صدیق گفت یا رسول الله من اورا همان
 لیله آزاد کردم منقولست که رؤسای قبیلہ بنی مخزوم فرموده بودند که هر روز عمار یا سرور
 پدر و مادروی سمیه را به بطحای مکه بردندی و در ریگ گرم شان بنواپانیدی بانواع
 تعذیب کردن می گیری و زنجیر صلی الله علیه و آله وسلم برایشان بگذاشت دید که ایشانرا
 عذاب میکنند نزدیک رفت و فرمود صبر ایال یا سرقان مو عدلم الجنتہ و از ابن عباس
 رضی الله عنهما منقولست که مشرکان مکه عمار بن یاسر و پدر و مادروی سمیه را به صیب بلال
 و خباب را گرفتند و ایذا می نمودند اما سمیه را در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار عرب
 قبل وی زد و او را بکشت و شوهر ویرا با سمیه تعذیب دیگر باک کردند و او را کسب کرده و سلاک
 کشیدند ایشان بودند و اما عمار با گراه آنچه کفار منجوس استند بزبان گفت خبر پیشتر نبی
 صلی الله علیه و آله وسلم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر شود بدین سبب او را
 از ایمان از سر تا قدم در ایمان و میان گوشت و خون او در آمده عمار از کفار چون خلاصی یافت
 نزد حضرت آمد و بگریه از جنای کفار آنروز دستمای مبارک را بر چشمهای زنی مالید
 و از شک باک کرد و فرمود ان عاده الیک فعدلم بما قلت و بعضی از منشن آن برانند که آیه کریمه
 انکم لکنتم کفاراً و قلوبکم مطمئن بالایمان الایة درین قصه نازل شده و الله اعلم

تذکره آنچه در رسال پنجم از نبوت آنحضرت واقع شده و ذکر مهاجرت آنجا
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجهت مدینه و مهاجران از حلال و حرام

ارباب سیر رحمهم الله آورده اند که چون کفار مکه ایذا و اضرا را بر اربابان رسول را صلی الله علیه و آله
و سلم از حد گذرانیدند و آنحضرت قادر نبود بر دفع ایذا از ایشان صحاب را دستوری و او را
بجانب حبشه هجرت نمایند و فرمود در آن بلاد بادشاهی هست که در ملک او ظلم نمی توان کرد
نزد او بروید تا زمانی که حضرت حق تعالی فرجی کرامت فرماید شمار آیس در راه حبیب سال پنج
از نبوت یا زده مرد و چهار زن بطریق خفیه از مکه بیرون رفتند و تا کنار دریا پیاده بودند و در
کشتی بر نیم دینار زر سرخ با جرت گرفتند و در آن کشتی نشستند و بطرف حبشه روان شدند و
چون بدانجا رسیدند در جوار نجاشی ایمن گشتند منقول است که اول سبکه از کعبه هجرت
حبشه بیرون رفت عثمان بن عفان بود و منی الله عنه باز در خویش رقیه دختر پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم آورده اند که خبر سلامتی ایشان بعد از خروج از مکه در می آمد و آنحضرت بدان جهت طول
بود تا زمانی که زنی آمد و گفت دیدم عثمان را که میرفت و زود به خویش را بر مرکبی سوار ساخت
بود آنسرور فرمود صحابه ایشان عثمان را اول موی جز به بعد از او است که حضرت صلی الله علیه
و آله و سلم از بسیاری اهتمام و حرص که بر ایمان قریش داشت اگر زوی آن می بود که حق تعالی
از وی چیزی بفرستد که موجب تانیس خاطر ایشان گردد و گاه گاهی چیزی از وی بماند
بر بیشترگان بخواندی تا باشد که دل ایشان نرم گردد و مسلمان شوند چون سوره

شده سید عالم آنرا در مسجده حرام در مجمع قریش میخواند و در میان آیتها قتل پیغمبر و تمام
نمایند و یاد گیر چون بدین آیت رسید که انرا ایم اللات والعهی و مناة الثالثة الاخری شیطانات
در آن میان مجال یافت و بگوشش بیوشش مشرکان رسانید که تلك القران حق العلی و ان شفاعتم
لهی کفار با تو سطر بسیار گشتند و چون حضرت سوره را تمام خواند بسیج به رفت با سلسله آن مشرکان
موافقت کردند و در مسجده حرام هیچ کافر نبود الا که بسیج به رفت از بیعت محمی و براتی عقیدت
مغیره که یکی از ایشان علی بن ابی طالب را روایات با هر یک از ایشان علی تقدیر جمع بود هر کس می که شد یک کفار از بین

برواستند و نیز در یک جهت خویش بردند و بران سجدہ کردند چون کفار از مجلس بیرون آمدند گفتند
 محمد آله ما را یاد کرد و محبوب ترین و جمعی و حال آنکہ ما امید نستیم کہ حق تعالی تمی و تمیست و خالق و رازق
 است ولیکن ما اینقدر میگفتیم کہ این معبودان ما شفاعت کنندگان ما اند نزد خداوند تعالی
 اکنون کہ محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از ایزداری بداشتیم و انجمن
 در اطراف منتشر گشت و بہماجران حبشہ رسید ایشان بنا بر این بوطن خویش مراجعت نمودند
 آوردند کہ جبرئیل آمد و پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ان اتفاق کہ شیطان کرده بود خبردار گردید
 آنحضرت بسیار متالم و محزون گشت حق تعالی تسلی دل مبارک در این آیت فرستاد کہ و ما ارسلنا
 من قبلك من رسول و لانی الا اذ امنی القی الشیطان فی اسنیۃ فیتخیخ اللہ ما یلیقی الشیطان ثم
 یکلم اللہ آیاتہ و اللہ علیہم حکیم این آیت را سماع کفار رسید گفتند محمد پیشیمان گشت از آنچه کہ یاد کرده
 بود از منزلت آله ما نزد خداوند تعالی ما نیز ازین صلح برگشتیم و باز بر سر ایزد رفتند مهاجران
 حبشہ کہ بنا بر خبر صلح از آنجا بیرون آمدہ بودند چون بنواحی مکہ رسیدند معلوم کردند کہ آن صلح
 اعتبار سے نہ شدہ و کفار همچنان در صد و ایزد اند ہر یک از مهاجران در جوار کسی بکہ در آمدند
 العجل بن مسعود کہ او پی جوارد آمد و چند روز پیش توقف نکرد و باز بچشہ رفت در کتب
 اکثر اہل سیرت مجتہدین واقع شدہ و لکن شیخ شہاب الدین بن حجر رحمۃ اللہ علیہ در شرح صحیح بخاری
 میگوید اصح آنست کہ عبداللہ بن مسعود در ہجرت اولی دخل انجاعت بچشہ نموده و وی از
 اہل ہجرت ثانیہ است بچشہ و اللہ اعلم و باقی مهاجران حبشہ سبب ایزد می مشہر کان در مکہ
 نتوانستند بود از جانب حضرت ماذون گشتہ ہجرت ہم بجانب حبشہ روان شدند و درین وقت
 جمع کثیر از مسلمانان با ایشان موافقت نمودند و بچشہ رفتند و تا آن سرور در مکہ بود ہر گاہ ہوا
 ہجرت میشد با ایشان ملحق گشت محمد بن اسحق گوید تمام مهاجران حبشہ از اول تا آخر سوا سے
 اولاد صفار ایشان ہشتاد و چند مرد و یازدہ زن بودند از عبداللہ بن مسعود در خبر ویست کہ چون
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما را بچشہ نزد نجاشی فرستاد خویش چون واقعت گشتند عمر و بن
 عاص و عمارہ بن الولید را با ہدیہ و تحفہ کہ مرغوب نجاشی بود نیز دومی فرستادند کہ ما را از وی
 طلب کنند ایشان چون بمجلس نجاشی درآمدند او را سجدہ کردند و تحفہ ہا را گذرانیدند و گفتند

جماعتی از ابناء سی اجمام ماورین بلاد قوا کرده اند و از ما و از زمین و طریقی ما برگشته و درین توپیرا
 کرده اند غیر از زمین تو و درین آبا می تو و طحان آنکه وی فصلانی بود و در ماسی نجاشی بحیث آنکه بر آن
 ایشان بد بهادر شوتهما برده بودند ایشانرا مددگاری نمودند و گفتند این جماعت مهاجران با
 تسلیم ایشان می باید کرد و چه ایشان بجال قوم خویش دانانترین اندازنا نجاشی در غضب شد
 و گفت بجز آنکه چنین نکنم قومی که در بلاد من نزول کرده و پناه من آورده باشند بدشمن شام نیام
 و فرمود که مسلمانان را جمع کنند و بسیارند تا ایشان خود سخن گویند و بیان ملت خویش نمایند چون
 خبر باهل اسلام رسید همه جمع شدند و اول بیکدیگر مشورت نمودند که با این مرد چگونه سخن خواهیم
 گفت موافق مزاج وی یا آنچه در واقع برانیم جعفر طیار از مهاجران همیشه بود و گفت بیج به از
 راستی نیست آنچه برانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را پیشوا ساختند و گفتند تو سخن گوی آنگاه
 بجاس نجاشی در آمدند و سلام کردند و سجدت چنانچه رسم همیشه بود بجا نیار و در نزدین
 نجاشی گفتند چرا سجده نکردید ملک را جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را غیر از پروردگار
 خود و بیغیر ما با ما چنین گفته میستی این سخن زل نجاشی پیدا شد و گفت این جماعت از قریش
 میگویند که شما مفارقت دین ایشان کرده اید و پیروی دین ما و دین میو میکنید خبر رسید با را
 از کیش خویش جعفر گفت ما بر دین ایشان بودیم حق تعالی رسولی نبرد ما فرستاد که سب و
 صدق و عفاف و یر امیداریم ما را به پرستش خداوند تعالی و توحید وی دعوت فرمود و ازین
 قوم خود و سائر ادیان منع کرد و ما را مبعوث امر کرد و از منکر نهی کرد و به نماز و روزه و زکوة و حج و صلوة
 رحم و کرم و خیر خلق حسنه امر فرمود و تنزیلی بر ما خواند که هیچ چیز بآن نمی ماند و بر ما روشن شد
 واضح و معجزات لایحه که دینی که وی مبعوث شده بآن حق و صدقست و از آنجا که ما را
 است پس تصدیق وی نمودیم و با او ایمان آوردیم و ازین باطن قوم خویش بر شستیم ایشان
 ما را باین جهت ایذای بسیار مینمودند و قوت مقاومت ما را استقامت پیوسته ما را فرمود که بحیرت
 نمانیم بجانب تو و از جمله با دشانان ترا اختیار کرد تا ایشانرا از ظلم بر ما منع کنی نجاشی گفت
 از آن کلام که بروی تا نزل شد بیج با شما هست که آنرا با من خوانید جعفر گفت که اینها همان
 کرد اول سوره کریمه که بعضی را بروی خوانند نجاشی چون قرآن بشنید چنان بگریست که گوی

چشم وی بر محاسن و س روان شد و اساقفه را نیز جمع کرده بود و صفت کشاوه بودند ایشان
 نیز چندان بگریختند که محاسن و صفت ایشان تر شد نجاشی گفت بنزد سوگند که این کلام
 و کلامیکه بر موسی نازل شده هر دو از یک مشکوٰۃ بیرون آمده اند بعد از آن رو بجانب عمر
 عاص و عماره کرد و گفت و الله که من ایشانرا تسلیم شما نکندم و نگذارم که بر ایشان دست یابید
 و روایتی آنست که عمر و عاص رو بجانب نجاشی کرد و گفت ایشان عیسی بن مریم نجاشی
 با تو نجاشی از جعفر پرسید که شما در شان عیسی چه میگویند جعفر گفت آن میگویم که خدای ما گفته
 مهو عبد الله و رسوله و کلمه القاها الی مریم و روح منه نجاشی جو یکی از زمین برداشت و گفت
 ای گروه همیشه و قسیبان در میانان بدانید و آگاه باشید که از آنچه نجیل عیسی است
 تا آنچه اینها گفته مقدار این چوب تفاوت نیست هر چه شمارا و هر چه آنکس را که شما از
 نزو و س آمده اید و من گواهی میدهم که وی رسول خداست و اوست که ما و صفت پیرا
 در نجیل خوانده ایم و اوست که عیسی بن مریم بشارت بومی داده است فرود آید هر جا که
 دل شما میخواهد و بنزد سوگند که اگر امر مملکت من متعلق نبود می نیز زوی میرنتم و نعلین و
 می برداشتم و آب وضوی وی بردست و پاسه وی میرنتم و گویند نجاشی بدایاسه
 قرش را بد ایشان رو کرد و ایشان خایب و ناسر از محاسن و س بیرون آمدند

ذکر وقایع سال ششم از نبوت اسلام حمزه و عمر رضی الله عنهما

درین سال ششم آنحضرت حمزه بن عبد المطلب بشرف سلام مشرف شد و سبب سلام و آن شده بود
 که روزی ابو جهل پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم ایذا می بسیار رسانید و دشنام داد آنحضرت تحمل
 فرمود و جواب وی هیچ نگفت کتیک عبد المطلب بن عبد المطلب بران قصد واقف بود حمزه بن
 عبد المطلب را در وقتی که از حبس هرامه بیرون کرده بود و طواعت خانه کعبه می نمود خبردار گردانید
 که در روزی ابو جهل لعین محمد صلی الله علیه و آله و سلم ایذا رسانید و او را در روزی تحمل فرمود
 و حمزه را ستمان آن ستمان شد و از آنجا به نزد ابو جهل لعین رفت و وی در مجلس
 تو میفرمود که گمانی بر روش من هر چه بود از ابو جهل لعین زد و سر آن پدید آشتی است

۱۵۱. الفصحی صفت لغت اول و ثالث مرد در ارضیده و نیم اول و ثالث و شصت و نهم عالم و شصت و نهم عالم و شصت و نهم عالم و شصت و نهم عالم

وگفت تو محمد را دشنام میدی و ایذا میکنی و حال آنکه من بر دین و ایم و از انجا بنیاد پیغمبر صلی
 الله علیه و آله و سلم رفتم و مسلمان شد حضرت بسیار شادمان گشت و مسلمانان قوی تمام فتنه
 قریش و هستند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با سلام عم خود عزیز و منیع گشت و بدست آورد
 ایذا نمی توانند کرد که حمزه منع خواهد کرد دست و زبان خود را از وی کشیده تر دشمنان جمهور
 اهل سیر برانند که سلام وی در سال ششم بوده و ظاهر کلام صاحب اعلام ناظر بر آن است که
 او در سال پنجم مسلمان شده و الله علم و بهم درین سال عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زعفران اهل
 اسلام درآمد منقول است که چون این آیت نازل شد که انکم وما تعبدون من دون الله
 حطب جهنم انتم لها واردون و ابو جهل شنید در میان جماعت قریش بر پامی خامت و
 گفت ای گروه قریش محمد دشنام میدید آله شما را و عاقلان قوم را سفیه می شمرد و میگوید آبا
 شما و معبودان شما همیزم آتش دوزخ اند بدانید و آگاه باشید که هر کس که محمد را بکشد او را برین
 صد شتر سیاه موی و سرخ موی و هزار اوقیه نقره باشد عمر خطاب منور مسلمان نشده بود و گفت
 یا با حکم ضامی هست این وعده را گفت بنقد میدهم و بی تاخیر عمر گفت بلات و عمر می که راست
 میگوئی ابو جهل گفت بلات و عمر می که راست میگویم ابو جهل ویرا با خود با نذر و نغانه کعبه
 و اهل را که عظیم ترین بتان ایشان بود برین قصه گواه گرفت پس عمر شمشیر حایل کرد و تیر و کمان
 برداشته بعزم قتل سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم روان شد در راه شخصی او را پیش آمد از بنی
 زهره که او را نعیم بن عبد الله بن النجاشی میگفتند و پرسید از عمر که کجا میری گفت میرم که محمد را
 به قتل آرم نعیم گفت این امر چگونه بدست تو بر آید و اگر فرضاً این کار از تو دور بود و آله را
 و بنی عبد المطلب چون ایمن توانی بود عمر با وی گفت مگر تو مایل شدی که در راه من باشی
 که چنین است اول فکر تو کنم نعیم گفت من بر دین آبا می خشم این از راه من شدند تا رسیدند
 بی وضعی که او را بطح گویند دیدند که نجا گو ساله یک شتر و مردم جمع آمده بودند تا گوشه از آن شتر
 کتند چون دست و پامی ویرا بستند و بنوا باغید تا گو ساله زبان فصیح در سخن آمد و گفت که
 در هیچ امری نخبی رعل فصیح بلسان فصیح یا عموکم الی شهادة ان الاله الا الله و ان محمد را رسول الله
 مردم دست از گو ساله باز داشتند و بنوا از انجا در گشت و با او گفتند یا عبا یا عبا یا عبا

بزرگ بر ما واقع شده زودتر محمد را می باید کشت پیش از آنکه امر او استبکام یابد و روایتی آنست
 که عمر این صورت را در واقعه دید و گویند در راه سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بوی رسید و
 پرسید که کجا می روی گفت میروم که محمد را قتل کنم گفت چگونه ایمن توانی بود از قوم او عمر گفت
 اول مهم ترا کفایت کنم سعد گفت از من بتو نزدیک تر هست خواهرت و شوهر وی سی بن زید
 هم سلمان شده اند عمر گفت چون دانم که این سخن راست است گفت نشان صدق این سخن
 آنست که ایشان از ذبیحیه تو بخورند عمر از راه متوجه خانه خواهر گشت و حال آنکه سوره کریمه طه در آنوقت
 نازل شده بود سعید و خواهر عمر جناب بن آرت را بخانه برده بودند تا آن سوره را از وی بیایند
 اتفاقاً عمر در آن هنگام که بقرآست مشغول بودند بدید سراسه خواهر رسید در را بسته دید لحظه تو
 کرد و گوش بردار و آواز قرآست ایشان بگوش وی رسید در را بگفت چون معلوم کردند
 که عمر است جناب پنهان شد و صحیفه که سوره کریمه طه بر آن نوشته بود مخفی ساختند و در را بگشودند
 عمر در آمد و نشست نگاه پرسید که ما بذه الیهتمه التي سمعت چه بود این آواز که می شنویدم گفتند
 سخنی بود که با هم میگفتیم پس فرمود تا گو سفندی حاضر ساختند و بدست خویش آنرا فرج کرد و فرمود
 که بریان کردند و آوردند عمر با ایشان گفت بخورید جواب گفتند ما نذر کرده ایم که از ذبیحیه تو نخوریم
 عمر دست که نشانی است بر خواهرت و خواهر الت میگردوی فریاد بر آورد که ای عمر
 تقرب الناس علی هواک و ائکان غیر الحق مردمان زمین بجیت آرزو و هوای نفس خود و اگر
 بغیر حق باشد اشهدان لا اله الا الله و اشهدان محمد رسول الله و روایتی آنست که عمر موسی
 سر و ماورا گرفت و پیش خود کشید تا ویرانهاک کند خواهرش برخواست و در عمر آویخت تا شوهر
 را خلاص کند عمر ضربی بر خواهر زد و سر او را بکشت و خون بر روی او روان شد ایشان گفتند
 ای عمر بد آنکه با متابعت محمد کرده ایم اگر با را پارا پاره گردانی ازین و بزرگتریم عمر چون جدا ایشان را
 با سلام بد آنست و در سر و و سخن آنکو و خواهر دید رفتی در دل وی پید گشت و از آن حرکت
 که کرد و بود پشیمان شد از ایشان دست باز داشت و در گوشه نشست بعد از لحظه گفت آن صحیفه
 را که میخواهند بین نمایند تا بنیم خواهرش گفت میترسیم که آنرا بدست تو و همیم که ناگاه بان بی آواز
 آن صحیفه را بردار که کنه بعد از آن خواهرش گفت اگر خواهی که صحیفه را بتو هم عسلی بر آرزو که

این کلام خداوند است و تو نجاست شرک داری و این کتاب است که در وصفت وی آورده
 که لایسته الا لظنون عمر رفت و غسلی بجا آورد و باز آمد بعد از آن صحیفه را بسید و در کنار خویش نهاد
 و از اول سوره کریمه طه تا اینجا بر خواند که وان تجبر بالقول فاعلم السور و غیر آن در کتب دیگر مذکور است
 چنانکه کلامی است این کلام و چه گرامی خطابی است این خطاب جناب بنی لاریت فی مجالس آن حضرت

آمد و گفت بشارت باد ترا ای عمر که پیغمبری صلی الله علیه و سلم دوش این عالم گیر که اللهم عز الاسلام بانی جهل
 بن هشام ابو عمر بن الخطاب یعنی این خداوند سزا پرستش عزیز گردان سلام را با ابو جهل پیر هشام با عمر بن خطاب
 و مهدی و ارجانم که دعاوی ایشان تقبول شده باشد و روایتی آنست که عمر رضی چون باین آیت رسید که ان
 تجبر بالقول فاعلم السور فی الله الا اله الا هو الله اسما الحسنی بر طاعت شد و گفت خداوند یکبار این صفت است

سزاوار آنست که نه پرستند غیر او را الشهداء لآل الله و الشهداء محمد رسول الله صفا که گفت
 پیغمبر کجاست تا بنزد او بروم گفتند در خانه حمزه بن عبد المطلب است حال آنکه در آن روز بکفرت
 با مسلمانان در خانه حمزه و روایتی آنکه در آن روز بودند جناب پیش پیش و عمر در عقب و
 با سعید زید میرفتند در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند که در میان آنجماعت خصوصتی بود چون
 عمر را دیدند با وی گفتند چه شود اگر با ما درین بختان دورانی که است چه حکم کند میان ما عمر بآن قوم
 پرتخان رفت و در برابر بیت با ستاوندان نگاه نشدند که از چون بت ایستادند و در کعبه

عمر بن خطاب
 در آن روز
 در کعبه

ان الذی ورث النبوت والهدی به بعد من مریم من قریش مستدی به سیقول من عبد

الضما و در مشا به لیت الضما و مشا لم یعبدی به خاصیرا با حفض قلبیا انا به اتمیک مع فون

عربی عدی به پس عمر از کجا پیرون آمد و یقین و سکه زیاده شده بود و از آنکه

رسید و در کعبه وقت یکی از صحابه رفت و از شکاف درج میطاط کرد و در آن

باز آمد و یاران را خبر داد که در تبر سید و در کشتوان نیارستند که در کعبه

را بکشاید اگر وی بخیر آمده است یا رکش با و اگر آمده من همان شمشیر و یکم که حامل کرده

همان شمشیر را از وی استانده و سرش را از تن جدا کنم حضرت فرمود تا او را رو بکشودند و در

سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم به استقبال او رفت و هر دو مبارزوی و پیران را در آنجا

بگرفت و بیفشه و گفت ای عمر اگر بطنج آمده دست از تو باز دارم و اگر بکنگه آمد تا او را

از تو بر آرم عمر گفت یا رسول بصلح آمده ام و عرض کلمه توحید کرد و در وایتی آنست که عمر بخون خزان
 حمزه بگفت وی بیرون آمد و دید که عمر شمشیر بر دوش نهاده گفت ای عمر طمع و طرک بر تو در دست نیاید و حال آنکه با عظیم
 از فرزندان عبدالمطلب ایمنی است که هم رسد چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نام عمر شنید بیرون
 آمد و گفت ای عمر مسلمان شو و الا حق تعالی بتو فرستد آنچه فرستاد بولید غیره چون عمر این سخن شنید
 از حضرت از هیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دست وی بیفتاد و سر در پیش افکند و حجاب

من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گفت اشهد ان لا اله الا الله و انکما رسول الله پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم از شادی تکبیر گفت یا امان تکبیر انسرور را شنیدند و آنستند که عمر مسلمان
 شد و ایشان نیز از شادی یا امان بلند تکبیر گفتند و چنانکه آواز غلغله تکبیر ایشان جمع قریش سر و مسلمانان
 از خانه پرتقال عمر بیرون رفتند انگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عمری را آشکارا

می کردند و خود را با حق تعالی را پیمان میدادند اینچنین مناسب نمی نماید وین خود را اظهار
 کن پس از آنکه پیروان آمدند ابوبکر صدیق از طرف روست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حمزه
 از جانب چپ و علی پیشش حمزه و عمر پیشش علی شمشیر با حایل کرده و سایر صحابه
 و در عقب حضرت بجانب خانه کعبه روان شدند و دستا دید قریش در حجر شسته بودند و انتظار
 میکشیدند که عمر کاری خواهد کرد چون دیر از دور دیدند که عمر با پیغمبر و صحاب می آید گفتند

عمر بسیار شادان هست و از وی پرسیدند که در عقب تو چیست گفت لا اله الا الله محمد
 رسول الله و اگر یکی از جمعی خود بجنبد از شما بضر شمشیرش هلاک خواهد کرد و در وایتی آنست
 که کفار چون عمر را با پیغمبر و یاران دیدند بزحمتند و گفتند یا عمر محمد را با صاحب اسیر
 کرده آفری می گفت شکر مالی از یکم کلکم قیاماً و الکمل و الشبان و الغلاما و قد لعبت الله
 لنا اما ما به محمد اقد شرع الاسلاما به حقا قال یوم نکسر الاصلنا ما به یدت عن الخال و الاعما ما به
 که از تحریب نمودند و گفتند ما عمر را فرستاده بودیم که محمد را بقتل آر و اکنون می بینم او را که بدین
 وی در آمده و با وی یا شتمه این امر عظیم است که بر ما واقع شده پس کفار بر عمر
 حمله کردند و عمر نیز بر ایشان حمله کرده با آن جماعت ضرب مینمود تا ایشان را از تو احوی خانه کعبه
 دور گردانید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه کعبه دو رکعت نماز با صاحب بگذار و گویند

در ان روز سعی و نه مرد مسلمان بودند و عدد اربعین با میر المؤمنین عمر تمام گشت و آیت
یا ایها النبی حسب الله و من اتبعک من المؤمنین نازل شد و بیکر اقوال در کیفیت اسلام عمر
هست و این کتاب گنجائی شریف از تفصیل دارد

ذکر وقایع سال هفتم تا سال دهم از نبوت و بیان معاهده
قریش در باب آن حضرت و مجوس مانند مسلمانان با بنو هاشم
و بنو المطلب و رشب ابو طالب و نزول الم غلبت الروم فی و
الارض الآتیه

ارباب سیر و تواریخ جزا هم الله عن المسلمین خیر اچنین آورده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام
روز بروز قوت میگیرد و کار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ترقی می یابد حسد و بغی و عداوت ایشان
زیاده شد و لکن بر آنسر و دست نداشتند زیرا که ابو طالب بغایت حمایت میکرد و بنو هاشم
و بنو المطلب او را در آن حمایت مساعدت می نمودند پس همه اشراک قریش جمع آمدند و بنو ابو طالب
رفتند و گفتند یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه برادر زاده خود را با ما بسپار تا او را هلاک گردانیم زیرا که
تو در دین مانی و روی در دین مخالف ما و لستت یا آنکه جنگ ما را آماده باش و به تحقیق ما را
که ما ترک برادر زاده تو نخواهیم کرد تا زمانی که او را هلاک گردانیم مگر آنکه از رشب و عمر
ایستد این سخن گفتند و از مجلس ابوطالب و بنو فتنه ابو طالب کفرستان و فریاد و گریه و عجز و استغاثه
و سخنان با من گفتند و مراد مهم تو و عده بیگ کردند اکنون بر نفس خود به بختنای و تکلیف
کنن مرا به مهمی که نه من و نه تو طاقت آن داشته باشیم و زبان از طعن ایشان و سب و عیب
معبودان ایشان در کوش که این امر را و ایشان را از یکدیگر جدا خواهد ساخت سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم گمان برود که در خاطر ابو طالب در آمده که ترک حمایت او کند و در تسلیم کفار نماید
ای عم من اگر آفتاب از آسمان بیاری و زمین من نشانی و ما هتتاب برابر بسیار من که دست ازین

امر خود را هم در دست تا زمانی که حق تعالی این را ظاهر گرداند یا آنکه من ناچار شوم و روایتی است
 که در جواب ابوطالب فرمود که آنچه میگویم و میکنم با هر خداوند است بخیر اقارب و اجابت
 و تجویب و تمهید تو عمر الزین کار باز ندارد اگر میراث تقویت کنی ترا بود و الا چون ربانی و نصرت
 آسمانی مرا پس است این بگفت و از مجلس برخاست و روان شد ابوطالب را از سخنان
 وی رقت آمد و گفت یا ابن ابی باذر که پیغمبر بازگشت ابوطالب گفت تو بخار خود مشغول
 باش و هر چه خواهی درین امر قیام کنی بخدا سوگند که تا من زنده باشم ایشان نتوانند که
 بر تو دست یابند دوران باب ششمی بگفت که بعضی از ان ابیات اینست شعر و آنست
 لمن یصلوا الیک بحرم حتی اوس فی التراب و فینا ما فاصدع باهرک ما علیک عننا ضمه
 و البشره انما قرینة الله فی الخلق و فیما بینهم و فیما بینهم و فیما بینهم و فیما بینهم
 این عقیقه بود خیر ایشان از صحاب مغازی نقل میکنند که چون قریش دیدند که صحابه را با هم نگاه
 مثل حبش پیدا شد که با بخار و نود و دیوان باشند و عمر سعدان گشت و صیبت سلام در قبایل
 عرب متفرق شد اتفاق کرد که پیغمبر را محبتی با همه مسلمین و کفار کنند این خبر با ابوطالب رسید
 بهوشم و بنی المطلب را جمع کرد و در صورت حال واقف گردانید و از ایشان در باب فتنه
 و حمایت انصار در دهان است خواست همه اجابت نمودند حتی کفار ایشان از روی حمیت و
 تعصب با که عادت گشتند در جاهلیت موافقت کردند پس ابوطالب و پیغمبر و صحاب مسا
 بهر با شرم و بنی المطلب را در شعب خود آورد و بجهت احتیاط و امر محافظت آنحضرت که ناگاه
 کفار بروی آنحضرت میزدند و قهر عینی میسازند همه در آمدند در ان شعب الا ابو بکر که گفت
 نمود و در میان او و عثمان در شعب اول محرم سال هفتم از نبوت بود مشرکان و بیشتر
 جوانان این صحنه را میدیدند اتفاق نمودند و با یکدیگر عهد بستند که با بنی با شرم و با بنی المطلب
 سکنت و تکیه بر آنست و کائنات نمایند و ایشان را در هیچ امری یاری ندهند و نگذارند
 که ایشان در ان زمین هیچ چیز نفع گیرند و میان ایشان بعد ازین صلح رحم نباشد و صلح نبود
 الا بقتل محمد و عهد درین باب نوشتند و مهر کرده در خانه کعبه بیاوختند بجهت تاکید آن عهد
 گویند که آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بن با شرم بن عبد مناف بن عبد الدار بن هاشم

بود و دست وی مثل شد و گویند نظر بن الحارث بود و گویند طلحه بن ابی طلحه عبد رزق بود و چون
 میان این روایات مختلفه با نظریه حق حاصل میشود که گویند جمال دارد که شد نامه متعدد نوشته
 باشند و آنچه در بعضی از کتب سیر است که صحیفه را با مخلص خاله ابی جهل سپردند تا وی نگاه دارد
 این جمع را تا یابد میکند و الله علم القصد کفار و در آن شعب ایشان را محاصره کردند و هر گاه که یکی
 از ایشان از آن شعب بجهت مهمی بیرون آمدست میکردند و ایذا نمیدادند و او را اهل سواد
 را بهار رسانیده بودند که هیچ چیز با ایشان نفروشد و گاهی که در موسم حج بیرون می آمدند و
 و از مردم اطراف طعمای بخیریدند مشرکان قریش مانع میشدند و بهای گران تر خریداری
 میکردند و نمیکردند که هیچ آفریده طعام با ایشان فروشد و هر کس را از قریش که بخاطر رسیدگی
 که به نسبت با خویشی از خویشان خود که در آن شعب بود صلوات رحم بجا آورد به پنهانی چیزی بوی میفرستاد
 و اگر قریش خبردار میشدند و یا از خبر و منع میکردند و نصیحت میساختند و ایشان در آن شعب بجهت
 و تنگی میکردند و قریب سه سال باین منوال بر ایشان بگذشت و حال ایشان از شفقت
 بمرتبه رسید که آوازگریه طفلان آنجماعت از جوع قریش و فغانهای خود میشنیدند و اکثر ایشان
 از آن عهد پیشمان گشته و گروهی از بنی عبدمناف بران شدند که از آن صحیفه بیزار شوند
 محمد بن اسحق رحمه الله گوید که جماعته از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم و با بنی المطلب داشتن
 و شفقت و رفق بر ایشان غالب بود حق تعالی در دل ایشان نگذارد که نقص آنکه کردند و
 حکم آنرا براندازند و اول سب که از کفار قریش باعث برین امر شد مشرکان
 بن العاصری بود که پیش زبیر بن ابی امیه رفت و گفت ای زبیر بن ابی امیه ما با فرزندان خود
 بقراعت طعام خوریم و آب آشامیم و در نماز و نیست با شیم و بنی هاشم که خویشان ما اند در محبت
 و محلی باشند و بنیق و محسرت روزگار گذرانند این در حمیت و محروت کی روا باشد باری انقدر
 بدانکه اگر بجای بنو هاشم و بنو المطلب خویشان ابو جهل می بودند و تو ویرا میخواندی در شان
 ایشان باین که وی ترا خوانده در شان بنی هاشم و بنی المطلب وی اجابت نمی نمود
 و با تو موافقت نمیکرد و بجانب خویشان خود میگرفت زهر و در جواب گفت ای هاشم چه نوع
 کنم من تنها ام اگر دیگر کسی با من یار بودی نقص این عهد کردی هاشم گفت من با تو

درین امر متفق ام زبیر گفت هیچ توانی که دیگر بر پیدا سازی که با ما درین کار اتفاق کند هشام
 گفت تو آنم و نیز مطعم بن عدی رفت و همچنین که باز نگرفته بود با وی بگفت و همانجا اب شنید هشام
 گفت من در زبیر بن امیه با تو یاریم مطعم گفت دیگر پیدا سازی تا چهار یار شویم هشام نیز
 ابوبکر بن امیه بن هشام رفت و مثل آن حکایات که باز بهیر و مطعم گفته بود با وی در میان آن مرد
 و گفت زبیر و مطعم با ما درین امر متفق اند ابوالتحریر گفت خامشی طلب کن که اتفاق تمام گردد
 هشام نیز در معتز بن الاسود رفت و بهمان دستور ویرا درین امر شریک ساخت پس وعده کردند
 که شب در موضع معین همه حاضر شوند و باید که در آن باب مشورت نمایند بوجوب وعده
 در همان موضع جمع شدند و با هم سوگند خوردند و عهد کردند که نقض عهد قریش نمایند و
 این صیغه لایله اظہار باره کنند و حکم آنرا بر اندازند زبیر گفت فردا در مجمع قریش اول من سخن
 آغاز کنم شما هر یک موافق من بگردید قبول نمودند روز دیگر در محفل قریش که همه حاضر
 بودند زبیر برخاست و گفت ای اهل کفر و ابا باشد که ما با اهل عیال خود در ناز و نعمت
 باشیم خوریم و آشامیم و پوشیم و بنویسیم و بنویسند که خویشان ما اند با اهل و عیال خود
 در غنیق و عسرت گزراوند و هیچکس با ایشان معامله و مصافحه و مکالمه نتواند کرد بخدا سوگند
 که از نیای فرزند ششیم تا نقض این عهد کنیم ابو جهل گفت دروغ میگوئی و نقض این عهد
 نتوانی کرد ز معنه بن الاسود گفت بخدا که تو دروغ گوئی تری از وی و ما خود را ضعیف نمودیم
 بکتابت آن صحیفه در آن روز که نوشته میشد ابوالتحریر گفت ز معنه راست میگوئی یا نه
 نبودیم بضمون این صحیفه مطعم گفت شما هر دو راست میگوید و غیر ازین هر که گوید دروغ
 گوید نیز از شایم ما ازین صحیفه و بخدا باز گشتیم هشام بن عمرو بر پای خلاست و موافق این
 امر گفت ابو جهل گفت این امر است که در شب راست شده و اتفاق کرده اند و پیش
 ازین بهم مشورت نموده اند پس میان اقوام قریش نزاع و خصومت واقع شد اتفاقاً در آن
 ابوطالب با جمعی از یاران و خویشان از شب بیرون آمدند ابو جهل و قوم او پنداشتند
 که وی ببنگ آمد و محمد را تسلیم ایشان خواهد کرد ابو طالب بیاید و در حجر نشست و گفت
 ای قوم قریش برای منی آورده ام که صلح همه در آنست آن صحیفه را در آید کفار آنرا

حاضر ساختند ابو طالب گفت این صحیفه مبر شمایست گفت هست گفت محمد را خبر کرده
 که حق تعالی اراده را برین صحیفه شما مسلط گردانید و تا ظلم و جور و قطعیه را از ان خورده و نامش
 را باقی گذاشته و بروایتی بعکس این کرده اگر وی درین اخبار کاذب باشد و در شمایست
 خواه بکشید او را خواه زنده بگذارید و اگر صادق بود همین بس نسبت شمارا که از مضمون این
 صحیفه در گذرید همه گفتند ای ابو طالب انصاف و اومی و صحیفه را کشاوند همچنان بود که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود قریش شرمند گشتند و سرها در پیش افکندند و با وجود
 آن ابو جهل و متابعان وی بجلاج کردند و خودستند که منقض عمد نامه نکنند و در استحقاق آن
 سعی میکردند ابو طالب با یاران خود در میان استار کعبه درآمد و گفت اللهم انصرنا علی
 من ظلمنا و قطع ارحامنا و استحل ما حرم علی ما بعد از آن لشعب باز گشتند آن پنج تن که
 اسامی ایشان پیشتر ذکر کرده شد برخواستند و گفتند نحن برار من بعد الصحیفه القاطمه لظالمین
 و اکثر قریش با ایشان موافق گشتند و طلحه بن عدی صحیفه را پاره پاره گردانید و سلاح پوشید
 و متابعان خود را مسلح ساختند و بدر شعب آمدند و بنویسند و بنویسند مطالب امیران آوردند
 و بایستادند تا ایشان در منازل خود قرار گرفتند قریش هیچ نتوانستند گفت و اینست
 در سال و هفتم از نبوت واقع شد و ابو طالب را آن باب در مدح آن پنج تن قصیده گفت که
 بعضی از ان اینست شعری و قد حزن بوفانی ما مضی عبت امرهم بد و ما علم انهم لم یجربوا
 و قد کان فی امر الصحیفه عبرة بدمی ما یخیر غایب القوم یحب مدحی لیس من انما کلمه
 و ما انقومن باطل الحق مغرب سوا فاصبح ما قالوا من الامر باطلا و من انما کلمه
 یکذب بد نامسی ابو عبد الله فینا مصداقاً علی سزا من انما کلمه غیر محبت بد نامسی
 مسلمین محمداً به لذی عن عمره منا ولا متغرب به استمنع منا یدها شمیه به هر که باقی الناس
 غیر مرکب به و درین سال خیر غلبه لشکر فارس بر لشکر روم بگذر رسید کفار قریش شادمانی کردند
 و با مسلمانان گفتند شما و رومیان از اهل کتابید و ما و فارسیان از اهل کتاب نیستیم همچنان که
 یاران و برادران ما و فارسیان اند بر یاران و برادران شما که رومیانند غالب شدند ما نیز
 بر شما و رومیان جنگ غالب خواهیم شد مسلمانان از نجات ملوک گشتند حق تعالی آیت فرستاد

عنه و انما کلمه غیر محبت بد نامسی
 انما کلمه غیر محبت بد نامسی
 انما کلمه غیر محبت بد نامسی

۶۵

که آن غلبت الروم فی اوقی الارض و هم من بعد غلبهم سینلبون فی بضع سنین ابو بکر صدیق آنرا
 در مجمع الزبیرین برخوان گفتند این کلام محمد است ابو بکر فرمود خداوند تعالی فرستاده کفار گفتند
 که روزی بیدیم بآنکه رومیان بر فارس میان غالب بشوند پس ابن ابی خلف با ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه عقد مرهنة بست که تا سه سال هر بروایتی تا شش سال اگر رومیان بر فارس میان غلبه
 یا بنیادی بود شتر جوان بدهد و الا ابو بکر بید بد چون صدیق از زوکفار نیز وصحاب باز آمد و ایشانرا
 از آن قصه خبردار گردانید ایشان ویرا ملامت کردند که چرا مدت را تعیین کردی اگر خدا میخواست
 نحو سستی بهم بیان نگردی چه بضع و لغت عرب عدوی را گویند که ارسته تانه بود شامل است
 شاید که درین مدت که تکرر بسته بران ایشان را غلبه واقع نشود و آنصورت را بر پیغمبر صلی الله علیه
 و آله وسلم عرض کردند حضرت با ابو بکر فرمود که برو و در شتران افزای و در مدت نیز زیاده کن ابو بکر
 به پیشش بی رفت و گفت مدت را زیاده میکنم و در شتر نیز افزایم پس مدت را بنه سال و شتر
 را بقدر اس قرار دادند و ضمان از یکدیگر بستند و در روز بدر که مسلمانان بر کفار قریش غالب
 گشتند یا در روز حدیبیه خبر رسید که رومیان بر فارس میان غلبه یافتند ابو بکر شتران صد گانه را
 از ابی بایر ضمانت می بست و نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آورد حضرت فرمود تصدق به
 فائده بعضی از علمان بر آنند که قصه مرهنة ابو بکر رضی الله عنه با ابی پیش از نزول تحریم قمار بود
 و صاحب کشف آورده که امام اعظم ابو حنیفه و محمد رحمهما الله حجاج نموده اند باین قصه بران مسئله که
 عقود فاسده مانند عقد ربوا و غیره جایز است و در احرب میان مسلمانان و کفار و الله اعلم

و ذکر وقایع سال و نهم از نبوت و موت ابوطالب و خدیجه و رفتن پیغمبر صلی الله
 علیه و آله وسلم بقبایطایف و ثقیف و لیهة یمن و تزویج آن حضرت عایشه
 و سوده را رضی الله عنهما

درین سال ابوطالب وفات یافت از محمد بن کعب قرظی مرویست که گفت بمن رسیده
 که چون ابوطالب مریض شد بمرض موت قریش بیایوت وی آمدند و بعد از پیشش گفتند

یا ابا طالب بفرست نزد برادرزاده خویش تا ازین بهشت که میگوید چیزی برای تو بفرست
 که موجب شفای تو شود و ابوطالب شخصی را بنزد آنسرور فرستاد بان تمام شخص آمد و گفت یا
 محمد عم تو ابوطالب میگوید من پیر و ضعیف و بیمارم چیزی از طعام به شراب بهشت از برای
 من بفرست که شفای من از ان حاصل شود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جواب فرستاده
 ابوطالب هیچ نگفت ابو بکر صدیق در مجلس آنحضرت حاضر بود و گفت بدرستی که حق تعالی
 طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام گردانیده فرستاده ابوطالب بازگشت و صورت
 حال با وی گفت کفار ابوطالب را بران داشتند که نوبت دیگر بفرستد و همان سوال از او
 بکنند ابوطالب همان شخص را باز فرستاد تا پیغام رساند این نوبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرمود ان الله مرهما علی الکافرین ان شخص باز آمد و همان خبر از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 رسانید و حضرت خود از عقب آن شخص بخانه ابوطالب آمد تا خبر از هر دو هم معلوم یافت فرمود خلتوا
 یعنی باین عی مر با هم من بگذارید و بیرون روید ایشان گفتند چه چنانکه ترا بوی فراموش است
 نیز قرابت درین وقت از پیش او میرویم پس محمد برآمد و با این و بی شست و فرمود ما
 خدا را جزای غیر و با که در حالت صغر آنفالت نمودی و در همین که مصانعت من بجا آورد
 در روایتی آنست که فرمود آنک عظم الناس علی حقائدهن هم محمدی یا اولاد من عظم عظمه
 و الدی بدرستی که حق تو بر من بزرگتر است از حق سایر مردم پس در دست حمایت
 و نعمت تو بر من است است از دیگران و البته حق تو بر من بیشتر است از حق پدر من و اولاد
 فرمود یا عم عنی بکلمه واحدة شفیع لک بما عند الله عزوجل یوم القیامه می گفتند
 نامه مرا بگفتن یک کلمه تا من شفاعت کنم از برای تو بان کلمه در روز قیامت
 در روز قیامت ابوطالب گفت که ایم است از کلمه حضرت است که ابوطالب الدلالة الله و عبده
 لا شریک له ابوطالب گفتند بدرستی که میدانم که تو میخوانی منی و او میگوید اگر نخواست آن شتمی
 که ترا سر زلفت نماید بعد از من و گویند عم تو ترسید از موت و آید که چشم ترا بگفتن این
 کلمه روشن ساختی و در ان باب این ابیات خوانند پس در دعوتی در وقت آنکه میفرماید
 ولقد صدقت و کنت فیه آمینا + ان لمرت وینا قد است بانده و حق از برای بریر و دنیا +

لولا الہامۃ او حار سبۃ لو وجدنی سمی بذاک بیننا بہ قوم قریش فریاد بر آوردند کہ
 از ملت ہشیاخ خویش عبدالمطلب و ہاشم و عبدمنان بر سگروی گفت فی ابوطالب ملت
 ہشیاخ خود میرود و روایتی آنست کہ ابوطالب بنی عبدالمطلب را طلبید و بجا فطت و حیات
 آنحضرت وصیت نمود و گفت ہمیشہ بر خیر و نیکی فی خواہید بود و اگر سخن محمد را بشنوید اتباع امر و
 کنسید و اعانتہ نماید و ایافالی و رشد یا بید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چونت
 کہ ایشانرا ہمہ سبکی مینا بست من و خود عن الفقت میکنی گفت اگر در حال صحت بودی و اللہ کہ
 پیرو تو ہمیشہم ولیکن مرا گروہ می آید کہ گویند ابو طالب در صحت مسلمان نشد
 و اکنون از مرجع و ترس از موت مسلمان نشود و پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ایمان
 وی نومید شد و از مجلس برخاست و گفت خدا سوگند کہ طلب آمرزش کنم از برای
 تو یا وای کہ مرا نمی نماند از ان علی مرتضی کہم اللہ و ہمہ گفت چون ابوطالب وفات یافت
 رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خبردار گردانیدیم و گفتیم ان حکم الشیخ الصمدال قدما تھا حضرت
 در گریہ شد انگاہ گفت برو غسل کن اورا و تمجید و تکفین و سے بجا آر کہ غم بار رسول اللہ
 مات مشمر کا فرمود و افسوس فوارہ و غمنا شد و در غم برود و پوشان ویر کہ خدا تعالی بیامرزاد
 اورا و دوست کن اورا و ہر جا کہ از ان جا اور فرار گشتیم زور آنحضرت رفتیم مراد عباس
 خبر کرد و روایتی آنست کہ سعید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمراہ جنازہ ابوطالب میرفت
 و میگفت ای عم من صلہ رحمی بجای آوردی و در حق من بیچ تقصیر نکردی خدا از برای
 خیر ہا و آورده اند کہ بعد از آنکہ ابوطالب او فن کردند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخاندان
 او چند روز بیرون نیاید و پیوستہ بجت و می آمرزش منچوست صحابہ را چون معلوم شد کہ حضرت بجت
 ابوطالب استغفار میکند گفتند یا ابراہیم یا اباوقر یا خوش استغفار کنیم و مال انکہ ابراہیم صلوات الرحمن
 علیہ ابراہیم خود استغفار کرده و اینک پیغمبر از برای خود استغفار میکند حق تعالی آیت
 فرستاد کہ ماکان للنبی والذین آمنوا معان استغفروا اللهم کین ولو کانوا اولی قرابۃ
 من بعد ماتین لهم انعم صحابہ حجیم و ماکان استغفار ابراہیم لابیا الاعن موعدہ وعدہا
 آیاہ الآتیرہ و گویند آیت کریمہ انک لا تنندی من اجبت و لکن اللہ بیدی من ایشا

چون درینجا
 ابوطالب را طلبید
 و بجا فطت و حیات
 آنحضرت وصیت نمود
 و گفت ہمیشہ بر خیر
 و نیکی فی خواہید بود
 و اگر سخن محمد را
 بشنوید اتباع امر و
 کنسید و اعانتہ نماید
 و ایافالی و رشد یا
 بید رسول صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم گفت
 چونت کہ ایشانرا ہمہ
 سبکی مینا بست من و
 خود عن الفقت میکنی
 گفت اگر در حال صحت
 بودی و اللہ کہ پیرو
 تو ہمیشہم ولیکن
 مرا گروہ می آید کہ
 گویند ابو طالب در
 صحت مسلمان نشد
 و اکنون از مرجع و
 ترس از موت مسلمان
 نشود و پیغمبر صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم
 از ایمان وی نومید
 شد و از مجلس
 برخاست و گفت خدا
 سوگند کہ طلب
 آمرزش کنم از برای
 تو یا وای کہ مرا
 نمی نماند از ان علی
 مرتضی کہم اللہ و
 ہمہ گفت چون
 ابوطالب وفات یافت
 رسول را صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم
 خبردار گردانیدیم
 و گفتیم ان حکم
 الشیخ الصمدال قدما
 تھا حضرت در گریہ
 شد انگاہ گفت
 برو غسل کن اورا
 و تمجید و تکفین و
 سے بجا آر کہ غم
 بار رسول اللہ مات
 مشمر کا فرمود و
 افسوس فوارہ و غمنا
 شد و در غم برود و
 پوشان ویر کہ خدا
 تعالی بیامرزاد اورا
 و دوست کن اورا و
 ہر جا کہ از ان جا
 اور فرار گشتیم
 زور آنحضرت رفتیم
 مراد عباس خبر کرد
 و روایتی آنست کہ
 سعید عالم صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم
 ہمراہ جنازہ
 ابوطالب میرفت و
 میگفت ای عم من
 صلہ رحمی بجای
 آوردی و در حق
 من بیچ تقصیر
 نکردی خدا از
 برای خیر ہا و
 آورده اند کہ
 بعد از آنکہ
 ابوطالب او فن
 کردند پیغمبر
 صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم
 بخاندان او
 چند روز بیرون
 نیاید و پیوستہ
 بجت و می
 آمرزش منچوست
 صحابہ را چون
 معلوم شد کہ
 حضرت بجت
 ابوطالب استغفار
 میکند گفتند
 یا ابراہیم یا
 اباوقر یا خوش
 استغفار کنیم
 و مال انکہ
 ابراہیم صلوات
 الرحمن علیہ
 ابراہیم خود
 استغفار کرده
 و اینک پیغمبر
 از برای خود
 استغفار میکند
 حق تعالی آیت
 فرستاد کہ
 ماکان للنبی
 والذین آمنوا
 معان استغفروا
 اللهم کین ولو
 کانوا اولی
 قرابۃ من بعد
 ماتین لهم
 انعم صحابہ
 حجیم و ماکان
 استغفار ابراہیم
 لابیا الاعن
 موعدہ وعدہا
 آیاہ الآتیرہ
 و گویند آیت
 کریمہ انک لا
 تنندی من
 اجبت و لکن
 اللہ بیدی من
 ایشا

و هو علم بالمتدين هم ورقصه ابوطالب نازل شد و در صحیحین ثبوت پیوسته از عباس بن عبد المطلب که گفت نزد رسولی رفتم و گفتم یا رسول الله عم تو ابوطالب نیکو خواهی بود و ترا حمایت و وقایت کرد و از برای تو غضب نمود با قریش هیچ نفع جزای رسامه بود یانی حضرت فرمود آیه و در صحیفه ثانی است از آتش و اگر من نبودم

و می در ورک اسفل بودی باز در نزخ و بصحت رسیده که حضرت فرمود ایون الناس علیها

یوم القیامه ابوطالب که شراکان من ناری علی منهاما و مانعه گویند عمر ابوطالب بهشتا و چند سال بوده فائده اول از احادیثی که وارد شده در قصه وفات ابوطالب چنان

معلوم میشود که آن قصه سبب نزول آیت ماکان للنبی والذین آمنوا انستغفروا لکم من الله شیئاً بوده و حال آنکه ثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در وقتیکه یک مرتبه تاجمه گذارد زیارت قبر مادر خود آمده کرد و از خداوند تعالی آذون خواست تا بجست و می استغفرا

کن ما ذون نگشت و این آیت نازل شد که ماکان للنبی والذین آمنوا الایة و این آیه

هر چند در صحت بمرتب حدیثی که در باب ایطالب وارد شده نمیرسد فاما بطریق متعده

مروی گشته که بعضی مقومی بعضی است پس بین الحدیثین تعارض و تنافی لازم آید و وجه

جمع آنست که گویم احتمال دارد که نزول آیت متاخر بوده باشد از وفات ابوطالب و لکن

سبب نزولش قصه وی بود و جایز است که نزول آیت را دو سبب باشد یکی متقدم که

قصه وفات ابوطالب است و دیگری متاخر که قصه آمده است و آنچه در بعضی از طرق

صحیح در قصه ابوطالب واقع شده که فائز الله بعد ذلک ماکان للنبی و الذین آمنوا

الایة میوید این توجیه است و احتمال دارد که آیت یکبار نازل شده باشد و در وفات

ابوطالب و در قصه آمده جبریل تذکار آن حضرت کرده باشد و اگر علم نزول داده باشد چنانچه

مشهور است که فاتحه الکتاب را سبع المثانی بجست آن میگویند که دو بار نازل شده یکبار

در مکه و یکبار در مدینه علی قول بعضی المفسرین فائده ثانی در ضمن و آیات سابقه

ولالت است بر ضعف حدیثی که محمد بن سحوق و غیره روایت کرده اند که حضرت چون کلید

را بر ابوطالب عرض کرد و می ایامند و عباس عرض نظر در وی ابوطالب کرد و دید که لبها

Marfat.com

خود را متحرک میسازد سر را پیش برداشتنی که کلمه میگوید بعد از آن با پیغمبر گفت یا این ماضی
 داشته که ابوطالب آن کلمه که تو او را امر کردی بگفتن آن در آخر کار بگفت و بر تقدیر صحت
 این حدیث و مثال این معارضه نمیکند با آن حدیث که در صحیحین و سایر کتب معتبره مروی است
 تکلیف که ضعیف بود فائده ثالثه آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با ابوطالب گفت
 که کلمه لا اله الا الله بگوید تا با النسب ترا شفاعت کنم مراد آنست که لا اله الا الله محمد رسول الله
 بگوید چو این کلمه علم کلمه ایمان شده و ایمان بی احترامی نبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
 صحیح نیست هر چند که اقرار بوحانیت حق تعالی باشد و ایضا احتمال دارد که ابوطالب را اقرار
 بنبوت آنحضرت بوده باشد بقبریه آن بیت که در باب وی گفت شعری و دعوتی و علمت
 آنک صادق بود و لقد صدقت و کنت قبل امینا به و لیکن مقرب تو میدی حق جل جلاله بوده باشد
 پس بدانست حضرت و تلقین کلمه ایمان اقتضای بر کلمه توحید فرموده باشد فائده رابعه
 بعضی از علماء از هم گفته اند کفر چهار نوع است کفر انکار و کفر انفاق و کفر جمع و کفر
 عناد اما کفر انکار آنست که خدای را خدایان شناسند بدل از زبان و کفر جمع و آنست
 که خدای را بدل شناسند و لیکن اقرار بر زبان نکنند چنانکه کفر بالمیس و کفر بپیغمبر و بجهت صلی الله علیه
 و آله وسلم ازین قبیل است افعال الله تعالی فلما جاءهم باخراة فمؤاخره برای مجد و اب و کفر انفاق
 آنست که اقرار بر زبان کنند بخدای خدای تعالی و بدل عقائد تکبر و کفر عناد آنست که خدای را
 بدل شناسند و بر زبان اقرار بخدای وی کنند ولیکن منقاد و تسلیم می نگارند همچون کفر ابوطالب
 زیرا که گفت و لقد علمت بان دین محمد من خیر ادیان البریه وینا به لولا الملامه او خدا رسیده به
 موجود تنی سخا بدان بینا به و جمیع انواع اربعه مذکوره برابرست درین که حضرت حق تعالی صاحب
 آنرا اگر بان مرده باشد نخواهد آمرزید و الله اعلم

ذکر وقایع خدیجه کبری

هفتم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها وفات یافت بعد از موت ابوطالب سه روز و گویند
 یکماه و پنج روز و قول اول شهرست و باقی احوال خدیجه در باب سوم ازین مقصد مذکور

خواهد شد انشاء الله تعالی آورده اند که حضرت بوسه ای این دو مصیبت متعاقب بسیار حزن
 و اندوهناک گشت چنانچه از غایت حزن از خانه کم بیرون می آمد و آنسال را امام الحزن نیز
 کفار دست جو رو بجفاور از کردند و آنکه در راه ایذا و ضراری که پیشتر نمیتوانستند این زمان میرسانند
 منقولست که روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر جمع قریش بگذشت سفیدی از سفیدی
 خویش را اعتراف کردند تا خاک بر سر روی آنحضرت میپاشید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 بخانه خویش بازگشت یکی از دختران وی چون پدر را بان حال دید بر حسب و خاک را از سر
 و روی آنحضرت دور میکرد و میگرفت خواجگان کائنات فرمود قریش نمیتوانستند که مکروهی
 بمن رسانند تا ابوطالب نده بود و گفت ای دختر من گریه نکن که خدا میخواست ترا حمایت خواهد کرد

تذکره التزام ابولسب حمایت حضرت را

نقل است که ابولسب چون دانست که قریش ایضا آنحضرت را از حد میگذازند
 و وی از بیخمت بسیار ملول و محزون است و نمیتواند که بامر دعوت نیکو اشتغال نماید نیز
 آنکه و آمد و گفت بجار خویش مشغول باش و بهره در زمان حیات ابوطالب قیام می نمود
 اکنون نیز مینمائی بلات و عرس سوگند که دست بر تو نیابند ما و ام که من زنده باشم
 قریش چون از نیت منی واقف شدند استفسار کردند از وی که از دین خود برگشته گفت از
 دین عبدالمطلب برگشته ام و لکن حمایت بر او را در خود میگویم تا طالی بوی نرسد و لفظ
 خاطر آنچه خواهد مشغول تواند شد گفتند خوب میکنی و صلوات بر محمد و آلی او
 علیه و آله و سلم روزی چند تردد میفرمود و بدعوت اشتغال می نمود و لسی بوی تعرض
 نمیتوانست کرد بسبب حمایت ابولسب تا روزی که ابوجهل و عقیبه بن ابی معیط نیز
 وی آمدند و گفتند بر او را در خود تو با تو گفته که جاسی عبدالمطلب کجاست گفت ای گفتند از
 بیرون ابولسب گفت ای محمد جاسی عبدالمطلب کجاست فرمود اینجا که قوم وی ابولسب
 با ابوجهل و عقیبه رسید و گفت آنکه میگفتی از وی پرسیدم جواب داد که عبدالمطلب
 با قوم خود است ایشان گفتند مدعا وی آنست که عبدالمطلب در روز خست است پس

ابوبصیر نیز آنسرور آمد و گفت ای محمد تو میگوئی که عبدالمطلب در روز خاست پیغمبر فرمود
 آری او و بیکس که بر مذنب او مرده باشد در روخ است ابوبصیر خشم شد و گفت همیشه با تو
 دشمن شوم و دست از حمایت وی برداشتم و با کفار در ایذا و اضراسید از شر یک گشتت چنانکه
 آنسرور در مکه نتوانست بود بعزم دعوت قبیله بنی بکر بن و ایل از نکه بیرون رفت و چون بآن
 قبیله رسید و اهالی آنجا را دعوت نمود آنحضرت را جای ندادند و از آنجا بجای قوم از قحطان
 رفت اول ویرا جاس دادند و آخر شپیمان گشتند و از آنجا بجانب طایف و قبیله ثقیف
 متوجه شد و زید بن حارثه ملازم حضرت بود و شبانروز بر او ایستی یکماه در طایف بسر
 برد و بیکس از اشراف القوم همانند الاکه آنسرور با وی سخن گفت و دعوت باسلام نمود قبول
 نکردند و سفنای قوم خویش را تحریک نمودند تا آنحضرت را ایذا نمایند ایشان از عقب
 وی میرفتند و فریاد میکردند و دشنام میدادند و سنگ بروی می انداختند و پایسها
 مبارک ویرا خونین ساختند زید بن حارثه خود را سپر آنسرور میساخت سنگی بر سر وی آمد
 و سرش بشکست گویند پیشوایان آنقبیله ستم بر او بردند عبدالمطلب و مسعود و حبیب بن
 عمرو بن عمیر حضرت چون ایشان را دعوت کرد باسلام و از ایشان طلب نصرت کرد یکی
 از ایشان گفت خدا بیکس دیگر نمی یافت غیر از تو که بخلق فرستد و دیگر گفت
 چاه خانه کعبه را من در زمین باشم اگر تو پیغمبر باشی و دیگر گفت اگر تو پیغمبر
 چنانکه میگوئی سزاوار نیست که با تو سخن گویم از جهت تعظیم تو و اگر تو پیغمبر نیستی با تو سخن
 نباید گفت و روایتی آنست که یکی گفت همان خدای که ترا بر رسالت فرستاد یاری
 دهد و دیگر گفت اگر حق تعالی به بنی آدم رسولی میفرستد و بزرگی را ازین دو
 اختیار کردی که مالدار بودی و برای نصرت ویرا بجایانهایستی رفت خداوند تعالی
 برای تسلی دل ما حاصل سپیدرسل صلوات الله علیه آیت فرستاد که وقالوا لا نزل
 القرآن علی رجل من القریتمین عظیم اسم لقیمون رحمة ربک الایه آورده اند که آنسرور بآدل ایشان
 و خاطر مجروح از قبیله ثقیف بیرون آمد و متوجه مکه شد و در سر راه باغی بود از آن عتبه و ثقیف
 پس آن ربیعہ خود را بآن باغ انداخت ایشان در پیش آن باغ بر طبعی بودند و میدیدند

که ثقیف با وی چه کردند حضرت در سایه درخت انگور نشست و از آن حال که ثقیف با وی
پیش برده بودند بسیار اندوهناک بود دست بدعا برداشت و گفت ای خدا سزای پست
من شکایت و ناله میکنم در درگاه تو از ضعف قوت و قلت جمالت از دلت و خوار
خویش نزد مردم تو ارحم الراحمین تو پروردگار هر ضعیف و سکنی پروردگار منی مرا که
وامیگذار می بداور که چون مرا ببیند خود را ترش گیرد یا دشمنی که او را مالک امر من کرده
اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست ولیکن عاقبت تو مرا اوسع است پناه
میگیرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده تاریکیهاست و با صلاح آوردند و کار آخرت
و دنیا است از آنکه سخت و غضب تو بر من نازل شود ترا میرسد عتاب تا زمانی که راضی شو
و لا حول و لا قوة الا باللہ روایت کنند که عتبه و شیبه چون حضرت را از دور با آن حال
دیدند عرق خویشی بچرکت آمد و شیبه غلامی داشت عداس نام دیرا طلبیدند و مقدار
انگور بوی دادند که در ظرفی نه و بنزد آن مرد بر عداس چون انگور آورد و پیش آنحضرت
نهاد سید عالم دست با نظر در آورد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و انگور تناول فرمود
عداس نظر دوی مبارک آنحضرت کرد و گفت بخدا که این کلامی است که درین دیار از
شنیده ام که تکلم با من نکرده باشد حضرت فرمود چه کسی تو را زکام دیاری و بر چه دینی
گفت غلام نصرانی ام از اهل نینوی فرمود از دید آن مرد صالح یونس بن متى عداس گفت
تو یونس را چه میدانی فرمود وی برادر منست او پیغمبر است و من پیغمبری عداس پرسید که نام
تو چیست رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نام من محمد است غلام گفت
وصفت تو در تخیل دیده ام و نعمت رسالت تو از تورات شنیده ام و هستی که خداوند تو را
ترا باهل مکه فرستد و ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا خراج نمایند و ترا حق صلوات
عاقبت نصرت دهد تا بکه با زرسی و دین تو همه روی زمین بگیرد و اکنون طریق خویش
مرا تعلیم کن که سالها است که انتظار زمان بعثت تو میکشم و دیر است که سودا
تو در سینه ما هست و خواجیه عالم صلی الله علیه و آله وسلم بران غلام سلام عرض کرد
و دعوی بجان و دل قبول نمود و روایتی آنست که سر آنحضرت را و دست و پا

باز

باز

ویرا یہ بوسید برادران از دور چون بحال بدیدند عتیبہ با شعیبہ گفت غلام ترا بقسا آورد
 و از راه برد غلام از نزد سید عالم بازگشت خواجہما از وی پرسیدند کہ چہ میگفت با تو و چہ
 صورت روی نمود ترا کہ سر و دست و پائے وی بوسید گفت مرا از چیزے خبر داد کہ
 چیزے پیچیدگانہ آنرا گفتند و یک ترا از سبب داد و از زمین خویشیت بیگانہ ساخت عداس
 در جواب گفت ہمچنین مگوئید کہ در روی زمین بہتر از زمین مرد نیست آورده اند کہ چون
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از طایف بازگشت در راه بموضع کہ از اہل بن
 نخلہ میگفتند رسید و از انجا تا یکہ مکیشب راہ ہست آخر روز بود ہما نجا توقف فرمود تا
 شب درآمد ہما مشغول شد اتفاقاً ہفت نفر روایتی از نظر از جن نصیبین را از جن ہمینو
 بدان موضع رسیدند و آواز قرآن خواندن خواجہ کائنات در نماز بشنیدند توقف کردند و
 استماع ہمین نمودند تا حضرت از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بران سر و رطاہر ساختند
 ایشان را ایمان دعوت فرمود بی توقف ایمان آوردند حضرت فرمود چون بمنازل خود روئید
 قوم خویش را بدین دعوت کنید و پیغام من با ایشان رسانید قبول کردند چنانچہ آیت
 کریمہ واذ صرفنا الیک نفر من الجن لستمعون القرآن فلما حضروہ قالوا انصتوا فلما
 ولوا الی قوم من ذرین از ان قصد خبر میدہد و گویند ان ہفت نفر از جن ہودی بودند
 و لهذا چون بقوم خویش مراجعت نمودند گفتند یا قومنا انما سمعنا کتابا انزل من بعد
 موسی نقل ہست کہ چون نظر جنیان بمنزل خود مراجعت نمودند بموجب فرمودہ
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قوم خود را بدین آنسو و دعوت کردند بسیار از ایشان
 آنسو و ررانا دیدہ تابع گشتند و خواستند کہ خود بشرف ملاقات سیدساوات
 مشرف شوند چون این خبر با آن سرور رسید برای ملاقات با ایشان شبی تعیین فرمود
 و گویند شب چہارشنبہ بود بعد از گذشتن سہ ماہ از لطن نخلہ جبیل از آمدن فوج جنیان
 سید جن والنس را خبر دار گردانید و روایتی آنست کہ درختی از درختہائے حرم مکہ نبرد
 و سے رفت و بسجن درآمد و گفت یا رسول اللہ جماعتی از جنیان بعزم ملاقات تو آمدہ اند
 و در چون منزل کردہ اند خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہتقبال ایشان از یکطرف

آمد و روایتی است که فرموده من بامور شسته ام که شیب بنو بنیانیان در عهد ایشان زیادتر
 با سلام کنم و قرآن برایشان خوانم کیست تا زیاران که با من فاقست کن همه خاموش
 بودند و جواب آنحضرت نگفتند این مسعود گفت یا رسول الله من همراه تری آییم پر
 ملازم آنحضرت گشته متوجه چون شد و چون لشعب چون رسیدند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم بانگشت مبارک خویش دایره بر زمین کشید و این مسعود را فرمود که
 ازین خط قدم بیرون نه نخی که ناگاه آفتی بتورسد و روایتی است که فرموده آنها
 ازین خط تجاوز نه نما که اگر تجاوز کنی هرگز مراند یعنی آنگاه حضرت در بالای
 پشته بنام مشغول شد و سوره و کر میوه در نماز میخواند که دوازده هزار برسی و تقوی
 شصتصد هزار و بر روایتی چهل علم در زیر هر علمی جمعی کثیر از طایفه بنیانیان بگماشت
 آنحضرت آمدند مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از فراغ نماز ایشان را یاران
 کرد جمله مسلمان گشتند و روایتی است که بنیانیان گفتند من امت گفت امانتی
 پرسیدند که گواه تو چیست برین دعوی فرمود این درخت و خطاب فرمودید زنی
 معین که در آن موضع بود که اسے درخت بیابا مر خدا تعالی آن درخت در رفتار
 آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها میخورد و تا آمد و در برابر آنحضرت
 پیغمبر از وی پرسید که اید درخت بر چه چیز گواهی میدهد و درخت زبان نهی کرد
 گواهی میدهد بر آنکه تو رسول خدا اسے و آنگاه فرمود که بازگرد بجای خود درخت
 همچنانکه آمد و بود بجای خود بازگشت نقل است که چون حضرت را نشانی
 از اشراف بنیانیان اختیار نمود و امهات شرایع ایشان را حاضر فرمودند و در برابر
 پیاموند بعد از آن تفرق شدند از این مسعود و فرمود است که گفت در الشب شبی
 چند را دیدم بر شمال کرگسان که نزد آنحضرت می آمدند و آوازها عظیم میشنیدم چنانکه
 رسیدم که مبارک آفتی بان سرور رسد و بعد از آن ملک کردند نزد آنحضرت که سواد بسیار
 میان من و او حاصل شد و آواز ویران میشنیدم بعد از آن چنانکه قطرها اسے از قطع
 شود ایشان بنیاد قطع کردند و میرفتند و چون صبح طلوع کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله

و پیش از آنکه گفتند چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه و دیدم که جامه های سفید
 در خود پیچیده بودند و فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زیاد فرمودند جهت خود و مرکب
 خود و از ایشان مقرر کردم از استخوان و سرگین باشد گفتم یا رسول الله استخوان و سرگین چه
 کفایت کند ایشان را فرمود هیچ استخوان نیابد الا که مقدار که گوشت از آن فرود شده باشد و حقیقتا
 بر آن استخوان برویاند که جهت ایشان هیچ سرگین نیابد الا که حق تعالی آن مقدار را ند
 که آن سرگین از آن متکون شده باشد برویاند که جهت دو اب ایشان و حدیث
 لا تسننوا البطم ولا روثه فانها اذا اذوا انکم من اکلین سبب ورودش این قصه است
 در باب میر محمد آمده اند که حضرت کعبی الله علیه و آله و سلم چون از طایف حرکت
 میفرمود در راه جمعی از اهل اسلام پیش آمدند و گفتند یا رسول الله در آمدن بکجه مصلحت
 نیست که قریش از شما طایفه بگریزند و طایف واقف شده اند و سینه ما
 خویش را اعزاز نمودند تا به سوره یقینان با تو عمل کنند حضرت بکجه حریر آمد و آنجا تو
 فرمود و سبب از بزرگان مکه فرستاد که مراد رجوار خود در آید هیچ کدام قبول نرفتند
 مگر مطعم بن عدی که چون پیغام آمد و رسید و رسید اجابت کرد و گفت در آئی گو در مکه
 که من و برادر خود که فتم روز دیگر بیایم سلاح پوشید و فرزندان و اتباع خود را مسلح
 ساخت و بسی الحرام در آن قریه بجهل رسید و چون مطعم را بدان بدیدست
 دید گفت خیر و می یابانج وی گفت مجرم ای بجهل گفت هر که انومان داد که ما نیز انان ایم
 پس حضرت بکجه در آمد و ستلام حجر الا سود فرمود و طواف خانه بجای آورد و دو رکعت نماز
 بگذارد و مطعم بن عدی بر راحه خویش سوار بود و ندا میکرد که ای گروه قریش مرایان
 داده ام محمد را کسی بجو و آید می وی نکند پس حضرت را بجان خویش قشرف داد و مطعم
 و اولاد و سکه از آن سرور فریدار بودند و محافظت او می نمودند و در ماه شوال این سال بود
 که حضرت عایشه و سوده را نکاح کرد و تقاضاست که زنی بود در مکه او را خوله بنت حکیم
 میگفتند و از بن عثمان بن مطعمین بود نزد آن حضرت آمد بعد از وفات خدیجه رضو و گفت
 جازن میخواهی فرمود که از زن کنم خواهی گفت اگر میخواهی بگر هست و اگر شیب میخواهی

بکر عایشه دختر دوست تو ابو بکر و ثیب سوده بنت زینب که ایمان تو آورده حضرت فرمود
 هر دو را بجهت من خواستگاری نما س خوله اول بنانه ابو بکر آمد و عایشه را خواستگاری
 نمود از زبان آنسر و ابو بکر را و غدغه بن خاطر آمد که من با پیغمبر عقد اخوت بسته ام ایام دختر را بود
 تو ان خواست خوله نیز نزد حضرت آمد و صورت و غدغه صدیق را بعرض آنسر و در باب
 تحقیق رسانید فرمود باز گرد و با وی بگویی که میان من و تو اخوت اسلامی است نسبی
 و رضاعی که موجب حرمت نکاح دختر تو باشد خوله نیز ابو بکر را آمد و پیغام حضرت را رسانید
 و خاطر ویران ساخت باز در خاطر صدیق خدش پیدا شد چه مطعم بن عدی عایشه را
 براسه پس خود خطبه نموده بود و ابو بکر قبول کرده و با و سعه در میان داشت و هرگز
 خامت و عده نگزیده بود بدان سبب خوله را گفت تو همین جا باش و خود بنانه مطعم رفت
 زن مطعم چون ابو بکر را از دور دید گفت ای ابو بکر امید آن داری که پس ما را از دین ما
 برگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دمی این بهم نخواهد رسید ابو بکر فرمود مطعم
 برسد که تو همچین میگویی گفت آری صدیق غنیمت دست از آنجا بخواه خویش با رشت
 و خوله را گفت پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم بگویی تا تشریف فرماید خوله آمد و آنسر و را
 از زبان ابو بکر بنواند حضرت بنانه وی تشریف داد و عایشه را نکاح کرد و در از روز عایشه
 شش ساله بود زفات عایشه در سال اول از هجرت واقع شده و در محل خود خواهد آمد
 تقاضاست که خوله بنانه سوده آمد و بر اسه آنحضرت خواستگاری نمود و او از پدر خویش
 اجازت خواست و زموه ویرا اجازت داد و گفت محمد سرگرمی است پس چه حاجت
 زموه رفت و سوده را در عقد نکاح خود در آورد و بهر چهار صد درهم و او را از بی بود حضرت
 بعد از خدیج با و س زفات فرمود و باقی احوال عایشه در سوده در باب سوم
 ازین مقصد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر وقایع سال یازدهم از نبوت و ابتدای اسلام انصار رضی الله عنهم
 درین سال ابتدا س اسلام انصار بود و ویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم هر سال

Marfat.com

در موسم حج که مردم اطرافت و قبایل بزیارت خانگی آمدند خود را با ایشان عرض میکرد
 و با سلام دعوت می نمود سال یازدهم در ایام حج بموضع عقبه ایستاده بود که ناگه گروهی از
 اهل مدینه از قبیل خزرج بان حضرت رسیدند پرسید که شما چه کسایتی گفتند ما از قبیل خزرجیم
 از اهل مدینه حضرت فرمود و لحظه نمی شنیدید تا با شما سخن گویم آن جماعت گفتند خوش باشد
 نشستند و حضرت ایشان را دعوت باسلام فرمود و قرآن بران قوم خواند و ایشان از
 یهود مدینه شنیدند بودند که زمان ظهور بعثت پیغمبر آخر زمانی نزدیک شد و چون آن سحر را
 بشنیدند با یکدیگر گفتند بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که یهود میگفتند نزدت می
 آید و بومی ایمان آرید تا کسی از اهل مدینه بر شما سبقت نکند و پیش مسلمان شدند و
 ایشان شش نفر بودند و سبب آنکه از آنجا بود و آن جماعت مبنی بازگشتن و حکومت خارج
 کاینات را اصلی الله علیه و آله و سلم با اهل مدینه گفتند و مردم را باسلام بخوانند و قرآن
 آنحضرت در مدینه فاش شد چنانچه پیش از آنکه در مدینه نبوه الا که ذکر آن حضرت از آن خانه بیرون

ذکر وقایع سال وازدهم از نبوت و مقدمه معراج و کیفیت فرض شدن نماز
 پنجگانه و ذکر بیعت العقده الاولى و ما يتصل بها

اکثر علماء بر آنستند که معراج در ماه ربیع الاول سال وازدهم از نبوت واقع شده و گویند
 پیش از هجرت یک سال و پنج ماه چنانچه در سوال سال یازدهم بوده باشد بقول شریب
 مست و هفتم ماه رجب و گویند در بیعت و هفتم ربیع الآخر و بقول در هفتم ماه مبارک
 رمضان سال وازدهم از بعثت واقع شده و جماعتی بر آنند که بی از بعثت بر پنج سال
 آنصورت رومی نموده و گویند شش و شصت بوده و الله اعلم و بدانکه حدیث معراج و
 قصه اسرار آن سرور در کتب احادیث و تفاسیر سیر و آیات مختلفه و طرق متعدده
 مروری گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند که علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود
 و ابی بن کعب و فضلیه بن الیمان و ابی سعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابی بکر
 و ابن عباس انس بن مالک و مالک بن عمیر و ام یانی رضی الله عنهم اجمعین از آنجمله

عنه الحسن بن الزناد و غیره و این حدیث را در کتاب تاریخ طبرستان و در کتاب تاریخ طبرستان و در کتاب تاریخ طبرستان

دورین کتاب از مجموع روایات آنچه بصورت تقریب است مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالیٰ اور ان
 اخبار نبویہ رحمہ اللہ جنین روایت کرده اند کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ حق تعالیٰ
 من شکر افیہ و حال آنکہ من در مکہ بودم و روایتی آنکہ فرمود در خانہ ام ہانی بودم ہر روز
 فصلی خود پختہ می نمودم کہ جبیر بن عبد اللہ گفت یا محمد بن عبد اللہ بیرون آئی از خانہ ام ہانی
 رفتیم دیدم کہ ملکی ایستادہ و در ابوابی است و فی روایت اتا ہ جبیر بن عبد اللہ السلام و

خسوں الف ملک لم یزل بالتسبیح و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی بیت ام ہانی
 و معہ میکائیل فقال قم یا محمد فان الجبار یدعوک و روایتی آنکہ فرمود من در حطیم و گاہ میفرمود
 من حج بودم در مسجد الحرام کہ جبیر بن عبد اللہ با وی بود جبیر بن عبد اللہ گفت طشتی
 از آب زمزم بیارتا نظیر دل وی بجای آرم و سیدہ یویرا شرح کہ تم پس جبیر بن عبد اللہ را در حکم مر از
 غوی کہ بالاسے سینہ ہست تا نان لبش گافت میکائیل ترہ طشت از آب زمزم آورد و اندر
 سینہ و فوق و طلق مر آن آب بستند و ہر روز از غل در وی بود و در گردن جبیر بن عبد اللہ مر ابیرون
 آورد و لبش گافت و شبست و بروایتی جبیر بن عبد اللہ آب می آورد و میکائیل لبش در و غسل
 قلب قیام مینمود پس طشتی از طلا آوردند و از حکمت ایمان دل مر از ان پر ساختند و
 باز بر جاسے خود نهادند و گاہ جبیر بن عبد اللہ دست مر بگرفت و از مسجد الحرام بیرون آورد و دیدم
 کہ براق ایستادہ میان صفا و مروہ مر کہ از راستر فرود تر و از دراز گوش بزرگتر و لبش
 چون روی آدمی گوشہ اش چون گوش فیل یا لش بر مثال بال سپید گردانید
 بگردن شتر و سینہ او مانند سینہ ہست و نبالش مانند نبالش شتر و در وی چون
 توایم گاؤ و بروایتی چون توایم بعیر و سہاسے او چون سہاسے گاؤ و سینہ اش گویا از
 یکدہ یا قوت سرخ بود لبش گویا درہ بیضا بود و از قایت صفا برق میداد و در
 بران ہشت کہ ساق ویرامی پوشید زینی از زینہاسے بہشتی بروی سبتہ چنان
 سبک رفتار بود کہ تا آنکہ چشم او کامیکرد و گامی میرفت جبیر بن عبد اللہ گفت یا محمد
 شو کہ این براق ابراہیم ہست کہ بروی سوار میشد و زیارت خانہ کعبہ می آمد و بروایتی
 سائر انبیاء بروی سوار می کردہ اند پس جبیر بن عبد اللہ براق را و میکائیل عنان آنرا

اگر کسی در آن وقت است تا سوار شود براق بتندی نمود زیرا که مدقی مدید بود که سواری بران
 نکرده بود و چون کسی است که براق شرم بسیار می بخند و سوگند که هیچ چیز نبردند ای تامل
 گرمی تراز محراب سواری شده براق بلرزد و از غایت شرم عرق بروی نشست و
 منتقامن گشت و خود را بر زمین ملحق گردانید تا من سوار شدم و فی روایتی قال فرکتها
 ان ترکتها سارت وان حرکتها طارت جبرئیل مرا سیر دو ملائکه جمعی پیشینش و جمعی از
 عقب و بعضی از زمین و گروهی از بسیار من بودند تا بمسجد اقصی رسیدم و روایتی آنکه فرمود
 در راه شخصی از جانب است من آواز داد که یا محمد یا بیست که از تو سوالی دارم التفات بان
 نکردم و از طرف کسی ندا شد که یا محمد یا بیست که از تو سوالی دارم التفات باو نیز
 نکردم و بار زنی را دیدم که خود را بر سر راه من نشسته میگفت یا بیست یا محمد
 که از تو چیزی میپرسم التفات بوی هم نکردم و از وی در گذشتم انگاه از جبرئیل پرسیدم
 که اینها کیان بودند گفت اول داعی بود و اگر جواب او میدادی امت تو بعد از
 تو هم بود میگشتند و نداننده دوم داعی نصاری بود اگر جواب وی میدادی
 امت تو هم نصرائی میشدند بعد از تو و آنگاه از من که خود را آریسته بود دنیا بود اگر جواب
 وی میگفتی همه امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند منقول است که حضرت فرمود
 چون بمسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملائکه گرام را در آنجا دیدم که از آسمان استقبال من
 آمده بودند و مرا از زور رب العزت کرامت و بشارت دادند و بر من سلام کردند باین
 طریق که السلام علیک یا اول و یا آخر و یا حاضر گفتم اسی جبرئیل یا تحیتهم ایامی گفت
 بدرستی که تو اول کسی خواهی بود که شفاعت کنی و شفاعت تو قبول کنند آنک اول
 خلق و اول مشفع و بدرستی که تو آخر انبیائی و حشر خلائق روز قیامت در قدم تو واقع
 شود و آنک آخر الانبیاء و ان الحشر باب و بامتک انگاه جبرئیل مرا از براق فرود آورد و آنرا بملقه
 آورد مسجد که انبیای ما تقدم مرکب خویش را بران حلقه می بستند به سبب و مسجدهای و آمد
 جماعتی از انبیاء و بروایتی ارواح ایشان را دیدم سلام کردند بر من و تحیت من بجا آوردند
 انتم ای جبرئیل اینها چه کسانی اند جبرئیل گفت اینها برادران تو اند پیغمبران از حق تعالی

خوشتر که نماز گزارم انبیا و ملائکه صفت کشیدند جبرئیل امر کرد و هر که امامت کرد پیش رفتیم و
 دو رکعت نماز بگذارم و انبیا و ملائکه من اقتدا نمودند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص
 انبیاء گفتند پروردگار خود را و فضیلتش و نعمتی که حق تعالی با ایشان عطا فرموده بود
 بیان کردند اول ابراهیم خلیل صلوات الله علیه گفت حمد و سپاس مرخدا را که مرا بخلت و گرفت
 و ملک عظیم من ارزانی داشت و مرا تنها است خواند و مقتدای است مردم گردانید و آرز
 اکتش نمود و خلاصی داد و آزار بر من نبرد و سلامت ساخت آنگاه موسی گفت حمد و سپاس
 مرخدا را که پروردگار عالمیان هست آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و پلماک فرعون
 و فرعونیان بر دست من ظاهر ساخت و بنی اسرائیل را از ایشان بر دست من نجات داد
 و بعضی از قوم مرا چنان گردانید که راه راست ببرد و نمودند و راستی را بیان نمودند
 پس داد و گفت حمد و سپاس مرخدا را که مرا ملک عظیم داد و زبور من تعلیم فرمود و او من را در
 دست من نرم کرد و کوهها و طیور را مسخر من گردانید تا با من تسبیح میگفتند و حکمت و
 فصل الخطاب من ارزانی داشت بعد از موسی گفت حمد و سپاس مرخدا را که با ما را
 مسخر من گردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من ظاهر ساخت تا هر چه خواستم از حجاز
 و تماشیل و کاسهها بزرگ مانند حوض و دیگرهای بلند بزرگ پایها برای من استوار
 ساختند و زبان مرغان من آموخت و مرا ملک عظیم ارزانی داشت که وصف آن اینست
 که لایقش لایق من بعدی و ملک مرا طیب گردانید بختی که لا حساب علی ذلک
 حمد و سپاس مرخدا را که پروردگار عالمیان است آن خداوندی که مرا کلیم خویش گردانید و مثل مرا
 همچو مثل آدم ساخت که خلقه من ترابم قال له کن فیکون و مرا کتاب انجیل تعلیم فرمود و حکمت
 من ارزانی داشت و مرا چنان گردانید که صورت مرغی از گل میساختم و با دستان من میزدیم
 زنده میشد باذن خدا تعالی و آبرار که و آبرص من حواله فرمود و مرا با آسمان رفیع نمود و مظهر
 ساخت و مرا و مردم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطان از هیچ نوع بر ما راه تسلط
 نبود حضرت میفرماید که چون انجاعت انبیا از محمد خود فارغ شدند من نیز حمد ربانی تقدیم
 رسانیدم و گفتم حمد و سپاس من آن خدا را که مرا رحمت عالمیای گردانید و کلامش را بر ما نازل کرد

Marfat.com

فرستاد و بشیر و نذیر ایشان ساخت و فرغانی مین نازل گردید که در آن تبیان همه اشیا
 هست است هر بهترین هم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه
 هر شرح فرمود و در آن زمین بر داشت و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند از برای صلوات
 و سلام بروی باغبیا اگر رو گفت بعد از آنکه عزیر بن جبرئیل دست مرا گرفت و بهوضعی سخن
 یزد مرا بصره بر آورد و سر بر روی یعنی زوبانی از سخن تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز
 ندیده بودم و ما آنکه از آنجا با آسمان عروج کنند یکی از عاصدین آن از یاقوت سرخ بود و دیگر
 از زمره سبز نیل یا زفره و دیگری از طلا و مکرمل بدر رویه اقیقیت و این آن معراج است که یک
 از آنجا ظاهر شد و برای قبض ارواح بنده گان نبی است که شخص چون روح او را قبض میکند چشم
 خود را تیر میکند در آنجا معراج را با و نمایند القصد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 به یاقوت سوار بر آن معراج گذشت و بر روایتی جبرئیل او را بر پر خویش برداشته با آسمان اول
 رسانید گویند و در هر روز در هر ساعت آسمان بزرگ آنرا باب الحفظ خوانند و بر آن باب ملکی مملک
 است اسمحیل نام و در هر روز هزار ملک در غریبان اویند حضرت میفرماید که جبرئیل استفتاح نمود
 گفتند که کیست جواب داد که جبرئیل است سوال کردند که کیست با تو گفت من هست پر سیا
 که او را طلبید و اند گفت آری گفتند حیا بن قثم المصمیمی جاورد را بکش و ند با آسمان دنیا بر آنم
 مروی را دیدم در آنجا جبرئیل گفت این پدر تو است آدم سلام کن بروی سلام کردم جوابم
 باز او گفت عزیر بن جبرئیل و الذبی الصالح و بر طرف راست و چپ ی سیاهی می نمود و چون بجانب
 راست می رفت می خندید و چون بطرف چپ نگاه میکرد میگریست و روایتی آنکه فرمود بر طرف
 زمین آدم رسیده که بوی خوش از آن می آید و بر جانب چپ او دری دیگر دیدم که بوی
 ناموش از آن می آید و هر گاه بجانب چپ نگاه میکرد خندان و شادان میشد و چون بطرف چپ
 میدید گریان و حزین می گشت از جبرئیل پرسیدم ما بدان البایان این دو در صیفت کلاز
 و بر طرف وی هست گفت آنکه بر راست اوست دری هست بجانب چپ است که ارواح
 صالحان فرزندان وی از آن در پیشست میروند چون بیند آنرا شادان میشود و آنکه بر چپ
 چپ اوست دری هست بسوی او رخ که ارواح بدان فرزندان وی از آنجا بد و زرخ

بجانب چپ

میروند چون می بید از انگین میگردد و روایتی است که فرمود آدم را در آسمان اول دیدم روح
 مومنان و صالحان فریاد میزدند و عارض میکردند میگفت روح طیبیه و نفس طیبیه چه بود
 فی علیین و ارواح نجاریه او را بر عرض میکردند میگفت روح خبیثیه و نفس خبیثیه چه بود
 سبب است که حضرت فرمود که از آنجا با آسمان دوم رفتم و پوششیده ماند که در هر آسمانی
 است افتتاح و سوال و جواب بدستور آسمان اول واقع شده حضرت فرمود در آسمان دوم و جواز دیدم
 یحیی و عیسی و ایشان را پسر خاله یکی دیگر اند جبرئیل گفت اینها کیستند عیسی اند سلام کن بر ایشان
 سلام کردم جواب دادند و گفتند مرحبا بالاخ الصالح و البنی الصالح و از آنجا با آسمان سوم رفتم
 یوسف را دیدم جبرئیل گفت این یوسف است سلام کن بروی سلام کردم جواب باز داد
 و گفت مرحبا بالاخ الصالح و البنی الصالح و روایتی آنکه چون با آسمان سوم در آمدم مردی را دیدم
 خوبروی ترین خلق خدا در حسن بر همه مردمان زیاده بود همچو آنکه ما هتاسب در شب چهاردهم
 زیاده است بر سایر کواکب و روایتی آنکه فرمود در آسمان سوم مردی را دیدم که قد عظمی شطرنج
 از جبرئیل سوال کردم این چه کس است گفت یوسف است بعد از آن جبرئیل مرا با آسمان چهارم
 برد و او را دیدم جبرئیل گفت این اور لیس است سلام کن بروی سلام کردم جواب
 داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح و البنی الصالح پس مرا با آسمان پنجم برد و او را دیدم بروی
 سلام کردم و جواب شنیدم و گفت مرحبا بالاخ الصالح و البنی الصالح نگاه مرا با آسمان ششم برد و او را دیدم
 سلام کردم بروی جواب داد و گفت مرحبا بالاخ الصالح و البنی الصالح چون از وی در گذشتم گریست با گریه
 چه چیز ترا در گریه می آرد گفت ای لانا علما ما بعثت من بعدی یدخل الجنة من استکفرا
 یعنی برای آن میگرمیم که جوانی مبعوث شده بعد از من که در آیند و در ششاد است و همیشه از آنکه
 در آیند از امت من در بهشت و روایتی آنکه موسی در سبب گریه خود گفت زعم بنی اسرائیل
 این بود که من گرامی ترین فرزندان آدم نزد خداوند تعالی و حال آنکه این مرد از فرزندان
 آدم گرامی تر است ز او از من و اگر فضیلت نفس من بودی ما که نمیداشتم ولیکن فضیلت
 او مستلزم فضیلت امت و نیست بر امت من و امت او فضل جمیع امم اندر ذوق
 جل جلاله و روایتی است که فرمود شنیدم که موسی با او از بله میگفت اگر متهم و فساد میگفت ما جبرئیل

با کتاب میکند گفت یحییٰ بن زبیر گفت ویرغ صوتی علی ربیب جبریل گفت ان الله قد
 عرف خلقه بعد ازان مرابا آسمان بهنتم بر دابرا بهیم را ایجاد دیدم جبریل گفت این پدر تو است
 ابراهیم سلام کردم جوابم باز داد و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح در روایتی آنکه
 فرمود مردی را دیدم چشمی که نشسته بود در بهشت در کسی در روایتی پشت خود را بر پشت
 باز نهاده بود در بعضی از روایات وارد شده که ابراهیم گفت یا محمد است خود را بگوئی
 که در بهشت درخت بسیار غیثانند که خاک پاک خوب دارد و زمین وی کشاده است
 حضرت فرمود درخت نشانند در بهشت بچه صعل میشود جواب داد که بگفتن لاجل
 ولا قوه الا بالله بعد ازان مرابا بسدره المنتهی بودند درختی را دیدم که میوه آن در بزرگی مثل
 سبویهای تپو و برگ آن مانند گوش نیل بود و نور خداوند تعالی غاشیه آن درخت بود و ملائکه
 برستوال پروانه از زیر پیرامون آن برآمده بودند و چندان ملک نزد آن درخت بودند که عدد
 ایشان را جز خداوند تعالی هیچکس نمیداند و مقام جبریل در وسط آن درخت است و در سل
 آن چهار جوی دیدم و جوی از آن ظاهر و در پنهان از جبریل پرسیدم که این چیست
 آن دو که پنهان است و جوی است که به بهشت میرود و آن دو جوی ظاهر نیل و زیت
 در روایتی آنکه فرمود جوی مسائے دیگر از آن منشعب بود از آب صافی و شیرین بی تغیر و
 جوی مسائے از خم پنجماز که سبب لذت شاربان بود و جوی مسائے از غسل مصفی و روایتی
 آنست که فرمود جبریل مراد بالاسے همان بهنتم موضعی بر که در آن موضع جوی بود و بر
 لب آن جوی خیمها از یاقوت و لؤلؤ می زبرد بود و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم
 پرسیدم که این چیست جبریل گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده
 و طرف آن از طلا و لقره بود و بر رضاضی از یاقوت و زعفران در آن داشت آب آن
 جوی سفید تر از شیر ظرفی از آن نظروف بر دهنتم و از آن آب مقداری بنوشیدم از سل
 شیرین تر و از شک خورشیدی تر بود و روایتی آنکه فرمود در صهل آن شجره چشمه آب و آن
 بود که از اسلبیل گویند و از ایجاد جوی برینجریکی کوثر و جوی دیگر آنکه از انهار الرمت
 گویند بعد ازان بیت للمعمور را بر من ظاهر ساختند و آن خانه ایست در آسمان بهنتم

مخاضی خانہ کعبہ بختی کی کہ اگر سبکی از انجا بیفتد بر بالای خانہ کعبہ خواہد افتاد و ہر روز ہفتاد ہزار
 ملک زیارت آن خانہ می نمایند چون بیرون می روند دیگر ہرگز یا انجا نعوذ نمیکند و از انجا
 مرویست کہ گفت حضرت فرمود در انجا جماعتی را دیدم کہ رو بہا سفید داشتند و قوم دیگر را دیدم
 کہ در رنگ ایشان چیزے بود پس این قوم در جوئی می رفتند و غسل میکردند و چون بیرون می آمدند
 رنگہاے ایشان سفید شدہ بود مانند رنگ لعل نجاست اول جبیریل گفت ایہنا گروہی ہست
 است تو کہ عمل صالح خود را بہ عمل بد مخلوط ساختہ اند و پس تعجب کردہ اند و حق جل جلالہ تو بہ ایشان
 را قبول فرمود و بعد از ان کہ نظر او روند یکی از خرو یکی از غسل و یکی از شیرین شدن و اگر ہوشیار بودی ہم
 جبیریل گفت فطرت را یعنی دین اسلام را فرار اگر فتنی تو و است تو و این فطرت ثابت خواہد
 و بروایتی آنکہ فرمود کہ نظر سربوشیدہ آوردند جبیریل گفت یا محمد بنی اشامی از انجا نہ آید
 ترا می آشا ماند پس یکی از ان ظروف را برداشتم غسل برداشتم و از ان بیاشامیدہ فطرت
 دیگر برداشتم و از ان چہنکین بیاشامیدم کہ سیر شدہم جبیریل گفت از ان یکی دیگر شیئی نوشی کہ ہم
 شیرم گفت و فقک شد و روایتی آنکہ جبیریل گفت الحمد للذی بداکالی الفطرۃ لہ و ابی
 الخمر عنوت امتک حمد و سپاس مر خدا را کہ ترا راہ راست نمود و فطرت را یعنی اسلام اگر خمر و آبکی
 است تو گمراہ میشدند چون از سد رہ گذشتہم جبیریل مر آنست یا محمد پیش باش گفتہ امی جبیریل
 تو پیش باش گفت یا محمد تقدّم فاتک اکرم عند اللہ منی امی محمد تو پیش باش بد استیکہ تو
 گرامی تری نزد خداوند تعالی از من پس من روان شدم و جبیریل از عقب من می آمد تا اسامہ
 مر ابی حاجابی از رقیبت جبیریل آن حجاب را متحرک ساخت گفت کہ کیست گفت
 و با من محمد است بلکہ از ورای حجاب لغت است کہ ایہنا گفتہ امی باب خطاب آمد
 صدق محمد انما ابنا اگر نگاہ ملک گفت اشہدان لا الہ الا اللہ اورا حجاب نا اندکہ صدق عبدی
 لا الہ الا اللہ پس ملک گفت اشہدان محمد رسول اللہ ازورا حقنا ند اند کہ صدق عبدہ انما اسماست محمد
 گفت حی علی الصلوٰۃ حی علی الفلاح اما کہ صدق محمد بود و علی عباد و انکاء ملک ازورا حجاب و سنت من
 آورد و ہر روز ہشت جبیریل ایستاد گفتہ امی جبیریل چنین معنی از زمین تکلف میکنند گفت یا محمد ما نسا الہ
 مقام معلوم نیست سراج کلام از ما نگاہ انداز و امامت معلوم است کہ از منجا تا اورا نہ نمود اگر ازین موضع

۱۵۹

پیشتر میر و مہیسوزم لو دولت انکلیہ لاکھت امشب بخت احترام تو باین مقام رسیدم و
 الامقام معبود من نزد سدرہ است حضرت میفرماید پس من تنہا روان شدم و حجابہا از ظلمت
 و نور قطع میکردم تا از ہفتاد و حجاب بگذشتم کہ غلط ہر حجابی یا نصف سالہ و ما بین ہر حجابی از ان یا نصف
 سالہ راہ بود آنگاہ براق از رفتار بازماند رفوت سبزی ظاہر شد کہ نور و ضیائی آن غالب بود
 بر نور آفتاب مرابان رفوت نشانند میر فتم تا بپای عرش عظیم خداوند کریم رسیدم مرا نزدیک
 بستند عرش و روایتی آنست کہ حضرت حق تعالی در انشب ہزار نوبت خطاب فرمود کہ یا محمد
 منی در ہر نوبت آنسرور را ترقی حاصل میشد تا بمرتبہ ہونی رسید و از انجا بمنزل تملی ترقی نمود و از انجا
 بخلوت قاب قوسین و ادونی درآمد چنانکہ حق تعالی میفرماید تم و فی ای دنی محمد الی ربہ تعالی
 ای قرب بالمنزلہ و اطرتہ لا بالکمان فانہ اتالی مشرہ عنہ و انما ہو قرب بالمنزلہ و الی ربہ و الکرامتہ
 و الراحۃ و انما گویند فلان بسیار نزدیک و عزیز و در و بظلال و مراد قرب منزلت و معلوم شد است او باشت
 نزوی فتدلی ای سجد اللہ تعالی زیرا کہ آن مرتبہ بواسطہ خدمت یافتہ بود پس در خدمت او نور
 و در سجدہ و عدا و قربت و لذت حضرت فرمودہ اقرب ما کیون العبد من ربہ ان کیون ساجدا
 پس آنحضرت اقرب بر قرب می افزود قائمی الی مقام لم یدر الکون این قدمہ و لم یدر قدمہ
 این نفسہ و لم یدر نفسہ این قلبہ و لم یدر قلبہ این روحہ و لم یدر روحہ این سرہ و بعضی از اہل تحقیق
 گفتہ اند تم و فی اشارت بمقام نفس منکی اوست فتدلی اشارت بمقام دل مطہر اوست و کما
 قاب قوسین اشارت بمقام روح مطیب اوست او ادنی اشارت بمقام شرمناور اوست
 نفس او در مقام خدمت و دل او در مقام محبت و روح او در مقام قربت و سر او در مقام شادمانی
 بود حیات نفس او بخدمت صفائی دل او بخدمت بقای روح او بقربت غذا می سترا و مینشاند
 بود اگر نفس او نظر سے خویش کردی بخدمت بماندی و اگر دل او را نظر بر نفس بودے
 بی محبت بماندی و اگر روح او را نظر بر دل واقع شدی بی قربت بماندی و اگر سترا و نظر
 بر روح افکندی سبب مشاہدہ بماندے ابو الحسن نوریر احمد اللہ از معنی این آیت پرسیدند
 جواب داد کہ لم یسع فیہ حیریل من النور یعنی بعد از ان گفت دنی و در اقسام قاصدہ ما گاہی گویند کہ
 شخصی را از خیر حاصل ہووہ باشد و لا بعدہ فتدلی وقتی گویند کہ مکانی ہووہ باشد و لا مکان

فکان عبارت از زمان است و لا عبارت و لا از زمان ثم قاب قوسین اشارت بمقدار بود و لا اشارت
 و لا مقدار ثم او کلمه شک باشد و لا شک ثم او فی مبالغه بود و در آن که شخصی از نسبت از قریب
 دیگر و لا او فی معنی بدستیکه عبارات و افهام قاصر است از ادراک و تقریر آن و اهل معرفت
 یاری آن نیست که از آن مقام تعبیر نمایند جز این قدر که درنی عبداً فتدلی فرادنی ملکاً فتدلی
 ملکاً و فی قریشاً فتدلی عرشاً و فی مجاهداً فتدلی مشاهداً و فی طالباً فتدلی واصلماً و فی و مع
 الرحمة فتدلی و مع الرحمة و فی افتقاراً فتدلی افتقاراً و فی منا و یاف فتدلی منا جیادنی ما و اف فتدلی
 معد و حاد فی شاکراً فتدلی مشکوراً و قیل احدیها صفة الله تعالی و الاخر صفة محمد صلی الله
 علیه و آله و سلم و معناه کان یقرب الی الله تعالی و الله یقرب و کان یوتیکلم و الله لیسب و کان
 یولیسال و الله لعطیه و کان یولشیف و الله لشیف و کان یونظیر فی آیات الله و الله یظیر
 فی ادب سوله فکان قاب قوسین او او فی کنایه است از تاکید قربت و تقریر محبت
 و بوسیله تقریب بفهم در صورت تمثیل مودمی شده گویند عادت عطا عیب آن
 می بود که چون خواستند که تاکید عهدی و توثیق عقدی کنند چنانکه ایشانرا معلوم
 شود که هرگز نقض آن عهد نخواهند کرد و هر یکی از متعاقدان کمان خود را حاضر میساختند و
 با یکدیگر ضم میکردند و هر دو بیکیار قبضه آن میکردند و بیکیار میکشیدند و بیکیار تیر از آن
 می انداختند و این صورت از ایشان اشارت بآن معنی بود که موافقت کلی میان
 ایشان تحقق پذیرفت بکشتی که بعد از آن رضامی یکی عین رضامی دیگری و سخن یکی
 عین سخن دیگری بود پس گویا درین آیت با عنایت این معنی منور است
 اعلم که میان خدا تعالی و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نسبت در مرتبه نبوت است
 یافت که مقبول رسول مقبول خداوند تعالی است و مردود او می مردود و نسبت و در
 قرآن مجید و فرقان حمید در محال متعدده اشارتی یا بمعنی واقع شده و الله العزیز العزیز
 و من لطف الله و رسول و من لعیض الله و رسول و یصرون الله و رسول اذا لطم الله و
 رسول لا تقدموا بین یدی الله و رسول ان الذین ینبوا یعونک انما ینبوا لیعون الله
 و ما یمیت اذ یمیت و لکن الله رمی و ما ننذ این در قرآن بسیار است و در مقام

لیس فوقہ مقام و سالکان است مرحومہ محمدیہ را ازین مقام حطی و نصیبی هست چنانکہ
 دران حدیث قریبی بیان فرموده کہ لا يزال عبدی یقرب الی بالنوازل حتی اصبر فاذا
 اجبتہ کنت سمعہ الذی یسمع بہ و یبصر الذی یتبصر بہ و یدرہ الی مطبش بہا و جلالہ الی شیبہ
 بہا و بعضی گفته اند مراد رفتنی است کہ ارسل نفسہ فی ذلک المقام یعنی گذاشت نفس
 خود را دران مقام و بزبان حال گفت رجوع ازین مقام نخواہم نمود زیرا کہ بے آن صبر نتوانم
 کرد با او گفتند آنکس کہ ترا باین مقام رسانیدہ قادر است کہ بازت باین مقام رساند و اگر چه
 در دنیا باشی ای محمد ترا می باید رفت کہ گر خجنگان در گاہ احدیت را با بدعت نمائی
 و خجنگان با دیر ضلالت را راه راست بنمائی و گاہی کہ مشوش شوی از خلق و دل تو
 از شتوالت بامور ایشان ملول گردد و مشتاق این مقام شوی روئے نیاز بقبیدہ گاہ نماز
 آرتا ترا باین مقام رسانیم و لہذا حضرت گاہی کہ از خلق بتنگ آمدے فرمودی ارحمنا یا
 ہلال و میفرمود جعلت قرت عینی فی الصلوۃ فاوحی الی عبدہ ما اوحی الی اوحی اللہ
 الی عبدہ محمد فی ذلک المقام یعنی اللہ تعالی گفت باینکہ خود محمد آنچه گفت خفانمود
 از خلق بہر چیز کہ در شب نسبت بوسی کرد تا اشارت باشد کہ وی حبیب خاص
 حضرت حق است در بیان مقام او گفت او ادنی در حال مشاہدہ او ادنی سدرۃ المنتہی
 را گفت اول غیشی السدرۃ ما لغیشی و در آیاتے کہ بدو نموده گفت لقد رای من آیات بہ
 الکبری و ذکر کلم با وی گفت فاوحی الی عبدہ ما اوحی محمد ارا رحمہ اللہ در بیان باو حجر
 سخنان است بعضی از اہل احتیاط گفته اند اقرب بصواب است کہ یقین نہ نمایند آنرا
 زیرا کہ اگر مصلحت در اظہار آن بودی بہم بیان نفرمودی و جمع دیگر گفته اند آنچه در خبری
 یا اثرے ہما رسیدہ باشد یا از روئے استنباط و استدلال گویند لا باس بذكرہ و او بطل
 آنچه در یک حدیث صحیح وارد شدہ ستر چہر است یکی فریضہ نماز ہای خم و این دلیل
 است بر آنکہ فاضلین بحال نماز است چہ در شب معراج بیوسطہ جبرئیل فرض گشتہ
 و ہم خواتیم سورۃ البقرہ چنانچہ بعد ازین اشارتی بدان واقع خواہد شد سوم آنکہ گناہان
 امت مرحومہ محمدیہ غیر از شرک معفو و مغفور شود و در حدیث دیگر وارد شدہ کہ رأیت

ربی نے حسن محمود دیدم پروردگار خود را در خوبترین صورتی و صفتی مرا گفت
 محمد فیم یخصم الملائکة الاعلیٰ در چه چیز خصوصت میکنند ملائکه عالم بالا و ساکنان عالم علی من
 گفته ام الہی تو داناترے پس بر من تجلی خاص فرمود کہ از آن تجلی تعبیر فرمودہ باین عبارت
 فوضع کفہ بین کتفہ فوجدت برد باہین شدیدی وضع فرمود کفہ بی چگونہ و چون خود را در میان
 ہر دو شانہ من چنانکہ یافتہ اثر راحت و خوشی آنرا در میان و پستان خود پس وانا گشتم بانچه
 در آسمان و زمین ہست بعد از آن خطاب آمد کہ یا محمد بل تدری فیم یخصم الملائکة الاعلیٰ گفته ام
 ای پروردگار من در کفالت خصوصت میکنند یعنی در عبادتیکہ سبب کفالت گناہان
 میگردد و در درجات یعنی عبادتیکہ موجب رفیع درجات گرد و خطاب آمد کہ ما الکفارات
 گفته ام کفارات مکث ہست در مساجد بعد از اذان نماز و پیادہ رفتن بجاعات و ہسباغ و وضو
 ہست در مکارہ و شاید ہر کس کہ این امور بجا آورد نیک زندگانی کردہ باشد و نیک میرد
 و از گناہان خویش چنان بیرون آید کہ گویا از نادری بوجود آمدہ بعد از آن خطاب آمد کہ
 یا محمد چون نماز گزاری این عاراجون کہ اللہم انی اسالک الطیبات و ترک المنکرات و
 فعل الخیرات و حب المساکین و ان تغفر لی و ترحمنی و اذا اردت لعبادک فتنة فاقبض شیخ
 مفتون خطاب آمد کہ یا محمد بال درجات گفته ام در جات آفتابی سلام و طعام طعام ہست
 و نماز شب ہست در حالیکہ مردم بخواب باشند و در حدیث دیگر وارد شدہ کہ در انشب
 حق تعالی بامن خطاب فرمود کہ لولا العتایا کان مع متک الحساب و در خبر دیگر
 کہ چون در انشب آنسو و ر بقر ب و کرامت فایز شد خطاب آمد کہ یا محمد انما
 اولک خلقتمہا لاجلک حضرت فرمود انت وانا ما سوی ذلک انما لاجلک کونہ فاطمہ زہرا
 رضی اللہ عنہا از آن حضرت سوال کرد کہ در انشب حق تعالی چہا گفت با تو فرمود خطاب
 آمد کہ یا محمد من ضامن روزی بندگان خویشم و امت تو و توفیق بآن ندارند و در نزح کجبت
 و شمنان خود آفریدہ ام و ایشان جہد نمایند کہ در انجا روند و من عمل فرود از ایشان نمی طلبم
 ایشان روزی فرود از من طلب میکنند و زرقیکہ از برای ایشان مقرر کردہ ام بدیکے
 نمیدہم و ایشان طاعت از برای خیر من میکنند و غریز کنندہ و خوار سازندہ منم و ایشان

پس بغیر من و خوف از غیر من دارند و من انعام با ایشان میکنم و ایشان شکر غیر من میگویند و
 بعضی گفته اند از آنجمله این بود که یا محمد دخول بهشت حرام است بر سایر انبیاء تا زمانی که تو در آن
 در آنجا حرام است بر سایر ائمه تا زمانی که هست تو در آنجا هست و گویند از آنجمله این بود که یا محمد هست تو
 طاعت من بجای می آرند و عصیان من میورزند و طاعت ایشان برضای منست
 و معصیت ایشان بقضای من آنچه برضای من از ایشان صادر شود اگر چه قصود او شتم
 باشد قبول میکنم زیرا که کریم و آنچه بقضای من از ایشان واقع شود آزادی آمرزم و عفو میکنم
 زیرا که رحیم و قیل او حی الیه کن آسیا من الخلق فلیس بایدیم شمی و جعل صحبتک معی فان الله
 مرجع الی و لا تجعل قلبک متعلقا بال دنیا فخالفتک لها منقول است از السنه و در که فرمود
 چون بیایم عرش رسیدم و عظمت آنرا دیدم خوفی در عیب بر من طاری شد قطره نجا
 فرو چکید و با نرا بگشودم آنقطره بر زبان من افتاد و الله که بیخس هیچ چیز را خشنیده باشد که
 شیرین تر بود از آن پس علم اولین و آخرین برکت آن حاصل شد و زبانه طاعتی پیدا کرد
 بعد از آنکه آنرا گفتی چهل شده بود و از مشاهده عظیمت خداوند تعالی پس مرا گفتن
 خداوند عز و جلال که در این کلام گفتن التحیات المبارکات الصلوات الطیبات من
 حق تعالی خطاب فرمود که سلام علیک ایها النبی و رحمة الله وبرکاته گفته سلام علینا و علی
 عباد الله الصالحین آنگاه ملائکه گفتند اشهد ان لا اله الا الله و هو لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
 و رسول الله بعد از آن خوانیم سوره البقره یا حضرت عطا فرمودند در روایتی آنکه فرمود خطاب آمد
 که یا محمد امن الرسول ایمان آورد رسول گفته آمد ای پروردگار من فرمان آمد که و من
 یعنی و دیگر که ایمان آورد گفته و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکه و کتبه و رسله لا یفرق
 بین احد من رسول الله و قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر خطاب آمد حضرت
 لک و لا شک و دیگر بخواه تا بدیم گفته ربنا لا تو اخذنا ان نسینا و اخطانا فرمان آمد که خطا
 و نسیان از ماست تو بر ما شتم و عطا و ذابها آنکه آنچه باک راه از ایشان صادر شود از ان گذشتم
 و انما منعت فرمود ان الله تجاوز لی عن متی اخطار و النسیان و ما استکر بهوا علیه بی از ان
 گفته ربنا و لا تحمل علینا امر کما حملت علی الدین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما باز من بر ما

تکلیفات و مستقات که بر احم ماضیه بار کرده و تکلیف نموده بودی فرمان آنکه همچنان کردم
 که تو خواستی اصرام ما تقدم در شما بار نکنم ما جعل علیکم فی الدین من حرج و روایتی آنست که خطاب
 آنکه یا محمد تفصیل کن اصرام ماضیه را آنحضرت تفصیل معین و دو هر چه میطلبید باز یادتی با آنست
 ارزانی میداشت و این کتاب گنجائی بسط آنرا ندارد دیگر آنکه گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقت لنا
 بهای پروردگار ما بر ما بار کن آنچه طاقت بشریت ما بآن وفا نکند خطاب آنکه همچنان کردم
 با تو و امت تو دیگر نخواه تا بد هم گفتم و عفت عنا و عفر لنا و ارحمنا بعضی از علماء فرموده اند که
 سه چیز طلب کرد یکی عفو دوم مغفرت سوم رحمت زیرا که خداوند تعالی پیش از امت مرحوم محمد ص
 سزاست را تعدیب کرده و هر یک را بنوعی هلاک ساخته بود یکی را بحسب مانند قارون و تبعاع
 او چنانکه در شان او میفرماید فحسفنا به و بداره الارض و یکی را بسبب مثل قوم داود پیغمبر علیه السلام
 و السلام چنانکه در شان ایشان میفرماید و جعل منهم القردة و الخنازیر و یکی را بقذرت و ایشان
 قوم لوط بودند که حق تعالی در باب ایشان میفرماید و امطرنا علیهم حجارة من سجيل پس حضرت
 ازین سه چیز بسیار خالیست بود که مباد امت او یکی ازین انواع هلاک گردند در الشب قرب
 و کرامت فرمود و عفت عنا ای من الحسف و اعفر لنا ای من المسخ و ارحمنا ای من القذرت
 خطاب آنکه قد فعلت حضرت میفرمود که بعد از آن فرض شد بر من و امت من نیجاه نماز
 در یک شب از روز و روایتی آنکه حضرت در الشب مطلع شد بر عبادات ملائکه بهفت آسمان
 بعضی عبادت ایشان قیام و بعضی رکوع و بعضی سجود و بعضی تشهد و بعضی تکبیر
 و بعضی تملیل بود چون نیجاه نماز فرض شد خطاب آنکه یا محمد نماز ترا در عبادت
 گردانیدم مرکب از قیام و رکوع و سجود و تشهد و قنات و تسبیح و تکبیر و تملیل تا مشتمل باشد
 عبادت ایشان بر عبادات جمیع ملائکه از عرش تا اثری که ایشان از اقیام ثواب قایمان
 و بر رکوع ثواب رکعان و تسبیح و ثواب ساجدان و تشهد ثواب تشهدان و تکبیر ثواب
 تکبیران و تسبیح و قنات ثواب مسبحان و قاریان و تملیل ثواب مهملان صل آید و
 امیر حضرت میگوید که بعد از آنکه نماز با برین مهت من مرض شد با ذون کتیم بل صحبت همچنانکه مدینه بودم
 با کتیم تا بنزل جبریل رسیدم جبریل گفت بشارت باد ترا ای محمد بدینیکه تو بهترین بنیای خدا

بستان بهشت

حقیقت اوراق

و برگزیده او می بخت برسانید ترا هشتاد که هیچ آفریده را هرگز نرسانیده بودند ملک مقرب
 نبوی مرسل اکو ارا باوت این کرامت که بتوارزانی و شست فراگیر آزادشکر و سپاس و س
 بتقدیم رسان که وی منعم است و دست میدارد شاکر از آلس محمد حق جل جلاله بتقدیم رسانید
 بعد از آن جبرئیل مراب بهشت بر دستا نزل و درجات جنات را بمن نمود و تصور و قلم آن و
 ولدان و شجار و شمار و بساتین و ریاضین و انهار و ریاض و حیاض و غرف و شرف آنرا
 همه دیدم بخدا سوگند که من دانایم بهر دریچه و قعر و خانه و غزقه و خمیه که در بهشت است از آنچه
 درین مسجد من هست و روایتی آنکه فرمود در بهشت آمدم خمیه های بزرگ دیدم از کولولو
 خاک بهشت مشک بود و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود مطلع شدم بر بهشت اکثر
 اهل بهشت را فقرا و در ایشان دیدم و در دوزخ مطلع شدم اکثر اهل آنرا ثمالان و متکبران
 و حیوانان یافتیم و در بعضی چهار بهشت پیوسته که فرمود دوزخ را بر من عرض کردند و
 غلال و سلال و حیات و عقارب و زقیر و شقیق و عساق و یحیوم آزاد دیدم و روایتی است
 که آنحضرت را در النشب بر کیفیت عذاب زنا کاران و با خواران و کمانکه مال میمان ظلم
 میخورند و اهل غیبت و وعظمانی که بفرموده خویش عمل نمینمایند و قوت حاصل شد و در بعضی
 از روایات تفصیل آن کیفیات بنظر رسیده و اگر بایراد آنها مشغول میشوید بی تطویل می آید
 و بهشت پیوسته که فرمود در النشب با من گفتند یا محمد این مالک است خازن دوزخ
 سلام کن بروی نگاه کردم بسوا و می پیشی گرفت و بر من سلام کرد و در بعضی کتب است
 که حضرت فرمود در النشب ملکی از ملائکه را دیدم که در روی وی هیچ فرح و شادی نبود
 و در النشب با هر ملکی که ملاقات کردم شادی و خوری نمود مگر وی که هیچ گره از پیشانی خویش
 نکشید و از جبرئیل پرسیدم که این چه ملک است که هشتاد هر ملکی که مرادید در روی من تبسم
 نمود الا او جواب داد که او در روی هیچکس تبسم نکرده و نخواهد کرد و اگر در روی کسی تبسم کردی
 هرگز نیند که در روی تو بودی او مالک دوزخ است و همیشه ترش روی و غضب است
 و شدت غضب او مایل دوزخ است بسبب غضب خداوند تعالی بر ایشان گفتم
 یا جبرئیل گوی او را که آتش دوزخ را بمن نماید گفت همچنین کنم و روی بمالک دوزخ کرد

وگفت یا مالک از محمد انار مالک پرده از سر و رخ برداشت آتش شعله زدن گرفت و زبانه
 آن سیاه بود و هیچ روشنائی نداشت و آزار ز فیر و شهبیق بود فارق سمعت حتی ظننت
 استناست اخذنی و دیدم دوزخ را که در انواع عذاب و خزمی و خواری بود که هیچ سنگ
 و آهن را تحمل طاقت آن نباشد گفتم ای جبرئیل بگویی او را تا آتش را بجمل خویش باز
 گرداند که طاقت دیدن آن ندارم جبرئیل فرمود تا مالک آتش را بجان خویش باز گردانید
 نقلست که در انشب آنحضرت را با قابض ارواح ملاقات واقع شد و از آن ملک مقرب
 التماس فرمود که در صحن قبض روح با هست بمن آسان گیری ملک الموت جواب گفت یا محمد شبانهار
 باد ترا که در شبان روزی حضرت حق جل جلاله چند نوبت با من خطاب میکنند که با است محمد سهل
 و آسان معالجه کن بصحت رسیده که حضرت فرمود در بازگشتن موسی رسیدم پرسید که چه
 چیز فرض شد بر تو و امت تو گفتم پنجاه نماز در شبان روزی موسی گفت بدرستی که امت تو
 توانائی گذاردن پنجاه نماز ندارند در شبان روزی و حال آنکه من پیش از تو مردم را شناختم
 و نبی الکریم را آرموده ام و امت تو ضعیف ترین امم اند باز گرد بدرگاه پروردگار خود و
 در خویش تخفیف تمامی برای امت خویش بازگشتم و طلب تخفیف نمودم ده نماز تخفیف
 کردند بر شتم و چون موسی رسیدم پرسید که چه کردی گفتم ده نماز تخفیف شد باز مرا بر
 مراجعت تخریص نمودتار فتم و سوال تخفیف نمودم ده دیگر تخفیف شد و همچنین که هر بار برگشتم
 میرسیدم مرا باز میگرددانید در هر نوبتی ده نماز کم میکردند تا نوبت پنجم پنجاه نماز
 موسی باز مبالغه کرد و مرا بر حاجت اغرا نمود گفتم مراجعت رقیی حاجت است و لکنی ار
 و سلم مراجعت کردم پروردگار خود را درین امر تا بگری که شرم آمد مرا از وی یعنی دیگر
 مراجعت نمی نمایم و لکن باضی و خورسند شدم و تسلیم پیش گرفتم چون از موسی در گذشتم
 شنیدم که منادی میگفت امضیت و رضیت و حقیقت عن عبادی همه خمس و هو
 تمسون و روایتی آنکه فرمود مراجعت کردم پروردگار خود را تا زمانیکه فرمود یا محمد
 پنج نماز فرض ساختم در شبان روزی بر تو و امت تو و هر نماز سه روزه نماز سه قبول
 کردم که همان پنجاه نماز شود و دیگر هر کس که قصد نیکی کند و بعمل نیاید یعنی لمانع شرعی

آن قصد را در دیوان عمل او بکس نہ بنویسند و اگر بعمل آرد بڑا حسنه بنویسند و ہر قصد نویسند
و زیادہ نویسند تا بحدیکہ از حساب بیرون رود و ہر کس کہ قصد بیداری کند و بعمل نیارد یعنی
نہ ترک آن کند آنرا حسنه بنویسند و اگر بعمل آرد آنرا یک سہ بنویسند حضرت میفرماید کہ باز
گشتم و جبرئیل ہمراہ من بود تا بخانہ ام ہانی در آمدم و این ہمہ سیر و سلوک در شبی از شبہا

شما بود فانا سید ولد آدم و لآخر و بیداری لوار الحمد لیوم القیمہ و لآخر والی مفتاح الجنۃ لیوم القیمہ
و لآخر و در زین القصص از شمار روایت میکند کہ زمان رفتن و باز آمدن آنسر در سہ ساعت از
شب بود و ائمتہ علم از وہب بن منیہ و محمد بن سلیمان نقل میکنند کہ چہار ساعت بودہ و ائمتہ علم آریا
سیر جمع شد آورده اند کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حین مراجعت از ان سفر در صحرائے
دمی طریقی با جبرئیل گفت قریش درین امر مرا تصدیق نخواہند کرد جبرئیل گفت باکی نیست اگر
ایشان تصدیق نکنند ابو بکر را اول بار تصدیق خواہد کرد و او تصدیق بہت مروست از
ام ہانی بہت ابوطالب کہ گفت شب محرار پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ ما بود و با ما
تکلیف کردہ بود و چون صبح شد فرمود اسی ام ہانی مشرب مرا بہ بیت المقدس بردند و از آنجا
با سمانہارسانیدند و پیش از صبح باز آوردند ام ہانی گوید گفتم یا رسول اللہ صدقت پدر ما در
فدائے تو باد زنتہار کہ این سخن را پیش این منکران مگویی مبادا کہ باور نکنند و ترا بدو غ
بازو بہت گفت بخدا کہ من این مقصد را از تو چکیس نہیان ندارم ابن عباس رضی اللہ عنہما گوید
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صبح آنشب در حجرشستست ملول و مخزون چہ میدانست
کہ قریش ویرانگدیز خواہند کرد ابو جہل در آمد و در پیش وے نشست و برسبیل استنزا
با آنحضرت گفت بیچ امر میدے استفادہ کردہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود آری شب
سفرے کردم گفت بجا آنسر و جواب داد بہ بیت المقدس و از آنجا بسلمات رفتم آن ملعون
گفت مشرب بدانجا رفتی و صبح در مکہ گفت آری ابو جہل چنان ظاہر ساخت کہ
اورادین امر انکارے نیست از خوف آنکہ آنحضرت دیگر آن سخن پیش کسے نگوید
و گفت یا محمد این سخن را کہ با من گفتی با قوم خواہی گفت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم فرمود آریے انگاہ ابو جہل فریاد بر آورد کہ کسے گروه بنی کعب بن لوی بیایند

مردم از اطراف و جوانب آنجا حاضر شدند ابو جهل گفت یا محمد آنچه با من گفته بودی در حضور
 جماعت نیز بگو می حضرت فرمود امشب مرا به بیت المقدس و از آنجا با آسمان بارون تمام بنا
 تعجب و تکار کردند و بعضی دستها را بر هم زدند و بعضی دست بر سرنی نهادند و آن امر را عقول
 قاصده ایشان محال مینمود و جمعی از اهل اسلام که ایمان ایشان ضعیف بود از دین مرتد گشتند و از آنجا
 با جماعتی از پیروان خویش پیش ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفت و با وی گفت نیر و
 پیش صاحب خود تا بشنوی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید آن ملعون جواب داد که دوش
 در میان قوم بوده و میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند ابو بکر صدیق رضی الله عنه و البتة
 این سخن فرموده ابو جهل گفتاری البتة اگر گفته ابو بکر جواب داد که راست گفته قوم گفتند تو او را
 درین امر تصدیق مینمائی که در بعضی از شب از آنکه به بیت المقدس رود و پیش از صبح
 باز آید بجا گفت آری من او را تصدیق نمیکنم در آنکه میگوید جبرئیل بیک لحظه از بالا
 هفت آسمان زمین می آید و بیخام حق تعالی بن میرساند و از آنجا خود مراجعت میکند
 اگر او را در شب از آنکه به بیت المقدس برود باشد غریب و عجیب نبود هرگز باور نخواهم داشت
 و بعضی گفته اند ابو بکر رضی الله عنه از آن روز باز ملقب به صدیق شد منقول است
 که در میان قریش جماعتی بودند که مسی قصبی را دیده بودند و پیش غیر خدا آنرا نگفتند
 توانی که مسی قصبی را وصف کنی گفت آری در ستارم دو وصف مسی بیان میکردم تا بجا
 رسیدم که نزدیک بود که بر من مشتبه گردد و در روایتی آنکه فرمود چنان نمکین شام که
 نشد بودم جبرئیل مسی را بیاورد و در نزدیکی خانه عقیل در نظر من نهادند
 میدیدم و از هر چه میپرسیدند میگفتم قریش گفتند او وصف مسی را در ستارم میگوید پس
 که قوافل قبایل ما در طریق شام هستند اینچ ملاقی شده با ایشان یا نه حضرت فرمود آری
 گفتند ما را از ایشان خبر شد و فرمود که شام بر قافله بنی فلان در روم شتر کم کرده
 بودند و در طلب آن میگشتند و زمسزل ایشان قدحی آب نموده بود
 و به شام بودم از آن قدح آب آشامیدم پس در آنجا ایشان که چون باگشته بودند
 آن شتر در آن قدح آب باقی بود یانی شیرش گفتند این یک نشانه ایست و دیگر نشانه

الطاهره صفة قافله بنی فلان

که ششم بر قافله بنی فلان در زمی مرود و کس از اهل آن قافلہ بر یک شتر سوار بودند شتر ایشان
 از من بر میدویکی را بیداخت و دستش شک میشد پسید از ایشان که راست هست یانی
 گفتند این نشانه دیگر است باز پرسیدند که قافلہ خاصه ما با کجا دیدی فرمود که ششم بر ایشان
 و تخیم و نشانه بار ایشان و بهیئت آن و مردی که در آن قافلہ بودند و آنکه دوشته خاکستر
 رنگ که در غار و مخطط بار دوشته پیش پیش قافلہ بودند همه را باز گفت و فرمود که وی را
 نزول ایشان فردا بار و زدیگه وقت طلوع آفتاب است گفتند این نشانه دیگر است بعد
 از آن از زمی بیرون رفتند و گفتند و الله لقد قسنا و بیننا نقل است که بعضی
 از قریش صبح آنروز که وعده نزول قافلہ بود رفتند و در شام گذاشتند و منتظر طلوع آفتاب
 میشدند تا باشد که کاروان نیاید و آنحضرت را تکذیب نمایند که ناگاه که بیدار گفت
 و الله که اینک آفتاب بر آمد حاضری دیگر گفتند و الله که اینک شتران قافلہ ظاهر شدند
 و آن دوشتر که مکه گفته بود پیش پیش می آیند و اراذل قوافل نشانها که آنروز فرموده بود کفیه
 نمودند همچنان بود که وی فرموده بود و فی زمین القمص قال اهل العیر لما قدموا صدق

یمر بنا کلبق الخاطف وقد سقطت قوس فر و عملیتنا با وجه و همه دلائل و ضمه و آیات لایح آن
 گروهی شکوه ایان و روند گفتند یا ذالاسمیرین ه لوان سگیدین لانا ز این کیم دیدند چند عجا و بر و فکر و دیدند

ذکر نوایید که تعلق بقصده معراج دارد

اول بدان که بوقتی انشاء تعالی بایک که بیکس از اهل قبله را عکاف نیست که معراج آنحضرت
 بوده و اگر کسی شکر صل معراج شود و العیا ذابا بشد کافر بود زیرا که انکار نص قرآن کرده
 قال الله سبحانه و تعالی سبحان الذی اسرى بعبدہ لیلما من المسی ایحرام الی المسی الاقصی
 و احادیث صیریه مشهوره قریب بحد تواریخین باب وارد شده و منکر معراج با سما ندا
 در معراج و ضلالت منتهی سب بود نزد المؤمنین رحمهم الله و لکن علما اختلاف کرده اند نیز
 که معراج هر چه بوده جسد مظهر آن حضرت رفیق روح بوده که با آن منزلت رسیده یازج
 تمام طریقی آن سفر بوده کالمبدائی آنسرور از مکان خویش بیرون رفت بعضی بر آنند

کہ روح مبارک آنحضرت اور خواب معراج بروند و تہہ در محل خود بود تا آنکہ بجا متفق اند
 بر نیمی کہ رویا انبیاء حق و صدق است و حکم بہ بیداری دارد و چه صفت ایشان این است
 کہ تمام اعینہم و لا تنام قلوبہم چنانکہ بسط این مسئلہ در فصل خواص پیغمبر صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم خواهد آمد انشاء اللہ تعالیٰ و این مذہب را از زمانہ قدیم صحیحہ رضی و معاویہ و حسن
 بصرے روایت میکنند و مخن محمد بن اسحاق در سیرت ناظر برین است و این جماعت
 استدلال مینمایند بآیہ کریمہ و ما جعلنا الرویا التی اریناک الا فتنة للناس حیدر کلام
 عربی رویا در دیدن خواب شایع است چنانچہ حق تعالیٰ از کلام یوسف علیہ السلام بکار
 میکند بدیناویل رویا می من قبل و در آیت دیگر در قصہ خواب پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ
 وسلم کہ دید بکہ در آمد و عمره میگزارد میفرماید انما صدق اللہ رسولہ الرویا یا نبی و محمد
 استدلال مینمایند بآنکہ در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شدہ کہ آنحضرت فرمودینا
 انانا تم چنانچہ بعد ازین مذکور خواهد شد و دیگر آنکہ از علی اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 کہ وی گفتہ یافتت جس رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و بعضی علماء بر آنستند کہ اسرار
 آنحضرت تابیت المقدس بہ بیداری بودہ و باسمانہ او خواب روح مبارک آنحضرت ابرو ماند
 بدلیل آیہ کریمہ سبحان الذی اسرى لبعبہ لیلیا من السبی الحرام الی سبی الاقصی مسی قوی
 لغایت اسرار کرد انید چه اگر زیادہ بران بودی ہر آئینہ بیان فرمودی زیرا کہ آنرا
 است در کمال مدح و انچه معظّم ساعت و فلفن برانند آنست کہ معراج آنحضرت در
 بیداری بودہ بروح و تہہ او را در بعضی از مشبہ از آنکہ ہمیت المقدس را در بیداری
 باسمانہا برزند چنانچہ تفصیل آن سابقا بتخیر یہ پوسیدہ و ظاہر آنست کہ اسرار
 بعبدہ و ثم وہی فتدلی فکان قاب قوسین و ادنی ہر شہختی آنست فظہا ہر احوال
 صحیحہ و لالت بران میکند و عدول از ظاہر و حقیقت نمودن بتاویل و مجاز قابل
 زیچ ضرورت نیست و ہر گاہ کہ احادیث ثبوت پیوندہ در امریکہ نزد حضرت
 جائز بود مخالف قواعد شرعیہ تباشدا نکار آن سزاوار نیست و اگر اسرار
 بودے ظاہر این بود کہ اسرارے بروح عبیدہ گفتی و پیغمبر را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم

زیادتی و فضیلت حاصل شدی و قریش را مجال انکار نبود می چه نزد همه عاقلان ممکنست
 که کسی از احاد الناس در خواب ببیند که بهفت آسمان رفت و باز آید و بهشت و دوزخ را دید
 و دیگر آنکه امهانی با آنحضرت نگفتی که این قصه را با قریش مگو می که مبادا تکذیب نمایند ترا و
 ابو بکر صدیق را از بواسطه تصدیق آن واقع مزید مرتبتی حاصل شدی و بعضی از مسلمانان
 بسبب آن دعوی از دین مرتد شدند می و مشرکان از السنه و رخصه کاروان خود و
 و نشانه مسیحی پس رسید می و اما استدلال ایشان باینکه میوه ما جعلنا الرویا الیه
 اریناک الا فتنه للناس تمام نیست زیرا که احتمال دارد که مراد از رویا رویت بصیر باشد
 چه رویا مصدر را است که معنی دیدن بچشم است هم آمده اگر چه در معنی دیدن خواب
 شایع است ایتمال را بیت بعینی رویه و رویا و در شعرا متنبی که یکی از قصاید عربست
 رویا بمعنی رویت عین مستعمل شده حیث قال ع رویاک فی العین حل من العین و در
 صحیح بخاری از ابن عباس رضی اللہ عنہما که ترجمان القرآن است روایت کرده شد که
 او رویا درین آیت تفسیر بر رویا است عین که و وظاهر آنست چه حق تعالی از آفتند
 گردانیده و خواب موجب فتنه نمیشود و بر تقدیر تسلیم که مراد از رویا خواب باشد انص
 نیست که این آیه در قصه مولج نازل شده باشد چه بعضی از مفسران بر آنند که نزول آیه
 در قصه حدیبیه بوده و مراد از رویا خواب است که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد و بان
 عزم از مدینه بیرون آمد تا بی حدیبیه رسید و در آنجا با کفار صلح نموده و عمره نگذاشته از آنجا
 بدریه بگمینه مراجعت فرمود و مقصود از فتنه چیز است که بد آنجست که در دل مسلمانان پیدا
 شده بود چنانچه شرح آن در محل خویش از کتاب مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالی و بعضی
 از مفسران گفته اند مراد از رویا درین آیت خواب است که پیغمبر صلی اللہ علیہ و آله وسلم دید
 که نبی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال میونان بر میفتند و از آن خواب بسیار بیدار و با او گفتند
 تاویل واقعه تو آنست که ایشان مملکت و حکومت یا بندگی حضرت شادمان گشت
 و اما انکار مایشه و معاویه حراج جسمانی را بر تقدیر صحت آن نقل از ایشان بحجت آن
 بوده که عایشه در آنوقت خرد سال بوده و از آنحال وقوف نداشتند و معاویه در آن زمان

باسلام در تیارده بود و از آن معنی بیوقوف بوده و بجهتی از علما گفته اند معاصب الشیبه
 آنحضرت را معاصب متعدده بوده یکبار معراج جسمانی واقع شد و باقی روحانی و انشاء علم
 و رسم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرموده بینا انانا نام عنده البیت
 و بر روایتی بینا انانا یم فی الحجر و بر بقا قال فی الحطیم و روایتی آنکه فرمود فرج سقفت بیتی و انانا یکایه و در
 بعضی از روایات بثبوت پیوسته که آنکه امر که نه این شعب ابی طالب و در روایت
 دیگر آمده آنکه انشاءات فی بیت ام هانی قالت فقد نزلت من اللیل فقال اننا جبرئیل اتانی الحدیث
 و ظاهر این روایات باینکه یکبار تعارض و تنافی دارد و بطریق جمع آنست که گویند آنحضرت در
 خانه امهانی بوده که جبرئیل ویرا از آنجا بمعراج برد و آنجا خانه نزد شعب ابی طالب واقع است و
 چون آنسرور در آنجا ساکن بوده و نشو و نما آنجا یافته باین اعتبار نسبت بخود فرموده که فرج
 سقفت بیتی و جبرئیل ویرا از آنجا بمسجد الحرام برده و از آنجا بجهت شوق صدر تکبیر داده و شاید
 که در آنجا حالت بر آنحضرت اندکی تعاشی طاری شد و باشد و از آن تعاشی تعبیر فرموده
 باشد و آنچه در بعضی از روایات وارد شده که فرموده که است بین النائم و لم یقطن مویا نیست
 سوم آنکه در بعضی از طرق حدیث معراج واقع شده که با ثلاثه نضر قبل ان یوحی الیه و هو نام
 فی المسجد الحرام و در آن طریق راوی تمام قصه معراج را ایراد کرده و در آخر آن گفته که فاشق
 و هو فی المسجد الحرام و ظاهر این طریق مقتضی آنست که تمام قصه معراج پیش از ظهور
 در خواب بوده باشد و جواب ازین شکل آنست که گوئیم اگر معراج متصور بود
 شکل نیست و الا بتوهم راوی آن قایل باید شد یا آنکه قیاسا بر آنجا که معراج
 با معراج ای قبل ان یوحی الیه آن آیت المعراج یا نه و گوئیم درین روایت وارد شده که
 ثم اتاه لیلته اخری و تعیین نگردیده که پیش از صبح یا بعد از صبح بود و
 بقرینه روایت دیگر و آنکه گفته ناستیقه و هو فی المسجد الحرام حلاله و در آنجا که معراج
 و انشاء باشد از شغل خاطر میاید که آنحضرت در آنجا در آنجا که معراج
 آنکه در قصه شوق صدر آنحضرت خوارق عادت است و از آنجا که شوق در آنجا
 و حیران نیمانه تا بدین چه رسد زیرا که روایت چنان است که در آنجا که معراج

در این امر بزرگ آنکه ثابت او هلاک شود در این امر با حضرت پیچ ضرر نرسانید و از آن پیچ درو
 و عالم نیافت ابن ابی حمزه رحمه الله که یکی از صوفیان محدث بوده گوید حکمت در شق صدر حضرت
 با آنکه حق جل جلاله قادر بود که دل آن سرور را مملو از ایمان و حکمت کرد می بی آنکه شق صدر واقع
 شود و آنست که قوه یقین وی زیاده نشود زیرا که چون ببینند که او را در آن زمان پیچ اسب
 نمیرسد و هیچ در و عالم نمی یابد دل او ثابت و مطمئن گردد و از جمیع غناوت و ممالک غایبه
 ایمن شود و آنکه در حدیث آمده است که کان یجمع الناس و علماء هم حالاً و مقالاً
 و حق تعالی در شان او فرموده است انما یرى ما طلع من تحت راسه من خلقه و شق صدر و
 شق قلب و تصور با آنکه پدیده با سایر انبیا با وی در این امر شریک اند و شیخ ابن حجر
 در بیان آنکه که لبری همیشه روایت کرده در وقت تابوت سگینه که مشیت است بمشیت است
 همیشه قال کان فی الطست فی الحقیقه علی نبیاً قلباً نبیاً و البوعزیز انما یرى ما طلع من تحت راسه
 من خلقه و شیخ ابن حجر از نظر صدر نبی صریح روایت کرده که حضرت فرمود هر چه از زمین
 که در این نشان شقی بود که ایشان انبیا ما تقدم از ان طشت شقیست نبی شقی
 آنکه بعضی از آیات در شان نبی صریح روایت کرده که با تمام اولاد است علیهم السلام و ششم موسی
 و آسمان چهارم در وی او ریش او در آسمان سوم در او ریش او در آسمان دوم در او ریش و
 عیسی را در آسمان سوم دیده و بر تقدیر بخت جمع جمع متعزز است مگر آنکه قابل بعد و معراج
 شوند یا ترجیح بعضی روایات نمایند و آنچه اولاً در شرح قصه معراج درین کتاب ثبت افتاده
 از صحیح روایات است و انما اعلم بفسر آنکه رویت انبیا در سموات با آنکه بسیار ایشان
 مقبور است در زمین مشکل مینماید و جو اب ازین کمال آنست که گویند حتمال دارد که ارواح
 ایشان شکل شده باشد بصورت جسم مام ایشان یا آنکه گویند آن شب بسیار ایشان را
 حاضر گردانیده باشد بجهت تعظیم آن حضرت تا پیش از قیام قیامت با وی ملاقات کنند
 و آنچه در بعضی از روایات وارد شده و بعضی از آن من دونه من الانبیا فامهم مؤیدین
 توحید است همیشه آنکه ظاهر حدیث معراج که درین کتاب مذکور شد در حالت بران

میست که یوسف علیہ السلام احسن باشد از جمیع مردمان چه حضرت در مقام
فرمود فاذا اتانا رجل حسن ما خلق الله قد فضل الناس باحسن کالتقویٰ البدر علی سائر
الکواکب و این سنائی حدیثی است که ترمذی در جامع خویش روایت کرده از طریق الشرح
ابن مالک نقل کرده که ما بعث الله نبیا الاحسن الوجه حسن الصوت و کان یتیم حسنا
و حسنا و عونا و جواب آنست که اگر این حدیث بصحت رسد حدیث معراج را که در باب
یوسف و آیه گشته که قد فضل الناس باحسن عمل باید که در آنکه مراد غیر از پیغمبر است
صلی الله علیه و آله و سلم و قول آنکه گفتی مشکلم و محروم خطاب خود و عمل نیست و نسبت
تکمیل آنکه باید که پوشیده نماند که گریه موسی اندازد روی حسد بوده بر نفسیست پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و امت وی زیرا که حسد از احاد و مومنان مذموم است پیغمبری که
برگزیده و تکمیل خداوند تعالی باشد چگونه باین صفت متصف تواند بود بلکه نسبت
ماست بود و بر این نیز از وسیله قوت شد سبب کثرت مخالفت امت با او که گفته
انقصان اجور ایشان که مستلزم نقصان ادوی است زیرا که هر پیغمبری که لا مشرب
هر سبب امتناع وی کند است و کار موسی صلوات الله علیه بر غیر اشکال است
تحمول نتواند شد و در آن شب غنائی و شفقتی که از موسی در باب مدت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم واقع شد در قصه نماز از هیچ پیغمبر واقع نشد چنانچه در بعضی
طریق حدیث معراج وارد شده که حضرت فرمود کان موسی اشد هم علیه
و غیر هم لی صین رجعت الیه و اما آنکه گفت جوانی بعد از مرگ پیغمبر
ازین نوع تعبیر نقص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده بلکه مراد از بتو یہ است بقدرت
و کرامت حق تعالی که جوانی در آن سن چپیده عطا فرموده که هیچ پیغمبر پیش
از او کرامت نکرده باشد و اگر چه حسن بوده اند از نوع بعضی از متاخران شرح
حدیث بر آنند که موسی علیه الصلوٰة والسلام درین تعبیر اشارت کرده است
قوت آنحضرت در سن کسولت که با وجود شروع در سن شجاعت هیچ اثری از آثار
پیری بر وی نماند چنانچه گویند هنوز جوان بود از نماند قوت در سن کسولت

Marfat.com

در آن روز که آن سرور با سجاد شریف فرموده بود و طلاق اسم شتاب بروی کردند و ابابکر
 صلی الله علیه و آله بسال خرد تر بود از روی شیخ خواندند و هر کس آنکه در بعضی از روایات
 واقع شده که سدره المنتهی در آسمان ششم است و از حدیثی که درین کتاب در شرح
 قصه معراج سابقا گذشت معلوم شد که حضرت شب معراج سدره را در آسمان هفتم
 دیده اگر ترجمه قایل شوند روایت آنکس که گفته در آسمان هفتم دیدم مرجع است بکثرت
 روایت بزیر ادنی ضبط و اتفاق ایشان و الامی توان گفت که اصل سدره در آسمان
 ششم بوده باشد و فروع و شاخهاست آن در آسمان ششم یا از هفتم آنکه از حدیث
 معراج که درین کتاب مذکور خواهد شد چنان معلوم میگردد که عرض ادانی بر آنحضرت بعد از
 وصول بسدره المنتهی بوده و عدد آن سه بوده و احادیث دیگر هست که دلالت
 بر آن میکنند که در بیت المقدس بوده و عدد آن دو بوده و حدیث دیگر هست که در یک
 کوه من آب بوده بجای ظرف غسل و ظاهر این روایات با یکدیگر تعارض و تنافی دارد
 و بطریق جمع آنست که گویند عرض آنکه بر آنحضرت در نوبت واقع شده یکبار از آسمان
 و یکبار در سدره المنتهی و اما اختلاف در عدد آن نیز و ما فیها مجبول بر مختصا روایت
 است و حاصل آنکه مجموع آنرا چهار بوده یکی از آب صاف و یکی از شیره و یکی از غسل
 و یکی از خمر بعد از آنکه که در غسل سدره جاری بود و از هفتم آنکه پوشیده ماند که
 علماء را اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج حضرت حق
 را دیده یا نبی بعضی بر آنکه ندیده و این مذهب از عالیه صدیقیه و جماعت دیگر از صحابه
 رضی الله عنهم منقولست سرور گوید از عالیه پرسیدم اهل رای محمد را به آیا دید محمد
 پروردگار خود را در جواب من گفت اتفاقا حضرت شعری مما قلت تحقیق که موسی برین سخن
 ازین سخن که تو گفته بعد از آن عالیه گفت که چه چیز است که هر کس که گوید آنها را با تو تحقیق
 که دروغ گفته اول آنکه خبر پروردگار خود را دیده هر کس که این گوید دروغ گوید بعد از آن
 با سید محمد کمال بر سر عالیه که ایشان آیت خود را تا آنکه که الایصار و منقولست
 هم از روی که استدلال کرده بر نفسی روایت باین آیت که وما کان لیس فی الله الا حیا

اومن ورا حجاب او رسل رسولاً فیومی باؤنہ ما یقار وجہ استدلال آنکہ حق تعالیٰ حصر کردہ کلمہ
خود را بایکی از آدمیان در یکی از تہ صورت کلمن الامام است در دل شخص یا محکم است بی او
از وراے حجاب یا ارسال سولی است تا پیغام او برساند و از ابو ذر رضی اللہ عنہ درین باب
روایات مختلفہ واقع شدہ یک روایت آنست کہ گفت رسیدم از رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم کہ پروردگار خود را دیدی در جواب فرمودانی اللہ لو انک یک روایت آنست کہ در
جواب گفت رأیت لہ او یک روایت از ابو ذر آنست کہ من غیر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
در الشب خدایا بدل دید و بچشم ندید و جمعی از علماء بر آنند کہ آنحضرت در شب معراج حق
را جل جلالہ دیدہ و این مذہب ابن عباس حسن بصری و معروفین الذہبی و کتب الاحباب
و زہری و جماعتی دیگر از صحابہ و تابعین منقولست و ابو موسی اشعری و اکثر اہل اہل بیت
مذہب اند و لکن ختانیست میان این جماعت کہ آیا چشم دیدہ یا ہاں پیرہ
بر آنند کہ چشم دل و بعضی بر آنند کہ چشم دیدہ و ابن عباس رضی اللہ عنہما روایات عطا
قبوت پیوستہ در بعضی از روایات مطلق واقع شدہ کہ دیدہ و در بعضی دیگر قید و کثرت
کہ دیدہ ہاں دیدہ طائفہ از علماء بنا بر قاعدہ اصولیین مطلق را بر مقیہ حمل میکنند و میگویند
مراد ابن عباس از ان مطلقاً ہم آنست کہ چشم دل دید و طائفہ دیگر جمع میکنند میان روایتین
و میگویند در الشب رویت دونیت واقع شدہ بدلیل آیت کریمہ و تقدیرا ہ نزلہ آخری
مراد ابن عباس آنست کہ یکبار چشم دل بودہ و یکبار چشم سر لکن این نیز صحیح مسلم
روایت کردہ شدہ کہ در تفسیر یا کذب الفواد اما را می افتخار و فی سیرہ را می
بنواد مرتین منافی این توجیہ است و جواب آنست لال عایشہ بآیت کریمہ لا تدرك الا بصرا
آنست کہ مراد از آیت نفی احاطہ است نہ نفی رویت چہ حال ادراک در لغت احاطہ است
و از نفی احاطہ نفی رویت لازم نمی آید و ترمذی رحمہ اللہ در جامع خویش از حکم روایت
کردہ کہ وے گفت ابن عباس رضی اللہ عنہما گفت رسول پروردگار خود را دیدن
گفتم خداے تعالیٰ منیفراید لا تدرك الا بصرا در جواب من گفت و یک ذاک اذا تجلی بنورہ
الذی ہو نورہ و اما جواب از استدلال عایشہ بآیت دوم آنکہ نفی کلام بدون حجاب

مستلزم لغوی روایت نبی حجاب نیست شاید که روایت حاصل بود نبی کلام یا خود گویم مراد از
 وحی در آیه کریمه کلام بی حجاب است نه الهمام یا آنکه گویم آیت عام مخصوص البعض است اما علم
 الا وقد خص منه البعض قصه مشهوره است و بعضی از ائمّه درین برانند که درین سلسله توقف اولی
 است زیرا که دلیل قاطع درین باب نه بنفی و نه باثبات وارد شده و آیات و احادیث که
 مستدل طرفین است متعارض و قابل تاویل است و این سلسله از عملیات نیست
 که در ان التفتا بدلیل ظنی توان کرد تمسب پوشیده نماند که آنکس که گفته آنحضرت خیرا
 جل جلاله بدل دید مراد او مجر و حصول علم باشد تعالی نیست زیرا که آنحضرت همیشه عالم بود
 بخدایت تعالی بلکه مراد او آنست که حضرت جل احدیت خلق رویت در اول او فرمود مثل آنکه
 خلق فرموده در چشم و الله علم و بسط قصه معراج و ما يتعلق بها علی حده تصنیفی مطبوعه
 و این کتاب گنجائی بیش ازین تفصیل ندارد و الله المادی

و در همین سال سبیه العقبه الاولى واقع شده

گویند در آورده نفر از اهل مدینه در موسم حج بعزم زیارت کعبه بجه آمده بودند و عبادت
 بن الصامت از آنجا بود و در عقبه با آنسر و ملاقات نمودند و بیعت کردند و از عبادت بن
 الصامت رضی الله عنه بصحبت رسیده که گفت با یغنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 علی السمع و الطاعة فی العسر و الیسر و المنشط و المسکرة لقل است که ایشان چون بدینه
 مراجعت میکردند حضرت مصعب بن عمیر را همراه ایشان بدینه فرستاد تا اهل آنجا را تعلیم
 شرایع دین کند و قرآن برایشان خواند و بدان سبب مصعب بن عمیر را مقرب اهل
 مدینه میخواندند و روایتی آنکه اوس و خزیم مکتوبی با آنحضرت نوشتند که کسی برای ما بفرست
 که تعلیم قرآن و احکام شرایع نماید حضرت ویرا فرستاد و چون او بدینه آمد در منزل اسعد بن
 زراره فرود آمد و در آنجا بتعلیم قرآن و احکام آن مشغول شد و خلق را با سلام دعوت مینمود و
 اسعد بن حضیر و سعد بن معاذ برخاستند و می مسلمان شدند و نگاه سعد بن معاذ و بنی
 عبد الاشمل را که قوم او بودند با سلام دعوت نمود همه بیکبار مسلمان شدند و هیچ خانه

از خانہا سے مدینہ نمائندہ لاکہ در انجا مردان و زنان مسلمان پیدا شدند مگر چند قاصد
معدوم و کسبت کہ چون نماز جمعہ بجای نماز پیشین فرض شد آنحضرت اہل مدینہ را
سلام فرمود تا نماز جمعہ بگذارند سعد بن زرارہ با مسلمانان مدینہ نماز جمعہ گزارد و بروایت
مصعب بن عمیر گزارد و اللہ تعالیٰ اعلم

ذکر وقایع سال سیزدهم از نبوت و بیعت عقبہ ثانیہ وابتدای

ہجرت صحابہ سول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رضی اللہ عنہم مدینہ سکین

اہل سیرت جمعہ اللہ آورده اند کہ چون سال سیزدهم از نبوت درآمد و ارادہ قدیمہ حضرت
حق تعالیٰ جل جلالہ متعلق بآن شد کہ اعزاز دین محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نماید و
نصرت آنسرور را بجا آورد و ساس کفر و شرک را قلع و قمع کند و اہل آزار و افلال نماید و انسال
از اہل مدینہ قریب پانصد و بروایتی سیصد نفر از اوس و خرنج از مسلمانان کافران
آنجا در موسم حج بقصد زیارت بیت اللہ بکہ معظمہ آمدند و ہفتاد و مرد و بروایتی ہفتاد
و سرد و دوزن از بجلہ اتفاق نمودند و با آنسرور ملاقات کردند حضرت و عدہ فرمود
بایشان کہ در شب دوم از شبہا ہاے ایام التشریق در شعب عقبہ حاضر شوید تا با ہم
بیعت کنیم کہ بن مالک گوید چون شب اوسط ایام التشریق شد ہفتاد و مرد
از میان قوم خود پیرنہانی از مشرکان بیرون آمدیم و متوہ عقبہ رسیدیم و سوختہ اصحاب
علیہ وآلہ وسلم بر ما پیشی گرفتہ و بموعدہ رفتہ بود با ہم خویش عباس بن عبدالمطلب و
دران وقت بر دین قریش بود و لکن بہت شفقت و ہتمام بر حال برادر زادہ خویش
باوی حاضر شدہ بود و اول سیکہ از ما خود را با آنحضرت رسانید رافع بن مالک
زرقی بود بعد از ان ما عقبہ وی رسیدیم و ملازمت آنسرور یافتیم اول سیکہ سخن
آغاز کرد عباس بود گفت ای اہل مدینہ بد رستی کہ محمد در میان قوم خویش غزوی مینماید
است و تحقیق کہ ما اورا نگاہ میداریم از دشمنان او و لکن اذنیچواید مگر آنکہ از ما بگذرد

بنا بر این بود و آن چون از شما میدانشید که با وی وفا خواستید کرد با آنچه وعده کنید با او وی
 به نیت شما آید اگر چه خود نخواهد و در بیان زمان ترک وی کنید و او در شهر خود
 بماند و بید که در میان قوم خود خیز است انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی شنیدیم بار بگو
 تو خود سخن فرمای و هر شرطی که میخواهی در باب خود و خدای خود بکن و روایتی آنکه بر
 بز خود گفت و است که اگر در خاطر ما غیر آن بود که بر زبان ماست هر آینه که
 در عهد و پیمان است که وفا کنیم با آنچه بگوئیم و در راه خدا و رسول خدا جان بازی کنیم
 و این حکمت بنیاد سخن فرمود و قرآن بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله بر چه بیعت

کنیم یا نور مود و بالیوف فی علی السبع و الطاعة فی المشاط و السل و التفتة فی الله و الله

و علی الامر بالمعروف و المنکر و ان تقولوا فی الله و لا تخافون فو الله لانه و علی

ان تنصرونی فمتنع فی اوقات دست علیکم ما تمسحون من الفسک و ابنا که در او جایز یعنی
 بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابع و فرمان بردار باشید در حال نشاء

و در حال کسل و اموال خود را در راه خدا بماند و بیعت کنید در حال عسر و در حال یسر و
 بر آنکه معروف و منکر را بشناسد و حق را بگوید و انطلاست هیچ طاعت

کنند و تشریح و بر آنکه هر بار بیرون بروند شما آید و در راه نگاه دارد از آنچه نفسا و فرغانه
 و اهل خود را نگاه میدارد و شمار ایشانست جاودان باشد کعب بن مالک را گوید اول

بر این معرور دست حضرت را گرفت و گفت با آن خدای که ترا بخلق بحق فرستاده که برین
 امر که گفتی با تو بیعت کردیم پس اول سید و در الشب با آن حضرت بیعت کرد وی بود و گویند

اول کسی انصار که ابتدای حال اسلام نبود او در آمد وی بود اما زعم بنو النجار اینست که
 اول کسی که در ایامه العقبة ثانیه بیعت کرد با آن حضرت اسعد بن زراره بود و اما بنو عبید

گویند اول کسی که بیعت نمود ابوالمثیم بن السیهان بود پس سایر انصار بیعت کردند
 از کعب بن الکسیره است که ابوالمثیم بن السیهان گفت یا رسول الله بدستیکه میآید

ما و مردم محمود و موافق است و ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون این امر بجا آید
 خدا بتمالی ترا حضرت و غلبه دهد باز گردی بقوم و قبیله خویش و ما را بگذار می و رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تبسمی فرمود و گفت بل الدم والدم والدم والدم منی وانا منکم احارب
 من حاربتم واسلم من سلمتم بعد از آن دو آزد و نظر از آن میان ختیار کرد و نقیاس ایشان
 گردانیده و نظر از خروج و دوازده اوس و روایتی آنکه فرمود باید که یکس از شمار اقر و غضب
 نیاید که خیر او را بجهت نقابت فرامیگیرم زیرا که من بخود ختیار نمیکنم بلکه حبیبیل از اس
 من ختیار میکنم چون نقبا مقرر شدند حضرت با ایشان فرمود که شما کفیلان قوم خودید همچنانکه
 حوارین کفیل عیسی بودند و من بر جمله امت خویش کفیل نقلست که چون امر بیعت بانجام
 رسید شیطان بر سر عقبه برآمد و با آواز بلند گفت ای اهل حیا جب هیچ میدانید که مذموم یعنی
 محمد با اهل مدینه بیعت کرد و اتفاق نمودند بر آنکه حرب کنند با شما پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمود ہذا زب العقبتہ اسمعی عدو اللہ و اللہ لا یقرن لک عباس بن عبادہ بن نضلہ
 گفت بخدا سوگند یا رسول اللہ اگر خدا ہی صلب مشرکان اہل منا را در شمشیر گیرم فرمود ہنوز
 ما مورنگشتم بقتال باز گردید بنازل خویش ایشان بازگشتند و این بیعت در ذی الحجہ واقع
 شد قبل از ہجرت بستہ سال گویند چون قریش از مباہیت انصار با آن سرور واقف شدند
 آمدند بہر وقافلہ اہل مدینہ و گفتند با رسیده کہ شما با محمد بیعت کرده اید بر محاربه با ما نمیدانیم
 کہ راست ہست یا نہ مشرکان مدینہ سوگند یاد کردند کہ ما این امر نکرده ایم و خبر از آن نداریم
 و حال آنکہ ایشان راست میگفتند چہ ایشان از آن امر وقوت نداشتند پس قافلہ مدینہ بہر
 خویش مراجعت نمودند قریش در صد و تفتیش و تحقیق آن خبر شدند و معلوم کردند کہ
 بودہ از عقب مدنیان بیرون رفتند و سعد بن عبادہ و منذر بن عمار را در مدینہ
 رسیدند و منذر بیرون رفت و سعد را گرفتہ دستہا بر گردن بہر بلکہ آوردند چہین مطعم و
 عارث بن امیہ گفتند محمد تجار ما بلا و این شخص است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ و برا بگذارید تا بہ
 رود سخن او را قبول نمودند و ویرا خلاص ساختند تا سلامت متوجہ مدینہ شد اہل قافلہ
 آن میشدند کہ بجهت استخلاص سعد بکہ باز کردند کہ در راہ با ایشان رسید

صاحب
 حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 را در مدینہ بیعت نمودند
 و این بیعت در ذی الحجہ واقع
 شد

فکر بیرون رفتن ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از مکہ لعنم بہت بر جانب حبشہ

و درین سال ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بجهت ایذا و اضرار قریش از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
 رخصت طلبید و بجانب حبشه روان شد و چون به برک انعام رسید ابن الدغنه او را پیش آمد و
 او سید قبیلہ قاره بود از ابو بکر پرسید که گامی روی جواب داد که قوم من مرا از شهر خویش
 بیرون کردند میخواهم که در دیوب زمین بگردم و پروردگار خود را بفراغت پرستم ابن الدغنه
 بواسطه آنکه خلاق حمیده و طریقیه پسندیده صدیق را میدانست مانع وی شد و گفت مثل
 تو ای ابو بکر از شهر خود بیرون رود و او را بیرون نتوان کرد من ترا در جوار خود میگیرم بازگرد و پروردگار
 خود را در شهر خویش پرست نما ای ابو بکر با او بکه معاودت نمود ابن الدغنه را شرافت قریش
 بگشت و گفت مثل ابو بکر را از شهر بیرون نکنند زیرا که بصفت رضیه و سمات سنی
 موصوف است و من او را در امان خود گرفته ام قریش جوار ابن الدغنه را مقرر داشتند و گوی
 با و گفتند ابو بکر را بگو که خدا سے خویش را در خانه خود پرستد و نماز در خانه خویش
 گذارد و قرآن در خانه خویش خواند و ما را بدان سبب ایذا نه نماید و این امور را آشکارا بجا
 نیارد که میترسیم که بدان جهت زنان و فرزندان ما و رفتند افتد ابن الدغنه صورت حال را
 با صدیق گفت ابو بکر چند روزی چنان کرد بعد از آن صبر نتوانست نمود مسجدی در قفا
 سراسر خویش بساخت و نماز در آنجا میگذازد و قرات قرآن مینویزد زنان و کودکان قریش چون
 آواز قرات صدیق را میشنیدند بروی جمع شدند و بسوا و مینگریزند و شکفتند آمدند
 حال آنکه ابو بکر در قریق القلب کثیر البکاء بود چون قرآن خواندی مالک چشمان خود نبود و
 ختیار اشک از چشم وی ریختی قریش چون برین حال واقف شدند بسیار بد بردند رسیدند
 که زنان و فرزندان ایشان بنا بر رقت قلبی که این طایفه را می باشد میل بدین سلام
 کنند بنزد ابن الدغنه فرستادند و ایرا طلبیدند و گفتند ما ابو بکر را امان داده بودیم بجهت
 امان تو ویرا بشرط آنکه پروردگار خود را در خانه خویش پرستش نماید و اکنون از آن شرط تجاوز
 نموده مسجدی در قفا سے دار خود ساخته و علامتیه بعبادت مشغولست اکنون ما و سے
 بگویی که جوار ترا رو کند یا ترک علان عبادت نماید ابن الدغنه بنزد ابو بکر آمد و با او گفت
 قریش میخواهند که ره جوار من کنند سبب آنکه بشرط خویش و قلم نمودی با شرطیک

ایشان کرده اند راضی شو یا جو ار مراد کن صدیق رضی الله عنه گفت جو ار ترار داروم و بجوار خدا و رسول راضی شدم

فکر هجرت صحاب سونجا اصلی الله علیه وآله وسلم بجانب مدینه و مشاورت کردن قریش و رباب آنحضرت با خراج یا بکس یا بقتل و اخبار کردن حبشیل آنسرور را از حال و اذن به هجرت مدینه بکنند

ارباب سیر محمد آوروه اند که چون عقد با اعمش میا به حجیم صلی الله علیه وآله وسلم میان اهل مدینه استیقام پذیرفت و یاران آنسرور را هجرت ایلامی مشرکان در مکه نمیتوانستند بود ایشان از حضرت هجرت مدینه فرمودند و است از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم که با یاران فرمود من نمودند و هجرت نگاه شمار از زمین نخلستان که میان زکوه بود یعنی مدینه و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از مکه بزین نخلستان گمان من بآن رفت که آن زمین یا مدینه یا هجر باشد آن خود مدینه بوده نقل است که اول کسی از صحاب رسول صلی الله علیه وآله وسلم و رضی الله عنهم که مدینه هجرت نمودند مصعب بن عمیر و بعد از آن ابن ام مکتوم بعد از عمار یاسر و بلال و سعد بن ابی وقاص بعد از ایشان عمر خطاب با بست کس از صحاب مدینه توجه نمودند و در بعضی از کتب آمده که اول ابو سلمه بن عبدالاسد مخزومی بود که از حبشه بکند هجرت کرد و بعد از او ابوبکر صدیق و مشرکان در آنجا نمیتوانست بودند در صحیح بخاری مرویست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه کار سازی آن کرد که بجانب مدینه هجرت نماید رسول صلی الله علیه وآله وسلم با وی فرمود صبر کن که امیدوارم که مرا نیز اذن دهند هجرت یعنی همراه باشم ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری هست حضرت فرموداری صدیق توقف کرد تا همه صاحب و مرافق آنسرور باشند و گویند ابوبکر و یاران ایام بخواب دید که ماه از آسمان بر بطحاسے مکه نازل شد و بشهر مکه درآمد و صحراے ام القری از نور

بناجرت

ونبیائے آن روشن شد باز آن ماه بطرف آسمان میل نمود و در مدینه منزل ساخت
 و زمین تیرسب را بشعاع خویش منور گردانید و بسیاری از ستارہاے آسمان بوجہ
 آنگاہ حرکت کردند آنگاہ آن ماه انجم سپاہ با چندین ہزار ستارہ بر ہوا رفتند و بزم
 مکہ فرود آمدند و زمین مدینہ ہمچنان روشن بود مگر سید و شخصت خانہ و پروایتی
 چہار صد خانہ چون آنگاہ تمام ببلدہ حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت و بعد از آن
 بسمت مدینہ روان شد و بمنزل مابیشہ در آمد پس زمین لشکافت و آنگاہ
 در انچاہ ناپدید گشت ابو بکرؓ چون بیدار شد گریہ بروی افتاد چہ در میان عرب
 مشہور بود بآنکہ علم تعبیر خواب نیکو دانستی بیدیدہ تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب
 نظرے فرمود دانست کہ آن ماه آفتاب فلک رسالت است و آن ستارہاے تابان
 یاران و خویشان اویند کہ موافقت وی غربت اختیار خواهند کرد بدینہ ہجرت خواهند
 فرمود و باز گشتن آنگاہ بان ستارہاے دلیل فتح مکہ است کہ آتسہ و ررامیہ خواہند
 و در آمدن او بمنزل عائشہ نشان آنست کہ وی شرف فراش حضرت در مدینہ دریابد
 و شگافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات سید انبیا است ابو بکرؓ از آن واقعہ
 دو غم پیش آمد یکی غم ہجرت از وطن و دیار و دیگر اندوہ مفارقت سید ابرار با خود
 اندیشید کہ چون غربت دست خواهد داد یارے مصاحبیت حضرت از دست ندام
 ۱ واطیب الارض بالقلب فیہ ہوی ۲ سم نخیاط مع المحبوب میدان ۳
 ۴ با دوست کنج فقر بہشت است و بوستان ۵ بی دوست خاک بر سر جاہ و توانگری ۶
 آورده اند کہ صدیق دوست را در ورق کنار بست و علف میداد تا فریب شود و منتظر
 یکشد کہ حضرت مامور کرد و ہجرت مدینہ از ابن عباس رضی اللہ عنہما نقلست کہ
 وی گفتہ حق تعالی پیغمبر اصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذن ہما جرت داد باین آیت کہ
 وقل ربنا ادرخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و ارجل سے من لدنک سلطانا
 نصیرا اہل سیر رحمہم اللہ جنین ثبت فرمودہ اند کہ چون صحابے رسول اصلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم در رضی اللہ عنہم ہاجرت قریب پیدا شد و بدانجا میرفتند کفار مکہ دستتند

که آنحضرت بایشان ملحق خواهد شد و مدنیان حمایت و می خواهند نمود و در آن روز جمع شدند که در باب آنسر و فکره کنند و در برابر روی خویش بسته تا کسی از بیو باشد در آنجا ورنه بیاورد و بر آنحال قوت نیاید شیطان ملعون بصورت پیری جنز با پوشیده در آنجا ظاهر شد و نشست کفار گفتند ای پیر کجایی و ترا درین خلوت مانی اذن بل که در آورد گفت من مروی ام از قبیل انجید و یوما شمارا نیکو و بوسه شمارا خوش یافتم خواستم که سخن شما بشنوم و از آن چیزه قتباس کنم و تحقیق که مراد و مقصود شما را ندانم اگر شمارا شکستن من بکوه می آید و من روم قریش گفتند یا یکدیگر که این مرد چیست از نجد و از کجاست شمارا از زبان کی خواهد بود یکذارید او را پس بنیاد سخن کردند و گفتند امر چه تمیزین شد که میدانید و بخدا سوگن که هیچ از سوسه دور نیست که چون تیغی از راس خور یا ما بجنگ میزن آید فکر نیکو درین باب می باید کرد و بران متفق شد یکی گفت ویرا بنیادین می باید کرد در خانه عظیمی ساخت و در آنخانه را بر آورد و در آن گذشت که طاعون آب از آنجا بوی آید و همچنین در خانه می باشد تا پاک گردد و پیر دیگری گفت این پیر را سست است از آن قوم او چون خبردار شوند ویرا از دست شما ظاهر سازند و حال دارد که میان شما و فقه علم مقاتله عظیم واقع شود و جماعت شما بفساد آید یکدیگر گفتند او را از میان خود بیرون می باید کرد تا هر جا که خواهد بود پیر نجد است گفتن این را می آید چه نیست من همیشه و صلوات گفتار ویرا می دانید اگر او را پیران کسی بیجا کرد در مردم است و فرفیه شوند و با او بیعت کنند و اتفاق نمود و بیکجا شوالیه که در آنجا بود همه گفتند و اندک که این پیر است میگوید و حق تعالی را در آنجا که در آنجا گوشت یزد آن زشت کینت بدنام ابو جبل پیر شما گفت را می آید است که از قبیله جواسه و لا و اختیار کنند و هر یکی شمشیر بران بدهند تا بر سر او روند و همه یکبار شمشیر بروراند ویرا بقتل آورند و چون چنین کنند خون او در تمام قبایل متفرق شود و منوع بد مناف را قوت مقاومت با تمام قبائل نبود بصورت بدست او راضی شوند و ما ویت او بدست و ظاهر شویم پیر نجدی گفت را می آید است که این مرد گفت پس جمله بران اتفاق کردند

از جنس بر می خیزند و تمیز آن هم بر می خیزد چنانچه اگر کسی را از یک کفر و الیبتول
 او یقین کند او بیچونک و بیگرون و یکبار آید و الله خیر الما کرین ازان حال خبر میدهد لقلست
 که چیزی از این از نزد رب العالمین بدو مسلمین آمد و از حقیقت آن حال و از خبر و اگر او اندر فرمان
 آورد که آن الله یا مکرک بالهجرة و گفت اشب در خانه خواب خود که هر شب می بودی تکبیر
 کن و فردا کار سازی بحیرت کن و بجانب مدینه متوجه شو چون شب در آمد کفار بدستور
 که مقرر کرده بودند بر سر آن حضرت جمع آمدند و مترصد می بودند تا کی در خواب شود که بر سر
 ریزند و پلایش کشند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بران حال مطلع شد علی مرتضی را کرم الله
 وجهه گفت کفار قصد قتل من در غدیر من از آنجا بیرون میروم تو امشب بر جای خواب من
 تکبیر کن و بر سر من می ایستد و آن بر روی بود که هر شب حضرت در آن تکبیر
 میکرد و با وی گفت که ای محمد که ای نشان هیچ مکر و سب تو نتوانند رسانند و در واقع
 آنست که فرمودم از آن بحیرت به مدینه را و در غدیر من خردا تجویز سفر مدینه ایم و بطرف مدینه برو
 پیشو و آنانات و در آن روز حضرت بود همه را بعلی سپرد و تا بصاحبانش رساند و خود
 بر حسب آن سرور آمد و چون علی کرم الله وجهه برایش خاص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر
 فرمود و در او رویش کشید و حضرت از خانه بیرون رفتند و اول سوره کیس تا آنجا که وجعلنا
 من بین یدیم سدا و من غیر سدا فاعشینا هم هم لایبصرون میخواند و مشت خال بر سر
 ایشان می پاشید و ایشان بگذشت و آن گشتگان باو یه ضلالت می یازند دیدند
 عزت است که در آن شب که علی کرم الله وجهه در جامه خواب آنحضرت تکبیر نمود و نفس خود را
 خداست و صاحب حق تعالی بر سر او بکبیریل و میکائیل که میان شما هر دو هستند
 و او را چشم و شمیرگی را پیش از عمر آن در دیگر گردانیم کدام شما اینا حیات بگری بر حیات خود کبیر
 مری از اینا کبیر و اینا حیات خود بر حیات کسی نمیکند زندگی خویش دوست میداریم الله
 تعالی را که در ایشان که پادشاه علی است و بیایا نیستید که مواخاة بستم بر بیان
 از آنجا و نفس خود را خداست و خدا حیات او را بر حیات خویش ایشا نمود و برود
 بر زمین و در از شر خدا محافظت نماید ایشان بموجب امر خداوند تعالی بر زمین نمانند

Marfat.com

جبریل بر بالین علی نشست و میگوید ای پسر من و ای جبریل گفتی که کج گویست مثل
 تو اسک علی ابن ابیطالب حق جل جلاله میباید که در پیشگاه او نشیند و گفتی که هر آنکه
 بهر خدا راه نفس برت و به ملک زعرش بفرمان او مگر بنده بود گویند که من از انکار
 من بشیری نفس ابتغای مرصنات الله و اندر وقت بالعباد دوران باب نازل شد و آفت
 از مشایخ خویش روایت کند که ابو جهم حکم بن ابی العاص و عقبه بن ابی معیط و نصر بن الحارث
 و امیه بن خلف و ابن عمیل و طلحه بن عدی و ابولسب و ابی بن خلف و پسران حجاج بن یزید
 سینه اینها از آنجمله بودند که آنشب بدر ساری آنحضرت قصد قتل و کشتن آنحضرت
 کردند چون آنروز از خانه خویش بیرون رفتند و از کفار اسلامت بگذشتند بعد از آنکه
 شخصی را ایشان نمایست و گفت اینجا انتظار چه میکشید گفتند منتظر محمدیم گفت بنده
 سوگند که محمد از خانه بیرون آمد و بر شما گذشت و خاک بر فرق شما پاشید ایشان بستا
 بر فرق خویش برند خاک آلوده یافتند و خاک از آن می نشانیدند و گویند آنرا که در آنشب
 خاک بر سر ایشان آمده بود همه در روز بدر کشته شدند کفار آمدند و چشم بر شگان در نهادند
 و ترکیه گاه حضرت شخصی را دیدند پس گفتند که وی است گفتند والله که اینک محمد در بر خود
 و رخوابست بخانه در رفتند و نخواستند که دست بروی نمایند علی مرتضی رخا سوس چون
 ویرا دیدند و استند که آنشخص است گفتند بود و از علی رضی الله عنه پرسیدند که محمد کجا
 فرمودند یا نم حیران و خجل شدند و بقیص و گفتیش حال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشهور
 گشتند و دست از علی بدست آوردند و آنکه علی مرتضی کریم الله وجهه در آنوقت
 ابیات گفته و قوت آنسی خیر من و علی الحصره و غیره و در آنوقت
 و بالحج به رسول الله خاف ان یکره ابیه فنباه الله ان یکره ابیه و ابیه و ابیه و ابیه
 فی النار امثابه موقی و فی حقیقه الکفر فی شکره و بهت ارا عیهم و ما یختمونی به فقا
 علی القتل لی الاخره و از نما آنشخص بقدر رضی الله عنهما و لیست ما گفتند و در آنوقت
 در خانه خویش نشسته بودیم در گرم گاه روزگ گویند با ششایک سال رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم طیلسان بر سر مبارک انداخته می آید و در صورت آنحضرت نبود که در آن

گفته

روز بخانه ما آمد ابو بکر گفت پدر و مادر من قاری او با دو قرین زمان امر عظیم او را آورده
 پس آنسور پر رسید و بعد از آن در آمد و گفت بیرون کن هر کس را که نزد دست ابو بکر گفت
 یا رسول الله کسی نیست پیش من غیر خودم من یکی از آنها اهل تو هست یعنی عایشه حضرت
 فرمود بدانکه حق تعالی مرا ازین صحبت داد ابو بکر گفت اصحابی که با رسول الله یعنی پیغمبر
 که مصاحب تو باشم فرمود آرسه تو مصاحب خواهی بود و روایتی آنکه عایشه گفت
 دیدم ابو بکر را که از شادی در گریه افتاد و تا آن زمان گمان من نبود که کسی را از فرج
 گریه آید ابو بکر گفت یا رسول الله یکی ازین دو شتر مرا قبول کن حضرت فرمود قبول نمودم
 پس ابو بکر آتی آنکه فرمود شتر یک از من نباشد سوار نمیشوم ابو بکر گفت یا رسول الله
 از آن است فرمودی و لکن که بهمانیکه خریدم از امیگه هم از او ابو بکر گفت چون خاطر
 ما که چنین میخواهد بهمانیکه واقعی آورد که بهمانی آن شتر تصدیق بود ما شتر گوید
 پتخیل تمام کار سازی ایشان کردیم و سفره ترتیب نمودیم و روایتی آنکه گویند می نخبید
 و سفره نوایم بنامیکه سفره را بان حکم سازی حاضر نبود و سما در شتر ابو بکر بنام خود را و نیم
 در دو بیگ نیم از آن سفره را محکم ساخت و نیم دیگر ایسان بست و روایتی آنکه نیم دیگر را بنام
 بنام ایشان گرفتند از آن جهت که او از آن نطقین گفتند و عبد الله بن ابی بکر را که
 همان شتر بود و نامش بود و مقرر کردند که روز در میان قریش سپری و در شب بنام ثور آید و
 شتر گفتند ایشان رساند و عامر بن فهیره را که از او کرده ابو بکر بود گفتند که شتر بجهت
 ایشان شتر بیاید تا به شامند و راه تبری از قبیل بنی دیل که او را عبد الله بن لقط و دلی
 میگفتند بجهت راه تبری باریت گنمشند و او را امان دادند و شتران را با او سپردند
 تا بعد از آن شتر بیاید و شتر بنام ثور بر دوازده اسار بنت ابی بکر رضی الله عنهما امر و لیست که
 ابو بکر پنج هزار درم نقد در خانه داشت آنرا با خود برداشت و در شتر بست و هشت
 صفر یا غره ربیع الاول از راه روزنه که بر بام خانه بود بیرون رفتند و اکثر اهل سیر
 بر آنند که بیرون رفتن ایشان از آنکه در شتر نبوده و بعضی بر آنند که شتر نبوده و وجه جمع
 آنست که گویند خروج از خانه ابو بکر بجهت نبوده و خروج از غار و توجیه نمودن بدارینه

دوشنبه یا عکس بوده باشد و الله علم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در راه
غار ثور ثعلبین از پایی بیرون کرده بود و بسره قدم میرفت تا ایشان پایی بر زمین نهادند
سبارک آنسر در مجروح شد ابو بکر گوید او بدوشش خود برداشت و بدر غار رسانید آنجا
گفت یا رسول الله لخطه لوقف فرمای تا من اول درین غار در روم اگر مگر وهی و آفتی
بود بمن رسیدنه بتو آن غار محروم بود با نکه هوام در آنجا مسکن از ند پس مانزون
رفت غار ^{له} دید پس ظلماتی ابو بکر نشست و بدست خویش صتیاط میکرد و هر سو خیمه
می یافت و صله از جا بر خویش پاره میساخت و سوراخ را بان میگرفت یک سوراخ ماند
که جامه بان و فاکر و پاشنه پار خود در آنجا محکم گردانید و گفت یا رسول الله در آبی
حضرت در آمد و شب در آنجا بیتیوت کردند چون صبح شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
ابو بکر رض را بر تهنه دید فرمود ای ابو بکر جامه تو گجا شد می صورت حال باز گفت
و عای خیمه در شان ابو بکر بتقدیم رسانید صتیاط و محقارب ابو بکر را میگزیند و از
شدت آنحال شک از حسارومی روان میشد سید کاسیات فرمود یا ابو بکر یا محمد
ان الله معنا پس حضرت جلال حدیث انزال سکینه فرمود و آرامی در دل که پیرا شد
و بعد از آن جانوران ضربه بوی نتوانستند رسانند گویند حق تعالی در خست نام غیلان
لاکه آن وقت است که غار بسیار دارد مردم فرس آنرا غیلان گویند بر زبان
برویانید و جنتی از کبوتر و جنتی را در شب امام ^ص تا پیدانند در آنجا
و هم در شب میزند نهادند و حق تعالی عنکبوت است ^ص و هم در آنجا
از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیره بن شعبه رضی الله عنهم مرزیست که حق تعالی
در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آن حضرت بیرون آید چنانچه حاصل
شد میان و ^ص میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیار که از
اہل سیر آورده اند و لکن بعضی از متاخران محدث لضعفت راومی آن قائل شده اند
و الله علم منقولست که مشرکان یواسطه آنکه کمال صداقت آنسر در را ابو بکر
سیدالستند بدر فائز آوردند تا از روی حال حضرت را معلوم کنند اسماء دختر ابو بکر رض را

ع
۱۸۹
روضۃ الاحیاء
دوشنبه یا عکس بوده باشد و الله علم نقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در راه
غار ثور ثعلبین از پایی بیرون کرده بود و بسره قدم میرفت تا ایشان پایی بر زمین نهادند
سبارک آنسر در مجروح شد ابو بکر گوید او بدوشش خود برداشت و بدر غار رسانید آنجا
گفت یا رسول الله لخطه لوقف فرمای تا من اول درین غار در روم اگر مگر وهی و آفتی
بود بمن رسیدنه بتو آن غار محروم بود با نکه هوام در آنجا مسکن از ند پس مانزون
رفت غار ^{له} دید پس ظلماتی ابو بکر نشست و بدست خویش صتیاط میکرد و هر سو خیمه
می یافت و صله از جا بر خویش پاره میساخت و سوراخ را بان میگرفت یک سوراخ ماند
که جامه بان و فاکر و پاشنه پار خود در آنجا محکم گردانید و گفت یا رسول الله در آبی
حضرت در آمد و شب در آنجا بیتیوت کردند چون صبح شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
ابو بکر رض را بر تهنه دید فرمود ای ابو بکر جامه تو گجا شد می صورت حال باز گفت
و عای خیمه در شان ابو بکر بتقدیم رسانید صتیاط و محقارب ابو بکر را میگزیند و از
شدت آنحال شک از حسارومی روان میشد سید کاسیات فرمود یا ابو بکر یا محمد
ان الله معنا پس حضرت جلال حدیث انزال سکینه فرمود و آرامی در دل که پیرا شد
و بعد از آن جانوران ضربه بوی نتوانستند رسانند گویند حق تعالی در خست نام غیلان
لاکه آن وقت است که غار بسیار دارد مردم فرس آنرا غیلان گویند بر زبان
برویانید و جنتی از کبوتر و جنتی را در شب امام ^ص تا پیدانند در آنجا
و هم در شب میزند نهادند و حق تعالی عنکبوت است ^ص و هم در آنجا
از انس بن مالک و زید بن ارقم و مغیره بن شعبه رضی الله عنهم مرزیست که حق تعالی
در شب غار درختی را امر فرمود که در برابر روی آن حضرت بیرون آید چنانچه حاصل
شد میان و ^ص میان کسی که در بیرون غار بود این حدیث را بسیار که از
اہل سیر آورده اند و لکن بعضی از متاخران محدث لضعفت راومی آن قائل شده اند
و الله علم منقولست که مشرکان یواسطه آنکه کمال صداقت آنسر در را ابو بکر
سیدالستند بدر فائز آوردند تا از روی حال حضرت را معلوم کنند اسماء دختر ابو بکر رض را

فریدند پسیدند کہ پدرت کجا است گفت نمیدانم ابو جہل لعین دست بر آورد و طپانچہ
 محکم بر روی زوینا ننگ گوش وارہ از گوش او بیرون افتاد آورده اند کہ مشرکان
 قالیکی با خود برده بودند تفحص نمودند و آخر اثر پامی ایشان یافتند و بی برگرفتند و شمشیر
 و عصا ہا سے خویش ہراہ داشتند تا بجوالی کہ توفیق ہو انجانی ایشانرا کم کردند قایف گفت
 نمیدانم کہ دیگر قدم خود را کجا نہا وہ اند و چون نزدیک رسیدند لغار قایف گفت مطلقاً
 شما ازین غار تجاوز نہ کردہ و راستی الت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ بعرض حضرت ریشا
 کہ یا رسول اللہ اگر چنانچہ یکی از ایشان در شیب ہر دو قدم خود نگاہ کند ہر آئینہ مارا
 بہیند خواہ کائنات فرمود ما ظنک پائین اللہ ثانیما نقل است کہ کفار چون بہ
 در غار گذشتند کہوتران از ہشیانہ خود پریدند ایشان چون بیفیدہ کہوتر و پرودہ عنکبوت
 را دیدند گفتند اگر درین غار در آدہ بودی بیضا شکستہ شد و پرودہ عنکبوت
 ہر دو سے سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست کہ حق تعالی بآن سبب کید انجامت
 را از مہر و ن ساخت و روایتی آنکہ با ہم گفتند کہ پیش از میلاد و محج عنکبوت برین
 نازخانہ تمیزہ گوید کہوتر ہای کہ تا این ہنگام در ہوا سے حرم طیران می نمایند از نسل آن
 دو کہوتراند و دراز سے بر آن کار کہ از ایشان صادر شدہ بود حضرت و عارض خیران کہ
 فرمود و حرم مگر را حرز ایشان ساخت کہ ہر جا کہ خواہند ہشیانہ سازند کسی صید آنہا
 نتواند کرد و در شان عنکبوت فرمود کہ لشکر سیت از لشکر ہای خدا تعالی و نہی کرد
 از قتل آن القصد کفار از پنج خائب و خاسر بازگشتند و ابو جہل گفت تا منادی کردند
 در علی و سفل ملکہ کہ ہر کس محمدا را با ابو بکر نبیاری و یا دلالت کند بر آنکہ ایشان کجا اند
 اورا صد شتر بدیم کفار بدان سبت پستہ در قفس بودند

شکر حیران آمدن آنحضرت از غار و توجہ نمودن بصوب مدینہ و امور

کہ در راہ عارض شدہ

گفتند کہ چون شب در غار بسر بردند ہر گاہ شب سوم عبد اللہ بن اریقظہ

بموجب وعدہ شتر از ابد رخسار خود آورد و عامر بن نضیر و نیز سیاد بهر و از ان چهار تن
 بر یک شتر نشستند پیچید و ابو بکر فرستاد و عامر و عبد اللہ و اشجور و اہل سوجان پیچید
 گرفتند از روز و شب از روز و روز دیگر فرستند تا گرم گاہ روز شد ابو بکر فرمود گویید گاہ گرم
 تا یہ بنیم کہ هیچ طالب از عقب مامی آید ناگاہ سنگی را دیدم متوجہ بدان شدم آن سنگ
 مقداری را از سایہ در پشت آزار هموار ساختم از برای رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوقت
 تکبیر برائے آنحضرت انداختم و گفتم یا رسول اللہ تکبیر فرمای او تکبیر کرد و بجا آب رفت او
 من در اطراف آن صحرا میگشتم ناگاہ چوپانی را دیدم گفتم ای غلام از چه کسی گفت از ان
 مردے از قریشم شخصی را نام برد کہ من او را می شناسم از وی مقداری شیر طلبیدم
 قدحی از شیر بجهت من بدوشید اندکی آب در آن ریختم تا خشک شود آنگاہ پیشین شتر
 آوردم از خواب بیدار شدہ بود گفتم یا رسول اللہ بیاشام حضرت پارہ بیاشامید پس
 بعرض رسانیدم کہ وقت کبوح شدہ سوار گشتم و میرفتیم آورده اند کہ آنسرور در راه منزل
 قدیر رسید و بخیمہ اہم معبد عاتکہ بنت خالد خزاعیہ گذار می کرد و حال آنکہ اہم معبد زنی
 بود عاتکہ کلان سال برد خیمہ خود شستی در گنبد ریا مہمانی کردے آنحضرت از نو
 خرما و گوشت طلبید تا بخورد وی در جواب گفت ہمسال در میان ما قحطی و تنگی است
 و اگر نزد ما پیڑے بودی شما را مہمانی نکردیم حضرت در منزل ای نظری کرد کہ گو سفندے
 دید در گوشت خیمہ فرمود آن گو سفندے حسیت اہم معبد گفت گو سفندے حسیت کہ از آن
 لاغرے برجا مانده فرمود آیا از اینج شیر باشد گفت از ان شیر است
 در شان او توان برد فرمود مرا دستوری میدہی تا در این خیمہ است آری پیدر و مادہ
 خداے تو باو اگر توانی بدوش پس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آن گو سفندے را پیش
 خود طلبید و دست مبارک بر پستان او کشید و نام اللہ تعالی بر زبان راند و فرمود
 اللهم بارک لہا فی شاتہا فی الحال یا پی خود را از نیکد برد و در نہاد و پستان سے
 پیش شد حضرت از اہم معبد ظرف طلبید و بدست مطہر خود شیر دوشید اول مال
 خیمہ را و تا بیاشامید بعد از ان یاران خود را شیر داد آنگاہ خود اشامید و چندان شیر

از آن گویید که حضرت ازان کردند و شنیدند و نظر فرماست ام معبد را پرست
 و زود می بگذشت و روان شد بعد از زمانی شوهر اتم معبد ابو معبد الکشم بن ابی الجون
 بیاید و طریقت مملو از شیر در خانه خویش دید تعجب نمود گفت آن شیر از کجا است و گویند
 شیر را بسیار ازین منزل دور است و گویند شیر در در خانه نبود ام معبد گفت والله که
 مردی بس مبارک بر ما بگذشت و ویرا سخن خوش و روی دلکش و زبان فصیح و بیان
 ملیح بود و تمام اوصاف و اخلاق و شکل و شمایل حضرت را بعبارتی بدیع بیان کرد
 ابو معبد چون شرح اوصاف آن خلاصه آل عبدمنان از زود خویش سماع نمود
 گفت والله که این مرد صاحب قریش است آنکه میرا میطلبند و ما آوازها در شنیدیم
 و اگر من بودم میسیدیم التماس صحبت او میکردم و امید که بومی برسم و تدارک
 او بکنم و فی کتاب مختصره الباسم ثم با جرت بعد از آنکه بی و زوجها فاسلما و کال اهلها
 یورثون بیوم نزول الربیل المبارک گویند بعد از رفتن ایشان بچند روز از آنکه صاحبی
 بود که ابالی درم شنیدند که با لقی با آواز بلند گفتی سه جزائش در سب الناس غیر
 جزائیه رفیقین خلاصیتی ام معبد چه همانرا بالبرشم زود وقت قدر فایز من امشوم رفیق مجرب
 فیال قصی بازوی الله عنکم بمن فعال لا یجوز و سود و به سلوا حکم عن سفتها و
 انما فافکم ان تسالوا الشاة تشهد و دعا با بشاة طکل فخلبت لبا صرح ضرة اشاة
 مزید و فغاوره رهنالدها الحالب و بدرتها فی مصدر ثم مورد و تقاسست که
 حسان بن ثابت رضی الله عنه چون این ابیات شنید چند بیتی در جواب آن
 بگفت و بعضی ازان اینست سه لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم و قدس من
 یسری الیهم یعتدی و تزل عن قوم فزالت عقولهم و حل علی قوم بنور مجدودی
 نبی یسه ما لایر می الناس حوله و یتلو کتاب الله فی کل مشمده و لیسین ابابکر
 سعاده جده و لیسین سعاده لیسید و مرویست که آن گویند که سعید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم پستان آنرا مس فرمود بود برکت دست حق پرست آنسور
 شوره سال نیست و شکر میرا دور صبارح و روح و در زمان خلافت عمر بن الخطاب

در کتابها

در کتابها

در عالم ماده ہلاک شد و صحیح بخاری از عبد الرحمن بن مالک مدیحی کہ برادر زادہ سہرا
 بن مالک بن جبشتم بودہ منقولست کہ گفت پدر من مرا اخبار کردہ کہ سراقہ میگفت از نزد
 قریش رسولان آمدند بعبیدہ ما و گفتند قریش میگویند کہ ہر کس محمد را یا صاحب او را ببرد
 بکشد یا اسیر کند بیت ہر یک از ایشان کہ عبارت از صد شتر باشد بومی میدہم ہر کس
 من نشستہ بودم در میان قوم خویش یعنی بنی مدیح کہ مردے آمد و گفت عالی جامعی را از
 دور دیدم کہ براہ ساحل میرفتند گویا کہ محمد و صحاب او بودند سراقہ گوید و ہنرمند
 آمد ولیکن خواستم کہ ویرا در غلط اندازم گفتند کہ فلان فلان بودند کہ پیش از من گشتند
 و من ایشانرا دیدم محمد و یاران او نبودند کیس لحظہ در میان قوم توقف کردم و بعد از آن
 برخاستم و بمنزل خویش آمدم و کتیبک خود را گفتم تا ہسپ مرا زین کرد و در پس تل بست
 من نیزہ خویش برداشتم و در زمین میکشیدم بہیات کسی کہ بقضای حاجت خویش رود
 تا بہ پس آن تل رفتم و بر ہسپ خود سوار شدم و تا ختم تا نزدیک ایشان رسیدم ہسپ
 من بسور آمد و من بر زمین افتادم برخاستم و تیرہای قمار از کمانہ خویش بیرون آوردم
 و عالی گفتم کہ ضررے می توانم با ایشان رسانیدن یا ن پنج مکر وہ میداشتم بیرون
 آمد از چندان اعتباری مکر وہم و ہسپ خود سوار شدم و میرا ہسپ تا پان زنگ
 شدم با ایشان کہ آوارہ قرارست پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہن میر رسیدند حضرت سہرا
 بود و التفات بجانب خویش منکر وہ و ابو بکر رضی اللہ عنہما التفات بود تا گاہ ہر دو دست ہسپ
 ستان برانہ زمین فرورفت و از پشت زین بروسے زمین جستم و ہسپ را از کمر کردہ کہ
 نمی توانست کہ دستہارا از زمین برآرد بعد از آنکہ ہسپ خلاص شد از دستہا و ہسپ را
 فال من بدر آمد و ہنتم کہ برایشان دست نخواہم یافت و ابو بکر رضی اللہ عنہ مرویست
 کہ گفت چون سراقہ ہما نزدیک شد گفتم یا رسول اللہ اینک طالب ہا رسید فرمود لا
 تحزن ان اللہ معنا سراقہ چنان نزدیک شد کہ میان ما و او یک مقدار نیزہ یاد و نیزہ
 پیش نماہ گفتم یا رسول اللہ اینک طالب ما را دریافت دور گریدم خود خواہ فرمود
 چرا گرید میکنی گفتم یا رسول اللہ براسے نفس خود میگیریم بہت تو میگیریم حضرت بجانب

سراقتی که در وقت اللهم گفتاه با شستن خجای سزا پر نشش شر او را از ما کفایت
 کن با آنچه خواهی فی الحال هر چهار دست و پای اسپ سراقتی تا از نو زمین فرورفت
 فریاد آورد که یا محمد و ما کن که اسپ من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاریست و غم نمیکنم
 که هرگز از عقب شما آید باز گردانم حضرت فرمود اللهم ان کان صادقاً فاطلق فرسه
 در زمان تو ایم اسپ او از زمین برآمد سراقتی گوید در خاطر م در آمد که عنقریب کی و سی بالا
 خواهد رفت پس عرض را در متلع کردم بر ایشان قبول نمودند و روایتی از سراقتی آنکه
 که میاید از عقب خویش بیرون آوردیم و گفتم این را بگیرید درین راه بیشتران و گویند
 من خواهم بر سیدانچه حاجت شما باشد از اعیان از انما استانید پیغمبر صلی الله علیه
 و آله وسلم فرمود ما را هیچ حاجت با شما نیست از تو هیچ نمیخواهیم الا آنکه او را را محفی
 واری اسس نامکنا از خواستیم از حضرت که شانه باشد میان من و او عا بهر بنی
 را فرمود تا تا که بخت من در شست بر پاره آزادیم یا به آخوانی و همین را و آنرا اگر فتم دور
 چه بخوایش نهاده و باز گفتم آنحضرت بدین رفت و چون مکر را فتح فرمود و آخر تو همین
 سوار و پیغمبر را در پیش از حضرت با آن سرور بیرون رفتم و آن نامه با من بود و همین
 از وقت آنکه در بیابان رسیدیم و نامه بردست گرفته گفتم یا رسول
 الله این نامه را در دست خود بگردان و فاد کجونی است پس بشرف سلام شرف شدم
 و گفتم که سرور در بار گشتن به کس که رسید گفتم همین را بهار الفصح کردم از پیش
 تو چون نیافتم مردم را از عقب آنحضرت باز میگردد و تید اول روز بچنگ او میرفت و آنروز
 با سبان روی شد آورده اند که چون قند سراقتی بگوش ابو جهل لعین رسید این ابیات گفت و
 نیز سراقتی و استاد سی بی بیجانی افان سفیهکم + سراقتی استغوی بنقر محمد + علیکم به ان لا
 یفرق جمعکم + فیصیح شتی بعد عز و سود + سراقتی نیز این ابیات گفت و نیز ابو جهل فرستاد
 سه ابا حکم واللات ان کننت شایدا + لا امر جوادی از تسبیح قولیم + عجببت و لم شکک
 بان محمدا + کنی جبرطان من ذایکاتمه + علیک بلف الناس عنده فانتی + اری امره
 یوما سقید و معاللم به مردیست که دران راه مردم با بو بکر فرستیدند و می پیری بود

که بر راه شام آمدند کرده بود و مردم آنجا ویران شده بودند اما سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 جوان بود و باز راه نرسیده و مردم آنجا ویران شده بودند و ابو بکر رضی الله عنه در راه بود و
 کسی بایشان میرسد یا از ابو بکر می پرسد که این چه کسی است ابو بکر از توبه میگوید و میگفت
 به والد کسی میدی السبیل این کسی است که راه مبین بینما یادگشتن شخص سے پنداشت که مراد و
 راه ظاہر است و حال آنکه مقصود او نمودن راه خیر بود و آورده اند که بریده از حسیب
 سلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ابو بکر رضی الله عنه بیرون آمد و قریش بجمل با پیغمبر
 ایشان صد شتر قبول نموده اند طمع او را بران داشت که با هم نشاء سوار از قبیله قریظ
 بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا رسید بآنسو و راوی گوید که سید عالم صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم تقابل میفرمود و نظیر نمیکرد و چون بریده بوسه رسید فرمود من انتم کیسے کہو
 گفت من بریده بن اقصیم حضرت متوجه ابو بکر فرمود و گفت یا ابابکر در امر ما خوش شد
 کار ما و اصلاح آمد بعد از آن حضرت پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی سلم
 سلمنا سلامت یا اقصیم یا بعد از آن فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سحر فرمود حضرت
 سحر بیرون آمد تیر تیر بریده چون ملاوت گفتار رسید ابرار ملاحظه نمودند شکفت آمد
 و گفت تو کیسی حضرت فرمود من محمد بن عبد الله رسول حقم بریده گفت اشهد ان
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و از سر غلام مسلمان شد و هر که با وی بود تمام
 بشریت سلام مشرف گشتند بریده شب در ملازمت حضرت بسر برد و چون صبح
 کردند گفت یا رسول الله بیدار میزد و در هر دو آنکه ترا الواسی باشد پس دست
 و بر نیزه بست و پیشش پیش آنسو در میرفت و گفت یا رسول الله من بر تو
 فرمود شتر من ما مور است هر گاه خواهد رفت آنجا فرود خواهد ایتم اند نقل است که در انوال
 زبیر بن العوام و بروایتی طلحه بن عبید الله رضی الله عنهما با جماعتی از تجار از جانب
 شام می آمدند در راه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات کردند و هر یک از پیغمبر و ابو بکر
 را جامه سفید پوشانیدند

فکر و وصول آن حضرت بخط مدینه و استقبال نمودن باهالی آنجا آنسو و در راه

و بصحت رسید و چون خبر بیرون آمدن خواجگان شانت علیہم فضل الصلوٰۃ و اکمل التسلیم
 و توجہ و بی بجانب مدینہ نگوش ایلی آنجا رسید ہر روز بیرون می آمدند و در بالاس
 حرہ در سایہاے سنگ می نشستند و انتظار مقدم شریف آنحضرت میکشیدند تا افتاب
 گرم میشد بعد ازان بمنازل خویش باز میگشتند تا آنروز کہ آن سرور مدینہ خواہند رسید
 آمدہ بودند و انتظار بسیار کشیدہ و بجانہماے خویش بازگشتہ یہودی بر بالای حصار
 بکارے رفتہ بود کہ ناگاہ از دور چشم او بر رسولی اصحابی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یاران وے
 افتاد کہ بامہماے سفید پوشیدہ می آیند یہودی را طاقت نہاند کہ خود را بنگاہ دارد فریاد
 بر آورد کہ اسی گروه عرب اسی بنے قبلہ ہذا جدم اللہے منتظر و نہ اینک دولت و
 سعادت و بخت شما کہ انتظار آن میکشیدید رسید و روایتی آنکہ حضرت کسی را بنزد نصیحا
 فرستاد تا از آمدن و می ایشان را خبر دہد اگر دانند مسلمانان مدینہ چون از آمدن انصاری
 وقار و سکینہ و قوت یافتند ہمہ سلاحہماے خود را برداشتند و فرود بزرگ و ذکوہ و انانیت
 ایشان بہ استقبال بیرون آمدند و در بالاس حرہ با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملاقات
 کردند و مبارکباد گفتند و شاد یہا نمودند و با آن سرور و ابوبکرؓ میگفتند و ظل انبیین
 مطاعین و روایتی آنکہ زنان و کورگان و جوانان مدینہ میگفتند عار شی انشا بہا
 رسول اللہ و در بعضی از کتب سیرت است کہ زمان دلت میزند و این شہر خواہند کہ
 ۱۔ طلوع البدر علینا من قنیاات الوداع ۲۔ وجب الشکر علینا ما دعی اللہ و اع ۳۔ ایننا
 فیتنا جنت بالامر المطاع ۴۔ و روایتی آنکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روز وصول
 بمدینہ بر جمعی از جواریے انصار بگذشت و ایشان این سرود میگفتند ۵۔ نحن جبار
 من نبی النجار و حبذا محمد من جبار و سید المرسلین علیہ افضل صلوٰۃ لمصلین پیغمبر
 کہ خدا متعالی بیداند کہ من شمارا دوست میدارم تفہیق است میان اہل سیر کہ آنروز
 روز و شب نہ بود از ماہ ربیع الاول و لکن ہشتادست در آنکہ ہفت ماہ بودہ
 و بعضی برانند کہ اول ماہ بودہ و بقولے و م و بقولے و ماہ و ہشتم و بقولے
 سیزدہم بودہ نقلست کہ حضرت عثمان مرکب خود بگردانید و از جانب راست

مدینہ بجلد قبلا توجہ فرمود و در میان قوم بنی عمرو بن عوف بر کفایت مہ بن العاصم و تروایتی
 بر سعد بن خثیمہ نزول فرمود و جب جمع بین الروایتین آنکہ گویند نزول بر کفایت مہ بن العاصم
 بود تا آنکہ بہت آنحضرت مردم در سراسر سعد بن خثیمہ منبری تعمیر کردند تا آنجا کہ با جہاں دار
 زیر آکہ وی تاہل نہداشت و غرب بود و ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ در محلہ سنج عظیم بن ایسان
 یا رخارجہ بن زید فرود آمد آورده اند کہ حضرت در سائیدہ تھی نشست و خاموش بود و ابو بکر در
 مقام جستجو کے مردم با ایستادہ کس از انصار کہ می آمد از ان کسان کہ پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم را ندیدہ بودند ابو بکر رضی اللہ عنہ می پنداشتند کہ پیغمبر بہت سلام بر ابو بکر میکرد
 و تھی وی بجای می آوردند تا زمانیکہ سایہ درخت کم شد و آفتاب بد آنحضرت رسید
 ابو بکر رضی اللہ عنہ از ردای خویش سایہ بر سر آنسرور انداخت مردم آن زمان در دست
 کہ خادم کدامست و مخدوم کدام و مختلف است کہ چند روز در تھی عمر و بن عوف را سبب
 بقولے چهار روزہ شباز روز و بقولے چہار و بقولے البتہ دو روز شرح ابن حجر
 رحمہ اللہ در شرح صحیح بخاری تہجج قول اول نموده و اللہ اعلم

ذکر وقایع سالہ وال از ہجرت

اہل سیر رحمہم اللہ آورده اند کہ در ان ایام کہ حضرت در محلہ قبلا بود در قبیلہ بنی عمرو
 اساس مسی قبلا بنہاد و تجارت ان مشغول شد و ان مسی بسیت کہ حق تھا لے
 در وصف ان میفرماید مسی شمس علی التقوی من اول یوم احمق الی
 رجال کھون ان تطہروا و اذت بحب المتطہرین و ان اول مسی بود در مدینہ
 کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آنجا نماز گذارد گویند علی مرتضی کرم اللہ وجہہ
 روز بعد از ان حضرت در مکہ توقف کرد تا امانتہا کے مردم را از قبیل آنسرور او انہو
 انگاہ از آنجا بیرون آمد و بدینہ توجہ فرمود و شب پیادہ راہ میرفت و روز پنہان
 میشد بہنوز آنسرور در محلہ قبلا کہ علی رسید یا یہا کے مبارک و کے از پیادہ
 رفتن آبلکہ کردہ بود حضرت دست حق پرست خویش را بر ان مالید و دعای شفا

بران خواند در زمان صحت و دیگر علی و روپانک شیدا و در و اند که اکثر روز
 جمع بود از قبا بیرون آمد تا بشهر بدینه در روز شتر سوار میرفت چون به بنی سالم رسید
 رسید وقت نماز جمعہ در آمد در لطن و انونما خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند مردم
 را رقیب می و نیکوئی تحریص نمود و نماز جمعہ بگذارد و آن اول خطبه و جمعہ بود که حضرت خواند و
 گذارد و نقل است که چون از بنی سالم سوار میشد ایشان گفتند یا رسول اللہ انزل بین الظمرنا
 فرود آے در میان ما و رایتی آنکه مجاہد قبیله که میرسد اشرف آن قبیله می آمدند و منا
 شتر را میگرفتند و ستمد عامیتمو دند که بر ما فرود آے حضرت رسول با بر یک از اقوام
 میفرمود و عوالتقا فانه ما موره بگذارید شتر مرا که او مامور است تا رسید موضع
 که اکنون مسجد رسول اللہ است شتر آنجا را نوز و حضرت فرمود هذا المنزل انشاء اللہ لعماد
 جمعی از انصار آمدند و گفتند در منازل ما فرود آئی فرمود بگذارید که ناقه من مامور است
 پس شتر از زمین برخاست و چند گام رفت تا رسید محلی که موضع منبر رسول خواهد
 شد این نوبت زانو زد و لنگر انداخت سید عالم فرود آمد ابو ایوب انصاری پیشش روید
 و گفت یا رسول اللہ منزل من اقرب است از سایر منازل بدین موضع اذن فرمائی
 تا رخصت و بار را بمنزل خویش برم پیغمبر فرمود آرسے همچنین باش گو ابو ایوب فرمود بسم الله
 رفت و بار را حضرت را بمنزل خود برد و شتر را در آنجا بنجا بانید بعضی از انصار ستمد ما
 نمودند چون رختی بالرحمت بنجا ابو ایوب رفت اگر حضرت بنجاه ما آید و در نباشد فرمود
 اطرم مع رطله و رایتی آنکه چون ناقه در زمین مسجد زانو در آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمود که اعم قادمه از خانه ما سے اهل با نزدیک تر است بلین موضع ابو ایوب گفت
 ناقه من رسول اللہ این دیوار مرا سے من و این در خانه من است فرمود پس بره و بجیت
 باجاسے خواہد پاشت همیا کن ابو ایوب گفت شما یک کلمه توقف فرما سید انگاه رفت
 و سراسے خویش را حضرت زید بنی داود و نقیلی بچست ایشان ماده گردانید گاه آمد و حضرت را بنجاه
 بر و اول منزل آنحضرت در شیب فانه را است کرده بود و خود در طبقه علیہ می نشست
 بعد از آن طراظلم آن کرد که بر بالاسے سر آنحضرت بود و بنی اوبی باشد است عا و لطان نمود

منبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

تا سید عالم راضی اللہ علیہ وآلہ وسلم در طبقہ علیا منزل ساخت و خود بطبقہ پائین نمود
 و آنحضرت ہفت ماہ در منزل ابو ایوب بود و ہم در سال اول از ہجرت عبد اللہ بن سلام کہ
 از جملہ پیار و علیا کے یہودیوں و مسلمان شدہ مرویست از وی کہ مردم مدینہ چون شنیدند
 کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شہر مدینہ فرود آمد بشتاب متوجہ ملازمت و سے
 شدند من نیز رفتم و چون رو کے مبارک اورا دیدم دستہم کہ روی او بروی کذابان
 نمی ماند و شنیدم کہ میگفت ایہا الناس افشو السلام و طعمو الطعام و صلوا لارحام و
 صلوا باللیل والناس پیام تدخلوا الجنة بسلام و گویند اول مو عظمت کہ حضرت در مدینہ فرمود
 این بود عبد اللہ بن سلام چون این بضمیت بشنود بمنزل خویش مراجعت نمود و لوبت
 دیگر چون مجلس رسول خدا خلوت یافت بیاید و گفت ای محمد من تگہ سوال از تو دارم
 کہ جواب آنہارا میداند الا کسی کہ پیغمبر بود یکی آنکہ اول علامتہ از علامات قیامت چه
 خواهد بود و دوم آنکہ اول طعام اہل بہشت چه باشد سوم آنکہ بہت چیست کہ فرزند گاہی
 مشاہبت باور دارد و گاہی بہید کہ سید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا این
 زمان جواب اینہارا میدانستم و اکنون جبرئیل میں آسمت عبد اللہ بن سلام کہ مشاہد
 عدو الیہ و جبرئیل دشمن یہود است پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این آیت خواند
 من کان عدوا لجزیریل قاتلہ نزل علی قلبک باذن اللہ فان اللہ عدو لکان کافرین انکوا و انہم
 اول علامت از علامات قیامت آتشی در آسمان برآید کہ ظالمین را براندازد
 مغرب و اما اول طعام میگاہل بہشت خوردند زیادتی بگرما ہی کہ در بہشت
 است و آن قطعہ است منقرہ معلق بجا و گویند از جملہ گاہی درین طعامها است و در
 غایت لذت است و در حدیث دیگر وارد گشتہ کہ فروداے قیامت زمین را حق تعالی
 بہ قدرت خود نانی سازد و با جگر گاہی کہ زمین بر نظر است با حضرت اہل بہشت
 گرداند و بعد از آن گاوی بہشتی کہ در انجام پدیدہ باشد و از اطراف بہشت خوردہ بہت
 اہل بہشت بکشد و ایشانرا ہمائی کند و آنچه سبیل آب بدیشان در حق تعالی حضرت
 در جواب سوال سوم عبد اللہ بن سلام فرمود و اما مشاہبت فرزند گاہی بہید کہ

Marfat.com

باور از لفظتہ ہست اگر آب منی مرد بر آب زن برشیں یا پیشی گرفت فرزند پیر و پویشان
 پدر می ماند اگر آب منی زن بر آب منی مرد برشیں یا پیشی گرفت فرزند باور و کسان باور
 مشابہت پیدا میکند این سلام چون جواب مسائل خود شنید گفت اشہدان لا الہ
 الا اللہ وانک رسول اللہ و انہ صدق مسلمان گشت آن گاہ گفت یا رسول اللہ ہوں
 قوم بہتان گویند و میدانند کہ من سید ایشان و پسر سید ایشان و علم ایشان و پسر
 علم ایشانم و اگر بدانند کہ من مسلمان شدہ ام در حق من چیز ہا گویند کہ من از ان خبر
 ندہشتم یا شتم التماس من آنست کہ پیش از انکہ سلام من آشکارا کردہ آن جماعت را طلب
 فرمای و از ایشان حال مرا گفتیش نامی حضرت عبد اللہ سلام را در موضعی پنهان ساخت
 و بیوہ را طلبید و گفت واسے بر شما بیوہ میرید از عقاب خداوند تعالی بدان خدا کی
 بزا و خدای سزاگستش نسبت کہ شما میدانید کہ من رسول خدایم و بشما آمدہ ام بحق
 و راستی مسلمان شوید گفتند ما میدانیم کہ تو رسول خدای بعد از ان فرمود چہ نوع مردیست
 در میان شما عبد اللہ بن سلام گفت خدا و پیشواے ما و پسر پیشواے ما و انا ترین
 ما و پسر انا ترین ما ہست فرمود چہ گویند اگر مسلمان شود گفت مذہا شا کہ وی مسلمان
 گردد و خدا و او را از ان نگاہ دارد ستہ نوبت حضرت این سخن فرمود و ایشان ہین جواب
 دادند پیغمبر صلی اللہ علیہ واکہ وسلم فرمود ای ابن سلام بیرون آے و خود را با ایشان
 نماے ابن سلام بیرون آمد و گفت اشہدان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ اگر وہ
 بیوہ تہر سید از خدا تعالی و ایمان بومی بیارید کہ شما البتہ میدانید کہ او رسولی ہست
 گفتند و روع میگونی و رواستے آنکہ در حق وی گفتند ہوشہ نا و ابن شہرنا و جبلنا و
 ابن اجملنا ابن سلام گفت من ازین میتیرسیم یا رسول اللہ حضرت ایشان از ان پیش خود بیرون
 کرد و ہم در سال اول ہجرت بود کہ در مدینہ مسجدا فرمود و پیش از ان ہر جا کہ وقت
 نماز آمدے نماز گزارے مرویست کہ موضعی کہ شہر حضرت در انجا از انوز و چنانچہ
 انیش گذشت فضاے بود و محوطہ از ان دو نیم سہل و سہیل نام پسران رافع بن
 عمرو در حجر ترتیب سعد بن زرارہ و بروایتی معاذ بن غنفر و بروایتی در حجر ترتیب

ابن ایوب بودند و اول اصح است و گویند پیش از آنکه اسلام بدین شهر رفت فرمایند اسف
 بن زراره در آنجا امامت صحاب با خویش میکرد و امامت حمید و جماعت می نمود آنست و
 علیه السلام پرسید که این فضا از کس است گفتند از آن دو و تیمم است نیز سبلی الله علیه و آله
 و سلم آنرا از ایشان خریداری کرد و بنوا النجار گفتند ما بهای آن را تیمم بدستیم و تیمم خود را
 آنکه آن دو تیمم گفتند ما شمن از تو نمی ستانیم و تو مسلم میداری تیمم سبلی الله علیه و آله و سلم قبول کرد
 و بدو مثقال طلا آنرا بخشید و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه بدو تا بهای آن بداد و در آنجا
 گورستان شرکان و خرابه و درختی حبت از خرمای ابو و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نه بود تا گورستان
 را نشنیدند و آن خرابه را هموار ساختند و درختان خرمای را بریدند و چون زمین هموار شد بطرح
 مسجی کشید و بساختن آن مشغول شد یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم
 میگشتند و آنست و در نیز با ایشان شست میگشتند و بجهت ترخیب یاران در آن کار میگفتند
 ه ه ه الحال لا حال خبر ه ه ه ابره بنوا و اطهر ه ه ه و این خبر بخواند که ه ه ه الاثم الاثم
 الاثم الآخرة ه ه ه قاسم الانصار و المهاجرة ه ه ه جماعت مهاجران و انصار چون دیدند که خبر
 صلی الله علیه و آله و سلم بنفش نفیخ شست می کشیدند و در کار آمدند و این خبر نیز بخوانند
 ه ه ه لئن قعدنا و النبى لعل ه ه ه ذاك اذن لامل الضلل ه ه ه و علی مرتضی کرم الله وجهه که از یک
 و این خبر میگفتند ه ه ه لا یتوی من لیس المساجد ه ه ه یا سبنا فیما قایما و قاعه ابد و من
 عن التراب حایا ابد و شمار بن یا سزین حرب از زبان علی مرتضی کرم الله وجهه یاد گرفت
 و شست می کشید و میخورد و یکی از صحابه شسته بود و کاشی کرد و پنداشت که غارت
 میکند و جنب رفت و عصب او در دست داشت گفت آمار خاک کاشی را بپوشی و او را
 باین عصاب زخم رسید سلین صلی الله علیه و آله و سلم شست که آن ه ه ه با عمار استخون گفت نشد
 عمار هر دو دیده نصبت نه یکس نتواند او را زدن و در صبح چهارمی بود است که یاران در آن روز
 شست می کشیدند یک یک و عمار هر دو و شست بر می داشت در و ای آنکه یک شست از قبل خود و یکی
 از قبل پیوسته صلی الله علیه و آله و سلم آنست و خاک از سر او پاک می کرد و میفرمود و هیچ خاک
 الفحیه الباغیه یتدیو هم الی الجنة و یتدیو الی النار و عمار میگفت انو زبا بعد من الضممت

تقاسم که دیوار سی از خشت خام و سقف آن از شاخهای شراوستونها و قبله آن
از چوبسرمایه و تکیه را بجانب بیت المقدس راست کرده و مسجدی راسته در ساخت یکی در پایان عمارت
که خانه بزرگان ازان و مسجدی آمدند و یکی دیگر که نووار از انجا شریفیت می آرد و دیگر بود که آن را
باب الحرفه می نامند مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم همچنان بران هیئت بود تا زمان
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهت آنکه مردم بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا کشاد کرد
ولیکن در حین آنکه تعمیر نداد و بعد از ان عثمان بن عفان رضی عنه آن بنا را تعمیر داد و کشاد تر
گردانید و دیوارها را از آجر سنگ منقش و گچ ساخت ستونهای آنرا همه از حجاره منقوشه کرد و سقف
آنرا از چوبساج گردانید بعد از ان رزمان امارت ولید بن عبدالملک عمرو بن عبد العزیز آنرا کشاد
تر ساخت و خانهها را از وچ پیچید علی الله علیه و آله وسلم که متصل به مسجد بود داخل گردانید
بعد از ان مهدی از خلفای عباسیه آنرا عمارت کرد و بعد از وی مامون آنرا تجدید نمود و زیادت
گردانید و بنا را آنرا استحکام داد و تا اکنون بنا را مامونی است

تذکره زیارتی در نماز حضرت

در نیم و در سال اول از هجرت بعد از آنکه در آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم یکماه در نماز حضرت افزونند
و حال چنان بود که پیش از ان نمازها دو رکعت فرض شده بود و غیر از نماز شام که آن سه رکعت بود
و چون سال اول از هجرت شد در نماز پیشین و پسین و حضرت دو رکعت زیاده کردند و نماز صبح
و غیر از آنکه از پیشین حضرت رضی الله تعالی عنهما استقواست که گفت فرض الله الصلوة
فانما یزیدها کعبین فی الحضر و السفر اکثرت مسلوة السفر و زیدت فی الحضر فانه
بأنکه امر الله تعالی بهم الله استلال کرده اند باین حدیث عاکشه رضی الله تعالی عنهما
بر آنکه نماز در سفر واجب است اتمام جائز فی چنانچه المشافعیه جمع اند بر این حدیث تا آنکه
سه رکعت در مسافر و حین مسافر کعبین و فی الحضر و السفر و جواب از قبیل شافعیه
است که گویند از عاکشه حدیث رضی الله تعالی عنهما اثبت پیوسته که وی در سفر اتمام
مسافر را می دواند باین بود که اتمام جائز است چه اگر نماز او قصر واجب بود که اتمام نکند

وقاعده وصول نزد حضرت محمد امدا نیست که هر گاه رای صحابی معارض باشد و این روایت اورایش عمت بسیار در نه روایت وی و شافعی رحمه الله مستلال که بر امام بران در قهر حضرت است بدینی که حضرت در باب نقره بود و هذمه صدقه تصدیق الله به علیکم و آله کریمه فلیس علیکم جناح ان تقروا من الصلوة به لفظه قهر متفق است که از چهار جهت است هر چه باشد در سفر چیزی کم کند پس جواب آنست که گویند که چون نماز هر چه باشد در سفر نماز سفر نیز چهارش فرض شده باشد بعد از آن رخصت تخفیف در نماز سفر بر وقوع پیوسته باشد

ذکر ستاون حضرت بنی عارثه و ابوراغ را بجا که بیت نقل فاطمه رضی و ام کلثوم و سوده بجهت

و هم در سال اول از هجرت حضرت بنی عارثه و ابوراغ را که آزاد کرده اند و بودند بجا که فاطمه و ابانصدر هم و دو شفته تا فاطمه و ام کلثوم و سوده بنی عارثه را از آنجا زید و ابوراغ ام ایمن را سانشکی نموده بود و بنی عارثه ایشان بیو بیو فرموده که رسول صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم بکه رفتند و آنجا عت را کار ساز می کرده از آنجا بیرون آورده اند علی بن ابی بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بینه آورد و ظاهر بن عبید الله نیز موافقت نموده بلا زنت حضرت آمد گویند عیال صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم بجهت خاص خویش مسکنی متصل بدیوار بنی عارثه بود بعد از تمام آن منزل ابوالیوب با سخی نقل است

ذکر اسلام سلمان فارسی

و هم در سال اول از هجرت در جادوی الاولی این سال بود که سلمان فارسی رضی الله عنه مسلمان گشت و شرح کیفیت اسلام او در مقصد دوم از کتاب ذکر بزرگ مسلمان مذکور خواهد شد

ذکر موافقات و میسان صحابه

و هم درین سال حضرت علیه السلام عقد موافقات بست میان یاران خویش یعنی از قدم آمده و

Marfat.com

بعد از بیست و پنج ماه یا هشتاد و پنج روز از انصار و قبل از بیست و پنج روز از مهاجر و بقول صحابه از مهاجر
و پنجاه روز از انصار اختیار نمود و در عتق بر او روی میان هر دو از ایشان نسبت مشهور میان
مورخان نیست و شیخ ابن حجر رحمه الله تعالی در شرح صحیح بخاری خویش از ابن عمر بن ابی القریب نقل میکند
که موافقتی دیگر در این بوده مخصوصاً مهاجران که انصار و ان مغانی نداشتند و حاکم ابو عبد الله
نیشاپوری حدیثی روایت میکند که ابن عمر الی است بر آنکه وی میگوید آن حدیث ابن عمر است
که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم عقد بر او روی بست میان ابوبکر رضی و عمر رضی و میان
طلحه و زبیر و میان عثمان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان ما این
عقد بر او روی بست و مرا هیچ بر او روی تعیین نکردی بر او روی کیست حضرت علیه السلام
فرمود و اما آنکه گفتی بر او روی تمام و روایتی آنکه فرمود است اخی فی الدنیا و الاخره تو بر او روی
در دنیا و آخرت و روایتی هست که حمزه بن عبد المطلب را با زبیر بن عارضه عقد بر او روی
بست و این جماعت که مذکور شد هم از مهاجرانند و اما موافقتی که میان مهاجران و انصار واقع
شد و از اسامی آنجا هست اینها بنظر رسید که مذکور میگردد و ابوبکر صدیق با فارجه بن زید انصار
و ابوعبید بن الجراح با سعد معاذ که قبیل او سب از انصار زبیر بن عوام با سلمه بن سلمه
انصاری عثمان بن عفان با اوس بن ثابت انصاری طلحه بن عبید الله با کعب بن مالک انصار
و عبد الرحمن بن عوف با سعد بن الربیع انصاری و سلمان فارسی با ابوالدرداء عقاب موافقت
بستند و گویند در آن باب کتابی نوشته اند که با یکدیگر میمانند و مواسات نمایند و از یکدیگر گیرند
برند و یاران رسول بآن عقد میراث از یکدیگر میبرند تا بعد از غزوه بدر که آنکه گویند و اولاد را
بعثت هم اسلم بعضی فی کتاب الله نازل شد و میراث برودن بعثت موافقت منسوخ
گشت و هشتم در شوال این سال حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با عائشه صدیق رضی الله
عنها زفاف نمود از عائشه رضی الله عنها مرویست که گفت ما چون بدین آمدیم در محله سنجد و بنی
بنی خضر بیستم یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخانه ما آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان
از زمان انصار گرد شدند و در کارش سه بودم ما درم آمد و مرا از کارش رو آورد و موسی
پرسید که در روی من چیست امگانه مرا میکشید تا بدین خانه که حضرت علیه السلام در آنجا

بود رسالتش بر من افتاده بود و چون توقف کرد تا اشکینش با من تمیز در او در هر دو
 که آنحضرت بر تختی که در خانه نماز بود نشسته مرا برود و در کنار رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 نشانده گفت یا رسول الله این محل تست خداست خدایتعالی برکت کناد و روی از براس
 تو و برکت کناد و در تو از براس روی مردم از خانه بیرون فرستند و حضرت با من بیفتاد
 کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشتمند و طعام عروسی ما کاره شیر بود که از خانه بی
 بن عباد فرستاده بودند و من در آن روز نه ساله بودم و از اسما بنت عمیس پرسید
 که گفت من در روز زفاف عایشه حاضر بودم و آنکه در آن روز هیچ طعام و لیمه نبود
 الا قدیمی از شیر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مقدار سه ازان تناول فرمود و بعد از آن
 بعایشه و او روی شرم میداشت که بگوید من کفتم و دست پیغمبر را در مکن و بستان از او
 پس بشرم تمام آنرا گرفت و مقدار سه ازان بیاشامید بعد از آن حضرت فرمود او را
 تا من دیدم که شیم رحمت نداریم آنقدر گرفتگر سگی در درون ما هم جمع کنید من گفتم
 یا رسول الله اگر یکی از ما رحمت پیغمبر داشته باشد و گوید در رحمت ندارم آنرا درون
 میشم ندگفت ان الذب بکتب کذبا متی یکتب الذب کذب کذب فکتبت کذبا که مدینه
 هو اسعفن و دشت و در زمین آنجا و با واقع می شود و در زمان جاهلیت و بدی مدینه
 مشهور بود و گویند در جاهلیت آدمی چون در آنجا می آمد در مدینه و خراسان می کرد و با سالمانند
 با او گفتند که که آواز خود را مثل نینق دراز گوش گردان و می نشنید چون نینق حمار بگوید
 ماوی از زبان گشتی القصد مهاجر از ما هو اسع سفینه ما سازگار آمد اگر خراسان
 ضعف در ایشان چنان اثر کرد که نماز است و نمی توانستند که از آنجا بیرون
 تب عارض شد و بلال نیز همان بلا مبتلا شد صدیق را با کسب بدست گرفت و بیعت
 کل امری مصعب فی اهلته و الموت اوفی من حمرک انما عایشه صدیق رضی الله عنها گوید چنان
 شنیدم که پدرم این شعر بخواند گفتم و این پدرم میداند که چه گوید بلال چون پیش
 میگذاشت آواز باگری بر میداشت و این نظم میخواند سه الالیت شعری بلال است
 لیلته بود و حولی از حمر طویل و بلال اردن بود با مسیاه حبیبه و بلال سید و نلی شامی

Marfat.com

انکاء میگفت اللهم العن عتبه بن ربيعة وشيبه بن ربيعة وامية بن خلف كما اخرجوا من كل ارض
 الوبا یعنی ای بار خدا کے سزا سے پرستش ایسا از او از رزہ رحمت خود دور گردان
 ہمچنانکہ مارا از زمین مکر دور گردند تا بخطه و با گرفتار شدیم ما کیش رضی اللہ عنہما گوید عامر بن
 فیرہ نیز خستہ بود بر بالین وی رفتم و این صورت پیش ازان بود کہ مامور کردیم کجا با
 و گفتم کیفیت تہیک یا عامر چگونه می یابی خود را گفت سے قد وجدت الموت قبل فزوقہ ان الجبان
 من فوقہ کل مری جاید بطوقہ کالتور کجی جسمہ بوقہ گفتم یا رسول اللہ اینسا ہذیان میگویند
 و با عقل خود نیستند از غایت شدت تہیب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اللہم حبیب
 الینا المدینۃ کعبنا مکة او اشد حبا و صحا و بارک لنا فی صاعما و مدہا و نقل حاکم ابالی الحنفی
 ایچہ اسے سزا سے پرستش دوست گردان با مدینہ را چنان دوستی کہ با مکہ داریم یا زیادہ
 بران دو سوا از صحیح گردان و رکست کن از بر اسے ما در صاع و مدان و تہیب مدینہ را بچشم
 حنفی منتقل ساز گویند حق تعالی دعائے میرا قبول فرمود و ہوا می مدینہ را نسبت با مدینہ
 مہاجران سازگار گردانیدہ و با و تہیب و عفو نت آنجا را موضع حنفی نقل کرد چنانکہ اکثر غریبا
 کہ با آنجا رسد ایشا زائب بشود و ہجرت درین سال ابتدای اذان واقع شد و کیفیت آن
 واقعہ آنکہ چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مدینہ آمد و اقامت جموع و جماعت نمود مردم
 محتاج شدہ با نیک وقت نماز را علامتی پیدا کنند تا بان سبب دخول وقت نماز را
 بدانند و در مسجد حاضر گردند بموجب آید کریمہ و شاور ہم فی الامر سید ابرار با اکابر مہاجر
 و انصار دوران باب مشاورت فرمود بعضی گفتند یا اوز بوق مردم را اخبار نامیم چنانکہ
 یہود میکنند بر اسے علامت وقت نماز حضرت بجہت آنکہ آن صورت مقتضی
 موافقت با یہود بود قبول نفرمود و جمعی دیگر گفتند ضرب ناقوس اختیار کنیم آنسر و بجہت
 آنکہ دستور نصاری بود و نمود دیگرے گفت آتش افروزیم سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم فرمود آن داب مجوس ہست عمر بن خطاب گفت یا رسول اللہ چرا شخصی را تعیین
 نمی کنی تا ندانند آنکہ با نیک وقت نماز را آمدہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلال را فرمود تا ندانند
 بوقت نماز گویند صیغہ ندا پیش از آنکہ اذان نازل گردد این بود کہ الصلوۃ جامعۃ بعد اذن

عبدالله بن زید انصاری خزر جی در واقع دید که مردی بروی میگذرد و جامه سبز پوشیده
در دست ناقوسی دارد عبدالله بن زید با وی گفت ناقوس را میفروشی آن مرد گفت چه
میکنی از ناقوس گفت میخواهم که اعلام کنیم مردم را از براس وقت نماز آن مرد با عبدالله
بن زید گفت من ترا چیزی بهتر ازین تعلیم کنم در ایستاد و کلمات اذان را تمام گفت روایت
آنست که بر سقفت مسجد برآمد و با آن امر قیام نمود بعد ازان لحظه نشست آنگاه برخاست
و قامت نیز بگفت عبدالله بن زید از خواب بیدار گشته مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و صورت واقعه بران سرور عرض کرد حضرت فرمود که این خواب حق و صدق است و
دعوت نماز را جز این نشاید و روایتی آنکه جبرئیل آمد و کلمات اذان را بر طبق رویا عبدالله بن
زید تعلیم حضرت کرد پس بلال را فرمود که برخیز و بانگ نماز بگوئی که او از تو بلند تر و نیکوتر است
بلال بان امر مشغول شد گویند عمر بن خطاب رضی الله عنه نیز مثل رویا عبدالله بن زید
در واقع دیده بود و چون آواز بلال شنید که بانگ میگفت از خانه بیرون دوید و بنزد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آمد و خواب خویش عرض نمود حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود یا عمر و یقین
بذلک الوحی و گویند وقت نظر از صحابه مثل آن خواب دیده بودند و در شرح قده مصلح گذشت که حضرت
در ان شب بلکی مانند کلمات اذان شنید و بعضی آن روایت را طعن میکنند بلیل آنکه اگر پیغمبر متبراج شده
بود چه نیاج بشورت نبود سی و خواب ازین طعن آنست که حضرت سید ملک از بلالیک
حق را جل جلاله باین کلمات یاد میکرد فاما بوی نگفتند که این کلمات اذانست و الله اعلم
در سنن ابن ماجه مرویست که نوبتی بلال در وقت نماز صبح بدر حجره رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آمد گفت الصلوة یا رسول الله ویرا به نماز صبح میخواند گفتند حضرت
بلال آواز بلند بر کشید و گفت الصلوة خیر من النوم الصلوة خیر من النوم بعد ازان این کلمه
را در بانگ نماز بیاورد مقرر و هشتم روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از اقرار و شت
و امام مالک را در کتاب موطا در بلاغات خویش آورده که در زمان عمر خطاب رخن
موزن نیز داد و آند که او را بنماز صبح خواند ویرا در خواب یافت گفت الصلوة خیر من النوم
عمر بیدار شد و موزن را فرمود تا آن کلمه را در خجل بانگ نماز صبح گرداند و الله اعلم

Marfat.com

و هم در سال اول از حجه شد و در کنگر مسکن آن نقل است که در بیرون مدینه گری در میان
 کوه کوفه و در آن کوه سفیدی از کوه پور شبان از پی گرگ در آن شد و آن کوه سفید
 را از موسی باز گرفتند که بر سر پیوسته و در آن کوه در میان بیرون خود را آورده و بیایست
 اقامت نشست و گفت در زمانی که خداوند تعالی من را در این کوه از من باز گرفتی را می مستحیر ماند و گفت
 بخدا سوگند که من غل این روز ندیدم گرگ سخن میگوید که گرگ گفت از این کوه بترانست که مرد
 در شهر مدینه در میان سنگستان و خلستان است و خبر میداد که گشته و آینه هر در اسع
 میروی بود چون آن سخن را از آن حیوان شنید کوه سفید از آن گدشت و نیز پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و حکایت کرد که با آنکه در گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تصدیق نمود و فرمود این
 نشانه ایست از نشانه های قیامت است و در باقی که هرگز از خانه خویش بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد
 که تعلیق تا زیاده او و میرا خبر من از آن چنان بود و در خانه کرده باشد بعد از او و هر یک سال از آن خویش را فرود تا
 روزه روز عاشوره بداند در این عباس رضی الله عنهما روایت که رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم چون بعد از آمدن پیور را دید که روز عاشورا روزه میدارند و از ایشان پرسید که این چه
 روزه است که شما درین روز میدارید گفتند امر روز روزه است بسیار بزرگ که حق تعالی موسی
 را صفاست الله علیه و آله و فرعونیان درین روز خلاص کرد و ایشان را خرق نمود موسی
 علیه السلام بجهت شکر گذاری خداوند تعالی آن روز روزه داشت ما متابعت می میکنیم
 و روزه میداریم سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سخن احمق و اولی با حیا میسنند
 احمی موسی منکم پس آنحضرت آن روز روزه میداشت و امر فرمود که مردم نیز روزه دارند
 و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن اهتمام و مبالغه که در باب روزه عاشورا بود
 ماند قائده بدانکه علماء اتفاق است بر آنکه روزه عاشوره اکنون سنت است
 زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن روز روزه میداشت و امر فرموده مردم را بر روزه
 داشتن آن روز حتی که کودکان میفرموده تا این روز روزه دارند و در فضیلت روزه
 این روز فرموده که کفارت گناهان یکساله میشود و علماء گفته اند مستحب است که روز تمام
 را با آن ضم کند زیرا که بصحبت رسیده که حضرت فرموده که در سال آخر عمر خویش که اگر

سوم روز عاشوره

بسال آینده برسم روز نهم رانیز روزه دارم و در سال آینده وفات یافت و همانا حکمت
 در ضم تاسع باعث آنست که تا تشبه به بودیه واقع نشود چه ایشان روز نهم را تنها روزه
 میدارند و الله علم وفات برادر بن محمدر و درین سال حضرت رسالت صلوات الله علیه
 وآله وسلم بر قبر برادر بن محمدر نماز گزارد و او پیش از قدم آنسور بدینت بیگناه وفات یافته
 بود حضرت چون بدینت آمد با جماعتی از یاران بر سر قبر وی رفت و نماز بر قبر گزارد و گفت
 اللهم اغفر له وارحمه وارض عنه و قد فعلت و اول کسیکه از نقبای انصار که وفات یافت بود
 و درین سال سعد بن زراره که یکی دیگر از نقبای انصار بود وفات یافت و در بقیع القبر
 مدفون شد انصار گویند اول کسیکه در بقیع مدفون گشت و می بود و مهاجران گویند
 عثمان بن مطعون بود و وفات سعد بن زراره رخ نقلست که چون سعد بن زراره
 فوت شد بنو النجار آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و گفتند نقیب ما فوت
 شده و نقیبی نداریم برای نقابت در میان ما شخصی تعیین فرما که رسول صلی الله
 علیه وآله وسلم فرمود و انما نقیبکم من نقیب شما ام وفات کلثوم بن بدم و درین سال
 کلثوم بن بدم وفات یافت و جماعتی از مشرکان مکه نیز درین سال وفات یافتند از جمله
 یکی عاص بن وائل سہمی بود و یکی ولید بن مغیرہ بود بقول بعضی از اهل سیر و نیست
 که چون ولید بن مغیرہ در حالت نزع افتاد جنح بسیار نمود ابو جہل با وی گفت ای عم من
 چرا جنح مینمائی گفت والله که جنح من از موت نیست ولیکن از ان میتیسم که من این
 ابی کبشہ در مکه ظهور کند ابو سفیان گفت مترس که من ضامن گشتم که درین روز

ذکر و قلیح سال و هم از هجرت

درین سال قبله محول شد اهل احادیث و سیر جمع الله آورده اند که چون حضرت در اواکل
 حال که بدینت آمد شانزده ماه یا هجده ماه بجانب بیت المقدس نماز میگزارد و ولما هی
 اهل کتاب را بموافقت نمودن با ایشان تالیف میداد با اهل سلام میبود بدینت دوران
 باب سخن گفتند که عجب حالی است محمد در دین مخالفت ماست و در قبله موافق با ما بنفشی

ازین سخن بسوی مبارک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید و آنست که ایشان بطریقنا پیشین
 خویش خویش مصراند و عناد با علی مرتبه دارند خاطر خاطرش متوجه بان شد که قبل از بیت المقدس
 محول گردید و بجانب کعبه آید زیرا که آن قبله پدری ابراهیم بود علیها الصلوٰۃ والسلام چنانچه
 در بعضی از تفاسیر نیز رسیده که نوبتی سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با جبرئیل گفت و
 سیدارم که حق تعالی قبله مرا کعبه گرداند زیرا که قبله پدرم ابراهیم است جبرئیل گفت یا محمد
 من بنده از بندگان حقم مثل تو از خدای خویش بخواه تا مرا دت بدد بدستیکه ترا
 مکناتت بت نزد وی هست جبرئیل باز گشت و آنست که در ایما نظر بجانب آن آسمان میداد
 که کعبه باشد که جبرئیل بیاید و غیر تحویل قبله بجانب کعبه بیارد و روز و شب منصف
 رجب سال دوم بود از هجرت که جبرئیل آمد و آیت آورد که قدر می لقلب و جهک فی السماء
 قلن لکن قبلة ترضنا یا قول و جهک شطر المسی الحرام اهل سیرانند که آنست در جامع ارضی
 و رضایه مادر شیبین البربرین و در آنست که نماز پیشین در آنست حضرت در مسجد آن محله نماز پیشین
 را با جماعتی از صحاب که ملازم بودند میگزارد و در رکوع رکعت دوم بود که بجانب کعب
 بگشت و صفوفی که خلف حضرت بودند بگشتند بجانب کعبه و نماز را تمام ساختند و
 آن مسجد را مسجد ذی القبلتین خوانند و قرطی و نقشه خویش حدیثی از ابوسعید
 بن المعلی رضی اللہ عنہ روایت میکنند که دال است بر آنکه در خارج نماز آیت نازل شده
 و میگوید اکثر برین اند لکن آن حدیث خالی از وجهی نیست زیرا که گفته پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم بر منبر قصه تحویل قبله میفرمود و آیت قدر لقلب و جهک فی السماء را خواند
 و حال آنکه باتفاق اهل سیر آنجا فرمود و برین سال نبوده بلکه بعد از آن واقع
 شده چنانکه در محل خود مذکور خواهد گشت انشاء اللہ تعالی و اما آنچه در صحیح بخاری از برای
 بن نازب رضی اللہ عنہ مرویست که گفت اول نمازیکه پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجانب
 کعبه گزارد و نماز دیگر بوده ظاهر ابار و آیت را باب سینه فات دارد لکن احتمال دارد
 که مراد بر آن باشد که اول نمازیکه به تمام و کمال بجانب کعبه گزارد نماز دیگر بوده و اللہ اعلم
 نقلست که چون تحویل مردم رسید هر طایفه سخن گفتند منافقان گفتند چه شد ایشان را

کہ بر قبیلہ بودند و آخر ترک کردند و بعضی از یہود گفتند محمد مشتاق بلد و مولد خود شد و رونق بجانب خویش کرد و مشکان گفتند محمد مستحیر شدہ در دین خود نمیدانند کہ چه میکند و رؤسای یہود گفتند محمد قبیلہ ما را ترک نکرد مگر از حسد چنانکہ آیت کریمہ سيقول السفهاء من الناس

ما ولیم عن قبلتم لنتے كانوا علیہا قتل شد المشرق والمغرب یہی من لیشاء الی صراط مستقیم از ان حال خبر میدہم روایت کہ حمی بن خطاب وصحاب او گفتند با مسلمانان کہ خبر دہید ما از نماز خود کہ بطرف بیت المقدس گزاردہ اید از قبیل ہدایت بودہ یا از جملہ ضلالت اگر از قبیل ہدایت بودہ پس حمد الکنون از ہدایت برگشتہ باشید و اگر از قبیل ضلالت بودہ پس شما در ان مدت بفضالت تقرب بہتہ باشید بحضرت حق جل جلالہ مسلمانان در جواب ایشان میگفتند انما الہدی ما امر اللہ بہ والفضلالہ ما نہی اللہ عنہ یہود میگفتند چه میگوید و در حق کسانیکہ مردہ اند از شمار قبیلہ ما و حال آنکہ پیش از تحویل قبیلہ جماعتی از مسلمانان مردہ بودند مثل سعد بن زرارہ و برادر بن معرور و کثوم بن الہدم و عشار و قبایل ایشان رفتند بنزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفتند یا رسول اللہ جماعتی از برادران ما بر قبیلہ اول مردہ اند و این زمان قبیلہ محول گشتہ بقبیلہ ابراہیم حال نماز ایشان چون باشد حق تعالی آیت فرستاد کہ و ما کان اللہ لیضیع ایمانکم یعنی صلوا تکم الی بیت المقدس امام الثقلین نجم الدین عمر نسفی رحمہ اللہ در تفسیر تفسیر خویش آورده کہ حضرت حق جل جلالہ نماز را درین آیت کریمہ ایمان خواندہ زیرا کہ بر مؤمنان واجب است و از مؤمنان مقبول فاما کہ بدانکہ ائمہ رحمہم اللہ اختلاف دارند در آنکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مکہ پیش از ہجرت کجا نماز جماعت میکرد و ابن عباس و جماعتی دیگر بر آنند کہ بجانب مدینہ است و بعضی دیگر بر آنند کہ در مدینہ است و لکن قبیلہ را تمام بجانب قضامی خود نمیکند شہادت بلکہ ہذا سئل عنہ عن قبیلہ ہدی و ہی بودہ صحیح اینست و از ابن عباس این روایت بصحت رسیدہ و کردہ و دیگر میگوید نماز بطرف مکہ میکردند و چون بدینہ در آمد و ایل حال بجانب بیت المقدس گزارد بہجت تابع قاطر یہود و ترخیص ایشان با سلام تشیخ ابن حجر رحمہ اللہ میفرماید این قول ضعیف است و لازم می آید از ان دعوی نسخ و بار و اللہ اعلم بقسط

که چون قبایع مجری شد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بمسجدی قبا لشریف داد و دیوار آن مسجد را تعمیر فرمود و قبا را از جانب کعبه درست کرد و اساس آنرا بدست مبارک خود نهاد و حضرت بنفیس نفیس و یاران وی سنگ می کشیدند از برای بنامی آن و بصحبت رسید که هر شنبه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بان مسجد میرفت گاه پیاده گاه سواره و در فضیلت آن مسجد فرموده که هر کس که وضوئی کامل بسازد و نماز در آن جا بگذرد او را ثواب عمره حاصل آید

ذکر نکاح فاطمه و علی علیه التحیه و الرضوان

و هم در سال و هم از هجرت در ماه حسیب آنسال یا در ماه صفر نکاح علی مرتضی و فاطمه زهرا واقع شد و زفاف هم در آن ماه و بقولی بعد از آن بوده و گویند فاطمه رضی الله عنها در آن روز شش ماهه بود و میست که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاطمه را خواستگاری نمود حضرت فرمود در باب تزویج فاطمه بنظر روحی میباشم صدیق صورت حال را با عمر خطاب تقصیر کرد و وی گفت ای ابو بکر خطبه ترا در کرد و فاطمه را بگویند بعد از چند وقتی ابو بکر با عمر گفت تو خواستگاری غامی فاطمه را عمر مجلس حضرت آمد و خواستگار نمود همان جواب که ابو بکر شنیده بود و وی نیز شنید عمر نیز ابو بکر آمد و حکایت گذشته باز گفت صدیق گفت یا عمر خطبه ترا نیز در کرد و حضرت بتو شنید بعد از چند وقتی یاران علی مرتضی و اهل و عوالم وی با او گفتند تو خواستگاری غامی فاطمه را علی گفت بعد از آنکه ابو بکر و عمر بنی هاشم عرض را کردند و با ایشان ندادیم کی خواهد داد با او گفتند ترا با آنکه در حضور هست که دیگری را نیست قرابت قریب با وی داری شاید که خطبه ترا قبول کند و در آنکه علی مرتضی فرمود که خواستم فاطمه را خواستگاری کنم با خود اندیشه کردم که هیچ ندارم چگونه در عمر من این امر تمام آید باز قرابت و صلح رحم را ملاحظه نمودم و بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفتم و سلام کردم و هیچ نگفتم حضرت جواب سلام باز داد و فرمود ای علی حاجت تو چیست گفتیم فاطمه را خواستگاری میکنیم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که مرحبا و اهل او دیگر هیچ نگفتند از مجلس آنسر در بیرون آمدم گریه از انصار با من ملاتی شدند و گفتند خواستگاری

Marfat.com

نمودی دختر بتو دادی آن گفتم نمیدانم این مقدار گفت که مرخصا و اجماعا گفتند همیقتدر پس است که
 حضرت فرموده هم اهل بتو داده و هم خوشی و راحت حواله نموده و گویند آنسرور بانا محمد فرمود
 که علی ترا خوشگاری نماید فاطمه هیچ نگفت و ساکت ماند حضرت میرا با علی نکاح کرد و از آنجا
 که نقمات بین رحمهم الله گفته اند مستحب است ولی را که چون شکر کیم خود را بر زنی بکسی و بدین
 از وی نماید و سکوت بکری بکنند اذن وی است نقمات است که چون علی خوشگاری فاطمه
 نمود حضرت فرمود مهر را و چه میکنی علی گفت یا رسول الله در دست من چیزی نیست که لایق مهر
 باشد فرمود زرهی حلیمیه هستی آنرا بفروش و بهاس آن مهر ساز و روایتی آنکه حضرت از علی
 پرسید که هیچ در دست داری علی گفت آبی و زره دارم فرمود یا علی سب ترا ضروری
 است و لکن زره را بفروش و بهاس آنرا پیش من آ که علی از مجلس نبی صلی الله علیه و آله
 و سلم بیرون آمد و زره را در بازار کرد تا بفروشد عثمان بن عفان ضعی اشترفت آنرا جز
 چهار صد و شصت تا دور هم علی زره را در گشته ز اهل شرف خوب بیخوردند و در نظر حضرت
 گزافید حضرت فرمود چه نیست علی هیچ نگفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبضه
 از آن برگرفت و بلال را داد تا بر سر فاطمه در روی خوشش صرف نماید آنگاه با هم سلیم گفت
 این بقیه را در جهاز فاطمه صرفت ساز و کار ساز و او باین هم ایاز کرد و شش
 و بیست و نه هم بود و روایتی آنکه در و انگ را در روی خوش صرف کرد و چهار انگ را نقیص
 و متاع اثاث البیت خریدند و جامه بردند و باز و بند افشرد و قطیفه که تمام بود
 را نمی پوشید و تکیه و قدحی و یک آسیادست و آرد پزی و دو سینه و یک کلاه و سرب
 و دو نهالی از کتان سطر که حشویکی از لیب خرما و چشمه گیری از راشه عقیان بود و چهار
 عدد بالش که دو عدد از ازابیشم و دو می دیگر را بلیف خرما بر کرده بودند بیت فاطمه رضی
 عنها ترتیب کردند شیخ زرنندی در کتاب نظم در السملین روایت میکند از انس بن مالک
 رضی الله عنه که گفت من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ششصد و بیست و یک
 می و طاهره و چون می می گشت فرمود آنست که هیچ سینه ای که در آن از زنده
 و پیغام آورده گفتم یا رسول الله پریم و ما را که از آن در آن روز و آن

اور وہ کہ ان عند تعالیٰ یا علی ان زوج فاطمہ من علی بر سببیک حق تعالیٰ امر صیر ما یدیر الیک
 را برنی در بی بعلی امی السببی و ابو بکر و عمر و عثمان و طلحہ و زبیر و جاعتی از انصار را بگو کہ رسول خدا
 شما را میفرماید که هر یک از شما که در روز قیامت بر من و آل من و انصار خود جمع شود و علی نیز حاضر گشت
 حضرت فاطمہ را در پیش خود نشاند و در میان او و من و آل من و انصار خود جمع شود و علی نیز حاضر گشت
 خداوند تعالیٰ امر فرموده که فاطمہ را برنی بعلی و اوم بر هر چهار صد شتال فقره راضی شد و ای
 علی علیه السلام را منو بشدم و روایتی آنکه علی را فرمود تا خطبه بخواند پس حضرت در عاصم و رضایان علی
 و فاطمہ تقویٰ بیامید و گفت ایع ان الله ما ارسلناک الا رحیماً و اخرج منکم کثیراً الطیب بعد
 از آن طبعی از آن کور و در امر فرمود تا هر کس بگردد خورشید را بودند و از اینجا است که فقہاے
 زمین آیه گفتند ان الله ابان منکم الذکر و النور فی الضیافه و عقد النکاح و بعضی از علمای باستحاب
 آن قائل شده اند گفت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با ام سلمه گفت دختر مرا
 بجان من بر مید و سپار و با او بگو و بچیل کند تا من بیایم و ایشان را با یکدیگر ببینم و چون نماز نخواستن
 گداز و در کوزه آب برداشت و بنزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در آن انداخت و معویز
 و دیگر او عمیر بران خواند آنگاه فرمود یا علی ازین آب بیا شام و وضو ساز و با فاطمہ فرمود
 تو هم بیا شام و وضو ساز و روایتی آنکه فقہاے از آن آب بر سر فاطمہ و میان هر دو پستان
 وی پاشید و گفت اللهم انی اعیزها بک و فریها من الشیطان الرجیم آنگاه مقداری از آن
 آب بر سر علی و میان هر دو شانہ وی پاشید و گفت اللهم انی اعیزه بک و فریته من الشیطان الرجیم
 و روایتی آنکه فرمود اللهم انما منی و انما منها اللهم کما اذ بهت عنی الرجس و طهرت منی فطهرها آنگاه
 فرمود بر خیزید و بجایه خواب خود روید که خداوند تعالیٰ میان شما الفت دهد و برکت
 کند و در نسل شما و خود بر خاست که از خانه بیرون رود فاطمہ در گریه افتاد و پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود ای دختر من چه چیز ترا در گریه می آرد تحقیق که ترا برنی بکسی و اوم که اسلام
 وی از همه پیش و علم وی از همه پیش و خلق وی از همه بهتر و عرفان وی بخداوند تعالیٰ از همه
 زیاده است و روایتی آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را گمان شد که فاطمہ رضی الله عنهما
 بجهت آن میگردد که علی را مالی نیست فرمود ای جان پدر کور حق تو تقصیر نکردم کسی را شوهر

تو گردانیدم که بهترین اهل بیت من است **سیدنا ابراهیم الذی انعم الله علیه** و لقد زوجتک سیدنا فی الابدان
فی الاخرة لمن الصالحین و فی روایتی زوجه کس سیدنا فی الدنیا و الاخرة گویند خواهر کائنات علیه السلام
الصلوة و اهل التسلیات مقدار زرها و مویز بجهت ولیمه ایشان انعام فرمود و سوره کیشی آورد و حتی
از نصارت صلاح زرت آورد و ندو و لیمه عروسی فاطمه زهرا آن بود و مراد است که حضرت مقرر فرمود
که کارهای اندرون خانه مثل نان بختن و خانه جار و سب کردن و وجود زینب سیدنا و سادات علیهم السلام
زهرا بتقدیم رساند و کارهای بیرون را مثل شتر آب دارن و بازار خریدن خریدن علی مرتضی
یا مادر و سب فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید و در علاج اعادیت بختن بود و سب که آورد
علی بن ابیطالب کرم الله وجهه با فاطمه زهرا گفت **بئسکما اهل البیت** که آب از چاه کشیدم
فاطمه زهرا گفت من هم لعل چشمم از لبس که بجز آب است یا شکر و گویم دست من درختی و درختی
و ابله کرده و روایتی آنکه علی فرمود فاطمه زهرا سوزناصلی الله علیه و آله و سلم غایب من از لبس که
که پیشش آتش شسته و نان بختن و عود سبب آخر ذکر و در خانه جار و سب کرده بود رنگ روی او تیره
گشت و دست وی ستانز شده و جامه وی خراب گشته بود و روزی با وی گفت برو و بجز بطریق
سبی آورده اند که اگر نیز بغیر صلی الله علیه و آله و سلم روی و کیفیت حال خود را با آن حضرت بگوی
و خادمی از طلب کنی و در میان فاطمه آمد بخانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم و آنسر و در خانه
بود صورت واقعه خود را با عایشه صدیقه گفت و چون عایشه را نگاه حضرت بخانه کشید این آورد
عایشه زهرا بعرض وی رسانید که فاطمه زهرا آید بود و خادمی طلب میکرد سیدنا را
هر با نشب بخانه علی و فاطمه زهرا آمد و ایشان در جامه خواب در آنجا بودند و سیدنا را
بر خیزند حضرت ایشان را امر فرمود که از جامی خود بختن و سب که با آن حضرت است بالای ایشان
آمد و نشست و پایها سب مبارک را در میان ایشان در آورد و چون آنکه از علی نه منقول است که گفت
از راحت و خوشی قدمی است از سر در رسیدنهای خوش با غنیمت از آن حضرت روی فاطمه
کرد و گفت تو آمده بودی بخانه من بطلب خادمی علی مرتضی گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله
فرستاده بودم بجهت آنکه سبب آن حضرت را در مسجد بیاورد و فاطمه زهرا فرمود من
شمارا چیزه تعلیم کنم که باز تمام باشد شمار او وقتی که یکجا آمد فرساید و آنکه سبب آن حضرت را

روسی کوسه نوبت الحمد لله روسی کوسه نوبت سبحان الله بگویند که شمارا بهتر از خادم خواهد بود علی مرتضی
کرم الله وجهه گوید فی الحال بدان مشغول شدم و بعد از آن هرگز آن در و در ترک نکردم با او گفتند در
شب صفین نیز ترک نکردی فرمود در شب صفین نیز ترک نکردم و روایتی آنکه گفت در اول شب
صفین فراموشش کردم و در آخر شب تدارک نمودم در شعبان آخر این سال روزه ماه رمضان
فرض شد و آن ماه روزه ششصد و پنجاه روز درین سال نماز عید گزار و صدقه فطر واجب شد

و درین سال ابتدای جهاد واقع شد و آیت کریمه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و
ان الله علی نصرهم بقدری نازل گشت و پوشیده نماند که مصطلاح اهل سیر و حدیث است
طریق جریان یافته که در هر لشکر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنفس نفیس خود در آن حاضر بوده

از آن غزوه خوانند و هر چه خود در آن حاضر بوده بلکه بعضی از یاران را بر سر دشمن فرستاده
از البعث و سرگردان و غیره غزوات است و در بعضی از اهل سیر نیز روزه و بقولی است و یک
و بقولی است و چهارم بقولی است و بیست و هفت غزوه بوده و همانا مشاهدات است که بعضی

غزوات را یک راوسی ضبط کرده و از علم و تجربه و غیره یاد کرده اند که بعضی از غزوات را بجهت قرب و
مناسبت در بعضی و محمل داشته باشند حکم پیغمبر داده باشد مثل طائف و حنین و احزاب و غیره
و درین کتاب آنچه مشهور و اقرب باشد بصواب ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و در

غزوه و مقاتله و شرح شده با کفار بدر و احد و احزاب و بنی قریظ و بنی المصطلق و غیره
و فتح مکه و حنین و طائف و تباه و شمش سریر کم یا بیش بر سر دشمن فرستاده و هتک است
علما سیر را همه است که اول کدام غزوه واقع شده محمد بن عقب و جماعتی بر آنند که غزوه

ابو اعدان غزوه بود بعد از آن عسیره بوده و بعضی بر آنند که اول عسیره واقع شد و لیکن
از سخنان شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری ترجمه قول اول معلوم میشود پس
اول سال دوم یا آخر سال اول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن عباد را آوردند

خلیفه ساخت و خود از مدینه بیرون آمد با جمعی از صحابا بقصد قریش و قبیله بنی ضمره چون
بنزد ابو اسید پیشوای قبیله بنی ضمره منشی بن عمر الضمری بصلح پیش آمد حضرت باو
صلح فرمود و از آنجا بازگشت و در آن غزوه با دشمن جنگ واقع نشد لکن است که از

توضیح ماه روزه رمضان
فوق بیان غزوه و سیر

بیان غزوه ابو اعدیه

منزل ابو بقره بن جعفر بن محمد بن ابی طالب و بقول پیش از واقعه بود عبید بن جراح که از کفار است
 کس از مهاجر بر سر جمعی از قریش فرستاد که از آنکه بهی پیروز آمده بودند و علم سفید بر سر
 ایشان ترتیب کرد و مسطح بن اثاثه علم دار عبیده گشت و اول علی که بجهت لشکر اسلام
 مرتب شد بقول اکثر اهل سیر آن بود ایشان رفتند و بدان جمع از قریش رسیدند و ابو سفیان
 بن حرب سردار ایشان بود و بقول عکرمه بن ابی جهل و بقول مکرز بن حفص بن الامتخت بود
 و بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص را لشکر اسلام بود و اول کسیکه تیر بر روی کفار
 انداخت و بود و میانه آن دو لشکر جنگ شمشیر واقع نشد کفار را تصور
 آن شد که لشکر اسلام دیگر در عقب هستند تیر رسیدند و فرار ختیب را کردند
 و مسلمانان از عقب ایشان رفتند زیرا که کفار قریب دو تینت کس مسلمانان اندک بودند از آنجا
 بدین با گشتند و مقداد بن الاسود و عتبه بن غزو ان برسم تجارت با کفار از آنکه بیرون آمده بودند چون
 لشکر اسلام و لشکر کفار مقابل شدند ایشان با اهل اسلام ملحق گشتند و همدران و لاکه عبیده رفتند
 بود خبر بدین رسانیدند که جماعتی از تجار قریش از شام باز گشته بودند و متوجه مکه اند حضرت چون بخمال
 و قوف یافت حمزه بن عبد المطلب را با تنی نفر از مهاجر بقصد آن کاروان فرستاد و علم
 سفید بر سر ایشان راست کرد و ابو مرتضی شنوی علم دار آن لشکر شد و بقول بعضی از اهل سیر
 اول علی که بسته شده بجهت لشکر اسلام علم حمزه بوده مسلمانان رفتند تا قریب بساط و با
 و لشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سید نظر بودند و ابو جهل و ران میان بود و از خانه
 متوجه قتال شدند محمد بن عمرو و جهمی که حلیف فزلقین بود در میان ایشان بود
 و نگذاشت که جنگ واقع شود و ابو جهل با اهل قافل که رفتند و حمزه با اهل حجاب خود بدین باز
 گشتند و درین سال سعد بن ابی وقاص را با تینت نفر از مهاجر بقصد کاروان دیگر از قریش
 بفرستاد و علم سفید بجهت و مقداد بن الاسود علم دار آن لشکر گشت و با سعد گفت از موضع
 ترا تجاوز ننمائی ایشان رفتند و چون بان موضع رسیدند یکروز پیش از وصول ایشان قافل
 گذشته بودند بالضرورة بدین مراجعت نمودند و هم در سال دوم از هجرت غزوه بواط
 واقع شد علم سفید ترتیب فرمود و سعد بن ابی وقاص را و در بدین سیاه بن عثمان بن مطعون

سعد بن ابی وقاص
 غزوه بواط

و بقول سعد بن معاذ را خلیفہ ساخت و با ولایت کس از صحاب خود بیرون رفت از مدینہ
 بقصد کاروانی از قریش کہ میتین خلف جمعی در آن کاروان بود و قریب صد مرد از قریش با وے
 بودند و در ہزار و پانصد شتر ہفتند و تا ہوا ط کہ قریب بنا حیدر ضومی است رفتند با بیچ و وزن
 ملاقات کردند بدینہ باز گشتند و ہم درین سال غزوہ ذوالعشیرہ واقع شد و سبب آن غزوہ
 آن بود کہ بسبع ہشتاد نبوی رسید کہ ایشیاں با جمعی کثیر از قریش بر ہم تجارت
 بشام میروند علی را رسید و بوجہ بن عبد المطلب داد و ابو سلمہ بن عبد اللہ مخرومی
 را در مدینہ خلیفہ ساخت و با ہمد و پنجاہ کس و بر وایتی با ولایت کس از مدینہ بیرون رفت
 بقصد آن کاروان و تا موضع عشیرہ رفتند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق
 کردند کاروان کہ گشتند بود با جمعی انبئہ مدیج و خلفای ایشیاں کہ در انواحی عشیرہ منزل
 و کشتہ صلح و معاہدہ نمودہ بدینہ باز گشتند و در آن سفر پیغمبر علی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی
 مرتضیٰ کہ ہمیشہ در کعبت نما و با بوتراہ بن ہاشم را گوید در غزوہ عشیرہ من و علی بن
 ابی طالب و در یہ سفر فرما بجواب رفتہ بودیم در زمین کبستان حضرت بر بالین
 آمد و در ایستادہ با علی گفت کہ بالابتراہ روایتی آنکہ فرمود ایس یا اباتراہ ابوتراہ
 آنکہ فرمود مالک یا اباتراہ بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم کہ بدینست ترین مردمانند
 علی گفت کہ سے یا رسول اللہ فرمود بدینست ترین مردم دو کس اندیکہ نامہ کصاح
 پیغمبر علیہ السلام را پی کرد دیگر آنکہ رومی ترا و محاسن ترا چون نوزنگ کند این
 میفتد و دست حق پرست را بر سر درو می کشید و ہم در این سال کرین جانہ
 شد این پیغمبر علی اللہ علیہ وآلہ وسلم را از انواحی مدینہ براند و چون حضرت را آن خبر معلوم
 شد کہ ای قریش فرمود علی مرتضیٰ را و در مدینہ زید بن حارثہ را بخلاف تعیین فرج فرمود
 و خود با جمعی از یاران بیرون رفت تا ہوا و می رسید کہ آنرا سفوان میگفتند از انواحی بدر
 و بدان جہت آن غزوہ را بدر اولی گویند و چون بدان موضع رسید خبر محقق گشت کہ کرین
 گشتند از انجا بدینہ باز گشتند و ہم در آن سال عبدالمطلب بن حنظل اسد را کہ سپر عمر حضرت
 بود با ہشت کس و بر وایتی با ولایت کس از انجا کہ صحاب کہ سعد بن ابی وقاص و عکاشہ

بنا حیدر ضومی است

بنا حیدر ضومی است

بنا حیدر ضومی است

بن محسن اهدی و معتبه بن عزوان و ابو حذیفه بن معتبه بن ربیع و سہل بن یساف و عامر بن زید
و واقع بن عبد اللہ و خالد بن بکیر از انجمله بودند و در آن سر یہ عبد اللہ بن جحش مسرگش
و حضرت کتابتے نوشت و بومی داد و امر فرمود ویرا کہ کتابت را بخوان و نظر در آن کن تا
بعد از گذشتن دو روز و چون دور برگذر و آرا بکشایے و بر صحاب خود بخوان و آنچه در انجا
نوشته باشد عمل نمائی عبد اللہ بعد از آنکہ دور رسید کہ کتابت را بکشایے و بخوان تا نوشتہ بود کہ
بسم اللہ الرحمن الرحیم اما بعد سر نامے بنام خدا ی تعالی و بہرکت و سی یا صحاب خود قافلاً
کہ در رطین نخله فرود آئی و در انجا متر صد کاروان قریش باشی شاید کہ از ان کاروان چیزی
رسی و باید کہ بچکس را با گاہ خود میری ہر کہ خواہی بیاید و ہر کہ خاہد یا گد و چون عبد اللہ
مضمون کتابت وقوت یافت گفت جمع و ملا و مجتہب فرمودہ متور بطین نخل شد
بن ابی وقاص و معتبه بن عزوان شتران خود را کہ نسبت سوار می بیند و نہ کردہ بود ہزار
عبد اللہ شخصت طلبید و بطلب شتران خود از ان شکر بکافت نمود و عبد اللہ بن زید
نخله رسید در ان منزل توقف کرد و متر صد کاروان قریش مسرگش بود کہ تا قافلہ شتران
طایف بدان موضع رسیدند و موزاد ہم طالبی و دیگر متاع طایف باز داشتند و سی
انحرستند و حکم بن کدسان و عثمان بن عبد اللہ بن ابی لہی قریب او را و توفیق بین ہما
المخزومی در ان قافلہ بودند چون اہوا سہار سوانی سوا اللہ علیہ وآلہ وسلم را دیدند
و با یکدیگر گفتند اینجا مقام نباید کرد و زود کوچ باید نمود تا این قوم در محلی با آن
عکاشتم بن محسن اهدی از لشکر اسلام کہ رسیدند و در انجا شہد اسلام کردند
کہ قصد عمر و دارند ان قافلہ را خاطر جمع شد و گفتند اینجا کہ کسی بہر شتران میرند
و شترهای خویش را بصحر فرستادند و اطعام بچین شتران شدند و از روز اول ماہ ربیع
بود و مسلمانان تر و پیدا کردند کہ آیا اول ربیع است یا آخر جمادی الاخر بن سبب انکہ
بہر سہل قافلہ رنجیدند و واقع بن عبد اللہ صحیحی از جانب اسلام تیرے بخورد و ان
زر و او را بکشت عثمان بن عبد اللہ و حکم بن کدسان را سیر کرد و توفیق بگرفت
اموال آن قافلہ عنیمت شد و اسیران و اسواال را نیز و حضرت سہل بن ابی لہی

Marfat.com

آورده اند که پیش چون بران امر واقف شدند گفتند محمد ماه حرام را حلال گردید و اهل مکه
 تعبیر مسلمانانی که در آنجا بودند کردند و بیرون رفتند و آن قصه بران که میان محمد و قریش
 آتش جنگ افروخته گشت زیرا که واقعه عمر و حضرت را کشت و معنی و قود افروختن آتش است پس
 لفظ واقعه شارسه دارد باین معنی و قدرت الحرب و لفظ عمر و بر عمرت الحرب و لفظ حضرت
 بر حضرت الحرب و ازین نوع بدیانات میگفتند لقلست که چون عبدالله بن حبش
 نیز یک مدینه رسید خمس آنحال را بجهت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد و هنوز
 فرض خمس نازل گشته بود و باقی را بر صحاب خود قسمت نمود و آن اول غنیمت بود که باصل
 سلام رسید و اول خمسه که در سلام جدا شد آن بود و چون ایشان بدین آمدند و صورت
 حال بعضی حضرت رسانیدند و آنحضرت از طعن کفار و سخنان بیورد واقف شد با عبدالله
 بن حبش فرمود من باشما نگفته بودم که در ماه حرام جنگ کنید و التفات باموال ایشان
 نکرد و نگذشت که هیچ آفریده در آن تصرف کند و حکم نبوسان و اموال را موقوف است
 و مسلمانان اهل آن سریره را سرزنش بسیار نمودند چنانچه صحاب سریره بلول گشتند و از
 گروه خود بشیمان شدند و گمان بردند که حضرت حق سبحانه تعالی بر ایشان غضب خواهد کرد
 اما آیت آمد که سیلونک عن الشهر الحرام قتال فی قتل قتال فیکبر و صد عن سبیل الله و کفر به المسلم الحرام
 و اخرج اهل منة که عن الله و الفتنة الی من القتل الایة عبدالله بن حبش و یاران و
 از آن خم بیرون آمدند و موقوف گشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خمس آنحال
 را قبول فرمود و باقی را همچنان که عبدالله قسمت نموده بود مقرر و پشت و رو ابیت
 آنکه آنحال همچنان موقوف ماند تا با غنائم بدر قسمت یافت آورده اند که مکیان بجهت
 آن بوسیله حکم و عثمان فدیه بدین فرستادند تا ایشانرا خلاص گردانند حضرت فرمود صبر کنید
 تا آن دو یار را سعد بن ابی وقاص و عتب بن غزوان که بطلب شتر گم گشته بودند خویش مشغول اند
 بیسلامت بدین آیند مانیز اسیر از ایشانرا همیم و اگر نیابند ما اینهارا در عوض ایشان بقتل
 آریم و حال آنکه اهل آن سریره بدین باز گشتند و ایشان هنوز نیامده بودند و چون ایشان
 آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود و می مسلمان گشت و در واقعه بدر بیرون شهید

واما عثمان همچنان کافر بکبر بازگشت و در لقمه چرم و در هم در سال دوم از هجرت غزوه بدر کای
 واقع شد و از ابد در قتال نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که چون سید عالم صلی
 علیه و آله و سلم خیردار شد که کاروان قریش از شام باز میگردد آن کاروان که ابو سفیان
 با جماعتی از قریش در آن کاروان بود در حین رفتن لشام حضرت عائشہ رضی اللہ عنہا را از مدینه
 بیرون آمد و تا عشیہ رفت و با ایشان رسید و گویند جبریل علیه السلام آنسور را از بیابان
 گردانید از بازگشتن کاروان حضرت طلحه بن عبیدالله و سعید بن جبیر بن عمر بن نفیل را در سناو
 تا قحط اخبار قافلہ نمایند ایشان رفتند تا موضع تجمار و برگشتند و همنی فرود آمدند و
 ایشان را جاس داد و پنهان نگه میداشتند تا کاروان بآن موضع رسیدند و بگذشتند
 انگاه طلحه و سعید بیرون آمدند و متوجه مدینه شدند و کشتی مقداری را با ایشان آنگاه از
 موضع خطر بگذرانید و در واسطی آنکه طلحه و سعید آنشب که روز دیگر ابو سفیان در بدر
 نزول خواست کرد شنیدند که جاریه یار دیگر میگفت اتما العیب غدا و بعد غد طلحه
 و سعید بازگشتند و چون ابو سفیان یہ بدر رسید از نزول آن موضع محبت محمد بن عمرو
 پرسید که بیچ خبر از محمدیان و جاسوس ایشان داری جواب داد که نمیدانم و ندیدم
 الا دو شتر سوار که در فلان محل فرود آمدند و زود رحلت کردند ابو سفیان بدان موضع
 رفت و انداختهاے شتران طلحه و سعید را دید آنها را بشکافت و ریزهای ستمان
 حرما در آن یافت گفت و الله که اینها علت شرب خورده اند و غالباً جاسوسان
 محمد بوده اند و ایشان درین نزدیکی خواهند بود پس از راه برگشتند
 بگذشتند و از راه ساحل بکه توجیه نمود و از قایت خود تا پیش امام میرفت و طلحه
 سعید بدین آمدند تا خبر کاروان بعرض حضرت رسانند آنسور خود پیش از آنکه ایشان
 برسند عمرو بن عام مکتوم در مدینه طلیفه ساخته و بعزمیت ادراک قافلہ با جماعتی از حباب
 و انصار بیرون رفتند و او اول غزوه که انصار در ملازمت حضرت بودند آن بود و
 جماعتی کثیر از حباب در مدینه ماندند و هیچ کدام از ایشان را ملاستند و واقع نشد چه
 بعزمیت قتال با کفار بیرون نرفتند و بیرون رفتن آن حضرت از مدینه روز شنبه دوازدهم

بجای

و بروایتی سوم ماه رمضان بود بعد از زده شب از روز که طلوع و سپید را فرستاده بود و در سه چاه
 ابی عتبه که از نجابتا مدینه یک میل راه است مسکری های یون نهند و لشکر را آنجا عرض کرد و چون نظرش
 بر یاران خویش افتاد و قلت اهبت و عدت ایشانرا ملاحظه کرد فرمود یارب انهم صفاة فاحلم
 و جیاع فاشبعهم و عراة فاکسهم و عسالة فاعنهم من مضلک پس بپرکت دعای آنسور در آنجا پس
 از آن سفر باز نگشت الا که او را یک شتر و دو شتر بود و جامها و طعامها و اموال بسیار بدست
 ایشان افتاد و خردان صحابه را مثل عبداللہ بن عمرو و زید بن ثابت و برابر بن عازب و غیرہم
 از آن موضع باز گردانید گویند سید و پنج نفر در آن غزوه ملازم حضرت بودند و قریب ہشتاد
 کس از عوام جرو باقی از انصار و ہشت نفر دیگر کہ ہر یک از ایشان بنا بر عذر می از موکہ بدخلف
 نمودند و حضرت نصیب ایشان از غنیمت بدر بیرون کرد و اہل سیر آنجا عت را در عدد
 اہل بدر شمرده اندست نفر از آنجا از عوام جرو بودند و پنج نفر از انصار اما عوام یکی عثمان بن عفان
 بود کہ سبب بیماری و وجہ خویش رقیہ دختر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با مر آنسور و تخلف
 نمود و زونی دیگر طلوع و سعی کہ بجاسوسی رفتہ بودند و اما از انصاریکی ابولبابہ بود کہ حضرت صلی
 علیہ وآلہ وسلم او را از راہ باز گردانید بحیث خلافت مدینہ بجاسے ابن ام مکتوم و دوم عامر
 بن عدی العجلانی بود کہ بر اہل عالیہ خایفہ ساخت ستوم حارث بن حاطب بود کہ او را از نزل
 روحا بھی بہ بنی عمرو عوف فرستاد و چهارم و پنجم حارث بن الصمۃ و خوات بن حبیبت
 آنکہ ہر دو بیفتادند و کسریافتند از راہ باز گردانید و خود روانہ شد و در لشکر اسلام ہفتاد شتر
 و دو اسب یا سہ اسب یکی از مقدار و دیگرے از ابی مرثد بن ابی مرثد یا زبیر و شش زہ
 و ہشت شمشیر بود و ہر دو دستہ سہ را یک شتر میر سید و بنوبت سواری میکردند و شتریک
 سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سواری پیوستہ دوران سفر علی مرتضی بود در او اہل حال
 ابولبابہ در او خرد حال زید بن حارثہ بود و در احادیث ثبوت پیوستہ کہ چون نوبت پیادہ رفتن
 رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شدے علی مرتضی و ابولبابہ میگفتند یا رسول اللہ ما از قبل
 تو پیادہ میریم تو همچنان سوار باش حضرت فرمودی ما انتما با قوی منے و ما انما غنۃ
 عن الآخر منکم آوردہ اند کہ چون شترکان قافلہ شام را در شام معلوم شدہ بود کہ پیغمبر صلی

علیہ وآلہ وسلم مترصد رجوع ایشان بہت چون از شام بیرون آمدند ضمضم بن عمرو و عفار بن عمر
 بتجلیل تمام از پیش بکہ فرستادند کہ مگر قصد ما دار و خود را بہ انوار کہ می توانند با فدا رسانند
 و اموال خویش را حمایت کنند و بستر روز پیش از وصول ضمضم بکہ عاتکہ و حضرت عبدالمطلب خواب
 دید کہ شتر سواری آمد و در موضع الطح بایستاد و باواز بلن گفت ای جماعت قریشین شتابید
 و بکشتن گاہ خویش آید تا شتر روز دیگر پس شتر را بسوی الحرام راند و مردم بروی جمع آمدند ناگاہ
 چنان نمود کہ بر بام خانہ کعبہ بہت وہمان ندما میکند بعد از آن دید کہ بکوبہ بوقبیس برآمد و
 ہمان ندا کرد ہنگاہ سنگی از آن محل در گردانید چون بیاسے کوبہ رسید پارہ پارہ گشت و
 بیچ خانہ از خانہ ہاسے مکہ نبود لاکہ قطعہ از آن سنگ در آنجا افتاد و روز دیگر صورت واقعہ
 خود را بباراد و خویش عباس بن عبدالمطلب بگفت و باو می تا کی کرد کہ با کسی نگوید
 عباس قبول نمود و مع ذلک با دوست خود ولید بن عتبہ بگفت و ولید باید بر پسند خود
 بگفت و آن سخن فاش گشت و در ہما روز با بوجہل رسید و وی با عباس ملاقات کرد
 و گفت ای ابا الفضل این زن در میان شما کی پیغمبر شدہ عباس گفت کہ ام زن گفت بلکہ
 کہ خوابی بہچنین دیدہ عباس منکر شد ابو جہل گفت ای پیغمبر با این کہ مردان شما دعوی نبوت
 کنند این زمان زنان شما نیز آن دعوی میکنند کہ ہنوز با سہ روز دیگر صبر میکنم اگر اشرفی
 برواقعہ وی مترتب نگشت چیزی مینویسید و باطل و نہائیل عرب پیغمبر است کہ شما بنی ہاشم
 دروغگوی ترین عربید عباس گوید من گفتم کہ عاتکہ بیچ خواب ندیدہ و از ہم گذشتیم چرا شما
 شدی بیچ زن از زنان بنی عبدالمطلب مانند لاکہ ہنوز من جمع شدند و گفتند ای ہاشمیان
 فاسق یعنی ابو جہل را گذشتید تا مردان شما را طعن کرد و اکنون زنان شما را طعن میکنید
 و تو ای عباس شنیدی و بیچ نگفتی و بیچ غیرت نبود ترا کہ او را منع کنی من گفتم و اللہ کہ عمر
 کم بوی و اگر این لوبت سخنی بگوید شرا و را کفایت کم روز سوم پگاہ از خانہ بیرون رفتیم
 خشکم بود بعزم تدارک قصہ ابو جہل چون از در مسجدا الحرام باندرون رفتیم ^{ای سحر} چشم بروی افتاد و
 بسوی او رفتیم دیدیم او را کہ بتجلیل ہرچہ تمامتر از در مسجدا بدر و دید با خود گفتم چہ شد او را
 لعنہ اللہ رسید از آنکہ من با وی مشتائمہ او کم او خود آواز ضمضم بن عمرو و عفار بن عمر را شنیدہ بود

که فرمودند که ای قوم قریش کاروان خود را در یابید که محرومان او هستند و گمان
 نمی بریم شمار که در آن بخوانید کردن و حال آنکه منضم برشته می سوار بود که مینی و گوش
 آن قطع کرده بودند و پیر این خویش چاک نموده بود القصد آن امر را از او در از من مشغول
 گردانید پس مردم بشتاب کار سازی خویش کردند و ابو جهل گفت محرومان را تصور
 این است که این کاروان عمرو بن الحضرمی است بخدا که خواهند دانست که حسین و چنان
 نیست و مقرر ساختند که از هر دو کس که در مکه بجاری آید یکی بیرون رود و یا از قبل خود کسی
 بفرستد و از اشراف قریش در مکه کسی توقف نکرد الا ابولهب و بعوض خود عاص بن هشام
 بن المغیره را فرستاد و امید بن خلف حجی نمیجو است که از مکه بیرون رود بجهت آنکه در موسمی
 از موسم حج از سعد بن معاذ شنیده بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده یاران من را بپایان
 کشت و ازین سخن بسیار خائف گشته بود در آنوقت که سن نقل حمله را بهانه ساخت تا بیرون رود
 ابو جهل نیز روی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید جاهل و اوی و چون مردم ترا ببینند که
 تخلف کرده ایم با تو تخلف کنند و هم ما با هم نرسد و چندان و سوسه نمود که او بیرون رفتن
 راضی شد و راسته آنکه عقبه بن ابی معیط خبردار شد که امیه داعیه تخلف دارد و مگر بر آتش و
 بوی خوش برسد وی آورد که چون از خانه بیرون نیامی خود را خوش بوی ساز که او جایزانی
 امیه گفت ای عقبه تمجید الله و قبح ماجلت به بعد از آن کار سازی رفتن کرد و چون از مکه بیرون
 آمدند و او سینه که میانه من و ایشان و بنی کنانه بود یاد کردند و گفتند میترسم که از عقب
 ما بیایند و ضرری بجارسانند ناگاه شیطان بصورت سلقه بن مالک بن جعشم که یکی از اشراف
 قبیل کنانه بود در ایشان ظاهر شد و گفت غم نخورید که من شمارا امان دادم پس بشتاب تمام
 میفرستد و زنان همه را است طرب با خود همراه داشتند و نهصد و پنجاه مرد جنگی و قلهت و قوس
 و تیر و شتر با ایشان بود و در موضع صفرا خبر رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسید که قریش
 بحاکمیت کاروان خود از مکه بیرون آمده اند و گویند جبریل علیه السلام آنحضرت را از آن امر
 خبردار گردانید پس خواص صحاب را گرد کرد و با ایشان بسبیل مشورت فرمود که قریش
 از مکه بیرون آمده اند و شاید که هم ما با ایشان منجر بقتال گردد و مصلحت صلیت ابو بکر صدیق

رضی الله عنه سخنان نیکو بفرموده و در آنجا فرمود که من است و در آنجا فرمود که من است
 هر یک از ایشان را دعای خیر کرد و در آنجا فرمود که من است و در آنجا فرمود که من است
 هر چه حق تعالی ترا فرموده بدان عمل کن بخدا سوگند که ما نمیگویم چیزی را مگر آنکه بنو اسرائیل با موسی
 گفتند از سبانت و ربک ففعلنا انما صعدنا قاعا عدون و لکن میگویم از سبانت و ربک ففعلنا
 انما صعدنا قاعا عدون و ربک ففعلنا انما صعدنا قاعا عدون و لکن میگویم از سبانت و ربک ففعلنا
 با تو می آیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر او دعای خیر کرد بعد از آن امر فرمود ای گروه مردمان
 اشریه و اعلی و مقصود حضرت از آن خطاب آن بود که مزاج انصار را معلوم کند زیرا که ایشان
 در لیله العقبه در حین بیت حنین گفته بودند که چون بدیاری ما آئی ما ترا حمایت کنیم و آن زمان چون
 در شهر مدینه نبود در خاطرش در آمد که شاید میان داخل خارج مدینه تفرقه نمایند سعد بن معاذ
 رضی الله عنه برخاست و گفت و الله که گویا ازین سخن مقصود ما میماید رسول الله آتش و فرمود
 آری سوگند ما می توانیم آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی داده ایم که آنچه تو آورده
 حق و صدق است و بران عهدیم که با تو کرده ایم هر جا که میخواهی توجه فرمائی و الله که اگر ما را
 بدیاری بری میرویم و ما را بدیاری آید که بدشمن رسم بد رستیکه ما بر جنگ صابریم شاید که حق تعالی
 بناید ترا از ما چیزی که چشم تو بآن روشن شود پس روان شو بر کسرت خداوند تعالی رسول صلی
 علیه و آله و سلم از آن سخن سعد بسیار خوش وقت شد و روان گشت و فرمود بشارت باد شمال
 که حق تعالی مرا وعده فرمود که یکی ازین دو طائفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا سوگند
 من گشتم گاه ایشان را گویا می بینم چون در نزدیکی بدر منزل گشتند و در آنجا رسیدند
 خود سوار شدند و مردی از صحابه بطازم روی بود و در کتف او کمانی بود و ناگاه پیروزان بدیدند
 پس بدید هیچ خبر از قریش و از محمد و یاران وی داری برگرفت میگویم تا خبر دار نگردانید مرا که
 شما چه کسانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا ندیدی ما نگوییم برگرفت این بگوشه است
 فرمود آری برگرفت ما بن رسید که محمد و یاران وی فلان روز از مدینه بیرون آمده اند
 اگر راست باشد او امروز در فلان موضع است همانجا که لشکر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرود آمده بودند و من رسیده که قریش فلان روز از آنجا بیرون آمده اند این خبر

مطابق واقع بوده باشد امر و زایشان در فلان موضع اندامگاه پیرگفت اکنون شما بگوئید که از
 کجا بود حضرت فرمود سخن من با لعینی یا از لطفه انیم و مقصود آنحضرت از آن نوع تعبیر آن بود تا پیر را
 در وهم اندازد که ایشان از اهل عراق اند و اهل عراق را عرب اهل اندام میگفتند بحیث کثرت آب
 در آنجا از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل بازگشت و چون شب درآمد علی مرتضی و زبیر
 بن العوام و سعد بن ابی وقاص را با جمعی از یاران بقبرستان و تاسیخ از قریش بگریزند ایشان
 و بیشتر آن آب کش قریش رسیدند جماعتی با آنها بودند اکثر بگریختند و در غلام از آنجمله بدست
 افتادند یکی از آن نام غلام بنی الحجاج بود و دیگری عریض نام غلام بنی العاص بن سعد و آنجمله
 که سختگان عجم نام شخصی بود که او را کفار رسید و خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم قریش را رسانید
 گفت ای آل غالب این پسر ابو بکر است و یاران او علما مان آب کش شمارا گرفتند پس منظر آب
 تمام در لشکر کفار افتاد و چون غلامان سیران نیز حضرت آوردند وی در نماز بود یاران ایشان
 پرسیدند که شما از کیستید و بدعی می آید که آن بود که از ابوسفیان باشند گفتند ما سقایان تو شیم
 ایشان را دست کردند و تا وی نبودند غلامان از خوف دست گفتند با ابوسفیانیم دست از ایشان باز
 داشتند چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از نماز فارغ شد فرمود اول راست گفتند ایشان را
 دست کردید و دروغ گفتند ایشان را گذاشتید و الله که ایشان از قریش اندامگاه خواجگ کائنات رو
 با علما مان کرد و گفت قریش کجا اند گفتند در پس این تل که می بینی آزاد و عزوه قصوی و لقیبه عققل
 رسید که چه مقدار شدند گفتند بسیارند ما عدد ایشان تحقیق نمیدانیم فرمود هر روز چند نفر شمر
 میکنند گفتند روزی نه و روزی ده فرمود از هزار کمند و از نهصد زیاد دیگر رسید که از ایشان
 قریش که همراه دست گفتند عقبه و شیبه پس آن ربیع و ابوالنختری و حکیم بن حزام و حارث بن
 عاصم و یمن بن عدی و نضر بن الحارث و زعم بن الاسود و ابوجبل و امیه بن خلف و بنی و عقبه
 پس آن حجاج و سمیل بن عمرو و عمر بن عبدود و حضرت رومی باصحاب خود کرد و گفت که حکم
 که شماست خود را پیش شما انداخته فلکست که چون قریش در منزل جفجف نزول کردند جمیع الصلت
 در آنجا آمدند و از آنجا در خواب دید که مردی براسی نشسته و می آید و با او نشست
 و میگوید که پسر منم و از آن فلان است و فلان است و بعد از آن کاروی بر گاو

شتر خویش ز دو شتر را گذشت هیچ خیمه از خیمه های لشکر خویش نماند الا که رشا شتر از خون و سوز
رفت این واقع با جو بل رسید گفت این پیغمبر دیگر است از نبی المطالب و باشد که بدانند که مقتول
کیست اگر چنانچه بهم رسیم گویند ابوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی بنزد خویش فرستاد
که شما بجهت محافظت کاروان خود از مکه بیرون آمده بودید و کاروان خلاص شد باز گردید و متعجب
محمد مشوید ابو جهل سپه مشام گفت بخدا سوگند که ما باز نگردیم تا به بدر رویم و شتر و زانجا بیاییم و
شتران بکشیم و طعام طعام کنیم و بشرب خمر مشغول شویم و زنان معنیه هر دو که بیند براسی ما تا آوازه
عظمت و شوکت ما با طرف قبایل عرب منتشر گردد و بعد از این همیشه از ما ترسند و حال آنکه در هر
از ما اسم عرب بود که هر سال یکبار آنجا جمع میشدند و بازار با میزدند نفس بن شریق گفت
ای سینه زهره بتحقق که خدا بی تعالی اموال شما را خلاصی داد باز گردید و سخن این مثنوی قوم
بنی زهره همه باز گشتند و سخن ابو جهل با یوسفیان رسید گفت واقو ماه هذا عمل عمرو بن هشام و با
ازان بلحق بمشركان شد و با ایشان بر زمین بدر رفت و در روز جنگ زخمهای متعدد یافت و
بگریخت مرویست که در انشب که حضرت در نزدیکی بدر فرود آمد کفار بآب زدیک و مسلمانان
از آب دور بودند و بعضی از ایشان از اختلاف افتاد و بعضی محتاج بودند به خوردن فرصت شیطانی
مجال و سوسه یافت و در خاطر ایشان در آورد که با وجود آنکه شما مومنانید و همراه پیغمبرید و در
فتح و نصرت میدیدد بجدت که با صغیر گرفتار شده اید و از کار خرم مانده اید حال آنکه در یکجا
منزل گرفته بودند که پایهاست تا زانو فرو میرفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود
و خوف و رعب ایشان مستولی گشته بود حق تعالی باران بفرستاد تا مسلمانان را برود و وضو
ساختند و سیراب شدند و زمین نمگشت که بران آسان میتوانستند رفت و زمین کفار را
و گل شد که مرور بران تعب بود چنانچه آیت کریمه *اولعشیکم النعاس* منم منه و نیز *علیکم من السماء*
ما لم یطهرکم به و یدنهب عنکم جز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدار ازان حال
اخبار میکند مسلمانان را بان سبب همینان جاهل شد و خوف و رعب ایشان زایل گشت
و گویند چون منزل بدر رسید حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا بر سر
پناه اولین بدر نزد آن روز خواب برآید گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

در آن وقت که در آن روز بودی است گفت این منزل مناسب نیست از اینجا
 کوچ می یابید و تا به سر راه آخرین فرود آیم و چاههایی دیگر بکنیم و موضعی بسازیم و آب
 گزینانیم و با دشمنان مقاتله نمایم ایشان آب نداشتند باشند و ما را آب بود میریل آمد گفت
 این نیست که بجای آب اشارت کرد پس حضرت فرمود تا از اینجا باز گردند و با آنچه خباب
 گفتند بقیام خود در آنجا بمانند و با جمعی از یاران خویش در آنجا بمانند و بگشتند دست
 سواران بر زمین می نمودند میگفتند ما مصر فلان و فلان مصر فلان و کشتن گاو بر یک
 از صد و یک قریشی بباران حج و بیان می نمودند در آوی گوید و است که هرگز آنکه در موضعی زمین
 کرد و بود و از آن موضع حجاج و زنگر و در همانجا کشته شد گفتند که سعد بن معاذ گفت
 یا رسول الله عرضی از چه خبر ما برای تو است میگویم که تو در آنجا باشی و رکاب ترا از تو
 میبازند و ما کجاست شرفی بود اگر خداوند تعالی ما را بخواهد و مقصود ما حاصل شود اگر
 صورتی دیگر باشد تو بر کاتب خویش در آنجا باشی و ما که در آنجا مانده اند پیش
 گردی چه ایشان در دوستی تو از نام نیستند و اگر گمان بردند می که قصد جنگ خواهد نمودند
 هرگز که از تو جدا نمیشوند و امر بر غایت اخص و هواداری بجای می آورند حضرت رسالت
 سعد را دعای خیر گفت پس عرضی بساختند برای آنکه در بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را دید فرمود ای خداوند تراست برستش اینک
 قوم قریش با خدایا و بکیر و طیش رسیدند جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدرون بازنه
 خداوند تراست که با من و عده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر
 اسلام شدند و قصد آنکه آب خوردند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن
 زانان بود مسلمانان فرمودند که من گفتند حضرت فرمود بگذارید ایشان را آوی گوید
 هر چه کافران نمودند از آن حوض الا که در آن جنگ کشته شد یا اگر گشت بگر حکیم بن خرام
 بر اسب خویش سواره بود میگفتند بعد از آن مسلمانان شدند و چون سوگند خوردی گفتی
 یا ای خداوند که هر که در آنجا است داد و گویند اسود بن عبد اللاسد مخزومی از قوم کفار است
 که در آنجا است و مسلمانان آب بنام و آنرا نزاب گردانم اگر چه بر آن کشته شوم چون

در آن وقت که در آن روز بودی است گفت این منزل مناسب نیست از اینجا کوچ می یابید و تا به سر راه آخرین فرود آیم و چاههایی دیگر بکنیم و موضعی بسازیم و آب گزینانیم و با دشمنان مقاتله نمایم ایشان آب نداشتند باشند و ما را آب بود میریل آمد گفت این نیست که بجای آب اشارت کرد پس حضرت فرمود تا از اینجا باز گردند و با آنچه خباب گفتند بقیام خود در آنجا بمانند و با جمعی از یاران خویش در آنجا بمانند و بگشتند دست سواران بر زمین می نمودند میگفتند ما مصر فلان و فلان مصر فلان و کشتن گاو بر یک از صد و یک قریشی بباران حج و بیان می نمودند در آوی گوید و است که هرگز آنکه در موضعی زمین کرد و بود و از آن موضع حجاج و زنگر و در همانجا کشته شد گفتند که سعد بن معاذ گفت یا رسول الله عرضی از چه خبر ما برای تو است میگویم که تو در آنجا باشی و رکاب ترا از تو میبازند و ما کجاست شرفی بود اگر خداوند تعالی ما را بخواهد و مقصود ما حاصل شود اگر صورتی دیگر باشد تو بر کاتب خویش در آنجا باشی و ما که در آنجا مانده اند پیش گردی چه ایشان در دوستی تو از نام نیستند و اگر گمان بردند می که قصد جنگ خواهد نمودند هرگز که از تو جدا نمیشوند و امر بر غایت اخص و هواداری بجای می آورند حضرت رسالت سعد را دعای خیر گفت پس عرضی بساختند برای آنکه در بعد از آن لشکر کفار پیدا شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون ایشان را دید فرمود ای خداوند تراست برستش اینک قوم قریش با خدایا و بکیر و طیش رسیدند جنگ با تو میکنند و رسول ترا بدرون بازنه خداوند تراست که با من و عده فرموده چون کفار فرود آمدند جماعتی از قریش متوجه لشکر اسلام شدند و قصد آنکه آب خوردند از حوضی که مسلمانان راست کرده بودند و حکیم بن زانان بود مسلمانان فرمودند که من گفتند حضرت فرمود بگذارید ایشان را آوی گوید هر چه کافران نمودند از آن حوض الا که در آن جنگ کشته شد یا اگر گشت بگر حکیم بن خرام بر اسب خویش سواره بود میگفتند بعد از آن مسلمانان شدند و چون سوگند خوردی گفتی یا ای خداوند که هر که در آنجا است داد و گویند اسود بن عبد اللاسد مخزومی از قوم کفار است که در آنجا است و مسلمانان آب بنام و آنرا نزاب گردانم اگر چه بر آن کشته شوم چون

وی از میان لشکر بیرون آمد حمزه بن عبدالمطلب نیز از لشکر اسلام بیرون آمد و شمشیر بر باق
 وی زد که بر پشت خود بر زمین افتاد و خون از ساقش روان شد پس بر بچه و سینه میرفت تا
 زبان در حوض نهد و سوگند خود را راست کند حمزه را خنجر وی روان گشت و شمشیر
 دیگر بروی زد و کارش تمام ساخت و چون لشکر قریش مطمن شدند عمیر بن وهب جمعی را
 فرستادند تا لشکر اسلام را حرز کنند وی سواره برگرد مسلمانان جولانی نمود و بازگشت
 و گفت سیدم در باشتدم یا پیش و لکن مرا مهلت دهید تا نیک صتیام کنم شاید که بجز
 در کمین باشد پس بسپ خویش را پاشند کرد و گرد آن صحابه آمد و اطراف و جوانب را ملاحظه
 نمود و هیچ ندید بازگشت و گفت چیزی دیگر ندیدم فایای گروه قریش قدر است البتة انزل
 المنايا الواضح شرب تحمل السم النافع تحقیق کردیدم شتران این جماعت را که مرکب از
 از شتران شرب است که زهر هلاک بار ایشان است قومی اند که بجز بیابانی با سید
 غیر شمشیرهای خویش ندارند بخدا سوگند که گمان نمیبرم که مردی از ایشان شده شود که در حال
 آن یکی از شما مقتول نگردد و چون شما یکدیگر را بکشید یا زنده گان شما را بکشدان چه زندگانی
 بود حکیم بن خرازم این سخن شنید و جزو عقیده رفت و گفت ای ابوالولید تو بزرگ و پیشوای قریشی
 هیچ میخواهی که ذکر خیر تو تا آخر دهر باقی ماند عقب گفت ای حکیم چو می باید کردی گفت آنکه مردم را
 بازگردانی و دیت عمره بین عمری را قبول کنی گفت قبول کردم چو بخواه این عطله یعنی ارجیل
 و بگو هیچ توانی که بازگردی و مردم را بازگردانی و با این هم خود جنگ نکنی بنزد وی رفتیم و جماعتی
 در گردوی بودند و عامر بن الحفصی بر بالای سر و سیمیتاد و ابو جیل میگفت عقیده
 نسخ کردم و بابتی خرم عقده بستم پیغام عقیده را بوی رسانیدم گفت عقیده
 از نزد وی بیرون آمدم و منزل عقیده رفتم و عقیده را یارین عقیده را بوی رسانیدم عقیده
 میفرستاد تا نخر کنند که ناگاه ابو جیل پیدا شد و شهادت از روی وی می باید و با عقده گفت
 آنچه سخن یعنی بر باد شده شمش تو و این کلام را عرب با کسی گوید که جهان و بددل بود و دروا
 آنکه حکیم گفت پیش ابو جیل رفتم ز سه پیش وی نهاده بود و بجهت جنگ از اتوبه سیکر و چون
 پیغام عقیده را رسانیدم گفتم و انتم متفق سحره بخدا سوگند که ما باز نگریم تا خدا میانه ما حکم کند و این سخن

که عتبه میگوید بنابر آنست که محرم و صحاب او را اندک می بینند و پس روی ابو خدیجه در آن بیان
است شمارا بقتل رساند بعد از گفتن محرم و صحاب معلوم خواهد شد که شمشیر که بر او گذشت در روایتی آنکه عتبه
گفت در تعبیر میکنی ای زرد که گفتند و پشت خود و حال آنکه ابو جهل بر شمشیر خود بر روی او پشت و
بر عتبان رنگ بگریختند و او را درین سخن تعبیرش کرد بان معنی ابو جهل از غایت غیظ و قهر که ازین سخن
بر روی ستولی شد شمشیرش پدید و پشتت رسپ خود زوایا برین رخنه گفت بد فال است این
و عتبه ابو جهل کسی نبود عامر بن نفیر می فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه بخیزد که مردم را با گرداند
و می بیند تا هم که خون بر اوردت بخوابد و نیز و فریاد میکند و قتل بر او در خود را یاد میکند عامر بن نفیر می
فرستاد که برو و آنچه میگفت تا جنگ تمام شد شکست که در اشک اسلام تمام علم بود یکی که عتبه بود
آنکه در میان او بود و حضرت آنرا مصعب بن عمیر داد و نوای خرنج نجباب بر او بلند کرد و
او را پس برین معاذ و او و شمار عتبه را باقی عبد الرحمن و شمار خروج با بنی عبد الله و شمار او را
با بنی عبید الله بن فرعون و بر روایتی شمار محرم با منصف و راست بود و با شمشیر که بر او علم بود
در آن روز در آن روز که ابو عتبه بن عمیر و دیگران لشکرین الحارث داشت و همه ایشان از
بنی عبید الله را بود که هر کسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم حضرت صحاب خود را است
میگردید و چو بر او رسیده را خست بر سوارین عزت گذشتند و او از ضعف پیش آمده بود
و در میان آن چو با بر سینه سواران و فرمودند بنی سوار سوار گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم بر من روی خدا و تعالی ترا بحق فرستاده قصاص و هر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
بیاورد خود را از سینه خویش دور گردانید و گفت قصاص کن سوارانی که حال روی خود را
بر سینه می کشیدند و در نهاد و بران ابو سوزاد حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت حالی مرا
پیش آمده که می بینی و از کشتن این سینه خواستم که در آخر کار بدن من بدن تو رسد حضرت
فرمود عای خیر کرد و امر فرمود که تا من نگویم حمله بر کفار نکنید و اگر نزدیک نشوند شما تیران
کنید و لکن بصره بیندازید تا تاثیر شما تمام نشود و بعد از آن حضرت با عتبه شمشیر آمد و ابو بکر با وی بود
سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عتبه بودند و حراست و محافظت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم می نمودند گویند اول کسی از کفار که در میدان مبارزت در آمد عتبه و شمشیر

پس آن ربیعہ و ولید پرعقبہ بود و از لشکر اسلام مبارز خود ستمندانه نظر جوانان انصار در میدان ایشان رفتند عود و معود پس آن حادث و عبد اللہ بن رواحہ کفار پر رسیدند که شما چه کسانی گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما با شما کاری نیست ما اینکے امام خود را امتحان مییم و یکی از ایشان ندا کرد یا محمد کفای ما را بر اے مایرون فرست رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ای حمزہ ای عبیدہ ای علی بر خیزید ایشان در میدان درآمدند کفار تکیه گفتند شما کفار اگر اسیر پس عبیدہ کہ آن بود غنیم عقبہ و حمزہ غنیم شیبہ و روایتی بعکس و علی غنیم ولید بروایت مشہورہ نزول سیر بروایت واضح عند اہل الحدیث علی غنیم شیبہ و عبیدہ غنیم ولید شد حمزہ و علی ہر یک غنیم خود را و عبیدہ و غنیم وے یکدیگر را مجروح ساختند حمزہ و علی ہر دو عبیدہ رفتند و غنیم ویرا قتل آوردند و بصحت رسیدہ کہ ہذا ان شصتی رہم الایہ در شان این شش کس نازل شدہ نقلست کہ ضربی محکم بر ساق عبیدہ رسید و در میان میدان افتادہ بود حمزہ و علی اورا برداشتند و منقر از ساقش میخیت چون ویرا بنزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند گفت یا رسول اللہ من شہید بیستم فرمود بلی تو شہیدی و در حقین باز گشتن از بندہ در موضع وادی صفرا یاد رہ و حاوفات یافت و در ہا نجا اورا دفن کردند و در حدیث صحیح ثبوت پیوستہ از عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ کہ گفت من در روز بدر در محنت جنگ بودم با جوانان انصار و در خاطر م در آمد کہ باستی امروز خود میان دو کس کار دیدہ بودے کہ ناگاہ دیدم کہ یکی از ایشان مرا میکشد و دستہ با من میگوید ای خیم من ایہ جہل اشنا گفتہ آری با وی چه کار داری گفت بہن رسیدہ کہ وی ایذا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار کردہ عہد نمودہ ام کہ چون اورا دیدم منم اورا بکشیم تا یک کہ امرا کہ در روز بدر ازین سخن فارغ شد آن جوان کہ بر جانب بگریوہ مرا کشید و مثل آن من بخت خوش وقت ششم و اول من قوی گرفت بعد از لفظ ابو جہل پیدا شد بر شہر خوش سوار و در میان مردم جوان میگرد گفتم اینک مطلوب شما چون بدیدند اورا مانند و با ناز جاسی خوب تن گرفتند و ویرا بضر بشمشیر نزد تا بین ضمتندش و پای اورا قلم کردند و ایشان بسایر انفقرا بہر و ندہ معا و معود معا و گوید ضربے زوم بر ابو جہل کہ ساق وی جدا شد و عکریہ پیروی بہمن ضربی زدند

Marfat.com

دست مرا از دشمن جدا ساخت چنانچه از پیروی من او بگریختند و بان حال جنگ میکردم
 آخر جنگ آمدم و آن دست را در زیر پای خود در آوردم و از پیروی خویش جدا ساختم
 گویند بعد از آن معوذت پس غرض ضربی زویر ابو جهل و بیندختش و کوهی بنو زازوی را بر روی
 نقلت که ایشان هر دو پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و خبر کشته شدن ابو جهل
 رسانیدند فرمود که ام یک از شما در آن کشته آید هر یک از ایشان را دعا خوان بود که من کشته ام
 حضرت فرمود شمشیرهای خود را پاک کرده آید گفتند بی پس شمشیرهای ایشان نگاشته
 کرد و فرمود شما هر دو در آن کشته آید و حکم فرمود که سلسله او را از معاذا باشد مورخان و اهل سیر
 آورده اند که معاذا با وجود آن زخم تا زمان خلافت عثمان بن عفان بر سر او نماند و در روز
 بدر جنگ میکرد تا شهید شد و مرگش آنست که حضرت در روز بدر چون کشته اشکار گرفتار و قات
 صحاب خود را دیدند برایش در آمد و روی بقبیل آورد و دست بدیده داشت و گفت اللهم

انصرنا و عدی اللعم الجذرا و عدی اللعم الجذرا و عدی اللعم الجذرا و عدی اللعم الجذرا و عدی اللعم الجذرا
 لا تعبد فی الارض ابدا و بعد از آن مبارک بود و حاج نمود و در میان او و دشمن مبارکش افتاد ابو بکر
 صدیق رضوای نام و بر او بر پشت و بر زویش آید در انداخت و بازوهای آنحضرت را
 در بغل خویش گرفت و گفت ایس هست که طلب کردی از پروردگار تویش عشق سب و عده
 خود با تو راستی گردان آورده اند که خوابی سبک بر سر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد
 و بعد از آن خطه بیدار شد و گفت ای ابو بکر نصرت خداوند تعالی رسید اینک جبرئیل مدعنان
 اسپ خود گرفته و برود در انهای پیش او و غبار کشته بعد از آن از عرش بیرون آمد و مردم را
 تجزین میکرد بر جناب و میگفت هر که کافر می را بکشد سلب آن کافر از آن او بود و بدان
 خدای که نفس محمد سید قدرت او است که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند تا آن هنگام
 که کشته شد حال آنکه روی در گریز نیاورده و طالب ثواب و رضای حق تعالی بوده
 باشد الا انکه او را بهشت جاودان بود و پیغمبر بن طام رضی الله عنه فرمای چند در دست
 داشت و سخن و چون این سخن شنید گفت من شریک من و انکه در بهشت در آیم و اسط
 نیست الا انکه در این جماعت باشند خرابارا انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفا

سخن صادق بقل و اتق من قتل قتیل از سلسله خاره از زوره اند که سلسله یعنی کشته اولی از زمان متعلق به خداوندان اللهم مناسب است ۱۱ محمد زکریا

جنگ میکرد تا شب شد و در واسیته آنکه حضرت از عرضش بیرون آمد و گفت ای مردم جمع شوید
 که بروشتی سنگریزه برگرفت و روی بجانب لشکر دشمن کرد و برایشان پاشید و باران گشت
 حکم کنید و سخت بکوشید و از حکیم بن حزام منقول است که گفت در روزی که ندیمم که از ازمی از
 آسمان زمین می آمد که گویند آواز سنگریزه بود که در طشتی من افتاد از علی مرتضی کرم الله وجهه
 هر چه است که فرمود روز جنگ بدر زمان با کفار مقاتله نمودم بعد از آن خبر رسول خدا صلی الله
 علیه و آله وسلم آوردم که از وی خبری گیرم دیدم که در سجده است و میگوید یا ای یا فقیهم جنگ
 استغیث باز آمدم بجنگ و زمان دیگر مقاتله کردم و باز رفتم که از وی خبری گیرم هنوز
 خود بود آن دعای میخواند باز بجنگ گاه رفتم و زمان دیگر مقاتله نمودم و با آنکه هم جهان و حال
 به این حق تعالی و حضرت فرستاد و هم از امیر المؤمنین علی منقول است که فرمود در روزی که
 از وی وزیدن گرفت که بعضی آن هرگز ندیده بودم آن بزرگوار از زمین بپایان
 و گریه مانند آن وزیدن گرفت اول چو میل بود با نظر ملائکه و هم میباید بود با هزار و یک
 سوه اسلحه میل با هزار و یک سوه تازیانه اسلحه اسلحه اسلحه و سبزه و زرد بود و از نو
 به سپاهان ایلی که نشانها از انبیا پیشانی آنرا بود سوار بودند شترکان آوازها سپاهان
 ملائکه می شنیدند و سپاهان ایلی بودند و چون مسلمانان از بی کافر میروست که در آن کشته
 میشد از آنکه ای کافر میدید که سرش بر زمین افتاده این عباس را می دیدم می از آن کفار
 در عقب کافر میرفتند و گاه آواز ضرب تازیانه شنید و آواز سوار میگردیدند و گاه
 فکرم دیدم که کافر می پیش پیش می و می بود افتاده و روی و سرش گاه فکرم دیدم
 انصاری بنزیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مالیکه مشاهده کرد که در آن کشته و حضرت
 فرمود است میگوئی آن چرا بد و همان ندیمم بود که در آن کشته شد میگوید بیست و یک روز
 بد بعد از فتح خوابگاهها میفرود گیسست که بود و از ابو جبل خبر بسیار که حال وی بود
 عبد الله بن مسعود گفت با رسول خدا صلی الله علیه و آله در میان کشتهگان در آن کشته
 بود افتاده بی پاسته و مجروح و روی باقی بود این سوره بر بالاسه سینه و کتف است
 پس می گرفت و گفت ای ابو جبل توئی که باین نوازی افتاد و از آن کشته ای دشمن خدا و حال

آنکه بعد از آنکه در آنجا رسید بسیار کرده بود ابو جهمیل گفت زیاد و ازین نیست که در آنجا
 ظاهر خویش را با این سخن خوش بگردید و بدین آنگاه ابو جهمیل گفت او غیر کارگزار منی چه بودی که در غیر
 آنجا رفتی کشتی را این سخن از وی تعجب نیز بود با انصار چه ایشان را بل زراعت است به و ندانم گاه ابو جهمیل
 گفت مرا خبر ده که فرقی و تمیزی است که است عبدالمطلب گفت ای دشمن خدا و رسول و روایتی آنکه عبدالمطلب
 این سه روز که در آنجا بود از آنکه در آنجا بود چون مرفوع میشد و آنست که بد کرده و
 ستمت و منصف نگشت و تو بدت در آنکه چنین بدی را انشاده و ترک سلامت و جهالت
 نمودنیکند عبدالمطلب که گوید شمشیر خود بر وی زدم کاره نکند و شمشیر میانش بود آنرا از میان او کشیدم
 و سرش را زمین جدا کردم و در خاک مذلت میکشیدم تا نبی رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم
 و بیندازتم و گفتم یا رسول الله این سوار ابو جهمیل است حضرت فرموده است که او است گفتم یا رسول الله
 که او است حضرت برخواست و بر بالای سر وی ایستاد و نیک احتیاط کرد و آنگاه فرمود که
 ای احمق یا عدو الله در روایتی آنکه فرموده است که ای احمق یا عدو الله و فرمود که
 این شخص فرعون این است بود در روایتی آنکه سجده شکر بجای آورد و از اینجاست که نقیصه
 دین پناه میگوند مستحب است بنده را که سجده شکر بجای آورد و وقتی که بلیه از وی مندرج
 شود و نقل است که در آن روز هفتاد و کا کشته گشتند و هفتاد و اسیر شدند و از مسلمانان چهارده
 کشته شدند شش از آنها جبر و شش از آنها اگر بیدار شدند سعد بن حذافه را از ایشان غنیمت
 علیه و آله و سلم بود و رسیدید که مسلمانان کا فرازا میگیرند و سعد را از آن حال خوش نمی آمد
 حضرت از لشکر سعد کراهت دریافت فرمود یا سعد مگر ترا ازین کراهت می آید گفت آری
 یا رسول الله حق عرقان بکتبی بیشکان فرستاده مرا کشتن ایشان خوشتر می آید از بقای ایشان
 آورده آنکه عبد الرحمن بن عوف را ز زبانی چینی غنیمت یافته بود در روز بدر و بر امیرین خلف
 جمعی و پس روی بگذاشت و حال آنکه میان ایشان در مکه دوستی تمام بود و گفتند ای عبد الرحمن ما
 ترا ازین زرها بهتریم ما را حمایت کن که تا کشته نشویم عبد الرحمن زرها را بینداخت و دست
 پدر و پسر گرفت و میرفت که ناگاه بلال حبشی نزد ایشان رسید چون چشمش را بمیدافتاد
 فریاد برآورد که ای انصار دشمن خدا و رسول نیک سرشکان را می بینم خلف است لاجت

آنجا مسلمانان را روی زمین شتند و هر چند که عبد الرحمن درخواست نمود و حمایت کرد و بیایستادند
 بزخم شمشیر میرا و پس از آن علی نام بگشتند و در شرح صحیح بخاری شیخ ابن حجر رحمه الله از واقعه
 کرده که ضعیب بن لیسان انصاری ویرانگشت عبد الرحمن بعد از آن واقعه میگفت دست کشیدند
 بر طلال که زره نامی از صنایع ساخت و اسیرانم را بگشتن و انقلست که ابوالدیه انصاری
 را اسیر کرد و حال آنکه ابوالدیه مردی صغیر الحیثه و عباس مردی عظیم و حسین بود و حضرت صلی الله علیه
 وآله وسلم با ابوالدیه فرمود که عباس را بچگونه اسیر کردی گفت در آن امر مردی یاری داد که
 هرگز ندیده بودم و یکتی سبیل فرمایید بیت داشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آن
 ملکی که بهم بوده که ترا اعانت کرده و گویند در روز بدر حضرت با یاران فرمود که من جماعتی از بنی نضیر
 و غیر هم را میدانم که از مکه با گله بیرون آورده اند هر که از شما یکی از بنی نضیر یا شام تخصیص عباس بن
 عبد المطلب رسد باید که ویرانگشت ابو ذلفیه سپهر عقیبه بن ربیع گفت پدر آن و برادران خود
 را بشیر و عباس را بگذاریم و الله که اگر من باور شمشیر بر روی و زخم سخن وی به بشیر
 صلی الله علیه وآله وسلم رسید با هم خطاب گفت ای ابو جعفر میشنوی که ابو ذلفیه میگویی
 شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم هر که بیدان اول نوبت بود که حضرت مرا بکنیت خواند عمر گفت
 یا رسول الله بگذارید مرا تا گردن ویرانم که منافق گشته ابو ذلفیه گوید میوسته از آن سخن گفته
 بودم ترسان بودم و با خود میگفتم کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بوزنگر آنکه در راه خدا بتعالی
 شد بد شوم و در روزی ماه شهید شد انقلست که مسلمانان اسپران بدر را بند کردند چون شب
 درآمد عباس ناله میکرد و بجهت آنکه بندی گران داشت و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
 وی میشنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکند گفتند یا رسول الله که در خواب
 مردی رفت و بند عباس را سبک گردانید عباس خواب رفت حضرت فرمود چه شد که ناله عم خود
 نمی شنوم آن مرد گفت یا رسول الله بند ویرا سبک ساختم فرمود ایس بند تمام بندیان را
 سبک ساز و بجهت رسید که سبت او چهار کس را از صنادید قریش گشته بودند حضرت
 بهما فرمود تا در چاهها سبک بدر انداختند و امیه بن خلف را نیز میخواستند
 که در چاه اندازند وی در زره خود آما سید بود و گفتند که او را حرکت دهند عفتای وی را

جدا میشد در جاتجا گوی کنند و خاک و سنگ بر بالای وی ریختند و اب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که چون بر دشمنی غلبه یافتی در آن عمر دست روز تو وقف نمودی چون روز سوم شد آمد فرمود تا هر چه او بر او میساختند و سوار شد و جمعی از خواص صحاب با وی بودند تا آنکه بر بالای آنجا که منادی قریش را و او را نداختند بودند یک یک از ایشان با اسم و نسب میخواندند نگاه فرمود و هیچ شاورمان گیرواند شمار آنکه خبر را بر وی دادی و سوال کرده بود در آن روز آنکه فرمود بدو نیشاد ندان بود و شایسته خبر خدا را که میرا بدو رخ بازواید و اجابت تصدیق وی نکردید حق تعالی و عده کرد با آنرا یا تمیم یا شجاع یا مستمید یا نجه یا شامو عده کرد بود عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله این سخن میبانی با چه سود بیکه ارواح در آن نیست میبود بدان خدا بیکه نفس محرم بید قدرت است او است که شما از ایشان شنوا تر نیستید این سخن را که من گویم فتاوه که یکی از روایه این حدیث است میگوید بدو تو تعالی زنده گردانید و بود ایشان تا بشنوند شما را این سخن سغیر تر از این است که از آنرا در حق تعالی تو بیج و حسرت و ندامت بجایست آورده اند که چون امر فرمود که مشرکان را در چاه اندازند عتیر بن ربیع را اگر گفتند و در خاک انداختند و در چاه انداختند و پس وی را بفرستید ویران با آنحال میدید و مکرده می آمدش رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز صبح در آنجا نگاه کرد و دید که رنگ وی تنگ شده ملوان خود است و فرمود یا با خدا قسم که گویا در دنیا با حق تعالی بدست چیزی در آن گفتند یا رسول الله که در سوگن که شک در سلام نیاورد و زهره ام و لکن بدو هم در روزی را است بر دو عالم و فتنه آوردن ظلمت میگردشت میدیداری بدم که این صفات او را با سلام در آورد کنون می بینم که ازین دولت محروم مانده حضرت عیسی و عاب یحیر کرد او را عبادت بن اصف است رضی الله عنه گوید شکر سلام در روزی که قسم بود در قسمی یا و شمر و تا آنکه میگردند و قسمی از خدا سیران و جمع اسوال امتعه و الحمد و عذاب می نمودند و قسمی در حوالی قریش میبیر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و حراست وی بر ای آن آورده اند و هر یک ازین طائفه نکلند را مدعا آن بود که غنیمت بر ایشان قسمت یابد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در منزل وادی حضرت ابراهیم علی فرود آمد و غنایم را بر تمام شمار کرده و در آن شب است که که سابقا گذشت که بغیر فرموده حضرت تخلف

نموده بودند بسویت قسمت فرموده و ذوالفقار که شمشیر پسر حجاج بود و شتر خاصه
 ابو جہل را بجهت خاصه خویش اختیار فرمود و بعد از آن ذوالفقار را بعلی مرتضیٰ بخشید آوردند
 کہ آن فتح روز جمعه ہفتم مبارک رمضان دست داد و سید رسل صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 عبداللہ رواہ را بابل عوالی مدینہ وزید بن حارثہ را بابل سو فی ال نجی فرستاد تا خبر فتح
 بدیشان رسانند از اسامہ بن زید مرویست کہ گفت پدرم وقتی مشرکہ فتح آورد کہ ما از نزد
 رقیہ دختر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فارغ گشتہ بودیم مردم مدینہ بروی جمع شدند و خبر
 می رسیدند و می گفت عتبہ و شیبہ پسران بیعہ و ابو جہل ابن ہشام و زمعہ بن الاسود و
 ابو البختری و امیہ بن خلف و بنیہ و منیہ پسران حجاج و فلان و فلان ہمگشتہ شدند
 اسامہ گوید من گفتم راست میگویی گفت آری واللہ و روایتی آنکہ اسامہ گفت پدرم
 زید بن حارثہ تعداد مقتولان و سیران میکرد و میگفت فلان فلان را بستہ می آرند مردم
 مدینہ تعجب میکردند کہ آیا چون توانا بود این امر روزی کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 مدینہ مراجعت میفرمود مردم استقبال آنحضرت بیرون میفرستند و چون صدا دید قریش را
 دیدند کہ بعضی را بند برپای و بعضی را غل برگردن می آرند ہمراہ یقین شد کہ پدرم راست
 میگفتہ و ابائی مدینہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحاب بدر را تمنیت میگفتند
 یکی از ایشان گفت ای اہل مدینہ ما را تمنیت از ہر چه میگوئید کہ این فتح نہ بزور و قوت
 ما زومی ما بود از وی پرسیدند کہ چہ نوع بود گفت کا فرازا میدیدم کہ سہ راتن جدا ہست
 و چہ یکس را میدیدم کہ شمشیر را ایشان میزد و کافران بر مثال شتر بختی می افتادند
 بستہ ما میفرستیم و سہ را ایشان از تن جدا کردیم این سخن بسبب خواجگان است کہ رسیدند فرمودند
 بودند کہ این کار ما میکردند و از جملہ اسیران در صحن مراجعت دو کس را فرمود تا بشتند یکی
 نظریں الحارث کہ ہمیشہ در مکتب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لہر بنجانیدی و با وی معارضہ کرد
 و دیگر عقبہ بن ابی معیط کہ حضرت را ایذا می بسیار رسانیدہ بود و شمشیر ترا در وقتیکہ حضرت
 و نماز بود و بزبان ہر دو شائہومی نہادہ وینا پنج شرح آن در محل خود از کتاب مذکور شد
 و درین کشتہ شدن گفت یا محمد کورکان مرا کہ کفیل باشد فرمود آتش درون منقوس است

که شخصی از کفار گریخت و بگرفت اهل مکه از روی پرسیدند چه خبر داره او بترکان
 وایش گفت عقبه و شیب و ابوالحکم بن ہشام و امیر بن خلف و زمره بن الاسود و ابوالنختری و غیر
 و منیر پسران حجاج و طعیم بن عدی و فلان و فلان از کشتن صفوان پسر امیر بن خلف و در حجر شسته بود
 که وی این خبر میداد و گفت والله که عقل این شخص را آفت رسیده پس رسید که صفوان امیر را حال
 پیست گفت اینک برابر من شسته و به تحقیق که پدر برادر او را دیدم که کشتن ناگاه ابولسب
 پیدا شد و این حکایات بشنید متحیر ماند درین حال بودند که ابوسفیان بن ابی عمارت بن عبدالمطلب
 از جنگ گاه بدر گریخته بیاید ابولسب گفت ای پسر برادر من بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای
 عم من چون رسیدیم باصحاب محمد خشک بر جای ماندیم و همین دیدیم که سلاح از ما باز میگردند
 و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامه دیدیم که بر میان اهل
 سوار بودند و چکس با ایشان هیچ نمیتوانستند کرد و گشت ابورافع غلام عباس گوید من گفتم
 والله که آنها ملائکه بوده اند ابولسب از غایت غیظ و خشمی که داشت شستی بر روی من زد و مرا
 برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من نشست و کت میگرد و حال آنکه من مرد ضعیف بودم و
 با او مقاومت نمی توانستم کردم افضل زوجه عباس خبر داشت تنی برداشت و بر روی زد
 چنانکه سرش لشکست و گفت بدان سبب که عباس غائب است با غلام چنین میکنی
 ابولسب خوار و ذلیل بچانه خویش رفت و بعد از هفت روز حق تعالی رحمت عید بر او
 گذاشت تا ببرد و از خوف عدسہ چکس گردوی نمیکردید سه روز همچنان بود بعد از آن حالان
 را با جرت گرفتند تا او را برداشتند و از کعبه بیرون بردند و گوی کنند ویرا را بخا انداختند
 و خویشان او ایستاده بودند و سنگ در گور او می انداختند تا پر کرد و آورده اند که سید سل صلی
 علیه آله و سلم در شان اسارای بدر یا خواص صحاب خویش مشورت فرمود که از ایشان فدیه بگیریم
 و بگذاریم ایشان را تا بروند یا ایشان را بقتل آریم ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ گفت اینها قوم و عشیره
 تواند اگر فدیه بتانی و بگذاری ایشان را شاید حق تعالی تو بر روزی نشان کند یا از نسل ایشان
 جو منی پیدا شود و یا ران ترا بسبب فدیه ایشان قوت و غنای حاصل شود عمر خطاب رضی اللہ
 عنہ گفت چه حکم داری تا گردن زنی بر آنکس ایشان میشود یا ان کفراند و بدرستی که خدا تعالی

چند

ترسے نیاز کردانیدہ از فدای این جماعت فلان خویش مرا بمن و محقیل را بعلی و عباس
 بجز وہ کہ گردن ز نیم تا معلوم شود کہ دوستی کفار در دل مانماندہ و شوکت کفار شکستہ گرد و حضرت
 بسجن صدیق ز میل نمود و فرمود بدستیکہ حق تعالی ولہامی جماعتی از نماز از زم میگردد و از تا بہ
 کہ زم ترا نسکہ میشود و بدستیکہ ولہامی جماعتی را سخت میگردد و از تا بہ تیرہ سخت ترا سنگ میگردد
 ای ابو بکر مثل تو مثل ابراہیم هست کہ گفت فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک عاصی
 و ای عمر مثل تو مثل نوح هست کہ گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین و یا ابراہیم خیر
 گردانید صحاب خود را ایشان فدا اختیار کردند و روایتی آنکہ حضرت فرمود ای یاران من
 فقری شمارا هست باید کہ هیچ مرد ازین اسیران نگذارید تا فدا آستانید یا گردش ز نیم
 عبداللہ بن مسعود گفت یا رسول اللہ اسامیل بن بیضا بدستیکہ من دیدم او را کہ ظہار
 اسلام میگردد و در مکتب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ساکت بود و جواب وی نگفت عبداللہ گوید
 ساعتی بر من نگذشت ہرگز از ان ساعت سخت تر در آسمان نگاہ میگردد کہ مبارک بر من سنگ
 باروزیرا کہ مبارک نمودم بکلام در نزد خدا و رسول پس آنسور سر آورد و فرمود اللہ اسامیل بن
 بیضا ہیچ ساعت بر من نگذشت خوشتر از ان ساعت نقلست کہ حضرت در باب اسیران
 با یاران خویش سفارش بہ نیکی میفرمود و بعد از انکہ قصہ ایشان بر فدیہ قرار گرفت جمعی را
 کہ مفلس بودند ہیچ نفع از ایشان تصور نبود و از اگر گردانید از انجملہ ابو غرہ شاعر بود و از ایشان
 عہد گرفت کہ دیگر بکنگ مسلمانان نیاید و جمعی کہ صنعت کتابت میدانستند مقرر نمود
 کہ ہر یک از ایشان دہ کوردک از انہا می انصار را خط بیاموزاند و انہا کہ خوشتر از انہا بودند
 و ہشت ہزار کس بقدر استطاعت خود زر بدہ و فدیہ ہمیکس از ایشان ہزار ہزار در ہم دریا
 از چہار ہزار در ہم نبود آورده اند کہ فدیہ عباس را کہ مقرر میگردد گفت من مسلمانم و مال
 بیرون آورده بودند حضرت فرمود اما اسلام تو حق تعالی میداند و حسب ظاہر با جنگ
 و ترا چہار فدیہ می باید داد خاصہ خود و در برادر زادہ ات عقیل بن ابیطالب نزل بن کرد
 و عقیق تو عتبہ بن جدم گفت من هیچ ندارم از کجا بدہم و روایتی آنکہ عباس غنیمت
 کہ ہم تو دوست پیش مردم دارد و از ایشان چیرے خواهد فرمود ان طلا باکہ در زمان بیرون

بزوجه خویش ام الفضل سپردی و گفتمی یاومی که اگر مردارین سفر صورتی واقع شود ازین جمله تو
 خبر برداری و هر یک از فرزندان چند بگیرند کجا رفت و نغمه ما قبل سے دنیا رو در ہم در میان
 بندی و گوئی بی زرم به خواهی که سلامت بود و قطع این زنا کر کن به عباس گفت تو چه
 دانستی فرمود خدای من مرا خبر دار گردانید عباس گفت گواهی میدهم که راست گفتی و در آن حال
 که من این زبردست وی میدادم هیچکس برین امر مطلع نبود غیبتی تحقق تعالی اشهد ان لا اله الا الله
 و اشهد انک رسول الله و در بعضی از روایات وارد شده که عباس در آن جنگ سبت و قیام
 طلا همراه دشت و بان جهت آورده بود که او از جمله ذو کس یا سینه ذو کس از قریش بود که التزام
 کرده بودند که هر یک از ایشان بکیر و زنبوبت ذو شتر برای طعام لشکر بمان نخر کنند و هنوز
 نوبت لعیباس رسیده بود که گرفتار گشت و آنزیر باومی بود و مسلمانان گرفتند و داخل
 غنیمت ساختند عباس در صین التزام فدیہ گفت آن سبت و قیام طلا را از جمله فدای من
 حساب کن فرمود فی آن چیز نیست که بیرون آورده بودی بجهت آنکه اعانت کفار نمانی
 تا با ما جنگ کنند و اکنون غنیمت مسلمانان گشته از جمله فدا آن حساب نتوان کرد و قلت
 که چون صحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم با خذ فدیہ از اساری بد مشغول شدند چیر ل آمد
 و آیت آورد که ما کان للمنی ان یکون له اسری حتی یخین فی الارض تریدون عرض الله نیا و الله
 یرید الآخره و الله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که او را اسیر باشد از کفار آنکه فدیہ
 گیرد از ایشان تا زمانی که کشتنش بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر
 ذلیل و فوج ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و سبیلای اهل آن ظاهر گردد و شما درین
 رغبت نمودن بفدای ایشان حطام دنیوی خود استید و خدا تعالی از برای شما ثواب آخرت
 و اعزاز دین میخواهد و خداست که غالب گردانند و دوستان خود دست برد دشمنان خود دانا
 است با نچه لایق مجال هر کسی است و این آیت دلیل است بر آنکه انبیا را جایز است جهتداد
 کردن بر آنکه جهتداد ایشان گناه باشد که خطا واقع شود و لکن ایشان را بر آن خطا باز نگذارند و بر صواب تنبیه کنند
 عمودین خطاب رضی الله عنه گوید روز دیگر خبر در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفتیم دیدیم
 ویرا که با ابو بکر می کردید گفتیم یا رسول الله مرا خبر ده که چه میگریید اگر گریه ام باید بگرییم و الا

بکلف خود را بران دارم فرمود که گریه محبت آنست که بپذیرد راضی شدیم و به تحقیق که عرض
 کردند بر من عذاب ایشان از دیگران درخت و اشارت بدرضتی کرد که در نزدیکی وی بود
 چنانچه آیت کریمه لولا کتاب من الله سبق لمسکم فما اخذتم عذاب عظیم اشارتی برین معنی
 است یعنی اگر نه سبق حکم بودی از حق تعالی در لوح محفوظ هرگز نپذیردی که بسودای شمارا یعنی
 بشمار سپید و راضی پذیرد این اسیران عذاب بزرگ و مفسر از اختلاف است که مراد ازین حکم
 چیست قوی آنکه مراد آنست که مخطی در جهتها و خود معاقب نگردد و قوی آنکه مراد آنست
 که اهل بدر معذب نگردد و قوی آنکه مراد آنست که هیچ قوم را بسبب امری عذاب نکنند
 که ایشانرا نمی صریح از ان امر نگزیده باشند و قبیل المراد ان العذبة التي اخذوا بها استحل لحم مریت
 که حضرت فرمود اگر عذاب فرود آمد می بچکس از ان نجات نیافتی الا عمر بن خطاب و سعد
 بن معاذ و گویند آن کسر و مصیبت که در روز احد به مسلمانان رسید از ان جهت بود که ایشان
 میل بغدادی آنجا عت کردند و شرح ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری خوش آورده
 که ترمذی و نسائی و ابن جبان و حاکم با سند صحیح روایت کرده اند از علی مرتضی کریم الله وجه
 که جبرئیل علیه السلام به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت خیر ساز صحاب خود را میان
 کشتن اسیران بدر و میان اخذ پذیرد ایشان بشرطیکه در سال آئینده از مسلمانان مثل اسیران کشته گردند
 حضرت صحاب اختیار کردند و در احادیث صحیح مشهور است که پیوسته که
 روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمردید شما در میان خود اهل بدر را
 حضرت فرمود از جمله فاضلترین مسلمانان می شمردیم یا کلمه مثل این گفت جبرئیل
 گفت همچنین از ملائکه آنکس که در معرکه بدر حاضر گشته از فضل ملائکه است از جمله اهل
 بدر آنکه حضرت فرمود ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال املوا ما سلمتم فقد غفرت لكم و فی
 روایة فقد و جبت لكم الجنة و احسن بصری منقولست که در شان غزوه بدر گفته طوبی
 بچیشن امیر هم رسول الله و مبارز هم سدا الله و جهاد هم طاعة الله و مدد هم ملائکه الله و
 توابع هم رضوان الله و هم در سال دوم از هجرت عمیر بن عدی خزیمه را بفرستاد تا اهل
 بنت مروان بودید را که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایضا چون رسول الله صلی الله

بکلف خود را بران دارم

بچیشن امیر هم رسول الله

علیه وآلہ وسلم کردی بقتل آرد وی بموجب فرمودہ شب بمنزل اور رفت و در گردوی کو دکن
 بودند یکی از انجمله شہید می خورد که در گردانید و شمشیر بر سینہ او نهاد چنانکہ از شمشیر
 بیرون کرد و ہم در شب باز گشت بمدرینہ و نماز صبح را با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجماعت گزارد
 حضرت چون دید فرمود کشتی و خشم و از آن گفت آری فرمود لا ینقطع فیہا عنان و این کلام اول
 از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ شد و ہم درین سال غزوہ بنی قینقاع واقع شد و سبب این
 غزوہ آن بود کہ چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مکہ بدریہ تشریف داد و بایہودی
 قینقاع عہد کرد کہ با ایشان تعریف رسانند بآن شرط کہ آنجا حاکمیت و ہمراہی دشمنان
 وی نکنند و اگر دشمنی ہم کند ایشان حضرت و در رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی آرند چون
 از غزای بدر مراجعت فرمود بیہودی قینقاع طہار صد یعنی کردند و گفتند محمد با جملہ عتہ
 جنگ کردہ ایشان علم حار بہ نیکو ندانند و اگر با ما جنگ کند جنگی بر بیند کہ بکس دیگران
 نماند و نقض عہد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نمودند و ایشان اول جماعتی بودند از یہود کہ عہد
 حضرت را بشکستند اہل سیر کو یہ سبب نقض عہد ایشان آن بود کہ در بازار بنی قینقاع زنی
 از مسلمانان در دوکان زرگر سے بمہمی شہید ہوئی از قفای آن زن درآمد و چنانچہ
 زن واقف شد و امن جامہ ویرا برداشت و گریہ بر آن زد و قاعدہ عرب چنان بودے
 کہ زیر جامہ در پای نکرندی و جامہای دراز پوشیدندی و روایتی آنکہ و امن جامہ ورا از قفا
 پاک ساختہ آن زن چون برخواست عورت وی ظاہر شد فریاد بر آورد یکی از مسلمانان آنجا
 ایستاد و بہ شمشیر کشید و آن یہودی را بکشت قوم یہودی جمع شدند و آن مسلمان را کشتند
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون از آن امر واقف گشت اشارت ایشانرا جمع فرمود و گفت
 کہ ہر کس سید از خداوند آسمانی کہ آنچہ بقریش رسید بشما نرسد و مسلمان شوید چہ میدانید
 کہ من پیغمبرم کہ سید ہستم و ہر کس را کہ ما چون قوم تویم زہما کہ زلفیہ نشوی کہ تو باگروہی
 مواہب ہوئی کہ طہرین حرب را نمیدانند این بگفتند و از نزد حضرت متفرق شدند جبیل آمد
 نامت آورد کہ و اما تخافن من قوم ضیانتہ فانہ الیم علی سوار پس سید رسل صلی اللہ علیہ وآلہ
 سلم جنگی بکند و سید را با خلیفہ ساخت و علی ساز نمود و بجزوہ داد و بکسی ایشان پیغمبر

شد انجاعت بصرهای خود پناه بردند پانزده شب از ایشان را محاصره داد و آخر الامر پشنگ آید
 بحکم خدا و رسول راضی شدند از حصارهای خود فرود آمدند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آنجاست
 را دستهای پشت بند و حضرت و عقیقه قتل ایشان در پشت وی بوجوب فرموده بان که هم قیام نمود
 که عبدالله بن ابی سلول منافق برایشان بگذشت و خواست تا ایشان را بکشاید و حال آنکه آن
 طائفه خلفای عبدالله بودند منذر گفت قومی را میکشای که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بپستن ایشان امر فرموده و الله که بیچکس این کار نکند الا که گردن او را بزخم پس ابن سلول پیش
 حضرت آمد و درخواست انقوم کرد و گفت یا محمد در شان هم سوگندان من حسان فرماید
 آنسوی اعراض فرمود باز همان سخن را عاده کرد و هیچ جواب نشنید ابن سلول دست خود را
 در گریبان حضرت در آورد و گفت یا رسول الله حسان نمائی در حق هم سوگندان من سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم در غضب شد و رنگ مبارک او متغییر گشت و فرمود دو چنگار سینه
 ابن سلول گفت فی خدا سوگند که تا حسان نکنی در شان ایشان ترا نگذارم سیصد زره پوش
 و چهار صد بلی زره که مرا نگاه داشته باشد و از سیاه و سرخ نتوانم گذشت که تو همه را بیک
 بادا و بکشی چون مبالغه از حد برد حضرت فرمود و حلو هم لعنه الله و لعنه معهم و از سر خون انقوم در گذشت
 اما حکم فرمود که ازین دیار بیرون روند چون خبر جلا بآن قوم رسید با جماعت ملول شدند و
 نمیخواستند که از آن دیار بیرون روند عبدالله بن سلول روسای ایشان را آورد و میخواست
 که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم ملاقات نماید و در آن باب نیز درخواست کند عود و عطر
 عمر برد رفاه حضرت بود عبدالله خواست تا در خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 عویم دست بر سینه وی نهاد و گفت نمیکذارم که در آئی تا زنا کنی در آن دیار و این را باقی
 ویرا دروغ کرد و خواست تا در آید عویم بروی غلبه کرد و بر او دروغ کرد چنانچه روی وی بر
 دیوار خورد و خون روان شد عویم بنی قینقل گفتند ای ابوالحباب ما اقامت نخواهیم در
 موضعی که این سخن بر روی تو اینها برساند و ما قادر بر دفع آن نباشیم پس نامید بارگشتند
 حضرت عباده بن الصامت را فرمود تا ایشان را جلا نماید از عباده مملکت طایفه کفیه
 تا سمر و زم مملکت سید هم شمارا و این نیز لغز و دهر رسوست و اگر با اختیار من بودی صلا شای

حمله نمود پس عباد و ایشا از منازل خویش بیرون گردیدند و همراه ایشان بودند تا بذات رسانیدند
 و از آنجا با ذرعات که اراضی شام بودند رفتند و بعد از آن زمانی اندک بلاک شدند و اسوا و اسلحہ ایشان
 غنیمت مسلمانان شد و پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آنجمله است که کمان بجهت خاصه خود اختیار
 فرمود یکی را کتوم میگفتند و آن در روز احد شکسته شد و دیگری را رواج و جاود دیگر را بیضا میگفتند
 و دوزره یکی را صفدی و دیگری را فندک گفتندی و سده شمشیر یکی را قلعی و دیگری را تبار خوانند که
 و دیگری حقیق و سده نیزه نیزه اختیار فرمود و حکم کرد تا خمس از آن اموال جدا کردند و آن اول
 خمس بود که بفرموده حضرت جدا شد و از هر یک مجید بن سلمه و دیگری بسعد بن معاذ بخشیدند
 که از اسلحہ میخوانند و باقی را به صاحب قسمت فرمود آورده اند که چون پیغمبر صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گزارد و قربانی کرد و هم درین سال
 غزوه سولت واقع شد و سبب این واقعه آن بود که چون ابو سفیان بن حرب از جنگ بدر
 فرار نموده بکعبه رفت حرام گردانید بر خود روغن مالیدن و بازن صحبت داشت تا انتقام
 از محمد و یاران وی نگذشت پس با دو لیست سوار بر روایتی و بر روایتی با چهل سوار از مکه بیرون آمد
 و میرفت تا رسید بنازل یهود بنی النضیر شبیه بود که بمنزل حی بن خطاب رفت تا از وی
 خیار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یاران وی معلوم کند حی در برابر وی ایستاد و وی نکشود
 از آنجا بمنزل سلام بن مشکم رفت وی درش بکشد و او را همانی کرد و شرب خمر نمود و از
 خیار ویرا صاحب وقوف ساخت چون وقت سحر درآمد ابو سفیان از منزل سلام کوچ
 کرد و تا ناحیه عریض که از آنجا تا مدینه سه میل راه است رفت مردی از انصار و اجدید وی
 بر سر زراعت خود بودند ابو سفیان هر دو را بکشت و چند خانه و درخت چند از خیار بسو
 و گمان وی این بود که سوگند خود راست کرد و آنجا راه گریز در پیش گرفت و چون این خبر
 به پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید ابو لبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دو لیست مردان را
 و انصار بیرون آمد و از عقب ابو سفیان روان شد لشکر ویرا چون معلوم گشت که حضرت
 با اصحاب از عقب ایشان می آید خود را سبک میساختند و انبیا نهاسے سولت که بجهت
 زواجر خویش بیرون آورده بودند در راه می انداختند مسلمانان چون با آنها می رسیدند

برسیدند و بدان سبب آن غزوه را غزوه السویق خوانند حضرت تا بمنزل قرقره الیه
رفت و با یوسفیان رسید بدین مراجعت فرمودند و مدت غنیمت در آن سفر پنج روز
بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه سویق را در وقایع سال سوم از هجرت نموده اند و آنکه علم
و همدین سال غزوه قرقره الکدر واقع شد و گویند قرقره الکدر و سبب این غزوه آن
بود که بعضی پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و عطفان در آن موضع
گرد آمده اند پس نوامی ترتیب فرمود و علی مرتضی داد و در مدینه عبد اللہ بن ام مکتوم را خلیفه
گردانید و با ولایت کس از صحاب از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد و چون بدان موضع
رسید تحسین را ندید نظری چند از یاران را فرستاد تا در علمای وادی حقیقا کنند و خود در بطن
وادی روان شد شبانی چند را دید و در آن میان غلامی بود بسیار نام حضرت رسید از او
که مردم بنی سلیم و عطفان کجا اند گفت نمیدانم پس شتران ایشان را بشبانان بردند و چون
مدینه گشتند در راه در موضع صرار که از نجابت مدینه سه میل راه است فرمود تا خنمسان غنیمت
بیرون کردند و باقی ابر صحاب قسمت نمود هر مردی را دو شتر رسید چنانچه مجموع شتران پانصد
بوده باشد و بسیار در سیم پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم افتاد حضرت ویرا آزاد فرمود و بجهت آنکه
دید که نماز میگزارد و پانزده کشتبان روز در آن سفر بودند و نزد بعضی از اهل سیر این غزوه در سال
سوم از هجرت واقع شد و اللہ اعلم

ذکر وقایع سال سوم از هجرت

و در سال سوم از هجرت غزوه عطفان واقع شد و آن غزوه را غزوه ذمی امر و غزوه انمار
نیز گویند و سبب آن واقعه آن بود که پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رسانیدند که جمعی
از بنی تغلبه و حارثه در موضع ذمی ملز منجی گرد شده اند و قصد آن دارند که از حوالی مدینه بیرون
در ریابند و باعث برگردان ایشان مرد ولایت که او را عتور بن الحارث گویند و صحیح
آنست که اسم آن غزوه غورث بوده حضرت یاران را فرمود تا کار سازی گردند و در مدینه عثمان
بن عفان را خلیفه ساخت و با چهار صد و پنجاه کس از یاران خویش بیرون آمد و می ماند بلخ

ذمی القصد رسید مردمی جبار نام را گرفتند و بتبر رسول آوردند حضرت از وی خبر دشمن را
 پرسید آن مرد گفت ایشان با تو ملاقات خواهند کرد اگر از رسیدن تو خبر دارند بنیاه بسطامی که
 خواهند بدین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن مرد را با سلام دعوت فرمود وی سلمان شد حضرت
 علیه السلام او را مصاحب بلال گردانید و در آن سفر با دشمن جنگ نکردند و لکن ایشان را از
 دور میدیدند که در سریای کوه خود را متحصن ساخته بودند باران بر آنحضرت و باران و
 باریده بود آنحضرت جامها و خود را بیرون کرد و بر درختی افکند تا خشک گردد و بر سبیل
 استراحت در سایه آن درخت تکیه فرموده بود و اعراب از سر کوه میدیدند با و عثو که پیشوا
 و اشجع القوم بود گفتند محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده و یارانش دور اند میتوانی که برو
 دست آینی و عثو شمشیر آید بر او شسته بیاید و بر بالین حضرت بایستاد و گفت من جنگ
 الیوم منی کیست که ترا حمایت کند و مشر مرا از مرز تو کفایت نماید حضرت فرمود حق تعالی
 فی الحال جبرئیل بر سر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی برفت تا رسید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم آنرا برداشت و بر سر وی رفت و فرمود من جنگ منی آنم و گفت ای حکمر
 اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دیگر هرگز مردم را جمع نکنم برای جنگ
 تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر او را بدو باز داد آن مرد گفت و الله لانت خیر منی
 و تبر و قوم خود باز گشت با وی گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر بالین وی رفتی و هیچ ما
 نبود و کاری نکردی گفت مرد سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه پشت بر
 زمین افتادم و نهتم که ملکی است و محمد رسول خداست و ایشان را دعوت با سلام کرد و گویند
 آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکرو نعمه الله علیکم از هم قوم ان یسطوا الیکم ایدیم فقلت ایدیم
 عنکم لایدران باب نازل شد پس آنسور و بعدینه باز گشت و یازده شبانه روز در آن سفر بود و
 هم درین سال سر یزیده واقع شد و شرح آن قصد آنکه بسیم شریف سید رسل صلی الله علیه
 و آله و سلم رسید که کاروان قریش از راه عراق بشام میرود و چون ایشان بعد از واقعه بدر از
 ترس حضرت و یاران وی از راه حجاز بشام تردد نمی توانستند کرد و مال بسیار از فقره و
 متاع تجارت در آن قافله هست و صفوان بن امیه و خویط بن عبد العزی و عابد بن

بن ابی ریحہ دران کاروانند حضرت زید بن حارثہ را باقتدار فرستادند و در آن
 و آن اول سریہ بود کہ زید امیر گشت ایشان رفتند و بکاروان رسیدند عیان قوم گریختند
 و سایر کاروان را پیش کرده بمدینہ آوردند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود تا خمس آنرا
 جدا ساختند موازی بست ہزار درہم شد و ما بقی را بر اہل سریہ قسمت نمود و در شان
 زید بن حارثہ فرمود خیر امر از اسرا یا زید بن حارثہ ای ذلیم بالرعیہ و قسمم بالسویۃ و ہم درین
 سال قتل کعب بن اشرف یہودی واقع شد و او مرد شاعر بود و ایما بچو پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم و مسلمانان مشغول بودی و ایذا را ایشان نمودی و گویند چون خبر فتح بدر بدو رسید
 و شنید کہ سنا و پیش گشتن بسیار ملول و خوار و ذلیل گشت و سخنان حسد آمیز گفت و
 بر پیشش قریش بکہ رفت و برای قتلای بدر گرہی کرد و شعر ہا در ان باب گفت و در
 ضمن آن تحریف کفار نمود بر جنگ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و مدینہ باز گشت حضرت چون
 ازین معنی وقوف یافت فرمود اللہم کفنی ابن الاشرف بما شئت فی علیہ الشرف و قولہ
 الاستعار و با یاران خویش فرمود کیست کہ شرابن اشرف از ما کفایت کند کہ اگر ایذا
 بسیار مینماید و بعد اوت ما مجاہد گشتہ محمد بن سلمہ گفت یا رسول اللہ خاطر تہنیت
 کہ ویر القتل آرم فرمود آرمی اگر می توانی تقصیر منہای گفت یا رسول اللہ مرا اذن فرما
 تا ہر چه خواہم بگویم فرمود بگو می و روایتی آنکہ فرمود درین کار تعجیل منہای تا زمانہ کہ سعد
 معاوی مشورہ کنی وی بموجب فرمودہ قیام نمود سعد گفت بر پیش او و فرمود
 و فقر خود شکایت نمود و از وی مقداری طعام مستقراف و فرمود ہما نزد او از حصار خود
 بیرون آورد و ہم او را کفایت نمود پس محمد بن سلمہ و ابونا لک و عباد بن بشر و حارث بن
 اوس بن معاذ و ابو عیس بن جبر اتفاق نموده متوجہ منزل وی شدند و حال آنکہ ابونا لک
 برادر رضاعی کعب اشرف بود و بر روایتی محمد بن سلمہ را نیز با وی اخوت رضاعیہ متحقق
 بود و روایتی آنکہ اول ابونا لک را فرستادند تا با وی سخن گوید و او را ملایم سازد ابونا لک نیز
 کعب کہ کعبی را هماننداری کرد و یا یکدیگر شعر خواندند آنجا ابونا لک گفت آمدن این
 از جگہ بلایا است بر ما عرب در صد و محلیہ در آمدند و از یک کمان تیرہ عامی اندازند و راہ

تجارت داد و شد و گذشته و سپهر زمان از ما صدقه میطلبید و حال آنکه ما چندان نمی یابیم که خود بخوریم و ما را در تعب و ریج انداخته است کعب گفت هنوز کمی باید داشت که ملول خواهی گشت و روایتی آنکه با ابونابیه گفت خبره مرا از آنچه در ضمیرت است که اهل مدینه باومی چه در خاطر دارند گفت که غالباً دست از حمایت او بخواهند داشت و از روی دوری خواهند جست و لیکن این قدر هست که حالاً سخته گفته و متابعت وی نموده اند نمی خواهند که زود از سخن خویش برگردند آن ملعون ازین سخن بسیار شادمان گشت آنگاه ابونابیه گفت جماعتی از قوم من فلان فلان با من اند که را می ایشان موافق را می منست و ما را احتیاجی روی نموده و از تو مقداری طعام بقرض میخواهم و هر چه تو گویی در زمین آن بکنیم کعب گفت زنان خود را در گردن کنی ابونابیه گفت چون چنین بکنم حال آنکه تو از اجل عربی گفت بس بس این خود را اگر بکنی گفت این نیز چون کنم که مردم ایشان را سرزنش نمایند که شما را می چون ساخته اند بجز روی طعمای و سبب عیب و عار ما گرد و و لیکن سلاح برهن مسکنیم و شب هنگام می آریم کعب قبول نمود و گفت هر وقت که میخواهید بیاید ابونابیه از منزل وی بیرون آمد و یاران خویش را از آنچه گذشته بود خبردار گردانید با اتفاق بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و صورت حال ابوعرضه را بیان رسانید چون شب آمد حضرت تا بقیع غرقه با ایشان رفت و گفت اطلقوا اسم الله الرحمن الرحیم ایشان را روان گردانید و نمود بخانه بازگشت و آنشب چهاردهم ماه بود و ماهتابی در غایت کمال چنانچه گویند روز بود پس رفقای خمسه بدر بصره روی آمدند و آواز دادند گفت برخاست ما فرود آید نو و ما بود آن زن گفت کجا میروی درین ساعت گفت محمد مسلم و برادر من ابونابیه آمده اند میروم تا ایشان را ببینم زرش گفت مرو که آوزی شنیدم که گویند خون ازان میچکید گفت کس دیگر نیست غیر از ایشان زن دامن شوهر را گرفت و گفت مرو و آنکه که من سرخی خون ابابین آواز میگویم گفت برادر من ابونابیه است که اگر مراد خواب بیند بیدار نکند زن گفت بخدا سوگند که من ازین آواز بوی شرعی شنوم کعب گفت ان الکریم لودعی الے ما طعن لا حجاب بدرتیکه کریم را اگر بخوانند که تا طعن زنند هرگز نمیکند اجابت کند محمد بن مسلمه بارفقا از بعد خویش گفت چون بیاید من موی او را بگیرم که به بوم هرگاه که شما بیدار که موی سلو

نیک بردست پیچیده ام تیغ بروی زانید کعب از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی آمد
 ساخته با یکدیگر می داشتند و سخنانیکه میان وی و ابونایله گذشت بود باز در حضرت را
 تذکار و تکرار یافت انگاه گفتند ای کعب هیچ خاطرت نخواهد که شب بر بیل طوت درین مهتاب
 سیر کنیم و تا شعب مجوز برویم و بقیه شب با هم سخن کنیم گفت خوش باش و روان شدند چون ساخته
 رفتند محمد بن سلمه و بروایتی ابونایله گفت عجب بوی خوش از تو می آید ای کعب ندیدم من کج
 ازین خوشتر گفت عطر و جمل زنان عرب در تحت کلاه من است محمد بن سلمه گفت دستور
 میدی تا موی سر ترا بومیم گفت آری بوی پس موی دریا گرفت و بوی پیش یاران داشت
 تا بوی میدند و این نوبت گذشت و بار دیگر از وی این تمنا کرد و چون دستوری داد موی را
 محکم بردست پیچید و گفت بزنی دشمن خدای را ایشان تمنی را ندند و کاری نکردند و وی خود
 را بر ابونایله سپانیده بود محمد بن سلمه گوید مغولی با خود همراه داشت بیرون آورد و بر شکم و
 نهادم و تا عازنش اشکافتم بانگ عظیم کرد و چنانچه هیچ حصار دران نواحی نماند الا که با این سبب
 آتشها افروختند حارث از شمشیر یاران خود زخمی یافت نقلست که سر آن ملعون را جدا
 کردند و برداشتند و متوجه مدینه گشتند و اهل حصار کعب از عقب وی بیرون آمدند و براه دیگر رفتند
 و یاران رسول را صلی الله علیه و آله و سلم ندیدند محمد بن سلمه در نقای وی چون به بقیع غرق
 رسیدند تکبیر گفتند حضرت در نماز بود چون او از تکبیر ایشان شنید و دانست که ویرا گشته اند
 همین که یاران بلا زرت حضرت رسیدند فرمود فلحمت الوجوه گفتند و جهک بار سال
 و سر آن پلید را در مقابل آنحضرت آینه خستند حضرت شکر خداوند تعالی
 و همین مبارک بر جراحت حارث بن اوس مالیدی فی الحال شفا شد و در پی او که ظفر ما بید
 از پیوسته قتل آری نقلست که روز دیگر قوم کعب جزو سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 آمدند و گفتند پیشوای ما را بیک ناگاه کشته اند بی جرم و قیانت فرمود وی ما را بچو میگرد
 ایذای مسلمانان مینمود و مشرکان را بر جنگ ما دلیر میساخت ایشان رسیدند و درین
 دیگر سخن نگفتند و هم درین سال ابو رافع تاجر حجاز را کشتند و بقولی قتل او در سال
 چهارم و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شد گویند نام وی عیب الله

و یقال سلام بن ابی حقیق بود و شرح قصه او آنکه چون اوسیان کعب اخترف را که یکی از دشمنان
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود قتل آوردند خزرجیان را نیز در عیبه آن بیدار شد که یکی از
 دشمنان دیر که عدیل و نظیر کعب باشد ملاک گردانند تا ایشان را نیز فضیلتی مثل فضیلت اوسیان
 حاصل آید رؤسای خزرج بایکدی گردان باب مشورت می نمودند رای ایشان بر آن قرار گرفت
 که ابورافع را که باندای حضرت مسلمانان مشغول است و مشکان را اعانت مینماید بمال جنگ
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بقتل آرند و این ابورافع برادر کنانه بن ابی حقیق شوهر صفیه بود در نوا
 خیز قریب زمین حجاز حصار دشت آنجا ساکن می بود پس عبدالله بن عتیک و عبدالله بن ابر
 و عبدالله بن عتبیه و ابوقتاده و مرد دیگر اذن خواسته از رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوجه
 خیز شدند بقصد قتل ابورافع حضرت عبدالله بن عتیک را بر ایشان امیر ساخت چون صحاب
 بنواحی حصار وی رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهار پایان حصار از مرضی بازگشته بودند
 باندرون حصار نرفتند عبدالله بن عتیک بایاران خود گفت شما اینجا باشید تا من بروم و باندرون
 حصار تلافی بجای آرم شاید که قبول کنند و ما را باندرون بگذارند عبدالله روان شد چون نزدیک
 بد حصار رسید شبست و دامن جامه خود را بر سر انداخت چنانچه گویا قنای حاجت میکند
 و مردم در حصار درآمدند بواب آواز داد که ای بنده خدا اگر درمی آئی زود باش که در را می بندم برخام
 و بصار در آمدم و در گوشت کین کردم چون مردم تمام درآمدند در حصار را بست و کلیدها را
 برنجی آویخت چون بواب رفت و مردم ساکن شدند بستم و کلیدها را برداشتم و در حصار را
 بکشادم گفتم اگر اهل حصار از من خبردار شوند تو انم که باسانی بگریزم ابورافع در بالا خانها
 خود بود و قصد خوان پیش روی قصه میخواند توقف کردم تا قصه آخر شد و وی بواب رفت
 آنگاه درهای بالا خانها میگذردم و از اندرون میستم تا بجانه رسیدم که ابورافع در آنجا
 بود در رستم وی در میان اهل و حمال خود خفته و خانه تاریک بود موضع خطیبی او را
 ندیدم گفتم ای ابورافع بیدار شد و گفت من بداشتمشیرا بجزا و از وی راندم و
 ضربی بروی زدم و هشت بر من غلبه کرده بود دستم که انضرب کارس نیامده از خانه
 بیرون آمدم و لحظه درنگ کردم بعد از آن در رستم و آواز خود را تغیر دادم و گفتم ما به الصوت

یا ابا رافع گفت لا تک الویل مردی در خانه هست و پیش ازین مرا شمشیر زد و روایتی آنکه
 زوجه وی بیدار شد و گفت ای ابو رافع این آواز عبد الله بن عتیک هست گفت کم کن او ترا
 مادر تو عبد الله بن عتیک چه میکند اینجا این نوبت شمشیر را برهنجا آواز او براندم و دستم که
 هنوز کارش تمام نشده بود شمشیر شکست نهادم و قوت کردم چنانکه از پشتش بیرون رفت
 پس بیرون آمدم و یک یک را می کشوردم و از زین پائین می آمدم هستاب بود پیشتم که بریز
 رسیده ام بقیادم و ساقم اشکست بدستار خویش از البتم و بیک پای محبستم تا از حصار
 بیرون آمدم و بیاران خویش پیوستم چندان توقف کردیم که سحر از اهل حصار شنیدیم که آواز
 بلند میگفتند ابو رافع تاجر حجاز را بکشند بیامیم بلازمست حضرت و گفتیم یا رسول الله انشأ
 بادم ترا که ابو رافع کشته شد حضرت دست حق پرست خود را در پای عبد الله بن عتیک
 مالیدی فی الحال شفا یافت این روایت در قتل ابو رافع در صحیح بخاری مسطور است و اکثر
 کتب سیر قتل وی بطریق دیگر مروی گشته و آنچه در صحیح است اولی است بایراد و آنست که
 بالرشاد و درین سال نوزده مصطفی حسن نجفی رضی الله عنه تولد نمود و شرح ولادت
 و مناقب وی در مقصد دوم از کتاب تجرید خواهد پیوست انشاء الله تعالی و هم درین سال
 حضرت صلی الله علیه و آله و سلم ام کلثوم را بر بنی اجمان بن عفان داد و هم درین سال حضرت
 زهرا عظمی را رضی الله عنه و زینب بنت خزیمه را در تحت کفاح خود در آورد و شرح آنکه
 تلمذ در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال غزوه احد واقع شد
 و سبب آن واقعه آن بود که چون شرکان قریش از بدمراجعت بکین بودند و آنکه
 که ابوسفیان از شام آورده بود در دارالندوه محبوس بود بجهت آنکه کسی را صاحبان
 اموال غائب بودند اشارت قریش بنزد ابوسفیان آمدند و گفتند در بیخ این تجارت را
 بخرج لشکر میکنم و جنگ محمد علیه الصلوٰة والسلام میرودیم ابوسفیان گفت همه درین امر رضی
 هستی گفتند رضی گفت اول کسی که این کار را اجابت میکند منم و تبعه مناف با من
 متفق اند پس متاع تجارت را فروختند هزارتیر بود و پنجاه هزار مثقال طلا را اس المال
 آن تجارت بود و یکدینار را یکدینار بخر می آوردند را اس المال صاحبان دادند و سود را

و ترجمہ لشکر صرف نمودند و در شان ایشان این آیت نازل شد کہ ان الذین اقرؤا نیتفقون
 اسوالہم لیسئلوا عن سبیل اللہ فیفتقنونا ثم تکون علیہم حسرة ثم یغلبون و رسولان باطراف
 و جوانب فرستادند و مردم را بہ نصرت و اعانت خویش گنجواندند و میان ایشان اختلاف
 واقع شد و بیکدیگر ناز را با خود برندیانی و آخر لا مبرردن از نزد بعضی ترجیح یافت و عرض آن بود
 کہ سرود گویند و تذکار قتلا می بدر نمایند تا داعیہ حرب و قتال تا کیریاید لقلست کہ عیاش
 بن عبدالمطلب رضی اللہ عنہ در آن وقت در مکہ بود مردی از بنی عفار با جرت گرفت و شرط
 کرد کہ شبہ شبانروز بدینہ می باید رفت و مکتوبی مہر کردہ ابو می داد کہ نزد حضرت رسالت صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم برد و در آن مکتوب آنسرور را از آمدن کفار جنگ دی و کیفیت حال ایشان خبر
 نمودہ بود و در عفار می بدینہ آمد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او در بدینہ نیافت تفحص نمود گفت بقبا
 رفتہ مرد عفاری متوجہ محلہ قبا گشت و چون بدرسی قبا رسید آنسرور بر مرکب خویش سوار
 میشد آن مکتوب را ابو می داد حضرت سر از آن کشود و بابی بن کعب اوتا مضمون آنرا برو می خواند
 و چون بر مضمون مکتوب قوت یافت بابی بن کعب گفت آنچه در مکتوب است از مردم پوشیدہ
 پس بمنزل سعد بن الربیع رفت و فرمود در خانہ تویچکس نیست سعد گفت فی یا رسول اللہ
 ہر سخن کہ داری بگو می حضرت ویرا از آن قصہ خبر دار گردانید و می گفت و اللہ یا رسول اللہ من
 امید میدارم کہ درین امر خیر تو باشد حضرت بدینہ بازگشت و با سعد گفت سخن کہ با تو گفتم
 از مردم پنهان دار چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از خانہ سعد بیرون رفت زوہر او طاہر شد
 و گفت رسول با تو چہ میگفت سعد جواب داد کہ تو باین ہمہ کار داری زن گفت از آن زور
 با تو فرمود من بشنیدم و بنیاد کرد و سخن را تقریر نمود سعد گفت انا اللہ وانا الیہ راجعون ندیم
 ترا کہ سخن ما را گوش میکنی و حال آنکہ یا رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتم کہ سخن گوی کہ کسی نیست
 پس گوی زن را گرفت و از خانہ بیرون آمد و او را میدوانید تا با آنحضرت رسید و نفس
 بر زن تنگ گشتہ و قوت رفتارش نماندہ بود گفت یا رسول اللہ بدستیکہ زن از من سوال
 کرد از چہ تو گفتمی با من از وی خفا کردم گفتم از چہ آنحضرت گفت با تو شنیدم اکنون میترسم
 یا رسول اللہ کہ چیزی ازین سخن ظاہر شود و تو گمان بری کہ من فشا می سہر تو کردہ ام

فرمود بکنز او را و اراجیف در مدینه افتاده بود و پیوسته و منافقان گفتند این مرد که از تکلمه خبری
نیامورده که محمد از ان شادمان شود و القصد آن خبر در میان مردم ناشی شد کفار از تکلمه بیرون آمدند
و ابی عامر بن راهب با پنجاه کس از قوم خویش با ایشان بلحق شد و عرض اشک کردند و هزار مرد از بچل
هفتصد زره پوش بودند و دویست سپه و سه هزار شتر و پانزده هجرت در میان ایشان بود و تمام
اشراف قریش مثل ابوسفیان و اسود بن مطلب و حمیر بن مطعم و صفوان بن یاسر و حکیم بن ابی جهل
و عمارت بن هشام و عبدالله بن ابی ربیع و خویط بن عبد العزی و خالد بن الولید و ابو عوف بن جمح
شاعر و از ان ایشان در ان لشکر حاضر بودند و پیشوا می و سرداری آن جمعیس را ابوسفیان
قرار گرفت گویند ابی عزه شاعر که در جنگ بدر سیرانان غده بود و بی طمأنینه و از اسرار
بسیار سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر روی منبت نهاده و از او گردانی بود و بدان شرط
که دیگر بار جنگ مسلمانان بنی امیه چون کفار قریش از تکلمه بیرون می آمدند وی در مکه ماند و ایشان
همراهی نکرد صفوان بن یاسر پیش او رفت و گفت تو نیز با ما میا و زبان ما را یاری دو گشت
ای صفوان هنوز وی بوده که محمد بر من منبت نهاده و در آن روز که او را در راه از حضور مکه جنگ او
روم صفوان گفت بی خبر و با ما میا که اگر از این سفر باز آیم چندان مال میوهیم که در رویش نشوی
و اگر ترا و قهر افتد بقتل آبی فرزند ان تر از فرزندان خود شریک کنی صفوان چندان و سوسه زد
که ابی عزه از راه رفت و دیگر باره جنگ سول آمد پس کفار متوجه مدینه گشتند و آمدند تا بد کلبه
در آنجا سه روز منزل ساختند رسول صلی الله علیه و آله و سلم انس و مولس سپان و قتاله
را بجاسوسی فرستاد ایشان رفتند و باز آمدند و خبر بیشتر کان آوردند که
خویش را در کشتن زار عریف سر داده اند و برگ سبز را در آنجا نهادند و از ان حضرت
خباب بن المنذر را فرستاد تا خبر از ایشان تحقیق میاروی در میان شکر ایشان در آمد و حرز
کرد و باز آمد و انس و ر را خبر داد که در انید از کیفیت و کمیت لشکر ایشان و سخن خباب
باینچه عباس در مکتوب خود نوشته بود و موافق آمد حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل
اللهم یک احول و یک اصول نقلست که شب جمعه که روزیست زبان جنگ خواست
شد سعد بن معاذ و سعد بن عباد و سعید بن جضیه با جماعتی از دلاوران صحاب سلطه بودند

Marfat.com

ورسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بر در خانه آنحضرت بیدار بودند و فرمودند تا آن شب
 در مدینه پاس نشیند و آنشب حضرت در واقع دید که زرهی محکم پوشیده و در خانه چند روز در آنجا
 او پیداشده و گویا که شب است و در عقب آن کبشی مذبح شد و روز دیگر آن واقعه را با یاران گفت
 و تعبیر کرد و بآنکه زره محکم مدینه است و زره ذوالفقار صیبتی است که بمن رسد و گاو گشته کشتنی
 که بر صحابه واقع شود و کشتن کبش کتیبه قریش است که خدا او را بقتل آورد انشاء الله تعالی گویند
 الحمد للہ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آن بود که از مدینه بیرون زد و با اصحاب در آن باب شاورت
 فرمود اکثر کار بر ما جبر و انصار و محب الله بن ابی بن سلول با آنحضرت در آن رای موافقت نمودند
 این ابی گفت یا رسول الله ما تجری کرده ایم که هر وقت کسی بر سر آمده و ما از مدینه بیرون رفتیم
 ظفر ما را بپوشد و اگر بیرون رفتیم عکس صورت روی نموده آن سرور فرمود رای من نیست
 خوشتر در مدینه باشید و زنان و کودکان را بجهارها فرستید جمعی از جوانان انصار که در
 محله که پدر حاضر نبودند بعضی حضرت رسانیدند که بیرون می باید رفت و رغبت نمودند
 بآنکه شهید گردند و روایتی آنکه حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباد و نعمان بن مالک و غیر
 ایشان از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله ما میسیم که دشمنان ما گمان برند که ما از جنگ
 با ایشان بازگشتیم لشکرشان میسیم و آنسبب جرات ایشان گردد و بر ما القصد چندین سال
 و الحاح نمودند که حضرت میل به بیرون رفتن نمود اما کاره بود آورده اند که روز جمع بود که
 حضرت خطبه بلیغ خواند و مردم را در آن خطبه نصایح خوب و مواظب مرغوب فرمود و امر کرد
 ایشان را بر جد و اجتهاد و خیر ارشان گردانید که شمار انصرت خواهد بود ما و امیکه صبر کنید و ثبات
 قدم در زید و فرمود تا بکار سازی لشکر مشغول شوند آنجا امت که بر بیرون رفتن حریص بودند
 فرح و شادی نمودند و چون حضرت نماز دیگر گزارید بجز ترغیب رفت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
 ملازم حضرت بودند و دستار بر سر آنحضرت راست کردند و جامه جنگ در روی پوشانیدند
 و مردمان در بیرون خانه صف کشیده بودند و تظار بیرون آمدن سید عالم صلی الله علیه و آله
 و سلم یکشایدند سعد بن معاذ و سعید بن ضحیر با مردم گفتند شما ما القصد میماند بر بیرون رفتن
 از مدینه و رسول صلی الله علیه و آله وسلم یعنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان نازل میشود

بترانست که کار را برای او بازگزارید پس خوابه کائنات علیه فضل الصلوات و کمال التسلیات از
فایده سلج بیرون آمده زرسه پوشیده و کمری از اویم بر میان به دست راست تا به سر ایکن بنزاده
و شمشیر حایل نموده و سپهر پیرش از انداخته و نیزه بر دست گرفته چون یاران حضرت را با آن می‌آشنا
دیدند همه شپمان گشتند از ذاعین خروج و گفتند یا رسول الله سر چه خاطر مبارکت میخوابد آنچنان
کن ما را نمی‌رسد که خلاف رضای تو کنیم فرمود اول باشما گفته بود شمشیر دیدن ترا و از نیست پیغمبر
که چون سلاح پوشد آنرا از خود دور گرداند تا زمانیکه خداوند تعالی حکم کند میان او و دشمنان او
کنون آنچه گویم و امر فرمایم چنان کنید و بروید بنام حق تعالی که حضرت شما راست اگر صد بار از آنجا بگذرد
طلب فرمود و سه لوای عقلمر دلوای او بنی سیدین حضرت ابوالخضر بنی بختاب بن المنذر و گویند بسعد بن عباده
ولوای مهاجران را که فاضله حضرت ابو بعلی بن ابی طالب و گویند بصعب بن عمیر و ابو عبد الله بن
ام کلثوم را در مدینه خلیفه ساخت و بر اسب خویش سوار شد و رو به احوال آورد و مسلمانان مسلح
با حضرت روان شدند و در میان ایشان صد زره پوشش بود و سعد بن معاذ پیش حضرت
بروز زره پوشیده می‌رفتند تقاضاست که حیاله بن سراقه و گویند جمیل بن سراقه همی پیش
آمد و گفت یا رسول الله ببستیکه با من گفتند که فردا گوشه خوابی گشتی و در آن حال که این
سخن می‌گفت نفس حزین را آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سینه زوی زد و گفت
الیس الله هر گاه خدا و چون بمنزل شیخین رسیدند حضرت نگاه کرد و جوی الشکر را دید که خشونت
و فریاد می‌داشتند پس دید که اینها چه کسانی گفتند هم سوگند آن عبد الله بن ابی انار است
لا تستغروا بالشرک علی الشکر و ان منزل عرض لشکر کرد و جماعتی از کوفه کاره و
بن عمر خطاب و زید بن ثابت و اسامه بن زید بن ارقم و ابی سرب و سعید بن ظبیر و ابی
بن اوس و ابو سعید خدری و عمره بن جندب رافع بن خدیج بحبت صفر بن ایشان حکم فرمود
تا بپذیرند معاودت نمایند ظمیر گفت یا رسول الله رافع تیر انداز هست و رافع خود را در آن
حالت بلند بر کشید از بیاری شغفت که بر بیرون رفتن داشت تا باشد که عرض کرد حضرت
ویرا دستوری داد بآمدن و چون وی مجاز گشت عمره بن جندب باشوهر ما و خود مرگ
بن سنان گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رافع بن خدیج را تجویز فرمود که با لشکر رود و مرا

باز میگردد و حال آنکه من رافع را بر زمین میزنم مری بن سنان گفت یا رسول الله! من سمره
 و برای اندازد حضرت فرمود با هم کشتی گیرید چون کشتی گرفتند سمره رافع را انداخت سید رسول میرا
 نیز ستوری داد بادن و چون آفتاب زورفت بلال بانگ نماز شام گفت و نماز را بجا است
 گذارند و شب در آن منزل بودند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بی النجار فرود آمده
 بود و محمد بن مسلم را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر اسلام میباشند و مشرکان نزدیک بودند و میدانند
 که لشکر اسلام چه میکنند و ایشان نیز عزم کرده بن اوی حمل را تعیین نمودند تا پاس لشکر ایشان
 میباشند هر کس است که در آن شب بعد از ادای نماز خفتن حضرت فرمود کیست که با احراست
 و محافظت نماید شب سمری گفت یا رسول الله! من فرمود کیستی تو گفت و کوان فرمود
 مجلس ایزازان فرمود کیست که با احراست نماید شب سمری برخاست و گفت من فرمود
 کیستی تو گفت ای سید فرمود بشین باز فرمود کیست که شب ما را محافظت و حراست نماید
 سمری برخاست و گفت من محافظت نمایم فرمود کیستی تو گفت این عبد قیس فرمود بشین
 پس خطه زرنگ فرمود آنگاه فرمود و شام شد بر خیزید و کوان برخاست حضرت فرمود این صاحب
 کجا اندان دو یار تو می گفت یا رسول الله! من بوزم که در هر سه نوبت جواب تو باز و اوم
 فرمود تا نوبت حفاظت بتو رسد آن صر زره خود را پوشید و سپر بردوش گرفت و شب
 همه شرب کرد و لشکر بگشت و در آن شب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سینه دو حضرت بخصو
 رفت و چون صبح گاه در آواز خواب بیدار شد و دلیل طلب فرمود تا او را از راه نیک بر سر در
 بروا بصیحه حارثی آن مهم را قبول نمود پس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را سپ خویش سوار
 شد و او را بخوبی دلیل راه گشت تا آنکه در راه با بدر رسانید و در راه در قبیله بنی حارثه مشرک و لشکر اسلام
 بر حایط منافقی کور دیده مربع بن قیظی نام واقع شد وی چون خبردار شد برخاست و برو
 لشکر اسلام خاک می پاشید و میگفت اگر تو رسول خدا بودی بجایطه من در نیامدی سخن
 شهلی کمانی بر سروی زد و منافق لشکرت چنانچه خون روان شد حضرت فرمود و عقیان الاعمی
 اعمی القلب بعضی از بنی حارثه که مثل رای منافق بودند بجایت وی برستند و گفتند این
 از تمیج عداوتی است که شما را با ما هست ای بنی سبأ! اشمل و هر گنان عداوت را ترک کنید

اسید بن حضیر گفت لا والله این از نتیجہ عداوت با شما نیست و لکن نتیجہ اتفاق شماست
 بخدا سوگند که اگر رسول صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرماید گردن ترا و کسانیکه مثل رای
 تو اند شب مشیر نرم سحر اشارت کرد که خاموش شوید و ایشان را تسکین داد اقلست که چون با
 رسیدند وقت نماز صبح آمده بود بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت کرد و صفها را
 کردند و نماز صبح بجماعت گزاروند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم یک زره در بر داشت زره دیگر بالای
 آن پوشید و مغفرو خود بر بالای آن بر سر مبارک نهاد گویند این بابی سلول منافق با جوق
 خود که سید کس بودند کم یا بیش از آن منزل یا پیش از آن برگشتند عبد الله بن عمرو بن حزام
 از عقب ایشان رفت و هر چند بجماعت را نصیحت کرد که باز گردید بجا رسید این بابی گفت محمد
 سخن ما را شنید و ما آنچه حق مشورت بود با وی بجا آوردیم بسخن ما عمل ننمود و رای جوانان و کودکان
 ختیار کرد و چون آن منافقان در کوه چاه مدینه درآمدند عبد الله بن عمرو بن حزام گفت خدا شما
 هلاک گرداند و هر ستمیکه زود باشد که خداوند تعالی رسول خود را و مؤمنان را از نصرت شما بی نیاز
 گرداند و خود بازگشت و بلبشکر ملحق شد حضرت صحاب خویش را فرمود تا صفها کشیدند و خود
 ایستاد و صفوف یاران را راست میکرد و چنان بایستادند که کوه احد در قفا و مدینه در مقابل او
 عینین بسیار ایشان واقع شد و کوه عینین شگافی داشت که محل خطر بود که دشمنان کمین کنند و از بجا
 بر سر لشکر سلام آیند حضرت عبد الله بن حبیر را فرمود تا با پنجاه تیر انداز برود و شگاف آن کوه را بگذرد
 و چون سواران کفار خواهند که از انجا از عقب لشکر سلام در آیند به تیر منع کنند و ایشان را فرمود باید
 که شما از جای خود هیچ حال نخبید خواه ما غالب شویم و خواه مغلوب اگر ما غنیمت بایم مدوما
 در اخذ و جمع موال ندیدید و اگر جنگ کنیم شما بکم ما ماباید و عکاشته بن محصل بی بی
 ابو سلمه بن عبد الله مخزومی را بر میسره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را بر میسره
 مقداد بن عمرو را بر ساقه داشت مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند خالد بن ولید از زمین
 و عکرمه بن ابی جهل را از میسره تعیین کردند و صفوان امیر با عمرو بن العاص امیر سواران ساختند
 و عبد الله بن ربیع را سوار تیر اندازان گردانیدند و صد تیر انداز و لشکر کفار بود و علم ابطلج بن ابی طلحه
 دادند رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که علم مشرکان که دارد گفتند بنی عبد الدار فرمود سخن حق الله انهم

عبد الله بن ربیع

مصعب بن عمیر کجاست وی گفت یا رسول اللہ ایک حاضر م فرمود خدا اللہ و مصعب
 بن عمیر اور راہ گرفت و پیش پیش رسول خدا میرفت نقلست کہ اول کسیک از لشکر کفار
 کہ تیر بروی لشکر سلام انداخت ابو عامر فاسق بود با پنجاہ کس از قوم خویش پیدا شد و نہادند
 کہ تم ابو عامر مسلمانان گفتند لا محرابک ولا اہلہ یا فاسق پس با قوم خود بنیاد تیر انداختن کردند
 و با او غلامی چند از قریش بودند بر لشکر سلام سنگ می انداختند مسلمانان نیز بر انجاعت
 تیر و سنگ می انداختند تا ابو عامر فاسق و یاران وی گرختند و زنان مشرکان و فہامیزند
 و مردم را بر جنگ تحریض میکردند و تذکار قتلاے بدر مینمودند و رجزها میگفتند از آنجمله یکی
 این بود سہ سخن بنات طارق ۴ منشی علی التمارق ۴ ان لقبوا النماق ۴ او تیر و نظارت
 فراق غیر و امق ۴ و تیر اندازان اہل سلام غلبہ کردند و چندان بر سواران مشرکان تیر انداختند
 کہ جماعت ہوازن از لشکر مشرکان پشت دادند طلحہ بن ابی طلحہ کہ صاحب لوامی قریش بود فریاد
 کرد و مبارز خواست علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ در میدان و رفت در میان صفین ہم رسیدند
 علی مبارزت نمود یعنی برفق وی زد کہ تا مغزش شکافتہ شد و روایتی آنکہ پامی اورا قطع کرد
 وی بقتل او دعوتش ظاہر شد علی را سوگند داد کہ از سر او در گزارد و جناب ولایت مآب اورا
 ناکشتمہ بازگشت از وی رسیدند کہ چرا کار طلحہ را تمام نکردی فرمود چون بقتل او دعوت او ظاہر
 شد و مرا سوگند داد شرم و شرم کہ دیگر بوی تعرض کنم و در بعضی از روایات وارد شدہ کہ مصعب
 بن عمیر اورا بقتل آورد و گویند کہ پیش کتیبہ قریش کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در واقعہ دیدہ بود
 وی بود و کشتن او شادی نمود و تکبیر بان گفت و مسلمانان نیز تکبیر گفتند و حملہ کردند و
 صفوت کفار را در حرکت و اضطراب در آوردند بعد از ان عثمان بن ابی طلحہ علم کفار پرست
 حمزہ بن عبد المطلب شمشیری بر میان ہر دو شانہ وی زد کہ یک دست و شانہ اش
 بینداخت و شمش او ظاہر شد حمزہ بازگشت و میگفت انا ابن ساقی الحجج الگاہ ابو سعید
 بن ابی طلحہ علم کافران برداشت سعد بن ابی وقاص تیرے بسوی او انداخت بر خنجر اش
 خورد چنانچہ چون سگ زبان از دہانش بیرون افتاد و بعد از ان مسافع بن طلحہ بن ابی طلحہ
 علم برداشت عاصم بن ثابت بن ابی الالف تیرے بروی زد و بعد ر ہلاکش سانی اورا

کشتن طلحہ بن ابی طلحہ

برو شدند و بنام او در شش سلاطین بنیت سعد بردند گفت این تیر بر تو که انداخت گفت تیر بر تو
 و لکن شنیدیم که گفت خدا و انا بن ابی الاقح سلافه در انروز نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب
 آشامد و به کس که سر آنرا بنزد وی برد صد شتر بوی و بد پس مسافع بن طلحه جان بداد و بدوق
 رفت انگاه حارث بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت هم عاصم مذکور را و از زخم تیری بدوزخ رسانید
 بعد از ان کلاب بن طلحه بن ابی طلحه علم برداشت زبیر بن العوام او را قتل آورد پس جلاس بن طلحه
 بن ابی طلحه بجای او علم داشت طلحه بن عبید الله او را مقتول ساخت بعد از ان ارطاة بن شمر
 علم برداشت علی مرتضی او را بکشت انگاه شریح بن قارظ علم برداشت راوی گویند بنام
 که ویرا که کشت بعد از ان غلامی از بنی عبدالدار صواب نام علم برداشت بقولی سعد بن ارقم
 و بقولی علی بن ایطالب و بقولی قرظان او را بکشت و هو اثبت الاقوال چون قوم علم داران
 قریش تمام شده شدند و ابی عبدالدار کسی نماند که علم داری کند و رایت کفار نگویند
 شد بهر میت برایشان افتاد و روایتی هست که بعد از ان عمره دختر علقمه حارثیه علم دار قریش
 شد و گویند در روز احد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شمشیری بردست مبارک گرفته بود و گویند
 بر یک طرف شمشیر مکتوب بود سه فی الجبن عاروفی الاقبال مکرمة و الله رب الجبن لا ینجو
 من القدر به حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود کیست که این شمشیر را از من فرزند حق
 آن بجای آورد جماعتی از یاران حضرت خواستند که بدان مهم قیام نمایند خواه عالم صلی الله علیه و آله
 و سلم شمشیر بدیشان نداد و ابودجانه انصاری گفت یا رسول الله حق آن چیست فرمود
 حق آن آنست که در روی دشمنان بر آید آنرا و ما را از روزگار ایشان بر آید و
 من فرامیگیرم آنرا حال آنکه وی مردی بنیایت پهلوان بود و گاهی که عاصم بر سر بیست
 بدستی که جنگ نیکو خواهد کرد پس آن عصاب بر سر سببت و شمشیر از دست حضرت بستند
 و در میان میدان تخته کنان میرفت حضرت فرمود نماستیم بیغضبا الله الانی نزلت
 بدرستی که این نوع رفتنی است که حق تعالی آنرا دشمن میدارد و مگر درین محل یعنی در صف جنگ
 با دشمنان دین ابودجانه بر هر جوق از کفار که حمله می آورد ایشان را در هم پیشکست تا رسید
 در صف جبل بهر دو وی با جماعتی از زنان رجزها میخواندند و دوف میزدند شمشیر را آورد

که برهند زنده باز دست خود را نگاه داشت و با خود گفت شمشیر پیغمبر از آن گرامی تر است
 که بخون زنی آلوده گردانم القصد مسلمانان یکبار حمله کردند و کفار را در شمشیر گرفتند و میزدند تا از
 لشکر گاه شان بیرون کردند و زنان کفار فریاد و وایا می کردند و آنها از دست بپنجه افتادند و من
 جا صای خود را برداشتم چنانچه ساقها و خطاها را با ایشان می نمودند و بجانب کوه میگردیدند
 مسلمانان از عقب مشرکان بازگشتند و بغارت مشغول شدند و غنیمت میگرفتند خالد بن الولید
 با جماعتی از مشرکان خواست که از شگاف کوه از عقب لشکر اسلام در اید تیراندازانیکه در شگاف
 کوه بودند بزخم تیر او را بازگردانیدند چند نوبت خالد این داعیه کرد و نتوانست عاقبت با گشت
 و در کمین میبود جماعت تیراندازان چون دیدند که لشکر کفار گریخت و مسلمانان اموال غنیمت
 میگیرند و غنیمت میمانند گفتند توقف ما اینجا هست ندار و عبدالله بن جبریر را ایشان
 بود هر چند آن جماعت را نصیحت کرد و پند داد و سخن حضرت را بیاورد ایشان آورد قبول نکردند و صبر
 نمودند و گفتند هر رسول صلی الله علیه و آله و سلم این نبود که تو میگوئی اکثر ایشان از پیش عبدالله
 بن جبریر رفتند و بغارت مشغول شدند و وی با جماعتی معدود که بده نمی کشیدند محل خویش
 ثبات قدم ورزیدند خالد بن الولید دید که بر شگاف عینین معدودی پیش نیستند با گشت
 و عکرمه بن ابی جهل و جمعی دیگر از کفار با او موافقت نموده بر عبدالله بن جبریر لقبیه یاران و
 راندند و همه را بگشتند و از عقب مسلمانان درآمدند و صفوف مسلمانان از هم پاشیدند و
 اسپان ایشان بگشت باد و بپوروزیدن گرفت و پیش از آن باد صبا میوزید و لبشونه
 نافرمانی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که از انجاعت صادر شد و طمع میل ببطام و نیوی آوردند
 شکست بر لشکر اسلام افتاد و شیطان بصورت جمال بن سراقه متمثل شد و آواز در انداخت
 که الا ان محمداً قتل مسلمانان بهم برآمدند و باید که مقاتله و مضاربه می نمودند از غایت پریشانی
 و در هشت که بر ایشان طاری شده بود نمیدانستند که چه میکنند و لشعرا شعورند شمشیر چنانچه
 اسید بن ضحیر را در ازوزد و زخم از مسلمانان رسید یکی از ابو برده بن نیار و مسلمانان بر
 سر جمال بن سراقه ریختند که ویرانگشتند بحیث آنکه شیطان بصورت او متمثل شده بود
 و آوازه قتل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در انداخته بود و خوات بن جبریر و ابو برده گواهی دادند

که وی در سپلوی مابود در آن زمانی که نداننده آن ندانید و ما از غیر او شنیدیم و گویند مردی که
از انصاری و ضرب زور بر او برده و دیرانی شناخت او برده گفت چه کردی با من انصاری
و است ویر گفت تو نیز سید بن حنیف را مجروح ساختی و منیدانستی این جراحت کلمه جراتها
دارد که در راه خداست عالی میرسد این صورت را بعضی حضرت رسانید فرمود بیوفی سبیل الله
مروست که بیان پذیرد فیرضی الله عنه را مسلمانان در شمشیر گرفتند هر چند خدایه زیاد
بر آورد که پذیرد گویان سخن وی نکردند و او را بکشتند خدایه گفت ای عفو الله لکم و هو ارحم الراحمین
ما صنعتم بابی و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن قصد و قوت یافت فرمود تا ویت یاد کردند
و خدایه چون ویت گرفت تصدق نمود بر مسلمانان آورده اند که مصعب بن عمیر که علم دار
مهاجر بود کشته شد حق تعالی ملکی فرستاد بصورت مصعب بن عمیر تا علم مسلمانان از آن نگاه
داشت و در آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم بامصعب آن ملک
گفت من مصعب نیستم آن سرور دانست که ملک است که حق تعالی ببلداری وی فرستاده
ابوالرؤم بر او مصعب مبارکست نمود و علم را گرفته پیش پیش حضرت میرفت تا بدین آمدند
گویند در آن روز شعار مشرکان این بود که یا للعزیز یا للهبل و باین شعار یکدیگر را اندامیکند
و محاربه می نمودند بسیاری از مسلمانان کشته شدند و اکثر لشکر اسلام فرار نمودند و لکن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر محل خویش ثابت قدم بود و در جنگ مصابرت نمود و از کمان خویش
تیر می انداخت حتی صارت شظایا و بنگ و شمشیر از خود دفع میکرد و گویند ملائکه در آن روز حاضر
بودند اما جنگ بر سبیل عموم نکردند و جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت خود
جامه بر زمین و بسیار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و آنکه در آن روز با انصاری
محاربه نمودند صاحب تلخیص المغازی آورده که چهار کس از صحاب پیش پیغمبر باقی ماندند
هفت از مهاجر و هفت از انصاری اما مهاجران ابوبکر صدیق و علی مرتضی و خدیجه و عبد الرحمن
بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبید الله و ابو عبید بن الجراح و زبیر بن العوام
و اما انصاریان بن المنذر و ابو جانه و عاصم بن ثابت و سہیل بن صنیف و سعید
بن حنیف و سعد بن معاذ و عمارت بن الصمیه و گویند محمد بن سلمه نیز از آنجمله بود و هشت کس

از آن چهارده با آن حضرت در روز مباحث نمودند بر موت سزارها جریح نواز انصار و گویند حق
مردان یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیشین پیش آنحضرت جنگ میکردند هر یک از ایشان
میگفتند و جوی و درون و جهک و نفسی درون نفسک و علیک السلام غمیر مودع +

ذکر کارزار نمودن علی مرتضی کرم الله وجهه در روز احد

و از علی مرتضی کرم الله وجهه روایت که گفت چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند حضرت علیه الصلوة
و السلام از نظر من غائب شد در میان کشتگان رفتم و حتماً که در دم سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
را ندیدم با خود گفتم وی از آن قبیل نیست که اوصاف جنگ کافران بگریزد و در میان قتلی نیست
گمان من اینست که کتق تعالی بواسطه فعل ما بر ما غضب کرده و پیغمبر خویش را با آسمان برده با خود
گفتم حق بهتر از آن نیست که مقاتله نمایم تا کشته شوم شمش کیشیده و بر جوق مشرکان حمله بروم و هم
پا کشیدند ناگاه حضرت را دیدم در انبیا سلامت و دستم که حق تعالی ویرا بجا لکه کرام خود
مخاطبت نموده منقولست که در روز احد چون مسلمانان رو به بریت کردند و رسول را صلی الله علیه
و آله و سلم تنها گذاشتند حضرت در خشم شد در آن حالت نظر کرد علی بن ابیطالب را دید
که بر بیلوی وی ایستاده فرمود ای علی چون بود که توبه برادران خود ملحق نگشتی گفت یا رسول الله
ان لی بک اسوة بدستیکه مرا بتواقت است ناگاه جمعی متوجه حضرت گشته فرمود ای علی مرا
ازین جمع نگاه دار علی فی الحال متوجه آن قوم شد و در روزگارشان بر آورد و ایشانرا متفق
گردانید و بعضی را بدوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند بنی بولی الاشارت کرد آن گروه را
نیز نوم کفایت کرد در آن حالت جبرئیل عم با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت این کمال جرات
و جوانمردی است که علی بجای آورد حضرت فرمودانه مسنی و انا منته بدستیکه علی است
و من ازویم جبرئیل گفت و انا منکم یعنی من از شما هر دو ام و شنیدند که گویند غیبی میگفت
الاصحی الا علی الایساف الا ذوالفقار این حدیث را با این طریق بعضی از اکابر محدثان اهل سمر
در کتب خویش آورده اند و لکن و جوی که محکم رجاست در کتاب میزان الاعتدال الضعیف
و تکذیب راوی آن نموده و الله اعلم

فکر اتفاق کردن جمعی از کفار بر قتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم

آورده اند که چهار کس از کفار قریش با یکدیگر معاہدہ نمودند بر آنکه رسول را صلی الله علیه وآله وسلم بقتل آرند عبد الله بن شہاب زہری و عتبہ بن ابی وقاص زہری برادر سعد بن ابی وقاص و ابن قتیہ و ابی بن خلف و بروایتی عبد الله بن محمد نیز از جمله بوده ابن قتیہ سنگت آنحضرت را ساخت چندانکہ خسار ہائے او را مجروح و خون آلودہ ساخت و طعناست خود در روی افروزی نشست و پیشانی نوزانی سید عالم بشکست و خون از آن روان شد و بر محاسن مبارک وی فرود آمد حضرت خون را برداشتی اطہر خویش پاک میساختند بر روی خود میمالید و میگفت کیفیت لفظ قوم فعلیہذا بنیہم ہوید عوہم الی اللہ طکونہ فلاح و دستگاری یا بند تو میکہ با پیغمبر خویش چنین میکنند و حال آنکہ وی ایشانرا بخدا خواند بر قتل آمد و آیت آورد کہ لیس لک من الامم شی او تیوب علیہم اولیٰ عہد ہم فانہم ظالمون و در روایتی وارد شدہ کہ چون حضرت در روز احد جراحت یافت چیزے برداشت و آن خون را شفت میکرد و میگفت اگر ازین خون چیزے بر زمین افتد ہر آئینہ کہ عذاب از آسمان بر اہل زمین نازل شود بعد از ان فرمود اللهم اعف القومی فانہم لا یعلمون و روایتی آنکہ حضرت فرموداشت غضب اللہ علی قوم قد فعلو ہذا بنیہ لنبی الی رباعیۃ اشتد غضب اللہ علی رجل یقتلہ رسول اللہ فی سبیل اللہ اشتد غضب اللہ علی قوم رموا وجہ نبی اللہ و گویند عتبہ بن ابی وقاص سنگ بر حضرت می انداخت سنگی بر لب و دندان وی آمد لب زیرین او مجروح و خون آلود گشت و دندان رباعیہ وی از طرف شیب شکستہ و عبد اللہ شہاب سنگی بر مرقع حضرت زد و پھر در گاہ و شیخ ابن حجر رحمہ اللہ در شرح صحیح بخاری خویش می آرد عبد اللہ زانیہ را در ہر روز

و از آن کسی

روایت میکنند کہ ہفتاد ضرب شمشیر بر روی حضرت زدند و حق تعالی او را از شر ہمدانہا نگاه داشت بعد از ان میگوید کہ جمال دارد کہ مراد از عدد شبعین حقیقت آن باشد یا مراد مبالغہ بود و در کثرت گویند ابن قتیہ با عتبہ بن ابی وقاص شمشیرے بر آنحضرت حوالہ کرد و در نزدیکی آنحضرت گوی بود و چون در آن روز و وزہ پوشیدہ بود از نقل ضرب شمشیر

آن ملعون و قتل سلاخ خود در آن گوافتاد چنانچه از چشم مردم پوشیده گشت و زانوهای
 وی خراشیده شد طلحه بن عبیدالله در آن سرور را در لگن خویش گرفت تا از زمین برخواست
 و گویند طلحه دست خود را سپر آنحضرت گردانید و شمشیر بن تمیر را از وی زد کرد دست او بواسطه
 آن زخم شل شد و از کار باز ماند و مر و نیست که از طلحه پرسیدند کدی ابو محمد انگشت دست ترا
 چه شده که از کار برفته گفت در روز احد مالک بن نهر بن حنیس از اذخات بقصد رسول خدا صلی الله علیه
 و آله و سلم و حال آنکه تیروی خطا نمیشد من دست خود را سپر آنسرور ساختم و آن تیر بر خنصر
 من خورد و از کار بر رفت و مینوبت پیوسته که در آن روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود طلحه
 از آنهاست که امروز آنچه بروی بود بجای آورد و گویند مردی از مشرکان در آن روز بطلحه
 رسید و ضرب شمشیر بر سر وی زد و خون بر سر وی فرود آمد و از غایت الم بیفتاد و مهبوش
 گشت و از ابوبکر صدیق رض منقولست که گفت روز احد مقداری آب پیش حضرت بردم
 فرمود نزد طلحه بر آدم نبرد وی دیدم مهبوش افتاده و خون از جگرش میروید آب بر روی
 وی میزوم تا ویرا خفتی پیدا شد و چون مهبوش آمد پرسید که رسول خدا را حال چیست
 گفتم حال و خیر است و او مرا نبرد و تو فرستاد و گفت ای محمد مهربانستی که بعد ازین باشا نیست
 مرو نیست که ابن تمیه چون آنضرب بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم زد و آنحضرت در گرفتاد
 آن ملعون آوازه در اذخات در میان لشکر که من محمد را کشته و گویند شیطان آوازه کشت حضرت
 از وی گرفته بود و در اطراف لشکر منتشر ساخته و بدین رفته و آن صدا در او و جماعتی از کربلای
 نیز بدین رفته بودند و آن خبر ناخوش برده چنانچه ابالی مدینه از زنان و مردان جماعتی از کربلای
 نمودند و گفتند انصرون عن رسول الله و منقولست که انس ابن النضر عم انس بن مالک
 رضی الله عنهما چون آوازه کشت آنسرور را از بعضی صحاب شنید گفت رو با شد که شمارنده بشید و او را
 بکشند شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد اتفاقا با سعد بن ابی وقاص رسید گفت بخدا گنید
 که من بوی بهشت از جانب احد میشنوم و بر قلب لشکر کفار زود محاربه عظیمه نمودن بشید
 شد و بصورت رسیده که بهشتاد و چند زخم یافته بود چنانچه جسته وی در میان کشتگان
 معلوم نمیشد خواهرش زنی که بر انگشت داشت او را بشناخت آورده اند که

ظلال انس بن النضر

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شان آن شیخ سخن کہ بر قتل آن سرور عمده کرده بودند عا کروا
 بسزیروند بعضی بعد از آن روز گذشته شدند و بعضی بعد از آن با قبیح وجوه مردند اما بر اللہ بن محمد
 اسدی چون دید کہ حضرت آن جراحتهایافت اسب خویش را می تاخت و میگفت محمد
 را بمن نمایند بخدا سوگند کہ من او را بکشم یا آنکہ کشته کردم ابو جاعہ انصاری سر راه را بروی
 گرفت و بیک ضرب شمشیر بدو زخمش فرستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اللہم
 ارض عن ابن خریظه کما انا عنده راض و اما ابن قتیبه چون شمشیر را بخدمت زد گفت خدا
 و اما ابن قتیبه سید رسل فرمود اما اگر اللہ و اذ لک گویند در همان سال بر سر کوهی نزدیک
 کله گو سفندان در خواب بود کہ حق تعالی غوچی را بفرستاد تا داخل را بر شکم وی نهاد و از طوق
 او بیرون آورد و اما ابی بن خلف و ظل سیان بدر بود چون فدیہ قبول کرد و وظایف شد مقرر
 ساخت کہ بگرد و او ادا می فدیہ خود نماید گفت یا محمد سبی دارم کہ هر روز ویرا چندین مقلد
 ذرہ میدهم تا فریب شود و بران اسب سوار شوم و بجنگ تو آیم و ترا بقتل آرم حضرت فرمود بلکہ
 من ترا خواهم کشت در حالیکہ بران اسب سوار باشی انشاء اللہ و اب رسول خداے
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جنگ آن بود کہ التفات بما و را می خود میکرد و دو روز و از صد بایران
 فرمود از ابی بن خلف امین نسیتم مبادا کہ از عقب من در آید و مرا خبر نباشد چون بدین ویرا
 کہ قصد من کن هر علامت نمایی تا گاه ابی بیدار شد در آن زمان کہ حضرت میخواست کہ لشعب
 اصد در آید در آخر جنگ چشمش بران سرور افتاد و بشناخت و بر اسب خویش سوار شد
 میکرد و با او از بلن کہ یا محمد نجات نیابد ابی اگر تو امر و دار دوست او ظالم شوی در شان
 ما سرور روی آنحضرت گفت صحابہ گفتند یا رسول اللہ کیلانی آمدی هر چه باوی می توانی کرد
 بکن اگر خاطر مبارکت میخواهد بار و حمله کنیم آنحضرت فرمودنی و صبر کرد تا ابی نزدیک شد زیر پیش
 حضرت ایستاده بود و در دست داشت حضرت آنرا از زیر گرفت و بجانب ابی انداخت
 بر گردن آن ملعون آمدنی بحال سپید و مانند تا بقوم خود رسید و از سپ خود را بمنی اذت و فریاد میکرد
 بر مثال بانگ گاو قوم وی گفتند این چه چیز است میگفتی این زخمی کہ تو داری خراشیش نیست
 اگر مثل این زخم بر چشم کسی زنا بودی هیچ باک نخواهد بود او گفت هیچ میدانی کہ این زخم بر من

که زده است بلات و عزی سوگند که اگر این خم که تنها من دارم بر تمام اهل علی طهار بودی همه سیکار
 بموندی الیس قد قال لا قتلک یعنی من ازین جان نخواهم بردا و را برداشتن و بگوشه بردند
 و همچنان بانگ میکرد تا آخر الامر در بارگشتن در راه بمرد و لقبیه آن پنج تن سال سیر شدند و جان با
 مالک و ونخ سپردند و لیست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده جواب داد که آری حمزه
 طعیم بن عدی بن الحیار را که عم خواجه من حسین مطلق بود در غزوه بدر قتل آورده بود چون کنگ
 اصد از مکه بیرون میفرستم جبهه کشتای وحشی اگر حمزه را بعوض عم من بقتل آری از مال من آزاداشی
 و روایتی آنکه در راه هر گاه که بهند بوحشی رسید و پیران امر خالص کردی و گفتی مردانه باش
 تا خاطر ما بدست آری و ترا نیز آزادی روزی کرد و من هم ترا تربیت نمایم که پدر مرا عتبه
 در روز بدر حمزه کشته است و روایتی آنکه دختر حارث بن عامر بن نوفل با وحشی گفت
 که اگر نویکی ازین سه تن را که محمد و علی و حمزه اند مقتول سازی من چنان کنم که تو آزاد شو
 زیرا که پدر من در روز بدر کشته شده و من هیچکس را غیر ازین سه کس کفو پدر خود نمیدانم و حشی
 جواب داد که من قادرستم بر قتل محمد و اما حمزه بخدا سوگند که اگر او را در خواب یا بجهت تو
 کرد و لکن علی را شاید بر وجهی بتوانم انداخت چون روز جنگ شد در میان مردمان علی
 میبستم که تا نگاه پیدا شد دیدم ویراکه در علم حرب مهارتی بغایت دارد و از قفای خود خیزد
 اطراف و جوانب در کمین دشمنان و حشمت که دست بروی ندارم و حریت و میبستم تا نگاه
 حمزه را دیدم که چون شیب مست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را بر هم میزد
 سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و میان سبیل حمزه سر راه بود
 گرفت و گفت ای سباع ای ابن ام نامار که قطعه نظور هست و حال آنکه مادر وی خندان بود
 زمان که راوی صحنه میبندد حمزه ویرا بان قصد تعریف کرد و گفت که جنگ با خدا و رسول میکنی
 ویرانی الحاکم کشت من در پس شکی کمین کردم و من جریه را نیکومی انداختم چنانکه جریه من کم خطا
 واقع شدی چون حمزه نیز در کمین رسید جریه خود را بسوی او انداختم بر عانه او آمد و از طرف
 دیگر سر بیرون کرد و او متوجه من شد گریه از روی بیفتاد در راه جاسعه از یاران او
 پرسیدند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دستم که آخیر شد بر مردم تمامم

از نزد وی دور شدند رفتیم و حربه بچویش برداشتم و شکم و پیرایش گانم و جگرش بیرون آوردم و
 نیز دهنم بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من است بیا ترا او مضع کرد و بعد از آن زمین
 آورد و بینداخت و جامه و علی و زیور خود را بمن داد گفت چون بگم رویم ده هزار دینار زر
 سخت بدبهم نگاه گفت بمن نهای که وی کجا افتاده او را بدینجا بردم ندانم ویرا و بینی روگوش
 او را برید و با خود بگم برد نقلست که جماعتی از شرکان تیر بجانب لشکر امام می آمدند
 و بان سبب تفرقه بسیار مسلمانان رسید از نخل حبان بن العرفه و ابواسامه جنبی بودند رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مقابل ایشان سعد بن ابی وقاص را فرمود تا تیراندازی کند و میگفت
 یا سعد ارم فداک ابی وامی گویند حبان بن العرفه تیر انداخت و بردامن جامه امام امین
 آمد و حال آنکه او در میان لشکر بود و جماعت مجروحان را آب میداد چون تیر بردامن و
 خورد و عورت وی متکشف گشت ابن عرقه خنده با فراط کرد رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم را آن حالت بسیار گران آمد تیر بے پیکانی بدست سعد داد و فرمود بینداز این را
 بجانب او سعد آن تیر را بر این عرقه انداخت بر نحو سینه وی آید چنانچه پشت بر زمین
 افتاد و عورت او ظاهر شد سعد گوید دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانچه دندانها
 نواجد وی مرئی گشت و فرمود استفا و لما سعد قصاص گرفت از جهت ام امین آن سعد
 حضرت انگاه دعای خیر در شان سعد تقدیم رسانید و گفت اجاب اللہ دعوتک و شود
 رمیک بیکت دعای حضرت سعد مستجاب الدعوات گشت چنانچه مردم تک
 و سے می بستند آورده اند که ابو طلحہ انصاری را در روز احد پیش از جنگ
 آنکه و سلم ایستاده و خود را سر آن سرور ساخته بود تمام تیر با سکه گمانه خویش را بر زمین ریخته
 و حال آنکه وی تیر انداز جلد بود و آواز بلند داشت و در کمانه وی آن روز پنجاه تیر بود
 هر باره که تیری انداخته نعره زدی و گفتم یا رسول اللہ نفسی دون نفسک جعلی اللہ
 فداک وی تیر با سے خود را یک یک می انداخت و حضرت در قفای سرو سے
 ایستاده بود و مواقع بنبل ویرا احتیاط میفرمود تا تیر با ی و سے تمام شد رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چوب از زمین بر میداشت و میگفت ارم یا اطلحہ چون

طایفه ای سحرین ابی وقاص

طایفه ای سحرین ابی وقاص

۱

جان شکر ابو عبیدہ بن جراح

در خانه کمان درمی آورد تیری خوب میزند و بجانب دشمن می انداخت و در مسجد وارد شدند
 که چون مردی بر حضرت بگذاشتی و حجب تیری و دشمنی فرمودی یا نشتر یا لابی طلحه و در آن غزوه
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود آواز ابو طلحه در لشکر متبراست از خیل مردان ابو بکر صدیق
 رضی اللہ عنہ مرویست که گفت چون روی مبارک پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظهور ساختند
 و حلقهای خود و زره در رخساره حضرت نشست من زود بجانب وی روان شدم و دیدم
 که از جانب دیگر مردی بسیرت تمام می آید چنانکه گویا طیران می نماید با خود گفتم خدا یا
 طلحه باش این مرد تا با هم مبارزمت رسول رویم چون نزدیک آمد ابو عبیدہ بن جراح بود
 پس مبارزت نمود و گفت سوگند میدهم بخدا می ترا می ابو بکر که بگذاری تا من حلقه مارا
 از روی مبارک آنسر و بیرون آرم گفتم بیرون آرا ابو عبیدہ دندان پیش خود را بر یک حلقه
 خود نهاد و آنرا از روی حضرت بیرون کشید چنانچه دندان و سه بیفتاد و آن حلقه دیگر را
 بدندان دیگر گرفت و بیرون کشید و آن دندانش هم بیفتاد و بد آن جهت او را اہم میگفتند
 ابو سعید خدری نیز روایت کند که چون حلقه مارا کشیدند خون از رخسار پانوار سید
 روان شد پدیزن مالک بن سنان دهان خود را بر موضع جراحت نهاد و خون میکید و میپوشد
 مردم باید زین گفتند ای مالک بن سنان خون می آشامی گفت آری خون رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون شربت می آشامم حضرت فرمود من احب ان نظیر الی من
 خالط و مدومی فلینظر الی مالک بن سنان و من مشد مدومی لم تصب النار و رده اند که چون
 حضرت در آن گوافتاد بحجت ثقل سہل و ضعفی کہ بسبب زخمها بران حضرت طاری گشته
 قوت آن نداشت که بالا آید و در آن حالت علی بن ابی طالب و طلحه بن عبیدہ بن
 رضی اللہ عنہما حاضر بودند طلحه پائین رفت و نشست تا آنسر و پامی خود را بر وتر
 و سه نهاد و علی مرتضی رضی اللہ عنہ از بالا دست آنحضرت را گرفت و مدد کرد تا
 سید عالم بالا آمد و اول کسیکه حضرت را بشناخت بعد از آنکه بشکر سلام در ہم
 ریخته شد و صحاب از نزد آنحضرت متفرق و منتشر شده بودند کعب بن مالک
 انصاری بود چنانچه از روی مرویست که گفت نگاه کردم چشمهای مبارک ویرا

دیدم که از زیر خود مانند ستاره میدرخشید خودتم که سایر اصحاب را خبر کنم و روایتی آنکه گفته بود
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشارت فرمود که خاموش باشم و در میان
 مسلمانان دستم که حضرت زنده است از هر گوشه جمع شود سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 با اجتماع متوجه لشعب آمد شد تا خود را آنجا متحصن باز و هندی و سائر زمان قریش چون میدان
 خالی یافتند میان مقتولان اهل اسلام درآمدند و جمعی را مثل ساختند شکم ایشان را شکافتند و
 جگر ایشان را بیرون می آوردند و گوش و بینی شان قطع میکردند و در ریهان یکسایه بزرگ
 بند و دست بند خویش میساختند و هند با حمزه رضی الله عنه همچنان کرد و چنانچه از پیش گذشت
 نقلست که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بآن جمع از یاران بیامی کوه رسیده بود بسفیان
 با جمعی از مشرکان قریش از طرف دیگر خود استند که بر بالای کوه روند و بر ایشان استغلی شوند
 و نگذارند که ایشان بشعب در آیند حضرت دست بدعا برداشت و فرمود اللهم لیس لهم
 یعلموننا بارخدا یا ایشان را نمیرسد که بر ما مستغلی گردند حق تعالی در دل ایشان خوفی انداخت
 که از محل خود همیشه نتوانستند رفت و روایتی آنکه عمر بن خطاب رضی الله عنه با جماعتی از
 اصحاب سر راه بر ایشان گرفتند و بان گروه مصاف نمودند تا آنجا شان دور گردانیدند
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از غایت ضعف نماز پیشین را در آن روز شسته گزارد
 بعد از آن خواست تا بر بالای کوه رود و سنگی بزرگ پیش آمد که حضرت نمیتوانست بر آن صعود
 نمودن طلحه شبست تا آنکه در پای خویش را بر ووشش می نهاد و بر آنجا رفت انگاه فرود
 اوجب طلحه واجب گردید طلحه شبست را بر خود و ابوسفیان را با شکم راه
 پیدا شد خود استند که یقین معلوم کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زنده است یا
 نه ابوسفیان پیش آمد و بانگ بر آورد که انی القوم محمد حضرت فرمود جوالبش مدید پس
 گفت انی القوم ابن ابی قحافه فرمود جوالبش مدید پس گفت انی القوم عمر بن الخطاب فرمود جوالبش
 مدید چون هیچ جواب نشنید روی بقوم خود کرد و گفت بدرستی که اینها را که نام
 بروم همه کشته اند اگر زنده بودند جوالبی بگفتندی عمر را طاقت نماند و از کشته
 و گفت ای دشمن خدا و روح گفته حق تعالی همه را برای جان تو زنده نگه داشته انگاه

ابو سفیان بتایش بت خود را آمد و گفت ای رسول پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود جوایش بگوئید گفتند گوئیم
 فرمود بگوئید یا علی و جل ابو سفیان گفت العزیز لنا و الاعزیز لکم فرمود جوایش بگوئید گفتند چه گوئیم فرمود
 بگوئید یا الله مولانا و الاموال لکم ابو سفیان گفت امروز در مقابل روز بدر واقع شد و کار جنگ بت
 می باشد گاهی فرصت شمار او گاهی ما را و در میان کشتگان مثلما خواهد یافت من
 نفرمودم بان قلبی مراد نیامده و در آیتی آنکه عمر رضی الله عنه جواب گفت امروز و آنروز برابر
 نیست زیرا که مقتولان ما در بهشت اند و کشتگان شما در روزخ اند انگاه ابو سفیان گفت
 وعده میان ما و شما سال دیگر است و در بدر رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود نگوئید اگر
 همچین باش که ابو سفیان بازگشت و لشکر را فرمود تا بازگردند و بطرف مکه روان گشتند خا
 و مشکوب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و صحاب را و ندانند آن پیدا شد که مباد ایشان بینه
 روند و نثارست کنند علی مرتضی کرم الله وجهه را و بر آیت سعید بن ابی وقاص رضی الله
 عنه را فرمود تا از عقب ایشان رود و خبر تحقیق کند و فرمود اگر بیشتر سوار اند و سپان را
 جنیت کرده از دم بکه میروند و اگر سپان سوار اند و شتر جنیت کرده اند قصد مدینه
 دارند بخدا سوگند که اگر ایشان بدین روز نازنی ایشان بروم و دراز ایشان بر آرم علی اختلاف القولین یک
 ازان در یار یا هر دو علی تقدیر الجمع رفتند و خبر تحقیق کرده نزد حضرت آمدند و گفتند
 یا رسول الله ایشان بکه رفتند خاطر آن سرور از کردار ایشان مطمئن شد آورده اند
 که چون آوازه قتل حضرت بدین رفتی بود جماعت زمان اهل البیت و خیل ایشان چهارده
 زن اتفاق کردند و از مدینه بیرون آمدند و میدویدند تا جنگ گاه فاطمه زهرا رضی الله
 عنها رسید با حضرت و پدر خویش را بان حال دید در گریه شد و آن سرور را در بغل
 گرفت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم رفت بسیار نمود و حضرت فاطمه خون
 از سر روی پاک میگردد علی مرتضی کرم الله وجهه بسپ خویش آب می آرد و حضرت فاطمه خور از روی حضرت
 حضرت می شست و هر چند جهد کرد که خون از جراحت آن سرور بایستد نمی ایستاد
 و قطعه از حصیر پدید ساخت و بسوخت و بنجاک ترا جراحت ویرا مندی ساخت و
 بعد ازان آنحضرت جراحت خود را و او میگرد باستخوان یوسیده تا اثری از آن

باقی نماز و سیرت کہ بعد از آنکہ کفار رفتند مسلمانان در میان میدان درآمدند
 و شترگان و محب روحان خویش را احتیاط میکردند حضرت فرمود ما فعل عمی حضرتنا عمل
 عمی حمزہ یعنی حمزہ را حال چسبیت کہ نمی بینیم اورا چارٹ بن القیمیہ از نزد آن سرور بر فاست
 در وان شد کہ از حمزہ خبرے بسیار دیر می آمد علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ از عقب او
 بر رفت و چارٹ رسید در زمانیکہ وی بر بالین حمزہ ایستاده بود حمزہ کہ بدان حال بود
 در گریه شدید آمد و حضرت را از ان واقعه خبر دار گردانید سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم بنفس نفیس خویش بر فاست و آمد و بر سر حمزہ بالیتا و عم خود را کشید و منشد
 کرده شدہ دید بسیار اندوہناک گشت و میگفت زبیر کہ حمزہ ہم عم وی بود و ہم برادر
 رضاعی وی بجاییت اورا دوست میداشت و روایتی آنکہ فرمود ما وقت موقوف
 قطا غیظ لی من ہذا یعنی نہ ایستاده ام در هیچ موقفی ہرگز کہ آن موقوف بخشم اور نہ تو
 باشد مرا ازین موقت انگاہ فرمود و اللہ کہ اگر دست یا ہم بر قریش نشتے کس بود یا بیتے
 ہفتا و کس از ایشان منشد کہ تم جبیل آمد و آیت آورد کہ وان عاقبتہم فاعقبوا بئس ما عاقبتہم
 بہ و لکن صبرتم لہو خیر لکم ای پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اصبر و اواز ان پیغمبر
 در گذشت و بعض ہفتاد نوبت صحبت حمزہ استغفار کرد و بعد از ان کفارستان
 سو گند را و صفیہ خواہر حمزہ از دور پیدا شد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با پسروے
 زبیر فرمود برو و والدہ ات را باز گردان تا بر اور خود را بدین حال نہ بیند مساء اطاعت
 نیار دزبیر آمد و مادر را گفت کجا میروے خاطر رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 چسبن میخواہد کہ باز گردے گفت ای پسرتنیدہ ام کہ یاد مر حمزہ را شنید
 کردہ و منشد ساختہ اند و من میدانم کہ این بلا و محنت دیرا بجیت طلب رضای
 حق تعالیٰ پیش آمدہ و در راہ رضائے او بوی رسید و امید میدارم کہ خدا
 عزوجل مرا صبر دید و رواستے آنکہ گفت اینہا کہ بوی رسیدہ در راہ رضای
 خدا تعالیٰ اند کہ است زبیر آمد و از مقالہ مادر خویش حضرت را واقف
 گردانید ان سرور ویرا دستوری داد تا آمد و برادر را چون بدان ہیات رسید

واقف شد ان حضرت از آنکہ حمزہ و فضول

وید استرجاع نمود و محبت وی از حضرت حق تعالی امرزش طلبید و لیکن از گریه خود
 نتوانست گمراه و شست رسول صلی الله علیه و آله و سلم از گریه او بگیرد و آمد و قاطمه را
 نیز میگرفت حضرت فرمود ای عم من ابن صابک مثلک ابداهرگز مصیبت زده مثل
 تو نخواهم شد و با صفیه و قاطمه فرمود که بشارت باد شمار که چیریل آمد و میگوید حمزه
 بن عبدالمطلب را در میان اهل بیعت آسمان اسد الله و اسد رسول نوشته اند و روایتی
 آنکه اگر نه خوف آن بود که بر صفیه و سایر نسای اهل البیت دشواری شود و بعد ازین سنتی
 گردید که مردم اتباع کنند هر کس حمزه را مدفون نمی ساختند و میگفتند شتم که فردا حق تعالی
 او را از اندرون سباع و طیور حشر کردی و فرمود تا جرات و کبرت کردند
 و ویرا دفن کردند

ذکر غسل و نماز و دفن شهدای احد

باتفاق ارباب احوال و سیر و سایر علماء شمهیدان احد را غسل فرمودند و گفت
 تا در همانجا همای خون آلود ایشان را دفن کردند و فرمودند در اقیامت حق تعالی ایشان را
 بر انگیزند و خون از جراحت ایشان روان باشد و روایتی آنکه فرمودند منوهم فی
 ثیابهم و در ما نسیم فانه لیس من کلم کلم فی الله الا و بهویاتی لیوم القیمه اللون لون الدم
 و الیج ریج المسک و صحیح نزد امامه حدیثی است که بر شهدا احد نماز گزارند
 و امامه شافعیه ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید نباید کرد و روایت
 بعضی از اهل حدیث و سیر آنست که نماز بر ایشان گزارد اول بر حمزه و دیگر جنازه
 هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند و نماز می گزارد تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گزارد
 و امامه حنفیه ترجیح این روایت کرده اند و میگویند نماز بر شهید باید گزارد و فرمودند بعضی
 از شهیدان را که میانه ایشان در دنیا یاد فی الفتی و محبتی بود در یک قبر مدفون ساختند
 و از آنجمله حمزه را با عبدالله بن جحش که خواهرزاده وی بود هر دو را در یک قبر دفن کردند
 و عبدالله بن عمرو بن حزام را با عمرو بن الجموح در یک قبر و خارج بن زید را با سعد بن

Marfat.com

در یک قبر و عثمان بن مالک و عبده بن الحنفیاش و محمد بن زیاد این هر سه
 در یک قبر مدفون ساختند و گفت تا هر که قرآن پیشتر خوانده بود و
 نزدیکی نهادند و امر کرد تا همه شهدا را با هم تجا دفن کنند و یکس شده خود را بجای
 دیگر نبرد و جمعی که پیش از وصول این امر بایشان میرت خود را نقل کرده بودند مثل
 جابر بن عبد الله انصاری که پدر خود را بدینه برده بود حکم فرمود تا باز با جد آوزند
 و آخر روز بود که بدینه مراجعت نمود و در راه بصره قبیله که میر رسید مردان و
 زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسوا صلی الله علیه و آله و سلم شکر می کردند
 و با وجود آنکه اکثر ایشان بنوعی مصیبت زده بودند با حضرت میگفتند که
 که بغیر مصیبت تو هست کسمل و حقیر است یا رسول الله و چون لقبیله
 عبدالله شمل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود بیرون آمد
 و بجانب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می شناخت حضرت بر سپ خود
 استاده بود و سعد بن معاذ عثمان سپ و برگرفته گفت یا رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم مادر منست که بلا زنت حضرت می آید فرمود و محرابا به
 آمد تا به نزدیک آنر و رو بدیدار مبارک و منی شرف گشت و گفت یا رسول الله
 چون ترا بسلامت یافتم هر مصیبت که باشد نوش توان کرد رسید رس صلی الله
 علیه و آله و سلم تعزیت سپ و کس عمر و بن معاذ باز داد و بعد از آن فرمود
 بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتلای الشاه
 و در منازل بهشت گشت میکنند و شفاعت ایشان را پس ای ایشان
 قبول شده آن ضعیفه عارفه گفت یا رسول الله را منی شدیم ما با این حال
 که ایشانراست و بعد ازین بشارت که گر بکنند بر ایشان انگاه کبشه گفت
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در شان باز ماندگان ایشان دعای خیر تقدیم
 رسان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم و ابر
 مصیبتهم و یا سعد معاذ گفت چراحت کور اهل محله تو بسیار است هر که مجروح

میر رسید مردان و زنان آن قبیله بیرون می آمدند و بر سلامتی رسوا صلی الله علیه و آله و سلم شکر می کردند

باشد بیکر بخانه نوز و در وادی جرح خویش نماید و همراه من بخانه نیاید پس سعد را گوید که لا یتبع رسول الله
 یخرج من بنی عبدالمطلب چون سعد امر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بچرومان بنی عبدالمطلب رسانید چنانکہ خود
 رفتند و بدو اسے جراحات سے خویش مشغول و مالوت شدند و قریب کسی کس
 از ایشان زخمی شدہ بودند و سعد همراه آنحضرت آمد تا ویرا بخانه رسانید و منزل خوشتر
 بازگشت و چون آنسور مدینہ رسید از اکثر خانہ ساسا آواز گریہ زنان شنید الا
 از خانہ حمزہ رضی فرمود لکن حمزہ لا ابوالی لہ ہمنام حمزہ آنجا زنانے کہ بروی گریہ
 ندارد انصار بخانہ سے خویش رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانہ حمزہ عم
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روید و بروے بگریید و بعد از ان بخانہ
 خویش آئیید و بتلاوی خود گریہ و بجا کہ رسید زنان انصار ہمہ بخانہ حمزہ آمدند باین
 تا قریب نیم شب بروے میگریستند و سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب
 رفتہ بود چون بیدار شد آواز گریہ زنان از خانہ حمزہ شنید پرسید این چه آواز است
 گفتند زنان انصار اند کہ بر عشم تو میگریزند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فرمود رضی اللہ عنہم کن و عن اولاد کن و عن اولاد اولاد کن و رواستہ آنکہ فرمود
 مقصود من این نبود کہ زنان بیایند و بر حمزہ گریہ کنند و نمی کرد از لوطہ کردن
 و مبالغہ و تا کب در ان امر متقدم رسانید و آنشب جماعت دلاوران صحابہ
 بر مسجدر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پائس میدیشتند از خوف آنکہ مبادا خویش
 رجوع نمایند و آسیبی بان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسانند و مروست
 کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روز احد بعد از نقصانے حرب گفت
 دیگر ہرگز کفار خویش بر ما ظفر نخوابند یا منت و ما را فتح مکہ دست خواہد داد
 و در شان شہدائی احد فرمود چون بان عالم پتھال نمودند حق تعالی
 ارواح ایشان را در آورد در جہادے بصورت مرغان سبز و ہر روز آن
 مرغان بلبل جوہیہاے بہشت آب خوردن آیند و ارمیوہاے بہشتی
 خوردند و در تمام باغ و بوستان و مراعل و منازل بہشت طیران نمایند

حضرت عثمان بن عفان انصار حمزہ را

فضائل شہدائے احد

و قرار گاہ ایشان بعد از فرار از کشت بشت قتل است از طلا و در ظل عرش
 رب العالمین و چون ایشان بطیب ماکل و مشرب و شادان خود اینند گویند کیست
 که بر ساعد برادران ما را از ما این پیغام کہ ما در شب تیره یومیم کہ پیغام بصورت و معیت
 تمام تا آن برادران ما در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بدل جہود و دشمنی
 بتقدیم رسانند و هیچ حال خویشتن بلا از جہاد با عدای دین معاف ندارند حق تعالی
 با ایشان گوید من بر ساعد پیغام شمارا با ایشان پس آیت فرستاد کہ ولا تحسبن الذین

قتلوا فی سبیل اللہ امواتا تا بل حیاء و محنت در ہم برزقون فرسین با اتیم اللہ من فصلہ
 الایستین و روایتی آنکہ فرمود حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید از من ہر چه میخواہد
 بطلبید ایشان گویند اسی پروردگار ما چه طلب کنیم از تو و حال آنکہ در ہشتیم ہر چه میخواہیم
 ما را ایسرست چون بینند کہ ایشان را نخواہند گذاشت تا مرادے نہ طلبند گویند
 اسی پروردگار ما میخواہیم کہ ارواح ما را با جساد ما بازگردانی و ما با دنیا فرستے تا در راہ
 رضایے تو بار دیگر شہید شویم چون بغیر ازین مرادے نہ طلبند ایشانرا بحال خود
 بگذارند و از جابر بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہما مرویست کہ گفت رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در من نگاہی کرد و گفت چه حالست کہ ترا محزون می بینم
 گفتتم یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پد من شہید شدہ و قرضے و عیالی
 ازوے ماندہ حضرت فرمود بدان و آگاہ باش کہ حق تعالی باہیچکس از شہدایے
 احد کلمہ نقرمودہ مگر ازو راے حجاب و با پد تو حکم فرمودہ بے حجاب

سلنی عطلک اسی بندہ من بخواہ از من تا بدہمت پد تو گفت اسی پروردگار من
 این میخواہم کہ مرا باز بدنیافرستے تا در راہ تو بار دیگر شہید شوم حق تعالی باوی
 خطاب فرمودانہ قد سبق منی انعم الیہا لایرجون پد تو گفت یا رب پس حال مرا
 بیاران من در دنیا برسان این آیت فرستاد کہ ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ
 امواتا و از طلحہ بن عبد اللہ مرویست کہ گفت چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 از ضرب احد فرار گشت خطبہ خواند و حمد و ثناے حق تعالی بتقدیم رسانید

و تقربیت مسلمانان باز داد و ایشانرا خیر وار کرد و انید از احب و ثوابی که خدای
 عزوجل برای ایشان مقرر فرموده بعد از ان این آیت را بخواند که رجال صدقوا
 ما عاهدوا الله عندهم من نفسی تخبه و منهم من منیتظر و انابی قزوه رضی الله عنه منقولست
 که گفت تا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زیارت قبور شهدار را صد کرد و گفت ای خدا
 سرای پرستش بدرستی که بنده تورا رسول تو گواه است که این جماعت در راه رضای
 تو شهید گشته اند نگاه فرمود هر کس ایشانرا زیارت نماید و برایشان سلام کند تا روز
 قیامت ایشان جواب گویند عطا ف بن خالد مخزومی از خاله خود روایت کند که گفت
 زیارت شهدا که اعد رفتم و بامن بغیر از دو غلام نبودند که الاغ مرا نگاه میداشتند
 و من شنبه بودم که روزی اصلى الله علیه و آله وسلم فرموده که برایشان سلام کنید که زنده اند
 و در جواب نمیکند سلام کردم و جواب شنیدم و گفتم که بدرستی که ما شمارا می شناسیم
 همچنانکه بعضی از ما بعضی دیگر را می شناسیم پس لرزه بر اندام من افتاد از بیست روز سوار
 گشتم و روان مردم و عمر رسید که هر سال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم زیارت شهدار
 اعد رفتم و گفتم السلام علیکم یا مبعیتم فتم عقبی الدار و بعد از حضرت ابوبکر و عمر رضی الله
 عنهما نیز همین طریقه مسلوک میداشتند و فاطمه خرا عید گوید روزی در صحرا احدی میگفت
 گفتم السلام علیک یا عم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آوازی شنیدم که و علیک السلام
 و رحمة الله و از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقولست که گفت چون جنگ احد واقع شد
 مسلمانان معاقب گشته بسبب فدای که در روز بدر از کفار گرفتند پس هفتاد کس
 از ایشان کشته شدند و هفتاد مجروح گشتند و یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گریختند
 و رباعیه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شکست و طلقها که خود در خسار با انوار
 و می نشست و خون بر روی و محاسن او فرو داد حق تعالی آیت فرستاد که اولما صابتکم
 مصیبه قد صبت مثلها قلتم انى هذا قل هو من عند الفسکم یعنی چون رسید شما مصیبتی
 و جرح که در روز احد بر مسلمانان رسید تحقیق که شمارا ساندید پیش من و برابر آن اشارت
 بانست که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس را کشته بودند و هفتاد اسیر ساخته و مجروح

و تقربیت

عده مقتولان آنکه در راه

قریب پنجاه نفر از ایشان در روز احد کشته شدند گفتند شما ای مسلمانان از کجا با ما رسید این مصیبت بگو
 ای محمد که این از نزد نفسهاست شما بود بعد از آن بیان میفرماید که آنچه بشمار بسیار خراجست و در وقت
 و قتل بقضای حق تعالی بود که ماها یکم یوم التقی الجمعان فها ذننا الله و هو من چون بدانند که
 آنچه بوی رسیدنی است قضای خداوند تعالی است و از روزی که گذشت مراد است تمام
 مایل شود و در خبر است که نیز ایمان بقدر غم و اندوه را زایل میگردد و الله الموفق اهل سیرت هم
 چنین آورده اند که چون ابوسفیان بن حرب و لشکر قریش از حرب احد مراجعت کردند در راه
 پشیمان گشتند از بازگشتن خویش و خود را ملامت کردند و گفتند چه کار بود که ما کردیم چنین کشیم
 و درین عظیم به لشکر محمد افکنیم و خیار صحاب او را مقتول ساختیم و مهم او را تمام کفایت ناکرده
 بازگشتیم سهوسه بنهایت نموده ایم اکنون پیش از آنکه باز قوت و شوکت یابند باز ملی باید گشت
 و ایشانرا که تیسال باید نمود و برین عزم عازم شدند صفوان بن امیه گفت ای یاران باز
 نگردید زیرا که محمد و یاران و سب بسیار اند و هتاک اند بجهت مصیبت که بد ایشان رسیده و با شما
 در رعایت غضب و کین در صدد انتقام خواهند بود شاید که اگر باز گردید همه قوم اوس و خزرج
 که از حرب احد خلف نموده بودند جمع شوند و بر شما دست یابند حال شما را غلبه حاصل شده مبادا
 که عکس شود ایشان درین غریمت بودند که این خبر پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند
 که خوف در دل دشمنان اندازد و بدانند که او را یاران او را قوتی باقی است در روز و دم
 از واقعه احد حکم فرمود تا منادی کردند که خداست تعالی امر میفرماید که مسلمانان اهل
 دشمنان بیرون روند و خمیر حاضران احد کسی دیگری بیرون نیاید صحاب هم
 فی الحال متمثل شدند و بتداوی جراحات خویش اشتغال نمودند و در میان باجراهماست
 متعده بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلاح خویش پوشید سوار شد بر سر
 راسته بایتا و تیاران همه بوی طوق شدند حق تعالی در شان ایشان این آیت فرستاد
 که ان الذین استجابوا لله و الرسول من بعد ما احصاهم القصر للذین حسنوا منهم و اتقوا امرایم
 جابر بن عبد الله نصاری رضی الله عنهما گوید نیز در حضرت رفتیم و گفتیم یا رسول الله من در روز
 بجهت تعهد غیال پدید از جنگ احد محروم ماندیم امروز میخواهیم که صراحتی در حق ما بفرمایید

فرمود اذن دادم و دیگر کسی را اذن نداد و ابن امام مکتوم را در مدینه طلیفه ساخت و علم خود را بطلبید و بعد از آن بنی طالب بر واسطه بابو بکر صدیق رضی الله عنه و از مدینه بیرون آمدند و تا موضع حمر رفتند و فرمود تا در آن موضع پانصد با آتش آفریدند و معبد بنی ابی سعید را بکرمیت اتفاقاً در منزل با حضرت ملاقات کرد و تعزیر و تسلیه می بجای آورد و انصار تا سفت نمود برین صورت که مسلمانان را دوست داده بودند و می بنویز با سلام ورنیاده اما از قبیل خزاعه بود که هم سوگند ان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند و در کفر و اسلام پیوسته بوداری و می نمودند بعد از آن حضرت را وداع کرد و بجانب مکه روان شد در راه بابوسفیان و یاران وی رسید و حال آنکه ایشان عزیمت جزم کرده بودند که بر سر تنبیه آیند ابوسفیان چون معبد را دید گفت چه خبر داری از غیر محمد تعبد جواب داد که محمد یا جماعت انبوه که از احد تخلص نموده بودند بقصد انتقام از شما بیرون آمده اند و لشکر عظیم آرسه اند و من ایشان را در منزل حمر را سد کردیم گفتند ای معبد تو چها میگوئی پس گفت و الله راست میگویی گفت که و الله راست میگویی گمان میبرم شما را که هنوز از اینجا کوچ نکرده باشید که لقا سیما ایشانرا ببینید صفوان را می گفت آنچه من می اندیشیدم ظهور آمد بر خیریکه کوچ کند حالیا دولت ما راست سباده که عکس گرد و پیشش را تزلزلی و خوفی در دل افتاد از آنجا روی بگردانند و معجیل تمام میرفتند معبد فی الحال کسے بنزد حضرت فرستاد و از کیفیت رسیدن خود بقریش و خبر رسیدن ایشان از و جواب خود و را می صفوان و پریشان ایشان بکله کسر در راه و ادعای کائنات فرمود از شدیم صفوان و ما کان بر شید یعنی راه صواب نمود ایشانرا صفوان و حال آنکه خود بر صواب نبود و تقاضاست که ابوسفیان در راه بچشمی از حد عبور کند ایشان باینه میرفتند رسید و از ایشان چیزی قبول کرد و راهی آنکه بیخانی از آن حضرت رسانید مضمون پیغام آنکه ما عزیمت جزم کرده ایم که باز بر سر تو ایم و ترا سینه لایق حاجت رسیدند یا کسر در حمر را سد و پیغام ابوسفیان را رسانیدند سلامان

لَقَدْ سَدَّ اللَّهُ لَكُمْ سُبُلَ الْفِتَنِ الَّتِي كُنْتُمْ تَخْرُجُونَ فِيهَا فَارْتَدُّوا عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ لَوْلَا رِزْقُ اللَّهِ لَكُنْتُمْ أَهْلَ الْخِشْيَانِ

لَقَدْ سَدَّ اللَّهُ لَكُمْ سُبُلَ الْفِتَنِ الَّتِي كُنْتُمْ تَخْرُجُونَ فِيهَا فَارْتَدُّوا عَلَىٰ أَعْقَابِهِمْ لَوْلَا رِزْقُ اللَّهِ لَكُنْتُمْ أَهْلَ الْخِشْيَانِ

از کفار گرفتند و بنزد سید عالم آوردند یکی معاویہ بن النخعیہ بن امیہ و دیگر ابو عترہ شاعر
 که در روز بدر داخل میدان بود حضرت بروی منبت نهاده و او را آزاد کرده و عمار زوی گرفتند
 که دیگر بجنگ مسلمانان نیاید آن بد بخت لقمه حید کرده بجنگ آمد حاضر شده بود و معاویہ بن النخعیہ
 را عثمان بن عفان رضی اللہ عنہم از حضرت امان خواست فرمود بجهت خاطر تو اورا امان او شمرط
 آنکه سه روز پیش در مدینه نباشد و اگر بعد از سه روز اورا در مدینه بیابند بکشند اتفاقاً چون
 سه روز نگذشت وی نتوانست که از مدینه بیرون رود و جانی پنهان شد پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم زید بن حارثه و عمار بن یاسر هر دو را بطلب او فرستاد و ایشانرا گفت ویرا در فلان
 محل طلب کنشید ایشان رفتند و در همان موضع او را بگیرفتند و در حال کشته شدن او اما ابو عتره و شاعر
 چون ویرا پیش حضرت آوردند زاری بسیار نمود که یکبار دیگر مرا آزاد کن آنسور فرمود لا ینفع
 المؤمن من حج لم یمن یعنی گزیده نشود مؤمن از یکسراخ دوباره فرمود چمنین نکتم که بکمر وی و در حجر
 بنشین و دست را بر ریش فرود آری و گوی که محمد را دوباره بازی و ادم و هم در او از این سال
 بود و لقبی در اوایل سال چهارم از هجرت فتنه سر بر جمع واقع شد و جمع نام ایست از ایهای
 بدیل که این واقعه در نزدیکی انبار وی نموده از باب سیر جهم اند آورده اند که چون در منزل
 آمد بکه بازگشتند سفیان بن خالد بدلی ثم اللحمیانی با گروه از فضل قاره بجا آوردند و ایشانرا
 بصورت فتحی که در اصد روی نموده بود تمینت گفتند و از محله بنی عبدالدار آواز نوحه و گریه
 بسیار شنیدند و آنسبب آن پرسیده معلوم کردند که در روز احد جماعتی را از ایشان بکشتند
 کشته اند پس آنجماعت بنو سلاقه بنبت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ
 کفر بود رفتند و حال آنکه در آن حرب شوهر و سپهرانش کشته شده بود و شریه و سلمیه وی
 نمودند و آن زن موی خود را بریده و سوگند خورده بود که روغن در سر نکند تا قصاص کشتگان
 خویش نستاند و شرط کرده که هر کس شریک کدام از آنها که قاتل سیران او بیند بیار و ویرا
 قدرش خوب بدید آنجماعت گفتند سپان ترا کیان کشته اند گفت چهار سیر من مقتول
 شده اند عاصم بن ثابت داورا و طلحه بن عبید اللہ یکی را و زبیر بن العوام یکی دیگر را قتل
 آورده سفیان بن خالد عرق طمعش در حرکت آمده با قوم خویش گفت هیچ به از آن نیست

بکشتگان

اگر اندیشه کنید که مقصود این زن حاصل شود و بعضی از دشمنان شما نیز گرفتار گردند و بعضی برسید
 گفتند چه می باید کرد گفت ای باید رفت بدین پیش محمد و اهل اسلام نمود و از جماعتی طلب
 رحمت که همراه شما که تا تعلیم شرایع و حکام نمایند و اهل قبیل شما را شاید که از آن سگس بعضی
 را توانید که با خود بسیار گفتند هر چه گوئی چنان کنیم پس هفت کس از گروه محصل و قاره بدین آمدند
 و گفتند یا رسول الله ما مسلمانان بدیده ایم تمام انبوه از قبیل ما با سلام در آمدند با جماعتی از ایشان را
 بفرست تا و آن برخواستند و حکام شرایع با آموزند و بر تابت بن المفلح فرود آمدند و با عاصم بن ابی اخطا و دوستی
 کردند و صیاح با وی از منزل بیرون می آمدند و شبانگاه با وی بمنزل میرفتند و با عاصم میگفتند
 چه بودی که تو از جمله کسانی بودی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ما خواهد فرستاد بدین سبب
 تو از جمله نیکان صحاب رسول عاصم میگفت امید میدارم که من در آن میان باشم بعد از چند روز
 رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از کس را از صحابه اختیار فرمود و از آن جمله اسامی هفت کس
 در کتب احوال است پس معلوم شده که عاصم بن ثابت مشرین ابی مرثد و حبیب بن عبد و زید بن الدثنه
 و عبد الله بن طارق و خالد بن ابی البکیه و معطب بن عبید و همانا که آن سگس دیگر از اعیان با صلوات
 نبوده باشند بدان وسطه لضبط اسامی ایشان با اهتمام واقع نشده فی الجمله عاصم بقول صحیح و
 بقول مرثد بن ابی مرثد را امیر ایشان گردانید و با گروه محصل و قاره فرستاد تا قرآن و حکام
 شریعت را اهل قبیل ایشان آموزانند و از اخبار قریش هر چه معلوم ایشان گردد و حضرت را اعلام
 نمایند ایشان سلاح بر دوش خود از مدینه بیرون آمدند آن گروه با ایشان گفتند شما را چه حاجت است
 بسلاح زیرا که این ایام از دشمن و نیز یک جمعی میروید که ایشان اهل سلاح اند گفتند شاید که در راه
 صورتی روسه نماید که جنگ باید کرد پس براه مکر روان شدند و زکین سگس و ند و شب سیر
 می نمودند و نماز جماعت با امامت عاصم میگذاشتند تا رسیدند موضعی که آنرا دیده خوانند میان
 سفان و مکه گویند از آنجا تا سفان هفت کیل میل راه است مروی از آن هفت کس که همراه ایشان
 بودند بدین شد و بنو سفیان بن خالد رفت و او را خبر داد که گردانید از آمدن عاصم و لیست کافر
 مسلح از بنو لخمیان که صد از ایشان تیر انداز بودند بطلب مسلمانان بیرون آمدند سگس گله
 بود که عاصم با صحاب خویش در نواحی موضع جمع فرود آمدند و فریاد کردند که از مدینه با خود

زواده برگرفته بودند تناول کردند و روسے بکوه نهادند زنی از بنو لیمیان در آن توامی برخی
 گو سفتند آن مشغول بود بر سرب بر جمع رسید و یکدیگر استخوانهای خرمای بغایت خرد و رانوفس
 گفت و الله که این استخوان خمر شرب است فریاد بر آورد که مطلوب شما درین منزل نسب گذرانیده
 کفار پی برگرفتند و بیک ناگاه مسلمانان رسیدند آن مرد که در راه جدا شده بود پیشین پیشتر
 ایشان می آمد خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت ای ابوسلیمان نزیلان تو ما را فریب دادی و عاصم
 گفت آری بخدای کعبه بعد از آن گفت ای یاران خوش شهادتی است که حق تعالی
 شمارا بر اے آن آورده زیرا که گرامت خود از بر اے شما خواسته و هر زبان مثل این دولت ناز
 نتوان شد غنیمت دانید و با عاصم درین مقاتله نماید چند آنکه گشته گردید در راه خدا بی تعالی
 چون آن قوم دیدند که مسلمانان در صدمه مقاتله درآمدند با ایشان گفتند نفسهای خود را بکشند
 مدیدیکه طاقت مقاومت با ما نیست شمارا عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم چرا که بر
 بصیرتیم از دین خود سفیان بن خالد گفت ای عاصم از من بشنو و نفس خود و یاران خود را بکشند
 مد که شمارا امان دهم عاصم گفت من امان هیچ مشترک را قبول نمیکنم و دست خود را بر دست
 هیچ مشترک نمی نهم و برین امر نذر کرده ام و خدا بی تعالی را بر نفس خویش گواه گرفته ام این گفت
 و بر شرکان بنیاد تیر انداختن کرد و چندان رمی نمود که تیر با اے وی تمام شد
 انگاه نیزه خود بیرون آورد و به نیزه جنگ میکرد تا نیزه اش بشکست پس تیغ
 کشید و گفت بار خدا یا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو حمایت کن جسم مرا در
 آخر روز از شر مشرکان چه شنیده بود که سلاقه بنت سعد نذر کرده که از کاسه
 القصد جنان مقاتله نمود که گشته گشت کفار قصد کردند که سلاقه را بکشند و بنو سلاقه
 بر نذر قصد شرک شرط کرده بود با ایشان بستانید حق تعالی لشکر انبوه از زنبور را بفرستاد
 تا بر گردن عاصم بر آمدند و هر کس پیش میرفت بر روسے او نیش می زدند
 که ورم می شد و هم هلاکت بود و بچکس کرد عاصم نتوانست کشت گفتند بگذارید تا شب در آید
 و زنبورها از دور شوند چون شب درآمد حضرت بلال حدیث سبلی را فرستاد تا بدین
 عاصم را برد و مشرکان را وصول بان حاصل شد و شمشیر افزدیدگان از آن که کس اقتدا با عاصم نموده

با کفایت جنگ کردند تا شهید شدند و سزاواران ایشان ضعیف بن عدی و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق با مان کفار راضی شده از کوه فرود آمدند آن بد بختان بعد از بترس و فانه نمودند و سزاواران ایشان زره کمانهای ایشان بستند و عبد الله بن طارق گفت بنی اهل الخدر سزاواران گویند که من با شما نیامیم چه چند و پرانی کشیدند با ما می نمود و با ایشان نیست و روایتی آنست که دستهای خود را خلاص ساختند و شمشیر خود را بر گرفتند و بر کافران حمله کردند و از روی دور شدند و سنگ باران کردند تا شهید شدند و اما ضعیف و زید را بردند بکه و بفرخواستند ضعیف را دختر حارث بن عامر بن نوفل لقب شمر زید و گویند حنین بن ابی و باب شیمی که خلیف بنی نوفل و برادر مادری بنی حارث بن عامر بود و بر آن خرید تا در عوض حارث که او را ضعیف در روز بدر کشته بود و مقتول سازد و گویند و بر آن بدای سیاهی خرید و گویند معاوضه کردند و او را بد و سایر قبایل بدیل که در کوه بودند و اکثر آنها هم بصفت کسب جمع ممکن بل متعین است و الله اعلم و اما زید بن الدثنه را صفوان بن امیه کشته و خرید تا در عوض پسر خویش که در روز بدر کشته شد و بود کاش و گویند جامعی در خریدن او شریک شدند و آوردن ایشان بکه در راه و یقیده بود پس هر دو را محبس ساختند علاوه بر ماه های حرام بگذشت آنگاه بموضع تنجیم شان بردند و فرموده تا خوب داری نصب کردند و اکثر اهل مکه در آنجا مجتمع شدند و در راه ضعیف و زید هم رسیدند و یکدیگر را کنار گرفتند و هر یک را در آنچه بد ایشان خلام هست رسید و وصیت بپسر نمودند و وصیت رسیده که چون ضعیف را پیامی داری آوردند گفت میگزارید مرا تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند آری دو رکعت نماز گزارد ابو هریره رضی الله عنه گویند کان اول من سن الرکعتین عند القتل ضعیف بن عدی بعد از آن ضعیف گفت والله که اگر نه خوف آن دشمنی که گویند از مرگ میترسد هر آنکه در نماز افزودی و بدیت میداند گفت که بعضی از آن نیست سه فلس است ابالی حین قتل مسلمان علی امی شق کان الله صریح و فلک فی ذات الآله وان لیشاء به یبارک علی اوصال شلو ممنعی به پس آغاز و عابد کرد بر آن جماعت و گفت اللهم حصیم عدو او قتلهم بدو اول التفا و منهم احد معا و بین ابی سفیان گویند من در آن واقف حاضر بودم پدر من برابر زمین بخوابانید از خوف و همیت دعای وی و در میان عرب چنان شهرت داشت که چون بر کسی دعای بد کنند اگر مدعو علیه بر زمین اضطجاع کند

له انکسر سیاه و غلام ۱۱۷ روضه الاحباب

و گفته

دعا را در حق وی تاثیر نباشد و از خویش بنیام بن عبد العزیز منقول است که گفت هرگز نکوشتم
 خود را بر گوی شمای خود نهادم و از آنجا بگریختم از ترس دعوت او حکیم بن نزام گفت من خود را
 در پس درختی متواری ساختم از حیث دعای وی محمد بن اسحاق گوید کجوتی تعالی دعا ویرا قبول
 کرد و اکثر آنها که در قتل وی حاضر بودند ببلای مبتلا شدند و منقول است که عمر بن الخطاب سید
 بن عامر را در زمان خلافت خویش امیر خص گردانیده بود و او را گاه گاه غشی حاصل میشد عمر از او
 پرسید که ترا کس سودای و ربودگی هست گفت یا امیر المؤمنین مرا سودا و ربودگی نیست و لکن من
 در روز قتل ضعیب حاضر بودم و دعای ویرا شنیدم هر گاه که بخاطرم خطور مسکینید بخیر منم
 ضعیب را بر چوب دارا و نختند چنانچه روی او بطرف مدینه بود و بجانب کعبه گفت گردانیدن
 روی من از کعبه مرا هیچ ضرر نمیکند زیرا که خدا تعالی فرمود اینها تولاوا فثم وجه الله پس کفار با او
 گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگزاریم گفت بخدا سوگند که دوست منیام که از اسلام برگردم
 و تمام آنچه در روی زمین از آن من شد گفتند دوست منیاری که محرابی تو بود تو در خانه
 خود سلامت نشسته باشی گفت و الله که میخواهم که خایه دریای وی رود و من در خانه خود
 سلامت باشم گفتند از زمین محمد باز گرد گفت هرگز باز نگردم گفتند بلات و عزی سوگند که اگر
 باز گردی ترا بقتل آریم گفت ان قتلی فی الله القلیل پس گفت بار خدایا منیام را روی شهنشاه
 را هیچ دوستی آنجا نیست که سلام مرا بدوست تو و رسول تو رساند خدایا سلام مرا با و رسان
 بن اسم بنی امیه گوید من با جماعتی از صحابه در خدمت رسول بودیم که ناگاه آثار وحی بر ما نازل شد
 ظاهر شد آنگاه فرمود صلی الله علیه و سلم و علیک السلام و رحمة الله ضعیب را و خویش مقتول را
 این خبر بیل است که آمده و سلام ضعیب بن رساند القصد کفار انبای جمعی که در میان ایشان
 در غم می بدرگشته شده بودند طلب کردند چهل جوان جمع شدند و بدست هر جوانی نیزه دادند
 و گفتند این مرد پدران شما را کشته است پس آنجماعت نیز با روی زدند زون خفیف ضعیب
 بر دامن ضرب و منقلب شد و روی او بجانب کعبه گشت و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو
 قبله التي رضی لنفسه و لنفسه و للمؤمنین یکی از کفار نیزه بر سینه وی زد که از پشت او بیرون آمد و خطه زنده
 بود و در آن خطه قرار تو مید و شهادت بر نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نمود و بجوار رحمت

حضرت ارحم الراحمین پوشت رضی اللہ عنہ وارضاء وشرح کرامت و مروت کہ از وی در صین
 جس نظر آورده در مقصد دوم از کتاب ذکر ترجمہ صحابہ مذکور خواهد شد انشاء اللہ تعالیٰ و آمازید
 چون ویرانیز سپای در آوردند اقتدا جنیب کرده در کعتی بگذار دو بردارش کردند و نوعی کلاز
 جنیب رجوع از اسلام خواستہ و تهدید لقتل کرده و در باب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخن کہ گفته
 بودند با وی بتقدیم رسانیدند و همان جواب شنیدند ابو سفیان چون جواب زید شنید گفت ندید
 ایم ماہر گز از صحابہ بچکس امہربان تر بان کس از صحابہ محمد مجتہد پس سطاتس غلام صفوان بن امیہ
 ویرا شہید ساخت رضی اللہ تعالیٰ عنہ آورده اند کہ بحیاتیان نبرد سلاقتہ بنت سعد رفتند لطلب
 شتران کہ شرط کرده بود برقتل عاصم وی گفت من شرط کرده بودم کہ اگر یکی از قاتلان بسیر
 بجس یا سیر یک کدام بیارید من صد شتر میدهم و حال آنکہ هیچ کدام نیاوردید و چیرے بشما نماند
 و ادخسہ الدنیا و الآخرة در شان آنجا عت متحقق شد نقلست کہ چون منافقان مدینہ از حال عام
 و رفقای وی واقف گشتند زبان طعن کشودند و گفتند اگر این بچاگان در خانہ خود شیخ ستند و
 این فضولی نسیک دند این صورت برایشان واقع نمیشد حق تعالیٰ در ان باب آیہ فرستاد کہ
 ومن الناس من يعجبك قوله في المحيةة الدنيا ويشهد الله على ما في قلبه وهو لافهم لما اقول
 و اللہ رؤف بالعباد گویند کفار ضعیب را بردار گذشت تا آئینہ و رونده خبر باطراف و
 جوانب برند و چون آن خبر پیچید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید با صحابہ فرمود کہ ام یک از
 شما ضعیب را از ان چوب فرود می آرد و بہشت از ان او باشد زیرا کہ گفت یا رسول اللہ من
 و یا من مقدار بنی الا سود این کا میکنم پس از مدینہ بیرون آمدند و شب سیر کردند و زینہا
 میشدند تا شبے بود کہ بہ تنعم رسیدند و در حوالی داز خیل کس از مشرکان در خواب بودند
 آنہمہ ضعیب را از دار فرود آوردند بعد از خیل روز ہنوز تازہ بود و دست خویش بر چہتہا
 خود نہادہ و خون از ان میچکید و بوی مشک از ان میدیدند زیرا و را بر اسب خویش بار کرد
 و روان شد مشرکان چون سیدار شدند و ضعیب را ندیدند قریش را خبردار گردانید پس
 بہقتاد سوار از عقب ایشان شدند و بزیر و مقدار رسیدند زیرا ضعیب را بر زمین نہاد
 و فی الحال زمین او را فرود برد و در بدن سبب ضعیب را بلع الارض لقب نہادند پس بہ

روی با کفار کرد و گفت ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته و دستار را از سر گرفت
 منم پیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبدالمطلب است و این صاحب من مقدار بن العوام
 است و دشمنیم که بسوی بنی نضیر خود میرسیم موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهد ما که بگریزیم
 کنیم و اگر خواهد منازله نمائیم و اگر خواهد بازگردید کفار بکه بازگشتند و زکیر و مقدار بنی نضیر
 صلی الله علیه و آله و سلم آمدند آورده اند که در آن زمان جبرئیل علیه السلام نزد رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و گفت یا محمد بدستیکه ملائکه ماهاست میکنند باین در صراطیابان تو و در آخر
 این سال یا در اوایل سال چهارم ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را به بنی اسد فرستاد و با عرض
 بر آن رسالت آن بود که بی عالم صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند که طلحه و سلمه پس از آن
 چنانچه از اقوام و متابعان خود را بر جنگ آنحضرت تحریف نمایند و داعیه آن چهارند که بنوی
 مدینه آیند و بعضی از چهار پایان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم غارت کنند و روایت
 آنکه لشکر جمع کردند و متوجه مدینه گشتند و در راه پیشمان شد و بناتزل بنو نضیر
 نمودند پس حضرت ابوسلمه را طلبید و نوای بر آس او ترتیب نمود و صد و پنجاه کس از
 مهاجر و انصار با او همراه گردانید که از جمله عبیده بن الجراح و سعید بن ابی وقاص و حسین
 حذیر و ابونایله و ابوسیره بن ابی رهم غفاری و عبدالمطلب بن سهیل بن عمرو از قریه بن ابی المظن
 بودند و با ابوسلمه فرمود بر و تا بر زمین بنی اسد و نضیر از آنکه ایشان نبرد کردند و لشکر
 جمع کنند و بر سر تو آیند غارت کن ایشان را پس ابوسلمه از مدینه بیرون آمد و طایفه بنی نضیر
 را دلیل خود ساخت بطریق براه میرفت تا به موضع قطیف که آنجا است از آنجا
 بنی اسد رسید بعضی از چهار پایان ایشان را که آنجا حجازی میخوردند غارت کردند
 که بچوپانی مشغول بودند دست گیر کردند و باقی که کینه میزدند از آن قوم و ایشان را
 از آمدن ابوسلمه خیر دادند و از کثرت و شوکت لشکر دست نخوریدند و قوم بنی اسد
 رسیدند از نشانل خویش هر یک بگوت بیرون رفتند و ابوسلمه چون بمنزلهای ایشان
 فرآمد و بچکس را ندید آنجا فرود آمد و لشکر خود را سه قسم ساخت قسم اولی ملازم و سه بودند
 و دو قسم دیگر با جند و جمع اموال و غارت چهار پایان مشغول شدند و آنچه توانستند

صالح بن ابی اسد

شتر و گوسفند تحصیل نموده نیز ابوسلمه آوردند و هیچکس از دشمنان ملاقی نشدند و بدین محبت نمودند و از آن غنیمت که ایشان را حاصل شده بود دلیل طامعی را خوشنود گردانیدند و بنی بخت آن حضرت اختیار نمودند و سراسر آنجا بیرون کردند و باقی قسمت نمودند و هر یکی را هفت شتر و چند گوسفند رسید و مدت غیبت ابوسلمه در آن سریه ده روز بوده و انعام و هم در او از این سال یاد را و ایل سال چهارم از هجرت عبد اللہ بن نبیس راضی اللہ عنہ فرستاد تا سفیان بن خالد بن تنبلیج بذلی را که ساکن عربہ بود بقتل آورد و باعث برین امر آن بود که او سبب قتل رجب و کشتن عاصم بن ثابت و یاران وی شده بود بان اکتفا نموده لشکر جمع میکرد تا بر سر مغیرہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آید چون این خبر حضرت رسید عبد اللہ بن نبیس را فرمود که برو مشرفیان بن خالد را از ماکفایت کن گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را بر اے من وصف نمائی تا چون بوی رسم بان و صفش شناسم فرمود مردے باشد که شکلی چنین داشته باشد و چون بوی رسمی از وی بیست و شیطان بخاطر تو در آید عبد اللہ بن نبیس گوید پس از حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دستوری خواستم که هر چه خواهم بگویم مرا اذن دادی مشیر خویش را بر که فتم و از دین بیرون آدم و خود را منسوب بقبیلہ خزاعه ساختم چون به بطن غزوه رسیدم ویرا دیدم که با جمعی میروند و میته از دور دل من پیداشد شناختم او را بوضعی که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از بر اے من تقریر فرموده بود با خود گفتم صدق اللہ و رسول چون سفیان را دید گفتم من الرجل این مرد کیست گفتم مردے از قبیلہ خزاعه ام شنیده ام که تو لشکر از بر اے حرب محمد جمع میکنی آمده ام که با تو باشم گفت آری من لشکر از برای جنگ با او جمع میکنم پس همراه او گشتم باو و سخنان خوش آمدی گفتم تا بچوہ خویش در رفت و چون شب درآمد یاران وے متفرق شدند صبر کردم تا مردم قرار می و آرامی گرفتند و خواب رفتند تیغ را کشیده بر بالین وے آدم ویرا بقتل آوردم و سرش از تن جدا ساختم برداشتم و بجانب مدینہ روان شدم و در راه بغارے درآمده خود را پنهان ساختم حق تعالی عنکبوت را فرستاد تا بر در آن غار قفس چون

عبد اللہ بن نبیس بقتل سفیان
بن خالد عیب ۱۲

قوم او واقف گشتند از عقب من بیرون آمدند و هر چند مرا طلب کردند نیافتند غایب
 خاسر مراجعت نمودند پس من از آن غایب بیرون آمدم و شرب سببیکر دم و روزی سیگشته میان بنی
 رسیدم حضرت را در سجد یافتم چون چشم مبارکش بر من افتاد فرمود افلح افلح و جهلک
 یا رسول الله و سر آن ملعون را نزد آن حضرت نهادم و کیفیت حال معروض گردانیدم عصا
 من داد و فرمود تکفیر بیده فی الجنة آورده اند که آن عصا نزد وی بود تا وقت وفات او در سینه
 اهل خویش را وصیت کرد تا آن عصا را در کفن وی بچیدند و مدت خمیست او در آن سفر
 هیزده شبانروز بود

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت

و در اوایل سال چهارم از هجرت قصد بیرون رفتن از اهل سیر جمع آمدند آورده اند که ابو بکر
 عامر بن مالک بن جعفی که مشهور بجلاعبه الا سینه بود از قبیله نجد و بنی عامر مدینه آمد
 و بشرف مجلس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شرف شد حضرت ویرا با سلام دعوت
 کرد اگر چه مسلمان نشد و لکن دور از کار نبود زیاده ابایی ننموده و گفت یا محمد من امر تو
 و دین ترا شریف میدانم و قوم من بسیارند جمعی از یاران خویش با من بفرستی بقبیله
 نجد و بنی عامر میسیرم که دعوت ترا اجابت نمایند و اتبلع امر تو کنند رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود از اهل نجد اینست میترسم که قصد ایشان نمایند عامر گفت
 خود راه بده که من ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم که کسی ضرر رساند ایشان را حضرت
 پنهان کس بر وایت بعضی از اهل سینه رفتند کس و بر وایت اکثر صحیح همراه وی گردانید و
 انجاعت را قرار صحابه میگفتند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجران بودند و از اسامی
 ایشان آنچه در کتب احادیث و سیر اینها بظن رسیده مندر بن عمر و حرام و سلم این
 لمحان و حارث بن صمیه و عامر بن فمیره و حکم بن کسان و سهیل بن عامر و طفیل بن سعد
 و انس بن معاویه و نافع بن بیدل و عسرة بن الصلت و عطیة بن عبد عمر و مالک بن
 ثابت و سفیان بن ثابت و عمر بن امیه ضمری و کعب بن زید گویند کار این صحابه کس

آن بود که در آن روز شامی در میان آن بزرگواران از آن بزرگان و اولاد رسوله
 و در آن روز آن بزرگان را این طعاع می رسیدند که برای صحاب صنفه و روایتی آنکه آب شیرین بجهت
 حضرت سید مرتضی علیه السلام می نوشیدند که می گفتند می و نماز و در راست قرآن شتغال
 نمودند که می نوشیدند و ساعدی را این امر چه گوید و می نوشید و مکتوب بر کتف
 خود بود و می نوشید و می نوشید و می نوشید و می نوشید و می نوشید و می نوشید
 به پی آورده بود و در آن روز سید مرتضی را در آن روز آورده و سید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم را در آن روز سید مرتضی را در آن روز آورده و سید عالم صلی الله
 از آن بزرگان می نوشیدند و می نوشیدند و می نوشیدند و می نوشیدند و می نوشیدند
 بودی که می نوشیدند و می نوشیدند و می نوشیدند و می نوشیدند و می نوشیدند
 آنکه در آن روز سید مرتضی را در آن روز آورده و سید عالم صلی الله
 بر وزنم ساز و در آب حل ساخته بوی ده ایسید همچنان کرد و عام شفا یافت القصر آن مفتاح
 مرد روان نشدند تا رسیدند بوضع پیر و آنجا فرود آمدند و شتران را بجز بن امیه ضمری
 و مار شمشیر بن محمد دادند تا بجز بن امیه ضمری را بجز بن امیه ضمری دادند تا بجز بن امیه ضمری
 بنام الطفیل بن مالک که بر او زاده ابو بر عامر بن مالک بود بر دخرام باد و نفر دیگر روان
 و چون نزدیکی انقوم رسید بان دو یار خویش گفت شما آنجا توقف کنید تا من بروم اگر مرا
 امان دادند شما بهم بیایید و اگر مرا کشند شما با صحاب خویش پیونیدید خرام بنز و ایشان آمد
 و از در جالیس یاد و گفت امان میدیدم مرا تا رسالت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بجای آرم
 و ایشان سخن میکردند شخصی را اشارت کردند تا ر عقب وی در آمد و نیزه بروی زد و چنانکه
 حضرت دیگر بیرون آمد خرام گفت قرت و رب الکعبه پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مرد
 خواست تا بچنگ صحاب رسول صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم رود و مال آنکه ابو بر
 را عیب آنرا بیشتر از رسول خرام بیان قوم بنی عامر رفتند و ایشان را سلام کرده از آنکه
 صحاب بنی عامر را من در جوار خود گرفته ام تعرض با ایشان مینمائید چون عامر بن الطفیل از نشان
 استغای مدو کرد بر حرب آن بهفتاد کس گفتند ما نقض جوار ابو بر نمی کنیم و تمام بنی عامر

ازان امر با کردند عامر بن الطفیل لقبائل سلیم و عصبہ زرعل و ذکوان رفت و از ایشان ستم
 خواست با وی متفق گشته متوجہ بیرون شدند بن خمر ساعدی با یاران خدایش گفت سلام
 بن بلحان دیری آید بر خیزی تا آخر عقب وی برویم درین فکر بودند که عامر بن الطفیل بشکر انبوه رسید
 و گرد برگردایشان احاطه کردند صحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون حال بدین منوال دیدند گفتند
 بار خدا یا هیچکس را نمی بینم که سلام ما را بپذیرد تو رسالت تو سلام ما را با برسان پس جبیل عم سلام نجاعت
 در و منظر مظلوم را با آن سرور سانی حضرت فرمود علیہ السلام در روایتی آنکه گفتند ربنا اخیر عنا انخوانا
 بما رضینا عنک و خبیث عنا و روایتی آنکه در شان ایشان آیت نازل شد که بلغوا عما قومننا
 انا قد لقینا ربنا فرقی عتار و ارضنا ما و این آیت را چند وقت در میان آیات قرآنی میخوانند
 بعد از آن تا وقت مسوخ شد القصبه مسلمانان با القار جنگ در پیوستند و مقاتله مینمودند تا زمانیکه
 تمام شمشیر گشتند الا من ذنب بن عمرو با او گفتند اگر میخواهی ترا امان دهمیم گفت امان شمارا
 قبول میکنم تا مرا بمصر خرام بن بلحان برید بعد از آن از امان شما بزارم او را گذشتند تا آنجا
 آنکه خرام افکاره بود در گاه با ایشان مقاتله کرد و چند آنکه ویرانیش سید گردانیدند فی الجمله تمام
 آن بهفتاد تن کشته شدند الا عمر بن امیہ ضمری و حارث بن الصمته که شتران را بر عی برده بودند
 چون بازگشتند که بشکر گاه آیند از دور گاه کردند دیدند که مرغان هوا گرد لشکر بر می آیند
 و غبار و گرد بر آنگینہ شکی در دل ایشان افتاد بر بلندی رفتند و محتیا ط کردند قدم
 راه کشته دیدند و سواران در لشکر گاه ایستاده بودند با یکدیگر گفتند مصلحت چیست
 گفت مصلحت نیست که پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رویم و او را از شکر گاه دور
 حارث گفت من از جای که منذر بن عمرو را شمشیر کرده باشم در آن شوم این گفت
 و بجانب قوم روان شد و با ایشان مقاتله نمود و دو کس از مشرکان لقتل آورد و گاه او را
 و عمرو را هر دو دست گیر کردند و با حارث گفتند چه میخواهی که ما با تو بجای آیم
 بدستیکه باشن ترا و دست نمیدارم گفت مرا بمصر منذر بن عمرو خرام بن بلحان
 برید و دیگر شما دانی گفتند همچو بن کنیم و او را بدان موضع که منذر و خرام افتاد و بودند
 و گشتند باز با ایشان مقاتله کرد و دو کس دیگر را بدو زخ فرستاد ویرانیش سید کردند

نقلست کہ عمر بن ابی بکر چون اسیر ساختند عامر بن الطفیل با اولفت این یاران خویش را بزم
 میشتن ای گفت آری برخواست و در میان کشتگان آمد و یکبار اسم و نسب میسرید کس گفت یکسیر
 از یاران تو که درین میان نمی بینی عمر گفت آری عامر بن فہیرہ مولی ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ
 نمی بینم عامر بن الطفیل پسر یک چگونہ مردی بود وی در میان شام و حجاب داد کہ از فضل ما و از اول
 مسلمانان صحابہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود گفت اورا چون کشتند پیش کہ با سمان میزدند گویند مرد
 از بنی کلاب و را بکشت کہ ویرا جناب بن سلمی میگفتند از وی منقولست کہ گفت چون نیزہ بروی
 زدیم دیدیم کہ از طرف دیگر بیرون رفت شنیدیم کہ گفت قرت و اللہ دیدیم کہ ویرا با سمان زدند
 با خود اندیشیدیم کہ مراد او ازین سخن کہ قرت و اللہ بود پیش ضحاک بن سفیان کلابی رفتم و اورا
 خبر دادم کہ دیدم از ان حال گفت مقصودش آن بود کہ قرت اللہ یا جنیہ و اسلام بر من من
 کرد پس مسلمانان شدم و از ان حال کہ از وی دیدیم باعث بر اسلام من شد نقلست
 کہ ضحاک بن سفیان مکتوبی بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نوشت مشتمل بر اینبار از
 اسلام جبار بن سلمی و آنکہ وی دیدہ کہ عامر بن فہیرہ را با سمان می بردند حضرت فرمود
 بدرستی کہ ملائکہ جنہ ویرا دفن کرد و روح او را با علی علیہ السلام برده اند کہ خبر قتل
 آنجا عت راجبیل علیہ السلام با حضرت رسانید بسیار ملول شد و یکماہ بروایتی خیل روز
 در قنوت نماز صبح دعا کرد بر زغل و ذکر ان و عصبیہ و سایر آن قبایل میفرمود باین طریق کہ اللہم
 اللہ و طائک علی مضر اللہم جعل علیہم سنین کسبہ یوسف اللہم علیک بنیہ کیمان
 و غسل و ذکر ان و عصبیہ فاشم عصوا اللہ و رسولہ اللہم علیک بنیہ کیمان
 و عصل و قارۃ گویند ابو برار از ان عذر کہ برادرزادہ اش ثابت با یاران رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و رضی اللہ عنہم بجای آورده بود بقایت مخزون و متامل شد و سنان
 بیاخورد و بان سبب بدر ان و لا بعالم آخرت رفت و روایتی هست کہ زبیرہ پسر ابی بکر
 و زخمین قتل و برادر نیز زود و بعد ہلاکش رسانید عامر گفت اگر زندہ مانم اندیشیان نگم و اگر مردم
 بخون بن از ان عم من است عامر بن الطفیل از ان زخم خلاصی یافت و بعد از ان طاعون
 مثل طاعون شمشیر بر آورد و در خانہ زنی سلولیب گفت غدا لغدۃ البعیر و الموت

فی بیت سلو لیه سپ خود را طلبید و سوار شد و در راه بر بالای اسپ بر دو گویند که حضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شان وی این دعا کرده بود واللہم کنفی عامرا مرویست که عمر
امیر را گرفتند و تنزد عامر بن الطفیل آوردند عامرا و انکشتند کوی پیشانی وی کجید را کرد
گردانید بجهت آنکه او شش را بنده آزادی را بست کرد گذشتن سر زبان حساب کرد و عمر
متوجه مدینه گشت در راه بود و کانر سیدان بنی عامر که در آن پیشه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بودند و عمر و از امان ایشان وقوت داشتند صبر کردند تا هر روز در خواب رفتند بر بالین ایشان
آمد و هر روز بقتل آورد و گمان وی این بود که قصه صاحب بر معونه را فی الجمله تدارک نمود
باشد چون برین آمد و کیفیت واقعه یاران خویش بر عرض رسانید و مهم قتل آن دو شخص علم
را نیز بگفت حضرت فرمود و به کاری کرد و کس کرد زبان ما بودند که در آن روز ای دست
ایشان شد پس در آن سال هر از خواص اصحاب اشعل بود و عمر و علی و زبیر و طلحه و
بن معاویہ اسبیدن خیمه و مسجد بن عماره ملازم خود ساختند بنازل بود و بنی الطغیان
تا از ایشان در باب ویت آن دو شخص عامری استعانت جوید و حال آنکه ایشان در محبت
و چنان حضرت بودند و بان بنی عامر نیز هم سوگندی داشتند و چون آن سرور را ایشان
فرمود و استعانت نمود گفتند ای ابوالقاسم هر چه تو خواهی چنان کنیم و خطه شش برین
و اصحاب ترا همانی کنیم سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم التماس ایشان را قبول نمود و آنجا
در خلوت با یکدیگر در باب حضرت که و غدر اندیشیدند آن سرور شبت مبارک را بر دیوار خانه
از خانهای پیرو باز نهاده بود و جمعی بن خطب گفت ای معشره پیرو محمد نهر و شما آید
معدوده هرگز او را خلوت ترازین نخواهید یافت هیچ به از آن نیست که
رود که وی در پایی دیوار آن نشسته و سنگی بر سر وی نهاده است و او هم غمرو بن خجاش
بن کعب گفت من بروم بر بالای این خانه و سینه بر وی اندازم سلام من مشک گفت ای
قوم این نوبت نگران من برید و تمام عمر و یک مخالفت کنید جدا شد که اگر شما نخواهید که این
کار کنید اولاً از آسمان خبر خوانند و اده این سبب انقضای می که میانه ما و او است و نخواهید
او این میگفت و عمر و بن خجاش سنگ میامی ساختند بر سر وی و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

فی الحال جبرئیل از آنچه بود اندیشیده بود در نشان حضرت معلم ویرا خبردار گردانید زود
 از مجلس برخاست برسیات کسی که بقضای حاجت میرود و از آنجا بیرون آمد و متوجه مدینه
 شد راستیاب چون دید که حضرت میر می آید به شرف نشاند و از عقب وی روان شود
 و در مدینه نخواست آن سرور رسیدند گفتن یا رسول الله از مجلس برخاستی و باز نیامدی سبب
 آنرا ندانم فرمود و هود و هود غدری داشتند و حق تعالی هر از آن خبردار گردانید نگاه مخیر
 سلم را بطلبید و نیز ایشان فرستاد که از دیار من بیرون روید زیرا که در نشان من غدر
 روید و روز شمار اعمالت و ادم هر که بعد ازین ذره روزین دیار بیدند فرمایم که گردن بزنند
 پس ایشان بکار سازی خویش قیام نمودند و شتران خود را از صحرای آوردند و شتران نیز بداریم
 میگرفتند که بیرون روند عبد الله بن ابی سلول منافق پیش ایشان فرستاد که از دیار خوشتر
 بیرون مروید و در قلعه های خود را تخصص سازید که من با دو نفر از کس از قوم خود ممد و معاون
 شما ام و هود بنی قریظ و هم سوگندان ایشان از مشرکان غطفان نیز شماراد و خواهند کرد
 می این خطب سخن این ابی منافق مغرور گشته فرستاد نیز پیغمبر که ما از دیار خود بیرون نمیریم
 هر چه میتوانی بکن آن سرور تکبیر بلند گفت و یاران نیز تکبیر بلند گفتند و بسا خشکی شک قیام نمود
 پس در مدینه این ام مکتوم را خلیفه ساخت و رأیت را جعلی مرتضی کریم الله وجه داد
 باز مدینه بیرون رفت چنانچه نماز دیگر و قضای نبی النضیر گزارد و ایشان در حصار باسه
 در آمده و پیر و سنگ مرتب ساخته بودند حضرت پانزده شبانه روز آنجا جماعت را محاصره
 داد و امر فرمود تا در ختمای خرمای ایشان را قطع کنند غیر از یک نوع خرا که آنرا عجوه میگفتند
 یاران بقطع مشغول شدند بنوا النضیر چون آن حال بدیدند گفتند شما مسلمانید حلال نیست
 شما را قطع سخیلات پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع می کنیم و بعضی گفتند قطع
 نمیکینم و گویند حضرت عبد الله بن سلام و ابولیلی با زنی را فرموده بود که شما متصدی قطع
 سخیلات آن جماعت شوید ابولیلی خود انواع خرا که عجوه گویند میبرد و میگفت بریده شدن عجوه
 بر ایشان دشوار تر است عبد الله بن سلام اراده آنرا که لون گویند قطع میکرد و میگفت
 سید غم که خدا تعالی زود باشد که اینهارا بدست مسلمانان اندازد آنچه بهتر است براسه

نماز

ایشان میگذازم حق تعالی آیت فرستاد که ما قطعتم من لذتیه و ترکتموا قائمیه علی اصولها
فباذن الله و بجزئی الفاسقین القصد بجایس لغزاید بنو النضیر نرسید و ابن ابی شافع
ایشان هیچ مهم نتوانست ساخت بنو النضیر بتک آمدند و حضرت جلال احدیت را در بی درستی
در دل ایشان انداخت خبر فرستادند که ما را بگذارتا از دیار تو بیرون رویم حضرت فرمود
سخن شما را قبول نمیکنم مگر آنکه بیرون روید و سلی خود را بگذارید و آن مقدار از اموال چهار
شماره بتواند دشت با خود برید بیودنی انضیر بالضرورة بان ره می شدند و غایب
خویش را بدست خود خراب میکردند خیاخچه آیت کریمه هو الذی اخرج الذین کفروا من ارض
الکتاب من دیارهم لاول الحشر باطنیتم ان یخربوا و یظنوا انهم بالغتوم حصه منهم من اموالهم
من حیث لم یحسبوا و قذف فی قلوبهم الرعب یخربون بیوتهم بایدیم و اید المؤمنین فاعلموا
یا اولی الابصار انین قصه خبر میدرد و ولایت بران بنی فکاست که حضرت محمد صلی الله
ایشان گروانید تا ایشان را بگویند پس کار سازی خویش نمودند و ششصد شتر را
و خود را بردارستند و در همانمیزند و سر و دمی گفتند و از بازار دینه گذشتند و در بی اموال
انهار جبارت میگردد مسلمانان را بعضی بجانب شام و بعضی بطرف خیمه و طایفه
اورعات رفتند اموال و عقاریتانی شد تمام فاطمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
روایات ناظر باین است که آنرا خمس شاخت چنانچه در باب امام غزالی الوضیة
رحمه الله کنی محسن نگردد و بعضی روایات وارد شده که آن سر و خمر را
و امام شافعی مطلبی رحمه الله برین رفته نقاست که اسلی بنی المظفر
پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر و دوازده اسب را هر چه که در آنجا
بودم بخشیدند از حصول بعضی از آن گفته که ابی و بنی امیه
مسلمانان عدد و میاوشست و ثبوت پیوست که حضرت چون بدین
از انصار شخصی از مهاجران را بخانه خویش برد و فرود آورد و اسب
میدشت تا بر تیر رسید که انصار در آن باب فرغند انداختند
مهاجر را بخانه میبرد و جهات معاش او را مرتب میکرد و ایند تا زمانی که اموال بنی النضیر

حق تعالی بپیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از زانی دشت آن سرور فرمود تا انصار را نزد وی
 جمع کرد بعد از حمد و سپاس حضرت پروردگار زبان در باره شناسی انصار یکشود و ذکر
 اعانت دادند و حسان و سعاده که ایشان به نسبت مهاجرین کرده بودند فرمود بعد از آن
 کلماتی گروه انصار اگر میخواهند اموال بنی النضیر را که حضرت الله تعالی داده است در میان
 همه شریقیه تقسیم نمایند و طایفه مهاجرین برقرار سالی یکبار گزینا باشند اگر خواهند این اموال
 شامه و مهاجران و هم و بیان از منازل ثمار بیرون آید و کفایت امور معاش خویش
 شود پس بدین معاذ و سعد بن عباد و زنی الله تعالی گفتند یا رسول الله ما را خاطر چنان
 میخواهد که اموال را بققرای مهاجرین قسمت فرمائی چه ایشان از برای محبت من از خانان
 خویش دل برانده اند و بیرون آمده و تربت صداقت و از دست تو هر چه داشته گذارند
 و از کمان چنان و خانه های ما باستاند و مفارقت آخست باز نگذارند که روشناسی
 بکند و منزل را از ایشانست و چون سعد بن معاذ این سخن بعضی رسانید سایر انصار
 باین دو بند اختیار افتد نموده گفتند یا رسول الله ما نیز باین طریق را نصیب پیغمبر صلی الله
 علیه و آله وسلم خوشوقت شد و گفت اللهم ارحم الانصار و انبار الانصار و انبار الانصار
 بعد از آن اموال بنی النضیر به مهاجرین قسمت کرد و حسب مصلحت ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن
 عوف و حمزه و ابوسلمه و عبد الله بن مسعود و ابی بنی و عرفه بن مسعود و از انصار اول
 بن خنیف و ابو جانه که بجایت محتاج بودند چیزی داد و گویند از سلیمه بنی النضیر شمشیر
 ابی الحقیق که بجهت مشهور بود و سعد بن معاذ و او و هم درین سال عبد الله بن عثمان بن عفان
 سبط رسول صلی الله علیه و آله وسلم وفات یافت گویند خروسی منقار در چشم او زد و بدن
 سبب مرگش شد و از دنیا رفت و کسکش ساگی و حضرت بروی نماز گذارد و پدرش
 عثمان بن عفان و قبر وی درآمد و او را دفن کرد و قوت زینب بنت خزیمه زوجة رسول
 صلی الله علیه و آله وسلم و شوهر او سلمه بن عبد السلام مخزومی و موت فاطمه بنت
 ابی طالب المومنین علی که مکه و مدینه درین سال بوده هم درین سال بجا رسول نور دیده بنول حسین بن
 علی الله تعالی متولد شد و هم درین سال پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم را رضی الله عنهما

و قاصد از پیغمبر است که در این کتاب است و در این کتاب است و در این کتاب است

بجای خود آمدن او

در عقده کج خویش در آورد و شرح قصه هر یک از اینها در محل خود از کتاب مذکور خواهد شد
 انشاء الله تعالی و هجدهمین سال غزوه بدر موعده واقع شده از آنجا که منعی نیز گویید
 این واقعه آن بود که ابوسفیان در عین بازگشتن از احد با مسلمانان گفته بود که وعده جنگ
 میانه ما و شما سال دیگر در بدر است در همین موسم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با عمر خطاب
 رضی الله عنه فرموده بود که نعم انشاء الله تعالی چون موعده نزدیک شد ابوسفیان بمسئله
 اسباب جنگ مشغول گشت و اهل مکه را بحسب ظاهر تخریص می نمود و بران امر و کسب حقیقت
 نمیخواست که از مکه بیرون رود زیرا که آن سال در مکه و نواحی مکه فتنه و تزلزل بود و درخواست نیز که
 خلف وعده از جانب او تحقیق پذیر و مقصود او از آنها خروج و تخریب آن بود که کسی بدین
 خبر برود و از شوکت و اہمیت او مسلمانان را اعلام کند تا ایشان خبر شد و بیرون نیایند و غایب
 و عده از طرف ایشان واقع شود و ایضا نمون آن وقت که لشکر اسلام موعود و عده بود
 در روز بیست ایشان در اطراف و جوانب لشکر گرد و در آن ولایت بن مسعود و بنی زینب
 بلکه آمد ابوسفیان بومی استعانت جست گفت ای پیغمبر من روز احد وعده کرده بودی و هم خبر و باران بر ما
 که در فغان وقت در بدر بخت محاربه شما حاضر شویم اکنون آن وقت نزدیک رسیده و ما
 بتیست شکر شغولیم و لکن حال قحط است و چهار بیان را در صحرا علف نیست که نوری و محمد و
 اصحاب ویرا تبرسانی و چنان سازی که مسال از دنیا بجز نیست بنابر بیرون نیایند و غایب
 و عده از جانب ایشان مستحق شود و نسبت شتر سه سال قبول کرده و هم که شتر را
 بن عمر و نعیم گفت من خود بان جهت آمده بودم که شما را اعلام کند که اگر کسی از شما
 مشغول است و از خلفای او من خروج که مجددی آن است و این است که او بیرون نیاید
 انقصه نعیم قبول نمود که مجد را از بیرون آمدن ایشان سال و پس بدین امر شتر را
 تراشیده و چنان نمود که بجهت بودم بای مسلمانان چون از حال ابوسفیان پرسیدند گفت
 شکر بسیار جمع کرده و اکثر قبائل عرب با وی اتفاق نموده و بجزیمت محاربه شما بیرون می آیند
 ز نهار که در محل خود ساکن بشید و از اینجا بیرون می آید گمان من نیست که اگر با ایشان
 مقاتله کنید یکی از شما سالم بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید و اگر کسی از باران رسول صلی الله

از آنکه در آن وقت که ایشان را میبردند چنانچه بیرون رفتن را
 از رویه کرده بودند و قصد این سخن در آن بودند و منافقان مدینه شایه با کردند و جهودان
 نخواستند که در این سخن بسیم شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رسیده و خوف
 اصحاب را معلوم کرده و گمان شد و بر آنکه اگر بیرون رود کسی با وی نیاید پس ابو بکر و عمر رضی الله
 عنهما با از دست حضرت رفتند و گفتند یا رسول الله بدینی که حق تعالی آنها را درین خود و اعدا از پیغمبر
 خویش خواهد نمود و همچنین کرده بود دشمنان کرده ایم و دوست نیستند از ایم که از ایشان باز ما نیم
 ایشان را که این سخن در دل است میرویم بود بخدا سوگند که درین رفتن ما را
 حیات تازه خواهد بود پس حضرت بسیار خوشوقت شد و فرمود بان خدای که نفس من میدهد
 قدرت اوست که بیرون روم و اگر چه با سون تکلیس بیرون نیاید چون حضرت این سخن فرمود
 سلمان و دیگران در آن ترس که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد پس
 آن سرور غایبی را که خود را علی بن نقی که هم او و عبد الله بن رواحه را در مدینه
 غلبه ساخت و با هزار و پانصد و بیرون آمد و همه در آن لشکر بود و مسلمانان اموال
 تجارت بسیار همراه آنها شدند و اول ماه ذی قعد در بدر منزل ساختند و شش روز
 آنجا بودند و در آنجا تجارت خویش با فروختند و سود بسیار حاصل کردند چنانچه از عثمان
 بن عفان رضی الله عنه شنیدیم که گفت هر دیناری که برده بودم و دیناری سود کردم
 و ابو سفیان با او خبر کرد پس از آنکه بیرون آمد و نگاه سپ در آن میان بود تا موضعی که آنرا
 مکه گویند بیاید نگاه بایاران خویش گفت منصلت آنست که باز گردید که امسال قحط است
 و در مدینه بیست و پنج سینه نیست و مواشی بی شیر نیز پس از آن موضع مراجعت کردند
 و آنرا که آن لشکر را پیش رسول نام نهادند چنانکه در آن لشکر سوز می آتش میدند
 و خبر کثرت و عدت لشکر اهل اسلام و آنکه در بدر بموجب وعده هشت روز اقامت کردند
 و آنرا که اهل مکه هم ایشان بودند ابو سفیان و سائر قریش رسید صفوان ابن امیه
 با ابو سفیان گفت وعده کردی با ایشان و نتوانستی که بان وفا کنی تا ایشان بر او گذشتند
 پس خدا و نسیه لشکر بحجت حرب خندق مشغول شدند و حضرت با صحابه کرام بحجت

عام و رفاهیت تمام از پدر مراجعت نمودند و آیت کریمه *فالتقلیبا من بعد من اقدروا* منقطع است
 میسر هم سوگند و اتقوا طغوان اقدروا من ذوق قطع عظیم بقول بعضی از مفسران و ران با ناسبت
 شده و هم درین سال حکم فرمود تا مردی وزنی یهودیه را که زنا بر ایشان ثابت شده بود سنگسار
 کنند و یهودیها میخواستند که رسول اعلیٰ الله علیه و آله و سلم بازی دهند و میگفتند حکم زنا و شریعت
 ما است که روی زانی و زانیه را سیاه کنند و باز گونه بر شش می نشانند و اگر شهر گدازانند
 عبد الله بن سلام که یکی از اعیان یهود بود و لشرف اسلام مشرف گشته بود و بعضی رسانید
 که یار رسول الله امینا و روح میگویند حکم زنا و تورات رحمت حضرت فرمود تا تورات را
 کردند و یهودی دست بر آیت رحمت سار و تورات بخوانند این حکم است بر دلبر چون است بر آیت
 آیت رحمت ظاهر شد این سلام بر پیغمبر خواند و آن زانی و زانیه سنگسار شدند و هم درین
 سال زینب ثابت را امر فرمود و تعلیم تورات نماید صحبت آنکه مبارک از ایشان تحریف و تبدیلی
 در یهودی را و پانزده روز آنرا بیاورند و هم درین سال طعمه بن امیر قادی زری از خانه
 و تاروب بن نهمان انصاری بدزدید و در میان ابنان آرد نهاد و چنانچه یهودی بردند او را
 برین ستمین می گفتند و باو سپرد و حال آنکه ابنان سوراخها داشتند و آرد از آن میرخت و روای
 آنکه از باهامی هست و چون دید که آرد از ابنان میریزد رسید از آنکه حال ظاهر شود آرد را در سر
 زید بن اسمین یهودی انداخت زید بران مطلع شد و بر ارم آمد و پی گیری وی کرد تا دید که در سر آرد
 خویش در آمد روز دیگر بهنجار آرد پی بجان یهودی بردند و زره و ابنان از آنجا سپردن آمدند
 بن استین گفت این عمل طعمه است و مراد این بیخ گناهی نیست و تمام
 طعمه آمد و صورت حال وی گفتن منکر شد و سوگند خورد و گفت که ای رسول الله صلی الله علیه و آله
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و کیفیت واقعه را بر ما رسانیدند و یهودی گواهی دادند
 بر برات زید بن اسمین و بنو نهمان که قوم طعمه بودند میدهند که این کار وی کرده زیرا که
 در ایام جاهلیت بسرقت مشغول بود و لیکن میخواستند تا ویرا از آن امر خلاص سازند شب
 همه شب بیدار بودند و در آن باب فکر میکردند تا رای ایشان بران قرار گرفت که گواهی
 دهند بر آنکه یهودی دزدیده و طعمه بگیناه است آمدند نزد حضرت و گواهی دادند آن سرو

رحم یهودی و یهودیه

تعلیم زید بن نهمان تورات را

سرق طعمه بن امیر ق

قصه کرد که زید بن اسلمین را با تاج بگذاشتند و بر سر او علیہ السلام آمد و آیت آورد که انما
انزلنا الیک الكتاب بالحق لتحکم بین الناس بما یریک الله و الا لمن لنا منین خصیما ینبیرا صلی
علیه و آله و سلم یقین شد که آن کار از طعمه ظهور آید و گوید فرمود تا دست و پا قطع کنند طعمه بگفت
و بگفت و در آنجا زدی و دیگر کرد مردم و گفت گشتند و او را بقتل آوردند و روایتی آنکه از آنجا
بگشت و در شتی نشست و در آنجا کسید و دید و بر آورد و با آنذاختند و در قصه و زومی کسید
تا ل کار او و موت و قتل او روایات دیگر نظر سیده و این کتاب گنجائی آنرا ندارد و درین سال
بقول مشهور و بقولی در سال ششم و بقولی در سال ششم شراب حرام شد و شیخ ابن حجر در شرح
صحیح بخاری ترجمه قول اخیر کرده ارباب سیرت هم افسار آورده اند که حق تعالی اول آیتی که در باب
خمر فرستاد این بود که و من شراب الخمر و الا عناب یخذون منه سکر او زرقا حسنا
مسلمانان بان اشتغال مینمودند و در آن زمان مثل سایر مباحات بود و لیکن جمعی از صحابه
که کمال عقل و وفور رای بودند از شراب نفاس می گزیدند و شراب میگرد و دیوسه از
حکم خمر تفساری نمودند از حضرت تا آیت مذکور پس لکن من الخمر و البیسر فیها اثم کبیر
و منافع للناس و اثمها اکبر من نفعها پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا بر یاران خواند و فرمود
این مقدمه خمر خمر است و چون این آیت را بر عمر بن خطاب رضی الله عنه خواندند گفت اللهم
بین اناسیا تا شامعی از عقلمای صحابه گفتند چیزی که در روی اثم کبیر است ترک آن
اولی است و دیگر شرب آن قیام نموده و جماعتی دیگر ملاحظه و منافع للناس بان اشتغال مینمودند
تا روزی عبدالرحمن بن عوف بعضی از یاران را مینیافت کرده بود و شراب خوردند چند آنکه
بجذ سکر رسیدند نماز شام و آمد بی از یاران امامت کرد و در نماز سوره قل یا ایها الکافرون
خواند بطرح لآت حق تعالی آیت فرستاد که یا ایها الذین آمنوا الا تقربوا الصلوة و اتمم سکر
معنی تعلوا باثقلون و لاجنباط الله دیگر از صحابه گفتند چیزی که منجر میگردد ترک نماز انسب است
که در آن نگردد و از آن باز است و جماعت دیگر همچون مسی آشنا میدند که در اوقات نماز سکر
نمیشدند تا زمانی که عثمان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را ممانی نموده و کلمه شربت
ایشان بریان کرده بود و چون طعام خوردند خمر آشامیدند و سکران گشتند و بر یکدیگر افتادند

و در این کتاب
در باب شراب

بیرون از شعاری که بمنه از تفاخر و مدح و ذم باشد میخوانند سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه قصیده
 انشا کرد که در آن قصیده بچونضار و غیره قوسم او بود مروی از انصار استخوان کلمی آن کلام
 شتر بر یا ترا بر و شست و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سر او را شکست سعد نیز در سواد حسنا
 صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از آن انصاری شکایت کرد و عمر بن خطاب رضی الله عنهما آن حال را
 یافت دست بردار و شست و گفت اللهم من لنا بیا یا شافیا فی الخمر من تعالی آیین فرستاد
 که یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الالزام حرم من علی شیء مما رزقنا و انما حرم
 لعلکم تتقون انما يريد شیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و لینبهکم
 عن ذکرا و عن الصلوة فممن انتم متذکرین عمر بن خطاب رضی الله عنهما این آیت را شنید
 گشت استمینا یارب در وایتی آنکه از دنیا افتد سبب العتق و تذکره اعمال رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا در آن روزهای بدینند که بندگان الخمرند حرامست بر این
 و آنچه و یا شید که البته محقق حرام است که در آن روزها که شنیدند و خوردن آن حرامست
 در زمان است و وقتی که شست و تو که در روز و نماز که شراب بود و هر چه از آن
 سبب است و در آن روز که سبب است که در آن روزها که شنیدند و خوردن آن حرامست
 و این سخن است و در آن روزها که سبب است که در آن روزها که شنیدند و خوردن آن حرامست
 سر اول آنکه در آن روزها که سبب است که در آن روزها که شنیدند و خوردن آن حرامست
 با صد و هجده آیه است که در آن روزها که سبب است که در آن روزها که شنیدند و خوردن آن حرامست
 و این نیز حرام است موقوف آنکه گفتند حرم است و حرامست و حرامست و حرامست
 پس است و هر چه پدید بود حرام است چنانچه در آن روزها که شنیدند و خوردن آن حرامست
 شیطان باشد حرام بود و حرامست که گفتند حرامست و حرامست و حرامست
 حرام است و حرامست که گفتند حرامست و حرامست و حرامست و حرامست
 دلیل حرامست موقوف آنکه گفتند حرامست و حرامست و حرامست و حرامست
 یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و لینبهکم
 از حرامست که حرامست و حرامست و حرامست و حرامست و حرامست

فشاخه مست شهر آنکه موجب بازو شدن از نماز است که و سخن الصلوة و این دلیل حرمت است
 و پنجم آنکه گفت قائل انتم منتهون امی فانتوا الحینی باز استیذان و آنرا ترک کنید
 و هر چه ترک آن فرضیه بود حرام باشد و اعمادیش بسیار در باب حرمت خمر و وعید شارب
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بثبوت پیوسته از آن جمله می آنکه عبد الله بن عمر رضی الله
 عنهما روایت میکند که حضرت فرمود هرست کتند خمرست و هرست کتند حرمتست و هرست
 که شراب خورد و در دنیا پس ببرد و حال آنکه در وقت بر آن نموده و توبه از آن نکرده باشد از
 شراب بشتی نیاشاد و دیگری آنکه جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما روایت کند
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدستی که خداوند تعالی می فرمود که هر کس در دنیا است
 بیاشاد فردا از قیامت بیاشاد از طیبیت نهال صحابه گفتند یا رسول الله طیبیت خبال چیست فرمود
 عرف اهل و ذریه و از این خبر رضی الله عنهما روایت که گفته رسول خدا صلی الله علیه و
 آله و سلم فرمود هر کس که خمر بیاشاد خداوند تعالی نماز او را قبول نکند چهل صباح پس اگر توبه
 کند حق تعالی قبول کند توبه او را و اگر باز کرد و شرب آن حق تعالی قبول نکند نماز او را چهل
 صباح پس اگر توبه کند خداوند تعالی قبول کند توبه او را و اگر بار چهارم بر سر آن رود قبول نکند
 نماز او را چهل صباح و اگر توبه کند توبه او را قبول نماید و بیاشانند او را از نهال و این حدیث
 و امثال این نزد علما محمول بر تعدد بلوغ است یا ماول است و طارق بن سوید از حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد که خمر بیاشامم آنسر و او را از آن نمی فرمود طارق گفت
 برای بیخ چیز نمی آشامم گریزی دو و حضرت فرمود بدستی که خمر و نیست بلکه رنج است
 و عن ابن عباس رضی الله عنیه انه قال لعن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الخمر عشرة عامه
 و معتصرها و شاربها و حاملها و المحمولة الیه و ساقیها و بائعها و اکل ثمنها و المشتري بها
 و المشتري له و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که حضرت فرمود من الخمر کعابدون

صله
 و من یمنی ببت
 و منی بیاس
 و منی ببت
 ای مردم و دوام
 خمر در دنیا و آخرت
 عبادت کند و بیاشاد
 بیاشاد کند
 بیاشاد پس
 بیاشاد پس
 بیاشاد پس
 بیاشاد پس

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت

درین سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نینب بنت حبهش را در نکاح خود در آورد

تصحیح غور و غور

روز زفاف او آیت حجاب نازل شد بقول اکثر اهل سیر خیا پنجه شرح آن قصه در محل خویش
از کتاب مذکور خواهد شد انتشار اقدس تعالی و درین سال غزوه منسب و واقع شد و آنرا سر
بنی المصطلق نیز گویند و پیشوای آن قوم عارت بن ابی ضرار بود مشرکانه سر با آنحضرت
و عورت میگردد و جماعتی بروی گرد آمده بودند و ترتیب شکر می نمودند که جنگ رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم روز جماعت بمدینه رسید آنحضرت بریده بن الاثم سلمی
را فرستاد که هم ایشان را تحقیق کند بریده رفت و در میان قوم بنی المصطلق درآمد و
گفت من شنیده ام که شما داعیه جنگ با محمد و اید و جهت آن کار سازی بشکری نمائید آمد
که تحقیق کنم اگر چنین است من نبر بروم و قوم خود را ساختگی نمایم و باز آیم و با شما اتفاق بود
جبر آوردیم آنجماعت ویرا تعظیم و ترمیم کردند و گفتند همچنین است ما را داعیه ترسب
با محمد است بریده چون خبر تحقیق نمود بهانه جمع لشکر خود از آن میان بیرون آمد و مدینه
معاودت نمود و حضرت را خبردار گردانید سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم کار سازی بشکر
نمود و بیرون آمد و زید بن عارثه را در مدینه ظلیف ساخت و علمها بر آنرا بجای رفتنی گرم شد
و همه داد و برواتی آنکه بابو بکر صدیق رضی الله عنده داد و رایت انصار را بسعد بن عباد
داد و عمر بن خطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و سوی سپه در آن لشکر بود
در میان مهاجران و بخت در میان انصار و بسیاری از منافقان بان سرور و سرور
آدن موقت نمودند برای غلبت بجهد بلکه بلا حظه آنکه نصیبی از اسوال و بیومی با ایشان
رسد و در راه با سوی از جماعت اعدا گرفتند و خبر ایشان از سوی استفسار نمودند
منید انهم عمر بن خطاب رضی الله عنه ویرا تهدید نمود که راست است که اگر شما را
گفت من از بنی المصطلق ام عارت بن ابی ضرار بشکر کرد و هر چه جناب پاشا و مرا فرستاد
تا خبری از شما بگیرم عمر او را پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و کیفیت حال را عرض
حضرت رسانید پس آنسرور او را با سلام و عورت فرمود و کلمه توحید بروی عرض کرد و
مسلمان نشد و گفت من پیروی شما نکنم تا زمانی که بنگرم که قوم من با شما چگونه میکنند
اگر ایشان در آیند من هم در آیم و اگر بروین خود ثابت باشند من یکی از ایشانم

۳۰۱

بچیزی که من از عهد آن بیرون نمیتوانم آمد اکنون امیدواری بودارم که مرا اعانت فرماید
 در تخم کتابت من حضرت فرمود همچنین کنسم و امری بهتر ازین باتو بجای آرسم گفت یا رسول الله
 چه چیز بهتر از آن فرمود تخم کتابت را بدیم و ترا زنی برای خود بخواهم هرگز نگذارم
 یا رسول الله اگر مرا قبول کنی چه دولت بهتر ازین پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم نیز
 ثابت بن قیس فرستاد و او را از وی طلب فرمود و تخم کتابت را بداد و آزاد کرد و پس
 و نحوست مردم چون بشنیدند گفتند نشانی او نماند و ندانیم چه مردی است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 و آله و سلم بذل قیمت ما گرفتار باشند همه بروهای خود را کردند و با ایشان رسید و بود
 آزاد کرد و عایشه گوید ندانستم هیچ زنی که خیر و برکت او به نسبت با قوم خودش بزرگتر از او
 باشد از جویری رضی الله تعالی عنها منقول است که گفت بشب پیش از قدم رسیدن
 صلی الله علیه و آله وسلم بقیس نادیده واقعه دیدم که گویا ماه از جانب غرب یعنی مدینه میسر
 می آمد تا در کنار من افتاد و آن واقعه را با کس نگفتم تا زمانی که حضرت آمد و ما را سبوی کرد و
 آن خواب خوشش میداد و می بودم تا بفرمودنش خوابم بکشد و علی بن فضال از اصحاب است
 که گفت تمام شرف شدم و بنده اسوگند که حجت قوم خود را آن سرور سخن گانزید که سواد آن
 همه ایشان را آزاد کرده بودند و من خیرم شستم او هرگز از ثبات من من در آن سرور سخن
 اخبار کرد پس شاکر حق تعالی تقدیم رسانیدم و گویند حضرت صلی الله علیه و آله وسلم را
 بنی المصطلق و بروای آن آزادی مثل کس از ایشان گروانند از ابو سعید محمدی زهری روایت
 که گفت بیرون رفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بجزوه ایشان
 ایشان را برده گرفتیم و شهرت بر ما غلبه کرده و عزت بر ایشان افتاد و ما را
 مینمودیم و از ایشان غزل میکردیم با خود گفتیم که ما را از آن که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 در میان ماست و از وی نیز بر کس سوال نرودیم از آن سرور که فرمال از کینک جابز هست
 و فائده دارد و پانی جواب فرمود لا علیکم ان القتلوا ما من لیس من کاتبه الی یوم القیامه الا وی
 کاتبه درین سفر بعد از انقضای حرب کیسان است که درین و چون گویند بنی امیه
 بود از قبیله خزرج و میان جباه بن سعید غفاری که درین از آب رزم بود و سر آب نشان

روایت از ابو سعید محمدی زهری
 که گفت بیرون رفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بجزوه ایشان
 ایشان را برده گرفتیم و شهرت بر ما غلبه کرده و عزت بر ایشان افتاد و ما را
 مینمودیم و از ایشان غزل میکردیم با خود گفتیم که ما را از آن که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 در میان ماست و از وی نیز بر کس سوال نرودیم از آن سرور که فرمال از کینک جابز هست
 و فائده دارد و پانی جواب فرمود لا علیکم ان القتلوا ما من لیس من کاتبه الی یوم القیامه الا وی
 کاتبه درین سفر بعد از انقضای حرب کیسان است که درین و چون گویند بنی امیه
 بود از قبیله خزرج و میان جباه بن سعید غفاری که درین از آب رزم بود و سر آب نشان

وخاصت واقع شد و کیفیت آن واقعه آنکه سنان و حجاجه و دو خود را در جاده فرو گذاشته بودند و لباسی ایشان بیکدیگر ملتفت شد پس یکی از ولویان بیرون بیرون آمد و فنی الحقیقه در سنان بود وی گفت و لو منست و حجاجه گفت و لو منست پس میان ایشان نزاع و خصومت شد و آن انجاری که حجاجه شتی بر روی سنان زد و خون از روی وی روان گشت سنان بانک بر انصار زد که یا لانا انصار بالانصریح و حجاجه بانک بر مهاجرین زد که یا للکنانہ یا للقریش جماعتی از مهاجرین و انصار سومی ایشان بشتاب روان شدند و سلاهما کشیدند و نزدیک بود که فتنه عظیم واقع شود و گروهی مهاجران نیز در سنان رفتند و گفتند عفو کن از حجاجه و از حق خود بگذر تا فتنه کبری ببارد و از خلفای وی نیز التماس کردند تا ایشان از وی عفو کنند عفو کردند و از حق خود در گذشت عبد الله بن ابی سلول منافق با جمعی از منافقان و موافقان شسته و زید بن ارقم رضی الله عنہم در آن بیان بود و حال آنکه وی جوانی بود و عریب بود بلوغ آواز و زبان حجاجه چون بگوش ابن ابی رسید و کیفیت حال معلوم کرد بقرت و گفت این جماعت مهاجر را بوسطه ماقوت و شوکت پیدا شد و ما چنین سلوک میکنند و الله که مثل او مثل ایشان همچنان است که قائل گفته سمن کلک با کلک و گفت اگر مدینه باز گروم آنکه عزیز تر است خوار تر را از انجا بیرون کند و مراد آن ملعون از عزیز تر نفس خویش بود و از خوار تر نفس شریف محمدر علیه الصلوٰۃ و السلام آنگاه روی با کار خویش کرد و گفت این کار را خود یا خود کرده اید ایشان را در شهر خویش بجای دادید و در اموال خود شریک گردانیدید و الحال پاره باشما این نوع معامله میکنند زید بن ارقم رضی الله عنہم از انجا مجلس سامی خیر الانامی آمد و تمام آنها را بعضی آنسرور رسانید و نزد وی جماعتی از اکابر صحابه مثل ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان و سعد بن ابی قاص و محمد بن مسلم و آوس بن خولی و عباد بن بشر بودند چون زید حکایات تمام کرد حضرت آن سخن را کرده دشت و رنگ روی انور وی متغیر شد و فرمود ای جوان شاید که تو از وی بغضب رفته باشی و این سخن از روی قهر و غضب گوی بگوئی زید گفت بخدا سوگند که از وی شنیده ام فرمود تو تواند بود که گوش تو خطاست بنده باشد گفت یا رسول الله بخدا سوگند که از وی شنیده ام تحقیق و هیچ خطا نکرده ام در میان لشکر اسلام آنچه آن

منافق گفته بود فاش شد و جمعی از انصار زید را سزایش نمودند که بر سینه قوم خویش روئی
 بسنی و قطع رحم کردی زید گفت بخدا سوگند که من این سخن را از وی شنیده ام و امیدوارم
 که درین باب حق تعالی وحی بر پیغمبر خویش فرستد تا شما معلوم کنید که من دروغ می گویم یا راست
 و گفت اللهم انزل علی بنیابک ما یصدق حدیثی و در بعضی از روایات وارد شده که چون زید
 این خبر را بحضرت سائید عمر بن خطاب رفت گفت یا رسول الله کذا تا کردن این منافق را بر من
 فرمود ای عمر اگر قتل او را بجا نرود از من لرزه بر بس پاری از سادات شریب افتد عمر گفت اگر مهاجر
 را میفرمائی محمد بن سلمه یا عباد بن بشر یا سحر معاوی را فرمائی تا او را بکشند فرمود ای عمر من میخواهم
 که در میان مردم مشهور گردد که محمد صاحب خود را میکشد و امر فرمود فانی الحال ازان منزل کوچ
 کردند و مهاجر غایت گرمی بود و دستور حضرت نبود که در میان وقتی کوچ کند و غرض از ارتحال
 آن بود که مردم مجال نیابند و در شان منافق خویش نکنند و سخن نگویند که مندا سید بن حضرت
 آن سرور آمد و گفت یا رسول الله چه امر ساخت که بر مندا و منور و منور و منور وقتی کوچ فرمود
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بجز رسیده این صاحب شما گفته است که گفت یا رسول الله
 که ام صاحب حضرت فرمود این که گفته است که اگر از آن کرد و بهینه آنکه عزیزتر است دلیل ترا
 از انجا بیرون کند سید گفت بسوال الله او را از مدینه بیرون کن اگر خواهی که دلیل ترا بخوارتر
 اوست و تو اغر غلابی و عزت ازان خدا و رسول و مومنانت آنگاه گفت یا رسول الله
 با او رفیق و در اراکن بخدا سوگند که الله تعالی ترا بهینه آورد و حال آنکه قوم خویش از آمدن تو
 میخوشند که ویرا بارت و پیشوائی برگزیند و تاج مکلان بجوهر و یونقیت برای وی و سینه
 و موقوف مانده بود بیک جوهر که در مدینه بیودی ابو شعیب نام داشت و حمل آن بر سر
 آن جوهر میداشت بنرخ وقت نمی فروخت و بهاسی گران طلبید که حضرت جلال احدی
 این دیار را بقدم شریف تو مشرف گردانید و سلب ملک از خود نمی بیند الا از تو لاجرم حسد
 و بیطاعتی وی را بر امثال این سخنان میدارد و روایتی آنکه زید چون حکایات آن منافق
 را بعرض رسانید بعضی از انصار که در مجلس آن سرور بودند پیش ابن ابی رقتند و او را
 خبردار گردانیدند که از تو این نوع سخنان بعرض حضرت رسیده اگر گفته نبودی رو تو باین

تا بر این تو طلب آرزوش کند و منکر مشو مبادا که در شان تو قرآن نازل شود و تکذیب تو نماید
 و اگر گناه آید آنحضرت را عذر خواهی غمائی و سوگند یاد کن که نگفته ام پس ابن ابی در زبان سوگند
 خورد که من این سخنان نگفته ام و مجالس سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم آمد و سوگند بدروغ
 یاد کرد که از آن سخنان که زید بعضی حضرت رسانیده بود هیچ کدام نگفته ام و زید دروغ
 میگوید پس بعضی مردم را گمان شد که است میگوید زید را منسوب بکذب ساختند و بعضی
 را بر نمایند خطای زید که در وقت از اقرار بای زید او را ملامت کردند چنانچه عمده می باوی
 گفت ای زید چه کار خبری نبود این که تو کردی رسول صلی الله علیه و آله وسلم ترا تکذیب
 کرد و تصدیق نماندی نمود و مردم ترا دشمن گرفتند از زید منقولست که گفت بسیار لول گشتم
 و بر کلب خود سوار شدم و نهایت حزن و اندوه سیری نمودم که ناگاه دیدم سید کائنات
 رسید افغان الصلوة و اکمل تعجیبات و تشبیحات آد و گوشش مراتب او و تسم کنان در روی
 من نگاه کرد و فرمود بشارت باد که حق تعالی تصدیق تو و تکذیب منافق نموده است و التنافق

را سخواتا این آیت رسید که هم الذین یقولون لا نؤمنک علی من عند رسول الله حتی ینقضوا
 و قد خسرنا السموات و الارض و الالباب و این آیت که یقولون لکن رحمتنا الی المدینه النجریه
 الاخره من الاول و بعد العزیز و الرسول و للمؤمنین و لکن لمنا منقین لا یسلمون مرویست
 که بعد از آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بدو نام بنایت سلمان و موحود و موافق چون
 این سخن عرض شد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم گفت محمد بن مسلم یادگیری را بفرمای تا این
 منافق را بشارت فرمودند که گفت اگر پدرم را خواهی گشت من فرمای تا پیش از آنکه تراز
 مجلس خویش بر خیزی سر او را نیز تو آرم چند سوگند که قبیلہ خزرج میدانند که نیکو کارترین
 ایشان بیدار نموده ویرگانه است که بدین طعام و شراب از دست من میخورد و من خون
 آن دارم که اگر غیبه مرا فرمائی تا ویرا بفیصل آرد چون من او را بنیم و نفس من چیزی پیدا
 شود و حتی هم که از وی انتقام شرم و استحقاق دخول در دوزخ شوم و لیکن عفو و منت تو فضل
 و عظمت است رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود ای عبد الله من اراده کشتن او نکرده ام
 و امر بکشتن او نفرموده ام و ادای که در میان ما باشد با او نیکویی بجای خواهی آورد

انقلبت که در عین مراجعت بمدینه چون بوادی عقیق رسیدند عبد الله بن عبد المطلب
 بر سر راه ایستاد و سواران نخت و بار ایشان را یک قفس می نمود تا آنکه بر سر راه رسیدند
 بخوابانید و پامی بر سر دست شتر پدر نهاد پدرش گفت چه میخواهی گفت بخدا سوگند که ترا نمیکندم
 که در مدینه در آئی تا زاینکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ترا اذن فرماید و بدانی که اعتراف
 هست و اذل تو می و هر کس که میرسد و آن حال میدید تعجب میکرد تا رسول صلی الله علیه و
 آله و سلم بر ایشان بگذشت پرسید که چه میشود گفتند عبد الله بن عبد المطلب این است که
 پدر را در مدینه نمیکند از بی اذن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس حضرت بنزد ایشان
 رفت دید که لیس دست بر راحله پدر نهاده و ویرا منع میکند از رفتن بمدینه و پدرش میگویی
 لانا اذل من الصبیان لانا اذل من لیسها هر آینه که من خوار ترم از کوه و کان هر آینه که من خوار تر
 از زمان پس حضرت پدرش را فرمود که بگذار او را عبد الله از وی در گذشت و گویند عباده
 بن الصامت رفقا این ابی گفت برو نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تا از بران
 تو طلب آمرزش کند منافق بدخت کردن خود را چسپد و از و اعراض کرد و عباده
 گفت بخدا سوگند که در شان تو و گردن چسپدن تو قرآن نازل خواهد شد که در نماز باخونند
 چنانچه این آیت از سوره منافقون که و اذا قیل لهم تعالوا یتعزکم لکم رسول الله لوقور و هم
 و را یتهم لصدون و هم سکتون بیان آن حال میکنند و هم در غزوه و قصد غنایانک
 واقع شد صحبت رسیده از عایشه صدیقہ رضی الله عنہا که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم چون بسفر رفت میان زنان خویش قرعه می اندخت بنام هر یک از آن
 سفر را بنام قرعه بنی المصطلق قرعه بنام من بود و هر با خود برد بعد از آنکه آیت
 حجاب نازل شده بود و من در مروجی بودم که برابر راحله سوار میکردم و فرود می آوردم
 چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن غزوه از جنگ فارغ شد و بازگشتیم تا نزد یک
 مدینه رسیدیم شبی از شبها وقت سحر بود که ندای کوچ در دادند من چون شنیدم بقیصا
 حاجت از شکر گاه بیرون رفتم و چون بمنزل بازگشتم دست بر سینه خود مالیدم گردن بند
 و شتم از جن کفار از گردن من گسیخته بود و بازگشتم به خویش و منمای حاجت که آنرا طلب کنم

بنا
 و تمام احوال
 در این کتاب
 از کتب معتبره
 است

در پیرماندم و آن گروه که هوج مرا با میکرونداده بودند و هوج مرا بار کرده و پنداشتند که من
 در هوجم و در آن زمان زمان لاغری و سبک بود و گوشت بسیار بران نبود و چندان
 از طعام میخورند که سد مرتعی میشد و حال آنکه من و ختری بودم خرد سال یعنی چندان
 گران نبودم که تفاوتی فهم کنند از آنکه من در هوجم یالی نمانشده رفته اند و عنما گوید که گران
 بند را یافتیم و بمنزل باز گشتم کوچ کرده بودند و هیچکس را نیاقتیم با خود گفتیم چون مرا ببینند لطلب
 من خواهند آمد شش شب بودم که خواب بر من غلبه کرد و خور و در چادر خویش پیچیدم و تکیه کردم
 و صفوان بن معطل سلمی ذکوانی از عقب لشکر مانده بود و روایتی آنکه صفوان از پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم التماس کرده بود که او را در ساقه شکر با بگذارد و چون مردم با میکروند و می بنهار
 گذاردن مشغول می بود بعد از آن از عقب لشکر میرفت تا هر چه از کس افتاده یا فراموش شده بود
 آنرا بهایش رسانید می و آن سرور او را بدان مهم نصب فرموده بود و آن قصه عایشه را گوید صفوان
 صبح بمنزل من رسید و سوار شخصی خفته را دید و پنداشت مرولیت گفت یا ابوان بر خیز که
 که مردم رفتند و روایتی آنکه چون مرادید شناخت چه پیش از حجاب مرادیده بود گفت انا الله
 و انا الیه راجعون از آواز اترجاع او بیدار شد و روی خود را بپوشانیدم پس صفوان شتر
 خود را بخوابانید و فرود آمد و خود از دور با ایستاد و گفت رحمک الله سوار شو من رفتم و سوار
 شدم و او مهار شتر را گرفت و سگشید تا زمانیکه لشکر رسیدیم وقتی که ایشان فرود آمده بودند
 در گرم گاه روز نسیب اصحاب افک زبان دراز کردند و هر چه چو پنداشتند گفتند آنکس که مستصدی و باد
 این سخن گشت عبد الله بن ابی سلول منافق بود و عروه بن الزبیر روایت کند که از سلمان
 چند کس موفقت او نمودند حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمزه بن ثابت و غیر هم و روایت
 دیگر آنکه زید بن رفاعه از آن جمله بود عایشه رضی الله عنهما و عن ابیها گوید چون مدینه رسیدیم
 بیار گشتم و در میان مردم سخن اهل افک شیوع یافته و فاش گشته بود و روایتی آنکه گفت پدرم
 و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودند و من از آن قصه هیچ و قوت نداشتم و من از پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم نسبت خود متغیر یافتیم چه درین بهاری آن لطف و حرمت که به از روی میدیدم نمی فرمود چون
 بگذشتی از اهل خانه بر سیدی که بیمار شما چون است پیش من نیامدی و نشستی و چنانکه

نوماء

در بیمار بهیسی دیگر دستور حضرت بود لفقذ لغز مودی و سبب آن بی التفانی را هیچ نمیدانستیم
 تا مرض من روی بقا است نهادن شبی از شبها با مادر سطح بجهت قضاء حاجت بقضائش که در بدین
 میا از برای این کار بود میرفتیم و هنوز مستراح در خانها نشاخته بودند و قاعه ما چنان بود
 که هر شب بقضائ حاجت با نجا میرفتیم در راه پای ام سطح در چادر روی برآمد و او در سر و آمد
 گفت تعس سطح عایشه گوید گفتیم دشنام میدی مودی را که در غر ووه بدر حاضر گشته و روایتی
 آنکه دشنام میدی پس خود را و حال آنکه وی از مهاجرین اولین است سه نوبت این امر واقع
 شد که وی بسر و آمد و تسبیح را و دشنام میداد و عایشه این سخن می گفت عایشه گوید در بار سوم
 ام سطح گفت ای عایشه نشنیده که وی چه گفته پرسیدیم چه گفته پس ام سطح خبر داد و بقول
 اهل افک چون شنیدیم خستگی من زیادت شد و روایتی آنکه گفت بدان مهم که رفته بودم از
 یاد من برفت و همچنانکه رفته بودم باز گشتم و روایتی آنکه چون این خبر شنیدم مراتب گرفت
 و روایتی آنکه گفت دودی بسر من وید و از پای در افتادم و بهیوش شدم و روایتی آنکه گفت
 چون آنچه گفته بودند من رسیدم که در دم که بسر پاهای روم و خود را در چاه اندازم چون بخانه
 باز گشتم در غایت ملال و اندوه می بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سلام کرد و فرمود
 بیمار شما چو نیست با وی گفتیم مرا و ستوری میدی تا بنزد ما در و پذیر خوشتر که روم و مقصود من آن
 بود که از ایشان خبر تحقیق کنم حضرت مرا اذن فرمود آمدم بخانه پدر و مادر و گفتم ای مادر این چه
 سخنانست که مردم در شان من میگویند و مردم گفت غم مخور و کار را به خود آسان گیر خدا سگ
 که بنوده است زنی خوبروی بزرگ منزلت که شوهر او را دوست دارد و مرا از آن شوهر دور
 بود الا آنکه عیب او بسیار جویند و از روی حسد در شان او مثل این سخنان گویند پس گفتم
 سبحان الله مردم تکلم باین سخن کرده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسیده و
 پدرم شنیده و روایتی آنکه گفتم خدای تعالی ترا بیا مزاد روا باشد که در میان مردم این
 سخن فاش گشته باشد و شما را خبر دار نکنید و بنیاد گریه کردم پدرم در بالا خانه قرآن میخواند
 او از ما شنید پرسید از مردم که ویرا چه میشود گفت آنچه مردم در شان وی گفته اکنون
 شنیده ابو بکر صلی الله علیه و آله ساعتی گریه کرد و انگاه مراتب تسکین داد و گفت جزع منهای و صبر کن تا عفتی

چه حکم فرماید عایشه گوید اشک از چشم من منقطع نمی شد و مرا خواب نمی آمد و از امر روان مادر
 عایشه مرویست که گفت عایشه بیوش میشد و بهوش نیامدی الا که تب دشتی و لرزه کردی
 و من هر جا که در خانه دهم بروی می اندختم عایشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم علی و اسامه بن زید را طلبید و با ایشان در شان من مشورت فرمود و غالب چنان بود
 که چون آنسرورد را موراهل خود با کسی مشورت نمودی از علی و اسامه در گذشتی و روایتی آنکه
 در قصه عایشه با امین که والده اسامه بود مشورت فرمود و روایتی آنکه عایشه گفت باز نیت
 جش نیز در باب من مشورت کردی در جواب گفت یا رسول الله من حمایت چشم و گوش خود
 میکنم حق تعالی ویرانگاه دشت بوع و صیاط که در شان من نمود و لکن خواهری بر اے
 تعصب و می با منافقان دران سخن موافق گشته بود و اما اسامه بن زید گفت ما از اهل تونشیم
 مگر خیر و نیکی و اما علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک و النساء سواها کثیرة تنک نکر ندیده
 خدای تعالی کار را بر تو و حال آنکه زنان غیر او بسیارند و از کنیزک وی یعنی بریره پیرس
 که او در شب و روز ویرا خدمت میکند اگر چیزی باشد با تو رست خواهد گفت و در بعضی از کتب
 سیر بنظر رسیده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دران ایام اکثر اوقات در خانه
 ملول نشسته بود و روزی هم خطاب رضی فرمودی در آمد فرمود ای عمر درین واقعه توجیه میکنی
 و می گفت یا رسول الله من یقین میدانم که این سخن دروغی است که منافق گفته فرمود بیج
 دلیلی برین سخن آری گفت آری حق تعالی روانی دارد که گس بر اندام تونشند و سبب
 جز این نمیدانم که گس برنجاسات و مستقذرات می افتد و باهای او آلوده بان میگردد و خدا
 تعالی بدن ترا از ان نگاه میدارد و گیس چگونه ترا از کسی که بدترین جنس با آلوده گرد نگاه ندارد
 پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم آن تقریر مستحسن افتاد بعد از ان آنسرور با عثمان بن عفان
 رضی الله عنه دران باب سخن فرمود وی گفت یا رسول الله من جازمم که این دروغ
 و افتزای منافقانست حضرت فرمود بیج دلیل گفت بان دلیل که حق سبحانه و تعالی
 روانمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و بیج سبب دیگر نمیدانم الا آنکه شاید کسی ندیدم
 بر موضع سایه نوبند یا آنکه مباد از زمین نخس بود و سایه تو بران افتد حق تعالی چون صی

ان

ن

از مشهوره کرد

سایه تو بدین مشابه میکند چگونه صیانت حرم محترم تو از ناشایست کنند و بعد از آن از سلیقه
 مرتضی کریم الله وجهه سوال فرمود که درین واقعه توجیه میگوید که گفت یا رسول الله این سخن اصل
 و از جمله فقرات منافقانه است و برین سخن دلیل دارم حضرت فرمود که کدام است آن علی گفت
 آنکه ما از عقب تو روزی در نماز بودیم و تو در شناسی نماز نعلین از پایی خود بیرون کردی ما نیز
 موفقیت نمودیم و نعلین از پایی بیرون آوردیم چون نماز تمام ساختی فرمودی شما چرا نعلین از پایی
 خویش بیرون کردید گفتیم بنا بر موفقیت تو فرمودی من از بهر آن بیرون کردم که جبرئیل عم مرا
 خبردار گردانید که بی نماز است چون باری تعالی وحی میفرستد که نعلین بی نماز را از خود دور کن
 اگر این امر واقع بودی ترا اجنبی از روی خاطر جمع دار که حقیقت حال حضرت جلال حدیث ظاهراً و باطناً
 عایشه را گوید که چون علی ویرا گفته بود که از بریره پرس حضرت بریره را خواند و گفت ای بریره
 از عایشه بیخ امیری مشاهده کرده که ترا در شک اندازد بریره گفت فی جان خدای که ترا بحق فرستاده
 که ندیم بر عایشه امری که آن عیب بوده باشد از آن روز باز که پیش او حضرت میکند الا آنکه گاه گاه
 آرزویم میسر شود و با وی میگفتم این را نگاه دار تا من آتش افروزم و نان پرزم و می غافل میستد
 یا جناب میرفت تا گو سفندی آمد و آن خمیر را میخورد و روایتی آنکه بریره گفت من از عایشه بیخ
 نمیدانم الا باکی از عیب همچنانکه زرگر از طلا میسرخ میزند اندا خلوص از عیب او روایتی آنکه بریره
 گفت و الله که عایشه پاکیزه است از طلا میخالص و اگر امری که مردم میگویند کرده بودی هر آنکه ترا فرستاد
 خبردار گردانید عایشه را گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از بریره حال معلوم کرد که
 رفت و خطبه بخواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود ای گروه مسلمانان من اینها را
 بلغنی از او فی اهل کیست که بر نصرت و بدو تقاضا من کشد از مردی که کشته شد بر این
 او در شان اهل من بخدا سوگند که من ندیده ام از اهل خود جز سیکوئی و تحقیق که مردی را ذکر کرده اند
 که ندیده ام از اولاد کوفی سعد بن معاذ بر خاست و گفت یا رسول الله من باری و هم ترا و تقاضا
 کشم از وی اگر از قبیل او من سزاگرون او را بزنم و اگر از قبیل او من بزنم از خراج تو امر و
 فرمای تا ما از سر برافشاریم پس سعد بن معاذ که پیشوای قوم من بود بر خاست و عایشه را
 وصال آنکه وی پیش از آن واقعه مرد صالح بود و لکن در آن روز او را فرستادند و دست گرفت و سی

بن معاذ را گفت دروغ گفتی اگر از خرنج باشد نتوانی کشتن او را و اگر از قوم تو بود خوش نیاید ترا
کشتن او و تو این سخن جبهت آن گفتی که میدانی که آنها که این دروغ گفته اند از گروه خرنج اند پس
اسید بن خضیر که پسر عم سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی بخدا سوگند
که بشیرم او را بدستی که تو منافقی از طرف منافقان سخن میگوئی و از قبیل شیان مجادله میکنی پس میان
اوسیان و خرنجیان جنگ واقع شد حضرت آن جماعت را تسکین داد و خاموش گردانید و از آن سخن
در گذشت عایشه رضی الله عنہا گوید من در خانه پدر خویش بودم و این حکایت را بمن رسانیدند قریب شبانه
روز مرا خواب نیامد و گریه کردم که اشک از چشم من تهیست و گمان من این شد که گریه جگر مرا خواهد
شکافت و پدر و مادر من نزد من نشسته بودند که زن انصاریه اذان خواست و در آمد و پیش من
نشست و با من میگریست درین حال بودیم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از در خانه در آمد
و سلام در پیش من نهاد و از آن زمان باز که این سخن در شان من گفته بودند پیش من نشسته بود
و یکماه بود که میگریست و در شان من و روایتی از امر رومان آنکه گفت عایشه را در آن حالت
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدت میگرفتند و آنسور فرمود که چه میشود و ویرا امر رومان
گفت تب لرزه دارد فرمود گویا این سخن که بگویند شنیده است امر رومان گفت آری عایشه نشست
و آنسور بعد از ادای حمد و ثنای حق تعالی و ذکر شهادتین فرمود اما بعد ای عایشه من رسیده است
از تو چنین و چنین اگر سگینا همی از آن زود باشد که الله تعالی بربارت تو ظاهر گرداند و اگر از تو
گناه همی صادر شده باشد بر خلاف عادت تو پس سخن باز کرد و طلب آمرزش نماسی و توبه کن
بدرستی که چون بنده اعتراف نماید گناه خویش و از آن توبه کند و بدرگاه حق تعالی بازگشت نماید
حضرت جلال احدیت توبه او را قبول فرماید عایشه فرمود چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم
سخن خویش را تمام کرد و اشک از چشم من منقطع شد پدر و مادر خویش را گفته جواب سوال سوخند
صلی الله علیه و آله و سلم بگویند گفتند ما نمیدانیم که چه گوئیم در جواب آن حضرت پس من خود
متصدی جواب شدم و حال آنکه من دختر خود سال بودم و بسیاری از قرآن خوانده بودم
گفته بارسول الله صید انتم که این سخن بشمع شما رسیده و در دهامی شما جای گرفته و تصدیق
شده ای آنرا اگر بگویم که من بیگناهم آنرا باور ندارد و اگر اعتراف نمایم بان و حال آنکه خدا

میداند که من ازان بیگناهم البتہ باور کنید و مراد ازان اعتراف تصدیق نماید بخدا سوگند
 که منی یا بم خود را و شمارا مثل نگردد یوسف دران زمان که گفت قصه جمیل و اقدار المستعان
 بالقصوفون هر چند خواستم که نام یعقوب بن خاطر مآید این بگفتم و روی خود را بگردانیدم و تکیه کردم
 و چون بیگناه بودم می دانستم که حق تعالی بر اوست من غایب خواهد ساخت و امیدوار بودم که
 که حضرت خوابی ببیند که دلالت بر برات من کند و لکن هرگز گمان نبردیم که حق تعالی در باب من
 حکم فرماید و خود را ازان حقیقت می دانستم که در شان من وحی متلو فرستد که تا قیام قیامت در مساجد
 و محراب خوانند و اقدار که هنوز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم قصد بر خاستن ازان مجلس نکرده و
 هیچ کس از اهل خانه از آنجا بیرون نرفته بود که آثار وحی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پیدایش
 و هر گاه که وحی بر او می فرستاد مردمی که نزد وی بودند می بدستند می که ویرا وحی خواهد آمد پس
 مادر من بالشی از اویم در زیر سر وی نهاد و بر زمین بر سر وی کشید و چون آن حالت از او
 متجلی شد بر او از روی خود دور کرد و عرق از رخسار بانوارس بر مثال لولو فرو می ریخت تبسم کنان
 اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا می عایشه حق تعالی ترا مبر اساست و بیایکی تو گویم
 و او مادر من گفت بر خیز و نبرد آنسر و در روش که گذار می بجا آگفته من فرین واقعه شناسی هیچکس نگوید الا
 حمد و ثنای خداوندی که بر اوست مراد از آسان فرود فرستاد و روایتی آنکه عایشه گفت حضرت دست
 مرا گرفت من بچشم دست خود را از دست وی کشیدم ابو بکر بانگ بر من زد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود اعموز بانک السبع العظیم شیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالانک عصبة منکم لا تجسوه شر الکر
 بل هو خير لکم تاوه آیت از سوره نور بخواند و روایتی آنکه عایشه گفت چون بر اوست
 ابو بکر بر خاست و سر مرا بوسید انگاه حضرت بیرون رفت و مسجد را از ما مراجع کرد و خطبه
 بخواند بعد ازان آیات منزل را بر اصحاب قرابت فرموده و در پیشگاه سطح بن امانه پسر دختر خاله
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود و در سخن بود که پیش روینات یافت ابو بکر ویرا بسبب فقر و قرابت
 انکالت نمود و انفق و کسوت میداد و دران روز که برات عایشه نازل شد چون او
 با منافقان موافقت نموده بود و مقصد افک ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود که هرگز دیگر بر سر انفق
 نکند حق تعالی آیت فرستاد که ولای ایل الوالفضل منکم و السعة ان یوتوا اولی القربی و المساکین

والله اعلم بما بين يدي سبيل الله وليصفا الا يحبون ان يغفروا الله لهم وان الله غفور الرحيم ابو بكر
 صديق الله كذا سؤا گوشت کرده و دست میدارم که حق تعالی مرا بیا مزد و پس بدستور
 معهود و فقه مبسط میداد و گفت هرگز از وی از کلمه ای که از او می شنیدم چیزی نپشاپوری رحمه الله در
 صحیح خویش از عبد الله بن مبارک مروزی نقل کرده که امیدوارترین آیتی که در قرآن است این
 آیت است و الله اعلم گویند پیش از آنکه بر ایت عایشه نازل شود زن ابو ایوب انصاری رضی الله
 عنیه از کتب صحیح شنیده که مردم در حق عایشه چنین میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این صحیح
 در حق است ای ام ایوب تو هرگز مثل این امر را در حق من جانزداری گفت فی و الله ابو ایوب
 گفت سزا سوگند که عایشه از تو بهتر است چو نه این امر را در حق من میگوید جانزداری و روایتی آنکه
 ابو ایوب گفت ای کیون لنا ان نكلم بهذا سبحانه عظیم حق تعالی از آن نیکوتر است
 پس منسب و یاد گیر آن که غیر آن گفته بودند در آیت بر ایت عایشه و کتاب منسوخه که لولا او سمعتموه
 ظن المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خيرا و قالوا هذا افك بسین و دیگر فرمود لولا او سمعتموه و قاتم
 ما يكون لنا ان نكلم بهذا سبحانه عظیم و در بعضی از کتب احادیث و سایر مثل حکایات
 ابو ایوب از ابی بن کعب و از اسامه نیز مروی گشته اگر کلمه بصحبت رسیده مانع از حمل بر توارد نیست
 نقل شده که چون آیات بر ایت عایشه صد لقیه رضی الله عنها نازل شد و حضرت آنرا بر مردم
 خواند قافله از اطلب کرد و اجرامی حد قزوت نمود بر ایشان و باید که بدانی که اوست دیگر هم درین
 سفر بود سفر غیر این کردن بند عایشه رزم گشت در نزدیکی مدینه در موافقی که آنرا مسلسل گویند
 حضرت بحببت باز یافتن کردن بند صد لقیه توقف فرمود و در آن منزل آب نبود با خود آب نداشتند
 مردم نیز ابو بکر رضی الله عنه رفتند و از عایشه رضی الله عنها شکایت کردند که بواسطه کردن بند او پیغمبر صلی
 علیه وآله وسلم در منزل چنین توقف نموده که آب در آنجا نیست و با خود آب ندارند و نماز فوت
 خواهد شد صد لقی رضی الله عنه منزل عایشه رضی الله عنها شد و حال آنکه آسور سردر کنار وی نهاد
 و بگویند عایشه رضی الله عنها گوید که ابو بکر رضی الله عنه با من عتاب آغاز کرد و سخنان سخت گفت و دست
 رانیزه وار بر تنم میزد و من نمیتوانستم چیزی بگویم با او اسید عالم صلی الله علیه وآله وسلم از خواب در آید
 پس آنحضرت بباد کرد و آب نبود حق تعالی آیت بحم لغیر سما و اسید بن حفصه گفت ما ہی

عایشه

باول برکتک یا آل ابی بکر عایشه گوید شتر مرابریز انیدند گردن بند و شربب شتر بود و هم درین
 سال بقول اکثر اهل سیر غزوه خندق واقع شد و آنرا غزوه احزاب نیز گویند ارباب کسب
 رحم الله اورد و اندک چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم میبودی اشیر را از حوالی مدینه جلا فرمود
 ایشان در طرف بلا و متفرق گشتند و هر قومی بگوشه منزل گرفتند از انجماهی بن خطب و سلام
 بن ابی احنیق و کنانه بن الربیع بن ابی احنیق متابعان ایشان نوای خیر متوطن شدند نگاه باعتی از طرف ایشان
 مانند صی و کنانه و ابو عامر اهب فاسق و موفوق بن قلیس و ابی و غیر ایشان قریب بیست
 کس بگر رفتند تا کفار قریش را بر حرب سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم تحرص نمایند و با ایشان
 در آن امر سلسله معاهده است حکام و پند ابوسفیان چون از آمدن ایشان وقوف یافت
 با ایشان ملاقات کرد و پرسید که چه می آید گفتند آمده ایم با شما عهد کنیم بر عداوت با محمد
 و اتصال وی ابوسفیان گفت مر حباکم و ابلا و دسترن مردم با کسی است که باری دهد
 ما را بر عداوت محمد ایشان با وی گفتند بخواه کس از بطون قریش اختیار کن و تو در آن میان
 باش تا با هم بخانه کعبه رویم و در میان استار کعبه در آیم چنانچه سینهای ما بدیوار کعبه ملصق
 بود و نگاه سوگند یاد کنیم که در عداوت با محمد متفق باشیم و سخن ما همه یکی باشد درین امر و او هم
 که از بایکی زنده باشد درین امر دست از حرب وی باز ندارد هم آیین همچنان کردند و عهد
 بستند بعضی از قریش با بعضی گفتند رؤسای اهل کتاب بنزد شما آمده اند بپرسید
 از ایشان که طریقه ما بهدایت اقریبست یا طریقه محمد پس ابوسفیان گفت ای گروه
 شما از اهل کتاب و از جمله علماء و احبارید وین ما بهتر است یا در میان شما
 کعبه میگوئیم و شتران بزرگ کوهان میکشیم و جماعت ما کبیر است و شراب و شیر میبینیم
 و بت میبریم که طریقه مسلمانان است و او ابجد از ما است و محمد بن نو در میان آورده و رسم
 محشر بنا نهاده و پرچم خود درین را بدینیا فروخته گفتند شما اقریب بطریق حق تعالی آیت فرستاد
 که الم ترالی الذین اوتوا الذیبتا من الکتاب یؤمنون بالحبیب و الطاعنوت و یقولون للذین
 کفروا انهم لار اهدی من الذین آمنوا سبیلا اولئک الذین لعنهم الله من عباده الضالین
 تجدل فیهم اما انجا که و کفی بهم سیر گویند چون بود خاطر از مرقش جمع کردند لقبیله

غطفان آمدند و ایشانرا نیز تخریش نمودند بحرب با آنحضرت و وعده کردند که یکسال خرابی میسر
 و بروائی نصف آن بدیشان دهند عینه بن حسن فزاری که رئیس و پیشوای غطفان بودند سخن
 بیورد را مشروط باینکه مذکور اجابت نمود و سببهای خویش از فی اسد نوشت که بعد او آمدند
 پس ابوسفیان لشکر خویش را جمع کرد چهار هزار مرد شدند و لوای ترتیب نمودند و عثمان بن طلحه
 بن ابی طلحه و اوند و در شکر ایشان سید پ و هزار شتر بود از کعبه بیرون آمدند و میر الظهران
 منزل ساختند و قبایله سلم و اشج و بنومه و کنانه و خزازه و غطفان هر یک با جمع انبوه با ایشان
 نامی شدند چنانچه در هزار کس جمع گشتند و حجاب اتفاق روی مهدینه نهادند و بدین سبب
 این غزوه را احزاب میگویند چون خبر آن گروه بسیمع شریف نبوی رسید اشرف مهاجر و انصاری
 طلحید و در باب احزاب با ایشان مشورت فرمود سلمان فارسی رضی الله عنه گفت یا رسول الله
 در بلاد ما و ستور پانست که هرگاه که لشکر انبوه قصد شهری کنند و اهل آن بلد را قوت
 متجاوزت بان لشکر نباشد که در شهر را خندق زنند رسول و صحاب را آن طریق مرغوب افتاد
 بفرمود تا کار سازی لشکر کردند و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه نماینده ساخت و کوهی مهاجرین
 را بریدین ساخته و از آن انصار را سعد بن عباد و او و با ستمه نزار کس نهضت فرمود و از مدینه
 بیرون آمد و جماعتی از کوه کمان صحابه را مهدینه بازگردانید و گروه دیگر را مثل عبد الله بن عمر
 و زید بن ثابت و ابو سعید خدری و برادر بن غازی از برای حرب اجازت داد و ایشان
 همه در سن پانزده سالگی بودند پس حضرت موصی را طلب فرمود که خندق را در آنجا و بزند
 و بعضی از اطراف مدینه بسات و بنا و سوراخ و دود و بعضی دیگر که در طرف کوه سلعت
 فضائی کشاده بود حضرت آن موضع را برای حفر خندق اختیار فرمود چنانچه سلعت در این
 خندق در پیش روی واقع بود و مسکرها یون در زیر کوه سلعت قرار گرفت خیمه از اویم سرخ
 است مشهور و زنده و اول موضع خندق را خط کشید و جهت فرمود و تیره کس را چهل گز و
 در واقع شهر و کس را که در سیر و از یهودی فرطیه متین و سبل و تیره و تبدیل جهت
 حفر خندق ماریت کردند و حال آنکه بیان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان در آن
 روز مسلح بود و در عهد انبوه بودند و آمدن خویش را مهدینه گروه میداشتند پس سخن خندق

این روایت از ابن کثیر است که در تاریخ جامع
 ابن کثیر در تاریخ جامع
 ابن کثیر در تاریخ جامع
 ابن کثیر در تاریخ جامع

ابن کثیر

مشغول گشتند و حضرت یاران را در خاک کشیدن و کندن خندق در مسفره مودتا ایشان
 بدوشی نشا و تمام کار کنند و سعی بلیغ نمایند لقلست که خواجه کائنات علیه افضل الصلوٰه
 و اکمل التسلیمات مقرر کرده بود که از کجایا تا بجایا مهاجران حفر نمایند و وضع معین را نیز بچند
 انصار کرده بود و صحابت سلمان فارسی مناقشه میکردند مهاجران میگفتند سلمان منا و انصار میگفتند سلمان منا
 و سخن بحق به سلمان داخل است و با حق اولی ایم با و و حال آنکه سلمان مرومی بنام است
 قومی بود و علم حفر خندق نیکو میدانست سخنان مهاجر و انصار در باب سلمان به پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم رسید فرمود سلمان رحل من اهل البیت و گویند سلمان در ایام حفر خندق
 برابرده مرد کار میکرد و روایتی آنکه هر روز پنج گز خندق میکند که عمق آن نیز پنج گز بود و روزی
 قیس بن ابی صعصده او را چشم رسانید و می مصرع گشت و بنفتاد و از کار باز ماند صورت و اقامت
 را بعضی حضرت رسانیدند فرمود بگو می قیس بن ابی صعصده را تا وضو سازد و از برای سلمان آب
 را در ظرفی جمع کند بان آب وضو ویران بشویند و ظرف آب در پشت می سنگون نهید چنان کردند آن حال
 سلمان خلاص شد و صحبت پیوسته که در آن ایام هوا در غایت برودت بود و در مدینه عسرت و تنگی بود چنانچه
 زبان بگریه سنگی میگذاشتند و کار میکردند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر کار می میدید که زبان را در سنگ
 کار میکنند و شقت و حرمت میکشند و خاک را از ته خندق بر پشت خود بیرون می آرند حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم نیز بنفس نفیس خویش خاک می کشید چنانچه شکم و سینه آن سرور
 خاک آنو و میگشت و یاران را دل داری میداد و وعده نصرت و ظفر میکرد و میفرمود اللهم انصر
 عبث الاخره فاغفر للانصار و المهاجرة واصحاب می گفتند نحن الذین بالنعوا محمدا علی الهی

ای صاحب کمال
 در نظر سید عالم
 بر کرد

ما بقینا ابدًا و روایتی آنکه حضرت خاک میکشید و می فرمود و الله لولا الله لولا الله لولا الله
 و لا اصلینا فانزلن سکینة علینا و ثبت الاقدام ان لا اقتبنا ان الله قد یجوا علینا اذا ارادوا
 ففتنة ابینا و در کلامه آخرین آواز باند بر میداشت و مکر میفرمود مرویست از برابر بن عازب
 و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفتند چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 ما را بکندن خندق مفرمود و بان مشغول شدیم روزی قطعه از سنگ ما را پیش آمد در غایت
 صلابت چنانچه پیل و متین در آن اثر نگرد و از شکستن آن عاجز شدیم کیفیت حال را بر

حضرت عرض کردیم روایت جابر آنست که گفت حضرت فرمود که من خود با سینه نگاه و بر نجات
و حال آنکه سنگ بر شکم بسته بود و اگر سنگی و ستم روز بود که با طعام شمشیده بودیم پس سینه
صلی الله علیه و آله و سلم متین گرفت و آن سنگ را خرد و مرد ساخت چنانچه از سینه با شمشیده
در روایتی بر آنکه حضرت آمد و متین گرفت و گفت بسم الله و ضربه بر آن سنگ کرد و دانگ او
شکست و فرمود آنکه بر مفاصیح شام را بمن اوند بخدا سوگند کن درین ساعت تصور احمر
شام را می بینم بعد از آن بار دوم ضربه دیگر زد بر آن صخره و دو دانگ دیگر از آن شکست و فرمود
الله که بر مفاصیح فارس را بمن اوند بخدا سوگند کن که من تصور سفید را من را می بینم نگاه ضربه دیگر
بر آن سنگ زد و تمام آنرا در سینه شکست و گفت الله که بر مفاصیح بین را بمن دادند بخدا سوگند
که من از اینجا درین ساعت ابواب معنا را می بینم و روحی آنکه در سینه نبوی که بر آن صخره ضربه
میشد برقی از آن سنگ بیرون میجست آنحضرت تکبیر میگفت و مسلمانان نیز بمواظقت
تکبیر میگفتند بعد از آن فرمود این روشنا بیها که من فریادم شما دیدید گفتند آری یا رسول الله
فرمود در روشنائی اول تصور شام و در دوم تصور بین و در سوم تصور سفید کسری را بعد
مشاهده کردم آنگاه در پستاد و با مسلمان صفت کوشاک ما این را تقریر فرمود مسلمان گفت
بدان خدای که ترا بحق فرستاده که اینها که گفتی صفت آن کوشاک است و من گواهی میدهم
که تو رسول خدای بعد از آن یار از آن خبر داد که ملک است من با شما خواهد رسید و بعد از من
مسلمانان فتح آن ممالک خواهند کرد و گنجهای فیض و کسری در راه خدایتعالی نفقه خواهد
مسلمان گوید خدای سوگند که همه آنها را دیدیم و قصه معانی جابر و سایر معجزات که در ایام حضر
منتهی واقع شده انشاء الله تعالی در فصل معجزات مذکور خواهد شد القصه مسلمانان سجد تمام
و بعد از انعام کار میکردند و تعجب می نمودند که پیش از رسیدن اعدا ایشان فراغت از آن
کار حاصل کرده باشند و بشبوت پیوسته در مدت شش روز آن امر سرانجام یافت و
مسلمانان زنان و کودکان و موال خود را در حصارهای مدینه مضبوط ساختند منقولست
که پیوسته قرظیه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرده بودند که با دشمنان انس و متفق
نشوند و شرط آنکه حضرت نیز لغرض ایشان نرساند و ادام که بر عهد خود ثابت قدم باشند

ابو سفیان در راه از حبیب بن اخطاب سینه را نمود که بر روی بنو قریظ و نوعی سازو کار ایشان
نقض عهدی که با سید رسل داشتند بجا آرند حبیب آمد میان بنو قریظ و بدر حصا کعب بن
اسد که پیشوا می بنو قریظ بود رفت و در را بگفت چون کعب داشت که حبیب آید گفت ما منع
بدخول حبیب علی رحل مشوم و موالان بدعونی الی نقض عهد چسکنم از و آمدن حبیب بر من مروی
شوم بایست و حالی مرا به نقض عهد خواهد خواند تمیج خویش ندا و باز حبیب در را بگفت و گفت
ای کعب منم حبیبی در را بکشای کعب در خویش گفت تو مردی شومی شامت کردی و قوم خوی
یعنی نبی انصاری را هلاک گردانیده و اکنون آمده تا شامت کنی و باز نیز بر اندازی باز کرد که ما
معاذیه و معااهده با محمد بنو و ایچم و از وی جز راستی ندیده ایم هرگز نقض عهد با و متک
از وی صا در نشاید و در مسالکی با معاشی بغایت نیکو نمود حبیب گفت ای کعب و ای بر تو در
را بکشای که عزت ابدی و دولت سرمدی آورده ام اشرف و پیشوایان قریظ و قبیله کنان
و عطفان با لشکر آنبوه قریب بده هزار مرد آمده اند و هزار سپه سوار در آن میان هست و
با یکدیگر عهد بسته اند که باز نگردند با محمد و یاران وی را استیصال نکنند کعب گفت برای باول
ابدی آورده آبری آورده که در و سه جزیرید و برق چیزی نیست باز کرد که ما هیچ حاجت با آنچه
تو آورده نداری حبیب بن خطیب تزویری کرد و گفت در برابر روی ما بسته برای آنکه ما را
صیافت کنی و بر آنجست و بخل منسوب ساخت کعب را ازین سخن بسیار دشوار آمد و غضب
شد و در حصا را بکشای ملعون در آمد و چندان و سوسه نمود و قریب داد که کعب از راه
رفت و دل وی نرم شد و گفت ای حبیبی درین امر که ما بان می خوانی نگاه دارم و هر چه
گفته نگردد و قریظ بر پا خود مراجعت نمایند و تو بپای خود باز گردی
مرا و هر س اگر با منست بکشید حبیبی سوگند نبوت یاد کرد و آنکه هر درین بنام گفته نگردد من
با تو اتفاق نمایم و در حصا تو در آیم تا هر چه تو رسد من همان رسد و ازین نوع سخنان چندان
گفت که کعب مغرور و فریفته گشت و نقض عهد پذیرید علی الله علیه و آله و سلم نمود حبیب عهدنامه
را که حضرت دوران باب نوشته بود بطلبید و پاره ساخت و خاطر از آن می جمع گردانید و
بجانب قریظ متوجه شد و خبر بایشان رسانید آنگاه کعب فرستاد و جماعتی از روسای قوم

خود را مانند زبیر بن باطا و ابشاش بن قیس و عقبه بن زید و غیر هم بخواند و ایشان را از آن امر
 اخبار کرد و ایشان ویرانگه است کردند و آن مهم را گروه داشتند و گفتند بنیدانی شامت حی را
 و چندان نصیحتش کردند که لب پشیمان شد و لکن چون کار از دست رفته بود سودی نداشت
 و حق تعالی خواسته بود که بنو قریظه هلاک گردند منقوس است که چون آن خبر بحضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله رسید و شوار آمدش و فرمود کسیت که بر دو دوازده بنو قریظه خبری برای ما بیار و
 و معلوم کند که این امر و قحست یانی زبیر گفت یا رسول الله من بروم و روایتی آنکه عمر و بعضی
 رسانند که زبیر هبت این مهم بنیگیت است آنکه روایتی را طلبید و گفت برو به بنو قریظه
 و حال ایشان را گفتیش نمای و بیای و بی زبیرت و در میان ایشان در آمد و اطوار ایشان را ملاحظه
 نمود و باز گشت و گفت یا رسول الله دیدم ایشان را که اصلاح فلاح خویش می نمایند و طرق
 و نفوس خود را محفوظ میدارند و میگردانند و در اب و مویشی را جمع میکنند سید کائنات
 علیه افضل الصلوات و التسلیمات فرمود آن لکل نبی حواریا و حواریی الزبیر عبد الزان
 سعد بن معاذ و سعد بن عباد و سعید بن حمیر و بروایتی عبد الله بن رواحه و خوات
 بن حبهیر این نیز بخواند و فرمود بروید میان بنو قریظه و اگر این امر تحقیق باشد ایشان را نصیحت
 نمایند جماعت مذکوره رفتند و ابعب بن سعد ملاقات کردند و اول از راه پند و نصیحت آمدند
 او را رجوع بصلاح ارشاد نمودند بجای رسید و آخر بسفا هبت انجامید و کعب در شان حضرت
 و اصحاب باسرا گفت و سعد بن عباد و متعرض جواب شد و سعد معاذ ویرا تسکین داد و باز
 گشتند و آنسور را خبر دادند که این حضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل و روایتی آنکه تکبیر
 گفت و حضار مجلس شریف بموقت تکبیر گفتند و فرمود بشارت باد شما را ای گروه مسلمانان
 نصرت و عون حق تعالی و خبر نقض عهد بنو قریظه در میان اهل اسلام فاش شد خوف
 ایشان هبت تدا یافت و بلائی ایشان عظیم گشت و در آن حال لشکر دشمن بید شد گروه
 بنی اسد و غطفان و قناره و یهود از فراز واکودتی که هبت شرقی مدینه است درآمد و قاید
 ایشان مالک بن عوف و عذیب بن حصن فزاری و قونج قریش و کنانه از طرف آخر وادی
 برآمدند و قاید ایشان ابوسفیان بن حرب بود و از مهیت کثرت ایشان و شوکت کفار

ولما ساء ضعفاى اهل اسلام از جاسى برفت و شمعهاى ایشان از غایت رستخیزه
چنانچه حق تعالی میفرماید اذ جاؤا لکم من فوقکم و من سفلی منکم و اذ زاعجت الابصار و بلغت الاذان
الحاجر و نظنون بانذر الطنوننا هنا لکم ابلی المونون و زلزوز لزل الاشدیا اقرین جوش
احزاب و جنود اعراب بلب خندق رسیدند از آن حال تعجب کردند چنان امر متعارف عرب
نمود و بشت روز یا بشت و چهار و یا بشت و هفت روز علی اختلاف الاقوال بزطاهر مدینه
توقف کردند و مسلمانان را محاصره نمودند چنانچه کار بر ایشان تنگ آمد و گروهی از منافقان
سخنان قبیح گفتند منقولست که معتب بن قشیر گفت که محمد را وعده میدیدم که بجای کسی
وقصیر و حال آنکه هیچکس از امین نیست چندانکه بقصفاى حاجت رود و باز آمد خدا و رسول
ما را جز غرور و فریب نیندیند آیت آمد و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و عدونا
و رسوله الاغور و را و بنو قریظہ از قریش مدد طلبیدند تا شب چون آمد بر شهر مدینه سید عالم صلی
علیه و آله و سلم از آن حال وقوف یافت سلم بن سلم را بادوست نفر زید بن حارثه را با
سید نفر فرستاد تا حرات محلات و حصارهای مدینه کند و گروهی از منافقان مانند
اوس قبطی و متابعان او شکر اسلام را تمغیر نمودند که منازل و محلات خویش بازگشت
از متابعت محمد بدارید و جمعی از لشکر غیر مسلم اند عایه و آله و سلم اذن خواستند که
خویش بازگردند همانا آنکه محاربه با شما نیست و کس نیست که از شما فطنت نماید مگر کسی که
و دشمن بر آنجا ظفر یا بند و غارت کند چنانچه آیت کریمه و اذ قالت طایفه منهم یا اهل
لامقام لکم فارجوا و یستأذن فرقی منهم البنی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی لکم
بشایدون الا فرارا از آن حال خبر میدیدم نقلست که در ایام محاصره مدینه
باجاعتی از یاران حرمت خمیمه پیغمبر نبود و دشمنان نبوت بگامی آمدند و قصد خمیمه آنحضرت
می نمودند لکن جفتعالی ایشانرا فرصت نداد که از خندق بگذرند چه دلاوران صحابه به تیرو
سنگ منع میکردند و آنسروز نفس نفس خویش شهما حرمت بعض مواضع خندق می نمود چنانچه
مروست از عایشه صدیقہ رضی عنہا که گفت سعد بن ابی وقاص رضی و ایام خندق صحبت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کاری کرد که از آن وقت باز و برادوست دهمتم متضمنی بود و خندق

کہ مسلمانان از غایت تعجب نتوانستند کہ آنرا چنانچہ قاعدہ است رست کنند و خوف آن
 بود کہ احادی از آنجا بگذرند حضرت ہر شب خود میرفت و آن موضع را حرمت می نمود و چون میرفت
 و روی تاثیر کردی بیایدی تا من ویرا گرم ساختی و باز برفتی و حرمت نمودی و میفرمودی بیشتر
 از شکر کفار کہ در آیند از پنج موضع الا ازین محل نوبتی آمدہ بود و آنحضرت را گرم میساختم
 کہ فرمود چه بودی کہ مردی کو پیدا شدی و شب حرمت این موضع بجای آوردی تا من خواب
 رفتمی درین سخن بود کہ ناگاہ آواز ققوعہ سلاح شخصی بگوش وی رسید فرمود کیست این گفت
 سعد بن ابی وقاص است فرمود شب این موضع را حرمت نمای وی قبول کرد و آن مهم رون
 شد حضرت در خواب رفت چنانچہ آواز نفس وی شنیدم و آرام سلمہ رضی اللہ عنہا
 منقولست کہ گفت در حرب خندق آنسور شہا بہا بنفس نفس خود بجا است قیام می نمود و
 ہوا غایت سردی بود شبی از شہا در خیمہ خود نماز گزارد و بیرون رفت و احتیاطی کرد شنیدم
 کہ میگفت این سواران مشرکانند کہ در خندق میگردند انکاہ ندا کرد کہ یا عباد بن بشر و
 جواب داد کہ لبیک فرمود کسی با تو هست جواب داد کہ آری جماعتی از اصحاب من اند کہ
 حراست خیمہ تومی نمایند فرمود با یاران خود برو کہ در خندق بر آئی کہ سواری چند از مشرکان
 آمدہ اند و طمع آن دارند کہ برایش خون آرند و چیزی بر بایند و فرمود کہ اللہم اذبح عنا شر ہم و نصرتنا
 علیہم عباد بن بشر با یاران خود روان شد و چون بکنار خندق آمد معلوم کرد کہ ابوسفیان
 با جماعتی از مشرکان آمدہ خود را در تنگنای خندق در انداختہ و فوجی از مسلمانان بر ایشان
 سنگ و تیری اندازند عباد گوید یا نیر با آن فوج موفق نمودہ تیر انداختم تا کفار بگریختند
 باز شتیم و بدیم کہ حضرت نماز میکرد و چون نماز تمام کرد او را از ان امر خبر دادیم
 ہم سلمہ رضی اللہ عنہا جواب رفت چنانچہ آواز نفس وی شنیدم و بیدار نشد تا زانے
 کہ بلبل بانگ نماز صبح گفت پس از خیمہ بیرون رفت و نماز صبح بجا است گزارد ہم سلمہ در منزل
 روایت این حدیث میگفت اللہم ارحم عباد بن بشر یا خدا یا رحمت کن عباد بشر را زیرا کہ او
 از ہمہ اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملازمت و حرمت خیمہ وی پیشتر نمود و ہم
 از ہم سلمہ رضی اللہ عنہا مرویست کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شبی در خیمہ

خود با ستراحت مشغول بود چون نیم شب شد غوغای عظیم می آگشت و شنیدم که گویند
 میگفت یاخیل اند سوار شوید و حضرت در آن غزوه شمار ملک اجرین را یاخیل اند گردانید
 بود و روایتی آنکه آنسور فرموده بود که چون شب چون آرد بر شما باید که شعار شما هم لا ینصرون
 بود و طریق جمع آنست که این شعار انصار بوده و الله اعلم پس آن سرور از خواب برآمد
 و از خیمه بیرون رفت جماعتی از صحابه که حرس خیمه می نمودند آنجا بودند و رسید که مردم
 بیدار میشوند و گفت این آواز عمر است و شب شب نوبت اوست سید عالم صلی الله علیه و
 وآله وسلم عباد را فرمود برو به بین که چه امر واقع است عباد روان شدند و حضرت در سر
 خیمه ایستاده بود و انتظار می کشید بعد از زمانی آمد و گفت یا رسول الله عمر بن عبد
 که با گروهی از مشرکان آمده و با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکنند آنسور خیمه در آمد و خود را
 مسلح گردانید و بیرون رفت و بر سپ سوار شد و جمعی از صحابه در رکاب وی می رفتند تا با آن
 موضع رسیدند و بعد از ساعتی باز گشت و شادان بود و فرمود حق تعالی شتر ایشان را
 مصروف گردانید باز گشتند با جماعت بسیار نگاه تکیه کرد و خواب رفت چنانچه او از نفس و
 شنیدم بعد از آن غوغای دیگر شد حضرت از آن خواب درآمد و فرمود یا عباد بن ابشر بیدار
 که این پر او از است رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله فرار بن الخطاب است که برفاقت جمعی
 از مشرکان با مسلمانان جنگ سنگ و تیر میکنند آنسور باز خود را مسلح ساخته بدان موضع
 توجه فرمود و تا صبح ایشان مشغول بود پس باز گشت و فرمود که گریختند و هجرت بسیار
 ام سلمه رضی الله عنها گوید یا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در چند غزوه بود و
 مرسیع و خبیر و حدیبیه و فتح مکه و حنین و ایچ کدام از آنها بر آن حضرت چنانچه
 زیرا که بسیار شقت و تعب با آنسور می رسید و مسلمانان مجروح می شدند و هوا در نهایت سرد
 بود و بستر میگذرانیدند گویند خواب کائنات علیه افضل الصلوات که کلمات مصلحت چنان
 دید که کثرتی از شمار مدینه بکس غطفان و فزاره دهر تا ایشان باز گردند و قریش تنها با نند
 پس کسی بنزد عیینه بن حصن فراری و عمارت بن عوف که پیشوا سی غطفان و فزاره بود فرستاد
 که دو دانگ شمار مدینه را میدهمم اگر شما بالشکر و اتباع و شباع خود باز میگردید و قریش آنها

میکنند از ایشان گفتند اگر محمد لفظی از شمار دینیه بامید پر چنین میکنند حضرت قبول نکرد ایشان
 بثلث راضی شدند و روایتی آنکه عیینیه و عارت با لفرخند از قوم خویش بنزد آنسر و آمدند که هم
 مصالحت را امر انجام دهند سید رسول صلی الله علیه و آله و سلم عثمان بن عفان را فرستاد تا صلحت
 در آن باب نوشت و خوبتند که گویا همی از صحابه سخیل ساکنند که در آن حالت رسیدن حضرت
 رسید و دید که عیینیه بن حصن پامی خود را در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم دراز کرده
 و معلوم کرد که چه کار آمده اند پس روی بعیینیه کرد و گفت یا عیین یا عیین یا عیین یا عیین یا عیین یا عیین
 سوگند که اگر نه موت مجلس رسول بودی پیدوی ترا باین نیزه سوخ ساختمی انگاه بجانب
 حضرت متوجه شد و گفت یا رسول الله اگر از تو خداوند تعالی باین مهم باموشته همچنان کن
 و اگر البته خاطر مبارکت این خواهد بود میخ سخن بنگایم و فرمان برداریم و اگر غیر ازین امر دیگرست بخدا
 سوگند که اگر از شمشیر زخم ایشان نمیدیم کدام روز این طمع از بامی کرده اند که امروز میکنند
 آنسر و میخ گفت و سعد بن معاذ و سعد بن عباد را طلبید و با ایشان درین باب مشورت
 فرمود و ایشان مثل سخن رسیدن جنید لعرض رسانیدند و سعد بن معاذ صلح نامه را از دست عثمان
 گرفت حضرت فرمود پس چون دیدم که تمام قبائل عرب متفق گشته از یک کمان بشما تیر می نوازند
 خواستم که استرمنای خاطر بعضی از آن جمع بجای آمم تا تفرقه در میان کنان افتد و شوکت ایشان
 کم گردد و سعد بن معاذ گفت یا رسول الله در ایام جاهلیت هرگز ایشان را طمع در یک خراسی ندیده
 نبوده الا بطریق شرمی یا بر سبیل قری اکنون که حق تعالی ما را آید و تقویت فرمود و بوجود
 با جود تو و بدولت و عزت اسلام مشرف گشتیم چرا این ذنارت را قبول کنیم حضرت با سعد بن
 معاذ فرمود صلح نامه را پاره ساز سعد همچنان کرد و گفت میان ما و ایشان شمشیرت عیینیه
 و عارت بن عوف غائب و خاسر باز گشتند و دستند که بر دینیه هیچ نوع دستی ندارند و از
 ملاحظه یک جبهی انصار نسبت با رسول صلی الله علیه و آله و سلم فتور و ترزلی در احوال ایشان
 پیدا شد آورده اند که یک روز کفار جنگ انداخته بودند جمعی از پهلوانان قریش بلب
 شدق آمدند مانند عمرون عبد و ذونوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و هیره بن ابی و سب
 و عکرمة بن ابی جهل و شخصی دیگر و مرس نام از بنی محارب و عقیقی پیدا ساخته از آنجا

دینی برین
 در حق این مرد
 دینی هیچ
 و معاذ بن
 و معاذ بن

معاذ بن معاذ

و خندق را نذوبدین طرف عبور کردند و ابو سفیان و خالد بن الولید و فوجی از روستا
قریش و کنانه و عطفان در آن طرف خندق صف کشیده بودند و عمر با ابوسفیان گفت شما چرا
منیگرید ابو سفیان جواب داد اگر حاجت بگزشتن باشد ما نیز بگزیم پس عمر بن عبدود که
از جمله مشاییر ابطال و شجاعان عرب بود او را با هزار مرد مقابل میدان دیدن در میان میدان
جولان نمود و مبارز خواست یا آن رسول همه پستاده بودند هیچ نمی گفتند کما علی رؤسهم طمیر
چه دلاوی و شجاعت عمر را میدنستند و روایتی آنکه حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که شراب
دشمن را از انکفایت کند شاه اولیا علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله انا ابارزه انسر و
بیخ نگفت بار دیگر عمر مبارز خواست و علی اذن طلبید و با ذون نگشت با رسول عمر گفت ریسان
شما هیچکس نیست که با من مبارزت نماید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله مرا
دستوری فرمای تا با او محاربه کنم پس حضرت همیشه زوالفقار خود را بوسی داد و زر و خولش را
در روی پوشانید و دستار خود بر سر وی نهاد و روایتی آنکه عامه از برای وی بخت گفتند
اللهم اعن علیه با خدا یا یاری ده علی را بر عمر بن عبدود و روایتی آنکه دستا برداشت بسوی
آسمان و گفت الهی عبیده را در روز بدر از من بازگرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا کردی
و این علیست برادر من و پسر عم من فلا ترزنی فدا و انت خیر الوارثین پس علی رضوان شد
پیاده و سر راه بر عمر گرفت و وی سوار بود جناب ولایت آب فرمود ای عمر و شبنده ام
که تو گفته که هیچکس مرا نخواهد یکی از ستمه چیز الا که آنرا قبول کنم عمر گفت آری علی گفت من
بآنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول وی است و منقاد شوی مرخدا و
عالم و عالمیانست عمر گفت از من این توقع کن سلطان را با کتاپس بدیار خویش
بازگرد و ترک محاربه کن با ما اگر کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم نظام و رونق گرفت و بر جماعت
اعدای خویش ظفر یافت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی و الا مقصود تو حاصل نشود
بی آنکه با وی جنگ کنی عمر گفت زمان قریش حکم این نکنند هرگز که سب و آله من قدرت یافت
باشم بر بند خویش و نذر خود را رهاست ناکرده با اگر رسم و حال آنکه وی در حرب بدر زخم یافته
و زخم بر او زده نکرده تا که انتقام از من نکشد و من بر خود و حال آنکه سب و آله من قدرت یافت

بیاتابا یکدیگر مقاتله کنیم عمر و بخندید و گفت این خصلت است که گمان نمبر دم که هیچ فردی از ابدال
 عرب از من این آرزو نخواهد کرد که هنوز ترا وقت جولان در میدان دلیران نیست و حال آنکه
 میانی بودی تو مصداق است بودی میخواهم که خون تو بر دست من ریخته شود علی گفت من ترا بسیار
 میخواهم و دوست میدارم که از برای رضای خداوند تعالی خون ترا بریزم پس عمر و را حینت
 جاهلیت گرفت تا پیاده شده پس خود را پی کرد و شمشیر کشید روی بعلی آورد جابر بن عبد
 انصاری رضی الله عنهما گوید که چون ایشان بیکدیگر نزدیک شدند گرد و غبار برخاست چنانچه
 ما ایشان را نمی دیدیم بعد از لحظه آواز تکبیر شنیدیم دستیم که علی ویرا کشته و روئی آنکه شمشیر
 کشید و از غضب حمله بر علی کرد و می سپرد که شمشیر تیغ عمر سر را بشکافت و اندک اثری از آن
 بر روی ظاهرش نماند پس فی الحال ذوالفقار را برگ کردن عمر و چنان بزود که سرش بدور
 افتاد و تکبیر بلند گفت آواز تکبیر روی بسج شریف نبوی رسید دست که علی عمر را کشته نظر آن
 الخطاب هیره بن ابی وهب حمله بر علی کرد و علی نیز متوجه ایشان شد چشم خراشید بر روی علی فتا
 روی بگریز نهاد بعد از آن از روی پرید که سبب فرار از علی چه بود گفت بچشم من چنان نمود که مرگ
 صورت خود را بمن می نماید و اما هیره زبانی در مقابل علی ثبات قدم نمود تا زخم شمشیر علی بدو رسید
 بعد از آن از ترس زره خود را بسوی علی انداخت و شرمیت را غنیمت شمرد و روایتی آنکه زره
 بن العوام و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما چون دیدند که علی عزم آن کار کرد هر دو حمله آوردند
 بر عقبه اصحاب عمر و خنجر از الخطاب می گریخت و عمر از عقب وی می رفت خنجر بازگشت
 و نیزه بر عمر رسانید و بعد از آن نیزه را باز گرفت و گفت ای عمر این نعمت مشکوره است که تو
 ثابت کردی و می یاری در نوفل بن عبد الله در حین فرار اسب ویرا در خندق انداخت مسلمانان
 سنگسارش کردند فریاد برآورد که بهتر ازین میتوان گشت پس علی تفضی کم افتاد و جهت
 و شمشیری بریانش زد که دو نیم شد عکرمه سپهر و مردس چون بابوسفیان رسیدند و خبر گشته شدن
 عمر و نوفل را باور رسانیدند ابوسفیان نیز بگریخت و تا منزل عقیق هیچ جا نایستاد و غطفانیان
 هم فرار نمودند گویند مشرکان خودتند که بعد عمر و نوفل را از مسلمانان بجزند پیغمبری الله علیه و آله
 و سلم فرمود ما را بیدن و شن خبیث ایشان حاجت نیست بگذارد تا ما بگردیم و مرویست که چون

امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه وراکبشت التفات بجامه و سلاح وی نکرد خواه غیر سیاه
 و بر بالین وی نشست و دید که جامه و سلاح او بحال خودست گفت ان الله الاکفون کرم نشد
 است او را الا همسری گرامی انگاه پرسید که قاتل وی کیست گفت علی بن ابی طالب بن
 عبدالمطلب پس این دو بیت بگفت **لو کان قاتل عمره غیر قائله به لکن ابی طالب**
آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به پس کان یعنی قدیم بوضیة البلاء به القصه آن روز مسلماً
 رافضی عظیم واقع شد بسبب مبارزت امیر المؤمنین علی رافضی با عمرو بن عبدود در خیابان و در وقت
 که حضرت فرود مبارزه علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال انبی الی یوم القیمه و گویند مبارزه
 باور روز دیگر کفار هم اتفاق کردند و یکبار از اطراف و جوانب خندق جنگ در پیوستند
 و آن روز تا شب مقاتله نمودند چنانچه نماز پیشین و پسین و شام از پیغمبر و یاران او فوت شد
 و بعد از آن قصاصی حرب بلال را فرمود تا بانگ نماز گفت و قامت کشید و نماز پیشین گزارد و بعد
 ازان برای هر نماز حکم فرمود و قامت کشید و نماز بار بار بترتیب گفت اگر دو صحاح احادیث ثبوت
 پیوسته از جا برین عبد الله انصاری رضی که گفت عمر خطاب خود روز خندق نیز حضرت آمد
 و بعد از غروب آفتاب و کفار قریش راوش تا مسمیاد و گفت یا رسول الله من نماز و دیگر را
 در وقتی گزاردم نزدیک بود که آفتاب غروب کند آنسور فرمود بخدا سوگند من نگاردم نماز
 پس بموضع بطحان فرود آمدم و وضو ساختم و نماز دیگر را بجاعت با آنحضرت گزاردم و آنحضرت
 علی رضی بصلحت پیوسته گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز خندق فرمود

علیهم بیوتهم و قبورهم ناراً کما شغلونا عن صلوة الوسطی و صلوة العصرین و صلوة العشاء
 صدقته رضی الله عندهم و سیت گفت و را یام خندق سحر کان روزی در برابر پیغمبر رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم جنگ انداخته بودند و آنحضرت زره پوشیده ایستاده بود و در وقتی
 آنکه بر اسب خود سوار بود و عایشه رضی گوید که در آن روز با مادر سعد بن معاذ در صحنی از حصون
 مدینه بودم که سعد بن معاذ میگذاشت وزری کوتاهه و تک پوشیده بود که دستها و پاها او را
 وافی نبود و حال آنکه وی مدوی عظیم و طول بود امم سوگفت اسی پس من زود تر برو و بر سر
 خدا بحق شو من گفتم اسی امم سوگند به او زنی اگر وی زری تمامه زان پوشیده بودی

برو سه تنای و بی هم سعد گفت تقیض الله ما بقاض علم میکند خدای تعالی آنچه حکم کردنی است
 بیان نموده بود که در برابر محمد شریف کفایت کند چون بکنار خندق آمد جان بن العرقه از صف کفار تیری
 بروی اندخت و گفت خدا و انا ابن العرقه آن تیر برگ کجای می آید و آن رگی است در دست
 آدمی که چون بریده شود هر خون که در تن وی بود برین پاره ها لگ کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 ابن العرقه را گفت عرق الله وجهک فی النار و بروایتی آنکه سعد خود گفت و روایتی آنکه او را
 گفت چون سعد مجروح گشت و دانست که از آن جرحت مشکل جان توان برد گفت بار خدا یا
 اگر رسول ترا با قریش دیگر جنگ خواهد بود مرا میمان تا با ایشان بمقاتله کنم زیرا که قتال را با هیچ قوم
 چنان خوش ندارم که با ایشان زیرا که تکذیب رسول تو کردند و از مردم که او را اخراج نمودند و الا
 تیر را که برین آمده سبب شهادت من گردان و لکن چندان مصلحت بود تا بنوقریظ را بجا من خوش
 بنیم فی الحال خون از جراحت وی با بیستاد و محمد بن اسحق رحمهما الله گوید سبب بر خاستن مشرکان
 از بیرون مدینه آن بود که نعیم بن مسعود اجمعی عطفانی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد مسلمان
 و گفت یا رسول الله مؤمن مسلمان آمده ام و هیچکس از سلام من خبر ندارد و من هر چه خواهم با ایشان
 توانم ساخت اکنون بهره فرمای آن قیام نمایم حضرت فرمود که هیچ توانی که تفرقه در میان لشکر
 کفار اندازی و این صبح را از یکدیگر بگسلانی نعیم گفت توانم و لکن مرا اذن فرمای تا هر چه خواهم بگویم
 فرمود هر چه خواهی بگوئی فان الحرب خدعة پس نعیم بنوقریظ آمد و حال آنکه در ایام جاهلیت
 وی نزدیم ایشان بود و گفت شما دانسته اید دوستی و محبت مرا با خود گفتند آری گفت بدانید
 که قریش و عطفان جنگ محمد آمده اند و شما ایشان را درین امر یاری میدیدید نیز سیدان آنکه ایشان
 کاری ساختند ملول شوند و بدیار خویش باز گردند و شما در دست محمد و یاران وی بگرارند شما را
 و قوت مقاومت با ایشان نباشد دست ما عمل شود گفتند راست گفتی و حق نصیحت بجای
 آوردی اکنون در مان این امر و چاره چیست گفت شما از بهر ایشان با محمد جنگ بکنید تا بعضی
 از اشراف ایشان بگریزند تا بنگاه ایشان بنازل خویش باز گردند و شما تا زمانه بماند چون
 محمد جنگ شما آید ایشان را بصورت ملاحظه کسان خود داد و شما باید نمود که محمد بن کعب بن زینب
 است که در میان شما اشراف قریش را زید و گفت شما را دوست میدارم و درین محله صحاب

ویم خبر بمن رسیده از جهودان بنوقریظه از روی دوستی و نصیحت و نیکوخواهی شمارا اعلام میکنم
 زمنه که از ایشان محفی دارند گفتند همچنین کنیم بکوی که صحبت آن نعیم گفت بدانید و آگاه باش
 که یهود بنوقریظه ایشان شدند از نقض عهد محمد و کسی پیش روی فرستاده اند که شبها نیم از شکسته
 عهد تو از ناخوشنودت و تا جماعتی را از شرافت قریش و عطفان بهانه رسن از ایشان بگیریم و بنزد تو
 فرستیم تا همه را گردن زنی انگاه ما با تو اتفاق کنیم و با ایشان محاربه نمایم محمد بان رضی شده
 و من مجلس بنوقریظه بودم که فرستاده ایشان از نزد محمد آمد و این خبر آورد اگر جهودان به پیش شما
 فرستند و جماعتی را بگو و طلبند ندیدیم که چنین عذری در خاطر دارند پس نعیم نزد عطفان رفت و گفت
 شما خویشان منید و دوستی مرا با خود معلوم دارید و با ایشان مثل آنچه با قریش گفته بود گفت این قصه
 روز آدینه از راه شوال بود حق تعالی در دل ابوسفیان اندخت تا عکرمه بن ابی جهل را با جمعی از قریش
 و عطفان بنزد یهود بنوقریظه فرستاد که مدت بودن ما اینجا دراز شده از سپان و شتران ما بسید
 ملاک شدند مشب ساختگی خود میکنند تا فرود آمدیم با اتفاق جنگ اندازیم شاید که کاری کنیم جهودان
 گفتند فرود فرستند است و ما روز شنبه بیج کار کنیم و برینکه برین که روز دیگر باشد رفتی جنگ کنیم که
 شما نفرین دراکه ما گوئیم و خواهیم نفر از اشرف قوم خویش با ما سبند تا ما بگو و نگاه داریم که اگر بعد از
 رفتن شما ازین دیار محمد جنگ ما آید شمارا بصورت بمرد ما باید که در میان چون آمدند و این خبر را قریش
 عطفان رسانیدند همه گفتند نعیم مسعود است می گفته خبر فرستادند بنی قریظه که ما بیج گرو شبا
 نمیدیم اگر خواهید بیرون آید و جنگ کنید و الا شاهد ایندی بودان گفتند آن نصیحت که نعیم بارانمود
 بود حق بوده ما بیج حال با محمد جنگ نمیکنیم و بدان سبب میان ایشان مخالفت افتاد و ما را
 و نصیحت رسیده که حضرت در روز خندق و عابرت که از اب کر و باین طایفه است و انساب بیج
 احساب انهم الاحزاب اللهم انهم هم و از لزم و النصرنا علیه و از جابون عبد الله انصارى رضی الله
 عنهما و است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در او اخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح بر احزاب
 دعا میکرد و گویند روز دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه آن مهم شتغال نمود روز چهارشنبه میان
 پیشین و پسین بود که دعای حضرت مستجاب شد و اثر فرخ و سرور در روی آن سرور مشاهده
 کردیم جابر گوید ما بیج و قعه پیش نیاید الا که در آن ساعت از آن روز دعا کردیم و مستجاب شد

جبار

حق تعالی باد بسیار افسرد تا آواز زلزله در شکر کفار اندخت و در کیمای ایشان را سرنگون میکرد
 و خیمهای ایشان را میکند و روایتی آنکه جامعتی از ملائکه را ارسال فرمود تا آطنابهای خیمه ایشان را
 بپسندید و تخریب کنند و آتشها را می کشند و ترس و وحشی در دل ایشان پیدا شد که غیر
 از فرار چاره نیافتند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از آن حال خبر میدهد که یا ایها الذین آمنوا
 اذکرو نعمۃ اللہ علیکم اذ جاء تکم جنود فارسنا علیهم رجبا و جنود الم تروها و کان اللہ رب العالمین بصیرا
 و در آیت دیگر میفرماید که و الذین کفرو البغیظ لهم فی البؤس اذ کفی اللہ المؤمنین القتال کان اللہ
 قویا عزیزا نتیج عمار الدین کثیر رحمه اللہ در تفسیر خویش آورده که اگر نه آن بودی که خداوند تعالی
 محمد را رحمت عالمیان گردانیده آن باد را ایشان اشد ساختی از باد عقیم که برگروه نادان ستا
 بود و این مردودیه در تفسیر خویش روایت میکند از ابن عباس رضی که گفت در سلبۃ الاحزاب باد مهبابا
 باد شمال گفت بیاتاب ویم و رسول خدا یاری ویم باد شمال در جواب گفت ان الحو ابر لا تمب
 لیس و فی روایتی ان الحرة لا تیسر باللیل حق تعالی بر باد شمال شیب کرد و ویرا عقیم گردانید
 پس باوسی که در آن شب نصرت رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجای آورد باد صبا بود و لهذا
 آنحضرت فرمود نصرت باد صبا و بلات عا و بال بدور و از اینجا شاعر گفته که باد صبا بست
 میان نصرت مراه دیدی چرخ را که دهد بادیاوری بد خلیفه بن الیمان رضی اللہ عنهما روایت
 کن که آن شب که کفار فرار خودستند نمود شب بغایت سرد بود و باد تند میوزید و آبر بود و رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قدری از شب نماز گزارد و بعد از آن ملتفت شد بجانب صحاب
 و گفت سر کس که مشب برود و خبری از لشکر دشمن بیار و حق تعالی او را روز قیامت رفیق ابراهیم
 گرداند بخدا سوگند که بیچاس برخواست و در کت دوم فرمود حق تعالی او را رفیق من سازد نیز بچاک
 برخواست از شدت خونت و جوع و سراپس مرا خواند و گفت یا خلیفه گفته بسبب بار رسول اللہ فراموش
 و نزد وی رفتم و میل زدیم از سر ما فرمود و گوشتی سخن مرا گفته باید رسول اللہ شنیدیم و لکن
 سرا و اگر سنگی چندان اثر کرده است که مرا قدرت نماید پس دست مبارک بر روی من مالید
 و گفت برو میان ایشان و بهین که در چه کار اند و هیچ دست بر دستهای چون مرا بنام تعبیر
 فرمود چاره ندانم گفتم باز رسول اللہ میفرماید که مرا اسیر کنند گفت تو اسیر نخواهی شد انگاه

این وعاف نمود که اللہ تعالیٰ من بین بودیہ من خلفہ و من بینہ و من شمالہ و من فوقہ و من تحتہ
سجدا سو کند کہ مراتب کس وجوع نماید کس سلاح خود را بر خوشترین رست کردم و از خندق گشتم
چنان گرم شدم کہ گوئیاد و حمام میرفتیم تا رسیدیم بشکرگاہ قریش دیدیم کہ باوی در وفائی در میان
ایشان پیدا شدہ کہ یک دیگر را بر سر بار میگزارد و تمیمیهای ایشان را بر میزند و آتشها را می برد
و روایتی آنکہ می میراند و سپان ایشان سر گزار در میان لشکرگاہ جولان می نمایند و آواز
سنگما می شنیدم کہ در منازل ایشان می افتاد و ابو سفیان را دیدم کہ از خیمہ خویش بیرون
آمده و خود را آتش گرم میکند تیری در کمان نهادم و خودم کہ بروی اندازم سخن رسول صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بیادم آمد کہ فرموده بود میباید دست بر دستهای تیر را در جعبہ خویش نهادم و روایتی
آنکہ خدیجه گفت ولیری کردم و میان شکر ایشان رفتیم و بر پہلوی مروی ششم ابو سفیان
گفت باید کہ کس جلوس خود را احتیاط کند مبادرت نمودم دست مروی کہ پہلوی او ششم
بودم کہ فرمود گفتہ چه کسی تو جواب داد کہ من فلان پسر فلانم مروی بود از قبیایم و از آن گاہ ابو سفیان گفت
ای یاران! بار کنی تا بدبار خویش باز گردیم بدستی کہ بودن ما اینجا و کشید و چهار یاران باک
شدند و اسلحہ ما را پذیر شد و جهودان با ما مخالفت کردند و میباید که همه تنهای ششم ساخت و این باور است
کہ با ما چه میکند اینک من رفتیم بسوی شتر خویش که زانوی شتر بسته بود و از غایت شجیل و نسج
زانوی شتر کشوده بر پشت شتر شتر بسته پای برخواست آنگاه از پشت شتر نمود آورد و زانوی
بکشادم جای قریش جریستند و بار کردن بکشغول شدند من باز شتر را بکشیدم سوار را دیدم دست راستی
سفید بسته بامن گفتند خبره صاحب خود را کہ خداوند تعالی شکر و شکر و شکر را از آن گاہ
چون منزل رسول آدم و می در نماز بود و گاهی کہ امری او را بشنیدم در آن وقت در آن وقت
بدست اشارت کرد کہ پیشتر آئی بنزدیک وی رفتم و در اشارت از او هم در روایتی آنکہ خدیجه گفت
چون آنحضرت را خبر دادند کہ منم فرمود چنانچه بوزی از میان دنیا منهای وی بدخشید
و من تا آن زمان گرم بودم بعد از آن کہ ما در من تاثیر کرد مرا نزدیک خود بخوابانید و کرانه جامہ
خویش بر من پوشانید و بامی مبارک بر سینہ من نهاد و راحت یافتیم خواب رفتم تا وقت نماز
صبح آمد آنگاه حضرت مرا بیدار کرد و گفت تم یا نوماه بر خیز ای لب یا خواب مرویست کہ چون شکر

بجای

احزاب فرار نمودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود دیگر ایشان بجنگ مایانند
 و با جنگ ایشان خواهم رفت و همچنان بود که بعد از آن ایشان فرصت نیافتند که لشکر بر
 مسلمانان آرند تا زمانی که حضرت لشکر کشید و مکه را فتح فرمود هم در آن روز غزوه بنو قریظ
 واقع شد عایشه صدیق را گوید حضرت چون از غزوه احزاب مراجعت فرمود سلاح از خود باز کرد و
 غسل نمود ناگاه مردی از بیرون خانه بر اسلام کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعجیل برخواست
 و بیرون رفت من از عقب وی تا در خانه برستم و حیبه کلبی را دیدم که غبار بر روی می نشسته و بر اوئی آنکه
 بروند انهای پیش روی نشسته و بر ستر سفید سوار بود حضرت بر او اخویش غبار رو کرد و امر کرد
 وی پاک می نمود و وی بان سرور سخن میگفت چون آنحضرت بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود که
 مرا فرمود بجانب بنو قریظ توجه نمایی و از آن عباس رضی الله عنه و لیسیت که گفت حضرت چون از غزوه
 باز سفر می بازگشتی بنو فاطمه زهرا رضی الله عنها آمدی و سرور بر اسب سیدی چون از غزوه احزاب
 بازگشت بخانه فاطمه آمد و سوزن از گردن غبار شست و نماز پیشین گزارد و بجز خواست تا خویش
 مطیب گرداند که جبرئیل عم رسید و دستاری شهباز بر سر نهاد و بر استری سوار و گفت یا محمد خدا
 از تو عفو کند سلاح از خود کشودی و حال آنکه ملائکه بنو زسلاح تکشوده اند و خود را مسلح ساز و بخانه
 بنو قریظ توجه شوخی اسو کند که من میروم با حصار ایشان را که بگویم و خرد گردانم چنانچه تخم مرغی بر سنگ
 زنند پس حضرت صلعم بلال طلبید و فرمود تا نذر کرده که یا خیل الله سوار شوید و بروائی آنکه فرمود تا ندا
 کرد که هر که سمیع و مطیع است باید که نماز دیگر گزارد و در بنی قریظ و علی مرتضی را که هم الله وجه طلب نمود
 و علم دست وی ادوازش پیش فرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و تمشیر بر بیان بست و سپر
 ووش کشید و نیزه بردست گرفت و بر اسب خود چینی نام سوار شد و دو اسب دیگر جنبت کرد و
 مدینه عهد الله بن ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی کرده
 از شهر مدینه بیرون رفتند و عدد ایشان قریب سه هزار کس بود وی و شش اسب داشتند و در
 راه لقبیل از بنی النجار رسید دید که همه ایشان سلاح پوشیده و صف کشیده بودند پس سید ایشان
 که شمارا که فرمود تا سلاح پوشیدید گفتند و حیبه کلبی خبر کرد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصار ایشان اندازد میان شام و خفتن بود که بنو قریظ

رسیدند و بعضی از اصحاب نماز عصر را در راه گذاروند رعایتی لوقت و آن نبی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر تعجب و مبالغه در رفتن حمل کردند و جمع دیگر آن نماز را در بنو قریظ وقت نماز کردند و عابیه
لطاهر النبی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ کدام از طایفین را زجر و تعنیف ننمود و علی بن ابی طالب
گرم افتاد و همه بنزدیک حصار ایشان رفت و علم زمین فرورد و جهودان بر حصار بنیاد و سب و تم
کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم را ناسرگفتند امیر المؤمنین ابو قتاده انصاری را نزد رسول
بدشت و خود بر سر راه حضرت آمد و گفت یا رسول الله نزد یک بحصار این جهودان جنبیت مرو که صلوات
نیست فرمود ای علی مگر چیزی شنیده که دشمنان من گفته اند علی جواب داد که آری رسول صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود چون مرا بنید هیچ از آنها نتوانند گفت پس بیایم حصار شریف داد و گفت
یا اخوة القردة و الخنازیر فرود آید بر حکم خدا و رسول و روایتی آنکه فرمود اشنا و اشناکم افتد و
شوید که خدا تعالی شمار او را و او را و یعنی از رحمت خود جهودان گفتند ای ابو القاسم ما کنت جهولا
و الان فاشا هرگز تو بسیار جهل و دشنام ده بودی مرا امروز چه امر و حال روی نموده گویند
حضرت چون این سخن شنید نیم نیره که در دست و دشت از دستش پیندا و در امی وی از دوش بر
زمین آمد و از غایت حیا از آنچه با ایشان گفته بود باز پس میرفت آید بن حصار گفت ای دشمنان خدا
ما از اینجا نیر و بیم تا شما بگریسنگه نیرید شما بان و باه مانید که در سوراخ خزیده باشد آنگاه حضرت سعد بن
ابی وقاص فرمود تا ساعتی بر ایشان تیر اندخت بعد از آن بلشکار گاه بازگشت و هر روز از اطراف
و جوانب حصار می گشتند و جنگ میکردند و سنگ و تیر بر یکدیگر می انداختند تا پانزده و ششاد
بروایتی است پنج شبان روز بران منوال بر ایشان بگذشت حق تعالی بر او و فرستاد
انداخت دست از جنگ باز داشتند و نباش بن قیس بر سالت انصار پان فرستاد تا بنزد حضرت
آمد و پیغام رسانید که ما فرود می آییم همچنانکه بنوالنضیر فرود آمدند ما را اجازت ده ما زن و فرزند خود
برگیریم و ازین دیار بیرون رویم و اموال و اسلحه و متعه و مواشی ما از آن تو باشد حضرت قبول
نمود و گفت فرود آید تا هر سکم که خواهیم بر شما اجر کنیم نباش بازگشت و خبر بقوم رسانید که
بن اسد اشرف قریظ را جمع کرد و می خطب نیز در آن میان بود و بموجب وعده خویش از راه
بازگشته و در حصار ایشان در آمده بود و کعب گفت ای گروه قریظ شمار این واقعه دست داد و که بنید

و من بر شما سه امر عرض میکنم که میخواهید قبول کنید گفتند صیبت آنها گفت اول نکته متابعت محمد
 نماید بخدا سوگند که بر شما ظاهر شد که وی بیغیبت بحق است و او است که لغت فصفت وی در تورات
 خوانده و دسته اید و این جواس که یکی از اخبار و علمای تورات بوده در زمانیکه بدین دیار رسید شمار از
 وجود و ظهور وی درین قریه خبر داده و ایمان بوی آورده و شمار او صیت کرده که ویرا متابعت نماید
 و از جمله انصار و اولیای او باشد و با شما گفته که اگر من زبان ویرا در نیایم شما سلام من بوی رسانید
 اکنون مکابره و عناد از حد مبرید و ایمان بوی آرید و اموال و اولاد و زنان و نفسهای خویش را
 ایمن سازید گفتند یا هرگز کتابی بر تورات اختیار نکنیم و از دین خود بزرگتر ویم کعب گفت پس بمانید
 که تا زمان فرزندان خویش ابدت خود بکشیم و از حصار بیرون رویم و با محمد مقاتله کنیم اگر شتاید علم ایشان
 بعد از اخواری و ندلت نیابند و اگر ظفر یافتیم زن فرزند بگیرد یا توان کرد گفتند این نیز نکنیم این بگنایم
 چگونه توان گشت از دل کی بر آید که این کار کنیم و بعد از ایشان با چه حیات بود گفت چون این بکنید
 فروار و ز شنبه است و ایشان از امین اند بیرون رویم و بر سر ایشان رانیم شاید که کاری تو انیم کرد
 گفتند شنبه را چون بر خود تباہ کنیم و حال آنکه پیش از باجماعتی شنبه را تباہ کردند و کارهای که درین روز
 نمی بایست کردن بعمل آوردند حق تعالی ایشانرا مسخ گردانید بصورت قره و خنازیر بعد از آن
 کس فرستادند پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم که ابولبابه بن عبدالمذراوسی را از برای ما
 بفرست تا با وی مشورت نمایم و حال آنکه ایشان هم سوگندان وی بودند حضرت ابولبابه را نزد
 ایشان روان کرد چون در حصن درآمد ویرا استقبال کردند و زنان و کودکان پیش وی جمع
 آمدند و از شدت محاصره و پریشانی حال خود گریه میخراشیدند ابولبابه را بر ایشان رحم آمد گفتند
 چون می بینی حکم محمد فرود آیم گفت آری و بدست اشارت بخلق کرد یعنی اگر فرود آید شمارا بکشند
 ابولبابه گوید بخدا سوگند که قدم از موضع خویش برنداشتم بودم هنوز که دستم که در کار خدا و رسول خدا
 کردم نگاه ابولبابه از حصار فرود آمد و از غایت شرمندگی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیاید و یکسر
 بپوشید رفت و خود را بر ستون مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بست و گفت بیکسرا باز نماند و غیر وقت
 نماز زمانی که توبه من قبول شود حضرت چون قصه او معلوم فرمود گفت اگر پیش من آمدی برای استغفا
 کردی اکنون برانگشایم تا زمانی که خداوند تعالی توبه و سزای تو بگرداند بپایزده شبانروز همچنان بسته بودی

و دختر او می آمد و خرمای در دهن او می نهاد تا می خورد و بعد از این نژده شبانروز سحرگاتی بود
 که قبول توبه او نازل شد آمد سلمه رضی الله عنهما گوید در آن وقت سحر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم خندان شد گفتم اضحک الله سنک یعنی خندان گرداناد خدا تعالی و ندان ترا سبب
 ضحک چیست گفت جبرئیل علیه السلام آمد و خبر قبول توبه ابولبابه رسانید گفتم ویرا بشارت دهم فرمود
 تو دانی بر فتم تا بدر مسجد که در حجره من بود و گفتم ای ابولبابه بشارت باد ترا که حق تعالی توبه ترا قبول
 کرد جمعی که در مسجد بودند خوش شدند که ویرا بشارت بکنند گفت بگزارید تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بدست مبارک خویش بکشاید حضرت چون نماز صبح بیرون رفت و پیرا از ستون باز کرد و القصه
 بنوقریظه چون مشورت نمودند با ابولبابه وی اشارت بقتل کرد و گفتند بر حکم سعد بن معاذ فرمودی
 و روایتی آنکه چون از محاصره تنگ آمده بودند با ضرورت راضی شدند تا بکنند فرود آیند در حکم
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس اوسیان هجوم کردند و بملازم حضرت آمدند و گفتند یا رسول
 الله میبودی قتیقاع را بجز حیان بخشیدی بنوقریظه را ما بخشش فرمود راضی هستید یا آنکه مردی از
 شما حکم شود در باب ایشان گفتند آری فرمود آن مرد سعد بن معاذ است هر حکم که وی کند در شان
 ایشان بمقدمیم رسانم بنوقریظه از حصار بیرون آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم محمد سلیم را
 فرمود تا ایشانرا دست برگردان بست و عبد الله بن سلام را فرمود تا کودکان و زنانرا از حصار
 بیرون آورد و متعمه و قمشه و سلاح ایشان را جمع ساخت گویند هزار یا نصف شمشیر و سیصد
 زره و دو هزار نیزه و هزار یا نصف سپردان حصار بود و اثاث و متعمه بسیار و نوا فرمودند
 مسلمانان افتاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و منوعی نبشتند که سعد بن معاذ را بطلب
 سعد بن معاذ و حال آنکه وی بواسطه جراحت از آن غزوه شلن بوده بود او را بردار از گوشه
 سوار کردند چون نواحی بنوقریظه رسید جماعتی از اوسیان پیش او رفتند و گفتند ای سعد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم حکم بنوقریظه را بموت فویض فرمود تا در شان ایشان احسان بجا آری
 و ایشان خلفای تواند در حرب بجاث و دیگر موطن ترا در گاری نموده اند و این اتی را دید
 که خلفای خویش را یعنی یهودی قتیقاع را خلاص ساخت امروز این جماعت نیز از تو توقع احسان
 و رحمت دارند این سخنان میگفتند و سعد خاموش بود و هیچ نمی گفت چون از حد گذر اینند گفت

اسی یاران مرا سعد میگویند و روایتی آنکه گفت سعد را وقت آن نیست که در راه خدای تعالی
 ملامت ملامت کنندگان بدو رسد از آن سخن وی نا امید شدند و دستند که همه را حکم بقتل خوا
 کرد چون سعد نیز یک مجلس رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید فرمود قوموا الیہم کم بر خیزید از برا
 سید خویش جمع از اوس برخاستند و سعد را از دراز گوش فرود آوردند چون در مجلس رسول
 نشست جماعتی از اوسیان با وی گفتند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترا حکم ساختہ در شان
 بنی قریظہ سعد گفت عهد خدای بر شما کہ بر حکم من رضی هستید و از آن تجاوز نخواہید کرد و ہمہ گفتند
 آری و روی بجانب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد و از غایت تعظیم و اجلال وی اورا مخاطب
 ساخت بلکه گفت سر کہ درین جانبیت حکم من رضی است رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 تو از قبل من عالمی بر ایشان حکم آنست کہ تو کنی سعد گفت چون چنین است حکم کردم کہ روان ایشان را
 بکشند و زنان و کودکان را برده گیرند و اموالشان را میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت فرمود
 حکمی کردی در شان ایشان کہ خدایتعالی از بالای ہفت آسمان ہمان حکم کردہ بود و روایتی آنکہ
 از جملہ حکم سعد این بود کہ سربازی ایشان از آن ہماجرین باشد انصار و یار دین قصہ ملامت کرد
 گفت خود کہتم کہ ایشان از منازل شما مستغنی شوند القصہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 امر فرمود تا مردان ایشان را بچنان سہمہای برگردن بستہ بچینہ برزند تا ضعفای اہل سلام قوت و عبرت
 دین و شریعت را بخواری ایشان بہ ببند پس بنوقریظہ را در دوسری جمع کردند یکی از آن فلانہ
 بنت الحارث و دیگر از آن اسامہ بن زید و حضرت فرمود تا خنڈہا کنند و یکیک را از آن سرا
 بیرون سے آوردند و گردن میزدند چنانچہ خون ایشان در خنڈق روان شد و ایشان
 چہار صد یا ششصد یا ہفتصد یا ہشتصد مرد بودند آورہ اند کہ سیری از جہودان بنی قریظہ بود زہر
 بن باطنام و او در حرب بعات حق بنی ثابت بن قیس بن شماس ثابت کردہ بود وی خواست
 کہ زہر را مکافات کند حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفت و خون ویرا در خواست نمود
 انسر و خون اورا ثابت بخشید زہر گرفت اسی ثابت سیری کہ از زن و فرزند و ر بود حیات
 اورا بچہ کار آید و در کرت و دم زن و فرزند ویرا التماس نمود با حاجت مقرون گشت زہر گرفت
 از زن و فرزند ان بی مال لذت نتوان یافت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بالتماس

ثابت حال اور ہم بخشد بعد از آنکہ این مقاصد بجهول ہیوست زیر گفت اسی ثابت حی خطب کما
 رفت گفت کشته شد گفت کعب اسعد کجا رفت جواب او کہ مقتول گشت همچنین یکیک اشراون
 اکابر بنوقریظہ را میسرید و ثابت میگفت نام ایشان از جریدہ حیات نحو شد و میگفت کہ ہی کہ بر تو ثابت
 وارم کہ مرا نیز با ایشان رسان ثابت بقهر رفت و فی الحال گردن او را بزور مال و اہل زیر بوی ثاب
 ماند عروہ بن الزبیر از عایشہ صدیقہ رضرو بہت کند کہ از زنان نبی قریظہ یک زن رکشتند و او
 پیش من بود و می خندید ناگاہ یکی آواز داد کہ کجاست فلانہ آن زن گفت اینجا است ندا کنندہ
 گفت بیرون آئی او همچنان خندان برخاست و گفت مرا نمی طلبند الا از برای کشتن گفتم هیچ
 زن را مقتول نمیسازند چگونه است کہ ترا این امر مخصوص میگروند گفت من حجت مروی از بنوقریظہ
 بودیم و یکدیگر را بغایت دوست میدادیم چون امر مجامعہ شد و یافت من با شوہر خویش گفتم و رنج
 کہ ایام وصال بسر خواهد آمد و بلیالی فراق خواهد انجامید و مرا بی تو زندگانی نمی باید شوہر ہم گفت
 چون محمد دست باید ہر اینہ کہ مردان را خواہد کشت و زنان را اسیر و برودہ خواہد گرفت اگر دست
 میگوئی جماعتی از مسلمانان در ساچھمن زہر با طاشت اندا سیاسنگہ بر ایشان غلطان کن
 شاید کہ یکی از ایشان کشته شود تا چون دست یا بند براترا نیز بان جنایت بکشند من فتم و
 همچنان کہ دم آنجماعت بگرختن سنگ بخلاوین سوید رسید و وی کشته شد این زبان کہ
 می طلبند کہ قصاص کنند عایشہ رضی اللہ عنہا گوید فراموش نیکنم خریدن و خوشوقتی نمودن آن
 زن را با وجودی کہ یقین میداشت کشتن خود را القصد چون از کشتن بنوقریظہ فارغ شدند ما
 ایشانرا قسمت کردند آسی را دو سهم و مروی را ایک سهم چنانچہ سواری را سہ سهم و اسیران را
 از ان جدا ساختند و از میانہ سبا یا سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را سہ سهم و اسیران را بہت
 خاضہ شریف اختیار فرمود و بملک الیمین در وقت صرف میکرد و چون ما از او ش کرد و زرنے
 نخواہد وی گفت یا رسول اللہ چنین کن کہ مرا و ترا آسان تر باشد نقل است کہ ظائفہ از
 سبا یا سی بنوقریظہ را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لقبیلہ نجد و بعضی بجانب شام فرستاد و بعضی
 و بہامی آنرا با سپ و سلاح دادند و نیز حضرت آوردند و روانی آنکہ بعضی از ان ظائفہ العثمان
 بن عثمان و عبد الرحمن بن عوف فروخت و سعد بن معاذ بعد از واقعہ بنوقریظہ وفات یافت

کتاب اهل بیت و ذریه
اصنام
غروه و متاجادل

چنانچه شرح آن در مقصد دوم از کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال بگرفت
 جهود آن مدینه طاهری میزدند و میگفتند براه سحر کرده اند پیغمبری انشاء علیه وآله وسلم نماز خسوف
 گذاردن و قمر منجلی شد و درین سال بلال بن عمارت مزنی با چهار صد نفر از قبایله مزینیه بخدمت سید
 عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و شرف اسلام دریافتند حضرت فرمود باز گردید بنازل خویش
 که شما هر کجا باشید داخل مهاجرانید پس موجب فرموده حضرت آن قوم بیاد خود مراجعت نمودند
 و جمع کثیر از اکابر سیران که رسیدن فنام بن ثعلبه از قبایله بنی سعد بن بکر درین سال بوده لکن
 شیخ شهاب الدین بن حجر حرمه انشاء شرح صحیح بخاری فرموده صحیح آنست که قدم فنام در
 سال نهم از هجرت بوده چنانکه محمد بن اسحق و غیره برانند و برین مدعی دلائل ابراد کرده و ظاهر
 کلام شیخ مذکور ناظر برست که قدم و فرید القیس در آخر سال نهم یا اوائل سال ششم بوده فاما جمهو
 اهل سیر برین در سال هشتم از هجرت واقع غده شرح این قضیه انشاء الله تعالی در وقایع سال هشتم و نهم
 بجز خواهد پیوست درین سال غزوه دومه الجندل واقع شد و سبب این غزوه آن بود که بسبع شریف
 بنوی رسید که در آن بین گروه بسیار کرده اند و ظلم و تعدی مینمایند مردم بگذری پس
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم بغير جمع انجاعت با هزار نفر از مدینه بیرون آمد و سباع بن عرفطه را در
 شهر مدینه خلیفه ساخت و چون بنواحی دیاران قوم رسید همه بگریختند لشکر اسلام مواشی ایشانرا
 براندازد و به مدینه بازگشتند و در آن مدت غنیمت مادی سعد بن عباده و قات یافت حضرت نماز بر قبر
 وی گذارد و سعد گفت یا رسول الله ما درین بفرجا رموده و من گمان میکردم که اگر مجال سخن یافتی
 چیزی از مال خویش تصدق کردی اکنون اگر من از قبیل و تصدق کنم بوصله اومی نشنید سوس
 فرمود آری پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است آنسور فرمود که آب سعد بن عباده چاه ابی
 فرود آورد آنرا سبیل ساخت و گفت بزه لاقم سعد

ذکر وقایع سال ششم از هجرت

فضیلتان

و درین سال بقول جمهور اهل سیرج خانه کعبه فرض گشت و جمعی از علماء برانند که فرضیت آن
 در سال نهم از هجرت مقرر شده طالبه اول میگویند نزول آیت کریمه و التواضع و العمرة لله در سال

ششم بوده و مراد از تمام اقامت حج و عمره است نه اكمال بنا بقبره قنارت علقیه و مسروق و انچه
 شخصی بلفظ واقیمو الحج والعمرة لله و حکمت را آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سلم ادای هر یک
 حج را تاخیر فرمود آن تواند بود که از اول الامر معلوم شود که آن فرض عمره است و وقتش موسع و قنارت
 موقوف بر استطاعت و یکی از استطاعت من طریق است و کفار در آن ولایات بود و دیگر آنکه چون
 کفالتی میکردند موسم حج تغییر یافته بود حضرت تاخیر فرمود تا موسم حج بذری الحج رسیده و طائفه ثانی
 میگویند فتح مکه در رمضان سال هشتم واقع شد اگر حج فرض شده بودی هر آینه که پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم در همان سال این فرضیه بجای آوردی یا امر فرمودی بجای آوردن آن و چون سال
 سال نهم در آمد ابو بکر را امر فرمود تا حج گذارد و در سال نهم خود حج رفت پس معلوم شد که حج در سال
 نهم از هجرت فرض شد و اما آیت و التواجد والعمرة لله ولایات بر فرضیت حج ندارد بلکه امرست با تمام
 حج و عمره بعد از شروع در آن و الله اعلم و هم درین سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر خنزرو
 ذات الرقاع واقع شد سبب این غزوه آن بود که شخصی بیدینه آمد و اصحاب رسول را صلی الله علیه
 و آله و سلم و رضی الله عنهم خبر داد که جماعت انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده اند و قصد بدینه دارند
 صحابه آن خبر را عرض حضرت رسانیدند عثمان بن عفان را رضی الله عنه در بدینه خلیفه ساخت
 و با چهار صد و پانصد کس بعزم آن جماعت بیرون رفت و چون بدیدار ایشان رسید همگیس را
 نیافت زیرا که آنجماعت از آمدن آنشور واقف شده و گر ختیه و پناه بکوه برده بودند و روایتی
 آنکه بعضی از زنان آن طائفه در منزل مانده بودند ایشان را اسیر ساخت و چون وقت نماز
 مسلمانان خوف آن شدند که اگر نماز مشغول شوند مشرکان قصد ایشان کنند و درین وقت
 علیه آله و سلم نماز خوف گذارد و آن اول نماز خوفی بود که گزار و ندا نگاه بدینه باز شدند و درین
 مرتبت شبی از شبها حضرت بجابر بن عبد الله انصاری رسید و حال آنکه وی بیشتر ضعیف تنگ و
 سوار بود و تعجب رفت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنیم نزهه حججینی که داشت ضربی بیشتر جابزدنی الی
 خوفی و رفتاری بغایت مرغوب در آن شتر پیدا آمد و از جابر پرسید که چرا چنین بشتاب میروی گفت
 یا رسول الله صحبت آنکه نمودم رسیدم که با خوسته ثیب جابر جواب داد که ثیب حضرت فرمود چرا ختر
 خوتی که تو با وی بازی کنی جابر گفت پدرم در جنگ احد شهید گشته و از وی نه دختر یافت

غزوه ذات الرقاع

حج و عمره

اندره خود ستم کرده من کن کدانی باشد تا بعد و نگاهدشت ایشان نماید انگاه حضرت با جابر
فرمود که شتر خود را میفروشی جابر گفت آری پس شتر را بجهل در محم آن سرور بفرودخت بشرط
آنکه یازده چار سواری کن و در شهرتیا نماید و بها بنامد و روایتی آنکه پیداز جابر که بدت
به مقدار دین گمشته می آنحضرت را از کسیت دین پدرا اعلام کرد و آن سرور جابر را در ادا
آن دین عده ادا فرمود و در آن شب سبست او پنج نوبت و بروایتی هفتاد نوبت برای جابر استغفار
و طلب آمرزش نمود و بعد از وصول به سببها شتر جابر داد و شتر نیز بوی بخشید و بموجب و ندره خاک
را ادا و عدا فرمود و تا دین بدین بودی شد و در آن قضیه از آن سرور معجزه بسیار ظهور یافت
فما ندره و آنکه در صحیح بخاری وارد گشته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین غزوه در سالیه و حتی
بجواب رفتند و آنکه در صحیح بخاری و در کتیبه و بر بالین وی استناد آنحضرت بیدار شد و آن
گفته است که در آن شب که مرا حاکم است که از من فرمود خدا تعالی پس حضرت بر نماست
و از آن شب است که در آن شب خوشتر از شرمی نگاهدشت و مثل این قصه در غزوه انمار که در
مال حرم واقع بوده از صحیح بخاری و در کتیبه است و در کتیبه است پس صحیح روایت است
باینکه در واقع و واقع قائل که باشد و در علم فایده ثانیه امام بخاری رحمه الله در صحیح
خویش آورده که در ذوات الرقاع بعد از خیر واقع شده زیرا که از ابو موسی اشعری مرویست
که گفت من با جمعی بعد از یاران خویش در آن سفر بودم پاهای ما مجروح شد و قتها و وصلها
بر آن می بستیم از آن جهت غزوه را ذات الرقاع گفتند و صحبت پیوسته که ابو موسی با بعضی از
ساجران همیشه بعد از فتح خیبر از دست حضرت آمده اند و امام بخاری با وجود این استدلال
در صحیح خویش این غزوه را بعد از غزوه خندق و پیش از غزوه خیبر بر آورده و معلوم نیست که این
سخن از رواه بخاری واقع شد از بخاری و بر تقدیر ثانی بر سبیل سهو بوده یا عمد و اشارت کرده بآنکه
احتمال دارد که غزوه ذات الرقاع متعدد بوده یکی پیش از غزوه خیبر و یکی بعد از آن و الله اعلم
در هم درین سال غزوه بنویسیدان واقع شده اهل سمرقند آورده اند که بعد از واقعه عامر
بن ثابت و حباب بن عدی و جعی دیگر از اصحاب که اهل کندیل ایشانرا قتل آورده بود و حضرت
بالین جهت بسیار بلوغ و از آن جماعت است چون است مقام کشد پس بسیار خشکی شکر مشغول شد

غزوه بنویسیدان

و توریه نموده چنان اظهار کرد که شام متوجه است تا بیک ناگاه ایشان را در یاد و عبد الله
 ابن ام مکتوم را در دیدن خلیفه ساخت و باد کسرت مرو از دینه بیرون رفت و نسبت اسپ دران
 لشکر بود و سیر میفرمود تا بموضع رسید که عاصم و جماعت مسلمانان در آنجا شدند و اسپ شروع نمودند
 پس بحجت ایشان طلب آموزش نمود و ایشان را بر عوامی خیر یاد کرد و بنویسیدان بفرستادند رعایتی للمرحوم
 قرار نموده بجبال متحصن شده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک دور روز در آن موضع اقامت
 فرمود و سر ابادران نواحی متفرق گردانید بعد از آن بموضع عسفان منتقل فرمود ابو بکر صدیق
 باوه سو ابراهیم فرستاد تا آوازه لشکر اسلام بقریش رسد و خوف در دل ایشان پیدا کرد و ایشان
 بان موضع رفتند و با بیخ و شمشیر اتفاق ملاقات یافتند و بنزد حضرت باز آمدند و در ملازمت آنحضرت
 بخدمت مراجعت نمودند و مدت بنیبت در آن سفر چهارده شبانروز بود و درین سال محرم سال
 بانگی سوار بر سر جماعتی از بنی بکرین کلاب سر پی محمد بن مسلمه بقرطابا بموضع ضریه فرستاد و با او فرمود
 بیک ناگاه بر سر آن گروه رو و محمد بن مسلمه در مخفی شب سیر می نمود چنانچه حضرت فرموده بود
 بگفته بر سر ایشان تا خستن آورد و چون نفر از کفار کشت و باقی بگریختند و بعضی از ایشان در
 کوفسندان آنجماعت بر اندوه برین آمدند حضرت بعد از اخراج همسر آنرا بر ابادان فرستادند و گویند
 صد و پنجاه شتر و شتر هزار گوسفند آورده بودند محمد بن مسلمه در آن سفر نوزده شبانروز راه رفتیم
 درین سال غزوه ذی قرد واقع شد و آنرا نوزده غایب می خوانند و بحسب این غزوه آن را و کاتب
 بن حصین غزوی با چهل سوار آمدند و قریش نسبت فرستادند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را لشکر
 و ابو ذر غفاری رضی الله عنیهان را میان بود و پس بر پشت گاویندا به در غفاری و از آنجا
 علیه و آله و سلم دستوری خوشت که بموضع نایب رود و آنجا که مرغی شتران یافتند و آنرا
 بسربو آنشور اذن داد و فرمود من اینم چشم از غطفان بردارم که در میان راهی و مبالغتم
 حضرت فرمود گویند می بینیم که ایشان آمده اند و پس ترا نشاندند ابو ذر گوید بحسب ای آدم از حال خود که
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین میگفت من مبالغه میکردم آخر کار همان شد که آنحضرت فرمود
 و در صحاح احادیث بنیبت پیوسته از سلمه بن الاکوع روایت گشت من در کعبه نماز می پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم بهم بیرون آمدیم از دینه و من بر سپ ابو طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه در هنگام طلوع

ایم محمد بن مسلمه

و کاتب

تیره زود و پر امجروح ساخت و می نیز نیزه بر اخر هم زود و ویرا شهید کرد و بر سپی سوار گشت ابو قتاده
رضی الله عنه بعد از حملن سید بهمان نیزه که بر اخر هم زود بود و صریحی بر ابو قتاده زود و او را مجروح کرد
ابو قتاده نیز نیزه بر عبد الرحمن زود و بدو خوش فرستاد و بر سپی اخر هم سوار شد و از عقب کشته
شدیم خدا که غبارش را رسول را صلی الله علیه و آله و سلم می دیدیم شبی در مدینه در آن شب
بود که آنرا ذی قری می گفتند خود استند که از آن چشم آب افشانند چون دیدند که باز در کعبه از خوف
آب بناشامیدند و روان شدند و من از بی ایشان میفرتم تا آب شامی بود که غروب
کند و و سپی بگر از ایشان گرفت و باز گشتم و چون ندی فروریدیم دیدیم که سپی بر سلی الله علیه و آله و سلم
تا قریب پانصد نفر از اصحاب بر سر آب فرود آورده بودند و بدان از جمله شران کعبه باز گرفته بودند
یکی را کشته بود و جگر و کوبان آنرا بجهت حضرت بریان میکردند بخت آن سرور فرستاد و گفتیم بار
بگزارم تا صد کس از اصحاب تو بگذریم و از عقب کفار بروم و از ایشان هیچکس نماند و بگزارم تا صد کس
که همچنین می گفتند ای بان خدای که ترا گرامی کرده آن سرور بنمی فرمود چنانکه دندانهای ایشان
مبارکش در روشنائی آتش بود پس سرور ایشان را این مان و قریب غطفان مسلمانان
و روایتی آنکه حضرت فرمود این النوع اذا ملکت فاصح یعنی ای پسران کعبه چون آمد و قواد گشته
مساحه و مسلمان کن نگاه مردی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان بروی از قبایله غطفان رسیدند
دوی بر ایشان گشت که همان داری کنان شتران است میکنند که گوی و غباری بر خاک
پنداشتن که شکر رسول است صلی الله علیه و آله و سلم فی الحال بر بگریزید و چون میبوی
علیه و آله و سلم را در کرد فرمود خیر فرستادنا الیوم و ابو قتاده شمر جالسا است و بر سر سوار و در
داد و مرابرس شتر خویش سوار کرد و مدینه باز گشتیم و چون نزد بی در رسیدیم
میزد که هیچکس باشد که باو مسالفت کنیم و تا مدینه برویم که هر کس با او مسالفت کند
کرده باوی مسالفت نمودم و از وی پیش شدیم و در بعضی از لقب میسر است که حضرت درین سفر
تا از خوف گزارد و گویند درین غزوه از سپ افتاد و ساق باران رست آنحضرت مجروح گشت چون
مدینه باز گشت آن جهت چند نماز نشسته گزارد و باران ایستاد و ای سواران را امر فرمود
بجلوس گفت انما جعل الامام لیوم بواذا رکع فارکعوا و اذا سجد فاسجدوا و اجلس فاجلسوا لکن و بسیار

باز خونت و زوی خود

از مسلمانان حدیث شریف است زیرا که صحبت رسیده که آن سرور در مرض موت نشسته نماز گزارد و باران سبزه و انبساطی که در آن حضرت آنرا مقدر داشت و آنچه بعد و هم درین سال عکاشه بن محمد بن سیدی را با نخل مرده بجانب قومی از بنی اسد فرستاد و چون عکاشه پلنگند عکاشه آنصورتی که شده و چون نواحی یار قوم رسید آنرا عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نموده منازل خویش افعالی گذاشتند و چون بنسازال ایشان در آمد هیچکس ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا در آن نواحی سیری کند و خبری تحقیق نماید و شخصی را از آن مردم گرفته آورد و مسلمانان ویرا مان و دادند و ایشان را در آن نمود و چون بعضی از موشی و نعام آن قوم آنجا بودند رفتند و در وقت شتر از آنجا بردند و به مدینه حجت نمودند و درین سال محمد بن مسلمه اباده مردی را بعضی از بنی تغلبه و بنی تغلبه موضع قومی القصد فرستاد و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسیدند و در مدینه رسیدند و همه حج شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار یکبار مسلمانان را آوردند و در جنگ پیروز و پیوستند و باران رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهما شربت کرد و محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاد و بود در خمی کعب می زده بودند و قومی مرومی از مسلمانان برومی بگذشت و او را بر و در خود نشانند تا به مدینه آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو عبیده بن الجراح را با نخل یک کشتن کار ایشان فرستاد و از آن جماعت انتقام کش بردند و چون بدید ایشان رسیدند همه کشته بودند و سفند و شتر حشر بردند و به مدینه باز آمدند و هم درین سال زید بن عاص را با جمعی بنی سلیمه موضع جمع شربت بطین نخل فرستاد و می با نجات و چهار پایان ایشان را نثار کرد و جمع را را بسیر ساخته به مدینه باز گشت و کوفتی دیگر هم درین سال هم موضع عیین بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد و رفتند و کاروان را دریافتند و هر چه را قافل بود گرفتند و از قریش را بسیر ساخته به مدینه آوردند از آنجا ابو العاص بن الربیع شومر زینب را به شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود ابو العاص از زینب التماس کرد که و برادر جوار خود در آن زینب التماس را در اسب دول ساخته ابو العاص را در آن خود آورد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که انی قد آجرت ابا العاص حضرت فرمود من خبری ازین امر ندیده ام نگاه فرمود آن آدم من هر که تو او را مان داده و هر چه در آن قافل از ابو العاص گرفته

سرور در مرض موت نشسته نماز گزارد و باران سبزه و انبساطی که در آن حضرت آنرا مقدر داشت و آنچه بعد و هم درین سال عکاشه بن محمد بن سیدی را با نخل مرده بجانب قومی از بنی اسد فرستاد و چون عکاشه پلنگند عکاشه آنصورتی که شده و چون نواحی یار قوم رسید آنرا عکاشه خبردار شدند و فرار اختیار نموده منازل خویش افعالی گذاشتند و چون بنسازال ایشان در آمد هیچکس ندید شجاع بن وهب را فرستاد تا در آن نواحی سیری کند و خبری تحقیق نماید و شخصی را از آن مردم گرفته آورد و مسلمانان ویرا مان و دادند و ایشان را در آن نمود و چون بعضی از موشی و نعام آن قوم آنجا بودند رفتند و در وقت شتر از آنجا بردند و به مدینه حجت نمودند و درین سال محمد بن مسلمه اباده مردی را بعضی از بنی تغلبه و بنی تغلبه موضع قومی القصد فرستاد و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسیدند و در مدینه رسیدند و همه حج شدند و لحظه از طرفین تیر انداختند آخر الامر کفار یکبار مسلمانان را آوردند و در جنگ پیروز و پیوستند و باران رسول را صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهما شربت کرد و محمد بن مسلمه در میان کشتگان مجروح افتاد و بود در خمی کعب می زده بودند و قومی مرومی از مسلمانان برومی بگذشت و او را بر و در خود نشانند تا به مدینه آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابو عبیده بن الجراح را با نخل یک کشتن کار ایشان فرستاد و از آن جماعت انتقام کش بردند و چون بدید ایشان رسیدند همه کشته بودند و سفند و شتر حشر بردند و به مدینه باز آمدند و هم درین سال زید بن عاص را با جمعی بنی سلیمه موضع جمع شربت بطین نخل فرستاد و می با نجات و چهار پایان ایشان را نثار کرد و جمع را را بسیر ساخته به مدینه باز گشت و کوفتی دیگر هم درین سال هم موضع عیین بطلب کاروان قریش که از شام می آمدند فرستاد و رفتند و کاروان را دریافتند و هر چه را قافل بود گرفتند و از قریش را بسیر ساخته به مدینه آوردند از آنجا ابو العاص بن الربیع شومر زینب را به شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود ابو العاص از زینب التماس کرد که و برادر جوار خود در آن زینب التماس را در اسب دول ساخته ابو العاص را در آن خود آورد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از نماز صبح فارغ شد زینب ندا کرد که انی قد آجرت ابا العاص حضرت فرمود من خبری ازین امر ندیده ام نگاه فرمود آن آدم من هر که تو او را مان داده و هر چه در آن قافل از ابو العاص گرفته

بودند حکم فرمود تا بومی بازگردانند و هم درین سال محمد الرحمن بن عوف را قتل نمودند
 بموضع که آنرا دومت الجندل گویند فرستاد اول سیر جمعاً و اولاً در آنکه حضرت را در آن
 بخواند و او را در مقابل خود نشاند و بدست مبارک خویش بر او مبارک کرد و فرمود و انظروا لعم
 و فی سبیل اللہ فقاتل من کفر یا قتل لا تغل ولا تغدروا لا تقتل فی الدنیا و الاخری من ینام خدا بیجا
 و در راه خدا غزوه پس مقاتله کن با کسی که کافرست بخدای تعالی خیانت و عنایت مکن و غدر
 تمامی و طفل القتل میار و بعد ازین فصاح و برابری کلب فرستاد فرمود ایشان را دعوت
 کن باسلام اگر استجابت نمایند و ختم یک ایشان را بخواند پس بعد از آن بوجیب فرمود و فرست
 روان شد تا بدومت الجندل رسید و سه روز در میان ایشان توقف نمود و آن قوم را دعوت
 باسلام کرد اصبح بن عمر و کلبی نصرانی که پیشوای ایشان بود بدست وی مسلمان گشت و
 جماعت کثیره و پرامتاعت نموده بشارت اسلام شرف گشتن و طائفه دیگر که دولت باسلام
 نیافتند جزیه قبول نمودند و عبد الرحمن دختر اصبح را که تمام نر نام داشت بخت و بعد از آن
 نمود و پیرازان زن ابوسلمه که از فقهامای سبعة و انا کا بر تابعین است در وجود آمد و هم در
 سال علی بن ابی طالب را کرم اللہ وجهه به قبیلہ بنی بکرین سعد بموضع فاک فرستاد و سبب
 آن واقعه آن بود که خبر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میآمد که بنی بکرین سوزشگری کج
 و داعیه ادا و پیوسته و از مذاکرات اتفاق ایشان قصد بدینه کنن پس حضرت علی رضی را با بعد
 بانصوب روانه ساخت جناب لایت تاب شب سیر می نمود و روز مخفی بود تا بموضع
 رسید و آنجا شخصی ملاقی شدند و احوال اعادوی از وضعیتش نمودند و آنرا
 می برم بشرطی که مرا ان هید و برانان اوند مسلمانان را بنی بکرین سوزشگری
 نمودند یا نقد شتر و دونه را گو سفند بدست ایشان افتاد علی بن ابی طالب کرم اللہ وجهه چند
 شتر خوب بر صحنه مغنم جهت خاصه حضرت رسالت پناه علی علیه آله و سلم از آن غنیمت جدا
 ساخت و سایر اموال را بر اهل آن سر تیه قسمت نمود و بعدینه مراجعت فرمود درین سال زید بن
 را با جماعتی بوادی القری فرستاد و سبب این واقعه آن بود که زید بر همه شجاعت جانبا
 شام میرفت و اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و رضی اللہ عنہم باومی لضا عتبار فرستاده بودند

سیر جمعاً و اولاً

دوم درین سال

سیر جمعاً

چون بنزدیکی وادی القری رسیدند گروهی از بنی بدر از قبیله فزاره سر راه ایشان برگرفتند و
 با یکدیگر بجاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند و مسلمانان اندک کفار غالب گشتند
 و اموال اهل اسلام را ببردند زید نهیست نمود و مدینه آمد و کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت
 رسانید آن سرور جمع دیگر را همراه او گردانید تا بدیاری بنی بدر رفتند و تقام کشیدند بعضی از ایشان
 گشتند و طائفه از زنان را اسیر کردند و باقی گروه نجات یافتند و هم درین سال قصه عکله و عربینه واقع شد
 و شرح آن قصه آنکه جماعتی از عربینه بنزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و مسلمان شدند و موافق
 مدینه موافق مزاج ایشان نیامدند و بعضی از آن سرور رسانیدند که درین زمین تنگی
 بسیارست و هوای آن ما را موافق نیست حضرت ایشان را به ناحیه یومی الحدر که از توابع قباست
 نزد یک کوه غیر فرستاد تا از شیر شتران شیر در پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در آن موضع بودند
 و از بول آنها بیاشامند و صحت یابند آن قوم چند وقتی در آن موضع بسر بردند و شیر و بول شتر
 می آشامیدند تا مرض ایشان بصحت مبدل شد بعد از آن عذر کردند و با یکدیگر اتفاق نمود و صبا
 بود که پانزده شتر خاصه حضرت اراندند بسیار مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون خبردار شد با چند
 نفر از عقب ایشان رفت و با ایشان رسید و با یکدیگر مقاتله کردند بسیار را بگرفتند و دست پائی
 و پیرا بریدند و خار و زربان و چشم او زدند تا شهید شد و حضرت ختمی نبی چون ازین امر و قوت یافت
 گزین جابر فخری را با پشت سوار از عقب ایشان بفرستاد که بزنجبیل تمام رفت و آن جماعت
 را دریافت و شتران را باز گرفت بغیر از یک سر که گشته بودند و همه ایشان را گرفته و دست و گردن
 بسته مدینه آورد و حواجه کائنات صلی الله علیه و آله و سلم در سفر غابه بود که از ایشان را بغا به برود
 در راه در مجمع استنول بحضرت رسید و بمقتضای آیت کریمه انما جزا الذین یجار بولن الله و
 رسول و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا اولیصلبوا او یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او
 یفجروا فی الارض که در آن واقعه نازل شده بود و بفرمود تا دست و پائی ایشان را قطع کردند و
 میل در چشم ایشان کشیدند قصاصاً آنگاه ایشان را مصلوب ساختند و روایتی آنکه نزول
 آیت بعد از آن بود که آن امور آن طائفه بجای آوردند بعد از آن سید عالم صلی الله علیه
 و آله و سلم میل در چشم بیگانه کشید و هم درین سال دعای طلب باران فرمود اهل سیر جمیع

در این وقت

فصل

غروه و حدیث

ل
انصوری نایب
رسول الله صلی
علیه و آله وسلم
و انصوری النایب
القی قلع هرگز
انصار و کل باطل
من الاذن فهو
اصح منوایح
السریح

بصیح معلوم نمیشود که این قصه استقامت در این نیت جمعه در کدام سال واقع شده لکن
 شیخ ابن حجر رحمه الله در شرح صحیح بخاری حدیثی از دلائل النبوة بمبغنی نقل کرده که اشعاری را
 بآنکه قصه مذکوره بعد از مراجعت از تنبک ظهور و پیوسته و ابرو آن در وقایع سال ششم بر سبیل
 استطراد واقع شد و بدانکه روایات متنوعه متعدده در کیفیت دعای استقامت از آنحضرت واقع
 شده و این کتاب گنجائی تفصیل آن نهادارد و تحقیق آنرا از کتب مبسوطه احادیث باید نمود
 و اقد علم و روزی القعه این سال قصه جدیدیه واقع شد و سبب آن قصه آن بود که حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در واقع دید که بایاران زیارت کعبه معظمه رفت و عمره گزارا
 و کلید خانه کعبه بدست خویش گرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و
 آنسر در این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود و خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر
 واقعه در همین سال ظهور خواهد سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بکار سازی مشغول شد یاران
 را خبردار گردانید که عمره می رویم ایشان نیز معدوم آوده گشتند پس حضرت غسل فرمود و جامه
 پوشید و بر شتر قشومی خویش سوار شد و روز دوشنبه اول ماه ذمی القعه از مدینه بیرون
 رفت و بعد از مدینه ام مکتوم را در شهر مدینه بخلافت بگزاشت و اکثر یاران رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم و رضی الله عندهم بیح سلاح با خود همراه داشتند الا شمشیری در غلاف و منقاد
 شتری جهت بدی با خود بر و شتر ابو جهل که در روز بد لغتیمت گرفته بود در آن میان بود و
 بعد از آنهارا مفوض بن ناجیه بن جذب سلمی ساخت و از یاران نیز هر که قدرت داشت بدی
 با خود برد پس خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیات نماز پیشین را در ذمی الحلیف
 گزارد انگاه فرمود تا شتران بدی را حاضر ساختند و محجل گردانیدند و بعضی از آنها را خود
 اشعار و تقلید فرمود و بانی را امر کرتا تا جنبه بمقدیم رسانید و هر که از اصحاب بدی همراه داشت
 اقتدا نموده اشعار و تقلید کرد انگاه حضرت احرام بعمره بست و لبیک گفت باین دستور
 که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمه لک و الملک لا شریک لک و هو
 اصحاب موافقت نموده از آنجا احرام بستند و بعضی در منزل حجه محوم شدند و حضرت
 ناجیه سلمی را با شتران بدی از پیش فرستاد و خود از عقب روان شد و عباده بن

با پشت سوار از مهاجر و انصار طلبیه شکر گردانید و در آن سفر هزار و چهار صد و بر ما تقی
 هزار و شش صد و بروایتی هزار و پانصد و اسیبت مرد بود و از زوجهات مطهرات ام سلمه
 رضی الله عنها را همراه داشت و چون نبرد قحطیه آن سرور بسترگان بگر رسید در باب سختی
 با یکدیگر مشورت کردند و رای ایشان بر آن قرار گرفت که ویران از زیارت خانه کعبه منع کنند
 و از قبائل اطراف و جماعت اعیان پیش اعانت جسته آن قوم با ایشان اتفاق کردند پس
 کار سازی نموده از مکه بیرون آمدند و در موضع لیح لشکر گاه زدند خالد بن الولید و عمارت بن ابی
 جهل را با و دست سوار طلبیه لشکر ساختند و تسبیح کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات
 از موضع ذوالخلیفه مروی را از قبایح خزاعه سپهر بن سفیان نام بگرفتند و پو تا اخبار قریش معلوم
 کند و آنسرور را اخبار نماید و میبوجب فرموده بگرفته و احوال قریش را معلوم نموده باز گشته
 بود و در نواحی غسغان بحضرت رسید و اخبار قریش رسانید آنسرور چون واقف شد که قریش
 و رسدو آمدند که ویران زیارت خانه کعبه منع کنند با اعیان صحابه مشورت فرمود که صلح است
 که با بنی خزیمه بر سر اهل و عیال آن جماعت که بعد قریش رفته اند تا ختن آرمیم و غارت کنیم تا و آن
 ایشان را شکستگی شود و بخیل که بجاییت قوم خود از قریش جدا شوند و با ایشان محاربه
 توایم کرد ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله اسأل الله زیارت خانه کعبه بیرون
 آمد و و داعیه مقاتله با کسی نداشته بران غرضیت ثابت باشد اگر قریش ترا از زیارت خانه کعبه
 منع کنند آن زمان با ایشان مقاتله کنیم حضرت رای صدیق را تصویب نمود و گفت
 بنام خداوند تعالی و فرمود خالد بن ولید و عیثم شمس ثمار از دست رسدو و در راه با نام
 بر سر ایشان رویم راومی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید و اعمش لشکر تازانمانی که غبار
 لشکر اسلام بپدید در زمان فرار نموده خیمه بقریش رسانیدند و سید عالم علی را بدیدند
 و سلم تا به فینه مراره رسید شتر خاصه آن سرور زانو را زد و سر بر زمین زد و بر شتر خاصه
 مروان گفتند خدایات القصیور و امانه فقموا از رفعتن خواجگه کائنات علیه افضل الصلوة و
 اکمل التسلیمات فرمود و قصوی و آنانند و این امر عادت و محرمی نیست لیکن خداوندی که فرمود
 منع کرد و او را نیز منع کرد و بعد از آن فرمود بان خدایمی که نفس من بید قدرت اوست

این شرح از کتب معتبره است و در بعضی نسخ
 از کتب معتبره است و در بعضی نسخ
 از کتب معتبره است و در بعضی نسخ
 از کتب معتبره است و در بعضی نسخ

و

قریش ازین میبج امر نخواهند کرد و آن تعظیم حرم که بود و گمانکه اجابت کنیم انرا انگاه شتر را زجر کرد تا برخواست و از راه منحرث شد و در اقصای حدیبیه منزل ساخت بر سر چاهی که در آن چاه اندک آبی بود و آن چاه آب برسد شتر تا بانکه فرصتی آب چاه تمام شد و شکایت از شتر و بی آبی نمود حضرت آوردند آن حضرت تیری از کنانه خویش بیرون آورد و فرمود تا در آن چاه فرود آید و تیری گوید بخدا سوگند که آب از چاه جوشیدن گرفت و باران همه سیراب بگشتند و آب چاه سیراب بود که در منزل حدیبیه اصحاب از بی آبی شکایت نمودند و آیه کائنات علیه افضل الصلوة و کمل التسلیات دعا فرمود و باران از آسمان آمد و باران سیراب گشتند و نصحت رسیده از زید بن خالد جهنی که گفت در موضع حدیبیه بودیم که شبی باران آمد صبح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون از نماز فارغ شدوی با باران کرد و فرمود میبج میدانید که برورد گاشما چه گفت

صحابه گفتند خدا و رسول او دانائند فرمود قال ان الله اصبح من عباده من مؤمن بی و کافر بی

فاما من قال مطرنا بفضل الله و رحمة فذلک مؤمن بی و کافر بالکواکب و اما من قال مطرنا بنوکم و کذا فذلک کافر بی مؤمن بالکواکب آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در منزل حدیبیه بود که ناگاه بدیل بن ورقا خزاعی از جانب قریش بانقرضی چند از قوم خویش بیاید و حال آنکه ایشان دوستان خالص و صاحبان ستر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بودند بدیل بان سرور گفت قریش با اکثر قبائل اتفاق نموده بر سر آبهای حدیبیه بنسرو و آمده اند و در صدور منع توان از و آمدن در که حضرت فرمود ما از برای جنگ با کسی نیامده ایم بلکه قصد عمو و ارحم برستی که قریش بسیار با کلمند جنگ و این معنی ایشان را مضر خواهد رسانید اگر خواهند بی با ایشان در میان کنیم که در آن مدت با یکدیگر جنگ نکنیم و مرا با سازگفتار بجز از آنکه اگر من مغلوب شدم دعاء ایشان حاصل شده باشد بی حجت ایشان و اگر من غالب گشتم انگاه اگر خواهند چون باقی مردم اطاعت من نمایند و الا در مدت صلح باری استراحت از حرب تحقیق پذیرفته باشد و اگر چنانکه ازین امر که من بر ایشان عرض میکنم ابا کنند و سرکشی نمایند بخدای که نفس من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله نمایم در کار خود تا زمانی که گشته شویم و هر آینه که حق تعالی دین خود را نصرت خواهد داد و انفاق

انقرضی

امر خویش خواهد نمود پس بدیل گفت من همین ساعت سخن ترا به قریب سیصد نفر و بار است
 نیز و قوم و گفت ای گروه قریب من سخنی از محمد شنیده ایم اگر خواهید با شما گفتگوی
 ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و حکم بن ابی العاص گفتند هیچ حاجت نیست اما آنکه
 سخن ویرا به پیش القبل کنی اما عقلا و مخاب راتی گفتند بیاز تا چه شنیده بدیل حکایات
 گذشته را با ایشان باز نازد گفت ای قوم پیش شما تجلیل سکنید جنگ محمدروسی با شما
 و اعینه جنگ نداد و وزیرت خانه آمده آن جماعت سخن ویرا باور نداشتند و گمان بردند
 که مگر او با حضرت در ساخته است چه وی از قبیل خزاعه بود و آن قبیل از قریب الا پیام خواهد
 جا به لیت و خواه در اسلام سوخواه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود چنانچه سابقا اشارت
 برین معنی گزشت و هر حال که در کتب واقع شدی ایشان حضرت را اعلام نمودندی پس
 عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای گروه قریب شما بجای پدر من هستید و من شما
 فرزند شما گفتند بی گفت مرادشان خود متمم میدارید گفتند بی و حقوق قدیمه که بر قریب ثابت
 کرده بودند کار آن نمود بعد از آن گفت بنی سید و آگاه باشید که این مرد یعنی محمد امری بنی سید
 نیکو که در آن انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگزارید مرا تا بنزد او
 رویم و با او سخنی گویم گفتند بر دعوه ملازمت حضرت آمد و با آن سر و سخن گفتن آغاز کرد
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تکریر نمود عروه گفت
 ای محمد با من بگوی که تمیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی بیخ شنیده که پیش از تو کسی
 از عرب اهل و اهل خویش را نکال کرده اند و ستاصل ساخته باشد و اگر غلطی کرده باشی
 گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود بدستی که جماعت را از سر مردم هر جایی
 می بینم که بر تو جمع شده اند چون روزگار شود ترا بگویم که در نزد ابوبکر صدیق رضی الله
 عنه حاضر بود چون این سخن از عروه شنید گفت ای صدق نظر اللات بگریزیم از وی ویرا انتها بگریزیم
 عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر و الله که اگر نه آن بودی که
 ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام جواب تو مشغول میشدم و حال آنکه
 در زمان جا به لیت عروه تحمل دینی کرده بود و ابوبکر ویرا در آن قضیه اعانتی نیکو نموده و در آن

در این روایت از امام رضا علیه السلام آمده است که این مرد یعنی محمد امری بنی سید نیکو که در آن انصاف و صلاح است بر شما عرض کرده قبول کنید آنرا و بگزارید مرا تا بنزد او رویم و با او سخنی گویم گفتند بر دعوه ملازمت حضرت آمد و با آن سر و سخن گفتن آغاز کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنچه با بدیل فرموده بود با وی نیز تکریر نمود عروه گفت ای محمد با من بگوی که تمیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی بیخ شنیده که پیش از تو کسی از عرب اهل و اهل خویش را نکال کرده اند و ستاصل ساخته باشد و اگر غلطی کرده باشی گشتی خود معلوم است که حال چه نوع خواهد بود بدستی که جماعت را از سر مردم هر جایی می بینم که بر تو جمع شده اند چون روزگار شود ترا بگویم که در نزد ابوبکر صدیق رضی الله عنه حاضر بود چون این سخن از عروه شنید گفت ای صدق نظر اللات بگریزیم از وی ویرا انتها بگریزیم عروه گفت کیست این گفتند ابوبکر است عروه گفت ای ابوبکر و الله که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است که مکافات آن نکرده ام جواب تو مشغول میشدم و حال آنکه در زمان جا به لیت عروه تحمل دینی کرده بود و ابوبکر ویرا در آن قضیه اعانتی نیکو نموده و در آن

آنکه در شتر عجمان بوسی داد بود آنکه عروه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن میکرد و در آنهای
 حکم دست نمود را بجای سخن مبارک حضرت میرسانید و تغییر و تشبیه رضم نزد آن سرور ایستاده بود
 و خود بر سر نهاد و شمشیرهای کرده بود هر گاه که عروه دست بر لبه آن حضرت بر روی مغیره
 نعل شمشیر خود را بر دست وی زد وی و گفتی دست خویش را از من سخن رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم در کن عروه پرسید که چیست این و روایتی آنکه چون مغیره بسیار نعل شمشیر بر دست عروه
 گرفت و می در خطب شد و گفت یا محمد این چیست که از زبان اصحاب تو مرا ایذا میکند بخدا سوگند که
 گمان کرده در میان شما از ولیم تری و بد تری باشی پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قسمی فرمود و
 ای عروه این پسر بر تو مغیره شتر است عروه روی با مغیره کرد و گفت ای خدا زن سعی در اصلاح
 نذر تو مینمایم و تو با من چنین میکنی و حال آنکه مغیره در جاهلیت بمصاحبت لئیزه مروان بن مالک از قبیل
 تقیف بیرون آمده بودند و بمصر می رفتند نزد مقوش چون بمصر رسیدند و با وی ملاقات نمودند مقوش
 ایشانرا مبعوث الغامات فراخورد و مغیره را هیچ نداد ویرا از ایشان رشک و غیرت آمد و حین بازگشتن از مصر
 چون بمنزلی فرود آمدند آن جماعت بشرب خمر مشغول گشتند بعد از کمال مستی بخواب رفتند مغیره بگریخت
 و تمام آن کینه و مرور القتل آورد و اموال ایشان را گرفت بدینیه آمد و مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود اے مغیره اسلام تو مقبول است فاما مالی که آورده مرا بان مهربانیت
 بنویس مالک را چون بران امر تو مشغول باشی با بیط مغیره خصومت و حرب
 آنست که در تحت روده بن سعید ثقفی در القفا سے نایره آن حرب سعی بلیغ نموده
 کینه زده مرویت از بنو مالک قبول نمود و بران مسلح گردند آنکه عروه گفت من در
 اصلاح نذر تو سعی مینمایم اشارت بحال من قصد بود عروه بن سعید گوشت
 چشم لایق اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم می نمود و از کمال حرمت
 و ارمی ایشان حضرت را تعجب میکرد چنانچه منقولست از وی که گفت بخدا سوگند
 که محمد آب و من عذرا نینداخته الا آنکه در کف مروی از یاران و سے بود که در
 روک و جلد خود مالیده و چون ایشان را کاری فرموده بان کار بر یکدیگر سبقت
 بستند می و چون و منو ساخته نزدیک بود که بر سر آب و منوی و سے کشته گشتند

روایت از شیخ

و چون سخن گفتی یا سخن گفتندی در حضور وی آواز خود را پست کردندی و از غایت احتشام
در وی تیر نگاه نکردندی و روایتی آنکه گفت چون موسی از محاسن و سر وی سینه او را
آزاد برگی برگرفتندی و بعزت و احترام تمام آنرا نگاه داشتندی القصه عروه من مسعود حضرت
نمود و گفت ای گروه قریش بخدا سوگند که من پیش قیس و کسری و نجاشی رسیده ام هیچ با شما
راهی که یاران او تعظیم و احترام بجای آرند ندیده ام چنانچه اصحاب محمد تعظیم و احترام او
بجامی آرند و حالانی که مشاهده نمودم معلوم کرده بودم تفصیل با شما نگویم گفت امری که در آن
خیر و صلاح و رشد است بر شما عرض کرده قبول کنید بخدا سوگند که شکری دیدم که روی از شما
نگردانند تا جمله غریبند یا بر شما غالب شوند پس مردی از بنی کنانه که ویرا جلس و بر و این
علقه میگفت و وی از رئیس حابش بود گفت مرا بگذارید تا بروی روم دستوری
داوند چون از دور پیدایش خدمت فرمود که این مرد از قومی است که تعظیم بزرگان مینمایند
یعنی شتران قربانی را بر خیزانید تا به سینه برسند یاران جیان کردند و ایلیک گوید این است
نمودند آن مرد چون این خال مشاهده نمود گفت سبحان الله سزاوار است که این فرمود
از زیارت خانه کعبه منع کنند و روایتی آنکه ویرا قتی پیدا شد و آب از حیشان وی روان
گشت و گفت هلاکت قریش و رب العبدین قوم نیامده اند که همت عمره گزارند و بازند
بنزد قریش و گفت ای یاران جماعتی را دیدم که شتران قربانی را قلعه و اشعار کرده بودند
و قصد زیارت کعبه دارند ای من آنست که ایشان را از زیارت خانه کعبه منع نکن گفتند
بنشین که تو مردی از اعراب و این امور را نیکو بیندانی چلیب تعظیم وقت است
قریش و آنکه که ما باشاه خورشید است و ما هم بر آنکه اگر کسی بر ما بیعت کند ما او را
کنیم بخدای که نفس چلیب بر وقت است او است که حجر را بر سر زیارت نهادند و الا من
با تمام احابش از شماردی گردان بشویم هر چند علیه دلداردی نموده بشکیم و او ندو گفتند
بکنار ما را تا با وی بدینخواه خود صلح کنیم فقامست که قریش بخواه عار فرستاده بودند که شک
سید عالم را اصلی افتد علیه و آله و سلم فقامست که مسلمانان در میان زمین و آسمان
و نیز حضرت آوردند آن سرور ایشان بگفتند نموده همه را که در سفر بخار آورده اند که خبر

Marfat.com

صلی الله علیه وآله وسلم چون در حدیث منزل ساخت اول کسی که بجای فرستاد و خورش
 بن امیه کعبی بود تا ایشان را از داعیه حضرت خبردار گرداند قریش ویرا گرفتند و خواستند که
 ویرا قتل آورند قوم می در که بودند او را حمایت نموده خلاص ساختند پس سید رسل
 و با وی سبل صلی الله علیه وآله وسلم خطبات را بخواند و فرمود که ترا بکمی باید رفت و قریش را
 خبردار گردانید که با داعیه جنگ نداریم و زیارت خانه آمده ایم ^{چون} گفت با رسول الله صمیم
 منیرت روشن است که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و یقین میدانم که اگر بر من دست
 یابند مرا زنده نگذارند و از قبایله ای عدی کسی نیست در که که حمایت من تواند کرد اگر عثمان بن
 بن عفان را بفرستی بهتر باشد زیرا که قریش بسیار عزیز است پس حضرت عثمان
 را طلبید و فرستاد بجا که قریش را اخبار کند که وی داعیه مقاتله ندارد و زیارت خانه کعبه
 آمده است و امر فرمود عثمان را که با جماعت مؤمنان که در که اند بگوید که فرج نزد کیست عثمان
 متوجه که شد در راه ابان بن سعید بن العاص پوی رسید و چون معلوم کرد که عثمان بکعبه
 که پیام پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رساند و برادران خویش گرفت تا زبان ادای بیست
 و در راه خویش سوار گردانید و خود رو لیف او شد تا بکه درآمدند عثمان رض با اشراف قریش
 ملاقات نمود و پیغام رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم بدیشان رسانید و حواست که
 مراجعت نماید و او را گفتند ای عثمان اگر خاطر خواهی خواهی خواهی خانه کعبه بجای آر گفت من
 با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم طوائف خانه خواهم نمود و قریش ازین جهت از عثمان بفر
 رفتند و او را در که نگاه داشته نگذاشتند که معاونت نماید و چون عثمان دیر می آمد سلمانا
 گفتند خوشوقت عثمان که در که درآمد و طوائف کعبه می با خواهد نمود حضرت فرمود گمان من
 عثمان است که بی با طوائف نکند و خبر بسید عالم رسانیدند که عثمان را در که قتل آوردند
 و گویند شیطان در میان لشکر اسلام درآمد و او از بر آورد که برانید و آنگاه باشد که اهل
 عثمان را کشته حضرت از شنیدن آن خبر بسیار ملول شد و گفت ازینجا زوم تا آنچه
 قریش باید کرد بگویم و در ای دخت سمره که در آن موضع بود نشست و اصحاب را طلبید
 ایشان بیعت نمود بر آنکه ثابت قدم باشند و اگر جنگ واقع شود روگردان نشوند و این

در حدیث مؤمنان اصحاب خیر است و از اهل بیت است

بعیت را بیعت الرضوان گویند زیرا که حق تعالی در سوره انفجرت مناسبتی را بر این بیعت از ایشان صاف
گشته بدین طریق فرموده که لقد رضي الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة الآية
از مهمم بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان انگشته اند و مرویست که خواجگان آن سینه انفس صلوة
و تسلیات فرمود که عثمان غائب است و مهمم خدا و رسول رفته و نمی خواهم که از فضیلت این بیعت
محروم ماند پس اشارت بدست راست خود فرموده گفت این دست دست عثمان و دست
چپ خود را گفت این دست دست من و بر دست راست خود نهاد و از قبل عثمان با خود
کرد و منقولست که قریش چون از آن بیعت و قیوت یافتند تری و واهی در دل ایشان پیدا
شد سهیل بن عمرو را طلبیدند و گفتند برو و میان ما و محمد صلح کن به نفع که مصلحت دانی
و آورده اند که بعد از آنکه جلسی بازگشت و با قریش گفت این جماعت را از زیارت خانه
منع کردن سزاوار نیست مگر زین حفص از قریش دستور می خواسته باشد که اسلام در آمد و
چون از دور پیدا شد حضرت فرمود این مکر زین حفص است که می آید و می مروی فاجر است
و روایتی آنکه فرمود که می غا دست شما با وی سخن مگیرید و خود متصدی گفتن شد با وی که
اشناسهیل بن عمرو با جماعتی از قریش برسد آن سرور فرمود سهل امرا یعنی آسان شد کار را
پس سهیل گفت ای محمد قریش با تو صلح می کنند بشرط آنکه سال عمره نگزاری و سال دیگر قضا
نمایی اگر بدین معنی رضاداری بیا تا صلح نامه نویسم درین باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود نیکو باشد و علی مرتضی را کرم الله وجهه بطلبید و فرمود که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
سهیل گفت و الله که من رحمان را نمی دانم که چیست بنویس بسم الله الرحمن الرحیم
می نوشتی مسلمانان گفتند یا نمی نویسم که بسم الله الرحمن الرحیم را در روی می بنویس
بسم الله علی موجب فرموده نهی نوشت که بسم الله بعد از آن فرمود که بنویس که یا ایا قاضی
علیه محمد رسول الله علی آن نوشت سهیل گفت ما اقرار بر رسالت تو نداریم اگر دوستی که تو بر
خدا می از زیارت خانه منع نمی کرد میت بنویس که محمد بن عبدالله حضرت فرمود و الله را می
رسول الله و ان کنتم تمولون با علی گفتن محو آن کلمه رسول الله را در جای آن بنویس که محمد بن عبدالله
علی مرتضی کرم الله وجهه فرمودی بخدا سوگند که من هرگز در صفت رسالت ترا محو نسازم پس

رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کتابت از دست می آید و در کتب رسول را از آن صحیفه
 محو فرمود بدست خود با وجود آنکه بر کتابت نکرده بود بجای رسول الله نوشت که این عبد
 ظاهر بعضی احادیث صحیحی دلالت برین میکند و ظاهر بعضی دیگر از احادیث صحیحی دلالت بر آن میکند
 که حضرت بدست مبارک خویش محو و صف رسالت فرمود از صلح نامه و علی بجای آن نوشت که
 محمد بن عبد الله و طائفه از علماء ترجیح این روایت کرده میگویند روایت اولی مخالفست
 با ظاهر آیت کریمه و آنست متلوا من قبله من کتاب ولا تحطه میمیک اذ الازتاب البطلان
 و جمع دیگر تفسیر ظاهر روایت اولی هسته میگویند که آن سرور بدست خویش نوشت و جواب
 از آیت میگویند باین قصه منافی آن نیست بلکه از مفهوم قرآن بیرون میتوان آورد و بمعنی
 زیرا که در آیت قید کرده فی کتاب را بزبان پیش از نزول قرآن و بعد از آنکه آیت وی مقرر
 و محقق شد و محسره او بان سبب ظهور سوخت و امین شد از ریب و شک در آن امر
 و بیحالی نیست از آنکه صفت کتابت آنحضرت را حاصل شده باشد تا این معنی ویرا بخیر
 دیگر بود در احادیث وارد گشته که در سبب این جمع را تقویت می نماید از جمله یکی آنکه ابن ابی
 شیبه در مصنفه خویش از طریق عیون بن عبد الله روایت میکند که رسول خدا صلی الله
 علیه و آله وسلم از دنیا رفت تا زمانی که نوشت و خواند و در سبب طائفه اولی او نسبت لغوی
 و الله اعلم بعضی از اهل سیر آورده اند که بعد از آنکه در صلح نامه محمد بن عبد الله بجای محمد رسول
 نوشته شد حضرت روی مبارک را بسوی علی بن ابی طالب آورد گفت یا علی ترا نیز مثل این
 واقعه بحسب ضرورت روی خواهد نمود و آن سخن شایسته بود آنکه در ایام صفین میان
 امیر و حاکم شام صلح نامه می نوشتند کاتب نوشت که این کتابت مصاحف
 امیر المؤمنین علیه السلام حاکم شام گفت امیر المؤمنین بنویس که اگر او را امیر المؤمنین
 است حاجتی با وی مقانله کردی و متابعیت او نمودی امیر فرمود صدق رسول الله بنویس
 که علی بن ابی طالب آن قصه در روز صلح حدیبیه هر شرطی که سهیل میکرد حضرت قبول می نمود
 و علی می نوشت و حاصل منموان صلح نامه آن بود که ده سال میان مسلمانان و کفار قریش
 محاربه نباشد و بیاد یکدیگر آیند و در روز غنوس و اموال یکدیگر درین مدت در آن کال

او نهان تعرض نہ نمایند و سر کہ خواهد از کفار کہ بعد مظلوم در آید هیچ آفریده از قریش مزاحم او نشود
 و سر کہ خواهد کہ بعد قریش در آید یکس از مسلمانان مزاحم وی نشوند و علیشان مزاحم بعد از آن
 یکدیگر را تعرض نرسانند و مسلمانان ہمسال زیارت خانہ کعبہ را ترک موودہ و رسال آئینہ قضا
 کنند بشرط آنکہ تہ روز پیش در یکہ توقف نمایند سلاۃ ایشان در غلاف باشد کہ با سجاور روند و
 ہر س از ایشان کہ بی اذن ولی خود پیش محمد آید و با ایشان باز فرستند و اگر ہیہ مسلمان باشد
 و سر کہ از اہل اسلام نیز و قریش و در ایشان باز نہ فرستند مسلمانان ازین شرط التجب کردند و
 گفتند سجان شد چگونه باز فرستیم کسی کہ مسلمان آید باشد و روایتی آنا چون ہر سیل ذکر این شرط
 نمود حضرت فرمود همچنین باش عمر گفت یا رسول افتد این پیشی را رضی می شود
 آن سرور کسی نمود و گفت ہر کہ از ایشان خبر دامت مسلمان آید و ما اورا باز کردیم خداوند بقا
 اورا فرجی و نخرجی روزی گرداند ہر کہ از ما اعراض کند و بسوی مشرکان رود ما را با او هیچ
 کاریست بگایوی بصاحبیت کفار سزاوارست و راثنای این گفت و شنبہ ابو جندل بہین
 بندی برای برسید و حال آنکہ وی مسلمان شدہ پدراور امقید و محوس ساختہ بود و در این روز
 فرصت یافتہ از طریق اسفل کہ ہر دن آندہ خود را در میان لشکر اسلام اندخت ہمیل گفت این
 اول امر است کہ صلح بران واقع شدہ ویرا بمن بازگردان حضرت فرمود انور از کتابت فارغ
 شدہ ایم ہمیل گفت پس صلح نکنیم ہرگز بر بیح امری پیچیدہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کہ این
 یکی را از برای خاطر استغنی سازید و من گراہیدم گفتم یکبارم ہر چند حضرت تمام فرمایند قبول فرمایند
 پس فرمود کہ باری ویرا تعذیب و اذی اکمن مکرزین جعفر بن عثمان ابان وی شد
 ای گروہ مسلمانان را ہمشرکان می سپارید و من مسلمان آیدہ ام پس از آنکہ رسیدہ حال
 آنکہ ویرا بوسلہ سلام خدا ہای پیچیدہ بودند و چون کلمات علیہا و قولہ و اسلیہا ت
 فرمود ای ابو جندل کہ ہر وقت کہ از سبب از سبب الی از سبب الی از سبب الی کہ ہمہ ہر سبب
 از خداوند تعالی فرجی و کفری روزی گرداند عمر خطاب را رضی اللہ عنہ از عباسی خویش خربت
 و با ابو جندل میرفت و یکسند کہ بریدہ ایشان مشرکانی و عثمان ایشان بیون چون
 سگ است و ہنہ مشہر خود را نہ این او میرا شست و او را ہر ہر لغزش و کنایت تحریر

میگرد بر آنکه پدر را بکشد و آن مسلح در هم نورد و چنانکه از عمر فرزند من است که گفت امیدوار
 بودم و توقع آن داشتم که ابو جندل همیشه از من بگریزد و گردن پدر را بزند و لکن وی بکشتن پدر
 خویش تنجلی نمود و روایتی آنکه ابو جندل گفت ای عمر تو چرا نمی کشی سهیل ای عمر جواب داد که رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم از قتل منی فرموده ابو جندل گفت یا عمر تو احق نیستی بطاعت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از من پس برفاست و شاخی از شاخهای درخت سمره
 باز کرد و بر روی ابو جندل زد چنانکه مسلمانان را دل بر روی پدر آورد و در گریه افتادند
 حضرت فرمود ابو جندل را بیدر باز دهی که اگر حق تعالی از وی صدق و اخلاص داند
 از ایشان خلاص گرداند و از تقاضاست که مسلمانان از آن مسلح بسیار ملول و محزون شدند
 چه در آن ایام آن بود که خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است شود و هم در آن سال
 سخنان کعبه روند و عمر بگریزد و فتح شود و روایت از عمر خطاب رضا که گفت در آن روز
 امر عظیم در دل من پیدا شد و مزجت کردم با حضرت مرا جعتی که هرگز مثل آن نکرده بودم و
 روایتی آنکه گفت رفتم نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفتم تو پیغمبر حق هستی فرمودی چشم
 گفتم با برحق نیستی و دشمنان با باطل فرمودی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و مقتولان ایشان
 در روز قیامت فرمودی گفتم پس بچه سبب ما این منقصت و ذلت قبول میکنیم باین طریق
 که ما را بیلدیم حضرت فرمود ای پیغمبر خطاب بدستی که من فرستاده خدایم و او مرا صنایع خواهد
 گذشت و روایتی آنکه فرمود من رسول خدایم و ناهمانی وی نکنم و او مرا یاری کننده است و
 این روایت مشهورست بآنکه آن مسلح بوحی واقع شده از آن حضرت نه برای استیفاء عمر فرمود
 گفتم تو باها گفتنی که باز رود باشد که زیارت خانه کعبه و سیم و طواف بجا آریم فرمود آری و لکن
 ای عمر هیچ گفتی که ای سال بنوا بگو گفتی فرمود و غم مخور که تو زیارت خانه خواهی رفت طواف
 خواهی کرد و عمر فرمود که ای پیغمبر ان ملول و محزون از مجلس آن روز برخواستیم و بنزد ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه فرمودیم آن حکایات که از حضرت رسانیده بودیم با وی گفتیم و همان جواب
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود از ابو بکر شنیدیم و روایتی آنکه صدیق گفت ای عمر
 برو دست در کتاب او زان که هیچ اعتراض کنی که وی فرستاده خداست و هر چه کند بوحی

کنند و مصلحت در آن باشد منقولست از عمر که گفت بسیار از اعمال صالحه از نماز و روزه و تقوی
و اعتناق نمودم جهت کفایت آن جرأت که از من صادر شده بود آنقدر چون کتابت مصلحت
بآخر رسید گواهی جمعی از اعیان صحابه بر آن نوشتند مثل صدیق و فاروق و عیاد بن مسعود
بن عوف و سعید بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه
و خط بعضی از مشرکان نیز در آن صلحنامه ثبت شد مثل خویشی بن مسعود و کزین بن حفص
و بصحت رسیده که چون از حرم کتابت مصلحت مرفوع گشته چه بر علی الله علیه و آله و سلم
بایران فرمود بر خیزید و شتران هدیه خویش را بکشید و سر تراشید تا اوسی گوید بنی اسوکت
که هیچکس بر نخاست تا بسوی می که سه نوبت بان معنی ام فرمود و هیچکدام متمثل نشدند
بجز ام سلمه و آنکه کیفیت واقعه را با او می گویند و از ایزان شکایت نمود ام سلمه رضی الله
عنها گفت یا رسول الله ایشانرا موزور و کافر است که از تو و ایزان تو واقع شده هر دو عای که
تراشیدند و هیچکس از شما را ندانند که از ایشانرا کفر است که از تو و ایزان تو واقع شده هر دو عای که
تراشیدند و از سبک و زنا و سر مبارک می گویند که این باین امر قیام نمایند بیرون رود و هیچکس
سخن گوئی تا ایدای می خویش را شمران سلامی و سر تراش طلبی تا سر تراشید که چون چنین
بایران را بغیر از ام سلمه هیچ چاره نماند حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و چنانکه وی گفته بود
با هیچکس حکم فرمود و شتران هدیه خویش را قربان نمود و سر تراش را طلب کرد و سر مبارک را
تراشید و گویند که آنکس که در آن روز سر آنحضرت را تراشیده فرارش بن امیه بن خلف فرستاد
بود اصحاب چون دیدند که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم سخن و علق فرمودند
نیز علق فرمودند و بعضی سر تراشیدند و بعضی سوی خیمه آمدند بسیار اول و حضور
بودند که در آن روز بود که آنکه شتم ملاک کرده بود و زانی الله نزد یک بود که از غایت
که در آن روز که سر تراشیدند و بعضی سر تراشیدند و بعضی سوی خیمه آمدند بسیار اول و حضور
روز و سه روز آنکه سر تراشیدند و بعضی سر تراشیدند و بعضی سوی خیمه آمدند بسیار اول و حضور
تسلیم کردند و گفتند و المقصود از سر تراشیدن گفتند و المقصود در بار سر تراشیدن
بود که و امتصرت صحابه بر رسیدند که یا رسول الله چگونه بود که مکر را و عافیت می کردی

Marfat.com

که ستر شیده اند و مرا نهارا که موسی چیدند یکبار پیش عاقله می فرمود برای آنکه مخلقان
 شک نیاورند نقل است که در روز حیدیه شتر ابو جهل از میان شتران بدی گرفته بکفت
 و در سراسری وی درآمد ساربانان رسول صلی الله علیه و آله را از عقب شتر در رسیدند سخنان
 قریش خوبند که بازند سید سید بن عمر که سبب تب سلج بود ایشانرا منع فرمود و گفت اگر میخوا
 صد شتر بچوس این عرض کنید اگر قبول کنند بفرستید و این شترانگاه دارید و الا تعرض
 نمائید بموجب فرموده سید صد شتر را بر حضرت عرض کردند فرمود از آن جهت بدی مسنگشته
 بودی آن صد شتر قبول میکردم و این یک را می دادم پس آن شتر را نیز سحر کردند گوشت
 شتران قربانی را بر فقر او ساکنین که در حدیثیه حاضر بودند قسمت فرمود و مسلمانان از
 گوشت قربانی خود تناول نمودند و روایتی آنکه حضرت پشت شتر بدست ناجیه بکفت فرستاد
 تا در مرده گشتند و بر مساکین آنجا بخش کردند و گوشت شتر ابو جهل را بخند بود و در کتب حادث
 ثبوت پیوسته که مقصود آن سرور از ادخال شتر ابو جهل در جمله بدی آن بود که دل کفار
 بدان سبب شکسته گردد و آورده اند که چون مهم سحر و حلق و تقصیر با انجام رسید خداوند
 تعالی تنبیه بادی بفرستاد تا مویهای مسلمانان را برداشته بزین حرم مکه برود و آنجا منتشر
 گردانید و در کتب بعضی از سیر موی گشته که حضرت چون سر را بر شید موسی مطهر خود برد
 سمره که قریب بوی بود انداخت مردمان چون دیدند که مویهای آن حضرت را بر سبیل ترک
 از یکدیگر می ربودند اتم عماره رضی الله عنهما گوید من بسیاری سعی نمودم تا چند تا از آن
 موسی بدست آوردم و نزد من بود و از برای مرضی می شستم و غسل آنرا یا ایشان میدادم
 شفا می یافتند و گویند حضرت هنوز در منزل حدیبیه بود که جماعتی از زنان مومنه از مکه
 هجرت نموده بملازمیت سید المرسلین علیه افضل الصلوة المصلین آمدند و از آنجمله کلثوم دختر
 عقیب بن ابی معیط بود و گفتار خودستند که او را باز ستانند و بکف بر بند جبریل آمد و فرمان آورد که
 زنان مومنه را بکافران نفرستید و بحجت شرف اسلام هیچ زن مومنه مهاجره در نکاح کافر
 نباشد و آنچه مرد مومن زن کافره را در نکاح خود نگاه ندارد و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا
 انکحوا المؤمنات المهاجرات فاستحیوا این الله اعلم بما بینهم فان علمتموهن مومنات

فلا ترجعواهن الى الكفارة اخرايت برتيمبر بخواند و آنحضرت سول صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند
 عنهم هر زن کافره که در نکاح و نهند مطلقه ساختند از آنجمله عمر خطاب بود آن روز و آن شب
 که در کعبه اشته بود و اطلاق داد و آبل سیر آورد و آنکه قریب بیست روز نبودن آنحضرت
 در مدینه واقع شد و بصحبت پیوسته که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه مراجعت نمود
 شبی از شبها در راه در منزل غنجان عمر خطاب رخصت با حضرت رسالت بنام علیه افضل الصلوة
 و سلام همراه شد و از وی آنکه نوبت چیزی پرسید و هیچ جواب نشنید و مراجعت از عمر رضی الله
 عنه گرفت با خود خطاب کردم که کلماتک امک الحاح میماند نموده ای شکر ما رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم جواب تو ندادم و تو خود را نیز ندادم و پیش پیش شکر می فرمودی ترسان بودی که میاید
 دشمنان من قرآن نازل شود بعد از آنکه شنیدم که شخصی فریاد می کرد و مرا میخواند که ای رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم می طلبد آن ترس من بیاور شد پس نزد آن سرور رفتم و سلام کردم جواب من داد و
 با من سخن کردی و جوابت ندادم زیرا که بومی مشغول بودم و شب بزمی سوره نازل شد
 که دوست میایدم از این آفتاب بر این طالع میشود و بعد از آن سوره که سیدنا امان الله علیه و آله و سلم
 را تعینت گفت و آنحضرت نیز در اسباب کباب گفتن و نیز بعضی از مفسران مراد از فتح آن
 صلح مدینه است و آنچه بعضی از اخبار وارد شده که آنحضرت با آنحضرت بریدند آن فتح مدینه
 بود و این سخن بعضی است و صلح مدینه پیدا فتح خوانند زیرا که فتح بسیار بود و بواسطه آن
 جمع از مؤمنان که در کعبه بودند و ایمان خود را مخفی می داشتند سرگزار شدند و مسلمانان
 بر سبیل مجاهد و مناظره می نمودند و قرآن بر ایشان میخواندند و آن حضرت را در آن
 باسلام در آمدند چنانچه در بعضی از تفاسیر و کتب اهل بیت آمده که آنحضرت در آن روز
 ایشان باقی بود چندان از کفار مسلمانان گشته که وادی بود و آنکه سبیل از آن حضرت
 و آمده بودند و جمع دیگر از مفسران بر آنند که مراد از فتح مدینه فتح کعبه است و آن
 و عده فرموده پیغمبر خویش را و بدان جهت بصیغه ماضی خودی فرمود که احضار آنحضرت
 در تحقق بمنزله کاین و موجود است و آنرا علم آورده اند که چون سیدنا محمد
 و آله و سلم از آن سفر مدینه مراجعت نمود و ابوبصیر عقیقه بن اسید بن عمار را تعینت فرمود

باز آنکه در این کتاب در بیان آنحضرت و آنکه در این کتاب در بیان آنحضرت و آنکه در این کتاب در بیان آنحضرت

از لکه که نخیته نیز حضرت آمد کفار قریش در و مرد بطلب وی فرستادند و آن سرور بنا بر
 عمدی که کرده بود ابو بصیر را شنید ایشان نمود تا بکه برزد و با وی گفت ای ابو بصیر این قوم
 با ما صالحه نمودند بر آنچه میماند و ما گذر نمیکنیم تو بقوم خویش ملحق شو ابو بصیر گفت مرا بشتر کار
 باز میفرستی تا ایدانما نیز و غریب کنند مرا از برای دین فرمود مبرکن و طالب ثواب باش
 که حق تعالی ترافعی و مخزجی میداد خواهر سانه است پس ابو بصیر با اتفاق آن و مرد و بر او
 آورد و چون بموضع ذوالحایفه رسید آنجا منزل ساخت ابو بصیر در مسجد درآمد و دو
 رکعت نماز گزارد بعد از آن شست طعام داشت تناول میکرد و آن و مرد را طلبید ایشان نیز
 مقداری از طعام همراه داشتند سفره زواوه خود را پیش وی بردند و با هم مواظبه می نمودند
 پس ابو بصیر یکی از این دو مرد گرفت و اشد کینه شمشیر ترا بسیار خوب می بیند و شمشیر
 از غلاف بیرون آورد و گفت آری شمشیری بغایت خوب است و بارها آنرا شجر بر آورده ام و
 کار با من نموده ام ابو بصیر گفت بنامی من آنرا نماندیم آن مرد شمشیر را بدست ابو بصیر
 داد وی سینه الحمال آن شمشیر را بر وی زد و بدو خوشتر فرستاد آن مرد دیگر چون آن صورت
 مشاهده کرد بگره سخت تا بهرنیسه آمد و هیچ جا نماند و با مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 رفت آن سرور چون ویران زد و دید فرمود تحقیق که این مرد تزی یافته و چون نزدی حضرت
 رسید گفت یا کاش می شنیدم و من نیز در محل تلف می کردم ابو بصیر از عقب وی درآمد و گفت یا رسول
 تو بعد خویش وفامودی و مرا ایشان باز گردانیدی حق تعالی خلاصی داد مرا از ایشان
 چنین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و بل همه مسخر حرب لوکان نه احد یعنی وی عجب از زین
 آتش جنگ است اگر ویرانی بودی که اعانت کند و مدگاری نماید و درین سخن ابجای بود ابو بصیر
 را بفرار و رفتن بود آن مومنان را که در کوه نونک لوی لاحق نمود ابو بصیر چون این سخن
 را از آن حضرت شنید دست که ویران قریش باز خواهد فرستاد از مسجد بیرون رفت و در
 بگریز آورد تا بساحل دریا رسید بموضع که آنرا عیص گویند و آن مکر کاروان قریش بود چون
 تجارت غلام میفروند ابو جندل پسر سبیل بن عمر چون این خبر بشنید وی نیز از پدر خویش فرار
 نموده با ابو بصیر ملحق شد و بعد از آن از اهل مکه هر که مسلمان میگشت با ایشان می پیوست

اینکه ابو بصیر را در جنگ بدر کشته شد و او را در مدینه دفن کردند

اینکه ابو بصیر را در جنگ بدر کشته شد و او را در مدینه دفن کردند

جمع گشودند و روایتی آنکه نامبخت او روایتی آنکه بسید کس رسید و هر کارون
 قریش که بطرف شام میرفتند سر راه ایشان میگرفتند و اهل قافله را میکشند و اموال
 ایشان را میبردند چنانچه قریش ازین معنی تنگ آمده ابو سفیان بن حرب را نیز و پیغمبری
 علیه و آله وسلم فرستادند و سوگند بخدا و صله رحم دادند که آن جماعت را تبر و خود طلب کن که این
 یک شرط را برانداختیم بعد ازین هر کس از آنکه نزد محمد رود در امان باشد و مارا بوی هیچ کار
 نباشد خواه چه کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات کس فرستاد و ایشان را بدین
 طلبید در روایتی آنکه مکتوبی بابو بصیر نوشت که با جماعت خویش مدینه توجیه نمایی چون مکتوب
 حضرت نبوی رسید و می در حالت نزع بود نامه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدست
 گرفته جان بحق تسلیم نمود ابو جندل غسفی و تکفین و شکر می بجای آورده و در آن کس
 و نزدیک قبر وی مسجدی ساخت و با سایر یاران مدینه آمد و ظاهر بعضی از روایات صحیح
 ولالت بران میکنند که آیتها و هو الذی کذبنا ایماهم شکم و ایدیکم عشیرة که درین است ابو بصیر
 نازل شده و آقا علم و درین سال بقول اظهر نزل بعضی از اهل سیر سال میل به قول طرا
 واقع شده و جمعی بزند که این قصیده در محرم سال هفتم واقع شده و حضرت استاد و مخدوم
 سید قدس سره در کتاب ورج الذریع بین القولین باین طریق فرموده اند که ارسال سل در
 سال ششم بوده و وصول سل بمکه در سال هفتم تحقق نموده و تحقیق قیام گویا احتمال دارد
 که اراده ارسال در آخر سال ششم و ارسال حقیقی در اول سال هفتم یا ارسال بعضی از
 در او آخر سال ششم و ارسال بعضی دیگر در اول سال هفتم بوده و این
 گشته باشد و آقا علم در احادیث صحیحی مشهور است که رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 تا به بادشاهان عجم نامه نویسد و ایشان را دعوت باسلام کند بعضی حضرت رسالت اند که
 نامه که مهر ندارد و نمیخوانند پس فرمود تا انگشتری از طلا حبت آن سرور رسالتند و از
 هر کرا قدرت بود اقتدا نموده حبت خود انگشتری از طلا بساخت و چون سید عالم صلی الله
 علیه و آله وسلم آن انگشتری در دست کرد یاران نیز چنان کردند و دیگر خبر بر
 آمد و پیغام رسانید که پوشیدن طلا بر مردان همت تو را مستحق الحال آنحضرت انگشتری را

در ارسال سل بکربلا
 در ارسال سل بکربلا
 در ارسال سل بکربلا

اسامی امجباب که بر یک زبان و شایان نام برودند

از دست بیرون کرده بنیدخت و یاران نیز انگشترهای خود را بتالعت وی بنیداختند
 بعد از آن فرمود تا انگشتری از نقره برای وی بساختند که حلقه و نلین وی چهار نقره بود و بفرمود
 تا محمد رسول الله بر آن نقش سیسپتر شطراول کلمه را اندودوم رسول و شوم محمد و هنی فرمود
 از آنکه دیگری آنرا بر انگشتری خود نقش کند پس یاران نیز سوختن نموده برای خویش انگشترها
 از نقره بساختند نگاه کاتبان را طلب تا شش نامه نوشتند شش پادشاه و اسامی ایشان
 اینست که مسطور مسکود و نجاشی ملک حبشه و هرقل عظیم روم و کسری مالک مدائن و مقوقس
 پادشاه اسکندریه و عارف بن ابی شیم غسانی و ابی دمشق و مهوذه بن علی حنفی پیشوای یامه و
 شش کس از یاران اختیار فرمود و هر یکی را مکتوبی داده بنزد یکی ازین حکام فرستاد پس
 عمرو بن امیه قمری را به نجاشی و دحیم بن قلی را به هرقل و عبد الله بن حذافه قسری را
 کسری و صالح بن ابی بلتعنه الحنفی مقوقس و حجاج بن و سب اسدی را به عارف بن ابی شیم
 غسانی و سلیمان بن عمرو و عامری را مهوذه حنفی فرستاد و آورده اند که چون یاران روانه شدند
 با دوا کردند هر یک از ایشان بزبان قومی که حضرت و یاران قوم فرستاده بود سخن گفتند بمزده
 رسول الله علیه آله و السلام که من میده عمری مشوجه حبشه شد و کتب حضرت به جاسته
 رسانید آن را و او را چندی آن ملک رسانید تا من به رسول الله علیه و آله و سلم را خبر نمود
 از شرف سلطنت فرود آمد و بر زمین تواضع شست تا آمد به بطنه تمام گرفت به بسید بر پیشانی
 خویش نهاد و فرمود تا مکتوب آن سرور را بخواند و حال مضمون مکتوب وی باین راجع
 بود که بسم الله الرحمن الرحیم رسول الله بنو شیم و نجاشی ملک حبشه بدستی که من حمد و ثنا
 میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که پادشاه برحق و بی نیاز مطلق و پاک از جمیع نقائص و عیوب
 سالم از کل آفات و لغوب و مقدر بنیبران خویش با آیات و معجزات و آمان میده بندگان
 خود از فزع قیامت و رساننده ایشان بدرجات و غالب بر تمام شیای و چهار و متکبر و دانات
 و گواهی میدهم که عیسی روح الله است و کلمه روی است که الفاقه فرموده آن کلمه را بریم بنویس
 حسین و آن سبب وی عیسی است بستر گشته پس آفریده است خداوند تعالی عیسی را از روح خود
 در دیده در وی همچو تکانه آفریده آدم را بید قدرت و لطف خود و بر دیده در وی و بر

عمر بن امیه قمری که مکتوب نجاشی و آن پادشاه را رسانید

که من ترا میخواهم بخدا تعالی و تحقیق که پیشتر نیز تو فرستاده بودم پس عمر خود را جعفر و مسلمانان
 که با وی بودند پس باید که تحیر و تکبر را بگذاری و نصیحت مراد عرض قبول آری و سلام علیک مع آمد
 فی الحال نجاشی بی نجاشی کلمه شهادت بر زبان اند و عمر آن برالت محمد صلی الله علیه و آله وسلم نمود
 و گفت اگر من تو را نستی که علامت می فهمی بدین ولت خود را مشرف میساختم و جواب نامه پیغمبر صلی الله
 علیه و آله وسلم نوشت باین طریق که بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله نوشته بشود و سلام و رحمت و برکات
 خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدای آن خداوندی که هیچ الهی جز او را الوهیت غیر از نیست و راه نمایندگی نیست
 با سلام اما بعد تحقیق که نامه شریف تو بمن سید و آنچه یاد کرده بودی در باب عیسی علیه السلام بر آب آسمان
 زمین که عیسی هیچ زیادت نیست بر آن تحقیق که ما دانسته بودیم حقیقت شریعتی را که با آورده و پیغمبر تو یعنی
 جعفر طیار و صحاب را اگر می دانستم گواهی میدادم که تو رسول خدای و رحمت گوی پیغمبران کتب سابقه تقدیر
 تو نموده اند و من معیت با تو کردم و با پیغمبر تو می نمودم و سلامت علی بد افتد رب العالمین فرستادم پس خود را
 بخدمت تو آدم بن منوره اگر فرمائی یا رسول الله خود نیز بخدمت آیم و گواهی می دهم که هر چه تو میگوئی حق و
 صدقت اسلام علیک رسول الله و گویند پس خود را بخدمت کس از راه دریا بجا نرفت حضرت فرستاد چون
 بمیان دریا رسید غرق شدند و مقولست که سید رسول صلی الله علیه و آله وسلم مکتوب گیر به نجاشی و سب و
 مضمون آن نامه آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان که از مهاجرات حبشه است برای وی بخوابد و محمد بن روانه
 و جماعت مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را برای آن سر و خطبه که دومی آن خطبه اول
 نموده خالد بن سعید بن العاص و کسب خویش ساخت تا او را بر زنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم داد و نجاشی
 چهار صد مثقال طلا گردانیده و مهاجران حبشه را کار سازی نمود در دو کشتی با عمه و اولاد و بزرگان
 کرد آورده اند که نجاشی حقه از عاچ طلبید و هر دو مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در آن حقه مضبوط ساخت
 و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود و آدم که این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام
 آورده که نامه آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و تعظیم و احترام آن بجای می آرد و
 تمام حبیه کلبی مکتوب آن سرور را گرفته متوجه بصری شد زیرا که حضرت فرموده بود که نامه هر قل را بفرست
 بصری رسان تا وی کسی با تو همراه کند و هر قل رساند چون حبیه بصری رسید عظیم بصری در حصن بود و هر
 بجانب بیت المقدس فتنه بود و زیارت چه وی نذری داشت که چون حق تعالی رو میان ابر فارس

تا همها در صورتان صلوات علیها و علی آله و سلم

از حضرت است

و در حق آنست علی ایضا در آن

غالب گردانند و کسی از قسطنطنیه پای برهنه بیت المقدس رود و نماز در آنجا بکند و پس در راه بساطها
انداخته و در یاقین بر روی آن بسط کند و بر روی این میفت تا به بیت المقدس رسد و بتدریج خوش و نا
منود و در آن ایام که در بیت المقدس در روزی شصت و هفتاد و شصت ماهیتی منکر و شگلی بگذرد و ایشان حال بعضی از
ارکان مملکت مخصوصاً دولت و از او پرسیدند که آثار طالت در چنین تو مشاهده میکنی و جواب آن بیت
حال نگردی و نمیگویم از آثار اجرام علوی جوان جسمانی بابر تو قوا عدو میمید استخراج میکند و چون در
طالت از وی مشاهده نمودند گفت شست و نظرد و خوب میگردم بر حسن ظن طالت شد که ملک جماعتی که طرقت خسته
کردن بجای آن ظاهر شده زود باشد که آنوقت دولت ایشان در افاق این بلاد طالع گردد و باطل این بلاد
نمایند آیا از این عمر که ام طالت بسدت نشان قیام نمایند گفتند هیچ قوم خسته نمی کنند الا ایود بخت
امر ملول و محزون بساطش و حکم شرعی ممالک خود نبولس تا هر که از یهود در آنجا باشد قبل از آن ایشان
اندیشه بودند که مروی از پیشین ملک بصری عمارت بن ابی شمرد و شخصی از عرب خود همراه آورد که خبر میبری
علیه السلام است قبل چون از آن مرد و اعزالی احوال پرسید گفت در میان مروی پیداشده که دعوی پیغمبر
میکند مردم را درین خود میگوید من این جماعتی از مردم و بر تقدیر نموده متابعت میکنند و طالع دیگر او را
شده و مخالف است و عمارت بن ابی شمرد میگوید ایشان حرب قبل از این شده بود و ایشان را این که ششم هر قل گفت
او را گوشه بریده به پدید که خسته کرده است یا ای اعتبار کرد خسته کرده بود و هر قل از وی پرسید که عرب میکنند
جواب داد که آری آنگاه که خطا نمیزد پدید آمدن جماعت است که طالت شده آوردند که هنوز هر قل بیت المقدس
که عظیم بصری مروی که نام مروی بن عامر بود همراه وحید گرداننده بنزد وی فرستاد و چون در صبه بدان
رسید یکی از زندانیان ی با وی گفت چون ملک بصری سجد کرد و الا نامه ترا قبول نخواهد کرد و حقیقت من هرگز غم خدا
سجده کنم و بر آن مجلس هر قل آوردند نامه بدست او دادند و آن نامه عربی بود ترجمانی طلب کرد تا مکتوب بروی
مفهم نوشت این بود که سپید آمد از محمد رسول الله و شش شش از این نامه هر قل عظیم و موم سلام برنگسن باد که
پیروی است نماید بعد بستی که من میخواهم ترا بکلمه سلام یعنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله سلام شو
با سلام است که در کمال دنیا و مال غنیمی سلام شوقناقصای تعالی تراد و نزدیک آن عرض غائی ازین سخن
در قبول غنی بستی که گناهان من را عاف می نماید مملکت تو بر تو خواهد بود و آخر نامه این بیت ختم نموده
که ما از کتابت لواء کل ما یاریم و لا اله الا الله و لا الشکر الا لله و لا نعبد الا الله و لا نعصی الا الله

کتاب الایمان در حدیث

من دون اعدایان تو لولا فتولوا اثمهم و ابانا مسلمون و بصحت سیده که چون هر قل مضمون بکنند
 معلوم کرد و گفت بهینید که درین یا هیچکس از قوم این پیغمبر باشد تا انا که حال می ستعالم از ایام و از این
 ثبوت پیوسته که گفت ابوسفیان مرا اخبار نمود که من ان لایا جمعی از قریش بر غزوه که مرا تجارت کماست
 تجارت رفته بودیم که شخصی از نزد هر قل طلب ما آمد ما را بیت المقدس بر در روزی که وی بر تخت سلطنت
 نشسته و تاج حکومت بر سر نهاده بود و شرافت و عظمتی و موم و دنیا و خواص و بی قسیسان و ریبانان
 حاضر بودند از مجلس وی در آوردند پس هر قل ترجمانی طلب کرد و گفت بر من از ایشان که کدام یک از شما نزد
 رسید این مرد که دعوی پیغمبری میکند ابوسفیان گوید گفتم من با واقعه ازین قوم از روی نسب پرسید
 که چه نوع قرابت است میان تو و او گفتم وی پسرم است پس هر قل گفت ویرا نزدیک من آرید و یاران
 و یارانش پیش من بنشانند تا اگر دروغ است گوید یاران وی از وی شرم ندارند و نکند ای کنت انگاه
 با ترجمان گفت بگو با این جماعت که من از ابوسفیان چیزی چند از احوال بن مروی پرسم که دروغ گوید شما
 نکذیب می نماید ابوسفیان گوید بخدا سوگند که اگر سیاه شستمی از آنکه از من دروغ نقل کند هرینه که برو
 دروغ می بستم هر قل چند سوال کرد اول آنکه سبب زوی در میان شما چگونه است گفتم که او در میان ما صاحب
 نسب عظیم و شریف است دوم آنکه هیچکس پیش از زوی یعنی از قوم قریش یا از عربان دعوی کرده بود که من
 سوم آنکه هیچکس از پدران وی با او شاه بوده اند گفتم بی چهارم آنکه اشرف و اقویای مردم پیروی او
 میکنند یا ضعیفان و فقیران گفتم ضعیفان و فقیران هیچکس از ما با او بیعتان می روز بروز زیاد میگردد یانی
 گفتم زیاده میشوند ششم آنکه هیچکس از من می مرند بشود از جهت کرده و شستن من می و ما را هر روز
 گفتم بی هفتم آنکه دروغ گفتن او را منم می رسد آید پیش از آنکه این دعوی کند گفتم بی هشتم آنکه
 عهد میکنند با منی گفتم بی و حال آنکه میان ما و او صلحی واقع شده و عهدی میان ما و او صلحی واقع شده
 نمود بران یالی ابوسفیان گوید منم که در میان این بختان پیروی که بوسی مغضت بدانان که بخاتم
 الادین سخن و بخدا سوگند که هر صلحی بین ما و او اتفاق افتاد که ما را در میان اتفاق شده یانی گفتم که
 گفت چگونه بوده است گفتم میان ما و او کار نبوت بوده گاهی وی بر ما غالب نموده یعنی در بدر و کاه
 ما بر او غالب شده ایم یعنی در احد و حنین آنکه چه چیز امر میکند شما را که منم می گوید به پیغمبر خدا می یکنای بی
 و هیچ چیز را با وی شریک گردانید و ترک آنچه پدران شما می گفته اند نماید و ما را نماز و صدقه و صدق و

عفاف و صلح رحم میفرماید پس هر زن از همان گفت با او گویی که از تو پرسیدم که نسبت می چو هست گفتی
 که وی میان صاحب عظیم شریف است انبیا و اولاد چنین باشند که معجوت شوند در میان نسبت قوم با یکدیگر
 را از متابعت ایشان ننگ عاری نبود و پرسیدم که هیچکس پیش از وی تشریح این دعوی کرده گفتی فی اگر چنانچه
 دیگری از قوم وی این دعوی کرده بودی می گفتم مردی است که ثقیل سخنی میگوید که پیش از وی گفته اند و پرسیدم
 که هیچکس از دران می بادشاه بوده اند گفتی فی اگر از دران کسی بادشاه بودی می گفتم مردی است
 که یکسپد خود میطلبد و پرسیدم که اشرف اقویا پیروی او میکنند یا ضعیفان فقیران گفتی که ضعیفان
 فقیران ایشان متابعت انبیا باشند و پرسیدم که متابعتان می زیاد میگردند یا نمی گفته یکی زیاد کرده و ندو
 همچنین بود کار ایمان تا کمال گیرد و پرسیدم که هیچکس از وی می برگشته از جهت کراهت مردین بر گفتی
 و همچنین است ایمان گاهی که صلوات و درود لها در آید و پرسیدم که بدو رخ متهم بوده در میان شما گفتی
 فی پس انستم که چنین نخواهد بود که وی دروغ را بر مردم بگذارد و بر خدا بتعالی دروغ بندد و پرسیدم
 که عد میکنند گفتی فی و میباید چنین باشند که عذر نکنند چه هر کس که طالب حظ دنیا بود از عذر پاک
 ندشته باشد و ایشان طالب حظ دنیا نیستند و پرسیدم که قتاله در میان شما او چگونه است گفتی که
 گاهی او بر غالب میشود و گاهی با بر غالب میکند و حال بنیام چنین بود که گاهی بتلا کردند بعلیه دشمنان عاقبت
 دولت نصرت ایشان را باشد و پرسیدم که چه چیز شما را امسکین گفتی بعبادت خداوند تعالی و با آنکه خبری با
 شریک می سازید و بنماز و صدقه و صدق عفاف و صلح رحم و اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده شما
 پسندیده بنمیدان است و اگر اینها که گفتی مطابق واقع باشد زود بود که وی مالک این بار گردد و مملکت
 در تحت تصرف خویش را آورد و تحقیق که می دانم که بنمیدان معجوت خواهد شد و لکن گمان من این نبود
 که از قوم شما باشد و اگر دانستمی که بوی میرسم آینه که سعی مینودم و خود را بجلازمت او میرساندم و اگر زود
 بودی نهایت بندگی وی بجا آوردی و پایهای او را بشستمی و روایتی از ابوسفیان آنکه گفتم می ملک اگر
 خصمت باشد بی رجالات کزاف او گویم تا کذب بر ملک ظاهر شود هر قل گفت که ام است آن گفتم او میگوید
 در یک شب از زمین که بیت المقدس رفتم و پیش از صبح بکلمه از ابوسفیان گوید چون این سخن گفتم یکی از
 خادمان بیت المقدس زوی ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب دهنم و از عملا که در آن شب گفتم آن
 را عادت چنان بود که پیش از خواب غفلت همه راهای بیت المقدس را می بستم در آن شب یک در آن تو انستم

Marfat.com

جمہ اہل بلدہ راجح کر دیم برتحریریک آن درقادر نشدند همچنان باز گذشتیم و چون باداد شد از نسبتن ایہ نزد
آن در دیدیم ابو سفیان گوید ہر قتل امر فرمود تا نامہ رسول اصلی اللہ علیہ آلہ وسلم کہ بر دست جیہ فرستادہ
بود آوردند و خواندند و چون از قرات فلح گشتند دیدم کہ عرق از جبین می میسخت از ہیبت آن نامہ و
فریاد و فغانی و مجلس می افتاد و بار از اسجا بیرون بردن میں بیان خوش گفتم لقمہ امر ان بی کبشتہ
انہ سخافہ ملک بنی الاصفہ یعنی تحقیق کہ بزرگ شد کالسیہ ابو کبشہ بدستی کہ از وی میسر شد بادشاہ بنی الاصفہ
یعنی قیصر پس از آن وزیر از یقین شد کہ زود باشد کہ وی غالب شود و کار اور ولق و ظہور تمام کرد تا آن
ہنگام کہ حق تعالی سلام در دل من آورد و در وی آنکہ ہر تل چون مکتوب حضرت بخواند بجلوت باد جیہ گفت اللہ
کہ میں نے کوی پیغمبر سل ہی کل است اوست کہ مانند نظری بودہ ایم و در کتاب آسمانی وصف نعت و خواندہ ہم
و من بہ ترسم از آنکہ در میان قصد ملاک من کنند و الامتالعت و میگردم کہین و لشہر رومیہ کہ در اسخام رویت
صغاطر نام و حال آنکہ او مرد بزرگ و دشمن نصاری است در علم نظیر ہر قتل بود و ویرا ازین حال اعلام کہین و
آنکہ ہر قتل مکتوبی در ان بابی نوشت باد جیہ گفت صغاطر در روم عظیم ست ازین سخن و بیشتر اعتقاد دارند
از من بہین تا وی چه میگوید پس جیہ کلبی لشہر رومیہ گفت مکتوب ہر قتل ابصغاطر سایند و از احوال او
محمد مصطفی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم ویرا خبر دار گردانید صغاطر گفت بخدا سوگند کہ وی پیغمبر حق است
اور البصفتہ کہ تو گفتی در کتاب خویش یافتہ ایم و نام او را در تورات و انجیل خواندہ ایم پس صغاطر در خانہ
خویش آمد و جامہای سیاہ کہ پوشیدہ بود از خود دور ساخت و جامہای سفید پوشیدہ و عمامہ
گرفت بکنیتہ نصاری رفت رفتی کہ مجمع شرافت و مہ بود و گفت ای معشر رومیہ کہ در ہمدیگر
مکتوبی جا آورہ کہ بار اوران مکتوب بحق خواندہ و من گواہی میدم کہ خدا کیست و احمد بندہ رسول است
رو میان چون این سخن از وی بشنیدند ہمہ یکبار از بنای خویش برستند و صغاطر را میر و ندتا شہیدش
پس جیہ باز گشت و احوال گذشتہ را با ہر قتل نقل کرد وی گفت من با تو نگفتم کہ از رو میان میسر سم و اللہ کہ
صغاطر نزد قوم خویش ازین بزرگ تر بود کہ من ندانم و این قوم و اہل روم سخن می بیشتر اعتقاد داشتند کہ
سخن من و بعضی از اہل سیر را بند کہ در جیلین مکتوب پیغمبر اصلی اللہ علیہ آلہ وسلم کہ در سال حدیبیہ نوشتہ بود
خود ہر قتل نیاورد بلکہ مکتوبی کہ آن حضرت در سال تبوک بوی نوشتہ بود خود بوی رسانید و سخن این بعضی را
تقویت میکند از حدیث صحیحہ در اثنا و قصد ہر قتل مروی گشتہ کہ ہم دعا ہر قتل با کتاب رسول خدا صلی اللہ

سخن آن پیغمبر صغاطر را
مکتوب ہر قتل مکتوبی در ان بابی نوشت باد جیہ گفت صغاطر در روم عظیم ست ازین سخن و بیشتر اعتقاد دارند از من بہین تا وی چه میگوید پس جیہ کلبی لشہر رومیہ گفت مکتوب ہر قتل ابصغاطر سایند و از احوال او محمد مصطفی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم ویرا خبر دار گردانید صغاطر گفت بخدا سوگند کہ وی پیغمبر حق است اور البصفتہ کہ تو گفتی در کتاب خویش یافتہ ایم و نام او را در تورات و انجیل خواندہ ایم پس صغاطر در خانہ خویش آمد و جامہای سیاہ کہ پوشیدہ بود از خود دور ساخت و جامہای سفید پوشیدہ و عمامہ گرفت بکنیتہ نصاری رفت رفتی کہ مجمع شرافت و مہ بود و گفت ای معشر رومیہ کہ در ہمدیگر مکتوبی جا آورہ کہ بار اوران مکتوب بحق خواندہ و من گواہی میدم کہ خدا کیست و احمد بندہ رسول است رو میان چون این سخن از وی بشنیدند ہمہ یکبار از بنای خویش برستند و صغاطر را میر و ندتا شہیدش پس جیہ باز گشت و احوال گذشتہ را با ہر قتل نقل کرد وی گفت من با تو نگفتم کہ از رو میان میسر سم و اللہ کہ صغاطر نزد قوم خویش ازین بزرگ تر بود کہ من ندانم و این قوم و اہل روم سخن می بیشتر اعتقاد داشتند کہ سخن من و بعضی از اہل سیر را بند کہ در جیلین مکتوب پیغمبر اصلی اللہ علیہ آلہ وسلم کہ در سال حدیبیہ نوشتہ بود خود ہر قتل نیاورد بلکہ مکتوبی کہ آن حضرت در سال تبوک بوی نوشتہ بود خود بوی رسانید و سخن این بعضی را تقویت میکند از حدیث صحیحہ در اثنا و قصد ہر قتل مروی گشتہ کہ ہم دعا ہر قتل با کتاب رسول خدا صلی اللہ

علیه و آله وسلم الذی بعث به رحمة الی عظیمه صبری فدفعه عظیمه صبری الی هرقل و در آخر این حدیث مذکور است
 که هرقل مکتوب به صاحب خویش که در شهر مدینه می نشست نوشت که در باب این مرد عربی چه می گوئی و در جمیع جواب
 مکتوب آن یار بوی رسید که او پیغمبر است یعنی از مشاخران محدث گفته اند که احتمال ارد که هرقل را با پیغمبر
 علیه و آله وسلم دونوبت مکتوب بصفاط نوشته باشد یکی رسال صیدیه درین نوع بن مسلمان نشده لکن جواب نامه نوشته
 باشد که وی پیغمبر است دیگر رسال تبوک درین کت مسلمان شده و گشته گشته باشد و اعلی علم و بصیحت سیده که چون
 خبر صفاط هرقل رسید از بیت المقدس لشهر جمص که در سلطنت وی بود آمده و در آنجا قصر عظیم داشت عظماء
 روم را دستوری داد تا در آن قصر در آمدند بعد از آن فرمود تا در بار بستند نگاه بفرزده از غر فهای آن
 کوشک بر آمد و گفت ای گروه و من هیچ غیبی هست شمارا و آنکه فلان و سنگاری و راه رست یا باید و ملک شما
 مستدام و ثابت شود پس متابعت نماید باین پیغمبر و جمله ویرامتا بعت کینند چون این سخن از وی شنیدند
 متفرق شدند و همه را باجا گرفتند چنانکه کوره خرم خورد و در ولطرت نهادند پس را بسته دیدند هرقل چون
 نفرت آن جماعت او دید و از ایمان ایشان مایوس گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند گفت
 این سخن اگر اکنون گفته از ایشان سبک و مصلحت شمارا درین خویش دیدم و دستم که ثابت شد پس همه را
 سجده کردند و از وی رضی گشتند و روایتی آنکه عظمای روم را جمع کرد و با ایشان گفت بخدا سوگند که این
 پیغمبر بحق است ما او را بوسف و لغتی که از وی میگویند در کتب آسمانی یافته ایم باینکه در امتا بعت ما
 تا دنیا و آخرت سالم بماند گفتند چون در تحت حکم عرب آیم و حال آنکه ملک ما عظم است از ملک ایشان مردمان
 بیشتر اند و دیار ما افضل است از دیار ایشان گفت چون این کار نمکنید باینکه تا هر سال بوسه جزیه دهیم
 تا شوکت آواز ما شکسته شود و از محاربه با او خلاصی یابیم گفتند بالعرب چیزی دهیم خود را در نظر
 ایشان خوار و ذلیل سازیم تا هر سال بدیار آیند و مال را بگیرند و حال آنکه کثرت و عدت ما بیش از ایشان است
 اگر چنین نکنیم گفت پس باینکه با وی صلح کنیم باینکه زمین سوریه را بوی دهیم گفتند خود می دانی که زمین
 سوریه بهترین مواضع روم است از بوی نتوان او هرقل گفت بآن خدای که جان من بید فدیست
 اوست که برین ممالک که در فرمان است دست یابند ای معشر روم باینکه تا اجابت دعوت او نماید
 که در کتب آسمی چنین دیده ایم که چون پیغمبر قومی را دعوت نماید و آن قوم اجابت نکند هر چه از خداست
 در حق ایشان نخواهد قبول شود قوم روم ابا نمودند و نصیحت و پرا قبول نکردند گفت افند که شمارا

زمانی پیش آید که همه ممالک خود را از دست بیاورد و بجا افتد نفس خویش تمام نماید و بخت
 میان علما که هر قل مسلمان شده یا بعضی بر آنند که دنیا را بعضی اختیار نمودند و کثرت سلام مشرف بر آن
 بعد از دو سال ازین تاریخ در غرّه و نه با سیلانیان حاکم کرد و سیلانیان را آن بنگ تمید شدند
 چنانچه شرح آن قصه مذکور شد و نشان دادند که بعضی بر آنند که احتمال دارد که پنهان ایمان آورده باشند و بخت
 خوف هلاک خویش و زوال مملکت این معانی را اظهار می نموده باشند لکن آنچه در سند امام احمد بن حنبل مروی شد که
 از بنو کبیر حضرت نوشت که من مانم آنسر فرمود در فرغ میگوید بلکه وی بر حضرت خود است این سخن در می نماید
 و الله اعلم و اما بعد از این مذاق و همی که بنو کبیر را کسی رسانید و آنچه است که در آن روز کسر پرورد
 بن هر بن نو شیروان بوده و گویند او شیران بوده این قول ضعیف است مضمون مکتوبی این است
 که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله نوشته میشود و بجانب کسی که از آن است سلام کسی که از آن است
 و راه دست نماید و بگوید بخدا می گویم که خدا کی است محمد بنده رسول است و آنچه از آن است که اسلام
 و بدستی که من رسول خدا و ندیم تمام مردمان با هر که زنده است بر اینم ترسانم و الزام حجت نماید بر کافران و مسلمان
 شواستگاران و اگر با کسی و سرکشی نماید بدستی که با او سخن تو خواهد بود چون با بروی خواندند تا اگر گفت
 و پاره پاره ساکت بن چنین مکتوب می نویسد سال نکه بنده هست جواب مکتوب حضرت نوشت هر دو است که
 چون خبر رسید عالم علی علیه السلام که در سراسر اندک کسی آن بی روی بود و فرقی کتابی از آن است که بر او
 فرمود اللهم فرق بلکه یعنی پاره کرد کسی که سر پاره کرد و از خدا بگردد بر یا آنکه فرمود با خدا یا پاره سازد یا
 بعد از آن کسی با ذان ملک بن از پیش می آید که بود و نامه نوشت که در مرد بدد از نزد خود می برد که در دعوی
 نیت میکنند فرستاد و بر امضی ساخت به پیشین آن ندین با ذان فرمان خود را که از آن است
 و نویسنده حاست و او را با نویسی کنند با هر دو دیگر هم از فرس فرستاد نام کسی که در سراسر اندک کسی آن بی روی بود
 فرستاد و نامه بن هر دو نوشت که بر افقت این و هر دو که در سراسر اندک کسی آن بی روی بود و نامه نوشت که از آن است
 احوال وی بواجبی بنامی خبر بن آن و مردار بن سیران آمدند و توجه بجانب پند شدند و چون بن
 جمعی از شرافت قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیر آنها آنجا بودند این و رسول آن جمع ملاقات نموده
 مستحوا ال معیری الله علیه السلام گفتند وی در نیت است و چون ابوسفیان و صفوان بن امیه از صفوان
 مکتوب با ذان و پیغام کسی و قوت حال اظهار فرج و سرور نموده گفتند یا دشمنی همچو کسی بدی

و آنچه در سراسر اندک کسی آن بی روی بود و نامه نوشت که از آن است

۳۷۱

برخاست گویند یکی از آن و رسول باذان از مرضی از قبیل ثقیف رسید که مجذوبی میزد و خوت میکند مردم را
 و از لغت اوصاف پیغمبری صلی الله علیه و سلم استفسار نمود لکن بعضی از او امر و نواهی آنحضرت و نیز از
 اوصاف و علامات وی بروحی که مطابق واقع بود با او بیان کرد بانوی خرسیره گفتند اگر این مرد از نزد خدا
 تعالی باشد که ابوی مجال مقاومت بود آن قصه آن و مرد بعد از وصول بمدينه مجلسی در صلواتی الله علیه
 آله و سلم در آمدند بانوی سخن آغاز کرد و گفت شاهنشاه کسی نامه نوشته باذان ملک مین امر فرموده ویراکه
 اگر کسی بفرستد تا از نزد وی برود باذان ما را بان کار فرستاده اگر آدمی می مکتوبی ملک الملک نویسد که ترا فرست
 بود و از تو عفو کند و اگر با نمائی و با مانی کسی را خود میدانی که چه نوع کسی است ترا و قوم ترا ملک گرداند و با
 خراب کند مکتوب باذان آنحضرت اند چون بر مضمون مکتوب قوت یافت حکایات فرخنده ایشان شنیدند
 تبسمی فرمود و ایشان را با سلام دعوت نمود و روایتی آنکه بانوی فرخنده سوار کازین بر عدای خویش و شستند
 جامها از دیباچه پوشیده میان خود بگرمای سپین بسته و شیشه تراشیده بلبته گذاشته بودند چنانچه کلبها کتا
 پوشیده بود حضرت چون ایشان را بان بیات بدید کرده دشت از او فرمود و یکبار من امر کما هذا یعنی این
 شکل و شمائل چه سرا و عذاب جنم آید که فرموده است شمارا که لشیر تراشید و شوارب بگرارید گفتند بروردگار
 یعنی کسی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لکن بروردگار من امر فرموده که بخیه خویش را بگراریم و از شوارب
 برداریم پس فرمود بنیید بر و زانو در آمدند آنسور ایشان را با سلام خواند و شوارب عقاب تعجب ترهیب
 نمود گفتند بر خیز ای محمد که نزد ملک الملک و بیم و الا سپرینه که وی یک عرب زنده نگذارد یا از دیار خود
 شان اخراج کند و این و کسین وجود آنکه لیرانه سخن میگفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه و سلم
 چنان ترسیده بودند که گوشت شانه ایشان میلزید پس حضرت التماس نمودند که چون نمی آئی جواب نماند
 بنویس خواهی کائنات علیه فضل رسالت و کمال تشبیهات فرمود بر وید و در جامی قرار کردید و فرود آید
 تا به بجه که مصلحت است بر و برین آمدند یکی با دیگری گفت اگر پیش ازین باراد مجلس این مرد توقف واقع
 میشد خوف آن بود که ملک کشتی و گاری گفت مرانز در عمر خود هرگز مثل این سومی نه نموده بود که امروز
 مجلس این مرد و نمود معلوم میشود که کاروی خدا نیست از دیگر چون نزد حضرت آمدند فرمودند بعضی
 یعنی باذان خبر برید که بروردگار من مشب کسی را ملک گردانید گفت ساعت که از شب گذشته بود شب و بی
 ایسر و بر و سلط ساخت تا شکر و پاره کرد و آن غیب شب که شنبه بود دوم از جادوی الاولی سال انصافتم

نویس

از حیرت شما لصاحب خود روید و این خبر را برید و او را بگویند که زود باشد که دین من در ملک کسری
ظاهر شود و بدستی که اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف است تو مسلم دارم و ترا بعضی از این
فارس عالم گردانم و کمری در زر و سیم گرفته که بعضی از باو شاهان برسم هدیه آن سرور فرستاد بودند بخیره داویش
بیمین مرجعت نمودند و در مجلس باذان چیزی که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده احوالی که از آن سرور
نموده بودند معروف شدتند باذان گفت و الله که این سخن باوک نمی ماند و گمان من گشت که وی چیزی
بر حق است منتظر آن خبرم که برای ما فرستاده اگر مطابق واقع باشد در نبوتش هیچ قیاس نیست بخداست
که هیچکس از ما که در ایمان بوی من سمعت نگردد پس همان نزدیکی مکتوب میروید به باذان رسید که من کسری
گشتم بجهت آنکه وی شرافت بزرگان فارس را بکشتن خون ایشان را صباح و عصر بود و آن سبب هم متفرق
می شدند چون مکتوب من تو رسید از این من دیگر مالک که در تحت فرمان است بر این جهت بستان
ایشان را مطیع و منقاد من گردان شعری آن مرد که دعوی نبوت میکند مشقوا زمان من نشان او صادر شود
باذان چون برین حال مطلع شد فی الحال قبیله خود را بر قبیله سلام در آورد و کلمه شهادت بر زبان اندازد
من اینبار فرس هر که من بود باجماع مسلمان گشتند منقولست که از من خرخره را که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم آن کرده بود و ذوالمفخره میگفتند و گویند که حالا فرزندان وی را ذوالمفخره میخوانند و من
بلاغت حمیرا گویند و اما حاطب بن ابی بلتعنه حضرت باسکندریا آورد و مضمون نامه وی قریب
نامه هر قل بود پس حاطب ل پیش حاجب آمد و شرح جان او بگفت حاجب حاطب تعظیم و احترام نموده
بی توقع مجلس مقوقس آورد چون مکتوب حضرت را بروی خواندند هیچ ناسرگشت کلمه خیر بر زبان اند
مکتوب آن سرور را عزیز و گرامی داشت لکن ایمان نیارود و خوف بدایمی برای حضرت فرستاد
چهار کینزک ترکیه بود نام یکی یاریه دیگر خواهری شیرین و آن کینزک دیگر نام
سفید کلاز اولد میگفتند در از کوشی که از اغصیر بالغفور میخوانند تیره و بست قد جانیه سر انتقال طلب بود
حاطب سلمه شقال طلبا و پنج جامه انعام کرد و روایتی آنکه در خلوت از حال احوال او صاحب حضرت را استفسار
نمود و حاطب بن یزید از آن خبر داد گفت این همه صفت آن پیغمبر است که عیسی بن مریم علیها السلام بقدم
بشارت داده و او بعد ازین ظاهر خواهد شد و اصحاب او باریان نزول خوانند کرد و حاطب تجرد و سکندر
توقف نمود نگاه مرجعت باذون گشت مقوقس مکتوبی بحضرت نوشت باین طریق که بسوی محمد بن عبد

کتابت مقوقس و اسال بدی برای آنحضرت صلوات

کتوب طاب بن ابی ترسان

از مقوقس عظیم قبط نوشته میشود و بعد از سلام نموده می آید که مکتوب خواندم و آنچه ذکر کرده بودی فهم کردم
و مبدع که پیغمبری باقی مانده که ظاهر خواهد شد و خام نمیشود و ان شاء الله تعالی من نسبت که وی از شما
بیرون آید من فرستاده ترا اگرام کردم و تحفه چند که بجهت حضرت فرستاده بود در مکتوب تفصیل نمود و قاف
مدرسه مراجعت کرد و نامه مقوقس از حضرت رسانید و تحفه هدایای وی بگزارانید سید عالم صلی الله
علیه و آله و سلم فرمودند حدیث بلاک خود بخوبی نمود و ملک در ابقای خود بود و مقوقس را یام خلافت عمر رض
وفات یافت و حضرت هدیه و بر قبول نمود و از آنجا یاری قبطیه را بعد از آنکه ایمان آورد بر هم تسری گذاشت
و ملک الیمین تصرف در وی میفرمود و از وی ابراهیم متولد شد و شیعری بحسان بن ثابت بخشید و حال
آن و کنیز که یکبارگی نام ایشان اردو بردار از گوش گاه میسوار میشدند و در سفر حجه الوداع هلاک گشت و دل را
برای سواری خویش اختیار فرمود و بعد از آن حضرت علمی از تفسیر کرم الله وجهه بران سواری میکرد و بعد از
علی کرم الله وجهه امیر المؤمنین علیه السلام بران سواری میکرد تا در زمان حاکم وید هلاک شد و آن شجاع بن جب
مکتوب حضرت ابدال حکومت حارث بن ابی شمر عسالی رسانید و او در غوطه دمشق بود و سواری پیشکش
برای هرقل ترتیب می نمود و حالی که وی متوجه بیت المقدس بود شجاع دور و بر در سری وی بود و طاقا
میسر شد تا آخر الامر پیش حاجب می رفت گفت من فرستاده پیغمبر خدایم و پادشاه شما نامه می آورده ام حاجب
گفت تو بوی نتوانی رسید با فلان در که در بار است حال آنکه حاجب حارث نصرانی بود و از شجاع تحقیق و
تفحص حواله پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم نمود شجاع حالات حضرت را برای و تقریر کرد حاجب از شماع آن
آرد و گریه بروی غالب شد و گفت من ابراهیم خوانده ام و وصف لغت و یرایدین دستور که تو گفتی یافته ام گفت
من ایمان بوی می آورم و تصدیق وی مینمایم و از حارث میترسم که مرا بشد و شجاع را ضیافت میکرد و اعزاز
و اگرام تمام مینمود تا روزی حارث بیرون آمد و در تخت خویش نشست حاجب بر سر نهاد حاجب بجهت شجاع
اذن حاصل کرده و بر آن مجلس حارث در آورده چون مکتوب حضرت بدست وی داد خواند و بر زمین افتاد و گفت
کیست که ملک من از زمین نبرد این نوع سخنان بیوده ملکیت زمین فاست از مجلس و بفرمود تا اسپه سالر بنده
غایب بر اعیانه آنکه بر سر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم رود و مکتوبی بهر قل نوشت که نامه من آید از شخصی در عرب
دعوی نبوت میکند و ادعیه آن ارم که بر سری روم بهر قل جوانی نوشت که ترک این اعیانه کن من بحق شوم تا پیغمبر
مصنوعت چیست چون جواب نامه هرقل بوی رسید شجاع را خواند و گفت کی روان پیشوی بنزد خدا خود شجاع جواب داد

که خرد و کبر و عداوت و تقابل با ابوی انعام کرد و در این حارث جامه حین و تقابل می طعامت بست زاده
 برای شجاع تزیین نمود و گفت سلام من بر رسول خدا رسان آید و بپوشید باز گشت و حضرت از حارث
 حارث اعلام کرد فرمود با و ملکه بلاک باد ملک می و در سال فتح که حارث وفات یافت و ملک و جمله
 بن ایهم غسانی اتفاق افتاد و بعضی از اهل سمرقند که حارث سلمان شد و لکن گفت میترسم که اگر اظهار اسلام
 کنم قیصر مرا بکشد و آنقدر علم و اما سلیط بن عمرو عامری نامی آنسرور را بپوشید بن علی حنفی رسانید فوزه چون
 حضرت را بخواند سلیط را گامی شمشیر و در منزل نیکو فرود آورد و هسان با او تقویم رساند نگاه بود و
 پیغمبری افتد علیه آله و سلم نوشت که چه نیکو طریقیست که تو مردم را آن جوانی فاما من خطیب و تبلیغ قوم
 خودم و عربت از من تری و تری رد است و این امر شرک خود کن و بعضی از بلاد من گنار تا تازای روی
 کنم و سلیط را جامه ها که در بحر یافته بودند بپوشانید و انعامی فرود آورد و روان گردانید سلیط بپوشید باز
 و انعامات هوزه و آنکه پیغام او را تمام اجزن حضرت رسانید فرمود لوسا لنی سباب من الان فی ملک یعنی اگر
 من یک غوره خزا از زمین تابید بوی ندیم ملاک بادوی و ملک وی و چون از غوره فریخ که معاشرت فرمود
 جبریل علیه السلام خبر فرموده رسانید حضرت علی افتد علیه آله و سلم آنسرور فرمود و در این زمان را با بر و ملک
 پدید اشود که دعوی نبوت کند و در این کشته گرد و آن سخن اشارت بکشد سلیط که اب بود و شرح آن
 در محل خودند که خواهد شد انشاء الله تعالی و درین سال میان خولایت سعید بن قیس بر آنکه از خزی
 و میان اوس بن اضمات بن سید بن خرم الاضاری که آشوبگری بود اوسین واقع شد آورده اند که خود
 تن اندامی بجای یک شمشیر و در نماز میگزارد و در حال سجده چشمش روشن کنش می افتاد و در آن
 ایست می دید چون خول از نماز فارغ گشت می ایستادند و شهادت نمودند که در آن ایستادند و در آن
 اوس حقیقی و معنی و نوعی از جنون بود فی الحال انصببت فت باز و چه خوش گذشت از آن عهده ای انان
 غمنا می بود که در سلامه واقع شد و ظهار در جاهلیت حکم طلاق در آن ایستادند و در این سخن بر زبان
 پشیمان ایستادند با خود گفت کمان نمیدارم بلکه در من بر من شده است و آنکه گفت منخسین بگو و نبرد پیغمبری
 علیه السلام رو و از وی پرسید و گفت منم سیدم این سوال از آن حضرت است که خود را گفت پس بجز از ما من
 بروم و از وی حال گفت تو دانی خول نیز در آن حضرت آمد در حالی که عالیه بر سینه سربازک ریخته بود و
 میکرد و حضرت افتد را بعضی رسانید و روانی آنکه گفت یا رسول الله من فی جوان بودم و مال از و جانی

درگذشتن بود که اوس را خواستگار کنون که مال هرج نام بخورد و شب بایم شبیب مبدل شد و فرزندان
 مرا زوی حاصل گشت و جماعت من مشرق شدند و فقر و فاقه بر من استیلا یافت با آن طهارت و هیچ کس
 نمود و حال نکستی پدر فرزندان من دوستان مردم است من حکمی درین باب بفرمای حضرت فرمود که
 نسیم الا آنکه بروی حرام نشود و روایتی آنکه گفتی ترسم از آنکه بروی حرام شده باشی و روایتی آنکه فرمود
 همچنانی تو بروی که وی گفته و روایتی آنکه فرمود امر منی که ترا درین باب چیزی که طهارت و جاہلیت طلاق
 بوده و در شرعیست من حکمی درین باب نازل شده خود گفت یا رسول الله چنین مفرمای که قصه من
 مشکلی است حضرت آن را با آنکه در خولہ مکررا خرج می نمود و شرح حال خود را معروض میداشت و همان آیت
 پس گرفته و با آنکه در وقت من زوی کو دکان نامم اگر ایشان ابوی باز میگذاردم ضائع میشدند و اگر
 خود نمیدانستند چنانچه با آنکه در خولہ چهاره سازم هیچ بزنان نیست که در اول خود با حضرت قاضی الحاجات
 مدعی گفتم کسیر است و نهاده و گفت اللهم انی اشکوا الیک وهدنی و فراق و جی و جدی به تهور درین
 حاجات بود که آثار وی بر رخسار با نور من بر رخسار شد و جبرئیل روایت آورد قد سمع الله قول التي
 تخادک فی زوجها و تشکی الی الله و الله فی جمع تا و در کما ان الله سمع بصیر منقول است از عالمی صدیقه
 زنی الله عنہا که گفت تنگ و سپاس از خداوندی را که نزد سمع ازلی بزی وی همه دعوات خواهی است خواه
 پس کیست است آن با رسول قد صلی الله علیه و سلم در گوشه خانه من سخن میگفت من آن نمری دوم و بعضی
 سخنان ویرانی نمودم و حق تعالی بسبح قدیم خود شنید و در آن کار او بفرستاد آورده اند که هر گاه آن زن
 بخانه عمر خطاب منی الله عنہ رفتی عمر و را اگر آمدی و گفتمی قد سمع الله قولها و مرویست که در ایام خلافت
 خود با جماعتی از مشرف قریش غیر هم رفت که زنی بوی رسید گفت ای عمر ایست که حاجتی دارم عرض کن
 و سفر پیش منی است دست شفقت بردوش آن ضعیفه نهاد و توقف نمود تا حاجتی که داشت عرض کرد و جواب
 خرد یافت آنگاه عمر باز داشت مروی از زینب ابوی گفت یا امیر المؤمنین برای عجزه جماعتی از قریش با زودی
 عمر گفت سکیں فرستادی که این کیست گفت منی فرمود این منی است که حق تعالی شکوه بر آنرا بالا
 هفت آسمان شنیده خواهد است سعابه جدا سوگند که اگر مرا برای کفایت مهم خود تا شب همدست باز منی
 که آنکه وقت نماز آمدی که نماز منی و باز نزد وی آمدی تا حاجتش کفایت کند قصه سید عالم صلی الله علیه
 و سلم اوس طلبید آیات منزله بر خواند و فرمودند آزاد کن بعد از آن با خولہ صحبت ادا و من جواب گفت

و فرمود که این را در کتاب خود
 شرح کرده است
 در کتاب خود
 شرح کرده است

مرابین امر قدرت است و مورد و ماه پیاپی روز و در آن شب رسول خدا صلوات الله علیه بر ما است که
 یک در یک باره و در ایام با چیزهای بنحو چشم تارکی میگردد و فرمودند که هر که از شما با او
 نمی یابم مگر آنکه تو مرا امانت فرمائی که حضرت پانزده صبح طعام از صدقه بوسه داد و هر
 کفایت خود را یافت نمود و درین حال حضرت فرمود و ایسان سپان و عثمان مسا بقست بند و عمر کرد
 که اسپان ضمیر رسیدن از کجا تا کی باشد و غیره از کجا تا کی بود و صحبت سب و کینه بی سب و کینه
 آنکه و سلم فترتی داشت که آنرا غضبنا می گفتند و هیچ ششتر از آن سابق نمی توانست شد تا او نبی اعرابی
 و شتر منعی و ششتر از آنکه غضبنا گذرید آن بر سلمان بن ثابت شاق آمد حضرت شکرین بن ایشان نمود
 فرمود حق علی افتد آن نایر فتح نایب عالم دنیا الا و غنیمت و درین سال امروان با رویا شد که در
 عنما وفات یافت و حضرت رفیعی و فخر شری و روانی آنکه فیه وی در آمد و در آن زمان که در آن
 میگردد و غنیمت فرمودن از آن سیطرالی از راه من الحور العین و فیله نظری بنده و در راه امرا آن بنویسند
 سال پنجم بود بر ری و یمنی مسلمان شد و شرح سابع و سال اول وی و مقصد دوم از کتاب نشو و نما

روزنامه اخبار
 و اخبار
 و اخبار
 و اخبار

ذکر وقایع سال مشتمل بر هجرت

ارباب سیر محمد صلی الله علیه و آله آورده اند که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از سفر حدیبیه رجعت نمود بنا بر آنکه
 حق تعالی بوز سوره الفتح که در مدینه نازل شد و در آن سوره شایسته و عده فرموده بود و غنیمت
 خویش را که خیر فتح خواهد شد حال و عدل الله تعالی تائید و تائید و تائید و تائید و تائید و تائید
 روز در مدینه توقف فرمود و آنجا بایاران گفت تا کجا میسازی گفتند که خیمه
 ما کسی که در غنیمت دور جهاد و نه شش از آن حلال و حلال و حلال و حلال و حلال و حلال
 خوست تا بیرون آمد حضرت جوارب از این سخن میبرد و آنکه میبودی که در مدینه باقی نماند و تائید و تائید
 آنجا چون از آن توجه داشت گشتن از مدینه ایشان را جایست و در آن روز که می نشستند که اگر میسر بود
 و آنکه و سلم اگر دست ببرد ایشان چون بیودنی قریظه و غیره شان رسید حال خواهد بود و از غیر طغیان می
 بر سر ایشان که مسلمانان فرضی بود محصل بودی که گشت تقاضای شدیدی نمودند و آنچه آورده اند
 که بودیم بیوشی پیش عبدالله بن ابی حذر و سلمی پنج و هم بود از وجه غنیمت و تقاضای و غنیمت و غنیمت

عمل کرده است حق تعالی وعده داده که خیر را باطل سلام غنیمت بد چون فتح آن بلده و میاید و مرا از غنیمت
 نصیبی عاقل شود اول فرزند او ادا کنم چو بی گفت قتال را دیگر بر روی قیاس نکنید چو تورت کرده از
 مرز جنگی در خیرت عبودیت یافت یا عدو را از لشکر با منبر سالی و حال آنکه زبانه امان باقی خدا قدر بود
 مناصب و مجاوله با نجاس می خیر لایمی رسید سخن بیوی را بعضی حضرت سنانیدم با او هیچ گفت و گویم
 که بهای بسیارش متحرک بود و آبسته سخن میگفت چنانچه من شنیدم بیوی گفت ای ابا انصاف اسم این مرد حق
 گرفته و حسن کرده و باز نمیدم حضرت فرمود حق بر ابودده عبد الله گویند و جامه ششم یکی بسته در هم فروخته
 و دو در هم دیگر کردم و آن منضم ساخته بودی او مسلمت بن سلم مر جا به نجیب من بان و جامه لغزوه
 خیر فرستد حق بجانم تعالی نعمت بسیار که امت فرمود زنی را که با شوهر بیوی قرابتی داشت از میان آید
 خیر نصیب آن گردانید و چون بدین باز گشت آن کزینک ابا ان بسیار بوی فروخته انصاف چون حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله سلم کار سازی نموده با هزار و چهار صد نفر از مدینه بیرون آمد و بیایع بن
 عزاری را در مدینه نایف کند شت از مهاجرت مومنین ام سلمه همراه بود و نسبت زن از مسلمانان جهت تمهید
 حال لرغنی و جری و تخریب و دخترن ملازم گشتند و در منافق جهت طمع مال نیانه برای غرض جهاد همراه شدند
 و مقدّم لشکر ابعبده عکاشه بن محسن سدی همینه را بعد از عمر بن خطاب رضی الله عنه و پیسه را بعد از دیگر
 از اصحاب گردید و در بعضی از کتب بیست که پیسه و علی رضی رضی الله عنه را تعیین فرمود و این سخن
 اصلی ندارد زیرا که آنچه و آیات صحیح دلالت بر آن میکند آنست که علی خود را اول حال را ان لشکر نبود و چون
 بشکر ملحق شد حضرت علم بوی او را لشکر ساخت فتح بیست و واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود و نشاء
 تعالی و در نسبت است آن لشکر بود از آن جمله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و شتران بسیار داشتند
 و او مرد از قبیله اشجع بحبت اهبری همراه گردانید گویند این ابی سلول منافق خبر بود و خیر فرستاد که محمد قصد
 دارد و زنها که خرم عاریت کنند و خبر دار باشی و در حصار ما در میاید بلکه جنگ با وی بیرون آید که اسباب
 در میان شما که با دشمنان شما بشمار و قوم او اندک است و اسباب بیان ایشان خیر است خیران چون غنیمت
 دعوت یازمندان بن ابی جحیف بنوه بن قیس ابی را بحبت شما بقبیله غطفان که خلفای بیرون فرستادند
 فرستادند و طرّا که اگر محمد و ایشان بهم رسید یک نصف شما خیر در ایشان است از ترس اهل سدا م قبول
 نمودند و در آنجا که چون حضرت در منزلی که آنرا جمع میگفتند فرود آمد و میان ایشان غطفان گشتند

روز راه بود ایشان کار سازی نمودند و بقصد ادا و بیود متوجه خیمه گشتند در راه آواز حسن آتی
از عقب خویش شنیدند گمان بردند که کز مسلمانان غارت آوردند بر سران عیال ایشان پس باز گشتند
و اهل خیمه را مخدول گردانیدند و در آن لایثوای ایشان سلام پیش کشیدند که سبب دشت جماعتی از اعیان
خیمه منزل و رفتند و با او مشورت نمودند که بیرون آیم یا در حصار ما توقف نمایم سلام ایشان را به بیرون رفتن
تخریب نمود و روایتی آنکه گفت ای آنست که عبد الله بن ابی سلیل سبیل نصیحت بشما فرستاده است
که وی بساک شد الا امر نیست غایب تو بریت که ز می صواب بشما نموده ز تو را که بیرون وید و خود را محار
مسازید که چون تقدیر ربانی بود و حصار با خود ماند و حضرت یافتند که بیرون آیند مرویست از
سید بن الاکوع که گفت بیرون ایم ما ز دینه در ملازمست پیغمبر صلی الله علیه و سلم و متوجه بجانب خیمه شدیم
شبی از شبهای رانشاء بودی از صحاب کرام من سنان الکوچ گفت پاره ازین کلمات در حسنه که
یا داری از برای باخوان عامر جز این و او را بپایاد که وک اللهم لولا انما اشهدنا انما اخر ان ابیات
درین حدیث خوانند بران خوش وقت شدند و شتران بغایت رفتار کردند سید عالم صلی الله علیه و سلم
پسید که این جامی کیست گفتند عامر پسر کوع است فرمودی جمله الله و رو آنکه گفت آنک که کوی گوید بخدا گویند
دستور چنان بود که هر سال که حضرت شان و بجزوه بدین طریق دعا فرمودی او را شب ساختندی عمر خطاب
رضی الله عنه گفت شب ویرا شهادت یا رسول الله جواد عازوبی تا عمری دراز بودی ما با تو متع کشتیم پس
عامر در خیمه شریف گشت چنانچه شرح آن مختصر است که خواهد شد و در بعضی از کتب سیرت است که چون عامر از حدی
خاموش شد حضرت بعد از آن فرمود تو برای ما شتر را قیاری می آری پس می نیز بنیاد گفتند که
ابیات که عامر خوانده بودی خواند و یک بیت بران یاده کردید عالم صلی الله علیه و سلم
و براتر و غزوه موهبه چنانچه شرح آن تخریر خواهد پیوست شریف ساختند شمس است آن سر و چون منزل
عباس رسید و نماز عصر بگذار و فرمود تا زاده که همراه داشتند حاضر کنند بغیر از سوپق و خرابه میخ نیاورند
پس با صیاب آنرا تناول فرمود و بسان و نماز دیگر نماز شام را جماعت بگزارد و بعد از آنکه نماز خفتن
بگزارد و لیا از طلبید گفت از راه نیکو بید که در میان قبائل غطفان و میان خیمه در آنیم و نگذاریم
که ایشان بدو یهودا بخار و ندیکه از ان دو مرد که سبیل نام دشت گفت من ترا برم
بسیار و ان شدند و بوضع رسیدند که سر راهی متعدده بود پس گفت یا رسول الله این چند است

بگزارد و روایتی آنکه ساعتی در منزل در خواب مت پشتر خاصه آن حضرت برخواست و چهار در زمین میگذشت
تا در نزدیکی آن موضع بزانو در بر ای لشکرگاه آن قطعه از زمین قرار یافت و سجده و بگردان محل مقرر گشت
و نماز صبح بگسل آنجا بگزارد و خواب غفلت آن شب خیر بیان استیلا یافته بود که از آمدن آن سرور قوف
نیافتند و حال آنکه پیش ازین بنابر آنکه خبر توجیه حضرت شنیده بودند هر روز و شب سواران مسلح بیرون
می آمدند و متحصص بودند اما آن شب بجای ایشان نخبید حتی که در سهای ایشان بانگ کرد و در آن شب
حرکت نمود قریب بطلوع آفتاب بود که بیدار شد و در لهای ایشان بغایت مضطرب پلهها و زینبلیها بر داشته
بیرون آمدند که در سر مزاج خویش و در چون لشکر میگیر اصل علی الله علیه و سلم دیدند هم بگرختند و گفتند
و الله محمداً و الحمیس حضرت چون آن حال مشاهده کرد فرمود انذار که خبرت خیر ما اذا انزلنا بساحة قوم
فما صباح المنذرین کوبیا آنحضرت تقال گفت که فتح واقع خواهد شد چون آتات هم را ایشان دید
و احتمال دارد که خراب شدن خیم بطریق وحی معلوم آن سرور گشته باشد و حصار را زود در گذارد و خبر سلامت
بن شکم بردند لشکر محمد رسید گفت چون سخن من شنیدید باری در محاربه قصه منانید که در جنگ گشته شدن بهتر
از آنکه در اسیری پس ل بر قتل استوار کردند آن حال بقلبه کتبه بر نه و طعام و خیر و در حصار را محمداً
مضبوط ساختند و ال حرب حصار لطاة جمع شدند و سلام برین شکم با وجود مرض با آنجا آمد و مردم را بترتیب
می نمود و در آن قلعو بر دو بدو رخ رفت و چون سید علی الله علیه و سلم بقین گشت که خیر بیان
جنگ خواهند کرد باران را بوعظت و بصیحت فرمود و تحریص جهاد نمود و ترغیب ثواب کرد و فرمود داد که اگر
صبر کنید ظفر و غنیمت یابید و سیت که خباب بن المنذر فرمود رسول صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
درین منزل که فرود آمده اگر اموی بان بجای پس در آن سخن نیست اگر برای اختیار فرمودند
بخاطر آمدن اگر اجازت باشد بعضی ساکن فرمود برای فرود آمدن خبا که در این بنیاد است نزدیک است بحصار
و نظایه و تمام مردم جنگی خیر درین حصارند و از حال و وقت ما را در حال ایشان قوت فی و تیر ایشان با سپرد
و از با ایشان نیرسد و از سخنون ایشان ایمن بنیم و دیگر آنکه این موضع نیست میان نخلستان و درختان
واقع است هوای عفن ار و اگر حکم فرامی تا منعی عاری ازین معناست بحجت لشکرگاه اختیار کنند بهتر بود
حضرت فرمود رای صواب است که تو نمودی انگاه محمد بن مسلمه بخواند و فرمود نسری نیا و خیا بچه خیا گفت
بجبت معسکر پیدا کن و می بوجب فرموده در سیر بر آید و می گشت تا بموضع رجیع رسید آن منزل قابل معسکر

همایون بیاد گشت خیر حضرت سانبند که منزلی نیکو بجهت لشکر گاه یافتند آن سرور فرمود شبانگاه با سنجار و بم
 و آن روز در آن منزل این حصار زغاة جنگ آغاز کردند و از حصار تیرهای می انداختند و در میان لشکر اسلام
 می افتاد و مسلمانان همان تیرهای چیدند و با قلعه بازی انداختند و آن روز بغایت گرم بود و محمود بن مسلم
 برادر محمدرضا جنگ بسیار کرده بود و آرزو داشت که او را نقل سلاح در سایه حصار تا محمدرضا فوت بمقتول کند و سنجار و بم
 پس حربه بودی بروایتی که نانه بن ابی ابراهیم که من نموده آسیاسنگی بر بالاکم و از دست بر شری خورد و خود هر دو کشت
 و سرش شکست و پوست پیشکوی بر روی افتاد مسلمانان بر آن حال نبرد حضرت آوردند حضرت بست مبارک خویش پو
 پیشانی او را با سنجار خود چسباند و سرش را خرقه بست او در همین غروره بود و آن شرح وفات یافت منقول است
 که حباب بن مندر رضی الله عنه بعضی سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ساند که این خیرتای خیراتر و میوه خیرت
 از فرزندان نختین ایشان امر فرمای تا همه بر نذر آست ایشان زیاده کرد و آن سرور فرمود تا نخیل را قطع
 نمایند باران آن کار مشغول شدند چون بو که صدیق رضایان حال و قوت یافت نبرد حضرت آمد و گفت
 یا رسول الله حق تعالی عده فرموده که چمبر فتح خواهد شد و عده خود را سنجار خواهد بود و لیس قطع نخیل است
 معتد به نباشد اگر امر فرمائی که دست از قطع درختان باز دارند تیر بود و سنجار آن امر فرمود تا ترک آن کار گیرند و
 چهار صد و هشتاد و هشت هزار قطع کرده بودند و در غیر حصار زغاة قطع نخیل واقع نشد و چون شب آمد منزل جمع نخیل
 فرمود و سکر بر سنجار گرفت و عثمان بن عفان را در خلافت منزل مقرر فرمود و هر روز بیای قلعه جنگ
 می کرد و در آن غروره دور است ترتیب فرموده بود یکی سیاه که آنرا عقاب می گفتند و گویند از پرده که خانه عایشه
 صدقه بود و دیگری سفید و غیر از آنها الو نیز داشتند شعار مسلمانان این بود که یا صلوات الله علیکم و علی آباءکم
 سنجار کس از مسلمانان مخرج گشتند و روه اند که وقتی زمین خیر آمدند که موافقایت گرم و عشق بود و خراب
 هنوز نیک سید بنسره بود پس این رسول را از آن خرابت ناول کردند و اکثر اصحاب تب شدند و تکلیف ایشان
 حال اطیب الهمی یعنی حضرت سالت بناسی آوردند و فرمود جنگ سازید با دشمنان پس چون میان با
 واقعات نماز شود آن آب بر ایشان بریزید و نام خدای تعالی برید چنان کردند شفا یافتند منقول است
 مروی از ابن حصار که یر عام بودی گفتندی علام حبشی داشت که شبانی گو سفندان خواهد خود میکرد و بن
 حضرت بدر حصار آمد و قتل کند این حصار را دید که همه سلاح و آذوقه جنگ میشوند پرسید که شما را قصدت گفتندی
 میخواستیم که ما این هر دو که دعوی پیگیری میکنید مقابله کنیم از آن سخن روی حالتی پیدا شد و وزیر که مسلمانان

جنگ میکردند گو سفندان خود را پیش کرده نبرد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا محمد چه
 چیز دعوت می نمائی فرمود باسلام بگو می شهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله گفت چون
 این بگویم مرا چه باشد فرمود بشت لگ برین ثابت بلشی غلام فی الحال مسلمان گشت یا رسول الله این
 گو سفندان بدست من با نیت ست میخواهم بصاحبش سد فرمود آنها را از لشکر بیرون برو بانگ
 برایشان نرسد سنگ نزه چند از عقب ایشان بنیداز بدستی که الله تعالی از قبل تو این نیت او کند
 غلام چنان کرد گو سفندان روان شد و بجایه خواص غلام آمدند پیوسته داشت که غلامش مسلمان گشته انگاه
 آن حبشی سلاح برداشت روانه صدف قتال شد و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان را برداشتند
 و بجزیه از خاتم لشکر گاه بردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از حال آن غلام اعلام کردند فرمود عمل قلیلا و
 اجر کثیر یعنی کار اندک کرد و عمر بسیار یافت و روایتی آنکه نفس نفس خوشیش آن خیمه آمد و مبارک ماند و آن
 خیمه را آورد و فرمود تحقیق که حق تعالی این بنده حبشی را اکر ام کرد و او را بدرجات بهشت رسانید
 دیدم که دو حور عین بر بالین می نشستند و گویند در آن ایام که در منزل رجیع بودند شرب است شکر
 را یکی از صحابه توفیق میفرمود شبی از شبها عمر خطاب را بدان مهم قیام نمود و مردی از یهود رفتند و نبرد
 می آوردند عمر را کشته تا او را مقتول سازند یهودی گفت مرا نبرد پیغمبر خوشین بد که یادی سخنی دارم عمر
 ویرانیز حضرت آورد و یهودی سلام کرد آن سرور فرمود چه خبر داری گفت یا ابالقاسم اگر مرا ان میدانی
 با تو است میگویی فرمود ان اوم یهودی گفت از حسن نظایه بیرون آمدم در حالی که اموات ایشان بیخ نظام
 نداشت بسیار از تو خاک انداختی که اوها ایشان را منظر است و گمان میبرم که شبها بصرای نظایه فرار
 نمایند و حصن شوق را آیند و این قلعه است که سلاح و آلات اووات حرب ایشان را در آن است
 در حصن را هم و تو نیز در آنی حضرت فرمود انشا الله یودی نیز گفت انشاء الله انما اولادکم انما
 روز دیگر حصار نظایه را فتح کردند و بعد از آن حصن شوق نیز فتح شد و کجیل مغازی و بعضی از کتب حنین
 که از تملیح خیبر اول نظایه فتح شد اگر حصن بن حق گوید اول حصار که جعبر عام بود و اول را فتح کردند و انما
 و آورده اند که روزی در حصن صعب بن معاذ جنگ انداخته بودند حرب دی بیرون آمد و مبارزت نمود عامر بن کو
 ساره برو گرفت حرب شمشیر بر عامر حواله کرد و می سپرد سر کشید شمشیر حرب سپهر شست عامر نیز تیغ خوش
 بر حرب حواله کرد و کوتاه بود بر زانوی خودش خورد و بر شمشیر خود مجروح گشت بان زخم از دنیا رفت

حصر نظایه و حنین

و ویراد منزل ریح با محمود بن مسلم و یکتا رفتن کرد و مسلم بن لاکو که برادر زاویه عامر بود گوید چون از
 خیبر مراجعت نمودیم در اثنای راه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ملول و مخزون دید پرسید که سبب بلال توجیست
 و روایتی از سلمه آنکه گفت گریان رفته پیش آن حضرت و گفتم یا رسول الله اسید بن حضیر و جمعی از یاران تو میگویند
 عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش مقتول گشت فرمود رخ گفته و خطا کرده اند بجز سبب که ویراد و مزوت
 و میان و گشت خود جمع کرد و فرمود آنکه بجای مجاهد و روایتی آنکه فرمود و انیسو هم فی الجمله عموم الدعوی
 گویند در ایام محاصره حصون خیبر طعام در میان یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم کم بود و سختی می کشیدند روزی
 از حصار صعب بن ذبلیست گو سفند بیرون آوردند و در حوالی حصاری چرانیدند حضرت فرمود و بیجا
 باشد که ازین سفندان چیزی بدست آید و در طعام با پیشو ابوالیسر کعب بن عمر و انصار رفیق گوید پیش
 رفته و گفتم یا رسول الله من این کار بکنم پس از من خویش میان بر زدم و تک برداشتم و آنند آهومی و بدم
 آنسه رجوان دیدن فرمود اللهم متعنا به بار خدایا ما را متع و بر خور دار گردان بوی پس رسیدم
 اول آن قطعه از غنم حصار آورده بود از آنرا نهادم و گو سفند بر بودم و در شرب لعل گرفته نیز پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم آورد پس بفرمود تا گو سفندان را بجز گوید و طعام بخورد و حکم پس از حصار اهل لشکر مانند الا که ازان گو
 خورد و محمد بن اسحق آورده که ابوالیسر از کثرت عای آن سو عمر دراز یافت از دستهای کار بکنم بر آید
 و بسیار راحتها از وی مسلمانان سپید و تلخیص المغازی آورده که در ایام محاصره حصن صعب بن ذبلیست تا پیش از گوش
 اهل انحصار بیرون آمدن جمعی از مسلمانان رفتند و آنها گرفتند گشتند و گیاره بار نهادند و گوشتها را می جوشانیدند
 که تناول کنند از بس سختی که کشیده بودند پس آن حالت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را بشیان بگذشت بر
 که درین یکجا چه چیزی جوشد گفتند گوشت راز گوش اهل فرمود تا منادی گوید که گوشت دراز گوش اهل و بر
 حیوانی که ذی ناب ذی مخلت باشد و کجاست حرام باشد و هم درین کتابت کور مسطور است که از معتب بن بشر
 اهل مرویست که گفت هنگام محاصره نطاه حال یعنی گروه سلم بجمعه رسید فرستادیم نیز و حضرت که کار را از
 کسنگی و ضعف ترسبت ما کن ای تاتخی حال شود و طعامی بدست افتد پس آن سرور فرمود و آنکه
 نزد من چیزی نیست که بشیان فرستم تا قوت خویش کنند و گفت بار خدایا بزرگترین حصاری که در آن
 طعام بیشتری باشد برای مسلمانان فتح فرماید انگاه لشکر اجمع فرمود و علم بدست خواب بن منذر داد و فرمود بیجا
 حمله کند و اول گروهی که خود را بد حصن صعب رسانیدند گروه سلم بودند و جنگ میکردند تا آن حصار فتح شد

حضرت محمد و از گوش اهل حصن صعب

آفته و متوجه طعمه کثیره ببرت مسلمانان افتاد و مویست که مشکبای خمر بیرون می آوردند و می رفتند مردی از
 اهل اسلام که او را عبد الله خاری گفتند مقداری ازان خمر بخورد و او را بنزد رسول صلی الله علیه و آله
 آوردند حضرت را گروه آمدند بعلین میاک خولیش و زانای بیخ و دیاران حاله نماز و نماز بجا این را بزدند و
 حال آنکه این مرد صبر از طعام خوردن نداشت و چند نوبت ویرایدین امر تا دیت نمود و بودند عمر بن خطاب رضی
 عنه گفت اللهم العنه چندین مرد را بوسطه این امر شنیع زجر نماید و ازان کار باز نه است آنست و فرمود ای عمر
 همچنین گوی بستی که او خدا و رسول دوست می آرد آورد و اندک گندگامی که محاصره حصار قموس میکردند پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم در شقیقه طاری شد و حال آنکه آن قلعه بود بغایت محکم و حضرت بوسطه صدراع نتوانست
 که نفس خویش را بگریزاند و حاضر شود هر روز علم را یکی از صحابه و در جنگ بفرستاد و در اعانت صحیحی بود
 پیوسته که یک روز ابو بکر کرم رسول آمد و شمشیر پایی قلعه آمد و قاتله شمشیر نمود و شمشیر ناکرده بازگشت
 روز دیگر عمر بن خطاب بر دست و پا آمد که در قلعه از قاتله و ز سابق و او را نیز فتح میسند و روایتی آنکه زوال
 عمر جنگ کرد و روز دوم ابو بکر رضی الله عنه و روز سوم با عمر جنگ رفت و حسن مشغول گشت شب هنگام
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لا اعطین الراية هذا الا حلالا را ان غیره از کتب با الله و رسول و حجتیه
 و رسول یفتح الله علی یدیه یعنی هر آینه که فردا بدهم رایت خویش را ببرد می که ستیزه نکرند با کزنده بود و خدا و رسول
 را دوست دارد و خدا و رسول و برادوست ازند و حق تعالی خیر را بر دست او فتح کند و روایتی آنکه فرمود
 بشارت باد برای محمد سلمه که در واقعات برادر تو مقتول میشود و من ساجد الساعدی طو گوید چون حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم از سخن بریان راندان شربت ان رشوزن بود که آیا فرار است بلکه ام یک از ایشان
 خواهد داد و برید بنی المصعب گوید که میخس از بان بود که نزد رسول خنرتی و شمشیر که ایستاد و عمر که آن
 و روایتی آنکه جمعی از قریشین آمدند نزد پیغمبر گفتند مقرر است که از اولی سیر او طالب بجزای او است
 سجدی که پیش پای خود نمی بیند و مقولست که امیر المؤمنین چون شنیدند که هر سال از من فرموده گفت اللهم
 و لانا نع ما اعطيت لا اعطيت ما نسته گویند جانشین است تا بوسطه در چشم زان سفر خائف نموده در مدینه مانده بود
 و ردی بغایت صعب و سخت چنانچه هیچ چیزی دید با خویشین گفت نخلت کردن من رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم خوب نیست کار سازی کرده از مدینه بیرون آید و در شمار راه یا بعد از و رسول انچه پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم میحق شد ایاس بن سلمه بن لاکوع از پدر خویش و ایت کند که چون با او شد یاران همه بد خصم

در حدیثی که از امام احمد و ابی
 در حدیثی که از امام احمد و ابی

حضرت آمدند و متوقف هر یک آن بود که بان ولت فائز آید و از سعد بن ابی قحاص منقولست که گفت
 در برابر چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم زانو در آوردم و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آنکس من را
 و آنچه بر سره رفتم از عمر بن خطاب من روایت کند که گفت هرگز امارت دوست نداشتیم الا آن و از القصد حضرت
 از خیمه بیرون آمد و فرمود علی بن ابیطالب کجاست گفتند چشمش در می کند فرمود ویرا بیا رسیدم بنی الماکه رفت
 دوستی را گرفته می کشد وی آورد تا بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسانید از آن منقولست که گفت چون
 بجننت رسیدم سر او در کنار خویش نهاد و آب من را طهر در حشمان من سخت و بروایتی آب من خود را در کف
 خویش انداخت و در حشمان من را لید برکت لعاب من آنسر و فی الحال روز از چشم من اهل شد و شفای
 کلی یافتم و از آن و ز بار دیگر در چشم و در دست کشیدم و روایتی آنکه علی گفت حضرت در حشمان من دعا خیس
 بمقدم رسانید و فرمود اللهم اذهب عني البؤس و البهائم و البهائم یعنی بار خدا یا اگر او سرا از وی بردار آمیز گوید بعد از آن
 بار بر او گریه را نیافتیم منقولست که در گریه است چنانچه پرنده و در سرمای عظیم جامه تنگ می پوشید و از بیج
 کلام متضرر نمیشد و روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زره خود را در وی پوشانید و ذوالفقار بر سار
 بست و علیه دست او داد و روان گردانید علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله متفانگنم تا زمانی که
 مثل شوئی یعنی کسلمان گردید حضرت فرمود یا علی تعجیل لقبال منهای وان شو تا زمانی که در غزوه نشان نزول
 کنی انگاه باسلام نشان عورت کن خیمه در گردان از حقوق خاوندتدالی که در مسلمانان بر ایشان است
 خاوندان آید الله ربک جلا و احب خیرک من ان یکن لک هم الغم یعنی بچهار سو کند که راه است نمود
 خداوند تعالی بسبب یک مرد است تا آنکه ایشان سرخ موسی بودت که در راه خدای تعالی تصدق
 نمایی پس علی مرتضی کرم الله وجهه علم گرفته روان شد تا بسپای حصار قریه و حکم را بر کوهی از سنگ نزه
 که در آنجا بودند یهودی از بالا حصار خود را بنمود و از وی پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابیطالب
 یهودی فریاد بر آورد که ای اهل خیمه مخلتید و دورانی آنکه یهودی گفت بحق آن خدای که تورت هست
 فرساده که این مرد فتح ناکرده باز نخواهد گشت و در آنکه اول کسی که از قلعه بیرون آمد حارث یهودی بر او تیر
 برد و افج خویش جنگ آغاز کرد و دو نفر از اهل اسلام شهید ساخت امیرالمؤمنین بر سر وی راند و بیک ضربت
 بر رخ فرستاد و مرگ چون او خویش را کشته دیدن الحال با جوق خویش از قلعه بیرون آمد و این جز منخوانده
 قد علمت خیرانی مرگ + شاکلی الما لا یظلم مرگ + اضرب حیانا و حیانا اضرب + اذا الحرب اقبلت تلقت

القر

ان جماعتی للمحیی لایقرب + وگویند در میان حیران زوی اشبح نبود دوران روز و زره پوشید
و در شمشیر حامل کرده و در غمامه بر سر بسته و خودی بر بالای آن بر سر نهاده بود و نیزه و شمشیر که ساز
کلمه من بود کسی از اهل اسلام نتوانست که در معرض معارضه با وی در آید علی مرتضی کرم الله وجهه بسو
اوروان شد و این رجز میخواند که **انا الذی سمیتمنی امی حیدره + ضرغام اجامه ولیت قسوره**
عبل الذرین غلیظ القفر + اوفهم بالصاع کبل السدره + وگویند مرتب خواب دیده بود که شیری پرا
میکشد کس حکمت در خواندن امیرین رجز را که **انا الذی سمیتمنی امی حیدره + این تواند بود که خواب**
مرتب بیاد او در تاترس رول و پیدا شود دست پاکم کند القصره چون بهم رسیدند مرتب خواب خوشی شمشیری
حواله کند میترسستی نموده ذوالفقار کشید و برفق وی زد و چنانچه از سپر و خود دستارها گذشت تا بگفتند
در روایتی آنکه تا بقربوسین و نیم ساخت رویت صحیح نیست که علی قاتل مرتب بوده و آنچه در بعضی از کتب است
که محمد بن مسلمه را کشته ضعیف و اعتبار ندارد و آنکه بعضی از شعرا بنظم آورده اند **علی خمی لاسلام من قتل**
مرتب + غداه اعتلاء بالحسام المصمم + محمود روایت صحیح است **ان الله علم کسیر لیل اسلام حمله کردند و جود آنها**
می گشتند و امیر المومنین از روز هفت کس از روستا و شعبان میورد لقبال آورد و همه بجانب قلعه فرزند
و امیر المومنین از عقب ایشان میرفت ران حالت یهودی فزنی بردست وی زد و چنانچه سپر از دستش رفتند
یهودی دیگر بادت نموده آنرا برداشت علی بنیامین شمشیر حمله کرد تا خود را بد حصار رسانید و کدر
آهنین حصار را بکنند و سپر خویش ساخت **ان قلوه قوه الالی قلاع باقیه چون آن قوت باز و بدیدند**
طلبیدند امیر بعد از تجاره از رسول صلی الله علیه و سلم ایشان امان او شرط بر آنکه نفوذ و آنچه از اهل اسلام
گزارند و هیچ پوشیده و پنهان نرند و اگر چیزی از اهل سلاح پوشیدند بزند حکم امان ایشان امان
بر آنکه هر مردی از ایشان یک شتر و اطعام بردارد و از آن یار بیرون و در قلعها **که در حصار**
علی مرتضی کرم الله وجهه آن را از پس سر خود شتا و جب و رانند و در آن کس از اهل اسلام که بتفاتی آنرا
آرزوی روفی دیگر کردند نتوانستند و چنانچه تن خود بستند که بعد یکدیگر آنرا بردارند عاجز شدند و شاعر درین باب گفته
علی می بابا لدینه خیر ثمانین شتر او اقیالم تسلیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسانیدند که
قلاع خیر بدست علی مرتضی کرم الله وجهه بر فیت مذکور مفتوح گشت آن هر و بسبی شادی نمود چون آنرا
متوجه بلا دست نبی شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم استقبال وی از خیمه بیرون مد و ویرا در برگرفت

راغب

ازین

و میان هر دو چشمش مپسید و فرمود قد یعنی بتبارک المشکور و صینک المذکور یعنی تحقیق که سستی مشکو
و صیغ مذکور تو ای علی بن رسیده روایتی آنکه حضرت فرمود من از تو راضی ام علی رایت آمد و بگفت چه
فرمود ای علی این گریه فرج است یا گریه اندوه جوانی و ایسوا القدر که فرج است و چگونه شادمان نگردد
که تو از من رضی شوی سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نه تنها من از تو راضی ام بلکه خداوند تعالی
و ملائکه و جبرئیل و میکائیل نیز از تو راضی اند از نگاه حضرت کعبه قمری شریف او کنانه بن ابی العقیق را
که از روستا خیمه بود پیش آوردند از وی پرسیدند که کنج ابی العقیق کجاست حال آنکه در آن یک پوست بره
ز روی او رو عقود از دور و جواهر بود و چون اهل آنکه را عوسی و جوشنی شد برهونی بفرستادندی و از آن
علی جواهر آنچ ایشان را در کار بودی عاریت کردند و گویند در او اهل حال یک پوست بره بود و چون
ابی العقیق را شرفت زیاده شد شمار از زیاده گردانید چنانچه پوست گو سفندی گنجائی آن اندشت از او پو
گاو تیغ مضبوط ساخت آنچه پیش آن بود را علی فرود خیزد آنکه یک پوست شتر بر شد چون پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم از آن کنج نفضی نمود گفتند یا ابانفا ستم از او هر حرب نفضی نماید روزگار صرف کردیم
و چیزی از آن باقی نمانده و سوگند برین معنی یاد کرد حضرت فرمود اگر خلاف این سخن که سگویی ظاهر
شود خون شما مباح گردد و شمار را امان نماید گفتند آری آنسرور برین قضیه بود که صدیق و عمر فاروق
و علی رضی الله عنهم و ده مرد از یهود را خواه گرفت یهودی برخاست و باکنانه گفت اگر آنچه محمد
طلب میکند نزد تو هست یا میدانی که کجاست و بر اعلام کن تا در امان بمانی و الا نجره سوگند که حق
ویرا بران مطلع گرداند و تو قضیت شوی کنانه آن بود بران خبر کرد و سخن بر ایشان و الله تعالی پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم بر موضع کنج اطلاع داد کنانه را طلبید فرمود که حکم آسمانی تو دروغ گوئی
بیرون آیدی و گویند چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم حصار نطاة را فتح فرمود کنانه بمقیب و نشست
که حضرت بر ایشان ظفر خواهد یافت آن پوست شتر را که کنج در آنجا بود در ویرانه مدفون ساخت و روایتی
آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از ثعلبه پسر سلام بن ابی العقیق پرسید که هیچ چیز از کنج داری گفت مرا هیچ
گونه علم آن نیست غیر از آنکه کنانه را بار ما دیدم که در هنگام صبح که در فلان ویرانه طواف میکردی اگر چیزی مدفون
ساخته اند در آن خرابه خواهد بود پس سید سل صلی الله علیه و آله و سلم بر عوام را با جمعی از اهل اسلام با
ویرانه فرستاد تا بجا نهند و کنج را یافتند و چون در آن طائفه ظاهر شد امان از ایشان

بر خاست و خون ایشان مباح گشت پس آنحضرت کفانه را بحدیث سلمه تسلیم کرد و تابعین بر او خوش
 به قتل رساند و آخر الامر بر یهود و غیرت نهاد و از سر خون ایشان گذشت زمان ایشان را به بندگی
 بنحیثت گرفت قنوه بن عمر و دیگران را امر فرمود تا غنایم خیر او در صراط طایفه جمع کند فرمود بموجب فرموده
 بدان مهم قیام نمود و همیشه در سجد و اطعمه بسیار غنم بشمار جمع کرد و در آن میان صحائف متعدده زورت
 بود و یهود طلب نهادند حضرت امر فرمود که صحائف آن بان طوایف بازگردانید و منادی سول صلی الله
 علیه و سلم در ایام جمع غنایم ندا میکرد که ادویط و الخیط فان الخلول علی رؤسنا و ناریوم لقیمته بسی مقدار بسیار
 و سوزنی از غنیمت بنحیثت رسانید و پوشیده بهمان مداریدستی که خیانت بنحیثت موجب عار و عیب و
 آتش و زخ خواهد بود روز قیامت و بصحت رسید که غلامی سیاه بود که در صل متاع سفر پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 بعد از او بود و روایتی آنکه عنان را به حضرت نگاه می داشت وقت مقاتله و او را گره میگفتند در آن ایام هر حضرت
 فرمود که وی در آتش و زخست اصحاب تفحص یار او مشغول شدند در آن میان کلیم شیمنی یافتند که از غنایم پیش
 قسمت برگرفته بود و مر و سیت که در روز خبر بروی از صحابه فات یافت حضرت را اعلام کردند فرمود بر حسب
 خود نماز گزارید زکات و می مردم متغیر شد ازین سخن فرمود بدستی که این بار شما از غنیمت خیانت کرده را و
 گوید متاع ویرانفتیش کردیم هر چند از مهرهای یهود یا فیسیم بدو در چشمی ازید و در روز جمع غنایم و غنایم
 سبب حضرت فرمود که هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید که آب خور را بر زخست بگری ندید و باید که از زنا
 سبب یا بیع زن را وطنی نکند عدت او منقضی شود و باید که هیچ چیز از غنیمت قبل از شمرش نشمارد و
 و چون تمام غنایم جمع شد زید بن ثابت فرمود اهل شکر را احصا کرده هزار و چهار صد روپوش و در آن
 را بعد از اخراج حسن بن ابی سرحان حضرت فرمود هر کسی را یک سهم و سی را دو سهم داد و در آن روز
 و تدای مزی و جری همراه شده بود و در چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بدیله را در آن روز
 که ایشان را نیز در اهل سهم گردانید و تقسیم کامل از سهم بنی اشهم و بنی اطلبه را زانی داشت چنانچه از خبر
 بن مطعم رضو سیت که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم سهم دوی القری را از غنایم جمع بر بنی باشمه و بنی مطلب
 بن عثمان بن عفان تبر حضرت خنیم و تقسیم با انکار فضل برادران خویش از بنی باشمه می کرد و در آن
 تو از انبیا است فاما قرابت ما و بنو المطلب نسبت تو یکی است چون است که ایشان را از سهم دوی انبیا
 و ما را محروم گذاشتی جواب بود که بنی باشمه دینی مطلب نیستند مگر شی و اعدای بنی اسد را تشبیه فرمود

در جمع غنایم و تقسیم آن

و در این آنکه فرمود و باو نبولم طلب از محمد بن ابی طالب از ما در سلامت و در سلامت است و در سلامت است و در سلامت است
 غنایم خیر از حضرت معمر که خیر از جبرئیل ندا و الایمانی از ما جبران حبشه که در روز فتح خیر از راه دریا بر سیدند
 مشحون بکبریا ابی طالب اسما و نیت همیش و شش نفر از اشته بن که ابو موسی شعری از انجمله بود و دست
 که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود منبدا هم که بکدام یک ازین اهل شایانان ترمم بقدم جعفر یا بفتح خیر بود
 منتخب طراز المغازی آورده که جابر بن عبد الله انصاری نیز با وجود آنکه از حضرت معمر که خیر نبود سهم داد زیرا که
 در حدیثیه حاضر بود آورده اند که حضرت فروة بن عمرو را فرمود تا غنایم خیر را بفرود آورد تا آنکه دست بر آن
 غنایم خواند فرمود که اللهم الق علیما النفاق یعنی بار خدا یا القافر ای برین غنایم رواج را فرود گوید برکت
 دعای آن سرور آن غنایم را چون درین بزید بیع و شر او را آوردیم مردمان بخردین آنرا غنایت تمام
 نمودند اما آن زمان در روز فزوخنه شد و همان من آن بود که بعدتی از آنها خلاص نشویم بر آنکه بسیار
 بود و در صحاح اخبار وارد شده که بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جبار تموم را آمده بود در روزی از
 دختر حارث یهودی که برادر زاده مرتب بن سلام بن مشکم بود معلوم کرد که حضرت گوشت دست شانه را دو
 سیدار بزغال را بریان کرده و تمام آنرا بر سر آلوده ساخته و در دست شانه پیشتر بکار برده بر سر هدیه نماز
 شام بود که تبر و حضرت آورده جمعی از یاران پیش آن سرور بودند فرمود بیاید تا طعام شام بخوریم بزغال
 را پاره کردند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم لقمه از گوشت دست برداشت در دهن مبارک در آورد و
 مضغ میکرد که ناگاه با یاران گفت دست از خوردن این طعام باز کشید این راجع بهین میگویید که ما
 بر سر آلوده ساخته اند و از نجاست که در مدح حضرت گفته اند بزغال زهر خورده گفته بد کردین
 مخوامی شکر عبارت بد بشیرن البر لقمه از آن تناول کرده بود گفت یا رسول الله من روقتی که
 این لقمه مضغ میکردم که ابتی تنخری در خود یافتیم نخوایم که بیرون آرم که با او از طعام خوردن
 منغص شوی پس شبر هنوز از محل خود برنخاسته بود که رنگ روی وی سبز و سیاه شد و کتال مرصع بود
 و بعد از آن فات یافت روایتی آنکه در همان ساعت مرد حضرت فرمود تا زینب رساء بود را حاضر
 کردند نگاه فرمودین سوالی ارم از شما هین است خواهیند گفت گفتند آری فرمودین ابوکم کیستند شما
 گفتند فلان فرمود و دروغ گفتید بلکه پدر شما فلان است گفتند دست گفتی بعد از آن فرمود که خیر بودی
 از شما بر سر هین است خواهیند گفت گفتند آری و اگر دروغ گویم خواهی دست همچنانکه پیشتر دستی

غنایم خیر از حضرت معمر که خیر از جبرئیل ندا و الایمانی از ما جبران حبشه که در روز فتح خیر از راه دریا بر سیدند

آورده

روایحه الامم

فرمود درین بزغال هر چه ز سر کرده بودند زینب گفت آری من چنین کرده بودم حضرت پرسید که این
 برین فعل چه بود و جواب داد که پدر و برادر و عم و شوه من هر کشتی گفتم که اگر من غوی کا کذب باشی من در مس
 خلاص شوم و اگر صادق باشی خدا بجای ترا بران مطلع گرداند و در آن پنج صبر فرمود و روایتی آنکه
 زینب گفت اکنون دستم که تو پیغمبر رحمتی و کلمه شهادت بر زبان راند و درین محل در راه شب نظر
 رسیده امی آنکه از زینب عفو فرمود و با وی بیخ گفتند روایتی آنکه در استغفر الله سائست از بعد از آن
 فرمود تا ویر اصلب کردند و جمعی از علماء را حدیث ترجیح روایت مخف کرده اند جمعی دیگر صحیح روایت
 نقل کرده اند و طائفه دیگر توفیق بین الروایتهین کرده و میگویند احتمال دارد که از برای خود قتل کرده
 و عفو فرموده باشد چه دایب عادت آنحضرت شرک نظام از برای اندر خویش بود که چون از سر زینب
 تا آن سبب مرد از جهت او قصاص فرموده باشد و این دلیل سبب بعضی از آنکه شایسته تمام است و در
 میگویند اگر کسی هر دو طعام کند و بعد اقل بالغ و دوازده ساله و قصاص واجب شود و اما نزد اهل حنفیه و شافعی
 رحم الله و صورت مذکوره قصاص نیست آیین بنابر زینب ایشان اگر و هیت قتل بصحت است محمول بر سبب
 شود و قصه صلب که در روایت قتل واقع است تا میدان توجیه می نماید و الله اعلم آورده اند که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله وسلم جهت دفع ضرر آن زهر حجامت کرد بر کاهل خویش و گویند در آن روز او هفت
 ویر حجامت کرد و کسی از باران لقمه از آن گوشت مضغ کرده و اما فرو خورده بود و اندیشا از نیرام
 فرمود تا از میان سر حجامت کردند بعد از آن مرگ و تا آن گوشت او را گوی کردند و پسوند و خاک
 بر بالای آن بنیانشند نقل است که صفیه دختر جری بن خطیب از جمله سبایا در روز جنگ کربلا
 بود و روایتی آنکه حضرت خیمه کلبی او عده فرموده بود که بار یزید سبایای خیمه بود و در آن روز
 و گفت یا رسول الله مصرع وقت آنست که آن وعده و فافرا می بیند و در آن سبایا بر کلام
 که خواهی بگیر و حیه رفت و صفیه اختیار کرد و بعضی سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم بیانند که صفیه
 زن جمیله و سیده قبیلانیه قرظیه و زنی است و از نسل مارون برادر موسی علیه السلام و منزه او
 کسی دیگر نسبت غیر از تو فرمود و برابر یارید چون آوردند روی نظر کرده و حیه را گفتند که تو دیگر کسی
 محض این بگیر و روایتی آنکه دختر عم صفیه را بعضی بدو داد و روایتی آنکه هفتاد کیسک رختان بر سر
 بر حیه داد و پیرا از دستید و آنرا کرد و حقیق و بر صدق وی خست و صبر کرد تا مدت تنه او رفت و کفایت

و در حین مراجعت در منزل صبای خیر با او زفات فرمود و بسط قصه زفات صفی و سائر
 فضائل و محمل نمود از کتابها که خواهد شد انشاء الله تعالی و کتاب سیر محمد اندوده اند که در
 جنگ خیر با زده کس از مسلمانان شهید گشتند و نوادوسه اسل زیه و گشته گشتند و مقتولست که چون
 عذریه و خیر طاهر شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر کتل منت نهاد و ایشان حکم فرمود که از زمین
 خیر بیرون و بد ایشان تفریح وزاری بسیار کردند و گفتند مسلمانان البصورت جماعتی می باید که درین
 باغات کار کنند و هم خواری آنها نمایند اما اجرت بگیرند باین خدمت قیام نمایم و در اصل ملک هیچ
 دخل نداشته باشیم حضرت منت نهاد بر ایشان بآن کار تعیین نمود و فرمود مادام که ما نخواهیم این کار کنیم
 و از هر چه حال شود نصف باج را العمل خویش بگیرد و نصف دیگر به بیت المال سپارد و هر سال عید
 بن رواد می فرستد تا هر ضعیف باغات ایشان میگرد و نصفی که تعلق به بیت المال است ایشان
 میگفت آوردند که در آن ولا حاج بن و ملاط سلمی از قبیل خویش برسم سفر تجارت بیرون آمده بود چون
 شنید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خیرت ممالا زمست حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و
 حال آنکه حاج مال بسیار داشت و معاونان طلا که در زمین نبی سلیم بود در تحت تصرف می بود گفت با رسول
 من که نزد زوجه خویش نزد من مال بسیار دارم دستوری که مرا تا بروم و مال خود را بدست آورم و
 لا بدست هر که سخن من بخورد و آنچه گویم تا مالهای من بدست من آید و اگر بدانید که مسلمان گشته ام چیزی
 از آن من نخواهند و آنکه سر فرمود و هر چه خواهی بگوی حاج بکافیت و قریش را دید و گفت بشمار
 با شما که خیر بران بر چه یافتند و آورا و یاران و پراسیس کردند و اموال ایشان را بتاراج بردند
 و گفتند محرابها را خراب گشت تا بیکه برکم و در اینجا اورا بعون مقتولان قریش و مقتولان خود کشیم
 اکنون من آمده ام که این خیر شمار نام و مالهای خود را پیش هر کس دارم جمع کنم و بروم بخیر از اموال
 محدود یاران و می که خیر بران در دستج دارند چیزی چند از آن بخرم پیش آنکه تجار خبردار شوند و آنها را خریدار
 کنند و از شما توقع آن ام که درین سر مرا عانت نماید حاج گوید که قریش خوش وقت شدند و
 اتفاق نموده مالهای مرا که پیش مردم گشتم جمع کردند و مالی که پیشین خود داشته ام باین به از وی بگشتم
 و آن خبر که فاش شد مسلمانان که در کوه بود شکسته خاطر گشتند و در خانهای خویش طول محزون
 ماندند محاسن بن عبد المطلب استماع آن خبر چنان شد که پای و پراختوت رضا غاذا و ترسید که اگر کفار بران

حال و قوت یابند بروی ثنات کنند فرمود تا در سرای ویرا باز گذشتند و قسم سپهر خود را بخوانند
 خود تکیه کرد و او را فرمود با بصوت فصیح زجر می گفت و اظهار سرور میکرد مسلمانان از سرای عباس آن
 شنیدند همه با نجا آمدند و او را آن حال دیدند خاطر ایشان فی الجمله کینه یافت و گویند عباس غلام
 خود را نیز و حجاج فرستاد که این چه خبر خوش است که آورده تحقیق که وعده حق تعالی بهتر است از آنکه
 تو میگوئی حجاج گفت عباس از من سلام رسان بگوئی خانه خلوت ساز که میان روز نبرد تو خواهم آمد و
 خبری که ترا شادمان گرداند خواهم گفت زنها که آنرا پوشیده واری غلام آمد و بشارت بخواجه رسانید عباس
 ویرا آزاد کرد و گفت نذر کردم که ده بنده دیگر آزاد کنم و چون نیم روز شد حجاج موجب عده نیز عباس رفت
 و ویرا اول سوگند داد که این خبر که آنرا خوانند گفت تا سه روز بعد از رفتن من از که بهمان آری بعد از آن
 گفت بدان آگاه باش که من مسلمان گشته ام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در میان غالب گشته ام و اول
 ایشان را بغنیمت گرفت و بر اصحاب خود قسمت کرد و زنان ایشان را برده ساخت و تعیینت محی
 برای خود اختیار کرد و آزاد داند و بزنی برای خود بخواست و متوق ویرا صدق خود ساخت و من آن خبر
 خوش را بجهت آن گفتم که الهامی خویش را بدست آورم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را دستوری داده بود
 و من شب از که بیرون میروم تو بعد از گذشتن سه روز از رفتن من این خبر را بگوئی خواهی گویی حجاج
 بخانه خویش آمد و خود را میا ساخته شبگیر گماهی نمود و همه بیزه ان شد و بعد از گذشتن سه روز عباس
 بدر خانه حجاج آمد و در نبرد و پرسید که دی کجاست نش گفت امروز سه روز است که بجز رفتن تا اموال محمد
 و باران ویرا سجد و تو ای ابوالفضل چه حال آری از آن خبر که وی گفت عباس جواب داد که الحمد لله و منه
 که خبر بروی دلخواه است و تمام حکایات حجاج که در خلوت با عباس گفته بود وی باز و
 نمود و گفت اگر شوهر خود را میخواهی مسلمان شو و از عقب او برو این گفت و حجاج
 آمد و بفرج و بخت تمام طواف خانه بتقدیم رسانید کفار چون ویرا آن فرج دیدند با یکدیگر قنار کردند و گفتند
 عجب تجلدی مینماید و از طواف فارغ شد پیش ایشان رفت و حکایات حجاج را با ایشان گفت کفار
 قریش منگوب و مخذول و مخزون کول گشتند و مسلمانان که شادمان شدند و الحمد لله علی ذلک و بعد
 از پنج روز خبر حیا پنجه عباس گفته بود بقریش سید اهل سیر محمدم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم بحوالی حیر آمد مخیضه بن مسعود حارثی را بفرستاد تا اهل نجار با سلام دعوت نمود و تحویف

کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجنگ شما خواهد چنانچه جنگ خیران وقت ایشان گفتند که نماز
 و یاسر و عاریث و سید یهود و حرب زلخاطه ساکن اند و ده هزار مرد مقاتل اند گمان نمی بریم که محمد
 با ایشان مفاد است تا او را در محیضه یک دور و دور و بار ایشان نوقف نمود چون دید که
 ایشان سر مسلح و مسلح دارند خوست که باز کرد گفتند صبر کن تا با کار خویش مشورت نمایم و جمعی
 همراه تو نیز و محمد و سید تقیم تا مسلح را قرار دهند و درین اثنا بشیر بن ابی حصین با عم بدیشان سید خوی عظیم
 دل اهل فوک افتاد گفتند ای حنیفه آن سخن که با تو گفتیم ستور دار و با کسی مگوی تا ترا چندین روز بقی
 محیضه گفتند و آنم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهان دارم آمد و کینیت افتد و بعضی حضرت
 رسانید آنگاه آنجا آمد مردی از راه رسید و خویش را با کوفه از یهود فوک نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فرستاد و تا آنجا رسید و حکایت کرد و بعد از گفتگوی بسیار بران قرار دادند که شش کین فوک بر سر
 صلی الله علیه و آله و سلم دهند و بعضی از ایشان باشد حضرت بدین انسی شد تا زمان غلامت عمر خطا
 بان دستور عملت نمودند آنگاه امیر المؤمنین عیسی بن مرثد و بعضی از ایشان دید که ایشان را
 از زمین فوک بیرون کنند و بشام فرستند بعضی که با ایشان تعلق داشتند در بیجا هزاران م
 قیمت کردند عمر فرما از اذبت المال خرید و همچنین در وقت خلافت عمر بن ابی حفصه را نیز از خیر
 بیرون کرد و یهود گفتند ای عمر چو هست که خیری که الو القاسم یعنی عجمی شمر در دست خلافت آن کسی است
 پندارید که من آن روز حاضر بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با شما فرمود ما ما که ما خواهم بشما این
 کار نیام نمایند و اکنون ما میخواهیم خلافت که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون از خیر بیرون آمد
 بطرف وادی القری میل نمود در راه که به سببا خیر رسید و در اینجا با حنیفه زنان فرمود و هم درین
 منزل بود که وقت نماز دیگر حضرت سر مبارک در کنار امیر المؤمنین علی نهاد و آثار وحی بران حضرت
 ظاهر شد و علی نماز دیگر نگزارد و بود و زبان نزول وحی چنان مدت گشت که آفتاب غروب کرد و نماز دیگر
 از امیر فوت شد و چون وحی منجلی گشت حضرت رسید که ای علی نماز غصه گزارده بودی گفت سینه
 یا رسول خدا کسر فرمود آهی اگر علی طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب برای او باز گردان تا نماز دیگر
 را بگذارد و سمانست عیسی گوید بعد از آنکه آفتاب خوب کرده بود دیدم که طالع شد و بر کوه وزین یافت
 چنانچه هر کس یزد و علی کرم آمد و وجه نماز دیگر گزارد و گویند طحاوی که از اکابر علمای حنیفه است

عجمی

روضه الاحباب

و شرح آثار خویش گفته رواه این حدیث نقایه اند و آنرا حدیث صالح نقل کرده که اهل علم را نبر او نیست
که تغافل کنند از حفظ این حدیث چرا که از علامات نبوت است قاضی عیاض صحیحی مالکی شافعی حنبلی این سخن را
از طحاوی نقل کرده نیز بیفته نموده شیخ سعید کازرونی از علماء شافعیه نیز در مستقی خود آورده که آن همی است
میران لا اعتدال تضعیف این حدیث نموده بنا بر آنکه بعضی از اهل حدیث عمار بن مطر را وی را که یکی از رواة این
حدیث است تضعیف کرده و بنا بر آنکه روایت از ابو هریره که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ولم یرد من
علی یوتع بن قریب بن فقیه حنفی افند عمنه گوید عمار بن مطر را بعضی دیگر از اهل حدیث توثیق کرده و بعضی و
بخط نموده اند چنانچه از کلام ذمیه نیز معلوم میشود پس ضعف او در آن مرتبه نباشد که موجب تضعیف حدیث او
مطلقا گردد با آنکه ایضا کورین ایراد آن را کتب خویش کرده اند و اما حدیث ابو هریره در احتمال اورد که
حضرت از آن این باشد که از جمله اینها ما تقدم برای غیر یوشع علیه السلام افتاب و نکشته با صدور
حدیث الان سرور قبل از واقعه کربلا است علی بوده باشد و فی الجمله حدیث ابی هریره لالت بر نحوین
امری کند و اقد علم کورین چون این ادوی القری از آمدن آنحضرت قوف یافتند از برای جنگ آماده
گشتند و جنگ مروان آمدند حضرت صف اصحاب برای قتال رسته گردانیدند و لوا خود را بسعد بن
داود و راهی بن جناب بن المنذر و راهی بن کلبه بن سبیل بن ضیف و روایت دیگر لعباد بن بشر نگاه میبود و اد
القری را با سلام دعوت فرمود و ایشانرا اعلامه که اگر مسلمان شوید اموال و دما شما مضمون محفوظ
ماند و حساب شما بر خدا تعالی باشد سخن سرور قبول نکردند و جنگ در پیوستند و آن
روز تا شب محاربه نمودند و نفر از یهود کشته شدند روز دیگر صباح فتح واقع شد مال بسیار و اثاث
و متاع بیشمار بدست ایشان افتاد و غنیمت مسلمانان گشت بر یهود و ادوی القری منبت
و باغات آنجا بدست ایشان گذشت تا کار کنند و اجرت بگیرند و چون خبر رسید که در آنجا
به یهود تیار رسیدند و از در صلح درآمدند و جبهه قبول نمودند و تحت رسیده که در اثنا مرعبت
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بروادی مشرف شدند آواز برداشتند و تکبیر می گفتند آنحضرت
فرمود آهسته باشید درستی که شما کسی اینچنین اند اگر او غایب باشد از شما بلکه کسی را میخواهید که شنوا از دیگر
ابو موسی اشعری گوید در غالی که آن سرور این سخن میگفت من خلیف دایوی بودم شنیدم که میگویی
والا قوة الابا لله العالی العظیم فرمود یا بعد از این قسین و دلالت کنم بر کلمه که آن گنجی از گنجهای شبت است گفتن آری

Marfat.com

بلال التمریسی

پروا درم فدای تو باد فرمود آن کلمه الحول لا قوة الا بالله العلی العظیم است هم در اتنا می مر جعت
فقط لیلۃ التعرین واقع شد ابو هریره فرمود که گوید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حدین مراجعت از خیر شبی از
شبها سیری فرمود و در آخر شب خواب برادر یافت برای خواب کردن فرود آمد و فرمود ای بلال تو بیدار
باش و صبح را برای ما محافظت کن روایتی آنکه گفت هیچ مرد صالح باشد که شنبت بیداری بگذارد و در وقت
نماز صبح بیدار نکند تا نماز گزاریم بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نماید کسی بیدار است
علیه السلام و ابو بکر صدیق و جمیع دیگران بلال آن حضرت موقت نموده یکبار کردند ابو بکر صدیق رضی
گفت ای بلال چشمهای خود را از خواب نگاه دار بلال نماز مشغول شد و آن مقدار که مقدر بود و نماز
گذارد و بعد از آن ایشیت بر راحه خویش باز نهاد و چشم بر مطلع صبح دوخت ناگاه خواب چشمانش غلبه کرد و در وقت
از بلال آنکه گفت دستار خویش کشودم و بآن محبتی شدم و منظر طلوع صبح می بومند است که می بپلوی من زمین
آمد تا زان که از آنجا از تهر جاع مرم و گرمی آفتاب بیدار شدم و روایتی آنکه اول کسی که بیدار شد حضرت بود
فرمود ای بلال فی الحال بر حسب گفت یا رسول الله آنچه بر تو غالب شد مرا همان روی نمود بلال گوید مرم زان
سلامت برین کشودند خصوصاً ابو بکر صدیق رضی الله عنیه کائنات علیه افضل الصلوة که اهل التسلیمات مکرر کرد که ازین
منزل بار کنید و روایتی آنکه فرمود این مردی است که شیطان ریخا هست پس با رکود و مقدار می آید
برفتند بعد از آن فرود آمدند و منو سا خندند و بلال امر کرد تا قامت کشید و روایتی آنکه اذان
نیز گفت و نماز را قضا کرد و جماعت و چون بعد از نماز باران را بجهت آن امر مضطرب حال دید فرمود ای
مردمان بدرستی که حق تعالی قبض ارواح ما کرده بود اگر خواستی در غیر این مان بار و کردی چو
یکی از شما در خواب باند تا نماز از وی فوت شود یا فراموش کند همین که بیدار شود و بیاوش آید قضا کند
انگاه روی با ابو بکر صدیق کرد و فرمود بدستی که شیطان نبند بلال آمد و او پیاده بود و نمازی گذارد
و یکبار که او خواب بود چشم او می آید است آهش می آید و چنانکه گوید که خواب کند ناگاه بلال اطلبید و
کیفیت آنکه از وی پرسید بلال همچنانکه رسول صلی الله علیه و سلم با ابو بکر فرموده بود تقریر کرد صدیق
گفت آه خدا که سول ما فرود آورده اند که چون حضرت نزدیک بیدار رسید و چشمش بر کوه احد افتاد
فرمود و هذا جبل يحبنا و نحبه اللهم انی احرم ما بین الیبتی یعنی احد کو بیت که باراد دست بیدار و ما و را
دوست میداریم بار خدا یا که من بدستی حرام گردانیدم میان و سنگستان مدینه را و هم درین سال ابو بکر صدیق

قصه نماز

در صحنی از آنکه در سر جمعی از بی کباب که قریب به بیست و پنج نفر بودند در آنجا
 و جمع دیگر از اصحاب با او همراه گردانید برقتند و با آن قوم جنگ کردند و تعدادشان
 هشت کردی را از اهل نجد بقتل آوردند و طائفه را اسیر کردند و سینه بن لاک را آوردند
 و عیال خویش فرار نموده بکوه بکر میرفتند دست به تیر بردم ایشان بایستادند زنی از قبایله
 بود و دخی دشت که از عسکری بود آن طائفه را از دم و تیر و مدتی آورد و مابعد آن در سفر
 بمن بخشید و نزد من بود تا بدین زمان فرستادند و زبانه آورده بودند و در آن
 روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در بازار مدینه بمن رسید گفت ای سلمان
 بخدا سوگند که دوستش پیداریم و از او هنوز ملاحظه نگرفته ام روز دیگر باز بمن رسید گفت آن
 بمن بخشید گفت ای رسول الله از آن است ویرا بحضرت فرستادم و از وی مخطی نگرفته بودم
 بکه فرستاد و فدای جمعی از مسلمانان که در کله اسیر بودند گردانید و ایشان اخلاص ساخت هم درین سال
 بشر بن سعد انصاری رضی الله عنه را با سنی نفری از جمعی از بی کباب که در قریه
 بشر آن موضع رفت و چون بان ایشان رسید خبر آن قوم رسید گفت ایشان را وادی اندکی
 ایشان را اند و متوجه بدین شد آنجا است چون خبر داشتند حج گشاید و بنسب مسلمانان
 بایشان رسیدند اهل سلامتست به تیر بردند و هر تیری که کشیدند گفتند تا تیری بایشان
 تمام شد نگاه کفار جمله حمله کردند بر مسلمانان و مقاتله عظیمه واقع شد بسیاری از اصحاب
 و بشر را نیز مجروح ساختند چنانکه در میان کشتگان افتاده بودند پدید داشتند که مرده است
 قتل گزشتند و بمنازل خویش مرجعت نمودند پس بشر به نوع که بود خود را بفکر انداختند
 و رنج بود تا جرح او خوشش بعد از آن بدینیه آمد و کیفیت حال را بشر بن جعفر
 پیش آن که آن بشر آن سرور از آن قصه خبر داشته بود و در سال هشتم هجری آن اصحاب ملان طائفه
 تا انتقام کشیدند چنانچه عقرب سب کو خواهد شد افتادند از انعامی و درین سال غالب بن عبد
 را با صدوی نفر بر سر جمعی از بی کباب و بی عیدین تعلقه که منعی منیع منزل گشتند
 با آن گروه مقاتله نمودند و بعضی از ایشان کشتند و شتر و گوسفند بسیار به غنیمت گرفته
 و بدینیه آوردند و درین سال سرزای متعدده با طرف فرستاد و این کتاب گنای تفصیل
 نهادار و درهم

سرانجام این قوم انصاری را
 در جنگ بدر کشته شد
 و در آن روز
 کشته شد

درین سال عمرة قضا واقع شد و آنرا عمرة القصاص و عمرة الفضية و عمرة الصالح نیز گویند اهل سمر
 رحمهم الله آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت فرمود بر سر جماعتی که در
 لواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن راه ذی قعد سال هفتم از حیرت فرمود و باران خوب
 که کار سازی نمایند تا بکه رویم و عمرة حدیبیه اقصا کنیم و فرمود باید که بجایس از بارانی که در حدیبیه
 حاضر بودند ازین سفر تخلف نمایند پس از محاب حدیبیه هیچ احدی تخلف ننمود مگر کسی که مرده یا
 شدید شده بود و جماعت دیگر غیر از اهل حدیبیه که داعیه کرده بودند و ششصد نفر بودند چنانچه درین
 سفر درون راه و ملازم حضرت بودند پس بوفرم غفاری را آوردند تا حلیفه ساخت و بسیاری از شهر
 بیرون آمد و حضرت با آنها رفتند شتر بجهت هدیه رسانیدن از خود و زر و نقره و طلا و سبب جنسیت همراه
 داشت و چون نزد خلیفه رسیدند شتر از آنها جدا شد و باقی محافظت سپیدان را حذر از سلمه نقولین نموده
 و پیغمبر خاندان بعهده بشترین سعد کرده هر یک با جمعی از پیشین از اسب و اسب و اسب با خود
 بکلی بی حالی نکرده و همین صلح شرط این بود که سلاح در کفباری نگذارند و در غلامان فرمودند و اینها را
 در که در سخا هم آورد و در لکن بکربت احتیاطی برسم که اگر قریش نقض عهد کنند و ما را مانع شوند و قبیله
 بحرب باشد باری سلاح همراه باشد آنوقت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از در مسجد ذوالخلیفه احرام
 بپوشید و تلبیه آغاز کرد و باران نیز بوقت تلبیه گفتند و روان شدند و چون محمد بن سلمه
 و بشترین سعد منزل مر الطاران رسیدند جمعی از قریشی با ایشان رسیدند و ایشان سپان جنسیت حبه خانه
 دیدند از محمد بن سلمه حواله پرسیدند گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اصباح درین منزل خواهد بود
 اضطرابی در آن صحیح افتاده بکه رفتند و آن نیز بقریش رسانیدند ایشان بقره های کوه رفتند و کمر
 بن حصص فرستادند بر سر راه حضرت که معلوم کنند که سبب آوردن سلاح بخلاف شرط چیست
 آنروز فرمود که ما بر صلحی که کرده ایم تا بچه و این صلح را که بر قریش در سخا هم آورد و لکن بت
 احتیاط با خود آوردیم کمر بازگشت و شترهایمان با قریش گفت و خاطر ایشان مطمئن شد پس
 حضرت امر کرد تا شتران هدیه را از پیش بردند و ذوی طوی بپشتند و فرمود که حبه خانه را در این
 با حج فرود آرند و جمعی از باران بجهت آن قیام نمایند و خود و بزاقه قصابان سوار شد و مسلمانان
 پیرامون می در آن بعضی سوار تندی سیاده همه شترها در غلاف حامل کرده و آن شدند و تلبیه کنان

سفر

ثمنه همچون درگه در آید و بعد آمد بن واحد چهار شتران سرور گرفته همچنان سوار سجد اطراف نشانی
 داد و تلبیه نکرده تا استلام حجر فرمود و بجهنی که در دست داشت در آن حال مضطرب بود و سوار بر کوه
 فرمود و یاران امر کرد تا خطبای نمود و طوفان بتقدیم رسانند و در تله شتر اول ل کنند یعنی شتاب
 روند و در چهار باقی بحال معذور روند و مقصود ازین نوع رفتن آن بود که چون رکبه در آید مشرکان
 قریش گفتند جماعتی با محمد آمده اند که تیر شرب و عفو نت هوادان ایشان هستند و ضعیف
 ساخته پس حضرت باصحاب فرمود که در طوفان قوت جلادت خود را مشرکان نمایند حال آنکه ایشان کوه
 قیقعان بودند و آن کوه مشرف است بر دو رکن شامی از خانه و گویند جبرئیل عزم آمد و گفت
 که میان و رکن بانی از خانه طوفان می نماید مشرکان را از انجی بیند پس رین محال هست روید تا مانده نشود
 نقل است که چون مشرکان آن قوت و جلادت زایل سلام شاهه نمودند باید یکدیگر گفتند این
 جماعت که گمان می بردند که حای تیر با ایشان ضعیف ساخته پای قوت و جلادت بسیار دارند و
 عبدالله بن واحد این جزئی خواندند و خلافتی الکفار عن سبیلہ + قد انزل الرحمن فی تزییہ فی
 صحف تنالی علی رسولہ یذبان خیر القتل فی سبیلہ بن شح بن سبیلہ علی تاویلہ کما ضربناکم علی تزییہ بن
 نزیل امام عن مقبلہ و نزیل الخلیل عن خلیلہ یذبان فی رأیت الحق فی قبولہ و
 درین حال عمر بن خطاب رضی اللہ تعالی عنہ گفت ای عبدالله بن واحد در حضور رسول صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم و در حرم خداوند تعالی شعری گوی حضرت فرمود ای عمری شنوم و روایتی آنکه فرمود بکنز ارا
 ای عمر او را که این شعری در کفار گزران ترست از تیر جازان با این واحد فرمود بگوی لا اله الا
 و حده لا شریک لہ لظفر عبده و اعجبہ و ہزیم الا خراب حده آبن واحد این کر بنیاد آورده است
 بمفقت او می گفتند پس از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سے میان چهار سوره فرمود و او را
 تادی راقرب لمبروه بپشتند و گفت قربانگاه نیست در همه فجاج که قربان می تواند پس فرمود تا و فر
 شتران بدگرا شکر کردند و عمر بن عبدالله عدوی را طلبید تا و سر را تیر کشید و صحاب نیز متابعت نمودند
 انگاه فرمود تا جماعتی از یاران که افعال عمره بجای آورده بودند بطین با حج روند و آن جماعت که
 بحجت حرمت جنبه خانه آنجا بودند بیایند و عمره بجای رند و خود با نذرون نماز کعبه را در و تا نماز پیشین
 آنجا بود و روایتی آنکه در عمره قصا با نذرون خانه کعبه بنیاد و گویند کسی نیز و قریش فرستاد تا درین باب

سخن کرد و این تجویز نمودند و گفتند در روز صالح این امر نزد ایشان حضرت بلال امرو و سایر ائمه
خان کعبه با یک نماز گفت یک نوبت اقدی ترجیح این ویت کرده اند علم و مروست که چون در آن روز
هنوز محرم بود برایت مخرج و بر این احوال از امام بیرون شده بود که جنین بی طالت فرستاد تا سمونه
نبت عاتق بدالیه ابراهیمی خوشگاری نمود و او امر خود را عباس بن عبدالمطلب نقولین کرد زیرا که خواهرش ام الفضل
در خانه عباس و سر عباس را با حضرت عقد بست در صحن حرام و گویند سمونه بوده که نفس خود را پیغمبر صلی
علیه آله وسلم بخشید نقل است که در آن شب که روزگارش جمعی از قریبش پیش بی مرفعی که مرقد و جبه آمدند و گفتند
صاحب در آن گوی که از آن بیرون و در علی بفرض نبی سائند حضرت فرموداری بخندین کنیم و روئی آنکه چون
روز چهارم وارد میل بنج که در روزی بیسبب منسوب بود و حوطلیب بن عبدالعزی نیز در رسول صلی
علیه آله وسلم آمدند و گفتند در آن شب که روزگارش جمعی از قریبش پیش بی مرفعی که مرقد و جبه آمدند و گفتند
عروسی سمونه را اینجا کنیم و برای شما طعامی ترتیب نام سمیل گفت ما حاجت بطعام نیست از زمین بیرون
رود و در آن باب گفته بسیار فرمودند سعد بن عماره و مجلس حضرت صلوات بود چون در دست گوئی ایشان را
نمود و بچندین تحمل نتوانست کرد با سمیل گفت که دست امام لک یعنی روغ گفتی ترا ما و مساب و در زمین کلان
تو و پدر تو نیست از اینجا بیرون میرویم تا زمانی که خود خواهم چشمت بشبمی فرمود و سعد را تسکین داد و فرمود
تا مذاکره که بیچک از اصحاب شب که نمی ماند ابو رافع مولی خود را بگذشت تا سمونه را از عقب حضرت بیاد
و خود از آن بیرون فرمود و صحبت رسیده که عماره دختر حمزه بن عبدالمطلب از بی آن بیرون روان شدند
یا عم یا عم در روایتی آنکه علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول الله صلی علیه آله وسلم دختر عم خود عماره
نبت حمزه را چرا در میان مشرکان بی پرگزار با خود بیرون میبری که از تو هیچ نفرمود پس علیه السلام
با فاطمه گفت که دختر عم خود را در راه میفرماید و چون بمکه رسیده میان علی و جعفر
و زیدین حارثه مخصوصه آنحضرت شد حکایت کفالت عماره و گویند چنان که از بلند برداشتنند که پیغمبر صلی
علیه آله وسلم در خواب از آواز ایشان بیدار شدند و گویان ایشان از آواز آنکه می شنیدند
من ای ام نگاه داشتی را که دختر برادر منست حال آنکه در بیوی حمزه بود و در حدیث اخات بن امیه
رسول صلی الله علیه آله وسلم بنها عقد اخوت بسته بود و جعفر میگفت من جعفرم تکفل زیرا که آن دختر عم
منست و حال او در خانه منست و علی میگفت می دختر عم منست سبب بیرون آوردن او از مکه من

Marfat.com

شده ام و قاطره رضی الله عنهما دختر رسول صلی الله علیه و سلم در خانه منست اواحق است
 وی حضرت فرمود من حکم کنم میان شما و اول بحیث تطبیط طرا اینکار هر یک از فضلای ساز کرد
 پس علی را گفت انت منی انما منک جعفر گفت شربت خلقی و خلقی و زید الفث انت انونوا و مولانا
 با جعفر فرمود تو احمق نبگاهشتی ری را خاله او در خانه تو است خاله بفرمود از آنکس امره علی گفتا
 لا علی خالتها پس جعفر بسیار خوشش شد و در وایتی آنکه بر فاست کرد رسول صلی الله علیه و سلم یک بار
 بگشت حضرت پرسید از و در این چیست جواب داد که یا رسول خدا از این همیشه بدامم که با ابا و شایان خویشین
 میکنند و وایتی آنکه گفت نجاشی چون کسی را از خود خوشنود ساختی آنکس من خاستی کرد او چندین گشتی
 آورده اند که با رسول صلی الله علیه و سلم گفتند که بر او بر زنی برای خود میخواهی فرمودی دختر برادر
 منست یعنی حمزه و گویند میرا سلامت بن ابی سلیمه زید بخضرت بود کماح کرد درین سال ام حبیبه بعد از
 حجت از خیبر رسیدیم با میمونه در بازگشتن از عمره قضا بموضع شرف فاف فرمود شرح قصه عقد زینب
 و قصال ایشان در محل خود از کتابت کو خواهد شد انشاء الله تعالی و هم درین سال سیال صلی الله علیه
 و آله و سلم کتوبی بملک عثمان جمله بن ابیم نوشت او را با سلام دعوت نمود چون مکتوب بوی رسید مسلمان
 و جواب نامه آنحضرت نوشت اعلام کرد که مسلمان شد و بدین جهت حضرت فرستاد و بر سلامت است بود
 تا ایام خلافت عمر فرمود در آن ایام کتوبی بحدیث کعبه که بود و طوط میگرد که مودی از هزاره بای ازا
 وی نهاد و از آنش کشوده شد پس جمله طبا پنجه بر روی وی زد و خاکه منی وی شکست فزاری نیز
 عمر حضرت و استغاثه نمود عمر فرجه را طلبید و گفت با فزاری خوشنودی سازی یا حکم میکند که
 بسکه گفت مرابرای وی قصابی میکنی و حال آنکه وی بازاری و من و شایان هم عمر فرجه را
 شالتو بخنوده و ترا هیچ فضیله بر روی نیست مگر تقوی گفت چون کسی از این بگوید درین روز
 نصرانی خواهد شد عمر فرجه گفت اگر چنین کنی من گردنم را برتکم است سلامت قنار کار خویش تا آنجا
 چون شربت آمد که بحیث استظنه رفت و نصرانی شد و بر تداوم و لغو و با الله من کل الشقا و من
 سو را خاتمه و بعضی از اهل سیرانند که از با سلام معاوت نمود و سلام کامل از دنیا رفت شیخ زرنجی قصه
 را در کتاب علام بطریق می کند که در شاد ایراد کرده فاما محمد بن سعد کاتب و اقدی در کتاب طبقات باین طریق
 آورده که وی در زمان خلافت عمر فرجه در بازار دمشق میرفت پای بر بالای مروی از مزید نهاد و منی برضا

رسول الله صلی الله علیه و سلم

وطیانچه بر روی جلیزه را و را بگرفتند و تبر ابو عبیده آوردند و گفتند این مرد پیاپی بر روی جلیزه
 غسان ده گفت بر این جلیزه برید ما مثل آن بر روی نگرفتند برای این امر بر روی گشتن نمی آید گفت
 فی گفتند و ستش برید گفت فی امر نگه است خلد و نفعاً الا بقصاص چون جلیزه این سخن بشنید گفت گمان
 می برید که من می خود را باروی بزغال که از ویسے بمن آمده باشد برابر خواهم کرد آن مرد زنی را
 برای تحقیر او تشبیه بزغال کرد و گفت بدوئی است این من مرتد شد و نصیرت اختیار کرد و بافتن
 ذلک آنچه در بعضی از کتب اهل سیر نقل می کنند از جلیزه که از ارتداد خود پشیمان گشته این بیات گفت که سه
 تنصرت بعد الدین من عار لطمه و ما کان فیها الواروت لها ضرر + فی الیتامی لم یلدنی و لینی + ثویت
 اسیرانی ربیعۃ او مضرب و بالیتامی بالاشام از فی معیشتہ بما جالس قومی زوہب لسمع والبشر و یابنی
 ارمی الخاض بقفره و لم انکر القول لذی قاله عمر بن الخطاب و یابن علی علامت و افتد اعلم و درین سال وفات
 بن عمر و جرمی که از قبل با و شاع و م عامل بود در عمار از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوبی بن پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم نوشت بر روی از باران خویش او که او را مسعود بن سعد میگفتند و بملا از حضرت فرستاد
 و هتری سفید که آنرا فضه می گفتند و اسپ در از گوش و جامه چند نرم و قبای سندس ردوزی بر رسم هدیه
 ارسال نمود چون مکتوب فرود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسید مهر کرده بود و گشودند و
 خواندند مضمون نامه می این بود که بجز رسول نوشته میشود از فرود جزامی اعلام آنکه من مسلمان شدم و
 اقرار بوجدت حق تعالی و رسالت تو نمودیم و می انم که تو همان سولی که عیسی بن مریم بشارت بمقدم نمود
 و سلام علیک حضرت فرستاده ویرا اگر ام نمود و بلال را گفت تا ویرا بجان برده و ضیافت کند هدایای ویرا
 قبول فرمود و جامه از م را بر زبان قسمت کرد و هتر را بابو بکر صدیق گو قبار انچه تبه بن نوح فل بخشید و اسپ
 و در از گوش را بابو سعید ساعدی تا محافظت نماید و مکتوب فرود را جواب نوشت با این طریقه که بسم الله الرحمن الرحیم
 از محمد رسول الله نوشته میشود بفرود بن عمر و ابابکر صدیق که فرستاده تو با رسید و انچه ارسال نموده بود
 با رسانید و از سلام تو ما را اعلام کرد و بدستی که حق تعالی تر راه رسیده است نموده اگر نیکو کنی و اطاعت
 خدا و رسول بجا آوری اقامت نماز کنی و زکوٰۃ مان بهی بلال را فرستاد و از ده و قیبه زر و کنشی که عبارت
 از این مقدار است همه باشد مسعود بن سعد ان نقلست که خیر اسلام فرود با و شاه روم رسید فرستاد و فرود
 را طلبید گفت از دین محمد برگرد که مملکت ما بتو دهم گفت بزگردم زیرا که یقین دارم که وی پیغمبر حق است

اسلام آوردن فرود بن جزامی و نامه فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم

نسخه بشارت از ابابکر صدیق

و توفیق میدانی که وی آن پیغمبر است که عیسی نبی است و داده بمقدم وی ولیکن ضننت میکنی ملک خود
 پس پادشاه روم مدتی ویرا حبس کرد بعد از آن بیرون آورد و کشت و از دارش بسیار نجات یافته
 ظاهر ایام محمد بن سعد کاتب اقدی مشعر آن است که تاریخ ارسان سجده و فزوه معلوم نیست و چون بعضی
 از اکابر اهل سیران و قصه اوراشنای وقایع سال هشتم آورده اند درین کتاب نیز بهمان طریق ثبت افتاد
 فاما غالب ظن آنست که ارسان سجده در سال هشتم یا بعد از آن بوده زیرا که میگونی حکومت می بعد از
 حارث ابی شمر غسانی بوده و حارث در سال هشتم وفات یافته و آنقدر اعلام صحیح

ذکر وقایع سال هشتم از جهت

دورین سال بقول جمهور اهل سیر عیون بن عاص و خالد بن ولید و عثمان بن طلحه عبدی حنی مسلمان شدند و نزد بعضی
 اسلام ایشان را و اخر سنه سبع واقع شده از عمر و عاص مرویست که گفت چون از حجاب باز گشیدیم
 تن بایران خویش گفتم که چنان گمان میبرم که کار محمد بنید میشود و صحبت ران می بینم که پیشین نجاشی و هم
 اگر محمد بر قوم ما غالب شد ما نیز نجاشی باشیم تا اگر قوم ما غالب شد میسرکن با او خود جمعیت نمایم هر یک از
 من تصویب این می نمود بعضی من رفیق شد پس کار سازی نموده و همه طاقتی بسیار صحبت تحفه نجاشی جمع
 کردم و بگشتم و آنجا می بودم تا زمانی که عمر بن ابیه فزمری از نزد حضرت رسالت بسوی نجاشی آمد
 عمر و عاص گوید نزد نجاشی رفتم و از وی عمر بن ابیه فزمری را طلبیدم که او را بگشتم تا پیش من بیاید
 پیدا شود چون از من این سخن شنیدند طباچه بر رو خود زد و گفتم ای ملک ایستم که بر چنین شواهد
 و الا حکم این کلمه نکندی نجاشی گفت چگونه فرستاده مری را بتو دهم که ناموس کس را برانند
 در واقع همچنین و ترا اعتقاد نیست گفت ای عمر و سکین تو که این مقدار از آن آگاه باش که وی
 پنجم بر حق است سخن من بشنو و ویرا متابعت نمای و بدانکه وی غالب شد بر همه مخالفان خود چنانکه
 موسی بر فرعون غالب شد بر دست نجاشی مسلمان شدند و از نزد وی بیرون آمدم و آن حال الزیارات خود
 مخفی داشته متوجه مدینه شدم در راه خالد بن ولید بن سید از وی پرسیدم که کجا میری گفت بخدا سوگند
 که صراط مستقیم خوش طاهر و موید گشته و این مرد پیغمبر بر حق است می و من تا مسلمان شوم گفتم من هم بهیچ کار
 پس بنیادیم و بلا زست حضرت فیتما اول آنکه عرض کرد تو حیدر و بعد از آن بنیم بنیم پیشین لشور و گفتم دست

عبدالرحمن بن
 عبدالرحمن بن
 عبدالرحمن بن
 عبدالرحمن بن

اسلام خاندان ولید و عمر و عثمان بن طلحه عبدی

خوش را کشتای تا با تو مباحث کنم دست رست خویش بکشا و من رست خویش را باز کشیدم فرمودت
 مرترا می عمر و گفته که میخواهم که شرطی کنم فرمود چه چیز شرط میکنی گفتم آنکه گناہان من آمرزیده شود آنکه
 یا عمر وان الاسلام بیدم باکان قبله وان الهجرة تمدم باکان قبله وان الحج بیدم باکان قبله یعنی
 نذرته ایمر و که سلام محو گناہان من میکند و حجت از او گرفتار سلام و حج خانه کعبه هر یک از آنها
 گناہان سابق را محو میکند از خالد بن ولید روایت که گفت چون اراده قدیخ لعنای متعلق شد تا آنکه من مسلمان
 شوم و دینی سلام را در دل من القاف نمود و خصوصاً آن روز که پیغمبر صلی اللہ علیہ آله وسلم در سفر حدیبیہ در موضع
 عنسقان نماز خون میگزارد هر چند خونم که بر دست یا من تو نشستم دستم که لطف الهی نگهبان اوست و زود با
 که بر غالب شود و چون صلح میان ما و او واقع شد با خود اندیشیم که قریش اقوت شوکتی باقی نماند و من بشر
 سخاشی نمی توانم فزت زیرا که وی نایب محمد گشته خیال می بستم که تیر بر قتل و م و تشر یا تو و اختیار کنم باز میگفتم
 که در و با خود اقامت کنم تا بنیم که چه روی می نماید درین امور متر دوی بودم که رسول صلی اللہ علیہ آله وسلم
 بعبره قضنا آمدن که بیرون فرستم حضرت چون بگذر آمد و عمره گزارد از برادر من ولید بن لولید حوال من بید
 لین درم مکتوبی من نوشت که مرا تعجب می آید از آنکه تو مسلمان نمیشوی بدانکه رسول صلی اللہ علیہ آله وسلم
 فرمود که خالد کجا است در جواب گفتم خداوند تعالی او را بسیار فرمود و خالد از آن قبل نیست که حقیقت سلام
 بروی منحنی باشد اگر مسلمان شود و شجاعت خود را با اتفاق مسلمانان مشرکان ظاهر گرداند هر آینه که او
 بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود امی برادر زود باش و این ولایت اد ریاب که خیر بسیار
 از تو فوت شده و سلام چون بفرمودم مکتوب لید واقف نشدم خوش وقت کشتم و تعجب من
 در سلام زیاد گشت مقاله رسول صلی اللہ علیہ آله وسلم را شادمان گردانید پس بگام آمدم و کار ساز
 نموده متوجه مدینه شدم و دوست من عثمان بن طلحه عبدری با من وقت مرافقت اختیار کرد و چون
 بموضع شده سید عم و عاص را دیدیم وی نیز میرفت نام مسلمان شود پس با اتفاق مدینه واردیم و
 حضرت از آمدن با خبر دا شده با اصحاب خویش فرموده بودیستی که مگر گوشتهای خود را بسوی
 شما انداخته خالک گوید جاها سفر از خود دور ساختم و جاها انیکو پوشیدم و قصد ملازمت آنزور کردم
 در راه برادر من ولید من سید و گفت لبتاب که خبر قدوم تو بحضرت رسیده باین جهت شادمان است
 و انتظار نوی کشید پس چیل کردم تا تیر دوی رسیدم چون مرا دید تبسمی فرمود گفت سلام علیک یا

۱۰۲

رسول الله جواد سلام من بروی کشاده باز داد و گفته اشهد ان لا اله الا الله وانك سول الله مرود
 الله الذي يدالك الى الاسلام امي خالد بن ابي قحقلی داری و می واری بود که ترا بطریق خیر
 هدایت کند گفته بارسول الله دیده که در موطن کفر چو مقدار معاند حق نمودم و عاکف تا خدای تعالی از
 من عفو کند و گناهایان گذشته مرا بیا مزر و فرموی خدای السلام بحق گناهایان پیش میکند گفته با وجود آن نیز
 کن گفت باز خدایا بیا مزر گناهایان گذشته خالد را بعد از من عمرو و عثمان بن طلحه از گفت سلام
 گفتند و بنجد سوگند که از آن وزیر که سلمان شد در عزمی که حضرت را روی نمودی میگیس از آن
 خود برابر من نگر و ایندی درین سال غالب بن عبد الله لبثی را با جمعی بموضع کدید بر سر کوه عقیقه
 فرستاد از جناب بن کثیر یعنی منقول است که گفت من آن سر بر بودم بر رفتیم تا بموضع کدید رسیدیم
 وقتی که آفتاب فرو رفته بود در گوشت وادی کمین کردیم چند آنکه چهار پایان ایشان از زمعی باز گشت
 و تسکین گرفتند آنگاه بر آنجا اجماعت بنجون برویم و ستران ایشان را از دم از عقب اقامی انبوه آید
 صباح شد دیدیم که بماند یک رسیده اند چنانکه میان ما و ایشان یک و ده هزار پیش ناز و مار با ایشان
 قوت مقاومت نبود حق تعالی سلی بفرد و در رود خانه را مملو ساخت چنانچه هیچ احدی را عبور و مرور
 ممکن نبود و بنجد سوگند که هیچ ابری و با ایلی نبود و بسلا بمدینه باز گشتیم و چهارم درین سال اللب بن عبد
 مذکور را بفرک فرستاد از جماعت کفار آنجا انتقام جمعی از مسلمانان که در سر بر بشیر بن سعد کشته بود
 بکشند مروست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم او ای تربیع مؤوز برین عوام را امیر و ولایت مروست
 با او فرمود ترا می باید رفت بصحاب صحاب بشیر بن سعد و اگر بران قوم مروست و ظاهر الامر
 از ایشان نده که از او برین افتخار بن عبد الله از جانب کدید رسید و فرمود
 که نویس ما باش تا وی بعضی تو بدین هم قیام نماید و ظاهر الامر
 و ابو سعید و عقبه بن عمرو انصاری بدری و کعب بن جبره و هاشم بن بدران سر بر بودند پس وان
 شدند و کوی خضر بر سر دشمن رسیدند و مقاتله عظیمه واقع شد و بسیاری از کفار اقبل آوردند و شرکوفسند
 و برود بسیار گرفتند مروست که در آن سر بر اساتید بن بدو عقب مروی از کفار که او را نیک بن مروی
 میگفتند راند و چون با او رسید و تیغ کشید نیک گفت لا اله الا الله ساهته از حکم بیان با من
 کرد و تیغ کشیده را بر روی زرد و ویرا کشت چون بنگ آخر شد ساهته پیدا نمود بعد از زانی آمدن

عبدالله بن عباس عقیقه
 در کوه عقیقه
 کدید بر سر کوه عقیقه
 کدید بر سر کوه عقیقه

از وی پرسید کجا بودی صورت حال انصر کرد غالب و بر ایاست کرد که چرا مردی را کشتی که گوینده
 کلید توجید بود آسامه گوید که مرا از کشتن می ندمستی بی حاصل شد بختی که قادر نبودم بر اهل طعام
 و چون به رینه باز گشتم و بجلازمت حضرت زینم مراد برگرفت پیشانی مرا به بسید و فرمود خبر غم خود
 پس گوی در سپتام و کیفیت حالات را بر آن سرور عرض میکردم تا بقصه نیک رسیدم فرمود
 می آسامه و بر کشتن حال آنکه لا اله الا الله گفته بود گفتیم یا رسول افند از ترس شمشیر گفت از سر مدق
 و میخواست که خود را از کشتن خلاص سازد فرمود افلا شفقت قلبه فتعلم اصادق هو ام کاذب آسامه
 دیگر هرگز مقاتله نکنم با کسی که گوینده لا اله الا الله باشد تمبیه در تلخیص المغازی بعضی دیگر از کتب سیر
 حدیث آسامه درین سریه واقع شده فاما محمد بن سعد در کتاب طبقات قصه مذکوره را در سریه
 غالب بن عبد الله بیقعه که در ذکر سال قانع سال هفتم گذشت یاد نموده و الله اعلم درین سال
 غزوه موده واقع شده اهل سیر جمع آمد آورده اند که سبب سالین اشکان بود که سید عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم کتوبی بجاکم بصری نوشت و حارث بن عمر از وی ایسی ادا و تا بنزد وی برد حارث رو
 شد و چون بموضع موده رسید شرجیل عمر و غسانی که از امرار قبضه بود و برایش آمد و پرسید که کجا میر
 حارث جواب داد که شام متوجه شرجیل گفت گویند تو رسول محمدی گفتاری من رسول سول خدا
 پس شرجیل بفرمود تا او را گرفتند و کشتند و از رسولان حضرت عیسی و مقتول نشده چون این خبر بمسابع
 علیه نبویه رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و مردم را جنگ خواند و از قتل حارث و قاتل وی خبر دار
 گردانید و فرمود تا بیرون و نزد موضع حریف جمع شوند و موبوبه بوده اصحاب آن موضع بیرون
 رفتند تا بسینه هزاره رسید آنجا حضرت نماز پیشین کرد و نشست یاران پیرامون آن سرور نشستند
 فرمود زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر وی کشت کرد و جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول
 کرد و عبد الله را امیر بود اگر وی نیز کشته شود مسلمانان یکی را بارت بردارند نقلست که چون
 جعفر این سخن شنید گفت یا رسول خدا من از تو این چشم نمی دهم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر
 تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که مید که خیر تو در حسبت گوین مردی از یهود در مجلس حاضر بود که
 حضرت تعیین امیرای لشکری نمود گفت ای ابو قاسم اگر تو پیغمبر کرانام بر می درین جنگ کشته
 اگر دو انبیای نبی اسرائیل چون لشکری بجای می فرستادند می گفتند اگر فلان کشته شود هرگز این

از
 اهل
 کتب
 سیر
 حدیث
 آسامه
 در
 این
 سریه
 واقع
 شده

طریقه نام بردند گشته میشد اگر چه پس بودی انگاه یهودی روی بازید کرد و گفت خیر یاد کن محراب
و وصیت نمایی کلزین جنگ باز نخواهی گشت اگر وی پیغمبر است زید گفت گواهی میدهم که وی پیغمبر
نیکو کار و راست گفتار است آنحضرت لوای سفید دست کرد و بزید داد و با ایشان تا نهمین روز
رفت و ایشان را نصائح و وصایا فرمود و فرمود بروید قتل عارث و آن قوم را باسلام دعوت نماید اگر
قبول کنند فهو المراد و الا با ایشان مقاتله نماید آورده اند که چون زید از مدینه جدا شد خبر به شیمان رسید
شهر حبیل خود را برای جنگ میا ساخت لشکر بنوه جمع کرد و طلبه از پیشین فرستاد و مسلمانان را روادی
نزول کرده بودند که شهر حبیل بدو بخشید و خود را با پنجاه کس از پیشین فرستاد و با لشکر اسلام کس مسلمانان
با ایشان رسیدند و مقاتله نمودند و کشته شدند و با ایشان بگریختند شهر حبیل بعد از وفات بان حال شهر
و بقلعه بود و دیگر آمد و برادر دیگر را نیز در هر قلعه فرستاد و از وی بدو خواست و می گشتند و شهر حبیل فرستاد
و از قبائل محوم و حرم و بهر او اول جماعتی کثیره بدو آمدند چنانچه زیاده از صد نفر کس شدند چون این
مسلمانان رسید و شب منزل محان توقف کردند و در کار خویش تامل نمودند که چون کثیره بعضی
گفتند که ما نیز کسی نبرد رسول فرستیم و از کیفیت حال علامه نایم باز طلبیدار با لشکری بدو ما فرستاد
عبدالله بن و احد مسلمانان از دل داری داده گفت بدستی که آنچه کرده می آید از اخیر است که از برای آن
از دیار خویش بیرون آمده یعنی شهادت بخدا سوگند که یا بکفار بکفرت عسدد و سلاح و سب جنگ
نمی کنیم بلکه بقوت این دین که حق تعالی را بان گرامی کرده و محاربه می نایم بروید که حال زود چیز بیرون
یا غالب بشویم بر ایشان یا بدر همه شهادت میرسیم و در مشیت با برادران خویش می بوندیم همه را
این و احد را تصدیق و تصویب نموده دل مجاربه نهادند و بجانب عادی روان شدند
گود و غزوه موده حاضر بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند در حال جنگ و سپاه و بیابان و حیر
دیدم که چشم من خیره و حیران شد و گفتم که چنان عقین و سست و دشمن مقابل شدند و علم
بر داشت و جنگ یکبار تا بر خیم نبرد و بیانشمید کرد و بعد از آن جعفر علم برداشت از سپه فرو داد
و سپه خود را پی کرد و اول سعی کرد در سلام بی کردن آن بود و مجاربه ششول شد دست که شش
علم را بدست چپ گرفت جنگ می کرد و دست چپ برانیز بینداختند علم را با زوی خود نگاه داشت مرد
از اهل روم و پیران و نیم زد و بعد از آن عمر رضی الله عنهما گوید من ران جنگ بودم بعد از آنکه لشکر

حرب اظفایافت در میان کشتگان جعفر را طلبیدیم نمود و چند زخم تیر و نیزه بر بدن او یافتیم و در آن
 آنکه گفت بجا زخم بر بدن او شمرده بر طرقت پیش می آید بعد از قتل جعفر عبدالله بن و اعلم
 برگرفت و این جز گرفت که استیمنت یا نفس لکن از کار نباشد و تسلط او عنه به نامی ایک تکریر الجنته
 و در بعضی کتب میرست که بعد از برین و آنکه در کتب آمده است خورد و بود که همش مقدار می گوشت
 بوسی دادستند و دندان بران شد از خیمه بر آن جبهه بود و بدینی الحالی ترا از زبان بیرون آورد و بیند
 و گفت ای نفس جعفر از دنیا رفت و او بود بدین استخوانی که بر دست و جنگ سیکر و بر یک گشت
 از انگشتان ست می زخمی نداشتند از دست خود را در زیر پای خود آورد و بکشید با جدا
 شد و گفت من لانت الا اجمع و سیت به و فی سبیل الله القیت انکاه بالفسخ و خطاب کرد که اگر
 برای زوجه خویش مرا کجا باری مری زمین را طلاق ایتم و از بعد از آن می نازی آزادشان کردم و اگر
 بباغ و پستان از رفتن عیشوی آنرا بر دل من علی الله و علی آله و سلم بکشید و در دنیا اکنون بهیچ نداری چه
 از شهر او شای گزینی پس هر که در آمد و محاربه می او و تا سب شد بعد از آن ثابت بن قریس انصاری
 میاورد و خود را علیه او شکر کرد که ای مسلمانان که ای فاضل می یابا به بداری کشند و با این
 قیام می قبول کرد و مسلمانان خالد و لیس را انجمن نمودند و ثابت بن قریس را در می کشیدم که در حال گفت ای
 ثابت تو از من بزرگتره او از من بزرگتره و من از او بزرگتره و او از من بزرگتره و من از او بزرگتره و ثابت
 گفت شماست و من سواد می کار تو است من علم از او بزرگتره بودم از او بزرگتره رضی الله عنه مرویست که
 گفت چون این داد را کشند مسلمانان بر سر خود و در حال هر چند ایشانرا منع میکرد و دلاری
 میداد و بجای می آورد و در قتل می کرد که ای قوم در آید زمین محاربه با کفار بکشند بهتر است
 از آنکه در حال از مسلمانان از آن سخن تا شورش با کشند و خالد جمله کرد و خالد عظیم نمید و گویند
 شنی آمد و فریادین است از جنگ با کشید و چون صباح شد خالد و ابید علم بر پشت و بعد از آن که صدف
 کشیده بود تغییر می در صفوف لشکر خویش کرد و قدمه را بساقه و ساقه را به قدمه و پیمانه را بمیسره و
 میسره را به پیمانه و مشرکان ازین صبیح خالد بغلط افتادند گمان بردند که مسلمانان را دردی رسید
 غمی در دل ایشان پیدا شد و بدینین خالد بالشکر خویش از عقب کفار روان شد و سر جاک
 شد و در آن کتب آمده است که خالد گفت در آن روز شمشیر دست من شکسته شد

و صحیفه میانی در دست من بماند و گویند اهل اسلام بعضی از امتیاز کفار تعینیت گرفتند خالد از عفت
ایشان برگشت و متوجه مدینه شدند و در اثنای مرحلت بشهری رسیدند که در آنجا قرار بود دو صحن از
اهل آن قلعه مروی را از مسلمانان کشته بودند آنرا محاصره نموده فتح کردند و خالد جمعی کثیر از ایشان را
کشت و در صحاح اخبار وارد شده که حق تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موت اطلاع داد و گویند
زین امر نوع گردانیدند تا حضرت معمر که محاربه ایشان را دیده و باران را خبردار گردانید از احوال اهل موت
و فرمود اخذ الراهیه زید قاصیب ثم اخذ باجعفر قاصیب ثم اخذ با ابن و ائمه قاصیب یعنی علم را زید
گرفت و شهید شد بعد از آن جعفر گرفت و هر چه شهادت یافت کسی از آن است و احد بر دشت و
جریه شهادت نوشید این سخن میفرموده آب از چشمان نرسیدند آن می شد نگاه فرمود بعد
از آن شمشیری از شمشیری خدا یعنی خالد غلام گرفت و فتح بردست او ممال خود و رواتی
آنکه فرمود یا خدا یا بدستی که خالد شمشیری از شمشیرهای است و بر انصرت ده و از آن وزیر باز
خالد رسیف اند لقب شد و در تلخیص المغازی آورده که چون مسلمانان کفار در موت بهم رسیدند
در آن حالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حال اهل موت را بروی ظاهر
ساخته بودند چنانکه در جنگ گاه ایشان می دید پس فرمود زید بن حارثه علم برداشت و شیطان
بنزد وی در حیات را در نظر او بسیارست و بیخوستت در آن محل پوستی میان آوردل وی است حکام
و موت آوردل وی مکره سازد و گرفت این هنگامی است که ایمان در دل مؤمنان کامل نشد
و راسخ می شود که دنیا را این دست گردانی پای پیش نه سار و جنگ می کند شهید شد و حضرت
بروی دعا چهر کرد و یاران را فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و بجهت خود که در آن وقت
و در بسا این چنان می رود و بعد از زید جعفر علم برداشت و ائمه را سزا میرسد و او را موسی
سپرد که حیات بهتر است از موت و آرزوهای دنیا در نظر او بسیار است و از نیز التفات آن نمود و در
معمر که حرب را بدو شهید شد و حضرت مر او را نیز دعا کرد و یاران را فرمود برای او استغفار کنید و فرمود
وی در پشت آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض ده دست او که انداخته بودند و
ارزانی دشت که هر جا که میخواهد طیران بنماید بعضی علما حل بزطاهر کرده اند و بعضی دیگر گویند
مراد از بال صفت ملکیت و قوت روحانیت است که جعفر داده اند و در قرآن تعبیر عضد خواجه

واقع شد رحمت قال الله تعالى في قصة موسى واهل بيته الى جناحك ودر حج بخاری از عبد الله
 بن عمر رضی الله تعالی عنهما روایت که چون تحت پسر جعفر بجای آوردی گفتی سلام علیک یا
 ابن آدمی انجاسین و گویند ویرادر خواب دیدند که در شب با مرغان بستی پرواز میکنند هر جا که میخواهند
 و ازین جهت او را جعفر طیار گفتند و منقولست که حضرت فرمود بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم بروایت
 و وی نیز شهید شد و در شب در آمد و روایتی آنکه فرمود هر یک از زید و جعفر و ابن رواحه را بر تختی زرین
 دیدم و تخت ابن رواحه فرود تر از ایشان بود و سبب این تفاوت بر سیدم گفتند سبب آنست که چون
 علم بروایت جعفر جنگ میرفت نفس او ترود میکرد و از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه منقولست
 که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جعفر را در شب دیدم بر مثال طلی که پرواز میکرد و در درخت
 بغایت بلند و زید را در درجه دون وی یافته ام تا خود گفته گمان من این نبود که زید دون جعفر بود
 جبرئیل عم آمد و گفت حق تعالی جعفر را بزرگ نصیبت و زیادتی بواسطه شرف قرابت تو داده آورده
 که لعلی بن امیه خیر اهل مونه حضرت او را از پیش از آنکه وی خبر تقصیر میکند فرمود اگر خواهی من با تو خبر
 ایشان را بگویم و در پیاد و شرح احوال اهل مونه باز را ندی لعلی گفت بان خدای که ترا برستی فرستاد
 که از حدیث ایشان حرفی نگو گذشت نکردی نقلست از سمانت عمیس که چون خبر جعفر به من رسید
 صلی الله علیه و آله و سلم رسید بخانه من آمد و پرسید که کوه دکان جعفر کجا اند ایشان را نیز دو سه
 بروم بپوشید بپوشید در برشان گرفت و آب چشمشان مبارکش و آن خدا گفتم یا رسول الله گوینا از جعفر
 چیزی شنیده فرمود آری و برایشید ساختند بر خاستم و از غایت بخودی فریاد کردم و زنا
 بر من جمع شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای سمانت فریاد کن و ناشایست گو و
 بر سینه من این گفت و بر خاست و با چشم بر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنهما رفت دید
 که وی میگرایست و اعماه میگفت فرمود علی مثل جعفر طلبک الباکیه بعد از آن گفت از برای آل جعفر طعامی تزیین
 کنید چه ایشانرا مشغولی پیش آمده که پروای طعام نخین ندارند و از عبد الله بن جعفر روایتست که
 گفت من یاد دارم که حضرت بخانه آمد و لغزیه پدرم رسانید و دست بر سر من و سر برادرم فرود
 آورد و شک از چشمش روان بود بختی که بر پیچیه مبارکش متقاطر میشد و فرمود با خدا یا جعفر به تبریز
 خوابی رسید اکنون تو خلیفه وی باش روزی وی به بهترین خلافتی که با یکی از بندگان خویش

بجاری و در صحیح بخاری از عایشه صدیقه رضی الله عنهما مرویست که گفت چون جزایه را در راه
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسید در مسجد نبوی است ایام و غزوه و آن روز که آمد در میان مردم
 درآمد و گفت یا رسول الله زان جعفری که بنده و نوحه می کنند حضرت آن مرد را امر فرمود تا ایشان
 رازان حال نمی کند رفت و باز آمد و گفت سخن مرا نمی شنوند با فرمود برو و ایشان را منع کن این نوبت
 هم رفت و باز آمد و گفت فرمان من نمی برند فرمود خاک در زمین ایشان پاش تمیید از زمین خبر
 جعفر و گریه و حزن رسول صلی الله علیه و آله وسلم بموت او معلوم میشود که شخص در مصیبت مجرب و با و چون
 از دایره صابران و راضیان بقضای حق تعالی بیرون می رود مادام که دل او مطمئن بود بر آن
 زیرا که آن حال اثر است از آثار رحمت رقی که خداوند تعالی در دل بنده مومن ایجاد فرمود بلکه
 توان گفت که شخصی اگر از مصیبت متاثر گردد و معالجه نفس خویش بصبر درضا کند رتبه و س
 ارفع خواهد بود از کسی که باک ندارد از وقوع مصیبت و شجر تکرر و از آن زیرا که آن علامت قساق
 قلب است و الله اعلم آورده اند که حضرت آل جعفر راسه و زکنداشت که تعزیه داشتند بعد از آن
 بخانه ایشان رفت و گفت بعد از این بر برادر من یعنی جعفر مگر بید و فرزند آن جعفر را نخواست و
 دل داری نمود و طلاق را طلبید تا سر ایشان را بر شمشیر فرمود اما محمد بن جعفر بعزم من ابوطالب شایسته
 و امانت شد بن جعفر خلق و خلق وی من میماند و دعای خیر در شان ایشان بمقدم رسانید آورده اند
 که چون اهل غزوه موته مراجعت میدین می نمودند مردم استقبال ایشان بیرون رفتند و بر ایشان
 تشنجه میزدند که شما فرار کنید و روایتی آنکه بعضی از اهل مدینه بر روی آنجماعت نهادند
 و سزانش میکردند تا غایتی که مردی از آن گروه بدر خانه خودی آمد و در منزلت آن مردی ایامند که
 در کلبانزد می گفتند چرا با یاران رفقای خویش پیش رفتی و جنگ نکردی تا کشه شوی و ثواب شما
 باقی و گویند که ای اصحاب رسول صلی الله علیه و آله وسلم از اهل موته در خانه نشستند و نمی نوشتند
 که بیرون آیند از تشنجه و فرج مردم آنحضرت از احوال ایشان پرسید گفتند چون از خانه بیرون
 می آیند مردم با ایشان میگویند شما فرار کنید و سزانش میکنند فرمود تا شما که ایشان فرار از شما شد بلکه ایشان
 گرا رانند یعنی گریه باز کشید با دشمن جنگ کرد و اند تا فتح حاصل شده باید که از خانه خویش بیرون آیند
 و درین سال غزوه ذات السلاسل واقع شد اهل سیر محمد الله آورده اند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم

در زمین غنیمت بود
 که بعد از آن
 غزوه آورده و بیان
 آن میفرموده و زود
 بعضی از غزوات
 آن است این غزوه
 رازان است که
 گویند که بعضی از
 که خود را سبک
 با یکدیگر بستند
 از وقت فرار از آن

بجاری و در صحیح بخاری

رسید که جمعی از قبایله اهل یزید و قضاة و بنو النبی انفاق نموده و لشکری در بزم کشیده قصد تاختن اهل مدینه دارند حضرت عمر و عاص را بطلبید فرمود مسلح و کس شو که میخواهم ترا بشکری و ستم تا غنیمتی بدست تو آید عمر گفت یا رسول الله من از برای مال دنیا مسلمان نشده هم آن سرور فرمود انعم الملل الصالح لئلا الصالح و لو اسی سفیدی برای وی عقد فرمود و درایت سودا با او همراه کرد و جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن بدو و عمرو بن نفیل و سعد بن ابی وقاص و عامر بن صعصعه و صهیب بن سنان رومی رسید بن حنیف و سعد بن عباد و عباد بن بشر با سعید نفر همراه عمر و گردانید محمد بن اسحاق گوید حکمت و تخصیص می بابت آن سریه آن بود که ویران طرف ما در اهل مدینه خوشی بود حضرت خواست که ایشان را بواسطه عمر النقی باسلام حاصل شود پس مدینه بیرون آمدند و روزی مخفی می شدند و شب سیزی نمودند و در میان ایشان کسی اسپ بود و چون نزدیک دیار کفار رسیدند خبر یافتند که کثرت ایشان بهتر است که با این مقدار مقاومت با ایشان نمی توان کرد عمر در راه توقف نمود و رافع بن بکیت جهنی را نیز و حضرت فرستاد و بدو طلبید آن سرور و اسی عقد فرمود و ابو عبیده بن الحراح داد و ویرا میردولیت مرد گردانید که از انجمله ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بودند بعد عمر و فرستاد و امر فرمود ابو عبیده را که چون بهم رسید مخالفت با یکدیگر نکنید و در جمیع امور متفق باشید ابو عبیده روان شد و بعد و بحق گشت و چون وقت نماز درآمد خواست که امامت کند عمر و عاص گفت ای ابو عبیده تو بر سر مدینه آمده نمیرسد ترا که امامت من کنی و من میرانم مهاجران گفتند جاشاکه تو امیری باشی بلکه وی میر صاحب خود و تو امیر جمیع خویشی عمر و گفت بخیر نیست شما را حضرت بعد از فرستاده امامت همه تعلق من را در ابو عبیده چون بد که اختلاف پیدا میشود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وصیت فرموده بود که اختلاف نکنید و حال آنکه وی مرد نیکو خلاق لیس بجانب بود گفت ای عمر هستی باش و تنزدی کن که حضرت آخر وصیتی که با من فرمود این بود که چه بهم رسید با یکدیگر مخالفت نکنید اگر تو طریق خلاف مسلول میداری من نمی دارم نقیاست که چون نزدیک شمر رسیدند شبی در منزلی فرود آمده بودند بغایت سب و مسلمانان هر چه میگردند ناآرامتر روشن کنند و گرم شوند عمر و عاص از ازان کار منع کرد باران ازین معنی تنگ آمدند و شکایت با ابو بکر صدیق بردند که عمر و ما را نمی گزارد که آتش بخش کنیم و سر ما بچویم ابو بکر با عمر و درین باب سخن کرد

عمر گفت هیچ احدی آتش روشن نمیکند الا که او را در آن آتش اندازم و روایتی آنکه عمر فاروق بر عمر و
 انکار کرد و سخنی درشت گفت عمر گفت ای عمر ما مور شده بآنکه سخن من بشنوی و فرمان من برت جواب
 که آری عمر گفت پس آن امر تمثل شو و ابو بکر با عمر گفت بگزار او را بحال خود بدستی که رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم ویرا بر امیر نگردانیده مگر جهت آنکه مصلحت حرب را نیکو میداند پس با اتفاق
 بجانب دشمن روان شدند و بهر جی و قبیله از بی و عذره که میرسیدند آنجا منزل را خالی ساخته
 فرار مینمودند تا با قصای بلاد آن جماعت درآمدند و با جمعی از کفار ملاقات نموده محاربه کردند و بر ایشان
 غالب شده همه بگریختند و در بلاد متفرق شدند عمر و چند روز در آنجا توقف نمود و سواران طرف
 فرستاد تا گو سفند و شتر می آوردند و بیج می نمودند و می خوردند و درین سفر زیاده برین غنیمی نمود
 که قابل قسمت بود و نگاه بدین بار گشتند و مشبوت پیوسته که در اثنای مریضت شبی عمر را احتلام داد
 و هوا بغایت سرد بود با اصحاب خویش گفت محتمل شده ام و اگر غسل مسکنم ملاک میشود پس مقدار آب
 طلبید و استخا نمود و وضو ساخت و تیمم کرد و نماز صلح را با امامت قوم گزارد گویند عمر و عوف بن
 مالک را از پیش نفرستاد تا خبر سلامتی حضرت رسانید عوف گوید نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آدم و شرح احوال با وی بیان میکردم و چون بقصد مقاوله عمر و ابو عبیده و مطاوت او مر عمر و
 را رسیدم فرمود رحم الله ابا عبیده و بعضی سانیدم که عمر و با وجود آنکه با او آب بود از جنابت
 تیمم کرد و امامت نمود حضرت هیچ نگفت بعد از آنکه عمر آمد و از وی سوال فرمود که چرا نماز در حق جنابت
 گزاردی گفت یا رسول الله بدان خدای که ترا برستی حجت فرموده که شبی بود بغایت سرد و اگر غسل
 ملاک میشدم و حال آنکه حق تعالی فرموده و لا تقتلوا النفس ان الله کان لکم حیاً ان الله ورسوله
 نکفت و گویند یاران نزد حضرت غمگناخت کردند از عمر و که باران گذشت تا آتش بر سر عمر و می خوردیم و چون
 دشمن بگریختند گفت که در عقب می بودیم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عمر پرسید که سبب منع ازین
 دو امر چه بود گفت یا رسول الله اگر آتش می فرود خیمه مشرکان از قتل ما و قوف می یافتند و اگر از عقب
 دشمن میرفتیم احتمال داشت که ایشان از روی رسید و بار و اعینه حرب میداشدی حضرت را مستخافنا و
 مرویت از عمر و که گفت چون از حبش ذات اسلاسل باز گشتیم ما خود گفتیم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 مرا امیر جمعی کرد در آن جمیع ابو بکر و عمر بودند ساخته مگر از برای منزلت و قرب من نزد او خودستم که این

لا تحقیق کنم رفتم بخدشت وی و در برابر روی شستم گفتم دوست ترین و میان تو کیست فرمود عیاش
گفتم از مردان فرمود پیر روی گفتم بعد از و کیست فرمود عمر و همچنین بعد از آن چهل بر شمرده خاطر
شدم که مبادا مراد را شرمه یاد کند و غالباً که حضرت نور نبوت معلوم فرموده که اعتقاد عمر و آن
که تا میری او بوسه فضیلت می بود و هر جمعی از اکا بر سحابه که در آن سرتیه بودند لاجرم جواب صواب
سنا اعتقاد او فرمود و این قضیه نظیر آنست که در صحیح بخاری از محمد بن الحنفیه مرویست که گفت از پدر
خویش یعنی علی مرتضی که مرقد و وجهه رسیدم که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم که ام یک از مردان
بهترند فرمود ابو بکر بعد از وی گفت عمر ترسیدم که اگر بعد از آن پسر هم گوید عثمان مبادرت نمود
گفتم بعد از آن تو فرمود ما انار صل بن سلیم بن سیم من مگر مردی از جمله مسلمانان و این سخن دلالت
بر کمال تو اضع و انصاف امیر المؤمنین میکند و درین سال ابو عبیده بن الجراح را امیر سید کس از مهاجر
و انصار ساخته طرف قبیده جهینه فرستاد و خطاب منی الله عنه از آن جمله بود جا بر بن عبد الله انصا
گوید من از آل آن غزوه بودم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم انبانی خرابی برای زواوه مبادا او و چیز دیگر نیاید
غیر از آنکه زواوه ماسازد پس زردینه بیرون رفتیم و میر می نمودیم تا در راه آن زواوه که حضرت داده
بود تمام شد ابو عبیده هرگز تا اهل لشکر زواوه های خاصه خویش را جمع سازند چنان کردند موازی و
مزد خراشید بفرمود آنرا تا دروغای مضبوط ساختند و هر روز مقداری اندک بهر س میداد و آخر الامری
رسید که هر یک از روزی خرمی پیش میر رسید از جابر رسیدند که چه کفایت میکرد و شما را یک خراب جواب داد
که قدر آنرا روزی ده سیم که آن یک خراب نبود و روایتی آنکه از جابر رسیدند که یک خراب را چه میکردید
گفت یکدیگر چون کو دوکان و آبی بران می آتاید میم و روزی شب میر سایندهم نقلست
که در میان لشکر قحط و تنگی بمرتب رسید که مسلمانان بعضا بای خویش برگ از دخت می افشاندند و
باب تر میکردند و می خوردند چنانکه بهای ایشان نازدب تر شده بود گوشه های وین گوشه های ندان
جرحت گشته بود گویند در آن ایام قحط قیس بسعد عباده پنج شتر از اعرابی بخرد که بهای آن پنج
وسق خراب و دینه بد اعرابی گفت جمعی را بران گواه که عمر خطاب گواه نشد و گفت قیس از خود ما
نیست اعرابی گفت سجد از آن قبیل نیست که بسر خود را جنایت کند بر آنچه وسق خراب و سخن عمر گویند
بسعد بسیار و غضب و چهار نخلستان که کمترین آنها پنجاه وسق خراب بر سباد بقیس خشد

تاریخ

القصه فیس هر روز شتری میگشت برای اهل لشکر تا آخر کار عمر بن خطاب ابو عبیده وی را منع کردند
 و نگذاشتند که دیگر بخرد و چون به مدینه باز گشتند قصه فیس را بعرض حضرت رسانیدند و فرمود بدستی
 که جو دو جو آنمیزی از شیمه اهل این خاندانست از جابر بن نفوس است که گفت در آن سر به بکنار دریا
 رسیدیم ما همی بر کنار دریا افتاد بر مثال کوهی خرد و روایتی آنکه گفت مانند تلی بزرگ و آن نوع ماهی
 را عجب میگفتند و قریب یکماه ازان ماهی میخوردند تمام لشکر و هنوز باقی بود آنگاه ابو عبیده فرمود که دو
 ضلع از اضلاع آن ماهی را نصب کردند و مردی که در ازترین اهل لشکر بود بر شتر پالان دار سوار کردند
 تا از شیب آن دو ضلع گذشت و سر او بان سخنان رسید و در صبح امام مسلم و سنن امام احمد مروی است
 که ابو عبیده فرمود تا مردی که شیمه او در آید و بشیند نیزه مرد را جاسی بود و در آن سفر با شیمه
 ملاقات نموده مراجعت نمودند و صحبت رسیده که چون به مدینه آمدند حکایت ماهی با پیغمبر صلی الله
 علیه و آله وسلم گفتند فرمود بخورید روزی که حق تعالی برای شما از دریا بیرون فرستاده و اگر چیزی با شما
 هست نصیب ما بدید یکی از اصحاب مقداری ازان گوشت ماهی مانده بود برای حضرت آورد و آن
 سر و تناول فرمود فائده شیخ شهاب الدین ابن حجر و شرح صحیح بخاری آورده که محمد سعد کاتب
 واقفی و غیر او از اهل سیر گفته اند که ارسال این سر به در سال هشتم از هجرت بوده و این سخن ایشان
 پسندیده واقع نشده زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه است که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله وسلم آن سر به را فرستاد تا بر سر راه کاروان قریش و ندوان معنی ازان حضرت
 نمی تواند بود که در سال هشتم واقع شود زیرا که در آن ایام با قریش صلح و دست یس این و این صلح
 آنست که ارسال این سر به پیش از صلح مدینه بوده باشد بعد ازان سخن این سر به را در این
 که احتمال دارد که فرستادن ایشان بر سر راه کاروان قریش از برای مهاجرت ایشان بوده باشد از قبله
 همینکه از برای جنگ با ایشان و آنکه در هیچ طریقی از طرق این حدیث آرد نشده که اهل آن سر به با
 محاربه کردند و بدین توجیه است این فقیر گوید احتمال دارد که ارسال این لشکر در سال هشتم بعد از نقض
 عهد از قریش پیش از فتح مکه واقع شده باشد لکن احتیاج نشود بلکه بر سر راه کاروان قریش فرستادن
 با صرف نظر نمایند و بر محافظت حمل کنند و اذاعه درین سال غزوه فتح مکه واقع شد آن
 رحیم الله آورده اند که باعث برین غزوه آن بود که در صلح حدیبیه مقرر گشته بود که هر کس خواهد که در عهد

صحیح بخاری
 ج ۱۰ ص ۱۰۰

قریش در اید مجاز است و هر کس خواهد کرد عهد و پیمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم در اید همین
سبیل از جمله شر و طاین بود که بجم عهده ان یکدیگر تعرض زسانندی بگردید کفار و کفر ایشان و خزانة
عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درآمدند و میان این قوم از قدیم الایام باز عداوت بود و در نهایت
سیاه ایشان محاربات و مقاتلات واقع گشته بود و چون اسلام ظاهر شد خندان بقصه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مشغولی داشتند که نزاع و خصومت خویش نمی بردند تا آن هنگام که صلح حدیبیه در میان
آمد و ایشان را از محاربه با آن سرور فراغت حاصل شد عداوت قدیمه در حرکت آمد گویند مردی از بنی
دیل که طائفه از بنی بکر از نوری همچو سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با وی گفت غلامی از قبیله خزاعه شنید
ویرایم که در آن بدبخت متمتع نشد غلام خزاعی بقهر فیت و سرور و ویرایشکست و بی استغاثه به بنی بکر
برد و بنو نقاته که قومی از بنی بکر بودند خود را برای محاربه با خزاعه میساخته استعانت از کفار
قریش خواستند و ایشان بنو بکر را بسلاح اعانت کردند و جمعی از اعیان قریش مثل عکرمه بن ابی جهل
و صفوان بن امیه و سبیل بن عمرو و حو لیط بن عبد العزی و کمر زین حفص بطریق خفیه نقابها بر رو
خود بسته با خواص خویش آمد و ایشان رفتند و سخونی بر سر خزاعه بردند بر سر آنی که آنرا و تیر خوانند بنو النقیز
مقاتله عظیمه واقع شد چنانکه جنگ کنان بزین حرم درآمدند و کشت کس از خزاعه گشته است تا آخر الامر
خزاعیان فریاد بر آورده و بانو فل بن معاویه که امیر بنی بکر بود گفتند بانو فل از خدا خوشتر است حرمت من نگاه دار و فل
گفت این سخن بزرگ است لکن امروز مرا بروا ترسیدن از خدا نیست پس خزاعیان خوشترین السبای بدین
ورقا خزاعی انداختند و بنو بکر و روستا قریش منازل خویش باز گشتند و در عهده ایشان این بود که حکیم
ایشان را شناخته از عایشه صد رقه رهنه منقولست که گفت صباح آن شب که واقعه خزاعه و بنو بکر
وستاده بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم با من گفت ای عایشه حادسه در خزاعه واقع شده گفتتم
یا رسول الله کمان می بری که قریش بقصص عهد دیری نمایند و حال آنکه همیشه ایشان را فانی گردانیده فرمود
عهد را شکستند از برای مری که خدای تعالی بایشان خوسته گفته آن امر خیر است یا شتر حضرت فرمود
خیر خواهد بود مرویست که میمونه رهنه گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که طهارت خانه بیرون آمد شنیدم
که میمونه در حضرت نصرت یعنی بی کرده شد و روایتی که که نوبت فرمود و لیک گفتیم یا رسول الله با کسی که فرمود این
را جری میبست از خزاعه که از بنی بکر میباید و میگوید که قریش اعانت بنی بکر دادند تا بر سر ما سنجون

آوردند و بعد از سه روز عموی بن سالم خزاعی با چهل نفر از خزاعه مدینه آمدند و علی بن ابی طالب
 علیه السلام با اصحاب و مسجدها شسته بودند که نمود آمد و در مقابل حضرت با شتاب و عجز حال
 و جفا نمود و قریش را برایشان در ضمن قصیده دعوی رسانید و بعضی از آن قصیده نیست
 و یاربانی ناشد محمد را به خلف امینا و ابیه الا لله الله ان قریشا اختلفوا المودع و تقصوا
 میثاقتک المولود هم بیتونا بالوتیر محمد را به و قتلونا را کعوا و سجد را به رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 حسرت عم و برخواست و در امپساک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشودم اگر نصرت
 ندیم نبی کعب در آنچه نفس خود را نصرت میدهم و ابری در آسمان بود آنست که فرمود ان هذا صحتنا
 نبصر نبی کعب انگاه با ایشان گفت باز گردید بدیدار خویش و با اصحاب فرمود که گوئید می بیند که سفا
 آمد و طلب محمد را میسکند و می خواهد که در مدت صلح بیفزاید و حال آنکه خاتم پیامبر را برخواست
 آورده اند که از قریش آن حرکت تمنع ما در شد و نشنند که بد کردند و پشیمان گشتند و عارشان بر مشام
 و عبد الله بن ابی ربیع نیز ابی سفیان بن حرب را زد و گفتند فساد و واقع شد و اصلاح
 آن از جمله ضرورت است الا محبا با همی آنچه بچیک با نوا آمد و مقام خاندان خویش از با خواهد
 کشید ابو سفیان گفت زوجه من بنده بنت عتبه خواری دیده که بسیار از آن رسالت برسد که
 آن خواب بصیت گفت در خواب دیده که از طرف حیون خون روان بود و می آمدی آمدی و کس
 خندید رسید زانی آنچه با شتاب و بعد از آن نامیداشد ایشان نیز از آن خواب ترسان شدند
 انگاه ابو سفیان گفت و الله که این امر مشهور است من بخوره و بدان را نمی نمودم و از من خواب
 بحسب ضرورت مرا مدینه می باید رفت و عهد را با محمد تازه می باید کرد و این بود که
 پیش از آنکه این امر مجید رسد و همان را این بود که هنوز هیچ کس از آن خبر نداشت
 کرده از آنکه بیرون آمد حیون مدینه رسید چنانکه در قرآن مجید است و در آن وقت و خود است
 که بر فرشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نشیند و در آن وقت که در آن خواب بود ابو سفیان گفت
 این فرشت از من بیخ و شتی با من از زمین آمد و حیدر جوانی بود که این فرشت است و کالای یعنی سید
 و جان است گوشتی و در آن خواب که نوران نشینی ابو سفیان گفت ای دختر من در آن خواب
 رسیده و خوی تو متغیر شد ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا با سلاصت نمود و توانی پدر را بر سر

قوم خویشی و دعوی کیا است و فرست میکنی و با سلام در نمی آئی و سنگی را می بستی که نمی شنود و
نمی بیند ابوسفیان گفت این عجب تر که با وجود آن بی حرمتی مرا این منزه بفرمائی که ترک کنم آنچه
پدر از من پرستیدند و متابعت دین محمد کنم و چشم از پیش خشم بیرون آید و نیز حضرت رفت و هر چند
در باب تجدید عهد سخن کرد هیچ جواب نشنید پس از آن سر و زانامه گذشته پیش ابوبکر صدیق رفت از وی
التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که اختیاری نیست جوار من جوار خدا
و رسول است پس از آنجا نزد عمر خطاب مدینه همان التماس نمود و مثل جواب ابوبکر شنید و روایتی آنکه عمر
با وی خلعت کرد و گفت از من این توقع میداری بخدا سوگند اگر فضا هیچ چیز از انبیا بم غیر از مورچه
بهرای آن باشد با جا بدخواهم کرد پس از آنجا در خانه فاطمه سر آمد و گفت التماس میکنم از تو که ارا
و جوار خود در آری فاطمه فرمود من نمی آمم و اما من چندان اختیاری ندارم ابوسفیان گفت خواه
توزین ابوالعاص امان داد و محمد امان ویرا جایز و شست اعتبار کرد فاطمه فرمود درین امر مرا
اختیاری نیست و تعلق برای رسول صلی الله علیه و آله و سلم دارد ابوسفیان گفت پس یکی ازین
دو سپهر خویش حسن حسین را بگوئی تا میان مردم در آید و امان بدو در زمینها خود در آورد و چون
وی چنین کاری کند زنت وی بر قبائل قریش ظاهر شود تا جا و دیدنهای وی گویند و قاعده عرب چنان
بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را حمایت کردی و در زمینها خود در آوردی کسی تعرض بآن قوم
نمیشد مگر چه در زمین تو من بودی و سلام آن قاعده را مگر ساخته بود چنانچه از علی بن ابیطالب
مروست که گفت حضرت فرمود السلام بین تمکافو هم و سعی بدشتم اونا هم ویرد علیهم افنا هم
و هم بد علی من هو اتم الالاقبل سم کافر و لاد و عهد فی عهد القصد فاطمه رضی الله عنها و جوار
ابوسفیان گفت فرزندان من خردند و بی دستوری رسول صلی الله علیه و آله و سلم کاری نتوانند کرد
و پس ابوسفیان از ایشان نامید گشته رو بعلی رضی الله عنه آورد و گفت ای ابوجهن را در جوار خود در آ
و شفاعت کن از خود تا من صلح را بپذیرم علی گفت سبب تو ای ابوسفیان کار از دست رفت و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم عمریمتی مصمم گردانیده و بچسب نتواند که با وی تکلم کند و چیزی که ویرا مکرده آید ابوسفیان
گفت ای علی کار من تنگ شده هیچ چاره مهم خود را نمیدانم راه صوابی من غای علی رضی الله عنه گفت تو
بزرگ قومی هیچ بزبان نیست که بر چیزی و با باز بلند بگوئی که من از هر دو جانب مردم را در زمینها خود

در آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی فرمود گمان نمی برم که این کفایت کند و گاه
 چاره غیر ازین نمی دانم پس ابوسفیان در میان مردم برخاست و ندا کرد که بدانید گاه باشد
 که من از هر دو جانب مردم را در زینهار در آوردم و گمان نمی برم محمدا که در جوار او کند آنگاه
 بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا محمد گمان نمی کنم که در جوار من کنی حضرت فرمود
 ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی پس ابوسفیان جمله بازگشت و چون مدت غیبتش در مدینه بتیول
 انجامیده بود قریش گفتند گمان میشود ما را که ابوسفیان از دین خود برگشته بوده و خفیه متابعت
 محمدی نموده گویند شب هنگام بود که ابوسفیان بخانه خود درآمد و گفت عجب براندر
 تا قوم ترا مستم و دشمن ترا با وجود این اگر همه کفایت کرده و فائده در ضمن سخن تو باشد خوبست
 پس ابوسفیان حکایات گذشته را باز راند و گفت زشت فرستاده که توئی و ابوسفیان را
 قولا و فعلا خوار بیا نمود و چون صبح شد ابوسفیان با قریش ملاقات کرد و از او پرسیدند که
 چه کار ساختی و می تمام حالات گذشته را تقریر کرد و گفتند هیچ مهم نشاخته نه خبر جنگ آورده تا آاده
 شویم و پر خد باشم و نه اثر صلح که امین گردیم و گفتند علی بن ابیطالب رضایت تو نبرل کرده درین گفته
 تو امان ده مردم را و لقمه جوار او برایشان آسان است نقلست که بعد از آنکه ابوسفیان
 بمکه مراجعت نمود حضرت بکار سازی سفر مشغول شد عایشه صدیق را فرمود تهیه سبب سفر من
 کن در خفیه صدیق بجهت سفر قیام می نمود ابو بکر صدیق رضو در آمد و دید که عایشه صدیق را سبب
 سفر مهیا بسیار و پرسید از دختر خویش که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قصد غزوه دارد عایشه
 که نمی دانم ابو بکر گفت اگر عیبتی فرموده گوی تا ما نیز مستی شویم گفتند عیبتی
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمد ابو بکر پیش رفت و گفت یا رسول الله در این سفری شده فرمود
 آری ابو بکر گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آری صدیق پرسید که غزبت آن داری که بر سر
 قریش وی فرمود آری و لکن این سخن را مخفی دار و گفت اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا
 بخت و سایر اصحاب فرمود تا بکار سازی سفر قیام نمایند و اسلحه با خود بر و از ند پس مردم سا
 در کوه و لیکن موقوف حضرت را بر سبیل بر هم نمیدانند و گویند رسید عالم صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود تا طریق را منبسط کردند که کسی بجز رود و قبائل و احیا که در اطراف و اوحی مدینه بودند

نوشت که سر لایحان بخدا و روز جزا دارو باید که اول ماه رمضان کم مسخ در مدینه حاضر باشد پس تمام
قبائل آمدند مسلم و غفار و منزیه و بنیه و اشجع در مدینه بخدشت آن سرور رسیدند الانبی سلیم که در راه
در منزل قدید بشکر ملحق شدند و بصحت رسیده که چون خواجگه کائنات علیه افضل الصلوة و تسلیما
عمیت مکرمه گردانید حاطب بن ابی بلتعنه مکتوبی بقریش نوشت مضمون مکتوب آنکه یا معشر
قریش ان رسول الله جبارکم بحیث کاللیل سیر کاسیل و بخدا سوگند که اگر تنها بیا آید ضای بقا
ویرا نصرت فرماید و ایجاز و عده خویش نماید فکری در کار خویش بکنید و سلام و روایتی آنکه نوشته
بود که از حاطب بن ابی بلتعنه سبیل بن عمرو و صفوان بن امیه و عکرمه بن ابی جهل نوشته میشود
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تجیه اشکری میکند و در قبائل نداد و او که بنبر امیر و هم گمان بر
که بجای دیگر غیر که خواهد رفت خود ختم که در بر شما حقی بود برای آن اجازت نمود و سلام و آن مکتوب
برقی از قبیل منزیه که ویرا ساره مولاه عمر و بروایتی ام سرور و بروایتی کنود میگفتند داد تا بقریش
رساند و در وینا ز سرخ و بروی جهت حق کسی و حصول این کتابت با ایشان مقرر گردان آن مکتوب
حاطب در میان موسی خویش نهان ساخت و موسی را بران تبانیست و بجانب که روان شده
و از آسمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با زمین واقع نمیدادند پس علی رضی کرم الله وجهه
و زبیر عوام و ابو مرثد غنوی و بروایتی بجای ابی هرثمه قداد سودا گند و بروایتی عمار اسد البلیب
و فرمود بروی تا به وضع روضه نقل فرسید و را بخازنی می یابید که باوی مکتوبی رسان از زوی بگریزیاد
علی رضی با یاران بموجب فرموده روان شدند و در روضه خان بان بنی رسیدند از زوی شخص
مکتوب نمودند انکار و خدشت با او را با تمام تمام کافتن و هیچ نیافتند قصد طرحت نمودند علی بن
ابی طالب گفت بخدا سوگند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با من دروغ نگفته و از آسمان باوی دروغ نگفته
از شمشیر کشیده بر سر آن ن رفت و گفت یا مکتوب بیرون می آری یا نزار بنیه میا زرم و روایتی آنکه
فرمود مکتوب بیرون می آری یا سر خودی می آن چون مید که علی و کار خود بجهت مکتوب از میان
موسی خود بیرون آورد و تسلیم نمود علی مکتوب بنبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنسر و حاطب طلبید
فرمود پیغمبر ازین امر خدشت حاطب گفت یا رسول الله تجیل کن بر من بخدا سوگند که من بگویم بخدا و
رسول و تغییر و تبدیل من خود کرده ام و لفاق از داد و نوز زیده ام و لکن موسی ام حلیف قریش و از

در کتاب

نفس ایشان اینست و میباید در که ندانم که حمایت این مال من در آنجا بودی بخلان
اصحاب تو که هر یک از ایشان را در که با هم است که حمایت این مال ایشان که در آنجا بودی بخلان
ثابت شود تا بملاحظه آن این مال را در که محافظت نمایند باعث برین فعل که از من جدا کرده غیر از
نبوده رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدانند و آگاه باشید که حاجب ایشان است گفت حضرت
باجاب گفت قائل که اندر میدان که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را هر بار میباید که غیر تو بودی بکه
فایش نشود تو که مکتوب بنویسی بقریش خبر داری کنی ایشان را رسول الله بگزارم تا گردن این تان
را بزنم حضرت فرمود آیه باشد باشی عمر و تنه می منهای بدستی که روی مردی است که در غزه بود
شده وان اشهد فی اطلع علی اهل بدر فقال علموا انتم فقد غفرت لهم و بروایتی نقد و حجت تمام
و بروایتی فانی غافر کلمه بروایتی فسا هم کلمه گویند حضرت چون این سخن گفت اشک از چشمان
ریزان شد و گفت خدا و رسول خدا و انما تروا آیت کریمه ایها الذین امنوا الا تحذروا
عدوکم اولیاء الایه و رین قصه نازل شده و گویند یکی از خلفای وزارت خلیفه اموی قسطنطین
روز دیگر امام او در نماز این آیت بخواند و خاموش بنیست و خلیفه فی الحال متعجب گشت گفت مرد پیش
کردم نگاه امام قرابت بنیاد کرد و نماز تمام ساخت آورده اند که پیش آنکه حضرت بجا نماند آن شود
و اول ماه رمضان سال هشتم اوقاده انصاری را با سینه کسین بقصبا انهم فرستاد و تمام در مکان
آن سرور داعیان ارد که بر سر اجتماعت و در آنجا بنیست از آن سرور بود در راه
الاضبط شجعی بدیشان رسید و تحت بطریق اهل سلام بجای آورد و قوم این سرور
بوی تعرضی نه نمودند و لکن محکم بن جهمه بواسطه عدوانی که در راه
بر ترس حمله نموده بر روی حمله برد و ویران گشت و شمر و شمر و شمر و شمر
رفتند و بادشمن ملاقات ناکرده مرجهت نمودند و چون بوضع دینی شب بیدار شنیدند که رسول
علیه آله و سلم از مدینه بجانب که حضرت فرموده از آن حضرت و آن شدند و منزل بقصبا بنیست
شرف شدند و آیت کریمه ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فقتلوا و الا قولوا ان الله یقتلکم السلام
است مؤمنان بتغویان عرض الحیوة الدنیا بعد الله بغایم کثیره تا آخر آیت ایشان محکم بن جهمه را
نقلست که محکم آمد و مقابل آن سرور بدو زانو نشست التماس کرد آنحضرت بجهت بی بی طلحه امیر

در آنجا بودی بخلان
در آنجا بودی بخلان
در آنجا بودی بخلان

که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون از سماع حرکت او با عامر گرفته خاطر گشته بود فرمود لا غفر
 الله له محاکمگان از سماع حضرت برخاستند و شک چشم خود را برداشتند خویش را پاک میکرد و ناسف میخورد
 گویند که بعد از هفت روز از دنیا نقل کرد چون دانش کردند زمین را بر بیرون انداختند خبر پنجم
 صلوات الله علیه و سلم آوردند که زمین محکم را قبول نمیکند و فرمود بستی که زمین قبول جماعتی کرده که بدتر بوده اند از من
 و اگر در امتیعا میخواهد که شمار استعظما سازد و با احترام بنده نمون آنرا گرداند و روایتی آنکه فرمودی خواهد که شما
 آیتی و نشانه نباید در قتل بنده مومن بود و در احادیث وارد شد که زوال دنیا مهون علی الله
 من سفک دم امری سلم بعیر حق اقصه حکم ایمان کوی بردند و انداختند و گرد و پیر اسنک نیز
 کردند و بعضی از مفسران و سبب نزول این آیه را جوهر دیگر گفته اند و آنرا علم آریاب سیر جمیع
 آورده اند که سید عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود هم غفار و بر او ایمن ابن ام مکتوم را بخلا
 مدینه مقرر فرمود و روز چهارشنبه در ماه رمضان بقولی و کعبه آن ماه از مدینه بیرون آمد و از مطهرات
 ام سلمه همراه برد و بر سر چاه ابو عیینه فرمود و کما لشکرگاه زدند و در آنجا عرض اشکر کردند پس قصد مرد از غنما
 بودند و سید پ و شتند و از انصار چهار هزار مرد بودند و با ایشان پانصد پسر بودند و از قبایله
 هزار نفر آمده بودند و در میان ایشان صد زره پوش و صد پسر بودند و از سلم چهار صد مرد بودند و
 اسب نشاند و از بنی عمرو بن کعب پانصد مرد بودند و همچنین از سایر اجماعی دیگر بودند و بعد
 در آنجا بنظر رسیده و چون بمنزل صلصل رسیدند زمین العوام را باد و است مرد بر هم طلیعه از
 پیش لغر ستاد و در منزل قدید علمها و آیات است کرد و بمهاجران انصار و سایر قبائل قسمت فرمود
 و بنویسید در آن منزل حضرت سید و قریب هزار مرد بودند همه نبره دار و اکثر سوار و بعضی
 از ابالی که قصد هجرت مدینه آمده بودند و در راه بان سرور رسیدند از آنجا یکی عباس بن عبد
 المطلب که با این عیال خویش بمنزل سقیایا زدند و کالیف با حضرت ملاقات فرمود و خواه که کائنات
 علیه افضل صلوات از آمدن عباس خوشوقت شد و امر کرد او را که سماع خود را بجزیه فرستد و خود
 همراه باشد و از آنجا در سقیان بن الحارث بن عبد المطلب بن ابی امیه بن المغیره بن خزیمه و یکی کلاب
 سیر و ثانی سیر حضرت بودند بنی امیه بن عبد المطلب بن ابی امیه بن المغیره بن خزیمه و یکی کلاب
 از ابی سیر بنی مرتضی بنی شمار از ایشان بان سرور رسیده تا آخر کار ام سلمه در میان را از حضرت

وخواست کرد و بار یافتند و بشرف ساهم مشرف گشتند و تقاضای آن کردند بیرون آمدند و فرمودند
 تا منادی کردند که هر کس خواهد روزه دارد و هر کس که خواهد افطار کند و روزه ای آنکه در آن روز
 روزه میداشتن تا بموضع که دید رسیدند بعد از آن افطار نمودند و از آن بهمان مرویت که چون
 بمنزل غسقان نزول کردند حضرت قدحی آب طلبید و بلبن برداشت چنانچه مردم می دیدند
 از آن قدح آب شامید و مظهر گشت و تا که دیگر روزه نداشت و از جا بر رویست که بعد از آنکه
 حضرت آب شامیده بود بعضی وی رسانیدند که بعضی از مردم روزه ای بودند و افطار نمودند و فرمود
 اولئك العصاة اولئك العصاة آورده اند که چون بمنزل مرادالطهران که از آنجا آمدند بهای فرستاد
 راه است فرود آمدند و هزار مرد و براتی در آنجا بودند و حضرت جمع شدند و در آنجا فرمودند
 تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام که بیشتر از احوال میفرمودند و بعد از آنکه
 و سلم بیخ خبر شدند و لکن خائف می بودند چه میدانستند که آنحضرت قصد کرده بود که از آنجا بیرون
 گفتند تو بیرون رود و فصل بخار بجای و اگر آنجا میمانی بدان برام میمانی که هر
 ابوسفیان بن حرب حکیم بن حوام و بدیل که در آنجا بودند و از آنجا بیرون رفتند و
 دیدند که تمام آن وادی را آتش فروگرفته بود و ابوسفیان که در آنجا بود گفت
 که این بالشهای شب عرفه مانند بدیل بن ورقان گفتند آتش برافروختند و از آنجا بیرون رفتند
 که خزاعه اقل و اقل اند که این آتش ایشان را شعله در دایه ای نگه داشتند و از آنجا بیرون رفتند
 اسبان شنیدند خبر رسیدند و گفتند اینها بنده ما هستند که از آنجا بیرون رفتند و از آنجا بیرون رفتند
 یکی گفت اینها زیاده اند از خزاعه بخیر است که از آنجا بیرون رفتند و از آنجا بیرون رفتند
 عرفه از عباس بن عبدالمطلب مرویت کردند که چون آنجا رسیدند و از آنجا بیرون رفتند
 گفتیم اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با این اشک که در آنجا بود و از آنجا بیرون رفتند
 طلبند کار ایشان مشکل شود و دست ما وصل شد و از آنجا بیرون رفتند و از آنجا بیرون رفتند
 بموضع اراک و مقصود هم آن بود که شاید که تنگ نشی یا بشیر فرزندش یا آنکه از آنجا بیرون رفتند
 صورت حال را با او گویم تا اهل که را خبردار کند و کاری در کار خویش نماید و از آنجا بیرون رفتند
 ابوسفیان بدیل را شنیدیم و شنیدیم که گفتیم یا ابوسفیان که از آنجا بیرون رفتند و از آنجا بیرون رفتند

گفته است از پی پرید که اینها چیست گفتند و ای بر تو این زول خدمت با ده هزار مرد گفت چاره کار
 ما چیست گفتند بر پس این سوار شو تا ترا بنزد حضرت برصم و برای تو از وی طلب ما کنم وی بفر
 استر من سوار شد و بدین حکیم بیکه بازگشتند و روئی آنکه بدین حکیم نیز همراه ابوسفیان بحلب
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند و مسلمان شدند و توفیق بین الرومین با آن حاصل شود
 که بعد از سلام بیکه بازگشتند و ابوسفیان چون هنوز مسلمان نشده و روان حاصل نکرده بود توقف
 نمود و آنقدر عیاش گوید ابوسفیان را پس سر نشاند و میان لشکر گاه در آوردیم بر سر آتش
 که سگ از شتم آن زخم بریایان داشتند و میگفتند کیست که درین وقت میگذرد و بعد از آنکه سرا
 میدیدند که بر سر شتم صلی الله علیه و آله وسلم سوارم باز بر جای خود نشستند و میگفتند عجم مغنیمت
 استروئی سوار است و میگذرد و هیچکس برین نعره نمی نمود تا بخیمه عمر خطاب رسید پس ای تشی بر عظیم
 بر او فرود آمد و اول که مرادید هیچ نگفت و چون از وی در گزشتیم ابوسفیان را شناخت از جامی بر
 و گفت این و عمر خطاب برین ایستاد و میان که عباس میرود و میگوید که بروی دست یافتیم و او را نه اما
 اینست که این سیر نشیده از عقب ابان شد و منجم است که پیشتر از ما خود را حضرت
 ابوسفیان گفتن ابوسفیان استماند من ستر را نیز راندم و پیش از عمر فرود ایخیمه رسید
 صلی الله علیه و آله وسلم اندک همی الحال عمره از عقب رسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا
 ابوسفیان است حق تعالی ما را بروی ظفر داد و حالی که ایمان ندارد و اذن فرمای تا اگر در
 را بر عمر عباس گوید که سوار بر اسب شد و از ابان داده در زمینها خود گرفته ام و عمر فرود گشتن و سعی
 می نماید و روئی آنکه حضرت از دای ابوسفیان مسلمان شو تا سلاست می یابی جواب داد که
 بلات و عمری چون انعم عمر فرود چون سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی این سخن دیگر
 بر گز نمی نوشتی گفت یعنی ترا می شنیدم اکنون حضرت مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم نگاه میداد
 تا آنکه گوی که ای عمر فرود ابوسفیان که هیچ نیفتاد و غیر ازین کوی از پی عبد بنافست اگر از پی عبد
 بودی این همه بهالوئی میگوئی عمر گفت ای عباس چه پیش گوی که آن روز که تو مسلمان شد
 سر از شتم آن زخم بریایان داشتند و میگفتند کیست که درین وقت میگذرد و بعد از آنکه سرا
 میدیدند که بر سر شتم صلی الله علیه و آله وسلم سوارم باز بر جای خود نشستند و میگفتند عجم مغنیمت
 استروئی سوار است و میگذرد و هیچکس برین نعره نمی نمود تا بخیمه عمر خطاب رسید پس ای تشی بر عظیم
 بر او فرود آمد و اول که مرادید هیچ نگفت و چون از وی در گزشتیم ابوسفیان را شناخت از جامی بر
 و گفت این و عمر خطاب برین ایستاد و میان که عباس میرود و میگوید که بروی دست یافتیم و او را نه اما
 اینست که این سیر نشیده از عقب ابان شد و منجم است که پیشتر از ما خود را حضرت
 ابوسفیان گفتن ابوسفیان استماند من ستر را نیز راندم و پیش از عمر فرود ایخیمه رسید
 صلی الله علیه و آله وسلم اندک همی الحال عمره از عقب رسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا
 ابوسفیان است حق تعالی ما را بروی ظفر داد و حالی که ایمان ندارد و اذن فرمای تا اگر در
 را بر عمر عباس گوید که سوار بر اسب شد و از ابان داده در زمینها خود گرفته ام و عمر فرود گشتن و سعی
 می نماید و روئی آنکه حضرت از دای ابوسفیان مسلمان شو تا سلاست می یابی جواب داد که
 بلات و عمری چون انعم عمر فرود چون سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی این سخن دیگر
 بر گز نمی نوشتی گفت یعنی ترا می شنیدم اکنون حضرت مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم نگاه میداد
 تا آنکه گوی که ای عمر فرود ابوسفیان که هیچ نیفتاد و غیر ازین کوی از پی عبد بنافست اگر از پی عبد
 بودی این همه بهالوئی میگوئی عمر گفت ای عباس چه پیش گوی که آن روز که تو مسلمان شد
 سر از شتم آن زخم بریایان داشتند و میگفتند کیست که درین وقت میگذرد و بعد از آنکه سرا
 میدیدند که بر سر شتم صلی الله علیه و آله وسلم سوارم باز بر جای خود نشستند و میگفتند عجم مغنیمت
 استروئی سوار است و میگذرد و هیچکس برین نعره نمی نمود تا بخیمه عمر خطاب رسید پس ای تشی بر عظیم
 بر او فرود آمد و اول که مرادید هیچ نگفت و چون از وی در گزشتیم ابوسفیان را شناخت از جامی بر
 و گفت این و عمر خطاب برین ایستاد و میان که عباس میرود و میگوید که بروی دست یافتیم و او را نه اما
 اینست که این سیر نشیده از عقب ابان شد و منجم است که پیشتر از ما خود را حضرت
 ابوسفیان گفتن ابوسفیان استماند من ستر را نیز راندم و پیش از عمر فرود ایخیمه رسید
 صلی الله علیه و آله وسلم اندک همی الحال عمره از عقب رسید و گفت یا رسول الله این دشمن خدا
 ابوسفیان است حق تعالی ما را بروی ظفر داد و حالی که ایمان ندارد و اذن فرمای تا اگر در
 را بر عمر عباس گوید که سوار بر اسب شد و از ابان داده در زمینها خود گرفته ام و عمر فرود گشتن و سعی
 می نماید و روئی آنکه حضرت از دای ابوسفیان مسلمان شو تا سلاست می یابی جواب داد که
 بلات و عمری چون انعم عمر فرود چون سخن بشنید گفت اگر در بیرون خیمه می بودی این سخن دیگر
 بر گز نمی نوشتی گفت یعنی ترا می شنیدم اکنون حضرت مجلس رسول صلی الله علیه و آله وسلم نگاه میداد
 تا آنکه گوی که ای عمر فرود ابوسفیان که هیچ نیفتاد و غیر ازین کوی از پی عبد بنافست اگر از پی عبد
 بودی این همه بهالوئی میگوئی عمر گفت ای عباس چه پیش گوی که آن روز که تو مسلمان شد

را در حیمه خود نگاه دارد و صباح بیار عباس گوید ویرا بحیمه خویش بروم و روز دیگر صباح بجایزمت
 سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرستم فرمود ای بر تو ای ابوسفیان وقت آن نیاید که بدانی
 که هیچ معبود کنزای الوهیت نیست غیر از الله تعالی ابوسفیان گفت پدر و مادر منند ای تو باو
 عجب کز بنی و طیبی و وصولی که با چنان جفا با ای من چنین لطف میفرمائی و چشم که خدای دیگر غیر از
 الله تعالیست که اگر دیگری بودی اکنون بار ارفع رسانیدی آنگاه فرمود وقت آن نیاید که بدانی
 که من پیغمبر خدا یم گفتم تا اکنون شکمی در دل من بود عباس گوید گفتم و یا ابوسفیان چند سخن را
 کنی زود ایمان آروالا همین ساعت عمر آید و گردنت را بزندان ابوسفیان گفت اشهد ان لا
 اله الا الله و ان محمدا رسوله عباس گوید گفتم یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف جاه و دولت
 میدارد و او را بر تبه تخصیص فرمائی که میان الهی با کسی فرزند کرد و فرمود من فعلی از ابی سفیان
 آموخ من القی السلاح فهو آمن و من غلق بابه فهو آمن و من فعلی اسباب الحرام فهو آمن پس ابوسفیان
 از حضرت دستوری خواسته بر جهت فرستاد و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله من
 نیستم از ابوسفیان که چون بگرد باز طریقه عشاء پیش گیر و مسرت شود و اولایجا منبسط نماید تا تمام شود
 اسلام را با کوه که اساس بنی و بیست ایشان در دل می نشیند حضرت فرمود و یا ابوسفیان
 نگاه دار تا لشکر خدا بروی بگذرد عباس از عقب ابوسفیان رفت و ندان کرد که یا ابی اسحاق
 بر سید و گفت ای بنی هاشم غدیری و خاطر دارید عباس گفت نه ای نبوت می کنسند و لکن منجم
 که در محلی توقف کنی و جنود خدای تقا که با سلو و ستعدا و کجبت شمرگان مدد و سپادش بیاوند
 پس عباس ابوسفیان را بگذر گاهی تنگ برزد و باز دشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی
 هر جوقی را از عباس پیر سرید عباس ای می تعریف و تعیین کرد و ابوسفیان بگفت
 تا زمانی که جوق خاصه رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیشد حضرت فرمود ای ابوسفیان سوار از دشتی البر
 صدیق و از دست دیگر سیدین جنویر ایشان برود و سخن و وسایر کار بر ما بر و ایمان انصاف یعنی
 پیاده و جمعی سوار هم سلاح و کمل تکبیر گویند میرفتند ابوسفیان چون لشکر اسلام را بدان غلبت و اسیر
 بدید چشم او خیره شد و گفت ای عباس ملک برادر زاده تو بس عظیم شد عباس گفت سبکی ای ابوسفیان
 که این امینوز ملک میگوید این سلطنت مملکت است بکایت رسالت است گویند در آن روز سعد بن ابی

کرد و گفت با آل غالب بکشید این پیرا حق را تا این سخنان گوید ابو سفیان گفت هر خواری که خوبی
 با من بکن سوگند منجوم که اگر مسلمان نشوی گردنت را خواهند زد و در خانه خویش در آید و در آنجا
 منقولست که چون حضرت بنی لطوی رسید و آن اشک آریست را که حق تعالی هیرا بان آری
 بود بدید و ملاحظه این معنی نمود که او را حق تعالی بنیان و تنها از یک بیرون برد و اکنون
 آشکارا و با چندین هزار سو او بیت و عظمت بشمار با بنجا میرسد و در او شرب افکند تو اضعافا تعدا
 چنانچه سفلی بجز با کوش بچوب است و می رسید و روایتی آنکه همچنانکه سواره بر بالای پالان نشسته بود
 کرد و شکر حق بتقدیم رسانید و زبیر را فرمود که با خیل مهاجرین از طریق گذار از اعلی بگذر آید و رایت
 خاصه او را چون بزند و از آنجا بشیر برود تا حضرت بوی رسد و سعد بن عباد را فرمود که با جوق
 خویش از تنبیه مدینه در آید و خالد بن الولید را حکم شد که با گروه سلم و غفار و جهینه و نرینه و سایر
 قبائل بطریق لید از سفلی بگذر آید و رایت خویش را در دستهای بیوت بزند و آن اول امارتی بود
 که حضرت بخالد تفویض کرد و ابو عبیده بن الجراح با جمعی که سلاح داشتند از راه لیبین ادری روانه
 گردانید و خود از طریق اواخره روان شد و همه ملو الف را گفت باید که با هیچ کس مقاتله و محاربه
 نگرانند که خبری نگاید و با شما مقاتله و محاربه کند و آنچه فرمود که چون بوضع چون رسد نیز و با محاربه
 بزند موجب فرموده خیمه از اجماع شرح در آن موضع بزند و گویند بکر بن ابی حمزه و صفی بن
 بن امیه و هبیل بن عمرو با جماعتی از بنی کرب و بنی الحارث بن عبد منات و کندی از بنی امیه
 سر راه خالد را گرفتند و در موضعی که آنرا خندمه می گفتند او بی محاربه آغاز کرد و خالد را ضرورت
 مقاتله نمود و جنگ عظیم واقع شد چنانکه بخوره که نزدیک بدر سواران امر است
 از بنی کلب و سه ایچا مروان بن الحارث از فوج خالد و پس از آنکه جنگ شد
 و دیگری کزین جابر بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا
 چیست ننهی کرده بود و هم از قتال میزدند که در آنجا که بنی امیه
 باشند خالد را ضرورت شده باشد که با ایشان مقاتله نماید و چون آن فتنه لشکریان باشند
 بانان گذشت چون نمی کرده بودیم از مقاتله پیرا جنگ کردی خالد جواب داد که ایشان را
 بقتال و باران ضرورت دفع بایست کرد و فرمود و قضا را قده هر طرفی از طریق این عبادت

Marfat.com

می آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بکه درآمد گفتند یا رسول الله این خالد ولید است
 که پیش از این در جنگ کربلا کشته شد آنسوی کوه از اصحاب فرستاد تا خالد را گوید ارفع عنکم سیف
 یعنی شمشیر از ایشان بردار و بپایان بکش آن مرد نیز خالد آمد و گفت رسول صلی الله علیه و آله
 ارفع عنکم سیف یعنی شمشیر در ایشان نه و بر سر که دست یابی بکش پس خالد رفتاد
 کس در آن روز بکشت و در بعضی از تفاسیر منظر رسیده که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خالد
 عتاب کرد که ای پسران که فرستادم که دست از قتل بردارید ایا خلاف کردی خالد در غم گفت یا رسول الله
 فرستاده تو آمد و گفت حضرت میگوید صفع فیهم سیف مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آن مرد را بخواند
 و فرمود من ترا چه گفته بودم گفت فرموده بودی که ارفع عنکم سیف من خودم که پیغام تو بگزارم
 شخصی بدم سر او با سنان پایی او در زمین هر دو دست گرفته بر سینه من است کرد و گفت خالد را
 گوی که صفع فیهم سیف اگر این چنین نگویی ترا باین حربه هلاک خواهد کرد حضرت فرمود صدق الله
 و صدق رسوله من گفته بودم در آن روز که عم را حمله گشتند که اگر دست یابم بر قریش منقارین
 از ایشان باز گشتم آن روز حق تعالی مرا نبی کرد و لکن امر روز خواست که آنچه بر زبان پیغمبری گز
 بود درست کند این معنی برای آن ظهور آمد و روایتی هست که چون رکه در آمد و بعضی حضرت
 رسانیدند که جماعتی از او باش که خبری بنمایند و مقاله می کنند ابو سهریره رضی الله عنه فرمود تا او از بلند
 انصار را برای وی بخواند و بعد از آنکه سجدت آنسوی آمدند فرمود سقا او باش مکه اقبل آری
 و دست حق پرست را بردست بگیر نهاد و گفت اصد و هم صد اموج فمروده تیغ کشیدند و او با
 رامی گشتند ابو سفیان نیز آن حضرت آمد و گفت با تخم و ترش هلاک گشتند خواجه کائنات علیه
 افضل تسلیه و تسلیات ترجمه فرمود و امر کرد که بگریزیش انگشند و روایتی آنکه فرمود و گشتمش بار
 و خلافت کنید و کسی را کشیدند از آنجا ایشان تا نماز و بیکر مجاز اند که بر سر سی با زنی بگردست با
 بکشند و ازین جهت خلافت کردند ایام سلام که فتح که بسبیل عنوة بوده یا بطریق صلح ایامه عنفیه
 اگر خدا رحمت کند بر آنند که بکه بقره گرفت بر آله امیر قتال فرمود و قتال واقع شد و چند کس از اهل مکه
 کشته شدند و آنرا فوجیه جمع کردند بر آنند که فتح آن بطریق صلح بوده زیرا که حضرت پیش از آنکه در بلده
 فرمودند که اگر از شما کسی را بکشیدند از آنجا ایشان را کشتند و در آنجا آن داده منافق دور ایشان کرد حجت قال من خلعه ایه و اخلق علیه

بانه هو امن و اراضی که در این نواحی تقسیم ساخت و اما امر بقتال و مباشرت آن
 مخصوص مسیح بود و بود که عناد و نینده و در صد و مقاتله در آمده هر ار بران نموده اند و احد
 نقلست که چون عکرمه صفوان سارا و باش قزیش ضربتست خالد را بدیدند و آن کشتن را مشتاق
 کردند با قبح و جوه بگریختند چنانچه رو باز پس نکردند و گویند جانش بن قیس از کفار که چون آواز عکرمه
 را شنید که جنگ خالد مردم را میخواند سلاح بر خود دست میکرد تا بیرون و در زلش گفت کجا میروی
 بنشین در خانه خویش گفت میروم که با اصحاب محمدر جنگ کنم و برای تو خادمی از ایشان برده گیرم
 این گفت و بیرون رفت و بعد از لحظه که نرسید بر کفار افتاد و بگریخت و بجانه آوردن با گفت در این
 که سر که در خانه خویش در آید در امان است زلش گفت از آن زمان باز که رفت انتظار خادم میگیرم این غلام
 که می آری کونظمی در جواب زن گفت که بعضی از آن ابیات نیست و انت لوشن تننا الخندیه +
 او فرصفوان و فر عکرمه + و ابو نیرید قائم کالمومه + و استقبلتنا بالتبیوت المسلمه لقطیع کل ساجد
 و حججه + و با ولا تسمع الا غمغه + لم نمیب خلفنا و هممه + لم نملظفی فی اللوم او فی کلمه + آورده اند
 که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بموضع حجج رسید و فرود آمد و در آن خیمه که بجبت خاصه و
 زده بودند در رفت و سر روی از غبار پاک کرد و غسل فرمود و در حالتی که لغسل مشغول بود ام هان
 خواهر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بان خیمه درآمد و قاطعه بر او علیها التحیه و الرضوان برده
 که سائر حضرت بود نگاه داشته بود و گفت سپردن یعنی علی میخواند که این پیغمبر را و بروایتی دو کس
 از خویشان شوهر مرا که من ایشان را امان داده ام بکشند حضرت فرمود و جناب ام هانی امان داده ام من کس
 را که تو امان داده و بعد از غسل هشت گزرت نماز چاشت گزار و مخففه و روایتی آنکه این
 ام هانی که در آن نزدیکی بود تقدیر نمایند و در بعضی از کتب میرسد که آنسرور و در آنجا ام هانی در
 و فرمود که هیچ خوردنی نداری گفت نمی بغیر از نان خشک و سرکه نه و هانی با آنقر بیت من ادا نمید
 ظل یعنی بیار آنرا هیچ خانه خالی نباشد از نان خوش که در آن خانه سرکه بود و بعضی از متاخران من
 لفظ فقر تصحیف کرده بمقدم فابرقاف خوانده و چنین ترجمه کرده اند که یعنی فقرا را نیابد و خا
 که در آن سرکه باشد و معنی روایت در اینست پسندیده نیست و اقدار علم القصد چون حضرت از
 غسل فارغ شد سلاح بر خود دست کرد و خود بر سر نهاد و سواران از حجون تا موضع خدمه صف زده

ان غنمته
 الا بطن عن
 افضال
 سبب التمسک
 با او
 عظیم

انتظار می کشیدند پس حضرت بر راحله خویش سوار شد و از دست راست دست وی را بگیرد و از دست
 چپ می اسد بن حفصه بود و بلال بن باح و عثمان بن طلحه مجری ملازم رکاب حضرت بودند و انس و
 سوره که می خواندند آنقدر است که با تزیین می خواندند بی احترامی می کردند و همچنان سواره مسجد الحرام
 تشریف داد و مهارشتر حضرت محمد بن مسلمه گرفته بود پس حجر الاسود را به محسن خویشتر
 استلام فرمود و تکبیر گفت و سالمان بموقت وی بگریه گفتند چنانچه از غلغله تکبیر لرزه در
 کف افتاد و مشرکان بر بالای کوهها آن حالات را میدیدند و می شنیدند و بعد از آنکه طواف
 بتقدیم رسانید فرمود آمد و سید و شخصت بت رنوا حی خانه کعبه حیده بودند و روایتی آنکه اقدام
 آن صنام را ابلیس از زیز در زمین محکم گردانیده بود حضرت بنیم نیره یا بچوبی که در دست داشت
 آن بتان می خلائید و سلیفت جبار الحق و زریق الباطل و ماییدی الباطل مایعید و آن بتان با وجود
 آنکه آن طریق در زمین ثابت قدم بودند بر قفالی فنادند و روایتی آنکه بروی می افتادند و در
 سیرت ابن هشام از ابن عباس مروی گشته که وی گفت که اشارت بطرف سوی هیچ بت نکرد الا آنکه
 بر قفا افتاد و اشارت بجانب قفا هیچ بت نکرد الا آنکه بر رو افتاد و طریق جمع میان این دو روایت سابق
 از روایت ابن هشام معلوم میگردد و روایتی که گوشه گمان چنانکه اینها می خلائند از بر اخوار و آبان بداننها و جهت آنکه
 در بعضی روایات ذکر آن ضرری و منفی ندارند و از خود هیچ چیز دفع نمیتوانند کرد و بت میل و اساف
 ناکه را بشکستند در بعضی از کتب سیرت که بت چند بزرگ را در موضع بلند نهاده بودند چنانکه
 دست بان نرسید علی رضی کرم الله وجهه عرض رسانید که یا رسول الله ای مبارک را برکت من
 نه و این صنام را فرود آور آنسور فرمود یا علی ترا طاقت نقل نبوت نیست تو پایی برکت من نه و
 کار کن علی مثل اللامر پایی برکت مبارک رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و آنها را فرود گرفت و در
 حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حج بشکون
 شده و گوئی اسر من بساق عرس سیده و بهر چه دست دراز میکنم بت می آید حضرت فرمود ای علی
 خوشا وقت تو که کار حق میکنی و چند حال من که با حق میکشم و روایتی آنکه فرمود یا علی رسیدی
 با آنچه میخواستی علی در جواب گفت آری بخدای که ترا برستی لعنت فرموده که چنان می بینم خود را که از تو
 دست با آسمان تو انهم رسانید پس بتان را از زمین اندخت و قطعه قطعه ساخت و از نزدیکی میزبان کعبه را

بیند حجت از جهت او بشفقت بران حضرت و چون بزین رسید همی فرمود رسول خدا صلوات
 علیه و آله و سلم از وی پرسید که چه چیز ترا بجنده آورد گفت خود را از زمین بجای بلندانه ختم و هیچ المین
 نرسید آن سرور فرمود ای علی چگونه الم بتورسد و حال آنکه ترا محمد رو داشته بود و جبرئیل علیه السلام فرود آورد و
 گویند یکی از شعرای عرب شارتی باین قصه کرده درین ابیات که سه قیل فی قیل فی علی مدحا ذکر ما
 - کخندان را موصوفه + قلت الاقدام فی بوح امراء + فصل فی واللب الی ان عبده + و النبی لم یصطفی قال النبا علیه
 المعراج لما صعد + وضع احد نظری یده + فاحسن القلب ان قدیره + و علی اصنع اقدامه + فی محل وضع
 قدیره + و مرویست که زبیر بن العوام البسفیانز گفت بت هبل که روزا حدیث آن نازیدی شکسته شد
 ابوسفیان گفت بگزار مرا و سز نش کن که اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی بر آینه خمیر ازین صوت
 واقع شدی گویند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم در گوشه از سجده الحرام شبست بلال افرستاد تا
 عثمان بن طلحه جمعی آگود که کلید خانه کعبه مبارک و کلید پیش ما در عثمان بن طلحه سلافه بنت سعد بود
 عثمان بزود او خوشی رفت تا از وی کلید بماند و میری آمد حضرت انتظار سیاهی عرق از رخسار او نوارش
 روان بود فرمود عثمان چرا میری بد سلاقه کلید آمدی و میگفت اگر از شما بگیرد شما دیگر نخواهند او عثمان
 گفت ای ما و کلید را بده تا بنزد رسول خدا بیاورم و الا دیگری خواهد آمد و از تو خواهد گرفت ایشان از
 سخن بودند که ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بر سرای سلاقه آمدند عمر با او از ملن گفت ا
 عثمان بیرون ای که رسول خدا انتظار تو می کشد سلاقه گفت ای پسر کلید را بگیر و برسد سخن که اگر تو از
 بست بهتر است از آن زمین که تمیم و دیگر بگیرند ازین پس عثمان مفتاح را از مادر گرفت و بنزد حضرت آ
 سرور دست را زد تا از وی بستان عباس جاست گفت یا رسول الله در دست
 من اغویض فرموده حجابت خانه را نیز بر عطا فرمای عثمان چون این سخن را شنید خود را از انشید رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عثمان کلید ما من و همی دست خود را دراز کرد که کلید بحضرت و به عباس
 همان سخن اعاده کرد عثمان باز دست خود را کشید آن سرور فرمود ای عثمان اگر ایمان بخداست و بر روز
 جزا داره مفتاح خانه را من ه گفت یا رسول الله اینک بستان از ابانته اند پس سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم بستید و گویند اول عمر و خطاب با عثمان بن طلحه فرستاد تا صورت های ملائکه انبیا
 و غیر هم که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد و عمر موجب فرموده باندرون خانه کعبه رفت و تمام

این روایت در صحیح بخاری
 در کتاب المغازی
 در حدیث عثمان بن طلحه
 در حدیث سید عالم
 در حدیث جبرئیل
 در حدیث بلال
 در حدیث امیر المؤمنین
 در حدیث حضرت علی
 در حدیث حضرت محمد
 در حدیث حضرت عباس
 در حدیث حضرت عمر
 در حدیث حضرت خطاب
 در حدیث حضرت طلحه
 در حدیث حضرت زبیر
 در حدیث حضرت جابر
 در حدیث حضرت سعید
 در حدیث حضرت زید
 در حدیث حضرت جندب
 در حدیث حضرت حذافه
 در حدیث حضرت اسیر
 در حدیث حضرت اسیر
 در حدیث حضرت اسیر

این روایت در صحیح بخاری
 در کتاب المغازی
 در حدیث عثمان بن طلحه
 در حدیث سید عالم
 در حدیث جبرئیل
 در حدیث بلال
 در حدیث امیر المؤمنین
 در حدیث حضرت علی
 در حدیث حضرت محمد
 در حدیث حضرت عباس
 در حدیث حضرت عمر
 در حدیث حضرت خطاب
 در حدیث حضرت طلحه
 در حدیث حضرت زبیر
 در حدیث حضرت جابر
 در حدیث حضرت سعید
 در حدیث حضرت زید
 در حدیث حضرت جندب
 در حدیث حضرت حذافه
 در حدیث حضرت اسیر
 در حدیث حضرت اسیر
 در حدیث حضرت اسیر

سمور را محو کرد ایند الاموت بر ابراهیم و ایل عم الحگاه آنسرور و اید و بلال هاسته بن یثرو عثمان بن علی
 نیز در آمدند و بفرمود که در لبستند تا مردم بر ایشان از و عام نمایند حضرت چون آمد صوت ابراهیم و ایل
 و بفرمود ای عمر ترا هر کردم که صوت را محو کنی عمر گفت یا رسول الله صوت ابراهیم و ایل بود و نخواهم
 که آنها را محو کنم فرمود اینها را نیز محو کن لعنت خدای بر قومی با و که چیزی که آفریده ایشان نباشد گفتو
 کنند و روایتی آنکه صوت ابراهیم و سمعیل علیه السلام کشیده بودند و در دست ایشان تیر قرار بود
 حضرت فرمود قاللهم الله تحقیق که این جماعت میدهند که این بنمیران هرگز قمار نباشند پس مقدما
 زعفران طلبید و آن صوت را بان زعفران بپند و دور و آبی آنکه دلوا آبی طلب فرمود و آنرا بپشت
 وزمانی در خانه کعبه بود و در اینجا نماز گزار دو آزار این عمر مرویست که چون بیرون آمد پیش فتمم و از بلال
 پرسیدم که رسول صلی الله علیه آله و سلم در اندرون خانه چه کیفیت عمل فرمود گفت دو ستون را از
 دست راست یکی از دست چپ ستون از عقب گذشت نماز گزار دو خانه را در آن و ز شش
 ستون بود این عمر مروی گوید برین پوشیده شد که بر سیم از بلال که در کعبه چند کعبت نماز گزار و اما در روایات
 دیگر از غیر این عمر مروی گشته که در کعبت نماز گزار دو بنا برین علماء اسلام بر آن گفته اند که نماز
 نافله گزارون در اندرون خانه کعبه جایزست و در فرضیه اختلاف کرده اند جمعی میگویند که آن نیز جایز
 و اما آنچه در صحیح بخاری از ابن عباس و صحیح مسلم از ابن عباس هر دو مروی گشته که چون بنمیر
 صلی الله علیه آله و سلم در خانه درآمد در همه جنوب خانه دعا کرد و نماز گزار در تابین آمد و در برابر در خانه
 کعبه دو کعبت نماز گزار و فرمودند ما القبلة معمول نیست نزد علماء حدیث زیرا که این عمر مثبت است
 و اسامه یافعی و قول مثبت بر تافعی مقدمست چنانچه در اصول مقرر شده و احتمال دارد که اسامه یافعی
 آمده باشد از خانه حضرت زبیران غیبت او دو کعبت نماز گزارده باشد یا آنکه چون دیده که آنسرور بد
 شغل گشت می نیز گویند که یکبار در کعبت شغل بود و مطلع گشته بود بر زبیر صلی الله علیه آله و سلم از جهت
 استعراق وی بدعا و تخفیف حضرت ران نماز و اقدار علم القصد در خانه کعبه کشادند آنسرور باید و بر
 خانه ایستاد و عضادین باب به دوست گرفت و خالد ولید مردم را از در خانه دور بسیار درین حال افتتاح
 کعبه در دست آنحضرت بود علی رضی کرم الله وجهه پیش آنکه گفت یا رسول الله من صحبت خانه را بان
 ارزانی فرمای چنانکه سفایه منم داده حضرت عثمان بن عفان نیز طلبید و فرمود بکعبه بگرد که اموز روز بروز و فای

Marfat.com

وروایتی آمده فرمودند و یا بنی طلحه خالده تالده لایعزها منکم الا ظلم و گویند آیت کریمه ان الله
 یامرکم ان تؤدوا الامانات الی الیهادین قصه نازل شد نگاه علی را گفت کجای میباشی تفویض منم
 که در این کار فتنه از شما بمردم رسد نه آنکه مظنه آن باشد که از مردم فتنه بشناسد پس عثمان باز دست
 را اختیار کرد و کلید بی برادر خود شبیه سپرد تا اکنون مفتاح کعبه در دست آن قوم باقی مانده من صیقل شایسته
 و غیره از مفسران و بعضی از اهل سیر نقل کرده اند که این آیت در شان عثمان بن طلحه بن عبدالرحمن سادات
 کعبه بوده نازل شده و آن قصه خبیان بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه خواست که
 بخانه کعبه در آید عثمان مذکور در رسیت و بر بام خانه کعبه برآمد و با نمودن از آنکه کلید را بحضرت هدایت
 کرد و استمی که وی رسول حدیث کلید را بوی میداد و من نفسی کرم الله وجهه دست و بر اتانفت و کلید
 را از وی بعنف زجر گرفت و در ان کشور و آنحضرت بخانه در رفت و چون بیرون آمد عباس سدانه خانه بود
 آیت نازل شد انسر و علی را فرمود تا کلید ابنز عثمان برد و عذر خواهی کرد عثمان بن طلحه علی را گفت گواه
 کردی و ایذا نمودی در گرفتن و بعد از آن بر حق آوردی ازین عیبت گفت حق تعالی در شان تو قرآن فرستاد
 و آیت منزل را بروی خواند عثمان گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و بشرت سلام مشرف
 شد جبریل فرود آمد و گفت سدانه ابدار او لا و عثمان خواهد بود این فقیر گوید درین سخن مخالفت است با
 اهل سیر زیرا که اگر مراد عثمان بنی سیر است پس در احوال او ظاهر است نه طلحه و وی با اتفاق آن
 در روز احد علم از شرکان بود و در آن روز کشته گشته چنانکه در غزوه احد مذکور شد که مراد عثمان بن طلحه
 بن عبدالدار است که برادر زاده عثمان بن ابی طلحه بن عبدالدار بوده وی پیش از فتح مکه مسلمان شد چنانکه
 گذشت الله اعلم نقلاست که در آن زمان که حضرت غضا و تبین خانه کعبه گرفته بود فرمود لا اله الا الله
 و حده لا شریک له صدق عدو و من بعد عبدالله بن عمر الاحزاب صحه مردم همه استیاده این حدیث است
 که با ایشان چه خواهد کرد و چه خواهد گفت نگاه با اهل کعبه خطاب فرمود که هر که از شما در این روز
 شان خود گفتند بقول خیر او نظر خیر است و خیر و گمان خیر بر مردم برادر است و خیر برادر است که بر اقدار
 یافته و در آن سخن امایی بقصه یوسف برادران و عثمان بن طلحه حضرت فرمود و چون عثمان بن طلحه
 من بچیان بر یکدیگر برادر من یوسف برادران خود گفت که سید عالم فرمود خیر است که در میان مردم است
 و روایتی آمده فرمود انما انا نادم الطائفة و عثمان بن طلحه فرمود که در روز احد فرمود انما انا نادم الطائفة

و عادات رسوم جاہلیت سیار بار بار از خت و احکام قصاص و دیات مغلطه و مخففه و شبه عمد و خطایا
 فرمود و حکم بطالان معاوی جاہلیت کو و فرمود ای قریش حقتعالی دور گردانید از شما فخر جاہلیت با او نگید
 و تعظیمی که شما بوسط آبا برودید یعنی همه ندادید که کند زیرا که فرمان همه فرزند آوردند و آدم از خاک یکی
 برویگی فضل و زیادتی نیست مگر نقبوی و این آیت که یا ایها الناس انما خلقناکم من الاراثنی و جعلناکم
 شعوبا و قبائل لتعارفوا ان کریم عند القلیلکم ان الله علیهم خیر و ثبوت پیوسته که چون پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم منع فرمود از قتل اهل کفر و آن احسان و تملطف با ایشان بجا آورد انصاف گفتند این در
 یعنی پیغمبر را هر بانی بقیاده و عشیره خویش دریافت و رغبت بشهر خویش نمود چون این سخن با یکدیگر گفتند
 اناروحی بران حضرت ظاهر شد و چون بجای گشت فرمود ای انصار شما چنین و چنین گفتند ای گفتند
 فرمود کلا و حاشا که من چنین کنم من بنده و رسول خدا ایم حجت بخدا و شما کرده ام بحیای من بحیای شما
 و ما تن من مات شماس انصار در گریه شدند و بعضی سائیدند که واقفند که آنچه ما گفتیم اجماع بر آن
 شدت بخدا و رسول گفته ایم حضرت فرمود خدا و رسول شما درین سخن تصدیق میکنند و معذور میدانند
 و گویند چون وقت نماز پیشین در آن روز طلال از فرمود تا برام خانه کعبه بانگ زد گفت کفار العنصری بر کوهها
 بودند و بعضی در سب و لعن و چون بانگ طلال شنیدند جمعی از ایشان سخنان ناسزا گفتند و حیرت علیهم
 پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم خبردار گردانید و آنرا جماعتی طلبید و با هر یک گفت که تو چه گفتی و
 ایشان شرمزده شدند و آن صحت بسبب سلام جمعی شد مثل عارت بن هشام و عتاب بن سید و رده
 که در روز دوم فتح حذب بن اذع بن ذی رکه در آمد خراش بن ابی کعبی شمشیر کشید و در شکم وی فلانید چنانکه
 رود و کوی بیرون آمد و وی پشت بر دیوار باز نهاده بود و در روده خویش سیدید و شما کشتن در روده میگردد
 و گفت ای گروه خزا عه تو نیستید که با من این سخن بجا آرید انگاه مفتیاد و بمرد و تبر قتل می حضرت رسید بر خاست
 و خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه آنکه بدرستی که حرام گردانیده است خداوند تعالی که در روزی که آسمان
 وزین آفتاب باه آفریده و تبار و زقیامت حرام است هیچ بنده مؤمن بخدا و روز جزا اعمال نیست که در
 که خون ریزد و لفظه آنرا بردارد البته کسی در آنم تعریف کند و هیچ مؤمنی نیست که در خصال که در هر دو
 گیاه آنرا بکند و برود اگر شخم گوید که خون سخنانی که حرام نیست زیرا که رسول خدا در حرم خصال کرده خون برخت
 شما را و گوید که حلال نبوده است پیش از من که بر می بعد از من حلال نخواهد بود و بدستی که حلال نبود بر من مگر

لیساعت از روز و بعد از آن حرمت آن بحال خود با گشت چنانکه بود ای گروه خزانگان و سواران و سواران
گشیده واردید و این مرد را که گشته اند چنانکه آدم که دیت بدید و اگر بعد ازین گشتی دیگر مقتول ریدال قتل مخیرند
بین المقصود لدریه و از سعد بن سبب مرویست که بنو کعب را مفرسود تا مفرسود برای دیت آه مرد داد
و برایش نماز که تراجه کائنات علیه افضل الصلوة و تسلیات پیش از آنکه در یکدک را ندکم مفرسوده بود که بازده
و شش تن اهرج که میان خواهد در خل و خواه در حرم مقتول زندامردان اول عبد العزی بن جنطل بود و
پیش از فتح که مدینه آمد و مسلمان گشت و نام او را حضرت بعد از تبدیل است و بر فاقه مودی از خرم
بجست اخذ زکوة یقینا مفرسود و خرمای برادران مفرسود و روزی یا خرمای و مفرسود
باروی که خدمت می نمود گفت بر این طعامی ترتیب کن که چون از خواب بیدار شود هم تناول کند
این گفت و خواب رفت خرمای باروی هم تمامی زبیده بقیلوله مشغول گشت بنو العزی چون بیدار
شد و پیراد خواب بد و طعام موجود نبود بفرست و پیراد گشت با خود گفت اگر مدینه روم محم میرا بعض
این مرد نخواهد گشت پس دین مژد شد لغو باشد و خرمای بیان مفرسود که او را کرده بود و بر آنکه
آه و اهل بخا زوی پرسیدند که چه چیز ترا بجا نمیارد کرده گفت هیچ دین بشر دین نمائش نمود و روزی
که بنیاه بخانه کعبه برد و در زیر پرده خانه پنهان شد و زبانی که حضرت طلحه می فرمود که اگر پیراد
دید و گفت یا رسول الله این جنطل است خود را متعلق با کعب ساخته و مفرسود گشت با کعب
در میان مقتولان ساخته و در گشوده او ختم است و هیچ نسبت که ابو بزره سلیمی ضروری گشته و در مفرسود
بن برن ابی اسحق بود و وی برادر صفی عثمان بن عثمان بوده و در اول بحال بیان آورد و حضرت بر کعب
ساخت چون بر قرآن خواندی تا وی بنویسد بجا عمر علیه السلام بنی و عثمان بن حنیف ان
تا آخر الامر زوی بر پرده که می بیند که چه میگوید من هر چیزی خواستم برای وی می نوشتم تا که
برن آمده چنانکه بروی آمده چون خیانت او نزد آن سر و متحقق شد و در مفرسود بود و با جمله کعب
و در روز فتح که بنیاه عثمان برد و گفت ای برادر ترا اختیار کرده و بنیاه تو آورده ام مرا بنیاه عثمان او خود
رسول و وزیر اسن ابان عثمان چه اگر چشم وی برن افتدی زیاد تا گردنم زنند زیرا که حرم من میا علیهم
و من اکنون از آن شایسته و نیکو بکنم عثمان چند روزی و برادر منزل خویش پنهان نگاه داشت چون مفرسود
المیمنانی حاصل شد بنا بر کمال لطفی که از حضرت معلوم داشت علاقه اخوتی که ویرا با او بود گفت

نزد آنحضرت بر سر آن تراختوا که پشت افشار افتد پس دست بر گرفته بنزد خواجہ عالم آورد و مقابل و
 باستاد و گفت یا رسول خدا غمیز نیست و شن است که وی هم شیر نیست ما در وی ملایر و دوش خود
 بر بندشت و بر پا پا ده میگذشت مرا شیر میداد و در برابر از شیر میجویم میگردد و ایند و با من تلمظ میکرد و در
 وی می نمود و در حق بسیار برکت از کرم عمیم و خلق بسیم تو چشم آن ارم که در امان ہی حضرت
 امر من فرمود و هیچ ناکت عثمان باز در مقابل آن سرور آمد و همان سخن را اعاده کرد باز امر من نمود
 و هیچ ناکت تا چند وقت چنان کرد و جوابی نشنید آنگاه عثمان نزدیک رفت سر مبارک آنحضرت را
 پیوست و مبالغه و زاری بسیار نمود و گفت یا رسول الله امان اوی بر آن سرور فرمود آری و
 چون عثمان با وی از مجلس بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با حاضران فرمود چه چیز مانع شد
 یکی از شما را که بنزیرید و این سگ را بکشید عباد بن بشر گفت یا رسول الله بدان خدا که ترا برستی
 بعثت فرمود که منتظر گوشه چشم تو بودیم اندک اشارتی که میکردی من کردن بر امی نزد فرمودند او
 نیست هیچ پیغمبر را که ویرا خایینه این شب را اوی گوید که حضرت عبد الله بن ابی اسرح را امان داد
 و بعد از آن وی مسلمان شد و لکن از شیر زندگی هر وقت که آن سرور را بیدیدی فرار نمودی عثمان
 بن عفان گفت یا رسول الله این برادر من است چون ترا می بیندی گریزد آنحضرت تبسمی فرمود و
 گفت به بیعت میگویم با او و امانش اوم عثمان گفت آری و لکن آن جرم عظیم وی بیادش می آید
 و شرمند و پیشود از آن جهت تاب نطرت نمی آرد آنحضرت فرمود الا سلام تحبط ما کان قبله عثمان با
 این اسرح این سخن گفت بعد از آن مردم چون بخدمت حضرت می آمدند خود را در میان ایشان
 انگیزی و بروی سلام کردی سووم عکرمه بن ابی جهل دو قصه ایندا و اضرا او نسبت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد وی در اینجا نتوانست بود زیرا که معلوم
 داشت که حضرت خون او را در ساخته است بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند یکی از صحابه در
 روز فتح مکه بهت عکرمه بن ابی جهل شهید شد خبر شهادت آن یار سیم شریف بلایستایند تبسمی فرمود
 حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله در چنین محلی تبسم نمودن خالی از حکمتی نخواهد بود و در جواب
 آنرا برای ما بیان فرمای فرمود و سوخت تبسم آنکه از عالم غیب چنان خبر یافتیم که این یار مقتول
 اقبال و که عکرمه است دست بگیرد گرفته بهشت خواهد شد و تبسمت تعجب اصحاب زیاد شد و

عکرمه کافر بود و سلام وی پیش ایشان مستبد می نمود و چون بسا اصل نیت و در کشتی نشست که میبرد
 رود دریا موجی بر آورد و اهل کشتی بضرع و نیاز تمام خداوند را سبحانه و تعالی بخوانند و در آن کشتی بان
 پیش می آمد و گفت ای خداوند پروردگار من که چه گویم کشتیان گفت بوی لا اله الا الله زیر این محلی است که خداوند
 هیچکس بر او درسی نه نماید گفت آن خدا که محمد را با آن بخواند و من نگردد نخته ام مگر از برای آنکه این نگویم
 و گویند چشم وی بر چوب کشتی افتاد بر آنجا بنشسته دید و کذب به تو گفت هو الحق محلی همراه دهشت هر چند خوا
 که آن محک آن حروف را محو گرداند نتوانست نیست که کلام حق است غیر می در باطن وی پدید آمد
 ضعیفه او مسلمان گشته و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امان خواسته بر او می و آن سرور ویران
 داده و از عقب شوهر متوجه شده بود که خبر امان بدو رساند درین حالت بکنار دریا رسید و مخرج خود را
 بر سر چوبی کرد اهل کشتی لنگر انداختند وی در زور قی نشست و بمیان ریاد آمد و گفت ای عکرمه ای
 پس من آمده ام از پیش نیکو کارترین و مصلوب ترین مردم بنزد تو و التماس امان از وی کرده ام بر ا
 تو و او ترا امان داده عکرمه گفت تو چنین کرده و او با وجود آن ایذاها که از من کشیده بود مرا امان
 داده گفت آری وی از آن کریم تر است که بوصف است آید زود میا و خوشیتن ابلاک کن پس عکرمه
 همراه زن خود با گذشت گویند عکرمه او راه تقاضای شهنوت شد آن زن مر و صفت نگذشت
 که بوی نزدیکی کند و گفت من مانم و تو کافری نمیگزارم که خطی از من یا بی تا زانیکه مسلمان شوی چون
 بجوای مکه رسید رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنور نبوت معلوم شد که عکرمه می آید با امان خویش
 گفت عکرمه بن ابی جهل مومنین مهاجر خواهد آمد زنیار که پدر و برادرش نام بدید که سب میت چند
 ضرری بوی نمرسانند و احیا آن سبب ستازی میشوند پس گریه باز و جوش بد خیمه رسوا شدند
 علیه آله و سلم آمد و زوجه او نقابی بر روی خود فرو گذاشته بود زانش بعد از آنکه از کعبه رفت
 یا رسول الله عکرمه آورد حضرت بسیار خوشوقت شد و از جان خویش برست چنانچه در او زوش
 آنحضرت افتاد از غایت فرح بقدم وی و فرمود او را در آران زن بموجب فرموده شوهر را در آورد چون
 چشم حضرت بر عکرمه افتاد فرمودم جبار الالب المهاجر انگاه آن سرور شبست عکرمه باید و در مقابل حضرت
 بایستاد و گفت یا محمد این من می گوید که تو مرا امان داده فرمود است میگوید تو در امانی عکرمه در زبان
 گفت اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و انک عبد الله و رسول الله انگاه از غایت حیا و شرم عکرمه

Marfat.com

سرسری از گفتار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عکرمه هیچ چیز ازین سوال نکنی که مرا بر آن قدرت باشد
 الا انک تموت عطا کن گفت التماس آن امر که از حق تعالی در خواهی که هر قدر می که برای تقویت شرک
 راه دشمنی تو برگرفته ام و هر بی ادبی که در رو تو کرده ام و هر سخنی که در غیبت تو گفته ام که لائق حال و
 کمال تو نبوده از من عفو نمائید و مرا بسیار در حضرت دست برداشت گفت اللهم اغفر لعاشره کل عدو
 عاد اینها او منطبق حکم بود و مرتب که وضع فیه پدیدان یصد عن سبیلک عکرمه گفت یا رسول الله هر چه در زبان کفر در
 منع کردن از زرتشت حقیقتاً صرف کرده ام آنچه هم که اکنون در برابر آن راه و صرف کنم و با کفار و برابر آن که با اسلام
 جنگ نموده ام محاربه کنم پس جهاد است بنمونه تا در زبان خلافت ابو بکر صدیق را در غزوه اجنادین شهید شد
 چه تمام جوهرت بن نقید بود و او جوهر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار میبود و در روز فتح چون خبر
 پدار و من خویش شنید در خانه خود دست و در خانه پنهان گشت علی بن ابی طالب با در خانه و می آمد
 و از حال او تفحص نمود و گفتند به بادیه رفته جوهرت چون دست که ویرامی طلبند صبر کرد تا علی زد در خا
 او دور شد انگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در جایی دیگر متواری گردد علی مرتضی در کوه چینه
 با وی ملاقی شد و گردن زنجیر مقیس بن صبابه بود و جرم و می آن بود که برادر وی هشام بن صبابه بمکه
 آمد و مسلمان شد و غزوه ربیع ملازم حضرت بود انصاری از نبی عمر و بن عوف کمان برد که
 وی مشرک است بخطا ویرا بگشت مقیس بن صبابه و طلب خون را در و چون بخطا گشته شده بود حضرت حکم
 فرمود تا انصاری دیت بود و مقیس مسلمان شد و بعد از اخذ دیت بر سر انصاری نیت و ویرا
 بگشت مرتد گشته بکه جمعیت نمود و در روز فتح با جماعتی از مشرکان گوشه گرفته و لشرب خمر مشغول
 شده بودند ثیل بن عبد الله لبتی از حال و خبر ارشد بر سر او رفت و ویرا بگشت ششم مبارزین
 بود گویند ای بسیار از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سیه بود و از جمله حرکات ناپسندیده که
 در حین کفر از او صدور یافته بود یکی آنکه ابو العاص بن الربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم در غزوه بدر هم پر مسلمانان گشته بود و حضرت منت بروی ننماده بکه فرستاده باین شرط که
 چون بکه رسد زینب بخدمت بنزد آن سرور فرستد و ابو رافع مولی خود و سلم بن اسلم را فرستاد تا
 ویرا بخدمت آرنده ایشان بکه آمدند و کار سازی کرده زینب در هودجی نشانند و ابو العاص ^{بعضی}

از متعلقان خود را نیز همراه او ایند بسیار بنی الاسود چون زمین حقیقی قوف یافت با حجاب از او با شرف
 و پیش بر سر راه ایشان مدد با ایشان جنگ کرد و در نهایت حاله بود بسیار نیزه بر روی زد و وی از شتر
 و حملش سقط شد و در بعضی گشت دوران مخصوص فوات یافت حضرت بسیار از وی در صحبت و در خون
 بدر ساخت و نوبتی سر به باطن کدی فرستاد با این آن ستریه فرمود که اگر بسیار دست یا بیدار او را
 بعد از آن گفت انما یغیب باننا را اگر بر روی خلف بید دست پای ویرا قطع کنی انگاه ویرا
 بکشید و در روز پنج که بروی دست نیامند و مطلع نشدند بر آنکوی که است چون آنحضرت از غزوه
 فتح مکه به نینم صحبت نمود روزی در میان اصحاب خویش نشسته بود که بسیار بیدار شد و آواز بر کشید که ای
 محمد بن باسلام مقارنه ام و تحقیق که پیش ازین مخدول گمراه بودم و اکنون حق تعالی مرا هدایت
 داده هدایت نمود باسلام گواهی میدهم که خدای است محمد بنده و رسول است و نظر تو گنگار
 و شمر سارم حضرت سر مبارک را پیش ازین گشت و ازین مقدار وی شرم و شست که با وی عتابی گشت
 ویرا قبول نمود فرمود ای بسیار عفو کردم از تو و اسلام قطع کنایان بد هم بنیان جبریم با تقدیم میکنم
 گویند بعد از آنکه وی مسلمان گشته بود بعضی از صحبات رسول صلی الله علیه و آله و سلم بواسطه حرکات
 که در کفر از وی صادر گشته بود و او را در اسلام میدادند او تحمل میکرد و در جواب هیچ بیگفت علم و تحمل وی سجع
 حضرت رسید فرمود ای مبارک و شامه در کس که ترا شناسم در حدیث هم صفوان بن ابیه بود وی
 چون معلوم کرد که پیغمبری الله علیه و آله و سلم خون او را در ساخته در روز فتح مکه با یک غلام خود بسیار
 بگریخت وی خواست که در کشتی نشیند غم زین بهب محمی پیش حضرت آمد و گفت یا رسول الله سید من
 قوم من صفوان گریخته و پناه به کافران نمودم و در راه اندازم و پدر و درم فدای تو باد و شکر
 و پی فرمود ویرا انان و او هم تاه و ناپس میزد از صفوان بن سرن فرست در راه رسید و شبران رسانید
 صفوان بر سبیل تعجب گفت مرا انان اده گفت ای صفوان گفت بخدا که باز نگردم بجز در این سخن نشنا
 از وی برای من نیاری عمر با گشت و صفوان ابو فضل آن حضرت رسانید آن سرور عماده و بروایتی در راه
 خود را برای وی به نشانی فرستاد صفوان آنرا شناخت چه روز فتح مکه آنرا بر حضرت بده بود عمر گفت
 ای صفوان بر خیز و بیان بزم و محکم که بهترین مردم و همگوارترین و وصول ترین ایشان است
 عزوی غزالتت ترا باسلام بخواند اگر آن را نمی شنیدی دولت ابدی و سعادت سروری یافتی

و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ویرا امان داد وی بیامد مسلمان شد چهارم از نب مولاة امان
 حنظل مذکور در آن روز گذشته پنجم ساره مولاة بنی المطلب و نزد بعضی از اهل بیروی بود که کتب
 حاطب بقریش میر و صاحب کمال التواریخ چنین گفته که وی در روز فتح بدرت علمی بر نفسی مقتول گشت لیکن
 ابن شام و صاحب عیون الاثر آورده اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان
 خلافت عمر خطاب رضی الله عنه و در موضع ابطح سواری اسپ بر بالای وی راند و بدان سبب مرد
 و شرح ابن حجرست که وی مسلمان شد و قولی از حمیدی نقل کرده که مقتول گشته و الله اعلم ششم
 ویرا نیز بگشتند و گویند فتح که در ریزه هم ماه رمضان بوده و جمعی ازین که در ششم ماه مذکور آن فتح درست
 داده و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم عقبه ماه ششم و رازاه سوال رکعتی واقف شد و در آن امان
 نماز باران بقصر میگزارد و در ایام توقف فضا یاری نمود که آنکه بی ناطقه هم شهر سون عبد الماسد برادر زاده ابو سلمه بن ابی
 مخزومی که از شرافت قبایله بنی مخزوم بود و او را بدزدی گرفتند و بنو حضرت آوردند بعد از آنکه اثبات
 وزدی بر وی کردند که فرمود تا دست او را بپند قوس او در فکر شدند که شفیعی از کبیرند شاید که آن سرور از
 سرقطع پیدا و بگردد گفتند و بچسب برین امر نتواند نمود نزد وی الا دوست او و پسر دوست او است
 بن پذیرا که معلوم کرده بودند که حضرت شفاعت و را در فضا یاری دیگر قبول فرموده بود و نیز اساسا
 آمدند و این التماس نمودند اما سه بنا بر بالغمه و منظر با ایشان بخدمت خواجگان علمیه
 افضل الصلوة و التسلیمات فت و شفاعت نمود رنگ وی مبارک آن سرور متغیر شد و برین سبب
 انکاری گفت ای اسامه شفاعت در صدی از مردو های خداوند تعالی می نهائی اسامه جوان
 حضرت ملاحظه کرد و گفت یا رسول الله برای من استغفار کن بعد از آن سید رسول صلی الله علیه و آله
 در مجمع مردم خطبه خواند مضمون آن خطبه شریفه بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی این بود که ای گروه
 اومیان بدانید و آگاه باشید که امم با قدم را با الگرو ایند این که چون شرفی در میان ایشان و زود
 کروی ترک کردند و اقامت حد بر وجه نمودندی چون ضعیفه باین امر مبتلا گشتی اجراء حد بروی
 نمودندی بان خدای که نفس محمد بید قدرت است که اگر ناطقه و خرم محمد و زدی کند و شنش قطع کند و حکم
 فرمود تا آن زن مخزومیه سارقه زنیست بریدند عالیه صد لقیه رضی الله عنها گوید بعد از آن
 زن را اگر مسمی روی نمودی بنزد من آمدی و با من گفتی و من حاجت او را بر رسول صلی الله علیه

مصحح

والادویاہ عملت سید ترا کہ در ان وی باشی و سیر جاکه خواهی روی صفوان ہمراہ عمیر شدہ بلکہ
باز گشت تبر و حضرت آمد و گفت یا محمد عمیر بن ہب میگوید کہ ادویاہ امان اودہ همچنین است کہ میگوید
فرمود آری صفوان ترا چہا راہ امان اوم و چون حضرت بعزم جناب ہوا زن از کہہ بروی رفت صفوان
با وجود کفر ملازم بود و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صدزہہ بالآت اوقات آن از وی بستید صفوان
گفت اغصنا یا محمد فرمود بل عاریہ ضموزہ و چون سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حین جمعیت از زمین
و طائف موضع جعرانہ رسید و میان شعبی از شعاب میرفت و صفوان با وی بود و آن شب مملو از
شتر و گاؤ و گوسفند و چہا را پیمان غنیمت بود و صفوان نیز در انہا نگاه کرد و نظر از ان بر نیداشت آنسرور
گوشہ چشم ویرا یکدین سر و با ابوسببش گفت می آرد ترا انہا گفت آری فرمود ہمہ ابو بخشیدم صفوان
تمام انرا تصرف نمود و گفت طابت لفس احد بل اللفس نبی و ہما نجا مسلمان شد ششم عارت
بن طلا طای بود و آواز چاہ بودیان آنحضرت بود و روز فتح علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ برو
ظفر یافتہ بقتلش آورد ہم کہم بن زہیر بود و او پیغمبر اصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جو نیمود و در روز فتح
بگریخت و بعد از ان با برادر خویش بحیر بن زہیر متوجہ ملازمت آنسرور شد و از راہ پیشتر برادر را فرستاد
تا معلوم کند کہ حضرت سلام اورا قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت بحیر آمد و بشرف
سلام شرف شد و تبر کعب فرستاد کہ بیا و مسلمان شو کہ از سر گناہ تو میگذرد پس زبان بلامت
حضرت شنافت و آنسرور سحر چہ شستہ بود کہ کعب را بد مسلمان این قصیدہ را انشا کرد
بانت سعاد و قلبی الیوم مقبول بہ تا با این بیت رسید ان الرسول ایف لیتضاہ بہ ہمئذ من سوان
سلول بہ انبیت ان رسول اللہ اوعدی بہ والعفو عند رسول اللہ بامول بہ آنحضرت اشارت
فرمود باصحاب کہ بشنودید کہ چہ میگوید و گویند آنسرور خوشوقت شد و بروی برسید جانزہ در و پوشتا
و سلام وی در سال نهم از ہجرت بودہ و ہم وحشی قاتل حمزہ بود و مسلمانان بسیار حریف بودند
بر قتل و در روز فتح یکدین بخت و بطرف طائف رفت و در انجا می بود تا زمانی کہ وفد طائف نزد
خواجہ کائنات علیہ افضل الصلوٰات و التسلیٰات میرفتند ہمراہ ایشان مجلس آن سرور آمد و گفت
اشہدان الاکھ اللہ وان محمد رسول اللہ حضرت فرمود تو وحشی نیستی گفت آری فرمود و بشیر
و باسن گبوی کہ عم مرا حمزہ چگونه بقتل آوردی بعد از انکہ کیفیت قتل حمزہ را بعضی رسانید

فرمود برابر من میآید و حشی گوید هر گاه که با آنحضرت ملاقی میشدم از وی میگفتیم و در زمان خلافت
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه جماعتی از مسلمان جنگ سلیمه کذاب میرفتند من با اینان بودم و صحبت
 نمودم و همان حربه که حمزه را بان شهید کرده بودم بر سلیمه انداختم بر سینه اش بد چنانکه از پشتش
 بیرون رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیاید و شمشیری بر سر وی زدند و گفتیم که بضر حرب
 من یا بزخم تیغ او کشته شد و لکن شنیدم که زنی از بالایی بامی میگفت بنده سیاهی سید گشت
 و منقولست از وحشی که گفت قتلت خیر الناس و قتلت شر الناس و بعضی از کتب سیر اسلام و حشی
 بطریق دیگر ایراد شده و آن طریق نیست که از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که گفت وحشی تبر
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت آدم که مرا امان دهی تا کلام خدا را بشنوم حضرت فرمود دست
 میداشتم که چشم من بر تو افتد بی آنکه طالب امان باشی و لکن چون طالب امانی امانت داد تا کلام حق تعالی
 بشنوی وحشی گفت من شرک زید را هم و خون ناحق کرده ام و بزنا اشتغال نموده ام آیا با اینجالات خداوند
 تعالی قبول نماید توبه مرا رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود شد و هیچ نگفت تا آیت نازل شد و این
 لایید عون مع الله انما آخرنا اینجا که عفو را حیا حضرت بروحش خواند گفت درین شرط کرده که عفو آن توبه
 هر کسی حاصل میشود که وی بعد از توبه عمل صالح کند گفت شاید عمل صالح از من وجود نیاید من رجوار
 تو ام تا کلام حق بشنوم نگاه این آیت نازل شد ان الله لا یغفران لیشک به و لیغفر ما دون
 ذلک لمن یشاء انسر و روبرو طلبید و بر خواند گفت شاید که من از جمله باشم که مشیت حق متعلق
 یغفران من نباشد من رجوار تو ام تا آیتی بشنوم که در آن هیچ قیدی نبود بعد از آن آیه است
 نازل شد که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یشاء
 انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این همان هیچ قیدی و شرطی نمی باشد و این همان شدیاز و هم
 عبد الله بن الزبیری بود و وی از شعری عرب بود و یاران سواران میبودند و مشرکان ابر حرب
 مسلمانان تخریف می نمودند و در روز فتح مکه چون خبر شنیدند که خون او را بدر ساخته اند بگریختند بطرف بخارا
 رفت و بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود دشیمان گشت و سلام در دل وی افتاد متوجه بلاد
 سید المرسلین و چون حضرت ویرا از دور دید فرمود این ابن زبیری است که می آید و با وی رو
 است که در آن نور اسلام است این زبیری نزدیک سید گشت اسلام علیک یا رسول الله گوی

مترجم

والسلام عرض کردی و روایتی آنکه حضرت بعد از آن بروی رحم کردی و انعام فرمودی و مرویست
 که آن زن بعد از قطع یگفت یا رسول الله تو بمن قبول فتاوه باشد فرمود تو امر و از آنساز
 خود بیرون آمده چون کسی که از مادر بوجود آمده تنبیه بیانکه قصه مذکوره ولالت میباید حرمت شما
 در حد و دانش تعالی و لکن این حرمت نزد علما مقیدست بر آنکه سلطان رسیده باشد بدلیل آنکه
 در طریق از طرق واقع مذکوره وارد شده که چون اسامه شفاعت کرد حضرت فرمود لا تشفع فی حد
 فان الحد و اذا انتهت الی فلیس سائرک و بدلیل حدیث لغافوا الحد و فیما بینکم فما بلغنی من حد فقد
 و حب فاما قبیل از بیوع سلطان اکثر علما بر آنند که شفاعت جایزست وقتی که آنکس که برای او
 شفاعت کنند شریر و موذی مسلمانان نباشد و اما عاصی که حدی در آن باب واقع نشده
 باشد بلکه وجه آن تعزیر بود جایزست شفاعت و تشنیع یعنی قبول شفاعت در آن خواه
 سلطان رسیده و خواه نرسیده بود و نزد بعضی از علما شفاعت در تعزیر مستحبست رفق
 کسی که شریر و موذی نبود بدلیل حدیث قبله اذوی الیهیات عمر اثم الانی الحد و قضیه دیگر از
 قضایا که در ایام توفیق در کوه واقع شد این بود که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نمی فرمود از بهر
 خیر و خیر میرفتند و بهر آنکه کاسین یعنی اجرت که بوی دهند از برای کمانت و از جابر بن عبد
 الصماری رضی الله عنهما مرویست که گفت در ایام فتح که از منمیر صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند
 که چه میفرمائی در باب پیر حیوان مرده یعنی میتوان فروخت و به آن حلال باشد چه شتهایا و مشکها
 را بان روغن میدهند فرمود قتالی الله لیهو حرمت علیکم الشحو م فباعوا و اکلوا انما نادوا دیگر آنکه مرد
 آمد نزد حضرت گفت تذکره بودم که اگر خداوند تعالی که را برای توفیق کند نماز و زینت المقدس کجایم
 فرمود همین جایگزین است نوبت این سوال کرد و این جواب شنید انگاه حضرت فرمود و الذی نفسی
 بیده لیسلم بهنا افضل من الف صاعه فجا سواهین السبلان بگیر آنکه خالد بن الولید را باسی سوار بود
 نخله خراب کردن تنجانه غزی فرستاد خالد رفت و آن خانه را بکند و بازگشت آنسور فرمود آن تنجانه را
 کندی گفت آری تفرود در آنجا هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود بدستی که تو غزی را حدود من ساخت
 خالد بازگشت خشک که چون آن موضع رسید از سر قدر و غضب شمشیر کشید و نیکو فصح منوع وزنی
 سیاه برهنه بر آگنده بوی بروی ظاهر شد خالد همچنان شمشیر کشیده متوجه او شد و گفت کفرانک

اسنادان

لا سجا لک لی رایت اندر قداها ناک و شمشیر بروی زو چنانکه بدو نیتن ساخت باز گشت و فرمود
 رساند فرمود آن عربی بود و یگور بلاد و شام غزی را نه برستد گویند و در آن وقت سبب بی نهایت
 و بزرگترین هنام ایشان بود و ساکنان آن تجانه بنو شیمان از قبیله بنی سلیم بودند و یگور آنکه
 عمر و عاص را خراب کردن تجانه سواع که بت قبیله نذیل بود فرستاد و از عمر و عاص منقولست که گفت
 چون با نجار سیدم سادان آن تجانه گفت چه میخواهی گفتیم رسول خدا را امر فرموده بهدم این تجانه
 گفت این کار نتوانی کردن گفتیم هر کس گفت ممنوع خواهی گشت گفتیم تا این زمان هنوز بر کفالت خودی آیا
 این بت هیچ بدیشنود و می بیند یعنی چون شفا و بنیانیست بگوید و امر منع تو اند کرد عمر گوید پس از یک
 زخم و او را بشکستم و یاران او فرمود تا خزینه خانه آنرا بکنند و هیچ نیافتند نگاه با سادان گفت چون بی
 سلامت دند و یگور آنکه سید بن یثربی ابابست و در موضع مشایخ متا و آن تجانه مناسک او زبان حالت معجوا
 و خراج و خسان بود خراب کند سید آن موضع زنت و سادان آن تجانه از وی پرسید که چه کار کردی
 گفت بدیم مناسک گفت تو دانی و او ای سید سواد آن تجانه روان شد و سواد سواد سواد
 از انجا بیرون آمد و بر سینه میزد و او چه میکرد سید نصرلی بروی زو بود و در خشمش از آن طایفه که در وقت
 حضرت زبعت نمود و یگور خالد بن ولید را بعد از رحلت از هم عربی با سید سواد و سواد سواد
 انصار و بنو سلیم بنا حیه بلیم به قبیله بنی خزیمه فرستاد برای دعوت ایشان با سلام از رسول خدا
 سال آنکه اهل آن قبیله در ایام جا لبست پدر عبد الحری بن عوف بن نعمه خاندان افکار آنکه در آن
 خالد نزدیک سید بان قبیله ایشان خبر از شدند رعایه لقا سید سواد و سواد سواد
 خالد از ایشان پرسید که شما چه کسی اند گفتند ما قوم مسلمانیم و از شما میترسیم
 ساعات خود مساجد بنا کرده و اقامت از آن نمودند و گفتند که ما را چه حاجت از شما
 میان ما و قومی از عرب عداوت بود هر یک از شما که ایشان باشند با ما صلح بود
 خالد عذر ایشان را سموع نهشت گفت سلاح بیند از ایشان سلاح از خود دور ساختند آنکه فرمود
 نادر سها بگردد را بر شان بستند و هر سیر بر ابلی از باران خود سیر گویند شبی از شبها که در آن
 کرد که هر کسی آیری که دارد و لقبش را در بنو سلیم سیران خود را بگشتند و اما صاحب و الله را در آن
 یکی از سیران بیامد و آنچه خالد با آن جماعت کرده بود بعرض حضرت رساند آنکه در آن وقت

انما الى ابراهيم الياس ما صنع قاله وعلی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بلغ مال ثراهه ابتیال بنی خزیمه
 فترکها وابتیال بنی خزیمه وعتق موالک شدت ایشان بدید و هرندی خاطر ایشان نماید علی بنی خزیمه
 فرموده بنی آن قبیله رفت و همت ایشان را کنایت نمود و انگاه گفت هیچ از بیت قتلی و اموال ضائع
 شده مانده که بشما نرسیده گفتند بنی علی گفت از آن مال که آورده بودیم چیزی مانده آنرا نیز برای حبیب
 بشما استیاء میفرماید مال را ایشان داد و بخدمت حضرت مر جعت نمود و گویند رسید عالم صلی الله علیه
 و آله وسلم چندی بود که بنی خزیمه از آن مال و غنای خود چون خبر شنود شدن بنی خزیمه با حضرت رسید
 بسیار شفاعت نمود و هرگز از آن مال و غنای خود فائده بداند گفته خالد بنی خزیمه الی سر
 مدین طرقتی که مذکور شد ایراد کرده اند و نگذرد کتب ایضا درین صبح بیوسته از طریق عبد الله بن عمر
 گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما من عبد
 ایتان سلام خود را نیکو آوازه کند و نکند ستمنا که ستمنا را ستمنا را ستمنا را ستمنا را ستمنا را
 تسلی میرود و شرح هر شکسته انداخته اند و آنکه از جمله سلام ایشان است که این لفظ آورده
 بلکه هیچ لفظ سلام منوخته اند و احتمال آنکه از جدول ایشان از لفظ اسلام گمان برده باشد
 که آنرا سبیل اتناع از سلام گویند و حقیقت اقیاده و بنی خزیمه پس تا اول ایشان رسد و سیر نموده
 باشد و الله اعلم از عبد الله بن ابی هرود سلمی مرویت گفت من در سر به خالد بودم جوانی از
 اسیران که دستهایم را برگردان بسته بودند درین من بود با من گفت ای جوان هیچ شود که بسیار
 مرا گری و مرا بفلان خیمه نزد آنجا است من بری که حاجتی بایشان ارم بعد از آن بازاری و هر
 خواهید با من بکینند و من به جماعت آنان که در آن نزدیکی بودند اشارت کرد و گفتم آری این کار است
 بغایت آسان و بر گرفته نزد ایشان بروم بازنی از آن میان سخنی گفت بیت چند بخواند و
 جوشش داد و چون باز شد و مردم او را بگشتند آن زن درو بر بلای وی افتاد و یک و نغره زد و جان
 برادر گویند چون اهل سر به مر جعت نمودند بنی خزیمه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند فرموده ما
 کال نیکم من حیمه را یک سر بر هم انداخته اند که چون سپید عالم صلی الله علیه و آله و سلم که افتخار و قبول
 عرب و صدور جماعت القیاد آمدند از او قبیله توازن و تقیف و ایشان مردان گردن کشند
 مبارز بودند پس از ایشان و قبیله ماکه یک ملاقات نمود و گفتند محمد یا جامعنی چیزی کرد که در علم رسا

مهارتی بدست آمد و برایشان غالب شد و اکنون شاید که قهر را از دست ایشان از کار زوی این معنی از ظهور
 مالک بن عوف بن عوف نصری پیشوای لقبی است که از بن عبدالمطلب است
 و گویند قارب بن لاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند
 و بعضی از اجبار که با این و قتیله قریب جوار داشتند مانند نصر و چشم و سعد بن بکر و جمعی قلیل از بنی
 بلال با ایشان موافقت کردند و از هوازن کعب بن کلاب تخلص نمودند و پیش شکر ی ترتیب کرده با هوازن
 و اولاد و نسا و موشی خویش بیرون آمدند و در چهار هزار مرد بودند و در دیدن الهزمه در میان قتیله
 چشم بود و وی مردی عمر یافته تجربه کرده و زبانی آگشته بود و گویند عمر وی هفتاد و سه سال بود
 شصت سال بود و وی را برای تبرک و همین آورده بودند چون بمنسزل و طاس سپید و رید
 آواز گریه اطفال و آواز زنان اصوات موشی شنیدند پس که این چه صوت است که من می شنوم گفتند
 مالک بن عوف نصری است که از میان موشی احوال هوازن را با خود آورده پس مالک انخواند و پس
 آوردن آنها رسید گفت صحبت آن آوردم تا مردم نرسد بر چه همد و نصر و سران این میان
 اموال خود جنگ نماید و راه گزین باشد ایشان را دید گفت این ای صواب است زیرا که هر دو چون
 گزین باشد هیچ چیز او را باز ندارد اگر دولت مر ترست خیار مرد که نیزه و همیشه را نگاهداری اگر نکتت مرد
 پس قضیت خواهی شد در حضور این مال خود و نگاه گفت کعب کلاب که از مالک جواش را میباید دانند
 گفت بخت و کوشش از شما غائب است اگر چنانچه امروز فوت عا و شما را می کعب کلاب شما تخلص
 و کاجکی شما چنان کرده بودی که ایشان کردند ای مالک و قتیله نسبت که از میان موشی
 مضبوط گردانی و خود با سواران حرم قیام نمائی مالک قبول نکرد و گفت کلاب کلاب که در وقت بر روی
 یافته نمیدانی که چه بگوئی در دید گفت ای گروه هوازن شما را که از مالک مثل کمیند که می خیم شمارا در
 دشمن خواهد گذاشت و خود خواهد گریخت هوازن را از خون ریخته زلزلی پیدا شد مالک همیشه خود را از نیام بیرون
 آورد و سران را بر سینه خود نهاد و گفت ای معاشر هوازن طاعت حق نمائید و الا تکیه برین نمیکنیم تا اوست
 من بیرون بروم و نخواهد که در دراداران حربی باشد و بعد از آن آن وقت مذکور با بنا کرد هوازن
 چون دیدند که وی بر روی خویش مرسته اگر خلاصه را خواهند کرد و خود را نخواهد گذاشت ایشان بی منزل
 خوانند مانند مالک تنفک گشتند و رو بچینید و رو نهادند چون جوارق اتفاق از آن رو کرد

رسالت نیا علی الله علیه وآله وسلم سید عبد الله بن ابی خدیجه سلمی فرستاد و در میان ایشان در آید
 و از احوال ایشان بجز تمام کرد و باز به کسی فرستاد تا کار سازی لشکر کرد و عتاب بن اسید را بر
 مکتوب و دست ازین جوی برای تعیین فرشته و احکام شرک در یک بگذشت و خود با و از ده هزار بروی ایشان
 بر و بیرون رفت چنانکه از پیش گذشت و صد زره با آلات ادوات آن از صفوان بن امیه عاریت فرمود
 با او گفت میخواهم کورین سفر بخونست حال بنا را هم تو کیفیت کن صفوان قبول نموده بیشتران خود با کرده
 ملازم شد و در راه عبد الله بن ابی خدیجه را که جاسوسی باشکرت دشمن گفته بود حضرت رسید و از داعیه بیعت
 و کیفیت عهد و ایشان آنست و را خبر داد که این حضرت قسمی فرمود و گفت باید چنانست که همه آن
 اسواغ نخبه مسلمانان شود و گویند مالک بن عوف نصری نیز گفت نفس را با جاسوسی فرستاده بود تا از لشکر
 ساسانی خبری بیاید و بنزد آند و بند بر بند ایشان میسرید مالک از ایشان پرسید که شما چه واقعه دست اود
 گفتند مردان سفید پوش بر میان ابلق سواره بدیم که هرگز مثل ایشان ندیده بودیم خدا سوگند که اگر ایشان
 دشمنانند با قوت مقاومت با ایشان نخواهد بود زیرا که ایشان از اهل سما هستند اگر زبان میبری باز
 با تو خواهد پیش چه مردمان ایشان را چنانکه یاد دیدیم بمینید هر آنکه ایشان را نیز همین حال وی نماید که
 نموده مالک گفت خوار می باد شما را که بدل ترین اهل لشکر بوده اید و ایشان را پیش خود نکند است
 از خوف آنکه با و خبر آن عرب لشکر فاش کرد و گفت تا مری که در جماعت دلیری و لشکر می شود
 حاضر شد و او را جاسوسی فرستاد و وی نیز رفت همان حال که آن کس کرده بود زیرا آید وجود
 مشاهده آن آیات الکریمه خویش که است که یو کرم صدیق نبی الله علیه و آله بعد از و تو
 بر عدد و لشکر دشمن ملاحظه کنست اسلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت امروز ما از جهت تقدیر
 سخن هم گفتیم و در حق آنکه یو کرم صدیق در این تعالی را با سلم بن سلامه بن قیس گفت در راستی آنکه
 قال این سخن امروز در حضرت ازین سخن که است آنست که تعالی این عجب از ایشان نه پس بدو آن کس
 نیز بود که را و حال اینها اسلام رسید بدین سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکفرت عدد و عدت
 است بلکه از شما را در حق است خواهد عدد و لشکر دشمن خواهد قلیل بود و آیت کریمه لقد نصرکم الله فی
 ما کونتم فیها یشکون و فی کربهم انصرهم و فی کربهم انصرهم و فی کربهم انصرهم و فی کربهم انصرهم
 و فی کربهم انصرهم و فی کربهم انصرهم و فی کربهم انصرهم و فی کربهم انصرهم و فی کربهم انصرهم

قال ابن هرويسث كذا ان بعض قاصي شاذير انما سبب ثمنها محض شريتها في الحرب
 لشكر خویش خود روایات یگر که قال این سخن دیگری بوده و آنسرور را کرده اند و طاقی سخن این است
 و همانا منشار این سواست که بعضی از مفسران تفسیر آیت کرده اند که از این سبب است
 چنین مناسبت است نظرا دین حدیث ابرار کرده اند که ابن عباس گفت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 خير الصابة الربعة وخیر الیاء العباية وخیر الجیوش الربعة الاولین لعاب ثننا عشر الفاسم فتاوان این حدیث
 راه حیدر ابو داود و ترمذی و غیره یاد کرتند خویش آورده اند و ترمذی آنرا تفسیر و تعریف نموده و لکن سبب
 درود آن قصه چنین بوده و آنست که علم و از ابو اوقادینتی نقل است که گفت بعد از آنکه رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم بعثت غزوه حنین و از انجمنی از انجمنی بود که در آن وقت بود که آنرا
 بجاهلیست که فائز نشین و غیر ایشان را خبری عظیم بود که از اوقات اوقات گفتندی که در میان کینه بود
 با خجاست و در آن وقت و در آن شجره بود و در آن کوی و نزدیک و از آنجاست که از آن گفتند رسول
 از برای اینکه اوقات انوار مقرر فرماید پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود انما اکر خدا سوگند که شما
 سخن گفتید مثل آن سخن که تو موسی باموسی می گفتند که احسننا افعالنا الله تعالی و در این ایشان
 گفت بدستی که شمارویی را ازیند گویند چون تفرستند سخن بنفرمود آن جماعت از گفتن خود بشبان
 شدند و توبه متغفار نمودند و تقاضاست که چون نزدیک او اوی نمایند بندگان که در آن سورا
 سبقت گرفته لشکر خویش او شرفان و اوی در آورد ایشانرا بر حرب مخربین کرد و گفت
 که گاهها کشید و چون لشکر محید شو و شما یکبار صلوات نماید و غیر نبی الله علیه و سلم گفتند
 بود که تعبیه لشکر خویش فرمود و او را ربابات ببرد مردم داد و بر اهما برین آتی بهمین خطا
 ابیطالب آتی بعد از این قاصی و لوای و ن سید بن جهمیر و از آن خرمچ سحای را
 و گویند هر بطنی از ازاوی خرمچ در آن غزوه لوای بود و دیگر قبایل که در آن سورا
 و در هنگام طلوع صبح بوادی حنین که درین عالی واقع بود از طرف حنین و در آن محل راندن بود
 بود همه یکبار نتوانستند که از یک محل آیند و ضرورت فوج فرج گشتند و از همان تعدده و از نزد و
 یا قبيلة بنی سلیمان قدسه لشکر اسلام بود هر ازان کسین کرد و بودند و سلمان را بی شد و ایشان بر آن
 جلد بودند یکبار از کسین گاه بیرون آمدند که دریند تیر را که آنرا و در آن کسین که در آن

و اوقات

اکثر سالها خدمت نمودند و جماعتی از کفار قریش که همراه آن لشکر بودند و آنها که قریب العهد بودند بجای هیت
از مسلمانان از عقب ایشان بگریختند انگاه بقیه اصحاب بحکم انفرادی لایطاق مکن المسلمین
هنرمیت نمودند در آن وزیر عالم صلی الله علیه و آله و سلم بر سر بیضا که فروه جزایمی ببدیه فرستاده بود سوار
بود و روایتی آنکه مرکب حضرت را آن و زرد دل بود و از عقب ایشان بیفت می گفت یا انصار آمدو
انصار رسول من بندند رسول خدا میم روایتی آنکه فرموده الی این ایها الناس اصحاب چنان بفرار مشغول
بودند که هیچکس از ایشان وی باز پس نیاید و جماعتی از کفار قریش آنرا که نومسلمان شده بودند هنوز سینه
ایشان از جرک محذورست و کینه پاک نشده بود سخنان ما ملائم گفتند مکی گفت اصحاب محمد چنان
میگریزند که نابکار دریاجا توقف نخواهند کرد و کلید بن صبل که بر او ریاضی صفوان بن امیه بود گفت
امروز روز آنست که سحر باطل شود و دیگری باصفوان گفت بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او گریختند
و صفوان در جواب هر یک از ایشان گفت فضل خدا فاک لان یرنی رجل من قریش خیر من ان یرنی رجل من
هو اذن انگاه حضرت میان لشکر گاه با ایستاد و چند کس از معرکه با او ثبات قدم و رزیدند و در کسیت
عدو و تعیین سخاوت ایشان و آیات متعدده بنظر رسیده و روایتی آنکه بعد از رسیدن دو روایتی آنکه شهادت
و روایتی آنکه و آزرده و روایتی آنکه هیچکس با پیغمبر نماند الا جهار کس تلذذنی ما شمم
یکی از غیر ایشان علی بن عباس ابوسفیان بن الحارث و عبدالله بن مسعود و علی بن عباس و رقیه و بی بی حضرت
نگاه میداشتند و ابوسفیان را شایسته تر نگاه داشته بود و عبدالله بن مسعود طرف چپ آنسرور را محافظت
می نمود و سرش را شیمان که بجانب حضرت توجه می نمود البته کشته میشد و روایتی هست که حضرت تنها
در آن لشکر ماند و غالباً این ایت کتابت خواهد بود از غایت قلت یا محمول بر آنکه در اول حال بوده باشد
بعد از آن جمع شده باشد و سامی جماعت دیگر غیر از رفقاء الی بعد مذکوره در بعضی از روایات بنظر رسیده
مثل فضل و قثم سیران عباس و جعفر سیران ابوسفیان بن الحارث در ربیع بن الحارث برادر و وسامه بن یزید و برادر
اوری او امیر بن امیر بن عبدالله بن ازیر بن عبدالمطلب و عقیل بن ابیطالب و ابی ائمه حضرت چون
دید که باران متفرق شدند شهر را بنی سید و که جمله برفار کند ابوسفیان بن الحارث عنان عمر و عباس بن
عبدالمطلب را بود اگر فوسه بود و آنکس ای ای آنکه با آن کلمات است و ابوسفیان بکتاب پیور اگر فوسه بود
و میگفته شد که بجانب شیمان در و آنکه فرموده انما انبی الاله بنان بن عبدالمطلب این دلالت بر کمال سخاوت

و نهایت لاوری آنحضرت میکنند که در چنان وزی بر شتری گوید اختیار نمود چه آن که صاحبیت کرد
 حرب ندارد چنانچه بی ادب و با وجود بی حال تنها تو به بجانب شمشیر و صفت و نسبت را منحنی
 و این جمله نیست مگر از فوق تمام و تو کل با نظام که آنحضرت آنجا او ندوی بحال آنکه او بوده واقفین
 داشته که او را نصرت خواهد بود فرمود و دین و رایا سائر او یان غلبه خواهد داد و کند او در آن مجید
 اشارتی باین اشیا که از آنحضرت زین غرزه واقع شده فرمود که شمر انزل شد سلیمت علی سوله و علی
 و انزل جنود الم تر و با الایه منقولست که آنحضرت با عباس فرمود که ایکی بر ازان من کن ایشان را چون
 باین طریق که اید عشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقرة و حال آنکه عباس و ازی بغایت
 بلند داشت بموجب فرموده مردم را میخواهید ازان چون آواز عباس شنیدند جواب دادند که لیسک
 و چنانکه زینور بجانب عیسو خویش و در بطرف آواز عباس میگفتند مرد بود که میخواهد که شتر خود را باز گرداند
 نمیتوانست ره خود را بیرون می آورد و برگردن شتری انداخت و سپهر و همیشه خود را باز برید داشت
 از شتر بر زمین محبت شتر را میگذاشت و بهنجا آواز عباس فرمود در اهل از دست حضرت پسرانید تا قریب
 لب کس جمع آمدند و با کفار جنگ میپوستند و آنسر و میفرمود الا ان حمی الطیس گویند پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم فرود آمد و شت خاک برگرفت و در طرف دشمنان پاشید و گفت شام است لوجه و بعد
 ازان سوار شد و پیچ دشمنان را از هوا ازان الا که چشم و و بان ازان خاک پر شد و روئی آنکه سوار بود
 که از علی و بروئی از عباس شت سنگ یزه طلبید و بجانب دشمنان انداخت و فرمود اذن سوار
 محمد و روئی آنکه فرمود اللهم انشدک مدک لا ینبغی لسمان لیطهر و او روئی آنکه گفت اللهم محمد
 ما وعدتني و روئی آنکه این عاخواند که اللهم لک الحمد والیک المشرق والمغرب و انما استوانی محمد و
 یا محمد امروز تر تلقین کردید کلماتی که موسی تلقین کرده بودند روزی که در آن روز که در آن روز که در آن روز
 و روئی آنکه فرمود حم لا یصرون و در قرآن مجید تفسیر ازان روئی آنکه فرمود اللهم انشدک مدک لا ینبغی لسمان
 ولكن اقدر علی ولیتالی المؤمنین منه بل احسن القصاصت که چون مکه در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 جمع شدند و جنگا میپوستند هوازن مقدار و شنیدن شمر شتری استادند و از جبین شمر مرویست
 که گفت در آن زمان که مسلمانان شمشیر کشیده روی بکنند آوردند دیدم که از آسمان چیزی بر مثال کمان
 سیاه پیداشد و در میان قوم کفار افتاد و گمان کردند که از آسمان سیاه بود که در آن سیاه پیداشد و تمام

شیشم میگردد خداینداند که دست برکت هم که نفس خود را وقایه او سازم از همه چیز با او از اول تا آخر
 پدر من زنده بودی هرگز نه ویرا بشیشم منم و هم پس استراحت حضرت ایشان در روزگار و در میان من و تو
 نمود و ایشان نیز می نمودند و متفرق گشتند و حضرت خجسته خویش محبت نمودن هم در آمدن و در میان
 ویرا بشیشم و غرض من از در آمدن جز این نبود که بطالع جمال و شرف شوم شوم و فرمود با شیشه آن خداینداند
 تو خودت بودی و بهتر از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هر چه در ضمیر من بود گفت آن خبری که برگزیده باشی
 ساخته بودم نفس شوم همان لا اله الا الله و انك سوله بعد از آن که شوم منم و غرض از آنست که نظر
 که چون نیز میست بر کفار افتاده و گوید گشتند بعضی با طایفه فتنه و با آنکه بن عوف با ایشان بود و
 جمعی با و طاس فتنه و گروهی ببلین شکل توجه نمودند از آن وقتاوه الفدا که منی الله عنه مرویست که گفت
 روز چنین مردی از مشرکان را دیدم که مردی از مسلمانان را از چشمه میبویستند بوی گشته بود از فضای و می
 و همیشه گردن وی زودم از سبزی بر خاکستار زمین آورده و در آن لعل گرفت و افشرد و چنانکه روی گرد
 از آن شنیدم نگاه میفتاد و مردی از آن مشرکان از جانب فلاح شد فرمود که که از آن گشته باشد سلب
 او از آن وی بود بر خاکتم و گفته کیست که از برای من گوید و به حکم چیزی گفتند پس بهت و بعد از
 بر خاکتم و همان حکایت آمده که در آنجا که سبب گفتند از آن حضرت فرمود ای ابو قتاوه چه بود
 مرتز صورت حال بعضی وی سبب مردمی از قوم گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که از آن گشته
 ویرا از قبل خرمن خود گردان یعنی سبب خرمن خود را بر زمین گذارد و بعد از آن گشت و بی شکست است
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم شیری از ایشان انداخته که تمام کرده و خدا و رسول را در آن
 و سببی که حق او باشد بوند حضرت فرمود ای ابو که هست میگردد با فقر آن را و در آن روزگار
 من دزیره را فرختم و به به آن بستانی خریدم و فرستادم آن را به آن بود که در آن روزگار
 آنانس مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود من هرگز از آن بیابان علیته و نامه سبب او را در آن
 بستن مرویست و سببهای ایشان آرد کرده اند که در آن روز حضرت بر زنی گشتند که از آن گشته است مدینه بود
 و مردم پروا از دو جام نموده بودند و مردم و بیست این گفتند که بیست از آن فکار که فکار و لیدر و در آن گشته است
 خالد فرستاد تا با وی گفت که رسول ترا میگوید که از آن بیابان علیته و نامه سبب او را در آن
 در روز چنین شب میباشند و نمیشد که از آن گشته است و در آن روزگار

Marfat.com

چنین یواسی عقد فرمود و با ابو عامر اشعری داد و او را امیر بنی از اصحاب که ابو موسی اشعری و
 سلمه بن الاکوع از اجماع بودند گردانیده بر سر گروهی از کربختگان چنین که موضع او طاس نفته بودند رو آن
 ساخت ابو عامر چون بان قوم رسید ایشان در صحرای محاربه درآمدند در دیدن الصنم که سردار
 آنجاخت بود بروست ابن اذنه و بروئی بروست زیرین العوام در میان جنگ کشته شد و بصوت
 رسیده از ابو موسی اشعری که برادر زاده ابو عامر است گفت حضرت ابو عامر را باو طاس ستاد و مرا همراه
 وی گردانید چون گروه دشمن رسیدیم و جنگ ریویم در اثناء حربی از بنی مغیره تیری برانوی خورد
 چنانچه تیر در آنجا نشست من رفتم پیش می گفتم ای عثمان که ترا این خم رسانید گفت فلان مرد و قال خود
 بمن نمود از عقب می رفتم او می گریخت من میگفتم شتر میداری که میگیزی و می آستی که باکد بگره بخاریم
 پس توقف نمود و تیر بر یکد کشیدیم و آن را بکشته فرود ابو عامر آمدم و گفتم خداوند تعالی صاحب القتل آورد باز
 گفت تا آن شیر از زانوی وی بکشیم خون از حرکت او مانند آب روان شد چون حال بران منوال دیدم از
 حیات برید و گفتم ای برادر زاده من پیغمبر اصلی الله علیه و سلم از من سلام برسان از ان حضرت است
 گریه برای من از حق تعالی طلب کن و امارت لشکر بمن تفویض نمود و فتح بدست من حاصل شد
 و ابو عامر بعد از ان با نیک مانی از دنیا نقل کرد و چون نزد حضرت معاودت نمودم و در خانه آن سرور
 در آمدم بر سر بر بود که از لیف خرابافته بودند و آن لیف در پلوی بسیار کی اثر کرده بود و قصه لشکر و خبر
 ابو عامر و شهدای طلب از من بفرست حضرت سانی هم آطلبید و وضو ستاورد و اتی آنکه دو رکعت نماز
 بگزارد بعد از ان دستهای مبارک بر شاکت چنانچه سفیدی زیر بغل برآیدیم و فرمود اللهم اغفر لعبدی عا
 اللهم اجعل یوم القیمه فوق کثیر من خلقت و اتی آنکه فرمود اللهم اغفر لابی عامر جعله من علی منی فی الخبت
 من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب از من فرستای گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس بنه و اذله یوم القیمه
 و ظلم اگر تا و در حرب طاس بسیاری از مسلمانان از قبیله بنو ربیع بقتل آمده بودند ابو موسی گفت یا رسول الله کشت
 بنو ربیع حضرت فرمود اللهم امر صبیتمه محمد بن اسحاق و غیره از اصحاب تراورده اند که در حرب طاس عامر بوده
 از مشرکان که برادران بودند رسیده و یک یک ایستادند تا نوبت برآورد هم رسیدن صلح بر کرد و با سلاش
 دعوت نمود و گفت اللهم شهد علیه ان من و گفت اللهم لا تشهد علی ابو عامر دست از وی باز کشید بمان آنکه وی
 مسلمان شد و آن مرد بود امر کشت و بعد از ان مسلمان حسن اسلام گشت و حضرت ویرا شهید ابو عامر

میخواند و این حکایت ظاهر مخالف است که سابقاً مذکور شد از آن حیثیت که از روایت صحیح حدیث
معلوم میشود که ابو موسی قاتل ابوعامر کشت او شرف اسلام و نیافت مگر آنکه بر تقدیر صحبت جنین بود
و توفیق نماید که آن مرد که محراب سحری گفته قاتل حقیقی ابوعامر نبوده بلکه شکرستی در قتل وی داشته باشد
و الله اعلم بقاست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود تا غنائم حدیث در موضع جعرا جمع
کنند و ضبط نگاهدارند تا بوقت فرصت قسمت یابد و روایتی آنکه سناده ای امر فرمود تا آنرا در کعبه بکنان بوزن
باشد و ایوم الاخر فلا یغل بکربان صحابه چیزی از غنیمت گرفته بود باز گردانید حتی که عقیل بن ابیطالب
سوزنی از آنجا برداشته بود و بر روی خود خویش فاطمه بنت لوی بدین معینه داده تا جامه خود را با آن
بروز و چون این را شنید سوزن از زن باز گرفت و داخل غنائم گردانید و گویند حضرت عباد بن بشر
النصار را امیر غنائم حدیث گردانیده بود مردی بر پیشانی می مد گفت مرا ازین برد ما بروی مده تا بشوم
عباد گفت حقوق همه مسلمانان که در جنگ حدیث بوده اند آن متعلق شد به او انبیت مرا که جامه از آنها
بتو دهم سید بن ضحیر گفت بروی بوی ده تا بپوشد که از برنگی نمازی تو اندک زارد و اگر کسی درین باب
سخنی گوید آن از سهم من محسوب باشد هم اکنون من با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین باب سخن
کنم عباد بروی بوی داد و پیش از آنکه سید بعضی حضرت ساندان سرور رسیده بود که عباد برد
از غنائم بروی داده و بر آنجا فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله من بروی بوی نداوم تا
زمانی که سید بن ضحیر من آن شکر که من بعضی ساکن حضرت فرمود اتمم الشعار و ان الناس لیتار و سید بن
ضحیر حاضر آمد و گفت یا رسول الله آن بر در او داخل نصیب من از غنیمت سایر مسلمانان روز حربه مسلمانان
گرفته بودند و مکرده پیشرفتند که باز آن سبی مجامعت نمایند ایشان نان شوهر داران و بی شوهران
استفسار نمودند این آیت نازل شد که و لم یصنعت من النساء الا اهلت ایما نذوا و الله اعلم بالصواب
لا توطأ حال من سببی حتی تصنع حملها و لا غیر ذات حمل حتی تحضن جنینها و احباب سوال کردند فرمود پس
من کل الماکول لولد و اذا اراد الله ان یخلق شیئاً لم یمنعه شیئ لقاست که از جمله سیاهان است
بن عبد العزی بود و باران درین که سبی حدیث میرانند با وی عنقی کردند گفت من خرج امیر رضاعی صفا شمام
یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی باورند شتم ترا و او پیشتر حضرتش آوردند گفت یا رسول الله
خواهر رضاعی تو ام آنحضرت فرمود هیچ نشانه برین امر داری گفت یا رسول الله آری و ندانی که تو از نداشت

صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و تا باران بر قطع نخیل و کرم آنجا است قیام نمودند طائف چون این
حالت یافت گشتند در خواب نمودند از حضرت که برای خدا و محبت عایت حم ترک قطع این نشان کن آنست
فرمودانی او عاقبت و لایحه و صحبت سیده از ام سلمه رضی الله عنها که گفت در ایام محاصره طائف پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم بخیمه آمد و برادرین عبد الله بن ابی سنیه بن ابی سنیه حاضری حاضر بود با برادر هم میگفت که اگر
حق نقاط طائف افحاح گرداند دست شما زنها که تو و خضر غیلانرا جنگاری که وی چون اقبال نماید چنان
در شکم دارد و چون او بار می نماید هشت می شود حضرت چون این سخن از آن محنت بشنید فرمودند
که مثل این محنت بشمار نیاید و ثبوت پیوسته که روزی روزی محاصره منادی گفت تا این اگر که هر بنده که از
حصار فرود آید سویی آزاد باشد و بستاند بنده باین حد اندازد جمله نفع تجارت بود که بیکه فرود آید از
هست بقب بابو بکره گشت همان غلامانرا آزاد فرمود و هر یکی آنچه سیرت از منوات می خبر باشد و بعد
همدی چون طائف باسلام درآمد گفتند یا رسول الله آن بنده گانرا با بازده حضرت فرمود اولنگ عقاب
یعنی آنها آزاد گردانند اندر هرگز بندی شما و نکلند و این عبد الله انصار فرمودت کند که رسول صلی الله
و آله وسلم درین محاصره طائف علی بن ابیطالب را مصلحت و جهت طلبید با او بطریق از خویش سخنان گفت زبان بوی
آنحضرت با علی آمد و یافت در آن گفتند عیب زرد و دراز با پشم خویش گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
فرمود با جاه دلگشاید تخمینه یعنی من بخود باور از می گفتم الله تعالی بوسی بخوی می نمود یعنی کرده بود مرا با بوی از
گویم و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در زبان محاصره طائف شبی روایتی که قدمی بزرگ بر از شیر بر آید
مسکه پیش می نهاده بود پیش از آنکه آنحضرت از آن فرساید خروسی آمد و منقار آن فتح زد آن بند
و سر چرخ بود و بخت وز دیگر آن خواب بابو بکره صدیق رضی الله عنه گفت درین شب شهرتی آید
که او بکره گفت یا رسول الله این شبیر است بلکه مسال است و ستوری نهاده اند طائف
است گفتی چون روایت خود را همین تعبیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در طائف بانو فل بن سعید
دی می مشورت نمودی گفت این محنت مثل و باه اندر سورج خیزیده که آری یابی بر گیتی یروا اگر میگری صفر
بتو تو نند سبب حضرت بل فرمود کج و مرگ است که مری از آن صرا که در ابو جحش حبیب الثقفی میگفتند بر
سورسین در باگت و که ای بندگان محمد شما هیچکس سیده یکمقاند با شما نکند و کند فریادها شنید شما
هیچ نموده خواهد بود و چون باز گردید از پیغمبر میجو سید هیچ ادراک کرده باشید عمر خطاب رضی الله عنه بانگ بروی

که اسی ابن نجیب سجد سوگند که اسباب معاش ترا بر تو قطع کنیم تا تو از سولخ خود بدر آئی چه مقررست
 که تو مانند رو باهی که در سوراخ خزیده که غیر از خرچ و چاره نبود ابو محجن گفت اگر شما قطع نمایند درختهای
 آنکو و خرابی بار در آب خاک چندان هست که دیگر بروید عمر گفت توانی که بیرون آئی و در آب خاک عمل
 کنی تا بروید چه باز اینجا سخاوت هم چند تا زمانی که از زر سنگی بمیری ابو بکر صدیق گفت ای عمر چنین گوی که
 حضرت را دستوری فتح طائف نیست عمر گفت حضرت چنین گفته صدیق گفت آری گویند خولده و
 حکیم بن لمیه که زن عثمان بن مطحون بودند سید عالم آمد و گفت یا رسول الله چون طائف را فتح فرمائی
 ز پور باریه بنت عیلام یا قارعه بنت عقیل امیر من و حال آنکه ایشان زن بودند از اجل نان ثقیف و
 چندان روز پور شدند که میجایس از ثقیف آن مقدار نبود حضرت فرمود ای خولده سرایه اینها را چون
 بتو دهم و حال آنکه مر اذن فتح طائف او خولده بیرون آمد و با عمر بن خطاب این سخن را گفت عمر مجلس آنروز آمد
 و گفت یا رسول الله تو گفته با خولده آنچه با من گفت از تو در باب حصار ثقیف فرمود آری گفت البته ترا اذن
 فتح طائف نداده اند فرمودنی فاروق گفت پس مردم را ندانم تا کج گشت فرمود آری عمر بن کالج در داد
 مردم از غمی بی بول شدند و گفتن فتح ناکرده چون باز گردیم حضرت فرمود جنگ کنید تا فتح حاصل شود
 روز دیگر با دو جنگ مشغول شدند و جراحت بسیار ایشان رسید آنروز فرمود انا قاتلون غدا
 انشاء الله یعنی بدستی که با فردا کج میکنیم و بعد نیکو میگردیم انشاء الله تعالی باران خوش رفت شدند و
 روز دیگر کج کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در ایشان میدید که باز میگرددند و نسیم فرمود و میگفت گویند
 لا اله الا الله و حده صدق و عده نصر عبده و همم الاحزاب حده و چون باز گردید در راه دور آمدند فرمود گویند
 آیمون تا بمون بدون زینا جادون نقلست که یاران گفتند یا رسول الله تیرهای ثقیف را بسخت
 دعا بدکن بر ایشان فرمود اللهم ابد ثقیفا و انت بهم آورده اند که حضرت از طائف باز گشت و بجان آمد و غنائم
 چنین را و را بجمع کرده بودند با آنچه از او طاس طائف بدست آمده بود قسمت فرمود و آن بخشش هزار بود
 و است چهار هزار و دویست و چهار هزار و شصت و نه و زیاده از چهل هزار گو سفند و بروایتی کثرت گو سفند بر تیر بود که در
 تحت عد و دینی آید و در صحاح وارد شده از ابو موسی اشعری رضی الله عنه که گفت نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم بودم در جعبه و بلال نیز آنجا حاضر بود که اعرابی در آمد و با حضرت گفت آنچه وعده کرده بودی با من آنچه
 از غنائم چنین بر سبیل عطیه که من می بآن و غنائم آنروز فرمود بشیر اعرابی گفت بسیار این کلمه را با آن

انفا

سخت غنائم چنین

گفتی پس وی بار و غضبناک و گفت می بشارت را در کرد و تا قبول کنید گفتیم قبول کرد
 آب طلبید و دست روی سینه خود را در آن نشست آب من آن اندخت پس از آن فرمود ازین آب
 و برد و سینه خود را برید و بشارت با شما را ایچنان کردیم ام سلمه از اندرون خیمه از و راست را از او
 مقداری ازین آب بجهت ما در خود بگذارد بعضی از آن آب برای وی گرفتیم گویند آنحضرت پیران
 گفت تا احصا مردم نمود و نگاه گویند شتران شمرده و آنها را بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر یا
 گویند و اگر سوار بود و از ده شتر یا صد است گویند نصیب سید زیاد از یک سبب هم نهادند و بیست
 پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از آن اموال آن جماعت مولف قلب قریش علیا یارکان ادو گویند
 آن فقرها را نزد آن سرور جمع کرده بودند ابو سفیان بن حرب گفت یا رسول الله امر و مال از تو
 حضرت نسیمی نمود ابو سفیان گفت ازین مال بن عطاء فرمای بان امر کرد تا هر چه او قیقه نقره بودی کشید و صد
 شترش بداد ابو سفیان گفت نصیب من یزید و فرمود تا صد شتر و چهل و نهمه دیگر بداد گفت شتر آن
 دیگرها و ابو جهل و قیقه صد شتر و دیگر بوی او ابو سفیان گفت پدر ما درم فدا تو باد بخدا سوگند که تو گویی
 در زبان جنگ هم در زبان آشتی غایت گرم و مروت نمودی خدا ترا جزا خیر داد و حکیم بن ابراهیم شمر
 وی صد شتر دیگر بنا کرد و فرمود بدید هر یک از نفرین الحارث و اسید بن حارثه ثقفی و عمار بن ابراهیم
 او را ابو جهل و صفوان بن امیه و قیس بن عدو و اسمیل بن عمرو و حویلیب بن عبد العزی و اقرع بن حارث
 و عینیه بن جهم بن زاری صد شتر انعام فرمود و هر یک از علماء بن حارثه ثقفی و مخزومه بن نوفل و سعید بن زید
 بن نوفل و هشام بن عمر و عامر بن ابی اسحاق و شرا و دوختا است میان علماء آن عطا یا از مجموع غنایان
 و صاعیمون الاثر و منا طبقات غیر هم از اهل سیر برانند که از خمس بود و قول
 آنحضرت از خمس بود و جمعی دیگر از اهل سیر برانند که از مجموع غنایان بود که از آن بن حارثه ثقفی
 نموده و ظاهر بعضی از احادیث صحیحه میاید این است برین تقدیر مذکور مخصوص بوقعه حدین بوده است
 و الله اعلم بالصحت سیده زرافع بن خدیج که گفت سوال شد عن ابی القدر علیه السلام مولف قلب قریش
 ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه و علقمه بن جهم و اقرع بن حارثه ثقفی و عمار بن ابراهیم
 از صد و ادوی بخشم رفت در آن باب بیات گفت که بعضی از آن است که آنجناب نبی صلی الله علیه
 بین عینیه الاقرع و اکان بن عباس و بقوقان مرکب الحیر و اکت دون مری سنا و من تطلق

تعلقه بن علقمه بن حارثه ثقفی

لم ترفع اليه ايدي من سجدته شريك من سجدته وروايتي انك چون پيغمبر صلي الله عليه وآله وسلم قسمت غنائم حنين
 مياد و هر يك از جماعت مذكوره را صد شتر داد و بر چهار شتر انعام فرمود او فريست شكايت كه ازانان مني از آن
 ابیات كه ذكر شد چون ابیات می سمع مہارك حضرت سيد فرمود قطعوا عنی اسان یعنی قطع كنید زبان
 از من ابو بكر صدیق رضی الله عنه را بجناب ابراهیل برد و صد شتر داد و مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم باز
 و از جمله خشنودترین مردمان بود آنسرو را وی گفت شان من شعر میگویی وی با عتذار درآمد و گفت
 و ادم فدای تو باد بستی كه من پیغمبر میبم و در چاه شور و زبانی خوشی می باجم و مرا سپید کرد
 مانند گزیدن مورچه سیخ چاره نمی باجم الا آنكه شعر گویم و در معنی بی اختیارم حضرت بنسبی فرمود و گفت
 ترك شعر نمیتواند گفت چنانكه شتر ترك جنین نمیتواند كرد و در بعضی از كتب میرسد كه چون شعری
 پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سید باوی فرمودتو گفته این شعر را كه اتجعل نبي و نوب العبيد من الافرغ و عبيته
 ابو بكر صدیق رضی الله عنه گفت يا رسول الله بنسبی و الا فرغ فرمود خواه چنان خواه حنین دو يك معنی او می گنجد
 گفت گواهی میدهم كه تو شاه غریبی و سزاوار نیست اشعرنا لك حق تعالی فرموده ما علمنا للشعر و ابانغی له
 پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی بن ابی طالب كرم الله وجهه فرمود بنسب زبانی را از من قطع كن علی بن عباس
 دست را گرفت می برد عباس بن امیر گوید گفته ای علی بن امیر ای برید جوابك لا بنسب حضرت فرموده
 چنان خواهم كرد پس امی برد تا بجناب ابراهیل رسیدم گفت بكن بر او خویش ازین شتران از چهار تا صد عباس
 بن امیر گوید گفته پدر و ادم فدای شما باد و عجب كردم و علمم و كوی و علمید شما انگاه علی بن گفت پیغمبر
 علیه وآله وسلم را از جمله ما برین انصار شد و چهار شتر داده اگر اندراج در زمره ایشان بجای بهمان چهار
 كه اول بار بود و ده قناعت كن اگر بخوانی كه از جمله مؤلفه قلوب باشی شد شتر بتان گفته ای علی با تو درین
 با مشورت بنمایم تو پیغمبر می علی گفت اگر وقتیه مال نیا نشوی بداده خدا و رسول خرسند گردی بشه
 در رایت كه چون آن عطیه ها و غنایم حنین از آن حضرت اقع شد یکی از باران باوی گفت يا رسول الله
 عقیتم حنین اقع بن جالس كه هر كدام صد شتر عطا سفرا می و حیل بن سراقه منم را بیج نمی فرمود بان
 سراقه كه منم را بیج قدرت است كه حیل بن سراقه بیست از همه منی من مملو از عقیتمه و اقع
 و سراقه با سلام و ایما ایشان السبب ان نیا و اعتماد بر سلام حیل امیر او را با سلام و بازگشت
 و صحبت پروردگار عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت چون اموال حنین بان طریق شمت یافت مردی از انصار

نسخه

گویند معتب بن قشیر بوده و بنفاق شترار داشته گفت باین قسمت راوه کرده نشد رضا و شنودی غرض او
 عزوجل من از آن سخن بلول گشتم و بجزین حضرت رسانیدم رنگ خسار با انوار وی تنویر گشت بمرتبه که سر
 پیشمان خدمت از رسانیدن آن سخن با و انگاه فرمودم حمد الله موی لقد آودر با کفر من بعد بر در صحیح وارد
 که چون سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم قریش و سائر عرب آن نوع بخشش نمود و در شان انصار مثل آن ظهور
 نیویست ایشان از بمعنی خشمناک اندو گشتند و گفتند این نوع عطا یا بقریش و سائر قبائل میدیدار از ک
 میکند و حال آنکه خون این کفار از همیشه با ما می چکد حکایت انصار بسمع شریف نبوی رسید و ابی آنگه بعد
 عبادة مجلس حضرت آمد و گفت یا رسول الله انصار در خشم و اندوهند از آنکه تو این همه کرم و وساطة و در حق
 قریش و سائر قبائل عرب بجای آوردی ایشان از آن محروم ساختی حضرت فرمود اسعد تو درین باب بجزیشی گفت
 من ستم الا از قوم خود یعنی از قریش مثل بن غزوه بخاطر آمده اگر چه بر زبان نیاورد ام حسین حضرت فرستاد و انصا
 را طلبید و در خمیه از او جمع کرد و غیر از انصار کسی در آن خمیه نگذاشت انگاه حمد و ثنا خداوند تعالی چنانچه
 سزاواری بود بجای آورد و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است که از شما بمن سرگشته اید از ما ای گفتند
 یا رسول الله شرافت و وسایح نگذارد ما جوانان بجزیری گفته اند راوی گوید دروغ گفتن است و انصا
 نبود پس حضرت فرمود ای یاران من بیایتم شمارا اگر ابعینی کافر و حق نقاشما را بسبب من توفیق بدست
 یعنی ایمان او و پیش از آنکه من میان شما آیم بایکدیگر دشمن بودید حضرت جلال حدیث بوسطه من شمارا
 بایکدیگر الفت داد و در و نشین دید خداوند تعالی شمارا بسبب من غنی گردانید هر سخنی که رسول علیه السلام
 میفرمود ایشان میگفتند الله و رسول آمن سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم نمندی که حق تعالی بر انصار و سائر
 ارزانی داشته بود به ترتیب نیکو ذکر فرمود چنانکه منعمت ایمان که هیچ چیز از مهر و نبوی که از انصا
 فرمود و نعمت الفت که عظیم است از نعمت مال با در دزیرا کمال را در تقصیر از انصا
 با وجود آن حاصل نمیشود و انصار قبل از هجرت اشرف مرتبه با یکدیگر کمال طبع و مانع بودند و هر وقت
 ایشان واقع شده بود مانند دعوات و غیره و آن طماع و بخت ایمان اسلام از میان ایشان برخاست چنانچه
 حق تعالی در قرآن مجید اشارتی باین معنی میفرماید حیث قال تعالی انفقتم فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و کذب
 الف بنهم انگاه حضرت فرمود ای انصار چرا جواب من نگوئید گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله و حال آنکه
 منت خدا تعالی در رسول پرست فرمودند اسو گنند اگر خواهد بگویند و در آن گفتن صادق و صدق با

چینی

چینی

داو

نه اخبرنا او مع علم احوال

ولا و صلوات الله عليهم اجمعين

بشیرت اوتوا

مهم

مهم

تشاریح کرمانی غدی به حضرت پیر قوم خویش چند قبیله دیگر که شرف سلام دریافت بودند مثل شمال و
 سلم هم میر ساخت او بدان قبائل با گروه لقبی مقاتله کردی و کاروان ایشان را بزودی تا زمانی که
 سلمان شدند اهل سرزمین آمد آورده اند که در وازده روز از راه دوی بقعه سه شمان از هجرت باقی بود که
 سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از موضع جبره و الیم به سبب بکه در آمد و طوف خانه بجای آورد و بارکان
 عمره قیام نمود و عتاب بن اسید حکومت که تعیین فرمود و ابو موسی اشعری و مغاذ بن جبل از ائمه
 با عتاب را که بگذشت که اهل بلکه تعلیم قرآن حکام شرعی نمایند گویند هر روز یک روز هم صحبت عتاب بن
 از بیت المال مقرر است و عتاب بعد از آن گاهی ایشان را خطبه می گفت ای مردان خداوند تعالی بگردد
 جگر کسی که روزی بدی قناعت نتواند کرد و ملائجه صلی الله علیه و آله و سلم در ایام تبیین فرمود و بان
 خرس بود و من و ما کنش شتم قصه حضرت از آنکه منزل مرالطهران آمد و بقیه که از غنیمت مانده بود در اینجا قسمت
 فرمود و در آن روزی قعه یاد او ای حجه بدینه جمعیت نمود و آن سال در آن حج گزاران و دنیا نوب
 در جاهلیت میگردانند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گزاران که حضرت پیر امیر حج گزاران در آن
 آنکه آن حج گزاران پیر امیر حج گزاران غمخیز صلی الله علیه و آله و سلم فرمود است که سووه به نیت زبده
 رطل اوق بود و ای آنکه طلاق داد پس سر راه آن حضرت نشست گفت یا رسول الله صحبت غایب بن بخار کنند
 که دوستی مرد در دل بن مانده لکن میخواهم که فرمای قیامت مراد زمره زنان تو حشر کنند و نوبت خود را بجا
 می بخشند حضرت بوی صحبت فرمود و در روز نوبت او در خانه نشستی بود و گویند آیت کریمه و ان امرأه غایت
 من بعلمها تشورا و اعراضا و قهقهه و می نازل شد در آن سال نسو در از باریه قبطنیه سپری متولد شد و او را
 بر اسم نام کرده هم درین سال زینب بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که روجه ابو العاص بن الربیع بود و وفا
 یافت و هم درین سال نسو و فاطمه بنت ضحاک کلابه بلیکه بشیر را عتد فرمود و بسط این قصه یاد رحل
 خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال ردینه لایق آن شد مرثیه از انس بن مالک
 رضی الله عنه که گفت چون ترخاگران شد و ان گفت یا رسول الله خبر ما را بر ما نبر کن فرمود ان الله
 هو المسعرا القابل الباسط الرزاق یعنی بدستی که خدا تعالی او ستی فرخ کند و که قبض و بسط روز و قضا
 عمرت است و من اسید فارم که چون برورد گاه خود هم کسب کند از من طلب ندارد و نه بخون نه مال درین سال
 بفرمان از آن سیر بفرمانی سال هفتم انخا و سبب واقع شد و بر تقدیر خالی از اشکال نیست از دو وجه یکی آنکه

ذکر عباس بن عبد المطلب و تمیم داری رضی الله عنهما در حدیث منبر واقع است چنانچه بعد از این معلوم
 شود و حال آنکه قدم عباس بن عیینه در اواخر سال هشتم و قدم تمیم داری سال نهم واقع شده و دوم آنکه
 صحیح بخاری در اثنا حدیث افک واقع شده از عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت در زمان آنکه حضرت طه بن یحیی
 در باب تاویب جماعتی که آن بهتان گفته بودند از یاران حضرت منجوت میان و قبیل انصار یعنی
 اوس و خزرج جنگ واقع شد چنانکه نزدیک بود که بمقابل منبر شود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر بود و فرود
 آمد و ایشانرا تسکین داد و قصه افک در میان آن منجوتان واقع شد چنانچه گذشت بعضی از شرح حدیث
 جمیع میان قول اول سیر حدیث افک باین طریق گفته اند که بعضی از کتب منبر است که پیش از آنکه منبر است
 حضرت بسازند بر منبری از گل خیمه میخواندند شاید که مراد از آن منبر که در حدیث افک مذکور است آن منبر
 بود و این جمع پسندیده نیست بلکه در احادیث صحیحیه ثبوت پیوسته که پیش از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 استناد بستون مسجد میفرمود و استاده مردم را صحت می نمود چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و بعضی دیگر
 منبر را در حدیث افک بر نخورد حمل کرده اند یعنی محل مرفوع و این نیز خلاف ظاهر است و الله اعلم و در سبب اعتبار
 منبر و صلح آن و ابیات مختلفه منظر سیده روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از آنکه از منبر است
 مبارک برستونی از ستونهای مسجد باز نهاد و ایستاد و یاران را و غلط و نصیحت میفرمود و توبتی گفت ایستادن بر منبر
 است تمیم داری و بعضی میسازند که یا رسول الله اگر حضرت فرما منبری برایت درست کنم چنانچه در شام دیدم
 که درست میکنند حضرت با اصحاب شاورت نمودم بر آنکه از منبر فرما گفت عباس بن عبد المطلب گفت یا رسول
 الله علامی است کلام نام که در صنعت رود گری ما هرگز بر منبر است فرمودم که این را تا برای من منبری بسازد و در آن
 آنکه از سهیل بن سعد پرسیدند که منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم از چه بود و گفت بسیار هم
 از من است منبر آنحضرت از چوب گز بود فلان آنرا کرده فلان انصار را گفت یا رسول الله منبر است
 آنسرور در حدیث خطبه و صیحت برستونی از ستونهای مسجدی تکیه میفرمود و آن باب بسیار رسول الله در میان بسیار
 شده اند اگر غیر تا برای تو جای مرفوع بسازند که همه آن مسجد ترا بینند و سخن ایشانند بهتر باشد فرمود هر چه
 میخواهید بسازید هر گز بدیدیدینه بجز یک و در نبود و او را میمون می گفتند من او را فتمیم وصل چوب
 طرفا آوردیم و وی منبر ساخت روایتی از سهل آنکه حضرت فرستاد منبر فلان انصار که مری غلامک النخار
 بعمل می فرمود او را جلس علیه بن مرویت از بریده منم گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در اول حال استناد

Marfat.com

خطبه میخواند و مردم را نصیحت میفرمود و بر و شاق بود و از درو پاهای با اصحاب تمکایت کرد پس پنج دست
خرمای آوردند و در زمین میجک کردند اینند زاده هنگام خطبه و عظمت تکبیر آن میفرمود و غریبی و برو ایتی
مرور و مدینه آمد و آن صورت مشاهده نمود و با یکی از اصحاب گفت اگر محمد را خاطر خواهد بر آوی جا بسازم که در
زمان خطبه و نصیحت بر بخارود و اگر خواهد شنید و اگر خواهد خبر داد این سخن بسبع شریف نبوی رسید و پیرا
طلبید و میخواست که با زبیر آن منبر بساخت علی تملات و روایات چون منبر ساخته شد باور و ندو و در
منبر حجاب نهادند و جمع بود حضرت بر آن ستون بگذشت بر منبرت بنیاد خطبه و نصیحت فرمود آن ستون چون
آواز آن سرور شنید بدن در لطمه خود دید آغاز چنین داد کرد و جزینی آنکه آوازی که در مثل آواز شتر که بچه
خود را گم کرده باشد و روتی آنکه فریادی از دشمن میآید طفل در زمانی که مادر را خواهد و روتی آنکه جنبی کرد
مثل خبر شخصی که والله شخصی بود چنانچه از مسجد از اول بر آمد و روتی آنکه فریاد کرد مرتبه که شکافته
شد و آنچه هم رسیدند و بعضی از محل خود بر بستند و روتی آنکه حضرت فرمود هیچ تعجب نمکنید از حال این
چو بسیار پیش میآید و آن ستون شد و ناله اش شنیدند و بسیار بگریستند و همچنان ناله میکرد تا حضرت
از منبر فرود آمد و نزد آن ستون رفت دست مبارک آن را لمس کرد و روتی آنکه از آرد و گرفت فرمود اگر خوا
ترا در جهان موند که پیش این بود بنشانم و چنانکه بودی سر بر نشا و آب سیوه ارشوی و اگر خواهی ترا
در زمین بنشانم که از جوها و چشمها بهشت آب خوری میوهای خوب با آرمی سالمان اولیا شد
و سیوه آتش اول این دلیل و اختیار آخرت کرد و بنیاد روتی آنکه زمانی که بر آرد گرفته بود از حضرت شنید
که میگفت نعم قد فعلت نعم قد فعلت پرسید که چه میگوئی یا رسول الله فرمود که این ستون اختیار آن کرد
که او را پیش بهشت تمام و روتی آنکه حضرت سر مبارک بان ستون باز نهاد و استماع سخنش نمود و گفت
بلکه او در بهشت نشان تا اولیا آمد از سیوه منشا و لکنند و هرگز بوسیده که دم و کسی که نزدیک بود
شنید و حضرت جواب فرمود نعم قد فعلت نگاه بر منبرت رو بر دم آورد و گفت او را منبر ساختم
چنانکه شنیدید و اختیار از قیاب بردار نما کرد و اگر استگیران و بجای آن آوردم تا روز قیامت از منبرت
من ناله میکند و روتی آنکه فرمود آن ناله که ما فست من لکن منقول است از حسن بصری ح که در وقت
روایت حدیث بهر لفظی ای که در کتب است از آن چوب باره از شوق رسول خدا ناله میآید پس شما سزاوارتر
آنکه شتران بسیار را با شمشیر آورده اند که در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه مسجد کردند

اگر کشاده تر سازند در آن فرصت ابی بن کعب آن ستون را برداشت و سجاوه خود برد و پیش روی بود
 تا حوزة آنرا بخورد و روایتی آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا آن ستون را در همان محل دفن کردند
 و منظور نظر حضرت قیومی همانا جلال المدا و الدین الرومی جمله مد علیة و مثنوی معنوی این روایت اختیار
 فرموده اند حدیث قال مثنوی آن ستون را دفن کردند و زمین به تا چو مردم حشر گرد و روز دین + تا
 بدانی هرگز از دین بخواند + از همه کار جهان بی کار ماند + هرگز باشد ز دین کار و بار + یافت بار
 آسجا و بیرون شد ز کار + و صحیح میان این روایت بان حاصل شود که گویم احتمال آنرا که اول
 بموجب فرموده آنرا دفن کرده باشند و بعد از آن زمان هم کسی خطا بر شده و ابی آنرا برگرفته باشد
 و الله اعلم و در مقدمه حدیث سنن التست بر آنکه حق تعالی گاه هست که خلق او را آن میکند و بعض
 جمادات تا مانند حیوانات بلکه مثل شهرت حیوانات میگردد و اینها این همه مؤید قول آنجا است
 که آیت کریمه و ان من شیء الا نسج بجمه و اصل بر ظاهر میگردد و لکن هر گوش اقوت شنیدن آن
 چنانچه جناب مولوی و مثنوی معنوی اینها مثنوی آنکه او را نمود و آنرا رواد + کی کند تصدیق او
 ناله جواد + گوید آری فی زون هر وفای + تا گویندش که بستن لافاق + که بدی مغان هر کس
 در جهان و گشته بودی بن سخن + هر ویت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روز جمعه بر زمین بر زمین سلام کردی
 و چون شبستی مؤذن با تک گفتی چون کسی انوحی که سوگند بخورد بر جنتی از حقوقی از زمین خورشید
 میفرمودن حلف علی منبری او عند منبری کا با و ابو علی سواک را که فلیتبع من انما زوینت سواک
 فرمود ما بن قبری منبری و هنر من باخل الجنة و منبری علی حوضی که زمین بر مال الله صلی الله علیه و آله
 منبری نشست پایهای مبارک خود بر پایه و می نهاد چون خلافت بر ابو بکر صدیق و
 رعایت او بر پایه و نشست پایها را بر پایه اول نهاد و چون زوت خلافت بر علی بن ابی طالب بر پایه اول
 می نشست پایها را بر زمین نهاد و چون عثمان فی النورین خلافت بر علی بن ابی طالب بر پایه اول
 نشست جناب مولوی و مثنوی معنوی اشارتی باین معنی فرموده مثنوی فهد عثمان که منبری برت +
 چون خلافت یافت ایستاید لفت + منبره که سه پایه بدست + رفت ابو بکر و دوم بایشست + بر سوم پایه
 عمرو در خویش + از بر احرمت اسلام کوش + و در عثمان که دو بالا تخت + بر شد و نشست آن چو نشست
 پس اشک و شرفی بوی فضول + کان و نشست بر جا رسول + پس تو جویستی از ایشان برتری +

یونم

کثیری چون بر نسبت تو از ایشان کثیری گفت اگر پایه بوم را بسپریم + و هم آید که مثال عمرم + کرد و هم پاییم
 شویم من جاجو + گویم مثل ابو بکر است او + هست این بالا مقام مصطفی + و هم مثل نیست با آن شرط
 آوردند که بنبر رسول + صلوات الله علیه و سلم بر درجه بود تا معاویه یا یوسفیان در زمان حکومت
 خویش از شام فرار بنظر حکم که از تپش می در رسیده حاکم بود نوشت که بهر نوع که توانی منبر حضرت ابراهیم کن
 بفرست پس آن زمان فرمود که کعبه را از موضع خود بر کنند و ایستاد منبرت بر یک کاه در نیه ظلماتی و تاویک
 گشت و بر وای آفتاب گرفت مرتبه که آسمان شاره نبود و وقتی که عظیم در میان مردم افتاد و در آن
 چون آن حال بدیدند که تپش بر روی منبرت بنوازد و گفت حجت بر تو است پس از محل خود آن بود
 که مردم با او در موهام و کلام ایستادند و کثیری طلب کرد و کثیری در کلام ایستادند و کثیری
 و گشت برای آن که مردم که در آن ایستادند بسیار گشتند و کثیری را منبند و کثیری را
 بنبرین حال بود اگر قصور کرد از آن میباید اصلاح شرح همان بیات میگردد تا در تاریخ ششصد و پنجاه
 و چهار از حجت انشوری بدیده افتاد و بنبرین بنویستند و در آن سال در حین مرجعیت از حجت انشوری
 بنظر کثیری ایستادند بنشیندن ساری که حاکم بزمین بود فرستاد و کثیری با نوشته و پراود عوت با سلام
 نمود و می چون بنبرین ایستادند و قوت یافتند سلطان شد جوانان که بنبرین نوشتند که با رسول الله
 حق تعالی و الله تعالی نعمت سلام روزی کرد و نامیده بر آن بنبرین خواندم بعضی بنبرین سلام مغرب شدند و
 بعضی این وقت در نیافتن روز زمین ایستادند و چون ایستادند ایستادند که با ایشان به طریق عمل تا ایستادند رسول
 علیه السلام و ایستادند و جواب دادند و نوشتند که کثیری که بنبرین نوشتند و کثیری باقی ما در بر از وی بگیرد
 مسلمانان ابا بکر با آنجهت مناکم نبود و از آنچه ایشان تناول نکنند و کتابی نوشتند از برای علای حفر
 دوران کتاب مقدار زکوة شکر و گاو و گوسفند و زروع و ثمار و اموال تجارت نصابک نما العینین
 فرمود و علای آن کتاب بر مردم خواند و صدقات ایشان را گرفت و روئی آنکه حضرت ابو هریره را با علای
 بن الحضری درین سفر همراه گردانیده بود تمثیله اکثر اهل سیر قصد ارسال ملاح حضری را بنبردین عمر و در سال
 ششم یا هفتم بعد از صل که در آن سال مملوک اطراف فرستاد و یاد کرده اند اما صاحب طبقات تفریح نمود
 که بعد از مرجعیت از جبرانه بوده و در بعضی از کتاب سیر است که بعد از حدیسیه این سال واقع شده و وجه
 چون بیان این قول آنکه چون ارسال ملاح حضری بنبردین عمر و در نوشت واقع شده تواند بود که بار اول

اسان علام بنبرین ایستادند در سال و حکم کثیری

قدوم وفد عبد القیس

بعد از مراجعت از حدیبیه بار دوم بعد از جهت از جمره نه بوده باشند و ائمه علیهم السلام درین سال قناب گرفتند
 و حضرت نماز کسوف گزارد و درین سال وفد عبد القیس تلک از مت سید رسول صلی الله علیه و آله بیستم آمدند و آن
 بست مرد بودند و پیشوای ایشان عبداللہ بن عوف اشج یا مندر بن مایه شیخ بود آنست که
 یک روز پیش از آنکه ایشان بیایند حضرت با اصحاب فرمود سوار چند از طرف مشرق بنزد شامی آیند که
 بطبع و غربت خود با سلام در آمده اند و پیشوای ایشان را علامتی هست اللهم اغفر لعبد القیس لیل الکره
 روز دیگر همچنان از راه نبرد حضرت آمدند الا پیشوای ایشان عبداللہ اشج که او در منزل توقف نمود و
 جامه آراه از خود بیرون کرد و شتر و بار خود را مضبوط ساخت و شست شوی بجا آورده بهترین جامه ها
 پوشید و نگاه مجلس می خیزد الا نامی آمد و گویند حضرت از ایشان سوال کرد که شما از کدام قبیله ای گفتند از قبیل
 ربیعہ فرمودم هر جا با قوم او با تو قدر غیر خیر ایا و لاندای و روایتی آنکه از ایشان سوال کرد که عبداللہ بن اشج در میان
 شما کیست می گفتند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه وی قبیح الوجه بود و حسن صورتی نداشت رسول صلی الله علیه
 و آله و سلم در نگاه میکرد و گفت یا رسول الله از پوستان مردان آب منخورند چیزی که لازم دران مطلوب محتاج است
 زبان دست پس آنحضرت یرا بخود نزدیک گردانید و برپای خود نشاند نگاه فرمود تا بیرون علم
 انفسا که قوم کنعنی مبعیت میکنند با من نفسها خود و بر قوم خود بعضی ضامن ایمان آوردن قوم خود شود قوم
 گفتند آری اشج گفت مرد از دین خود بر گردنیدن مشکل کاریست مبعیت میکنیم نفسها خود و تو شخصی را بفرست
 تا ایشان را با سلام دعوت نماید هر کس بیروی کند از ما بود و هر کس سر باز زند با وی مقاتله کنیم حضرت فرمود
 رست گفتمی بدستی که در تو دو خصلت هست که دست میدارد خداوند تعالی آن هر دو را حل و تالی گفت
 یا رسول الله این دو خصلت در من جلی است یا عارضی فرمود جلی اشج گفت الحمد للذی خلقنا
 بحب ما فائده شرح حدیث محمد صلی الله علیه و آله فرموده اند مرد از علم درین حدیث عقلست
 ایمان قوم با حضرت گفت ال بود بر علم او و صحبت عقل وجودت انظر الی قوم باور و لهذا گفته اند نظم
 خود شنید سپهر حسن زبان عقلست به نوازه و بصیرت جان عقلست شمع می که بود جان جهان روشن از او
 در بارگه وجود انسان عقلست نانی می آن بود که نظر در مصالح خویش آرد و چون قوم خود را ببیند و در اجزای
 طهارت و تکمیل یافتن نضارت مجلس حضرت رسیده بصحبت پیوسته کرد وفد عبد القیس گفتند یا رسول الله ما نمیتوانیم
 که در غیر راه حرام بلا زنت ایمان این می ز کفار و صریحان با تو حال ندیش امری بفرمای که بین کشت

فارق میان حق و باطل بود تا خبردار گردانیم از آن قوم و قبیله خود را که با ما نیامده اند و بواسطه عمل
 بر آن روشت را نیز لیس حضرت امیرالمؤمنین فرمود بایمان و نماز و زکوة و روزه آنکه از غنیمت حسن رسید
 و سوال کردند از حضرت که آب انجرا یا سوز در کدام طرفها شیرین سازیم فرمود در خمیچه سبزه که در دست
 و ظرفی که مطلقا بقبر بود و ظرفی که از پنج دخت خرم ساخته اند و اندرون ویرا کافه باشد انبیا و پیغمبر
 انگاه فرمود این عمل مفیده را یاد گیرید چون بقبیله خویش برگردید ایشان را ازین اخبار کنید نقلست
 که حضرت فرمود تا آنجاست در سراسر رملت الحارث فرود آوردند و ضیافتی برای ایشان و ان
 کرده و زور مدینه بودند و تعلم قرآن احکام شرعی می نمودند و هر یک از ایشان را جاز را داد و شرح را
 زیاده بر ایشان انعام فرمود و گویند جاز بهی دو از ده و قیه و شوی که مجموع عبارت از پانصد و هشتاد
 بود و بعد از انعام جواز را جازه معاودت بوطن با لوف شان فرمود

ذکر وقایع سال نهم از هجرت

از باب سیر محمد اندر آورده اند که سید عالم صلی علیه السلام در سال نهم از هجرت بحال صدقات تعیین نمود
 تا بقباکلی که مسلمان شده بودند و زکوة ایشان بگیرند و مدینه آورند پس بریده و براتی که بن با
 رانفقار و سلم و عباده بن شبر را به بنی سلم و منیه و رافع بن کعب را به بنی عمو بن ابعاص را به بنی عمو بن
 سفیان را به بنی کلاب و شبر بن سفیان را به بنی کعب و عبد الله بن البسینه را به بنی بیان فرستاد و هجرت
 از ابو حمید ساعدی نقل می کند که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم موی را از او در که ویرا ابن اللثیه گفتند
 بقبیله فرستاد از برای گرفتن کوة ایشان آن موی را از زکوة ایشان نمود و منظر حضرت آورد
 گفت این مقدار اموال از آن شماست یعنی زکوة است که از ایشان گرفته ام و بعضی دیگر را از آن مال خدا
 کرده گفت این را برای من برسد که آورده اند حضرت بر سر برآمد و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی فرمود تا
 بدستی که درین امر و هم را میفرستیم بعد از آن امور که خداوند تعالی مرا و الی ان گردانید پس از آن مردم
 می آید و سبک وید این از شماست و این سبک وید را در ده اند یا جاز نمی نشیند و خانه پذیرا باد خوشتر
 تا به بنی که هیچ یک را برای او می آید زبانی بخدای که نفس من میدقت است و ست که بگیرد هیچ احدی خبر
 ندارد و این سبک وید را که پیار و آرزوی من است در حالی که در ده باشد آنرا بر آوردن خود را

آسال عمل صدقات

شتر باشد بانگ شتر کند و اگر گاو باشد بانگ گاو کند و اگر گوسفند باشد بانگ گوسفند کند بعد از آن دستها
 را برداشت گفت اللهم بلغت اللهم فبلغت مرویست که حضرت بهمال صدقات میفرمود و پسر نیز یاد آنکه که هر کس را
 مرم بگیرد و یا مردم میگفت سیاتیکم لیب منخضون فانوا جاوکم فمروا بهم و خابوا بهم و بین شیخون فان
 عدلوا فلا نفسهم و ان ظلموا فعليه و هم ضوعهم فان تمام زکوٰۃ میخواند و بعد از آن درین سال عینیه بن
 حسن نزاری را بر سر بنو تمیم فرستاد و باعث برین قضیه آن بود که در محرم این سال حضرت لشکر بن سفیان
 کعبی اجناسی سابقا گذشت بجهت اخذ صدقات به بنی کعب از خزاعه فرستاد و وی بنو امی آن قوم فرود
 آمد و حال آنکه بنو کعب بنو تمیم بر سر بی که از اوقات الا شطاط گفتندی مجتمع بودند لشکر بن سفیان بنو
 را امر کرد تا مویشی خود را جمع کردند و زکوة آنها را گرفت بنو تمیم چون برین معنی وقوف یافتند آن مول
 در نظر ایشان بسیار نمود از غایت لیمی با بنو کعب گفتند چرا این همه مال خود را میگذاردی تا از میان
 شما بیرون برند پس همه جمع آمدند و همانها در زره آوردند و همیشه با از غلاف بیرون کرده نمیکند
 تا حال رسول صلی الله علیه و آله و سلم صدقات ایشان را بیرون برد بنو کعب گفتند یا متدین بدین سلام
 ایشان گشته ایم و دروین ما زکوة می باید و او تمیمون گفتند بخدا سوگن که یک شتر از اینجا بیرون
 نتواند برود و روایتی آنکه بعضی از خزاعه و بنو العز بنو تمیم را معاونت نمودند حال چون آن صورت
 مشاهده نمود بگریخت و بجدینه آمد و کیفیت واقعه بعضی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رسانید
 فرمود که کیست که برود و از بنو تمیم انتقام کشد عینیه بن حسن نزاری گفت بخدا سوگن که هر جا که روند
 از عقب ایشان بروم و باز نگرودم تا ایشان را تیر و تو آرم پس آنحضرت ویرا با پنجاه سوار عرب که مهاجر
 و نصاری در ان میان نبود بنو تمیم فرستاد شب می رفتند و روز بهیان می گشتند تا با راه
 اکثر مردان آن قبیله در منازل خود نبودند عینیه فرصت غنیمت شمرده بر سر ایشان
 از زنان و کودکان ایشان را برده گرفت و بعضی از مردان را اسیر ساختند و همه را میبردند صلی الله علیه
 و آله و سلم فرمود تا جماعت اسیران بسیار را در محله قضیبونگاه گشتند پس جمعی از بنو تمیم بطلب بسیار و هر
 خود بجدینه آمدند مثل عطار بن حاجب زرقان البدر و قیس بن عاصم و نعیم بن سعد و عمرو بن لایثم
 و اقرع بن عابس و خلیف بن ثعلب و ثعلب بن ابراهیم و ابو اسلم و فاخته بن ابراهیم و
 معلوم کردند که مردم ایشان گمانند و با ایشان ملاقات کردند پس چون قبیله خود را دیدند

در بنو تمیم بنو کعب

و اگر یہ افتادند واضطراب نمودند انگاه بجز رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و حضرت در حجره
 عائشہ رضی اللہ عنہا با ستر است و قبیلہ مشغول بود ایشان بید نشند کہ آنسرور و در کدام حجره است برود
 یک حجره ہی گشتند و میگفتند یا محمد بیرون کی و روتی آنکہ گفتند چرا زنان کو در کان مار برده است
 و حال آنکہ مخالفتی از ان بطور نیامده بلال گفت ای مردم بظنہ آرام گیرید کہ حضرت نماز پیشین بیرون خواهد
 و اہل مسجد ایشانرا تسکین میدادند وی گفتند او از دوسری رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلند کنید و باقی
 باشید پس حضرت از خانہ بیرون آمد و گفت چه شده است این قوم را کہ مرا از خواب بیدار کردند و دستما
 اطہر بر چشمهای نورمی مالید و چون نماز پیشین بجماعت گزارده بجز شرف معاودت فرمود کہ
 بنو تمیم بر سر راه آمدند و بازان سخنان اعادہ کردند حضرت ایشان میدید و بیخ میگفت تا بخانہ درآمد
 و نماز سنت گزارد انگاه بیرون آمد و در سخن بید نشد ایشان گفتند یا جماعتی مردیم کہ مدح ما زین
 و زم اشیم است فرمود آن خداوند تعالی است کہ مدح او زین و زم او شین است مقصود شما زین سخن چیست
 گفتند شاعر خطیب خود آورده ہم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت در جواب فرمود کہ بالشعر و لا بالفخار امت و لکن یارید
 تا چه دارید زریقان بن البدر جو اتی را گفت بر خیز و خطبہ بخوان و گویند آن جوان عطار دین عاجب بود بر نما
 و خطبہ شتم بر صد و سیاس و ذکر شرف و فخر قبیلہ بنو تمیم بخواند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثابت بن قیس بن
 شماس انصاری را فرمود تا در جواب وی خطبہ بخواند وی بر بہرہ خطبہ فصیحہ بلیغہ بخواند مشتمل بر حمد و سیاس خالق
 جن اناس و ذکر شہادتین و ذکر فضیلت مهاجرین پس خالق دست العبت رسول و فضل انصاری حضرت
 و معاودت و آنکہ ما موریکہ بمقالہ با مردم تازانی کہ اقرار بہ حدیث حق تعالی و سالت رسول وی کنند انگاه
 شاعر ایشان گویند زریقان البدر بود بر خاست شعری بخواند کہ بعضی از ان ابیات اینست شعر
 سخن الکرام فلاحی یعاد لنا + سخن الروس فینا یقسم الراج + و نظم الناس عند القوط کلهم
 من اسد فی ذالم لیس القزع + اذا امینا فلایابی لنا احد + انانک ذلک عند الفخر تر ترفع
 حضرت حسان بن ثابت البطلیبیہ امر فرمود کہ جواب ایشان بگوی حسان ابیات غرادر جواب
 ایشان بگفت بعضی از ان ابیات شعر ان الذوائب من فخر و انوتم + قد بنیو سنۃ للناس تبیع
 بر شرف و اهل من کانت سریرتہ + تقوی الاله و کل الخیر یصلطع + اکرم بقوم رسول اللہ شعیتم
 اذا انکرتہم تا الاموار و تبیع + اہدی اجدی ما قلب یوازرد + فیما حب لسان حایک صنع

وگویند اقرب بن عباس بر خاست و این شعر خواند	اتیناک کما یعرف الناس منا
او اختلافوا عن اذکار المکارم	وان لیس فی ارض الحجاز کرام
وان لنا المربع من کل غارة	حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
با حسان فرمود که جواب او بگویی او در جواب گفت	بنی دار الافتخروا ان نحن کم
یعودو بالاعند ذکرا المکارم	لنا خول من بین ظمیر و خادم
و فضل ما لکم من المجد و العله	فان کنتم حقیقین و ما حکم
و اموالکم ان تقسموا فی المقام	ولا تفخروا عند النبی بدار کم
و الادب البیت الت اکفنا	ایستماع بن حاکم گفت بخدا

یعود

سوکند که این مرد یعنی محمد را از عالم عیب نصرت نماید داده اند و هیچ چیز از او دریغ نداشته اند خطیب او بهتر از خطیب با و شاعر او نیکوتر از شاعر است پس صد و انصاف را در مطیع و منقاد شنیدیم و کمال اسلام گشتند و حضرت سیبیا و سیران ابا ایشان باز گردانیدند و جوایز فرمودند و او گویند سبب دل بیت کردیم ان الین بنا و ذک من الحجرات اکثر هم لا یعقلون او انهم صبروا حتی ینحی الیهم لکان خیر لهم مقصد ایشان بود و در سال لید بن عقبه ابی بنی المصطلق فرستاد و در کسب از عارث بن نزار بن ابی صرار که گفت از قبیله خویش بمدینه رفتیم نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را با سلام دعوت فرمود بشرف اسلام مشرف شدیم و هنگام شراک از نماز و روزه بر آسن بیان کرد گفتم یا رسول الله ما یسکیرم بقوم خویش ایشانرا بسلا و نماز و ادا زکوة میخوانم هر کس دعوت مرا اجابت کند زکوة از وی میگیرم و جمیع میکنم و میعاد با حضرت مقرر کردیم در آن میعاد کسی باید زکوة جمع کرده را بدهد تا در عارث بنی المصطلق بازگشتند و در روزی که اجابت نمود زکوة از وی گرفت چون بودی که با حضرت مقرر کرده بودید حضرت فرمود عارث را گمان شد که امری از وی صادر گشته که خوب بخط خدا و رسول است هر گاه تو هم پیش را بنحوی که خودت عال با ایشان در میان بود و گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلف و مدینه متحقق نتواند شد البته آنروز را بغضب رفتند که بده خویش کسی نخواستند و بیاید از کوفی که جمیع شد در آن روز حضرت میفرمود و حال آنکه بنی مصلی الله علیه و آله و سلم ولید بن عقبه فرستاده بود و بنوع عارث تا زکوة که جمیع نموده باشند بسیار بود و در آن میان لید و آن عبادت بود و در آن راه تری از ایشان ردی لید پیدا شد و مجبور آن از راه باز

اسماء بنت عمیس بنی المصطلق

گشت و گفت یا رسول الله حارث زکوة ببین ندا و خوشست که مرا بکش و روایتی آنکه آن قوم شنیدند
 که وید از نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم می آید بعد از آنکه قذیله لغات نمودند و ملاحظه جانب آن حضرت
 کرده برای تحلیله و احترام با استقبال و از شهر بیرون آمدند و بعد چون آن جمع را از دور دید شیطان
 در خاطر او انداخت و پنداشت که آن جماعت با بر عبادت سابقه بقصد قتل می آید و از راه گریخت و بدیدار و گفت یا
 نبی المصطلق لشکری جمع کرده و مرند گشته جنگ توی ایند آنحضرت بفرست منجوست تا بر آن جماعت ایشاک فرستد
 و روایتی آنکه خالد بن ولید با جمعی بر ایشان فرستاد و با او لغت بود و احتیاط تمام بجای آنکه تعجب منهای خالد بن
 آن قبیله نزول نمود و شبانگاه کسی او فرستاد تا بمیان آنجماعت آمد و بانگ ناز از ایشان شنید و اوقات
 صلوة و بنا و مساجد و شعار سلام بر ایشان مشاهده نمود و حال را از آن معنی خبردار گردانید خالد بن
 و آنچه معلوم شده بود بعضی حضرت رسانید روایتی آنکه بحارث و جمعی از شرف قبیله نبی المصطلق بدیدار آمدند

و با آن هر دو اوقات نحوه شرح حال خود را عرض فرستند و آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاورکم فاستقر
 بنا و نبینوا و ان تصیبوا قوما بجهالة فاصبروا علی ما فعلتم و ادبرن قصد ایشان نازل شد حضرت در آن باب فرمود
 التالی من الله و العجالة من شیطان علیت تیغ جائز تیغ آهن تیز تر بل زود شکست پذیر آنکیز تر این تالی بر تو
 از حرمین بود و آن شبانگه نزد شیطان بود و با فلک است که پیچیدگی اندک علیه آله و سلم جهت لداری
 آن قوم آیت منزه را بر ایشان خواند و نوازش آنجماعت تقدیم رسانید و فرمود از باران من هر که را می که شما نخواهید
 جهت تعلیم قرآن حکام شرعی و اخذ صدقات شما تعیین کنم ایشان اختیار عبادت بشر الفسار نمودند حضرت
 ویرا بان هفتاد سال ایشان مقرر فرمود و درین سال قطب بن عامر بن حدیده را امیرت نفرا اندید و لقبیله
 ششم فرستاد و رفتند و یک گاه بان قبایل رسیدند و مقاله عظیمه میان ایشان واقع شد و بسیار از طرفین حرا
 یافتند آخر الامر اهل اسلام غالب شدند و شتر و گوسفند و برده چند را زدند و بدیدار حضرت نمودند و بعد از آن
 خشم غنیمت انتمت کردند هر مرد و با چهار شتر رسید و شتری و در مقابل ده گوسفند بود و هم درین سال علقم بن مخزوم
 مدحی را امیر سید نفرا گردانید بر جمعی از جهت که نوای حده آمده بودند و خرابی سیکردند فرستاد و فرستاد بجز
 که مسکن آن قوم بوز ایشان فرار نمودند و علقم بدیدار گشت بعضی از قوم تعجب که دزد و دتر روان
 شد و بعد از آن عدای سهمناک را انجام دادند و در میان ایشان گویانید و در آن طرفی بود و در
 شد و در آن طرفی بود و در آن طرفی بود و در آن طرفی بود و در آن طرفی بود و در آن طرفی بود

بزرگوار
 در بیان
 و در بیان
 و در بیان

Marfat.com

افکنند بعضی از قوم بر خاستند و متهمی شدند که در آتش وند و بعد گفتند که با شما نزل میکردم چون
 هدیه رسیدند این حکایت بعرض رسانیدند فرمود بن مرام بعینت فدا الطبعه تمثیل در آن
 صحیح بخاری باین نوع مروی گشته که علی بن ابیطالب کرم الله وجهه گرفت پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم سر به سجده
 فرستاد مروی را امیر ایشان گردانید و اهل آن سریه گفت اطاعت امیر خود سجا آری ایشان بر رفتن در آن
 سفر روزی امیر سریه ایشان غضب گرفت و گفت پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم شما را اطاعت من امر کرده گفتند
 پس ایشان را فرمود تا هر جمیع کردند و آتشی بر او رفتند نگاه گفتند درین آتش را میدرخاستند و قصد آن
 نمودند که در آتش آریند و روایتی که در یکدیگر می یابند و بعضی بعضی مانع می گردند و روایتی آنکه گفتند فرستادنی
 صلی الله علیه و آله و سلم درین حال بودند که غضب امیر سریه تسلیم یافت شعله آتش نیز فرو شست چون هدیه
 آمدند حضرت از آن قصه خبردار گردانیدند فرمودند که در آتش می آمدند تا روز قیامت بروایتی تا ابد از آتش
 بیرون آیدند تا اطاعت فی المعروف ظاهرین قضیه با آنچه اول سر آورده اند منافات دارد و لکن صحیح ممکن است
 بآنکه بعد و قال شود و الا ترجیح مافی الصحیح مقرر است الله اعلم و هم درین حال علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و سر
 سوار و پنجاه فارس بخانه فلسف و قبیله بنی طی بودند و سادات آنرا خراب کردند بر قتل با بدای بود که بکشته گاو بر سر آن
 قوم غارت آوردند و آن تجانه را بکندند و بسوختند و برده و شتر بسیار بدست آوردند و مروی بر آن که کبر
 قبیله بود بگریختن بشام رفت خواهش در میان بسیار بدست آمدن افتاد و گویند در خزانه تجانه بنام سازه
 و شمشیر یافتند یکی سوب و دیگری مجزم و شمشیر دیگر آنرا ایمانی میگفتند علی رضی الله عنه در شب شمشیر سوب و مجزم را
 برای پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم بر صحنی مغنم جداست نگاه چشم از آن بیرون کرد و باقی قسمت نمود و آل عاتق
 تیاورده هدیه آوردند و در قرب مسجد سراسی بود که بسیار آنجا نگاه میدهند تا آنکه عاتق
 روزی حضرت بردان سر امیکندشت دختر حاتم آنجا نشسته بود و عاتق را دیدند و بگریختند
 و گفت یا رسول الله ملک الوالد و غاب الوالد فامتن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و او گفت که گفت
 برادر من عدی بن حاتم گفت آن گزیران از خدا و رسول این گفت روان شد از دختر حاتم منقول است که گفت
 روز دیگر پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم گذشت و من بهمان حکایت گفتم و بهمان جواب شنیدم و ز سووم در گذ
 آمد و من از رغابت نبودم می جوایتم که با وی هیچ سخن نگویم و وی از غلبت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
 با و برخاستم و غضبم دختر بزرگ قبیله ام و پدرم وفات یافته و برادرم گریخته منست نه برادرم از آنجا

Marfat.com

هر روز در شهرت فرمودند چنان که مردم و بعد از چند روز که جماعتی از ایشان وی بخدمت بصری آورده
 بودند و با هم به پیشانی درگیری و حرج راه اندام فرمودند و تقبیلان خویش فرستادند و بیست و هفت نفر در او
 خویش گزیدند و بیست و هفت نفر از وی برگزیدند که از وی برگزیدند و بیست و هفت نفر از وی برگزیدند
 و بیست و هفت نفر از وی برگزیدند که از وی برگزیدند و بیست و هفت نفر از وی برگزیدند
 نموده باشد فضل و زیادتی و بر او خواهد بود و اگر او پشیمان است همیشه بر ملاذلی عزیز خواهی بود و ندی گشت
 سجد سوگند که رای صدیق است این را بخاسته بدیده شد و شرح قدم و سلام وی در سال هم مذکور
 شود انشاء الله تعالی و درین سال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از زنان خود هجرت نمود و سوگند یاد کرد که
 یکماه با ایشان مخالفت نکند و در میان آن قصه کتب سیر جاپاقول معتبر بنظر رسیده اول نکهت حضرت خنثه
 از وی طلب نفقه و کسوت نمودند و خبری بخواستند که در تصرف آنسر و نبود آن جهت اول گشت یکماه
 از ایشان هجرت نمود و زوال آیت تجزیه ابراز واقعه ایلام و سوق آن آیت گردید و این قولست در
 صحیح مسلم مروی گشته که دلالت برین میکند و آن حدیث این است که جابر بن عبد الله انصاری فرمود
 عنمار و هیت گند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه روزی خانه رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و اذن خواست
 تا در آید و دید که اجنبی از مردم در خانه بودند و میگویند ایشان را اذن آمدن حاصل شده بود و ابوبکر را دستور
 حاصل شد بعد از آن بمخاطب رضی الله عنه آمد و اذن خواست برانیز اذن حاصل شد و آمد و پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم دیدند بسیار حزن اندویشان از غایت حزن هیچ سخن نیکو نگویید و خود گفتیم یا آنحضرت بگو
 و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجزند انهم گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در وقت آنکه از من نفقه طلبید
 و من برخاستم و برگردان و زدم حضرت بخندید و گفت اینها پس من من شسته اند چنانکه می بینی و از من نفقه
 میخواهند و پیغمبر بگویند که من نیامده ام پس ابوبکر خواست برگردان عایشه و در آن وقت حضرت
 ایشان با دختر خویش خطاب میکرد که چیزی از رسول خدا بگویند که نزد او حاضر نیست ایشان گفتند
 سجد سوگند که دیگر سرگز از رسول صلی الله علیه و آله و سلم چیزی که در تصرف منی نبود بخویم پس یکماه از زنان
 عزلت نمود و بعد از آن آیت تجزیه نازل شد و هم آنکه غسل بر ازینست بحش ببدیه آورده بود
 و وی بر آن نگاه داشته بود و غسل دوستی شد چون حضرت بنزد او میفت شربت غسل بر
 وی میکرد و بنا بر آنکه غسل در آب میشود و بر او در خانه او توفی واقع میشد عایشه گوید من و حفصه

عاشق

باسم موافقت نموده بایکدیگر گفتیم که حضرت بر سر کدام نماز را که در آید باید که بگوید از تو بوی مغایر می شنوم
 اگر مغایر خورده و مغایر جمع مغفوست و مغفور صمغ و دست عرفت است که آنچه که در او در حال آنکه حضرت از
 چیزها که بوی بد و شست محترمی بود چه با آنکه گفت و شنید بود و ایشان از رواج خبثیه متاثر میشوند همچنانکه
 بنی آدم متاثری میشوند آنقصه حضرت بر یکی از ایشان آمد وی آن سخن را چنانچه مقرر بود گفت حضرت فرمود
 مغایر خورده ام بلکه شربت غسل شامیدام پیشتر منیب بنت جحش آن زن گفت جرئت بخانه العرفط یعنی
 حسیده است ز نور این غسل در دست عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز از آن غسل شربت
 نیاشامم و روایتی آنکه فرمود سوگند خوردم که از آن غسل بگیرم نیاشامم لکن این سخن را با هیچ کس گویم آن
 زن قبول نمود فاما و قال بقل خولش نکرده با آن دیگری گفت جبرئیل مدوایت آورد که یا ایها النبی لم
 تحرم ما اهل شدک یعنی من صاۃ از واجبات و الله غفور رحیم قد فرغ من شدک تخلاک یا ایها النبی و الله مولک و هو اعلم
 الحکیم و اذا سر النبی الی بعض الزوجه حدیثا فلما بانا تب اهلها علیها عرفه و عرفه عن بعض فلما بانا
 به قاتل من بانک مذاقال سابقی علیکم خیر تا اینجا که آن متوالی الله فقد صغرت قلوبکم یا الایه پس حضرت بدین
 سبب گنایا کرد که یکماه از زبان عزلت گیرد و احادیث صحیح و کتب معتبره دست نبرد است این قول سوم
 آنکه سید عالم صلی الله علیه و آله سلم در خانه حفصه بود و باذن آن سرور بدین پدر از خانه بیرون رفت حضرت
 فرستاد و کینک سر بر خود را مار قبطیه با نجا طلبید و با و صحبت داشت چون حفصه مر صحبت نمود و دید
 که در حجره وی بسته است منظره توقف کرد آن سرور در کشاد و بیرون آمد حفصه گریه آغاز کرد و با حضرت
 معاتبه نمود و روایتی آنکه گفت یا رسول الله در خانه من در فراموشی من با کینزکی صحبت پیدا کرد
 آنکه گفت از میان زنان خلیفین این کال نسبت با من سجایم آری پیغمبر صلی الله علیه و آله فرستاد
 نیستی با آنکه او را بر خود حرام کرد و آنم گفت استم نرسر مرود که او را بر خود حرام کرد و امیدم حفصه گفت چگونه
 حرام بسیاری بر خود چیزی را که خداوند تعالی بر تو حلال گردانیده فرمود بخدا سوگند که بوی نزدیکی کنم و لیکن
 این سخن نزد تو امانت باشد باید که هیچکس نکوی حفصه قبول نمود و چون حضرت بیرون رفت یواری که
 میان او و عایشه بود بدست خویش نزد عایشه دهنف شد و بسیار و حفصه آن سخن را بوی گفت و دان
 آنکه حفصه بنانه عایشه رفت و گفت بشارت باد ترا ای حضرت کینزک قبطیه خود را بر خلیفین حرام است و از او
 خلافتش تیم چون عایشه رضی الله عنها با آن سرور را قاتل نمود پس در تعریف گفت یا رسول الله در روز قیامت

سن با کتبی که بی ماریه حبت از تابانی روز از زمان ترا سالم ماندن جمله اول و آیات و اول سوره محمد
 آورده چنانکه سابقا گذشت آن سرور با جفده فرموده گفتند بودم که هیچکس از خدا برکنی روا باشد که سیدنا شمس
 کردی گفتند ترا که خبردار گردانید فرموده خداوند انا اریک من مراهبوا و جانا تجامیت کریمه اذا سال اللہ لے
 بعض از راهبها و یا الایه ازین می خبر مید پس گنبد یاد کرد که یکماه از زمان هجرت ناید چهارم آنکه برقی منمیر
 صلی الله علیه و آله فرموده بود که در روزی آنکه گویند می فرج فرموده بود پس نصیبی بر سید از زمان
 خوشتر نشاد زین بنت حبش بخش خود را باز فرستاد حضرت مقدار بران افزوده و بناوی روانه گردانید ز
 باز کرد و عایشه گفت تحقیق که خوار و شست تو کرده که بدیهه ترار در گردانیده آن سرور فرمود بخدا سوگند که شما از
 خداوند تقا انان خوار ترید که خوار شست من تو ایند که پس سوگند یاد کرد که یکماه پیش نان خود زود ق
 جمع مسان این قوال مختلفه بان طریق حال شود که گویم همه این امور بسیار با کشته چه مناسب علم و خلق
 آنست که حرام متعدده از زوجات مطهرات می بطور آورده باشد آن سرور مثل آن تار و پودن
 تجویز فرماید و اگر بجانب حج روز قصه غسل و قیام می حج است زیرا که این هر دو مقصود است بسباق آیت کریمه
 تو بالی الله فقد غمحت قلوبنا و ان تطاهرنا لایا که در قصه ایلا نازل شده چه صحبت سیده از این مجلس
 رضی الله عنهما که گفت میخواستیم که از ایله یونین عمر رضی الله عنه چیزی به رسم یکسال درین اندیشه می بودم
 و از غایت بیست می نمی تو استم که سوال کنیم در بعضی از سفار فرصت یافته از او پرسیدم که مراد ازین وزن که
 در آیه کریمه و ان تطاهرنا لایا ان الله هو مولیذک و است کیت گفت عایشه و حفصه فرمودین مقصود نظایر
 ایشان بنایب نظایر است ازین و قصه شربت غسل قوی ارج است زیرا که در صحیحین و غیرهما از کتب معتبره نبوت
 پیوسته و الله اعلم فانیه در صحیحین نیز وارد شده که صاحب غسل حفصه بوده و در بعضی از کتب حدیث
 و نیست که سوه و در بعضی از روایات آنکه ام سلمه بوده روایت سوده ام سلمه هر دو ضعیف است و قوت
 مقاوت با حدیث زینب حفصه که در صحیحین مذکور است ندارد و طریق جمع بیان و این نیز بنیب و حفصه
 آنست که گویم احتمال ارد که قصه غسل و نوبت متحقق گشته باشد یکبار در خانه حفصه و چون گفتند که آن
 غسل قهسور دارد ترک کرده و از ان نیا شامیده بی آنکه شریح به تحریر نموده باشد و بعد از ان یک نوبت دیگر
 در خانه زینب بنت حبش آن صورت وی نموده و بنا بر یک عایشه عیسیه زار خود حرام گردانیده باشد
 و اگر حج رویم آن ویت که زینب صفا شربت غسل بوده حج سیدان چیست که روایت آن اینست

و احفظ اندو ايضا آنچه بصحت رسيده از عمارت مشهوره رهنه را در عتبات اگنت زيارت مي نمودند
 عليه السلام و گروه بودند و سوره و قصه مي خواندند و يك جوش و تيمم مي نمودند و سوره سوره سوره
 صلي الله عليه و آله و سلم جوش ديگر مي خواندند و سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره سوره
 نبوده از وي غيرت نموده و آن را علم على اختلاف الروايات حضرت است از آن جهت كه فرموده و سوره سوره
 مسي و شمس و خزيمه غافه و اي آن بود كه شريف ادا و تلاوت سياه رباح نام سوره و غرض ايشان از اين جهت
 پيش از آن بود كه آواز در زمينه افتاد كه نمي بيند اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد و اولاد
 اين خبري شنيد بسجدي آواز عم خطاب بصوت سيده اگنت چون از آن امر و وقف گشتم بسجدي نبوي
 شافتم و دم كه جماعتى از صحابه و منبر اخضر ت ملاح جناب شسته بودند و ميگسيتم ساعتي را ايشان
 بمشتم خزن كندوه بر من سميلا يافت برخاستم و متوجه آن غرض شدم و بار باج گفتم برو و از آن حضرت
 براي من دستوري خواه وي درآمد و بعد از لحظه بازگشت و گفتم بر او دستوري خواهم بدهم جواب فرمود
 آدم زن و ديوار آن شستم باز اندوه دلم غالم بشهر رفاقم و باغلام گفتم از براي من طلب از آن كن رفت
 و باز آمد و همان جواب را در القاصه سه نوبت از آن خواهم در آمدن بديست و روايتي آنك گفتم رباح
 سوم آواز برداشتم و گفتم اي رباح دستوري خواه از براي من كه هستي كه گمان مي برم كه رسول الله صلي الله
 عليه و آله و سلم اين گمان شده كه از براي حقه آورده اند سخي سوكند كه اگر بايد مرا كه گردان و ديوار آن كن
 كه گردان وي را بر نم از آن گفتم كه گفتم ناگاه شنيدم كه رباح مرده و ديوار آن سوكند و ديوار آن سوكند
 پس آدم و دم كه رنگت بسته و پيلوي خود را بر نه چسبيد زلف غرا نماند كه ديوار آن سوكند
 فرائش بگردد و آن حصيد و پيلوي مبارك او را كه سوكند و ديوار آن سوكند و ديوار آن سوكند و ديوار آن سوكند
 سلام كردم بر همچنان استياده و گفتم يا رسول الله زمان خود را بطلان داده و فرمودي گفتم اي كبري مستطاب
 ام سلمه رضي الله عنها اگنت خانه خوش بودم كه او را تكبير مي شنيديم و شميم كه تكبير كن و با او از كبريت است
 كه از حضرت آن سوال كرده و آن جواب شنيدم بعد از آن صبر كردم و رو تي آنك گفتم يا رسول الله سجد
 درآمد مسلمانان را بغايت ريشان گر باي يافتم زيرا كه دم گمان آن شستند كه زمان خود را بطلان داده
 پايين و هم و ايشان را خبر دهم كه گمان ايشان مطابق واقع نبوده فرمود آري اگر خواهي چنان كن نگاه
 گفتم يا رسول الله دستوري هست كه براي سنان غا طربا كست سخن من كه گويم تا بنسب آري فرمود آري

Marfat.com

گفت

گفتم یا رسول الله در کمال بر زنان خویش غالب و بیم و چون بدیدند آمدیم زنان بدیدند بشوهران خود و غلبه
 داشتند زنان ما خوی زنان مدینه گرفتند و آن طریق را از ایشان آموختند عمر گوید درین محل حضرت
 تبسمی نمود و گفت وزی باز و بجه خویشش و از بلند کردم و چیزی گفتم وی آن سخن را باز گردانید مرا
 از وی آن حرکت بغایت منکر نمودن گفت چرا این رجعت من بدی بری حال آنکه زنان پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم و برواتی حفصه دختر تو سخن آن حضرت اباز میگردد و نگاه هست کی از ایشان از وی
 بجهت بر زرد و چشم میر و تا شب گفتم تا ایس ز با یکبار با حفصه یکی از آنها که این فعل پسندیده از ایشان
 صدور یافته وی خواب بود آدم و از وی تحقیق کردم که سخنی چنین شنیده ام آیا مطابق واقع هست یا
 گفت آری ایس بر انصحت کردم و گفتم تو گمراهی از آنکه خداوند تعالی غنیمت است از برای غضب سول
 خویش و تو بلاگ شوی ز نما که از وی چیزی بسیار طلبی سخن باز نگردانی و بجان زوی تو زوی و هر چه
 میخواهی از من طلب کنی و باید که از محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با ما ایستد ز غر و مفتی و خود را با وی
 قیاس کنی عمر گوید حضرت درین محل تبسم کرد و فرمود و روایتی آنکه بعد از آن با من سلمه رفتم بجهت قرابتی که
 با وی داشتم با وی نیز نسبیون آغاز کردم گفت ای عمر بجهت آیدم از تو که در همه کار با دخل کردی تا بجا رسید
 که سخوای میان پیغمبر زنان می نیز دخل کنی درین محل تبسم دیگر فرمود و همچنین حکایتها میگفتند و ندا میکردم
 چنانکه آنرا غضب بشرف با کشیدن و دندان شدن چنانکه دندان نوری وی نبود و بعد از آن شکستم هر چه
 چشم می آورد موی بر دم و فائده وی چیزی بدم غیر از مقداری جو قریب کسب و مثل آن تر قطره گوشه غرقه
 نهاده و پوست چند و باخت ناکرده که او خیمه بود پس چنان من گریه بادت نمود و گفت ای بس خطا
 جزای گوی گفتم یا رسول الله چون نگاریم و حال آنکه این حصیرای بنیم که در بیای مبارک تو تا شب کردی
 خزانه خانه است نمی بنیم در آن الا آنچه می بنیم و تبصر و کسری و برواتی اهل فارس و موم و پیش و لغت و
 شمار و انما ز با وجود کفر و تور سول خدا و برگزیده وی و عاکن تاحق تعالی بر تو هست تو پیش را کشا و
 گردانند همچنان که بر ایشان کشاده کرده پس حضرت از آن تکیه کرده بود دست نشست فرمود ای بس
 خطای بنوز درین مرتبه بی برستی که ایشان یزید فارس و موم قومی اند که طبیعت ایشان را عاجلا و نقدا بر
 جهان با ایشان اده اند یعنی دنیا با ایشان ولی است آخرت برای ما گویا آن نوره الولاية و نور هدایت
 والدرا یمرشد الخلاق الی ذروه الخلاق منفذ لهما بین عن مضایق العالوق و العوالق آن صفا کمال خند

Marfat.com

مقال مدافد تعالی طلال شاده فی الاخره الاقبال جامعی ازین مال بزی این مطلقه مودین عالی و حویران
 فقیران بی نوال رنجته که بیات بسا از کوششهای نفیجی دارد به تن بریند ما نشتر بود او در کس
 ز ناطع الی کترین عمل لغنی و ذکر و بالشوع رشید متکاوار در بهت است اجبان هرگز مشوبه که زخم و
 اوبار در قفا دارد به سنگ سرنه و آسوده زمی ز در دسری و که بر تاج گران سنگ باوشا و از و
 حضور دل که شله از ملک مال حبت نیافت به یکج مصطفی بهی حبت و گدا در و کسی که محک مشتر
 بود ز روس به بیگ عیار چه حاجت کمیا دارد به پشت پاز و بهای و کون و نهوزید ز فقیر چشم
 خجالت پشت پا دارد و ورواتی آنکه فرمود را شتی سید کونیا ایشان ابا شد و آخرت را یعنی هر
 که با طایعیم سر و عیش از خردی ابدی بودی از عقب لغت و عیش بودی از پیشت با و حبت رود
 چنانچه آیت زوید با نده الحیوه الدنیا الا هو و لعب ان لا الاخره لعلی الحيوان لو کانوا یعلمون ثم یومنون

<p>آنکه خور و دست با شاد می مے که سرشته آن خوشی سرمد بند هر که الهوری حقیقی ره نمود کی زمان و شور با حست برود آن جهان چون زنده زنده اند کین عیانت عز لائق انعام نیست جای روح پاک علی بن بود بهران برغان کور این آب شوبه که گوید بعد خوابی در آدم و کفتم</p>	<p>این خوشی را کی بسند و خواهر ز آنکه جان شایان خوشی و دیو کی شود قانع بنار کی رود و با بهت نده کسی جوان گشت یا گشته و اند و سخن گویند و اند هر که از گلشن بود بزم و وطن که به باشد گلشن وطن سرین بود که گوید بعد خوابی در آدم و کفتم</p>	<p>این بیازان این خوشی بیرون شد این خوشیها پیش نشان بازی نمود و آنکه در جوع او طعام اقد خورد مرد و راجون رکش دانند که سار در جهان مرده شان را نیست کی خورد او با و اندر گویند بهر بخورد خدا حساب او که گوید بعد خوابی در آدم و کفتم</p>
<p>برای من و در و تی آنکه کفتم بنیبا با ندر با و با السلام و دنیا و آخرت غرقه یا این آدم بر و مسجی با و از ایند کفتم حضرت نان خود را لائق نداده است پس کجا نموده دران غرقه بسپرد آن با بهشت ندر و تمام شد و چون زان غرقه برین مداول بخانه عالیه صد رقیه زت عالیه انور استقبالی و ده گفت یا رسول الله سوگند نمودم که یک یا پیشتر مانندی و حال آنکه من ششده ام لبست ندر و زایش گذشت که پس نمودم گاه میان شد که ماه بهت و نکلیس ماه از آنچه است عالیه صد رقیه گوید بخیر نازل شده بود یعنی که گوید یا ایها البنی قل لا زوجه لکم</p>	<p>برای من و در و تی آنکه کفتم بنیبا با ندر با و با السلام و دنیا و آخرت غرقه یا این آدم بر و مسجی با و از ایند کفتم حضرت نان خود را لائق نداده است پس کجا نموده دران غرقه بسپرد آن با بهشت ندر و تمام شد و چون زان غرقه برین مداول بخانه عالیه صد رقیه زت عالیه انور استقبالی و ده گفت یا رسول الله سوگند نمودم که یک یا پیشتر مانندی و حال آنکه من ششده ام لبست ندر و زایش گذشت که پس نمودم گاه میان شد که ماه بهت و نکلیس ماه از آنچه است عالیه صد رقیه گوید بخیر نازل شده بود یعنی که گوید یا ایها البنی قل لا زوجه لکم</p>	<p>برای من و در و تی آنکه کفتم بنیبا با ندر با و با السلام و دنیا و آخرت غرقه یا این آدم بر و مسجی با و از ایند کفتم حضرت نان خود را لائق نداده است پس کجا نموده دران غرقه بسپرد آن با بهشت ندر و تمام شد و چون زان غرقه برین مداول بخانه عالیه صد رقیه زت عالیه انور استقبالی و ده گفت یا رسول الله سوگند نمودم که یک یا پیشتر مانندی و حال آنکه من ششده ام لبست ندر و زایش گذشت که پس نمودم گاه میان شد که ماه بهت و نکلیس ماه از آنچه است عالیه صد رقیه گوید بخیر نازل شده بود یعنی که گوید یا ایها البنی قل لا زوجه لکم</p>

در بیان الحیوة الدنیا و زینتہا افتتاح این سخن را بکلمتین سر اجاب میلاوان کلمتین نردون افتد و رسول
 و ان اللاحزرة فان لمدای لمحسنات کلمتین بر اینست که حضرت فرمود ای عایشه نامی
 بر تو عرض میکنم و بخوای هم که زود جواب بگوئی تا با مادر و پدر خود مشورت نمائی عایشه گفت چیست آن رسول
 گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش گویی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن بخوای پس بیا بیا نامهر
 شما را بدهم و از شما بروجه نیکی برداشتم و اگر خدا و رسول بیا و سرای آخرت بخواید پس رستی که خداوند تعالی
 آماده گردانیده از برای زنان نیکی و کار مزی بغایت عظیم عایشه گوید گفتم یا رسول الله در باب با پدر و ما
 مشورت نمائیم یعنی **س** در کار خیر حاجت هیچ تخاره نیست بلکه اختیار خدا و رسول میکنیم و از تو بگذر خواست
 و اعم که هیچ یک از زنان خود را خبر از کنی از آنچه من اختیار کردم فرمود هیچ زن از زنان من پرسد که تویی
 چه اختیار کردی الا آنکه من را خبر دار کنم ان الله لم یعینی مغتتا و اما تغتتا و لکن یعینی معلما میسر او درین سال
 رحمة غایب واقع شد آورده اند که قریب بسال پیش ازین تاریخ زنی از غادیه شعبه نام به نزد پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم آمد و عرض نمود بر آنکه گفت یا رسول الله مرا از گناه پاک ساز یعنی اجرای حد شرع کن بر من حضرت
 فرمود باز کرد و از خداوند تعالی آمرزش خواه و بدرگاه او توبه انابت نمائی گفت یا رسول الله میخواهی که
 مرا باز گردانی چنانکه یاغبین مالک اباز گردانیدی بدستی که وی آبتن است از زنا فرموده و تو آبتنی از زناست
 ای آن سرور فرمود صبر کن تا وضع حمل کنی و بر امردی انصاف کن زیرا که کفالت می می نمود و ازانی که فرزند از تو
 شد انصاری آمد و گفت یا رسول الله آن غادیه وضع حمل نمود فرمود که این هنگام نتوان کرد و اسگسار کن
 و فرزند او را بگزاریم که هیچکس نباشد که بر او شیر دهد آن چون فرزند خود را از شیر باز کرد و پاره نان مردست
 فرزند خود نهاد و مجلس حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول الله فرزند را از شیر باز کرد
 و طعام خورد پس گوید که بر امردی از مسلمانان او و فرمود تا گوئی محاذی سینه آن بر او بگذرد و او را
 در آن گوید آورد و نزد مردم را امر کرد تا اسگسارش کردند خالد بن ولید از پیش روی وی درآمد و سنگی
 سروی زد و قطره چند بر رو خالد حبت خالد و بر او شام داد حضرت فرمود ای خالد رفتی کن بخدا
 که نفس من بید قدرت است که توبه کرده که اگر تمنا جی مثل آن توبه کند هر آنکه که آرزیده شود آنگاه فرمود
 تا او را بیرون آوردند و نماز بروی گذارند و مدفون ساختند و درین سال غزوه تبوک واقع شد و آن
 آخرین غزوات رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم آریاب میر رحمم افتد آورده اند که باعث بر غزوه تبوک

عایشه

غزوه تبوک

آن بود که درین سال قافل از شام آمدند روغن زیت وارد سفید از اشجار مدینه آوردند و با این روغن
گفتند با شاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبائل کج و جدام در عالم و غسان و غیر جماعتی از مشرق و غرب
موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر به بقا رسیده و روایتی آنکه لشکر عرب به قتل نوشتند
که این مرد که دعوی نبوت میگردید ملاک شده و خطی و تنگن در میان صحابه ای افتاده و اموال ایشان را چیر گشته
و مملکت او را به سولت بدست می توان آورد پس مردی از عظمای روم را که قبلاً نام داشت به چهل سالگی در مدینه
کرد و آن خبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسید و روایتی آنکه بود گفتند ای ابوالقاسم اگر هست میگوئی که
پیغمبر شام روزی که ارض محشر زمین بنیاست علی اختلاف روایات است حضرت رسالت پناهی است
علیه و آله وسلم باران فرمود تا کار سازی نماید که بجز م می ویم و با طرف قبائل که شرف سلام دریا
بودند فرستاد که متعی گردند و حضرت با حق شوند و دستور آن سرور چنان بود که هر غزوه که توجیه نمودی توریه
فرمودی و بصیرت نگفتی که بجای میریم تا دشمن آگاه نگردد و الا در غزوه تبوک که جهت مسافت بعیده و شدت
گرمای آنست دشمنان در وقوع غارت محظوظ می نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجا آرند و لهذا
این لشکر را پیش العسرت نام شد حتی که اهل انعام و سیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرتان لشکر مشبه بود که شبزوه
تن از فقرای اصحاب یک شتر پیش بود که نبوت واری میکردند و اکثر اهل لشکر جز خرمای سینه خورده و چود بود
زود و چرمی بوی گرفته بجز بگیری یافتند و آب ران سفر چنان شورایاب بود که با وجود قنات در کب شتر گشتن
و بر بلوبات اجواف و تمام آن فوای خویش را می ساختند و در مع بغایت کاره بودند در سیرت و کسب از راه
چیر وقت سیدن بوی ایشان بود و میخواستند که در سایه اشجار باشند و از شمار مخطوط شوند و آیت که
یا ایها الذین امنوا اللکم فی سبیل الله ان تقاتلوا فی الارض فی سبیل الله لعلکم تفرحون
الحیوة الدنیاء فی الآخرة الاقلیل و ان بانزل شد و آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه و بسیار
مکر میزدند یکی از شما این گشت خود را در دریا فرود برد و بیرون آورد پس بدید که چه مقدار از تری دریا
بانگشت می رسیده اشارت بسایه خویش فرود و مر و است از ابو عثمان آمدی که گفت با ابو هریره گفتیم که
شونده ام از برادران خود بصره که تو گفته که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که پیغمبر و ان آمدند بخبر
الف الف حسنة ابو هریره گفت بلکه شنیده ام از حضرت که پیغمبر و ان آمدند بخبر فی الف الف حسنة بعد
از ان این آیت خواند که فاما تباع الحیوة الدنیاء فی الآخرة الاقلیل یعنی سوی دریا غم کن بن آب گیر +

و باسم من عند الله محمد وحق خرد و تجیز ان لشکر انفاق نمود و ابو عقیل انصاری نصف صاع خرد آورد
 و روایتی است که یک صاع خرد آورد و گفت شب تا صبح بجهت مردم بسیار آب کشیده ام و صاع خرد
 با جرة همین آوده اند یکی از بر اعیال گذشته ام و دیگر آوده ام حضرت فرمود آن صاع را بر آلودگی صفت که صحاب
 آورده بودند نتر کردند منافقان بنیاد لزم عیب کردند و گفتند عبد الرحمن و عاصم آن را بسیار دادند الا از ریاء و خدا
 و رسول ولی نیازند از صاع ابو عقیل و لکن او میخواست که خود را بیاد و بتا از صدقات چیزی بستاند این آیت نازل شد

نشر

الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین صدقات الذین لا یجدن الا ابدانهم فیسخرون منهم خرافة منهم ولهم عذاب
 جمعی از زنان مسلمانان بعضی از زبور با خودی فرستادند و تجیز ان لشکر صرف نمایند و حضرت سالت بنی صلی
 علیه و آله و سلم آن اموال ابا رباب حاجات و سخنان پیدا کرد که ساشکی خود میگردید و میگفت نعلین پار با خود برارید
 زیرا که مردم با دام که نعلین سپیده در حکم سوسه است و چند نفر از صحابه از عیال خود نعلین پار با خود برارید
 و اسامی ایشان است سالم بن عمر بن علقم بن ابی اوس بن عبد الرحمن بن ابی بکر بن عمر بن غنم بن سلمه بن صحرة و خرد
 بن ساریه عبد قیس بن مغفل بن روایتی معقل بن سيار و روایتی محمد بن عبد الرحمن بن بروشم و بن الحامد بن
 و بروایتی صخر بن غنسا و گفتند یا رسول الله با پیاده اندام و مرکب با ریم مارا که کتب ما بران سوار شویم و بجز
 و می حضرت فرمود آنچه می طلبید نمی یابیم پس از مجلس آن سرگردان بفرستادند این سبب اجتماع بقرب

کسی را نماند

بگروه بجا این گشتند چنانچه آیت کریمه لا علی الذین اذنا توکلت لعلکم علیه توکلو او علیه من
 من الدرع حزنا ان لا یجدوا ما یتفقون از حقیقت حالشان خبر میداد پس این یمن بن عیمر بن کعب انصاری
 بابولسی بن مغفل سید ایشان بان جان بد شتر را که بر او صاع خرد با هر یک جهت داده بود
 بن عبد الملک بن نفدی و عثمان بن عفان شتر دیگری را که با سبب میباید شترند که
 که تصدق بخرش خود کرد و آن چنان بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن سواران صدقات
 علیه گفت یا رسول الله خداوند تعالی از بندگان خویش صدقه میجوید و من مالی ندارم که در راه صدای صرف نمایم
 ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساخته فرمودند و در آن وقت که صحبت سیدنا ابو موسی اشعری که گفت
 من یعنی رفقه اشعری بن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند و مرکب طلبیدند فرمود و الله را حاکم علی شری
 خدا سوگند که سواران ما را بر چیزی ابو موسی گوید وقتی پیش من می رسیدم که غنیمت بود و من نمیدانستم پس اندوهناک
 با یک شتر از جهت منع حضرت از خوف آنکه با او بر من قهر کرده باشد آمدم و صورتش قهر را با دیدن خود باز نمودم

بعد از آنکه حضرت از عقب من فرستاد بنزد وی فرمود بگو این شش شتر را و نیز چهاران خود بر تا سوار شوند شتر را
 را آورد و برای ابراز دمه خویش چند نفر را از آن قوم بجای آنسور بردم تا معلوم کردند که اول منع فرمود و آنچه
 انعام نمود و روایتی آنکه گفته با رسول خدا قسم یاد کردی که کربانم از بی چگونه است اکنون که عنایت می نمایی فرمود
 حقتا که شما سوار گردانید و مرا امر کرده که چون بگوئید خورم که کاری نکنم و بنیم که خیر در گردن آن کارست بگوئید
 بشکنم و کفارت هم منقولست که فرستاد و روایتی می زلفرا زایل نفاق بنزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمدند و
 عذر میگفتند تا ایشانرا در تخلف از آن غر و دستوری بدو گویند طالبان از معذرتین از بی اسد و غطفان بودند که
 آمدند بنزد رسول صلی الله علیه و سلم و گفتند یا اعیال بسیار و فقر غالب است از آن فرمای ما را در تخلف از این غرض
 و گویند مطر عامر بن لطفیل بودند که گفتند اگر بغیر و میر ویم با تو اعراب طی امانی و مویشی ما را غارت خواهند کرد
 حضرت فرمود زود باشد که خداوند تعالی مرا از شما بی نیاز گرداند این آیت نشان ایشان نازل شد که و جار
 المعدرون من الاعراب بایوفون لهم و عهد الذین کذبوا و رسول سنیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جار
 از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و آن اکتفا کرده مردم را از رفتن منع میکردند و از شدت حرارت
 هوا تخولیف و تفریب و در چنانچه آیت که میفرماید الخلفون بقعد مد ظلت رسول الله و کرموا ان بجایه با ما و
 انفسهم فی سبیل الله و قالوا الا انفقوا فی الحرف ما حرم الله و حر الوکانوا الففتون شرح حال آن طائفه میکند آوردند
 که سید عالم صلی الله علیه و سلم را آن یانم که کار سازی شکرت بویک سیفر بود بجهت قیس گفت که هیچ محبت نبای
 در غزوه نبی الا صفر جوایش که با رسول خدا مراد ستوری ده تا در دیده باشیم چرا که قوم من بیدانند که من مشغوم بزنا
 و ضوت آنم که چون نان نبی الا صفر را به بنیم صبر ایشان نتوانم نمود و در فتنه افتیم فرمود اولن داوم ترا
 و از وی اعراض نمود حق تعالی و نشان آیت فرستاد که و منهم من یقول یذنی و لا یفتنی الا انی الفتنة سقطوا
 و ان بهم شیء یا الکافرین او یبذون جهنم قیس از قبیله نبی سلمه بود چون رسول صلی الله علیه و سلم بدینه
 اشرف آورد از بنو سلمه سید که سید شیوا می شکایت گفتند جد بن قیس و لکن منسوت بجبل فرمود و
 و او او اسن النجل سب شاعروین الجمع در روایتی آنکه فرمود سید شما آن جوان سفید جعد سوشن بر لب
 بن حرور باشد پس سینه نجل از سیادت و سرور مردم شد قنومی لب بند کف پر زربکشا نجل تن بگذا
 و پیش آن و سجا این سخا شایسته از باغ بهشت و او که کف چندین شاخ بهشت و بدیشاخ سخا ای خوب کثیر
 مر تر بالا نشان اصل خویش ترک لذت و شهوتها ساخت هر که در شهوت فرو شد بر شخوست گرانند از

وجود دست تو مال + کی کند فضل آیت پانال نقاست که طالع از منافقان مدینه در خانه سوله بود
 جمع شدند و مردم را از غزوه بازمی بستند و منقرات می گفتند آن خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید
 عبید الله را با گروهی از اصحاب باستانا و آن جمع را متفرق ساخت و تادیب نمود آورده اند که جلاس بن محمد بن مسعود
 با پسرن خود مصعب نام و برادر عمیر بن سعید که تیریم و در حجه بیت می بود از جانب قبا بر درگوشی سواره می آمد و در آن
 برای تفریح مردم از رفتن بشارت تو گفت اگر آنچه محمد آورده حق بود ما ازین راز گوشان که بران سواریم بدتر باشیم
 مصعبت ای دشمن خدا سجد سوگند که رسول اصلی الله علیه و آله و سلم ازین سخن که گفتی خبر دار گردانم و روایتی آنکه
 گفت ای جلاس دو مترن عزیزترین مردم بودی نزد من الله که سخنی گفتی که اگر آنرا باز گویم ترا سبوت زد و اگر نه با
 دارم پلاک شوم و یکی از آن و بر من آسان تر است از دیگری آمدند و حضرت سخنی که از جلاس شنیده بود بعضی سنا
 و گفت یا رسول الله اگر اخوف آن بودی که در گناه وی شرک شوم و در شان من قرآن نازل شود یا با کبر من رس
 ترا اخبار نمی کردم پس حضرت جلاس طلب نمود و گفت ای پیغمبر تو فعل میکنی در شان من گفته وی سوگند
 کرد که گفته ام مصعب از من بود گفت بار خدا یا بر رسول خویش چیزی نازل کرد آن که صدق سخن من از آن معلوم
 شود حق تعالی است فرستاد که بخلفون باشد ما قالوا اولقد قالوا کلمة اللعنة کفر و بعد سلامم و هو ابالمینا الو او ما

نقمو الا ان غناهم الله و رسول من فضله فان توبوا بک خیر الهم جلاس چون این سخن شنید گفت خداوند تعالی
 توبه بر من عرض میکند پس اعتراض نمود با گفته بود در توبه سبک بود و آن خبر که با مصعب تقدیم سیرت کرد
 و آنرا علامت قبول توبه می دانستند نقاست که حضرت سالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا وظایف

مدینه در شبینه الوداع لشکر جمع شوند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه را امیر لشکر گاه ساتا امانت ال عساکر سوا او کرد
 و بعد از آن ابی سلول منافق با جوق خویش بیرون رفت در مقابلن باب فرود آمد و صحبت

صلی الله علیه و آله و سلم غم بیرون رفتن کرد علی بن ابیطالب اکرم الله وجهه را از آنجا که باید می پهرین
 بنی ساینده که در هیچ غزوه تخلف ننموده ام چگونست که این توبه را از ابی بکر از بی فرموده اما ترضی ان تکون
 منی بمنزله هارون من موسی الا ان لابی لعبدی یعنی ای علی رضی نیستی که باشی نسبت من بمنزله هارون
 نسبت موسی لکن فرق نیست که هارون بعد از موسی مرتبه نبوت یافت و بعد از من هیچکس را
 مرتبه نبوت نخواهد بود پس باز وجبات سطرات خویش منسوخ و علی را بر شما خلیفه گردانیدم باید که
 سخن را بشنود و فرمانبرداری او سجا آرد و روایتی آنکه چون علی را در مدینه گذشت و بیرون رفت

Marfat.com

منافقان مدینه گفتند علی ابی‌طالب گذشت که او را با خود بردن گران می‌داشت و نمی‌خواست که وی همراه او
 این سخن چون بسید علی رسید سلاح بر خود بست کرد و از عقب حضرت بیرون رفت و در جرت با و رسید و گفت
 یا رسول الله سخن چنین را فواحه مردم افتاده اگر مرا با خود ببری تا منظره ایشان بر طرف شود مالمی فرمود
 مردم دروغ گفته اند من از برای آن گذشتم تا خلیفه من باشی در اهل من و اهل خود یعنی طایفه و تعهد
 احوال ایشان نمایی باین منزلت که مرتبه ماری است منی نیستی القصد محمد بن مسلمه ابرو است و بروی
 سباع بن عرفطه بروایت ابو جهم غفاری و بروایت علی بن ابی طالب مدینه خلیفه ساخت خود مبارکی بیرون
 رفت و در نتیجه اوداع عقد الویله را یافت فرمود و علم عظیم ابو بکر صدیق و روایتی بزرگترین احوام و لوازم با سید
 بن حنیف و لوازم خرج با بود چهار دانه و گویند هر طبعی از انصار را فرمود تا لوازم است کنند و لوازم مالک
 بن نبی بخار را چهار دانه بن خرم داده بود و بعد از آن زود باز گرفت و بریدن ثابت او شماره گفت یا رسول الله از
 من بختیست و من درونی بخار سوگند و لکن حق تقدم اهل قرآن است زید قرآن پیش از تو فرادیده و قرآن تعظیم
 کند و شکرست و اگر چه در سیاه گوش بریده باشد و گویند در آن منزل عرض لشکر فرمود سی هزار و بروایتی
 هشتاد هزار و بروایتی چهل هزار مرد صحیح شمرده اند که از آن جمله هزار اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر
 در آن لشکر و پس غلام بن الولید را بر عهد و طایفه بن محمد بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن عوف از سیران
 گردید چون از آن موضع یا از موضع جرت کوچ کردند عبد الله بن ابی سلول منافق با خوانس خوش تخلف
 نموده باز گشت گفت مرا با حرب بن ابی الاصغر کانست ایمنای پندارند که جنگ و مفرتن آسانست و الله
 که می بینم که این جمع را عنقریب بسلس و مغالول با طرات منتشر خواهند ساخت خبر تخلف و پرا سبقت رسانیدند
 فرمود اگر خبری در و بود همراه بودی منست اگر یک از شتران را خلاص سید و جمع دیگر از منافقان بطمع غنیمت
 شدند و همیشه آنارفاق از ایشان بطریق آمد و تخویف تنفیر مسلمانان می کردند و تخنان با سزای گفتند و در
 شتران در فتن باز گشتن قیامایا بر کلیه وی نمود و معجزات ظاهره و خوارق عادات با هر از سید دنیا و
 ازین بطریق آمد از آنجایی که آنکه در مدینه بن ثابت با طائفه از اهل نفاق پیشین پیشین حضرت سیرفتند و میگفتند
 ببینید این مرد یعنی محمد را که میخواهد قصور و محسوسم را فتح نماید مبیات مبیات مردی از قبیله شیخ خلف بنی سلمه
 در آن میان بود نام وی مختش بن مختش بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم در مقابل این سخن هر کس مال
 مستان را بزنند و در شان قرآن نازل شود سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم نور نبوت بر ظلمت احوال و قبح

Marfat.com

اقوال بنانقان اطلاع یافت با عمار بن یاکففت آن قوم را و یاب که سوختند و از ایشان ستمسازهای
 که حالی با یکدیگر میگفتند اگر سکر شوند بگویند چنین گفت آید عمارت و آن بخام برسانند و پیش از آن
 صلی الله علیه و آله وسلم و عمار نمودند و دعوت بنی تبت گفت چنین بر سبیل از می گفتم حق تعالی آیت است
 که لیس التعمیر قول انما کننا نخوف و نلعوب قل بائس و اذیة و رسواللهم تستنزلنا لا تعذر و انما کننا نخوف بعد
 ایماکم ان لعف عن طائفة تغذی طایفة با نهم کما نوا بحرین مخشن بن حمیر از ان طائفة بود که خداوند تعالی از ایشان
 عفو فرمود و از پروردگار خویش رخصت کنی سببش پیدا کرد و دو مکان قبله و معلوم نباشد پس هر روز
 یازدهم بر اشید ساختند و اثری از وی پیدا نشد و یار آنکه چون اوادی القری رسیدند پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم را جمعی از اصحاب که ملازم سید احباب بودند بر رقیه زنی مرور واقع شد حضرت فرمود این حدیقه
 را خرمن کنید خرمن کردن هرگز یاران چیزی گرفت و آن سرور نیز خرمنش نمود و بان گفت خرمن هر یک را
 نیکو ضبط کن و وقت محبت از ان نقتیش نمودند همان مقدار بود که آنحضرت خرمن کرده بود بی کم و بیش
 آمده بود و گویند در منزل وادی القری نبوعرفی برسم مهانی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هر سه فرستادند
 انسر و از ان تناول فرمود و چهل و سق خرما با از ان خدمتگاری از راهول وادی القری بان قوم هر سال
 انعام نمود و صفا تلخیص المغازی آورده که زنی از زنان اوی القری می گفت این انعام که محمد در حق آن
 قوم فرمود بهتر است ایشان از میراث پدران ایشان زیرا که این جارس خواهد بود برای ایشان
 تا روز قیامت و از واقعی نقل کرده که آن عطار تا غایت همکاران ایشان با زنب و یار آنکه چون بدبار حجر رسیدند
 فرمود که از آب این موضع میاشامید و وضو سازید و اگر خمیری ازین آب کرده باشید از ان خمیر محزون باشد
 و میدوزد انوهای شتر انیکو به بندید و باید که شب بچکار از خمیر خود برین بناید الا انما یهدی الله
 باین دستور عمل نمودند و مرد از بنی ساعده کی برای قضا حاجت تمام کرد و در راه ساقی از دست
 و دیگری بطلب شتر گم شده بیرون داد و او را بر دوش با آنحضرت رسانیدند و هر دو من می کرده اند و هر دو من
 نشنیدید خنای گرفته را بنزد انسر آوردند عابرو خواند و شفا یافت آن مرد دیگر را با دیکو طی انداخته بود
 طی و او بعد از وصول آنحضرت بدینچه تجفد آوردند و یار آنکه بصحبت سیده که چون سول صلی الله علیه و آله وسلم بدبار حجر
 دمی آمدند او باران بر سر و خود پوشید و شتر را نیز بر اند و فرمود در میان بدو ساکن جماعتی که نیکم کرده اند
 حال از احوال لابرین حال که گویان باشید که با او برسد شما آنچه ایشان سیده یعنی از عذاب چون با دادگار

Marfat.com

این ایشان بود شکایت از ابی بنیر و سالتیابی آوردند را وی گوید رسول خدا را صلی الله علیه و آله وسلم دیدم
 که روز جمعه آمد و دو عافیه نمود و سجده سوگند کرد آسمان هیچ ابر نبود فی الحال بر از اطراف آسمان پیدا شد و در
 پیوسته باران بارید چند آنکه در آن سیراب گشتند قیاب برداشتند آن قدر که میخوهند و آنسروز از
 غایت فرج تکبیرت سهم در زبان بر شگفت آفتاب هر شد و هلسر فرمود گوی میبدم که من پیغمبر خدا ام
 و گویند مسلمانان بامر و از شهوان اهل لفاق گفتند ترا اکنون هیچ عذر نماند بیا و مسلمان خوب منافق گفت
 اتفاقا ابری در گذار بود و بارانی بیارید و بگماند که در بعضی از منازل شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گم شد اصحاب
 نطلب آن به طرف وان شدند عمار بن زرم که یکی از اهل عقبه اهل بدست پیش آن حضرت نشسته بود و منزل
 و می منافقی بود از بیوه بی قتیقاع که او را زید بن اللصیت گفتندی درین صین که عماره پیش آنسروز بود وی
 در منزل عماره گفت زعمم محض نیست که من پیغمبرم و شمار از مسلمان خبر میدید چو نیست که نینداند آفته روی کجا
 است سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم هنوز نبوت فی الحال معلوم فرمود و با عماره گفت مروی ما سخن چنین گفت
 بخدا سوگند که من نیندازم گم چیزی که خداوند تعالی آن چیز و ناگروا ز و اکنون حق تعالی دلالت کرد که شتر من
 کجاست بروید بفلان اوی که شتر من در آنجا هاشم روز خمی و نخته شده که نرا خلاص سازید و بیارید موجب
 فرموده رفتند و شتر را چنانکه حضرت فرموده بود دیدند و بیاروند عماره منزل خود باز گشت با اهل منزل نشسته
 که در مجلسی گزشته بود باز راندی از اهل منزل گفت پیشتر از آنکه تو منزل آئی زید بن اللصیت تکلم با من حکام
 نمود پس عماره برست بر آردن آن منافق زد و گفت ای بندگان خدا در منزل من از پیغمبر و شری بنیامیت
 بود و من نمی دانستم و زید را از منزل خود بیرون کرد و دیگر با او مصاحبت نمود و از محرم حق متقولست که
 وی گفت بعضی از مردمان بر آنند که زید نکو و بعد از آن توبه کرد و مسلمان گشت و بعضی دیگر گویند همیشه شترم بود و بجا
 تا زمانی که عمر و دیگر آنکه شبی در اثنای رحمت عقبه پیش آن حضرت سالت صلی الله علیه و آله وسلم نادیدنی را فرمود تا نماند
 کرد که هیچکس برین عقبه بالا نرود تا زمانی که رسول خدا ازین عقبه بگذرد پس آن حضرت با خذیفه ابن الیمان عمار
 بن یاسر بران عقبه بر آمدند خذیفه مباشرت حضرت گرفته بود و میگشاید عمار از عقبه شتر را میزند و خذیفه گوید
 ناگاه دیدم دوازده سوار و بروایتی چهارده سوار دیدم که متوجه باشند از آنسروز را از آن حال تنبیه کردم با یکی از ایشان
 زود میگشاید و بروایتی آنکه عمار پیشین گفت بر روی شتر ایشان منیر و بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتند
 فی بار اول اندر رویا خود را بسته بودند گفت اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود و هیچ

میداند که جیکار در خانه طرد شدند گفتیم فی فرمود بخوابند که درین عقبه مرا حتم بنمود و شتر مرا هم دست نهادند
 مرا بقتل آرند گفتیم یا رسول خدا خبر برانمی فرستی بعشیره و قبیله هر کی تا آن قوم سرور بر سر بریده شتر در آن
 فرمود خوش منم آید مرا که عرب گویند محمد بر اوقات قومی با دشمنان خویش مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر افتاد
 انگاه آن قوم را بقتل آورد بعد از آن فرمود بار خدایا ایشان را بر حمت بسپار که گفتار کن گفتیم یا رسول الله
 و بیهیچیت فرمود شعله از آتش کس در دل ایشان افتد و بلاک شان کند انگاه نامها ایشان و نامهای
 پدران ایشان ابا حذیفه و عمای گفت ام فرمود ایشانرا که از مردم پو شنیده آرید و آن قوم را سوارانسان از بیستی
 زخمه اندر گوید گواهی میدید بجهت این قصه آنچه مسلم روایت کرده از طریق ابوالطفیل که گفت بیان مبروی از
 اهل عقبه میان حذیفه بن یمان گفت گوی واقف شد آن مرد گفت سوگند میدهم ترا بخدا که بگویی که اصحاب
 عقبه چند کس بود و ندھار مجلس گفتند ای حذیفه بگویی چون ترا سوگند میدیدم گفت ما را خبر دادند که ایشان چهار
 کس بود و ندگر تو از جمله ایشان بوده یا نژده نفر بوده باشند سوگند منخو هم بخدا کرده و از ده کس از ایشان شمر خد
 و رسول ند در دنیا و در روز قیامت کس از جمله اعتذار نمودند که نداشتند و آن حضرت فرمود از آن
 آنجماعت منافق اراده کرده بودند خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را معذور و شمش و گفتار
 از طریق عمار یا سر و بیت میکند گفت حذیفه را خبر دار گردانیده که حضرت فرمود در میان اصحاب من
 و از ده منافق اند که روی بهشت نخواهند دید و بگو آن نخواهند شنید تا زمانی که شتر در سوراخ سوزن رود
 و بهشت کس از ایشان بر حمت بسپار که گفتار خواهد شد شعله از آتش در میان شان تا ایشان ظاهر شود
 و از سینههای ایشان سر برزند و از خجبت اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان ظاهر شود
 صاحب را الذی لا یلعن غیره و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که فضائل اصحاب را میفرمود
 المنافقین حذیفه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که در میان اصحاب را میفرمود
 ناظر حذیفه بودی اگر وی بران جنازه نماز گزاردی عمر بگذاردی و اگر حذیفه حاضر نشدی یا نماز نگذاردی
 عمر نماز نگذاردی که بگویی که میل بن یمن گویند در غزوه تبوک پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی هر اردیف خود
 گردانیده بود پس آواز خود را برداشت و گفت میل سب با مراند اگر با او از بند من سب بر روی است او از بند گفتیم بسید
 دریافتند که حضرت ایشان را بخوابد که از اطراف جنوب وی گرد آمدند فرمود من محمدان لا اله الا الله
 لا شریک له و ان محمد عبده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را انگاه ماری بنایت بر سر او پدید آمد و حذیفه فرمود

نرسیدند و از راه دور شدند آن را آمد و در مقابل حضرت ایستاد زانی نیک مردم در وی میدیدند و تعجب
 مینمودند بعد از آن خود را به چندی و بر یک طرف او از دور ایستاد مردم باینتر حضرت جمع شدند فرمود
 هیچ نیستید که این کیست گفتند خدا و رسول و دانانتر اند گفت این از جمله آن چند نفر است از جنیان که در
 کاتبین من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزلی درین نواحی است خوب است که چون سونخند امسکن و بی سونخند
 آنچه بروی باشد از حق بگذارد آمد و برین سلام کرد و مشکلات پرید و جواب شنید و آنچه را ایستاد و شما را سلام
 میرساند اصحاب گفتند و علیه سلام و حرمت اهد و بر کاتبه حضرت فرمود حیو اعباد الله من کالتوا یعنی تحت
 سجا آید شما بنندگان خدا را بر که باشند و خوار می در ترجمه تقصی لفظ حیورا تحریف و تحیف نموده و هم
 خوانده و ترجمه چنین کرده که دوست آید بنندگان خدا را بر که باشند و این معنی روایت و در ایه دست
 نیست و اگر آنکه روز حضرت فرمود فردا پشتگاه بعین تبوک خواهید رسید سر که پیشتر رسد باید که دست آن چشمه
 نزاد تا من بایم معاذ بن جبل آگوید رسیدم چشمه تبوک روفتی که حضرت فرموده بود و دوم چشمه رسید
 بودند و آب باران از آن چشمه بیرون می آمد و آنسرور از ایشان پرسید که دست باین آب ساینده آید گفتند
 آری ایشانرا و شام داد و قهر کرد بعد از آن فرمود تا اندک اندک از آن آب دشتند و در ظرفی جمع کردند دست در
 در وی خود را در آن آب شستند و در آن چشمه نجات آب بسیار چو شیدن گرفت چندانکه تمام لشکرا آب از آنجا
 آشامیدند نگاه فرمود ای معاذ زود باشد که تو اینجا اگر عمر بانی آب بسیار بینی بترتبه که هر جانب اوی
 پر شود آورده اند که نسبت زود منزل تبوک توقف فرمود و در ایام توقف نیز قضا یا روی نمود و معجزات ظهور
 بیوست یکی آنکه هیچ نفر از اصحاب عذرو شک اریاب از آن غزوه شخلف نموده بیرون نیامده بودند ابو ذر غفاری
 و ابو خنیسه سلمی و کعب بن مالک مراره بن الربیع عمروی و هلال بن امیه و اعمی اما لکنه اخیره شرح قصه ایشان بعد
 از غزوه تبوک مذکور شود انشاء الله تعالی اما پوز غفاری رضی الله عنده از عقب حضرت بیرون آمد ششوی راه
 و اما در متاعی که ضروری بود بردوش خود گرفت روان شد آنسرور در منزل تبوک و در آنجا بود از دور میداد مردم
 گفتند یا رسول الله از دور پیاده تنه امی بد فرمود ابو زهره چون نزدیک رسیدن کابل دنگفتند و آند که ابو ذر
 چون بنزد حضرت آمد بر نه است او را مرجا گفت فرمود رحم الله با زهره میشی و حده و میوش حده و بیعت حده
 و بر رسید زوی که در حال اری و قنده شتر العبر من ساینده آنسرور فرمود بدستی که تو از جمله عزالان
 که خلاف نمودد اند بهر گامی که برگزینی بسوی ما ندادند تعالی گناهی از تو در گذر اما گویند زبان خلافت

امیر المؤمنین عثمان بن عفان ابو ذر را بجهت مصلحت وقت از مدینه بیرون کردند و بریدة فرستادند در آن منزل
می بود تا وقت وفاتش رسید و در آن وقت پیش می کسی نبود الا زن و غلام او و وصیت کرد ایشانرا که
چون مرا بشویند و در کفن چید بر سر راه بنید و جمع شتر سوار کلاول بشمارند بگویند که این ابو ذر است صاحب
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بار امانت نماید در دفن او و چون فات یافت بموجب وصیت او عمل نموده اول
جماعتی که با ایشان رسیدند عبد الله بن مسعود بود که با گروهی از اهل عراق بعمره که اردن می رفتند جنازه بر
راه دیدند غلام برخاست گفت این ابو ذر است صحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امانت نماید مارا در
دفن وی عبد الله با او از بلند در گریه شد و گفت صدق رسول الله مشی و حدک تموت و حدک و تبث
و حدک فرود آید و نماز بروی گزارند و دفن کردند و اما ابو خثیمه بعد از چند روز که رسول صلی الله علیه
و آله و سلم رفته بود روزی بخانه خود درآمد آن وز بغایت گرم بود و او دوزخ اشت نان می هر یک در عرض
نشسته و آنرا رفته و آینه و کوزهای آب سرد میا داشته و طعام نیکو ترتیب نموده بودند ابو خثیمه بر در عیش نشسته
و دوزخان خود دید و آن ترتیب ملاحظه نمود گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان و شدت حرارت
و آفتاب بادهای گرم باشد و ابو خثیمه در سایه خنک آب سرد و طعام میا باشد و باز نان خوب و می معانت کنند
این از صفات بغایت دوست بخدا سوگند که هیچ کدام ازین و عیش دنیایم تا زمانی که به پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم ملحق شوم پس مقدار طعام بر او داده برداشت شتر خویش پیش کشید و زواوه بران بار کرد
و بیرون رفت هر چند زنان می باوی سخن گفتند با همی که نام حکم نمود و عقوبت حضرت و آن شد و در منزل نبوک
بان سرور ملحق گشت و سبب آمدن بعضی ساینده عالم صلی الله علیه و آله و سلم و عاخر در شان می فرمود
دیگر آنکه فوت عبد الله ذوالجبارین بود و این عبد الله مردی بود از قبیله منقره
و عم وی کفالت او بنیو تا بزرگ شد و او را شتران گو سفندان بنامند که پیش از آنکه اسلام
شود ویرا عبد العزی میگفتند و بغایت آرزوی اسلام داشت لکن از ترس نمی توانست که بان ولت
فائز آید تا زمانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از فتح مکه بازگشت عبد الله با عم خود گفت ای عم من منتظر اسلام
تو بودم و تا بغایت بوی اعینه سلام و متابعت محمداز تو شنیدم و پیش ازین بر عم اعتماد ندا ردم مرا و تو
ده تا بروم و مسلمان شوم عمش گفت افند که اگر تو ایمان آری و متابعت محمد نمائی هر چه بتو داده ام بازگرد
و در دست تو پیچ نگذارم تا از او ردای که پوشیده است نام عبد الله گفت بخدا سوگند که من مسلمان خواهم شد

و متابعت دین محمد خواهم کرد و ترک بت برتی خواهم نمود و اینک هر چه در دست هست از مال نبوی بگیر
 که بزارم از آن چون عاقبت بضرورت همه ای باید گذشت برای آن ترک دین تو انم نمود هر چه در دست حتی که
 از او در خود را بجم و گذشت تجرید شده برهنه بنانه ما در مادرش کیفیت احوال زوی پرسید گفت از بت برتی
 و از مال نبوی ارشدم و میخواهم که تبر و محمد روم و مومن مومند شوم مرا چندان چیزی بده که در پوشم پس کسانی
 از ما در بسند و دو نیمه ساخت نیمه ارداو نیمه دیگر از اگر در آیند و بان سبب لقب بزی البجادین شد
 شد چه بجاد و لعنت کلیم بخت کلیم را گویند استوحیبه ملازمست حضرت صلی الله علیه و آله وسلم گشت و لعنت با قبل گفتند
 زهد تقوی اگر دیدم دین و کیش بزاند می دیدم اجل ایشان پیش چون با خرف و خواهم ماندن خون نباید کرد
 با هر روزی + روزی خواهم کرد و آخر در احد + آن باید که کنم خوبا احد + چون نسیخ است خواهم ای صنم + آن آید
 که نسیخ که ترنم + ای بزلفت شنی آموخته + آخر ست جامه نادرخته + رو بجاک آریم کزوی رسته ایم دل
 چو در بی و فایان بسته ایم + از عقول از نفوس صفا + نامه می بدیجان کای بی وفا + یارکان بجز روزه عمر
 یافتی + روز یاران کهن بر تافتی + شاد از وی شو مشوا از غم روی + او بهار است و در ماه و دی + هر چه غیر
 اوست اندر لاج است + گر چه تخت ملک است تاج است + القصة سحر گاهی بود که عبد الله مدینه رسید و در
 مسجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم تکبیر حضرت نماز صبح گزارد و دستور وی آن بود که بعد از ادا می نماز
 صبح تفسیر و تفسیر مردم نمودی نظر مبارکش بر عبد الله افتاد و بران غریب دید پرسید که تو کیستی گفت عبد العزیز
 و نسب خود را گفت فرمود نام تو عبد الله ذوالبجادی است باشد نزدیک ما منزل بگیر عبد الله در میان ضیاء
 آن حضرت می بود و قرآن از وی فرمای گفت و در آن زمان مردم تجمیر لشکر بپوش مشغول بودند و او در مسجد
 با او از این قرآن بخواند عمر خطاب گفت یا رسول الله می بینی این اعرابی را که او از خود را بقرآن خواند
 بلند داشته و نماز هم قرائت و نماز مردم میشود حضرت فرمود دعای عمر فانه خرج مهاجر الی الله و رسول چون
 بغزوه بنوک سیرون رفتند پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم و گفت یا رسول الله ما کن تا در راه خدا شهید شوم
 فرمود پوست رختی بیا و عبد الله مقداری از پوست رخت سمره بن شد و آن حضرت برد آن حضرت از بازو
 وی بست فرمود بار خدا یا خون ویرا بکف از مردم و ایندم گفت یا رسول الله مفسود من این نبود منمیر
 صلی الله علیه و آله وسلم فرمود چون راه خدا نیست غزای سیرون آنی و تراتب گیر و بان تب از دنیا برو
 شهیدی پس عبد الله در آن غزوه ملازم بود تا بپوش سیدند و در آن منزل ویرا تب شد و وفات یافت

بلال بن حارث منی گوید شی بود که ویرا من کردند و دیدم که بلال مؤذن چراغی در دست داشت و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم در قبری در آمده بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما ویرا در قبری گذاشتند و آنحضرت میفرمودینا الی انا کما پس ویرا در لی نهاده و شش ماه بروی حیدر نگاه گفت خداوند ابدرستی که شش ماه نگاه کردم و از وی رضی بودم تو نیز از وی رضی باش این مسعود گفت یا لیتنی کننت هنا الحمد و دیگر آنکه مروی از بنی سعدند پیغمبر گفت رفتم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و او در تنبوک میان حجج زیاران که وی سفتترین ایشان بود شش ماه بروی سلام کردم گفت بشینم یا رسول خدا شکران لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود اقلح و جبک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعام بیا بلال الطلعی بسط نمود و مقداری از خربا که معجون بر غنم مقوت بود آورد و بر آن نطع نهاد حضرت فرمود بخورید خوردیم چند آنکه شیدیم گفتیم یا رسول الله اگر این طعام را من نهامی خوردیم بر نمیشدیم چگونه است همه شیدیم فرمود انا کما فی سبعة معاء و المؤمن یا کل فی معاد واحد روز دیگر رفتم در مقام حاجت خوردن می تا چیزی بیسیم که موجب از یاد یقین من گردد دیدم که ده نفر پیشین می نشسته اند گفت ای بلال از برای ما طعام بیا بلال از بانان خربا مقبضه فرا گرفت بیرون آورد حضرت فرمود اخرج ولا تخف من فی العرشا قنارا بلال انما را آورد و تمام خربا را فروخت همه آنها تخمین من و دیدیم و آنسر و دست مبارک خود را بر آن خربا نهاد و فرمود کلوا بسم الله قوم باکل مشغول شدند و با ایشان میخوردیم و خربا خوار بودیم و بسیار میل خربا داشتیم چند خربا خوردیم که دیگر مسکله نماذ آنرا و بر آن نطع آن مقدار خربا که اول نخته بود باقی بود و گویند که خربا از آن نخورده بودیم سه روز برین نوال زان حضرت مشاهده کردم دیگر آنکه در تنبوک شی بادی عظیم وزیدن گرفت فرمود این با و از برای موت منافقی می زد چون بیدینه رجعت کردند شخصی از مشهوران ان النفاق در همان شب وفات یافته بود آنکه شی از شها که در تنبوک بودند حضرت بر خاست و بدست خود توپره جو را بر سر شی که در تنبوک بود کفن از ابرو خود یک سیکه گفتند یا رسول الله در او مبارکت چه لائق او کما فی سبعة معاء و المؤمن یا کل فی معاد واحد شبی که جبریل مرا این کلام کرده باشد بآنکه در شش گذاریم و ملائکه با من را با بیار سپ عتاب بگیرند و هیچ مردی مسلمان نباشد که اسبی در راه خدا نیت جبار و غزاه بندد الا آنکه خدا بمتعالی بفرانه که بومی بد حسنه برای او بنویسد و از وسیه بردار و گفتند یا رسول الله کلام صنفاز صنفان سپان بهتر است فرمود خیر الخیر الا و هم الا حرم الا حرم ثم الا حرم المحمل طلوع الیمین فان لم یکن الا و هم فلیست هذه الشیبه یعنی بهترین سپان سی است که رنگ او تیره سیاه بود و پیش او سفید طلوع الیمین پس اگر سیاه نباشد پس کسیت باین شکل نشانی بهتر است گویند در آن ایام که پیغمبر صلی الله

العشر

علیه السلام در قبول بود هر قل مروی را از بنی عسسان بفرستاد تا بمیان بشکورد و صفات و علامات و کلمات
شمال او را بدید و آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند معلوم کرد و خبر هر قل رسانید و هر قل شهران مملکت و مصر را
جمع کرد و تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواند ایشان قبول نکردند و با نمودند بر تبه که هر قل را خوف از
مملکت پدایشند و بندوی خود را از در سلطه خویش بقصد بدینه حرکت نکرده بود و در قبول معلوم کردند
که آن خبر اصلی نداشت پس حضرت با اصحاب شایسته نمود و آنکه از قبول پیشتر روزیانی عمر خطاب گفت
یا رسول الله اگر رفتن با موری برو که همه ز قدرت نمی فرمود اگر با موری بود می مسورت نمودی عمر فرمود گفت یا
رسول الله در همه را شکر بسیار است بشما از اول هلام در دیار ایشان نیستند و تو سال نزدیک ایشان سید
و آوازه همیشه است تو با ایشان رسید و خوف و غم بر دل ایشان افتاد اگر اسنان از گوی تا بار دیگر اولی باشد
حضرت میل بر جهت فرموده قلم است که در منزل نبوک بجهت بن رویه که با شاه ایل بود بنویسد عالم صلی الله
علیه و آله وسلم آمد و خبر قبول نمود و با او صلح و واقع شد و در آن بکتابی نوشتند و اهل حریه او از خبر حضرت آمدند
و خبر قبول نمودند و بر ایشان نیز صلح نامه نوشت تا غایت آن کتابت میان آن قوم باقیست پس حضرت
بصوبت بنیه توجیه و آورده اند که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از نبوک خال بن لید را امیر چهار صد و
سوار گردانیده بر سر اکید بن عبدالملک نصرانی را حاکم و متوجه بنیال بود و فرستاد و خال گفت یا رسول الله
مرا بمیان بلار کلاب سفیرستی و جماعتی قلیل همراه من بکنی فرمود زود باشد که او را رسید گاو کوهی بیایی
و بی مزاج و محار فیر بگیر پس خال را بوجوب فرموده بجانب اکید روان شد تا قریب بحصار اکید رسید
چنانچه از دور حصار او منی میشد شبی بود بغایت استیجابت شرموی برام که شک بان خویش با نیت نیت
کنند به شراب خور و ناگاه گاو کوهی آمد و شاخ را بر حصار و نیزه زشت لب کوشک آمد و آن حال مشاهده کرد
و خبر شوهر رسانید و گفت هرگز مثل این شب دیده نگفتمی گفت بچکس چنین از دست داده شوهرش
خواست که بی و حال نکه اکید شغفتمی تمام بصید کوهی دشت چنانکه گاه بودی یکماه از بر اکید پستی و تفسیر
کردی تا یراق کرد و از بام فرود آمد و فرود تا اسب بر زمین کردند و برادر و حسان نام باد و نفر غلام و چند
نفر دیگر از غلام او با او سوار شدند و بطلب صید از حصار بیرون آمدند و خالد و ایشان می دید گاو بکرتحت
و اکید از عقب آن رفت خود صید خالد شد خیل خالد ویرا گرفتند و حسان بر لوروی دست بمقابله بر آورد
و حسیول شد و غلامان سائر فرمودی که بخت بحصار درآمد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با خال گفته بود

Marfat.com

که اگر بکشد رظرف یابی او را کشتی و نیز من آری و اگر با کند متوسل سازی ایشان را بکشد از دست
مینمائی درین امر که ترا امان بهم و در جو خود گرفته نیز در رسول خدا هم باین شرط که گفتند که
من بکشایند که بید قبول نمود ویرابد قلعه آوردند بر او و دیگر شربت مصادا نام تصدیق مصادا مشغول شدند
اکید گفت در را بکشام صا اول بانمود و آخر بعد از آنکه خال را اکید صلح کرد بر آنکه و نیز شتر و شتر
و بروایتی هشتصد پ چهار صد زره چهار صد نیزه بدو حکومت مصادا چنانکه بود از آن ی باشد و اکید
مصادا همراه خال نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میانین تا هر چه ای نبوی باشد و نشان ایشان قدیم سازند
گشت پس خال عمر بن امیه صمیری را نیز حضرت و آنه ساخت تا خبر فتح دو مته الجندل اخذ اکید و متعلق حصان
بر او و با حضرت رساند و قبای ز رفعت که سلبان بود و نشان همراه وی گردید چون نبور رسول صلی الله علیه

و آله و سلم آوردند باران است در آن می بالیدند و از حسن زرعان که تجب میکردند فرمودند و انوارین سعد بن معاذ
الجنه حسن و ابن مری القلست که خال را ناخچه از اکید گرفته بود و حیرت بر آنکه از سر بر سر صلی الله علیه و آله و سلم
و خمس باقی را بیرون کرد و بقیه را بر اصحاب شتر شتر نمود و اکید و مصادا در شتر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
آورد حضرت با ایشان بر جزیه مصادا فرمود که هر سال مقداری معین بدهند و از سر خون ایشان بگذشت
و کتابان بر ایشان نوشت آنچه جمهور را یک بید در کتب خویشش کرده اند نیست که با ایشان بر جزیه
صلح واقع شد فاما صاحب ترجمه مستقصا آورده که ایشان چون بدینه آمدند سلام آوردند و این خلاف
ما علیه الجمهواست و لکن آنچه صاحب تلخیص المنازی آورده که صورت امام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برای اکید

نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم در کتاب من محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و الاصل نام و در آخر آن نامه کرده که بقیه آن به مصادا نوشته بود و در آن نامه که در آن
است که اند بود که اسلام او و این نامه بعد از صلح با او بر شتر باقی ماند و در آن نامه که در آن
سال مسیضار از خراب کردند و آورده اند که پیش از آنکه در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
که از شرافت قبایله خزیج بود و در این نشانی است که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
زیادت پیشین فتنه و داعیه ریاست شتر انما و صفت است که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
او از نیز و پیشین با هم جوانی حضرت بعد از آنکه در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال
که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال که در آن سال

Marfat.com

از پیشه حیوان گشتن با سبب تری خطی در کار او عامر پیشه و بنا برین گفتند که از کانون باطن او شعاعی و
 و مردم را از تابت پیمبری صلی الله علیه و آله و سلم منع کرد با او میگفتند که نه آن بودی که گفتی لغت او از براتو بر
 می نمودی چنانکه است که اکنون مردم را از تابت او می باز می آید جوانی گفت که این نسبت که من میگویم ازین شبانی
 با وی ارد آنگاه میگفتم میدانید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بخواند دعوت باسلام نمودی قبول
 کرد و سبیل فقر و عناد بیوی چنانچه آیت کردی فلما جاءهم کتاب من عند الله صدق بما معهم کانون قبل استغفار
 علی الذین کفروا فلما جاءهم معرفوا کفروا بلعنته الله علی کافرین تحقیق احوال و در شمال و غایب شنوی
 چون کنی بر لبی صد که و صد زن سدر اسیا میبارسد خاک شو مردان حق را زیر پا خاک بر کن سلامی
 هر کسی که از حسد بینی کند و خویش را بی گوش بی بینی کند + آن بود بینی که او بود + او را جان نبوی بود + هر که
 بود پیش سیت بینی بود + بوی آن بوسیت کوهی بود + چون که بوی برد و شکر آن نکرد + که نعمت آمد و پیش خود
 آن بوی جمل از محمد ناک است + و حسد خود را به بالامی فرشت + بوی حکم ناشن و بوی جمل شد + ای بسا اهل از حسد
 ناهل شد + و چون اهل اسلامه حرب کفار قریش علیه یافتند اسلام قوت گرفت ابوعامر از دینه گریخت و مکه رفت
 و کفار قریش را بر حرب پیمبر صلی الله علیه و آله و سلم آید + او در جنگ حاضر شد و اول کسی تیرش که سلام از دست
 وی بود + سلمان و رافا سق خواندند و رو آتی نکه حضرت ویران لقب ساق ساخت و عابد برد کرد و گفت بار خدا یا
 ویران و حیدر بر آن ابوعامر از حرب گریخت بروم فرست رو آتی نکه در حین تیر حاضر شد و از آنجا فرار نموده تیر
 بر تن فرستاد و از حسد و منجبت است که از وی لشکر سازد و جنگان سرور آید و آن منجبتی در صورت سستی از آنجا
 تا از حقیق آن بدینه از قوم خویش نوشت که نه او را مقابله سپرد + او را در محله خویش بر آمدن سجد که سازید که چون بدینه
 در آن سجد با فاده محالیم شعاعی بود و آن سجد را در مدود تا هر فکر که در خاطر داشته ایم بفرست از آنجا بطور سائیم آن قوم
 سجد بساختند و در پیش از کلام آن سعی نمودند و پیش از توجبه حضرت بغزوه توجک با تمام ساینده چون سفر با
 غزوه میران آمدند و سجد و گفتند رسول الله سجد در محله خویش کرده ایم بر آنصیفان باین وقت سجد را بردند
 خاطر پیمبر سجد بود که قدم خیمه را می بنا کرد از آن سجد را سرف ساری و میستند که بوسطه نماز حضرت را آنجا
 آنرا حکام فرستادند که سجد را می نمودند که مشغولی سجد اصحاب سجد را و از توم می باشد بی با سار تا نتوان
 آنرا سجد بود و آنرا از آنجا که کفار و سجد را می یابا مکان خراب و تاریکی تمام آن فقرت است لطف کا پیدای جان
 آنرا سجد بود و آنرا از آنجا که کفار و سجد را می یابا مکان خراب و تاریکی تمام آن فقرت است لطف کا پیدای جان

ویران شود نیکو نشود اگر قدم را جایی بر زمین نشاندند آن قدم را بشکند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جواب آن
 منافقان فرمود که حالا متوبه غسرویم اگر باز ایم انشاء الله بسیاریم و در آنجا نماز کند و در آنجا
 غزوه تبوک چون نزل می دان که از آنجا ندیده کیساعت است رسید آن مسجد در آنجا بود و در آنجا
 بودی اکنون وقت نماز بود است بیژن آمد و آیت آورد که والذین تخذوا سجدا فاعلموا انهم من جنات
 عارضا و سوا من قبل و لیخلقن ان رونا الا انی الله شهید انهم لکانون لا تقم فیها الا کما یوفی سجدوا و ال ان
 ظهر و نظافت پاک ایشان فرمود که مسجد است علی تقوی بن علی مامق ان یقوم فیها فی جنان چون آنجا رسید
 محبت مظهرین علی حضرت مالک بن الدخشم و بن سعد و برادر و عامر بن محمد اطلبید گفت بروید آن مسجد که
 ظالمان بنا کرده اند و آنرا بکنند و بسوزانند بموجب فرموده روان شدند و در راه بنی سالم بن عون
 که در محله مالک بن الدخشم بود رسیدند مالک با معنی گفت ساعتی صبر کن تا بنامه خود روم و شعله آتش
 با خود بیارم پس رفت و شاخ خرمای روشن ساخت آمد و دیده می رفتند تا مسجد ضرار و اهل آن سجد
 و بانیان آن آنجا بودند آتش در آن مسجد زدند و کینند و گویند و از ده منافق در پستار
 آن مسجد شریک بودند و اسامی ایشان نیست خدام بن خالد از بنی عبید بن زید ثعلبیه بن طالب
 از بنی امیه بن زید بن شیر البصیبه بن الازع جریه بن عامر و پسرو بنی مجمع و زید نیشل بن الحارث
 خرج بجای بن عثمان این که کس از بنی ضبیعه بن زید عباد بن حنیف از بنی عمرو بن عوف و دیمه بن
 ثابت از بنی امیه آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود تا هر خجاست و پلیدی که
 باشد در آنجا اندازند و بتدریج فرماید اهل مدینه چنانکه جناب مولوی در مثنوی معنوی می فرماید
 مثنوی چون پدید آمد که آن مسجد نبود به خانه صیلت بدو دام جهود به پ
 برکنید به مطح خاشاک و خاک تری کنید به صاحب مسجد چو سحر تمام است و در آنجا
 ریزی نیست جوید گوشت اندر شست تو باهی راست به آن چنان لقمه نه بخشش نه خجاست
 مسجد من تباکان به جهاد به آنچه کفوا و بنده شهنشند او در جهادات همچنین صیفی نرفت به زد
 در آن ناکفوا میداد و گفت به پس حقیقت را که اصل مسلمان است به آنکه آنجا نرفتند و فضلاست
 فی حیالش چون حیوات او بود به فی مانش چون ماست و بود به کو راه هرگز چو کورا و در آن
 نمود چو گویم حال نفس آن جهان به بر سر کزن کار خود ای مزرکار به تا سازی مسجد اهل ضراره

بیش که عصبانیت مالک اصحت رسیده از کعب بن مالک گفت و هیچ عذره تخلف نه نموده ام
از پیغمبر صلی الله علیه و آله در غزوه تبوک و بدر و یسج احد می رتخلف از غزوه بدر معاتب نشد زیرا که رسول صلی
علیه و آله و سلم بقصد کاروان قریش بیرون فرستاده بود و دشمنی راه قصد بر محاربه قرار گرفت و با دشمنین مقاتله فرموده آنکه
میسرا و زیبا میان او من اگر چه ان غزوه حاضر نبودم لیکن در لیله العقبه در مکه در زمانیکه معاویه و سابقه با آنحضرت میزدند
بر اسلام و جهاد حاضر بودم و دست نهیدم که بجای حضور لیله العقبه حاضر بودی و اگر چه بجز میان مردم
مشهور است یعنی نزد من فضیلت الشایب فضیلت روز بدر کم نیست کعب گوید و قتی که غزوه تبوک فتنه
من و هیچ وقت قومی تو و مالدار تر از ان وقت نبودند که هرگز در هیچ غزوه مراد و شتر نبود بر اسفرتی که
و در شتر خیزه بودم سلمانان با آنحضرت در ان سفر بسیار بودند و ایشانرا نسی و دوسری نبود که نام ایشان
در انجا مضبوط باشد که پس که انان غزوه بازمی ماند طبع ان دشت که تخلف او بر اهل لشکر ظاهر شود و او کم
وحی در شان او نازل نشود پس خودم که کار سازی کنم و با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون و مردم پیش از ان
اجمال و تسلیت نمودم که آنحضرت بیرون رفت و من بهمین عیش نموده بودم با خود گفتم من قادر و توانم که هر
که باشم بیرون میروم رفت از امر و زلفرو او از فردا بر روز دیگری اند ختم تا لشکر و رشده تصد آن کردم که باین
بیرون و و ایشانرا هر جا که توانم در یا بم و کاش چنان سیرم و لکن مقدر نبود تا دوری لشکر بر تبوک رسید که دریا
آن مغزبل منع موقت هر گاه که از خانه بیرون آید و من آن میشدم چیزی هم در آن میدیدم الا که متهم بنفاق
یا از جمله متعززان بعد از حضرت یا مضر بودی و رسول مراد ان غزوه یا دیگر و الا در موضع تبوک که از حال
من پیغمبر عبادت بر ان پس گفته تبار رسول الله باینکه است و از آنست که آنجا بودی و نظر او
چون آنرا معارف بران مستعملی شد که با کلمات بدین معنی بود که گفتی بخبر گوید با رسول الله که نه است اما از
جزئی که رسول صلی الله علیه و آله فرمود و در آن خیر طریقتی است که من سیدم اندوه بر من است و ان
با غزوه میان می استم که در آن روز در آنکه بودم و در فتنه است و استخوان من در آن
بمصر می راسی و من آنرا در آن روز در آنکه بودم و در آنکه بودم و در آنکه بودم و در آنکه بودم
آن گفتی که در آن روز در آنکه بودم و در آنکه بودم و در آنکه بودم و در آنکه بودم
آن گفتی که در آن روز در آنکه بودم و در آنکه بودم و در آنکه بودم و در آنکه بودم
آن گفتی که در آن روز در آنکه بودم و در آنکه بودم و در آنکه بودم و در آنکه بودم

باز

تا مردم بیامند می و او را بدیدندی در آن نوبت چون درسی بوقت نمود جماعتی که از آن گروه مخلص بودند
بودندی آمدند و عذر میگفتند و سوگند میخوردند و بجهت ایشان استغفار میکرد و قبول مینمود و علانیة ایشان را در
و باطن ایشان را بخداوند تعالی و امیگذاشت پس من فتم و سلام کردم بعمی غضب آن فرمود ای کاه و مرا چه پیش خود
خواند رفتم و در برابر روی بنیستم فرمود چه چیز باز داشت آنکس جهاد نه شتر خرید بودی گفتقم بل یا رسول
خدا سوگند که اگر پیش دیگری از اهل دنیا نشسته بودمی گمان می بردم که از خطا و قه و لعن بگری و دروغی خلاص
گشتمی و حال آنکه فن جدل را نیکو میدانم ولیکن اندک مرا یقین هست که اگر با توره می بگویم که از من بآن را معنی
شوی بهر آنکه زود باشد که خداوند تعالی ترا بر من لقب آورد و اگر راست گویم حالا غضب روی از من بکن
امید دارم که خداوند تعالی از من عفو فرماید بجهت راستی راستی پیشه گیر و همه کار بهرستان برسدند
روز شمار بدگفتم یا رسول الله بخدا سوگند که هیچ قدر ندانم و معرفت و قدرت و مال پیش از همه وقت بود فاما
اهمال و تسولیت نمودم حضرت فرمود اما این مردال به راست گفتی برخیز تا خداوند تعالی در شان تو حکم فرماید
بر خاستم و او کسی بیرون آمدم جماعتی از بنی سلمه پیش من آمدند و گفتند و ما ندانیم که ما را از منم که تو قبل ازین گناهی
کرده باشی چرا عذری نگفتی تا شمساری نبودی ترا به استغفار رسول صلی الله علیه و آله و سلم این گناه ترا پس
بود چندان مرگناست و سزانش نبودند که خواستم باز گردم و تکذیب خویش کنم معا و بن جبل و ابو قحافه است
که پسرم من بودند بن رسیدند و بعد از وقوف بر واقع من گفتند زنه را که سخن بجای است و در صدق راستی
ثابت قدم باش که زود باش که خداوند تعالی فرجی و مخرجی برای تو پیدا کند و اینها که عذر گفتند از خوبت مخلص
اگر راست بوده حق جل جلاله پیغمبر خویش را از آن خبر خواهد کرده اگر دروغ بوده ایشان را فرج خواهد بود و نیت فرمود
پرسیدم که چه چکس درین امر با من موافقت کرده گفتند آری دو مرد دیگر همچنان که گفتی گفتند که
کیان جواب دادند که هلال بن امیه واقفی و همره بن الربیع عمروی گفتقم و در حال آنکه در آن استقامت
و بجای خویش رفتم و نشرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سلمان را با ما می آورد پس مردم از اجتناب
نمودند و بر ما متغیر گشتند چنانکه آن زمین در آن زمان بر ما چون دیار خرب می نمود آن دیار بخانه خود فرستند
و عزلت اختیار کرده بیرون نیامدند و لکن من جوان بودم بیرون می آمدم و در بازار را میسوزیدم و بار بار
صلی الله علیه و آله و سلم از بازار بجماعت میگذاردم و بعد از نماز سلام بروی میکردم و با خود میگفتم ای کجاست سلام
من ایهای مبارک را حرکت دادی و نمائز نزدیک حضرت میگذاردم و زریده در روی میدیدم هر وقت که من

بنام مستغول بودی در این گوشه چشم نگاه میکرد و چون در وی میدیدم اعراض مینمود و ای من غلام این
 و نادیده کردنت به از خیل عاشقان نظری هست بامنت در روزی بر سر دیوار بستان ابو قتیاده که پسرم
 من بود و در سنین مردم من بود رفتم و بروی سلام کردم جوابم باز نداد گفتم ای ابو قتیاده سوگن میدیدم
 ترا ای که میدانی که خدا و رسول را دوست میدارم هیچ جوابم نگفت ته بار او را چنین سوگن دادم در بار سوم گفت
 خدا و رسول او را تا ترا ندانم و گریه شد م و از آنجا برگشتم در بازار مدینه میرفتم ناگاه دیدم که مرد نصرانی با زانما که
 بتجارت بمدینه می آمدند و لعام بر امی فرو رفتن می آوردند ستاده بود و میگفت کیست که مرا بکعب بن مالک
 ولایت کند مردم را بوی نمونند و مکتوبی از ملک عثمان بن دوازه را بکشودم نوشت که بود که بار سیده که صفا
 تو بر تو جفا کرده و ترا از بن خویش رانده و با تویی عنایت گشته و تو مردی که خداوند تعالی ترا خوار و ضایع نگرد
 اگر بتو بیایم یا تو لطافت و مواساة بجا آریم یا خود گفتم این اختیار و ابتلا می دیگر است حل من بجا رسیده
 که کافران را طمع این پیدا شد که ترک محبت و خدمت رسول کنم و پیش ایشان روم پس آن مکتوب را
 در حضور آنش از ختم تالیب خودت و این قصه ولایت میکنند بر قوت ایمان کمال یقین کعب و فرط محبت او بنزد
 رسول وی که بمقتضای حدیث صحیح تلمث من کن فی وجه من خلاوة الایمان من کان ایضا رسول احب الیه

سواها من احب عبد الایحبه الامه من کیر وان لیوفی الکفر بعد ان التقه الله کما کیر ان یقی فی النار علی
 نموده و با وجود آنکه طالبی بادشاهی بود و خویشاوندی با وی داشت پامی خود را انجا ده ایمان تلختر
 بران بلیه میفرود چشم ما ده اختیار و افتنان بسوختن مکتوب کرد و او را هار جلادت و خوش وقتی نموده زبان حال
 و هو صادق من لسان المقال گفت من از استانه محمدی هیچ جانم و م و اگر زعم دشمن صد مثل این جفا کند
 فکیف در ضمن این انواع مصلحت و وفات است هر چه مار را در اصل دلارام خوش است هر گز سلامی
 نبود لذت و شنام خوش است هر جفا پیش گرمی بهترش انعامی است هر چه با خاطر و دلش با انعام خوش
 است هر گز محبوب سلامی و کلامی نبود چهاره غمزه بهم نکتند و پیغام خوش است نه که خوش میگردد حالت شاد
 بی دوست است تا که دشمن نشود و شاد و بنا کام خوش است که کعب گوید بعد از آنکه چهل روز باین منوال بر ما گذشت
 خرمیم بن ثابت انصاری بنزد آمد و گفت حکم نبوی چنین صادر شده که از زنان خود دوری جوئین
 گفتیم طلاق و هم بانی خرمیه گفت لی و لکن نزدیکی بومی کن فی الحال روزه خود را بخانه خویشاوندانش
 از ستاد زن بلال بن ربه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا رسول الله شوهر من بیرون

Marfat.com

سخت و او را خامی نیست دستوری میدهی که خدمت او کنم حضرت فرموداری ولیکن باید که وی
خدمت تو بجانیا رو گفت اما که از غایت حزن و اندوه حرکت هیچ چیز در وی نمانده و بیرون است و اگر
وزاری است کعب گوید بعضی از اهل من با من گفتند چه شود اگر تو نیز دستوری طلبی که زود تو خدمت تو
کنند گفتیم میسوزند که چنین نکنیم زیرا که نمیدانم که دستوری دهد یا نه و حال آنکه من جوایم و احتیاج بخدمت
دیگر ندارم القصد کعب گوید و شب دیگر برین دستور بر ما بگذرشت چنانکه چاه شب شد و در پنجاهم
نماز صبح را از غایت پریشانی بجماعت متوسلتم رفت بر بام خانه خود و گوارا دم و متفکر و حزن نشسته بودم و هیچ
چیز مرا خوشتر از مرگ نبود و راست بر آن حال بودم که حق تعالی از ما خبر داده که زمین با این کشتارگی و در کما
ما بر ما تنگ گشت و هیچ مجای و پناهی از وی بجز وی گمان نمی بریم ناگه کتبی رسید که گویند ه از که سلع
میگفت یا کعب بن مالک بشارت با تو را در روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر آنکه گفت تحقیق
که خداوند تعالی تو را بکعب بن مالک را قبول فرمود کعب گوید از غایت فرح گریان بسیده افتادم و
دستم که غم مارا فرجی رسیده و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بعد از نماز صبح مردم را اعلام فرمود و حال
آنکه حق تعالی وحی بر آنحضرت فرستاده و فرشتگان از انبیا نام سلمه بن و اقبول توبه ما ویر خبر دادند و این وحی بر
گفت که توبه کعب بن مالک صاحب این قبول شد و اسم سلمه بن خدیجه که بفرست و ما را خبر کن و حضرتش را منع کرده فرمود
که اگر زمین مسکنی مردم در سیاهی تو عام نمایان و مانع حضور و طاعت ما میگردند و کتب تا غایت گزارده شود و چون او را خبر
تموه مردم را از آن حال اخبار فرموده بود پس آنکس که اول از که سلع و از داده بود و گویند مردمین خبری بود و دیده خبر من آمد و بشارت
رسانید آن دو برد که پوشیده بودم بجزوگان بوی دادم در روایتی آنکه گفت زبیر بن العوام سواره تا فتح آمد
بشارت داد و بسوی آن دو یار بشارت آن روان شد و بشارت هزاره سلکان بن سلام و بشارت
زید بود و منقولست از سعید که گفت رفتم به بنی واقف و هلال را بشارت داد و بشارت
تقریب نمود و گریه وزاری کرد که گمان نمی بردم که سر بر دار تا انفسال بر زمین میاید و گویند در آن ایام طعام
و آب کم نموده و آشامیدی و نگاه بودی که چند روز زوزه و صاف دشتی و دایما از سوزن در گریه وزاری
و ناله و سوگواری بود و ما بر حق تعالی رحمت فرموده تو بدار بشارت قبول کردی داغ دل آور که در میدان
در و هایل دل زواغ بشناسند مردمهای خنک چشمی که آن گریان اوست و وی همایون دل که او
بر بیان اوست و آخر هرگز یاد خرنده ایست و مرد آخرین مبارک بنده ایست و هر کجا ایشان حضرت بود

در بیان سلسله ایست

هر گجا اشک روان رحمت بود گفت غمیبگو کثیر اگر شود تا بریزدش فیصل کردگار و ام فلیکوا کثیرا
 خوانده بود چون سر بریان چه ندان مانده بود کعب گوید بعد از آنکه آن دو جامه مخبر و گانی و او هم بهیچ اسوگن
 که در آن روز جامه دیگری نداشتند و جامه عاریت کردم و بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم مردم فوج فوج با استقبال
 من می آمدند و مرا تمییز می گفتند چون بسجده آمدم دیدم که آنشور و باصحابی شسته طلحه بن عبید الله
 چون مرا دید بر فاست و با استقبال من آمد و با من مصافحه کرد و تمییزت گفت و الله که هیچکس از مهاجران
 آن نوع اکرام با من بجای نیاوردند و هرگز آن نیگونی ویرانموش نکنم و در بعضی از کتب میسرست که سبب
 این اکرام از طلحه به نسبت با کعب آن بود که حضرت در زمان موافقات میان او و کعب عقد اخوت بست
 تا مانچه همورا اهل سیرا بنما نشست که میان کعب و زبیر بن العوام عقد اخوت بسته بود لیکن میان
 طلحه و زبیر از مهاجرین عقد اخوت متفق گشته پس بر این که طلحه برادر برادر کعب بوده آن اکرام نموده باشد
 چه در شش دوست دوست می باشد کعب گوید چون سلام کردم بر آنحضرت دیدم که روی آنحضرت
 میدرخشید و آنشور را در اوستور این بود که چون شاد کام گشتی روی مبارک او بدرخشید می آید تا آنکه گویا
 قطعه قمر بودی و از غایت سرور گفت بشارت با او ترا به نیگوترین روز می که پیش تو آمده از آن بان
 باز که از ما در وجود آمده گفتم یا رسول الله این بشارت از نزد است یا از نزد خدا فرمود از نزد خدا گفتم یا رسول
 الله بشارت قبول تو به تمام مال خود متخلع میشوم و در راه خدا بیتیما صدقه میدام حضرت فرمود بعضی از
 مال خود را نگاه دار که آن بهتر است مرا گفتم نصیب خود را از خیر نگاه میدارم و روایتی از کعب آمده که گفتم
 بل خود را در راه خدا صدقه میدام فرمودی چنین کن گفتم نصف آن گفت و گفتم ثلث آن فرمود
 ثلث مال بر صدقه پس است منقول است کعب گفت بخدا سوگند که از آن روز منم هیچ مسلمانا نماند که حق تعالی
 بوی سطرستی یا با انعام و اکرام بجا آورده باشد بهتر از آنکه با من بجا آورد و دیگر گزیدم و او را
 که در باقی عمر خداوند تعالی مرا از روح نگاه دارد و هیچ نیست بعد از سلام حضرت جلال حدیث ابن زبیر
 از آنکه مرآتوینم و او که بار سال و راست گفتم اگر روح من بگردد یا آنکه آنکه در آن قضیه روح میگفتند مال شد
 حق تعالی در شان ایشان هیچ فرستاد که بشما این باشد که از انقباضه الی تعرضوا عنهم فاعضوا عنهم فانهم
 بهر جزای با ما کافرین کافرین که در صورتی که با ما انقباضه عنهم فان انقباضه عنهم انقباضه عنهم
 بر قبول توید من این آیه است ما زار است که تقدیم است بر انقباضه عنهم انقباضه عنهم انقباضه عنهم

آن شاد

فی ساعة العسرة من بعد ما كاد يفتن قلوبنا ففرقنا بينهم وجمعناهم ربهم وعلموا ان الله شديد العقاب
 حلقوا حتى اذا مضت عليهم الارض بارحمتهم وضاقت عليهم أنفسهم وظنوا ان لا ملجأ من الله الا اليه ثم تاب
 عليهم ليتوبوا ان الله هو التواب الرحيم از ابو بكر عراقي رحمه الله پرسیدند كه علامت توبه چیست
 گفت آنگه زمین باین كشادگی بر تائب تنگ نشود و نفس بر او تنگی نرود و چون توبه كعب بن مالك و
 صاحبین اوست می بسیار بیای و تاب توبه راه شرط شد برق و سخاوتی توبه را بعد آتش و آبی بسیار میوه را
 واجب آید بار و برق را این شیوه را به تا نباشد برق و دل ابرو و چشم به کی نشیند آتش تمدید چشم هر کی برود
 سبز و ذوق وصال هر کی بگوش چشمها تاب زلال خواهد بود توبه نفسوی خوش بین به گوشش کی بر بیان
 و هم به تن به توبه کن مردانه سر آور بره به که فمن لعل منتقال یره به كعب گوید گفتیم یا رسول الله بدرستیکه
 خداوند تعالی مراتب دارد و اگر بگوید صدق و راستی دیگر چه هستی نخواهم رسید ان الله یحب الی الصالحین
 از آیت قبول توبه ایشان صاف قائل بودیم و مومنانه از این انفتت ایشان فرموده و با آن واسطه
 قدر ایشان افزوده که یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مفسران گفته اند مراد از صادق
 درین آیت کریمه انانی اند که صادق معاوی بن ابراهیم درین از روایتی است و قول و عمل و از این بجای
 منقولست که گفت معنی آیه نیست که ای گروه مومنان اهل کتاب با ما بر و انصاف باشید و خود را
 در سلک ایشان منظم سازید و صدق و راستی مثل صدق ایشان و بعضی دیگر گفته اند که
 مراد از صادقان آنست که دران امر بر خلاف منافقان راست گفتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم تخلف ایشان نمود و امر ایشان را تا فرمود تا حکم خداوند تعالی در شان ایشان نازل شد ای کونوا
 مثل هؤلاء فی الصدق و قولی آنکه مراد از انانی اند که در ایمان و معاهده که با خدا و رسول خدا کرده
 و بذل نفس در راه رضا او و صدق و راستی چنانکه در آیه دیگر میفرماید
 ان الله علیهم و آلهذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده علیکم بالصدق ان الله یحب الی الصالحین
 اس الجنة و اهل تحقیق بر آنست که صدق درجه ثانی است که ثبوت است اگر صدق نبود
 طینان با تجار از اخبار غیب ظهور ندهد پیوستگی و حقیقت صدق اصلیت است که همه اطلاق فرع او است
 از تبتید قدس سره رسیدند که میان صدق و اخلاص فرق نیست گفت الصدق اصل و
 هو الاصل و الاخلاص فرع و هو تابعی صدق جان دادن بود همین سابقه از روی بر بیان

رجال همه قوا نه در حدیث راست آرام دست به دستتیا و انوار هم دست به دستتیا را میارند گفتار
 در روایتی روغن هیچ نفروزد فروغ به دل مگر بجور باشد بر زبان به که نداند چاشنی این و آن به چاشنی
 شود از رنج و عسرت دل سلیم به طعم کذب و راست را باشد علیم به آن در وقت این تن زانی بود
 راست است آنجان ربانی بود برق فری رو خوب صادقین به تن فنا شد و آن بجای بودم درین به رنگ
 شک و رنگ کفران و نفاق به تا ابد باقی بود بر جان عاق به رنگ صدق و رنگ تقوی و یقین
 تا ابد باقی بود بر تقویین به تهنیت صاحب کثافت و غیره از مفسران در تفسیر علی التلکة الذین
 خلقوا لکفای اندای خلقوا عن الغزو و این تفسیر ستانی آنست که در صحیح بخاری از کعب بن مالک مروی است
 که مراد از تخلیف و تاخیر که در آیت مذکور است تخلیف مانیت از غزوه بلکه تخلیف و تاخیر امر است
 از کسانی که نزد حضرت سوگند خوردند در آن قضیه و عذر گفتند و ایشان قبول نمود و اشاعه علم آورده اند
 که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سفر بتوک مدینه مراجعت نمود بچه شرف تشریف داد و فرمود
 الحجج الله الذی علی ما رزقنا فی سفرنا هذا من اجرة حسنة و من بعد ما ترکانا فیه عالیه صدیقه رضی الله عنهما
 گفت یا رسول الله شما مشقت سفر دیده و بیداری شبها کشیده باشید و آنها که در خانه نماند خود
 بوده شریک شما باشند فرمود بدرستی که در مدینه جماعتی از غزوه بتوک تخلف نموده بودند که ما هیچ
 راسته نمیپویم و در هیچ وادی نزول نکردیم الا آنکه ایشان با ما بودند یعنی کسب معنی و نیت
 ایشان را در مدینه عذر شرعی حسب نموده بود حق تعالی میفرماید که و ما کان للمؤمنین لعینفوا کافیه
 ما غازیان ایشان بودیم و ایشان قاصدان ما بخدا می که نفس محمد بید قدرت او است که تیرد جان
 ایشان گزرا ن ترست در دشمنان از سلب گویند بعد از غزوه بتوک مسلمانان سلم خود را میفرستند
 و میگفتند جدا منقطع شد این خبر بسیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید ایشان از آن کار
 نمی کرد و فرمود لایزال عصابت من امتی بجای دون علی الحق حتی یخرج الدجال و روایتی آنکه فرمود

لا ینقطع الجهاد حتی ینزل عیسی بن مریم

و ذکر در بیان تتابع و فود از جوانب عرب

درین سال بعد از نضرت از بتوک و فود متتابع شد چنانکه این سال راسته الو فود خواندند و قبل

ازین تاریخ نیز وفود حضرت آمده اند و شرح قدوم بعضی از ایشان در وقایع سنوات سابقه مذکور
 شد و دستور سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که در هنگام آمدن وفود جاها و فخر پوشی
 و یاران را بخل و تزیین امکودی و ایشان را در منازل تنگ و فرو آوردمی و ضیافت منودی و این فخر و
 وفود دادی و از جمله وفود که در سال نهم آمدند یکی و فد بنی اسد بن خزیمه بوده ده نفر از آن قوم آمدند و مسلمان
 شدند و منت نهادند که در سال قحط راه دور و راه پیچیده و شبها سیر کردیم و بطول و غنیمت نمودی آنکه

شکر بر سر ما آید با سلام در آمدیم این آیت در شان ایشان نازل شد که مینویس علیکان اسلام

قل لا اتنوا علی اسلام بل اللین علیکم ان یدیکم اللایمان ان کنتم صادقتین و یگردد فزاره قریب نسبت
 کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان خاضع بن حصین حری بن قیس بن حصین قزازی بودند و شتران آنجا
 بسیار را غنیمت کردند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم حال بلاد ایشان پرسید گفتند یا رسول الله
 و در بلاد ما قحطی و تنگی واقع است و مواشی ما خراب و عیالان ما از جمع در اضطرار بندار برای ما و عاکن تاحق
 باران فرستد آنسرور بر منبر برآمد و عا کرد و باران آمد و یک هفته می بارید و حضرت باز منبر میرفت
 و عا فرمود که باران بسیار و لکن در کوه و پایجا و محل زراعت و منابت شجاری و در شهر مدینه فی الحال
 ابر شگافته شد و آفتاب نمود و شماری بدین قصد و وقایع سال ششم مذکور شده بود دیگر و فد بنی مره نیز

مرد آمدند و مسلمان شدند و پیشوا می ایشان حارث بن عوف بود گفتند یا رسول الله ما قوم و

عشیره تو ایم از گروه لومی بن غالب آنحضرت تبسمی فرمود و از احوال بلاد ایشان پرسید آنجا جماعت نیز
 از قحطی زایلیدند و التماس دعا نمودند فرمود اللهم ینکم الغیث و بدان را امر کرد تا هر یک را زده و قیله نقره
 جانزه و او و حارث را و زده و قیله التماس فرمود ایشان بنی نزل خویش با گشتن و تحقیق نمودند و

که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه دعا فرموده بود بلاد ایشان باران آمد و ایشان
 آمدند و بشرت اسلام شرف شدند و در آن میان معاویه بن شمر بن ذی الجوشن و بشیر بن

و نجیح بن عبد الله بن جندب بن البکاء و عبد الله بن عمرو بن عبد الله بن عمرو بن عبد الله بن عمرو
 حضرت التماس نمود که میخواهم که تمیذا و تفرقا و مستقامت بسیار که بر فرزند من بشیر برسانی که با من بر خیزد
 بجا آورد حضرت روی او را مسح فرمود و چون بزید و او در عای بر گشت بر آنجا نواند آوی گوید که
 که قحطی و تنگی در میان بلاد بنی البکاء واقع شد می بر آنکه انتم را از آنجا که در آنجا

نام امان نوشتند و بعد از آن در آنجا آمدند و چندی از ارضی بلاد او برسم نطاع بدو او و گویند وی با آنها
 صفه بوده و دیگر در کتبات آمده که در اسلام گشتند پیشوای آن و در اثنای آن لاسق لیسق بود منقول است که چون
 و آمدند حضرت بکار سازی لشکر بتوکل مشغول بود از وی پرسید که چه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا ایان
 ارم بخدا و رسول و بیعت کن با من بر هر چه دوست میداری و هر چه بگریه میداری آنست در باوی مباویت فرود
 و آمد بقبیل خود بازگشت و قوم خود را از آن حال آگاه گردانید و پدرش گفت و آمد که با تو هرگز سخن نگویم و لکن تو را
 وی سخن بشنید و سلمان شد و کار سازی وی کرد تا بمدرینه مراجعت نمود حضرت بتوکل رفتند بود و لشکر از عقب
 وی سیر رفتند و آمد گفت که است که مر سوار گردانند و نصیب من زین غزو هزاران او باشد که عیب بن عمر و گفت من
 و بر اسوار ساخت روان شدند تا بنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند حضرت ویرا از بتوکل با خالد بن الولید
 بحرب آمدند فرستاد و چون اموالی که خالد در آن حرب بدست آورده بود قسمت کرد و نصیب شخصی نشد
 شتر یا بیشتر شتر و آنرا بموجب شرط برای کعب بن عجره آورد کعب قبول نمود و گفت من ترا برای خدا سوار
 گردانم من میخواهم که آنرا مشوب بخرم دیگر سازم سه چون نباشد پاک اعمال زریا به سه شتر و فصل
 نقش بود یا به هر که اندر عمل فلان نیست نه در جهان از بینندگان خاص نیست و هر که از این با حق بود
 کار او پیوسته بار و نطق بود و دیگر و فدینی هلال بن عامر آمدند و در میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک
 و عبد عوف بن اصرم و تمیم بن مخرم بود و زیاد بنجانا میمونه هبت الحارث زوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 رفت بر آنکه میمونه خالد وی بود حضرت بنجانا میمونه در آورد ویرا نکاوید بجهت من بازگشت میمونه گفت یا رسول الله
 و حضرت امیر من است آنست بازگشت بنشینت از آن سبب تشریف داد و زیاد با و بیرون آمد و نماز پیشین کجاست گزارد و
 زیاد از نزدیک خود نشانده و سوار او عاگرد و دست مبارک بر او نهاد و بر او طرف بینی او فرود آورد از بنو هلال منقول است که گفتند
 بعد از آن همیشه اثر برکت و نور زوی زیاد مشاهده میکردیم و یکی از شعرا سی عرب برای علی پس زیاد
 این معنی را نظم کرده که سه یا ابن الذی سح النبی براسه و در عالمه بالخیر عن المسیبه مازال ذاک المنیر
 فی عظمه و معنی بیتور ابیه فی الملک و گویند حضرت نام عبد عوف را تغیر داد و عبد الله نام نهاد و بجهت
 بن مخرم گفت یا رسول الله من دینی بر آورده ام بجهت آنکه شخصی از قوم ما شخص دیگری را کشته بود و من
 از فرزندان خود دستا و محاربه واقع شد و بجهت تسکین نایم فتنه دین شخص مقتول را قرض کردم و با او لیاقت
 و اوم مرا عانت فرماید از آن دین حضرت فرمود وقتی که زکوة از جائے بیاید دین ترا او انفر

Marfat.com

بعد از آن فرمود ای قبیله بدرستیکه سوال کردن و چیزی از مردم طلبیدن حلال نیست مگر یکی از
 کس را مردیکه تحمل حاله نمود یعنی دینی کرده باشد جهت اصلاح ذات البین در احوال است سوال کردن و چیزی
 خواستن تا قرض او سودی شود و مردی را که فاقه و فقرو را یافته باشد و مرد عاقل از قوم او گواهی دهد که
 ویرا فقرو را یافته او را حلال است چیزی خواستن چندانکه فقری بر طرف شود و مردی را که آنجی و خادش با مال وی
 رسیده و مال و هلاک گشته باشد او را حلال است چیزی خواستن چندانکه حال می بصلاح آید هر سوالی که در
 اینها باشد ای قبیله حرام است و مالیکه از آن مرید است آید و صاحب آن بخورد حرام خورده باشد و صحبت
 پیوسته که حضرت در مذمت سوال یعنی چیزی خواستن از مردم فرموده که ما يزال الرجل لیسأل الناس
حتى یاتی یوم القیمه ینسج وجهه من قرح لحمه سائل آن باشد که جان او گداخت + قانع آن باشد
 که جسم خویش باخت + من و مردم سوئی قناعت دل قوی + تو چرا سوئی شناخت میدوی + بس
 کن ای و ان همت کومه بنان + تاکیت باشد حیات جان بنان + زبان نداری میوه مانن بسید
 کار و بوی پی نان سفید + دیگر و فد عامر بن صعصعه آمدند و عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب
 اید بن بویه و بعضی از کتب سیرت که اید بن قیس در میان ایشان بود نقل است که عامر بن الطفیل
 بارید گفت من بخوار مشغول خواهم کرد باید که توار عقب می در آیی و تیغ برانی چون بدینه آمدن عامر
 گفت یا محمد اگر سلمان بنوم مراد باشد فرمود آنچه سلمان دیگر باشد گفت مراد از خود خایفه گردان
 فرمود آن امر بتو و قوم تو نمیرسد پس گفت مرا حکم صحرا شدینان ساز و تو حاکم اهل قره و مدن باش
 فرمود چنین نکند و لیکن ترا سردار جمعی از سواران کنم تا در راه خدا جهاد کنی گفت کی من خود انوار
 جماعت سوارانم بنی اسوگند که بروم و لشکر بسیار از سوار و پیاده جارب بر تو آرد
 نزد حضرت بیرون آمد و بارید گفت آن وصیت که با تو کردم کجا شد جواب داد بنی اسوگند که هر گاه
 محو استم که شمشیرم تو در میان من و او حایل میشدی گویند چون عامر و اید از مجلس پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم بیرون رفتن آنسور فرمود اللهم القنی عامرا و روایتی آنکه فرمود اللهم القنیها اللهم اهدنی عامرا
 و اعنی الاسلام عن عامر یعنی ابن الطفیل حق تعالی صاعقه از آسمان بفرستاد و اید را بسوخت و
 رحمتی بر گوی عامر ستولی شد و در راه بخانه زنی سلولید رفت و لحظه آنجا منزل ساخت با خود گفت
 غده کفرة البعیر الموت فی بیت سلولیه و این کلام این زمان مثل شده که هر کس را دو نوع از کفروه

Marfat.com

پیش آید این گوید عامر بیرون آمد و سوار شد و مقدار راه بر رفت نگاه ملک الموت قبضه و خوش کرد و میگردد
بنی سعد رضام بن ثعلبه در و شتر خود را برد و رسید بنوی بخوابانید و زانوش لبست و در مسجد درآمد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم در میان یاران و هماینان خویش متکلم شد. یورد رضام گفت که امام یک از شما محبت
یاران گفتند این مرد سفید رنگی است گفت امی لیسر عبد المطلب یعنی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود جواب دوم
رضام گفت بدرستی که پسندم ترا از چیزین و بسیار تشدید در سوال خواهم نمود باید که بر من
غضب نکنی و نفس خود فرمود پس از هر چه خواهی گفت سوگند میدهم ترا بر پروردگار
تو پروردگار کسانیکه پیش از تو بوده اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاد و فرمود آری نگاه گفت
سوگند میدهم ترا با خدا تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی بر پیشش و می و آنکه چیز را با وی شریک نکنی
و ازینستان بی جان که بدان ما پرستیده اند بزار شویم فرمود آری بعد از آن رضام از نماز و روزه
و زکوة و حج بطریق دیگره می پرسید تا فارغ شد انگار گفت ایمان آورده ام چینی که تو آورده آنرا
رسول قوم خودم و این امور که با من گفتی همه را بقوم خودم رسانیدم این گفت و بیرون
و بر شتر خود نشست و بقبیله خود مراجعت نمود و اول سخن که در حضور اهل قبیله گفت این بود که باست
لات و عزی و باست منات و قبل قوم گفتند ای ابن ثعلبه ما شوشتن باش این چه سخنان است که میگوید
تیرس از آنکه رحمت بر من یا جنون یا جام گرفتار شوی گفت مسکین شما این بنان زلف و نه ضرر
رسانید بدستیکه حق تعالی رسولی را بفرستد و کتابی بوی فرستاده که آن کتاب شمار ازین است
و جهالت که در بد ضلالت گردانند و هر گواهی میداده ام بوجه خدایت خداوند تعالی و بر سالت محمد
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از تو او بسوی شما مورات و منهیات آورده ام ما وی گویید
سوگند که شب نگزشت که تمام آن جمیع مسلمان شدند بعد از آن به بناسه ساجد و اقامت نمودند
و او ای زکوة قیام نمودند اگر ایشان نزد پریش ختلاف واقع میشدی از رضام می پرسیدند جواب
شانی می یافتند و دیگر قبلی بودند از اولیغ بن ثابت بلوی منقول است که گفت وفد قوم مدین ماه
ربیع الاول سال نهم آمدند و چون سران آمدن ایشان خبر شدیم با استقبال ایشان بیرون رفتیم و
در راه با ایشان رسیدیم و هر جا گفتم دستها بگشایان کردم که در منزل من فرود آیند قوم قبول نموده بخانه من
آمدند بارهای خویش فروگرفتند و لباس راه از خود دور کردند و جامهای زمینیت پوشیدند نگاه با ایشان

بنزد حضرت زینم پرسید که ای رسول الله اینها چه کسانی هستند گفتند گفتیم یا رسول الله قوم سب از قوم خودند فرمود و هر یک از آنها را
گفتیم یا رسول الله اینها آمده اند بنزد تو در حالیکه مقررند با سلام و کفیل سلام سایر قوم خودند فرمود من در آن
به خیر امیدوارم که سلام گفتیم یا رسول الله ایشان را در منزل خود فرود آورده ام فرمود و نیکو کردی پیری در میان
قوم بود که او را ابو الضبیب میگفتند گفت یا رسول الله ما آمده ایم که تصدیق تو نمایم و بوضوح ایت خدایت
و برسانت تو گواهی دهیم که آنچه تو نینزدی آورده حق است و نیز گردیم از آنچه پیش از ما آبابی ما پرستیده
حضرت فرمود شکر و سپاس هر آن خداوندی که شما را با سلام هدایت نمود و بداندید که هر کس که بغیر این
سلام رفت یا برود وی در آتش خواهد بود گفت یا رسول الله من مردی ام که مراد رضیافت و همان
کردن رغبتی هست آیا مراد آن اجری و ثوابی باشد فرمود آری و هر نیکویی و کار خیر که نسبت به کسی
بجا آری خواه که او غنی باشد و خواه فقیر بود و بصدقه مقبولست گفت یا رسول الله مدت ضیافت چند
است فرمود سه روز و آنچه بعد از سه روز بود صدقه است و طلال نیست همانرا که نزد تو اقامت کند
چند آنکه ترا در حج افکند گفت یا رسول الله خبر ده مرا که حکم ضلالت گو سفند چیست فرمود اوستت یا
از برادر تو یا از کسی که یعنی حال ازین بیرون نیست که تو میگیری یا برادر تو یا اگر که یعنی میتوان گرفتن اگر چه
پیدا شود و نشانی گوید بوی باز گردانید و الا با آن منتفع شوند گفت حکم ضلالت چیست فرمود ترا
یا آن چه کار بگزار آنرا تا عایش با آن رسد گفت یا رسول الله ما در زمان جاهلیت بعضی بزرگواران
غارت می آوردیم و چیز از آن اموال که بغارت حاصل کرده ایم در دست من است و این بمان
مسلمان گشتیم حکم آن چیست فرمود هر کس سلبان شود هر چه در تصرف اوست از آن وی است
انگاه منزل من مراجعت نمودند حضرت بجهت ایشان مقدار خرمافراستاد که موی در دست
آن استعانت جویم و بعد از چند روز ایشان را جوایز داد و اجازت فرمود تا آنکه مراجعت نمودند
و بیکر و فد تخیب آمدند و ایشان سزیده مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود را آورده بودند رسول الله
علیه و آله و سلم بقدم ایشان هر روز شادمانی آمدند و ایشان را خبرها گفت و فرمود تا آنجا که راد و جانیکو فرود آوردند
گفتند یا رسول الله زکوة اموال خود آورده ایم فرمود باز بریدید یا خود و بر فقرای همان موضع قسمت
نمایید گفتند یا نبیا و رده ایم که خیر اگر از فقرا ما زیاد آمده است ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت از خجالت خود
بهرج و فد بهانزل نکرد و مثل فد تخیب رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بدستیکه کلید هدایت است

لطف و عنایت حق است هر کس با او چیزی اراده کرده سینه او را با بیان شرح میسازد و نقل است
 که آنجماعت از فرایض و سنن و قرآن پرسیدند حضرت را بآن جهت محبت زیاده شد بایشان در اکرام
 ایشان افزود و بلال را گفت تا ایشان را همان داری تنگ نماید و در هنگام وداع ایشان از زیاده آنچه
 بدیگر فرمود بر ستم جایزه می داد انعام فرمود و از ایشان پرسید که از شما هیچکس مانده که جایزه نیافته گفتند
 آری جوانیکه کوچک ترین ما هست و ویرا بجهت محافظت منزل گزشت تا ایم فرموده ویرا برای من بفرستید
 آنقوم چون منزل مراجعت نمودند آن جوان را بلا زمت آنسرود فرستادند چون بحلبس حضرت در آمد
 من مردی ام ازین رهبط که اکنون نزد تو بودند و حاجتهای ایشان را بر آوردی حاجت مرا نیز بر آور فرموده حاجت
 تو چیست گفت بجز اسوگند که من از بلاد خویش باین کار نیامده ام که مال دنیا بسوی من بیضی آنکه بگریان
 انعام فرمودی سیم وزر را بتنگ وستان ده به نقل و باده بمی پرستان ده به سر مارا بتانج حاجت
 نیست به تن مارا و آنچه حاجت نیست به ما باین خرد که سر فرو ناریم به ما ز تو پیش ازین طبع داریم به
 یا رسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی درخواستی که مرا بیاورد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال
 دنیا بی نیاز گرداند و عنای من در دل من باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون طالب آب غیب دید و غلو
 او مشاهده کرد با و قبالت نمود و نمیکو متوجه می شد و فرمود اللهم اخفله وارحمه و جعل عناءه فی قلبه انگاه آن مقدر
 چیز که مردی از آن و فد داده بود و بفرمود تا بوی نیز دادند و آن گروه بتبیله خویش مساودت نمودند و به سوال
 آینه در حجه الوداع در موضع مناصبھی از آن قوم بتبیین صلی الله علیه و آله و سلم رسیدند حضرت حال آن جوان ایشان
 پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل او و شنیدیم که شخصی قانع تر از وی باشد با آنچه خداوند تعالی او را و بهت می از آن
 مرتبه هست که با وجود فقر ظاهر اگر فی المثل تمام دنیا را قسمت کنند التفات بآن نخواهد کرد و لکن ما قیل به
 گر خواجگان عصر بدیدیم توانگر اند من در بهی ندارم و از دل توانگر م به چون پیر سخری رخ بچشم سیاه باد به
 با فقر اگر کند هوس ملک بخرم به دیگر و فد دارم از قبایر بخرم آمدند و ایشان او را فرمودند و پیشه ای ایشان
 هانی بن حبیب بجهت آنسرور اسپسی چند و قبایری زلفیت و یک مشک خریدید آورده بود حضرت فرمود اما
 خمر حق تعالی شرب آنرا حرام گردانیده هانی گفت پس بفرموشم آنرا فرمود آنکس که شرب آنرا حرام ساخته است
 آنرا نیز حرام گردانیده بر آنرا و بریز و اما اسپان و قبارا قبول فرمود و گویند قبارا عباس بن عبد المطلب و عباس
 گفت یا رسول الله حکیم من ازین و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود طلاهای آنرا جدا کن و بعضی را بپوش

عنه

زمان خود ساز و بعض دیگر را در جوی خود مگر کن و در بیابان بپوش و بهای آن منتفع شو پس عباس
 بوجوب فرموده عمل نمود و قیام بهشت هزار و نهم به بودی فروخت گویند آن روز در مدینه اقامت نمود
 تا زمان وفات آنحضرت و دیگر و فرمود هم درین سال آمده و ذکر تفصیل آن در کتب مبسوطه منیر است
 و در اواخر شوال این سال عبدالمطلب بن ابی بنی اسد منافق مریض شد و در واقعده بمرد و گوین مدت مرض او
 بست روز بود و پیرا سپری بود عبدالمطلب نام نجابت مسلمان و مخلص و موافق رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن
 مرض لعبادت وی میزنت و در آن روز که بخوابت مرد حضرت رفت و بر بالین می نشست او در حالت
 نزع بود آنسور فرمود که ترا از دوستی میروم و نشنیدی این بی گفت سعد بن زراره ایشان را
 دشمن میداشت و او را از مردن هیچ سود نداشت انگاه گفت یا رسول الله این زمان عتاب سزانش
 نیست ازین عالم میروم و میخواهم که چون میروم بجزازه لمن حاضر شوی و پیراهن خود را بدی که مراد را نجبا
 کفن کنند و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز و پیراهن پوشید و بود قمیص بالاسی را داد و این
 گفت آن قمیص که وی بیدن تو ملاصق است حضرت آن پیراهن که وی خواست بدو داد و روایت
 آنکه بعد از موت او پسرش از آنسور درخواست کرد که آن پیراهن که بدش منصل است بدو انگاه این
 بی گفت تا در بر من بگزار و برای من از خداوند تعالی طلب آمرزش نماید قبول فرمود و چون پیراهن
 و تکفین میکرد حضرت آنجا حاضر شد و پیراهن را بر او انداخته بوضع جنازش بردند سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم برخواست تا بروی گزارد و قدمها بر خطای صلی الله علیه و آله و سلم
 چسبست و گفت یا رسول الله نماز بروی بگیر و حال آنکه در فلان روز چنین چنین گفت و وقت آنکه
 وی در روایتی آنکه عمر زهرا جامه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدست خود گرفت و بود حضرت تبسم فرمود
 ای عمر دست از من بردار عمر لبالبه میگردد آنحضرت فرمود با کس متیاد و آنچه کرده است
 برای ایشان هفتاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کرده است و اینان و اگر دستمی که چون
 بر هفتاد بار استغفار زیاده کنم مرزیده شوند هرگز زیاده نمیکردم و این سخن از آنحضرت اشارت باین
 بود استغفار اول استغفار دوم استغفار سوم استغفار چهارم استغفار پنجم استغفار ششم استغفار هفتم استغفار هشتم
 زیادت خواهد کرد و نقل است که چون نماز بروی بگزار و این آیه تا نازل شد که ولا یصل علی احد منکم مات
 ابدگوارا نعم علی قبره الایه و ثبوت میوست که بعد از آنکه این بی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت

و فرمود تا آنرا بیرون آورند و سروی بر کنار مبارک خود نهاد و آب و مین مبارک خود در دهان وی نهادند
 و آنکه در ویرین محل شاید که بخاطر جمعی خطور کند که پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم چگونه روایه کرده که اگر ام منافق
 که مشهور النفاق باشد نماید بعبادت و لباس پیراهن خود و نماز بر جنازه او و طلب آمرزشش ای و کند و چون
 آنست که در روز بدر که مسلمانان عباس را سیر کرده و بزونه ساخته بودند کجبت آنکه بالای بلند داشت
 و پیراهن چمکس برقدار راست نمی آمد عبد الله بن ابی پیراهن خود در وی پوشانید حضرت خواست که آن
 سست از وی برو باقی بماند یا بجبت پیراهن خود بدو داد و اما اگر ام نواز و طلب آمرزشش بجبت آن بود که گویند
 مشرکان در روز حدیبیه با وی گفتند که ما محراب را میگیریم که در یک در آید لکن ترا اجازت میبیم که عمره بگردد
 گفت خیر پیشوای ماست بروی مسابقت نمیکنم چون این جرئت نگاه داشته بود هر چند منسوب
 به نفاق بود حضرت مکانات آنرا بروی نماز گزار دو طلب آمرزش نمود و اما عیادتش بجبت خاطر سپرد اقربا
 مسلمانان و می بود تا فاملیان بدانند که همچنانکه صلاح پدران در حق فرزندان مؤثر است نیکوئی فرزندان
 در حق پدران هم مؤثر است و کم آیت قد علما بن له شرف و کما علما رسول الله عدنان و دیگر آنکه
 بیگانهگان بواسطه آن لطف و کرم که از آن سرور در حق او مشاهده کنند تشنه گردند و در او ام این چنانچه
 منقولست که در روز موت عبد الله بن ابی سلول منافق چون منافقان مدینه دیدند که آنکه پیشوای
 ایشان بود آخر کار محتاج نماز و دعای آنحضرت شد و از آن سرور آن الطان و اکرام در شان او و متحقق گشت
 هزار منافق آمدند و از نفاق توبه کردند و از سر صدق و خلاص مسلمان شدند لکن اشکال از وجود دیگر وار و
 میشود که رفع آن خالی از صعوبتی نیست و آن آنست که در آخر آیت تین نیز استغفار عدم غفران او و مثال او
 معلل شده بکفر ایشان حیث قال ذلک بانتم کفروا بالله و رسوله و انتم لا یبکی القوم الفاسقین چگونه حضرت
 را جایز بود که استغفار کند برای او زیرا که وی بکرم آیه کافر بوده و غفران کافر محالست شرعاً بکرم آیت ان الله
 لا یغفران شیءک به و یعقر ما دون ذلک و طلب محال شرعی از پیغمبر است و او از نیست با وجود آنکه در این
 معنی نمی نموده و آیت و ما کان لنبی و الذین آمنوا ان یتغفروا للذین کفروا اولی قبری من بعد
 ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم روی فرستاده باشد چنانکه در قصه وفات ابوطالب گزشت چه وفات و
 پیش از هجرت بوده با نفاق و موت ابن ابی در سال نهم از هجرت واقع شده و ائمه تفسیر و حدیث ازین
 اشکال جواب گفته اند و تمام آنها از نیست و بدخولست و اقرب بصواب آنست که گویند احتمال دارد که اول

این جمله از ایت استم کفر و اباقت و رسوله مؤخر از موت ابن ابی و واقع شده باشد و سنی استغفار برای کسی که در شرک مرده مقتضی نمی نیست از استغفار برای کسی که نظر اسلام مرده زیرا که همان اردو که در آن ظاهر و باطن با یکدیگر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنابرین جهال طلب امرش نموده باشد خصوصاً که در صین فتن از وی آثار شیطانی ظاهر شده تا آنکه تبرک به پیرانین آنحضرت حسبت و نماز و استغفار آنسر و توسل نمود و بعد از آنکه کفر و بجزول و حمی متحقق گشته ترک استغفار نموده باشد و الله اعلم و درین سال نجاشی حاکم حبشه وفات یافت بصحبت رسیده از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما که گفت در آنروز که نجاشی فوت شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود امر و مرد صالحی مرده برادرش را بجهت بریزید و نماز بجزا بگزارید پس ما یعنی جماعت صحابه در عقیب آنسر و صفت بستیم و نماز برو گزارا رویم من در صفت دوم ایام بودم حضرت چهار تکبیر گفت در روایتی آنکه فرمود طلب امرش کنی برای برادر خویش در روایتی آنکه نماز برو در مصلی مدینه گزارد فائده بدانکه ظاهر این حدیث دلالت میکند بر مذنبی امام شافعی و امام احمد صلی و جمهور سلف رحمهم الله که میگویند نماز بر میت غایب جایز نیست تا ما آنکه حنفیه و مالکیه جمهور آنکه میگویند که نماز بر غایب روا نیست زیرا که تعلق نماز جنازه بر میت مثل تعلق نماز جماعت است با امام و لهذا تقدم مصلی بر جنازه جایز نیست چنانکه مقدم ماموم بر امام جایز نیست پس همچنانکه وجود این مقدم است میان امام و ماموم روا نبود میان میت و مصلی بروی روان بود و ایضا از جمله شرایط صحت نماز جنازه آنست که میت ز پیش روی مصلی بود و مصلی مستقبل قبله نماز بروی گزارد و این امر در غایت یقین معلوم میشود پس نماز بر میت غایب جایز نبود و جواب از قصه نجاشی میگویند که نماز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او بنا بر آن بوده که زمین را طی کرده جنازه و بر او بر پیشه بر آنحضرت ظاهر ساخته بودند اگر چه میت غایب بوده و مثل این در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یا فیه منتهی است که در سجده لایق کرد بر صحت نماز غایب مطلقاً و گوئی استند ایشان درین تاویل آنست که واحدی در باب اول روا کرده از ابن عباس رهم که گفت کشف کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از سیر نجاشی تا بیدیدند نماز گزارد و ایضا ثبوت پیوسته از عمران بن حصین که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز نجاشی گزارد و صحابه گمان نمی بردند الا آنکه جنازه نجاشی در برابر ویست و تا میدان تاویل میکنند چه در بعضی از کتب کسبت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن ایام که در ربیع بود روزی آفتاب طالع شد بنور ضیاء

عده مطهرین در خصوص تقوی و طهوری آنکه در فی القاموس سنی و وفات نجاشی

که پیش از آن نورد ضیاط عالم شده بود آنس بن مالک فرمود روایت کند که جبرئیل علیه السلام در آنروز
 بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و او را خبر داد که گردانید که این و شنائی بجهت آنست که یکی از یاران
 تو که او را بطوری که من میگویم میبینی و بر روایتی منی گویند امروز در مدینه فوت شده حق تعالی هفتاد هزار سالک
 فرستاد و تا بروی نماز گزارند حضرت فرمود این مرتبه ویرا بکدام عمل حاصل شده جبرئیل گفت به بسیار
 خواندن قل هو الله احد و رشب روز و زقیام و قعود و رفتن و آمدن خاطرت بخوابد یا رسول الله که زمین
 را قبض کنم برای تو تا نماز بروی گزاری فرمود آری قال انس فصلی علیه تم حج و روایتی آنکه جبرئیل
 علیه السلام بر خود را بر زمین زد هر درختی و بیشه که حایل بود مرتفع شد و جنایه آن یار با او نموده شد و نماز و جنازه
 بروی گزارد و درین سال ام کلثوم دختر رسول صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و شرح این قصه در
 محل خود از کتاب مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال حجه ابو بکر صدیق رضی الله عنه واقع شد با
 جمعه آمد آورد و اند که در او آخر ذیقعه و سال نهم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست که حج خانه کعبه بگذارد
 بسمع حضرت رسالتی که در میان بر عادت جاهلیت در موسم حج حاضر میشدند و بر همه طواف خانه
 بینمایند آنسور مخالفت را با ایشان کرده و داشته رفتن حج را تاخیر کرد ابو بکر صدیق را در دوران سال
 سید فکر کرده فرمود تا اقامت موسم حج نماید مردم را مناسک حج تعلیم دهد و اوایل سوره برآ
 راسی آیت یا حیل آیت بر مردم بخواند و جماعتی استعینان صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن حوف
 و جابر بن عبد الله انصاری و ابو بکر و موسی و غیر هم همراه شدند و حضرت بسبب شتر حبهت بدی تعیین
 فرمود و آنها را بدست پارک خویش تقدیر و شعار نمود همراه صدیق گردانید و با نعت آنها را بنا بیدین جنبه
 اسلمی مفوض ساخت ابو بکر پنج بدنه بجهت بدی خافه خود با خود برد و از کسی بود الحلیف اترام بسبب روان
 جبرئیل علیه السلام بر حضرت نازل شد و گفت او ای رسالت پیغام نکن الا تو یا کسی که از تو باش انسور و
 علی مرتضی اکرم الله وجهه بطایب و از کیفیت واقعه خبر دار گردانید و گفت برو از عقب ابو بکر نه و اوایل سوره
 برآورد و بدی بگیرد و موسم حج بر مردم بچون این چهار کلمه را بر مردم رسان یکی آنکه در نیاید در شتر مگر نفسیکه
 مؤمن باشد و دوم آنکه هیچ عریان طواف خانه کعبه نکند سوم آنکه بعد از سال پیش که حج گزارد چهارم آنکه
 هر کس از کافران که عمدی از خدا و رسول خدا داشته باشد و آن عمد موجب بود بر عمد خود ثابت باشد تا یقیناً
 آن حج شکر کند و بدست نه باشد اصحاب بدی موقت بود و می تا بدی چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر

وفات ام کلثوم
 ابو بکر صدیق را از امیر حج گزاران
 رفتن علی از طایفه بنی هاشم

مسلمان نشود مال خون می بد بود و ناقصه خود را که غضب یا نام داشت یعنی او تا بران سوار شود و بگفت من این امور را
از عقب ابو بکر رضوان شد و در راه در منزل صمنان یا عرج بوی رسید صدیق پرست از آنجا که آید
یا ما سوگفت ما مورم و لیکن سوره را این که که حکم چنین است که من بر مردم خواهم در این کلمات چهار گانه را
مے رسانم ابو بکر رضوانی الحال آیات را تسلیم علی کرد و چون بگردد رسیدند مناسک حج بجا آوردند و ابو بکر خطبه
و رایام حج مقرر است بخواند و تعلیم مناسک حج نمود و با علی رضی الله عنه گفت بر خیز و با دای رسالت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
قیام نمای علی بر فاست سوره را در مجمع بر مردم بخواند و کلمات از بعد از کوره را بر مردم رسانید و گردنیها و مجامع بر آمد
و سوره و حکام از بعد از ابالی آنجا میخواند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه ابو هریره و جمعی دیگر را همراه علی مرتضی کرد
تا ویرا درین امر ادا نمایند بعد از آنکه ازین کلمات فارغ گشتند بدین ملاحظت نمودند ابو بکر صدیق نیز حضرت
رفت و گفت یا رسول الله چه صورت از من واقع شد که سوره را از من بگیرتی و روایتی آنکه از راه بازگشت این
سخن بعضی رسانید آنسر و فرمود ای ابو بکر هر چه صورت از تو واقع شده و هیچ قصوری بحال تو راه نیافتم و تو
صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در حالیکه بلب جوفش کوشش استاده باشم و لکن جبرئیل آمد و گفت یا ابا
این فرزند الا تو یک سیکه از تو باشد آن جهت چنین کردم و درین حال قبول اکثر این مسیله را می بینم بحالت عجلانی
و میان روز جزوی خوله بنت قیس لعان واقع شد و در صحاح چهار واد شد که عمو میر عجلانی آمد نیز عاصم بن
عدی انصاری که خسریم وی بود و گفت ای عاصم خیزه مرا که اگر مردی با زن خود هم کرده بگیرد یا بدین بکشد
اوراتا باز کشندش یا چگونه کند برای من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرس عاصم از حضرت پرسید و آن
سرو این نوع سوالها را کرده میداشت و عیب میکرد و خوش نماید و این سوال چنانکه بر عاصم بسیار
آمد و از مجلس حضرت بیرون رفت و با عمو میر ملاقات نموده گفت ای عمو میر آسن چیزی می
را از ان سوال بکرده آمد و هیچ جواب نگفت عمو میر گفت بخدا سوگند که من این سوال را از رسول صلی الله علیه و آله و سلم
نگردم تا زمانیکه خود از حضرت پرسم و جوابش نمود آمد نیز و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و در حضور مردم این سوال
کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم هیچ جوابش نداد و روایتی آنکه فرمود اللهم افتح ذلک تا و بدعا مشغول
شد و باز عمو میر بدو گفت یا رسول الله آنچه از تو می پرسم خود با آن بتلا شده ام شریک برین سخا را از آنجا
یا قسم حضرت فرمود حق تعالی در شان تو و صانته تو آیت فرستاد یعنی آیت والی بین بر میان او و منم که من
شما و الا انفسهم فشرها و اعد هم اربع شهادت با الله الای بر و او را بیار او می گوید رفت و روزی خود

Marfat.com

و آخر گردانی روز جمعه پس از نماز دیگر و مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آنکه ایشانرا نصیحت بانچه فرمود
 و از عقاب خداوند تعالی و نصیحت آنحضرت تخلص نمود هر یک از آن شوهر را بر منبر سید و تاملات لعان و پانچه
 فقهای دین پیاده در کتب فقهیه تفصیل نموده اند تکلم کرد بعد از آن فرقت و حرمت نموده و بینما واقع شد
 تنفییه بر آنکه قصه لعان در صحیحین و غیرهما از کتب حدیث و سایرین طریق واقع شده و ظاهر آن است باینکه
 نزول آیت مذکوره قصه خویر جلانی و زوجه او بوده و حدیث دیگر بصحت پیوسته که سبب نزول آیت قصه لعل
 بن امیه واقعی بود که زوجه خود را بهم با شریک سخا دیده بود و آنچه در بعضی از روایات مسلم آمده در قصه طلال که
 آن اول لعان بود که در اسلام واقع شد صریح است درین معنی لکن جمع ممکن است بآن طریق که گویند اول خویر
 سوال نموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تامل نموده باشد تا آیت نازل شده و بعد از نزول آیت اول میان
 حلال و زوجه او لعان واقع شده باشد و نگاه میان خویر و زوجه وی تحقیق پذیرفته باشد پس هر یک از قصه
 باعتبار سبب نزول آیت تواند بود و الله اعلم بالصواب

ذکر و قایل سال و هم از هجرت

درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او فرمود اول همه نوبت ایشانرا
 دعوت باسلام کن اگر قبول کنی در میان ایشان باش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنی
 محاربه و مقاتله نمای پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود پس سلمان شدند و خالد در میان
 ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه بدیشان آموخت انگاه نامه حضرت نوشت و کیفیت حال
 باز نمود آنسرور در جوانی از مدینه و منی مشقت که ایشانرا بشارت ده و بیم کوچ جمعی را از آن طایفه بانود بسیار چون جواب
 نامه خالد رسید گروهی را از آن مردم همراه گردانیده بدیهه مجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آمدند و سلام
 کردند و گفتند اللهم ان لا اله الا الله وانك سول الله حضرت فرمود من شکرگواهی میدهم برود حدانیت
 خداوند بر سالت خویش و شخصی از آن قوم را که تیس بن حصین نام داشت برایشان امیر گردانیده و اجابت
 مراجعت بوطن مالوف شان داد بعد از آن عمر بن حزم را بان جانب فرستاد تا برایشان امیر باشد
 و صدقات اطایفه را جمع کند و بدینجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ازین عالم
 نقل کرد و درین سال نیز از اطراف و نود بجایزمت که حضرت آمدند از انجمله عدی بن حاتم طائی بود از
 مشهور است که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش مشورت نمودم در باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و وی

ندعی و پیام بدی بن حاتم

مراد اهل کربلا آنکه بلا زمت و بی باید رفت متوجه پادشاه شدند و چون نزد وی درآمد پرسید که چه کسی گفتم عدی بن حاتم بر خاست بجانب خانه خود روان شد و من با وی می رفتم در راه پیرزالی منعیت نمود پیش آمد و سخن و شست بعرض رسانید حضرت زمانی نیک بجهت وی در میان راه با ایستاد و با او سخن میگفت و حاجت و ایراد او را در من با خود گفتم هیچ پادشاه برای پیرزنی چنین نکند این از اخلاق پیغمبر است چون بخانه درآمد و ساوه از او یک کم طیفت خراب کرده بودند برداشت و برای من بنیاد ساخت و فرمود بر آنجا بنشین گفتیم بلکه تو بر آن بنشین مبالغه نمود و مرا بر بالای و ساوه بنشانند و خود بر زمین نشست با خود گفتیم این امر آداب و خوبی ملوک نیست بلکه این صفت از صفات انبیاء و رسل است آنگاه با من بیان فرمود که تو چه مذہب و مذهب شیعی و چه کار می کردی و آن در مذہب و مذهب تو جایز نبود و دستم که پیغمبر مرسل است بعد از آن گفت ای عدی شاید که مانع تو از آمدن در دین اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که زود باش که مال و زمین ایشان کثیر و شایع شود و بر تو که حکم مینماید قبول آن کنند و شاید که مانع باشد ترا از آمدن در دین کثرت عبادت اصحاب دین بخدا سوگند که اگر هر روز یابی خواهی دید که مسلمانان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند هر تیره که از قاصد سیه زنی بیشتر خویش نشیند و تنها باریت خانه آید و از هیچ کس ترس ندارد و با او مانع و شاید که مانع باشد ترا از آمدن در دین آنکه می بینی که حکومت و سلطنت در میان دشمنان است بخدا سوگند که زود باش که لشنوی که گوشکنمای سفید از زمین بابل بدست اهل اسلام فتح شد عدی گوید بشارت اسلام مشرف شد و بعد از آن حضرت دو امر از امور که با من گفته بود واقع شد و در میانم فتنه گویان می در رفتن زن تنها از قاصد هیچ خانه که بر آن امر دیگر نیز البتة واقع خواهد شد و در روایتی از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در گردن من بتی از طلا دید این آیت خواند که انزل و

اربا با من دون الله قلست من کونتی دیگر یازده مرتبه از قبیل اهل کربلا که در آن زمان در کربلا بودند بن اهل بن بنی نهمان بود حضرت سلام با ایشان گفت که ای اهل کربلا زود باش که از کربلا بروید و در آن خرابی را که بود با وجود تو ما را تا این وقت نرسد و درین عالم معصوم ساخت و من را از این بهر خلافی که تو با اهل کربلا می بینی من خود را در حق خود و اهل کربلا می بینم که سستی را می بینم از آنکه گوی که پیش رو در طلب آن روزگار میگردانیدیم رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود این را است که از کربلا خراب شد و هر یک از ایشان را پنج شایو قید نموده داد و در زندان اخیل را دو آورده و قید و نیم نفره انعام فرمود و بعضی از

و در غولان

و در امان

و در کابل

اراضی بلاد طی را بر ستم قطع باه داد و نامه در آن باب نوشت زید الخلیل را زید الخلیل نام نهاد و اجازت
 مراجعت فرمود در واتی آنکه گفت هر مردی را از عرب که نزد من بفضیل یاد کردند و آن آنچه گفته بودند یا تم مگر
 زید الخلیل را که وی را فروان تر یافتیم از آنچه در شان او گفته بودند دیگر و قد خولان آمدند و ایشان فرمودند گفتند
 یا رسول الله ما بنزد تو آمده ایم در حالیکه ایماں بخدا می تو عالمی و صدیق بر سالمت تو داریم و راه درشت تو کم
 پیچیده ایم فاصد از برای زیارت تو و منت بر خدا و رسول ویراست حضرت فرمود اما آنکه گفتی که راه نرم
 و درشت پیچیده ایم هر گامی که درین راه شتر شمار داشته شمار اسننه مقرر است و اما آنکه گفتن زیارت
 تو آمده ایم بدانند که هر که زیارت من آید بعد از روز قیامت در جوار من خواهد بود پس فرایض و حکام من
 از حضرت بیا موشن و ایشان را امر کرد بوفای عهد و امانی امانت نیکی با همسایه و از ظلم نمی کرد و فرمود آن
 الظلم ظلمات یوم القیمه سه چاه مظلم گشت ظلم ظالمان و این چنین گفتند جمله عالمان و نگاه ایشان
 جوایز تمام فرمود و حضرت مراجعت داد و دیگر وفای عهد و امانت را بدیج پانزده مرد آوردند و در راه ایشان
 نزول کردند حضرت با جمعی از صحاب که تفقد ایشان رفت و زمانی نیک با ایشان می داشتند و از زواده که همراه
 داشتند معتاد می بیرون آوردند و بر ستم حقیقت پیش آنسر و کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک باریز
 طعام رسان تا اول فرمای فرمود من و زده دارم و یار از امر کرد تا از آن بخورند و تقاسمت که آنجا عیت
 برای تغییر صلی الله علیه و آله و سلم تحفها آورده بودند از جمله سپی بود که آنرا مردی می گفتند آنحضرت فرمود تا خود
 بران سوار شد و رفتارش را ما با نظر نمود از آن شکفتند و گفتند هر گمان بود که این سپ کشته شده محام و تیرنگ
 بود یکی از آن قوم گفت این سپ بجز است یعنی واسع الجری و تیز رفتار است ولیکن که فتی یا ذی و خالی از مزی
 نیست پس فرمود تا با صلاح آن مشغول گشتند و آن قدر مدینه توفیق نمودند تا آن سپ بحال صلاح باز آمد
 حضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر سابقت فرمای آنکس که آنرا به دیده آورده بود گفت اجازت فرمای
 تا من بران سوار شوم فرمود چنین گفتم سوار شد و در میدان مسابقت بزند آن سپ سابق شد حضرت فرمود
 ما را الی بحر او در عو عن انصاحب سپ انعامی شکو فرمود و دیگر از اجازت داد و بمنازل خویش باز گشتند
 و دیگر در خانه آنرا آوردند و در موضع بقیع غرقه منزل ساختند و جوانی را که نزد تر از همه بود برای حی افطنت
 بارها در منزل گزینش نمودند و خود نیز حضرت آمدند و سلام کردند و اقرار با سلام نمودند آنسر و فرمود تا بر ایشان
 نامه نوشتند در آن حکام سلام آوردنجا بسین ساختند آنجا پرسید که در منزل خود کسی را گزینش کرده ای گفتند

آری شخصی که بسال خود ترازمه است فرمود وی بخواب رفت و در آمد و عیب یک کد امر را شمارا توید
 یکی از قوم گفت یا رسول الله هیچ کد امر ما را عیب نیست الا ما فرمود آن جوان عیب ترا باز بدست آورد
 خود مضبوط ساخت پس کتاب از مجلس آنحضرت بیرون آمد و بنزل خود فرستاد و از آن جوان جوانی
 گفت بخواب نفته بودم که ناگاه در آمد و عیب را بر من خواست بستم و عیب او فرمودم که دروغی دروغ است
 و عیب را آنجا پنهان ساخت برتم و آنرا بیرون آوردم گفتند پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ما را ازین مورد خبر داد و ما
 در سالت وی گواهی میدهم بکار نیت حضرت بازگشتند و کیفیت حال عرض رسانیدند و آن جوان آمد و ایمان آورد
 و گویند رسول صلی الله علیه و آله وسلم ابی بن کعب را فرمود تا آنجا عت را که در آن مدت در مدینه بود نزد تو قرآن کرد
 و دیگر جریر بن عبد الله بن علی از قبیلہ خویش با صد و پنجاه مرد آمدند و پیش از آنکه ایشان بیایند سید صاحب با
 جمعی از صحاب فرمود طالع خواهد شد ازین راه بر شما مردی که بر روی او اثر سحر ملک بود پس جریر بن عبد الله
 با قوم خویش بیایند و مسلمان شدند و بیعت نمودند آن جریر مردیست که گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 دست خود را بسط فرمود و گفت مباحث میکنی یا من بر آنکه گواهی میدهم بصدانیت خداوند و رسالت من
 و نماز را بر پای داری و زکوة مال بدی روزی ماه رمضان بداری و نیکگو و جمیع مسلمانان باشی و قرآن
 بر داری و انی بجای آری و اگر چه بنده حشمتی بود جریر گوید برین جمله مباحث نمودم و حضرت تاقین کرده که
 بگویی ما و میکستطاعت دهشته باشم فقلست که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم حال قبایلی که در فواحی
 و یارب بر روی پرسید گفت یا رسول الله حق تعالی بین من و شما را در میان ایشان ظاهر گردانید و دور
 مساجد و مساجات باقامت اذان صلاه قیام می نمایند و بخانه ما مستقام گشته فرمود و بخانه خود و اهل خانه
 بیست جریر گفت آن رجال خود دست و اندام نیافتند حضرت فرمود ای جریر خداوند
 نمی سازی گفت یا رسول الله همیشه آرزوی من این بود که اینک را از دست تو ببینم و در این
 بهم آن نکند فرمود برود و آنرا خراب کن گفت یا رسول الله از آنجا تا در آنجا راه دور است اگر کشته شود
 میشود و یرمی رسم و مرا حالتی است که بر اسب سوار نمی توانم شد و بر هر سب که سواری میکنم مرا می اندازد و جریر
 پس آنسر و دست مبارک خود را بر سینه من چون آنچه از انگشتان مبارک و یرا در سینه خود دیدم و فرمود الله شیع
 و جمله با دیامدیا پس بر خاستم از نزد او بخدا بگفتم و برابرستی فرستاد و که بر اسب آمد شستم و آنرا
 در زیران من چنان نمود که گویا گوسفندی است شکر حق تعالی بجا آوردم و بجانم و اخلصه بیرون فرستم

و بآنکه فرستی با چهار سیدیم و آن تجانہ ز منہم سائتم و التشرع ان زدم و غیر با حضرت فرستادم راوی گوید
 کہ وصول آنجہ شد و ان شد و خلیل جریو عامی برکت کرد و روایتی آنکہ سجدہ بجای آورده گویند اهل علی مخلصہ بجزیم
 و حرق آن تجانہ مسلمان شدند و در زمین آن آتش شد و استواری بی خوش بسیار یافتند و ہمہ آنہا را بدینہ آورند و در
 سال میان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و میان نصاری بخرا آن مصلحہ واقع شد اہل سیرم اللہ آورده اند کہ
 حضرت مکتوبی بنصاری بخرا آن نوشتند و ایشانرا با سلام دعوت نمودند انجماعت بعد از مشورت ان با جیاروہ
 کس را از قوم خود اختیار کرده بدینہ فرستادند تا احوال رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تحقیق کنند و خبر ایشان
 رسانند و ہمہ آن فرمودی از بنی کہند و بدینہ سبج نام عاقب لقب کردند و دیگر ایوم نام سید نقیب اول امیر
 و خداوند را می و صاحب مشورت اہل بخرا ثانی صاحب حال و مجتمع ایشان بود و دیگر از مبعیہ ابو الحارث
 بن علقمہ کہ دانشمند و صاحب مدارس آنطایف بود و منقولست کہ چون بدینہ رسیدند جاہمای راہ از خود
 دور کردند و صلہای ابریشین از بر و دھیرہ پوشیدند و امنہا در زمین کشیدند و انگشتہ ہنہا طلا در انگشت کرده سی
 نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام آن کرده باز داد و اعراض فرمود ایشان را و می بجانب مشرق روان
 و ہوا گزاردن مشغول شدند آنسوریا صاحب فرمود بگزارید ایشانرا تا بہر نوع کہ خواہند نماز گزارند چون نماز بشیر
 تمام کردند باز نزد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدند و ہر چہ بختن کردند جواب نشنیدن از سی بیرون رفتند
 و عثمان بن عفان عم عبدالرحمن بن عوف را رضی اللہ عنہما بنا بر سبن معرفی کرد با ایشان دہشتن سپید کردند
 و گفتن پیغمبر مکتوبی بآنہ نوشتند و ما را دعوت نمودند و نزد او آمدیم و سلام کردیم جوابش ندیدیم و ہر چند سخن کردیم
 از وی جو کہ کوت پیزی ندیدیم کنون را می شمارین باب صیبت باز کردیم بدیار خود یا توقف کنیم
 نقلست کہ انجماعت این سخن را با عثمان عبدالرحمن مجلسی گفتند کہ علی بن ابیطالب یکی از اہل خلیفہ
 بود عثمان عبدالرحمن با علی گفتند ای ابوجہن را می تو در ہم این مردم صیبت گفت را می من آنست کہ این
 جاہمای فانیہ و انگشتہ ہنہا طلا از خود دور کنند و جاہمای سفرو بروایتی جاہما بر ہم رہبانان پوست نیکو
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آید انقوم بموجب فرمودہ علی رہ عمل نمودند و نزد حضرت فرستند و سلام کردند
 جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدا نکاہ مرستی بعبت فرمودہ کہ این جماعت نوبت اولی کہ مجلس
 منع آمدند شیطان با ایشان بود بعد از آن حکم نمودند آنسوریا ایشانرا با سلام دعوت نمود با کردند و در انکار ہنہا
 فرمودند و حکایات ایشان مجادلہی پایان نمودند تا سخن ایشان بآن متخیر شد کہ با حضرت گفتند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

عیسی فرمود از جواب شما میگویم اقامت کنسیدرین بده تا جواب این سوال شنوید و زد دیگر حق است
 است فرستاد که ان مثل عیسی عندم کمثل آدم مقلقه من اب ثم قال له کن فیکون الحق من یک فلما تکلم من غیر
 فرج یک فی من بعد ما جا اک من العلم نقل تعالون مع ابنا و ابنا کم و نسارنا و نسارکم و انفسنا و انفسکم تم
 نبهت فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا طلبید آیت منزل را بر ایشان خواند بمضمون
 آیت قرآن بودند بر اعتقاد خویش مضر بود نه حضرت فرمود چون باو میارید بیای تا با یکدیگر میاید که بیای دعا
 کنیم در شان یکدیگر گویم لعنت خدا می بر دروغ گویان باد گفتند ما را اهلنته تا بریم و درین باب تا علی کنیم
 فدایا بیایم رفتند و در خلوت با عاقب که رئیس صاحب مشورت ایشان بود گفتند ای تو درین باب صیت
 عاقب گفت ای گروه نصارا بی سوگند که شما تحقیق میدانید که محمد پیغمبر مرسل است در باب صاحب شما نزد
 عیسی دلیل ظاهر آورده مباح با وی مکنید و الله که هیچ قومی با پیغمبری مباح نکردند که بعد از ان رسیده باشند
 و اگر با وی مباح نمائید البتة هلاک خواهید گشت چون اقامت بر دین خود دوست میدارید هیچ بازمان
 که با وی مباح کنی و جزیه قبول نمایی و بدیار خویش باز گردی و زد دیگر صیاح نیز در رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 آمد و حال آنکه حضرت از حجره شریف بیرون آمده بود حسین بن علی در زیر بغل و دست حسن را بدست خویش
 گرفته و فاطمه زهرا رضی الله عنها و علی مرتضی را از عقب آنسرور بودند و با ایشان میفرمود چون من خاکم شما
 آمین گوئید گروه نصاری بخران چون آن شیخ تن را بدان حال دیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بر سر سینه
 ابوالحارث که جسدش مندا ایشان بود گفت ای یاران بدرستی که روی من میگویم که اگر خدا خواهد که راه
 مکان خود را زایل گرداند بسبب ایشان زایل گرداند زمینها که مباح میکنند که هلاک خواهید شد و بر روی زمین
 هیچ نفرانی نخواهد ماند گفتند یا ابالقاسم ما با تو مباح میکنیم فرمود پس سلمان شویدا تا شما را
 بود و هر چه بر ایشان بود بر شما بود گفتند این کار از ما نیاید فرمود پس چهار ماه از آنجا که با طاعت فوت
 حرب عرب نیست لکن مباح میکنیم با تو بر آنکه هر سال و هزار طهر در راه سفر و هزار در راه رجب بدینهم که بها
 هر طه از ان بل هم باشد در سولان ترا که بدیاری کند هماننداری کنیم شب و اکل با را بدینهم و دیگر امری در ذمه
 و در نماز خود داری و با ما محاربه نمائی در و اینی آنکه گفتندی هر چه شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 فرمود اگر مسلمانان را حادثه روی نماید و تلمیذین شیا مذکور به سبیل عاریت بپذیرد باید که ربانی
 و بر ما معاملة نکنی لکن طریقی جمله مصالحوه واقع نشود و صلح نامه در ان باب نوشتند و گواهی جمعی از صحابه

بر آنجا فرستادند و همان گروه تسلیم نمودند و فرمودند که حضرت فرمود بان خدا یکی نفس من بید قدرت است و دست
 که بدانکه متعلق با این نجران شده بود اگر ملاحت میگردند حق تعالی صبر ایشان را بصورت قزوه و خنار بر سر کوه و این
 وادی بر ایشان آتش میریزد و اصل نجران ستان من میشد یعنی که مرغان آنجا بر سر فتان نمی ماندند و یکسال
 نمیگزشت که تمام لشکرها که میگشتند نفلسه است که در هنگام قصد و مراجعت گفتند یا محمد و اهلین ما این
 خود همراه ما کن تا اگر خلافتی میان ما واقع شود برستی حکم کن فرمود در نصف آن روز بیایید تا شخصی قومی امین که
 حق امانت بجا آورد با شما بفرستم خطاب گوید یا بید واری آنکه آن دولت حواله بمن شود نماز پیشین گناه بستی
 صلی الله علیه و آله وسلم رفتیم حضرت چون از او انجمنی از طرف فارغ شد از همین بسیار خود نظر کرد و دیار را از ملاحظه می نمود
 و فرج در راه میان مردم بلند میگشتیدم تا باشد که مرید بنده چشم مبارکش را بر عبیده بن الحجاج افتاد و دید که خوانند
 و گفت همراه نصاری نجران بدیاری ایشان و دور چیزهای که میان ایشان خلافت واقع شود برستی
 حکم کن عمر گوید آن مرتبه را ابو عبیده برود پس آنجماعت به بلاد خویش بازگشتند و بعد از آنکه زمان شکایت
 باز آمدند و سمان شدند و آن صلح نامی میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضایان
 دستور که در صلح نامه نوشته بود و عمل واقع شد و در زمان خلافت عمر خطاب بحسب استقامت تعیین
 از امور ایشان راه یافتند و از آن از دیگر خلفاء و حکام تعیینات دیگر واقع شد و این کتاب عمل آنست
 آنها نیست و درین سال باذان حکم مینجات یافت و چون خبر فوت او بسمع شریف حضرت رسالت
 ویرا قسمت فرمود بعضی از آن بدیو می شهربان باذان سلم و شست بعضی از آن علمای بن شهر مدانی و او خیر
 با ابو موسی اشعری و ناصبه بن علی بن امیه و بر جمعی بعد از آن بل از زانی داشت و درین سال سید عالم صلی الله
 علیه و آله وسلم بحسب علی مرتضی کرم الله وجهه بواسطه عقد فرمود و دستار بدست مبارک خود بر سر وی چینی و گوید
 آن دستار سیچ بود و ولایت گدشت یکی از جانب پیش قریب بدزاسی و دیگری از جانب قفقاز پیشین
 و سید سوار همراه وی گردانید و بجانب من فرستاد و گفت یا علی بر تو است این است ایشان با یاد که تمام
 نمکنی تا ایشان با تو ممانعت نکنند پس علی بموجب فرمود و بنی روان شد و روایتی آنکه آن اول خلی بود از اهل اسلام
 که در آن بلاد درآمد و روایتی از علی آنکه گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بجانب من فرستاد و گفت مبارک
 مرا بدیاری جماعتی از اهل کتاب میفرستی و حال آنکه من جوادم و علم تقصایا نمیکونم یاد آن حضرت دست مبارک را
 بر سینه من نهاد و فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه و روایتی آنکه فرمود زود باشد که الله تعالی کمال بدایت

روایتی

بخشد زبان ترا بر است ثابت گرداند و فرمود ای علی چون و خشم نبرد تو این دو مدعی و دعوی کند میان ایشان
حکم کن تا زمانیکه سخن آن خصم دیگر نشنوی که این طریقه نزار او تر است با آنکه بر تو روشن شود که حکم صیبت علی گوید
که دیگر هرگز در هیچ قضیه مرا شک واقع نشد لاجرم در علم قضایا چنان ما گشت که زبان معجز بیان محمد صیبت
او فرمود که قصناکم علی و بصحت پیوسته که حضرت خالد بن الولید را پیغمبر ستاده بود بعد از آن علی را بجای او
فرستاد و بروایتی علی را بر آن فرستاد تا خمس غنایمی که خالد تحصیل کرده باشد بتانداز بریده مرویست که
گفت من در آن لشکر بودم و علی را دشمن میدانم چون جنگ شد سبایا در آن میان بود علی رضیک کثیر
را از جمله سبی که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت صبح غسل کرد و از غنم سال مروی هر دو
ظاهر بود با خال گفتم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفتم ای ابو حسن این صیبت گفت می بینی آن چاره
را از سبی که در غم رسد واقع شده بود بعد از آن در قسم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل علی باشد با و زود
کردم بریده گوید چون نیز حضرت آمدیم این قصه را بروی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن
دشمنی گفتم آری فرمود ویرا دشمن مدار و اگر با وی دوستی داری دوستی وی افزای که نصیب او را خمس
پیش ازین کنیزک بوده و روایتی از بریده آنکه گفت رنگ رخسارش بر فروخت فرمود در شان علی گمان پیغمبر
که او از من و من از او اولی شما هست بعد از من هر کس که من می اویم علی می اوست بریده گوید بعد از آن
در میان یاران همگیس نمود که دوست تر باشد من از علی بن ابیطالب از برار بن عازب مرویست که گفت نزد
در آن لشکر همراه علی رض بودم چون نزدیک باهل مین رسیدیم بیرون آمدند علی ما را امام شد و نماز گزار و انگاه صفت
لشکر خویش بسیار است و در میدان آمد و کتاب سول صلی الله علیه و آله وسلم را پیشان خواند و ایشان را با سلام
و دعوت نمود قبیل بعد از آن از اهل مین یکبار سلمان شدند علی مکتوبی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم نوشت
ان قبیل انسر را اعلام کرد راوس گوید چون حضرت بر مضمون مکتوب علی قوت یافتند
و سجد شکر بجای آورد انگاه سر برداشت و گفت السلام علی بهمان و صلوات الله علیه و آله وسلم
که گفت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه از مین قدر می طلما که انکه ان سال من سنا صید بود نزد حضرت
فرستاد انسر و میان چهار کس قسمت فرمود یعنی بن حصین خزاسی و اقرع بن جالس و زید الخیل بن مهران
طافی و علقمه بن علائه خامری مردی از صحاب سول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ما حق و اهل بودیم این
زرا این جماعت این سخن بسین ثابت نبوی رسید و روایتی آنکه مروی برخواست که شمانی در کوفه

فرزنده و هر دو استخوان و پیش برآمد و بود پستیانی بلند و کج پایه بود و سر را شسته داشت از ارمی پوشیده و
 دامن بر میان زده بود گفت یا رسول الله تبریز از فدای بیعت عایت عدالت برین قسمت نکردی فرمود و ای
 بر تو آیا نیستی من سزاوارترین مردم تبریز از خداست تعالی ابو سعید خدری گوید چون آن مرد از مجلس برخاست
 رفت خالد بن الولید گفت یا رسول الله دریا گردن بزخم فرمودنی شاید که نماز گزار باشد ظلمت گفت بسیار
 نماز گزاران باشد که بزبان گویند چیز را که در دل ایشان نباشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 من مامور نیستم با آنکه گفتیش همای مردم نمایم و باطن ایشان را بشکافم ابو سعید گوید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
 در قفا آفرودید و فرمود بدستیکه نشان اینست که بیرون آید از نسل این مرد قومیکه قرآن انازه و ترخوانند و لکن این
 خنجره ایشان تجاوز نکند یعنی دل ایشان خنجره شده باشد بلکه چنانچه اعلی صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند ایشانرا
 رفع آسمان نکنند بیرون درند از هلام چنانکه تیر از صید بیرون و در اگر دریا بم آنقوم را هرگز نکند که ایشانرا قتل کند چنانکه
 هیچکس از ایشان نمده گذارم تنگت مجربین سعد و غیره از باب سیر برانند که ارسال علی کاتبین و نوبت بوده
 یکی در سال ۱۸۴۰م و تاریخ نوبت دیگر را بیان نکرده اند احتمال دارد که در همین سال یا قبل ازین بوده باشد و الله
 اعلم آورده اند که علی مرتضی کرم الله وجهه در مین بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حرام منجی است و خنجره
 تا در راه با کسور ملحق شد و در همین سال سید علم صلی الله علیه وآله وسلم حج گزارده و اهل کسور را اندک آنرا حج ادا کردند
 بجهت آنکه یار از او خطب که در ایام حج گزارده و داع فرمود و گفت فدوا عنی مناسکم فانی لا ارج بعد عا
 هذا و از ابن عباس رضی الله عنهما است که وی مکرده میداشت که آنرا حج ادا کند که میگفتند که آنرا حج ادا اسلام
 گویند منقولست که حضرت بقابل عرب فرستاد که خنجریت حج منعم شد هر کس از او حج گزارد آن را بداید
 که از منزل خویش بیرون آید و با ملحق شود مردم بسیار در مدینه جمع شدند تا از اول سال ملازم باشند و تا
 و آداب حج از وی فراگیرند و حق تعالی جماعتی را که منعم است که حج با پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دریا بند نیست
 بدرستی صعبه مبتلا ساخت تا از دولت ملامتت با کسور محروم ماندند بحیث تشکین خاطر ایشان فرموده و آن
 عمره فی رمضان تعدل حجت پس زور شد نسبت بهیم ذمی تعدد غسل نموده و شکر کرده و روحش بر موسی
 مالیده و خود را مطیب ساخته و از ثیاب مخفیانه بگذشته و از ارمی و درای پوشیده از خانه بیرون آمد و از کوه
 خوش بر بدن مبارکش معجزه و نماز پیشین در سبب مدینه چهار رکعت گزارد و از راه شجره که طریق وسط است
 بجا نهد و الحاقه نمضت فرمود و نماز دیگر را در آن منزل بقصر گزارد و در آنجا نشسته بقدره گوید در تمام راه که

Marfat.com

نمازها را قریب کرد و حال آنکه هیچ احدی خوف نداشت غیر از خداوند تعالی و بهی با خود همراه داشت و
 آنها را شعار و تقلید فرمود و بناجیه بن جنید سلمی تسلیم نمود تا تمهید نماید تا جیه گوید از رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم پرسیدم که اگر یکی از این شتران بپاک شود با آن چگونه فرمود آنرا بخر کن و قلاوه اش خور آلوده ساز و بر
 یعنی سنام آن بزین و باید که تو و میکس از رفیقان تو از آن بخورند و گویند و بر حضرت میگوید که اگر از پیاده رفتن
 عاجز آید بر شتران بهی سوار شود و قلاوه زهره تمام امهات مؤمنین رضی الله عنهن در هوا و ج همراهِ بود و بعد
 از قرآن عزادای نماز دیگر بر ناقه خویش سوار شد و بر انگیزت نگاه احرام سبب بنیت طلاقه و داعیه از او داشت
 و در اثنای راه بفرموده جبرئیل قارن گشت چنانکه بصوت رسیده که شبی در وادی عقیق فرود آمده بودند
 روز دیگر فرمود شب آینه از پروردگاری من آمد و گفت درین وادی مبارک و رکعت نماز بگذار و بگو می حجه
 فی عمره و درین احرام با مردم فرمود هر کس که خواهد احرام بچ و عمره بندد و هر که خواهد احرام بچهره تنه باند و در
 سفر چندان مردم جمع شده بودند که غیر از خداوند تعالی کسی هسوا آن نمیتوانست کرد و روایتی آنکه صد و چهارده هزار
 و بروایتی صد و بیست و چهار هزار همراه بودند و تلبیه باین طریق میفرمود که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک

لک لبیک ان الحمد والنعمة لك و الملك لا شریک لك بروایتی این نیز میگفت که لبیک اللهم لبیک و
 جبرئیل نازل شد و خبر رسانید که صحابه را فرماید تا با او از بلنت تلبیه گویند و اسما و منبت عیسی زین ابوبکر صلیتی
 را پسری متولد شد محمد بن ابوبکر و در آن باب رسید احباب تفتنا کرد که با احرام حکیم فرمود غسل کردن با جام بنید
 و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه میگوی سمار و ختر ابوبکر صدیق رضوایت کند که ابوبکر در مدینه بعضی حضرت
 رسانید که زامله یعنی شتری که زاده و طعام بران بار میکنند و ارم و میخوابند که زاده تو نیز بار رسول الله بران شتر باشد
 حضرت آن التماس قبول کرد و فرمود تا در دو سابق و تبر بجهت زواجه ترتیب نمودند و بران شتر بار کردند
 غلام خود باران سوار کرده بیرون آمدند شبی از شبها غلام فرود آمد و شتر را بخوابانیدند و در آن
 شد شتران دید و ندانید و وضاله خود را میطلبید و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که در آن عرج فرود آمد و بود
 وقت نماز پیشین بود که غلام بان موضع رسید ابوبکر گفت زامله کجاست گفت از من گم شده ابوبکر فر
 گفت ای بر تو اگر من تنها بودم بر من آسان بودی ولیکن رسول خدا و اهل و می با من اند و زادا
 بران شتر بود و روایتی آنکه ابوبکر رض بر فاست و غلام خود را تا دیب نمود و گفت یکم شتر را می
 می توانی کرد و حضرت تبسم میفرمود و میگفت می بینید این محرم را که بیست و دو گزید آنرا از بنی اسلم انقلبه

Marfat.com

خبر یافتند که از امام رسول صلی الله علیه و آله و سلم گم شد و حقی از چنگال خرما و قروت روغن برای حضرت آوردند
فرمود ای ابو بکر یا که خداستعالی بر ما نغذای طیب فرستاده و وی غلام را قهر میکرد و زجر می نمود آنسور
فرمود ای ابو بکر بر خود آسان گیر که امروز دست غلام و در دست ما هیچکدام نیست و برادران گناهی
فی پسین مغیر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل وی و ابو بکر بنوا اهل وی و کس که ویرا دستتور بود که با آنحضرت
چیزی خورد از آن طعام تناول کرد چندان که سیرتند اقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقه
شکر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود رسید و را بایه ابو بکر را برد حیمیه آنسور و رنجوا باشی و با ابو بکر گفت
یغیبید که هیچ چیز ارتجاع شما گم شده که برین شتر بود ابو بکر بر فاست و تفحص نمود و گفت هیچ چیز گم نشده الا که جمعی از آن بقی شایم
غلام گفت آنقدح با من است صدیق فرمود خا اوند لعا امانت ادا کرد و گویند درین محل مسجد بنی مده و پسین و شی تر یکا بود
ایشان این بار بود بنزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و سوگفت یا رسول الله پسین شنیدیم که ز امام
تو گم شد این زایله آورده ایم بعضی آن تا بقبول آن بر ما منت نمی حضرت فرمود زایله ما را خا ایتعالی بار شد
شما زایله خود را برید خا ایتعالی شما برکت دهادی ابو ثابت و ابو ثابت کنیت سعد است پس نسبت تر آن همان
که نمودی ما را از آن زمان باز که درین مدینه نزول کرده ایم سوگفت یا رسول الله منت خدا و رسول بر ما
بر ما بار رسول الله آنچه از اموال ما تو میگیری بر ما و دسترست از آنچه نزد ما می ماند حضرت فرمود راست گفتمی
بشارت باد ترا بتمام و شیروری بدستیکه اخلاق بی قدمت خداوند تعالی است هر که را خواهد که خا قی
از آن اخلاق بوی دهد او را بران خلق موفیق بسیارند و تحقیق که صفت نیکو لب و توار زانی دشته یعنی گرم بود
سعد گفت شکر و سپاس مر آن خا ایر که این نعمت بمن ارزانی دشته ثابت بن قیس گفت یا رسول الله
قبیله سعد در جاهلیت از جمله پیشوایان و جوانمردان ما بودند فرمود الناس معادن کعادن اللذنب و اللغنه
خیا بهم فی اجماعه ملیة نیا بهم فی الاسلام اذا فقهوا و در راه و در منزل از منازل حجامت فرمود و در منزل
ابو ای و دان محسوب بود خا ایتعالی از گوشت گوسفند صید کرده بود بر رسم هدیه برای وی آورد قبول نکرد
وی اول شتر حضرت چون از سوال در روی او مشا ده نمود گفت ما هیچ جهت این هدیه را بر تو رد نکردیم
نگر برای آنکه محرم بودیم و در منزل رو خا بجاعتی از مردم رسید و از حال ایشان پرسید گفتند مسلمانانیم و ایشان
از آن سرور پرسیدند که تو کیستی فرمود که من رسول خدا یم پس زانی از انجاعت کودکی را بسوی آنسور فرست
و گفت انداج فرمودم و لک اجر و در موضع شرف عالیه صدقه رضه عایض شد و بی احرام بجهل بود

حضرت امیر مومنان که سوی اسر خود را شانه کند و ترک عمره نماید و لکن طلال نگر و دوزان عمره و حج را بران عمره
 و اگر دو جمع حال حج بجای آرد غیر طواف خانه ما دام که از حصص یک نگر و دو در موضع است و فرمود
 هرگز نشاکه با وی هدی نباشد و خواهد که حج را عمره گرداند گویند آن کس که هر کس که با وی هدی بود
 بر حج خود ثابت باشد پس بنابر تجویز حضرت آنها که هدی همراه داشتند بعضی احرام بر عمره بستند
 و از حج بیرون آمدند و بعضی بر احرام بر حج ثابت ماندند و آنها که هدی همراه داشتند بر احرام حج باقی
 ماندند و ابو موسی اشعری از زمین متوجه گشت که در بطحا با آنحضرت ملحق شد و گفت یا رسول الله منیت خویش
 متعلق بنیت تو کرده ام اما قربانی ندارم فرمود که تو نیز بطریق یاران سلوک نامی و شب یکشنبه
 چهارم ذی الحجه حضرت رذی طیوی نزول فرمود و نماز صبح کیشینه در آنموضع بگذار و دور مکه در آمد
 از طرف اعلی از شنیه کذا و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا بخواند که اللهم زد الهدی البیت
 لعظیما و لشریفا و تکوینا و هباته و زد من عظیمه من حج و اعتمره و شرفها و تکریمها و بسی احرام تشریف داد
 و استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورد و در صبح طواف روم مبارک از زیر بغل راست
 بیرون آورده و بروش چپ انداخته مفت نوبت طواف کرده و دست طوفه اول بشتاب میدوید و در
 چهار آخر بسکون میرفت و در هر طوفه استلام رکن حجر الاسود و سکن کن یمانی میفرمود و در میان این
 دو رکن یمانی میگفت ربنا اتنا فی الدنیا نیه و قنا عذاب النار و مرویت که حضرت فرموده مفتنا
 ملک موکل اند بر رکن یمانی که هر کس بگوید اللهم انی استلک العفو و العافیة فی الدنیا و الآخرة
 ربنا اتنا فی الدنیا نیه و فی الآخرة حنة و قنا عذاب النار و ایشان گویند آفرین
 بعد از تمام طواف نزد مقام ابراهیم علیه الصلوة و السلام آمد و آیه کریمه و استخوانها را بپا
 بخاند و مقام را میان خانه و درگاهش و دو رکعت نماز بگزارد و در رکعت اول بگوید یا ابراهیم
 ایها الکافرون و در ثانیه بعد از فاکه قل هو الله احد و الله احد و الله احد و الله احد و الله احد و الله احد
 نمود و از باب العفوانسی بیرون رفت بجانب کوه سفاروان شد و آنجا ان العفو و العافیة
 من شعائر الله خواند و فرمود این را میگویم با آنچه خداوند تعالی بآن ابتدا کرده و در میان کوه سفاروان
 بهفت بار سعی نمود که نوبت نسیب بجای آورد و چهار نوبت سعی نمود و چون بر صفای می آید و قبول
 می آورد و در خانه میدوید و تکبیر میخواند و میگفت لا اله الا الله و صدقه لا شریک له لا اله الا الله

س

در این مقام از حضرت امیر مومنان علیه السلام روایت است که هر کس در این مقام دعا بخواند از عذاب النار محفوظ است

و الله اعلم بحیثیة و هو علی کل شیء قدیر **لا اله الا الله و صده** و صده **و صده** و صده **و صده** و صده
الاحزاب صده و دعای میگرد و در مورد مثل این نیز کجای می آورد و چون از سعی فارغ شد فرمود که کسب
 همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال کرد دور و نزدیک در زمین توبه بنا احرام کج بند و آنکه بدی داشته
 باشد با احرام خود باقی ماند تا روز آخر و فرمود اگر آنچه مرا این زمان معاصم شد بیشتر میداند بدی با خود می
 تا در مکه میخیزیم و احرام خود را بعهده حضرت میساختم و همچنین آنکه شما حلال شدید من نیز حلال میگذرد و لکن
 چون که همراه دارم حلال نتوانم شد تا بدی را ترک کنم و بصحبت رسیده که سارق بن ملک بن معتمر برقا
 و گفت آیا این طرفه یعنی جواز فسح حج بجزه یا قرآن میان حج و عمره مخصوص با مسلمانان همیشه خواهد بود
 فرمود همیشه خواهد بود و انگشتان مبارک را در یکدیگر شکسته گردانید و فرمود **صلت العمرة فی الحج ای یوم القیم**
 و درین سخن اشارتی بود با بطلان آنچه اهل جاهلیت میگفتند عمره در شهر حج از غیر نجر است و جمهور علما
 بر اینند که این سخن برای تسلی خاطر جماعتی که بدی نداشتند فرموده الا آنچه مختار پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم
 بوده فضل خواهد بود و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جمیع دیگر از صحابۀ بدی با خود همراه داشتند
 و با احرام خود باقی ماندند و فاطمه زهرا و اصحاب المؤمنین رضی الله تعالی عنهم بدی با خود همراه داشتند
 پس حلال گشتند بخیر عایشه صدیقه رضی الله عنها چه آنکه گشتند درین اثنا علی مرتضی از اظرفتین رسید و شتر منید
 بدی نیت بدی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با خود آورده بود و حضرت فرمود بچه نیت که گفت با تو نیت و ده یا رسول الله
 نوشته بودی که من چه نیت دارم من نیت خود را بدی نیت تو متعلق ساختم و گفته **اللهم اهل الکاظمین**
 نیک فرمود من احرام کج بسته ام و بدی با خود آورده ام ای علی پس احرام خویش باش و در بدی
 شریک من شو و علی فاطمه را دید که جامه مصبوع پوشیده و از احرام بیرون آمده بروی انگار و ظاهر
 کرد که چرا حلال گشتی جواب او که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرا این فرمود و حضرت تصدیق وی
 کرد و آورده اند که سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم روز نیکت پرورش شب و شب نیت توقف فرمود
 روز نیکت که هشتم ماه ذی الحج بود و در بیرون رفت بمنی و آنکس که حلال گشته بود از یاران
 وی احرام کج بست و حضرت آن روز در منا نماز پیشین و پسین شام خفتن گزار و در شب
 در آن موضع بیتوته نمود و نماز صبح جمعه آنجا بگردد و بعد از طلوع آفتاب توبه عرقه شد و فرموده بود
 تا خمیر برای وی در موضع مرده زده بودند چون لعنه آمد در آن خمیر زول فرمود تا آفتاب وسط السما

زائل گشت پس لهر بود تا رطل بیشتر می بستند سوار شد و بمطبخ ادا می آمد و همچنان سوار و خطبه می خواند
 بخواند دوران خطبه فرموده خونهای شما و مالک شما و عرضهای شما میان شما حرام است حتی مثل حرمت امر
 درین ماه درین بلبه و درین عبارت اشارتست بل دلالت است کمال حرمت امر را که فرمود
 بدانید و آگاه باشید که همه امور جاهلیت یا در زیر قدم خود و در آوردم و خونها که در جاهلیت واقع شده اول
 آن در صد و انتقام اند موضوع و باطل است اول خونی از آنها که بر انداختم خون پیر و پیران را حرام است
 ربا با جاهلیت را همه باطل گردانیم و اول ربای که بر می اندازم ربای عباس بن عبدالمطلب است فرمود
 بفرسید از خداوند تعالی در شان نان خود زیرا که ایشان از رحمت کج خود را آورده اید بگمراهی از خداوند تعالی
 و بعد از آن تعالی ایشان را گرفته اید و مر شمار ایشان است که بر فراش شما کسی را که نکرده و میارید گرانند
 که پای نهد و اگر چنین نه کنند شما ایشان را بر زمین می اندازید که اثر ضرب بر عضو ایشان پیدا نشود و در ایشان را
 بر شما نفقه و کسوت ایشان است معجروت و تحقیق که من میگزارم در میان شما چیزی را که ضلالت همراه نخواهد بود
 هرگز اگر جنگ روی زمین و آن قرآنست فرمود شما رسول خواهید بود و بر سید خواهد شد از من یعنی از من
 قیامت از شما خواهد پرسید که محمّد چگونه زندگانی کرد با شما شما و جواب خواهد گفت گفتند گواری ما هم
 داد که ادای مسالت و امانت کردی این شرط است و وضیعت بود بجا آوردی پس انگشت سبابه
 خود را بجانب آسمان داشت و سوزن زمین را آورد و گفت اللهم شام اللهم شام اللهم شام و فرمود ای گروه مسلمانان
 بدانید که شیر زمینها را از کینها پاک گردان یکی شما من عمل دیگران را همی برادر مسلمانان دیگر از دم جماعت مسلمین
 و در حالیکه در عرفه استاده بود ام الفضل بنت الحارث الهذلیه با او عبادت بن عباس رضی الله عنهما قتل شد بر او
 فرستاد و قتل را بستد و شیر برایشان میداد چنانچه مردم دیدند و دستند که بروی زمین است و در خطبه مذکور است
 فرمود تا بانگ نماز گفت و اقامت نمود پس نماز پیشین گزار و نگاه بالا اقامت نمود و در خطبه مذکور است
 اذان دو اقامت گزار و بعد از آن بیشتر سوار شد و در آن خطبه فرمود که ای مسلمانان در روز عرفه و بعد از مشغول شد
 و در روز عاصی و الحاج نمود و بیبوت پیوستند که حضرت فرمود بهترین عباد عا و روز عرفه است بهترین آنچه
 من و پیغمبر این پیش از من گفته اند این است که لا اله الا الله و حسده لا شریک له و لا اله الا الله
 و له الحمد و هو على كلشی قدير و در فصل روز عرفه فرموده هیچ روز نیست که خداوند
 در آن روز زمیندگان را از آتش و دوزخ زیاد از روز عرفه آزاد کند بدستیکه

رحمت و لطف می نزدیک می شود باطل عرفات در روز عرفه و در ایام استغفار می نماید خداوند تعالی بایشان بر ملائکه و میکوید
 مقصود و مراد این جماعت صیبت یعنی هر چه میخواهند بایشان بارزانی و ششم و هفتم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 فرمود شیطان در هیچ روز خود را صغیر تر و خوار تر و حقیر تر و خشناک تر از روز عرفه ندیده و نیست اینجا را که از برای
 آنکه می بیند نزول رحمت حق را بر بندگان در گزشتن می از گناهان بزرگ ایشان مگر در روز بد که دید جبرئیل را که پیش
 پیش صف ملائکه می آمد و صف ایشان را می آراست برای جنگ با کفار قریش در آن روز مردی از مسلمانان که از امر
 حج بسته بود از راه خویش بقیته دو پسر و دو دست سوار و پیرا در همان جا آمد احرام کفن کردند و
 کرد از آب تمهال بومی خوش و منویا در کفن و از پوستانیدن سر وی و فرمود که فردای قیامت شش
 ویرا تکبیره گویند و لیده موی از قبر بیست خواهد فرمود و از عرصات بدین نهایت بهشت را خواهد آمد و مردی
 از اهل نجد از حضرت طلب تعلیم مناسب حج کرد و پرا تعلیم نمود و فرستاد و مردی که قریبی از وقتی که در ایام سابق
 همیشه بر آید توقف نمایند و درین روز آیت الیوم الکملات کلمه بیکر و انتمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا
 نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از من آن فواجح مقال بدار الوصال استقام نمود که قبل شمر از آن
 امر و ناقصه به تفرغ زوالا اذ اقبل ثم و چندان در عرفه بایستاد که افتاب فرو رفت آنگاه سهام بن زیاد
 رویت خود ساخت و هم آنرا قهرا چنان کشیده میداشت که سراقه نزدیک بود که بگوشه رحل بر کشد چون بهر
 بالای میرسد بهار شتر را میگرداشت تا بر بلندی باسانی بر آید و در راه بشمی رسید که از طرف راه بسیار
 و شست فرود آمد و لقمه و وضو کرد و وضوی ضعیف بساخت و اسامه را گفت محل نماز گزاردن بیشتر است سوره
 و بعد از آن نماز شام و خفتن را بیک اذان و اقامت بجهت تاجیه گزارد و شش بنه بر وضو و غلبه عقیبت نمود تا طلوع صبح
 نماز صبح را اول وقت بغلبس گزارد و بعد از آن در وقت استغفار شد و تکبیر و تملیل و توحید سبکی آورد و چون
 توقف کرد که نیک و شن شد عیاش اس سلی روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر روز عرفه و شش از
 برای است خویش و عا کرد و از حق تعالی آمرزش نمود خطاب آنکه همه گناهان ایشان را آمرزیدم الا مظلوم بدستیکه ^{مظلوم}
 از ظالم خواهم ستانید رسول صلی الله علیه و آله و سلم چندان نالید و گفنت بار خدا یا اگر خواهی چندان مظلوم را از شست
 در عرض ظلم ظالم که مظلوم راضی شود و ظالم را بیا مری هر چند شب عا و زاری که اجابت نشد چنان صبح طلوع کرد باز
 بدعا مشغول شد و الحاح نمود جبرئیل آمد و فرمود اجابت رسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوش وقت شد و تبسم نمود
 ابو بکر و عمر رضی الله عنهما لازم بود و گفتند پدر و مادر ما فدای تو باد این ساعتی است که هرگز درین ساعت تبسم

نسیف مودی چه چیز ترا بجنده آورد که دندان نورانی ترا خدا تعالی خندان دارد فرمود بدینیکه دشمن خدا را
 چون دانست که حق تعالی دعا و مرادشان مست قبول نمود گناهایان دست بر ایام زین پاک رفیق پر او با
 پاشید و عابویان بشور خود میکنند آن جرم وی ملزوم بسم آورد آری مشنومی در نشانند نور و سنگ عمو کون
 هر کسی بر خلقت خود می تند به سنگ وظیفه خود بجای می آورد به هر طریقه خود برنج میگرد و به کار که خود میگرد
 هر کسی به آب نگرارد و صفا بجز خسی به خسل نه میورد بر روی آب به آب صافی میروید بی اضطراب به
 مصطفی مری شگافند نیم شب به تراژ میخواند که کند به لب به آن سیجا مرده زنده میکند به وان جهود از چشم
 سبب میکند به در شب محتاج ابر سماک به از سنگان عمو ایشان چه پاک به نقلست که پیش
 از طلوع آفتاب شش حرام روان گشت و فضل بن عباس رضی الله عنهما را رویت خود کرد و اندر فضل کوهی
 بغایت جمیل بود و درین محل زنی از قبیله خشم رسید که پدری درم و کج نمی تواند رفت اگر از قبل می حج کمال
 باینجا شد فرمود آری فضل بجانب نان نگاه میکرد و آنسور بدست مبارک خویش روی ویرا از جانب نان
 میگردانید بجانب دیگر و چون بطن محسوس شد خود را مقداری تیزراندانگا بطریق وسطی که بجز کبری بیرون
 میزند پیش گرفت تا بجهه رسید که نزد شجره است نسبت رمی چهار قیام نمود و بسنگریزه که عبدالمذنب بن عباس
 برای وی چیده بود مانده صی خازن هفت سنگ بیضا است و با هر سنگ تکبیر میگفت و تلذیه را قطع فرمود و
 درین زمان بلال اسامه ملازم حضرت بودند یکی ازین وز نام ناقه ویرا گرفته و دیگر است بجای در خویش آنسور
 را سایه کرده بود و درین روز در منا خطبه خواند و تحمید و ما و اموال اعراض را که در خطبه روز عرقه مقرر ساخته بود
 و درین خطبه با بلوغ و جوی مکرر ساخت امر فرمود که سخن بادشاه بشنوید و فرمان داری و می بجا آنکه
 که بکتاب الله خواند و فرمود که مناسک حج را از من نیکو فرما که یکبار بعد از امسال حج
 و حال کیفیت آن شکل و شمایل و اندازه و اختیارش بود و درین خطبه فرمود که من در این خطبه خود بار گشت
 بطریقی که در روز خلق سمان زمین بود و سالی دوازده ماه از آنجا به پار ماه حرام که شش ماه متوالی ذوالفقده
 و ذوالحجه و محرم و یکماه دیگر منفر و آن حسب طهر است که میان جادوی و شعبان است فرمود که زود باشد
 که شما پروردگار خود در سید و خواهد پس شمار از اعمال شما باید که باز نگردد بعد از من بحال گمراهی که با یکدیگر
 مقاتله کنید و بعضی از شما گردان بعضی بر تند فرمود و الا اهل بلخ گفتند آری فرمود خدا یا گواه باقی با یکدیگر
 آنکس که حاضر است بتابیت ازین مجلس که بسیار کشاید شد که سخن باورسانند و او نگاه دارند و تر با شکر شکر زنده

انگاہ بخیر آن تا قربان گشت شتر که حضرت با خود همراه آورده بود و آنچه علی ازین باندہ بود مجموع صد بود و آنچنان
 شصت شتر است که شتر است مبارک خویشش بخیر نمود این دو ساکنان خود و سی و هفت دیگر را بعلی فرمود و با شتر
 کند و مبارک خویش را ترشید و موی بند و در سمت بود یک نصف موی خود را با بطلان نصاری داد
 و یک نصف دیگر بازدای مطهرات و تمام یاران بخش که در هر یکی را یک موی و موی علی مقدار هر اتم بدو گویند
 خالد بن ولید از حضرت عتید نمود که یا رسول اللہ موی ناصیہ خویش را بمن از زانی دار تا تبرک بان جویم و نعم
 ما قبل سے زلف بریدہ را چون تار تار بخشید تا رے بجا شکان کشید کار بخشید و او کسور و شتر
 اورا مبارک و شتر موی ناصیہ را بدو داد و موی زار را ندرون طاقیہ خویش تقبیر کرد و بن از ان بر سر دشمن کہ حملہ
 می آورد و مطرف و منصور و منقولست کہ از برای زنان خویش گامی قربان فرمود و گویند در روز
 دو گوشت نیز بچ نمود و اصحاب بعضی ترشیدند و بعضی موی سپیدند و در شان مخلقان تہ بار و عابغرت
 و محمد کرد در بارہ مقفان یکبار چنانکہ در روز حدیبیہ کردہ بود و او فرمود تا از سر شتر از ہا یا خاصہ
 پارہ گوشت قطع کردند و در دیگی بچیند و از گوشت و شور با آن با علی مرتضی تناول فرمود چون رہ
 ویرا شریک خود ساخته بود انگاہ علی را گفت تا گوشت و پوست جملہ آن شتر از ابر مردم قسمت نمود
 و مقصاب را از انجا بیچ نہاد بلکه اجر و ایرا علیہ از غیر آنها انعام فرمود و مردم را خبردار گردانید
 کہ ہمہ جزا عفو موقوف است غیر از فلان جزا و ہمہ جزا مردانہ و حق نیست غیر از فلان محسوسہ و ہمہ جزا منی
 کو چنانکہ منہر است انگاہ عایشہ صدیقہ رضویہ را مطیب است بطیبی کہ در ان مشک بود و حلالا گشتند با ان
 سوارہ بکہ آمد و پیش از نماز پیشین بچنان سوارہ طواف انفاض کرد و این طواف اطواف صد نیز گویند و نیز چاہ فرزند
 و گفت ای نبی بطلان شتر آب را از چاہ فرم کہ اگر خوف آن نہ شستی کہ مردم بر شما علیہ گفتند من ہم آب شکر شدم
 باشما پس لو آب نبرد از حضرت بردند و از ان شامین بنی بنیہ سقایہ نیز رغبت نمود و عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا
 در بیچ زہا حریض پاک شد و طواف خانہ کرد و درین روز از حضرت سوال کردند از تقدم حلق بر بیچ و بیچ بر بیچ طواف
 انفاض بر بیچ در جواب ہمہ آنها فرمود بیچ حرجی و انمی در ان نیست پس انقی روز شنبہ و شنبہ و شنبہ و روز یکشنبہ و
 ہوشنبہ و شنبہ شنبہ و روز شنبہ در من اقامت فرمود و این تہ روز را ایام منا و ایام التشریق گویند و رے
 جارات شنبہ در بیچ روز کرد بعد از زوال ہلہ از ابر کعبہ و غبت سنگیزہ انداختند ابدا بجرہ و نیا کہ پہلو می سجد
 خفیف است فرمود در عین رمی از برای دعا نر و حجرہ توقف نمود و در حجرہ وسطی زمین طاقیہ سلوک و

انگاه برمی خیزد و عقبه تیب نمود و نروان از برای دعا توقف واقع شد و در وقتی هر سنگی تکبیر گفت می بیند
در روز یکشنبه دوم عید که آنرا یوم الرؤس گویند خطبه بخواند و در روز دوشنبه سوم عید که آنرا یوم الاکار گویند
خطبه دیگر بخواند و در آن خطبه وصیت فرمود به نیکوئی با دو الارحام و عباس بن علی علیهما السلام استوری خواست
که بجهت رعایت سقاییت در مکه بقیته نماید حضرت ویرا اذن داد و روز شنبه آنرا یوم التشریق که آنروز
را یوم النفر گویند موضع محصب که آنرا بطح نیز خوانند تشریف فرمود و یک روز پیش ازین با اسامه فرموده
بود که فرود از محصب خیف بنی کنانه نزول خواهم کرد و ابراهیم که مولای آنحضرت بود اتفاقاً خیمه او را در آن
موضع بزوبنی آنکه آنروز بان امر فرموده باشد القصد شب چهارشنبه در محصب بقیته فرمود و مردم امر کرد
که اگر که بیرون نروند تا طوان خانه بکنند و سحر چهارشنبه خود بکمر رفت پیش از صبح و طوان وداع کرد
بناز که می از طرف اهل مکه بیرون آمد و در حجه الوداع ده روز در مکه توقف فرمود و در آن ایام نمازها را
بعقر میگذارد و بعد از هر نماز که قصر میگردد با اهل مکه میفرموده است موا صلواتکم یا اهل مکه فان قوم سفور و ایتها
مراجعت چون منزل غدیر خم که از نواحی حجه است رسید نماز پیشین را در اول وقت گزارد و بعد از آن وی بسوی ارباب
کرد و فرمود است اولی بالمومنین من القسوم یعنی یا نعیم من اولی بو سنان از نفسها ایشان روایتی آنکه فرموده گویند
مرا به عالم بقا خوانند و من اجابت نمودم بدانید که من در میان شما دو امر میگویم یکی از دیگری بزرگتر است
قرآن اهل البیت من پسندید و صتیایا کند بعد از من که بان دو امر میگویند سلوک خواهم بود و رعایت حقوق
آنها بچگونه کیفیت خواهد کرد و آن دو امر از یکدیگر بزرگترند و آنرا خوانند شد تا در لجه ضحی که در مکه است نگاه
فرمود بدستیکه خدایتعالی مولای من است من مولای جمیع مؤمنانم بعد از آن دست علم را
بگرفت و فرمود من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اعدا
من نصره و اعدا الحق معه حيث كان و عروست که قدوة صحاب علم خطبه است که در آن ایام در مکه بود
هر مومن مؤمنه را در برابر من درین خویش تا جی سازد و زفاک یا جوهر و ال من والاه و عدل از عدوت او
و در دار تا بخوری و در تیغ لفظ جی در رسم عاد من عاداه و گواه باکی صلتی میری دان و که بر کمان سجالیشتر
بلای من است گواه و آورده اند که در همین اجابت از حجه الوداع یکشنبه و بی ذی الحلیفه بقیته فرمود و در روز
از طریق معرین بینه درآمد و چون ششم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله و صده لاشکریه
لا اله الا الله و هو على كل شيء قدير انبون تا بچون عابدون ساجدون لرئنا حادون صلی علی

اسلام بریزیدنی الکلاخ

و در وقت سپید و حرم الاخر است و در آن سال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه منوره
 را با جمعی از اصحاب بنام کور بن حبیب بن مانک بن حسان بن تیج که یکی از ملوک طایفت بود فرستاد و او
 دعوی خدائی میکرد و خلق بسیار بوی گریه و بیداری و ندو و ندو مطیع و می شده بودند نقل است که جریر مهنوز
 از زواد و مراجعت نموده بود که حضرت وفات یافت الکلاخ تا زمان خلافت عمر بن خطاب بر کفر بازد و در
 ایام خلافت وی بدین آید و با او هزار غلام بود او با غلامانش همه یکبار سلمان شدند و از آن چهار
 هزار را آزاد کرد و عمر گفت ای فی الکلاخ آنچه باقی مانده از غلامان خود بمن فروش که دو دانگ بهای آنها
 بهمین جا نقد بدهم و دو دانگ بر من بوسیم و دو دانگ بر شام ذوالکلاخ گفت امروز مرا مهلت ده که با خود
 فکری کنم چون منزل خویش آمد بقیه غلامان خود را نیز آزاد کرد و روز دیگر بحاجس امیر المؤمنین عمر رفت خلیفه ثانی از او
 پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خداوند تعالی آنچه بهتر بود مرا ایضا ترا اختیار کرد و عمر گفت چیست
 آن گشت همه را از بر ارضای خداوند تعالی آزاد کردم فاروق تحسین تصویف می نمود و گاه گفت یا امیر المؤمنین
 مرا گناه عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی آنرا بیا مرز و فرمود که ام است گفت روزی از شما آن
 که مرا تعبید می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن از مکان بلند خود را با ایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد بار
 کس سجده بمن نمودند و عمر گفت توبه با خلاص و انابت بدرگاه حق تعالی بابر کنندن دل از گناه اسبب واری
 بمنفرت خداوند تعالی می تواند بود هر چند گناه بزرگ و بسیار بود علوان بن اؤور وایت کند از فرقی
 از قوم خود که گفت ایام جاهلیت این قبایله من را با بدیه نیز ذوالکلاخ فرستادند کیسان رجوالی قصوی بودم و لکن
 با وی شش بعد از آن دیدم که از بام قصر خود بر مردم نشاندید هیچ احدی از قوم وی ندید او را الا که مرا و را سجد کرد
 بعد از آن بدتی ویرا دیدم که سدها گشته و ترک سلطنت می نمود و مقدار گوشت بدره می خرید و از سبب شتر
 او بخت بود و این بیایست می تواند که است لکن دنیا او اکانست که از انا سنا کل بوم فی اذی بود و قد کنت اقبل من
 انعم اناس علی شاکل فی اثم بدلیت بشی شقه و جدا شقا و جدا چه چنین کردند و ولایت در لفظ جعفر صادق
 روایت است که ویرانی است این سیاه غار بعد از آن ویران است آن دل بعد باره که او محمومی نیاگزینید
 که تا فرستادنی است و بعد ولایت است عقی جاسم و بعد از آن تر آن ل که از نور به خواهد بود یعنی در عمارت است
 قال و بعد از این است در و درین سال بر امیر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و از زواد آن گشت
 و عمر گفت که کتاب بهجت است برایم نمک است خداین سخن بوسع است حضرت رسید بر من بر آمد و بعد از

و در آن سال

حمد و ثناى خداوند تعالى فرمود بدستى كه آفتاب و ماه تاب و روشنانه انداز نشانه نامى خداوند تعالى
 و براى حیات و ممات هیچ احدى منگسفت نمى گردند و ليکن پتير سازند بگان خود را بآنجا پس چون
 كه منگسفت گشته اند بيا و الله تعالى بوسه و اعتناق مشغول شويد شرح قصه و وفات ابراهيم و اسحق و يعقوب
 در محل خود از كتاب مذکور شود انشاء الله تعالى و درين سال حبر بل عليه السلام بصورت مروتى كه جاء اراى و نوى
 غایت سفيدى و مويش زرنگى و بوى بنمايت سياهى و بوى بنمايت خوش فروى راعلى مرتضوى جهان بجاى حبر بل
 عليه السلام چنانچه حاضران مجلس بر ياديدند تعجب و نماز حال و چنانچه سفر بروى ظاهر نمود و احكام كرامت
 و بچكپن از ايشان و رانمى شناخت تا حكم نمايند كه خضرى هست و چون نزديك سيد گفت اسلام نمى گيرد و چون
 جواب داد وى و در جهان شست كه از او پرسيدند من براهى انوارى انوارى عليه السلام بودم و در تمامى نوبت باريد و در آن
 آن سرور نما و از ايمان اسلام حساسيت قياست و فلامات آن سوال كرد و آن حضرت با جواب گشت انگاه
 از مجلس بيرون رفت سيد عالم صلى الله عليه و آله و سلم فرمود برو و خبر از ايشان بيايد و چون رفتند هر چه بدست
 حضرت فرمود كه اين حبر بل بود و بار كه نزد ايشان بود و با ايشان صحبت نمود و ايشان را در تمامى نوبت
 و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن
 و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن
 و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن و ايشان كه درى بچكپن

ذكر و قال نفع سال يازدهم از هجرت و وفات آن حضرت صلوات الله عليه و آله و سلم

ارباب سيرت هم آمده اند كه چون حضرت رسول صلى الله عليه و آله و سلم از حجة الوداع مراجعت فرموده و در منزل
 منزهت و خيبر شكلى آنحضرت باطراف و جوانب رفت و بعضى از مردم را و ايشان را پيشان نشاندند و ايشان را
 كيسه زيبى بر لب الحارث از بنى حنفية و ملك بن زيد اسدى و اسود بن كعبه بنى زهرا و اسود بن كعبه بنى زهرا
 بن سويد بن كعبه بنى زهرا و اسود بن كعبه بنى زهرا و اسود بن كعبه بنى زهرا و اسود بن كعبه بنى زهرا
 كه در سال دهم با وفد بنى حنفية بدين آمدند و چون قوم بنى حنفية حضرت را در منزل خود در منزل خود
 ميگفت اگر خداى حكومت را بعد از خود مين گزارد و متابعت مى نمايد آن سرور و انبى از اهل كتابت و نبيس
 شما س از انجمله بود خود منزل او رفت و در دست حضرت شايخ ذراى بود و وليد در ميان قوم خود سوار شد و سوار شد
 عليه السلام بيا مدبر وزير سروي بليستاد و فرمود اگر از ميان شايخ خواناوى بودند هم و تو تجا و كفى از انچه خداوند
 در شان تو تقدير كرده و اگر بعد از من باقى انى هر آنست كه حق تعالى ترا ملك كند و تو را در آن روز

نموده انکه بر شنان او آنچه نموده اند و حال آنکه حضرت در واقعه دیده بود که در دستهای وی موی بود
 از آنجا بود و از آن جهت که شنان شمشیر می کرد و او را که با او بر آنجا می آمد موی گوید که آن سر موی فرماید که با
 بر آنجا می آمد هر دو نام پیدا گشتند تعبیر کردم آن واقعه را بدو کتاب صاحب صنفا یعنی اسود و صاحب بینه یعنی
 سیل و کتاب روایتی آنکه سیل ایمان حضرت آورد آن سردار که در مبدول یافتند و چون بیلا خوشی مرا بخت نمود
 مرد گشت و دعوی نبوت کرد و نامه بنی پسر علی الله علیه وآله و سلم نوشت باین طریقه که از سیل رسول خدا نوشت
 میشود و محمدی رسول است از انجمنه زمین از آن ماست و نیمه از قریش و لکن قریش تعاهی میکنند و نامه را بدو
 داد و نیز آن سرور فرستاد حضرت چون بفرستاد نامه وقوف یافت از آن دو مرد پرسید که اعتقاد بر رسالت
 من را میگفتند آری فرمود در شنان سینه چه اعتقاد دارند گفتند وی شریک تست در نبوت حضرت شبلی
 فرمود و گفت اگر نه آن بودی که رسول انرا نمی گشتند من شمارا گردن می زدم و جواب با سیل نوشت که از محمد
 رسول الله نوشته میشود سیل که کتاب ما بر بدستی که زمین از آن خداوند است هر کس را که خواهد بدو عاقبت نکو
 پرستد کار او است ای پیام الله پاک که وی خدای تعالی ترا و متابعمان ترا پاک گرداناد و جلست که سیل
 بر کف امر نمود و چون حضرت ازین جهان رحلت فرمود کار او بهتر شد پرسید که زیاده از صد نیز کس با و
 ایمان آوردند و کلمات موحده من حرفه بر محمدی یافت و خوارق عجیبه که عکس معجزات نبویه بود حق تعالی
 بر دست او هر یک و یا از برای استدراج وی یا بنا بر محرم و موعده و گویند علم بیخبات نیکومی دانست که نبی
 چنین گفته اند که اول کسی که بچییه او شد شیشه سترنگ در آورد و اول کسی که پر بریده بر طایر بجهت اول نمود وی
 بود و دعوی میکرد که آهوشیر و اساز کوه بنزد وی می آید تا وی شیر آن می دوشد منتقص است که نمی بنزد وی
 و گفت دعا کفن از خدا و خواه تا برکت در آب گلستان پیدا شود چه محمد از برای قوم خود دعا کرد و آبهای چاه ایشان
 افزون شد سیل گفت محمد بچ کیفیت دعا کرد زن گفت دلوی از آب طلب کرد و دعا بران خواند و از آنجا منضم
 کرد و باز در آن دلوانداخت و آن آب او چاه نختین آب آن چاه بسیار شد سیل نیز چنان که در چاه که آب آن
 دلوی نختین آب آن چاه بنین فرورفت و مردی با وی گفت دعای برکت کن بر سپهر من چه محمد بر ولاد صاحب شو
 دعای برکت می کنی هر کس که پیش منی بردند دست بر سر او ماید و کام وی برداشت قرع و ان گشت
 و نوبتی در بوستان ضوساحت و آب منو ویرادران بستان پشیدند تا رونق آن زیاده شود و گردان بستان
 گیاه زیست و سیلی آورد که شامعی از قوم بنی حنیفه در مریه و گفته الهی غایک یا شاهمه الهی علی رکنی پیامت

شیرین
 و او با موی
 و صاحب بینه
 و صاحب صنفا
 و سیل
 و محمدی
 و رسول
 و انجمنه
 و زمین
 و کتاب
 و ماست
 و نیمه
 و قریش
 و تعاهی
 و میکنند
 و نامه
 و رسالت
 و شنان
 و سینه
 و شمشیر
 و موی
 و گوید
 و آن
 و سر موی
 و فرماید
 و کتاب
 و صاحب
 و بینه
 و یعنی
 و سیل
 و کتاب
 و روایتی
 و آنکه
 و سیل
 و ایمان
 و حضرت
 و آورد
 و آن
 و سردار
 و که
 و در
 و مبدول
 و یافتند
 و چون
 و بیلا
 و خوشی
 و مرا
 و بخت
 و نمود
 و مرد
 و گشت
 و دعوی
 و نبوت
 و کرد
 و نامه
 و بنی
 و پسر
 و علی
 و الله
 & آله
 & سلم
 & نوشت
 & باین
 & طریقه
 & که
 & از
 & سیل
 & رسول
 & خدا
 & نوشت
 & میشود
 & و محمدی
 & رسول
 & است
 & از
 & انجمنه
 & زمین
 & از
 & آن
 & ماست
 & و نیمه
 & از
 & قریش
 & و لکن
 & قریش
 & تعاهی
 & میکنند
 & و نامه
 & را
 & بدو
 & داد
 & و نیز
 & آن
 & سرور
 & فرستاد
 & حضرت
 & چون
 & بفرستاد
 & نامه
 & وقوف
 & یافت
 & از
 & آن
 & دو
 & مرد
 & پرسید
 & که
 & اعتقاد
 & بر
 & رسالت
 & من
 & را
 & میگفتند
 & آری
 & فرمود
 & در
 & شنان
 & سینه
 & چه
 & اعتقاد
 & دارند
 & گفتند
 & وی
 & شریک
 & تست
 & در
 & نبوت
 & حضرت
 & شبلی
 & فرمود
 & و
 & گفت
 & اگر
 & نه
 & آن
 & بودی
 & که
 & رسول
 & انرا
 & نمی
 & گشتند
 & من
 & شمارا
 & گردن
 & می
 & زدم
 & و
 & جواب
 & با
 & سیل
 & نوشت
 & که
 & از
 & محمد
 & رسول
 & الله
 & نوشته
 & میشود
 & سیل
 & که
 & کتاب
 & ما
 & بر
 & بدستی
 & که
 & زمین
 & از
 & آن
 & خداوند
 & است
 & هر
 & کس
 & را
 & که
 & خواهد
 & بدو
 & عاقبت
 & نکو
 & پرستد
 & کار
 & او
 & است
 & ای
 & پیام
 & الله
 & پاک
 & که
 & وی
 & خدای
 & تعالی
 & ترا
 & و
 & متابعمان
 & ترا
 & پاک
 & گرداناد
 & و
 & جلست
 & که
 & سیل
 & بر
 & کف
 & امر
 & نمود
 & و
 & چون
 & حضرت
 & از
 & این
 & جهان
 & رحلت
 & فرمود
 & کار
 & او
 & بهتر
 & شد
 & پرسید
 & که
 & زیاده
 & از
 & صد
 & نیز
 & کس
 & با
 & و
 & ایمان
 & آوردند
 & و
 & کلمات
 & موحده
 & من
 & حرفه
 & بر
 & محمدی
 & یافت
 & و
 & خوارق
 & عجیبه
 & که
 & عکس
 & معجزات
 & نبویه
 & بود
 & حق
 & تعالی
 & بر
 & دست
 & او
 & هر
 & یک
 & و
 & یا
 & از
 & برای
 & استدراج
 & وی
 & یا
 & بنا
 & بر
 & محرم
 & و
 & موعده
 & و
 & گویند
 & علم
 & بیخبات
 & نیکومی
 & دانست
 & که
 & نبی
 & چنین
 & گفته
 & اند
 & که
 & اول
 & کسی
 & که
 & بچییه
 & او
 & شد
 & شیشه
 & سترنگ
 & در
 & آورد
 & و
 & اول
 & کسی
 & که
 & پر
 & بریده
 & بر
 & طایر
 & بجهت
 & اول
 & نمود
 & وی
 & بود
 & و
 & دعوی
 & میکرد
 & که
 & آهوشیر
 & و
 & اساز
 & کوه
 & بنزد
 & وی
 & می
 & آید
 & تا
 & وی
 & شیر
 & آن
 & می
 & دوشد
 & منتقص
 & است
 & که
 & نمی
 & بنزد
 & وی
 & و
 & گفت
 & دعا
 & کفن
 & از
 & خدا
 & و
 & خواه
 & تا
 & برکت
 & در
 & آب
 & گلستان
 & پیدا
 & شود
 & چه
 & محمد
 & از
 & برای
 & قوم
 & خود
 & دعا
 & کرد
 & و
 & آبهای
 & چاه
 & ایشان
 & افزون
 & شد
 & سیل
 & گفت
 & محمد
 & بچ
 & کیفیت
 & دعا
 & کرد
 & زن
 & گفت
 & دلوی
 & از
 & آب
 & طلب
 & کرد
 & و
 & دعا
 & بر
 & ان
 & خواند
 & و
 & از
 & آنجا
 & منضم
 & کرد
 & و
 & باز
 & در
 & آن
 & دلوانداخت
 & و
 & آن
 & آب
 & او
 & چاه
 & نختین
 & آب
 & آن
 & چاه
 & بسیار
 & شد
 & سیل
 & نیز
 & چنان
 & که
 & در
 & چاه
 & که
 & آب
 & آن
 & دلوی
 & نختین
 & آب
 & آن
 & چاه
 & بنین
 & فرورفت
 & و
 & مردی
 & با
 & وی
 & گفت
 & دعای
 & برکت
 & کن
 & بر
 & سپهر
 & من
 & چه
 & محمد
 & بر
 & ولاد
 & صاحب
 & شو
 & دعای
 & برکت
 & می
 & کنی
 & هر
 & کس
 & که
 & پیش
 & منی
 & بردند
 & دست
 & بر
 & سر
 & او
 & ماید
 & و
 & کام
 & وی
 & برداشت
 & قرع
 & و
 & ان
 & گشت
 & و
 & نوبتی
 & در
 & بوستان
 & ضوساحت
 & و
 & آب
 & منو
 & ویرادران
 & بستان
 & پشیدند
 & تا
 & رونق
 & آن
 & زیاده
 & شود
 & و
 & گردان
 & بستان
 & گیاه
 & زیست
 & و
 & سیلی
 & آورد
 & که
 & شامعی
 & از
 & قوم
 & بنی
 & حنیفه
 & در
 & مریه
 & و
 & گفته
 & الهی
 & غایک
 & یا
 & شاهمه
 & الهی
 & علی
 & رکنی
 & پیامت

نخله

ششم

که آیه کف نهم و کاشم قطع من غمامه سهیلی گوید این شاعر دروغ گفته بلکه آیات و تمام مشکوس میگویند بوی آب
 و برین مبارک خود و اچاه قومی انداخت که از بان تبرک حبتند آب شیرین آن چاه شور گشت دست نامها
 را بر سر کودکی فرو مالید اقرع شد و نوبتی مروی بوی گفت دو سپهر دارم و نامی بکرت نشان ایشان بقدیم
 رسان وی دعا کرد آن مرد چون بمنزل خود مراجعت نمود یکی را اگرگ خورده و دیگری در چاه افتاده بود مردی
 در چشم دشت از وی شفا جست دست بر چشمان او مالید در زمان هر دو پیش سفید و آبینا گشت انفصله بوی بگر
 در زمان خلافت خویش خالد بن الولید را با قریب بیست هزار کس بر سر سلیمه فرستاد وی چهل هزار مرد جنگی دشت
 مقاتله عظیمه بین الفریقین واقع شد چنانکه ده هزار کس از لشکر سلیمه و هزار کس از لشکر خالد قتل شد و اول نهیمت بر
 مسلمانان بوقوع و لشکر سلیمه بخیمه خالد درآمد و آخر کار مقتضی الاسلام علیه و لایلی بواسطه جلادت و ولادگی
 ثابت قبس بن شماس و زید بن الخطاب برادر امیر المومنین عمرو برادر ابی لک برادر انس کفار فرار نمودند و سلیمه
 با جماعتی با کربیت و پناه بجایقه برد و گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند و وحشی قاتل حمزه در میان آن
 گروه بود در سر سلیمه انداخت و در آن حالت مروی از انصار شیری نیز بروی او روی باین و زخم گشته
 و از وحشی منقولست که با آن انصاری گفت ربکم انما قتلتموه و تری انکم حوشی میگفتند در حدیثی که بهترین مروی
 حمزه را شتم و در هنگام اسلام بدترین مروی سلیمه کذاب استم و گویند زنی از قوم سید که گفت و امیر المومنین
 قتله العبد الاسود آورده اند که بعد از آنکه خالد را از شمشیر دست او گروهی از بنی حنیفله بگریزیدند بوی
 فرستاد خلیفه رسول الله از آن گروه پرسید که سلیمه هیچ کلامی بشما نخواند گفتند می گفت یا حنفیه و تقی نقل الی
 کم تقیقین لا الشراب تشربین ولا الما تکدرین ولا الطین تفتاقین ولا الذنوب تمشین انما نصف اللانشر
 و لقریش نصف و لکن قریش قوم نیت روان و گویند نوبتی نزد او اوایل سوره و الذاریه است و شمس
 و در مقابل آن این کلمات برهم یافتت انت درات زعافا و الحوات تحت اذانتهم و انما انزلناهم
 فالتاحنات طحنا فانما نجات خیرا فالشارفات ثردا فانما لا تدری انما انزلناهم و انما انزلناهم
 علی اهل الیوم و ما یقولکم اهل الیوم بیکر ازین کلام است و در حدیثی و ای شما را این انواع کلام
 بازی داده و گمراه گردانیده بود و اما سجاج در بنی غلبه غوی نبوت کرد قومی بوی بگریزند و
 زمان و مکان دعوی او سلیمه نزدیک بود سلیمه ترسید که اگر تعرض بسجاج نماید جماعتی با او
 اتفاق کرده برو غالب آید کسی نیز دوی فرستاد با هدیه و در آن خطبه نمود و آن خطبه قبول نمود

تقریب

در حدیثی

بجانب سبیل آنکه مبینیما عقد سناکتی واقع شد و مهر و پیرا استقامت نماز خفتن صبح کرد و آورده اند که سباج بعد
از سبیل بماندان زمان حکومت معاویه نگاه مسلمان و مقبول اسلام شد و اما سودا و اولاد آنجا نیز می گفتند
بنا آنجا بود زیرا که خماری بر روی خودی انداخت و بعضی گفته اند ذوالخمار نام شیطان است و بعضی از اهل
سبیل گفته اند ذوالخمار را تصحیف کرده بجا و جمله خوانته و وجه تسمیه چنین گفته اند که میگفت شخصی که برین ظاهر
شود و بر خماری بر اکب است و گویا گامی بود و بنایت شعله و آموغید به روی ظاهر میشد و دانمار است
خوشی مایل می ساخت و مریست که در او شیطان بود یکی را حقیق و دیگری را شقیق می گفتند اویشان
ویرا از اموری که در میان مردم حادث میشد اینها سبیل خوانده بودند آن که عامل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بجانب سبیل می بود و وفات یافت اسود را از ان امر اعلام نمودند با جوق خوشی فرج کرد و بر اهل صنایع
آمد و آن ملک را از حیطه تصرف خویش آورد و مرزبانان را که در حیطه او بود بخواست فرو بردن سیاحت عامل
رسول بود و در کتابی که در آنجا نوشته و کیفیت واقعه را اعلام نمود و در آنجا درین جمله که در نوای می بود
که بخت و بر او سبیل اشتری که در آنجا بود و در آنجا واقع سو و خبر دار گردانید و با اتفاق یکدیگر خورد
سخن مروتانند چون این خبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید با جماعت نامه نوشتند که اتفاق نمایند و
برای آنکه گویند اسود را در آنجا که بود در یک مجلس جمع شدند و پیغام فرستادند نیز و مرزبانان که آن روز
پدید شدند و هرگز آنکه سبیل بودی چون زندگانی میکنی و با او در چه سخانی گفتی و می شنیدند این خلق خدا بنام غیر از او می که
پسر عمر مرزبان بود و شخص دیگر و او و بی نام و غیره با او عده کرد که شام شب از دیوار خانه نقب نین و در آن روز وقتی
که در خواب با شد و در آن شب که من باشم متفق ام و چون شب موعود در آمد مرزبانان ویرا خبرت با فراط
و او با جماعتی فرود رفت و بر در خانه وی هزار مرد پاس میداشتند و غیر از جمعی از دیوار نقب نند و در آنجا
و اسود را از آن جدا کردند و در آن حالت آواز مانند سخت ترین آواز گاو از وی برآمد حارسان شنیدند
و شروع کردند که آیا چنان است داد مرزبانان با استقبال ایشان از خانه بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی
بر غیر شما آمد و چون صبح صادق طلوع کرد و مؤذن از آن حال و قوت حاصل کرده چون با دایه از آن
پیغام نمود بعد از شهادت محمد رسول الله گفت و آن عیلمه کذاب خمال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خبر
با حضرت فرستادند و بعد از وفات آن سر و خبر بدین رسیده فاما پیش از وفات بیک شبانه روز حضرت
را که است و واقعه بوجی معلوم شده بود باران را اعلام کرد و فرمود شب سو گذشته شد مرد مبارک از

اهل بیت مبارک ویرا قتل آورد پس پند که نام وی چیست فرمود غیر و ز فانی و زوایاتی آنکه اعمال
 رسول علی امده علیه و آل و سلم لشکر می جمع کردند و بعد از وفات آنحضرت از ابوبکر صدیق رضی الله عنه طلبیدند
 وی عکرمه بن ابی جهل را با فوجی از اهل اسلام بفرستاد و پیش از آنکه عکرمه ایشان رسد زیاد بن
 لبید که یکی از عمال بن بود هم از آنجا که از عظمای لشکر ویرا قتل آورد و درین فرصت عکرمه
 رسید و در نزد حسن بن علی رسید چون عکرمه رسید قتل کرده اند و نه میت برش بود آن افتاد و فرمود سو را
 بگشت خوبی از ایشان و اهل قبیله و قبیله تکرده اند که قتل وی در زبان خلافت صدیق بوده
 فاما اکثر محدثان از اهل سیر بر آنند که سابقا گذشت و الله اعلم و اهل طایفه و قبیله بنی اسد نامور کردند و بعد از پیغمبر علی
 علیه و آل و سلم ویرا عربی دست او و غنیمت بر حسن فراری با قبیله هزاره مترگشته انکار زکوة کردند و وی برگزیدند
 و طلحه دعوی میکرد که جبرئیل بن می آید و وحی می آرد و سبوح در از نماز بر اذاعت و اول چیزی که از او واقع شد
 که سبب گمراهی مردم گشت این بود که یک و ز با قوم خویش در سفری بودند آب با ایشان نمود و وی غائب
 گفت اگر بیا اعلالا و افر بیا ایلانالا تجد ابلالا یعنی سوار شوید بر اسب من و بیایید بر دید که آب می یابید قوم
 چنان کردند و آب یافتند و بان سبب غراب رفتند افتاد و چون خبر با ابوبکر صدیق رضی الله عنه رسید لشکر وی فرمودند که
 بن اولید را امیر ایشان گردانیده بجان طلحه فرستاد و حال روان شد تا بجهنم طلحه رسید و در میان دو کوه سلمی اجا
 لشکر گاه خویش ساخت و قبایلی که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند با طلحه شدند و اتفاق بر سر
 رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلحه و حنین محاربه بگوشه رفت و چادر شبی بر سر خود اذاعت و جمع
 چند بریم یافت که وحی برین فرود می آید و سر دار لشکر او غنیمت بر حسن فراری بود ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن
 پیش وی می آمد وی پرسید که جبرئیل تو آب طلحه میگفت فی تا در کورت سوم پرسید که جبرئیل تو آب گفت آره غنیمت
 پرسید که چه گفت جواب او که گفت این لاک می حاده و حدیثا لانتاه غنیمت گفت گمان می رود
 ترا حیشی بود که فراموش کنی آنرا و رو بجوم خویش آورد و گفت ای گروه فراری را اگر بیدار خویش بخدا
 سوگند که این شخص کذاب است پس گروه فراره فرار اختیار کردند و لشکر طلحه از هم بپاشید و وی نیز
 بگریخت و بشام رفت و قبایلی که مترگشته بودند باز با سلام معاودت نمودند بعد از آن طلحه نیز آمد و مسلمان شد
 و در حرب نماوند بر جبه شهادت رسید و در روز و شنبه بیست و ششم ماه صفر سنه مذکوره حضرت ام فرمود
 مردم را که ساختگی لشکر کنید جبه حرب و هم و روز دیگر اسامه بن زید حارثه را طلبید و فرمود ترا امیر این

و در این وقت
 عکرمه بن ابی جهل
 از ابوبکر صدیق
 فرستاد

لشکری گردانم بر دمانبواجی ائمه مقتبل به رنجوش و بر سر ایشان تا ختن آورد و تساع و دیار ایشان را
 بسوزد و بر تاپشیر از وصول خبر بدیشان رسید و اگر خداوند تعالی تراب ایشان ظفر دهد باید که اندک
 وقتی در انجاد رنگ کنی و راه بران بان خود پیر و جو آهیس سلطان از پیش نفرست و در روز چهارشنبه بیست و دوم
 ماه مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض بدست مبارک خود لوای برای وی عقد فرمود
 و گفت **بِسْمِ اللَّهِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ** فقال من كفر بالله ليس سامته او را گرفت بیرون رفت و به بریده بن الحسب
 داد و در آن لشکر صاحب لو او باشد و در جرف منزل ساخت تا لشکر جمع شوند و اعیان مهاجر و انصار
 ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و سعید بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و سعید بن زید و
 قتاده بن النعمان و سلمه بن سلم بن حرث مامور گشتند تا آنکه در آن لشکر همراه اسامه باشند آن صورت بعضی مردم
 و سوار نمود بر سبیل طعن گفتند این علام را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر مهاجرین و انصارین میگرداند و تعالی این جمع
 بسبب آنحضرت رسا بسیار غضب فرستاد و وجود جمعی و صداع از خانه بیرون آمد و مبارک را بعضا به برسته
 بود پس بر نیز بر آمد و حاشا و ثنای حق تعالی تقدیم رسانید و بعد از آن فرمود ای گروه مردم این چه مقاله است
 که از بعضی از شما بمن سیده در باب میگردانیدن من اسامه اگر امر و طعن در امارت وی مینمایند پس
 البته طعن کرده اید و امارت پدرش پیش ازین یعنی در غزوه موتبه بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پس وی
 نیز بعد از وی سزاوار امارتست و زید از احب مردم بود من اسامه از جمله دوستترین مردم است بمن بعد از
 پدر و منظره جمیع خیراتند پس وصیت مرا در شان وی بنیکی قبول کنید و با وی نیکی بجای آرید که وی از جمله
 اجبار شماست بعد از آن از منبر فرود آمد و بجانم رفت و گویند این امر در روز شنبه و هم ماه ربیع الاول
 بوده و مسلمانان که با اسامه خواهند رفت می آمدند و حضرت را وداع میکردند و لشکر گاه می رفتند و رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم در نقل مرض بود و میفرمود که حبش اسامه را روان کنید و روز یکشنبه بسیار گران شد
 اسامه را معسک خویش لغزم و دل آن سرور آمد و سر را پیش برد و سر دست آنحضرت را تقبل نمود و پیوست
 صلی الله علیه و آله و سلم در آن ساعت چنان تقبل بود که مجال سخن کردن نداشت و تمامی مبارک بجای
 آسمان برمی آورد و بر اسامه می کشید اسامه گوید و هشتم که مراد ما میکند نگاه بیرون رفت و شب در
 لشکر گاه بود و صبح روز دوشنبه باز آمد آنحضرت را افاقه حاصل شده بود اسامه را وداع نمود و گفت
 ان شاء الله بركة الله و چون وی بگفت آمد مردم را امر فرمود که بویج و بیج است تا سوار شود که مادر وی

ام ایمن کسی بنزد وی فرستاد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حال نزع است آسمانه از گشت و اکابر صحابه که
 بیرون فتنه بودند بنا بر این جناب ایشان نیز مراجعت نمودند و بریده بن الحصیب را آورد و بر وجه آن سرودند
 چون باز در آن آنحضرت مانع گشتند و امر خلافت بر ابو بکر صدیق قرار گرفت بریده را امر کرد که آن لواری بدر خانه
 اسامه بن زید را ببلشکری که بنام صلی الله علیه و آله وسلم مقرر فرموده بود و بر او سپرد اسامه بیرون رفت و در حین
 منزل ساخت تمام جمع شوند و درین اثنا خبر بدین رسید که بعضی از قبائل عرب برگشتند بعضی ابو بکر رسانیدند
 که رفتن اسامه اگر موقوف نشود تا وقتی که خاطر از قصه اهل ارتداد فارغ گردد و بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که
 درین فرصت لشکر نیکی از مدینه بیرون فتنه دلیر شوند و بر مدینه تاختن آورند و کاتبی با اهل مدینه رسید
 ابو بکر قبول نمود و گفت اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه آنم که در مدینه فتنه بسازد خواهیم شد خلاف فرمان
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم جائز ندارم فاما آن اسامه رخصت نمود که عمر خطاب دستور می دهد که تا نزد وی نماند
 پس باذن اسامه عمر از آن مجلس متخلف شد چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجانب بنی توجبه نمود و بر اهل
 آنجا ظفر یافت و بسیاری از ایشانرا قتل آورد و بعضی از اشجار و باغات و بناها و منازل ایشان را بسوخت
 و قاتل پدر خویش مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل کرده بدین مراجعت نمود اهل سیر حموم را آواره
 کرد آخر عمر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم معلوم گشت که او را ازین عالم درین سال انتقال بجا و حضرت ذوالجلال واقع
 خواهد شد تا برود در حجه الوداع اشاعتی باین معنی نموده و صحبت رسیده که در ایام منی در حجه الوداع سوره
 کریمه اذ جاء نصر الله و الفتح نازل شد حضرت با جبرئیل گفت گوئی مرا خبر دار میگردد و نند که ازین عالم می باید رفت
 جبرئیل گفت و لاخرة خیر لک من الاولی و رواتی آنکه چون این سوره نازل شد آنقدر در کار آخرت جدو جبهه بشیر از پیشانی او
 نمود و بعضی گویند چون این سوره نازل شد حضرت بیره گفت سبحانک اللهم و بحمدک اللهم غفر لی انک انت التواب الرحیم گفتند
 که این کلمات بسیار سگونی فرمودند و آگاه باشید که مرابعالم بقا خوانند و در گذشته گفته اند
 می گویی و تحقیق که آمرزیده است خداوند تعالی گذشته و آینده تراف من و منی چون طلوع و این صبیح القبر
 و ظلمة اللحد و این القیمة و الالهوال و از ابن عباس مرویست که گفت سوره اذ جاء نصر الله و الفتح داعی است
 مر رسول را از حضرت حق تعالی و وداع است مرا و از دنیا و از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
 مرویست که گفت حبیب ما و پیغمبر ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بکیا پیش از آنکه وفات کند
 ما را از موت خویش خبر دار گردانید یعنی خواص صحابه را بخانه ام المومنین عایشه صدیقه رضی الله عنها چون

انجا حضرت ام المومنین عایشه

نظم برکش برافقاد و گریه شد و همانا که آن گریه از غایت رحم و شفقت آنحضرت بر ایشان و از تصور
 فراق آنجماعت بود آری سه وداع یار و دیارم چو بگزرد بخیاں + شود منازلم از آب دیده مالامال +
 میان آتش سوزنده ممکن است آرام + ولی در آتش حیران قرار و صبر بحال + نگاه فرمود مر حبس کج
 و بیایم السلام بحکم الله حکم الله حفظکم الله حیرکم الله فیکرم الله فیکرم الله قبلکم الله و اکرم الله و اکرم الله
 سلام الله برتکم الله صیبت کینم شمار بقبوی و بر سر زخاوند نما و شمار بخدای می بارم طریقه خود میگردانم و سپر شمار از عقاب
 خداوند نما بدستی که من برین شمار باید که علو و شوق و کبر بر خداوند نما و میان دو بلاد و کنین چه حق حکم شمار از غنوه ملک الی
 الاخرة يجعلها للذین لا یریدون غلوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین و فرمود الیس فی جنتهم
 مشوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و زمان
 بگشتن است بخدا و سدره المنتهی و جنته الماوی و رفیق علی گفتیم یا رسول الله غسل تو که بجا آر و فرمود
 مردان اهل البیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود درین
 جامه که پوشیده ام اگر خوبید با جامه های معصومین یا جامه سفید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز
 گزارد و در گریه افتادیم حضرت نیز بگریست نگاه فرمود صبر کنید و شروع نمائید رحمت خداوند
 بر شما باد و گنایان شمار ایام زاده و جزاء خیر باد شمار از قبل مغیره شما چون مرا بشنوید و در کفن چید
 و بر کنار قبر من بمائید درین خانه بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها بگزارید که اول کسی که بر من
 نماز خواهد گزارد دوست من جبرئیل خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه
 انبوه از ملائکه در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ربی یعنی اول کسی که بر من رحمت خاص نازل
 گرداند در آن ساعت پروردگار من باشد پس جبرئیل نماز گزارد بان ترتیب که مذکور شد بعد از آن شما
 فوج فوج در آید و نماز بر من گزارید و مرا ستادی مسازید تبرکیه و فریاد و نوحه و باید که ابتدا نماز بر من
 مردان اهل البیت من کنند بعد از آن زنان ایشان نگاه سائر اصحاب و سلام مرا با آنجماعت از یاران من که غایب
 از من برسانید و هر کس که بی روی دین من کند و متابعت سنت من نماید تا روز قیامت سلام از من برساند
 سه روز می گزرتو سلام باشد ما را به آن روز فلک غلام باشد ما را به از تو کنم توقع بر سیدن + اندیشه تو تمام باشد
 گفتیم یا رسول الله که در قبر در آرزو فرمود اهل البیت من با جمع کثیر از ملائکه ایشان شمارا بیند از جای که شما ایشان را
 نمی بینید و در آخر ماه صفر سال مذکور ما مو شده با آنکه برای اهل گورستان بقیع غرقه هفتغار نماید از عایشه صد یقه رخ

مردیست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبی از جامه خواب بر تن می پوشید و پیش از آنکه بخوابد
گفتیم تا از تنبلی بیرون برود و بیند که تا کجا می رود برفت و پیش از آنکه حضرت باقی بماند و گفت آنکه
بقیع در آمد مدت مدید آنجا ایستاد و نگاه بازگشت و اینک بنیامی ایستاد و گفت آنکه در آنجا ایستاد
گفتم یا رسول الله شب کجا رفته بودی فرمود مرا با اهل مقبره و قبور فرستاد و بود در آنجا و گفت یا رسول الله
نمایم و روایتی از عایشه آنکه گفت شبی از خواب بیدار شدم و دیدم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جامه خواب
آن سر و بیرون فرمودیم که در بیع در آمد و گفت السلام علیکم و ارحم الراحمین فرمود یا ایها الذین آمنوا انزلوا
اجرامکم و لا تقربوا بعدکم لهم اغفر لکم یقبح الغر قد و ایتی ز عایشه رضی الله عنها که گفت شبی بود که از جامه خواب
جست روان شد گفتم پروردگرم فدای تو باد کجا میروی گفت ما گوییم استغفار برای اهل کورستان یعنی اهل رافع
و بروایتی ابو موسیبه و بروایتی هر دو که از او کرده می بودند با خود میرد ابو موسیبه گوید آمد بقیع و بخت آن
مقبره زمانی طول استغفار نمود و چندان دعای خیر کرد بر ایشان که آنرا در بروم کاشکی من هم از اهل آن کورستان
بودی تا شرف آن دعا را در بیامی نگاه فرمود که ارباب و اهل آن بوم که در آمدند و در دیدن آن کورستان که مردم در آن
نجات داده است خسته آمدند تعالی شمار از آنکه بیرون دار و فرستاد همچون قطعه های شیشه را یک خزان با اهل
آن متصل است آخر آن فتنه ما بدتر است از اول بعد از آن روین کرد و گفت ای ابو موسیبه خزان بنیاد بر من
عرض کردند و من خیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و آنچه از آن بهشت روم و میان تعالی پروردگار
خود و بعد از آن بهشت گفتم یا رسول الله پروردگرم فدای تو باد خزان دنیا و بقاء در آن و بعد از آن بهشت
راضی تار کون فرمودی تحقیق که بقای پروردگار خوشتر و بهشت را اختیار کردم و چون از آنجا بازگشت مرض
شد و نقولست از عطار بن سيار که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شبی گفت برو بقیع و بعد از آن
استغفار کن حضرت رفت و استغفار نمود و بازگشت و در خواب شد باز با وی گفت یا رسول الله
استغفار کن باز رفت و طلب آمرزش نمود و باز آمد به استراحت مشغول شد با وی گفت برو و بر استغفار احد دعا
کن حضرت با حد رفت در شان شمس احد دعا خیر تقدیم رسانید و از آنجا بازگشت و در آن حضرت را صدع
طاری گشته و سر خود را بجا بر بسته بود و از عقبه بمن عامر جنبی فرمودیست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود احد بعد از بهشت سال از واقعه احد نماز گزار یعنی برایشان دعای خیر کرد و طلب آمرزش نمود چنانکه
گوئیم موشع ایشا و اموات بود بعد از آن بر نیز بر آمد و فرمود ایتی بن ابی بکر فرط و انا علیکم شیب و ان موعدهم الحوض

رانی الا نظر الیه و انانی مقامی بذوالقی است خشی علیکم ان تشکره اولکن اشی علیکم الذنیا ان تنافس فیها عایشه
 صدیقہ رضوایت کن کہ ابتدای مرض آنحضرت در خانه میمونه بود و در وقت آواز آنجا بجا نماند و مرتب صدا
 طاری گشته بود گفتند و اسما فرمود چه ضرر بود ترا که پیش از من از دنیا بروی و من تخمیر تکفین تو نمایم و بر تو نماز
 گزارم عایشه گوید از روی غیرت گفتم یا رسول الله تو این معنی را میخواهی و گمان من نیست که در همان روز که از من
 من فارغ شوی بازن و بگیرد خانه من غروی کنی حضرت متبسم شد و فرمود بل ناوار اسما یعنی در دست تو عایشه
 میشود و لکن در دست من در دست که خلاصی از آن شکل است و در آن سخن شاعری بود بر آنکه در آن مرض از عالم
 خواهد رفت عایشه گوید انگاه بجان میمونه باز گشت و عرضش اشتد و یافت پس بجات مطهرات وی در آنجا جمع شدند
 می فرمود این انانذ یعنی مرغ و آنچه خواهم بود و این سخن را که گوی ساخت و مقصودش آن بود که در ایام مرض در خانه عایشه
 باشد اموات مومنین این معنی را فهم کرده بان ائمنی شدند که در آن ایام در خانه عایشه بود و همه بخاروند و سجده
 حضرت قیام نمایند و روایتی آنکه حضرت صبح با زبان خود گفت من نمیتوانم که با وجود مرض بجانم همی شما
 دوران نم و رعایت قسم بجا آیم اگر خواهم سید مراد ستوری برید تا در خانه عایشه بایتم و مراد را بجا بیار واری کنید
 و روایتی آنکه فاطمه هر امیرا التحیه و الرضوان با اسما مومنین گفت که بر پیغمبری الله علیه و آله و سلم شاق خواهد بود
 که ترود کند بجانهای هر یک از شما ایشان بجان عایشه رضی الله عنهما رضی الله عنهما بجان عایشه میمونه بیرون آمدن
 بردوش عباس بر دستش فضل بن عباس دست بگیرد و درش علی بن ابیطالب پاسبان مبارک بر زمین میکشید تا بجان
 عایشه آمد و روایتی آنکه حضرت او در روزی بر دستان بجانها از وی می بردند بتو مژده و رعایت قسم می فرمود و اگر این
 روایت بصحت رسد جمع بین الروایتین آن طریق حاصل شود که گویم در ابتدا مرض بطریق مذکور قسم میفرموده و در آخر
 مرض آن قرار یافته باشد که در خانه عایشه بود و گوید ابو بکر صدیق رضی الله عنه نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 آمد و گفت یا رسول الله میخواهم که در ایام شکلی بیمار داری تو بجانم آرام و شتر خدمت بخدمت منم فرمودی ابو بکر
 اگر من رین مرض بجا داری معالج خود را بغیر و تران زنان خویش فرمایم مصیبت ایشان زیاده و عظیم گردد و
 تحقیق اجر تو بر خداوند تعالی است یعنی تو بجز این نیت خیر کرده مژده خواهی یافت پس در خانه عایشه بستر
 مرض مینداخت و سایر زوجات آن سرور در آنجا بخدمت و قیام نمینمودند و مرض در رعایت شدت و صوبت بدن
 سرور میگذاشت از عایشه صدیقہ مرویست که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مرض موت بسیار ضطراب
 میشود و بر فراش خویش سقالب میشد گفتم یا رسول الله اگر مثل این حالت از کدام مادر وجود آید هر آنکه که بروی غضب

نمای فرموده آنکس که همیشه مرض بر جنب است و بستی که تا او نماند با او بر میآید و بسیار صفتش بدی در است و
 پنج یا موی باشد که بوسی آب از ای سستی خاری که در پاوی و الا آنکه حق سبحان آن سبب کجی بر او می آید که در
 خطبه کم کند و آبی از خائشه رضی الله عنهما آنکه گفت من می بینم هیچ احدی را که در پیش سر و کلاه و کلاه و کلاه
 و نبوت پیوسته که عبد اللہ بن سعید و علی بن ابی طالب آمدند نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و تب است دست بر کمانم
 چنان گرم بود که دستم تحمل آن حرارت نداشت گفتم یا رسول الله تبی بغایت گرم دار فرمود آری بدستی که تب من
 چندان است که در روز شمار تب گیر گفتم تبی را که او بر باشد فرمود آری سبحان الله نفس من بید قدرت است که هیچ احد
 بر سر زمین نبود که ای زمره من آن بد و رسد الا آنکه گنای آن که خداوند تعالی بریزد اندازوی چنانکه در تب کما
 خود بریزد و تو است از سعید رضی الله عنه که گفت در آن روز من در آن طیفه بر نمود پوشیده بود حرارت تبی را از بالا
 تطیفه منی یا هم و دست تحمل آن نداشت که بی سطله بدن آن سرد و ساکن از روی تعجب سبحان الله می گفتم فرمود
 هیچ احد را بلا سخت تر از این نیست و چنانکه بلای ایشان است اجرائشان نیز ضاعت است بعضی از ایشان را
 حق تعالی متبلا سستی بفرمود در پیشی تا بحدی که از طیبوی قادر بودی بر غیر یک عبا که شب روز همان پوشید و فرج
 بعضی از اینها به بلای زیاد بود از فرج شما عطاس من چنان شش صد گلستان ندتم خاک قدمش تا بی حیوان هم
 هر که مراد غم او حاصل شد آن رو بعد هر روز در آن سبب بود که گشت از زمین بلا + زبان جلالت شد عبادت ماقبل
 هیچ گنج آمد که احتما درست + مغز نازده شد جو خاشید پوست آن بهاران منم است اندر زلزله در بهار آن خزان گریزان
 ما التصون قال جدران الفرح منی العوا و عند بیان العرق صفا قلان انبی مراد ما خویش با خبر گشتند از مولای خویش
 بی مرادی شد تملاد نیز شست + حفت الحنه شنویش شست + در و ستان کین نشان و ستان + و ستان ایج باشد همچو جان
 کی گران کرد و زنج دوست + بخ سغزو دوستی او چو پوست است حق تعالی گرم و سوزنج دور + بر تن نامی نمدای تیر مرد
 خون و جوع و نقص و امول بدن + جمله به نقد جان ظاهر شدن + و او در فرعون را صد ملک مال + تا بگرداود و
 در همه عمرش ندید او در دوسر + تا نماند با خدا آن بد گمر + و او را جمله ملکین همان در روز پنج و اندان
 در آید بهتر از ملکین جهان + تا بخوانی هر خدا در زمان + ما و شش برین البرون ضرور گوید که در کدم بر رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم و مرض موت تبی در بغایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله هرگز به چکیس مثل این تب که برتست نیام فرمود بر
 آن چنین است که اجرام ضاعت است ای ام بشر موم در باب عرض من چپکونی گفتم میگوید رسول الله جنب است فرمود
 سزاوار لطف و کرم خداوند تعالی نیست که آن مرض را بر غیر خویش مسلط کند آن رحمت از بهر آن شیطان است و

شیطان را برین استیلا می نیست و لکن این مرض را آن گوشت پاره هر بود است که با پسته بود خیس خور و هم در چند
 وقت از آن پسته تازه میشود و این زمان وقت انقطاع رگ چنانست و گوشت حکمت در آن این بوده که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه شهادت نصیبی بود و در صحاح احادیث وارد شده که عایشه گفت پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم بیماران را تعویذ میکرد و این کلمات که از شرب باس با لسان اشفانت الشافی لاشفاء الاشفاء
 شفاء لا یغایر یغایر روایتی آنکه چون مریش شدی خود تعویذ کردی نفس خود را با این کلمات و دست مبارک خود
 بر بدن طهر بآید چون مریش شد بر من موت و قتل گشت من آن دعا خواندم و خواستم که دست او را بر بدن
 بگذارم دست خود را بکشید از من گفت رب اغفر لی و اقمی بالرفیق الاعلی و روایتی آنکه فرمود اللهم اعلی خیر کل
 و روایتی آنکه فرمود این تعویذ پیش ازین نفع میرساند انون ایها شیخ سودنی و در دست فغان و ناله و زاری
 هر شک عمل چه سود چه دانی همه داوند بودنی همه بود و بخت رسیده هم از عایشه صدیقه که گفت در ایام
 صحت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم که هیچ پیغمبر از دنیا نرود الا آنکه قبل از آن بخیر کرد اند و امیای
 دنیا و آخرت و چون مریش شد بر من موت سرفه گرفت ویرا میگفت مع الذین انعمت علیهم من العتبتین و الصغیر
 و الشهداء و الصالحین حسن و لکن رفیقا انگاه فرمود مع الرفیق الاعلی و بروایتی مع الرفیق الاعلی الاسعد
 مع جبرئیل و میکائیل اسرئیل دانستم که ویرا بخیر گردانیده اند و وی آن عالم را اختیار کرده و مرویت که پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم در همه مرضهای خود از خداوند تعالی عافیت و شفا خواستی کرد در مرضی است که دعا شفا کرد
 و گفتی ای نفس چه بوده است ترا که پناه به بخار و ملازمی جوی و گویند جبرئیل علیه السلام در آن مرض از نزد
 حق تعالی آمد و گفت یا محمد بدستی که پروردگار تو سلام فرستاده است متراد و میگوید اگر خواهی ترا شفا دهم و ازین
 مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا میرانم و پیام زمت حضرت در جواب گفت ای جبرئیل من خود را بر پروردگار
 خود و آنگذاشتمم هر چه خواهد با من کند و هوای منم تعطف نام جفا و شرب عذب تکره ام صفا و کلت
 الی الجوب لمری کله و فان شاء ایتانی و ان شاء اتقا با گرم خلاص جوی گرم ملاک خواهی پسند که بخت
 نبیم که باد شاهی من اگر نیز خدمت کنم گناه کارم تو هزار بهتر از من کنی و گناهی و کسی نمی توأم که حکایت تو
 گویم همه جانب تو خواهند توانی که خواهی و اختلاف است میان ارباب اهل سیر که در آن حضرت چند
 بوده اکثر بر آنند که سینه روز و لعلی چهارده روز و بعضی دوازده روز طائفه بر آنند که ده روز بوده و آن
 ایام قضایا متحقق گشت یکی آنکه بصحت رسیده از عایشه صدیقه رضی الله عنهما که گفت ندیدم هیچ احد را شایسته

برسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از فاطمہ زہرا از زود حسن سیرت و تقاضاست نظر و سکینہ و وقار و قیام و قعود و
 پر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درآمدی آنسر و بر خاستی و متوجه و استقبال و می شد و او را به پوشیدن و بپوشید و بر جا
 خود بنشانندی و حضرت چون بجانہ وی رفتی وی نیز باید زبرگوار همان طریقہ مرعی دہتی و دوران خستگی فرستاد
 و فاطمہ را بخواند و چون آمد فرمود مر حیا بابتی و او را لبر دست رست یا دست چپ خود نشانید و با او نمی سبیل
 مسارہ فرمود و فاطمہ گریان شد باز با وہمان طریقہ سخن فرمود این نوبت فرحان و خندان گشت عایشہ گوید با فاطمہ
 گفتم ندیدم من فرح را نزد کتیر بجزن مثل امروز از دستفسار کردم کہ چہ میگفت گفت سر رسول را صلی اللہ علیہ وسلم
 فاش کنم و آن سخن با من گفت تا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از دنیا نقل کرد بعد از آن از او پرسیدم کہ آن سخن چہ بود
 گفت اول با گرفت بدستی کہ جبرئیل با من ہر سال یک نوبت درس قرآن میخواند و اسال و نوبت خواندہ کمان
 نمی برم الا آنکہ اجل من نزدیک سیدہ و اول کسی از اہل بیت من کہ بمن طوق شود تو باشی پس گفتم دور بار و ما
 گفت رہی نیستی کہ سیدہ زنان اہل بیت باشی و رہی آنکہ فرمود جبرئیل مرا خبر دار گردانید کہ نیست هیچ زن
 از زنان مسلمانان کہ ورثت او اعظم باشد از ورثت تو باید کہ صبر تو از باقی زنان کہ سنہ و دوران سخن از شادی
 بود فاطمہ را تا آنکہ در مفارقت آن سرور باید کہ گریہ و جزع ننماید و صبر کند چہ می دانست کہ شکمبانی از ملاقات
 و مصاحبت وی سیمابرفاطمہ بغایت دشوار خواهد بود روزی کہ چشم من از جماعت جدا شد و چون آنکہ
 چشم کار کند اشک ما بود و گفتم دلی کہ فایع و صابر بود کہ است در دور دلبری چو تو اینها کر بود و در و آید
 آنست کہ اخبار اولیت طوق فاطمہ در مسارہ دوم بوده و اللہ اعلم دیگر آنکہ ثبوت بیوستہ از ابو سعید خدری کہ گفت
 در ایام مرض پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حجرہ عایشہ بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبہ خواند و نصیحت مردم کرد و
 اشنامی آن فرمود بدستی کہ خداوند تعالی نیک گردانیدہ بندہ خود را میان دنیا و میان آخرت
 ثواب و عیم و لقاء وی پس اختیار کرد آن بندہ آنچه نزد خداوند تعالی بود و آنکہ در این روز بگفت ما سبب
 گشتیم از گریہ او کہ چہ او را از آن صورت باید گریست و حال آنکہ وی و انا ترین ما بود و دانستہ کہ مراد از آن
 بندہ مخیر آن سرور است پس پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود آن من امن الناس علی فی صحۃ و مال ابوبکر بن
 قحافہ یعنی بدستی کہ از جدمردانی کہ سماح و بذل نفس و مال خود در رضای من بیشتر نمودند ابوبکر پس
 ابوقحافہ است و اگر بودی فراگیدند خلیلی غیر نیز بود و کار خود بر آئینہ کہ فرامیگرفتیم ابوبکر را خلیل خود و لکن
 اخوۃ اسلام فضیلت کامل است در این مرتبہ و بر حاصل است باید کہ باقی نگذارند در سبب چہ خود می

مسارہ نمودن حضرت با فاطمہ زہرا رضی اللہ عنہا و در روز وفات

الا حوضه ابو بکر و مراد حوضه حیره عایشه است و در بعضی روایات وارد شده که این قصه در خطبه آخرین پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم گفته شد پس علی برین نقل مواعظ و نصایحی باشد که بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر
 آنکه در صحیح امامیه هم درین گفته اند چون جبرئیل بن عباس گفت روز پنجمین وجه روزی بود و پنجمین یعنی
 عجب روزی بود آنکه روز و امیر غایب بران روز واقع شد نگاه این عباس حیدان گبریت که اشک بر مثال
 مر و آید و در شکر گفته بر روی او فرمود پس گفت روز پنجمین بود که مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد او
 یافت با این که فرمود بیاید بر من تا برای شما نوشته نویسم و روایتی آنکه فرمود و اتی و صحیفه و برواتی
 و واتی و شانه بیاید برای شما چیزی نویسم که بعد از من هرگز گمراه نگرید پس میان اصحاب اختلاف
 واقع شد بعضی گفته اند که او را صحیفه ای باید آورد و حضرت آنچه خواهد نویسد و بعضی دیگر گفته اند مناسب نیست
 که آنحضرت را این سخن شنود بابت داریم و بایکدیگر منازعت کردند و در آن خانه در نظر حضرت آواز بلند
 برداشتند چنانچه آن سرور بزرگ آمد و ترک آن امر کرد و روایتی آنکه بعضی از اصحاب گفتند شما را وصیت
 و در چه حالست ای این سخن از وی مثل آن سخنان است که مردم در حین اشتداد تب میگویند یا بجهت میگویند
 و باز از حضرت استفسار نمودند تا مقصود وی ایشانرا نیکو معلوم شود فرمود بگزارید مرا که آنچه من رانم
 بهر است از آنچه شما میخواهید از آن عمر خطاب گفت وجع پیغمبر غلبه کرده و قرآن در میان ما هست چنان
 کتاب الله پس خصوصت و منازعت نمودند و چون لغو و اختلاف از حد گذرانیدند فرمود بر خریدار پیش
 من که منرا واریست منازعت نزد پیغمبر با آنکه فرمود نزد من و سه وصیت کرد ایشان را یکی آنکه مشرکانرا
 از جزیره عرب بیرون کنید و دوم آنکه جماعت و فود عرب که نیز شما آیند ایشان را جانینا بدید چنانچه من
 میداوم سلیمان احوال که راوی این حدیث است از سعید بن جبیر گویندی و نامم که وصیت سوم را سعید جبیر
 معملی گفتن ندید و از آن خاموش شد یا او گفت و مرافرا موش شد و وصیت که عبداللبن عباس گفت
 بدستی که وصیت بزرگ آن بود که نگذارند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصیت نامه بنویسد و دیگر آنکه
 بیبوت پیوسته که چون مرض آنحضرت شد او یافت فرمود آب بر من ریزد از هفت مشک سرناکشوده و در آن
 از هفت مشک سرناکشوده که از هفت چاه بر کرده باشند که شاید خفتی یا بم و بیرون روم و مردم را تو
 نمازم و دستوری که فرموده بود شکمهای آب را مرتب ختمیم نگاه ویرا در محضی روئین یا سین که از خفصه
 بود و شانه بم و آب زان شکمها بروی میخیزیم تا وقتی که بدست خود اشارت کرد که پس آنچه گفته بودم بجا آوردم

پس در چندی حال شد و بیرون رفت و بامروم نماز گزارد و خطبه خواند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و بوقرار
 برای شهداء خدا فرمود بدستی که انصار علیه من یعنی خاصه من و محض من ایند ایشان بجزت که هر چه از ایشان
 دادند نیکان ایشان را گرامی دارد و از بدان ایشان در گزرا نیکو کردی از حد و والدت و روایتی نیکو
 فرمود ای گروه مردمان بدستی که شما زیاده می گردید انصار کم خواهند شد بان خدای که نفس من بید قدرت
 اوست که من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود بمقدم رسانید و حق محاسباته و جوانمردی بجای
 آوردند و اکنون آنچه ایشان را بشماست باقیمانده پس باینکان ایشان نیکویی کنید و از بدان ایشان عفو
 نماید و روایتی آنکه چون انصار دیدند که مرض حضرت روز بروز زیاد میگردد در خانه خویش صبر و آرام نشینند
 و حیران و سر اسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند عباس بن عبد المطلب درآمد و حضرت را از حال انصار اعلام نمود
 آنجا فضل پیروی درآمد و حال انصار را بعرض رسانید پس علی بن ابیطالب شور آمد و مثل آن اعلام نمود
 و حضرت دست خود برداشت و فرمود باه یاران آنحضرت را در دادند تا شست و فرمود انصار چه میکنند
 علی گفت میگویند می ترسیم که پیغمبر از دین نقل کند و نمی دانیم که حال با بعد از وی چون شود پس سید عالم
 صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و دستی بردوش علی و دست دیگر بردوش فضل گذاشت و پاهای در زمین
 میکشید و عباس پیش پیش آن سرور میرفت تا مسجد آمد و بر پایه اول از منبر شست و عصای بر سینه
 بسته بود مردم بروی جمع شدند بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم من رسیده که شما
 از موت من می ترسید گویا منکر می شوید و چه حجت انکار موت پیغمبر خود نمائید شما را چه دار کرده اند از مرگ
 من و از مرگ شما و همانا این سخن اشارت بود بآیت کریمه انک میت و انهم متینون و فرمود که من پیغمبر
 قوم خود جاویدمانده تا من در میان شما جاوید مانم بدانید و آگاه باشید که باز گشت من به شما
 بصیت میکنم شما را که با مهاجرین اولین نیکویی بجای آرید و بصیت میکنم شما را که با انصار اولین نیکویی
 حق تعالی فرمود که والعصر ان الانسان لفی خسر و تا آخر سوره بچو اندکگاه فرمود جریان امور باون خداوند
 تعالی است باید که باعث نشود بر شمرن امری شما را بر تعجب آن زیرا که خداوند تعالی تعجب نمی کند در
 هیچ کاری برای تعجب احدی و هر کس که در صدق آن در آید تا بر قضای حق غالب شود مغلوب گردد و هر کس
 که با خداوند تعالی مجادعه نماید خود فریفته و مغلوب شود و این آیت را بچو اندک گفتم ایتم ان اولیتم ان
 تعس و انی الارض و لقطعه الارض حاکم بعد از ان فرمود ای گروه مهاجران شما را بصیت میکنم در شان انصار

بنیکوی چه ایشان کسانی اند که مستقماً آمده و بنیاد برای حیرت یعنی مینند براسی سما و سبقت گرفتند بایمان پیش
از آنکه شما هجرت بایشان کنید و شما رویه و بای ایشان خود را با شما صفا کردند و در منازل خود شما را جای
داوند و با وجود آنکه خود محتاج بودند شما را بر نفس خود ایشار کردند هر کس که از شما بر ایشان حاکم شود باید که از
محسن ایشان قبول کند و از سنی ایشان تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار نکند ای انصار ربعی از من عجاتی
را بر شما ایشار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند نمود و انصار گفتند یا رسول الله ما با ایشان چگونه فرمودید که
تا زمانی که در لب حوض کوثر بمن رسید عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز مردم را وصیت فرمای فرمود
وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت قریش امر و مان پیر و ان قریش اند نیکو کار ایشان تابع نیکو کار قریش بدکار
ایشان تابع بدکار ایشان ای قریش قبول کنید وصیت مرا در شان مردم بنیکوی و با ایشان نیکی بجا آرید
ای گروه مردم بدستی که گناه سبب تغییر نعم و واسطه تبدل قسم است چون مردم نیکو کار باشند حاکمان دینان
ایشان با ایشان نیکی بجا آرند چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند و حق تعالی فرمود و كذلك نوبی بعض
الظالمین بعضاً بما كانوا یكسبون من لیسیت از فضل بن عباس که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بر من بیرون نشست و عصابه بر سر بسته بود بلال را بخواند
و فرمود مردمان را ندا کن تا همه جمع شوند که میخواهم وصیت کنم ایشان را و گوید که این آخر وصیتی است از من شما را پس
بلال بوجوب فرموده نخل نمود و در اسواق مدینه منادی کرد تمام مردم خرد و بزرگ چون آن نشنیدند درهای خانها
و درگاههای خود همچنان گشاده گذاشتند و در مسجد جمع شدند حتی که دختران بکلی از خانه بیرون آمدند تا وصیت پیوسته
غایب و آله و سلم بشنوند چندان مردم حاضر شدند که سب را گنجائی ایشان نبود و حضرت میفرمود او و معاویه را و سلم
پس خطبه بلینیه طویله خواند و روتی آنکه بنی از حمد و ثنا فرمود ای گروه مردمان بدستی که وقت بیرون رفتن من
از میان شما نزدیک رسیده هر کس که من ویرازده باشم باید که بر خیزد و مراقصا ص کند و اگر شتم نموده و قصوری
بعرض وی رسانیده باشم اینک عرض من باید که قصاص کند و اگر مال وی برده باشم اینک مال من باید که
حق خود را باز ستاند و نگویید می ترسم که اگر قصاص بستانم رسول با من شجاعت و عداوت پیدا کند بداند و آگاه باشید
که شجاعت و عداوت از طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوست من شما بمن کسی است که اگر حق بر من
داشته باشد استیغای حق خود از من نماید یا مرا اذلال کند تا بنجد او ند تعالی طیب النفس پاک و اصل شوم
و پنهان گمان می برم که این یک نوبت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مگر شما را خواهم ساخت با هر کس

برین حقی باشد البته استیفای حق خود نماید فضل گوید از سبزه فرو آمد و نماز پیشین گزارد و بازار منبر رفت آن
 مقاله را خوانده نمود مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو ستم در هم آید از دور ما که سبب حق کینست
 قایل را و سگند منی در هم و لکن این ستم در هم برین از چه امر است گفت یا رسول الله در روزی مسکین بر تو گذشت
 مرا فرمودی که ستم در هم بوی ده حضرت فرمود ای فضل ستم در هم بوی ده پس گفت ایها الناس هر کس که بروی
 حقی بود باید که امروز آنرا از گردن خود آویزد و نگردد بیدار فضیحت می ترسم بدانند آنگاه با شکر که فضیحت و بیابا است
 از فضیحت آخرت پس مردی برخاست و گفت ستم در هم از مال غنیمت خیانت کرده بودم و اگر درین سن آخرت خود
 خیانت کرده بودم گفت یا رسول الله این محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا از دستت آنگاه گفت ای گروه
 مردم هر کس که روی صفتی هست و از دنیا برین برود یا یک بر خیزد تا برین آید و نکند مردی برخاست و گفت یا
 الله من کذا بکم و فحش گوئی و بسیار خوابم فرمود یا خدا یا مبراهیم در روزی کن و خواب از روی هر مردی که
 بیدار می خواهد مرد دیگر برخاست و گفت یا رسول الله من کذا بکم و فحش گوئی و بسیار خوابم فرمود و بیابان
 فدا اصحاب عمر خطاب گفت ای مرد خود را فضیحت ساختی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فضیحت و بیابان
 از فضیحت تا آخرت بار خدا یا مبراهیم در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که بیدار می خواهد
 گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن فرمود و گفت یا مبراهیم در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که
 باشد که در روز آخرت بیدار شود و گفت یا مبراهیم در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که بیدار می خواهد
 به روز هم بیدار می آید در آخرت هر کس که در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که بیدار می خواهد
 شد مرویست که وقت نماز گفتن بود که بلال بر در محراب رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایستاد
 الله حضرت بسیار تقصیر بود متوانست که بیرون رود فرمود گوید تا آنکه در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که
 یا رسول الله ای بگو مردشین انقلاب که چون است چون در تمام تو بپوشد و بیابان فرات کند که بروی
 علیه خواهد کرد و متواند که در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که بیدار می خواهد
 که در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که بیدار می خواهد
 نماز و با وقت او هم خواند کرد می خواست که این امر از روی بگوید و در این آنگاه بگوید که در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که
 سر و گوید که شرم از نماز گزاردن غایت گوید مگر آن سخن بود حق حضرت رسالت هم همان جواب فرمود
 آخر با صفت گفت تو گوئی صفت آن حکایت را سر و من آن سر و ساخت فرموده انکن لانتن میا جنت

در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که بیدار می خواهد
 در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که بیدار می خواهد
 در روزی کن و بیدار از روی هر مردی که بیدار می خواهد

مردان با بیان آن حضرت با انعام حضرت با عیال گفت هرگز نرسیدیم از تو چیزی در محل حسین خاطر سیزدهمین از من رسیده
 از آن حضرت حسین آمد نزد رسول و گفت حکم نبوی چنین لغو است که ابو بکر امامت قوم بجای آورد بلال گریان باز گفت
 دوست بر سر من گذاشتند و با او و آنکه طایع و با او که سار کبر و چه بودی که در آن روزی چون نزد رسول
 چه بودی که پیش از این نزد رسول و این حال با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مشاهده نکردی که با مالک
 از آنکه کردی چه بدی که در بار خودم جدا کردی چه بدی چون آنرا که بگویند باید زیست اول نبوا شتا
 نکردی چه بدی که بلال آمد نزد رسول و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ترا امر فرموده که با مردم نمازی
 کنی ای ابو بکر بر خاصست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن مکان را از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خالی دید خود
 را از آنست که نگاه دارد که بر روی عبد که دو چندان گیر بسته که میخواست و چون آن از باران برخاست
 سه تن روزگاری تو بچراپ بندیدم + بر چهره بجز اشک چه فو نای ندیدم + حضرت از خاطر پرسید که این چه فریاد است
 گفت یا رسول الله این نماز که از من سزاوارت تویی که نپذیری مان آن پس علی و عباس را بخواند و که با ایشان نماز
 از خانه بیرون رفتند نماز گزاران و بعد از آن گفت ای گروه سنیان نماز نماید و عطف خداوند بر او است و توست
 نماید چون است بر شما با یک عالم از من توفی و ترس از خدا کنید و فرمان برداری بوی بجای آرید بدستی که من از دنیا
 عمارت نمودم که در دنیا هیچ آنکه عیال کند بقیه نگفت چون مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم سنگین شد
 نماز حضرت بود که در مسجد مشظ آن سرور بودند فرمود ای مردم نماز گزاران و در آن وقت من یا رسول الله نماز گزار تویی
 که نماز گزاری ای من و منخسب بمانند چنان کردیم آن آب را خوردی و بجز خود را نشست آنکه خواست
 که بر خیزد بهوش شد تا آنکه نوبت آن صورت شتوق گشت و هر بار که بهوش باز آمدی می پرسیدی که مردم نماز
 گزارند و ما بیگانه ای از ایشانند که کس فرستاد نزد او که بگوید که با مردم نماز گزار و فرستاد
 آنحضرت نیت و خایم با او بگوید بگو بفرق القاب بود گفت یا عمر تو با مردم نماز گزار عمر با وی گفت
 احمق این امر از من پس ابو بکر با مردم نماز گزار و بعد از آن پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شش روز
 حاصل شد نماز گزار ابو بکر با مردم نماز پیشین سیزده روز که آن سرور در میان دو نفر که یکی از آن دو نفر
 بیرون رفت و با ایشان گفت در این جلوی ابو بکر نشاند چنان کردند چون ابو بکر و آنست که رسول فرمود

Marfat.com

خواست که متاخر شود حضرت اشارت فرمود که در مقام خود باش پس آن سرور شسته نماز گزار و اولی الامر است
بوسی شد و در آن معتقدی را بگو بگو یعنی بواسطه بگری بوی بر افحال و انتقالات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و قوت
می یافتند و واری آنکه چون مژگون حضرت را اعلان کرد و از وقت نماز بعد از عصرین از عبیران آید و رسید گفت
با مردم نماز گزار عصر پیش رفت و نماز گزار بعد وقت به پیش آمد و رسید عالم صلی الله علیه و سلم و حج و خود آواز داد که
شاید گفت این آواز عصر نیست گفتند از می فرمودیانی گفتند که در آنوقت چون در نماز ایستاده بیرون که ایست
فی فی فی باید که ابوبکر یا مردم نماز گزار عصر منصرف شد و با عبید الله بن معنعت حضرت ترا فرموده بود که عمر یا مردم نماز
گزار در جواب داد که میچسبید این فرموده بود و لکن چون ابوبکر را در میان اصحاب ناپدید میگردید که نماز گزار در گذشت
از حاضران کسی از او بی خبر بود گفت من از انتم و الا امام مردم نشدیم و صحبت رسیده که در روز و شب نماز گزار در حضور
حج و عمر صلی الله علیه و سلم با مسلمانان و نماز صحیح بود که سوال می نمود علی صلی الله علیه و سلم که برگردد کس نماز گزار بود چه بود
چهره ابرو داشت و نظیر آنرا که در حضورش ایشان را در نماز ایستادند و فریاد آن کشیدند و فرمودند در روز و شب
ابوبکر خواست تا این زمان که نماز گزار نشد و نماز گزار در نماز ایستادند و نماز گزار در نماز ایستادند
فرمود که نماز گزار تمام کرد و نماز گزار در نماز ایستادند و نماز گزار در نماز ایستادند و نماز گزار در نماز ایستادند
روایت کند که در ایام عمر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در نماز گزار در نماز ایستادند و نماز گزار در نماز ایستادند
گفتند ای ابوالحسن در نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند
اورا گرفتند و فرمودند که گفتند نماز گزار در نماز ایستادند و نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند
و من عظامی در روی نماز گزار بن عبد الملک پیدا شد که در نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند
روایتی آن سرور شسته بود که در نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند
هنگامی است بدانیم و آنرا که است معلوم کنیم که نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند
فرمود علی و فرمود با گفتند که در نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند
و نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند
در آنجا سعد را آوردند که بن عبد الملک ایستادند و نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند
نمودند و بن عبد الملک بن عثمان بن عفان ایستادند و نماز گزار ایستادند و نماز گزار ایستادند
می گفتند در زمین جهل نیست و ثابت نیکی که صورتها بر روی زمین ایستادند و نماز گزار ایستادند
گفتند حضرت فرمود و آنجای است نومی ماند که چون در میان ایشان سرور شسته بود و نماز گزار ایستادند

در دهان چکانند و دیگر آنکه در دست که پیش از وفات آن حضرت بینه در دست چهره اش اندک گفته میسر و در دهان
 میسر ساینده و مرا بتوز سینه و در جبهت که اگر اسم در افضل خاص بود چیزی که از آن در دهان میسر سینه سینه
 می پرسد که خود را چه که در جمیع این بی فریود یا این الله خود را که در دست نوم دور و ناک می پرسد در دست نوم دور
 و هر روز در ستور روز اول بر سرش بنمود و همان جواب شنید و در روز سوم ملک الموت و در روز چهارم رسید
 هفتاد هزار ملک و بیروایتی بر صد هزار ملک حاکم است که هر یکی از ایشان بی هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک مسلم
 است نیز هر یکی از ایشان بی هفتاد هزار یا بر صد هزار ملک حاکم است با وی همراه بود بعد از پرسش جبرئیل گفت
 ملک الموت بر در سپاده و اذن می طلبد و هرگز از بیچ آدمی قبل از تو اذن نطلبید و بعد از تو که از طلبید
 فرمود و ستوری بود تا در آید ملک الموت بر در آنکه با فزون گشت در آن در سلام کرد پس گفت یا محمد حق تعالی
 مرا بتوز ستاده و در دست نوم که در زمان تو بی آرامی روح ترا بخشیدم که در عالم بالا بر صوم و الا باز که در دست
 بطرف جبرئیل نگاه کرد جبرئیل گفت با هر بدستی که خداوند در کتاب شتاق تا ما است آن سرور با ملک الموت در نزد
 جاری که در آن می مشغول شود جبرئیل گفت یا احمد و ای کس سلام کرد که در دست سعادت و می هرگز بنزدین نماند
 آمد مراد و مقصد و من از اصل بنیان بود و در عالم باقی بود در میان تو چه سود کند به مراد میان تو باید که چه
 بود کند و جو بسفیر تو بنامش می را بجهت چه کار که بود می تو بنامش می چه سود کند به و از این بعد از آن است
 که گفت در روز وفات آن حضرت حق تعالی امر فرمود ملک الموت که در این روز در دست نوم من محو و هر هزار
 از آنکه با اذن بروی در آنی و الا آنکه در غیر روح و می بی اذن و می که بی ملک است با نیز از هزار ملک که از آن
 نمود همه بر اسپان ابلق سوار جامه های مشوی بود و با نو تنی و مشید و بد رخا تا آنکه در دست نوم
 ایشان نامه از پروردگار که جان بود تا پیش از روح از بیرون ظاهر بود در دست نوم
 السلام علیکم اهل بیت النبوة و صلوات الله علیکم انما انزلنا علیکم القرآن لعلکم تتقون و بعد از آن که در دست نوم من محو
 بر شما با وفا طریقه هر از بر بالین رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود جواب داد که میخیزد بکمال خویش مشغول
 و حال ملاقات بیشتر نسبت با دیگر اذن طلبید و همان جواب شنید با سوم اذن طلبید با نیز از هزار ملک
 هر کس که در آن خانه بود از بیت آن قوم از بی خود بلزید حضرت به پیش باز آمد در چشمشان که در دست نوم من محو
 که چه چیز بود صورت حال را به عرض رسانیدند فرمود ای ناظر دانستی که با ما میباید و در دست نوم من محو گفت
 در سوز اعظم فرمود این ملک الموت است و این شکستند بالذات و قطع کنند کار و با او است و در دست نوم من محو

آمدن جبرئیل علیه السلام
 در روز وفات آن حضرت

در روز وفات آن حضرت
 آمدن جبرئیل علیه السلام

حاصلتان

بیموه سازنده زوجات و عظیم کنند زمین و نبات است قاطعه چون این سخن بشنیدند گفت باند تبتاه خربت
 حضرت دست فاطمه را گرفت و آنرا بسینه یی کبینه خود زد و چون خود بر هم نهاد و آنرا بک چنانکه
 گفت روح نامی او از جسمه گرامشس مفارقت کرد فاطمه سر پیش برده گفت یا ابتاه آنچه جواب نشیند پس
 گفت جانمن فدای جان تو باد بمن نگاهی کن و یک سخن بگوئی آن سرور چشم بکشاود و گفت ای دختر من
 گریه کن که جمده عرش بر بجای تو می گردید بدست مبارک اشک از چهره فاطمه پاک کرد و او را دلدار و بشارتها
 داد و گفت بار خدایا و برادر مفارقت من صبری گرامت فرمای و با او گفت چون روح مرا قبض کنند بگوئی ان
 و ان الیه راجعون بدستی که بر انسانی را از هر صیبتی عفو هست گفت یا رسول الله از تو که ام کس و چه چیز سخن
 تواند بود بعد از ان چشم بر هم نهاد فاطمه گفت اگر کرب اباه حضرت فرود می آید بعد از امر روز بر پدر تو نیست
 نیز اگر کرب و اندوه بسبب شدت الم و مصوبت مزج بود و بعد از امر روز آنها نماند یا آنکه کرب و اندوه بواسطه
 علایق جسمانی و تعلقات و پریشانی که از آن صیبات بدن انسانی است می آید و اکنون چون قطع آن علایق
 خواهد شد و بجای آنکه متعال است خواهد بود و امر اوران عالم هیچ حسرت و اندوه نخواهد بود
 بلکه بعضی از محققان بر اینند که هیچ مرده را حسرت بر دل در دنیا نخواهد بود مگر برای تقصیری که از وی در
 اعمال واقع شده باشد و ثنوی بیخ مرده نیست چه حسرت زمرگ + حسرتش آنست که کش کم بود برگ + ورنه
 از جای بصحر اوفت او + در میان دولت و عیش و کشاود زمین مقام ماتم تنگین سناخ + نقل افتادش
 بصحرای فرخ + مقصد صدق نه ابوان دروغ + باوه خاصه نه مستی زدوغ + مقصد صدق جلیب حقیقت
 رسته زمین آب و گل آشکده + گر نگروی زندگانی نمیرسد + در دم مانند است مردانه بمیرد + تو از ان
 عالیه پیش رفت و گفت یا رسول الله چشم بکشای و در من نگاهی کن و وصیتی فرمای و یک کلمه بنویس بمن
 که در ان سه زبان لب شیرین تکلم یک سخن گزینم + تا قیامت آن سخن در زبان من شود +
 حضرت چشم بکشاود و گفت ای عالیه بمن نزدیک شود با او فرمود که وی روز ترا وصیت کرده ام امروز
 وصیت همان است با یک زبان موجب عمل نامی و آنرا بنگو نگهباری عالیه قبول نمود و مضمون این بیت را
 بزبان عالی بفرم ر ساید له سه هرگز زود ناظر می دارم و سعی در رفتار تو از چشمم و گفتار تو از گوش +
 جفصه پیش رفت و بدستوری که با عالیه مکالمه بجا آورد با جفصه نیز بجا آورد و آیتی آنکه با تمام طهارت
 در وصیت و طهارت گفت پر شما باد که گوشه خانه خود را نگهبان بدو خود را از نظر نامحرم مصون و محفوظ

و مسطور در پد چنانکه حق تعالی در شان شما فرموده که در قرن فی بوی کمن ولاتبرجن شرج ابجا بلیت الاله
انگاه با فاطمه فرمود که سپهرانت را پیش آر فاطمه حسن و حسین را علیهم السلام و از جوانان نیز یکسان مسود
آورد و سلام کرده و در برابر پدید بر گزار نشستند و چون او را بان حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان
زار بر گریستند که از گریه ایشان هر که در آن خانه بود بگریست لطمه جانها در آتش است که جانها همی رود و
سپهلاب خون زد پدید گریان همی رود و بختوب راز پوست خود دور بکنند و خاتم بیرون نه دست سلیمان
همی رود و آدم و اوج سایه طوبی همی کند و حضرت از کنار چشمه حیوان همی رود و در آن گریه هر است
گر انما به صحتش و دشوار دست داده و آسان همی رود و حسن روی خود را بر روی مساکین خفیه
و حسین سر را بر سینه پسر سکینه آن سرور نهاد حضرت چشمان نرگسین کشاد و در ایشان از شرف و شفقت
نظر کرده و ایشان را میوسید و پدید و در باب تعظیم و احترام و محبت ایشان و صحبت فرمود در آیتی آنکه حضرت
از خواص اصحاب بر در حجره حضرت بودند و از گریه حسن و حسین بگریستند چنانکه آواز گریه ایشان بگوشش
پرسید آن سرور رسید وی نیز بگریست ام سلمه گفت یا رسول الله که گناها بان گذشته و آیند و تو منور گشته
موجب گریه تو چیست فرمود انما بکیت رحمة نامتی یعنی گریه من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر است
خود که آیا بعد از من حال ایشان بکجا خواهد رسید آری با خبری از سبقت رحمتی و از تو می آید چنانکه
انگاه فرمود بخوانند برادر من علی را علی میامد و بر بالین می نشست حضرت سر خود را از بالین برداشت و
بر شیب بغل وی در آمد و سر مبارکش بر بازوی خویش نهاد آن سرور فرمود ای علی فلان ایضاً
پیش من چندین سیلج دارد که از وی برای تجزیه لشکر اسانه بقرض گرفته بودم زنده کن که در آن
من ادا کنی ای علی تو اول کسی خواهی بود که در لب حوض کوثر بن رسی و این را در آن روز
تو خواهد رسید باید که تنگ دل نشوی و طریقی مصابرت پیش گیری تا با این بی که در روز دنیا اختیار کنی
تو باید آخرت را اختیار کنی در روایتی آنکه فرمود دوات و صحیفه بیارتا برای تو و عیبتی بنویسم علی گوید بر سعید
که اگر من اسباب کنایت مهاسا از من انتقال کند و من بدولت و صحبت نرسیم گفت یا رسول الله
هر و صحبت که میخواهی بکن که من یاد می توانم گرفت فرمود الصلوة و مالکیت ایمانم و روایتی آنکه گفت
الله فیما ملکت ایمانکم و انتم هم الشیخو البطلونم و البینوا لهم القول و گویند حضرت در مرض موت
چهل بنده آزاد کرد و از جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت در زمان خلافت عمر خطاب

کعب از چو یار بنزدی آمد و گفت یا امیر المؤمنین بخور که رسول صلی الله علیه و آله در سینه جان کلمه فرمود چه بود
 بگرگند از سخن این ابطال چه بری کعب از علی پرسید آتیه فرموده آن حضرت شد با بر سینه خود که ساخته
 بود هم مراد بودش این نهاد و گفت الله در اصداف کعب گشت آفریده و در سینه او ایستاد این شد و پایش
 نامور شد بر روی موی که حضرت با این سخن میگفتند و آب و زمین در می بیند بر سینه حال بود
 مشغیر شد و زمان از پس برده بیخانی منبوه ندر من نیز تحمل آن نداشتیم که در این حال بودیم گفت
 ای عباس مراد یاب عباس آمد پاک بگر و بر اینجا با بنده ایم آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعراب
 آمد و از آن طلبید و حضرت در قوت یافت و اسب الهی را خنجر در گردن آید که او دست فرزند و بگوید تا در آید پیش
 و گفت السلام علیک ایها النبوی درستی که خداوند تعالی تو را سلام میرساند و مراد فرموده که قبض روح تو کن
 مگر با این تو را برود ای ملک الموت مرا بجا جانی است گفتند چیست آن فرمود آنست که قبض روح کنی تا زمانی که
 بهر عمل بیاید پس حق تعالی امر فرموده که در رخ که روح منم جیب مرا با آسمان خواستد آورده آن رخ و در
 را بهر آن و در می آید که خود ایها امیر که روح تو میرسد و ملک ملکوت و سلطان رسوا و جبر و جفا
 آید که بر خنجر بر صفت و معنی باید چیده که در حق محمدی آید و بهر عمل را فرمان آید که بر این در نزد جیب من
 استمیر از سینه برای منی بهر چه می بینی بگو آن گریه آن سرور فرمود ای دوست من در حال چنین
 در مقامی که در جیب من گشت یا من بشارت یا در این چنین که چیزی آورده ام براتی که که محبوب و مریخی
 فرموده بشارت آورده گفت ان البشیر ان قد اتمت و ارجوان قد فرغت و ای العین قد فرغت و اللایه
 قد فرغت او در هم در ملک جنت فرمود این را که خوب است و مکن مرا پیروی گوئی که نفس من با آن
 خوشی آن کرد و بر من گشت برستی که بهشت حرام است بهر چه اینها دامم تا زمانی که تو در است تو در انجا و آتیه
 حضرت فرمود بشارت مراد داده کن گشت با آنکه برستی که خداوند تعالی چه چند تراز زانی داشت که
 بهر چه در آن جوین کوزه مقام محمود و شفاعت نرانی قیامت چندان از است تو تیر خواهد بخشید که راضی
 شوقی فرمود این زمان در دل خوش اندم چشمه به مشن میثالی ملک الموت پیشتر آبی و با نیم نامور شده قیام
 نماز و ملک الهی در جیب من در جیب من شوقی شده و گویند سکر است موت بر آن حضرت چنان دشوار بوده که
 گامی سرخ و گامی زرد می گشت و گامی دست راست در زمانی دست چپ می کشید و عرفی بر رخسار با
 الوار منی نشسته بود و قدح آب پیشش خور نهاده و دست بر آن آب میگرد و روی خود را با آن مسح میفرمود

تاریخ اعراب

و میگفت اللهم اعنی علی سكرات الموت وروایتی آنکه سیف فرمود لا اله الا الله ان
 سكرات عایشه صدیقه بود که بعد از آن هرگز بر کسی که جان باسانی و او شک هر دم نبرد که اگر آن طریقه
 بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خویش آن اختیار کردی و بصحبت رسیدند هم از صدیقه که گفت در حالت
 نزع سوهبارک آنحضرت در کنار من بود عبید الرحمن بن ابی بکر در آمد و در دست می سواک سبز زنجبیل
 اراک بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن نظر فرمود چنانکه سن دانستم که آن سواک را پیغمبر گفت
 یا رسول الله رغبت داری بآن سوهبارک مشارف فرمود که آری پس آنرا از دست بردار که فتم و آب
 درین خویش نرم ساختم و بوی او دم بستند و معجب سواک کرده و آن دولت مرا همیشه شد که در آخر کار حق تعالی
 میان آب دهن من و آب دهن وی جمع فرمود و در روز نوبت من در میان سینه و شمش من حق تعالی
 روح او را قبض کرد و در آن حالت در سقف خانه میدید و دست خود را بر می داشت و میگفت از فریق
 که ناگاه دستش مالک شد و بجام بقار حالت نمود دست رفت آن طایوسس عرش سومی عرش
 چون رسیدند باقیانش بوی عرش و چون روح از بدن وی سفارقت کرد بوی خوشی شنیدیم از او
 که هرگز مثل آن شنیده بودیم پس در برابر برز جبره پیش شایند هم در بعضی از روایات وارد شد که ملائکه
 پیش شایند در روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرده با علی علیه السلام
 و آنرا به رسول رب العالمین و از علی ابن ابیطالب منتقل است که گفت من از جانب آسمان و از محمد
 و بصحبت رسید که چون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا زینب و نه به وزاری کرد و گفت با آنها
 احاب با و عاهه من خفته انم و س ما و او یا ابناه انی جبرئیل تمامه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 فاطمه زهرا سیه خندان ندیده مر و است که عایشه صدیقه زاری بیکر و میگفت در روایتی که
 کرد آن دین پروری که از غم گناهان است پیچ مشب تمام در ستر است با است آنکه در هرگز از میدان
 صبر و تحمل از محاربه نفس فرار نمود و چشمان او هرگز بنیسات انگشت نمود و با وجود کثرت این اواخر کفار
 و اهل ضلالت که در مقابل بر روی با اقبال وی نه نشست و در انعام و افضال بر روی پیچ فقیر بی نوال بست
 و در آن دره شال وی خیر ب سنگ و شمن شکسته شد و سر وی بعضی احوادث روزگار بسته شد و شکم وی در
 و در روز متنازع از زمان جو سینه شد تعاست که چون آن واقعه با بله روی نمود مردان اهل البیت در آن وقت
 میان زمان و مردان است و از ناچیزه خانه آوازی شنیدند و پیچ گویند در آنمی دیدند که میگفت ان شاء الله علیکم

روایتی است که در آن سواک سبز زنجبیل را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دست می گرفت و در آن وقت روح او را قبض کرد و در آن حالت در سقف خانه میدید و دست خود را بر می داشت و میگفت از فریق که ناگاه دستش مالک شد و بجام بقار حالت نمود دست رفت آن طایوسس عرش سومی عرش چون رسیدند باقیانش بوی عرش و چون روح از بدن وی سفارقت کرد بوی خوشی شنیدیم از او که هرگز مثل آن شنیده بودیم پس در برابر برز جبره پیش شایند هم در بعضی از روایات وارد شد که ملائکه پیش شایند در روایتی آنکه ملک الموت در حضور جبرئیل روح آنحضرت را قبض کرده با علی علیه السلام و آنرا به رسول رب العالمین و از علی ابن ابیطالب منتقل است که گفت من از جانب آسمان و از محمد و بصحبت رسید که چون آن سرور ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا زینب و نه به وزاری کرد و گفت با آنها احاب با و عاهه من خفته انم و س ما و او یا ابناه انی جبرئیل تمامه و گویند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه زهرا سیه خندان ندیده مر و است که عایشه صدیقه زاری بیکر و میگفت در روایتی که کرد آن دین پروری که از غم گناهان است پیچ مشب تمام در ستر است با است آنکه در هرگز از میدان صبر و تحمل از محاربه نفس فرار نمود و چشمان او هرگز بنیسات انگشت نمود و با وجود کثرت این اواخر کفار و اهل ضلالت که در مقابل بر روی با اقبال وی نه نشست و در انعام و افضال بر روی پیچ فقیر بی نوال بست و در آن دره شال وی خیر ب سنگ و شمن شکسته شد و سر وی بعضی احوادث روزگار بسته شد و شکم وی در و در روز متنازع از زمان جو سینه شد تعاست که چون آن واقعه با بله روی نمود مردان اهل البیت در آن وقت میان زمان و مردان است و از ناچیزه خانه آوازی شنیدند و پیچ گویند در آنمی دیدند که میگفت ان شاء الله علیکم

اهل البیت و حرمة القدر و برکات کل نفس فی القیمة الموت و انما تو فون ابو کریم یوم القیمة الایه بدانند که مصیبتی از خود
خداوند خدای تسلیم هر فوت شده را خلفی هست پس بخداوند تعالی با شکر و با و باز گردید و جزع منمایند
که بقیقت نصیبت رسیده کسی است که از صواب محروم باشد و السلام علیکم ورحمة الله علی من اتقى کریم الله و جسد
تو در پیوسته می دانند که این گوینده که بود گفت منی فرموده و منتهی به نیت بیمارسانند آورده اند اصحاب که در مسجد
بودند چون صیاح و زاری اهل خانه بشنیدند فغان در منظر اب در میان ایشان افتاد و همه ایامه و حیران گشتند
گویند اجاوی بودند بی ادراج و محول از ایشان گویا شد و بود بعضی از حلیه نطق عاطل مانند مانند عثمان
بن عفان و بعضی در جای مانند و بعضی مرضی و لا غرضند مثل عبد الله بن امیس و بعضی
بجس گرفتار شدند مانند عمر بن الخطاب چنانکه منقول است که فریاد بر آورد و سوگند میجو زد که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم منزه و لکن در اصدقه واقع شده چنانکه موسی را این شد و بنی اسرائیل که امیدوارم که آنحضرت چندان در دنیا
مانند که دست و زبان منافقان و کذابان هر دو در آن است آنکه جمعی از منافقان مدینه گفتند اگر محمد پیغمبر بودی دنیا
بناهی عمر شریف کشید و بر در مسجد ایستاد و گفت ای کجایم که پیغمبر صلی الله علیه و آله در طم فوت شده میانش را باین
شرفیه و پیغمبر کنم گویند بر دم بواصله سخن عمر در شک افتاد و در سوت آنحضرت اسما بنت عمیس دست بر شانه آنحضرت نهاد
و هر فوت این یافت گفت بقیق آن سرور از دنیا انتقال نموده که هر فوت را رفع کرده اند و آن قصه سبب قیام بعضی
شد بوقت آنحضرت آنکه است که در آن ساعت ابو بکر صدیق رضو در منزل خویش در محله مسجد بود کسی از عقاب و سنا بود
تا ویر چیدار گردانید و روایتی آنکه ابو بکر غلام خود را فرستاد و بود تا خبری از آنحضرت بگید و غلام باز آمد و گفت
شنیدم که میگفتند مات محمد پس ابو بکر تعجیل سوار شد و می گفت و انجداه و القطار طلبه او و در راه میگفتند تا بمسجد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و دید که مردم متفرق الحال اند ما بقیقت پیچ کشید و بنیانه عایشه رفت و گفت
رسول خدا کجا است گفت و بر او ناحیه خانه خوابانیم صدیق رفت و در راه از روی نور آن سرور برداشت و پیشانی
ویرا پسید و گفت و انبیا ه نگاه سر بر آورد و دیگر گریست بس بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل نمود و گفت و اصفا و بعد
از آن سر برداشت و گریه کرد پس بار دیگر پیشانی ویرا تقبیل کرد و گفت و اخلیلا و نگاه ساعد ویرا پسید و دیگر گریست
و گفت بابی انت و اجمی طبت حیا میتا انگاه گفت خداوند تعالی و موت بر تو هیچ نکند آن موت که تو نوشته بودی یا حق
و موت تو منقطع گشت آنچه بموت پیچ پیغمبر منقطع نگشته بود تو بر گستر از آنکه ترا مومن کنند و جلیل تری از آنکه بر تو
گریه نمایند اگر اختیار ما در دست ما بودی نفس خود را فدای تو می کردیم و اگر نه آن بودی که تو نبی کرده ما از کجا بر

هر آنکه که چندان بر تومی گریستم که از چشمهای ما چشمباروان میشد بار خدا یا ویرا از ما سلام رسان و با محراب تو بود
 تو و ما را یاد کن بعد از ان از خانه بیرون آمد و عمر در میان خلیفه از مردم سخن میگوید و میگفتند هر وقت که از آن صدیق
 نوبت با وی گفت پیشین و هر بار عمر با بنو نضیر ابوبکر گفت ایها الرجل بد رستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 وفات یافته نشیند که حق تعالی در کتاب خویش با وی این خطاب فرمود که انک بیت و انهم میتون و فرمود و ما بنا
 بستند من قبلک انما اراکان مستفهم انما اراکان انما اراکان انما اراکان انما اراکان انما اراکان انما اراکان انما اراکان
 صدیق خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و در ویر محمد مصطفی و گفت من کان یحب محمدا فانا محمدا
 و من کان یبغض الله فان الله حلی الاموت و آیت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلب
 احقادکم تا آیه انک بیت و انهم میتون بخواند عمر گوید پامی من بزرزید و بیفتاد و گویند من این آیت را نشنیده بودم
 و همه مردم آن دو آیت را از ابوبکر فریاد کردند و این عمر گوید که چنان بر روی ما بر روی ما بر روی ما بر روی ما
 بر داشته شد پس اهل مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بی وفات آمدند و در آن روز و آن شب و آن
 در آن روز گفتند ابو بکر صدیق در آن وقت و تسلیه اهل بیت بجای آورد و گفت منم که در آن شب در آن شب
 تمام چشمها در و تو با اکابر مهاجر و انصار بیست و پنج نفری ساعد و رفت تا امر خلافت را از ابوبکر گرفتند
 نفس می آید تا نگاه شخصی از بیرون تجرد گفت منم که دیدم که طاهر و مطهر است و احتیاج به غسل ندارد
 کردند قائل را میمانند بعد از ان شنیدند که دیگری گفت بشوید و بیا که ان ابلیس بود و من غسل کردم از آن
 بجای بستند و عباس علی و مختل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و سایر صحابه که در آن روز غسل کردند
 ستمان لقب سو است آن مرد را بر این اشبه در اندرون کله در آورند و اختلافتند و فریاد کردند که غسل
 غسل و بشوید چنانکه دیگر اموات را بر سر سینه سازند جامها از وی بیرون کنند و چون غسل کردند
 چنانکه وقتها بر سینه نهادند نگاه شخصی از گوشه خانه آواز برآورد که بر بنده سلام است و در آن روز
 و بیدار شدند که گویند یعنی است برخاستند و غسل مشغول شدند عباس فرمود و ما در آن روز غسل کردیم
 غسل آن مرد را بغیر از ان شنش مرد که مذکور شد در بنامند و روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد آوردند که
 اهل البیت ما اخوان آنحضرتیم و حق قرابت و خدمت ما با وی همه را اسلام است و همه در آن آنجا حاضر بودند
 بر عهد روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت انهم در آن روز
 علیه و آله و سلم فرمودیم در روایتی آنکه ادس بن حویلی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب منم که در آن روز

و من کان یبغض الله فان الله حلی الاموت و آیت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلب احقادکم تا آیه انک بیت و انهم میتون بخواند عمر گوید پامی من بزرزید و بیفتاد و گویند من این آیت را نشنیده بودم و همه مردم آن دو آیت را از ابوبکر فریاد کردند و این عمر گوید که چنان بر روی ما بر روی ما بر روی ما بر روی ما بر داشته شد پس اهل مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بی وفات آمدند و در آن روز و آن شب و آن در آن روز گفتند ابو بکر صدیق در آن وقت و تسلیه اهل بیت بجای آورد و گفت منم که در آن شب در آن شب تمام چشمها در و تو با اکابر مهاجر و انصار بیست و پنج نفری ساعد و رفت تا امر خلافت را از ابوبکر گرفتند نفس می آید تا نگاه شخصی از بیرون تجرد گفت منم که دیدم که طاهر و مطهر است و احتیاج به غسل ندارد کردند قائل را میمانند بعد از ان شنیدند که دیگری گفت بشوید و بیا که ان ابلیس بود و من غسل کردم از آن بجای بستند و عباس علی و مختل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و سایر صحابه که در آن روز غسل کردند ستمان لقب سو است آن مرد را بر این اشبه در اندرون کله در آورند و اختلافتند و فریاد کردند که غسل غسل و بشوید چنانکه دیگر اموات را بر سر سینه سازند جامها از وی بیرون کنند و چون غسل کردند چنانکه وقتها بر سینه نهادند نگاه شخصی از گوشه خانه آواز برآورد که بر بنده سلام است و در آن روز و بیدار شدند که گویند یعنی است برخاستند و غسل مشغول شدند عباس فرمود و ما در آن روز غسل کردیم غسل آن مرد را بغیر از ان شنش مرد که مذکور شد در بنامند و روایتی آنکه انصار از بیرون فریاد آوردند که اهل البیت ما اخوان آنحضرتیم و حق قرابت و خدمت ما با وی همه را اسلام است و همه در آن آنجا حاضر بودند بر عهد روشن است یک کس از ما باید که پیش شما باشد تا ما را شرفی حاصل شود و از دولت انهم در آن روز علیه و آله و سلم فرمودیم در روایتی آنکه ادس بن حویلی انصاری خزرجی گفت ای علی بن ابی طالب منم که در آن روز

صفت نماز که در آن بر زمین عملی است

در این نماز که در آن بر زمین عملی است

تراخیزد که مرا اجازت ده تا در آیم امیر و بر او ستوری و او که در آمد فاما غسل پنج مدخل نداشت و رواتی هست
 که وی از چاه سه برنج شیره آب یک شکر پدومی آورد و لعل البیت نفس می دادند پس آنحضرت را بر سر و کوشش بخوابانیدند
 سر او را بر روی بجان شرق و پای او را بر روی او بطرف مغرب علی مباشرت غسل آن سرور شد و در برابر سینه خوش گرفت
 و خرقة برد دست پیچیده در اندرون پیراهن آنحضرت در آورد و اسامه و سقران آب می ریختند و غسل پیراهن را از
 بدن و جدا نگاه می داشت تا علی با سالی جدا شد آن سرور را می شست و عباس و قثم در گردن او و بر او نظر
 بطرفی اعانت و امداد علی می نمودند و از غیب تیزوران امر اعانت واقع میشد چنانکه می پنداشتند که خود از دست
 بدست دیگر میگرد و در راهی آنکه از غیب آویزی بقاییت لطیف می شنوند که گویند میگفت یا رسول خدا بر فرق با
 که شمارا اعانت مینمایند و هیچ قدری در هر کی از روی ظاهر نشد چنانکه دستور سایر امور است می باشد و علی در آن حال
 گفت که پدر و مادر من فدای تو با و چه خوش بویی در حیات و در ممات سه نوبت آب در حق که در آب خالص آنحضرت
 را شستند و بعد از آنکه غسل با تمام رسید قطره چینی آب بر گوشه چشم و گوشه پلک و گوشه آنحضرت جمع شده بود علی آنها را بیا
 و آن سبب بود که چشم او روشن گشت آنگاه سید عالم علی را در آنجا در آن جامه سفید سموی که هیچ کدام
 از آنها نمیدانستند و کفن کرد و در راهی آنکه سخن وی از او جدا نمیدادند و در میان بود و مشک تنویذ بر کفن
 و حیره گاه و در آنجا شستند و گویند حیرت منل جنوب آن حضرت را شستند و در آنجا شستند که علی را بر او بجان
 در این ممات قطره می خورد و مشک به فرزند آن خود و او در حقیقت کرد که این را در کفن آن بکار بردند که فتنه
 خود را رسول است صلی الله علیه و آله و سلم چون از آن سرور مذکور فارغ گشتند و پیراهن سر بر او بپوشانیدند و چنانکه
 در روز و نوبت و در خانه بماند و بیرون رفتند امیر المومنین علی گوید وفات وی روز و شب بود و روز شنبه شنبه
 که باقی از چاه آنجا میماند و آنجا میگذرد مسلمانان در پیش خود نماز گزارید پس ترتیبی که در خبر این سجد
 منفر فرموده بود و فرج در آنجا هر یک نماز علی را گزارند و علی گفت هیچکس امامت نکند بر او که می امام
 شماست هم در ایات و جم و در حال ممات و در بعضی از روایات وارد شده که حضرت وصیت فرموده بود بان
 طریق و بآن واسطه تا خبر در دفن آن سرور واقع شد چه نماز بر قبر او جایز نبود و گویند علی کرم الله وجهه بر سر
 سر او نظر داشت و او گفت ای پیغمبر گرامی او دین پرور نامی اسلام و رحمت و برکات حق تعالی بر تو با و بار خدایا
 بگو ای پیر که می روی بر من در آخر بر روی من مثل شده شد و نصیحت است با است بجا آورد و در راه خواجه بود
 از نماز می خواند و نماز می خواند اما از آن جا که در آن با ششم که بر روی من مثل شده

و میان ما و او در روز قیامت جمع کن مردم آیین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خاتمه پیغمبری
یا در مقبره یقین و فتح کنند ابو بکر صدیق را گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده در شب روز
شود پیغمبر صلی الله علیه و آله را روح او را قبض کنند در روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روزی از این پنج بقیعه نیست گرامی
نیز خداوند تعالی از بقیعه که روح پیغمبر او را در آن بقیعه قبض کرده باشند پس فرایش وی برداشتنند و وضع
قبر سعیدین خشتند و در مدینه دو حفر بود یکی ابو عبید الجراح که بطریق شوق حفر میکرد که آنرا میان کوه شامی نیز گویند
و دیگری بوطیة انصاری که لی میکند عباس و کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که از ایشان
که بیشتر بیان بطریق اولی است حضرت اعتبار کنند و عباس گفت اللهم خذ لنبیک پس بوطیة که صاحب آن بود بیاید قبر
ویرا بکند و شب چهارشنبه پنج شب یا سحر بود که آنحضرت را بیک کفار قبرتهاوند و از طرفت پائین قبر آوردند و در مدینه
و عباس و عقیل و اسامه و سقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند
و قطیفه زخمی که در روز خمیر پیغمبر رسیده بود و سقران در رتبه قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو از این پیش
بعضی از علما گفته اند که این از جمله مصحفیات آنحضرت است و روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفه
مرا فرایش من سازید در قبر بدستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد وی
چیدند و روایتی است که چون خشنه های چیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر
بیرون آمد قثم و بر روایتی علی بود و آنچه مرویست که مغیره شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بان بهمانه در قبر آمد
و قدم آن سرور را لمس نمود بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقریبست بر رسول خدا از شما نزد محققان
این حدیث چند ان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و روایتی آنکه چون انگشتری در قبر انداخت و خواست
که بقبر در آید علی مرتضی ویرایع کرد و خود بقبر درآمد و انگشتری بوی داد و خدا تعالی نگاه کرد
سرور بختند و صورت قبر او را مستطیل و بر روایتی مستم بر آوردند و بمقدار یک شمشیر از آن بیرون آمدند و آن
بر آن پاشیدند و از عالیه صد بقیعه مرویست که گفت در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وقت
دیدم که سه ماه از آسمان در خانه من افتاد آن واقعه را بعرض ابو بکر رسانیدم فرمود انشا الله خیر باشد
و گفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفت تاویل نمودم با آنکه مر از رسول فرزندان پیدا شود
پنج نگفت و چون حضرت را در خانه من دفن کردند ابو بکر با من گفت هذا احد افکارک و هو خیر یا انما است که چون
از دفن فارغ گشتند اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند و نعشیت و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پس سید که

در روز قیامت جمع کن مردم آیین گفتند و اختلاف کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خاتمه پیغمبری یا در مقبره یقین و فتح کنند ابو بکر صدیق را گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده در شب روز شود پیغمبر صلی الله علیه و آله را روح او را قبض کنند در روایتی آنکه علی مرتضی گفت در روزی از این پنج بقیعه نیست گرامی نیز خداوند تعالی از بقیعه که روح پیغمبر او را در آن بقیعه قبض کرده باشند پس فرایش وی برداشتنند و وضع قبر سعیدین خشتند و در مدینه دو حفر بود یکی ابو عبید الجراح که بطریق شوق حفر میکرد که آنرا میان کوه شامی نیز گویند و دیگری بوطیة انصاری که لی میکند عباس و کس را بطلب ایشان فرستاد و مقرر کردند که هر کدام که از ایشان که بیشتر بیان بطریق اولی است حضرت اعتبار کنند و عباس گفت اللهم خذ لنبیک پس بوطیة که صاحب آن بود بیاید قبر ویرا بکند و شب چهارشنبه پنج شب یا سحر بود که آنحضرت را بیک کفار قبرتهاوند و از طرفت پائین قبر آوردند و در مدینه و عباس و عقیل و اسامه و سقران و بقولی فضل و قثم و بقولی عبد الرحمن بن عوف نیز در قبر آنحضرت در آمدند و قطیفه زخمی که در روز خمیر پیغمبر رسیده بود و سقران در رتبه قبر انداخت و گفت والله که دیگری بعد از تو از این پیش بعضی از علما گفته اند که این از جمله مصحفیات آنحضرت است و روایتی آنکه آن سرور وصیت فرموده بود که قطیفه مرا فرایش من سازید در قبر بدستی که خداوند تعالی زمین را بر جسد انبیا مسلط نمیکند پس نه خشت بر لحد وی چیدند و روایتی است که چون خشنه های چیدند آن قطیفه را بیرون آوردند و از قبر بیرون آمدند آخر کسی که از قبر بیرون آمد قثم و بر روایتی علی بود و آنچه مرویست که مغیره شعبه انگشتری خود را در قبر انداخت و بان بهمانه در قبر آمد و قدم آن سرور را لمس نمود بعد از آن بیرون آمد و گفت عهد من اقریبست بر رسول خدا از شما نزد محققان این حدیث چند ان اعتباری ندارد و بصحت نرسیده و روایتی آنکه چون انگشتری در قبر انداخت و خواست که بقبر در آید علی مرتضی ویرایع کرد و خود بقبر درآمد و انگشتری بوی داد و خدا تعالی نگاه کرد سرور بختند و صورت قبر او را مستطیل و بر روایتی مستم بر آوردند و بمقدار یک شمشیر از آن بیرون آمدند و آن بر آن پاشیدند و از عالیه صد بقیعه مرویست که گفت در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وقت دیدم که سه ماه از آسمان در خانه من افتاد آن واقعه را بعرض ابو بکر رسانیدم فرمود انشا الله خیر باشد و گفت ای دختر من تو خواب خود را چه تعبیر کرده گفت تاویل نمودم با آنکه مر از رسول فرزندان پیدا شود پنج نگفت و چون حضرت را در خانه من دفن کردند ابو بکر با من گفت هذا احد افکارک و هو خیر یا انما است که چون از دفن فارغ گشتند اول بدر خانه فاطمه زهرا آمدند و نعشیت و تسلیه وی بتقدیم رسانیدند پس سید که

مرتباً بن خطاب

مرتباً بن خطاب

مرتباً بن خطاب

مرتباً بن خطاب

پس بر او فن کردید گفتند آری فرمود شمارا چون از دل بر می آمد که خاک بران سرور می پاشیدید نه آخر نبی الوصی
 بود جواب دادند که یا ابنه رسول الله خاطر ما بجهت این معنی اندوه ناک بود و خاک نهاد چون توانم
 دیدن + آنکس که مر از خاک برداشته بود + و لکن با حکم بانی چاره نیست آورده اند که اهل البیت و اصحاب
 و رفیقان سید اجاب بسیار غمناک و حزین بودند و هر یک از سر سوز و نیاز مرثیه می گفتند از آن جمله عایشه
 صدیقہ می گریست و این ابیات انشای کرد و شعر گفت که بی جبالا الوذیر کنه + امشی البوارح وانت کنت جبالا
 والیوم اخضع للمضعیف او الفی + منه و اوقع ظالمی بالراح + و اذا اوحت فریة شجنالهما + یوما علی فنن
 بکیت صیاحی + و گویند قاطر زین لظہر علیہ التجره و الرضوان بزبارت پدر بزرگوار آمد و قبضه از خاک آنحضرت
 برداشت و بر چشمان خود نهاد و گریه آغاز کرد و گفت شمس ما و اعلی من شمس تربت احمد + ان لایشم مدی
 الزمان غوالیا + صبت علی مصایب لو انہا + صبت علی الایام صرن لیا لیا + و بعضی از اهل بیت
 که قاف شعر سیر المؤمنین علی است و قافیه آنرا در وقت زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوانده و از جمله راوی
 که منسوب است بقاطر این دو بیت است نفسی علی زخراہا عجیبه + بالقیہا خریجت مع الزورات +
 لا بعد خیرک فی الدنیا و انما + یکی مخافتہ ان تطول حیاتی + کربقدر سوزش دل چشم من بگریستی +
 بر دل من جدم مرغان چمن بگریستی + صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا تا با هر یک خوشتر بر خوشتر
 بگریستی + و دیدهای بخت من بیدار بایستی کنون + تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی + آنچه از من
 گم شد هرگز سلیمان گم شدی + بر سلیمان هم پر می هم او من بگریستی + کاشکی بودی مرا بر موی بر تن
 دیده + تا برین چشم و چران غما بچمن بگریستی + ابو بکر صدیق از جمله مرثیه ها که بران سرور گفته یکی انیسبت شعر
 لیت القیہ قیامت عن جملک + کبلا نری بعدہ مالہ لا ولدا + و الله اسی علی ششی فجمعت به + من الیرثہ
 حتی اوخل اللی + کان المہدی فی الاطلاق قد علموا + و فی التعاقب فلم اخل به احدا + نفسی فذاک من
 و من بدن + ما یب الذکر الاسمار و الجوارح + کارم از دست رفت و دست از کار + و بدو بی نور ماند و دل بی با
 دل فکارم چرا نگردم چون + و در دستم چو ایشالم زار + بار غارم زد دست رفت درینغ + مانندم افسوس یا حی
 بروم مار + روشنای دیده رفت افسوس + منم امروز دیده خون بار + خاطر بی دل چگونه بود + هم دل از دست
 رفت هم دلار + و گویند عمر بن الخطاب رضی الله عنہ در مرثیه حضرت این ابیات گفته شعر مازلت ندوم الغم
 لیس + و نوی مرضیا خانقاها توقع + شققا علی ان یزول مکانہ + عن ان یبقی بعدہ تفریح + نفسی فذاک من التنا

فی امرنا + ام من نسلوره او استوجج + و او اتحل بنا الحواش من لسانی امرنا + باو حی من رب عظیم سمع + توبت
 پیوسته کلمه مرتضی کرم الله وجهه بر سر قبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و بگفت ایستاد بانی انت و امی باو
 ان ابجدع بقیع الاعلیک و ان الصبر لجمیل الاعلیک یعنی پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله بدستی که خضر عقیق
 بقیع است مگر بنفوس و صبر العجم جمیل است مگر از تو بعد از ان این ابیات گفت شعر ماقاض و می عند نایتبه + الا جلتک
 بالیکار سببا + و او اذ کر تک سامتک به + منی الجنون مفاض دان کبا + انی اجل تری حللت به +
 عن ان اری السواه سکتها + یا و اذ انک تودیدک من روشن بود + دور و با هم ز فروغ رخ تو گلشن بود
 و بدین روی تو ام راحت چشم دل بود + مردن از عشق تو ام مایه جان و تن بود + در دلم بود که من با تو بجام
 جاوید + رفتی کار جز آن شد که گمان من بود + گر چه دی دشمن من سوخته دل بود ز غم + شام امروز بدان
 شکل که دی دشمن بود + و از جمله مرانی که حسان بن ثابت برای آن سرور گفته یکی اینست که شعر مابال عنیک
 لاتمام کانتا + کحلت ما فیها کحل الاربد + جز عا علی المهدی الصبح ثاویا + یا خیر من و طی الحصى لا تبعده یا و یج
 انصار البنی و رهطه + بعد المغیب فی سواد الملایه نو بهار من کجا شد آن گل سیراب کو + می توان دیدن با تو
 ای در یخ خواب کو + در شب تا یک بجران ره منی با بیم باز + روی منظورم که هم شمشوت هم هتاب کو + خستگان را
 مرهم و یاران غمگین با فرح + عاشقان را بوی صبح و تشنگان را آب کو + گر گریه در بنجدم هیچ انکارم مکن + گر چه
 صد وجه دارم خنده را اسباب کو + آتش این مالک گوید پیچ روز مدینه بهتر و نورانی تر از ان روز نبود که پیچ
 الله علیه و آله و سلم با بنی آمد و پیچ روز ظلمانی نرود تنگ تر از ان روز نبود که آنحضرت و ذات یافت و هنوز از دفن و
 فارس نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر میغوشد همان زمان که فلک نور چشم خودم کرد + هزار فتنه زهر
 گوشه رو بگردم کرد + و مرویست که عبد الله بن زید انصاری که صاحب اذان و مستجاب الدعوات است
 خدایا من چشم جهان بین خود بی ملاحظه جمال رسول صلی الله علیه و آله و سلم ننشستم از بارستان در روز
 نابینا شدم دیده ز فراق تو زیان می بیند + بر چهره ز خون دل نشان می بیند + با این همه من ز دیده
 ناخشنودم + کونی رخ تو چرخ جهان می بیند + و جمعی دیگر توانستند که بی ویدار آن سحر و زور مدینه باشند
 غریبت اختیار کردند از انجمله بلال حبشی غریبت سفر بجانب شام نمود و صدیق باومی گفت اگر ز نجیب باشی و بجای
 در زمان حیات حضرت متصدی آن بودی اشتغال نمایی النسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم
 که بومی + برین دیار باشم اگر برای آن آرزو کرده ام که در دنیا نفعی از من بتورسد خدمتی که میفرمائی بدان

مشیر حسان بن ثابت

قیام نمازم و اگر مر از او کرده برای طبع ثواب رب الارباب مرا بخدای من بگز ارا ابو بکر بگرسیت و گفت ترا آزاد کرده ام بطبع ثواب از خداوند تعالی و آنرا در دنیا بمنحو اهم پس بلال بشام رفت و در آنجا مدتی توقف کرد و نگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در واقع دید که با وی فرمود ای بلال بر نا جفا کردی و از جوار ما بیرون رفتی قصد زیارت ما کن بلال از خواب بیدار شد و بدین متوجه گشت و در آن و لاقاطه زهر آگزشته بود و چون بدینیه درآمد با هر که ملاقات میکرد احوال اهل البیت می پرسید جواب می دادند که علی و حسن و حسین و زواج پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همه سلامت اند و از حال فاطمه رضی الله عنها هیچ نمی گفتند تا بحسن رسید سلام کرد و تعظیم و احترام ایشان بجای آورد و حال فاطمه پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند ای خیر فی فاطمه می بآن عالم انتقال نمود بلال بسیار بگرسیت و گفت ای جگر گوشه رسول خدا چه زود به پدر بزرگوار حق گویند بعضی از دوستان بلال استعدا کردند که وقت نماز پیشین است چه شود اگر بسبت اذان قیام نمای و الحاح و سباحت نمودند بلال بر بام مسجد رسول بر آمد تا بانگ نماز گوید ابالی بدین مجمع شدند تا بانگ نماز بلال را مستمع شوند چون الله اکبر گفت از تمام خانهای مدینه فغان برخاست و چون باین محل رسید که اشهد ان محمدا رسول الله در مدینه پیچ منفس نماز که نگرست و فریاد مگرد و دختران بکر از خانها بیرون آمدند و بگرسیت و آن روز مثل روز وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد و چون بانگ نماز را تمام کرد گفت ای یاران شمارا بشارت میدهم که هر چشمی بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بگرسیتش دوزخ بنیند و پوشیده ماند که این قضایات مخصوص نیست بابل زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بلکه بسبب آن چنانست که جمیع است اجابت تا قیام قیامت چون از فوت آن سرور صلی الله علیه و آله و اصحابه است متاثر و مستحش شوند و از دور و فراق وی گریه درین حکم داخل باشند چه مقرر است که فوت و مصیبت همه است است از ابن عباس رضی الله تعالی عنهما مرویست که گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم شنیدم که گفت هر کس از امت من که دیر او فطر باشد حق تعالی او را بواسطه ایشان در بهشت در آورد عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها گفت یا رسول الله آنکس که یک فطر داشته باشد حال او چه باشد فرمود ویرانیز همان حکم بود گفت آنکس را که پنج فطر بنود حال او چه باشد فرمود و آن فطر امتی من ایضا او همیشه لغیبه آنکس را که فطر بنود من فطر او باشم زیرا که من فطر جمیع است خودم هرگز مصیبت برده نخواهند شد مثل مصیبت من

Marfat.com

امیر کل مصیبت و مجلد به و اعلم بان المرغیر محله و از قبک مصیبت تشیح بهما به فاؤ کر مصابک یعنی محمد به فمافه لها
 مثل محمد به و لا مشاکتی لقیمتہ یفقد به و ما حلت من ناکه فوق رحلما به ابرو اتی ذمتہ من محی به استقمه بلال رف
 از مدینه نوبت دیگر شام رفت و هر سال یکبار بیدینه می آمد و زیارت می کرد و بانگ نماز می گفت و بازمی گشت
 تا در شام وفات یافت و جمعی دیگر از اصحاب در مدینه اقامت اختیار کردند و زیارت قبر آنحضرت خود را توی سید
 میدادند و اگر در دلی داشتند در مقابل قبر وی می ایستادند و آنرا عرض می نمودند یعنی بگوش سر بگوش قلب
 جواب می شنودند و قبر آنحضرت در غایت صفا و نهایت نور و منیا بود و هر چند کسی لطفا هر آن سرور اندیده بود
 چون قبر ویرا بیدری گواهی دادی که صاحب این قبر نیست چنانچه منقول است که اعرابی کافری بسر قبر حضرت
 رفت و چشمش بر آن افتاد و گفت شهیدان لا اله الا الله و ان محمد عبده و رسوله از وی پرسیدند که چه چیز است
 که این قبر پیغمبر است سوگند یاد کرد که من این قبر را ندیده و ندانستم بودم و لکن الهام آبی بدل من رسید آنگاه
 آن اعرابی این ابیات گفت شمع مریت بقبر البنی محمد به تکلمی و القبر غیر مکلم به و بالقبر آثار النبوة قائم به
 تصدع فیه قلب کل سلم به و انما ان لم اعمد یا سید الوری به فقیر کیمی ان فیه کرم به و از امیر المؤمنین علی
 کرم الله وجهه روایت که گفت بعد از سه روز از دفن حضرت اعرابی درآمد و خود را بر قبر آنحضرت انداخت و از آن خاک
 پاک شتی برداشت و بر سر خود پاشید پس گفت یا رسول الله گفتی دشمنیدم و تو از حضرت حق فراق رفتی و ما از تو فراقیم
 و از جمله آنچه بر تو منزل شده است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم و من نفس خویش ظلم کرده و گناهکار و شفته روزگار
 آمده ام نیز و تو تا از برای من استغفار طلب آمرزش کنی پس از قبر آنحضرت سه نوبت آواز آمده که ترا آمرزیدیم
 محمد بن عبد القلی که یکی از اکابر مفسران است گوید که نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شسته بودم و اعرابی
 و بران سر و سلام کرد و گفت شمر یا خیر من و منت بالقاء عطفه به فطاب من طیبین القاء و السلام
 ساکنه به فیه اعفان و فیه وجود و اکرم به آنگاه گفت یا خدا یا گفته او گفته خوشی که در او هم اذ ظلموا انفسهم جاؤک
 فاستغفرتک و استغفرکم الرسول لوجه و بعد تو با زبانا و حال آنکه من نفس خود ظلم کرده و گناهکارم از خداوند تعالی طلب
 آمرزش میکنم و التماس میکنم از تو یا رسول الله که از تعالی درخواهی تا مرا بپامرز و عیبی گوید من زیارت کردم و بر گشتم خوب
 مرا بر بود آنحضرت را و رو افتد دیدم که فرمود ای عیسی آن اعرابی را اورباب و بشارت ده که خداوند تم ویرا بیافرید
 پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را در یافتم و بشارت رسانیدم و بعد آنکه زیارت قبر آنحضرت از عظم قربات
 در اجل طاعات است و جمهور علما بر آنند که شسته است منسوب الیه و فضیلتی است مرغوب فیه و بعضی از علما بوجوب

این قائل گشته اند بدلیل حدیث من لم یزک قبری فقد خانی و حدیث باسن احدین استی که سوره تم لم یزک قبری قلبی لم یزک
 و با جمله زیارت قبر آنحضرت فضیلت و ثواب بسیار دارد و در حدیث که حضرت فرموده هر کس زیارت قبر من کند بعد از
 موت من چنانست که مراد حیات من زیارت کرده و حدیث اخیر خالی از ضعفی نیست و همد علم زرقنا است در
 زیارت قبره صلی الله علیه و آله و سلم فایده جمهره را با بسم بر آنند که واقعه بانکه وفات آنحضرت در روز و شنبه
 دوازدهم ماه ربیع الاول واقع شده و خالی از اشکالی نیست زیرا که با اتفاق اهل تفسیر حدیث و سایر آن سال غزوه روز
 جمعه بوده پس غزوه و پنجشنبه بوده باشد و چون نتواند بود که روز و شنبه و دوازدهم ربیع الاول بود خواه که شنبه و دوازدهم
 ما فیبه یعنی ذیحجه و محرم و صفری روز بوده باشد و خواهد بست و نه و خواهد یعنی بست و نه و یعنی سی و دو جواب ازین اشکال
 آنست که گویند جمال دارد که اهل مکه و مدینه در روایت جمال ذوالحجه مختلف بوده باشند بواسطه مانعی از ابرو و شیره یا بسبب
 اختلاف مطلع پس غزوه ذیحجه نزد اهل مکه پنجشنبه و نزد اهل مدینه جمعه بوده باشد و وقوف غزوه برویت اهل مکه واقع شده باشد
 و چون مدینه رحمت نموده تاریخ ابرویت اهل مدینه اعتبار کرده باشند و شوره شیره مانعیه که اهل مدینه در روز
 بوده باشد پس اول ربیع پنجشنبه افتد در روز و شنبه و دوازدهم ربیع الاول بود و قولی که در آنست آنحضرت در روز و شنبه
 بوده و جمعی استخوان محدث ترجیح این قول نموده اند تا برور و اشکال بر قول جمهور قائلین قول لازم می آید که
 شوره شیره یعنی ذیحجه و محرم و صفر نو نقص یعنی بست و نه روز نبوده باشد و بعد علم فایده که ما فیبه را با بسم بر آنند
 یعنی صلی الله علیه و آله و سلم انما منکونه و قد شده قولی آنکه شخصیت و قولی شخصیت پنج و قولی آنکه شخصیت
 و قولی آنکه شخصیت دو سال و نیم بوده و هر قولی تا برور و اشکال است که درین باب وارد شده اما قول شخصیت و
 بنا بر آنست که از این عباس بن علی است سید که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیعت نبوت شد و چهل سالگی در
 بعد از آن سی و نه سال در مکه بود و بیعت با وی آمد و ده سال در مدینه بسر برد و شخصیت و بیعت با وی بود که متوفی شد و
 بخاری که امام ایمن حدیث گفته اکثر روایت برین اند و امام احمد صحیح و ترجیح این روایت نموده و اما قول شخصیت پنج
 بنا بر آنست که هم از این عباس بن علی است که گفت اقامت کرد آنحضرت در مکه پانزده سال از آنجمله زنت سال در مدینه
 می دید و آوازی می شنید و چیزی نمی دید و ده سال و بیعت با وی آمد و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شخصیت پنج
 ساله بود که متوفی گشت و این روایت از این عباس بن علی است که مخالف اکثر روایه و هم مخالف آنست که سابقاً از وی مروی
 بنا بر این نزد اکثر ایمن همیشه معمول نیست و اما قول شخصیت بنا بر آنست که از انس مروی شده که گفت آنحضرت چهل سال
 بود که بیعت شد پس ده سال در مکه و ده سال در مدینه اقامت فرمود و شخصیت ساله بود که وفات یافت و همانا که انس

درین روایت حقوق عشرت را اعتبار کرده و نعامی کسر نموده سه سال دعوت خفیه را اعتبار کرده و نعامی کسر نموده سه سال
 دعوت خفیه را اعتبار کرده باشد یا بوجهی که از روایت اخیر از انس قائل باید شد چه یک سه روایت از انس نیست که عمر نسبت
 نسبت سه سال بوده و اما قول شصت و دو سال و نیم بنا بر حدیثی است که مروی گشته که عمر هر پیغمبری نصف عمر پیغمبر است که پیش از
 وی بوده و عمر عیسی علیہ السلام صد و سبست پنج سال بوده و این حدیث خالی از ضعف نیست و اشهر علم

خاتمه باب دوم در معنی صلوات بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و غریب صلوات کفایت آن در بیان فضل صلوات
 و ذکر فضیلت و ثواب آن بدانکه صلوة از حق تعالی حمت و از ملائکه استغفار و از مومنان مدح و ثنائی و تعظیم و دست
 و بعضی از محققان بر آنند که صلوة از خداوند تعالی حمت است و از غیر او طلب حمت و امام غزالی رحمه الله گفته که صلوة
 موضوع است از برای تقدیر شرک و آن اعتناست بمصلی علیه و استعمال لفظ صلوة بکلمه علی باعتبار جمله معنی نزول یا
 عطف یا تحقق است و جمعی از علماء بر آنند که معنی اللهم صل علی محمد نیست که بار خدا یا تعظیم کن محمد را و نه با علی و نه
 او و علماء دعوت او و علمای مذکور او و ابقای شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت او در شان است و تعظیم ثواب
 و طلب بر ساختن فضل او بر اولین و تقدیم او بر کافران بنیاد و مسلمین و شفاعت و دخول جننت و اعلا درجه او در
 و بدانکه حق تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده ان الله و ملائکته یصلون علی الیها الذین اتوا صلوا

علیه و سلم تسلیماً و جمهور علماء بر آنند که امر بصلوات بر آنحضرت درین آیت کریمه مجوس است بر و توب و لکن اختلاف
 کرده اند در مقدار واجب از آن اکثر ائمه بر آنند که یک نوبت واجب است و زیاده بر آن سنج و سندی و در بعضی
 مواضع استجابا که است یکی در نماز بعد از تشهد اول بذهب امام شافعی و در تشهد اخیر و حبیبیت دیگر و قنوت
 دیگر و در عاقله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده دعا محجوب است از صعود بر آسمان چون صلوة بر من فرستاده شود
 آن و عابا تا آسمان برود و از عمر بن الخطاب ر.م و است که گفت نماز و عابیان آسمان و در بعضی مواضع

که صلوة بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده شود دیگر در وقت دخول سجده و دیگر در زمانی که موزون از
 اذان فارغ شود و دیگر در وقت شنیدن یا گفتن یا نوشتن نام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نزد بعضی از
 ائمه شافعیه و حنفیه نیست که هر گاه او را ذکر کنند واجب بود و در وجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده انجیل من
 ذکر کند عنده فلم یصل علی و روایتی آنکه فرموده من ذکر کند عنده فلم یصل علی فقد شقی و ابوهریره روایت کند
 از آن مسرور که فرموده جبرئیل نیز در من آمد و گفت کس که نام تو بشنود و درود بر تو نفرستد حق تعالی و بر او از
 رحمت خود دور گردانا و بگو این کس من آیین گفتم و فرموده من سبحان الله ان اذکر عند الرجل فلا یصل علی او این

احادیث و روایات بر وجوب می کند هر گاه که نام پیغمبر صلعم مذکور گردد و بعضی از ائمه بر آنند که چون نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرونند یک نوبت صلوٰه فرستاده شد و بگویند که در آن مجلس نام وی را بر نهد واجب است و در روزی و نیز بعضی سه بار واجب است و دیگر در شب و روز جمعه از ابوهریره مرویست که حضرت فرموده در روز برین سبب نور و فیاض است در روز قیامت بر پسر اطهر کس که برین در روز جمعه در روز شنبه و بارگنایان شهادت ساله وی آمرزیده شود و از عمر بن خطاب روایت منقول است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده صلوٰه بسیار برین فرستید و شب و روز جمعه بد رستی که صلوٰت شما برین معروض می شود پس بن برای شما دعا و طلب آمرزش کنم و آنکه لفظ صلوٰه در آیت بصیغه مضارع که در آن است بر دوام و استمرار مذکور شده و آنرا بران می گویند که خداوند تعالی در ملائکه کرام همیشه صلوٰه بر آنحضرت می فرستند پس سزاوار رجال مؤمن نیست که پیوسته بزرگ صلوٰه و ادائیگی طهارت بر پیغمبر کائنات علیه افضل الصلوٰه و التسلیمات طلب لسان باشد و در جمیع ممالک و ممالک برود و روح مطهر وی نوحه نماید و او را از ذوق تعالی شقیق و وسیله سازد تا مبادات وی حاصل شود و ممالک وی کفنی گردد و در شبیت پیوسته از عثمان بن عفیف روایت که گفت روزی آمدن ما میانای نیز حضرت آمد و گفت یا رسول الله می خواهم که حق تعالی بسوی ما توجیم برین بازگرداند آن سرور فرمود برود و وضو سازد و دو رکعت نماز بگزارد بعد از آن بگوید اللهم اسألک و التوبه ای یک بیک محمد بنی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی ابی بنی حاجتی بده تقضی لی اللهم شرفی عثمان بن عفیف گوید از شغف بیرون رفت و بیوزن از مجلس متفرق نگشته بودیم و مجلس متناهی شده بود که آن مرد در آمد و گویند چشم وی هرگز در ذکر کرده بود و از ابی بن کعب روایت که گفت گفتم یا رسول الله من صلوٰت بسیار بر تو میفرستم چه مقدار از اوقات دعای خود مصروف صلوٰت بر تو سازم فرمود آن مقدار که خواهی گفتم بر می فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی بر ربع ترا بهتر باشد گفتم نصف فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر باشد گفتم ثلثان فرمود آنچه خواهی و اگر زیاده کنی ترا بهتر بود گفتم تمام اوقات خود صلوٰت بر تو مصروف می سازم فرمود از کفنی بجا و متفرک و بناگه یعنی این هنگام هم تو کفایت کرده و گناه تو آمرزیده شود و اما کیفیت صلوٰت احادیث متنوعه در آن باب بصحت پیوسته یکی حدیث کعب بن عجره است که گفت پرسیدم از حضرت که یا رسول الله کیفیت سلام بر تومی دانم لیکن نمیدانم که کیفیت صلوٰت بر تو چه کیفیت است پرسیدم یعنی در نماز بعد از تشهد و قولی آنکه مراد ایشان مطلق بوده یعنی در نماز و غیر نماز فرمود بگوید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم ابا حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم ابا حمید مجید و این روایت در صحیحین است و در سنن ابی داود و ترمذی وارد شده

که کما باریک علی ابراهیم سجدت لفظ آل و این طریق صلوات مختار امام شافعی و امام حنفی است و هر دو امام
 امام عظیم یعنی ابوحنیفه کوفی رحمه الله نیز همین طریق اختیار فرموده لیکن زیاده و تزیینات لفظی اهل بیت و نزد امام
 مالک و غیره همین طریق مختار است لیکن سجدت لفظ آل در صلوة و اثبات آن در برکت یعنی کما صلیت علی ابراهیم
 و کما باریک علی ابراهیم و این کیفیت صلوة کامله است بر مذاهب مذکوره و اقل نیست که اللهم صل علی محمد و صل علی
 علی محمد یا صل علی ابی بنی هزاد است که جمع کنند میان صلوة و سلام و اقتصار بر یکی آنها بند دوم حدیث ابو سعید
 خدریست که گفت پرسیدم از حضرت که چگونه صلوات بر تو فرستیم فرمود بگوید اللهم صل علی محمد عبدک و
 رسولک کما صلیت علی ابراهیم و بارک علی محمد کما باریک علی ابراهیم سوم روایت ابو سعید خدریست که گفت
 صحابه گفتند یا رسول الله چگونه صلوة بر تو فرستیم فرمود بگوید اللهم صل علی محمد و علی ازواج و ذریه کما صلیت علی ابراهیم
 و بارک علی محمد و علی ازواج و ذریه کما باریک علی ابراهیم آنکه حمید مجید و نزد امام شافعی و حنفی افضل است
 اینست که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما ذکره الذاکرون و کما غفل عن ذکره افاضلون و بعضی از محققان
 حدیث گفته اند افضل است که جمع نمایند میان طرق احادیث مذکوره و اتمام تمام الفاظ که در حدیث مذکور
 که اللهم صل علی محمد عبدک و رسولک ابی الامی و علی آل محمد و ازواج و ذریه کما صلیت علی ابراهیم و علی
 آل ابراهیم و بارک علی محمد ابی الامی و علی آل محمد و ازواج و ذریه کما باریک علی ابراهیم و علی آل ابراهیم فی ایام
 آنکه حمید مجید فائده قاعده اهل عربیت است که در تشبیه به علی باشد از تشبیه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 اشرف و افضل انبیا و مرسلین است پس چگونه صلوة بروی تشبیه بصلوة بر ابراهیم علیه الصلوة و السلام و علمای اهل
 تشبیه چند جواب گفته اند اول آنکه مراد تشبیه بصلوة هم بر آل پیغمبر است بصلوة بر ابراهیم و آل وی و اولی الامر
 من بعد من الله و تشبیه و آل متصل است بان دوم آنکه مراد در این صلوات از تشبیه مختار است و اول آنکه
 بوده باشد که معلوم کنند که وی افضل اولاد آدم است سوم آنکه گاه هست که تشبیه از برای تشکر
 چنانکه در تبت کریمه انا و عینا ابیک کما و عینا الی نوح و عینین من بعده و تشبیه از برای تشکر است و اولی الامر من بعد من الله
 شود که جعل محمد و آل صلوة نسک کما جعلتها لابراهیم و آل و رسول مشارکت در صلوات است نه قدر آن
 و الله اعلم و اما در فضیلت و ثواب صلوة احادیث بسیار از سید ابی ارقم و آثار شمار از سلف صالحین و ائمه چهار
 در آن باب ثبوت پیوسته از آن جمله یکی آنکه حضرت فرموده برستی که اگر پیغمبر در میان و اهل بیت ایشان مشغول
 من کسی است که بیشتر در روز قیامت فرستند در دعا و دعا آنکه فرمود با سبانه ترین آنها از اول قیامت و در این آیه

Marfat.com

کسی است که پیش از این در مسکن خود در آنجا که زنده بود و در آنجا قیامت جماعتی در لب حوض کوثر برین و در آنجا
 که در آنجا است و شما هم الا با کعبه بسیار است برین فرستاده بشود و سوم آنکه عید است برین عمرو بن احواس گوید که
 ششم از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که می گفت هر کس که یک نوبت در و برین فرستاد حق تعالی بازای آن ده
 نوبت برین نازل کرد و در و برین است پس آنکه ده خطبه از دیوان عمل او محو سازد و ده درجه از برای او می بخشد بلند
 کرد و چهارم آنکه از ابوطالب گفتاری زهر و سیت گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جمله حضرت بیرون آمد و اثر خرمی و
 سرور و شرفه بر نوری پیدا بود و گفتیم یا رسول الله سبب این خرمی چیست فرمود جبرئیل آمد و گفت یا محمد بدستی
 که پروردگار تو بگوید ترخش نمودی گردانند اینک هیچ احدی یکبار بر تو درود نفرستد الا آنکه ده رحمت بروی فرستم
 و هیچ احدی سلام بر تو نفرستد یکبار الا آنکه من ده سلام بروی فرستم و هیچ احدی از زمین بحباب سرودت که گفت
 شنوادم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که می گفت هر که بگوید اللهم صل علی محمد و آله و سلم منقرت غنک
 یوم القدره و جنت استغاثتی و از امام اسمعیل بن ابراهیم مرتبی که از علامه امام شافعی است در جوابی است که
 امام شافعی رح بعد از موت او در واقعه دیدیم پس میمانم با فعل التشریک پس میدی گفت گنامان هر ایام زید و فرمود
 ما بر تعلیم و احترام تمام پیشت برود چنانکه در آنجا بجز زید و ثار ما برین بنامیدید برکت صلواتی که بر پیغمبر صلی الله علیه
 و آله و سلم می فرستادم پس دیدم که در دست آن گفت نیست اللهم صل علی محمد و آله و سلم و کما عطف غرق کرده اما اول
 و از بعضی منقول است که گفت در روزی با جمعی که شتی بودیم بادی بر ماست که آنرا غلابی می گفتند و بیان ملاحان
 چنان شهرت داشت که کسی از آن با و نجات یا بد قلق و اضطراب در بیان اهل کشتی افتاد می شد که از خوف غرق شدن
 به یکبار فروزش می آوردند و یکبار او را می میگردد و نگاه در آن اثنا ناس برین جلبه کرد و چشم گرم شد پیغمبر صلی الله علیه
 علیه و آله و سلم دیدم که می گفت با اهل کشتی بگوئی تا هزار نوبت این صلوات را برین فرستند که اللهم صل علی سیدنا
 و علی آل سیدنا محمد و سلمة و خیراتنا محمد و آله و سلم و صلوات الله علیهم اجمعین و صلوات الله علیهم اجمعین
 عندک اعلی درجات و صلوات الله علیهم اجمعین انما یات من جمیع الخیرات فی کلمة و بعد المات بیستم و اهل کشتی را از خوف غرق شدن فرمودند
 صلوات الله علیهم اجمعین و صلوات الله علیهم اجمعین تمام شده که باو شکین یافت و خلاص شدیم و از جمله فواید صلوات آنکه صلوات برین صلوات
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در واقعه بنید و پرس که حضرت را آورد واقعه بنید چنانست که در بیداری دیده
 چنانست رسیده که آن سرور فرموده من رانی فی انعام فقد رانی فان شیطان لا یشل فی ویرس که شهر و را
 دیده امید چنانست که پیش و فرخ می بیند بر لیل حدیث جابر بن عبد الله انصاری که گفت پیغمبر صلی الله علیه

Marfat.com

وآله وسلم فرمود که این استخوان را از آن مردی که در آن روزی که من بودم در آنجا بود که کسی شنید که از وی چیزی
 آمد حضرت ویر میان خود و آن بکر نشاند صحابہ تعجب کردند چون آن مرد از مجلس بیرون رفت فرمودند و این استخوان
 میفرستد که اللهم صل علی محمد کما ترنا ان یصل علی علیہ اللهم صل علی محمد کما هو اوله اللهم صل علی محمد کما
 سلف منقولست که هر کس که این صلوات که اللهم صل علی روح محمد فی الارواح و علی سجد محمد فی الاسما و علی قبره
 القبور یفتا و بار بگوید البته آن مرد در واقع بیندازد نزدیک تو چه تنگه و بستیم باز دوری و درستی با پیغمبر است
 باب سوم در تہنات و کمالات فن حیرت و درین باب بیست و شش فصل است

فصل اول در بیان عدد ازواج و سراری پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و شرح حال هر یک از بیست و شش
 که فرموده سن بیست و نهم و بیست یک از دختران خود را برودم نمودم اما آنکه خبر میل آمد از نزد پیغمبر و گویا
 در میان فرموده از باب سیر جمع شد آورده اند که آن سرور او را زده زن بود که با ایشان اقامت فرموده
 از آنجا بازده متفق علیہ دینی مختلف فیہ است که زوج بوده یا سر به چنانکه درین فصل معلوم شود و انشاء اللہ تعالی
 اول خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد المزی بن قسبی بن کلاب و قسبی نسب او بنسب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم متصل می شود و وی از اقرب زوجات پیغمبر است با او از وی نسب و از او از نسبی غیر از پیغمبر
 ام حبیبہ دیگری را نخواسته کنیت وی ام حبیبہ است و مادر وی فاطمہ بنت زنا بدوین نام از ننی عامر بن لؤس
 بوده و خدیجه اول زن عتیق بن عاین بن عبد المذخر صوملی بود و از وی دو فرزند داشت پسری و دختری و پسر
 از وی ابو مالک بن اثبش بن زرارہ می آید او را خواست و اسم ابو مالک و لقب وی زرارہ و لقب وی زبیر و
 لقب وی ہند بوده و خدیجه را از وی نیز دو فرزند پیدا شد پسر و دختر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از آنکه پیغمبر
 را خواست ہند را تربیت می فرمود و نقلست از ہند کہ می گفت انا اکرم اب و ام و اخ و اشقیب الی ہند

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را می خدیجه و انی الفاسم و انی فاطمہ خدیجہ زنی و انی عاتقہ
 ویرا طابہ می گفتند و نسب عالی و مال وافر داشت صنادرید و شرافت و بزرگی و کرامت و کرمی که در
 زن کنند و او قبول نمی نمود و گویند سبب عدم قبول خدیجه ایشان را آن بود کہ بعد از ابو مالک در واقع و پسر کہ
 آفتاب از آسمان در خانه وی فرود آمد و نور آن آرزخانه وی منتشر شد چنانکہ در یک بیج خانه نماز را داد کہ بان از خواب
 گشت چون بیدار شد واقعه خود را بر پسر عم خود در قمر بن نوفل عرض کرد و پسر بیدار شد و باہر کہ گفت پیغمبر
 زمان شوہر تو خواہد شد خدیجہ گفت ای پیغمبر از کہم بلد خود را ببرد کہ گفت از کہم پس خدیجہ گفت از کہم پس خدیجہ

گفتند از قریش پرسیدند که از کجاست بود گفت از بنی هاشم گفت نام وی چه باشد گفت محمد بن عبد الله بن عبد مطلب
بود که آن آفتاب از کجا طلوع خواهد شد تا روزی حضرت بر سفره ابوطالب بود و در آن سفره با وی طعام
میخورد و خواهر ابوطالب علیا که نیز آنجا حاضر بود و ایشان هر دو در آن ادب و استقامت سیرت آن سرور را حقه
می کردند چون طعام آخر شد و حضرت بیرون رفت ابوطالب با عاتکه گفت محمد جوانی دور رسیده و وقت که خدا
وی شده و وی هیچ ازین مقوله بامانی گوید مصیبت چیست عاتکه گفت خدیجه زنی بنی تریب است و شریف و
حسب و نسب دارد و درین ایام کاروانی بشام میفرستند هیچ به از آن نیست که مقداری از مال بطریق مضاربت
از وی بستانیم و محمد تجارت رود هر یک که ویرا حاصل شود در کار که فدائی وی صرف کنیم و خدیجه را از بنی تریب
همیم پس با حضرت مشورت نمودند تجویز فرمود عاتکه نیز خدیجه رفت و صورت حال باز گفت خدیجه با خود اند
کرد که غالباً این تاویل خوب نیست زیرا که این مرد عمری ولی و قریشی و هاشمی است و نام او محمد است
و نیکو خوی و نیکو روی و صادق القول و امین است گویا آن پیغمبر موعود نیست پس آن خطبه را قبول نمود و
بشرف فرانس سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم شرف شد و شرح خطبه تزویج آنحضرت مرور از خطبه که ابوطالب
در مجلس عقد خواند تعیین مهر وی در باب سابق مذکور شد و اول تریبی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم خواست
وی بود و در آن زمان وی هفت ساله و حضرت سست پنج ساله بود و اولاد آن سرور از ذکور و اناث تمام از او
بودند الا ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم از حبت رعایت جانب او بر سر وی
بسیج زن نخواست و خدیجه را مناقب و فضائل بسیار است و اول کسیکه با اتفاق شرف سلام دریافت و
تصدیق حضرت نمود و مال خود را در رضای او صرف کرد وی بود علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و بعد روایت کند
از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود خیر نسایم خدیجه و از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود افضل زنان اهل بیست میرم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه
بنت محمد و آسیه بنت فرعون خواهند بود و روایتی که فرمود سیداه زنان اهل بیست بعد از مریم
بنت عمران فاطمه و خدیجه و آسیه زن فرعون است و صحبت پیوسته از ابوهریره رضی الله عنه که گفت خدیجه
بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله این خدیجه است که می آید و برای تو طرفی برادر ام
یا طعامی آرد و چون تو رسد او را از پروردگار او از من سلام رسان و بشارت ده و یا بشارت از یک
گویی و چون که در آن خانه هیچ خصومتی در بنی نبود و روایتی آنکه چون حضرت سلام از حق تعالی در از جبرئیل تجویز

رسانید وی در جواب گفت ان بنده بود اسلام و من اسلام و علی جبرئیل سلام و علیا سلام یا رسول الله اسلام و
رحمة الله وبرکاته و علی بن صالح اسلام الاله عثمان و علیما گفت اندرون است و اولم است و اینها هر چه در دست
نعم او از این نیست که گفت و علی تمام سلام چنانکه یعنی از صحابه و ریشه که گفتند سلام علی الله و حضرت نمی کرد ایشان را
از گفتن آن و فرمودند او نه تعالی سلام است بگوئید اینها است و صلوات بر ائمه اطهار است و اینها هر چه در دست
نعم خویش دریا است که سلام بر خدای تعالی روشی توان کرد چنانکه بر مخلوقی بروی نمند زیرا که سلام همیشه از بیاد بیست
یا دعاست سلام نمی و هیچ که هم ازین دو معنی معلوم است آن ندارد که بآن معنی رو کنند به الله نعم چه سلامی از و طلب
و حاصل است و نیز و آنست می کنند بر آنکه چون کسی یک شخصی سلام فرستد این شخص را بر آن که
بر آن و هم بر آنکه سلام بر آنکه سلام یا که گفت و شما علم از عایشه صدیقیه رده رسید که گفت غیرت بنوم من فرجه
نسلی مثل غیرتی که بر فرجه روم یا بر فرجه او می که در پیش من فرقی حضرت فرستاده شدیم وی در میان بود در بسیار است
با و کردن اندر در مرد و او را او که در پیش او است را طایفه که می ساخت و زنانی که دوستان خدیجه بود نیز هم نام
وسن از غیرت با او می گفتیم که گوییم هیچ نسلی از غیرت نمیدانند و در بنا و سخن است بفرمودی بسیار صفت خوب است
و فرزند آن مر از وی حاصل شد و نوبتی مال خود را خدیجه بر او خانه آمد و بر سبیل اسبندان در خانه که گفت پس اسبندان
خدیجه بر ایا کرد و مضطرب و فرج ناک بود یعنی آنکه پر فرج و سر داشت و گفت با خدا یا این اما نه کردن من غیرت
بر دم و گفتیم چند ما در محو می از عایشه از فرقی کنی که از غایت پیری دندان در زمین وی نماز و عمر خویش گذرانید بود
حق تعالی عرض از وی فرمود که در فرستادیم شما پیش بروی از روزی آمد و فرمود چند سوزان که بر او در وقت
بسیار در اندر تعالی بن نماز در زمان آن درین وقتی که بر مردم کافر بودند و در آن گوی از آنست مر از فرقی که بر مردم
نگزید من می کردند و سوا که نمود حال خود با من و قتی که هم مردم مر از محرم می داشتند و فرستادیم
فرزند آن را در عایشه گوی بانفس خویش گفتیم که دیگر هر که بنام او بود و فرستادیم و فرستادیم
به گویا تو در باب دید چه کتاب بنام او گویند و در وی هم از آنکه ما فرستادیم و فرستادیم و فرستادیم
که ای مر از فرستادیم و فرستادیم در عایشه که در عایشه بنام او می آمد و در سخن که حسن محمد از بان است و درین قسمه
درین است بجهت حضرت بن حبش یا حبش یا بن و ما شبیه و ما تعلق به روزی همچون یکی بیدار اندر دست
نامش می داد و که در آن سگ می بست به گفتیم همچون مهر تو با این ما همیشه به گفتار روزی گوی سگ
یکه زشت به در سل سیراد سال وفات خدیجه اختلاف است واضح آنست که در ماه رمضان سال دهم از شش

واقع شده و در مشیره چون مدفون گشت و حضرت خود بقبروی درآمد و عای خیر برد کرد و نماز جنازه هنوز فرستاده نشده بود و آن سرور نبوت و سیار بلول و مخزون گشت و خدیجه در آن روز که وفات یافت شصت و پنج ساله بود و هم سووه بنت زینب بن تمیم بن عبد شمس بن عبد مناف و درین نفرین مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب القریشیه، امام زینب و امی نسب حضرت در لوی متصل می شود و کنیتش ام الاسود و مادر می شمرد بنت قیس بن عمرو بن زید بن ابید بن خدایش بود و سووه در که در اول بعثت مسلمان شده و اول زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بوده و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و در حرب جلوات گشته شد و جلوات نام قره بیست از قری قاریس که آن حرب آنجا واقع شده و سکران را در صحابه شمرده اند و سووه با سکران همیشه هم چهره نمود و بعد از مدتی بکجه معاودت کرد و در واقعه دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجانب او آمد و با می برگردن او نهاد و بیدار شد و شوهر را از واقعه خویش خبردار گردانید سکران گشت اگر هست می گویی من خواهم مرد محمد ترا خواهد خواست بعد از آن دیگر بار در واقعه دید که وی تکیه کرده و ماه از آسمان بروی افتاده آن واقعه را نیز با شوهر گفت گفت اگر هست می گویی عقب من خواهم مرد و تو شوهر خواهی کرد و همان روز خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سووه خلیه بانند تا در سال دهم از نبوت بعد از وفات خدیجه پیش از تزوج عایشه بر قول صحیح ویرا بخواست و هفت چهارصد در هم کرد و چون کبر سن ویرا دریافت و سال هشتم از هجرت طلاقش داد و بقول بعضی و بقول صحیح اراده طلاقش کرد شبی بر سر راه آنسر و نشست و قیامگاه عایشه تشریف می داد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با گفت با من حجت کن بنابر قول اول که من توبه هیچ طبع ندارم و از روی شوهرم نمانده لیکن میخواهم که فردای قیامت در زمره ازواج توبه کننده شوم و من توبت خود را بجهت توبه عایشه بخشیدم حضرت از آن قصه در گذشت یا با او حجت کرد و گویند سووه گاه گاه با آن سرور سخنان می گفت و او را بخنده می آورد و شبی از عقب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارد و صبح با آنسر و گفت و او از عیب تو عتابی که از دم راهی بنوایت طویل کردی چنانچه من بینی خود را که فتم از ترس آنکه خون از بینی من روان گردد و حضرت نسیم شد و از ابوهریره رضی الله عنه روایت که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حجه الوداع زمانه خود را بچ بر آورد و آنرا در ای مناسبه بارخ شده و باز گشتند فرمود که این حجه اسلام بود که گذارید و اگر در آن شام ساز شد بعد ازین باید که روی چهره غنیمت شمرید و از خانه خود بفرم سفر هیچ جان نروید ابوهریره

گوید تمام زمان رسول صلی الله علیه و آله وسلم کج رفتند الا سوده و زینب بنت جحش که گفتند با بعد از وی
 هیچ و ابوسور نشویم چنانچه ما را فرموده مرویات وی در کتب متعدد در پنج حدیث است از آن جمله یک حدیث
 در بخاری و باقی در سنن ابویوسف و مسند احمد و در او اثر خلافت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه
 وی طول قامتی و سخی بنوایت مفروض است عمر گفت و بر او شب بر او برید اما زینب گفت من در چشمه
 دیده ام که برای زمان نعش ترتیب می کنند پس نعشی بساختند سوده را بران نعش بر داشتند و او اول کسی بود
 که از برای نعش ترتیب نمودند عمر خطاب چون آنرا دید اما زینب میس او را کرد و گفت سترها سترها الله و نعش
 می گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند نه برای سوده و قولی آنکه وی در زمان حکومت معاویه از دنیا رفت
 و قول اول شهرت و واقعه تثبیت قول ثانی نمود و الله اعلم سوم عالمیته صدر نقیه دختر ابو بکر
 صدیق رضی الله عنهما کنیت وی ام عبد الله بوده مرویت از وی که گفت یا رسول الله همه زمان کنیت
 و از زینب کنیت من چه باشد فرمود متکلی شو بنام خواهر زاده خویش عبد الله بن الزبیر با و روی ام رومان بنت
 عمیر بن عامر از بنی دهمان بن ابحار بن غنم بن مالک بن کنانه بوده و شرح تزویج و زفاف او و بعضی از
 فضائل وی در باب سابق مذکور شده و درین فصل نبده دیگر از فضائل و کمالات او ذکر کرده خواهد شد و
 از مشیتان و فقههای و بلنهای صحابه بوده حتی که از بعضی سلف منقولست که ربع احکام شرعی از وی معلوم
 شده و در اخبار بورد پیوسته که خذوا تلثی دینکم عن نده اجمیر از زینب و بن الزبیر مرویتست که گفت
 من ندیدم هیچ صدی را ابعانی قرآن و فیه و احکام طلال و حرم و شعر عرب و علم نسب علم از عاقل
 رضی الله عنهما و این دو بیت از شمار اوست که در مدح رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته مشعر بنا بود
 سوم یوسف من نقده فله سمعوا فی عصر او صفات عده بیروانی از یحیی ثور این جمله را آورده اند
 علی الا بری بنه و از عایشه زینب منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم پنجاه سال در مدینه بود
 در روی اشرف و نظر کردم و دیدم که عرق از چین وی ریزان می افتاد و در حال روی جبران شکر
 حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت چه بوده است ترا که تیران شده گفتم یا رسول الله در بشیره نورانی روق پیشانی تو
 دیدم بخاطرم گذشت که اگر ابو کبیر ندلی ترا می دید میدیدت که تو سزاوارتری شعروی نمود که هم شکر گفتیم این بیت که
 شعر و مبرهن کل غیر حیفته و فساد و خسته و دازخیل و داز انصرت الی سرة وجهه بد برقت کبرق العارض المنسله
 اشرف و تعلیم از دست نهاد و برضاست و نزد من آمد و زبان هر دو چشم مرا به بوسید و فرود خزان بعد با ما ایست

که در آن روز منی سگت و چون روی مردی که در حین آن وقت در آن شهر بود
 آنکه در آن روز آنکه کبری خیر از منی خود است و او هم آنکه هیچ زن نخواسته که پدر و مادر او در راه خدای تعالی بجز
 کرده باشند غیر از منی خود آنکه بر او است من از آن زمان که در آن شهر بود آنکه در آن شهر بود آنکه در آن شهر بود
 پاره بومی ننوده و گفته این زن که منی خود او را با کسی فرستاد می کردیم و با هیچ زن دیگر این امری نمی آورد
 چشم آنکه نمازی که از او در آن زمان نماز می خواند می بود و این امری که منی خود او را در جامه خوب می پدید زن
 وحی بروی آمد و در جامه خوب منی خود آنکه روح او را در حالی قبض کردند که میان سینه و شمش من بود و آنکه
 در روز نوبت منی قاضی یافت و هم آنکه در خانه منی من فرود گشت و این مورد دلالت می کند بر آنکه حضرت را با صدیقه
 محبت و اطاعتی بود که با سایر زوجات از شعله و شعله می چوخته که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که دست از
 او میان آن روز تو کیست فرمودی که گفتند از مردان فرمودی پدر روی و اگر آنس برین مالک است هر سبت که گفت اول
 دوستی که در اسلام پیوسته شد و در حقیقی غیر بود صلی الله علیه و آله و سلم با عائشه رضی الله عندها و در آن روز و در آن روز
 دوستی نگاه میداشتند که در ایامی خود او در روز نوبت عائشه با حضرت فرستاد و مقصود ایشان ازین امر طلب رضا
 رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم و زنان آن شهر و در آن روز بودند که روی عائشه و سوده و صفیه و گروهی دیگر
 ام سلمه و سایر زوجات آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم پس کرده ام سلمه با ام سلمه گفتند با آنس و رنگوی تا با مردم
 بگویند که کسی که خواهد که بدید بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آن بدید با آنس و رسانند در خانه هر زن که باشد و
 خوبت هر که ام که بودم سلمه با آنس و سخن کرد و گفت زمان تو چنین میگویند حضرت فرمود و در باب عائشه اینها که
 بر سرستی که وحی در جامه خوب منی خود بر من نمی آید الا عائشه هم گفته است که ای الله من آنک با رسول
 پس زمان چون ام سلمه ایوس شدند فاطمه زهرا رضی الله عنهما نیز در آن حضرت فرستادند تا در آن امر با وحی آنس
 که در فرمودی و دختر من در آن شهر ایوی ترا چه دوست من و چون سید ام سلمه فاطمه گفت بی دوست سید ام فرمود
 و در آن روز عائشه را و از عائشه ثبوت پیوسته که گفت پرسیدم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که کیفیت جناب علی فرمود
 که آنکه من پس گفتم که ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم می فرمودی علی جانها و از عمار یا سرفرا
 سفوف است که شنیدم مردی را که در باب عائشه سخن با پسندیده می گفت عمار است سگت منقبضه عاقله جانی فیه
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوبه فی آنکه و امیر المؤمنین عمر خطاب در زمان خلافت خود تعیین فرمود
 هر کسی که در برای هر یک از زنان پیغمبر صلی الله علیه و سلم ده هزار در تعیین کرد و برای عائشه دوازده هزار و در هم

لفر ساخت و گفت و می چینی پیغمبر خدا بود و مسروق که از اکابر تابعین است وقتیکه از عائشه صدیقه مدینه مدینه روایت
 کردی میگفتی شدنی صدیقه بنت ابی قحیفه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بروایتی گفتی صدیقه بنت
 المبراهه من اهل مکه و از عائشه مرویست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هر چند فرمود و پیشش ساله بودم تا آنکه
 زفاف کرد و نه ساله بودم و هنوز با دخترکان بازی می کردم آنسرو چون بنزد من و آنرا می دشنان از وی ششم
 سید شدند و از پیش من بیرون می رفتند حضرت ارقم بن ابی عقیب ایشان می رفت و ایشان را بجانب من باز می بردند تا بان
 بازی می کرد و در دهم از وی منقولست که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روزی بر من درآمد و بختهای خود را
 در کنار صفتخانه نمودم و پرده بران او بختی با وی وزیران گرفت و گوشت پرده را بر پشت لبها نمود
 حضرت فرمود ای عائشه آنها چه صفت گفتند دخترکان یعنی بختهاست من آنرا در میان آنها اسپری دیدم که در
 جناح از رفتها بر آن بود فرمود این چیست که در میان ایشان می بینم گفتیم اسپری است گفت این چیست که بر وی است
 گفتیم بر جناح است فرمود آیا اسپر او جناح میباشد گفتیم که نشنیده که اسپر از اسپران بیرون که بر شمار آنچه بود
 میسبی فرمود و تا آنکه در آنها می نوازد و وی نبود در دهم از وی منقولست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 گفت میدادم که تو از زن کی تشووی و کی در غضبی گفتیم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از کجا میدانی فرمود چون تشووی میداد
 میگوئی لا ارب محمد و چون بر خشمناکی میگوئی لا ارب ابراهیم گفتیم آری و آنست که چنین است با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 یعنی من بجز این و زخم و ترک نمی کنم گر نام ترا و لیکن دوستی تو هرگز نمی بینی یا بدو هم از وی منقولست که گفت
 علیه و آله وسلم با من گفت ای عائشه اگر میخواهی که بدو بر من سی بنی بوی شوی باید که من اینها را که در آنست
 زاور کی ترا نفایت کنده و حج جامه که در شرمی تا ز ما بیکه بران و سله زنی در صدر باشی از وی است با من
 و روایتی آنکه عائشه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت و ما کن تا خداوند تعالی مرا بوشیت از زور و
 فرمود اگر انیم تر می خواهی از برای خود هیچ طعام را ذخیره ساز و هیچ جامه ای نپوش تا خداوند تعالی مرا بوشیت
 از دنیا بقدر از او را بی بود لا ارب محمد و حضرت کار عائشه و در این فقره فرمود
 تا آنچه از عروقه بن ابی قحیفه مرویست که گفت دیدم عائشه را که می گفت ای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 بیرون خود را و سله زده بود و گویند عبد بن ابی قحیفه در این روز با من خود بودی و صد هزار درهم از شما
 بهم و علی بن ابی طالب بدو تمام آنها را بر قاریب و فقر است فرمود در این روز زنده دار بود و چون از من فرمود
 در وقت آنکه در آنرا با کسب که است طعام بیار که روزی یکبار می گفت ای رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

ازین همه درهم که بفحاشی که روی نخواستی که درهمی گوشت و بی و آن فطاری کنی گفت اگر پادشاه بیاید ای چنان بگویم
 لاجرم در فضل و کمال هر تبه بود که زبان مجرب بیان حضرت دشمن و می فرمود فضل عائشه علیها السلام افضل از سائر اهل تمام
 گویند هر وی ستاعی بود که پنجاه درهم می ارزید و روایتی آنکه هر وی پانصد درهم بود و حضرت آنرا فرض کرد و تسلیم نمود
 مرویات صدقیه و کتب معتبره دو هزار روایت است و ده حدیث است از آنجمله متفق علیه صد و هفتاد و چهار و فو پنجاس
 پنجاه و چهار و فو سلم شصت و شصت و هفتاد و سه کتب و خلقه کثیر از صحابه و تابعین از وی روایت دارند و
 گویند چون ویرا وقت وفات در رسید ابن عباس بروی در آمد و گفت بشارت با تو از جانب رسول خدا بود
 و کبری غیر از تو نخواست و برادرت ذمه تو از آسمان نازل شد بعد از آنکه ابن عباس بیرون رفت عبد اشهر بن الزبیر
 در آمد عائشه گفت ابن عباس بر من ثنا گفت و دوست منی داشتم که امر و زکسی بر من ثنا گوید کجا علی بن درخت
 بودی که مرا بر بندندی و کجا علی بن کلثوم بودی کجا علی من چنان بودی که از من کسی یاد کردی کجا علی من
 مخلوق نشدی و گویند در حدیث نجات گفت چون مرا در کفن سجید ذکر آن غلام من مرا در قبر در آورد و چون قبر را
 بر من راست کند روی آزاد باشد و آورده اند که چون عائشه صدقیه از دنیا نقل کرد در پاد از خانه وی بر آمد
 ام سلمه کینه زک خود را فرستاد تا از وی خبر گیرد و کینه زک باز آمد و خبر وفات رسانید ام سلمه گریان شد و گفت حجت
 حق تعالی بروی باد و در همین آدیسان بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از پدر خود وفات وی شب سه شنبه هفتم
 ماه رمضان سنه شانزدهمین از هجرت بود بعد از آنکه شصت و شش سال از عمرش گذشته بود و در آن شب
 میرا برداشتند و اکثر اهل مدینه در جنازه وی حاضر شدند و نماز بر جنازه وی ای ابوهریره که از در بقیع مدفون گشت
 و در قبر وی قاسم بن محمد بن ابی بکر و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر در آمدند رضی الله تعالی عنهم همین از سخنان
 صدقیه است که یعنی اللایح ان یکون خیر الایام منه لنفسه الا تری موسی سالها رون النبوة و آورده اند که هر که
 از وی سوال کرد که متی علم انی محسن در جواب گفت اذ علمت انک سی مر و گفت فمتی علم انی می گفت اذ علمت
 انک محسن و گفت اذ یساقر ع باب الملک یفتح لکم قبیل و کیفیت تدریج قاست با بجرع و اظهار و هم از کلمات و
 است که انکاح رقی فلینزل احدکم این بضع عتیقه و گویند نوبتی درس قرآن بخواند باین آیت رسید که لقد انزلنا
 انکم کتابا فیه ذکرکم افلا تعقلون گفت سجد اسوگند که طلب کنم ذکر و صفت خود را در قرآن پس پیوسته ختم قرآن
 می کرد و در معانی کتاب الله تامل می نمود تا نوبتی گفت تحقیق که حق تعالی مرا بر ذکر و صفت من در قرآن اطلاع
 داد و گفتند که هر چه است آن گفت نیست که فرموده و آخرون اعترفا بر نوبتیم خلطوا عملا صالحا و آخر سیایسی شدند

قدیرة قال الحق

Marfat.com

تیوب علیهم جمہار مفضلہ و خیر عمر خطاب قریشہ مدویہ ماوروی زینب و خیر مطعون بن حبیب بن وہب بن خدیجہ
 حفصہ اول زینب بنت جحش بن عبد مناف بن قصی سہمی بود و این چنین از ہماجران حبشہ و از حفصہ غزوہ بدر بود و بعد از
 واقعہ بدر و بقولی بعد از آن وفات یافت و بعد از آنقضای عدت وی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سال سوم
 و بقولی دوم اورا بخواست گویند حفصہ چون بشوہر ہر اند عمر خطاب ویرا بر عثمان بن عفان عرض کرد و حال آنکہ
 در آن فرصت زوجه عثمان رقبہ کو خیر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وفات یافتہ بود عثمان گفت درین امر تامل
 کنم پس جواب گویم بعد از آن عثمان بفرستید و گفت رای من چنان تھا کہ اگر در حفصہ ازین کنتم عمر بنزد
 حضرت رفت و از عثمان شکایت کرد کہ حفصہ را برو سے عرض کردم قبول نکرد فرمود کہ حق توالی زن تیرا در دست تو
 بشمان و شوہر بہتر از عثمان بدختر تو داد و چنان شد حضرت حفصہ را بخواست و ہم کلثوم بنت عثمان اورا و ابی اسد بن
 برابو بکر صدیق رضی اللہ عنہم عرض کرد ابو بکر عرض نموده در جواب بیچ گفت عمر از وی سخت فرمت و چون پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 حفصہ را بخواست ابو بکر بفرستید و گفت شاید آن روز کہ حفصہ را بر من عرض کردی و جواب نہ دادم از بیخ نصیب افتد یا
 عمر گفت آری صدیق گفت بدستی کہ مرا بیچ چیز از اجابت آن سخن منع نکرد الا آنکہ دانستم ہر دم کہ رسول صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم و کہ حفصہ کردہ بود و آن روز برای آن اہلنا زکرم کہ ہفتای از آن حضرت نہ خواستم نقل است کہ سید عالم
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حفصہ را طلاق داد و چون آن خیر بفرستید خاک بر سر خود ریخت گفت بعد ازین عمر را چہ وقع و
 مقدار بہمانہ زوج حق تعالی روز دیگر جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت کہ خداوند تعالی می فرماید ترا کہ با حفصہ صحبت کن چہ
 عمر و مرویت کہ چون حضرت دیر اطلاق داد و قدمہ عثمان پسران مطعون کہ بیدہ و خالی وی بودند آمدند نزد عثمان
 بدید بگریست گفت و اشک کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا از سیری اطلاق نہ دادہ درین سخن بودند کہ اشک و
 در آمد وی چادر خور او بفرستند حضرت فرمود جبرئیل با من گفت راجع حجتہ فانما سموتہ قوامتہ و انما لہ زوجہ

فی الحجۃ ولادت وی پنج سال پیش از بعثت بودہ و در ایام حکومت معاویہ بن ابی سفیان در سال ہجرت
 و بیعت ہفت یا پنجاہ از ہجرت وفات یافت و مروان بن الحکم از قبل معاویہ در آن زمان در مدینہ بود
 نماز گذارد و ہمراہ جنازہ وی رفت و جنازہ وی بر پشت دو بغل نشاندند و در میان مدینہ و مکہ شہادت و عمر و
 شصت سال بودہ مروان پیش و کتب شد اول شخصت حدیث است از آنجا کہ مشفق علیہ ہمارہ حدیث است و فرود سلم
 شمش حدیث پنجاہ دیگر و سایر کتب مرویت چہم زینب بنت خزیمہ بن احکارش بن عبد اللہ بن عمر و
 بن عبد مناف بن ہلال بن عامر بن صعصعہ وی اول زن طفیل بن احکارش بن عبد المطلب بود پس طلحہ

داد و برادر او عبیده بن ابرارث و برادران کرد و عبیده در غزوه بدر شهید شد و قوی آنکه عبد الله بن بشر
 ویرانجو است. و بعضی از اهل سیر نزوح این قول کرده اند او نیز در حرب احد بدرجه شهادت رسید
 پس در رمضان سال سوم از هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را در عقد نکاح خویش در آورد و
 هشت ماه در خانه آن سرور بود و در بیع الاخر سال چهارم از هجرت وفات یافت و بعضی بر آنند که سه ماه
 با آنحضرت بود و او را هم اهل سبکین می گفتند که محتما بهم و شفقتها علیهم و حسانتها علیهم و کفره انما نمانم شتم
 احم سلمه رضی و نام وی هند بنت ابی امیه و نام ابو امیه خدیفه و قیل سبیل و قیل هشام بن المنیره بن عبد شمس
 بن عمر بن مخزوم بن یقظنه بن مره بن کعب بن لؤی بن غالب از بنی مخزوم وی دختر پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم عاتکه بنت عبد المطلب است و ادلی زن ابوسلمه عیوب الله بن عبد الاسد بن عبد المطلب که پسر
 عمه آنحضرت پیره بنت عبد المطلب است بود ابوسلمه را با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اخوت رضاعی نیز
 بود بشیر ثوبیه سولات ابوسلمه و ام سلمه را از وی چهار فرزند پوزیب و سلمه و عمره و ویره و ایشان هر دو
 بهجرت بجانب حبشه نمودند و در هر دو نوبت از آنجا عمارت نموده و بعد از هجرت کرده بودند و ابوسلمه در حب
 احد جرحت یافت و در آنجا بجای آن مشغول شد تا بهتر شد آنگاه حضرت ویرا بصره فرستاد و چون از آنجا
 سریه باز آمد جرحش تازه گشت و هم در آن جرحت و وفات یافت و است که روزی ابوسلمه نزد ام سلمه
 رضی الله عنهما آمد و گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمودم که نزد من آن سخن دو ستر است از بسیار
 چیز شنیدم که گفتند چه مصیبت هیچ احدی نرسد که در زمان وصول آن مصیبت استریح کند یعنی بگویند یا نه
 و انا لیه رجوع نمودن این دعا بخواند که اللهم عنک احتسب مصیبتی فده اللهم علقنی فیها خیرا کما
 آنکه الله تعالی عرض بهتر از آن چیز که از وفات شده بوی دهد هم سلمه که بیرون ابوسلمه وفات یافت از
 بکن دعا قیام نمودم نفس من را نمی بود با آنکه گویم اللهم علقنی فیها خیرا وی گفتم از ابوسلمه که بهتر خواهد بود و وفات
 حمیده وی بسیار بود و با من سواش نهایت سپندیده نموده بود و لیکن چون حضرت فرموده بود بان قیام نمودم
 در روزی از ام سلمه آنکه گفت با ابوسلمه گفتیم چنین بن رسیده که هیچ زنی نباشد که شوهر او از دنیا برود و
 در آن وقت باشد و بعد از وی بماند و می میرد و شوهر دیگر نکند که آنکه حق تعالی حج نکند میان او و میان
 شوهر او و شوهرها و شوهرها هم حال هر گاه که زن بمیرد و شوهر از وی زن دیگر نماند پس میان ما با هم برین
 عهد کنیم مگر تو را در آن زنی خوانی و اگر من تمرد از تو یا ما شوهر کنیم ابوسلمه را گفت

سخن من خواهی شنید و هر چه من گویم خواهی کرد و گفتم اگر سخن تو نخواستم شنید با تو مشورت نمی کردم
 ابو سلمه گفت چون من بمیرم زنها که شوهر دیگر نکنی و خود را در رحمت نیندازی انگاه گفت با خدا یاد
 از من ام سلمه را مردی روزی کن که بهتر از من بود و او را اینداند کند و نگین نسازد ام سلمه گوید چون ابو سلمه
 وفات یافت گفتم از ابو سلمه که بهتر خواهد بود نسبت او با من و در بعضی از روایات وارد شده که ام سلمه گفت
 از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود چون بر سر میت حاضر شوید خیر گوید چه در آن ساعت هر چه
 شما میگوید ملائکه آسمانی گویند چون ابو سلمه وفات یافت بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم پس گفتم
 یا رسول الله بدرستی که ابو سلمه فوت شد در فراق او چه گویم فرمود بگو ای اللهم اغفر لی ولہ و اغفرنی من بعضی
 حسنه بآن و عاقبام محمود حق تعالی عوض بهتر از ابو سلمه بمن داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه و آله و سلم
 و روایتی آنکه چون ابو سلمه فوت یافت حضرت بنیامه ام سلمه آمد و تعزیت وی رسانید و فرمود یا خدا یا
 اندوه و پیر تسکین و جبر مصیبت او بکن و عوض بهتر ده بوی او همچنان شد که حضرت دعا کرده بود لعلست
 که چون عده وی منقضی شد هر یک از ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما ویرا خواستگاری نمودند و خط
 میچکد ام را قبول ننمود و بعد از آن حضرت وی را خطبه کرد و گفت هر جا بر رسول الله و لکن من جور نمی ام
 کلان سال و فرزندان نینیم و غیرت بسیار دارم و تو زنان جمع میکنی و دیگر آنکه اولیای من حاضر نیستند
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود اما آنچه گفتمی من کلان سالم عمر من از تو بیشتر است و زن را هیچ عیب نیست که در
 مردی کلان سال تر از خود شود و آنچه گفتمی نیمان دارم کفالت و تربیت نیمان بر خدا و رسول است آنکه
 گفتمی غیرت بسیار دارم و عاکنم تاحق تعالی این معنی را از تو برد و آنکه گفتمی اولیای من حاضر نیستند
 که ام از اولیای حاضر و نه غایب مرا کرده نخواهند داشت و بمن را معنی خواهند بود پس ام سلمه
 ای عمر بر خیز و مرا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تزویج کن عمر حاضر ماند و ام سلمه فرمود
 نرسیده بود و این قصه در شوال سال چهارم از هجرت واقع شد هر مردی مستأجری بود که بده در عمر می ارزید و روزی
 آنکه حضرت فرمود از آنچه قبلاً خواهر تو داده ام چیزی کم نکنم از ام سلمه پرسیدند که بان زن چه داده بود گفت یک دست
 و دو سبزه بالشی که بلیف خرما پر کرده بودند و خانه زینب بنت خزیمه که در آن نزدیکی وفات یافته بود برای مسکن ام
 مقرر فرمود چون ام سلمه بان خانه درآمد آنچه دید که مقداری جو داشت و یک سنگین و یک دست آس قدری و آن آس
 طحن کرد و عصاره ساخت و در آن دیک کرد و پارچه پیسه بگذاخت و بر بالای آن ریخت و طعامی رسانید و حضرت ام سلمه

Marfat.com

در آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 روزی که در آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 سه وقت نماز بخواند که در آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 این را بیشتر می‌خواند و از آن حضرت می‌پرسیدند که این را چه وقت بخواند و آن حضرت فرمود که هر وقت که خواست
 و آنست که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 نیز در آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 هر چند که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 چهار روز بود و در آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 سید و حضرت آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 حدیث آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 دوران آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 نیز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 رسول آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 او را آنچه است در راه خود و آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 زینب پیدا شد که آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 از آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 را آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 پیش از آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 تا آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 که آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 در آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 رسول آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز
 آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز

در آن روز که آن حضرت از مدینه آمد و سلم پیش وی می‌سهر روز توفیق کرد بعد از آن خواست تا نماز

در حکم معتقد چادری و پیراهنی و پشماه که گندم و سی حصان از برای زینب و ستاره و مدت بیست سال با پیشینه زینب
بازید بود و آن قصه بعد از تزویج ایشان حق تعالی پذیر خوشی با عظام کرده و علم قدیم پذیر بود و خدا که زینب
زنان تو کرد و پس میان زینب و سارا نگاری پیدا شد چنانچه میان بعضی از اولاد ایشان باقی ماند که زینب را سارا
آن سرور رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب با طلاق و هم که با من بسیار تندخوی بیاند
و زبانش بر من دراز گشته حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدا ترس فاما چون از حق تعالی معلوم کرده بود که زینب
داخل زوجات وی خواهد بود مبارکش منجواست که زینب ویر اطلاق و بدو لکن مشرک و او را امر کند بطلاق زینب
و نیز از آن می اندیشید که مردم گویند آن پسر خوانده خود را میجوید و حال آنکه در جا بلایت زن کسی که پسر
قبول کرده بودند حرام می دانستند همچون زن پسر صلبی خود و بعضی از علما گفته اند در امر با مساکین زینب
مقصود اختیار زینب بود که مسلم شود که زینب در دل زینب باقی ماند و یا که زینب را زینب زینب
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آید و گفت یا رسول الله زینب با طلاق در حرام است یا نه پس فرمود
هر چه مرد شماست بر همه عالم حرام است آیت نازل شد که و اذا قول للذی انعم الله علیه انک
علیک زوجک اتق الله و تخفی فی نفسک ما لید مبدیه و تخشی الناس ان یسئلوا عنک فاعلم انک
و قتی که گفتی مرا نکس را که انعام کرده بود حق تعالی بروی یعنی با سلام و تقوی و شکر و انعام کرده بود
تو بروی بانکه ویر خریدی و از آذ نموده و بفرزندی قبول کرده بودی نگاه دار و بر خود زینب را نگاه
و زینب را و شستی در دل خود چیزی را که خداوند تعالی پیدا کند که است و زینب را که زینب است و زینب
و زینب از سخنان مردم و خدای تعالی سزاوارتر است بانکه از روی شری از حدیث آمده است
رضی الله عنهما و لیست که گفتند اگر پسر صلی الله علیه و آله و سلم چیزی از قرآن می خواند که در آن
نقلست که چون عدت زینب نتمم شد پسر صلی الله علیه و آله و سلم از حدیث آمده است
نمای و حکمت و زینب زینب بان که توان بود که مردم گمان نمی کنند از حدیث آمده است
زینب و علوم شود که در دل زینب زینب باقی نبود و بان می شنود و زینب را که زینب است
و اخلاص را این شد و چون زینب زینب آمد که در آن حدیث آمده است که زینب را که زینب است
منور است و روی بانکه زینب زینب است و زینب زینب است و زینب زینب است
و ستاره از برای او و سارا زینب است و زینب زینب است و زینب زینب است

نمایم پس برخاست و بسوی گماہ خود رفت و سر بسوی و نہاد و عرضین تیناز بخصرت ای نیاز برد و در بعضی از روایات وارد شد
 کہ دور کنت نماز گنزار و آنکجا بناجات کرو کہ اللہم ان رسولک یحیط بنی فان کنت اہل اللہ فزوجنی منہ یعنی خداوند ایدرستے
 کہ پیغمبر تو مرا خواستگار بنیما یا اگر من شایسته اویم مرا بزنی بوی و وہ فی الحال معامی او سبجا بگشت و آیت فلما قضی زینبہما
 و نظر از وجہا کما لکیلا کیون علی المؤمنین حرج فی ازواج اوجیا لمن اذاقضوا منہن و نظر انازل شد گویند پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 و سلم در خانہ عایشہ بود و با وی سخن میکرد کہ ناگاہ آثار نزول وحی بران حضرت ظاهر شد و بعد از لحظہ سبجا بگشت و آن سرور متعجب بود
 و میگفت کیست کہ زینب رو و او را بشارت و بہد کہ حق تعالی بزنی و پیرا بمن داد و آیت نزل را بخواند سلمی کہ خادمہ حضرت بود
 و دید زینب را بشارت رسانید و او شہر دکانی ز پوری کہ بروی بود سلمی داد و بسوی شکر می تقدیم رسانید و نذر کرد کہ در ماہ
 روزہ دارد از عایشہ صدقہ منقولہ است کہ گفت یا خود اندیشیدم کہ زینب زن صاحب جمال است و نکاح او را با پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم در آسمان بستند و او باین وجہت بر ما افتخار خواهد کرد و مرویست کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بی اذن بجا
 زینب رفت و حالیکہ وی سر بر پتہ بود و گفت یا رسول اللہ بی خطبہ بی گواہ فرمود اللہ المزوج و جبرئیل الشاہد و طعام و
 ترتیب نمود مردم را از زمان و گوشت سیر کرد ایندانس بن مالک گوید پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از دستا و ناموم ملاحظہ
 و لیمہ زینب دعوت کردم پس گروہ گروہ می آمدند و طعام تناول می کردند و بیرون می رفتند تا بہ تیرہ سیدکہ دیگر کسی را نمی باقم
 کہ طعام خورد و در بعضی از روایات وارد شد کہ آن ہمہ طعام از یک گوسفند بود کہ در لیمہ زینب کشتہ بود و چنان سحورہ بمتر
 نمود و روایتی از انس آنکہ گفت ما درین ام سلمہ جبلی از خرماء قوت در روغن بخت و لیمہ زینب کشتہ بود چندانکہ آنحضرت را در
 او را کفایت کند و قدحی کرد و با من گفت این را برای رسول صلی اللہ علیہ وسلم بر و آنحضرت را از من سلام رسان و عذر
 خواہی قلت طعام تمامی و حال آنکہ در آن ایام در مدینہ قحطی و تنگی بود طعام را بر مردم چنانچہ گفته بود بتقدیم رسانیدم حضرت
 فرمود فلان و فلان را بطلب آن بسیار نام برد و گفت در راہ ہر کہ با تو ملاقی شود او را نیز با خود بسیار می رتقم و تو بچسبیدم کہ
 این ہمہ مردم را چگونه برای این طعام اندک میخواند و مکرودہ بداشتم کہ نا فرمانی او کنم پس ہر کہ را بنا تم حسین فرمودہ بود و با ہر کہ ملاقی
 شدم آوردم چنانچہ خانہ و صفحہ و حجرہ مملو شد از مردم از انس پرسیدند کہ تخمیا چندان کس بود گفت قریب بہ سیدس کس در روایتی
 گفت ہفتاد و یک کس تخمیق دارم و در ہفتاد و دو شکست پس فرمود تا آن طعام را بیاوردم دست مبارک آن نہاد و در
 برکت بران خواند و نام خدای تعالی بر او نکلہ فرمودہ وہ حلقہ زیند و بگوید اللہم و از پیش خود بخورد قوم چنان کردند من سیدیم
 کہ خرمای زیادہ میشود و روغن بر بنوا ال آب چشمہ از تنگ قسح می جوشید تا بہم میرشدند و بیچکس مانند کہ طعام خورد پس مرگفت بروا
 خود را تضحیح برگزیدم و در آن نظر کردم ہذا شتم کہ آن زمان کہ بر زمین ماندم بیشتر بود یا این دم کہ برداشتم پیش زینب

بروم تا وی تیر تاول کرد بعد از آن پیش مادر خود آوردم و کیفیت حال را باز گفتم مادر گفت تعجب نکن که اگر خدا
خواستی تمام اهل مدینه ازین مقدار طعام بخورند نقص است که مردم بعد از طعام خوردن بسختی گردان میشوند
وزین جهت گوشتخانه روی بدیوار کرده اند سه بود و حضرت یحیی است که خانه خلوت شود و حیامیباشت که مردم را
گوید هر روز روی بدیباشت همی آن شد که از مجلس بیخیزد تا بابت که مردم دریا بند و بر خیزد ایشان چنان بجدت مشغول
بودند که متوقف نشدند آن صورت بسیار بران حضرت شاق آمد حاجرت الامر خود را خواست از مجلس بیرون آمد
مردم نیز بیرون آمدند الا کسی که همچنان سخن مشغول بودند و بیرون نمی رفتند و آن مرد روز غایت جبار بود
که بیواجبه با ایشان گوید که بیرون روی بدیباشت بدر خانه اهل بیت میسین خیزد بر ایشان سلام میگردد و
بهر از جواب می پرسیدند که یا رسول الله اهل خود را چگونه یافتی تا از آن کسی یکی بیرون رفت و در باقی
مانده حضرت بخانه عزیمت باز گشت و دید که آن دو کس هنوز نشسته اند برگشت و باز خود را مشغول ساخت آن
دو کس در یافتند و بیرون رفتند خبر بحضرت رسانیدند که خانه خلوت شایس بجای آنکه زینب آمد آنس گوید خواستم
که با وی در ایام ستر می فرو گذار شست من بخانه خود آوردم و صورت واقعه را بشنوم مادر خود را بطرف گفته گفت که حضرت
که تو میگویی هر آنچه درین باب قرآن تامل خواهد شد چنان بود که در می میگفت و آیت حجاب آن قدر نازل شد که

ایها الذین امنوا لا تدخلوا بيوت النبي الا ان يؤذن لكم الى طعام غير ناظرين اناه ولكن اذا دعيتن فانوا فادوا
اطمئنت فانتمشروا ولا مستانسين الحديث ان ذلكم كان بوذي النبي فيسبحي منكم والله لا يسهي من الحق واواستمن
مشاهدا ما سالوا من من در این حجاب و حضرت آیت را بر مردم خواند و از حجاب خبر داد که از این گویند چون آن مرد روز
را بخواست منافقان مدینه زبان طعن کشوند و گفتند که محزون پس خود را خواست آیت آمد و ما کان حجاب
من رجالکم و این آیت نیز نازل شد که او هم آیه ای است که عند الله تعالی بدان
که بعضی از این تفسیر و حدیث و سیر و فقره و توارین قصه زینب را بنویسند که در این کتاب حاصل الاسلام در
پیچ و صلی الله علیه و آله و سلم چنان اعتماد کنند و آنچه در کتب محققان اهل حدیث و سیر و آیه با حیات و اهل
اعتقاد بنظر رسیده بود درین کتاب ثبت افتاد و اعراض از آنها که غیر ایشان درین قصه یاد کرده اند واقع
شده و عرض از تنبیه آنکه مسلمانان ستر و نشوند با آنکه آنرا در کتب ذکر کرده اند و باور کنند هر چند معنفان
آنها بزرگ و معتمد و از اهل سنت جماعت باشند چه حق سزاوارتر است با بتابع و شیخ شهاب الدین
تورده پشتی که از اکابر علمای تنبیه است در بعضی از مصنفات خویش آورده که معاذ الله که در قصه زینب

چنان اعتقاد کنند در حق حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چه حق تعالی حافظ و مومنی بوده و بر فعل و قول
 که از وی صادر می شد عصمت حق معارف آن بود آنچه دلالت می کند بر نفی نظر کردن آنحضرت بنام محرم بطریق
 خیانت و باکی نظری از آنچه نجیانت مانند باشد و یا بقضا و مشابهتی دارد و اگر چه فی نفسه نیانت نباشد نسبت
 که در اثنای غزوه فتح مکه بگذشت در قصه کشتن عابد اللہ بن سعید بن ابی سرح که چون عثمان و بر آورد که برای
 او از حضرت امان بگیرد و چند نوبت مبالغه کرد و آن سرور جواب نمی داد تا آخر الامر او را امان داد و چون از مجلس
 بیرون رفت با حضار فرمود چرا ویرا گردن نزدیک و عباد بن بشر گفت یا رسول اللہ منتظر یک اشارت تو
 بودم فرمود نسزد هیچ چیزی را که نظری متضمن خیانت باشد هر گاه که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 در قصه که امضای آن از روی عملت دین صواب میداشت آنقدر اشارت را روا نداشت و در حق خود
 از خیانت شمر چون از روی صورت نجیانت مشابهتی داشت مسلمانان را کی روا باشد که نظر در حریم کسی بدان
 طریق که یار کرده اند در حق آنحضرت روا دارند بلکه اعتقاد چنین باید کرد که نفس می در امر حق بفرمان و می بود
 و هواری بر وی تسلطی نبود و قرین وی از جن منقاد و مستحوی بود و جزو بجز او را نفرمودی اما چون زید بن حارثه
 را رضی اللہ عنہ بفرزند می پذیرفته بود و او را زید بن محمد میگفتند و اهل جاهلیت زن کسی را که به پسری گرفته
 بودند بر خود حرام دانستند می همچون زن پسر صلیبی خود حکمت الهی چنان اقتضا کرد که ایشانرا ازین عادت با
 آرد و آن امر را بطریق باطلی باطل گرداند زینب را بعد از مفارقت زید در آسمان بومی داد تا مخالفت آن عادت
 جاهلیت بر صحابه آسان شود چه اگر رسول را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ندیدندی که زن پسر خوانده خود را زن کرد
 جرجی در سینه های ایشان از آن کار بماندی و هیچ ایشان از صحبت آن زنان متنفر بودی و کار زنانشوهری
 کار بست که بی میل نفس و ملائمت طبع میسر نشود و تحت اختلافی نیز در میان است از آن کار بماندی قانده
 بدانکه در کتب احادیث حد سبب نزول آیت حجاب روایات مختلفه بود و پیوسته یکی قصه زینب است چنان
 سابقا گذشت و دیگری آنکه از عایشه صدیقه بصورت رسیده که زنان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برای خنثی
 حاجت شب بیرون می رفتند بصبح و عمر خطاب با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفت زنان خود را در حجاب
 نگاه دار تا مردم ایشانرا نبینند و آنحضرت در آن باب تا علی میفرمود و انتظار وحی میگشاید شبی سوده بنت
 زینب بعضی حاجت بیرون رفت و وی زنی جسم طویل بود و عمر در گزار بود سوده را دید و بشناخت ندان کرد که
 ای سوده بتجسس که ترا شناختم و این صورت از عمر از جهت حرص بر نزول آیت حجاب واقع شد پس

و در کتب احادیث

حق تعالی آیت حجاب فرستاد و روایتی دیگر هم از عایشه بصحبت پیوسته که گفت سوده نیت زومه بعد از نزول آیت
حجاب از برای اقتضای حاجت شبی بیرون آمد و وی زنی بود حبیره و هر کس که دید می شناخت سخن
المخاطب او را دید و گفت ای سوده بدان و آگاه باش که ترا شناختم بهین که از خانه چو او بیرون می آید
بخانه مراجعت نمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من طعام شبانگه می خورد سوده در آمد و گفت یا رسول الله
بقضاء حاجت بیرون رفته بودم و بگرم با من چنین و چنین گفت عایشه گوید حضرت استخوانی در دست داشت و گوشت
از آن بخورد دیدم که حال بر روی متغیر شد و آثار وحی بر او پیدا گشت و هنوز آن استخوان از دست نه نماند بود که آن
انجلا یافت پس فرمود بد رستی که خداوند تعالی شمار دستوری داد که از برای اقتضای حاجت از خانه بیرون رود و
روایت دیگر هم از عایشه بنت ابوبکر است که گفت من با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در قدحی خجکامی می خوردم که گنداشت
حضرت ویرا طلبید و نشانده تا از آن طعام بخورد و در اثنا می طعام خوردن انگشت عمر با انگشت من رسید گفت
اوه اگر فرمان من بر شماروان بودی هیچ چشمی شمارا نمی دید پس آیت حجاب نازل شد و روایتی دیگر از ابن عباس
الله عنهما وارد شده که گفت مروی بنجامه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و نزد من نشست و زمان جلوس و سه
مطلوبه انجامید حضرت ته نوبت بیرون آمد تا باشد که وی متنبه شود و بیرون رود بجای نرسید عمر فرمود
و کراهت در بشرف مبارک آنحضرت احساس نمود آن مرد گفت گویند پیغمبر را تا وی گروانیده آن سرور صلی
الله علیه و آله و سلم فرمود سه بار برخاستم و بیرون رفتم تا باشد که در یابد و با من بیرون آید و در بیافتم عمر
یا رسول الله چه شود اگر زنان خود را امر کنی بحجاب که ایشان چون سایر زنان نیستند پس آیت حجاب نازل شد
و طریق توفیق میان این روایات آنکه هر چند سبب حقیقی نزول حجاب قصه زینب بوده و اطلاق اسباب
بر آن امور دیگر بآن جهت واقع شده باشد که قویب بقصه زینب بوده یا آنکه متعدد اسباب قائل باید شد
و الله اعلم در فضائل زینب آورده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا
نشسته بودند قسمت مال می میکرد بر ایشان زنی از زوجات مطهرات حضرت رسالت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
داد و بسیار زنان خویش را تحویل داد از زینب نسبت محسن از زینب گفت یا رسول الله هیچ یک از زنان تو مانند آنکه
ویرا عیبی دادی پس بیاید بر او یا خویش وی مرا نیز یاد بایستی کرد از برای آنکس که مرا زنی نبود او آن
سخن زینب در آن حضرت بحایت تاثیر کرد و چنانچه راوی تعبیر ازین معنی باین لفظ کرده که فخرق رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم را در طبع من کل المبلغ عمر زینب منع کرد که چرا این سخن گفتی و آن سرور را بیجان کردی

Marfat.com

از نزد خیر به بیرون رفت و او در جای نماز خود بود چاشت بخیزد او سر جبهت نمود و او هم در آن روز مدافعی بخوابید
 بود هیچ و ذکر میگفت فرمود از آن زمان باز که من بیرون رفتم تو برین حالی گفت آری فرمود بی آنکه از نزد تو
 بیرون رفتم سه نوبت چهار کله گفتم که اگر موازده کنند آنرا تمام آنچه امروز بر آینه گفته که راجع آید سبحان الله و بحمد
 عدو خلقه و زنته عرشه و رضی نفسیه مداو کلما ته و گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روز جمعه نیز داود آمد و او روزه
 دار بود فرمود می روز روزه داشته گفت بی فرمود و اعیبه داری که فردا روزه دار باشی گفت بی فرمود پیش از انتظار
 کن و ازین جهت است که علما گفته اند مکرده است روز جمعه را تنهار روزه داشتند و فاشش در مدینه در سال پنجاه
 فوج یا پنجاه و شش از هجرت واقع شده و شصت و پنج سال بوده که از دنیا برشته و مردان بن ابی که از قبل معاویه
 در مدینه حکم بود بروی نماز گزارده مرویاتش در کتب معتبره هفت حدیث است از اینچهار حدیث در صحیحین
 دو فرد بخاری و دو فرد مسلم و تتمه در باقی کتب مرویست نه هم ام حبیبیه بنت ابی سفیان بن حرب بن ابی
 بن عبد شمس بن عبد مناف و نام وی رمله و بقولیه هند ماوروی صفیه بنت ابی العاص بن اسید بن عقیل بن
 عثمان بن عفان بود ام حبیبیه اول و حبیبیه الشد بن حبش سدی بود و در او اهل اسلام سلمان شدند و بجای
 حبش هجرت کردند و او را از عبد الله و خنصری حاصل شد و بان مکتبی گشت نقلت از ام حبیبیه که حبش در حبش
 عبد الله را در خواب دیدیم به بدترین صورتی و قبیح ترین حالی از خواب برآمدم ترسناک و با غم و گفتم نه
 در حال وی پیدا خواهد گشت و چون بآمد او شد عبد الله گفت امی ام حبیبیه بدرستی که من در خواب دیدم
 کردم و نبی بهتر از دین نصرانیت ندیدم و پیشتر متین بان دین گشته بودم و بعد از آن در خواب دیدم
 و اکنون برین نصرانی رجوع میکنم گفتم امی عبد الله چنین نکن که از مشرب این تخریب بر تو
 با او گفته هیچ مبالانی بان شمر و درم تر گشت و نصرانیت اختیار کرد و پیشتر از آن که در خواب دیدم
 باشد من سوراخی از آن در واقع می بینم که شخصی با من خطاب میکند که یا ام المومنین بیدار شدم و تو بیدار
 خویش آن نمودم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرا خواهد خواست و چون عدت من منقضی شد روزی در خانه خود نشسته
 بودم ناگاه بر در خانه یکی از انبی طلبید دستوری دادم تا در آنکه یکی بود و بر منم از نزد بخاشی آمده و پیغام آورد که
 رسول صلی الله علیه و سلم نامه بمن نوشته که ترا از بیای و بی آنجا که بسیار غم شدم و در سوار و بخت خفالی و انگشتری
 فقره که در دست و پایی من بود بجز در گالی با هر چه و ایام و گفتم ایستد که الله بخیر بر من گفت ملک مگر بدو کیل بگری تا از این
 به پیغمبر بد خال بن سعید بن العاص را و کیل خود را پیش بخاشی بخاشی بن سعید بن العاص را و کیل خود را پیش بخاشی

مردمان است بخیر تمام

بروی نماگر زار و دقوی هست که در شام وفات یافته مرو پاتش در کتب متداوله شصت و پنج حدیث است
از ابجد تنفیخ علیہ و حدیث و انفر او مسلم یک حدیث و تتمه بر سائر کتب مرویست و جمیع صحیفه را بابت می بنویسند
بن بست بن فعلیه از زینی اسرائیل از سبط بارون بن عمران علیه السلام از فضیله بنی النضیر ماوراء النهر روایت
رسول صغیر اول زن اسلام بن شکم بود میان ایشان جدایی افتاد و بعد از آن زن کنانه بن الربیع بن
ابی الحقیق شد و کنانه در حرب خیبر قتل آمد و بعد از آنکه فتح خیبر فرستاد و او صغیر را خدمت از جهای بسیار بجهت
خاصه خود اختیار فرمود چنانچه شرح آن در اثنای فتح خیبر مذکور شد لکنست که صغیر را چون آوردند بفرمود
تا بختیمه برودندش انگاه خود بخیر شریفین و او صغیر چون آنست در راه دید بر خاست و
فراشی که خود بر اینجانشسته بود برداشت و برای پنجمین صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
سبط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صغیر پوسنه پدر تو همین عداوت می ورزید تا خداوند
تعالی بر این ملک گردانید گفت خداوند تعالی هیچ بند را بگناه دیگری نمی گیرد و انگاه سید عالم او را عجز ساخت میان
آنکه آزارش کند و او بقوم خود ملحق شود و میان آنکه اسلام آورد و حضرت او را بنوا به صغیر بسیار محبت می نمود
یا رسول اللہ تحقیق که از روی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام پیش از آنکه مرا دعوت کنی و اکنون بمنزل تو
آمده ام و صلا بپوشد و تیر هیچ حاجتی نیست نه پدری و نه برادری در میان پیوسته دارم یا رسول اللہ مرا میان کن
اسلام بخیر می گزینی و اللہ که خدا و رسول و می اسپانند نزد من از آزادی و لطف تو ب قوم خود و بقیصمیت را خوش
دارم برای خود نگاه داشت و آزارش گردانید و اعتناق او را صدق او ساخت و هنوز در خیبر بود که بر این
و از حیض پاک شد و استبراج حصول بپوست و چون از خیبر کوچ میکردند را احد حضرت آوردند که
پای مبارک نهاد تا صغیر قدم خود را بر آن می نهاد و سوار شود صغیر او بنگاه داشت و آن بود و را نوی
را بر آن آن سرور نهاد و سوار شد حضرت جامه بروی انداخت و او را سوار ساخت و پیر و اطهر خویش او را بر
بشخت بر پیش صغیر سوار شد مردم دانستند که داخل زمان او خواهد بود و چون بمسیری رسیدند که آنرا بتاری گفتند و از
تا خیبر شش سبیل راه است خواست که با وی زفاف کند صغیر راضی نشد و امتناع نمود چنانچه حضرت از وی
در غضب رفت و چون بمنزل صهار رسیدند با ام سلمه ماوران گفت کار سازی و می گویند که گشتند و از
خواهم کرد ام سلمه بوجوب فرموده او را بخیبر فرمود و می سرودی شانه کرد و او را خوش بوی ساختند ام سلمه
صغیر زنی بود بنیایت جوان چنانکه در آن وقت هنوز هفده ساله شده بود و حضرت را در آن وقت

جمعی از اصحاب
صغیر را بابت می بنویسند

با او که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش تو آمد بر خبر می و اقبال نمای برو می و از شناسنامه ای که صفیه قبول
 نمود و در آن منزل حضرت با وی از فاق نمود و نقل است که آن شب که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با وی بود
 بر ایوب انصاری سلاح پوشیده بجا است آنحضرت آمد و شب ازنده داشت چون روز شد خواجه عالم صلی الله
 علیه و آله و سلم از غیر بیرون آمد و آواز سلاح ابوالیوب شنیده فرمود که است این گفت این ابوالیوب است یا رسول
 الله زن جوان است پند و شوهر و پیر گذشته فرسیدم که ناگاه حرکتی از وی اظهار آید با خود گفتم مناسب است
 که امشب بر رسول خدا نزد یک باشم حضرت تبسمی فرمود و مرا با دعای خیر کرد و گفت اللهم احفظ ابایا که حفظ
 بنیک آورده اند که چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم از خیمه نزول کرد صفیه با کنانه بن ابی السخنین تو عروس بودی
 در واقعه با و نمودند که آفتاب از آسمان بر سینه او افتاد و در بعضی از روایات وارد شده که ماه در کنانه نشانی افتاد
 بیدار شد خواب را با شوهر خویش بگفت شوهرش در غضب شد و طپانچه بر روی او زد و گفت آرزوی تو نیست
 که زن این ملک شوئی که بر ما نزول کرده و دعوی پیغمبری میکند در شب زفاف چون چشم مبارک حضرت بر خسته
 صفیه افتاد اثر سبزی آن طری در روی وی هنوز باقی بود پس بد که این چیست کیفیت واقعه را بوضوح رسانیدند
 از ام سلیم که چون صاحب عروسی صفیه شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه بیرون رفت من صفیه را برگزیدم
 و از شکرگاه بیرون بروم ناقصا حاجت کرد و دستری برای وی راست کردم تا اعتسالی نمود بعد از آن از وی
 پرسیدم که رسول را با خود چگونه پانگی گفت خوب یا ختم همین شب همان گشت و امشب تا صبح من سخن میگفت و از
 پرسیدم که چرا در منزل پیش آنکه رفتی که زفاف واقع شود گفتم یا رسول الله ترسیدم از آنکه بودم نزدیک شما
 تا آسبسی رسانند او را خوش آمد و موجب زیادتى محبت شد و بصورت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم صاحب
 عروسی صفیه با یاران فرمود هر کسی که نزد پیغمبری از خوردنی باشد بیارد و بفرمود تا اطعمها ایستادند پس مردی
 آمد و دریا آورد و در گری روغن و گری قوت و دیگری سویق پس آنها را مخلوط کردند و در جگالی سلخند
 و طعام و پیغمبر آن بود و گویند صفیه شب خرم را در آب گذاشته بود و صاحب از آن ببرد و او نقل است که
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر مرا بجهت نمود صفیه را در خانه از خانهای حارث بن العوان فرود آورد
 تا آنکه از آنجا بیرون شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا رفت و از آنجا حسن و جمال وی شنیده بودند تفریح او رفتند
 و او را نگاه کردند و در آن شب که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا رفتند و از آنجا بیرون رفتند و از آنجا بیرون رفتند
 و از آنجا بیرون رفتند و از آنجا بیرون رفتند و از آنجا بیرون رفتند و از آنجا بیرون رفتند و از آنجا بیرون رفتند

حضرت از صحبت می بیرون رفت و او را دریافت و چادر ویرا گرفت و گفت ای شقیق اصفیه را چگونه دیدی گفت
 یهو و پیرا دیدم که در میان بودیات نشسته بود و بفرمود ای عائشه چنین بگویی که وی مسلمان شده و حسن اسلام
 گشته و روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امتهات مؤمنین همیشه خوش را میسر
 نگاهبای روی او بخیمه بفرج صفیه آمدند عایشه هم مدینه و زینب بنت جحش و خنساء بنت اخیلقه و سیدم که زینب با
 جوهره میگفت نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما خلبه کند جوهره میگفت چنین نیست که تو میگوئی و
 از قبی است که زنان ایشان از زود شوهر بخت کم می باشد و از عائشه مدینه روایت که فوطی با پیغمبر صلوات
 علیه و آله و سلم در سفری بود و بمشتر صفیه خسته شد و از راه رفتن و ماند زینب یا شده ز پاوتی بود حضرت با زینب
 گفت مشتر صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی چند آنکه بمنزل رسد زینب گفت من باین بهبودی چه چرخ
 و بم آن سرور از وی بفر رفت و دو ماه یا سه ماه تک می نمود و چنانچه در آن وقت بتز او رفت زینب گوید
 مفارقت جهان نمند گشت که از آمدن آن حضرت مایوس شدم و سر می می که با وی در آن سر می می که بنوم
 بر داشتیم تا روزی در خانه خود ملول نشسته بودم و دیدم که از در آمد و ما هم استی کردیم و نقلست که در مرض
 موت حضرت امتهات مؤمنین پیش می می مجتمع شده بود و در آن وقت می گفت یا رسول الله ایضا سوگند کرد و
 میدارم که این مرض که تراست مرا بودی سائر زوجات ویرا با یکدیگر فرستادند و آن سرور در آن وقت که برین
 و بسیار خوش آمدش و اظهار کرامت کرده فرمود بخدا سوگند که وقتی از من و گوی محروق است و سر و دست
 که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فوطی بر صفیه آمد و دید که وی میسر گشت پس بد که سبب گریه چیست گفت این
 که عائشه و حضرت مرا ایذا می کنند و می گویند ما هم از صفیه ما را شربت از این چه خبر است و از وی دیدم و آن
 سرور فرمود چرا نمی گویی با ایشان که شما چگونه از من بهتر باشید و حال آنکه پدر من با او در و هم من می
 شوهر من محمد است و روایتی آنکه حضرت بجنه سید و فرمود الفی القیامه حضرت عائشه
 صفیه با حضرت گفت بس است از اصفیه اینک می چنین چنین است یعنی کوتاهی است از این که در آن وقت
 که زینب یعنی چنین بگفتی که اگر این کلمه بونی و اشقی زود و یا افتاد که در آن وقت و فاطمه چه روز
 سی و شش و تقوی در سال پنجاه و تقوی در سال پنجاه و تقوی در فرم شد و تقوی و فاطمه و زینب با هم خان
 از سر المؤمنین عمر بن ابوبکر و عمر بن خطاب و عمر بن حفصه و عمر بن ابی سلمه و عمر بن ابی سلمه و عمر بن ابی سلمه
 و باقی در سال کتب است یا زینب هم می بود رضی الله عنہا و این سخن را هم روایت کرده اند و این سخن را هم

روایتی از ام سنان اسلمیه آنکه در میان زنان انصار چهار زن از امتهات مؤمنین همیشه خوش را میسر نگاهبای روی او بخیمه بفرج صفیه آمدند عایشه هم مدینه و زینب بنت جحش و خنساء بنت اخیلقه و سیدم که زینب با جوهره میگفت نمی بینم این جاریه را الا آنکه زود باشد که بر ما خلبه کند جوهره میگفت چنین نیست که تو میگوئی و از قبی است که زنان ایشان از زود شوهر بخت کم می باشد و از عائشه مدینه روایت که فوطی با پیغمبر صلوات علیه و آله و سلم در سفری بود و بمشتر صفیه خسته شد و از راه رفتن و ماند زینب یا شده ز پاوتی بود حضرت با زینب گفت مشتر صفیه خسته شده چه شود اگر شتری بوی دهی چند آنکه بمنزل رسد زینب گفت من باین بهبودی چه چرخ و بم آن سرور از وی بفر رفت و دو ماه یا سه ماه تک می نمود و چنانچه در آن وقت بتز او رفت زینب گوید مفارقت جهان نمند گشت که از آمدن آن حضرت مایوس شدم و سر می می که با وی در آن سر می می که بنوم بر داشتیم تا روزی در خانه خود ملول نشسته بودم و دیدم که از در آمد و ما هم استی کردیم و نقلست که در مرض موت حضرت امتهات مؤمنین پیش می می مجتمع شده بود و در آن وقت می گفت یا رسول الله ایضا سوگند کرد و میدارم که این مرض که تراست مرا بودی سائر زوجات ویرا با یکدیگر فرستادند و آن سرور در آن وقت که برین و بسیار خوش آمدش و اظهار کرامت کرده فرمود بخدا سوگند که وقتی از من و گوی محروق است و سر و دست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فوطی بر صفیه آمد و دید که وی میسر گشت پس بد که سبب گریه چیست گفت این که عائشه و حضرت مرا ایذا می کنند و می گویند ما هم از صفیه ما را شربت از این چه خبر است و از وی دیدم و آن سرور فرمود چرا نمی گویی با ایشان که شما چگونه از من بهتر باشید و حال آنکه پدر من با او در و هم من می شوهر من محمد است و روایتی آنکه حضرت بجنه سید و فرمود الفی القیامه حضرت عائشه صفیه با حضرت گفت بس است از اصفیه اینک می چنین چنین است یعنی کوتاهی است از این که در آن وقت که زینب یعنی چنین بگفتی که اگر این کلمه بونی و اشقی زود و یا افتاد که در آن وقت و فاطمه چه روز سی و شش و تقوی در سال پنجاه و تقوی در سال پنجاه و تقوی در فرم شد و تقوی و فاطمه و زینب با هم خان از سر المؤمنین عمر بن ابوبکر و عمر بن خطاب و عمر بن حفصه و عمر بن ابی سلمه و عمر بن ابی سلمه و عمر بن ابی سلمه و باقی در سال کتب است یا زینب هم می بود رضی الله عنہا و این سخن را هم روایت کرده اند و این سخن را هم

صعصع عامر بن بلال بن ماری هند بنت عوف بن زبیر بن الحریز بن قبیله جریذی و قولی آنکه از قبیل کنانه بود و نام همینه
 بز بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله از قبیله او بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله از قبیله کنانه بود و نام همینه
 گویند هند مادر میمونه و اما و آن را کرامی داشته حتی که در شان او گفته اند بی اکرم عجز جمعت علی الارض اصهارا
 زیرا که او کینه خنزه را میمونه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخوابست و در خانه او یک اسم اعظم از چهار تکلیف عباس بن عبد
 آورد و چند را غیر از حارث پدر میمونه شوهر دیگر بود و عمیس خشمی و از نو خنزه خنزه بود و اسم او نسبت عمیس خشمی
 بن ابیطالب خواست و بعد از جعفر ابو بکر صدیق و بر ائمه که بود بعد از صدیق پیشتر فرانش علی مرتضی شریف
 شد و اسما را از همه این از و از فرزندان است و در خنزه دیگر از بنب بنت عمیس خشمی بن عبدالمطلب خواست و در خنزه
 دیگر را سلمی بنت عمیس است این الهاد خواست این جماعت اما و آن وی اندر و چون زن مثل این و اما و آن
 میمونه و در زمان جاهلیت زن مسوومین عمر و تقنی بود و مفارقت میان ایشان واقع شد بعد از آن زن ابوهم
 بن عبد العزی بن ابو طیب بن عبد العزی با زوجه بن عبد العزی با سیره بن ابی رهم یا عبید یا بلیل بن عمر و شد
 زوجه ثانی و فاطم یافت بعد از آن حضرت و پرا خواست و سال مختم از هجرت در حدین مر اجنت از سوره قضا و مواضع
 ز قاف با او منزل شرف که از نو احمی مکه است بود و از غرایب تاریخ آنکه در آن منزل وفات یافت و هم در آنجا
 که قبیره خیمه ز قاف بود مدفون گشت و آرمح روایات آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حلال بود که و پرا خواست در آن
 آنکه محرم بود و گویند میمونه آن زنی است که نفس خود را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخشیده چون خبر خواستگاری حضرت
 و پرا خبر او آوردند بر شتر می سوار بود گفت شتر و آنچه بر شتر است از خدا و رسول است این آیت نازل شده و
 موثقه ان و بیت و نقسها اللبیبی الایة و قولی آنکه زنی که نفس خود را بخدمت بخشیده زینب بنت جحش و قولی از زینب
 خزیمه و قولی زنی از زینبی عامر بوده این عباس رضی الله عنهما از میمونه زینب روایت کند که گفت من در رسول خدا
 صلی الله علیه و آله و سلم هر دو جنب بودیم من آب از طرف برداشتم و غسل نمودم مقدار آن آن طرف بماند رسول صلی
 علیه و آله و سلم از آن بقیه آب غسل نمودم گفتم من از اینجا غسل کرده بودم فرمود لبس علی الما اجنابیه و از میمونه هم
 که گفت شبی از شبها که نوبت من بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از پیش من بیرون رفت بر خاستم و در ستم
 بعد از آن که از زینب بگفتم من سوگو کننده و او مرا که در کبش می گفتم یا رسول الله در شب نوبت من بماند زنان
 دیگر بر روی فرمود و چنین نکردم و لکن بقیه حاجت رفته بودیم و فاطم میمونه در سال پنجاه و یک بقول اظهر بوجوه
 در سال شصت و یک یا شصت و دو یا شصت و سه از هجرت واقع شده و چهارمین قول آنکه زنی از زنان آنحضرت که فوت شد

Marfat.com

باشد میسونه بوز نام سلمه نماز بر میسونه ابن عباس گزارده و خواهر زاد بای وی ابن عباس میزید بن الاسود عبد الله
 بن شداد بن الهاد و قبری وی در آمدند و وقتش کردند و بانش میفتاد و شش حدیث است از آنجور بیعت حدیث
 متفق علیه یکی فرد بخاری و پنج فرد مسلم و متمم در سائیکه کتب است این یازده زن است که پیغمبر صلی الله علیه
 ایشانرا خواسته و با ایشان زفات کرده اند چنانکه اهل سیر در بین آنکه است و در این کتاب از بیعت آنست
 نیز بیعت در حیات آنحضرت از دنیا بر رفتند و آنحضرت پیش از نه باقی وفات یافت و سسی زن عیال که در آن
 نکاح کرده و زفات با ایشان واقع نشده و بعضی از آنها را خواستگاری نموده و نکاح با ایشان نمودند
 از آنجور که محمد فرموده و یکی فاطمه دختر سوسی که در آن زمان در آنجا بود و زفات کند آیت نبی صلی الله علیه
 ویرا منجر ساخت وی وینرا اختیار کرد و از آن سرور بیرون آمد آخر کار عیال وی بجای رسید که سرگین بر وی
 و میگفت از من بد بخت بخت گیر یکدیگر را بر خدا و رسول اختیار کرده هم دیگر سنایا سبایا اسما نسبت صلیت
 بود گویند حضرت چون ویرانجا است و آن خبر بر وی رسید از شادی بگرد و روایتی است که مردی از بنی سلمه
 پیغمبر صلی الله علیه آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله مردی دختر است پس صاحب مال و زبیرک جیفومی آید که پیش
 بود غیر از تو حضرت ویرانجا است یا قصد خواستش وی کرد آن مرد گفت صحبت دیگر از آنجا رسول الله که
 مرضی از جنتی بوی از رسیده آن سرور فرمود هیچ عا جلی با را دختر تو نیست لا خیر فی مال الیوم الا من جسد
 بنال من و دیگر ملک نسبت کعب بنی نبیت و او و لیسیت بود چون خلوت کرد با وی بران و در آنجا
 نمود بخند شده فرمود جامه خود بپوش با اهل خود ملحق شود دیگر اسما نسبت النعمان الی الاموال الکثیره بود
 آورده اند که پدرش پیشوای اهل کنده بود از قبیله خویش آمد و ایمان آورد و گفت یا رسول الله و شرمی
 از اجل زنان عرب بشوهر مانده و رغبت آن دارد که بشرف فرانس تو مشرف شود و حضرت ویرانجا پسر
 مهر و از زده و قبیله و نیم نقره نعمان گفت یا رسول الله مهر ویرانجا ده کن فرمود من مهر پنج زن خود را
 نکرده ام و پنج دختر خود را نیز داده ازین مهر بگردم نداده ام گفت یا رسول الله که با این مهر
 نیز تو آورد پس بوسید سعدی را فرستاد تا اسما را ببرد نیز آورد و از آنجا که در آنجا بود و در آنجا
 زنان بمضرح او آمدند امهات سوسین زنی را آموخته بودند با بادی گوید تو دختر منی اگر در آنجا
 شوهر داشته باشی چون با تو خلوت کند بگویی آنخو زبانند سنگ که ترا بسیار دوست خواهد داشت و از آنجا
 چون ویرانجا و حضرت آوردند زنان وی بسیار شک برند تا بوی شفقت و مهر باقی از آنجا بود

Marfat.com

سال هشتم از هجرت تولد نمود قابلہ او سلمی آزاد کرده رسول بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شوہر خود را ابو رافع خیر در
گروانید کہ ماریہ پیری آورد و ابو رافع بشارت بحضرت رسانید آن سرور بنده بشود گانی بنده بگویم بحسب
ابراہیم نامش نهاد و جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابا ابراہیم و حضرت باین سبب امان گشت و در روز قیامت
گو سفندی بر او عقیقہ نهاد و سرش بتراشید و موشش بنقرہ برابر کرد و آنرا بر ساکین تصدق نمود و فرمود
تا موسی و یارانش کہ درند و قوی آنکہ در روز قیامت نام نهاد و قول اول اصح است گویند زمان انصار مناقشہ کردند
در او انکی و ارضاع ابراہیم و مقصود ایشان آن بود کہ ماریہ بفرغت بخدمت آن سرور مشغول باشد چہ سید
کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار او را دوست میدارند و در حدیثین فتح ابراہیم دور روایت بنظر رسیده
یکی آنکہ ام بردہ بنت النضر بن عدی انصار زوجہ برابر بن مس بود دوم آنکہ سیف زن ابوسیف است
و این روایت صحیح است چہ در احادیث صحیحہ بی ثبوت میوست کہ حضرت بیدین ابراہیم بخانہ ابوسیف است
تشریح سیدہ انس بر باک دفع روایت کند کہ ابوسیف است انبکر ز کورہ آہنگری آتش میکرد و در روز قیامت
می افتاد گاہی آنحضرت بدقت ابراہیم با خانہ رفتی من بشیر می فرمید و او را خبر داد میگردم کہ پیغمبر می آید
تا ترک آن کرد و بر تقدیر صحت روایت اولی جمع محتمل بل متعین است یعنی ہم ام سیف و ہم ام بردہ ابراہیم
شیر داوہ باشد و روایت ان فی الجنة در ضعیف می آید این جمع مست و قاضی عیاض مالکی گفته ام بردہ و ام
کی هست و نام ابوسیف یا بر بن مس نام ام بردہ تولد بنت النضر است شیخ ابن حجر رحمۃ اللہ علیہ شرح صحیح بخاری
گفت این جمع قاضی عیاض غیر مستبعد است لکن از هیچ یک از اہل اہل و رجال تصریح واقع نشده باکہ نسبت با
بن مس و ام بردہ ابوسیف و نام ابوسیف برابر بن مس و وہ فقیہ فقیر گوید این عبدالبر مالکی کہ کیا استیفاء
و در فن معرفت اسماء رجال شیما معرفت صحابہ امام است در کنی گفته ابوسیف نام او برابر بن مس در اسما گفته
برابر بن مس است او ابوسیف است و کان ضمیر ابراہیم و این شیر در جامع الاصول در اسما گفته نام او برابر بن مس
ابوسیف نیز ابراہیم بن ابی سلمی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا ان وجه ام بردہ ارضعتہ و او نیز امام است پس سخن قاضی عیاض
این امام فقیر است تمام ایستہ باشد و اللہ اعلم ابراہیم قریب یک سال و نیم بزیست و در سال ہم از ہجرت وفات
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از موت او بسیار خزن و گریہ شروع و صحبت پیوستہ کہ چون خبر آوردند بحضرت
ابراہیم در سکر است بعد از من بن مس نزدی بود آن سرور دست او گرفت و بخاند ابوسیف آمد ابراہیم
و کار او را دید و در گریہ و زاری خیزد در آورد و چون با حالش دید اشکان چشمان مبارک او را در گریہ

عبدالرحمن بن عوف گفت تو نیز می گویی یا رسول الله نهی کرده بود از گریه بر میت فرمود ای سیر عوف این
حالی که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقتی هست بر میت که ناشی میشود از تامل در حالی که ویرایش آید و روایتی که
فرمود من نهی کرده ام مگر از دو صورت بجز صدق که نزد منم بود و لعنت بر امیر شیطان بود و از صدق که نزد منم بود
و از روی کندن و بر سر زدن جامه پاره کردن اما این آب چشم از اثر رحمت و مهر کسی که روم کند بروی چشم
انگاه فرمودی ای ابراهیم اگر نه آن بود که موت امر سیت حق و وعده است صدق و آخر آن غنچه بی غنچه
خواهد شد هر آنینه که بر تو پیشتر ازین خزین میشدیم و فرمود العین تدمع والقلب تحزن والاقوال الا با بر
رئسا و انا بفراقک یا ابراهیم محزونون عبدالرحمن بن حسان بن ثابت از مادر خود سیرین روایت کند که گفته
من بر بالین ابراهیم حاضر بودم هر گاه که من خوابم ماریه فریاد میکردیم حضرت ما را نمی شنید و چون قیام میکردم
ما را از فریاد کردن نهی نمود و روایتی که سوالی از علی اند علیه و آله و سلم چون بگریست اسارتی بر او فریاد برآورد
حضرت ویرانی فرمود گفت دیدم ترا که میگویی فرمود البکاء من الرحمه و الصراخ من الشیطان گویند و اما اگر
ویرا غسل داد و قوی آنکه فضل بن عباس آن کار بقتل خود رسانید و عبدالرحمن بن عوف روایت میکند که
و فضل حاضر بود در روایت صحیح است که بروی نماز گزار در قبرش روی بود و نماز گزار در آنجا ایستاد
و فضل بن عباس تپه را آیدند و بعد از فراغ از دفن همورت قبر را دست کردند و آب یا شربت در اول قبر
در اسلام شش کردند آن بود و شوق است که حضرت در روز وفات ابراهیم فرمود اگر کسی سینه من را در آنجا
ویرا آید بگریه و آنجا قیام بکنم جزیه میخورم در صحاح اخبار بثبوت پیوسته که در آنجا روایت کرده اند
ابراهیم پیوسته است در صحاح تمام کرده اند و در روایتی که در اخبار است که در آنجا روایت کرده اند
تا گیس امام زمان او کند فایده اخبار از حضرت سفلی است که ابراهیم پیوسته پیوسته است علی و آنکه در آنجا
صفه وفات یافت و اگر سینه من را در آنجا بکشد شربت فرسیده و اعتباری دارد و آنکه در آنجا
و این عید الله البرحمه گفته شد که در آنجا روایت کرده اند و در آنجا روایت کرده اند
میتواند بود که نبی در آنجا روایت کرده اند و در آنجا روایت کرده اند
بر احمدی نبی بود که از او روایت کرده اند و در آنجا روایت کرده اند
و الله اعلم و انما نروى عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول
واقعه فیل بود و در آنجا روایت کرده اند و در آنجا روایت کرده اند

Marfat.com

بنت خویله بود و روز بدر چون ابوالعاص سیرگشت زینب در مکه بود بر آذامی ابوالعاص قلاوه که خدیجه در روز
عروسی او با ابوالعاص با داده بود بفرستاد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنرا دید خدیجه را یاد کرد و بسیار
رقت نمود و با اصحاب فرمود اگر خواهید که اسیر زینب را بکنارید و قلاوه وی را بوی بازگردانید چنان کنید گفتند آری
یا رسول الله پس ابوالعاص را گذاشته و قلاوه باز فرستاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوالعاص گفت
چون بکه ری دختر را بفرست که اسلام او و کفر تو میان شما جدائی انداخت قبول نمود و بشرط خویش وفا کرد
و زینب ابدینه فرستاد تا زمانیکه ابوالعاص از تجارتی بکه باز میگشت سر به رسول صلی الله علیه وآله وسلم باورد
و ابوالعاص بگریخت و مالکاموی بدست اهل اسلام افتاد و بدینه آوردند ابوالعاص خود را بخیف بدینه رسانید
و از زینب امان طلبید و زینب در امان آید حضرت امامان بر امضی داشت و باز زینب فرمود نزدیکی با وی نمانی که
حلال نیستی هر او را با اهل آن سیر گفت اگر احسان بکنید مال در برابر او بازگردانید و اگر ابا کنید آن مال غنیمت
و شما احسان بکنید بآن گفتند یا رسول الله مال را بوی از می گردانیم پس مالها را تسلیم وی نمودند ابوالعاص بکه رفت
و هر چیزی که از مردم پیش و بود باز داد نگاه گفت ای گروه قریش هیچکس از شما چیزی پیش من نماند گفتند
نی گفت گواهی میدهم که خدایکی است و محمد بنده و رسول وی است بخدا سوگند که مرا هیچ چیز مانع نشد از آنکه در
مدینه پیش او مسلمان شوم الا خوف آنکه شما گمان برید که من بخوابم که مال شما را بر من پس از مکه بیرون آمد و خود را
بمازمت پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسانید آن سرور زینب همان کجای اول تو باز گردانید و بروا آنکه بجهت
کجای کرد نقل است که زینب از ابوالعاص سیری علی نام و دختری امامه نام بود پس نیک بلوغ رسیده بود که از
دنیارفت و امامه را حضرت و دست میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که نوبتی نماز میگزارد و امامه را بر دوش
نشاند بود چون بر کعبه رفتی بر زمین بینهادش و چون سر از سجده برداشت بر ای قیام بر سینه اش و علی بن ابیطالب از
وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها بموجب وصیت و امامه را بخواست و وفات زینب در زمان حیات حضرت در آن ششم
از هجرت واقع شد و سووده بنت زهرا و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه و انصاریه و ابراهیم غسل دادند و بصیحت پیوسته که
پنجیم رسول صلی الله علیه وآله وسلم بایشان فرمود سه بار یا شیخ یا یا هفت بار بشویدش تا آب سرد در بار آخر
آب و کافور بشویدش و ابتدا کنید بطرف راست و بمواضع وضوئی و چون از غسل فارغ شوید ملاخبر کنید چو
فارغ شد از غسل کرد و لنگوته خود را داد که این شعاری می سازید و بعد از غسل و تمیز و تکفین نماز و کفن
و حضرت در قبر وی در آمد رضی الله عنها دوم بر تبه ولادت و در جاهلیت در سال سی و ششم از ولادت رسول خدا
در مدینه

نجوت و حضرت ویرا با عقیقه بن ابی لیب نکاح بسته بود در روایتی آنکه در آن روز که کوفه را ترک کرد
 اینست و پیش از آنکه عقیقه با وی زفاف کند سوره تبت در مشال ابولسبت است که در آن روز که کوفه را ترک کرد
 از تو بیزارم اگر دختر محمد را طلاق ندی در روایتی آنکه چون محمد صلی الله علیه و آله یوم سعید را مشاهده و فرست
 با وی معادات کردند با ابوالعاص و عقیقه گفتند که شما دل محمد را از دختران محمد فارغ سازید اگر عاظم را نخوا
 دختران بر طلاق دهید تا از شغل ایشان بچیز دیگر نتواند پرداخت و هر دختر که شما میخواستید برایشان شوکار
 کنیم ابوالعاص گفت بخدا سوگند که از دختر محمد مفارقت نمیکنم و دوست نمیدارم که عوض او مرا هیچ زن از ایشان
 بود و اما عقیقه بن ابی لیب گفت اگر دختر سعید بن العاص را بمن بیدر قیه راطلاق دهم پس پیش خیان کرد
 و در آنوقت عقیقه بر فاقبت بر رسم تجارت بجانب شام میرفت و گفت نزد محمد روم و او را در شان آنکه او را از روم
 پس نزد حضرت آمد و گفت یا محمد هر یکفر بالذی دنی فتدلی فکان قافج سین او ادنی و آن ملعون ادنی کرد
 آری آن بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه راطلاق دادم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم
 علیه کلبا من کلکلب ابوطالب در مجلس حاضر بود با عقیقه گفت نمیدانم که چه چیز دفع تیر دعا محمد از تو بکند عقیقه را ابوال
 آمد و قصه باز از آن پس متوجه شام شدند و در راه بمنزلی منزل کردند که آنرا زقا میگفتند و در آن نزدیکی در
 راهی که در آن بر مسکن داشت با ایشان گفت واقف باشید که این منزل ما و اسباع است ابوالکلب با این قلم
 گفت امشب یاری دهید که میترسم که دعا من در حق منسپ من باشد تا شیر کند پس این را در جمع کردند و در
 عقیقه در بالا بار نامی جاوان است که زنده و برگردوی گویند و در آن همه خندان و حرام است آنچه که در آن
 خداوند همراه ایشان نبود نتیجه نداد آری سبلی عنایات حق و امان حق بگویند که باشد سبب است
 حق تعالی خواب برایشان ستولی ساخت شیری بیاید و یکبار می بویید و تعرض به چکدام نمیرسانید
 انگاه از زیر مردم جستن کرد و خود را بر بالای بارها گرفت و یک ضربه بدست عقیقه زد و شکست
 عقیقه بیدار شد و گفت شیر مرا گشت و در حال ببرد و بصحت پیوسته که حضرت در آن
 بعثمان بن عفان رضداد و ایشان بجانب حبشه هجرت کردند در هر دو هجرت و حضرت در شان
 ایشان فرمود آنها لاول من هاجرالی الله بعد لوط و در هجرت اولی رقیه حامله بود و حمل او سقط
 گویند بعد از آن رقیه را از عثمان رضد پیری شد و عجد الله ناشش کردند و در زمان اسلام
 ویرا با عجد الله کتی ساختند و آن پس در دو ساله شدند و در سن منقار چشم او زد و بان سبب وفات یافت

روایتی است که در آن روز که کوفه را ترک کرد
 در آن وقت عقیقه بر فاقبت بر رسم تجارت
 در آن روز که کوفه را ترک کرد
 در آن وقت عقیقه بر فاقبت بر رسم تجارت
 در آن روز که کوفه را ترک کرد
 در آن وقت عقیقه بر فاقبت بر رسم تجارت

وبعد از آن بگریه و فرزندانش وفات رقیه در سال دوم از هجرت واقع شد وقتی که حضرت بغزوه بدر رفتند
 و از ابن عباس مرویست که گفت چون رقیه وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود الحق
 بسلفنا الخیرة عثمان بن مظعون زنان بگیرتند عمر فرآمد و بتاریانه ایشانرا نیز که چراسیگرید
 رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست عمر گرفت و گفت بگذار ایشانرا تا بگیرند نگاه فرمود گریه کنید
 و لکن از نفیق شیطان یعنی اوج گری پر حذر باشید که هر چه از دل و چشم است اثر رحمت حق است
 و هر چه از دست و زبان است از شیطانست و فاطمه زهرا علیه التحیه و الرضوان بر سر قبر رقیه به بلوتی پیغمبر
 صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود و میگفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگوشه ردای خود را
 از چشم او پاک میکرد و تنبیه آنچه بصحت رسیده و شهرت یافته از اکثر روایات که حضرت در وقت
 وفات رقیه حاضر نبوده چنانچه سابقا گذشت پس غالب ظن آنست که قصه که مروی گشته از ابن عباس
 در وفات زینب یا ام کلثوم بوده و همانا یکی از روایات و هم کرده رقیه پنداشته باشد اگر در شان رقیه
 بیثبوت میوند گوئیم که احتمال دارد که بعد از قدم از غزوه بدر آن سرور بر سر قبر رقیه آمده و امور مذکوره واقع
 شده باشد و الله اعلم شوم ام کلثوم نام وی آمده بود و بر اول با صبه بن ابی امیه در عقبه کج
 و بعد از نزول ثبوت ابولیب ویران نیز تحریر کرد بر مفارقت از ام کلثوم پس عتبیه پیش از دخول ویران
 طلاق داد و بعد از وفات رقیه در سال سوم حضرت ویران عثمان آوردتی با عثمان بود و او را فرزند نشد
 و در بعضی از روایات وارد شده که ویران فرزندان بودند اما ببلوغ نرسیده از دنیا رفتند وفات ام کلثوم
 در سال نهم از هجرت واقع شد و اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب و ام عطیه ویران غسل دادند
 حضرت بر سر قبر و حاجی فرزند و بگیرتند و بصحت پیوسته که چون جنازه ویران بر کنار قبر وی نهادند با حاضران
 فرمود بل منکم رجل لم یفارق اللیله ابوطیحه انصاری گفت یا رسول الله من امشب مفارقت نکرده ام
 او را فرمود تا در قبر وی در آمد و ویران دفن کرد و نقل است که چون ام کلثوم را در قبر آوردند حضرت فرمود
 منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری بعد از آن گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی
 مله رسول الله گفت در زناخی شتهارا بگیرید و بدانید که ازین نفعی بمیت نمیرسد و لکن خاطر احبابان
 خوش میشود و مرویست که فرمود اگر ده دختر داشتی همه را بچمان میدادم یکی بعد از یکی چه نام
 فاطمه زهرا رضی الله عنها بود کنیت وی ام محمد و القاب وی مبارکه و طاہره و زاکیه و راضیه و مرضیه و تنول

و از ابن عباس

و در بعضی از روایات

فاطمه زهرا

ولادت وی در سال سی و پنجم از واقعه فیل به پنج سال پیش از نبوت و بقول در سال پنجم و یکم واقع شد و
خردترین ختران سول صلی الله علیه و آله و سلم بقول صحیح وی بوده و بقول رقیه و بقول ام کلثوم و علی بن
ابیطالب کم آمد وجهه در رمضان سال دوم از هجرت بعد از مراجعت از یثرب و یثرب است و روزی بحکم
پاوی زفاف کرد و قوی آنکه در ماه رجب بقول در ماه صفر و را بنخواست و در آن روز فاطمه پانزده ساله
یا پانزده ساله بود و آنچه در تاریخ ولادت و تزویج وی ذکر کرده اند تقاضای آن میکنند که وی در حدیث تزویج
در سن بنیت سالگی یا چهارده سالگی بوده باشد و شرح تزویج وی در ذکر وقایع سال دوم از هجرت
گذشته و فاطمه پانزده ساله دختر بوده حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و حسن و رقیه در ایام
طفولیت وفات یافتند و زینب را بعد از آن جعفر و ام کلثوم را بعد از آن خطاب دادند و از ایشان
نسل نماند از عایشه صدیقه رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تر بود بر رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و در اخبار وارد شده که خدا
بن لیمان رضی الله عنه گفت روزی مادر من از من پرسید که چندی گام بست که پیغمبر را ندیده گفتم خدا
مرا خاری کرد و دشنام داد گفتم مرا بگزار تا بروم و با پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
نماز شام بگذارم و از برای خود و از برای توالتما س کنم که طلب آمرزش نماید مرا و سستی و ساد و غیره
و با آنحضرت نماز شام و خفتن گزاردم و چون از نماز فارغ شد بر خاست و چنانچه فرموده است
روان گشتم دیدم که در راه شخصی ویرا پیش آمده و بطریق اشاره بادی سخن گفت و فاطمه گشت
آن سرور میرفت و من از عقب وی میرفتم آواز مرا بشنید فرمود کیست این صدیقه هست گفتم آری
که حاجت تو چیست غفر الله لک و لا لک این شخص مرا که در راه پیش آمد دیدی گفتم آری یا رسول الله
فرمود ملکی بود که برگزید پیش ازین بر زمین نیامده از رود کار خویش دستوری خواسته بود که مرا
و بشارت دهد مرا که فاطمه سیده زنان اهل بهشت و حسن حسین سید جوانان اهل بهشت است
بن مالک رضی الله عنه روایت کند که حضرت فرمود حبیب بن اسیار العالمین مریم بنت عمران خدیجه بنت خویلد و فاطمه
بنت محمد و آسیه بنت مزاحم امه فرعون و بصیحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فاطمه بضعة
منی من اذ ابا فقد اذانی و من اغضبها فقد اغضبنی در بعضی از اخبار وارد شده ان الله یغضب بغضب فاطمه
و رضی رضاه و به ثبوت پیوسته که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مجمع صحابه فرمود بگوئید

فضایل
فاطمه زهرا

زنان ایچیز بترست یازین است که چه جواب گویند علی بن ابیطالب بخانه آمد و آنچه در مجلس سب و توهین فاطمه
 باز آمد فاطمه گفت چرا گفتی زنان الان بترست که مردان از بنیند و مردان ایشان از بنیند پس این بیچاره
 کرم آمد و آنچه مجلس حضرت مراجعت نموده این جواب بان سرور گفت فرمود از که تعلیم گرفتی گفت از فاطمه فرمود
 انما فاطمه بضعة منی و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با علی و فاطمه باس طاعت میفرمود و هر دو را
 میکرد علی گفت یا رسول الله او دوست ترست بتو از من یا من حضرت فرمود بی حسابی منک انت اغفر علی
 و بصحت پیوسته از عایشه رضی الله عنها که گفت بیرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و برو کسائی از چشم بود
 بن علی ویرایش آمد او را در زیر آن کسار آورد و بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز در آورد و انگاه فاطمه و علی آمدند
 ایشان را نیز در زیر آن کسار آورد پس گفت انما یرید ان یتلیند ب عنکم الرحمن اهل البیت و بطهرکم تطهیر
 در شان این چهار کس فرمود انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سلمهم و نوبتی بخانه فاطمه شریف داد و دید که وی جا
 سبط از چشم شتر پوشیده است آب در چشم آورد و گفت انی فاطمه ام روز بر مشقت و تنگی دنیا صبر نامی تا فردا
 قیامت نعیم هست ترا بود و شیخ نجم الدین عمر نسفی در تفسیر فاتحه خویش روایت کند که روزی پیغمبر صلی
 علیه و آله وسلم بخانه فاطمه زهرا علیها التحیة و التنازل و دید که فاطمه ملول و محزون نشسته و می گرید پرسید
 که چه سول محزون گفت یا رسول الله سبیل حکایت نه از روی شکایت میگم سبیل سبیل روزی که در
 منزل ما طعام نیست و حسن حسین با صبر نماز غایت جوع میگردیستند و از گریه ایشان گریه آمد و علی نیز میگردد
 و از تو پنهان میشدیم اما امروز از حسن حسین چیز شنیدم که طاقت من بماند گفتند هیچ کودک چنین سینه باشد که
 جهان بر من تاریک شد امی پدر چه گوئی اگر بنده با خدایتاگستاخی کند در مناجات عیبی شب فرمودنی امی فرزند
 خدایتاگستاخی بندگان دوست میدارد فاطمه رفت و غسلی بر آورد و در کنج خانه بنماز ایستاد و چون فارغ شد از
 مناجات کرد و دستها بردا و بنالید و گفت خداوند اتوا که زنا ترا طاقت پیغمبران نبود اگر ترا با پدرم سبست مرا
 آن سب نیست یا ما طاقت ده یا ازین بلا راحت بخش این گفت و از بهوشن شد جویب علی السلام آمد و گفت یا رسول
 بر خیز فرمود چه بود دست گفت فاطمه فرشتگان را بخوش فغانه او را دریا حجاجه عالم بیاید و دختر را دید از بهوشن رفته
 سر روی را از زمین بردا و در کنار گرفت فاطمه بهوش آمد بر خاست و خجل وار سر در پیش افکند حضرت فرمود ای فاطمه
 سخن قسمنا میخوان خداوند تعالی اقسام میدان تا مشقتها بر تو آسان شود انگاه دست مبارک بر سینه او نهاد
 خدا یا او را از گرسنگی ایمن گردان فاطمه گوید تا من بودم دیگر هرگز در دل خود رحمت گرسنگی نیافتم و از ثوبان موک

فاطمه

۶۰۸

رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہوئیست کہ حضرت چون بسفر میرفت آخر کسی راکہ وداع کردی فاطمہ زہرا
 و چون مراجعت فرمودی با اول کسی از اہل البیت کہ ملاقات نمودی وی بود انگاہ بجزا علی علی
 خود تشریف مینمود و مرویست کہ حضرت بدرخانہ علی و فاطمہ آمدی و بایستادی و فرمود
 السلام علیکم اہل البیت انما یرید اللہ لیبیب عنکم الرحمٰن اہل البیت و یطہرکم تطہیراً لیسیراً
 حسن بن علی رضی اللہ عنہما گوید دیدم مادر خود را فاطمہ کہ در شب جمعہ در محراب مسجد خانہ خود
 نماز میگزارد تا زمانی کہ صبح طالع شد شنیدم کہ مؤمنین و مؤمنات را بسیار دعای خیر کرد
 و مر نفس خود را بیخ دعا نکرده گفتم ای مادر مہربان چگونه است کہ برای نفس خود بیخ دعا نکردی
 فرمود ای پسرک من البجار ثم اللہ ان نقل است کہ چند روز خستہ شد و در آن روز کہ از دنیا
 خواہست رفت علی مرتضیٰ بمہمی از خانہ بیرون رفتہ بود و با سلمیٰ آزاد کردہ پیغمبر صلی
 علیہ وآلہ وسلم بود گفت آب برای من آمادہ کن تا غسل کنم سلمیٰ گوید چنان کردم سلمیٰ
 بغایت نیکو بجا آورد انگاہ جامہ ہای پاک خود را طلبید و پوشید و گفت تا بسرومی را
 در میان خانہ بگسترانیدم و بجا رومی بقبلہ کردہ و دست راست در زیر روی خود دراز
 نمکبہ فرمود و گفت ای سلمیٰ من حالی ازین عالم بیروم و غسل نمودم باید کہ بیچاکس مرا برینہ نسازد
 این بگفت و روح پاکش قبض کردند چون علی آمد دید کہ ما گریہ میکنیم پرسید کہ چہ میشود
 کیفیت واقعہ با او گفتم وصیت او را بجای آورد و بہمان غسلش برداشت این قصہ با
 طریقہ محمد بن سعد کاتب واقعی در طبقات خویش آورده و در کتاب کشف الخفا مہینہ
 امام احمد حنبل نقل کردہ با آنکہ حکم فقہی خلاص اینست اگر وصیت رساند
 باید داشت لکن مشہور نیست کہ چون وفات یافت بموجب وصیت او غسل نمودند و برفوت مادر بزرگوار میگفت
 غسل داد و حسن و حسین آب برای وی می بردند و برفوت مادر بزرگوار میگفت
 نقل است کہ علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ در آمد و گفت یا بنت رسول اللہ خاطر خود را
 بعد از آنحضرت بتو کین میدادم بعد از تو کہ تسکین دہم در مفارقت وی رقت بسیار نمود
 و این بیت انشا فرمود شعاع کل اجتماع من خلیلین فرقتہ و کل الذی غیر الفراق قلیل ان
 لفقاری فاطمہ بعد احمد و دلیل ان لایدوم خلیل و وفات فاطمہ در شب شنبہ سوم

ماه رمضان واقع شده بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شش ماه و بقول بسنه و بقول
 چهل روز و بقول بیست و نه و بقول سی و پنج و بقول بیست و چهار روز و قول اول صحیح
 است و عمر شریفش بیست و نُه سال بوده و در بقیع در شب مدفون گشت و نماز
 بروی علی و بقول عباس گزارد گویند روز دیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و سایر اشراف
 صحابه رضی الله عنهم با علی کرم الله وجهه معاویه میکردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز
 بروی دریا نمتی علی عذر گفت بنا بر وصیت او چنین کردم و گویند چون مختصر شد علی
 طلبید و گفت میخواهم که یک وصیت کنم با تو اگر بجای خواهی آورد بگویم والا بدگیر
 وصیت کنم تا وی بجای آرد علی گفت قبول کردم که هر چه تو گوئی چنان کنم گفت چون از
 دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نه افتد مرویات وی در کتب
 متداوله مشهوره حدیث است از آن جمله یک حدیث متفق علیه و تتمه در سایر کتب مرویست

فصل سوم در بیان فضایل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و تعداد آن

بآن و فتنی الله و ایاک که خداوند تعالی نفوس بشر را مختلف آفریده بعضی از نفوس از آن قلیل
 که در نهایت صفا و جوده جوهریه است و بعضی در نهایت کدورت و بعضی متوسط میان این
 دو مرتبه و در آیت کریمه *فَنظَّامُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ مَقْتَصِدٌ وَمَنْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ* باذن الله اشارتی باصناف
 ثلثه مذکوره است و در هر مرتبه از مراتب سابقه درجات و مراتب است و نفوس انبیا علیهم السلام و
 اصفی و اجود نفوس ابدال ایشان سلیم از همه عیبهاست و آن جهت صلاحیت حلول نفوس کامله
 و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصح انبیاست از روی مزاج و اکمل ایشانست از روی بدن
 و اصفی از روی روح و اتمست از روی خلق و حق تعالی او را با انواع فضایل کثیره آراسته و تعداد
 و تفصیل تمام کتابها کتابی علیهم می طلبد و درین کتاب ذکر بعضی از آن فضایل علی سبیل الاجمال
 خواهد شد انشاء الله تعالی و منه الاستعانة **فضیلت اول** آنکه حق تعالی روح او را پیش از ارواح
 خلائق آفریده و روح سایر کمونات را از روح وی منشعب گردانیده ابوهریره رضی الله عنه روایت
 کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود من اول انبیاءم در خلق و آخر ایشان در بعثت و حدیث جابر
 که پرسید از آنحضرت که اول مخلوقات چه بوده فرمود نور پیغمبر تو ای جابر شرفی دارد و در مقدمه کتاب

رضی الله عنه

اشارتی باین معنی گذشت **فضیلت** و **ووم** آنکه عهد و میثاق فر گرفته اند از جمیع انبیا که چون
 وی مبعوث گردد و شما چون برادر یا بید بویان بدو نصرت وی نماید چنانکه مینداید و اذ اخذ الله میثاق
 النبیین لما ایتکم من کتاب حکمتهم جاو کم رسول مصدق لما حکم لتؤمنن به و لتنصرنه الایه النبیین
 بمنزله اتباع او گردانیده و اگر فرضا در آن زمان او میکردند واجب بود ایشان را تبع و می به نبوت
 که حضرت فرموده لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی **فضیلت سوم** آنکه حق تعالی پیغمبر را
 باسم آن پیغمبر در قرآن خطاب کرده چنانکه فرموده یا ادم اسکن البنت و زوجک الجنة و یا نوح ا
 سلام منا و برکات و یا ابراهیم اعرض عن هذا و یا موسی انی اصطفیتک علی الناس رسالا و بکلام
 و یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و یا ذکری انا بنشرک بسلام و یا یحیی خذ الکتاب بقوة و یا یسی
 بن مریم اذکر نعمتی علیک و علی والدتک و پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم باسم خطاب فرموده
 از جهت تعظیم وی بلکه بالقاب و اوصاف مآدحه و پراندا کرده مثل یا ایها البنی یا ایها الرسول چون
 آنحضرت را بنام ذکر فرموده در غیر خطاب بطریق ثنا و مدح و مقرون بصفات نبوت و رسالت یاد کرده
 مانند و یا محمد الا رسول محمد رسول الله و امنوا بما نزل علی محمد و ما کان محمدا با احد من جاو کم و لکن رسول
 و یا تم النبیین لقد جاو کم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حرص علیکم بالمؤمنین و ان رحیم لقد من
 علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا الایه و اشد بابه این در قرآن بسیارست **فضیلت چهارم**
 آنکه امام ما تقدم را جایز بود که پیغمبر خویش را بنام یاد کند و امت و پیرا جایز نیست که و پیرا بنام یاد کنند
 بدلیل آیت لا تجلوا و عاء الرسول منکم که عار بعضکم بعضا از ابن عباس رضی عنهما روایت که در سبب نزول آیه
 گفته که صحابه در مخاطبه با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می گفتند یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشان را
 ازین امر نهی کرد تعظیما لنبیه بعد از آن گفتند یا رسول الله **فضیلت پنجم** آنکه پیغمبر را
 در قرآن مجید قسم یاد کرده بحیات او حیث قال لعمرک انهم لفی سکرتم و یا ایها الذی اذکر
 بهذا البلد ابن عباس رضی عنه گفته خداوند سبحان بحیات هیچ احد قسم یاد نکرده غیر از وی و قسم یاد کرده
 رسالت وی پس القرآن الحکیم انک لمن المرسلین و بر بدایت او و نجم اذ انبوی ما ضل صا حکم و ما
 و بر محبت او و الضحی و اللیل اذ اسجی ما و دعک ربک و ما قلی و بر خلق عظیم اولی القلم و ما یسطرون
 ما انت بنعمت ربک مجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم **فضیلت ششم**

آنکه حق تعالی بجامع الکلم باو عطا فرمود یعنی کلامی که لفظ آن را نذکر و معنی آن بسیار بود و مراد
 آن قرآن یا اعم است فضیلت بر مقام آنکه نصرت دادند ویرایا نکه یکما همه راه هدایت و ترس
 از و در دل دشمن افتاد فضیلت بیشتر آنکه غنایم بر او امت او طلال شد و بر ارم ما تقدم صلا
 نمود و بر غنیمتی که می یافتند نیز و پیغمبر وقت جمع میکردند آتشی از آسمان پیدا میشد و همه آنرا میسوزانند
 فضیلت ششم آنکه همه روی زمین از برای او امت او مسجد و طهور ساختند که بر جا که خواهند
 نماز گزارند و اگر آب نیابند خاک بجای آب استعمال کنند و امم پیشین را معبدی معین بود که نماز در غیر
 آن معبد ایشانزار و انبوه و مرخص نبودند بهیم فضیلت و ششم آنکه بر کافه خلایق مبعوث
 و هر یک از انبای ما تقدم بقوم مخصوص مبعوث میشدند و آنانوح رسالت او بعد از طوفان عالم شد
 زیرا که اهل عالم منحصر شدند در اهل کشتی او و او پیش از طوفان علما اختلاف دارند در عموم و عدم عموم
 آن بعضی بر آنند که بعثت او بقوم مخصوص بوده و ظاهر آیات قرآنی در مجال متعدد که ولقد ارسلنا
 نورا الی قومه تا سید این بعضی مینماید و جمعی بر آنند که عام بوده بدلیل آنچه در حدیث شفاعت و آنچه
 که اهل موقف چون بر اطلب شفاعت رجوع بنوح کنند گویند آنت اول رسول الی اهل الارض
 بدلیل آنکه تمام اهل روی زمین بدعاوی معاقبت گشته بطوفان اگر مبعوث بر همه نبود دعا
 وی هلاک شدند زیرا که حق تعالی میفرماید و انما عهدین حتی تبعث رسولاً و ثابت شد که اول
 رسل وی است و این هر دو استدلال ضعیف است چه احتمال دارد که مراد از سخن اهل موقف
 اولیت ارسال نوح باشد نه عموم بعثت وی و ایضا تخصیص قرآن بر ارسال بقوم او
 تقاضای تخصیص سخن اهل موقف مینماید و اما جواب قصه عموم عتاب بدعاوی آنکه احتمال دارد که در
 اوایل زمان نوح پیغمبران دیگران بغیر قوم او مبعوث شده و ایشان را دعوت بتوحید نموده باشند نوح
 معلوم کرده باشد که ایشان در تمام و اصرار بر کفر حکم قوم او دارند بنا برین عابری عموم اهل الارض کرده باشد
 و بر تقدیر تسلیم گویم که بعثت بر صلی الله علیه و آله و سلم برین کس بوده و بعثت نوح برین کس بوده و الله اعلم فضیلت
 یا زویم آنکه ختم نبوت بوجود او شد و اینش فضیلت آنحضرت را ثابت است بدلیل حدیث
 صحیح فضیلت علی الانبیاء است اعطیت بجامع الکلم و نصرت بالرعب سیره شهر و احلت لی الغنم
 و جعلت لی الارض مسجد و طهورا و ارسلت لی الخلق كافة و ختمت لی النبیین و آنچه وارد شده که عیسی در آخر الزما

از آسمان فرود آید معارض جمله اخیر از حدیث نیست زیرا که شریعت ناسخی نخواهد آورد بلکه
مقرر شریعت وی و عامل بآن خواهد بود فضیلت دوازدهم آنکه در تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر تفسیر
در حروب با کفار مجنون دلائل آنکه و این مرتبه هیچ یک از پیغمبران را نبوده که فضیلت تفسیر تفسیر تفسیر
او را رحمت عالمیان گردانیده چنانکه فرمود و ما ارسلناک الراحمة للعالمین و رحمت بودن آن حضرت
بهم در حال حیات وی و هم در حال محامات مستحق است چه به ثبوت پیوسته که آن سرور فرموده حیوانی بود
و عمامتی خیرکم و فرموده انا فرطکم علی الخوض در حدیث دیگر میفرماید چون خدا به نسبت با امتی حجتی
نبی آن امت را پیش از ایشان ازین عالم ببرد و بعضی از علماء در تفسیر رحمة للعالمین گفته اند ای لایح و الناس
قبل لجميع الناس رحمة للمؤمن بالهدایة و رحمة للمنافق بالامان من القتل و رحمة للكافر بتأخیر العذاب
گویند چون جبرئیل این آیت آورد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که ازین رحمت چه نصیبی بر
گفت آری همیشه من آن عاقبت خود ترسان بودم و چون آیت ذی قوه عند ذی العرش مکن مطاع تم آن
بتوحی آوردم امین گشتم چه حق تعالی مراد درین آیت ثنا گفته فضیلت چهاردهم آنکه در زمان بعثت او
شیاطین آسمان بشدت بیازک نوح شدند و قبل از آن ممنوع نبودند فضیلت پانزدهم
اسرافیل گاه گاه برود نازل میشده و او بر هیچ پیغمبری نازل نشده و در اخبار وارد شده که اسرافیل برین
و جبرئیل بر طرف راست و میکائیل بر جانب سیاروی بود پس اسرافیل را منخبر ساخت میان آنکه بادشاهاشتم یا
پیغمبری باشم من اختیار آن دم که بنده و پیغمبر باشم و در میان چشم اسرافیل همه بسیار بدیدم فضیلت شانزدهم
آنکه حق تعالی در کتابش چون فرموده ذکر ذلقتی و چیزی که لایق حال ایشان فرموده
و از ایشان واقع شده هم فرموده در قصه آدم گفته و عصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیس
شان نوح فرموده فلا تسألن بالیس لک علم انی اعطاک ان تکون من المرسلین و رسول الله
او ذرهب مغاضبا فطن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فاستجینا له و نجیناه من الغم و در قصه داود فرموده یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق
ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله الایة و در قصه موسی گفته فوکره موسی ففرضی علیه قال هذا من عمل
الشیطان انه عدو منصل مبین قال یا غفرلی فغفر له و در شان پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده انما
لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و اما آخر خبر فتح را مقدم داشت و بعد از آن ذکر غفران فرموده

Marfat.com

و نیز در روز نوب است و داشت فضیلت هفدهم آنکه هر چه انبیاء مقدم را از سوال عطا فرمود
 و بیانی سوال از زانی داشته ابراهیم علیه الصلوة والسلام گفت ولا تخزنی یوم بیعتون و در شان او
 است او میفرماید یوم لا یخزی الله نبی والذین امنوا معه و موسی علیه السلام گفت رب شرح لی صدری
 و در شان پیغمبر گفت الم نشرح لک صدرک فضیلت هشتم آنکه ذکر او را بلند گردانیده و در شان او
 گفته در فعنا لک ذکرک علما در تفاسیر گفته اند معنی رفع ذکر اینست که هر جا که خدایتعاریا یاد کنند و یا
 یاد کنند مانند کلمه ایمان کلمات اذان و تحیات و غیر آن فضیلت نوزدهم آنکه زوجات مطهرات آنحضرت را بر
 تعظیم و یاد و مونسان دانید در وجوب تعظیم و احترام و تحريم کلام ایشان بدلیل آنکه بیهی اوبالمؤمنین من اجسام قاتم
 بود ما کان لهم ان یؤذوا رسول الله ولا ان یتکوا الزواجر من بعده ابدًا و گویند سبب دل این آیت آن بود
 که طلحه بن عبید الله گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا برود من عایشه را بخوابم فضیلت بیستم
 آنکه نماز نافله ری با و بود آنکه شسته گزاردی ثواب آن داشت که بصفت قیام گزارد بخلاف دیگران که
 تطوع ایشان شسته گزاردن نصف ثواب تطوع دارد که در حال قیام گزارد بدلیل حدیث صحیح صلی
 قاعد افله نصف اجر القایم و فقال از فقهای شافعیه این قضیه را انکار کرده و گفته که درین حکم آنحضرت همچون
 زکریا است نظر بر عموم ظاهر حدیث مذکور و غافل گشته از آنچه در صحیح مسلم از عبد الله بن عمرو بن عاص
 مروی گشته که گفت رفتم بنزد رسول دیدم که شسته نماز میکردم گفتم شسته نماز میکردی فرمود آری و گفت
 کا حدیثکم و منخار نزد فقهای شافعیه بکده صواب اول است فضیلت بیست و یکم آنکه همچنانکه از
 برابر خودی دید از قفای خود میدید بدلیل حدیث صحیح اقیمو الکوع و السجود فوالله الالاکم من و را طری
 بعضی از علما گفته اند که مراد و قوت تامست بر حال ایشان امام احمد حنبل فرموده جمهور بر آنند که مراد ازین
 رویت رویت عین است و از جمله تفاسیر اقوال غریبه آنست که امام زاهد شارح قدور و مصنف قینه در
 نامه آورده است که در میان دو شانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دو چشم بر مثال سوراخ سوزن بود که با
 میدید و جامه مانع نبود او را از دیدن و در بعض کتب میرست که منافقان از عقب آن سرور نماز میکردند
 و او را بیکدیگر تغافل میکردند خداوند تعالی چشم وی را در دل میگردانید تا چنانچه از بر می دید از قفای
 و فضیلت بیست و دوم آنکه شریعت وی ناسخ جمیع شرائع و موید است الی یوم القیمة فضیلت
 بیست و سوم آنکه جسم وی چنان نورانی بود که هر گاه در آفتاب یا تابفتی سایه آنحضرت ظاهر نبود

و این

و آنچه در بعضی احادیث وارد شده که آن سرور در دعا برای اعضا و جوارح خود نور از خدا طلبید و در آخر فرموده **اللهم اجعلنی نورا یومئذینیت** و لغم باقیل شعر جسمش داشت سایه و المی چنین سیزده بزرگ بود و هر یک پس از خود **فضیلت بیست و چهارم** آنکه خداوند تعالی او را حبیب خود گردانید این حدیث روایت کند که جماعتی از صحابه بنشینسته بودند و با هم می گفتند ای پیامبرِ حق تعالی خلیل خود را گرفته و موسی را بجای خود گردانید و عیسی را کلمه و روح خود ساخته و آدم را مرتبه اصطفای خود داشته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آمد و گفت کلام شمارا شنیدم بستی که برایم خلیل الله و موسی بنی الله و عیسی روح الله و کلمه او آدم صلی الله علیه و آله و سلم و گفتید و بدانید که من حبیب الله و لا فخر **فضیلت بیست و پنجم** آنکه دنیا و مافیها را از زمان تا آوان نفیحه اولی بر او منکشف ساختند تا همه احوال را معلوم کرد و یاران را از بعضی احوال خبر داد و **فضیلت بیست و ششم** آنکه حق تعالی دیرادرین عالم بجهان خویش مشرف ساخت و هیچ فرد از افراد خلایق را این فضیلت میسر نشد **فضیلت بیست و هفتم** آنکه او را از بهترین قرون برانگیخت چنانکه فرموده بعثت من خیر قرون بنی آدم قرنا فترنا حتی کنت من القرن الذی کنت فیه **فضیلت بیست و هشتم** او را از بهترین بستران قبایل بیرون آورد و منت نهاد بر مومنان بآن حیث قال لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیة الایة و بصیحت پیوسته که حضرت فرموده ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل و اری طیفتی قریش من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفی من بنی هاشم و احادیث در بعضی بسیار **فضیلت بیست و نهم** آنکه امت او را بهترین امم گردانیده حق تعالی میفرماید که کنتم خیر امتة اخرت للناس تا مرون بالمعروف و تنهون عن المنکر **فضیلت سی و یکم** آنکه اجماع امت او حجت قاطبه است و از دیگر امم نبوده چنانچه جمهور امم برانند **فضیلت سی و یکم** آنکه امت او بر ضلالت گناهان است که لا یجتمع امتی علی الضلالة **فضیلت سی و دوم** آنکه امت او است **فضیلت سی و سوم** آنکه امت او است و کذاک جعلناکم امته وسطا لتکونوا شهداء علی الناس **فضیلت سی و سوم** آنکه امت اجابت او بیشتر باشد از امم انبیا در روز قیامت انما اکثر الالبیاء تبعوا لیس فیهم شیء **فضیلت سی و چهارم** آنکه چهار دانگ این مژده است او خواهند بود فی الارواح ان یکونوا ثلثی اهل الجنة **فضیلت سی و پنجم** آنکه امت او بقیط عام بکمال خواهند شد **فضیلت سی و ششم** آنکه دشمنی غیر ازین امت برین امت مسلط نخواهد سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مسجد از مساجد رفت و در کوفت گزاران

و ما با او نماز کریم و بعد از نماز دعای بغایت طویل کرد و بعد از فراغ از دعا فرمود سه چیز از خدا ^{تعالی}
خواستم دو چیز قبول افتاد و یکی ممنوع شدم خواستم که امت من لقبط بلاک نکردند یعنی بروجه عموم من ^{الاستی}
داشت و خواستم که امت من بغرق بلاک نکردند یعنی بغرق عام همچنانکه قوم نوح را واقع شد من عطا فرمود
در روایتی آنکه فرمود خواستم که دشمنی از غیر ایشان برایشان مسلط نشود من از آن داشت و خواستم که در ^{ای}
ایشان اختلاف و جنگ واقع نشود منع فرمود فضیلت ^{سومی} **فضیلت سومی** آنکه اصرار و کالیف امم مافتند
از امت او برداشت و یضع عنهم اصرهم والا غلال التي كانت علیهم **فضیلت سومی** و هشتم
آنکه صفوف امت او را مانند صفوف ملائکه گردانید جعلت صفوفنا کصفوف الملائکه **فضیلت**
سومی و نهم آنکه جائز نبود هیچکس را که آواز خود را در حضور او بلند کند مانند آنکه با یکدیگر رفع صوت میکردند
یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض ان یحبط اعما ^{کم}
و انتم لا تشعرون **فضیلت چهارم** آنکه واجب بود جواب دادن کسی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
او را بخواند و او در نماز باشد یعنی همچنان در میان نماز جواب دادن بر او واجب باشد بعد از جواب دادن
درست باشد و قاصد نشود و واجبست بر نمازگزار که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم او را بخواند
در میان نماز جواب بدو نمازین باطل نشود بدلیل قصه ابی سعید الملعون در صحیح بخاری و قصه ابن
کعب و نزدی **فضیلت پنجم** و یکم آنکه در هر یک حلال بود بی گناهی بخلاف دیگر حکام و اول
فضیلت ششم و دوم آنکه دروغ بر آنحضرت بر جلیل عهد همچون دروغ بر دیگران نیست چنانکه
فرموده ان کذب علی لیس کذب علی احد بلکه از افحش کبار است بر قول صحیح نزد علمای شافعی
رحمهم الله و شیخ ابو محمد جوینی از فقهای ایشان مبالغه نموده و گفته هر که
بر سبیل عهد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم دروغ بندد کافرست و در حدیث دیگر فرموده
من حدث عنی بحدیثی امیری انه کذب فهو احد الکاذبین **فضیلت هفتم** ^{سوم} آنکه هر کس او را در خواب ببیند حق
و صدق است که من رانی فی المنام فقد رانی فان شیطان لا یتمثل بی و علماء او در معنی این حدیث دو قول
یکی آنکه مراد اینست که خواب راستست و از جمله اصغاث و احلام نیست دوم آنکه مراد آنست که حقیقت
دیده است و لکن باید که آنحضرت را بر صفتی و بیستی ببیند که در وقتی از اوقات بران صفت و بیستی بوده باشد
که اگر بخلاف این ببیند روایاتی تاویل باشد نه روای حقیقت **تنبیه** آنچه برای در خواب از آنحضرت

Marfat.com

در فضیلت انبیا

شنیده باشد از حکام عمل بان نکند تا برای شک در رویت بلکه از برای انکه صیبه ای
منقود است در حالت نوم زیرا که خبر مقبول نیست مگر از رضا ایام مکلف و تا از این حال تا
فضیلت چهل و چهارم آنکه اول کسیکه فریاد قیامت از قبر بریزد او باشد که انا اول
من یشق عند الارض فضیلت چهل و پنجم آنکه من در قیامت مرتبه شفاعت با او
دهند و آنحضرت را چند نوع شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان این عوالم بعد از آنکه
از همه انبیا نوسید شوند با و ملتی گردند چنانکه حدیث صحیح بخاری ثابت شده دوم در شان جامع
که بی حساب بهشت روند سوم در شان جمع آنکه مستحق دخول در روزخ شده باشند چهارم
در باب طایفه که در روزخ در آمده باشند و بواسطه شفاعت آنحضرت ایشان را بیرون آرند پنجم
در شان گروهی که در بهشت در آمده باشند و بواسطه شفاعت وی درجات ایشان بلند
گردد ششم در شان بعضی از کفارتا تخفیف عذاب از وی شود چنانکه در شان ابوطالب خواهد بود
هفتم در شان جمعی که در مدینه از دنیا رفته باشند چنانکه حضرت زین العابدین علیه السلام
ان میوت بالدریة فلیمت فیها فانی شفع لمن میوت بهما فضیلت چهل و هشتم آنکه اول
سبکه شفاعت قبول کند او باشد انا اول شافع و اول مشفع فضیلت چهل و نهم آنکه اول
حد در روز قیامت از آن وی باشد لو ان محمد لم یولد لیدی فضیلت چهل و دهم آنکه اول
اکرم جمیع خلایق است نزد خداوند تعالی و پیشوای ایشان است در روز قیامت فضیلت
چهل و نهم آنکه تمام انبیا و رسل در سایه علم دولت او خواهند بود آدم و نوح و ابراهیم و
موسی و عیسی و دیگر مسافر یا پیداناسید و اولادوم یوم القیمه و روایتی انا اکرم الامم و اولادوم یوم القیمه
ولا یخریعی لواء الحی و لا یخری و ما من بنی یومئذ آدم منهن سواه الا و فیها فضیلت
بیجا هم آنکه اول کسیکه در بهشت در آید وی است انا اولی فی بهشت باب نهم و در حدیث
دیگر میفرماید که در روز قیامت خواهم رفت بدر بهشت و قرع باب خواهم کرد و قافله بهشت
گوید کیستی گویم محمد گوید ما مورگشته ام که برای هیچ احدی پیش از تو در بهشت را نگشایم همچنین
است او پیش از سایر امام در بهشت در آید چنانکه در قصه سراج و قصه امام حسن علیهما السلام
فضیلت بیجا و دیگر آنکه حوض مورد در روز قیامت از آن وی باشد انا اعظم الناس کله و تر

فضیلت پنجاه و دوم آنکه مقام محمود و او را بود عسی آن بیست یک ربک متفان محمود و فضیلت
 پنجاه و سوم آنکه وسیله که اعلی درجات بهشت است از آن وی خواهد بود ابوهریره از او
 گفته که حضرت فرمود سلوا الله لی الذی یاتیکم یارسول الله وسیله صیبت گفت اعلی
 ایست در بهشت که بآن وجهی است ملایک مرد و امید میارم که آن مرد من باشم و بصیغه
 برای ادب و احتیاط ذکر کرده والا مقرر است که خواهد بود فضیلت پنجاه و چهارم آنکه در
 تاریخ یکی چنان میدید که در روشنائی و درین باب حدیث ضعیف از عایشه رضی الله عن
 فضیلت پنجاه و پنجم آنکه ثواب که از فعال شیطان است نداشت چنانچه بخاری در تاریخ
 کبیر خود حدیث مرسل در معنی اخراج کرده و در کتاب ادب بر سبیل تعلیق ایراد نموده فضیلت
 پنجاه و ششم آنکه گس بر بدن مبارک ادنی نشست و شاعر باین معنی اشارت کرده است
 باین بنیای که درین طرفه که بر قویک گس نیست به فضیلت پنجاه و هفتم آنکه خلق او
 بهتر از خلق جمیع ظالمین بود چنانکه خدایتعالی در وصف خلق او میفرماید و انک لعلی خلق عظیم
 فضیلت پنجاه و هشتم آنکه سببین ظالمین بود از روی صورت و خلقت و تناسب اعضا چنان
 صحیحی که در وصف خلقت او سیکر دهند در آخر ختم باین می نمودند لقیول ناعته لهم ارقبله و لا بعدة مثله
 فضیلت پنجاه و نهم آنکه در کتب و صحایف این انبیا را تقدم ذکر و وصف نمودند او و آنکه او پیغمبر زمان
 است واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدم آنحضرت داده و همچنین اخبار
 و دشمنان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کافران و عرافان
 بنیان گواهی بر صدق نبوت او داده اند و عظمای و اکابر هر عصر خواهرها که دال بوده بر وجود
 با وجود او دیده اند و در عرف اهل سیر البشارت گویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها واقع
 خواهد شد اما بشارت انبیا را تقدم در صحیفه از صلیت آدم بآن پیغمبر مکرم حق تعالی و حی و
 آنچه مضمون او راجع باین معنی خواهد شد که منم خداوند مکمل اهل آنجا همسایه ما من و زایران آنجا سیدگان
 و مهمانان و در کتب حمایت و سایه حفظ و رعایت من اند معمور سازم آنجا را با اهل آسمان زمین
 و بیایند با شما گروه گروه در حالیکه زولیده موسی و غبار آلود با شماستند و از تکبیر بکنند و از ندبیک
 گویند و اشک از چشم ریزان هر کس که بزایرت آنجا آید و مقصود وی بغیر زایرت آنجا نیست

در کتب و صحایف این انبیا را تقدم ذکر و وصف نمودند او و آنکه او پیغمبر زمان است واقع شده و صاحب آن کتاب و صحیفه بشارت بقدم آنحضرت داده و همچنین اخبار و دشمنان اهل کتاب پیش از ظهور وی اخبار از وجود آن سرور نموده اند و کافران و عرافان بنیان گواهی بر صدق نبوت او داده اند و عظمای و اکابر هر عصر خواهرها که دال بوده بر وجود با وجود او دیده اند و در عرف اهل سیر البشارت گویند و درین کتاب ایراد بعضی از آنها واقع خواهد شد اما بشارت انبیا را تقدم در صحیفه از صلیت آدم بآن پیغمبر مکرم حق تعالی و حی و آنچه مضمون او راجع باین معنی خواهد شد که منم خداوند مکمل اهل آنجا همسایه ما من و زایران آنجا سیدگان و مهمانان و در کتب حمایت و سایه حفظ و رعایت من اند معمور سازم آنجا را با اهل آسمان زمین و بیایند با شما گروه گروه در حالیکه زولیده موسی و غبار آلود با شماستند و از تکبیر بکنند و از ندبیک گویند و اشک از چشم ریزان هر کس که بزایرت آنجا آید و مقصود وی بغیر زایرت آنجا نیست

باقی تحقیق که مرز تیار است کرده و همان من گشته سزاوار بکرم من آن باشد که ویرا بکرات
 خود رسا نه شرف و کمال و رفعت حال آشنانه را به پیغمبری مفوض سازم از فرزندان تو که او
 ابراهیم گویند قوا مد آنجا را بسبب او بلند گردانم و بر دست او عمارت آثار است از هم پیشه
 ز منم را بروی ظاهر سازم و حل و حرمت آنرا بپیرایش بوی او هم و مشاعر آنرا بدست دست
 آشکارا سازم و بعد از آن اهل هر قرنی را آبادان نگه دارند و در معموری آن سعی نمایند تا
 شود و نسبت به پیغمبری از فرزندان تو که او را محمد گویند و خاتم پیغمبران باشد و ویرا از ساکنان
 و المیان و حاجیان و ساقیان این بیت گرامی کنم هر که مراجعید و از من خیر خواهرید
 که بدانند که من با آن جماعت کالیده مومی غبار آلود و وفا کننده بنذر خویش با گشته ام
 به پروردگار آری نظم مهربان در میان جان نشان + دل مدد الایم هر دل خورشان
 دل ترا در کوی اهل دل کشد + تن ترا در حبس آب و گل کشد + گرتو شکی خاره و هر چه
 چون بصاحب دل رسی گوهر شوی + صحبت مردانت از مردان کند + نار خندان
 خندان کند + هین غذای دل بده از هم دلی + در بجا قبایل را از قبلی + مردی همه را
 طلب + خواه بپند و خواه ترک و خواه عرب + بنکار اندر نقش و اندر رنگ او + بنگر اندر عزم و در
 آهنگ او + در صحف ابراهیم آن پیغمبر کریم خطاب آمد که دعای خود در شان فرزندت هم
 ستیاب ساختم و برکت بر او و بر نسل او فانیتم گردانیدیم و او را معظم و مکرم کردیم از وی پس بزرگوار
 آید محمد نام گزیده و برده شده من باشد با و وحی فرستم و او برساند آنرا با شکی که بهترین او باشند
 و در تورات حق تعالی خطاب با حقیقت جامع می خطاب کرده بعبارتی که ترجمه آن ما
 میشود که ای پیغمبر نامی بدستیکه ما فرستادیم ترا در حالیکه گواهی و نشان
 و ترساننده بدان را و پناهی است از آنکه بنده منی در رسول منی نام نهاد و از آنکه تو کل بعد از آن
 بطرفه التفات از خطاب بعنیت میفرماید زشت گوی و در زشت خوئی شگفتی فریاد بر آید و در بارها
 نباشد بدیر ابدی پاداش نکند لکن عفو نماید و اعراض کند خداوند تعالی او را از دنیا برد
 تا زمانیکه با و راست گرداند مانی را که کج شده باشد با نکه بگویند لا اله الا الله پس بچنان بیان
 کلمه چشمهای نا بینا و گوشها ناشنوا و دهانهای در غلاف را و در محل دیگر از تورات واقع است

در صحف ابراهیم
 خطاب آمد که دعای
 خود در شان فرزندت
 هم ستیاب ساختم
 و برکت بر او و بر
 نسل او فانیتم
 گردانیدیم و او را
 معظم و مکرم کردیم
 از وی پس بزرگوار
 آید محمد نام گزیده
 و برده شده من
 باشد با و وحی
 فرستم و او برساند
 آنرا با شکی که
 بهترین او باشند
 و در تورات حق
 تعالی خطاب با
 حقیقت جامع می
 خطاب کرده بعبارتی
 که ترجمه آن ما
 میشود که ای
 پیغمبر نامی بدستیکه
 ما فرستادیم ترا
 در حالیکه گواهی و
 نشان و ترساننده
 بدان را و پناهی است
 از آنکه بنده منی
 در رسول منی نام
 نهاد و از آنکه تو
 کل بعد از آن
 بطرفه التفات از
 خطاب بعنیت
 میفرماید زشت
 گوی و در زشت
 خوئی شگفتی
 فریاد بر آید
 و در بارها
 نباشد بدیر
 ابدی پاداش
 نکند لکن عفو
 نماید و اعراض
 کند خداوند
 تعالی او را از
 دنیا برد تا
 زمانیکه با و
 راست گرداند
 مانی را که کج
 شده باشد با
 نکه بگویند لا
 اله الا الله پس
 بچنان بیان
 کلمه چشمهای
 نا بینا و گوشها
 ناشنوا و دهانهای
 در غلاف را و در
 محل دیگر از
 تورات واقع است

که محمد بن عبدالله مولد او بکوه و مهاجرا و مدینه و ملک او شام باشد امت او شکر گزاران باشند
 تکبیر گویند و در هر بلندی و حمد گویند و در هر بلندی ازار بندند بر انصاف خود و وضو سازند بر اطراف
 خود منادی و مگویند ایشان ندانند از آسمان یعنی بر مکان عالی صف ایشان در قتال و صف
 ایشان در نماز تکبیران باشد ایشان از شیب زخم مرده باشند چون زخم مرده زنبور و گویند موسی
 علیه الصلوة والسلام در الواح توریت قریب به هفتاد وصف از اوصاف بعضی از امام که در آن زمان
 پیدا آید ملاحظه نمود و عند الوقوف بر هر یک از آنها از خدا میخواست که آنجا عت را از امت او
 گرداند خطاب می آمد که اینها امت محمد خواهند بود در آخر کار چون این همه فضایل امت محمد را
 دید گفت اللهم اجعلنی من امت محمد و از کتاب حقیق پیغمبر که با و انبیال پیغمبر معاصر بود این معنی
 منقول شده که جبار الله من التمیمین و التقدیس من جبال فاران و امتاوات الارض من محمد و احمد
 و تقدیس و ملک الارض و رقاب الامم و در محل دیگر از کتاب مذکور روایت شده که لقد انکشف السهار
 من بیاد محمد و امتاوات الارض من جده و از زهره بن منبیه منقولست که گفته حق تعالی وحی
 فرستاد به شیخ پیغمبر علیه السلام کلامی را که مودای آن راجع باین معنی است که من فرستادم
 پیغمبر را که امی بود و بکشایم بسبب او گوشه های کرد و له های در غلات خلات را سکنه را لباس او
 بر و نیکویی را شمار او و تقوی پیغمبر گاری را خمیر او و حکمت را مدر که او و صدق و وفا طبیعت
 او و معروف و خلق او و عدل سیرت او و حق شریعت او و هدایت امام او و اسلام ملت او و احمد
 نام او و گرداننده ام راه است بنمایم با و بعد از گمراهی و دانناگر و انم پوسید و بعد از نادانی و
 بسیار گردانم با و بعد از قلت و جمع سازم با و بعد از فرقت و الفت و هم برکت او میان دلها
 متفرقه و امم مختلفه و است او را بهترین نام بسیارم و ایشان رعایت آفتاب کنند یعنی برای
 وقت نماز طوبی و له های ایشان او در زبور او و وحی تعالی خطاب با حقیقت جامعیه محمدیه
 فرموده که فاضله الرجمه علی شفتیک و من اجل فلک ابارک علیک الی الابد فتقلد السیف فان
 بهارک و محمدک الفالب و ار که با کلمه الحق فان ناموسک و شرایک مقرونه بهدیه میدیک و الامم
 خزان شکر و منقولست که در او و علیه السلام بنی انا لیدر گفت بار خدایا جاعل النته یعنی
 محمد را بر انبیا از ناموسم را و دانناگر و داننا که میسی از جمله شریعت و در انبیل خداوند تعالی

تقریباً
 از
 پیغمبر
 علیه
 السلام

۱۰۰
 ۱۰۰
 ۱۰۰
 ۱۰۰

این معنی را وحی کرده عیسی که تصدیق کن بجهاد و ایمان آر بومی و بفرمای امت خود را که هر که
 از ایشان چون او را که زمان می کشد ایمان آر بومی آ می سپر بگر متول یعنی مریم بداند اگر
 نه محمد بودی من آدم و بهشت و دوزخ را نیا فریدی و تحقیق که چون عرش را بجا آوردیم خط
 بود و قرآن بهشت بر آنکه نوشتم لا اله الا الله محمد رسول الله پس سقر ا یافت ساکن شد و ما در خیار چهار
 بسیار است آنرا بجز یکی خبر نیست وی یزن است که از ملوک نبش و مین بود و آورده اند که
 چون سیف بن ذی یزن را خداوند تعالی برای عدا خود ظفر داد و ملک مین را بعد از آنکه از خط
 تصرف او بیرون رفته بود باز در قبضه اقدار او در آورده و فساد و فود عرب به تنبیت او
 میرفتند عبدالمطلب با جمعی از اشراف و تیش مثل امیه بن عبدشمس و عبدان بن جدعان و
 بن عبدمنان و قصى بن عبدالدار به تنبیت او رفتند و با وی ملاقات نمودند و از وی تعظیم
 و احترام تمام یافتند بفرمود تا ایشان را در محل تناسب فرود آوردند و اقامتی فراخ و رحمت ایشان
 تعیین نمودند بعد از آنکه عبدالمطلب را تنها طلب کرد و در خلوت با او گفت سر از اسرار
 خبیثه با تو در میان آرم باید که پوشیده نگه داری و اگر غیر تو بودی اظهار نمیکردم ولیکن
 گمان من اینست که معدن آن ستر توئی عبدالمطلب او را شنا گفت و پرسید که چه است آن
 سیف گفت من در کتب سابقه صادقه و معلومات سابقه یافته ام خطری حیم و خبری عظیم که در آن
 شرف حیات و فخر ماست است عرب را عامه و قوم ترا کافه و ترا خاصه عبدالمطلب گفت ای
 ملک تحقیق که من باز نمیکردم بچیز که هیچ و اند بان چیز باز نگشته و اگر نه هبیت ملک بود
 التماس می نمودم که سرور مرا زیاده گرداند و آیین روشن تر بگوید سیف گفت
 تمامه علامه به علامه کانت لالامه و ولکم به الزامه و الیوم الیوم و در حدیث
 صیغه هم محمد و بین کتفیه شامه بیوت ابوه و امه و کلمه بده و عمر و روایتی آنکه گفت
 پیغمبری و دین پروری از نسل و فرخ تو بهیوست بگیرد که نام او محمد و محمد بود و در هنگام تولد
 او این زمان است یا شاید که تولد نموده باشد پدر و مادر او بمیرند و جد و عم وی او را کفالت
 نمایند خداوند تعالی ویرا آشکارا برانگیزند و او را از انصار و معاونان پیدا گرداند تا او
 بدان انصار و دستان خود را عزیز سازد و دشمنان خود را مقهور و ذلیل کند و در این

Marfat.com

ولادت او شش ماه پیش از ولادت حضرت زینب علیها السلام بود و در آن روز که او متولد شد مادرش از آن حضرت روایت کرده است که در آن روز که او متولد شد و غرضی که
 بتان شکسته شوند و قول افضل و حکم و عدل بود امر معروف کند و بآن عمل نماید و نمی ارمنگر کند و در
 از آن جوید عبدالمطلب گفت باینه قدر تو بلند و مرتبه فضل تو از همه بزرگوارتر است و درخت حمرت برومند باد
 و هیچ تواند بود که ملک بر من آسان کند و روشن تر ازین بگوید سیف گفت ساء و البیت و الحجیبت
 و الغلامات و المنصب و الآیات و الکتب و انک سجده یا عبدالمطلب غیر که زینب عبدالمطلب
 چون این سخن شنید بسجده افتاد و شکر و ثنا می حق بتقدیم رسانید سیف گفت ای عبدالمطلب
 سر خود را بردار که سینه تو منشرح و عمر تو دراز و کار تو رفیع باد و مرا خبر ده که هیچ از این امور
 که ذکر کردم چیزه احساس نموده یا فی عبدالمطلب گفت آری ای ملک مرا پس بگو بود که
 بسیار با و امید و ارمی بودم و ذکر می از کرامت تو خود در عقد نکاح و می در آوردم آمنه
 و بسبب پسری از وی متولد شد او را محمد و احمد نام کردم میان هر دو شانه بوسی نشانه هست
 و هر چه گفتمی در وی مشاهده کرده ام پدر و مادرش وفات یافتند اکنون من و عم و می کفالت
 وی قیام مینمایم سیف گفت و الله که آنکه من میگویم اوست زینهار که از دشمنان و
 و بر وایتی از پیوسته بروی بر حذر باش اگر چه خداوند تعالی دشمنان را بروی مسلط نخواهد
 ساخت و این سخن را ازین گروه که با تو اند زینهار پنهان داری مباد که سبب ایشان را باعث
 شود بر آنکه با و می عداوت ورزند و البته اینها یا نسل اینها با او دشمنی خواهند کرد و اگر نه
 آن بودی که میدانم که من پیش از ظهور بعثت او از دنیا میروم هر آنکس که با تمام لشکر خود از
 پیاده و سوار بسوی او سیر مینماید و شرب را در الملک خویش می ساختم چه در کتابهای
 خویش یافته ام که در آن خطه دعوت او را اجابت نمایند و معاونت و نصرت او بتقدیم
 رسانند و قبر وی آنجا بود و گرنه دوست دشمنی که و می اجنابت ترقی و نهایت کمال خود
 برسد و از جمیع اوقات محفوظ ماند اظهار مهم و میگردم و عرب را پروا و میگردانیدم
 و اگر زنده مانم چنین خواهم کرد برضی و بدیاری خود سلامت باز گردود در محافظت و می تقصیر
 مناسک پس هر مردی را از ایشان که همراه عبدالمطلب بودند و لیست شتر و بر و استی
 صد شتر داده غلام شخصی و ده کنیز و ده رطل طلا و بر و استی پنج رطل طلا و ده رطل

مختره و یک مشک ملو از عنبر و ذوق طلا از بید بجانی انعام فرمود و عبدالمطلب را هم چند تاکه حبیب
استاداده بود پیدا و گفت ما را از احوالی محمد گاه گاه خبردار بگیرد آن کس و دواغ نمودند و بگفت
پازگشته و در راه چون عبدالمطلب آثار غیبیه و حسد بر انعام نگاه از روی مشاهده می نمود
ای یاران حسد بر انعامی که ملک مین مین نموده مبرید اگر چه خیزل است زیرا که روی در فنا و
رزوال دار ولیکن باید که غبطه برید بران دولت و سعادت و غرور شرفی که بشارت داده این
و گفته که مراد ذریه مرابعد از من خواهد بود تا قیام قیامت می رسیدند که کدام است جواب میداد
که زود باشد که معلوم شود شکار آنچه من میگویم پس عبدالمطلب بعد از مراجعت یک سال دیگر
وفات یافت و سیست بعد از چند سال مقتول گشت و زمان بعثت آنحضرت را در نیافتند
آورده اند که آنحضرت در سن هفت سالگی روزی در میان صفاد مردانیتاده بود
جماعتی از نصاری از جانب شام برسم تجارت با بکه فرو آمدند پس یکی از ایشان بعلامات
و نشانهها که در کتاب خود خوانده و در دستش بود شناخت با او گفت ای جوان تو کیستی
من محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب نصرانی اشارت بجانب آسمان کرد و گفت پروردگار
این کیست فرمود الله ربی و اشارت بزمین کرد و گفت پروردگار این زمین کیست
حضرت جواب داد الله ربها و اشارت بکوه کرد و مثل آن سوال کرد و جهان جوابش
نصرانی گفت خیر الله ربی پس پروردگار اینها هست فرمود آمده که مراد در شک اندازی
پروردگار من یکی است نه شرک دارد و نه ضد پس نصرانی گفت ای اهل شام بدانید
که این پیغمبر آخر زمانست و مراد است که جبری اراخبار نصاری بلکه آمد و در روزی در
بگذشت نصرانی گفت ای گروه زنان بدانید که درین دیار پیغمبری است که در
او احد و بعضی از نعمت دو صفت آنحضرت بیان کرد و آنگاه گفت هر کس از شما که تواند در عقد
مکحل او در آمدن باید که آن دولت را نصیبش شود و خدیجه در آن میان بود سخن آن مرد را
در گوشت جان کرد تا زمانیکه بان سعادت فایز آمد اما اخبار کاهنتان و عرفان بوجود
آن سرور بجد کثرت شهرت رسیده از آنجمله یکی آنکه آورده اند که بصرین ربیعیه که یکی از
ملوک مین بوده بعد از تبایع و گویند بانی سمرقند و حیره و می بوده خوابی دید که از آن خواب

برسید همه کاهنان و منجمان دیار خود را جمع ساختند و تعبیر خواب خود از ایشان
 طلبید گفتند خواب چیست گفت تعبیر آنرا ندانند الا کسی که خواب را
 ناگفته بداند ایشان گفتند اگر تو کسی چنین خوابی بفرست تا سطح و شوق را که درین کلمات
 امروز عدیل و نظیر ندارد بسیار و که ایشان حل این مشکل توانند نمود پس نصر و کس مطلب ایشان
 نزد او اول سطح رسید نصر با وی گفت خوابی دیدم اگر آن خواب را ناگفته بدانی تعبیر آنرا لطفاً
 کنی سطح گفت آری میدانم که چه خواب دیدی تا بهت بگویم فرست من طلمه نوشتی بارش تیر فاکت
 کل ذات حجه یعنی در خواب دیده که انگری سیاه از تاریکی یا از قطره ابرو بیرون آمد پس آن
 آتش بر زمین تمام یعنی زمین افتاد و هر چیزی را که استخوان کاسه و داشت بسوخت ملک
 گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیرش بیان کن سطح گفت اعلف با بیل حرمین
 مرز چشم لعیطین از شکم کج بش فلیم کن من بین امین الی خرش یعنی سوگند منجورم بجذای هر چند
 و گزنده که در میان دو سنگستان مدینه یا مین است که هر آینه فرد آیند زمین شما اهل حبشه و
 مالک مین که در آنجا که امین است تا آنجا که خرش است و آن دو موضع است بر دو جانب
 ملک مین پس نصر بن ربیع بسیار ملول و محزون گشت و پرسید که این امر که گفتی در زمان
 دولت من ظهور خواهد آمد یا بعد از من سطح گفت بعد از عهد تو شصت سال یا هفتاد
 سال واقع خواهد شد نصر گفت سلطنت مین در میان اهل حبش داریم بماند گفت فی هفتاد
 و هشتاد سال حکومت کنند بعد از آن سیف بن میزبان از عدن خروج کند و هیچ حبشی را در
 مین نگذارد نصر گفت ملک برو بر نسل او باقی ماند باقی سطح گفت فی بلکه منقطع شود گفت ملک
 رانسل او که بتاند سطح گفت نبی زکی یا تیه الوحی من العلی یعنی پیغمبری پاک که وحی با او آید
 از خداوند بزرگ نصر پرسید که این پیغمبر از کدام قوم خواهد بود جواب داد که از فرزندان غالب
 مین است و آنکه با نصر ملک برو و بر قوم او مسلم بماند تا آخر دهر نصر گفت این دنیا را آخرت
 خواهد بود و گفت آری روزی که جمع کند خداوند تعالی در آن روز اولین و آخرین محسنان و اول
 صلح در آن روز است و مفلح یا بند و مقصدان به بخت کردند نصر گفت آیا که این سخن که میگویی
 مطابق واقع است سطح گفت آری والشفق والعسق والخلق ان ما ابنا تک به بحق یعنی گویند

بسرخی اول شب و بسیار ہے کہ در صبح غروب بر افق ظاہر میشود و بر و شتانی صبح کہ آنجہ پالتو
گفتم حق و صدق است و البتہ واقع خواهد شد و چون شوق بیامد خواب بادشاہ را سوا فتن
سطیح تعبیر کرد و گفت بعد از نبوت سبقتی برین رسولی مبعوث گرد و بحق و عدل و ملک بود و تم
او قرار گیر و تا روز فضل بادشاہ گفت روز فضل کدام است شوق گفت یوم تخری فی اللوالة
و یجمع الناس للمیقات و اما اخبار جن از ظہور آنسر و متعده واقع شد و یکی قصدا ابو عامر کرم
است کہ گفت در ماه رجب میر فتم بشام کہ از نجاران کاہن آنجا پیش از حوادث کاہنہ روزگار
و امور آئندہ معلوم کنم شب ماہتاب بود بر شتر خود بخواب رفتم شتر از راه بیرون رفت
چون بیدار شدم خود را در میان بان مشگرددیم و بر خود بر سر سیدم آتشی چند آورد و سمیند و کسب
آن آتشی را روان شدم دیدم کہ جمعی مشابہت باومی ندارند خود را بان آتشی اگر میکنند
و با یکدیگر با آواز بلند در سخن اندموی بر اندام من بر خاست و شترم با ایستاد و مید زید خود را
از شتر بیند ختم آنجا از نظر من غایب شدند با آواز بلند گفتم پناہ مجوم برئیس این قوم پس
چهار نفر از ایشان بر من ظاہر شدند و سلام کرد و پیش من نشستند نظر کردم صورت ایشان
بغایت زشت و مہیب بود یکی با من گفت از کجائی گفتم از قبایع انسان بشام میر فتم کہ از کجائی
آنجا بیست از اخبار آئندہ معلوم کنم و ایشان از شما اخذ میکنند و من بحق جو ارتاب آن کسم
کہ مقصود مرا حاصل کند و از حقیقت کنان مرا خیر دار گرداند ہمہ اشارت بکی کردند و گفتند
بدانار سید پس رو باد آوردم و مقصود خود را از او سوال کردم گفت ترا کچہ کنیت خوانند
گفتم بابو عامر گشت آرمی امی ابو عامر ترا شاد گردانم و چشمت را روشن کنم بفرمان پرورداری
فرما گیر علمی را کہ هیچ شک در آن نباشد سوز گند یاد میکنم بہ معمورہ سازند کہ بہا
بباران ریزان از سحاب کہ شتران سیرل السیر بار یک میانرا برانند سوزی را می ترین دلیران
و وفا کنندگان جہد کہ بہترین ناصحان و آمران باشند و ہر گزینہ کہ فرود آید از آسمان کلامیکہ
مردم را بہ نیکی فرماید و راہ راست نماید و ہمارا تقیاد و ربیتی گردن کشان کج خلق کند و آفسانہ
گوی را خاموش سازد امی ابو عامر بدستیکہ خداوند تعالی بغضب آورده است مداومت
مردم بر فسق و ظلم و معاندت ایشان بر یکدیگر و نزدیکیست کہ بخوانید و بر انگیزانید شکنندہ

اخبار جنیان

اکاسره و قیصره را ابو عامر گوید گفتیم آیا این کس که او را بخوانند بادشاهی باشد گفت کلاب بنی
 شرات کریم و ان مواعظ الاکناف من بنی ہاشم بن عبدمناف گفت نسبتش معلوم کردم هیچ توانی
 که او صافش نیز گوئی گفت آری در ایستاد و شکل و شمایل آنحضرت را بیان کرد و از خاتم نبوتش
 نشان داد و گفت که امی باشد و دین ضیف آسان در میان آرد و هر کسی که پیروی او کند
 سعادت یابد و این امور که با تو میگویم امی ابو عامر گوش من از ملائکه کرام شنیده این بگفت
 و برخاست و بان سله بای خود از نظر من غایب شد شب در آن منزل بودم و صبح بر سر راهم
 و از همانجا باز گشتم و از جمله منامات صالحه که دال بوده بر وجود آنحضرت یکی آنکه از عبدالمطلب
 مرویست که گفت روزی در حجره خواب بودم و آنچه ببولناک دیدم از خواب در آمدم ترسان
 و نزد کاہنہ قریش رفتم چون نظرش بر من افتاد و مرا متغیر دید پرسید که چه بوده است سید ما را
 که متغیر الحال آید و آیا مکر و سہے باور سیدہ گفتیم در واقعہ دیدم کہ درختی نوری از صلب من بیرون آمد
 سرا و بر آسمان و اعرصان و فروع دمی تمام مشرق و مغرب را فرو گرفته و باوی نوری
 بود و ہفتاد برابر نور آفتاب و عرب و عجم سجدہ آن میکردند و ساعتی نوری بزرگی اندر دست
 زیادہ میشد و گرسہے از قریش را دیدم کہ دست در شاخہای آن زدہ بودند و قوم دیگر ہم
 از قریش میجوستند کہ آنرا قطع کنند چون نزدیک می آمدند جوآنیکہ من ہرگز خوب روی ترو
 خوشبوی ترا ز ندیدہ ام ایشانرا منع میکرد و چشم ایشانرا میکند و ایشانرا در ہم می شکست
 دست خود را دراز کردم کہ شعله از آن نور فرا گیرم و گفتیم ازین نور کہ با صییب خواهد بود آن جوان
 گفت آنہا کہ دست در آن زدہ اند بسیار شدم ترسان عبدالمطلب گوید روی کاہنہ را
 دیدم کہ متغیر شد پس گفتم اگر این خواب کہ میگوئی اگر راست باشد تعبیر این آنست کہ اقبلب
 قوم و سہے بیرون آید کہ بر اہل مشرق و مغرب حکومت کند و مردم ہمہ مطیع و منقاد وی
 گردند و مرویست کہ عمر بن مرفہ جہنی گفت در ایام جاہلیت بقصد زیارت بیت اللہ قبیلہ
 بنی نضیر با جمعی از قوم خویش بیرون آمدم و چون بکہ رسیدم شبی در واقعہ دیدم کہ نوری ساطع
 از قنارہ کہ در غایت است و مرفع و منتشر میگشت چنانکہ گویہ شیرب از روشنی آن ہمینہ دو از آن نور
 دراز ششوی شنیدم کہ میگفت القشعۃ النورۃ مطیع النفس و لبت تمام الانبیاء را کاہ آن

نوارت

نوارت

نوارت

نور اضراقی درخشیدی کرد که قصور صیره و مداین بدیدم و در آن نور گوینده میگفت نماز اسلام
 و کسر طاعتنا م و وصلت الارحام بیدار شدم ترسان و با یاران خود گفتم امر غریب در میان
 قریش واقع خواهد شد و ایشانرا از واقعه خود خبردار گردانیدم و چون بیدار خویش مرا صحت
 کردیم بعد از چند وقتی خبر ما رسید که مردی پیدا شده که او را احمد میگویند و دعوی نبوت میکند بدین
 سادن بتخانه جندی بود رفتم با نجا و بت را شکستم پس ساختگی خود کردم و بلا از دست حضرت نشستم
 و آن خواب خود را بروی عرض کردم فرمود من پیغمبر مرسل ام تمام عباد میخواهم ایشانرا با سلام
 و میفرمایم بچقن در ما و صلواته ارحام و پرستیدن خداوند تعالی و تبرک اصنام هر کس که دعوی
 مرا اجابت کند مرا در راست بهشت و هر کس که عصیان ورزد و آتش و دوزخ جای اوست ایمان
 آری عمر و بن مره تاحق تعالی ترا ایمن گرداند از هول جهنم پس گفتم اشهد ان لا اله الا الله و محمد
 انک محمد رسول الله ایمان آوردم بهر چه تو ایمان آورده از حلال و حرام و اگر چه این معنی دشوار است
 بسیار از اقوام بعد از آن سبیه چند که در صین شنیدن خبر آن حضرت گفته بودند بروی
 عرض کردم و آن ابیات نیست است شمرت بان الله حق و اننی بدالته الاحجار اول
 تارک و شمرت عن ساقی الازار ما جربا و اجرب الیک العث بعد الد کاوک بدلا صاحب
 خیر الناس نفسا و والدا رسول ملیک الناس فوق الجبایک ^{تو او را تقدیر الکی و مضبوط} و فضیلت شمس اسم آنکه او را بمعجزت
 باهرات و گرامات ظاهرات مخصوص گردانیدند اهل حقان گفته اند مصطفی را صلی الله علیه
 و آله و سلم معجزات همه پیغمبران دادند و از همه در گذرانیدند اگر نوح را کشتی کرامت فرمودند
 تا بر روی آب طوفان جاری شد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم سنگ در فرمان کردند
 تا بر روی آب روان گشت و این ابلغ است در معجزه چنانچه مردی گشته که در آن زمان
 بن ابی جبل را با ایمان دعوت میفرمود گفت معجزه بمن بنمائی تا ایمان آورم در برابر رسول صلی
 الله علیه و آله و سلم غدیری آب بود که برگردان سنگها چیده بودند فرمود برو بنزد آن سنگ
 و بگوئی محمد ترا میخواهد عکرمه رفت و سنگ را بخواند آن سنگ در حرکت آمد و بر روی
 آب جاری شد و آمد و مقابل رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستاد و معلوم است که
 رفتن سنگ بر آب محجب است از رفتن چوبی بر روی آب و اگر آتش را مسخر ابراهیم خلیل علیه السلام

عنه بسیار است از فرقی که در آن است
 و خداوند آنرا که در آن است
 و حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم
 و حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم

کردند که در وی هیچ تاثیر نتوانست کرد و بمصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را این مرتبه کرامت
 کردند که در وی که دست آنحضرت بآن رسیده بود آتش در آن تاثیر نکرد و چنانچه آورده اند
 که انس ابن مالک ضیافتی کرده بود و بعد از طعام خادم را بفرمود تا مندیلی و سنج بیاورد و در تنور
 آتش برافروخته بودند بینداخت و بعد از آن بیرون آورد و آتش در آن هیچ نوع تاثیر نگردیده بود
 جز این که آنرا از چرک و سنج پاک و منقی ساخته بود و مرویست که فدا قیامت آتش و زخ را خطاب
 گفت که فرمان بردار محمد باش هر کس را که وی گوید بسوزد هر کس را که وی نخواهد بسوزد و اگر موسی را
 علیه السلام روان شدن آب از سنگ کرامت کردند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روان
 شدن آب از انگشتان وی از زانی دشت تند چه بصحت پیوسته از عبد اللہ بن مسعود روایت
 بن عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہم که در غزوه حدیبیه مردم از تشنگی و بی آبی شکایت
 بنویسند پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آوردند فرمودند پیغمبر که کسی آب دارد یا روان طلب کردند
 و مقدار آب پیدا کرده بنظر حضرت آوردند ظرفی طلبید و آن آب را در آن ظرف ریخت و دست
 مبارک خود را در آن ظرف نهاد پس میان انگشتان آن سر و آب منفر شد چنانکه از چشمه بجوش
 انگاه فرمود حی علی الطهور المبارک والبرکه من اللہ وروایتی آنکه بلال را فرمود تا این ندا کرد مردم
 همه سیراب شدند و وضو ساختند از جابر پرسیدند که در آن روز شما چند کس بودید فرمود هزار
 و پانصد کس بودیم و اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد ما را و مقرر است که روان شدن آب از
 گوشت و پوست عجب است از روان شدن آب از سنگ و اگر صلح را علیه السلام این معجزه
 کرامت کردند که از صخره صمانا قه عشاء بیرون آورد پیغمبر ما را این معجزه از زانی دشتند که دعا
 کرد تا از کوه بان ناقه درخت خرمائی برست و فی الحال بار آورد و حاضران از آن قره تناول
 کردند پس هر کس از ایشان که ایمان او در علم خدا مقرر بود رطب آن نخل در دهان وی بنیابت
 شیرین آمد و هر که مقرر بود که کافر بود در دهان او سنگ میشد و دیگر آنکه ناقه صلح با صلح سخن
 نکرد و شتر با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکرم را در سخن آمده از آنجمله یکی آنکه در اخبار وارد
 شده که حضرت در سفری سیفی نمود ناگاه شتری نزدیک وی رفت و گفت یا رسول اللہ
 صاحب من مرادتی کار فرمود تا پیر شدم اکنون میخواهد که مرا زنج کند و من پناه بمتو آورده

کتاب طباطبائی و از او در مطبخ ایشان

که فرار از وی خلاص کنی رسول صلی الله علیه و آله و سلم کس را پیش صاحب الشتر فرستاد که شتر را بمن بخت
آن مرد منت و نهسته بجزرت بخشید و آنحضرت آن شتر را سرگزار گذاشت و اگر سلیمان را با او سخن کردند
بمشایخ که یکباره راه با داد و یکباره راه شبانگاه تخت او را میبرد چنانکه غده داشت هر دو را و اما شتر را
آنحضرت را با دپای چون براق ارزانی داشتند که در بعضی از شب او را از هفت بهمان گزانه و باز آورد
و اگر عیسی را علیه السلام احیای موتی و آبرای اکه و ابرص عطا فرمودند بر آبی پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم بر غلام مسموم زنده کردند که تا با او گشت لا تا کل منی فانی مسموم و هر ویست که معاذ
بن عفرائی خود بسته بود و با زن وی گفتند که وی بر صبی بر پیروی خود دارد و زن را از وی گزاشتند
و گفتند ز قنات نیکم معاذ بن زوطبیب حاذق یعنی پیغمبر صادق آمد و صورت حال این دو حضرت بعز
رسانید فرمود تا پیملوی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی برداشت و آن چوب آن محل را مسح
فرمود فی الحال بر ص از وزایل شد و گویند زنی نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عکس
و مقدار سه قروت بر سم هدیه آورد و با او دختری بود که نابینا از ایشان بود و التماس بینای او کرد
حضرت بدست مبارک چشمان او را مسح فرمود و در زمان بینا شد و ازین نوع معجزه بسیار از ان
سرور واقع شده چنانکه بعد ازین در طی تعداد معجزات وی معلوم خواهد شد و بعضی از عملا
آورده اند که هزار معجزه و بعضی گفته اند سه هزار معجزه از ان حضرت بطور آمده و درین کتاب بسیار
از معجزات و علامات نبوت در ضمن وقایع سنین ولادات و کعبت و هجرت تحریر میوست و این
بعض دیگر از معجزات و اضمحلت آن سید سادات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات مذکور خواهد
السلام الله تعالی معجزه اول که هشتم معجزات است قرآن است چون بر اهل زمان موسی علیه السلام
سخن غالب و معجزه آورده ایشان از ان جنس بود مثل شگافته شدن دریا و در گشته آفتاب
و انقلاب عصا بپیه و غیر آن و چون بر اهل زمان عیسی علیه السلام طس فانی و معجزه اولی
از جهان جنس بود مثل احیای موتی و آبرای اکه و ابرص و در بعضی از پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم چون فصاحت و بلاغت با اشارت کسب بود از نظم و شرف غالب بود کلامی
بایشان آورد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت و کمال نبوت اعظم و معنی عالی از زبان
و تطویل عمل و غار سه از چهار و از بجز و مثل بر اخبار ارم سالقه و سیر انبیا و رسول محتوی

بر اخبار استقباله و امور آینه بر وجه صدق و صواب تفسیر عزایب حکم و بدایع کلم که با کلام
 بیچاس جمله و قطعاً از روی نظم و اسلوب مشابهت ندارد و در صورت محسوس است از تحریف و تضاد
 و تناقض و تا قیام قیامت برین صفات خواهد بود و از جهت این امور چون ندارد و اندک فائده
 بسوره من جمله با آنکه قریش ممدن فصاحت و بلاغت و در کمال معاندت بودند و قرآن
 آنجس کلام ایشان بود و معارضه میدادند و عدول نموده از معارضه بجار به و قتال بسوی
 ذریه و اموال راضی گشتند چنانچه حجر ایشان بر همه ظاهر شد و بعضی که بیجانی کرده و در صد
 ایام بمثل سوره قصار از قرآن درآمدند فصاحت گشتند مانند سلیم که کذاب است که بعضی از کتب
 موهبه و کلمات غریبه را در آنجا با دو م شیت افتاد و گویند سوره فیل را با این کلمات خوانند

اگر که الفیل ما اوریک ما الفیل لذنوب و شین و خیر طوم طویل و ان ذلک من خلق ربنا القلیل
 و بان سبب اضحی که نصیحا و بانگشت محبزه و دم شکانت شدن ماه هست بد نیمه
 چنانکه بصحت پیوسته از امیر المومنین علی بن ابیطالب و ابن مسعود و ابن عباس و ابن عمر
 انس بن مالک و خدیجه بن الیمان و حسین بن مطعم رضی الله عنهم که گفتند مشرکان نزد رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادق ماه را در آسمان و زمین
 ساز حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری پس آنسر و دست بد عا بر داشت
 و از حق تعالی درخواست در روایتی آنکه بانگشت مسیخ خود اشاره بجانب ماه کرده و ماه بد نیمه
 شدیمی بر آسمان ماند و همی در پس کوه مخفی گشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم بلیک
 که فلان و ای فلان بشهید و روایتی آنکه نصفی بر کوه قیقعان و نصفی بر کوه بوقیسس نمود
 و روایتی آنکه ماه بد نیمه شد چنانکه کوه حرادر میان دو شق روی بدیدند کسیر گفتند محمدا
 سحر کرد و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرد و نتواند که همه مردم را سحر کند از مسافران بی رسیدند
 ایشان نیز این امر را دیده اند بدانند که محمد صادق است و الا بدانند که ساحر است مسافر
 چون رسیدند از ایشان پرسیدند گفتند در فایان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش
 که محمدا سحر کرده است این آیت نازل شد که اقمربت الساعه و الشق القمر وان بر
 آیت سحر و اوقولوا سحر مستر محبزه دیگر آنکه منقولست که در حجه طوداع طفلی را

از اهل یامه که همان روز تولد کرده بود نیز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آوردند فرمود ای کوه که
 من کیستم آن طفل گفت رسول خدا حضرت فرمود راست گفتی بارک الله فیک و بعد از آن سخن
 نکرده تا آوان حکم و او را مبارک یامه گفتند محجزه دیگر آنکه ام سلمه و عبد الله بن عباس
 و ابوسمید خدری و زید بن ارقم روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در صحرائی
 میگذاشت ناگاه آواز شخصی شنید که میگفت یا رسول الله حضرت التفات با طرف نمود
 که کسی ندید بعد از آن یک صتیاط فرمود آهومی دید که بگوشه خمیده بسته اند آن آهوی زبان فصیح گفت یا
 رسول الله نزد یک بن آبی حضرت نزد آن رفت و فرمود حاجتی دارم گفت آری
 و بچه درین کوه دارم مرا بکشای تا بروم و آنها را ببینم و نیز تو باز آیم فرمود باز خواهی آمد گفت آری
 خداوند تعالی مرا عذابی کناد مثل عذاب عشار اگر بار نیایم آنسر و آهوی را بکشاد و بر وقت بچکان
 خود را شیر داد و باز گشت حضرت ویرا در بند کرد و نیز در صا حبش رفت و از وی درخواست
 کرد که این آهوی را آزاد کن آن مرد آهوی را بکشاد و بگذشت آهومی دید و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
 محجزه دیگر آنکه ابن عباس و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت
 کنند که اعرابی بود صیاد روزی سوسامری صید کرده بود و بخانه خویش میردتا بکشاد و بریان
 کند و طعام اهل و عیال خود گرداند در آنها راه گذرا و بر جمعی افتاد پرسید که این گروه را چه میشود که
 اجتماع نموده اند گفتند محمد بن عبد الله است که دعوی نبوت میکند مردم بروی جمع گشته اند صیاد
 خود را در میان آنجماعت بگنجاند و با حضرت گفت یا محمد بلات و عزی که ایمان بتو نمی آرم تا
 وقتی که این سوسامری تو ایمان آرد و آن سوسامر در برابر روی حضرت بینداخت سوسامر راه گریز
 پیش گرفت حضرت فرمود ایها الصبا قبل سوسامر باز گشت فرمود ای صبا که
 بزبان عربی فصیح که حافظان نام فهم کرده اند گفت لبیک و سعید یک حضرت فرمود که لبیک
 آن خدا را که در آسمان است عرش او در زمین است سلطان او در دریا سمیل او در کوه حضرت
 است رحمت او در روز خست عذاب و عقاب او حضرت فرمود من کیستم سوسامر گفت تو
 رسول پروردگار عالمیانی و قائم پیغمبرانی فلاح و رستگاری یابد هر که صدیق تو کند در باطن
 که در هر کجای تو کند صیاد چون این کلمات از سوسامر شنید بخیر گشت و گفت بجز نشان

و دیگر نمی طلبیدند مایه چشمه بدان الاله الله و صده لا شریک له و انک عبده و رسولہ و درین
گواهی می نمودند و سر علمای نیر با من موافق اند بخدا سوگند یارسول الله که نیز تو آسم و
پدر می زنی و کس در شش هزار تو زمین نبود و اکثر ترا انگوش و چشم پدر و مادر و فرزندان
خود و دست میارم ز من صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا
انکاره یوزنا و قرار بر سالت آنحضرت است این شعر را بخواند **سے الایا رسول الله انک صادق و**
قبورکت مددیا و بوبرکت بادیا و شریعت انما وین کثیفه بعدا و عبدنا کما مثال الحمیر الطویل
فیا خیر مدعو یا خیر مسال و الی الخ ثم الالنس ابیک و اعیانہ اتیت بربان من الله و انتم
واقصبت غیبا صادق القبول اعیانہ فبوکت فی الاموال میثاقه و بوبرکت مولودا و بوبرکت ماشیا و بعد از آن حضرت بیاران
التفات کردند فرمودند و عربی را قرآن تعلیم کنیایم چه و دیگر تحقیق بن ابی طالب روایت کند که در سفر
همراه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شدم در مقدار دو فرسنگ راه از آنحضرت حند معجزه دیدم
این آنکه در راه تشنه شدم و آب با من نبود بنزد وی رفتم و گفتم یارسول الله عطش بر من غلبه
کرده در سو برو و بیان کوه بکوی مرا آب ده بموجب فرموده عمل نمودم آن کوه مشکلم شد و گفتم
با پیغمبر بکوی آن زمان زمان باز که معامه کردم که حق تعالی فرموده **انقوا النار التي وقودها النار**
و الحجارة چندان گریتم از ترس خدا که آب در اجزای من نمانده دوم آنکه در آن راه آن
سرور خواست که قنار حاجت کند و پناهی نبود که خود را بان از نظر مردم ستور سازد و در آن
صحرا سده و خست متفرق بود حضرت بان در خستها خطاب فرمود که استرونی آن در خستها مجتمع
شدند بر مثال قبه تا در آنجا درآمد و مهم نوشش کفایت نمود سوم آنکه بوضعی رسیدیم که تشری
وران موضع زانو زده بود چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دید بر جست و بنزد وی
آمد و تفریح و زاری آغاز کرد و چنانچه فرزند با پدر و مادر کند حضرت فرمود چه شکایت
داری از قوم خود شتر گفت یارسول الله پیش از آنکه نماز خفتن بگذارند خواب میکنند
و من میترسم که خدا و جبر تعالی ایشانرا عذاب کند کسر و آنقوم را طلبید و از آن امری
فرمود معجب خوار گردیدم آنکه مرویست که اموی از گریه میگرفت و گریه و عقاب او
میرفت تا آنکه در حرم درآمد و بایستاد و گریه می نگریدست و گریه در ناسخ حرم است

ابو سفیان بن حرب و مخزوم بن نوفل آن حال را مشاهده نموده لعجب نیکو دنگرگ گفت تعجب
 میکنند از این و حال آنکه امر شما هر دو از کار ما عجب است زیرا که محمد شما را بتوحید و ایمان دعوت
 میکند و شما ویرا اجابت نمیکند و باور نمیدارید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ
 گوشتی مثل وصف او نشنیده ابو سفیان و مخزوم را تعجب زیاده گفت و از نهایت حسد این
 صورت را بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که دولت اسلام در یافتند معجزه دیگر آنکه سعید بن
 زید رضی روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر کوه حرا بود با ابو بکر صدیق و عمر فاروق
 و عثمان بن عفان رضی و بروایتی علی و طلحه و زبیر نیز رضی الله عنهم بودند حرا در حرکت و لرزه درآمد
 حضرت فرمود ساکن شو ای حرا بد راستیکه بر تو نیست مگر پیغمبر یا صدیقی یا شهیدی
 معجزه دیگر آنکه ابوذر عفار می روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در موضعی نشسته
 بود و ابو بکر و عمر و عثمان رضی ملازم آنسرور بودند حضرت هفت سنگریزه از زمین برداشت و
 در کف مبارک خود در آورد و آن سنگریزه ها تسبیح گفتند چنانکه ناله آنها بگوشش من میرسد بر مثال
 آواز زنبور عسل انگاه آنها را از کف خود بر زمین نهاد ساکت شدند بعد از آن برداشت و در کف
 ابو بکر در آورد همان منوال تسبیح گفتند و در کف عمر رضی و عثمان رضی در آورد تسبیح گفتند و ابو بشکور
 سالمی که از اکابر علماء حنفیه است در تمیذ خویش آورده که علی نیز با آن حضرت بود و در کف او در آورد
 تسبیح گفتند با طبع یقین که سبحان الله و بحمده با ابو ذر فرمود تو بردار ابو ذر بر پشت کف خود در آورد تسبیح گفتند ابو ذر
 از آنسرور پرسید که چه شد آنها را که در کف ایشان تسبیح بودند و در کف من ساکت ماند حضرت فرمود ای ابو ذر تو میخواهی
 که با خلفا را شایع مساوی باشی معجزه دیگر آنکه بریده بن الحصبیب رضی روایت کند که او
 آمد نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا رسول الله من مسلمانان را که در کف من تسبیح
 تا یقین من زیادت گردد فرمود چه نوع معجزه کیخواستی عربی گفتی این رحمت را بخوان فرمود بر و او را
 از زبان من بخوان اعرابی نیز آن درخت رفت و گفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت
 کن آن درخت میل بیک جانب کرد و عروق خود را از زمین بر کند و میل بجانب دیگر کرد و عروق
 خود را از زمین بر کند و بر رفتار آن تا نزد حضرت رسید و گفت السلام علیک یا رسول الله اعز
 گفت جسمی جسمی بعد از آن آنسرور آن درخت را امر کرد تا یقین من خود بازگشت معجزه دیگر آنکه

ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کند کہ مردی بنزد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد گفت
 بچہ چیز را نم که تو پیغمبری حضرت فرمود اگر این شاخ خرما را از بن نخل بخواهم و بیاید گواهی میدی
 بر سالت من گفت آری پس آنحضرت آنشاخ را بخواند تا بزمین افتاد و برمی جست تا بنزد وی
 رسید آنگاه فرمود باز گرد بجان خود خود نمود محبزه کو بگر آنگه مردیست که در غزوه طالت
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شب تا یک بر شتر سوار شده بود بر سر پیغمبر درخت سدره
 مدینه خواب آلود آن سدره رو نیمه شد تا حضرت از میان او سلامت بگذشت و گویند
 همچنان منقرح باقی ماند تا اکنون و معروف بسدره النبی است و هیچکس تعرض بکسر و قطع آن
 نمیکند عجزه و بگر آنگه از جابربین عبد اللہ انصاری رضی اللہ عنہما روایت که گفت در حفر
 کعبه با رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کار میکردیم روزی از آنجا جوی در نشتره مبارک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شاهده کرده و غنای
 آنجا را دیدیم و در جوی خویش گفتیم باصباح بود آسایش ساختیم کبریا تا نمان از آن نزد وی آن گوی سنه
 و بر آن آن حضرت در و یک کریم و آنروز که وی از سر کار صدق بازمی گشت گفتیم یا رسول
 اللہ که طعامی ترتیب کرده ام میخواهیم که با چند نفر قدم بچرخ فرمائی از من پرسید که چه مقدار است طعام
 عرض رسانیدم فرمود کثیر طیب بود و با نه وجه خویش بلوی تا دیگر را فرو نگه در دنان را
 از تنور بیرون نیاورد تا با بیایم آنگاه فرمود یا اهل الخندق ان جابر اصنع لکم سورانی ہا بکم
 آدم و بازو جہ خویش گفتیم و امی بر تو پیغمبری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با تمام اهل خندق می آید گفت از تو پرسیدم
 که طعام چه مقدار است گفت آری گفت خدا و رسول و انا ترند و چون حضرت بخانه ما رسید با ما دم گفت
 در آید و لکن از طعام منمانی و در آمد بر سر تنمیر و دیگر رفت و آب دهن مبارک در بر یک انداخت
 و دعای برکت بران خواند و چون نان در تنور بستم و پخته شدند نان از تنور بیرون می آورد و در
 کاسه میشکست و گوشت و آتش بران میرخت و دود و آرمی نشاند تا طعام منجور دهند و سیر شدند
 و چون از سردیگ و تنور میرفت میفرمود تا سردیگ و تنور را می پوشیدیم تا تمام اهل خندق را که
 قریب ہزار کس بودند از آن نان و آتش سیر ساخت و چون بر سردیگ و تنور می آمد همچنان بر بود فرمود
 بخورید و ہمسایہای خود نیز بدہید کہ درین ایام مردم در قحطی و گر سنگی اندیس ما نیز طعام خوردیم
 ہمسایہا فرستاد و چون آنسرور از خانه بیرون رفتند آن طعام نیز تمام شد محبزه و بگر

آنکه هم جایز بن عبد الله نزاری رضی الله عنه روایت کند که پدر من در جنگ احد شهید شد و از وی قرض بسیار ماند و چون وقت خراجیدن رسید قرض خواهان آمدند و نشدند و می نمودند تمام محصول باغ خود را برایشان عرض کردم که بستانید و بر یکدیگر بحسب حق خود قسمت نمایند و درست از من بدارید قبول نکردند و بنابر خبر صلی الله علیه و آله و سلم آنکه در وقت غناش نمودم از عمره التماس فرمود که آن خرماها را بوجه قرض خود بردارید یا چیز از قرض کم کنید یا بابت نکرده نسیس بامن گفت برو و خرماهای باغ خود را هر صنفی علیحدّه جمع کن بوجه فرموده عمل کردم حضرت بیامد قرض خواهان چون ویرا بیدیدند بر من نشدند و زیاده کردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرد یک گود خرما سه بار بکشت و بر آن گود نشست و قرضخواهان را بخواند و از آن یک گود خرما برایشان کیل میگرداند مجموع دین پدرم مودی شد و گودها دیگر همچنان بحال خود بود و بچشم من چنان مینمود که از آن یک گود خرما کم نشده و روایتی آنکه سیزده و سق خرما از آن گود باقی ماند چیزی دیگر آنکه مرویست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مساکین خود را بر ظهر گوسفندی با لید که فحل بوی رسیده بود پستان وی پر شیر شد و از او شیر بدوشیدند خود برایشان و ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز پایشان میچرخید و دیگر آنکه ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که روزی بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم و خرماهای چند بردم و گفتم یا رسول الله دعای کت کن برای من درین خرما حضرت آن خرماها را در کف مبارک خود چید و دعای فرمود و گفت اینها را در مزود خود انداز و هر وقت که خرما خواهی دست در مزود کن و از آن بیرون می آرد آنرا نشکند بخدا سوگند که تا آنحضرت زنده بود از آن خرما میخورم و مردم را همانی میگردم و بعد از آن سرور در زمان ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن میخورم و بعد از آن میگردم تا روز قتل عثمان در خانه طراغارت کردند و فرمود مرا بر دند و ابو هریره رضی الله عنه در آن باب گفت سبّه الله فی الیوم همان هم قتل الجراب و هم الشیخ عثمان بحسب خبره و دیگر آنکه در روایتی آمده است که آنکه روایت کند که صحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر خود بود که از قلمنت را در کعبه کور می نمودند که در سفر خود را کفر کنند اجازت نفرمود و گفت ای شما از خود شما باقی مانده بسیارید پس نطق ما را غیب طراغارت و بقیه زوا و های خود را در آنجا خردند دعای برکت بر آن خواندند چندان از آن خوردند که سینه پاره و آب در مزود باقی نمود که چیزی دیگر آنکه ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که کاسه شربدی در

در زمان ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن میخورم و بعد از آن میگردم تا روز قتل عثمان در خانه طراغارت کردند و فرمود مرا بر دند و ابو هریره رضی الله عنه در آن باب گفت سبّه الله فی الیوم همان هم قتل الجراب و هم الشیخ عثمان بحسب خبره و دیگر آنکه در روایتی آمده است که آنکه روایت کند که صحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سفر خود بود که از قلمنت را در کعبه کور می نمودند که در سفر خود را کفر کنند اجازت نفرمود و گفت ای شما از خود شما باقی مانده بسیارید پس نطق ما را غیب طراغارت و بقیه زوا و های خود را در آنجا خردند دعای برکت بر آن خواندند چندان از آن خوردند که سینه پاره و آب در مزود باقی نمود که چیزی دیگر آنکه ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که کاسه شربدی در

پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آوردند اهل صفه را بطلبید و من کردن خود را بر می کشیدم که مرا نیز بخوانند
تا زمانیکه تمام قوم برخاستند و در کاسه شریه نماز نگه ماندی در نواهی آن بدست مبارک خود آنرا آجین میفرمود
مقدار لقمه شد آن لقمه را بر اصابع خویش نهاد و مرا گفت بخور بنام خداوند تعالی بخدا سوگند که چند آنرا
خوردم که سیر شدیم حجره دیگر آنکه هم ابوهریره رضی روایت کند که بغایت گرسنه بودم حضرت بر من
گذاشت و حال مرا دانست فرمود بخانه در آیی در رفتم و قدحی شیر حاضر ساخت و فرمود تا اهل صفه را
بخواندم از آن یک قدح ایشانرا سیر گردانید و بقیه که ماند بن داود چندان از آن آشامیدم که شیر را در
بدن من هیچ مسلک نماند اعگانه خود آشامید حجره دیگر آنکه بنس بن مالک رضی روایت کند که پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم هشتاد کس را از قرصی چند جوین که مجموع آنها در زیر بغل انس در می آمد سیر گردانید
و آن نماند همچنان باقی بود حجره دیگر آنکه مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم عمر خطاب
را امر فرمود تا آنکه از اندک خرمای چهار صد شتر سوار را زوده ترتیب کرد و آن خرمای اندک باقی ماند چنانکه
گو یا یک خرمای از آن کم نشده بود حجره دیگر آنکه جابر بن عمر روایت کند که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم فرمود بر آنکین شما فتح خواهید کرد مملکت کسری و قیصر را و گنهای ایشانرا
خواهید خورد و چنان شد حجره دیگر آنکه از ابوهریره رضی مرویست که گفت در غزوه از غزوات
همراه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودیم مردی فرمان نام با ما بود و دعوی اسلام مینمود و حضرت فرمود
بدست نیکنه از اهل دوزخ هست و چون جنگ در پیوست آمد و نیکوتر از ما محاربه میکرد و با دشمنان نیز
مقاتله عظیمه مینمود و بجز کس که حمله می برد شمشیر خود با او میرسانید یا میکشت یا مجروح می ساخت
صحاب میگفتند این کاریکه امروز فرمان کرد کسی نکرد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بدست نیکنه
وی از اهل دوزخ است یا ران از آن تعجب نمودند شخصی از صحاب گفت من ملازم وی شدم تا حال مرا
باز دادم دیدم که تیر از ترکش خویش بیرون آورد و خود را به پیکان آن تیر میکشت بسبب آنکه چرا
باز آن کسی بود و حال آن نداشت آن خبر بفرست رسید فرمود الله اکبر استهدانی عبد الله و رسوله
و بلال را فرمود تا در میان لشکر این ندا کرد که در بهشت نرو الا نفس مسلمان و ان الله لیؤید هذا بین
بنازل الفاجر حجره دیگر آنکه از ابو موسی اشعری رضی مرویست که گفت در صد لقمه از صد لقمه
بودم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مردی آمد و در صد لقمه بگفت آشور را من گفت درش بکشای

و بشارت ده ویرا به بهشت آمدم که در را بکشایم ابو بکر را بود در را بکشودم و بشارت دوادم ویرا که بهشت
و بعد از لحظه دیگری آمد و در میزد حضرت فرمود درش بکشای و بشارت ده ویرا به بهشت آمدم دیدم
خمر بود درش بکشودم و بشارت دوادم ویرا به بهشت و بعد از آن دیگری آمد و در را بکشودم و بشارت ده
بود راست نشست و گفت درش بکشای و بشارت ده ویرا به بهشت بر بلا بیکم بودی خواهد رسید
آمد دیدم که عثمان بود درش بکشودم و بشارت دوادم ویرا به بهشت بر بلا بیکم بودی خواهد رسید
امام المستعان و آن اشارت قتل عثمان بود معجزه دیگر آنکه زابیه هر ریه زخمی است که پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم گفت قیامت قائم نگر و دتا زانی که شما مقاتله کنید با قومیکه تعال ایشان
موی باشد و تازمانیکه مقاتله کنید با ترکمان تنگ چشم سرخ روی بنی که رویهای ایشان گویا
سیر باشد که در غلاف چرمین گرفته باشند معجزه دیگر آنکه ابن عباس رضی و ابیت کند که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم در طواف خانه کعبه با ابوسفیان رسید فرمود ای ابوسفیان مسالیح و میند سخنان چه چیزین واقع
شد ابوسفیان با خود گفت میند سرافاش کرده بخدا سوگند که بخانه روم و با او چنین چنین کنم چون
حضرت از طواف فارغ شد نیز با ابوسفیان رفت و گفت بریند ظلم نکن که او بیچ چیز از سر تو فاش
نکرده ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی بگفته بر زمین بر سر من واقف گشتی معجزه
و دیگر آنکه عایشه صدیقۀ رضی الله عنهما روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرا فرستاد
مازنی را که داعیه خطبه بوسی داشت بدینم رفتم و دیدم و با آن آدم و گفتم چیس ندیدم که بکار آید
حضرت فرمود تحقیق خالی بر رخ وی دیده که سیوی تو از شک آن بلرزد منصف گفتم
گفتم یا رسول الله که میتوان که از تو چیزی پنهان دارد معجزه دیگر آنکه ابو نوفل روایت کند که
چون حجاج عبداللہ بن الزبیر را قتل آورد سر او را به نزد مادر او سهار بنت ابی سحر فرستاد
را پیغام کرد که بدان آگاه باش که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که در تعبیله لقیقت لذابی
و بیری یعنی خون ریزی پیدا خواهد شد کذاب را خود مشاهده کردیم و ما مابیر را گمان نمی برم
خیر از تو علما گفته اند مراد از کذاب مختار بن ابی عبید است معجزه دیگر آنکه عبدالرحمن بن خلاص
انصار سے روایت کند که زنی بود که ویرا ام و روقہ بنت عبداللہ بن حارث میگفتند پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم هر هفته یکبار بخانه او رفتی نوبتی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نیز بود

از عروا ت بیرون رفت ام ورقه آمد و گفت یا رسول اللہ دستوری میدی تا با تو بیرون
 آیم و بیاران و مجروحان لشکر ترا شهد و محافظت نمایم و شاید خدایتعالی مرا شهادت روزی گرداند
 فرمود در مدینه باش که خدایتعالی ترا مرتبه شهادت خواهد داد و آورد و آنکه غلامی و کنیزکی ما بر کرده بود و
 ایشان تعجیل آزادی داشتند و در زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه قتل وی کردند و در آنکشتن و خود
 بگریختند خبر به عرض رسید گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیارت ام ورقه رفتی و باصحابت بود
 بیاید تا بزیارت شهید رویم و فرمود تا آن غلام و کنیزک را بیدار سازید و آوردند و در آنجا بچینند
 مسجده و دیگر آنکه از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که گفت شنیدم از صدوق مصدوق یعنی پیغمبر صلی الله علیه
 و آله وسلم که میفرمود هلاک امت من بردست جماعتی از جوانان قریش باشد ابوهریره گوید اگر خواهم
 تعیین کنم ایشان را بنام قبیلہ ایشان کہ بنی فلان بنی فلان اند و علما گفته اند مراد بنو حرب و بنو امیہ اند مسجده

دیگر آنکه انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند کہ چون آیت کریمہ یا ایہا الذین آمنوا اتقوا الله فموق

صوت النبی و لا تحقرن و الہ بالقول کجہر بعضکم لبعض ان تحبوا عاکم و انتم لا تشعرون نازل شد ثابت بن
 قیس بن شماس کہ خطیب و بلند آواز بود از نواد در خانه خود خستیار کرده بود بلا از دست پیغمبر صلی الله علیه
 و آله وسلم نیامد حضرت از حال وی تفحص نمود و گفت آیا ثابت خسته است کہ نمی نماید سعد بن عبادہ
 و بر وایتی سعد بن معاذ گفت یا رسول اللہ او همسایہ من است و در سنگی از معلوم نیست و آنجا
 ثابت تا از وی خبر گیری دید کہ در زاویہ خانه خود نشسته و سر در پیشانی نهفته بر سبک حال تو
 چیست گفت حال من بد آواز خود را بالائی او از رسول پرده است تمام و عمل من حفظ گشته و از اہل
 دوزخم و عذاب و حال و قال او را ب حضرت رسانید فرمود برو و با او بگو می ایمازی منی ان العیش سعیا
 و قتل شد و او تدخل الجنة حمید البصحت رسیدہ کہ بعد از رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 در حرب پیام شہید شد معجزہ دیگر آنکہ ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند کہ پیغمبر صلی الله علیه
 و آله وسلم فرمود بد رستیک زود باشد کہ شما فتح مکنید و آن زمین است کہ قیام در میان ایشان
 بسیار استعل است باید کہ با اہل آنجا نیکو می بجای آید کہ ایشان را با شما عهدی و قرابتی است
 آن سخن از حضرت اشارت است بآنکہ با بر و مادر ہما عییل و ما ریبہ سر یہ آنسر و از قبیلہ اند و چون
 پیغمبری ای ابوذر و مرد را کہ با یکدیگر خصومت کنند بر سر موضع یک شمشیر از ان زمین بیرون کنند

ابو در گوید عبدالرحمن بن شمیل بن حسنہ و برادر او ربیعہ را دیدم کہ در مصر بر سر موضع یک شمشیر
 خصوصت میکردند چنانچہ آنحضرت فرموده بود در آنجا بیرون رفتم حجره دیگر آنکه انس بن مالک رضی
 روایت کند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخاند ام حرام بنت ملحان کہ زن عبادتہ بر اخصاست بود
 می آمد و در آنجا قیلو کہ میکرد و گویند ام حرام خالہ رضاعی آنحضرت بود و روزی بخاند او آمد آن زن بر اشی
 طعامی ترتیب کرد و مہمانی بجا آورد و آنکاه رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخواب رفت و چون بیدار شد بچندید
 ام حرام پرسید کہ سبب خندہ چیست فرمود من نمودند کہ جامعی از امت من بچنگ کفار روند از راه
 دریا و کشتی چنان باشند کہ باد شاہان برکتہای خود ام حرام گفت یا رسول اللہ عاکن تامل از ایشان
 باشم حضرت فرمود تو از ایشان ببار دیگر در خواب شد و چون بیدار گشت باز بچندید ام حرام از سبب
 خندہ سوال نمود همان جواب کہ اول فرموده بود بگفت ام حرام باز التماس نمود کہ دعا کن تامل از ایشان
 باشم فرمود تو از گروہ اقلی در آنچنان شد کہ حضرت فرموده بود در زمان حکومت معاویہ چون لشکر
 بقرن و رومیان می رفتند ام حرام در آن لشکر بود و از دریا بکشتی گذر کردند ام حرام بیشتر سوار شد و در راه
 از شتر پیفتاد و ہلاک گشت و او را در آن موضع دفن کردند حجره دیگر آنکہ ام خزیمہ بن اوس
 بن حارثہ روایت کند کہ شنیدم از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود من نمودند کہ امت من
 فتح حیرہ خواہند نمود و شیبا و دختر بقیلہ از قبیلہ از در حالتی کہ بر بہتر سفید شستہ و مقننہ سیاہ بر سر
 افکنند باشد ای مسلمانان شود خزیمہ گوید گفتم یا رسول اللہ اگر من حیرہ در آیم و این را باین صفت
 کہ تو گفتی بیایم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد بعد از وفات حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ
 را بالشکری بطرف حیرہ فرستاد خزیمہ گوید من در آن لشکر بودم اول کسیکہ با بار خورشید افتاد
 بود بر همان ہیئت کہ حضرت فرموده بود او را بگریتم و پیش خالد بن الولید آوردم و در آن روز
 کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این زن را بمن بخشید خالد بن الولید گواہ طلبید عبداللہ بن عمرو
 محمد بن سلمہ و محمد بن بشیر گواہی دادند و خالد شیبہ را بمن داد برادر شیبہ عبداللہ بن عبدالمطلب خواہر پدر
 داد را بہرادر ہم از من بگریتم حجره دیگر آنکہ ابن عباس رضی اللہ عنہما روایت کند کہ چون سورہ
 تبت در شان ابولسب نازل شد زن وی ام جمیل بنت حبر خواہر ابوسفیان آمد کہ پیغمبر را ایضا
 کند و ابو بکر صدیق نزد آنحضرت بود صدیق چون ام جمیل را از دور دید کہ می آید گفت یا رسول اللہ

روزی انعامت برتر با نسیبت چه شود اگر بجزی و با اولاد قانت ثانی سبوا که برای ایدای کند و نامش
 گوید فرمود ای ابو بکر رضی الله عنهما بخوابید و بیدارم جمیل آمد و گفت ای ابو بکر صاحب تو مرا بجزو کرده شریف
 گفت فی او بجزو شعر میگوید گفت ترا است گوئی میدانم و باز گشت ابو بکر رضی الله عنهما گفت یا رسول الله ترا گزیدید
 فرمود فی حق تعالی ملکی فرستاد تا بجنای خود مرا از وی ستود داشت معجزه دیگر آنکه ابو بکر رضی الله عنهما
 روایت کند که روزی ابو جهمیل با صناید قریش گفت محمد در میان شما روی خود را خاک آلود می سازد
 یعنی نماز میگزارد و سجد میکند گفتند آری گفت بلات و عزمی سوگند که اگر او را به بنیم که این امر بجا
 آرد پای خود را برگردان او نهم در روی او را در خاک با لم لبس نبور رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد
 و او نماز میگزارد و خواست که پای پلید خود را برگردان مظهر آنست و رهند بیک ناگاه دیدند او را که بر پایه
 خود باز میگردد و بدست خود از چپسے احتراز و التقامی نماید از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان
 من و او خدقی از آتش پیدا گشت و جماعتی دیدم که مرا با بنحو خویش منع میکردند و هولی عظیم بر من کار کرد
 و حضرت با صاحب خویش فرمود اگر من نزدیکتری شد ملائکه عصفای او را یک یک میریزند معجزه
 دیگر آنکه ابو امامه رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم موزها می خورد و طلبید که بر تو
 چون یک موزه را لب فرمود کلاخی آمد و یک پای موزه دیگر را بود و بینداخت ماری از موزه

بیرون آمد حضرت چون آنصورت مشاهده کرد فرمود من کمان یومن باشد و الیوم الآخر فلا یلبس
 خفیه حتی یقضها معجزه دیگر آنکه بنشینم بن عدی از پدر خویش روایت کند که گفت در حربه احد
 زخم چشم قتاده بن النعمان کوفری رسید چنانکه چشمش از کاسه سر بیرون افتاد چشم خود را بر کف دست
 خود نهاده و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و صورت حال بعضی رسانید حضرت فرمود اگر خواهی صبر
 کنی بهشت ترا باشد و اگر خواهی چشمت را باز بر جای خود نهم و دعا کنم تا حق تعالی شفاد دهد گفت یا
 رسول الله بخدا سوگند که بهشت جزای جزیل و عطای بغایت جلیل است ولیکن من مردی امم بتلا
 بدوستی زنان و میت رسم که چون مرا بیند گویند احو را است یا رسول الله چشم مرا باز بجای خود بمان
 و زری من از خدا تعالی بهشت طلب کن پس آنرا بدست مبارک خود برداشت و آب بهر
 خود را بران انداخت و بموضعش نهاد فی الحال بینا گشت و بهترین چشمان وی آن بود و در
 نکر و تا زمان وفات و از حق تعالی بهشت نیز برای وی بخواست و گویند قتاده بر عمر بن عبدالعزیز

درآمد عزیزی پرسید که ای جوان تو کیستی در جواب گفت من انا بن لندی سالم علی المرتضیٰ بن حضرت
بگفت المصطفیٰ احسن الوجود نعمات کما کانت لاسنح الیها فیا حسن ما عین یا طیب اشبه اشهرین بدو غیر
گفت مثل هذا فلیتوسل المتوسلون انکاه گفت منک المکارم الاعتقبات من لهن ششیا بل انما
بعد ابلا + محبزه و دیگر آنکه ابن عباس روایت کند که زنی کمبود کنوز را بنزد رسول صلی الله علیه و آله
واله وسلم آورد و گفت یا رسول الله بدست من یکدیگر ویرانوی از جنون مست که در وقت نماز فرودن ویرا
میگیر و بغایت پریشان میشود حضرت دست مبارک بر سینه می نهد و مالید و مراورد و عاقره و تقوی استغفار نمود
و از زمین وی جانوری مثل سگ بچسبید بیرون آمد و روان شد و آن کو در شفا یافت محبزه و دیگر آنکه
مروست که ابوطالب مریض بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بعیادت او رفت ابوطالب گفت ای سر
برادر من عاکن تا پروردگاری که تو او را می پرستی مرا شفا دهد حضرت فرمود اللهم اشف عمی ابوطالب
فی الحال از آن مرض شفا یافت گفت یا محمد بدست من که پروردگاری که تو او را عبادت میکنی اطاعت نمود
حضرت در جواب گفت ای عم من تو نیز اگر او را پرستش کنی هر چند که اطاعت تو کند محبزه و دیگر آنکه زینب
ابی عبید و ایت کند که اثر براحتی در ساق سلمه بن الکوع دیدم پرسیدم که چیست این گفت اثر زخمی هست که در روز
خیمه بن رسید و مردم گفتند سلمه هلاک شد بنزد رسول صلی الله علیه و آله وسلم رفت بان حال آنکه چون
مبارک سه نوبت بر آن محل انداخت فی الحال صحت یافت و تا این زمان هرگز در و نکرده محبزه و دیگر
آنکه ابو نهیک از وی روایت کند از عمر بن الخطاب که گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آب نموت
از من که بیاشامد قحی آب بنمودی بر دم و در آن قحح یک موی بود آنرا بردم شتم و قحح آب از دست
داوم تا آب بیاشامید فرمود بار خدایا ویرا جمیل و تازه دار ابو نهیک گوید و در این باره
سالکی دیدم و در حدیثی که یک موی سفید نبود و الله تعالی عالم

فصل چهارم در بیان اوصاف و شمائل سید و اخرو اویل صلی الله علیه و آله وسلم
فان منقسم بدو قسم میشود صوری و معنوی که عبارت از خلق و خلق انس و است اما بیان صفات صوری
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که منبئ الکفایت شکل و هیات و عضا و جوارح آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
ارباب یحیی و صباب حدیث و نیز کتاب معتبره چندین کرده اند که خلق آنحضرت مانند خلق وی معتدل بود
و تمام عضا و جوارح وی در ال بود بر کمال اعتدال مزاج وی قدمبار کنش راجه بودند دراز و نه کوتا و نه دراز

صفت صورتی آنحضرت

و کفش

با هر بلند قامتی که رفتی بیک سرگردن از او بلند تر نمودی و در هر مجلسی که نشستی از اهل آن مجلس بلندتر نمودی
 مگر آنسرور بزرگ اما سر بزرگ نبود موسی و بلبش سیاه اما جبه لغایت وسطایی نهایت نبود گیسوی
 مشکبوش کلای نصف گوش و گاهی نیز آن و گاهی به سرش میرسد و حیا تاها پاک گیسوی بافته میگردد پشت
 زمین همیشگی کشاده و آبروان کمان نشانش پیوسته می نمود اما بحقیقت پیوسته نبود میان آن دورگی
 بود که در عین غضب مثل و ظاهرش می چشمان نورش در عین حسن سیاه به آن لغایت سیاه و سفید
 لغایت سفید و در سفیدی و سیاهی آن رنگهای سرخ سفید و بادام شیم بود و قوت با صبرش هرگز در
 تاریکی چنان میدید که در روشنایی خدین سعدیش از استخوان روی مرتفع نبود بینی او مبر از خود بینی طولی
 و ارتفاعی فی الجمله داشت و مر آنز انوری بود که گوش برآمده و هر که زار روی تامل در و نظر کرد
 می پردازشت که شرم است یعنی استخوان انفس لغایت طویل است و فی الحقیقه چنان نبود در آن مژده داشت
 کشاده اما بغایت بلج در دانش سفید براق و اطراف آن باریک و تیز میان دندان کشاده و در عین تکلم
 نور از آن بیرون می آمد و می او منور و در بود چون ماه شب چهارده میدرخشید و رنگ رویش
 بغایت سفید سفید نبود بلکه اندک حمرتی داشت لیکن لون بدتش سفید و نورانی بود چنانچه گویا
 آنرا از لقره ریخته بودند تا حسن طهرش انبوه گردن از او بلند و در نهایت صفا چنانکه گویا گردن آهو
 یا سورتی بود از لقره میان دو شانده اش از یکدیگر دور کابل با حاصلش طویل سینه بی کینه اش بچین و شکم
 سینه اش هموار و با هم یکسان با رسید با سکینه اش تانان خطی باریک از روی کشیده و باقی اجزای سینه
 شکمش بلب موسی ساعد و شکب عالی سینه اش موسی داشت سرهای استخوان اعضا اش بزرگ و گوشت
 بدن مبارکش متماسک بود و رفاوت نداشت زندهش طویل کفش کشاده و نرم تراخریا قماش
 آنحضرت خالی باز وقتی نبود انگشتان دست و پایش رشت و غلیظ بود عقب نیک عاقبتش کم گوشت
 زیر قدش برده شده از زمین و بان متصل نبود و کشت پای رهنمایشش لمس بود و نرم هیچ تکب
 و شقاق نداشت چنانکه آب بران نمی ایستاد و حاصل سخن آنکه جمیع جوارح و اعضای آنحضرت تمام
 و متناسب بود و اعضا او میگفتند از قبله و لا بعده مشکندیدیم پیش از او بعد از او مانند و از جابرن
 سمره رزم و لیسیت که گفت در شب ما بتاب دیدیم پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم طلع سرخ پوشید
 در سفوف زسار بالانوار آنحضرت گاه بگردم و در روی ما دیدیم بخدا سوگند که نزد من زبانه احسن سینه

واز ابوهریره رضی اللہ عنہ روایت است که گفت ندیدم من هیچ چیز را از حسن از رسولی گویند یا آفتاب بر جبه مبارک او جاری
 بود و هیچ بنیت مسود و در وصف حضرت گفته که لورایت الشمس طالعة و این عباس گوید پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم هرگز در برابر آفتاب نه ایستاد الا که نور او بر نور آفتاب غلبه کرد و هرگز در پیش چراغی نه نشست الا که نور او بر
 نور چراغ غلبه کرد و هر بنوعی در میان دو شاعر بر وایتی بر سر شانه چپ داشت و آن گوشت پاره بود و مقدار
 مشتق بر حوالی آن خالها بقدر نخودی ظاهر و روایتی آنکه فاطم نبوت مثل تقاضا بود و روایتی آنکه شعرا جمعیت
 بود و روایتی آنکه بران نوشته بود که محمد رسول اللہ فاطم البینین و روایتی آنکه بران نوشته بود تو جنت شریفی آنکه
 لکن این دو روایت ضعیف است عرق مطرش در غایت خوشبوی جا بر بن سمره رزم گوید پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم دست مبارک خود بر سینه من مالیا از دست او را کج خوشی شنیدم که گویند دست از طبایع عطار بیرون
 آورده بود و اهل بن حجره رزم گوید صاف کرد دم با رسول خدا و بعد از آن مدتی چون دست من عرق میکرد
 بوی خوشتر از بوی مشک از آن می شنیدم و در اخبار وارد شده که نوبتی دلومی از آب پیش آنسور بردند
 و از آن دلواچی آشامید پس آب دهن مبارک در آن انداخت و در چاه خرتیند بعد از آن بوی مشک از
 آب آنچاه می آمد و نقل است از ام سلمه مادر انس که عرق آنحضرت را جمع کرد و با آن بوی خوش مخلوط
 ساخت و از همه طبیبها طلب بود و از ابوهریره رضی اللہ عنہ روایت است که گفت مردی دختر خود را عروسی می ساخت
 در تخمیزی با آنسور استعانت کرد و نزد او چیز حاضر نمود که بآن مرد دهد فرمود تا شیشه بیاورد و در
 آن عرق خود در آن شیشه کرد و فرمود بگو او را تا با این طبیب شود و چون آن دختر بآن خوشبوی می رساند
 اهل مدینه بوی خوش می شنیدند و آنخانه را بیت المیطبین نام نهادند و آنسور را گویند و روایت کنند که
 چون رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در کوفه از کوه چپای مدینه بگذشتی مردم بوی مشک می شنیدند و
 میدانستند که حضرت از آنجا گذشته و اما صفات معنوی آن حضرت که عبارت از خلق وی و معنی از تجلی لفظ
 کریم او بفضایل و تجنب او است از زوایل آنکه آنسور کمال خلق بدست برسد بود که حق تعالی در شان او میفرماید که
 و انک لعلی خلق عظیم علیا گویند خلق ویرا عظیم گفت برای آنکه مکارم خلاق در وی مجتمع بود زیرا که حق تعالی در
 سورة النعام انبیا را ذکر کرده و بر ایشان ثنا گفته که اولئک الذین اتینا هم الکتاب والحکم والنبوة بعد از آن
 مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم که با اتباع سیرت و طریقه ایشان که اولئک الذین هدی اللہ فیه صراط مستقیم
 و هر یک از ایشان مخصوص بودند بصلتی مستثنی بشکر و ابراهیم کلم و موسی باخلاص و اسمعیل بصدق و عده

در صفات نبوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

و یعقوب و ایوب بشهر و داد و با عزت از سلیمان توانست و عیسی بزهد و چون آنحضرت مامور بود با امتداد
 ایشان خلق هر یک را اگر گرفته بود پس مکارم اخلاق در وی مجتمع بود و باشد و غیر معتبر انما بعثت لایم کار الاطلاق
 مشعر بانیت ابوبکر و سطلی ره گوید خلق او را عظیم خوانند لانه جا و بالکونین عن الحق مشعر بانیت از عایشه
 صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ خلق پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونہ بود در جواب گفت خلق او قرآن بود یعنی
 با و امر و نوای و آداب و اخلاقی کہ از قرآن معلوم میشود عمل میفرمود و حسن خلق آنحضرت برتر بود کہ هرگز
 یکس را از زمره یاران و خدمتگاران نمی آزد و انس بن مالک رضی اللہ عنہ گوید ہذا سال خدمت آنحضرت کردم
 در سفر و حضر ہر چہ کردم نافرمانی و ہر چہ نکردم نگفت چرا نکردی یعنی اگر در شرایط خدمت قصور
 و تقصیر واقع میشد با روی من نیامور و مرا این بہت نہ افراط و تفريط در مامورات و منہیات
 و عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا گوید نبود هیچ احدی میگوید خوی تر از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر یکس او را از آنجا
 الا کہ در جواب او گفتی لبیک و یاران را در ہر ہر احوال موافق بودی اگر ذکر دنیا کردند سے دی نیز ذکر دنیا
 کرد سے و اگر یاد آخرت نمودندی می نیز یاد ذکر آخرت کرد سے و اگر ذکر طعام و شراب رفتی وی نیز
 با ایشان موافقت نمودی و در حضور آنحضرت یاد امور با اہلیت میکردید و میخندید و او تبسم میفرمود
 و گویند فوجی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنامہ نمود در آمد مردم با وی بودند چنانچہ خانہ معلوم شد و جبریر
 بن عبد اللہ کلبی را از جای ناماند کہ نشیند در بیرون خانہ بر روی زمین نشست حضرت از ان امر
 واقف شد و روانی خود را بہ چپید و بجانب جبریر انداخت و فرمود بر اینجا بنشین جبریر از بار و پشت
 و بر روی خود مالید و بر پوشید و از عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا پرسیدند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در خانہ
 میان اہل خود چہ دستہ رعل مینمود در جواب گفت آنحضرت در خانہ چنان سلوک میکرد کہ یکی از
 اہل خانہ اس سلوک کند و بکار ہای خانہ قیام مینمود و خانہ جاروب میکرد و جامہ خود میبویخت و تعلیم داد و علم
 میکرد و بیشتر آب میداد و گو سفند را میدوشت و خادم را در کار ہا مدد میداد و با او چیزے میخورد و بفضالت
 خود را از بازار خود بر میداشت و بخانہ می آورد و آنسین بن علی رضی اللہ عنہما روایت کہ گفت از پد
 خویش پرسیدم کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون بخانہ خود در آمدی چہ نوع عمل میفرمود جوابم داد کہ چون
 آنحضرت بخانہ در آمد می اوقات و فوول خود را ششم ساختی تسمی در طاعت و عبادت مصروف میشد
 و تسمی در تفقہ این و خیال میکند را نگیرد و تسمی را بجهت حماقت خاصہ خود ہستہ گذشت و در بعضی اوقات

این قسم با صلاح حال است اشغول میشد و خواص و اهل فضل را درین قسم بجز در او میداد و ایشانرا
 به تحت اسرار و هدایای علوم مخصوص گردانید تا بوسیله ایشان عوام از ان اسرار و علوم محظوظ میشدند
 و میگفت باید که آنکس که در مجلس من حاضر است بغائبان برساند و با یاران صمیمی و حاجت کسی که خود
 استطاعت و قدرت رسانیدن آن من ندارد شما بمن رسانید بدستیکه هر کس رساند به بادشاها
 حاجت کسی را که خود نتواند رسانید حق تعالی هر دو قدم او را در روز قیامت ثابت دارد و یاران نزد
 آنحضرت میرفتند و حالیکه طالب علم و فیروز بیرون نمی آمدند مگر آنکه ستفاده علوم و آداب از وی کرده
 بودند و دیگر از اولالت مینمودند بران علم و ادب حسین بن علی را گوید پرسیدم از پدر که زمانی که در
 بیرون خانه بود احوال او چه نوع بودی گفت زبان خود را از مالا یعنی نگاه داشتی و خواطر صحاب را
 تالیف فرمودی و ایشانرا متفرق ساختی و کریم هر قومی را گرامی داشتی و امور القوم را با و تقویض
 نمودی و از مردم خود را نگاه داشتی بی آنکه بساط خلق و طلاقت وجه خود را با ایشان طی کرده
 و تفقد صحاب بجای آوردی و از حال ایشان متفحص بودی و حسین نیک و تقویج بد نمودی و از
 حق درنگ داشتی بهترین مردم پیش او مقرب بودند و فضل ایشان نزد او کسی بودی که نیک خواهی او
 مسلمانانرا بیشتر بودی و مرتبه کسی نزد او عظیم تر بودی که مواسات و معاونت مردم بهتر نمود
 حسین را گوید پرسیدم از مجلس وی گفت اینیسیح مجلسی است و در هیچ مجلس نشستی مگر بیاد
 خداوند تعالی و چون بقومی رسیدی هر جا که مجلس باو منتهی شدی شبستی و یاران را با آن طریق
 امر فرمودی و هر یک از منشدینان خود را نصیب او بدادی و گرامی داشتی چنانکه گمان بر آن بود
 نزد آنحضرت از وی گرامی تر نیست هر کس که با آنحضرت مخالفت نمودی او را از من
 تا او ترک مخالفت و مفاومت نمودی و هر کس که حاجتی از وی سوال کردی من را در آن حاجت او را بر آورد
 یا سخن خویش با او بگفتی از وی مباحثت و خلق او گنجائی تمام مردم داشت و شفقت او نسبت
 با مردم بجز بیهوده که گوید بسیار است و همه را در اجرای حق نژاد و برابر بودند مجلس علم و حیا
 و صبر و انانیت بود و آوازها بر آن مجلس بلند برده شده نشدی و حسیب و محشر و مذمت کسی نداشتی
 زودی و اشاعت فتنات یعنی سقطات و زلالت اگر از یکی از اهل مجلس واقع شدی نمودی مگر
 انصاف زندی یا بیان در می آورد مقام عدل بودند با یکدیگر و فضل در آن مجلس بقوی بودی و با یکدیگر

متواضع بودندی تو قیر کبیر و ترحم بر صغیر بجای آوردندی و محاکمات خریب را باب حاجت کردندی و
 مرویست که زید بن حضرت جبرئیل بود که تمام دنیا را در نظر است و عرض کردند التفات بآن نمودارند نیابین
 رفت وزره او نزد یهودی مرهون بود و ستود روز متابع از زمان سیر شد و روایتی آنکه در روز متتابع از زمان
 جوشیر و گاه بودی که در خاندان نبوت یکماه آتش افروخته می گشت بآب فرما میگزارانین بند و گاه بودی
 که حضرت شاهی گرسنه بخواب فتی در روز دیگر بروزه بودی و اگر خوشی حق تعالی چندان باوداوی که در
 خاطر تریح احدی خطور نکردی و مرویست که جبرئیل علیه السلام نوبتی نزد وی آمد و گفت بدرستی که
 خداوند تعالی ترا سلام میرساند و میگوید دوست من که این پنج مهامی بکه را طرا و نقره گردانم و با تو باش
 بجز کجا که روی سر خود را زمانی پیش انداخت نگاه گفت ای جبرئیل الدنیا دار المثل و مال من لا
 مال له تدیکجها من لا یحتل له جبرئیل گفت بتنگ آمد ما محمد بالقول الثابت در حدیث دیگر وارد شده که
 فرمود هر بار دنیا چه کار مثل من و دنیا همچون مثل سوار است که در تابستان گرم بدرختی رسد که آنرا طام
 سایه خوش باشد و فرود آید و زمانی در سایه آن است رحمت نماید نگاه سوار شود و روان گردد و تو وضع
 بشا به بودی که مجلس انوهای خود را از زمانو می نشین خود نمیکزرا نید و هر کس که باور سید اول او
 بر آنکس سلام کردی و ابدت بصافه نمودی و پای خود را در حضور صحاب را از کردی و جای بر کس تنگ شد
 و کسیکه بر وی درآمدی را تعظیم و اکرام نمودی و گاه بودی که بر سادۀ خودش نشانیدی و صحاب را بکنیت
 ذکر کردی و با صاحبها خواندی و قطع هیچکس نکردی و چون کسی بنزد وی رفتی و حاجتی داشتی و او در نماز
 بودی در نماز تخفیف کردی و حاجت او را بر او روی و باز بنماز مشغول شدی و میفرمود لا تطهرون
 كما اطهرت الذنصار می عیسی بن مریم فاما انا عبد الله و رسوله و در حدیث دیگر میفرماید لا تحیرونی علی موسی بن
 من قال انما فی من فی بن منی فقد کذب انس بن مالک و گوید زنی در طریقی از طرق مدینه آنسور را پیش آمد و گفت
 یا رسول الله بدرستی که مرا بتو حاجتی است فرمود در هر کدام از کوچهها مدینه که میخواهی نشین تا بنشینم و هم ترا کفایت
 کنم و کنیزکی از کنیزگان مدینه دست یاری گرفت بهر جا که میخواهی بروی و از غایت تو وضع و بی تکلفی بروی زمین
 نماز میزدی و بخواب میرفتی و دعوت بنور خرید را اجابت میفرمود و میگفت دعوت الی کراخ لا صحبت لیه
 الی ذراخ لقتلت گاه بود که او را که بناج و شکسته عینۀ نقیج دعوت میکردند اجابت میفرمود و در جود و کرم و سخاوت
 بنمایند بود که هرگز بیسایل را از روزگاره خود محروم نگردانید و نوبتی اعرابی از آنحضرت چیزی طلبید چندان گو سفند

ذکر از حضرت صلی الله علیه و سلم
 ذکر از حضرت صلی الله علیه و سلم
 ذکر از حضرت صلی الله علیه و سلم
 ذکر از حضرت صلی الله علیه و سلم

بوی داد که میان او و کوه پرستان انحرابی چون مقوم خود رسیده گفت ای باران مسلمان شوید که منم عطا می رسد
 که خوف فقر بعد از آن نیست گویند و چنین چندان مال ببردم بخت بد که حیران شود و تقیبه سلامتی و بخت بد
 و پیش آنشد با خود اندیشیدند که این عطا کسی تواند داد که از روی شکر از دست نماند و او انوشیروان را گفت که ای
 در همه حال او را فرنگزار دوروزی بدید و بشبوت پیوسته که مردی بنزد حضرت آمد و چیزی خواست و در
 من بود حالا در دست چیزی ندارم ولیکن بر چه میجوای بجز و بهای آن این بود که کن که چون حاضر می شوی
 شود از قبل تو او انامیم هر خطاب رض حاضر بود گفت یا رسول الله باین طریق چیزی بوی داد می حال آنکه
 حق تعالی ترا تکلیف مال اطلاق نکرده حضرت این سخن ناخوش آمد مردی را انصار گفت یا رسول الله انفق
 و لا تخش من فی العرش اقالا آنست و متبشیم و آثار سرور در چشم و روی ظاهر گشت فرمود باین طریق مرا مکر و نود
 منقبه است که نوبتی صد هزار در هم بنزد آنحضرت آوردند همه را بر روی تصویر بخت بر مرد و قسمت کرد و
 چون برخاست یکدیگر هم در اینجا مانده بود و نعم باقیل سه هر چه آمدت بدست بدای می و پیش از آن
 وین جو و آنکس است کش از فقر عارضیت به و از ایوب بکر صدیق رض و بیست که این بخت بیدار انکار رسد
 ای علی اکل شئی سالت به نعیمی و اما کل و نب تغیر به آنکه گفت که ای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 و علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر تن بود که هر چند از اقرار بشاید به ایوب امیکت تحمل میسر بود و در حدیث
 نمی آمد بلکه در ازی آن و عارضه ایشان ایشان تقدیم میسرانید از عبدالرحمن بن زید رض و بیست که گفتند سوخته
 صلی الله علیه و آله و سلم حلیم ترین مردمان صابر ترین ایشان بود که کظم غیظ پیش از همه میکرد و آنس بن مالک
 روایت کند که روزی با جمعی از صحابه در شمشیر بودیم ناگاه دیدیم که حضرت زین العابدین در راه خود ساکت
 و از عقب می انحرابی در آمد و در راه دیر گرفت و چنان بگشت بد که گفت آنحضرت بر سر راه
 خورد و ما ششیر بودیم رسیدیم آنست و تاثیر کرد حضرت در وی و دیدیم که فرمود آنست
 گفت بگوی تمام ازین مال که زبست چیزی بنده بود با چیزی بوی دادند از علی از این تحقیق گفته اند که جفا
 خلق در وی تاثیر میکرد زیرا که دیده دل وی ناظر حق بود و مطلقا جمال حق مینمود آری آنکه جان
 در روی او خند و چو قند از رخس روی خلقش چه گزنده و آنکه جان بود و به چشم او بود که خورد و نم از فلک
 در چشم او بود و قار و عده خود لازم می شمرد و هرگز خلفت و عده از وی متحقق نشد و گویند پیش از بعثت چیزی بر او
 فروخته بود و چیزی از بهای آن پیش آن مردم باقی ماند و با آنحضرت عده کرد که تو درین محل توقف تمام

و این جو و آنکس است کش از فقر عارضیت به و از ایوب بکر صدیق رض و بیست که این بخت بیدار انکار رسد

تا آنکه سوار بر پیاده رفت و فراموش کرد در روز سوم بیایه تنی از آن تکرار را سر انجام کرده و بهمان موضع نتوانست
 حضرت فرمود ای جوان ما را در شقت افکن می نباید و عده تو بن از آن روز باز درین موضع دور شی حاجت ما را
 کسی آنحضرت ز سید انس بن مالک رو گوید کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احسن الناس و احسن الخلق
 من الناس و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه مرویست که گفت در روز جنگ مالطیجی بجز تن من ندیدم و وی از پیوسته
 ما تفریب بود دشمن و عثمان بن حصین روایت کند که هرگاه در محاربه کجی از اعدای رسید اول کسیکه بان جمع دست
 برد نمودی وی بودی و در غزوه حنین گذشت که تنها متوجه چهار هزار دشمن شد و بر ایشان حمله کرد و پیروز
 انا النبى لا کذب انا ابن عبد المطلب و صحبت پیوسته که شبی خبر بدینه آوردند که جماعتی از اعدا خود را مسلح
 و کمل ساخته بقصد غارت مدینه می آیند فرجی در میان مردم افتاد آنحضرت شمشیر جانش کرده بر آبی
 برهنه که از آن ابو طلحه بود سوار شد و بر اهل مدینه سبق گرفته بیرون رفت و بعد از آنکه تحقیق کرد که آن خبر
 اصلی نیست مراجعت فرمود با یاران که از عقب آنحضرت بیرون می آمدند فرمودند رسیدیم که هیچ کس
 نیست و در نشان اسب ابو طلحه فرمود اندک لجرای و اسب الحبری و در جایا بر تیره بود که راوی و در وقت
 صبا و وی گفته کان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اشد حیا من عذرائی حذرها و از غایت
 حیا از کسی بیدیدی که مکرده و دشتی در روی وی تغییری پیدا شدی لیکن بواجبه با او پیر
 نگفتی و نوبتی مردی در مجلس آنسرور آمد که بروی اثر صغری بود متغیر شد و چون بیرون رفت فرمود چه
 شود اگر و را که گفتی تا این مردی را از خود بشوید و سهل بن سعد ساعدی رو گوید کان رسول الله صلی الله
 علیه وآله وسلم حیدر الا سیان شی الا اخطی و در اخلاق پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مروی گشته که دل
 و نای بر ظالوق هر بان و سینه روی منشرح و از خوف خدا متعالی در ایماگر بیان و طریح الحزن و عظیم الاحبار
 و دایم الذکر و قایل الازمی و لیس الجاشب و کریم الوفا و کاتم السور و امین السماء و الوت و عظیم و دود و
 صبر بان و صبران دوست و کریم و تقسیم و قایم بامر خداوند تعالی و فاکننده بعد و اجتهاد کنند و در عبادت
 و طالب رضای خداوند و دوکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صوامع النهار فاشعنا منیبا قوام اللیل
 فاشعنا قیرا عجا فی الیقوت منصفنا قیما را بدانی الشربین الیه خریبا و کان شریف الهمه لطیف الفطنه
 جمیل العشره و لیل الاوله طیب الفطر لطیب الاغصیا لقی الاقربا و بسبب النابیه بزرگانرا تعظیم
 کردی از جهت و تقار ایشان و غرض از این بجز آنست که گویا از روی حاجت شدت افتقار ایشان

حیات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم

صیر طایع و با طایف و صلی الله علیه وآله وسلم

و نعمت را شکر گفتی و اگر چه اندک بودی و بر فقر امر بانی نمودی و کم گویی و باوقار و سبب و کم خنده
 و بسیار تبسم و کف کشاده و تازه روی و شیرین سخن و خوش ترنم و سخن النفس و آنکه تنعم نمودی بر نعمت
 و زود باشتی شتافتی و زین لعقل و پاکیزه گوی و قلیل الملامت و خلایق را چاره جوی و عقیف بنفس
 و محبت از شبه حرام و لطیف طبع و بذل کننده سلام و ذات شریفش مستحجج جمیع صفات حمید و مجازات
 ذمیه بغایت دور بود و درشت خوی و عیب جوی و سنگین دل و فریاد بر آورنده و دشنام دهنده
 و سنگسار و حریص و جمع کننده مال و بخیل و متاع خیر و مکار و مکار و طماع و متان و اکول و کسلان
 و زود طول و طعن کننده و عجول و ضرر رساننده و حسود و ختار و غدار و بزرگ کند و مستطیر و متکبر و متحیر و بهار
 و غماز و کج کننده و ذخیره کننده و مختکر و مذمت کننده و فخر آورنده بود و هیچ عادت بدندشت صلوات بر سید عالم

فصل **باش نجم در بیان عبادات آنسر و صلی الله علیه و آله**

بدان و فتنی اند و ای که طو این علماء اختلاف در آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت بچه
 کیفیت عبادت میفرمود بعضی بر آنکه عبادت وی فکری بوده و جمعی بر آنکه فکری بوده و نیز نقل
 دارند که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بلام شریعت عمل می نمود بشریعت موسی یا عیسی یا ابراهیم یا بطریق
 منح یا بطریق آدم یا جمیع شریعتها را می گفتند و دلیل و تفصیل این اقوال در محل خود مبین شده و اما بعد از ظهور نبوت
 قولی آنکه آنچه اشقی بوده از هر شریعتی اختیار فرموده و قولی آنکه بمقتضای آیت کریمه ان اتبع لولا ابراهیم صلی الله
 علیه و آله و سلم بطریق ابراهیم خلیل عمل میفرمود و واضح آنست که بشریعت خود عامل بوده و در عبادت حق تعالی چه که از هر
 بعد از ایمان افضل عبادات ناز است و آن موقوف بر طهارت است نسبتاً آن بنابر آنکه گفته اند
 به بیان وضو و مقدمات آن واقع شود و بصحت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون
 خواسته بمحلی که بر اسف قنای حاجت مع بود در آنجا شتر را از آنکشت مبارک بیرون آوردی
 و پامی چپ پیش نهاده و در آمدی و فرمودی اللهم انی اعوذ بک من الخبث و الخبائث و چون بیرون آمدی پا
 راست پیش نهادی و گفتی عفراتک و اگر در صحرای بودی از ندامت مردم دور شدی چنانکه کسی او را
 ندیدی یا بدیوار یا بدرختی خود را مستور ساختی و در زمین نرم بان مهم اشتغال نمودی و اگر زمین
 صلب بودی بسنان نیم نیزه که همراه داشتی زمین را نرم ساختی تا شاشه بول او باز نگردد و تا بزین نوعیک

نشدی جامه را از خود بر داشتی و دستنجا بستنیگ و آب نمودی و در زمین اراده در آمدن میفرمود تا سنگها را نگاه
 و آب معده میامید شستند و در غالب اوقات برای هر کار و وضو می ساخت و احیاناً چند نماز بیک وضو گذاردی پیش از
 وضو سوال کردی و در آن باب بالعقب بسیار شتی قولاً و فعلاً و مضمضه و استنشاق نمودی هرگز وضو بی مضمضه و
 استنشاق نکردی و در کیفیت عمل وی باین سنت روایات وارد شده گاه بیک غرغره مضمضه و استنشاق
 کردی و گاه بدو غرغره و گاه بیکه غرغره و در هر سه صورت وصل نمودی یعنی نیم غرغره مضمضه و نیم استنشاق
 صرف نمودی حدیث صحیح صحیح است درین معنی و روایت ضعیف است که یک نوبت فصل میان مضمضه
 و استنشاق نموده و استنشاق بدست راست و استنشاق بدست چپ میکرد و اکثر اوقات اعضا
 و صورت را با آب و بارشستی و همه را مسح کردی یکبار و اگر گاهی مسح بعضی از آنرا می نمودی یکبار
 فرمودی و مسح باطن گوش با انگشت سبابه و ظاهر آن با انگشت برام کردی و در مسح کردن حدیث صحیح وارد شده
 و تحلیل کعبه ای تحلیل املا میفرمود و اگر انگشتری در انگشت آنحضرت بودی بتحرک ساختی و در اول وضو لبها را
 و در آخر آن شستن لاله الا الله و صد هلا شکر که در شستن آن محمد عبده در سوره التکم اجمعین من التوا بین
 و اجمعین من المتطهرین و اجمعین من عباده الصالحین سبحانک اللهم و بحمده سبحانک اللهم انزل علینا من السماء
 الذب الیک یکتف و گاهی میفرمود اللهم اغفر لی ذنوبی و مسح لی فی داری و بارک لی فی رزقی و در اوقات
 ضعیفه وارد شده که در شستن هر عضو ای دعا خواندی و آب وضو کسی بر دست وی نریختی مگر نادار و
 روایت صحیح آنست که عضای وضو را بچینه شستگ نیک کرد و اگر چینه بچست آن کار حاضر می ساختن
 میگرفت و آب وضوی آنحضرت مدی و آب غسل وی صاعی بودی و از سر او آب وضو غسل
 نمی فرمود و در صحیح غسل آبله دست راست بر دست چپ ریختی و هر سه دست راستی بعد از آن
 عضو تناسل را غسل فرمودی انگاه دست بر زمین باید یواری مالیسه و شبستی پیش مضمضه و
 استنشاق نمودی انگاه روی و دست تمارا شبستی و آب بر سر ریختی و سایر جسد مبارک شبستی و از آن
 موضع دور شدی و قدامت غسل فرمودی و در سفر و حضر مسح بر موزه کشیده و مدت مسح در سفر
 سه بار و روز در حضر یک بار و روز تعیین نموده و صحیح آنست که مسح بر ظاهر موزه کشیده و در مسح غسل
 بر موزه کشیده بودی بلکه اگر موزه بر تن یا مسح پیش بودی مسح کردی و الا یا بیار شبستی و فاصد برای
 مسح موزه کشیده و اگر آب نبودی و شستن با آب تمسح شدی میم نمودی هر دو کف را بر زمین زد

در این کتاب در بیان غسل و وضو و استنشاق و مضمضه و مسح و سایر اعمال دینی که در این کتاب مذکور است و در بیان فضیلت آن و در بیان آنکه هر کس این اعمال را با رعایت آنکه در این کتاب مذکور است بکند و در این کتاب مذکور است که هر کس این اعمال را با رعایت آنکه در این کتاب مذکور است بکند و در این کتاب مذکور است که هر کس این اعمال را با رعایت آنکه در این کتاب مذکور است بکند

و بدوی و سر و سمیت با لیدی و بصحت رسیده که دست را در نویت برای تمیز بر زمین زد
 و دستها را تا بفرق مسح کرده باشد و رعایت شرائط صحت نماز مانند استقبال قبله و استعورت با قفسه الغایمیر و
 و گاهی در یک جا نماز میگردارد و اما طرهما از یکدیگر گذرانیده بر دوش می انداخت و وقت نمازها و نیت
 بسی میرفت و آمانت صحاب بگرد و ملاحظه مقتدیان در تطویل و تخفیف بتقدیم میرسانید و چون مسجدی آمد

یا ای راست را پیش می نهاد و میگفت اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانة القدر من الشیطان الرجیم
 و روایت نکند وقت آمدن بسی میگفت بسم الله و الحمد لله العزیز و ارحم الراحمین و افرج لی ابواب رحمتک و چون بنماز برخواست
 دستها را تا دوش و گاهی تا برابر سر و گوش بر دوشتی و انگشتان دست مبارک را نشرف نمودی و اگر
 گفتی و بنماز درآمدی و کیفیت تلفظ نیت نماز پیش از تکبیر از آنحضرت مروی نشده و بعد از تکبیر اول
 دست راست را بر روی دست چپ نهادی برابر سینه و آنگاه دعای افتتاح خواندی و آن برین نحو

صحیح مرویست اول الی وجهت و جوی الی اخره و مختار امام شافعی رضی الله عنه اینست دوم سبحانک اللهم
 و بحمک و تبارک اسمک و تعالی جبرک و لا اله الا انت و ان اختیار امام عظیم است رحمه الله و شش روایت دیگر
 هست و تفصیل و تحقیق الفاظ آنها از کتب حدیث باید نمود و بعد از افتتاح اعوذ بالله من الشیطان
 الرجیم گفتی و فاتحه کتاب قرارت فرمودی گاه بسمله بجز گفتی و گاه بسب و باین سبب علماء را اختلاف قماره
 و بعد از فاتحه امین گفتی در نماز صبری بجز و در سر بسب و مقتدیان نیز موافقت حضرت امین گفتند و در نماز
 دو سکت رعایت میفرمود یکی میان تکبیر و قرارت دوم میان قرارت فاتحه و قرارت سوره و در وقت
 هست که میان قرارت و رکوع نیز سکتی بنام لطیف میکرد و در نماز صبح بعد از فاتحه سوره

مقدار شصت آیت تا صد آیت گاه سوره روم گاه سوره قی خوانند و آنگاه سوره بقره
 فرمودی کجیستی که بعد از قرارت فاتحه سوره که از اولت خواندی در سوره بقره است و در وقت قماره
 کردی و در نماز صبح بعد از سجده در رکعت اول و الی علی الانسان در رکعت دوم خواندی و نماز
 را گاه تطویل کردی و گاه در رکعت اول مقدار الم سجده و در ثانیه سبح اسم یا سوره البرج یا و السجده
 یا و اللیل و امثال آن خواندی و نماز عصر را بر مقدار نیت گزاردی و گاه ازین سبک تر بودی و نماز شام
 را اصیانا تطویل فرمودی کجیستی که سوره اعراف در رکعت اول خواندی و گاه و الصافات و گاه
 حم و خان گاه سوره الطور و گاه و المرسلات گاه سبح اسم و گاه و کلین گاه و قصار مفضل در آن نماز خواندی

و نماز خفتن را قریب نماز عصر ندانند و گاه سوره التین خواندمی و بصحت پیوسته که بحضرت رسانیدند که
 معاذ بن جبل رضی الله عنه است قوم خود میکند و در نماز خفتن سوره بقره میخواند بیا و غضب شد و فرمود بدین
 که بعضی از شما تغیر کننده مردم اند هر کس که امامت مردم میکند باید که نماز را سبک بگذارد زیرا که در میان
 ایشان ضعیف و سفیم و صاحب حاجت میباشد و روایتی آنکه با معاذ گفت افتابان انت یا معاذ است نوبت
 و منع و زجر کرد و بچو اندن مثل الشمس و سج اسم ربك و اللیل امر فرمود و در نماز وتر گاهی سه رکعت کند
 در رکعت اولی سج اسم و در ثانیه قل یا ایها الکافرون و در رکعت سوم اخلاص و معوذتین خواندمی و در نماز
 جمعه سوره جمعه و منافقین در هر رکعتی میخواند و گاه سج اسم ربك الاعلی و هل اتیک حدیث الغاشیه قرات
 میفرمود و در نماز عید سوره ق واقربت الساعه می خواند و گاه سج اسم و غاشیه میخواند و در غالب
 اوقات سوره را تمام خواندمی و گاه با وائل سوره التفاکر دس و همیشه تطویل رکعت اولی بر ثانیه
 نموده و قرات به ترتیب و ترتیل و تجوید فرموده و وقف بر آخر هر آیه کردی و مد صوت
 بخوردی و چون از قرات فارغ شدی تکبیر گفته و دستها بر آوردی و بر کوع رفتی و بر و کف دست انبیا
 برگشته و از سجده از پهلوی و سائی و پشت بر داشته نه فرود آورده باشد
 و سه بار در رکوع گفت سبحان ربی العظیم و گاه آن صبح کردی سبحان اللهم ربنا و بحمدک اللهم اعف عنی
 و بسیار در رکوع گفت سبحان ربنا رب الملائکة و الریح و در رکوع نماز گفت اللهم ربنا و بحمدک
 امنت و علیک ترکعت و تک امنت امنت سبحان اسمی و بسمی و بسمی و بسمی و بسمی و بسمی و بسمی و بسمی و بسمی
 برواشتی دستها بر آوردی و گفته سمع الله من حمد و در دست باینامی و گاه گفت اللهم ربنا و بحمدک
 گفتی اللهم ربنا و بحمدک ربنا و بحمدک ربنا و بحمدک ربنا و بحمدک ربنا و بحمدک ربنا و بحمدک ربنا و بحمدک ربنا
 حدیثی صریح است و چون بسجده رفتی دستها بر نهشته و زانو با اول بر زمین نهادی پس دستها نگاه پیشانی
 بر زمین و دستها بر سر سجده نهدی و گاه پیشانی را بر خاک و گاه بر طین و گاه بر سجاد و حصیر و گاه بر
 پوست مدیون سجده سجدی کردی و دستها از پهلوی و ساختی و برابر دوش بر زمین نهادی انگشتان را در
 رکوع کشاده و اشته و در سجده و فراموش آوردی و در هر سجده سه نوبت سبحان ربی الاعلی گفتی و باران را بان امر
 فرمودی و چون سجده را سجده اول برداشته مقاربتی که در سجده کف کرده بودی بین السجده تین بنشستی و
 گفتی رب اعف عنی و اگر او عیب و اذکار و سجده و جلوس السجده تین خوانده که تفصیل آنرا از کتب حدیث

Marfat.com

طلب باید کرد و بعد از سجده دوم برخاستی تا بر زمین نه نشستی و این ششمین است و بعد از آن استراحت گویند
 و در مذبح امام شافعی رحمه الله مستحب است و نیز امام عظیم چه آمده است مستحب است و محراب است بر آن کعبه
 بجهت کبریا محتاج به شستن بوده و چون بر کعبت دوم برخاستی بی توقف بقبر است مشغول شدی چون
 برای شستن شستن پای چپ را فرش کردی و بر آن شستی و پای راست را نصب کردی و دست راست
 بر آن راست نهادی و عقد پیچاه و سه بانگستان بگرفتی و در تشهد اول تخفیف نمودی و چون قافله
 هر دو دست بر زمین شستی و تکبیر گفتی و بقبر است مشغول شدی و قائم باد رکعت سوم و چهارم بر قنوت فاتحه
 قضا نمودی و حیانا سوره مخفف خواندی و در تشهد آخری چپ را زیر پای راست در آوردی
 و مقعد بر زمین کسپانیدی و در نماز صبح گاه قنوت بخواندی و گاه ترک میکردی و در ظهر عصر کسپانیدی و احیاناً
 مقتدای آیاتی می شنوید در نماز التفات بجانب این و بسیاری نمود و در باب التفات میفرمودند

در وقت نماز
 در وقت نماز

مختار الشیطان من صلوة العبد و کیفیت ایام والالتفات فی الصلوة فانها هلکة فان کان الایمان
 الذمالة و آنچه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنه روایت است که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میفرمودند
 چشم در زمین و ایستاد التفات میکردند و حقان محبت بصحت نه پیوسته و در هر دو رکعت تشهد بخوانند و صلوة
 و تشهد میفرستاد و بعد از تشهد آخر از پنجمت بصحت سیده و در کیفیت تشهد روایات مختلفه و از شاه

نیکو

هر یک از اینها بر معنی روایتی اختیار کرده اند و چون بعد از تشهد از دعای فارغ شوی گفتی السلام علیکم
 و رحمة الله و التفات بجانب راست کردی چنانچه جماعتی که بر زمین میبودند خساره و ایراد میدادند
 و از دست چپ همین طریقه سلام باز دادی و بعد از سلام سه بار گفتی استغفر الله الذی لا اله الا

الله العزیز القیوم و اقرب الیریس گفتی اللهم انت السلام منک السلام تبارکت بنا و توالتین یا ایها الامام السلام
 عقب بر تری کیفیت لا اله الا الله و صده لا شریک له الملك الحق و هو علی کل شیء شاکد و لا اله الا الله

در وقت نماز

ولا اعطى لما منعته الا راو لما فقیت لا ینفع ذالک الا و دیگر ادعیه که بعد از نماز خوانده است که هر یک
 بعضی از نماز یا زیادتی بر آن از آن سر و بطریق سهواً واقع شده و در تدارک آن بجز سهواً آورده و بی اجبه
 از سلام و قبل از سلام هر دو نوع از پنجمت مروی گشته تا اول مختار صغیر و دوم مختار شامخیم است و همانند
 نماز طلوع میگذارد و در هر دو رکعت پیش از فرض صبح و در رکعت پیش از فرض پیشین و در رکعت بعد
 از آن و در رکعت بعد از فرض شام و در رکعت بعد از فرض غروب و در هر یک از اینها سهواً آورده و بر نماز تشهد اول است

در وقت نماز

نماز

صلوات

سجده

وزارت قرآن مجید

مینمود و اکثر اوقات سجده یا توبه یا زود کعبت و گاه سوره کعبت میگزارد و در آن نماز قرابت رکوع و سجود و بقیه
 طولی میخواند و گاه سوره بقره آل عمران سوره المائد و النعام و نماز شب میخواند و گاه در تمام آن بیک بیت گفته میشود
 و مکرر میخواند و آیت این بود که ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم و اگر بر سبیل نیت
 ازان حضرت فوت شدی و زود کردی وقت چاشت و از سه رکعت بگذاردی و در نماز شب گاه بجهت گناه بسجده
 میخواند و آخر بر سر قرار یافت و وتر را در اول شب در نیمه شب و در آخر شب میگذارد و اما اکثر در آخر شب بود و آخر بر
 قرار یافت میفرمود و اجعلوا آخر صلواتکم باللیل و ترا گاهی هفت گاهی پنج و گاهی یک رکعت میگذارد و در وقت
 هست که گاهی سه رکعت بیک سلام میگذارد و صحبت ز سیده که پیغمبری شد علیه آله و سلم در نماز و تر دعا
 قنوت خوانده اما بعضی از یاران امر فرموده صحابه بعد ازان حضرت میخواندند و ثبوت پیوسته که نماز و ترا
 در سفر بر احد میگذارد و بعد از ادای وتر سه نوبت میگفت سبحان الملك القدوس در کت آخر او از بلند
 و بروایتی در آخر این یاده میکرد که رب الملائکة و الروح و نماز چاشت گاهی میگذارد و گاهی ترک میکرد و از دو
 رکعت تا هشت رکعت در اوقات مختلفه گذارده و آنچه در روایت صحیحه واقع شده نیست در بعضی از کتب مرد
 گفته که گاهی دو از ده گذارده و اکثر نوافل سنن نماز میگذارد و میفرمود فاضله بین نماز و آنست که در خانه
 خود گذارد و الا نماز فرض گاهی که نعمتی متجدد گشتی یا بدیهی منقطع شدی سجده شکر بخواند و خداوند سبحان و تعالی
 بجا آوردی نوبتی مرفعا شتی یعنی که المنظر حقیر الحیثه ناقص الخلقه را دید سجده شکر کرد و در باب مگذشت که چون
 خبر قتل ابوجهد بان حضرت رسید سجده شکر تقدیم نمایند و گویند ابو بکر صدیق فرمود خبر قتل سلیمه که نایب شنید سجده
 شکر کرد و علی مرتضی سمنان و النذیریه اگر جمله روسا و خواجه بود چون میان کشندگان دید سجده شکر گذارد
 و بدانکه حضرت در غنیمت نماز هر روز مقدار معین از قرآن قرار است بخواند قرآنی همین مفسر حرف حرف بتربیل تجوید و
 حشوع و تدبر و تامل تمام در معانی آیات مینمود و بر آخر آیات وقف میکرد و حرف در تمام میکشید و در اول قرار
 استعاذه میفرمود و در جمیع ازمان قرآن خواندی استاده نشست و خفته و با وضو و بی وضو و بجز خنا
 چیزی مانع آنحضرت نبود از قرارت قرآن گاه گاه در قرارت قرآن لغنی فرمودی و ترجیح کردی چنانکه
 حفاظ خوش آنرا خوانند و در روز فتح مکه سوره فتح را سوازه ترجیح خواند و میفرمود ما اذن اللہ شی ما اذن
 لنبی بالتغنی بالقرآن و مراد تغنی است کبی تکلف بود و آنچه از ستر تکلف و تعلیم بود ممنوع است
 و ضم قرآن در کمتر از سه شبانه روز نکردی و قرآن را از دیگران استماع می نمود و آب از

چشمان مبارک میرحیت و شهباسوره الم سجده و تبارک و سوز یکسجهان کوسج و سبج و سبج و سبج در او اول آن
 بخواند و سجده تلاوت ترک نکند و چون بآیت سجده رسیدی تکبیر میگفت و سجده فرستاد میگفت سجده
 و حی الذی خلقه و صورته و حق سمع و لبصره بجزله و قوته و گاه بودی که غیر این عابیحخواند و مروی نشده که
 چون سر از سجده برداشته تکبیر گفته یا تشهد خوانده یا سلام داده باشد و آیات و سوره و ادعیه و کار از حضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم صحبت پیوسته که در عقب نمازهای و در صباح و مسا و نزد امور عارضه و سایر اوقات
 و احوال خوانده و بان امر فرموده و آنرا توابی خواص بیان نموده و این کتاب کنجای تغافل نهادار و
 و اگر خستالی در عمر مملتی بخشد انشاء الله تعالی کتابی در آن باب نوشته شود که عموم مسلمانان بدان
 منتفع گردند و طریقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که در سفر بر نماز فرض قنصر نمودی و نماز چهار
 رکعتی را پیوسته قصر کردی و اتمام در سفر بجهت نه پیوسته و آنچه از عایشه رضی الله عنها روایت است که گفت آنکه در سفر
 هم قصر و هم اتمام گزارده اسناد آن خالی از منافی نیست و الله اعلم و سنه ما را ترک کردی بگسنت صبح و وتر
 که از ترک نیکر دور و ایتی هست که دو رکعت بعد از پیشین بعد از مغرب گزارده و روایتی آنکه دست
 که آفتاب از کبد استماز اهل شمی و رکعت نماز بگزاردی و آنچه از ابن عمر رضی الله عنهما روایت است که گفته پیغمبر صلی
 علیه و آله و سلم سنت پیغمبر گزارده محسوس بر آنکه وی اسلح بگزاردن آنحضرت نیافت و الله اعلم و نماز
 تجمیر بالای مرکب بگزارد از هر جانب که رفتی و اگر چه بر صوب قبله نبودی و در حال کوع و سجود ایما کردی
 و در حدیثی وارد شده که در حین تکبیر الاحرام روی مرکب را بجانب قبله بگیرد و باقی را به طرف که
 مرکب میرفت بگیرد و در روایتی که یک نوبت بسبب باران بر پشت مرکب نماز فرض گزارده است
 سواره وقتا کردند و نماز گزارند و عبادت آنحضرت آن بود که اگر از منزلی مثلاً از مدینه یا از کعبه یا از
 میگردند نماز پیشین آتا خبر بگیرد و چون فرودی آمد بانماز پیشین میگردد و اگر بعد از وقت ظهر کوخ
 میگردند گاهی نماز پیشین را تنزاه می گزارد و گاهی عصر را تقدیم می نمود و با پیشین سجده
 میگردد و در مغرب و عشاء همین طریقه عمل می نمود اما در وقت نزول جمع از آن حضرت مروی
 نشده و روز جمعه را تعظیم می نمود و انواع عبادات بجای می آورد و تنظیم و تطیب بتقدیم
 میسازند و غسل ترغیب می نمود و چون مردم حاضر شدند نماز شریف را شریفی دادی و سبج
 حاجی و فادای پیشین پیش از رفتی و چون مسجد درآمدی حاضر از اسلام کردی و چون بر سر آمدی بگر

سجده تلاوت

سجده تلاوت

سجده تلاوت

سجده تلاوت

بار سلام کردی و شبستی پس بلال شروع در اذان کردی و چون فارغ شدی بر خاستی و خطبه و خطبه بفرمودی
 مشتمل بر حمد و ثنای خداوند تعالی و شهادتین و احوال مؤمنان بتوبه و وصیت ایشان تقوی طاعت
 و تنفیر ایشان از دنیا و بیان بی اعتباری آن و ترغیب آخرت و آیتی از قرآن و دعای مؤمنین و غیره
 بخواندی و میان دو خطبه خطبه مفیده میفرمودی و در این خطبه خواندن کلماتی یا عصاره آنها میکردی و در آخر این خطبه
 اذان بود که منبر سب از دو بعد از ساختن منبر محفوظ نیست که بر خیزد عتقاد فرمودی و در اثنای خطبه منبر را
 نزدیک شدن با امام و سکوت در صحن قناریت خطبه امیر میگرد و بصحبت رسید که پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم پیش از نماز جمعه در مسجدی سنت نماز جمعه گزارده باشد و لیکن بعد از نماز جمعه چون بخانه بازگشتی
 چهار رکعت نماز گزاردی و اگر در مسجدی گزاردی زیاد بر دو رکعت نبودی تا ما فرمود که من کان مصلیا
 بعد از جمعه مصلی بعد از اربعاء میفرمود که در روز جمعه ساعتی لغایت آنکه هست که بنده چون آن ساعت
 را در اید هر حاجت که از خداوند تعالی بخواهد مستجاب گردد و قول صحیح آنست که آن ساعت مخصوص
 بزمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبوده بلکه باقی است تا قیام قیامت و در تعیین آن ساعت
 روایات مختلفه از ائمه شریفین پیوسته و علمای است رایزده قول است و تعیین آن ساعت یعنی آنکه
 بر آنکه اربع اقوال در وقت است یکی آنکه ساعت اجابت از وقت نشستن امام است بر منبر تا تمام شدن
 نماز دوم آنکه بعد از نماز عصر است تا وقت غروب آفتاب و این در وقت قول ثانی اربع است
 و جمع دیگر میگویند اقبال دارد که ساعت جمعه را ایر باشد در ایام جمعهاست بر آن ساعات که حضرت
 تعیین فرموده یک جمعه آن ساعت از آن شستن امام است بر منبر تا زمان نطق نامی نماز جمعه دیگر از وقت اقامت
 نماز است تا زمان سلام از نماز و جمعه بعد از نماز دیگر است تا غروب آفتاب چه تعیین این ساعات
 در احادیث صحیح و اربع شده تا ما آنچه گفته اند که ساعت اجابت بهم است در جمیع روز جمعه تا در او
 شخص بدوست آن متوفی شود و تمام روز بدعا مشغول باشد چنانکه در شب قدر و مکه در سطحی
 و آنم عظمت و ساعت اجابت در شب گفته اند ضعیف است و منی ندارد زیرا که تعیین آن در اوقات
 صحیح واقع شده و الله اعلم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در چند موضع مثل خزوه و اوقات القاع و بطن
 و خسفان و صدیقه نماز خوف گزارده و نوبتی بنوعی و تحقیق آن از کتب حدیث و فقه معلوم میشود
 و نماز عید در مصلی در بیرون مدینه گزاردی و نوبتی بواسطه باران بیرون نتوانست رفت

نماز عید + نماز عید

در سجده و بهترین جاها که وقت در روز عید می پوشید و گاهی بر در خط خط بخلو و سینه یا بخلو
 سرخ لبس میفرمود و در عید فطر پیش از آنکه بمصلی بیرون رود بچند خراپا میگردید و در آن طاق بود
 و دیگر طعام نمیخورد تا هنگام مراجعت و در عید قربان صیبر میفرمود تا از نماز بازگشتی و قربانی کردی
 و از برای عید غسل میکرد و پیاده بمصلی میرفت و نیم نوزه پیشش پیش او میبودند و در راه تکبیر میگفت
 و چون بمصلی رسید در برابر روی وی نیم نوزه را نصب میکردند و چه مصلی در آن زمان صحرائی بود
 و دیوار و محرابی نداشت و برای نماز عید نه اذان و نه اقامت نه الصلوة جامعته بود بلکه چون بمصلی
 میرسید در نماز شروع میکرد و در رکعت اولی هفت تکبیر پیاپی میگفت و میان هر دو تکبیر ساعتی
 لطیف خاموشی بود و ذکر و تسبیح مخصوصه میان تکبیرات مروی شده و چون از سجده رکعت
 دوم برخاستی شروع در تکبیر کردی و پنج تکبیر متتابع میگفتی و بعد از آن بقرارت مشغول شدی و در وقت
 ضعیف وارد شده که تکبیرات رکعت دوم بعد از قرائت گفته و چون از نماز فارغ شدی برخاستی و در مقابل
 مردم بایستادی و خطبه خواندی و افتتاح خطبه بحد کردی فی تکبیر یا از او عطا گشتی و نصیحت کردی و بعد قرائت
 فرمودی و اگر خوشی که لشکر بجای فرستد همانجا تعیین میکرد و اگر خوشی که ایشان را امری فرمود
 امر کردند و زنان مدینه بمصلی حاضر شدند و حضرت بنزد ایشان رفتی و ایشان را علیهم السلام و عطا گشتی
 و نصیحت کردی و بعد که فرمودی و نماز را در عید فطر تاخیر نمودی و در عید فطر همی تجلیل کردی بجهت قربان
 و بصیحت پیوسته که دو گوسفند سرون دار خصی که دستها و پایها و حوالی چشم آنها سیاه بود بعد از نماز
 عید قربانی کردی و چون روی آنها را بجانب قبله کردی صیبر نمودی الی وجهت وجهی اللهم

والارض علی مله ابراهیم ضیقا و ما انامن المسلمین ان صلونی و نسکی و محیای و ذواتی و انزل علیهم
 لا شریک له و بذلک امرت انامن المسلمین اللهم انک عن محمد و من امرته تسلم و الله البر و رایتی انک میفرمود اللهم
 قبل من محمد و آل محمد و رایتی انک میگفت اللهم انک الله اعلم بما عینی و عمن لم یرضخ من شیء
 پیوسته که فرموده که هر کس که پیش از نماز عید ذبح کرده باید که عاده کند که آن از قربانی محسوب نیست
 بلکه گوشتی از برای اهل خود حاصل کرده و امر میفرمود که برای قربانی فریده تر و سلیم تر از حیوان پیدا کنند
 و از گوش شکافته بریده و سوراخ کرده و از شاخ شکسته و از یک چشم و از بین المرفق از بین انزال
 در قربانی نمی کرده و فرموده از پیش یکساله و از غیر پیش دو ساله رواست و شتر و گاو از هفت کسر

مجزی است و روز خیر است روز شریف تر بانی جا نیست و در بازگشتن از فصلی از غیر طریق رفتن
 سراجت فرمودی و علی گفته اند که در اختیار این طریق آن تواند بود که مواضع مختلفه گواه طاعت
 وی باشند و اهل نفاق بشاید بعزت و رفعت دین سلام مخزون و منکوب گردند و حاجات اهل تقوی
 را عینا کن و اهلها شعایر سلام در هر دو حال شود و تا اهل هر دو طریق بروی سلام کنند و برکت قدیم آن در
 هر دو زمین برسد و حضرت نبوت شعائر نماز استقامت کرده چنانکه در باب سابق گذشت و گاه در راه
 مدینه در شیر و حبه بر منبسط خوانده و دعای استسقا کرده و بجا آن دعا فرموده و گاه بی آنکه بر سر و خطبه
 خوانده شده دعای استسقا نموده و هر گاه که استسقا کرده احباب بشده و آنقدر رفیع بدکه در دعای استسقا
 کرده در هیچ دعا ذکر نموده و بصحت رسیده که درین دعا پشت دست با آسمان میگرد و چون باران آید
 فرمودی اللهم صیانا فعانا و انس بن مالک روایت کند که نوبتی باران آمد و ما با آنحضرت بودیم جابر را
 از خود دور کرد تا باران به بدن وی رسد پس گفتم یا رسول الله حکمت درین صانع چه بود فرمود لا اله الا
 محمد بر بیرون با او بر بیدمی که است در روی مبارک وی پدید آمدی و بیرون رفی دور و آن
 ماند و شد کردی و چون باران آمدی آن حالت از روی زایل شدی و شادمان گشتی عایشه رضی الله
 عنها این امر را معلوم داشت پس رسید آنحضرت که چرا چنین میکنی فرمود ای عایشه شاید که چنان باشد که
 قوم ما میکنند چون از کثاره وادیهامی خود ابری میدیدند میگفتند که این ابر است که باران خواهد
 بارید پس او را او حال آنکه آن بادی بود که در آن غراب الیم بود و میفرمود که ای سبحان و حافظه تانی بلایه و تا اهل تقوی
 فلا سموا یعنی با او اثر روح و رحمت خداست تعالی است محبت را می آرد یعنی نسبت باد و ستان غراب
 را می آرد یعنی نسبت باد و شمنان پس و شنام بدید آنرا و از حق تعالی خیر آن بجایید و از شر آن پناه
 باو گیرید و نوبتی مردی در حضور حضرت بر باد لعنت کرد و فرمود که باد را لعنت کنید زیرا که آن مامور است
 و بد استیکه هر کس لعنت کند چنانکه مستحق آن نباشد آن لعنت بوسی باز گردد و این عباس رضی
 گوید هرگز بادی نه وزید الا که حضرت بدو تراود کرده و فرمود اللهم اجعلنا رحمته و لا تجعلنا عذابا الا جعلها
 ریا و لا تجعلها ریحاً و چون آواز عد شنیدی فرمودی اللهم لا تقتلنا بغضبك لا تملکنا بعذابك
 و عافنا قبل ذلك و روایتی آنکه میفرمود سبحان لذي ايسج الرعد سجده والملائكة من خيفه و چون آفتاب
 بگرفتنی آنرا و روزه رکعت نماز کسوف بگیرد می و کیفیت آن نماز کین طریق مرویست که آنکه برین

و

و

Marfat.com

رضی الله عنهما وایت میکند که در زمان رسول صلی الله علیه و آله وسلم افتاب گرفت حضرت با مردم نماز بگزارد پس قیام نمود قیام طویل قریب بقبررات سوره البقره بعد از آن رکوع طویل که آنرا بقیام بزرگ و قیامی طویل کرد که از قیام اول پس رکوع کرد رکوعی طویل که از رکوع اول پس بقیام اول مدتی پس سجده رفت و در رکعت دوم بهمین دستور عمل نمود و چون از نماز فارغ شد افتاب با مردم میماند و فرمود بدستیکه افتاب و ماه در نشانند انداز نشانهای خداوند تعالی از برای موت و حیات هیچ کس گرفته نمی شوند چون بپسیند که گفته شدند که خداوند تعالی بکنین بسیاران گفته این رسول الله دیدیم نماز که در نماز ضعیفی میخواستی که فرنگی پس تا فرشتگی فرمود بدستیکه پشت او بدیدم و هر چه هستم که شایسته آنکه گوی فرنگی را اگر آنرا اخذ میکند هم پس ایند که از آن تناول میکرد دیدارم که دنیا باقی بودی و در وزخ دیدیم و ندیدیم هر چه نظر مثل منظر نام و در فطاعت و بهولدگی و اکثر اهل دوزخ زمان بود که گفتند بار سزا شد بر این اهل دوزخ که اهل دوزخ زمان از فرمود برای آنکه کفران است و کفران حق شود هر کس که در دنیا باشد و اینست و اینست و ایت کرده و سجود بطول و صفت کرده و در حدیثی است که چون گرفته شد از افتاب و ماه را بینیدند از آنجا آمدند و کبر گوید و نماز کرده اند و تقدیر کجا که در این نگاه فرمود ای دست محمد و ائمه که هیچ احدی بخورد از الله تعالی نیست بر تمامی عبدی است در این است محمد و ائمه که اگر آنچه مریه شما پذیرند پس بکنند که هر که بگریه بسپارد کند در روز قیامت باری غیر و ایت است که میفرمود صلی الله علیه و آله وسلم و در رکعت نماز کسوف گزار و شش تن بر شمشیر رکوع و چهره سجده و بسم الله علی مرتضی که ما را در همه روایت کن که حضرت نماز کسوف گزار در رکعت ششم بر چهار سجده و چهار رکعت است که در رکعت ششم نماز کسوف گزار کردید که افتاب در عهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گرفت در شانها و در نماز کسوف و تسبیح و تحلیل و تکبیر و تنه بر سینه و در افتاب منجلی شد که در روز کسوف و در رکعت نماز کسوف بهم گزارده و در آن نماز قنوت بجز کرد و هر چه گفت حضرت صلی الله علیه و آله وسلم عبارت مرعی فرموده و باران آید از آسمان که در چون بر عالمی در آمدی فرمودی یا ایاس او را نشانی خدا و گاه فرمودی که شاره و ظهور در بالین بپاشید و از نوپس سب که خود را چون بی یابی و چپ کردن وادی فاگر آن چکرگی طلبیدی ویرا مغزین بودی و فرموده است نماز کسوف در هر دست راست و چپ است و برسد و در این نهاد پیغمبر و از نبالب برس بال شانس و نصف است انشا الله تعالی و لا تقوا الا تقوا الله و لا تقوا الا تقوا الله

تا احوال کسوف

اریخا در سما و اگر کسی ریشی و قبری بودی انگشت سبزه بر خاک نهادی پس بر آستی و فرمودی اللهم
 حرره أرضنا برقیه لعننا الشقی سقیمنا باذن ربنا و از برای عبادت روزی و وقتی معین نبود بلکه در
 جمیع اوقات از شب روز عبادت میفرمود و میگفت چون کسی برادر مسلمان اعمیادت کند در استان
 بهشت روان بود تا پیش پادشاه و چون شبید رحمت خدا متعالی بروی فرود آید تا غرق حرمت و
 اگر صبح بود هفتاد هزار فرشته بروی در و در فرستند تا شب و اگر شب هنگام بود هفتاد هزار فرشته
 بروی در و در فرستند تا صبح و در همه بیماریها پش میفرمود در دیدن بر قرمز گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله
 ملاز برای در چشم عیادت نمود و چون در این آثار موت مشاهده میکرد آخرت را بیا داد و میداد و توبه و
 وصیت امیر میفرمود و میگفت لکنم موتا کم الا لا اله الا الله تا آخر کلام صیت کلمه توبه باشد و از حالت بلهیت
 مثل توبه گری و جامه پاره کردن و بر روی آردن و مانند آن نمی و زجر تمام کردی و بشکر کردی و غیره
 و ان الله و ان الله را چون گفتن و رضا بقضائی حق تسلیم کردی و از گریستن بی صیاح و از اندوه
 و حزن در دل منع نکردی و در تجزیه و تکفین غسل و تطهیر و تظلیف و دفن صیت تعجیل نمودی و میفرمود که
 صیت را سه باب است یا با زیاده بحسب مقتضای رای خصال شب بید و در غسل آخر قدری کافور کار بید
 و شمشیر امشورید و جوشن و سلاح از روی نور کشید و محرم را همچنان در جامه احرام سر ناپوشیده فرستد
 که فراموشی قیامت لبیک گوید بیان مبعوث خواهد شد و اگر گفن قاصر بودی میفرمود تا سر را بپوشانند و
 قدر گریه بر پای صیت ننهد و در جامه های سفید گفن کنند و بان فرمودی و نماز بر صیت حاضر و
 غایب هر روز نطفه و بالغ چهار تکبیر و گاه بی پنج گاه بیشتر میگذارد و چون شروع در نماز کرد
 بعد از تکبیر اول فاکتوا لله ی و در تکبیرات دیگر عاکره صیت را بعفرت و رحمت و دستها از بر آ
 بچشم بگردان و گویند آخر نماز جنازه گوید از ده اند چهار تکبیر گفته میوزین جهت جمهور علما انقیاد این طریقه
 کرده اند و از این جهت است که چون ملائکه بر آورده اسلام نماز گویند و ندبها تکبیر گفتند این سنت شما
 است ای فرزندان آدم و بدو سلام از نماز جنازه بیرون آید و گاه بیک سلام گفتا کردی و چون نماز جنازه
 از آن حضرت فوت شدی بر قبر صیت نماز کردی و چون از نماز فارغ شدی همراه جنازه پیاده و پیشتر
 از آن رفیق و تا جنازه بر زمین نه نهادی نه نشستی و گفتی که در بردن جنازه تعجیل کنی چه اگر نیکو کار است
 یا اگر بدکار است اگر بدکار است شرمی هست که از گردن خود دور بکنی و مرویست که حضرت جنازه

و غیره

سعد بن معاذ را بین نمودین برده است و در اخبار وارد شده که حضرت فرموده که هر که در پی چنانچه رود و در او
 آنرا سه بار تحقیق که حق را گزارده و در زکوة و صدقات هم رعایت فقر و هم عین صحایب اموال فرموده و زکوة
 را در چهار صنف از اموال که در میان خلق بیشتر متداول است و بان احتیاج بیشتر دارند واجب گردانید صنف
 اول چای پای ارشتر و گاو و گوسفند و دوشم زر و سیم سوم زرع و ثمار چهارم اموال تجارت ساز هر صنف که
 باشد و بصحت نرسیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زکوة مال واجب شده باشد اما از غنایا بموجب
 قواعد شریعت که میگفتند و مستحقان میرسانید و شتران صدقه را بدست مبارک خود در آن میگردانید
 گوشت آنرا در آن میفروید و اگر کسی زکوة مال شتر را پیش حضرت آورد می دعای خیر در شان وی بقدر یک شتر
 و عمال اقبایل و اطرافت میفرستاد تا زکوة مال میگرفتند و مستحقان آنجا رفت میکردند و اگر ضعیف و ریاضه
 می آمدند بدین معنی آوردند تا آنکه در عبادت میرسانید و صدقه تملووح بسیار دوست میداشتند و آنرا تملو
 میفرمود و نظره خود را پیشتر از نماز عین مبارکین میداد و یا لکن زبان طریق امر میکرد و در باب استحقاق
 او تمام تمام شست و تقیلت آنرا بیان میفرمود و غلامان و کنیزان را مستعد از او کرده تا با محتاجان غلامان
 بیشتر مانع شده و بدانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روزه در رمضان شریف میکرد و اگر آنکه
 خود ماه بدیدی یا گواه عدل از ویست ماه خود را می یا ماه شعبان از کسی روز تمام گردانیدی اگر در شمس
 ماه نمودی و در آخر شعبان بطلنید چنانچه در میفرمود ای گروه آدمیان ماهی بنجاست تربیت سایه شما از اخت
 ماه مبارک که در آن ماه شبی است که بهتر است از هزار ماه که در آن ماهها این شب نامنا شده و آن
 روزه آن ماه را فریضه گردانیده و قیام شب آنرا سنت ساخته هر کسی که در این ماه روزه بگذرد
 خلعت خیر چنان باشد که ادای فریضه بود و خیر آن ماه کرده و هر کس که در این ماه روزه بگذرد
 که هفتاد فریضه در خیر این ماه او کرده و این ماه را بهر جهت در میان مسلمانان بهر جهت است و ماه بولفر
 و بولسا هفت و ماهی است که درین ماه روزی هفتاد روزه بیشتر و هر کس که درین ماه روزه داری یا
 طعام بدید که آن روزه باشا یکسری یا یکسری یا در روزی خود و هر قلمی یا زکاتش روزی ده روز
 و اول آنرا از این صاحب شریف است که در این ماه هر که روزه بگذرد یا در این ماه روزه بگذرد
 تا آنکه روزه در این ماه بگذرد تا آنکه روزه بگذرد تا آنکه روزه بگذرد تا آنکه روزه بگذرد
 بر روزه داری و دیگر چیزها یکسری یا یکسری یا در روزی هفتاد روزه یا در روزی هفتاد روزه

مستحقان

صدقه اطلاق و نظر

تعمیرت خندان

مستحقان

خداوند تعالی اور ان عرض من تشریح در پیشه نشود تا زمانی که در است در آید و آن ماهی است
 که اول آن رحمت است و میان آن مغفرت و آخر آن آزادی از روزخ و هر کس که از ملوک خود تخفیف
 کند درین ماه خدا تعالی ویرایا مژده از آتش روزخ آزادی دهد در صحاح حدیث وارد شده که چون
 رمضان در آید درهای آسمان و بر آیتی درهای رحمت و بر آیتی درهای هفت میکشند و آب و خیم
 می بنند و شبها طیب و سلاسل میکشند و آن حضرت حیانا و ماه رمضان سال فرمودی یعنی شب نهار نکرده و زاید
 بروزه رفتی و امت را در وصال نمی کرد و میفرمود است کادم ابیت عند ربی لطیمنی یقینت چون غروب متحقق
 میگشت در افطار تعجیل مینمود و یاران را بان امر میکرد و میگفت حق تعالی میفرماید صاحب عبادی الی علم
 فطره و پیش از آنکه نماز شام گزارد بچند رطب افطار میکرد و اگر رطب نبود می خورد خردا و اگر خردا نبود می خورد
 آب زبک شید و یاران را باین طریق ارشاد میفرمود در حدیث افطار این دعا میخواند که اللهم لك نعمت و علیک
 انظرت و گاه میفرمود در شب الطمار و ابلت العروق و ثبت الاجران شاه الله اگر نزد کسی فطار کردی فرمودی
 اکل طعمه اکل الابرار و افطرته کم الصامون و صلت علیکم اللذات که بر سحر مواظبت میکرد و تا زویران مسلک میگذاشت
 و امتحان آن میفرمود و میگفت شمره انان فی السحر ربک و میگفت فرق میان روزه ما و روزه اول کتاب
 که در سحر است و سحر با رض این سحر را گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سحر تناول میفرمود ملائک دعوت
 کرد و فرمود اللهم الی الغفار المبارک و در باب تفریح صوم مبالغه تمام داشت و میفرمود لمن لم یبع قول الورد
 و العمل بقلیس الله حاجته فی این بیع طعام و شراب و درین صوم زنان خود را تقبیل میفرمود و حجاب
 میکرد و سبزه میکشید و سواک بوسه میداد و متعویذ میخواند و لکن در مضمضه و استنشاق مبالغه نمیکرد و
 اگر شبها محتاج لغسل بود پیش از طلوع غسل میکرد و در میان آن بجزای صبح غسل میخواستند میفرمود و اگر درین
 مسافر بودی گاه فطار کردی و گاه روزه کنی و یا از میان صوم و فطار تخیری ساختی روزه اطوع
 میداشتی و اگر در این روزها با کسی که در حال عیال است یا در روزی که در روز میباشی است که گمان
 می بردی که دیگر روز با فطار نخواهد بود و چون آن فطار رسید و در آن سبزه که دیگر روزه نخواهد داشت و ندید
 او که هر چه ماه تمام روزه نگذارد باشد الا ماه رمضان هیچ ماه بیشتر از ماه شعبان روزه نداشته
 پس سبزه در شعبان بود و روزه طاعتی و در ماه روزه و روزه هفتی و در روزی که در روزه بودی فطار کردی
 و در آن روز روزه هفتی و روزی که بیشتر از روزه میداشتی و میگفت این روز در عرض

اعمال است دوست میدارم که عمل مرا عرض کنند و من روزه دار باشم و گاه نشسته و گاه ایستاده
 همراهی کند و روزه می بود ایام البیض روزه میداشتم روزی که بودی که فطار کردی و مقرره است
 روزی شب نشین باشنید آن صوم کرده باشد چه نمی فرموده از صوم یوم جمعه تنها و گاهی از ناهای شب نشین و یکشنبه
 روزه میگرفت و از ماه دیگر نشسته و چهارشنبه و پنجشنبه و روزی سه شوال و ششتری و آنچه تحریر میفرمود و
 از صوم دور روز عید و سوره و زکات شریقی نمی میفرمود و گاه بود که بخانه درآمدی میبرد یک که هیچ خوردنی نیست
 اگر گفتندی چیزی حاضر نیست فرمودی که پس من روزه دارم و نیت روزه کردی و در بعضی اوقات نیت روزه
 قطوع کرده بودی در روزه را تمام نساختی و در عشر آخره رمضان عتکات میفرمود و در طاعت و عبادت
 وزنده داشتند شب همه تمام بقدریم میسازید و تلاوت قرآن بسیار میکرد و با خلق کمتر ملاطمی نمود و در
 عشر اول و اوسط نیز عتکات نموده و چون معلوم فرمود که لیلة القدر در عشر اخیری است بر عتکات در آن عشر
 مواظبت مینمود و چون اراده عتکات کردی نماز با مدا و بگزاردی و در معتکفات در آن می توانست
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در کسی و گاهی در وقت عتکات بسیار کزاسی بجز عتکات
 و آوردی تا وی موسی سر آن سر و نشان کردی و از نظرات هر که خواستی شب بیدار آنحضرت میسازید
 میرفت و بد آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یک نوبت حج گزارده که آنرا حج التمام گویند و در آن وقت
 بین الاموال و بالتفصیل در باب سابق گذشت و چهار عمره گزارده که آنرا عمره کبریه گویند که شرکان مانع شدند
 و عمره قضا و عمره جواز که در سال ششم درین مراجعت از زمین ارف نمود که حاج گزارده و پیش از نیت
 پنج حج دیگر طبرستانی که قریش میگزارده اند گزارده و بعد از آن حج تیسرین است و آنرا حج التمام
 فصل ششم در بیان عادات کسب مساوات علیه السلام و در بیان عادات کسب مساوات
 که عبارت از ادب طریقه و بیست و پنج شصت لباس و آداب است و در بیان عادات کسب مساوات علیه السلام
 آنحضرت در سفر و مشورت و معاشرت و بی بازاری و عبادت و مصلحت و بی بازاری و عبادت طریقه و
 در زمین و تدبیر و اظهار و نظیر و استیذان و سلام و جان و در پیاده رفتن و سواری و خواب بیاری
 و معاشرت و بی بازاری که آنرا در عرف محمدتان طسب النبی گویند و مجموع عادات آنرا و نیز بعضی از آنرا
 دین برگشته بسنن زواید بدان و فقهی است و ای که عادات کریمیه و بی بازاری کلفت نبودند
 هر چه میشدی از پیراهن و سر اوایل هر دو آواز و جام و علم و ساده و قبا و او سینه و سوزن و عقیقه

در بیان عادات کسب مساوات علیه السلام و در بیان عادات کسب مساوات علیه السلام و در بیان عادات کسب مساوات علیه السلام

می پوشید و بیشتر از آنکه بیکی لبس فرمودی و سخاوت بسیار نیز بدین طریق مری می شد و گاه پیش
 و گاه کتان می پوشید و از قماشها که جامه کردی برد و بر زردی و دستبرد می زسایر قیامت و بر وجه
 بروینی است و بعضی گفته اند بر مخطوط است و از اصناف جامه های پیرین او دستبرد داشت از رنگها
 بیشتر رنگ سفید اختیار میکرد و میفرمود که جامه های سفید به پوشید که اطیب الطهر است اموات خود را
 در آن کفون کنید و از جامه که سرخ خالص یا زرد خالص بودی مردان را نمی میفرمود و بر مخطوط مخطوط است
 یا سبز یا زرد سیاه می پوشید و از جامه های سبز بیشتر گفت می آمد و چون جامه نو پوشیدی آن را بنام
 کردی خواه عمامه خواه قیصر یا بر او بودی آنچه از آن گفتی اللهم انی کما کسوتینہ اسالک فیروزه و غیره
 در او عود یک من شیره و شرمایه و گاه میگفت الحمد لله الذی کسانی ما و اوری به عورتی و کجیل
 فی الناس فرموده هر کس که جامه نو پوشد پس بگوید الحمد لله الذی کسانی هذا الثوب را زینت بر من
 خوانی و ملاقات گناهان گذشته و آینده او امر زید کرده و اکثر اوقات جامه نو را در روز جمعه
 در پوشید طایر جامه بسیار من کردی و در سیرت کردن بسیار و چون نو پوشید و گفته را بسکنید و ادوی
 و کیفیت مامن مسلم کسوتی نام من عمل نماید لا یسوا الا الله الاکان فی انما ان الله و مرزه حیا و میثاق
 عمامه سفید کتبه بر طبری لبست و علاقه بین الکتفین میگذاشت و گاه تحت بکنک بر می زد و گاه بی سلا
 می لبست و اکثر عمامه بر طاقیه چپیدی و گاه بی طاقیه سبزی و گاه بر طاقیه بی دستار کتفا فرمودی و آنچه
 از حضرت که فرق میان ما و مشرکان این است که ما دستار بر طاقیه می بندیم و ایشان بی طاقیه خالی
 در بعضی نیست و اگر بصورت رسد گویم مقصود آنست که عادت ما در اغلب چپیدن دستار است بر
 طاقیه بجلافت عادت ایشان که چپیدن دستار است بی طاقیه در اغلب اوقات و طاقیه
 شامی دراز و طاقیه آچیده بر چپیده مانند کله پوشش می پوشید و طاقیه و گوشه داشت که گاهی در
 سفر بر سر می نهاد و گاه چون نماز کردی از روی برابر روی خود میگذاشت و گاهی در دستار یا بستر
 و مردیست که روز فتح مکه دستار سیاه بسته بود و خطبه خواند و بعضی از علما تاویل میکنند با کلمه سیاه
 عملی نبود بلکه بسبب آنکه خود بر سر شسته بر بالای دستار و بجهت حرارت هوا دستار از خود رنگ گرفته
 و خود را از سر بر سر شسته و راسی بر شسته که سیاه خالص است و آنکه در بعضی روایات وارد شده که علیه
 عساکر و سوار تاویل میکنند و مردیست که نوبتی دستار یکدست بهمدید برای آنحضرت

از او نظر چپیدن

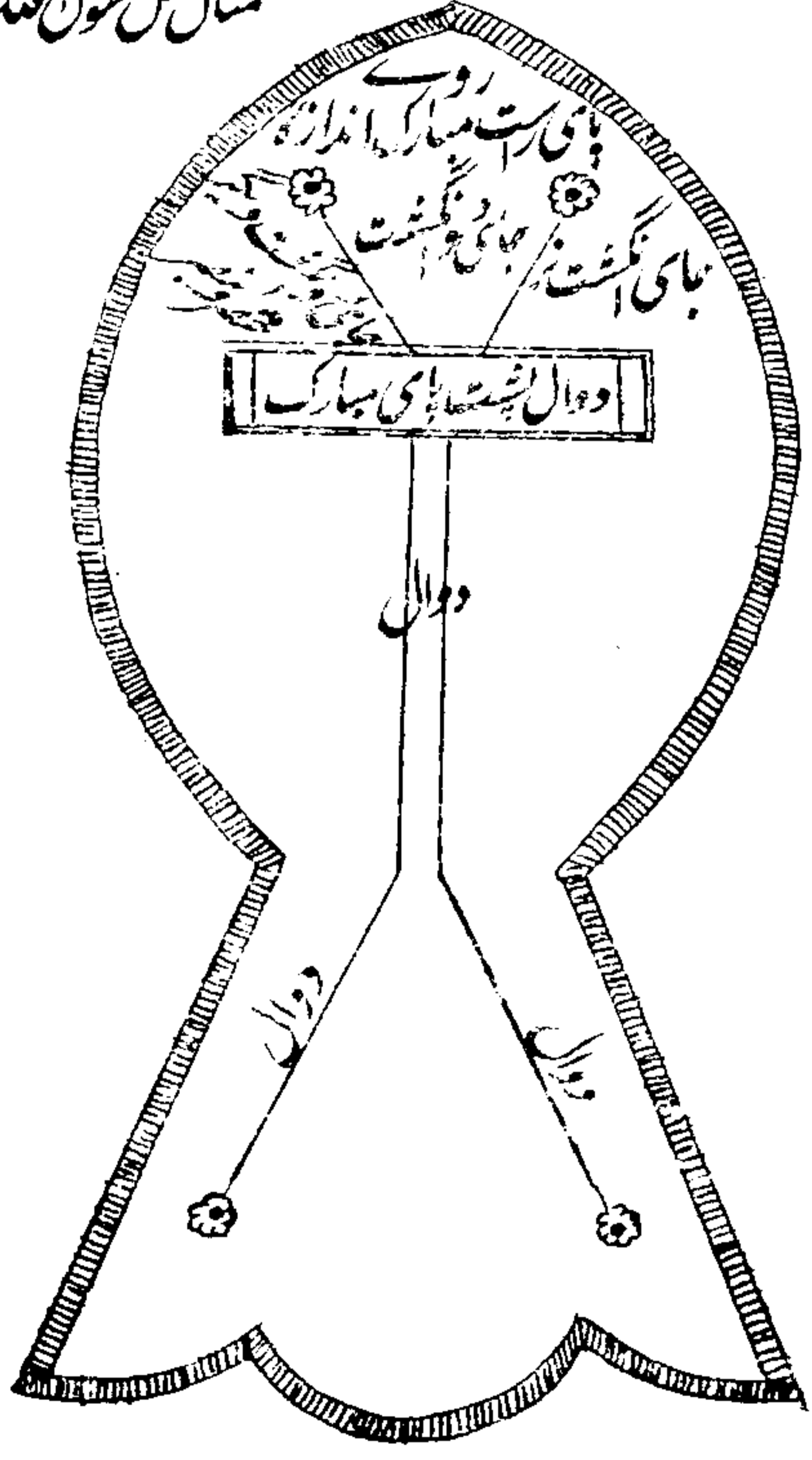
فرستادند علمهای آنرا قطع کرد و بر سرست و طویل و ستاروی و کرباب احادیث و سیرت بطریق سبزه
اما بعضی از ائمه حنفیه در جمعه آمدند آورده اند که ستار رسول صلی الله علیه و آله و سلم که همیشه بر سر
هفت گز بوده و دستار یکروزه بر سرست و دوازده گز بوده و الله اعلم و در وقت حرارت هوا گاهی
طیلسان بر سر مبارک می اندخت و در حضور آنحضرت طیلسان را وصف میکردند فرمودند تو بسا
یووی شکوه و چون روغن بر سر بالیدی قنای می رسی از پشت تا او که در راه می آید نشود و آنچه از انس
بن مالک فرمود است گفت کان البی صلی الله علیه و آله و سلم لیس فی القناع کان ثوباً یسب
مراد از آن ثوب این قناع است استین بیرون و جامه آنحضرت تا بآمدن سرست و گاهی تا اطراف آن
بود و اهل فبراحی و بالا پیراهن جامه آنحضرت و از آن نصف ساق و گاهی قریب یکمیدین و طول
ردای آنسور چهار گز و عرضش دو نیم گز و بر وای زوگر و یک سبب بوده و بعضی از شاخران اهل حدیث
آورده اند که طول ردای آنحضرت شش گز و عرضش دو گز و یک سبب طول زار چهار گز و یک سبب
در عرضش دو گز و یک سبب بوده و گاهی پیراهن که در او پوشید می و تکیده استی بود و بعضی روایات آورده
که کان قمیه می شد و از آنجا که در بعضی از روایات غیر از گاهی پیراهن کوتاه بالاسی کوتاه است
پوشید می و گاهی لبس ساده خنیا فرموده و جل عیارت است از دو جامه و سفر جامه استین تنگ پوشید
و در حدیث فرموده است ما مبارک چون زین استین بیرون نمی آمده از زیر دامن بیرون آورده آثار بر او
انداخته و وضو ساخته و گاهی لبس جامه های فاخر گران بها اختیار کرده خصوصاً در روزهای عید و آمدن
و قود و نوبتی یکی از خطا حد که بسی آفته شتر خرید بود بر آنحضرت بر سر می دیدند فرستادند کس از آن
نوبتی حدیث است گز و شورو و ای آنکه حدیث است هفت قیه خرید و گاهی فرمودند آنکه
میرفت در یافتن آن تعجب منم بود و صحبت رسیده که نوبتی قنای استین که در آن سبزه آن سرور بر سر
فرستادند در بر کرد و در نماز بجز از جامه های عید هم در سایر عیادت آن سبزه استین پیراهن از آن فرمودند
که چنانکه اگر است و است از آن فرموده است یعنی نزد ملتقین ای المؤمنین الذين یؤمنون عن شک استین بن
روایت کند که ناک و مشتقد از سند یعنی پویانی که استینهای دراز و پشت به دریه جهت نشور و فرستاد
پوشید آنرا صحابا به رغایت خوبی آن گفتند یا رسول الله این اگر از آسمان بر آتو فرود آورده اند فرمودند
تعجب می کنید از خوبی این بخدای که نفس بر مید قدرت است که یک مندی از سوادیل سعد بن ذر

Marfat.com

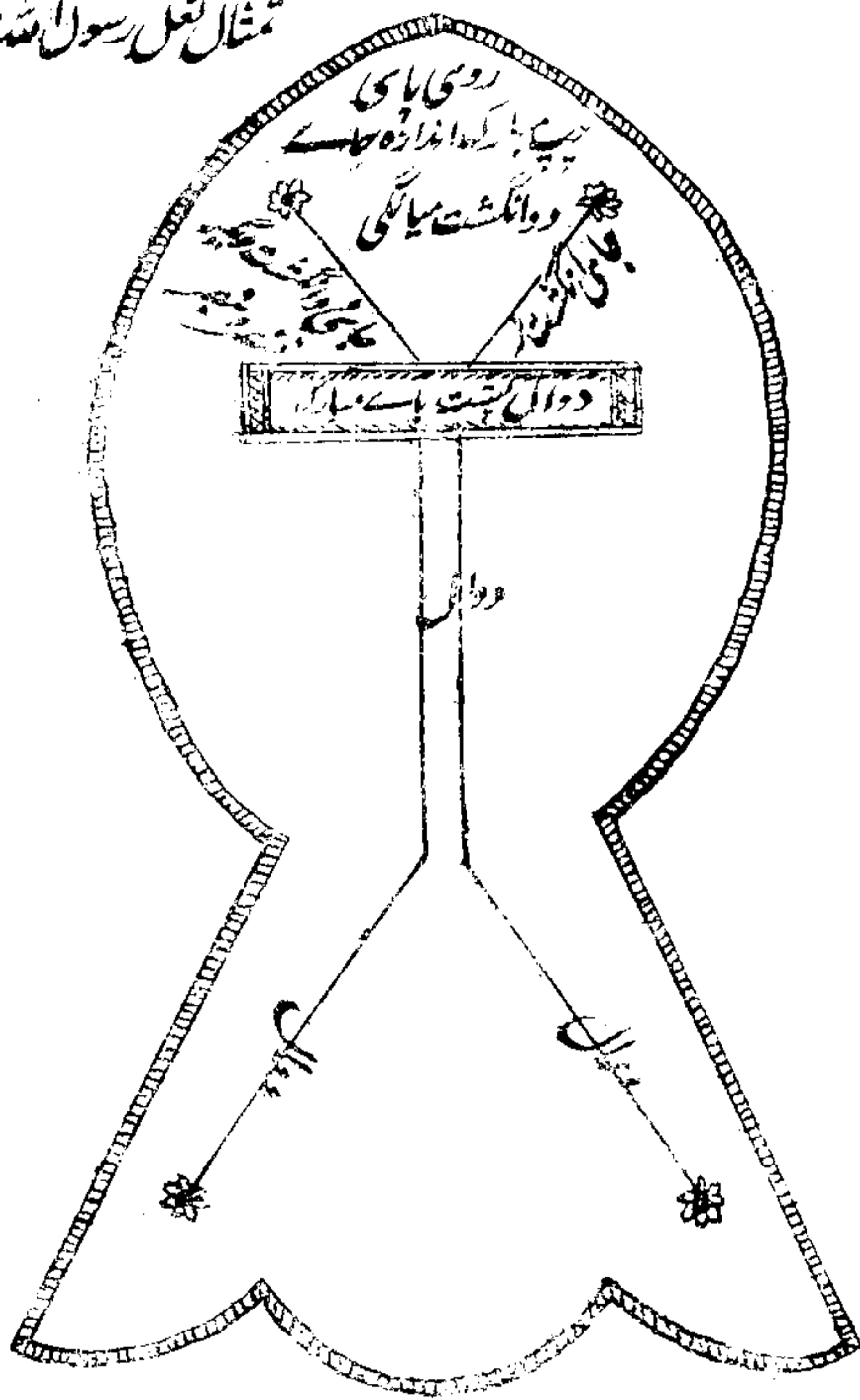
بهتر است این انگا و آنرا بچهره بنام ابیطالب فرستاد و وی پوشیده بلا داشت حضرت که فرمود من
این را بفرستادم برای آنکه پوشی گفت پس حکیم فرمود بفرست آنرا برای برادر خود نجاشی و نوبتی ابوجهم
عابرن حذیفه قرشی عدوی رضی الله عنه گویی سیاه بر لب که سرهای آن دو علم هفت و عرب آنرا حمیه گویند
برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بپدید فرستاد آنرا در ای خود ساخته بنام مشغول شد و در علمهای آن
نگاه کرد چون از نماز فارغ شد فرمود بپیدا این تمیصه را بنزد ابوجهم و حکیم بطبرنی علم ویرا برآید من
بیارید که علمهای این جامه را مشغول کرد این از نماز من بپوشید که جامه سبزه و شتر و در زمین
ملاقات او فرود آمدی پوشید و بعد از آن حضرت بسیار گفته شده بود بعضی از خلفاء آنرا ابطانه ساختند و
تیمنا و تبرکاً و روزهای امیدی پوشیدند و علامه حریری در معنی مخطوط مخطوط شرح و سبزه در اکثر جمع و جامه
پوشیده و دو جامه حاصل از برآوردن و به ترتیب کرده بود غیر از آن جامه که هر روز پوشیدی و از عایشه صدیق
منقول است که گفت حضرت برد سیاه در بر و هفت گنیمت پوشید تا نماید بیاض رنگ تو در سواد این جامه و کسی
سیاه و هشت و یکی خشمیدم سلمه گفت آن کسی سودی پوشید فرمود بچسبی پوشانیدم گفت ندیدم هیچ
را برگز خوبتر بپوش تو در سواد آن و بر دریش داری پوشید و گاهی بان بچسبی میکشست چنانکه ریشهای
بر بر قدم مبارک آنسور می افتاد و چه خسر و آتی داشت که شگافنا می آنرا فرود میبازد بسیار گفته بودند و گاه
بر روی او را می پوشید که قیمت آن یک دنیا از کسب بود و روایت از سهل بن سعد سندی را که
گفت برای رسول صلی الله علیه و آله که در میان چشم سیاه و سفید دو ختم پوشید از بهر جامه شگفتنا
بود و چنانچه از آن شگفت آمد و بدست مبارک آنرا سس که بود میگفت چه نیکو است این جامه از آن میان
قوم بود و گفت یا رسول الله من بخش این بر من بفرست که در دست او داد و در صحیح بخاری از سهل مشهور است
که گفت زنی بزه یعنی شمله که حاشیه آنرا هنوز از آن جدا کرده بودند نیز حضرت را آورد و گفت یا رسول الله
بدست خود یافته ام پس آنکه تو پوشی آنرا از آن ضعیف است بپوش آن محتاج بود پس بپوشید و بسوی ما بیرون
آمد مدعی از قوم آنرا بدست خود بسود و بروایتی کسین کرد آنرا و گفت یا رسول الله این را بمن ده فرمود
آری و بعد از زمانی مجلسی به جاست و بجا نه رفت و جامه را بپوشید برای آن مرد بفرستاد با او گفتند
که بگوئی ای این بزه در از روی خود هستی و حال آنکه وی پوشیده و بان محتاج بود و میدانم که هیچ
سالی از آن بزرگوار است بخدا سوگند که نه طلبیدم آنرا از او الا برای آنکه کفن من باشد سهل گوید آن بزه ای

مبید گشته در کتاب صحیح المصاحیح تألیف العبد الفقیر الی الله تعالی ابی الخیر محمد بن محمد بن محمد بن محمد بن الجزری
 آتایه الله تعالی و من نظمه فیہ ما نقل من خطبه **یا طالباً تمثال الفعل نمیه** یا قد وجدت الی اللقاء بسبیله **جمله**
 فوق الاراس و خضع و عتقه به فعال فیه اوله التقبیله بن یدعی الحب اصحیح فانه یدعی علی ما یدعیه
 و سلیمه و هم بر سجا بظ شریف ایشان نوشته که از جمله آنچه مجرب شده از برکات تمثال بن فعل شریف
 است که هر کس آن را در اتم با خود دارد و در میان خلق قبولی تامر باشد و البته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 زیارت کند یا در خواب ببیند و هر کس که او را در خواب ببیند فقور و ده حقا و این تمثال شریف در هر شکریه باشد
 نگردد و در هر قافلده باشد غارت نیابد و در هر متاع که بود در بران دست نیابد و در هر شتی که باشد
 غرق نشود و تو سن جویند بصاحب آن صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ حاجتی الا آنکه گزارده شود و در هیچ
 ضیق الا آنکه فرجی حاصل شود صلی الله علیه و آله و سلم و تمنا و تبرکادین صورت این تمثال برین کتاب کشیده شد
 تمثال الفعل سوال الله صلی الله علیه و آله و سلم

له القضاة العمل المنجزه حشره بلفظ العبد الفقیر الی الله تعالی که در این مجمع البحرین فی اللغه که در سبیلها و الی الله ص



تمثال نعل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم



عادت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خوردن طعام

و عادت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در طعام در تمام روز بود و هر چه میخواستند می خوردند و در طعام
 تناول فرمود می و گاه بود که خوردن فرمودند و ما که آن مشهوب خوردن میگردانند و در اول اکل سه انگشت می خوردند و یا از
 بگفتن آن ترغیب فرمود می و گفتی اگر در اول فراموش شود باید که در آخر گفته شود و این طریق که در تمام روز
 آفرید و لبه انگشت از دست راست و از پیش خورد طعام بسیار شدت و تناول میفرمود و گاه
 که روز و در مثال آن نمابود می که آن زمان از اطراف ظرف آنچه خواستی بر داشتی و در دست چهارم
 اکل استعانت می جست و بدو انگشت طعام می خورد و در می گفت شیطان بدو انگشت اکل میکند و تمکید کرده
 و بر انگشت و متکبران طعام می خورد و بلکه بدو انگشت می خورد و می فرمود من بنده ام از جمله بندگان حق تعالی
 طعام می خورم چنانکه بندگان خوردند و می شنیدم چنانکه بندگان نشینند و گاه سینه پدید می آید راست را نصب
 میکرد و بر پای چپ می نشست و گاه از غایت جوع بر سهیت اتمامی نشست و طعام می خورد و
 طعام می خورد می آن بود که با مردم و کثرت آیدی خورد می و تنها طعام می خورد مگر نادر او فرمود که کثرت

من کل و صده و تین با مردم طعام بخورد هیچکس شایسته از آنست دست با طعام نبردی در امام پیغمبر و گاه
 بر زمین خوردی چون از آن رخ شدی فرمودی که در آن روز و جمعه کثیرا طبیبان مبارک و خیرانی را مودع و استغنی
 عیبه بناد و کافر موزی را کفر بناد و کفار را از راه و گاه فرمودی اللهم طمئن من و تهتیب من و اغنی من و اغنی من
 و تهتیب من و تهتیب من و تهتیب من و تهتیب من و تهتیب من و تهتیب من و تهتیب من و تهتیب من و تهتیب من و تهتیب من
 اروانا و کل لسان انا و میفرمود که کس که طعام خورد پس بگوید الحمد لله الذی اطعمنی هذا الطعام و در وقت
 من غیر آن منی و لا قوه کما بان که نشسته و می آرزیده شود و چون نزد قومی طعام خوردی انقوم را دعا کرد
 و فرمودی اللهم بارک لهم فیما رزقتم و اغفر لهم و ارحمهم و گاه پیش از طعام و بعد از طعام دست مظهر شستی و
 بعد از آن دست مبارک بر روی مبارک و ساند تمیزک با ایدی و میفرمود برکت طعام در آنست که دست پیشتر
 از آن و بعد از آن بشویند و در وقت که الوصوه قبل الطعام بنهی الفقیر و بعد از نفی اللیم و نهی میکرو از آنکه دست
 چسب طعام و آب خوردند و آغما من ذی شیطان بدست چسب بخورد و می آید و چون از طعام فارغ شد
 انگشتان مبارک را بلیسید اول وسطی انگاه سیاه پس ایهام و تا انگشتان را بلیسید که منی بلک
 نکروی و امر فرمودی بلعق صابن و لمق کاسه و گفندی شما می آید که در کدام جزو از آنرا طعام برکت هست
 و میفرمود هر کس که از کاسه طعام خورد پس بلیسید آن کاسه را کاسه برای وی استغفا کند و در صبح کلی سخن کرد
 و مکرر بر جهان طعام عرض نمودی و بر بخوان باید دار و مرتفع و در نیم کاسه خورد طعام نخوردی و تان ننگ میوه
 و گوشت یلمه و گوشت سبزه و بباله و سپرز کرده و سیر و پیاز و گندنا نخورده و میفرمود که هر کس از این شجره بنه
 یعنی از بقولانی که بوی نافعش دارد بخورد باید که از نادوری جوید یا در خانه خود نشیند و میگفت من اینها
 بجهت آن میخورم که با کسی از او میگیم که شما نمی گوید و آنچه از عالمیته رخصه و نیست که گفت آخر طعام که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم تناول فرمود پیازه شست بر تقدیر صحت نبی است بر آنکه از برای درونی مرضی است
 بیان جواز بوده و اشاعت مابین معنی نیز شوره که گاه است آن بطبع تخفیف می یابد چه در طریق از طریق حدیث
 نمی آید و پیاز وارد شده که آن کثرت لایبدا کثیرا فاطیما فاطیما فاطیما میان شیر و مایه و میان شیر و مایه می ترثر
 و میان مشوی و مطبوخ و میان تمید تازه و میان شیر و میند و میان کشید و گوشت و میان دونه غلایم
 و میان دونه غلایم و میان دونه و میان دونه و میان دونه و میان دونه و میان دونه و میان دونه و میان دونه
 میان و صلح نام و میان و مزجی چمن نکرده و طعام گرم می خورد بلکه طعمه میگردد تا سورت حمدت و فوران خان

ییا شامیدی و گلی سویق یعنی جو یا گندم بریان کرده بلغور ساخته و آب شیرین و در نیک شید و کوبیده آنکه
 که های مدینه شومی باشد خرمادر آب می انداخت تا شیرین شود و می شامید و در غالب و قارن شامید آب
 آشامیدی و حیاتی تا ایستاده می شامید و اگر در مجلس حضرت جمعی بودند می وایشان از آب یا شربت میداد و در
 آشامیدن ایشانرا مقدم میداشت و بعد از آن خود می آشامید و بصحبت پیوسته که فرموده ساقی القوم الخرم
 شریک و گاهی اول خود می شامید و نگاه کسی میداد که بردست راست می بود و در صحاح وارد شده که نوبتی قدس
 از شیر که مخلوط با آب ساخته بود نیز حضرت آوردند قح را گرفت و بیا شامید و در دست چپ می ابو بکر صلی
 رضی الله عنه و بر جانب راست می اعرابی بود و عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله یا ابو بکر چه حضرت
 با اعرابی زد او که بردست راست می بود و گفت الامین فالامین روایتی آنکه فرمود الامینون فالامینون الا
 فیتمنوا و در حدیث دیگر وارد شده که قدس نیز حضرت آوردند و از طرف زمین می جوانی بود خردترین
 قوم و پیران و بزرگان از جانب بسیار بودند حضرت جوان از آن قح آشامید بان جوان گفت دستوری
 میدی تا بپیران بهم این قح را آن جوان گفت من این را نخواهم کرد کسی ابه نیم خورده تو پس حضرت
 قح را بوی داد و از آب آشامیدین ز زمین شکم و از نم قح نمی فرمود و غالب این نمی تنزیه است چه
 بصحبت پیوسته آنکه گفت سولنا صلی الله علیه و آله وسلم بر من در آمد و آب آشامید
 از زمین شکم که او بخت بود در حال قیام پس من بر خاتم و زمین آن شکم قطع کردم یعنی برای آنکه بر زمین
 تخمین بزنم نگاه دارم و آب سرد و شیرین شربا بهما بود نزد می و مرد می از انصار بیای می و می آب را در گداز
 کند و برت پای جنگ می ساخت و از موضع عقبا که از آنجا آمد مدینه و در روز راه است آب می زمین را
 می می آوردند و میفرمود که چون شب در آید بسیم گفتگو نمید و نظرون طعام و شام
 بچوبی باشد که بطریق عرض بر سر آن بنمید و عادت کرده اند که در سفر مسافران در مسافرت
 آن بود که در وقت شب بفرسودن فتنی و گاه روز دوش نیز اسیاناشد با اختیار سفر کرد می و چون بعزم سفر برخاست
 فرمود می اللهم بک التشریت و الیک تو بیست و یک عزمیت و علیک تو کلت اللهم الفنی ما اهنی و ما لا
 اهن الفنی و ما انت اعلم به منی عز جبارک و جل ثناک و لا اله الا انت اللهم زودنی التقوی و اغفر لی ذنوبی و جنتی
 اللهم انما تو جنت و روایتی آنکه میفرمود اللهم انت صاحب فی السفر و الخلیفه فی الابل اللهم انی اعوذ بک من الضیقه
 فی السفر و الکاتبه فی المنقلب اللهم انما انت لنا الارض و همون علینا السفر و روایتی آنکه میفرمود اللهم انی اعوذ بک

در حدیث دیگر
 وارد شده که
 در وقت شب
 بفرسودن فتنی
 و گاه روز دوش
 نیز اسیاناشد
 با اختیار سفر
 کرد می و چون
 بعزم سفر
 برخاست

و شش ماهی برای مردم و مسافران را میفرمود که در شب سیر نکنند که زمین در شب پمپیده میگرد و میگفت
 چون در سفری تنگس همراه باشند یکی را میری باید گردانید و چون مردی را عیبی سفر داشته باشد باید حضرت
 آمدی فرمودی استودع الله ذینک و خواتیم ملک و گاه فرمودی زدوک الله التقوی و عفر ذینک و لثاک
 الخیر حیثما لوجهت و بدانکه بهترین مردم از روی معاشرت و مصاحبت با زواج پیغمبر بود صلی الله علیه
 و آله و سلم پیغمبر میفرمود که هر کس با او بیاید با او بیاید و اگر التماس امر بر کفایت از یکی از ایشان واقع
 شدی و در آن محذوری نبودی آنرا مبدول و مشتق و مثبت پیوسته که گاه گاه عایشه صدیقۀ رضی الله عنها
 از گوزه آب خوردی و حضرت آن گوزه را از دست وی بگیرتی و از منوی که او آب خورده بود آب خوردی
 و چون آن استخوانی گوشت بدنان پاره کردی آنسور و استخوان را از دست وی بستدی و آن موضع دهان
 وی گوشت خوردی و در حالیکه عایشه رضی الله عنها بود سر در کنار وی نهاده و گاه بروی تکبیر زده قرآن خواند
 و در سفر و نوبت با صدیقۀ رضی الله عنها دیدن مسابقت فرموده با او اول عایشه از وی در گوشت و نوبت
 دوم که عایشه فریب شده بود آنحضرت از وی در گوشت پس فرمودند بدانکه یعنی این سبقت در مقابل آن
 سبقت واقع شد که تو بر من گرفته بودی و یکبار از زجره بیرون می آمدند و یکدیگر را دافع میگردند تا بیرون
 شدند و مردیست از عایشه رضی الله عنها که گفت میان من و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوبتی سختی واقع شد
 فرمود بگذارم کسرا هستی که میان من و تو حکم باشد با ابو عبیده بن جراح راضی هستی گفت منی او مرد کین است
 جانب تو خواهد گرفت فرمود بجز راضی هستی گفت منی از عمر رضی الله عنها فرمود شیطان نیز از وی میرسد
 فرمود با ابو بکر رضی الله عنها هستی گفت منی از عمر رضی الله عنها فرمود میان من و این زن حکم باش ابو بکر گفت
 یا رسول الله من میان شما حکم کنم گفت آری و بتیاد و تکلم کرد من گفت یا رسول الله عداوتی است
 این سخن بشنید و دست بر آورد و طپانچه پر روی من زد که چون باز هر دو در میان من روان گشت و
 امام لک که عدل خواهد کرد و اگر رسول صلی الله علیه و آله و سلم عدل نکند حضرت فرمود از حکم ساختن تو ای
 ابو بکر مطلوب باین نبود و خود بر قاست بدست مبارک خویش خون از روی و جامه من شست و منقولست
 که چون عایشه رضی الله عنها غضب کردی آنسور دست بردوش روی نهادی و گفتی اللهم اعف عنیها و اذهب غیظ
 قلبها و اعد لها من العفن و گاه بود که در حضور مجموع ازواج دست بر یکی از ایشان نهادی و فرج فرمود
 و هر روز بعد از نماز عصر مجموع حجرات بگیرتی و از احوال ایشان خبر گرفتی و چون شب آمدی در حجره

عادلت آنحضرت در مصاحبت با ازواج مطهرات

آنکس که کوریتا و بوردی و بیوتی و تلمودی و میان و حیات نظرات سویت مرعی میباشند در لفظه و معیت
 و غیره میگویند که بران قادر بود و میفرمود اللهم هذا قسمی فیما الالک یعنی در محبت و جماعت گاه
 بود که در اول شب موافقت نمودی و غسل کردی و بختی و گاه بعد از جماعت وضو ساختی و در خواب شد
 در آخر شب غسل کردی و آب یا یود که در یک شب یاد گیر و زیر مجموع هر مای نه گانه طواف فرمودی و
 کتفایبیک غسل کردی و گاه بر نه طواف کردی و در عقب هر جماعتی غسل نمودی باوی گفتند چرا
 هر یک غسل میکنی فرمود این طریقه ازکی و اطروا طیب است ام شکر گوید رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون
 با زنی از زنان خود محبت داشتی چشم مبارک بر هم نهادی و جامه بر سر پوشانیدی و بان گفتی علیک یا بسکیت
 و القار و صحبت بیوسته که آنحضرت را در جماعت قوت شتی مرد از قویا داده بودند که جرم طلال بود و او را که
 بر چند زن خوابید کمال کند نه و زیاد بر نه و میفرمود سبب الی من دنیاکم النساء و الطیب و جعل فرعون
 فی الصلوة و عادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در جماعت و مکالمه با همیاب آن بود که بطرفه تو او منع بخش
 نشست و خوب است کردی و بسیار بود که در شستن زانوهارا بر دوشستی و دستها مبارک را در دیاها
 کمر کردی و گاه بر چیزی نمیکرد نه شبستی و همانا استلقا کردی و در آن حالت بکپا برابری و بی دیکر اند
 و سخن یا شمره و بتانی فرمودی چنانکه اگر کسی نوبستی تا حکمت و حروف آنحضرت را بشمارد و سخن بودی
 و سخن با تمام آن و بی بی شلانی گفتی و آنرا و قات سکوت اختیار میکرد و بقدر حاجت سخن میگفت و از
 اکثر و طناب و طلال و امثال حضرت بود و سخنان جامع بر فایده که همه محض حکمت و نصیحت بود بسیار
 میگفت و گاه یک سخن با سه بار گفتی تا حاضران یاد گیرند و فهم کنند و در هنگام کلمه مبارک شاد
 میکرد و گاه در صحن کلمه است و دست راست بر لیلان بهام چپ میزد و چون از امری تعجب نمودی گفت با گفت
 را منقلب ساختی و چون در غضب شدی عرض نمودی و در آن مبالغه فرمودی و آثار غضب در بشره و لیس
 می ظاهر شدی و در حال غضب تخاص مبارک خود را بسیار رس کردی و چون آنحضرت سخن میگفت
 حاضران تلبس شریف خاموشی اختیار میکردند و سر در پیش می انداختند و گاه تا علی روضه الطیر و از هر چه
 تعجب می نمودند می نیز تعجب بیشتر و بر هر چه تعجب ضحک می نمودند و می خاموش می بود یا تبسم میکرد و
 بسیار میخندید و اکثر خنده و تبسم بود و غایت ضحک آن حضرت آن بود که دندانهای فوجی و بی
 نمودی و گریه می نیز غایت اعتدال بود اشک چشمش در آن گشتی و از سینه بی کینه اش و از می مثل نور

عادت است حضرت را که در جماعت و در نماز و در هر حال که در محبت و در هر حال که در محبت

در وقت

که خیر حق نگویند و نمانند چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگرد و در نهایت معنویت است و امام
 خزالی رحمه الله و حیار العلوم آورده که از جمله غلظتها عظیمه است که آدمی مزاج را جز در خویش سازد و بران
 موطنیت نماید و در آن افراط کند نگاه تمسک جوید یعنی رسول صلی الله علیه و آله وسلم و این همچون کسی باشد که
 ایم باطنی است و در عیب و تقاضای ایشان نظر کند و تمسک جوید یا آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم است
 داده است نایب را رضی الله عنهما در نظر بعیب و قصص ایشان در روز خیر و این خطاست در بعضی از گفتار
 هست که با هر کس پیوسته و بعضی از مباحات هست که گناه صغیره میشود با طرد و نزار و نیست که از این
 غافل شوند و الله اعلم از جمله فراموشی رسول صلی الله علیه و آله وسلم آنکه با آنس بن مالک فرمود یا اولاد
 و یکبار زنی بنور رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت یا رسول الله شوهر من ترا میخواهد فرمود شوهر تو
 کیست آیا آنست که در چشم وی سفیدی هست گفت چشم وی سفیدی نیست فرمود بدستگاه چشم
 وی سفیدی هست گفت آن زن فی حضرت فرمود و الله هیچ احدی نیست الا که در چشم وی سفیدی هست
 یعنی بیانی که محیط است بحدقه و با برادر خرد آنس که مرغی داشت و آن بازی میکرد و مرده بود فرمود یا ابا
 ما فعل البعیر و نوبتی مردی از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شتر می طلبید که آن سوار می کند فرمود ترا شتر
 بچه میدهم که بر آن سوار می کنی آن مرد گفت من با بچه ناکه چکن فرمود آیا شتری هست که آنرا ناکه نماند
 و مرولیت که صفیه بنت عبد المطلب نیز آنسور رفت و حال آنکه پیر شده بود و گفت یا رسول الله دعا
 کن تا من به شبست روم فرمود پیر زمان به شبست نخواهند رفت صفیه از مجلس حضرت بازگشت و میگفت
 فرمود فرمودید او را که ایشان کمال سیری به شبست زود مقتدای فرموده که انا انشانا من النشا و جعلنا من کبار و ثبوت
 پیوسته که مردی از اهل بادیه را هر نام و چون از صحرا بدین آمدی ای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از او دیدم که خیر بود
 بیاورد چون بیرون فتنی آنسور تجلی کردی فرمود آن را هر بادیتنا و سخن حاضر و در رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را دوست
 میداشت و حال آنکه در کعبه و قبیله بود که این نظر در روزی حضرت صلی الله علیه و آله وسلم با او رسید و وقتیکه
 حاج خود را میفرمودست آنسور را بختب او در آمد و او را در بغل گرفت و آن مرد حضرت را نمی دید و نمیدانست
 که کیست گفت کیست آنسور نگاه کرد و باز نگریست و معلوم کرد که پیغمبر است پس از برای همین و
 دیگران فرمود بسیار که در حق گوید این رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود کیست که از پیغمبر
 از پیغمبر است یا رسول الله که مرا که در خوابی ایستد حضرت فرمود لکن تو جز خدا نیستی که در حق

وروایتی آنکه فرمود تو نیز خدا تعالی گران بهای و گاه بی با حسن بن علی در صحن طفولیت مساحت میفرمود
 زبان مبارک بیرون می آوردی چون حمزه را با آنحضرت را میدید خوشوقت میشد و شادی می نمود و حوات بر چهر
 گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در منزل مرا از نظر آن فرود آمده بودیم همی از خیمه خود بیرون رفتیم و در
 زنان صاحب حسن را دیدم که با هم سخن میگفتند بگشتم و حله نوشی بگشتم و پیش ایشان رفتم و بگشتم
 ناگاه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از خیمه خویش بیرون آمد و گفت ای ابو عبد الله چه سبب
 پیش اینها نشسته ترسیدم از وی پس گفتم یا رسول الله شتر می دارم بسیار نفور و مهربان میخواهم که بجهت
 قید او اینها برای وطنابی بتا بن آنحضرت روان شود من نیز در عقیبا روان شدم پس حضرت روانی نمود
 بسوی من انداخت و موضوعی که آنرا را میگویند در آمد و تقنای حاجت نمود پس بیرون آمد و گفت
 یا ابا عبد الله چه کرد آن شتر نفور تو و چون از آن منزل کوچ کرد تا بدین رسید میفرمود السلام علیک یا ابا عبد الله
 شتر نفور تو چه کرد تا بدین رسیدیم من از شتر زندگی و خوف آنکه دیگری با من آن سخن گوید سی را و مجاست آنست
 را ترک کردم چون مدتی برین نوع گزرا نیدم فرصتی بستم و در ساعتی که مسی رسول صلی الله علیه و آله وسلم غایت
 بود با بخار فتم و نماز میگزاردم آنحضرت از حمزه بیرون آمد و در کعبت نماز سبک گزارد و آمد و در نزد یکی
 من نشست و من نماز را در دراز گردانیدم با میدانکه آنست را ماول شود و مرا بگزارد و برود و حضرت بیست
 فرمود ای ابو عبد الله نماز را هر چند که خواهی تطویل کن که من بر تو اهم خواست تا زمانیکه تو از نماز بیرون نی
 با خود گفتم عذری می بایگفت تا خاطر وی تسکینی یابد چون سلام نماز باز دارم فرمود السلام علیک
 یا ابا عبد الله چه کرد شتر نفور تو گفتم بخدای که ترا برستی بعوض فرموده که آن شتر از آن زمان باز
 که مسلمان گشته ام نفوز گشته و آن عادت را گزشته پس در و نوبت یا سته نوبت فرمود و حکایت
 روایتی آنکه فرمود الله اکبر الله اکبر اللهم اهدنا با عبد الله و دیگر بر سر آن سخن نرفت و در
 و مطاببات کرده اند و او بسم فرموده و مقرر داشته مرویست که خدا اکبر است از انبیا و اولاد انبیا
 بغایت قبح الوجوه آمد و با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبارک و در همیشه را پیش حضرت می شنیدند و بیشتر
 از تر و آیت حجاب نگاه گفت پیش من و در آن سینه سر را نیز در همیشه را پیش من را که گفتم تا آن
 و را بخوابی و حالش می شنید گفتم آیا او حسن است یا تو گفتی من چشم از وی رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم از سوال عالیتر از وی بسم فرمود تو بوی می بینی یا نه می بینی یا نه می بینی یا نه می بینی

حضرت فرید دین گنج شاکر دہلوی کا یہ واقعہ ہے کہ ایک مرتبہ ان کو ایک شخص نے دعوت دی
 کہ اچھا ہے کہ تم میری دعوت قبول کر لو۔ حضرت نے فرمایا کہ میں دعوت قبول کروں گا مگر ایک شرط ہے
 کہ اگر میں تم سے کوئی چیز مانگتا ہوں تو اسے دو۔ حضرت نے فرمایا کہ تم کو کچھ مانگنا ہے؟
 حضرت نے فرمایا کہ ہاں، میں تم سے چاہتا ہوں کہ تم مجھے دیکھو اور میں تم سے کہہ دوں کہ میں تم سے
 کچھ مانگتا ہوں۔ حضرت نے فرمایا کہ تم کو کچھ مانگنا ہے؟ حضرت نے فرمایا کہ ہاں، میں تم سے
 چاہتا ہوں کہ تم مجھے دیکھو اور میں تم سے کہہ دوں کہ میں تم سے کچھ مانگتا ہوں۔
 حضرت نے فرمایا کہ تم کو کچھ مانگنا ہے؟ حضرت نے فرمایا کہ ہاں، میں تم سے
 چاہتا ہوں کہ تم مجھے دیکھو اور میں تم سے کہہ دوں کہ میں تم سے کچھ مانگتا ہوں۔
 حضرت نے فرمایا کہ تم کو کچھ مانگنا ہے؟ حضرت نے فرمایا کہ ہاں، میں تم سے
 چاہتا ہوں کہ تم مجھے دیکھو اور میں تم سے کہہ دوں کہ میں تم سے کچھ مانگتا ہوں۔
 حضرت نے فرمایا کہ تم کو کچھ مانگنا ہے؟ حضرت نے فرمایا کہ ہاں، میں تم سے
 چاہتا ہوں کہ تم مجھے دیکھو اور میں تم سے کہہ دوں کہ میں تم سے کچھ مانگتا ہوں۔
 حضرت نے فرمایا کہ تم کو کچھ مانگنا ہے؟ حضرت نے فرمایا کہ ہاں، میں تم سے
 چاہتا ہوں کہ تم مجھے دیکھو اور میں تم سے کہہ دوں کہ میں تم سے کچھ مانگتا ہوں۔
 حضرت نے فرمایا کہ تم کو کچھ مانگنا ہے؟ حضرت نے فرمایا کہ ہاں، میں تم سے
 چاہتا ہوں کہ تم مجھے دیکھو اور میں تم سے کہہ دوں کہ میں تم سے کچھ مانگتا ہوں۔
 حضرت نے فرمایا کہ تم کو کچھ مانگنا ہے؟ حضرت نے فرمایا کہ ہاں، میں تم سے
 چاہتا ہوں کہ تم مجھے دیکھو اور میں تم سے کہہ دوں کہ میں تم سے کچھ مانگتا ہوں۔

عادت گاہی کتبہ

که موسی اور ازلین بیده گمان برده باشد که از خضاب است یا آنکه بومی خوش بسیار بکار برده و آن حکایت است
 که سبب تغییر رنگ موسی میشود را نمی دانند باشد که آن تغییر بسبب خضاب است و چون زائمه بر حیح روایت فرمود
 کرده میگویی در موسی آن مثبت است و اثبات بلفظ مقدم است و الله اعلم و گاه نورش نهاده و زوجه
 مطهرات آنحضرت نوره بروی می مالیدند و چون لعان می رسید خود تقدیم می رسانید و روایتی آنکه برگزیده نه نهاده
 و چون موسی عاونه اش در از بگشت می تراشید و جمجمه در میان و اهل سیرانند که هرگز بجام نرفته بلکه جام را
 ندیده و جامیکه در کتب مشهور است بجام النبی همانا که یک نوبت در موضعی که غسل کرده ایمنا و تبرکات در آن وضع
 حامی بنا کرده اند لکن بعضی از علمای حنفیه جمجمه در مصنفات خویش آورده اند که حضرت در جام آورده
 و از جمله عادات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که از جامها و کلمات حسنه تقوا و ال میگرفت و تطهیر می فرمود
 بدگر فتن را کرده میرانست و میفرمود لاطیره و خیر القفال گفت زفال صحبت جواب داد که طهر صاده که یکی از
 نماز است و چون بهمی و حاجی بیرون رفتی از شنیدن یا را شد یا پنج لشکفت آمدی و نام نیک دوست
 میداشت و میفرمود صاحب بهانه خداوند تعالی عباد الله و عبد الرحمن است و میگفت زحمت ترین نامها از
 حق تعالی ملک الملک است و اسم بد تغییر می یابد با اسم نیک فاطمه بچسبیده و بره را بر سبب و معروف است
 که اسم عزیز و عتله و حکم و خراب و شهاب و قباب را تغییر داده و چون عالمی را سنجاست که بجای فرستد
 از نام او می پرسید اگر نام نیک داشت شادمان میگشت و اگر عکس بودی گراست در روی مبارک او پیدا
 و چون چیزی بیدیدی که از آن لشکفت آمدی و تبرک است از آنکه چشمی در آن تا تاثیر کند فرمودی اللهم بارک فیه
 و لافیه و میگفت چون ببندی که از شما چیزی را که مکرده دارد و بگوید اللهم لایقی بالحسنات الا انت و لایق بالمساکات
 الا انت و لا حول الا بالله و بعینه فرمودی از خست پس دو گو سفند و از برای او
 در روز مقدر باید که شسته شود و مولود را نام نهد و از برای آنکه ایامه نین حسن و حسن
 و بروایتی برای هر یکی یک گو سفند و بروایتی برای هر یکی دو گو سفند و آنکه در سر صدای آوردند تا کام اینها را بابت
 مبارک خویش بخیر بیاوردند بر ایشان بجای برکت میگردانند عادات آنروز آن بود که چون بخانه شخصی رفتی برابر در خانه نایب
 بلکه از جانب راست یا چپ خانه درآمدی و استنجان کردی باین طریقه که السلام علیکم السلام
 علیکم و یا آنرا میفرمود که چون بدرفانه کسی روید و خواهی که در آمد اول سلام کنید و اذن دهید که
 که این السلام نکنند و کل دوین بنبل بر روایت کن که صفوان بن امیه فرستاد نیز حضرت با آنو که

نور کز آن دو جام نرفته

نور کز آن دو جام نرفته

نور کز آن دو جام نرفته

و مقدار شکر بسیار بی حد و اعتدال و در آن روزی بود پس بروی در آمدم و سلام نکردهم و آن طلبم
 فرمود بانگ در پس نبوی السلام علیکم و آلیهم و سلم بانی و نگفت السلام بل الکلام و لانه عواصم الی طعام حتی یسلم
 و در روایت دیگر آمده که السلام قبل السؤال حسن بدار که با رسول قبل السلام فلا تجیبوه و هر وقت که روزی
 شخصی در خانه آنست و آید و گفت داخل حضرت کی را گفت بیرون رو و این شخص را استبدان بیاورد
 و بگوید تا بگوید السلام علیکم داخل شخص نشیند و آن دستور عمل کرده حضرت ویرا دستوری داد تا در آمد
 و میفرمود که چون یکی را از شما بخواند و بار رسول داعی بیاید این فرستادن اذن است یعنی حاجت باستانی
 نیست پس ازان و صحبت پیوسته که فرمود که چون آمدن تعالی آدم را بیا فرید با وی خطاب کرد که برو نزد
 آن گروه و سلام کن بر ایشان و ایشان جمعی بودند اما یک است سه سبب است که ایشان تجیبت تو بچی نوعی با
 آن بود که آن گیت تو بچی فرست تو خواهر بود پس آدم رفت و گفت السلام علیکم ایشان گفتند السلام علیکم
 و در آن وقت سلام باین طریق کردی که السلام علیکم یا علیات مکرره میباشند که در ابتدا بگویند علیک
 السلام و میگفت در شب خواب میدرفت تا ایمان نیارید ایمان ندارد یا بیکدیگر و سستی نور زیادتی داشت
 که شما را بر چیزی که موجب دوستی است انشای سلام کنی در میان بیدار و در صبح دارد شده که بهترین
 خصال اسلام طعام طعام و انشای سلام است بر هر کسی که شناختی که شناسی و میفرمود و غیر
 بگوید و تحلیل بر کثیر و گزیده و بیشتر سلام کند و میگفت نزد کثیرین خلق بی ایتقانی آنکس است که بشی
 بگوید در سلام و هر وقت که فریبی بر جمعی از کودکان و نوبت دیگر بر جمعی از زنان بگذشت در هر دو طایفه
 سلام کرد و بر محاسنی که در آن مجلس ممانان و مشرکان با هم مخلوط بودند بگذشت و بر ایشان سلام کرد
 و در غلبه اوقات یکس تراست که در سلام بروی سبقت گیر و اگر کسی بروی سلام کردی مثل آن
 یا فضل ازان روی رو کردی بی حال بی تاخیر مگر عنندی بودی مانند نماز یا ایتقانی حاجت و جواز
 سلام را چون گفتی که سلام بشویدی و با شارت گفتا کردی و شغلی در نماز بودی که آن زمان با ناگشت
 اشارت بکتاب کردی در جواب و علیک السلام بودا و گفتی و چون شب بخانه در آمدی سلام نبوی
 کردی که بیداران بشنیدند و غنچهگان بیدار شدند و فرمودید و انصاری ابتدا سلام کنی
 میگوید چون یکی از شما بگوید سلام بر مسلمانان رسد باینکه سلام کند بروی و اگر در راه در ضعی یا دیواری
 ایستاد و در راه آن سلام کند بر مسلمانان بگوید بروی و با آن فرمود چون نماز خود در آنست

برابر خود سلام گویان تا برکت سلام تو بر او ای تو بر سر تو قوتی شخصی بدست کسی سلام حضرت فرستادند و فرمود
 بر تو و بر همه سلام باد و عادت آنحضرت این بود که چون در آمد سلام کند و چون بازگردد و سلام کند
 و فرمودی چون از مجلس برخیزید یکدیگر را سلام کنید زیرا که اول این حضرت است از آن جهت که اول است از آن جهت
 بادیشان بصافه گروی ز فرمودی تباخت هیچ دو مسلمان که همسند پس باید در صفا تکیه کنند الا منقلبه
 کردند پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند و گاه است با کسی که از جای آمده بود می معانفند گروی و بازیدین مارت
 که از آنکه بدست آمد و حضرت این بیضا لب که از شرف آره بود و با ابوزید معانفند فرمود و از عادت آنحضرت معلی است
 علیه السلام این بود که چون عطف روی او از خود را آنرا سینه سافتی و باستقیم روی خود در پیش روی
 و هر دو کف با یک بر هر دو بروی خود نهادی و میفرمود خداوند تعالی عظام را در دستها و در کفها کرده
 میدارد چون یکی از شما عطف کرد و دیگری را دیدن است بر سر هر مسلمان که بشود از آنکه گوید بر کف دست
 کننده در جواب گوید بید یکم الله و بعد از آن که در هر دو دست عطف از زمین یکی را بر کف دست او در جواب
 یحکم الله گفت و دیگری را بر کف دست او گفت و در کف آنها شنید و میگفت که نوبت ما است از آن جهت
 کتبه اگر زیاد عطف کردی می کنی که ز کام دارد و عادت آنست در زمین آنرا و در کفها در کفها
 سرعت اندک و وقار رفیع و منتهی است با ایشان در زمین و نه با فلان و آنست از آن جهت که اول است از آن جهت
 و فرمودگان و دره و لان و تانی شو سبک ملن حکم مردان است و در تعالی بفرموده و در زمین
 اندین میشوند علی الارض هو نای سکنید و وقار این خیر کبر و این نوع رفتن از آن جهت که اول است از آن جهت
 این سکنید و وقار رفیع او چنان نمودی که گویا از یکدیگر می فرود می آید و گاه چنان رفتن از آن جهت که اول است از آن جهت
 بجلگی از زمین بر میدارد و زمین در زیر قدم روی پدید می آید و گاه سبک ملن حکم مردان است و در تعالی بفرموده و در زمین
 نمودی ایشان را از پیش کردی و نمودار عقاب رفتی و فرمودی که اول است از آن جهت که اول است از آن جهت
 و گاه بی آن یا سایر رفیع و در بعضی از غزوات انگشتر است که اول است از آن جهت که اول است از آن جهت
 فرموده ال انزال اصبح و مینت و وفی سبیل الله ما یمنه و در زمین آنست از آن جهت که اول است از آن جهت
 و باینین و بر شترها سوار شده و نیز از آن جهت که اول است از آن جهت که اول است از آن جهت
 و گاه شخصی را در لیت خود که دانید و گاه شخصی را از پیش خود سوار میکرد و چنانکه در این است
 و گاه بعضی از زوایات توشش را بر شترها سوار میکرد و چنانکه در این است

در هر دو کف با یک بر هر دو بروی خود نهادی و میفرمود خداوند تعالی عظام را در دستها و در کفها کرده میدارد چون یکی از شما عطف کرد و دیگری را دیدن است بر سر هر مسلمان که بشود از آنکه گوید بر کف دست کننده در جواب گوید بید یکم الله و بعد از آن که در هر دو دست عطف از زمین یکی را بر کف دست او در جواب یحکم الله گفت و دیگری را بر کف دست او گفت و در کف آنها شنید و میگفت که نوبت ما است از آن جهت کتبه اگر زیاد عطف کردی می کنی که ز کام دارد و عادت آنست در زمین آنرا و در کفها در کفها سرعت اندک و وقار رفیع و منتهی است با ایشان در زمین و نه با فلان و آنست از آن جهت که اول است از آن جهت و فرمودگان و دره و لان و تانی شو سبک ملن حکم مردان است و در تعالی بفرموده و در زمین اندین میشوند علی الارض هو نای سکنید و وقار این خیر کبر و این نوع رفتن از آن جهت که اول است از آن جهت این سکنید و وقار رفیع او چنان نمودی که گویا از یکدیگر می فرود می آید و گاه چنان رفتن از آن جهت که اول است از آن جهت بجلگی از زمین بر میدارد و زمین در زیر قدم روی پدید می آید و گاه سبک ملن حکم مردان است و در تعالی بفرموده و در زمین نمودی ایشان را از پیش کردی و نمودار عقاب رفتی و فرمودی که اول است از آن جهت که اول است از آن جهت و گاه بی آن یا سایر رفیع و در بعضی از غزوات انگشتر است که اول است از آن جهت که اول است از آن جهت فرموده ال انزال اصبح و مینت و وفی سبیل الله ما یمنه و در زمین آنست از آن جهت که اول است از آن جهت و باینین و بر شترها سوار شده و نیز از آن جهت که اول است از آن جهت که اول است از آن جهت و گاه شخصی را در لیت خود که دانید و گاه شخصی را از پیش خود سوار میکرد و چنانکه در این است و گاه بعضی از زوایات توشش را بر شترها سوار میکرد و چنانکه در این است

علائق کفر در وقت خواب بیدار شدن

طبیعی صفا و علاج و احوال

در امر سخن و منزلت آنحضرت را وصفا بگرام را اهتمام بسیار نبود بلکه بآن مقدار گفتفا کرده بودند که دفع
 سرا و گریا و منع دخول در باب و بهایم و بهتتار از عیون مردم حاصل شدی و چون شب وقت خواب
 در آمدی وضو ساختی و جاسه ها که روز پختیده بود بیرون کردی و بر روی جامه خواب نشستستی و هر کف
 مبارک را جمع کردی و با او بران دمیدی و خوره غلامس و معنوتین بخواندی و کفهای دست را بر عضامی
 با المیدی و بر بطون دست است تکبیر کردی و کف دست راست در زیر روی برست و در آوردی و گفتی
 اللهم باسمک اموت و ارحمی و روایتی آنکه فرمودی رب منی ید ایاک یومعبت عبداک و روایتی آنکه فرمود
 با سبک ربی وضعت جنبی و یکا رفعه و گاه بر طایر خواب گاه بر قطع و گاه بر جسمی گاه بر پاسبان اصیان بر زمین
 میزدند که کردی و با کشتی که بران خواب میکرد و از روی بود که از لطف خراب ساخته بودند و آن سرور را در خواب
 واقع گامی نمودند و با یاران سفیر نمودند گاه تعبیر میکرد و خواب یاران می شنود و عبرتی ساخت و میگفت
 اگر یکی از شما خوابی ببیند که او را کرده آید باید که نزد آب درین از دست چپ بیندازد و از شر آن اقمه
 و از شر شیطان سزاوار نماید و از آن سستی که گوید که در خواب چنانکه گوید و در بیان واقع و احوال
 و اگر خواب تریک بیند با جمعی یا بسببی که در خواب بر میسرست میفرمود الحمد لله انی حیانا بعد ما اتانا
 و الله یسبب المنشور در هیچ حال یاد خدا بقایان ترک نمیکرد و از خدا دست آنحضرت مابین بود که گاست احوال
 معالجه کردی تپ با آب سرد علاج میکرد و در وقت که چون بر این که نوعی مشکابی میطلبید بر سر بخت و غسل
 می نمود و فرموده چون یکی را از شما تپ گیرد باید که آب سرد بر روی اش کست و در شرب ریح و میگفت الحمی
 من هیچ عجزم فایز و با الما و علما گفته اند این نوع علاج مخصوص است باهل حجاز و اکثر حمیات ایشان
 از تاثیر حرارت آفتاب است و حال و روی بنشین نبود و لاجرم معالجه آن با آب سرد میفرموده شرب او و غسل او چون
 اشهر و در صداع طلایی خمدی چنان بر سر نهادی و گفتی بدستیکه چنانا نافع است باذن خدا تعالی صداع
 و چون کسی از درد سر کایت بجزرت آوردی میفرمود چغنیب بالبنار و علما گفته اند این نوع دو مخصوص است
 در آنکه که او می نماند بلکه از آنها به حرارت بود و اکثر صداع ایشان این نوع بود و مانند حمی در چشم
 معالجه بسکون و آسایش و راحت فرمودی عملی مرقعی گرم اند و جبهه در چشم شد از اکل طب منع کرد و هر گاه
 که یکی از امراض کوفتین را در چشم بودی بوی نزدیکی نکردی تا شفا یافتی و علاج عذره بقسط هندی میکرد
 و عذره مرقعی است که طفلان را در طلق از غلبه خون بیدامی مید و از آنکه در ایها کام طفلان را برای دفع این مرض

می فشارند خون ازان بیرون می آرند نمی میفرمود و گفت لا تغزبوا صبایا حکم بالغز من العذرة و نوبتی بجز
عاشه زود آمدید که کودکی نزد او بود و از سوزنهای بیعی خون غیرت بیانی است که کله بی و ازان
فشارده بودند بر کسی صیبتان گفتند این رحمت غده یا در و سردار و فرمود ای بر شما که صید و نوبت
هر زنی که طفل او غده یا و جوی در سر داشته باشد باید که قسط هندی بگیرد و آنرا آب حل کند و در بینی آن
طفل چکاند چنان کرد آن طفل خلاص شد و حجت حکم رفتن را چون از کثرت ماده بودی معالجه تقویت
اطلاق کردی و بصحت پیوسته که مردی آمد نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و گفت برادر مرا حجت
حکم است فرمود شربت غسل پیش رفت و بار گفت که شربت غسل او شش لقع نرساند باز فرمود شربت غسل
و پیش من چنین و نوبت یا نوبت رفت و باز آمد در بار سوم و چهارم فرمود صدق الله و کذب ابان فیک
علما گفته اند مراد از کذب لطن عدم منقاع است با آن از حجت کثرت ماده فاسده پس آن مرد نوبت
و گیر برادر خود را شربت غسل او و شفا یافت و گفته اند که در تکرار امر با شما میں غسل السنه که در
باید که مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد که اگر کمتر ازان بود مرض سازیل نکند و اگر زیاد ازان باشد
مستطوت گردد و چون آن مرد بمرض خود چندین غسل نهاد که با مرض شفا و مست کن شفا منی با و شفا هم
باز بان میفرمودش تا بجزیره خلاص سید و معالجه شفا بشیر و بول شتر میفرمود و چنانکه لغز غزیندین که این
حجت و شمتند بان علاج فرمود چنانکه گوشت خشکی مزاج را بتلین مداواة میکند و در برای تلین سنا را
فشار میفرمود و میگفت اگر چیزی بودی که از مرگ شفا دادی سنا بودی و میگفت بهترین چیز آنکه آن
ووا میکنند سعه طوله و دمشی است سعه طوارومی است که از راه بینی در دماغ چکانند و در آنکه از جانب
و همین در حلق ریزند دمشی دارد می سمل است و ذات الجنب علاج بقسط بجزی و نوبت که در
بدن و علیه قمل را بپوشیدن پیر این بشمین علاج میفرمود و معالجه جراثیم را که در
علاج بجزیای مدینه میکرد و سوس رضا گوید بیمار بودم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ما دست
بر سینه من نهاد و چنانکه راحت و نوبتی را در دل خود یافتیم و فرمود بدستیک نوم و سفودی یعنی غوا و نوبتی
یا نوبت است پس نوبت را بر کل را نوبت بود که او را نوبت است تا هفت خرمالو نوبت در سینه بگیرد تا
بگوید او را نوبت و در سینه نوبت را نوبت و در سینه نوبت را نوبت و در سینه نوبت را نوبت
هندی که از تمسب از زیره بیرون می آید حجت عرق النساء را بدست که سفید و جوی که از سینه نوبت

Marfat.com

گفتند در است و در هر روز ششبار یک کبش برایشان میزدند و او میفرمود وی گفت لا اشفاء الا فی شکر طعم
 او شکر بود پس یکی از آنها گفت ای کاش می توانستیم این کبش را در هر روز ششبار بخوریم تا ما را شفا دهد و او فرمود که این کبش را
 بان تدوی کنند بحجامت است و در هر روز که در شب معراج را یک بار با من گفتند که است خود را فراموشی حاجت
 کند و علاج زهری که در ضمیر خورده بود بحجامت کردید این گفتند و سخن می را که بود بر آن حضرت کرده بودند نیز
 معالج کردید که است بیست و یک بار که در وقت ضرورت احتیاج بعضی زیاران را تجویز فرمود و گاه حال بیمار
 بدی می نمود وی گفت بیمار را اگر طعام شرب در پیشگاه حق تعالی ایشانرا طعام و شرب میدهد و علمای گفته اند
 حکمتی است آن تواند بود که طبیعت را در انضاج ماده و در انضاج آن مشغول است و طعام و شرب طبیعت را
 از ان کار باز میارد و مرفوعت میگردد و بیمار را با تمام میفرود و میگفت ایشانرا طبیعتی است که غم را از ان
 می برد و راحت با ان ایشان میسازد و طبیعت طعامی است قوی که از آن جو تان بختی سازد و شرب را آنکه تمام
 پذیرد و در وقت شرب و مقدار آن را غلظت کند و آنرا طبیعتی است که گویند که در وقت شرب
 بیشتر میاند و میگفت که بیمار را از سخنان خوش شاد کند و باندوده از وی بردارد و از تملای بحرامات منع میفرود
 وی گفت ان را غلظت بجعل شفا که فیا حرم علیکم مردوی از آن حضرت سوال کرد از حرم ساختن نهی میفرود و گفت
 از برای دومی سازم فرمود پس در بار و لکن در بار و در اخبار وارد شده که من تدوی با حرم فلا تفلا الله و
 از حرم با کسی که امراض ساریه و شستی مثل جذام و برص منع میکرد و ابو هریره رضی الله عنیه روایت کرد از حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم که فرمود من ترا کن الی الله عز و جل میفرودم از قبیده نقیصه که بیا بیدر و در بیت کند فرمود انان با یغناک
 فایح و در اخبار وارد شده که سخن گوی با من در حالیکه میان تیغ و او مقدار یک نیزه یاد و نیزه بود و جذام مرضی است که از
 انتشار بسیار در همه بدن پیدا میشود و مزاج عصا و طبیعت آن تباها و متغیر میشود و احادیث دیگر وارد
 شده که نفی تدوی میکند مثل آنکه فرموده لا عدوی الی الی عدوی شئی و بشیوت رسید که یک نوبت
 دست میزدی را اگر دست و در کاسه خود را آورد و فرمود کل بسبح الله لفته باشد و توکل علی الله با و طعام خورد و بجه
 حرم و از ان نفعی و شفاست با اعدا آنکه گویم و ایات نفی حجامت بر آنکه این امراض لطیف خود مدتی استند و
 چنانکه نسی و زهری میگویند و لکن خداوند تعالی مخالطه مرضی با این امراض با هیچ سبب اعدا مرضی از وی هیچ
 میگرداند و گاه است که این اعدا از حرمی و که مخالطه است تخلف میکند چنانکه در سالی سباب یا آنکه نفی عدوی چنان
 بر خود خود است و لکن این مراد از انرا برای آنست که مبارک العباد مخالطه آن مرض بدور رسد و تصور آن کند که عدو

۲۳

حق است پس صریح افتد و این از قبیل سرفرازی است یا آنکه مراد بجهت آنست که با احتیاط
 و ارشاد است و مواکله با مجرم برای بیان از آنکه گویم هر یک از لغتی و اثبات نسبت بحال عمومی است که هر یک
 کامل الایمان و تمام التوکل بود و از مخالفت با این نوع مریض ضرری نرسد زیرا که قوت ایمان توکل و قوت عدل
 را واقع است و کسی که ضعیف الایمان و التوکل باشد او را احتیاط و احتیاط باید کرد و آنست که هر دو طریق را مباحترند
 اما قویا بطریقه توکل و ضعفاً بطریقه تحفظ اقتدا بوی نمایند و ازین قبیل است احادیثی که در باب با و طاعون
 وارد شده در بعضی احادیث ثبوت پیوسته که انفار من الطاعون کالنفار من الرحمه و غیر ازین حدیث دیگر
 هست که دلالت میکند بر آنکه از با و طاعون نشاید گریخت و دیگر حدیث آمده که ان من القرق التلعن
 فرموده که طاعون خدا بی است که فرستاده شد بر بنی اسرائیل یا جمعی از امم با تقدیم چون بنویسد که طاعون
 در زمینی واقع شده با انجام دید و چون واقع شود در زمینی که شما در آنجا باشید از آنجا بیرون مروید از غیبت فرار
 ازان و از آنجا معدوم میشود که احضار ازان جایز نیست و جمع متعین است و اما علم و خصصت فرموده که
 از چشم خرم افسون کنند و میگفت العین حق ولو کان شیئاً سابق القدر لسبقته العین و میگفت الارقیه الاز
 عین او می آید از ارقیه اولی و النفع منها فی ذلک مقروست که سهل بر جمعیت و محلی غسل میکرد و عامر بن
 ربیع فریاد برآوردید و در حسن بدن او داخل کرد و گفت و اندک من مثل جلد این مرد جلدی ندیدم نه از مردان
 و از قرآن مخدر که سهل همان بخند بفتاد و چون این خبر را کس در رسید عامر را غضب کرد و گفت برای
 میکشید یکی از شما برادر خود را و با عامر خطاب کرد که چرا دعای برکت نکردی مرا و اکنون بر آوی غسل کن
 پس عامر برآورد دستها و فقیهین و کاتبین اطراف طلبید و دخلی از آن خود را و قدمی نشست و آنرا غسل
 نختند در ساعت نیکوش و منقولست که در خانه ام سلمه رضی الله عنہا که نیکو کرد و در آنجا
 و بپوشید بر آوی که نظره جن بروی افتاده و مروست که آنحضرت را از آنجا که در آنجا
 انگشت مبارک او را بگریزد چون از نماز فارغ شد فرمود که آنرا در خانه خود بپوشید و آنرا در آنجا
 طاعت آنکس طلبی و آن انگشت را در آنجا بپوشید و آنرا در آنجا بپوشید و آنرا در آنجا
 بفتاحه کتاب معوذتین و آنرا در آنجا بپوشید و آنرا در آنجا بپوشید و آنرا در آنجا
 بپوشید است علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که آنرا در آنجا
 بپوشید و آنرا در آنجا بپوشید و آنرا در آنجا بپوشید و آنرا در آنجا بپوشید

Marfat.com

و کتاب مبسوطه حدیث است و این کتاب محل تفصیل آنها نیست بلکه بعضی از محققان حدیث گفته اند که
 طبیب غیر صلی الله علیه و آله و سلم بل طبیب اطباء می دیگر نسبتی نداشته چه طبیب غیر صلی الله علیه و آله و سلم متیقن
 البتة است قطعاً زیرا که مصدر آن وحی الهی و شکات نبوی و کمال عقل است و اما طبیب دیگران غالباً با خود
 است از حدس و ظن و تجربه که خطر است و هر آنکس که طبیب نبوی منتفع نشود یقیناً باید دانست که
 از نقصان بیان دست و پیران کس که او را بقبول صدق تلقی کند و با اعتقاد پاک فراگیرد البته
 بآن منتفع شود چنانچه قرآن کریم که شفای قلوب و صدور است هر آنکس که او را بقبول و خلاص تلقی نکند جز
 زیاده فی مرض و وبال و شود و مقرر است که شرب و اتفیع و یارب و آنست که آنرا با اعتقاد نفع قبول کند طبیعت
 بر آن قبال نماید و آن استعانت کند بر دفع علت چنانچه جمعی از اکابر و مجتوبان امرض معالج بحجبه السواد کردند
 چه حضرت فرموده فی الحجة السوداء شفا من کل اذی الی السام و بعضی دیگر در جمیع بیماریها غسل بکار رفته و چون
 در قرآن مجید در شان غسل میفرماید فیه شفا للناس و برکت حسن اعتقاد آن امرض دفع شدی الحمد لله و غیر

فصل هفتم در بیان مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

بدانکه در ابانکه شافعیه مهم است که خصایص آنسرور را در اول کتاب نکاح ایراد کنند زیرا که مخصوصات
 وی در نکاح بسیار است و بعضی از مجتهدان ایشان بر آنند که در خصایص آنحضرت سخن نباید کرد برامی آنکه
 امریست منتفی شده و اکنون فائده معتد بها ندارد و لکن جمهور ایشان تجویز کلام در آن باب کرده اند و اما
 نویسنده در بعضی از منقحات خود آورده که صواب آنست که حرم کنند بجز آن بلکه استحب آن و اگر بگوید آن
 قابل شون و در آنست زیرا که جایلی بعضی از خصایص آنحضرت در احادیث صحیحیه بیاید و ندانند که از خصایص
 است و عمل بر آن کند آنرا با صلواتی پس واجب بود بیان آنها تا معلوم شود و عمل بر آن نکند و کلام
 فائده این است و اتم تواند بود و الله اعلم پس بدانکه آنحضرت راحق تعالی مخصوص گردانید خصایص متعدده
 و آن چهار قسم است اول احویات دوم حریمات سوم سباهات چهارم فضایل و درین کتاب فضایل آنحضرت
 فصل علویه مذکور و اهتمام ایشان مقدم است و درین فصل آن قسم دیگر بود و در خصایص و تلخیص مسیر
 حواله گشت انشاء الله تعالی اما قسم اول که واجبات است حکمت در تخصیص آنها با آنحضرت زیادتی زلفی و حصول
 در جات علیهاست و در این باب در احادیث قدسیه بصیرت پیوسته این تقریب المتقربون بمنزل دارا انفضت سلم
 و بعضی از اینها را بر آنست که در این فصل در جواب نافع را یاد است و در این معنی را استخراج نمود و انداز

مخصوصات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

۳۳

حدیث سلمان فارسی رضی اللہ عنہ کہ حضرت در شان رمضان فرموده من لقریب فیہ کبصلۃ موج صال الحج کان
 کمن ادی فریضۃ فیما سواہ و من ادی فریضۃ فیہ کان کمن ادی فریضۃ فیہ کان کمن ادی فریضۃ فیہ کان
 کہ درین حدیث تشریح نقل در ماه مبارک رمضان مقابل گزاردن بفرض در غیر آن و فرض در آن ماه
 مساوی را ساخته بقتاد فرض در غیر آن پس نحو ای بن حدیث شعارسے دارد بآنکه فرض اید
 بر نقل بقتاد درجه و افتاد علم و از جمله این قسم واجبات اول و دوم و سوم نماز و تراویح است و قربانی است
 بدلیل حدیث ابن عباس رضی اللہ عنہما کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودتکنت من علی فرایض و لکم تطوع التخر و التو
 و رکعتا الضحی و در روایتی رکعتا الفجر بجای رکعتا الضحی واقع شده و این حدیث را جمیع از امام کبار مثل امام احمد
 حنبل و بیہقی و دارقطنی و حاکم و ابن عدی رحمہم اللہ در مصنفات خود بطریق متعددہ ایراد کرده اند و ہمہ آنھا
 ضعیف است پس اثبات خصم حدیث تا بن تلم و بر آن متوان کرد خصوصاً اگر از احادیث قویہ و فعلیہ معارض
 بود و نیز کہ بعضی از معارض ضعیف باشد چہ از انس مرویست باسناد ضعیف کہ حضرت فرمودت بقرآن
 والاضحی و لم یخرج علی و بصحت پیوستہ کہ آنست در تری و در سفر بر اصلہ گزارده و آن باریت عدم وجوب است و از بعضی صحابہ
 بصحت رسیده کہ گفتہ اند ما ندیدیم کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز چاشت گزارده و از عایشہ رضی اللہ عنہا
 پرسیدند کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز چاشت بگزارد و جواب داد کہ فی مگر گاہی کہ از سفر بیامدی تنبہ
 بدانکہ قول تخصیص وجوب و ترو و تخر بدان حضرت بنا بر مذکور است و اما مذکور است بوضیفہ کونی
 رحمہ اللہ آنست کہ و ترو قربانی بر امت نیز واجب است لکن وجوبی کہ شافعیہ گویند یعنی فرض است و وجوب
 ضعیفہ و ان الغرض است چهارم تمی بہت بدلیل آیت من اللیل فتہربہ بنافلہ لک ای زیادۃ علی ما فی اللیل
 بخلاف تمی غیر آنحضرت کہ از برای نقصان است کہ مطرق شدہ باشد بفرایض نماز آنست کہ
 علی السلام معصوم است از آنکہ ظلمی بفرایض او راه یابد و صحیح نزد آنست کہ شافعیہ و حنفیہ و مالکیہ و حنبلیہ
 بر آنحضرت واجب بود لکن بولایش در حق و منسوخ گشتہ و درین معنی از عایشہ رضی اللہ عنہا حدیثی در صحیح مسلم
 مروی شدہ بچشم سوال کردن بدلیل حدیث عایشہ رضی اللہ عنہا کہ رسول سلام اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودتکنت عاقبہ
 و بن لکم سنتہ التو و السداک و قیام اللیل و این حدیث را بیہقی در سنن و خلاصیات بولایش از عایشہ
 نموده لکن ابو داؤد و بیہقی در سنن خود و ابن عدیہ و ابن جبار و صحیح بولایش و حاکم و مستدرک خود و بیہقی
 روایت کرده از طریق عبد بن حنظلہ بن ابی عامر الغفیل کہ در اول حال پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

در خصوص اینها

که حرام است و در حدیثی که در کتابهاست که اگر در وقت نماز چیزی خورد یا آشامید
 مکروه و فحش منسوب زیرا که مجرم در تعقیباتش مناجات و دعا و استعاذه و توبه و استغفار
 است و درین خصوص آنکه در بابی که در کتابهاست و در آنجا که در آنجا که در آنجا که
 خوانده و منصب او آل او متوجه است از آنکه او سابق الناس قبل گفتند که در آنجا که در آنجا که
 از قول آنست بافقیر مسکین برهان آن بود که در حق تعالی و عفو آن کار نیست که با آنست بیرون
 عفو شرف نصیبی بایشان داده و اکنون که نفس غنیمت از ایشان منقطع گشته است و آنجا که در آنجا که
 که از زکوة بایشان دهند و فقیرانست علماء را از آنکه انبیا و دیگر در ثبوت این خصیصه با وی شریک نیستند
 یا فی ذلک اختلاف دارند و از آنکه صدقه تطبیع بر آنحضرت و آل و حرام است یا فی واقع نزد علماء و شافعیه
 حرام است نسبت که بر آن سرور حرام است و بر آل و می حرام نیست و در مورد آن سیر بسیار و کوفه
 و سایر چیزها که رایج کرده اند در دلیل آنچه ثابت شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اینها را تناول نمیکردند
 و چون مثل این شایا در مجلس حضرت ما مشرف شد با همی گفتند که شما بخورید که در آنجا که در آنجا که
 میگویم با کسی که شمار از منی گوئی و شمشیر نزد علماء و شافعیه حرام است که خوردن این شایا ویرا مکروه
 است نه حرام زیرا که در صحیح مسلم از ابویوب مرویست که گفت پسیدم از آنحضرت که سیر بسیار حرام است
 فرمودنی و نمیکند من مکروه میدارم از جهت آنکه آن در کتب امامان و جمعی است که در آنجا که در آنجا که
 مرویست که گفت ما آخر طعمایا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تناول کرد و پیانو و شام و گوشت و در آنجا که
 اکل دلیل آنکه فرموده اما ان افلا اهل تکلیف و شمشیر نزد علماء و شافعیه نسبت که ویرا مکروه است نه حرام
 است را چه درین باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با شایا ثابت است و در کتابهاست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 بر آنکه آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حرام باشد چهارم خطا نشستن بدلیل آنکه کریمه و لا تخلف و در آنجا که
 توجیه کتابتی که در صلح حدیبیه فرموده در باب سابق در ذکر سابق در آنجا که در آنجا که
 و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و ما را در شعر کلامی است تفسیر آنکه در آنجا که در آنجا که
 جز نیز قید کرده اند و کلام موزون که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در باب حدیبیه فرموده یا بی قصد و العاقبه
 از وی واقع شد ششم بیرون کردن جامه تنگ بعد از آنکه شستن آن با شستن بر سر و در آنجا که
 مقاتله نمود بدلیل حدیث ابن عباس رضو جابر رضو کلابی یعنی اذا اخذت الحرب طاب ان فی الناس من

ان العروان یصح حتی یتا بل خرب الامام احمد مره طریق جابر البیہقی من طریق بر عیاس من ان حضرت
 فطر والتفات کردن بخاروت دنیا که مردم بان متع میگیرند بلیل آیت ولاتمان عینیکالی باسند
 بارواجا منسوم الایه ششم خاینه عین مراد بخاینه عین شاکست بدست یا بسیر یا کچشم یا مریح ارتقل و
 ضرب برضاوت آنچه طاهر حال شکرست بان دلیل این خصیصه در با سابق در اثنای غر زو فتح و قصه
 امان عبد الله بن سعد بن ابی سرح گوشت که حضرت فرمود لا یعنی لنبی ان یکون له خائنه الا عین
 چشم خیری کسی در دن زبانی آنکه زیاده از ان از وی استاند بلیل آیت کریمه ولاتمنن لشکر و اتقوا
 جهودم لکنرا که معنی آیت آنست که مذکور شد و این نهی مخصوص است به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 بگناه دشمنی که آن گناه او را کرده و دارد و دشمنی این سلسله ساخته اند حدیث عائشه باره که امام بخاری
 در صحیح خویش آورده که گفت و شرح چون چون حضرت کماح کرد با او و خلوت ساخت نزد یکا و پشت
 او گفت اعوذ بالله منک انسر و فرمود تحقیق که پناه بسبی اعظمی ملحق باهل خویش شو و قصه تخمیر تا
 این خصیصه بنماید یا زدهم کماح کردن حره کتابه بلیل آنچه روایت کرده شد که حضرت فرموده است
 از پروردگار خود که زن نکنم مگر کسی که در شبست با من باشد پس بر زنانی در شبست و منقولست
 که میان فاطمه و عائشه رضی الله عنهما مفاخرت واقع شد فاطمه باه عائشه رضی الله عنهما گفت من افضل
 از تو زیرا که بعد از رسول خدایم عائشه رضی الله عنها گفت در امور دنیا چنان است که تو میگوئی لیکن خیری که
 اعتبار تمام دارد بحسب آنست من با پیغمبر در شبست بودم و تو با علی در شبست در خواب و خواب
 بود پس من که فضل بدیعترین است چه مقدار است فاطمه بگفت عائشه بر فاطمه سر و پاره بود و گفت
 کما جلی من کیوی بودی بر سر تو و چون این امر مقرر شد که زنان حضرت در شبست با او خواهند بود پس
 حرام باشد برومی حره کتابه زیرا که شبست بر کافران محرم است ایضا آن زن بنا بر کفر خود صحبت
 آنسر و را کرده خواهد در شبست آنکه شافعیه جمیع ائمه بر اثبات این خصیصه چنین استدلال نموده اند و در
 هر دو دلیل تاملست و دوازدهم کماح کنیز سله زیرا که جواز کماح مشروطست بدو شرط یکی خوف عینت
 دوم فقدان طول حره و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از اول معصوم است و وجودت طردوم که فقدان
 است در تنوعی معتبر نیست چه کماح حضرت به نسبت سابق از و انتها قسم سوم که مباحات است
 حکمت در خصیصه آنها پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم توسعه است برومی تنبیه است بر آن معنی که آنچه مخصوص

نقل مفاخره و مهارت میان فاطمه و عائشه رضی الله عنهما

است با و از مباحات مشغول و نیست از طاعات چنانکه مشغول کننده غیر اوست مثل ملا و مباح این
 محل آن نیست که طریقین فعل و ترک مساوی باشد زیرا که آنحضرت وصال میفرمود و در حق او قربت بود
 بلکه مراد لا حرج فی فعله و لا فی ترکه است و او جمله مباحات بر آن سرور یکی وصال است و در وقت
 وصال و دلیل مخصوص بودن آنحضرت در فصل عبادت مذکور شد و سوم اختیار کردن هر چه دوستی
 از خیمت پیشتران قسمت است که در عرف محدثان و فقها و اهل سیرت صحتی معتمد گویند و احادیث صحیح است
 بر ثبوت این خصیصه سکن و آنست که در او از جمله عتایای آنحضرت صفتی از فقرت بوده سوم و قول مگر بغیر
 ادرام بی عذری بدلیل حدیث مسلم که از جابر روایت کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز
 فتح مکه درآمد بغیر ادرام و بروی عامه رسود بود و در جواب این امر از عتایان آنحضرت مراد آنست که بیجا
 حرم است چهارم قتل در حرم مکه بدلیل آنکه قبل از آنکه در آنجا کعبه مشرف است که در آن روز فتح مکه
 گذشت چیم علم کردن مجر و عدم جنایات دیگر قضات بدلیل حدیثی است که در صحیحین که از پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم پرسید که ابو سفیان مرتد است یا نه گفت نه باشد اگر زمان او بی اذن او بی اذن او
 فرزندان خیر می بردارم حضرت فرمود خدیجه بن ماله مایکفیک ولدک بالمعروف و درین سئوال
 مالمی هست زیرا که احتمال دارد که این سخن از آن سر سبیل افتاد واقع شده باشد بر سبیل علم ششم
 حکم کردن از برای نفس خود و از برای فرزندان خود زیرا که وی محصور بود از سبیل معتمد قبول کردن گواهی
 آنکس برای وی گواهی بدلیل آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن سبیل سبیل سبیل
 گواه طلبید خدیجه بن ثابرت انصاری گواهی داد و حضرت فرمود چگونه گواهی میدی از برای آن حاضران
 خدیجه گفت ما ترا در آسمانی تصدیق نمایم و در آنچه در زمین واقع شود تصدیق کنیم رسول خدا صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم و را از و الشهادتین خواند ششم همی که گفتن از برای خود و دیگران خصوصاً آنکه در آن سبیل
 نشده تمام طعام و شراب و وقت احتیاج از کسی که مالک آن مملکت باشد و بر آنکس واجب بود
 بذل آن طعام و شراب آنکه ابقای مجبور رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماید هر چند خوف فوت مجبور و دشمن
 باشد بدلیل آیت کریمه البنی ولی بالمؤمنین و این خصیصه نیز بر گواهی آنحضرت واقع نشده و ششم
 عدم تقاضای مضوی و سبب خواب بخلای خیر او زیرا که چنانچه او در خواب پیش و لیکر این سبیل
 می بود و حضرت فرمود تمام عینای او را تمام قلمی درین خصیصه یا لعیب یا باوی شریک اندوزی چنان

از آنست که در حدیث اسلم مروی گشته و کذا لکن لا یجوز انما عمیم و لا تنعم بعموم و بعضی از ائمه که توی این حدیث
 کرده غافل گشته ازین حدیث این خصیصه را مختص با حضرت است بدوین سبب اینست که در حدیث اسلم مروی در حدیث
 درنگ نمودن در سبب در جنابت بدلیل حدیثی که ترمذی بسنن خویش از طریق ابی سعید خدری روایت
 کرده که حضرت فرمودهای علی صلال نیست هیچ حدیثی که درین سبب باشد غیر از من و تو ترمذی گفته
 که بدین حدیث سرخورد لکن شیخ طبرسی در شرح الایضاح از قول ابی سعید خدری روایت کرده حدیث را از ترمذی
 مسلم نیارده زیرا که در سناد آن سالم بن ابی خصیصه و عطیه بن سعدی در استند ایشان در حدیث شیخ
 مستهم اند و اینها میگویند مقتضای این حدیث آنست که علی با آن سرور درین حدیث شریک باشد و هیچ
 از علما بآن قابل نشده اند فقیه حقیقی تا بسا الله علیه گویند تضعیف این حدیث متفق علیه نیست میان اهل حدیث
 بلکه کجی معین که محکم بحال است توثیق ایشان کرده و امام بخاری در کتاب ابواب مفرد حدیث ایشان را
 ایراد نموده و امام احمد در حق سالم گفته کان شیعیان اطمن به باسانی الحدیث و ترمذی حدیث ایشان را تسبیح
 کرده و مقتضای این تسبیح آنست که طعن بعضی از ائمه حدیث در ایشان بسبب تشیع اعتبار نداشته و بجا
 در صحیح خویش از جماعتی روایت کرده که طعن اند بسبب تشیع و این امر از وی دلالت بر آن نمیکند که مجرد
 طعن بسبب تشیع نزد وی در شخص قاطع نیست اما جواب از قصده اشتراک علی با آنحضرت آنست که از عدم
 قول یکی بمقتضای حدیثی عدم صحیح است آن لازم نمی آید با آنکه بعضی از علما در فضایل صحابه تصنیف کرده اند
 این فضیلت است در ضمن فضائل علی علیه السلام کرده اند و استدلال نموده اند بحدیث مذکور و این حدیث را
 غیر از ترمذی بزرگوار در سند خود از طریق سعد بن ابی وقاص و طبرانی در معجم کبیر خود از طریق امام سلمه روایت
 کرده اند و امام سلمه و او از هم لعنت کردن مومنی را که بی آنکه سببی که مقتضی لعن بود از وی در وجود آمده باشد
 زیرا که لعنت است و درین معنی حدیثی در صحیحین ابی هریره روایت کرده که حضرت از حق تعالی
 در خواسته که من نسبت مگر از جمله تشبیه پس هر کدام از مومنان را که مسلمی بیاکنم یا ستم نمایم یا لعن کنم آنرا از ستم
 می خواهم و قربت گردان که در روز قیامت بآن رسیدم بقول تقرب جوید و گویند برای این مقام
 گفته اند و دشنام تو بهتر که زبیکانه دعائی و هر گاه که دشنام وی باین تشبیه بدین مومنین
 توان دانست که استغفار و طلب رحمت از وجه نتایج خواهد داد و آنی که بوقت جنگ جانی و جوان
 جنگی بوقت جنگی چون باشی و ستم و ستم جمع میان بیشتر از چهار زن و دلیل این ستم جماع و فعل این ستم

Marfat.com

است صلی الله علیه و سلم و درین خصیصه انبیاء دیگر با وی شریکین چه بصحبت مسیده که سلیقه
صدیق در یک حال داشتند و گویند او را علیه السلام نو و نو زن بود چهاردهم انفق از مال با حفظ
ای که میزد و امراة مؤمنان و بهیبت نفسها لانبی ان را و لنبی ان سبتنکما خالصه تک من و ان المؤمنین
پانزدهم صحت کل سب و لی و گواہ نیز که اعتبار ولی از برای محافظت است در کفارت و در غمی شک
نیست که آنسور فوق همه کفا هست و اعتبار شهود برای من است از انکار وجودنا که آنحضرت معصوم
است از وجودنا که زن وجود کن بقول و که خلاص قول پیغمبر بود عمل روا نیست بلکه بعضی زایم گفته اند
که آن کافر میشود بکذب آنسور و امر دیگر که دلالت بر صحت نکاح حضرت میکند بی ولی و گواہ آنکه
صحابه را مشکل شده بود که صفیه را زن کرده یا بر هم تنگ نگاه خواهد داشت حواله کردن این امر را بقصد
حجب صفیه کل ترتیب نیز دلیل برین خصیصه میشود و الله اعلم

فصل هشتم در ذکر خدام و موالی و مراسم و مجال و کتاب رسولان و مؤذنان و شعرا و

حارسان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بیان سله و امت و ائمه و ائمه البیت و
مرکب دواب و ما يتعلق بها

انا خدام آنحضرت در کتاب اهل سیرت و هفت مرد و یازده زن بنظر رسیده و از جمله مردان انس
بن مالک بوده و ده سال آنسور را خدمت کرده و مرد البیت انس که گفت هرگز در پیوسته
با وی مصاحب نگشتم برای خدمت او الا آنکه خدمت او مرا زیاد از خدمت من بود
ربیع بن کعب بود که آن غنوی حضرت ترتیب می نمود و دیگر سه صحابه بن سعود بود که صاحب
نعلین و مسواک و جگه و عصای آنسور بود و بجز مجلس که رفتی این مسعود نعلین مبارک و پیر از پامی وی
بیرون کردی و در استین خود نگاه داشتی و چون بر نیواست نعلین پامی وی کردی و دیگر
عقبه بن عامر بود که استر آنحضرت را در سفار می کشید و بلال مؤذن سعد که مولای ابی بکر بود و دو نفر
و گویند و مخرج که خواهرزاده نجاشی بود و بکیر بن شداد لشی و ابو زور و سلع و شریک اسود بن مالک
اسدی و امین بن امین که صاحب مطهره حضرت بود و ثعالبه بن عبد الرحمن انصاری و بن مالک

اگر امام اومی بوده و از مدینه بری و سجامه انعام میفرستاد وفات وی بعد از واقعه خیمه در سال
 هفتم از هجرت واقع شد و حضرت در غزوه فتح بکله تشریف داد پس رسید که کسی از خویشانش او هست حضرت
 تفحص نمود و دید هیچکس نیافتند و مصلی بنیت ابی ذویب و نام او ذویب بن عبد الله بن الحارث بن اوس
 بن بکر بوده و علیه از شرافت کرام قوم خویش بود و برخی از احوال او در باب سابق گذشت و در اهل سمر
 آورده اند که طایفه بعد از آنکه خدیجه شرف فراتش حضرت شرف شد بکلامه با آن سرور ملاقات نمود
 از خدیجه تحب بلا خویش شکایت کرد و رسید عالم صلی الله علیه و آله و سلم حال او را با خدیجه گفت خدیجه
 گو سقته و یک شتر بخر بکلیه داد و او تقبیل خود بازگشت اسلام او مختلف فیه است بعضی از متاخران
 قرن سی آورده اند که ابن حنیان تصحیح حدیث کرده که دست بر سلام وی و صاحب استیجاب ما از صحابه
 شمرده و الله اعلم و اما اعمال آنحضرت بر صدقات قبایل چند نفر بودند عبد الرحمن بن عوف عامل بود بر
 صدقات بنی کلب عدی بن حاتم بطی و بن عیینه بن حسن بر فراره ایاس بن قیس سدی بر بنی اشج
 ولید بن عقبه بر بنی المصطلق حارث بن عوف مزنی بر بنی مره مسعود بن حیل اشجی بر بنی اشج و بنی
 بن غطفان و بنی عیس اعجم بن سفیان بر عذره و سلیمان و بلی و جهنید و ابن عباس بن مرواس
 بر بنی سلیم لبیدین الحاجب بر قبیله دارم عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه سعد بن مالک و
 عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلانی بر بنی کلاب و کتاب آنحضرت چهل نفر بودند و بسیاری
 ایشان اینست خلفاء اربعه طلحه زبیر سعد بن ابی وقاص عامر بن مهران ثابت بن قیس بن شماس خالد
 و ابان لیسان سعید بن العاص حنظله بن الربیع اسدی ابو سفیان بن حرب و ولید و زید و معاویه و
 زید بن ثابت شریک بن حسن بن حله و بن الحضری خالد بن الولید محمد بن مسلمه مغیره بن شعبه
 عبد الله بن ابی سلمه عمرو بن العاص جهم بن سعد جهم بن الصلت ادم بن ابی اسحاق بن یزید
 عبد ربه حله بن عتب بن ابی یوسف انصاری خدیجه بن الیمان بریدة الحسب حسین بن مرثد بن اشد بن
 سعد بن ابی سرح ابو سلمه بن عبد الله بن خویط بن عبد العزی حاطب بن عمران بن حنظل ابی بن کعب
 عبد الله بن المارقمه و از جمله بعضی کاتبان وحی بودند و گویند مقرر حسین بود که عثمان بن عفان علی بن
 ابی طالب رضی الله عنهم و وحی نویسند اگر ایشان غایب بودند می ابی بن کعب و زید بن ثابت
 می نوشتند و اگر ازین چهار کس حاضر نبود می هر کس حاضر بود می از کاتبان وحی و نوشتنی و بعضی کاتبان

عالم آنحضرت صلی الله علیه و آله
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه و آله

اموال صدقات بودند می نوشتند از کجا آمد و چندانکه بکجا رفت شد از آن جمله زبیر بن العوام و جبرئیل
بودند و بعضی خرمی تخیلات را می نوشتند و حدیفه بن الیمان از آنها بود و جمعی مدانیات و معاملات
می نوشتند و معین بن شعبه و حصین بن شمره از آن جمله بودند و طائفه نامهای بلوک می نوشتند و عبد الله بن
از آنها بود و بعضی کاتب شرط و مصالحات بودند و علی رضی کرم الله وجهه از آن جمله بود و اما رسولان
آنحضرت یازده بودند عمرو بن امیه ضمیری دحیه بن خلیفه کلبی عبد الله بن عذافه سهمی جالب بن ابی بلعه
شجاع بن وهب سلیط بن عمرو و علاء بن الحضرمی جریر بن عبد الله بن علی هر یک از پیغمبر را یکی از بلوک فرستاد
و شرح ارسال ایشان در باب سابق در ضمن وقایع سال ششم و هفتم و هشتم و نهم مذکور شد و از جمله رسولان
آنحضرت مهاجر بن ابی امیه مخزومی بوده که ویرا بحارت حمیری از بلوک مین فرستاده و دیگری عمرو عاص
که ویرا جعفر و عبد الله بن ابی بلندی لقبیده از فرستاد ایشان هر دو مسلمان شدند و عمرو عاص
در میان ایشان مدتی بماند و اخذ صدقات از قبایلی که در آن نواحی بودند می نمود و بر فقرای آنجا
قسمت میکرد و دیگری عروه بن مسعود ثقفی بود که او را بقومی از طائف فرستاد و بعضی از اهل سیر بودند
شعر و معاذ بن جبل رضی الله عنهما و بعضی دیگر برین مجلس گویند این محض بن ضیب بن ید بن عاصم را
از جمله رسولان آن سرور شمرده اند و برین تقدیر عدد رسولان حضرت پانزده باشد و الله اعلم و اما احلاس
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هشت مرد بودند سعد بن معاذ در روز بدر و عیش حرث و ی بنی نضیر
محمد بن سلمه انصاری و ذکوان بن عبد الله بن قیس حارث او بودند در احد زبیر بن عوام و سعد
بن ابی وقاص و عباده بن بشر سحر است آنحضرت قیام نموده اند و غزوه خندق و ابو عبیده انصاری
بحر است قسری مشغول بود در غزوه بنی نضیر و شب عروسی صفینه و بلال حارث و ی بود در روز وادی القری
و چون آیت کریمه و احد لعینکم من الناس نازل شد ترک حراس کرد و اعتماد کلی بر عصمت حق نگذا
نمود و اما مؤذنان آنحضرت چهار بودند بلال ابن ام مکتوم و ابو محذوره و سعد قرظی که در سبب نبی
آن کار قیام مینمود و اما شعرا و ادعان رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مردان صد شخصت و نه از زنان
دوازده کس بوده اند و نشان الله تعالی شرح احوال کثرت ایشان اکثر آنجا بحث که سابقا مذکور گشتند در دفتر
دوم از کتاب مقصد صحابه تجرید خواهد پیوست اما بیان آنکه آنحضرت آنکه او را ده شمشیر بوده یک شمشیر او را
غضب میگفتند و این شمشیر بر اسعد عباده بر عهد پیا آورده بود و مخدوم و سوب که علی رضی از تجانه فلنکبت

سوال آن حضرت
عاشقان آن حضرت صلوات
مهمت هجره آن حضرت صلوات

انسرو آورده بود چنانکه گذشت و بعضی گویند زید بن الحنفی طائی برای آنحضرت فرستاده بود و قلعی و
 بتار و حنف که از اسلحه بود بنی قینقاع اختیار فرموده بود و قصب گویند اول شمشیر که بر میان دستها بود
 ذوالفقار و آن شمشیر بنی الحجاج سهمی بود در روز بدر سپری عاص بن یزید شمشیر علی رضی الله عنهما را فرستاد
 او را کشت و شمشیر را بنظر حضرت آورد و آن سرور بر او اختیار کرد و بعد از آن علی بخشید و آن شمشیر
 که در شان آن صاحب آن گفته اند لا فتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار و قصبه آن بود و حلقه که جمال
 شمشیر در آن میباشد از نقره بود و ما ثور و شمشیر دیگر که از پدرش است بوی رسیده بود و گمان این شمشیر
 که ابن وقصیب یکی است و بعضی از اهل سیر بر آنند که ذوالفقار و قصب یکی است و جناب نبوت آب شتر
 زره بوده سعید و گویند سعید و گویند سعید و گویند سعید و فتنه که از اسلحه بود بنی قینقاع باور رسیده بود و ذات
 الوشاح و قرنی و تبر و زره دیگر که سعد بن عباد در حنین و م انسور و سعید بر او می فرستاده بود و
 گویند درین زره چهار حلقه از نقره بود و از طرف سینه و دو از جانب قفا و این زره دراز و کشاده بود و چون
 حضرت وفات یافت پیش او تحم بودی مریون بود و بچند صاع جو و آن ذات الفضول میگفتند و گویند
 در روز احد این او فتنه را یکی بر بالای دیگری و در روز حنین نیز سعید ذات الفضول پوشیده بود و نقلست
 که زره ذات الفضول را بعد از حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه تیمنا و تبر گانگاه میثمت و در حروب می پوشید
 و گویند در روز حنین آن زره در برداشت و بعضی از اهل سیر بر آنند که زره و او و چیمه علیه السلام که
 روز قتل جالوت در برداشته نزد آن سرور بود و آن را و حایم خوانند و برین تقدیر زره بوده باشد
 او را حضرت سالت بنا صلی الله علیه و آله فرمود و مغف بود یکی را موشح و دیگری را ذوالسهمی می گفتند و بعضی
 آورده اند که ویرا خودی نیز بود که عرب ابیینه گویند و روز احد در آن حضرت کشته شد
 و تیغ زرنده را اعلام آورده که فرق میان مغف و بینه آنست که مغف شمشیر است و بینه را باله از احد روید
 فرود آمده بود و بینه را طولی و بینه را اعلی تیزی بود و قرین نصف بینه دیگر نوعی از احلقها بود که اردن
 و بعضی از کتیبه سینه را پوشید و انسور را سیر بود زلوق و فتق و قزو بعضی از اهل سیر آورده اند که او را سیر گویند
 که بر آن مثال سیر می آید و عقاب بود و سعید بر او می فرستاده بودند و حضرت آن مثال دوران سیر کرده و
 مبارک بر آن دوران مثال موشد در واتی آنکه یک وز صباغ بر فاست حقتعالی انصورت و الا ان سیر کو کرده
 معلوم شده که این یکی از آنها که بنام مذکور شد یا غیر آنها و سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم را چهار نره بودند و

بیان آنکه در آن روز که آن حضرت را فرستادند و آن را در آن روز که آن حضرت را فرستادند و آن را در آن روز که آن حضرت را فرستادند

بیتان کنان نماز حضرت صلی الله علیه وسلم

که آنست که در روزی که قیام است یا فرموده بود و یکی از مشایخ یا متنی میگفتند و بعضی بر آنند که یکی از این دو نام
تیره است و در می ایستد و در گشت میبرد و در گشت که آنرا بنوع دیگری که آنرا بیضا و دیگری که آنرا خسته
میگفتند و در ایام اعیان پیشتر پیش می میرد و چنانکه در فصل عبادت گزشت و آنحضرت چهار
و بقولی شش کسان بود و از چوب رخت شومط یکی را رها و دیگری را بیضا می گفتند و یکی از رخت
بنوعی که آنرا صفر میخوانند و گفتم که در روز بد شکسته شد و روز او سرد و جوی بود که آنرا متصل میگفتند
و مگر که از او می بود که حلقه لقره داشت و حیر که آنرا کن میگفتند و سکه حیر که در روز جنگ می پوشید
یکی سندن سبز و دیگری حیر طیاره و یکی معین شده و یک رایت سیاه عقاب نام و لوامی سفید
بود و گاه گاه الویار چادر شب ز جبات طهارت خویش عقد میفرمود +

ذکر کرب و دو اب پیغمبر صلی الله علیه و آله که بسیار بوده

و ثابت نشده که از بقره چیرنگ گاه هشت باشد و لکن اسب و شتر و سگ و دراز گوش و گوسفند نگاه داشته
در باب بی آورده اند که آنحضرت را سپان متعدده بوده و نامهای ایشان اینست سکیب و ان اولی
بود که خبر دید آنرا و بران جهاد کرد و نام آن در دست مالک آن خموش بود حضرت آنرا تغزیر و اسکیب و پیتا
و دست و پای آن سفید و مطلق الیمین بود و برین اسب ساقبت فرمود و سابق شد و بان سبب
شادان و سرگشت و مخرج و آن اسب از اعرابی خریده بود از بنی مره یا از خزاعه یا از بنی تمیم عربی
منگرت و آنحضرت گواه طلبی چنانکه خفرب گزشت و آنرا که مقوش بهدیه فرستاده بود و گویند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا دست می داشت و در اکثر سفار بران سواری میکرد و کیفیت که بهدیه
بن ابی البراء آنرا بهدیه فرستاده بود و حضرت چند شتر بعوض بدو داده بود و وزو که تمیم داری
برامی و حیر بهدیه آورده بود و آنرا از ابی بکر بن خطاب بخشید و او یکی از غازیان اوتاد را جدا
بران غز و کند و آنشخص آن اسب را بنیایت لاغ و ضایع کرده بود و میفرخواست عمر فرخواست که آنرا بخرد
با حضرت مشاورت کرد فرمود بیک در راه خدا صدقه کرده بیچ مال آن مال خود منجای و ضریب و طلب
و آنرا فرست بن عمرو و خدامی بهدیه فرستاده بود و ملاوح که اول از ان ابی برده بن نیاز بود و سبب و بجز
این اسب از جماعت تجار که از بنی امیه بودند خرید و برین اسب ساقبت فرمود و هرگز نوبت

سابق شد و انور دست مبارک بر پیشانی آن مالید و گفت لا یحزبک و ابلیق ذوالعقلان ذوالعزمین
 و مروح و سرحان و یسوب و یعیوب و نجیب و ادهم و شجاع و جلیح و طروت و منزه و عزیز است از انس و جن
 که گفت از امور دنیا بعد از زمان خیر از اسپ نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است
 اسپان نیز وی اشقر قرم قرح محج مطلق الیهین بود و در اخبار وارد شد که چون خداوند تعالی خواست
 که اسپ بیافریند وحی کرد با جنوب بلکه میخواست هم از تو مخلوقی بیارم که آن مخلوق را بسبب عزت و
 و زکات اعدا و جمال اعلی طاعت خود کرد و تمام مجتمع شو پس با جنوب بود و چون شکرش رفت و قیامت
 از آن فرگرفت حق تعالی از آن قیامت اسپ کسب فرید و با او خطاب کرد که ترا فضیلت دارم بیایم
 بکشاکش رزق عثمانیم را بر پشت تو گذارم و خیر و برکت مستحق است بر نامی تو و گویشیم ترا چنانکه
 ای جناب طیران کنی فانت للطلب و انت لاسریر نگاه او را بگذاشتند که شید خطاب فرمود که او
 کمیت بصیل خود بر سران مشرکان را و پیران مسلمان ایشان را و زلزله اندازد همانی انسان را
 از آن سفیدی در پیشانی و قوایم آن پیدا کرد چون آدم را بیافرید و اشیا را بر او عرض کرد و با او این خطاب
 فرمود که اختیار کن از مخلوقات من آنچه میخواهی و اسپ را اختیار نمود و روایتی آنکه اسپ بر ابرو
 عرض کرد و خطاب فرمود که ای آدم اختیار کن هر کدام از این دو را بگرد و دست میدانی آدم گفت هیچ اختیار
 کردم خطاب آمد که یا آدم عرض خود و اولاد خود اختیار نمودی ما و آدم که باقی باشند و پیغمبری باشد علیه السلام
 نمی فرمود از خواری و امتحان است رسواری و این عباس رضوان الله علیه گفت که سید عالم
 و اصطر و اعلیها به فان العز و نهیها و الجلاله اذ انما الخیل ضیعه ما اناس به ربطها فانها کما
 المعیش کل یوم به و نکسوها بالبرقع و الجلاله در اخبار وارد شد که در این روزی صاحبزاده
 و رتبه او بود و بازن خود دووانیدن است تیر انداختن آنش بن مالک در مرویست که گفت عبد الملك
 مروان حجاج بن یوسف ثقفی نوشت که اعزاز و اکرام انس بن مالک خادم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 بجای آن و انصاح او منتفع شو و جائزه میگوید در روزی نیز وی رفتن با من گفت ای ابو جعفر میخواهم که
 اسپان خود بر تو عرض کنم تا مرا اعلام کنی که کدام از آنها با اسپان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 میان ناپس اسپان خود را برین عرض کرد و گفتم هیچ مناسبت و مشابهت میان آنها و آن اسپان
 نیست اوقات و ابوالاعوان و آثار آنها بر او بود و این اسپان نیز از او است

Marfat.com

بود و نظر بر حجاب کعبه است اگر نه مکتوب امیر المؤمنین بود می گردن ترا نیزم گفتیم می توانستی پرسیدی که چون
 نمی توانستی چه از آن راهی آنکه می فرمودند صلوات الله علیه و سلم و از فای تعلیم فرموده که با آن پنج سلسله آن از پنج شیطان و از پنج
 شیطان می آید گویند حجاب از آنست که تمام کرد تا آن عالم به سیری محراب حجاب تعلیم کند آن را بانو و در همین وفات
 بانو آن حجابی است که کعبه کیست و با او و وصیت کرد که آنرا کسی که از خدا می عالی نرسد
 نیامورد و رسول را صلوات الله علیه و سلم چند سوره یکی دلیل و آن ستر سفید بود و بعضی گویند شهبان
 که از آنست که آنرا کعبه است که در کعبه بود و بعد از حضرت علی بر آن ساری
 می کرد و بعد از علی بسبب رسید و در زمان معاویه پدید آمد شد و گویند چنانچه پیش از آن تمام برکت بود
 را برای او می زدند و با او می دادند این بار رضی الله عنهما گویند چون دلیل را آوردند پیغمبر صلوات الله علیه
 و آله و سلم را پیش از آنکه در کعبه ایستاد و قبا برای وی مقدس است و ولایت آورد و حضرت از آن پیش از آن ستر سفیدی
 بیامند و منساری آنست که در کعبه از آن بخانه در رفت و کلمه سطر برین آورد و چهار تکه سانس و بیست
 آن بعد راست کرد پس چون کعبه گفت و سوار شد و مژده بیت خود کرد و آن اول انبیا بود که در سلام سوار
 یافت و طبرانی در مجمع اوسط از طریق انس روایت کرده که گفت چون سلمان در روز نهم منبر گشت سوار
 صلوات الله علیه و آله و سلم بر کعبه شد با منی خود که آنرا دلیل میگفتند سوار بود و با او خطاب کرد که ای رسول
 بزین نزدیک شو و دلیل سینه بر زمین سپانید تا حضرت یک کف خاک از زمین برگرفت و در وجه دشمنان
 پاشید و گفت حم لامی و در این پس نه میت بل ایشان افتاد و روایتی آنکه از حم خود عباس فرستاد خاک طلبید تا
 دل را روان گردانید تا کلام او را نم کرد و خود را بر زمین سپانید و ستر دیگر داشت که آنرا فتنه میگفتند و فرود
 بن عمر بن زید می بردید برای آنحضرت فرستاده بود و آنرا بابو بکر صدیق رضی الله عنه دید و دیگر که ملک علیه برسم
 بدید فرستاده و آنرا ایله میگفتند و دیگر یک کس فرستاده و دیگر یک از دومه الجندال و رده بودند و
 که کعبه را نشانی فرستاده بود و پناک استرس استر باشد و بعضی از اهل کعبه اند که آنحضرت را گفت
 ستر بود و این ستر که مذکور شد و کعبه بگر که ابن العلاء صاحب ایله بدید بر او می فرستاده و غالباً که بود
 که کعبه را نشانی فرستاده بود و ستر در از گوش بود که عوفی را فرستاده بود که آنرا ستر است
 که کعبه را نشانی فرستاده بود و ستر در از گوش بود که عوفی را فرستاده بود که آنرا ستر است
 که کعبه را نشانی فرستاده بود و ستر در از گوش بود که عوفی را فرستاده بود که آنرا ستر است

بود که آنرا قصوی میگفتند و آنرا از ابو بکر صدیق خریده بود و آنکه مدینه بر آن شتر سیرت فرمود و در سفر و حضر
 بر آن سواری میکرد و چون در سواری می بود با آنسر و نازل شدی هیچ شتر خیز از قصوی تحمل نمی نمود
 نداشتند و بعضی از اهل سیر صحیح آنست که عصب او جدا و صرا و صله او محضه بود و این شتر سیرت نسبت
 شتر نجیب یعنی شیرده داشت که در موضع غابه که از نواحی مدینه است میچرانیدند در هر شب دو مشک شیر می آورد
 و این عمال آنحضرت بآن روزگار میگزرا نیند و در آن میان اقلان نوحه خوب کثیره و اللبیب بود و اسامی بعضی
 از آنها اینست حنا و عرو و عریس و سعیدیه و بعموم و لیسره و ربی و مهر به و گویند آن نوحه را سعد بن عباد و به
 حضرت فرستاده بود و آنچه دیگر داشت که آنرا برده میگفتند و ضحاک بن یغیاغان بر ای آنسر و فرستاده
 بود و مقابل دو شتر شیر میداد و آنحضرت هفت میشش شیرده داشت و اسامی آنها اینست از زمزم و سقیا
 و برکه و در سنده و اطلال و اطراف و حجره و گویند هفت میشده داشت را عیبه آنرا همین بود و گویند که در
 که در حوالی مدینه است آنرا میچرانید و به رفاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شب بتبوته سیر فرمود
 می بردند اما ذکر اتواب و اثاث البیت و متروکات و می حکم آن اهل سیر آورده اند که حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم در آنروز که وفات یافت دو بر درجه و دو جامه محاری و از اعرامانی و یک قمیص سجوبی و نسبه
 یمنی و خمیده و قطیفه و کسان سفید و طحله که بوسه نگ کرده بودند و طاقیه پهن زرازی مانده بود و آورده اند
 که آنسر و را طبله بود که شانه و سواک و مقراض و مکل و آنگره و برادرانجا مضبوط و محفوظ میداشتند و نام آنرا می میدادند
 و قدحی نام آن را این دیگر می نیت و دیگری از شیشه که یکی از ملوک برمی می هدیه فرستاده بود و دیگری بازو ب که
 آنرا در سینه محل از لفره یا از حدید بن زده بودند و آن قدح حلقه داشت که از آن حلقه می آویختند و شش و هفت
 از عنبران و نورسی از سنگ که آنرا محضب میگفتند و رکه و صادره تاه و همدان و آنرا که در مدینه
 و محبئی زیاده از یک گرد و محضه که آنرا عرو چون میگفتند و عرو که در مدینه بود و در آنجا بر عضا
 از اخلاق انبیا است و بداسی که دو تومی ساخته و شمشیر آن که میگیرد و وصاعی که خراج و طربان میبرد
 و از عایشه رضه مرویست که گفت با ترک رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بنار اولاد رها و لا شاة
 ولا ابیرة قال الرئی و شکستی العبد و الا لله و لیست که بعضی از متروکات است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 پیش عمر بن عبد العزیز بود و آنرا در خانه مضبوط نگاه میداشتند و هر یک یکبار شیر می خوردند و آنرا در
 میگرد و گاه بود که چون بجنوبی از شرف قریش پیش می آمدند می ایستادند آنرا با نخانی بر دوش می نهادند و ایشان

بجمله

بگویند و میگویند که خداوند عزوجل فرمود که در آن روز ما را بر روی زمین و باشتی نازیم که هر کس
از زمین نوا و یک نجفیت موزه و طیفی در آن شیار دستی و کنانا که این نیز تیرید و در وظیفه آن حضرت است و نسخ
خرید که در آن روز در غزوی جمست نظیر شدت و شفا منی یافت اشعمر بن عبد العزیر التماس نمودند که بعضی از آن
و نسخ را بشویند با سحود و در پیش آن جباریکان قبول نمود و پنهان کردند چاشفا یافت و پوشیده ماند که
نماید و غیره علی نقیه و آل و سایر بانه و وقت بوده و جمیع مسلمانان و میراث همکس نشد و بدلیل
در شایع نسخ معاشرا لایها الاورثه با کننا و نمودند و در استرگانکه را نبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام
پلرث نمادند که است که افرا بجا که که نامیده تمامی با صتا ایشان نکنند و به جهت در اثن مال ایشان
و آن عمر و سب بالان اعراب گردود و اگر در مزار ایشان منتشر نشود و گمان نبرند که ایشان را در میان
و در شهر نخ کنند و در ای بار شوفه و اگر در بعضی از مسلمانان در رفتند تا فرستاد و مال دنیا را جمع نکنند
از باری و ان شود و آن انکه مگر در بیان مع از باری و در محتوای است و بعضی از آیات قرآنی که در امل
باز است که انبیا را میراث بوده دانند است که در نسبی من بدتک لیایرشی ویرت من الان یعقوب
نیز که در این حدیث در اول است با که در وراثت ان نیست بلکه در وراثت است علم این است اعم از نظر
اندر و است ان محض نماند که در میان شایع باب است که سیر نظرفقنای و معجزات و شمال و عراق
و ما را در ان خصوصیات و سائل سوال معجزات ان علی علیهم السلام روایات کثیره متنوعه در صحاح مسانید
و غیره در ثبوت پیدا شده که در شایع است با انها نمودن جی با شایع نسبت به سبب انکه از هر نوع حد
در این کتاب منسوبه در ان ایالات اطلاق دور باشد و غیر سلوک بسبب ان مقدار و اقتصا بر بعضی از روایات
چاره بود و در هر روز تفصیل با سبب ما نه نشد انشا انشا تعالی که در هر مملتی باشد که در دیگر
تفاضل در این قضا یا علی طریق التفصیل مستور شود و هر چند شرح و بسط افعال و تقریرات و
حالات آن حضرت در این مملکت بسیار است و این که در این مملکت کار این مقیاتی اصناحت
کسی را است و اعتنا نیست و انچه باقی فوطه گویم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که در این مملکت زمین
انکه در این مملکت است و در هر مملکت است که در خدا عالم و رای عقل و جانست و در جهان سزای
در هر مملکت است و در هر مملکت است که در انما نشایت گفته آید به و گراید ترا پذیرفته آید تو
در هر مملکت است و در هر مملکت است که در انما نشایت گفته آید به و گراید ترا پذیرفته آید تو

قبولت ز پریر پیر اوست به اگر بگذریش کارم برآرد به و گرنه جان نهم برآید به چگونه
من به بقدر خویش گشتم انقدر من به که بر مطلق می توانی به اگر خدا خاتم نبوتی تو را از این
الی به تو داری در دو گیتی بادشاهی به بشیرین مشرف کن تنم را به که بوزران صبر بر آنم از او
این استقامت به که گویم این گدا که شفاعت به پیاده گوی مسکین محتاج به شود بی استقامت
ره علاج به چونید مضطرب صاحب انصافش به کجا محروم گرداند از آتش به چون صاحب انصاف
سزودگر بر لبم آبی سانی به درین لطف تو ز سینه بر تاب به جا تازه کنی از شربت آب به اگر در خورد آب
تو نیم من به بیندازم در آبیجان بهترن به چون انعام تو عام شای مگر به فرا آنچه در واقع
قد الحمر والمنه که بحسن عنایت و مین عنایت حضرت امارت پناه مودت سیاه مملکت سنگاه مگر
بارگاه امیر عالم فاضل کامل بادل باذل دست نواز و مین گذار کفیل مصالح الامام مستشع با جلاله
فی الامام عین الملک الخواقین بسیار الفقرا و المساکین آن صاحب ولایتی که عیبت را بر او معنی دلیر
نظام الهیه والدینا و الدین امیر علی شمر لائالت با تهمته مقرونه بتاج الیهین و الاقبال ساءت و اوله مشجونه
باعلام العز الجلال فترا ذل کتاب و منه الاحباب سیر النبی المال والاصحاب با تمام سید و انشا الله
که توفیق الی رفیق کرد که شرح احوال صحابه تابعین و تبع تابعین و ائمه حدیث در وقت دو عم با تمام
امال و ائق در صحابه اوق که بحسن عنایت و با تمام حضرت امارت آبی این مجموعه شریفه مشهوره انوار
زمان مقبول قلوب افاضل و روان گردد و آقیام قیامت احوال و سیر سید بشر و شفیع روز محشر بر
منابر و در سایر محافل و محاضر از اینجا بسامع دوستان و عزیزان س و شننا و ثواب آن
امارت مآب را که مجمع سباب اقبال و تبع محاسن افعالست ذخیره ماند و چه
سیر است که ختم تصنیف خود بدعا کنند بوسطه آنکه ختم سیرت ^{صلی الله علیه و آله} و سلم چون ختم
کلام الله منطنه اجابت دعاست اگر درین کتاب اقتدار ایشان واقع شود و نسب اولی خواهد بود
حسب الصالحین و است منهم به عمل افتد بر زنی صدقاسه زهی نمی برم و چاره میندازم به جز
یتع مردان مستقیم احوال ذوالجلال ادرین وقت متبرک و ساعت مبارک مدد هزاران صلوات صلوات
شکلیات و تحف تحیات نامیات بجان پاک و روضه خاک ربانی اهل عالم مقتدای زمره نبی آدم سلطان
جهان آفرینش گشت نمای عوالم دانش و بنیشر و دروایای رحمت و ریای در حکمت محرم حرم که بتقریر

Marfat.com

قبول و فی مثل خلوت نشین چه بالا فوق الاعلی راست گویی با کذب القواد مارا می آن به باشم جبار صطفا
 در جوابه القاسم محمد مصطفی برسانج ایداد و عنوان ای او خفران بار و احمل البیت نامدار و صحابه کبار و تابعین و
 سلمه انشا و امکه درین و مجتهدان بار و صل و متوسل گردان و خاندان و بنیان یقین ال ایمان را بدو احکامات عنایا
 ما رضاه سلام ناطم امور نامم مورد ذات بزرگوار او را که ظل را فت رحمان و منبع فضل و حسانت از جمیع اوقات
 آخر الزمان و کل نوا یب و ران دور دار اللهم الطیف لعبدک سلطاننا و وفق لمصالح الآخرة والدنیا و حبیب الی الیه
 و الیه بارک فی باریات ملکه و نهاییه واقف فی او طاره و صاحباته و اجملہ لتعمایک من الشاکرین اللهم جبر نفسه
 و باوه و صلین تنایه و انصاره و اجناده و انصره علی عدله الدین سائر الخاقین و احله علی الدلالة المنکرات الظهار
 المحاسن و انواع الخیرات و زوال اسلام بجهت ظهور اظاهر او اغراضا باهر الی سادات نظام که شجره شجره رسالت
 و نبوت و شجره شجره و ماریت فتوت اندک و کتاب علمت جمال الیشان از اذائق سعادت و اقبال طالع و انوار
 زریب جمال الیشان از طالع سیادت کمال ساطع و لامع دار علمای دین و بدرجات عالیات الدین
 و نوا العلم درجات برسان و رومی بین اننا قدام تقوی و اقلام فتوی الیشان مملو که دیان مشایخ کبار
 و عرفای حقانین شعرا که متابع نیامد فتوحات الی و موارد و فود و جنود و بذات نامتناهی اند بركات تجا
 ملک مطاوت و سیاسی کار و او را باطن صامت شان الی یوم القیام در میان است محمد یانیده و مستقیم
 دار جلال سلام که رومی دل خیرت که مبرم نظر کرده اند و به طریق من کل و عمیق مستوجه او را که آن دولت
 شاه اند با حج مقبول بمقام خود باز رسان غازیان که جان نازنین خود قربان تقویت کثیر اسلام کرده اند
 و سار و وطن هر چند محبوب الیشان بوده ترکش نموده بمنسرت و ظفر آراسته دار مسافران را از خطر نیل
 ره طاننا جزا الدین بخار دیوان احمد و رسوله مان داده بسلامت بی ملامت بخان و مان خود باز
 رسان سر او از مقصودات همگنان را با سهیل جوه و حسن طریق میگردان فرزندان همه را در کتابت
 علم القرآن تشریح و تعلیم سانی بنوا ز زمان همه را در پرده عصمت و عفت مستور ساز این میار و نیز
 جمله دیار ال سلام را از و با و بلا و غلا و جلا و سم ستور بیکانه در حفظه پناه خود نگاه دار کار در ایشان
 و در روز فقیان ستم را بمحض عنایت رعایت خویش بر آرزو یا شهمای ما از خوف جلال کتین
 است و همای ما از بیم آتش عذابت یا نیست اگر بغضت فراموشی غلیظی یا نا فرمانی یا بی سامانی از بی نمان
 صادر شد میباید که کنایان و عصیان و عفت انسانی است ابری نفسی ما از کینا که هر چه نقل کنند از بشر را مکن است بکر

Marfat.com

گره از کار فرو بسته ما بر کشا که جان ضعیف ما گره کند نقش بر آستان

<p>خداوند همه سر کشتیم ز سر تا پا همه پیچ در پیچ ز تاریکی و آوردن تو ما را بخوبی صورتی پر داخته تو همه حکمت بجز محض رضایت نداری دل که در دل داری ما دلت چون نیست کی سود ز کار کتون بر دیم سوی رحمت دست اگر چه بر م عاصی صد جانت</p>	<p>مصیبت دیده و عشت تمام چه سر چه پا همه پیچ در پیچ بتاریکی فرو بردی تو ما را بخواری سوی خاک انداخته تو کسی از بهره چون و چرا نیست ومی دلسوزت بر داری ما چه میگویی هم بهره ما تو دار دلت گرنیست ایم رحمت دست ترا در پای رحمت پیش از دست</p>
---	---

الهی در آن زمان که مسافر جان را منزل تن سفر کند و هر عضوی از اعضا و اعضاء یکدیگر کند و هر طریقی از شهرستان
وجود را زیور کند سایر چه دولت ایمان که ملازم سلطان جانت بر سر هر چه بود اگر در آن

نظم

<p>خداوند در اندام یاری ده در انشاعت شیطانی نگه دار چو جان من بس در نزع برب چو در گهواره گور افستادیم شده آن گور چون گهواره تنگ در آن آینه روزنگی پر از زور ز ما پرسند من یک و ماوین در آن دم ما ان بیامونی تو گفتا</p>	<p>بفضلت بنده را بیداری ده ز ظلمت نور ایمانم گسار فر و مگر از دستم گیر بار چو طفلان ما در آن عالم برادیم کفن بردست پای چیده تنگ بجانبانند ما گسار مذایا در تو تو هم همین در از انزلا و مشکلا کار</p>
--	---

الهی روز قیامت که محل شیمانی و ندامت است همه را به ندای لا تخافوا ولا تحزنوا بنواز و بعد
سر چه بهشت برسان بعنوان اکرام و اعزاز جای همه را جنت نخل و دار القمار کن و همه را شایسته

نقاد و پدیدار خود کن باوران و پیدران و استخوان مشایخ سلسله سنده که بحسبان زمان که در آن
 بشارت بشیر هم در هم بر جمعه منزه و ضعیفان مشرف دار و از سحاب لطاف و کرمات امطار مغفرت و مروت
 بر مشاهدۀ مقدسه ایشان بسیار *

ای ز تو چه در این آید ما بر لب ما نذر سرخوان خویش زین شمع و ز می خور عقیق اکرا شمرد سگین ز دل مستمند کج ز تو گویم که چه سان کن و	و ذکر است نعمت جا ویدا لقمه باندازه احسان خویش دور کن اندیشه کفران نماهی طرح تسلیم رضایت فلکند و آنچه ز تو می سرزد آن کن بر و
--	---

اللهم اجعل احادیث نبيك محمد صلى الله عليه وآله وسلم نور البصائر و شفا الصدور و زنا و ذهاب همومنا و مغفرة
 ذنوبنا و سعة لارزاقنا الكف مما تناسلنا به من الاحاديث و ارفع ملهاتنا بمن الاحاديث و سهل امورنا
 بالاحاديث اللهم نور باحاديث نبيك محمد صلى الله عليه وآله وسلم البصائر و اطلق بهب الاستنارة و فرج
 بها عن قلوبنا و اشرح بها صدورنا و استعن بها ابداننا انك رؤف رحيم جواد كريم و غفر اللهم اجعل لنا و آباءنا
 و الامهاتنا و الاستاذتنا و الاصحابنا و الاحبابنا و اولادنا و الحقوق علينا و من صاننا بالدار و جميع امته محمد صلى الله عليه وآله
 و سلم و من جلا لك على شرف الخلق محمد خاتم النبیین و امام المرسلين و علي الطيبين و عترته الطاهرين و اصحابه
 غر المحجلين و التابعين سم احسان الی يوم الدين و سلم تسليمك اكثير ابرجتك يا ارحم الراحمين و قد وقع انفراد
 سن تالیفه و جمعه علی يد مولفه و جامعه الفقیر الی الله العنی عطاء اقدر من فضل الله شکر جمال سنه
 صلح الله احواله و حقق بجزوه آله فی يوم الاحد الحادی عشر من شهر ذی الحجه ثمان و ثمانین

فانتم الطيب الطيب الطيب الطيب الطيب
 وثمان مائة و ثمانون بطاهرات هفصت علی فطانتها سجل
 الامن و البرکات و الحمد لله اولاً و آخراً
 و کما هو باطننا * * * * *
 روضه الاحباب
 بين الملک ابواب باه وادی اشراق
 بیتی و کلامه و آثاره طبع
 طبع منشی محمد باقر
 علی کل منی و غیره

واضح ہو جو کتاب میری دستخط خالی ہو وہ مال مسوقہ سمجھا جاے

Marfat.com

فهرست جلد دوم کتاب فتنه الاحیاء

نمبر صفحه	مطالب	نمبر صفحه	خلاصه مطالب	نمبر صفحه	خلاصه مطالب
۲	خطبه کتاب	۲۸	رسول ملک متعال در بیان شعله ازب	۲۸	ابو بکر صدیق رضی الله عنه و سبب
۳-۴	تقدیم دوم بر معرفت احوال صحابه	۲۹	دروع و تواضع آن صحابه کمال صید	۲۹	ذکر وقایع سال دوم از خلافت حضرت
۵	بیان ما بعثت بکم رسولاً من انفسکم	۳۰	ذکر بعضی آریات قرآنی که در شان حضرت	۳۰-۳۱	ابو بکر صدیق رضی الله عنه است
۶	در احوال بیع و با بارتن هندی	۳۱	صدیق اکبر رضی الله عنه نازل شد	۳۱	سئل دوازدهم از حضرت ابو بکر صدیق
۷	بیان عدالت و فضائل صحابه	۳۲-۳۳	ذکر بعضی خواص و مزایای حضرت	۳۲	ذکر وقایع سال سیزدهم از هجرت
۸-۹	علی بن ابی طالب رضی الله عنه	۳۴-۳۵	امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه	۳۴-۳۵	فرستادن حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه
۱۰-۱۱	بیان اول سوره من بالذکر علی بن ابی طالب	۳۵	ذکر عدو و دوستان حضرت امیر المؤمنین	۳۵	جیوشن اسلامیه را به ساجانیه شام برم
۱۲-۱۳	بیان فضیلت بعضی از صحابه بر بعضی دیگر	۳۶-۳۷	ذکر بعضی از کمالات و آثار و عظم	۳۶	ذکر توجه خالد بن ولید از جانب عراق بطریق شام
۱۴	و دیگر رعایت حقوق ایشان	۳۸	و حکم که از دست هر دایست	۳۸-۳۹	ذکر واقعه یرموک
۱۵	بیان عدالت حضرت صحابه	۳۹	ذکر حلیه شریف حضرت امیر المؤمنین ابو بکر	۳۹	ذکر عثمان بن حارثه شیبانی و خراج
۱۶	اثر الصوابه روایت عن رسول الله	۴۰	ذکر تاریخ و اولاد حضرت ابو بکر صدیق	۴۰-۴۱	ذکر تاریخ و اولاد حضرت امیر المؤمنین
۱۷	بیان عدالت حضرت صحابه	۴۱	ذکر حدیث ثقیفه بنی ساعده	۴۱	سبب موت حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه
۱۸	طبقة اولی	۴۲-۴۳	مهاجر و انصار در امر خلافت و بیعت	۴۲-۴۳	رحله امیر المؤمنین عمر فاروق
۱۹	طبقة دوم	۴۴	صحابه با حضرت امیر المؤمنین ابو بکر	۴۴	ذکر نیت اسلام و تاریخ اسلام و هجرت
۲۰	طبقة سوم	۴۵	ذکر کول زبیر بن عوف حضرت ابو بکر صدیق	۴۵	ذکر زهد و عبادت حضرت امیر المؤمنین
۲۱	طبقة چهارم	۴۶-۴۷	انزیت المالی بیان کاتبه قاضی و	۴۶-۴۷	وفات قاضی و علم و کثرت عبادت
۲۲	طبقة پنجم	۴۸	حاجب و عمال و تعیین نیکو خاتم و	۴۸	ریاضت ساری و رضی الله عنه
۲۳	طبقة ششم	۴۹	انتشخ خاتم حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه	۴۹	ذکر کرامات و معجزات آن
۲۴	طبقة هفتم	۵۰	ذکر شت خلافت حضرت ابو بکر صدیق	۵۰	ذکر کرامات و معجزات آن
۲۵	طبقة هشتم	۵۱	ذکر امور فتوی که در شان حضرت	۵۱	ذکر کرامات و معجزات آن
۲۶	طبقة نهم	۵۲	ابو بکر صدیق رضی الله عنه در تاریخ	۵۲	ذکر کرامات و معجزات آن
۲۷	طبقة دهم	۵۳	و قصد قتل مالک بن نویره	۵۳	ذکر کرامات و معجزات آن
۲۸	طبقة یازدهم	۵۴	ذکر تعدا و اهل بحیرین و خیر علماء	۵۴	ذکر کرامات و معجزات آن
۲۹	باب اول و معرفت حال صحابه	۵۵	ذکر بعضی از صفات آن صحابه	۵۵	ذکر کرامات و معجزات آن
۳۰	بیان و توجیه تشبیه علی بن ابی طالب	۵۶	ذکر و کرامات و معجزات آن	۵۶	ذکر کرامات و معجزات آن
۳۱	ذکر توفیق یافتن حضرت امیر المؤمنین	۵۷	ذکر و کرامات و معجزات آن	۵۷	ذکر کرامات و معجزات آن
۳۲	و اسامی جمعی که در عدالت او بود	۵۸	ذکر و کرامات و معجزات آن	۵۸	ذکر کرامات و معجزات آن
۳۳	و کرامات و معجزات آن	۵۹	ذکر و کرامات و معجزات آن	۵۹	ذکر کرامات و معجزات آن
۳۴	و کرامات و معجزات آن	۶۰	ذکر و کرامات و معجزات آن	۶۰	ذکر کرامات و معجزات آن
۳۵	و کرامات و معجزات آن	۶۱	ذکر و کرامات و معجزات آن	۶۱	ذکر کرامات و معجزات آن
۳۶	و کرامات و معجزات آن	۶۲	ذکر و کرامات و معجزات آن	۶۲	ذکر کرامات و معجزات آن
۳۷	و کرامات و معجزات آن	۶۳	ذکر و کرامات و معجزات آن	۶۳	ذکر کرامات و معجزات آن
۳۸	و کرامات و معجزات آن	۶۴	ذکر و کرامات و معجزات آن	۶۴	ذکر کرامات و معجزات آن
۳۹	و کرامات و معجزات آن	۶۵	ذکر و کرامات و معجزات آن	۶۵	ذکر کرامات و معجزات آن
۴۰	و کرامات و معجزات آن	۶۶	ذکر و کرامات و معجزات آن	۶۶	ذکر کرامات و معجزات آن
۴۱	و کرامات و معجزات آن	۶۷	ذکر و کرامات و معجزات آن	۶۷	ذکر کرامات و معجزات آن
۴۲	و کرامات و معجزات آن	۶۸	ذکر و کرامات و معجزات آن	۶۸	ذکر کرامات و معجزات آن
۴۳	و کرامات و معجزات آن	۶۹	ذکر و کرامات و معجزات آن	۶۹	ذکر کرامات و معجزات آن
۴۴	و کرامات و معجزات آن	۷۰	ذکر و کرامات و معجزات آن	۷۰	ذکر کرامات و معجزات آن

نمبر صفحہ	خلاصہ مطالب	نمبر صفحہ	خلاصہ مطالب	نمبر صفحہ	خلاصہ مطالب
۲۷۸	قتل و طعن امیر المومنین عثمان بن عفان	۲۷۸	ذکر وقایع سال ۱۱ و ۱۲ ہجری	۲۷۸-۲۷۹	ذکر وقایع سال ۱۱ و ۱۲ ہجری
۲۷۹	یرغاش و کاشاش و نذر و بجا نیابت	۲۷۹	برخاستن امیر المومنین عثمان	۲۷۹-۲۸۰	رضی اللہ عنہ و سب آن کہ چہ چہ
۲۸۰	توجہ کردہ ابواب حق پر بود و ہمت	۲۸۰	توجہ کردہ ابواب حق پر بود و ہمت	۲۸۰-۲۸۱	بشمار آمدہ
۲۸۱	مشہورند و ذکر سب و جھیکہ در اوان آنحضرت	۲۸۱	مشہورند و ذکر سب و جھیکہ در اوان آنحضرت	۲۸۱-۲۸۲	ذکر وقایع سال ۱۱ و ۱۲ ہجری
۲۸۲	خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان	۲۸۲	خلافت امیر المومنین عثمان بن عفان	۲۸۲-۲۸۳	ذکر جماعتی از او ایش کہ در حدود
۲۸۳	بیان تقسیم بیت المال	۲۸۳	بیان تقسیم بیت المال		

فہرست جلد دوم کتاب فضیلت الاحباب

تمام شد

آغاز فہرست جلد سوم کتاب فضیلت الاحباب

نمبر صفحہ	خلاصہ مطالب	نمبر صفحہ	خلاصہ مطالب	نمبر صفحہ	خلاصہ مطالب
۲۸۳	کلام در تحسین کردن امیر المومنین علی	۲۸۳	کلام در بیعت فرق انام با حضرت	۲۸۳	کلام در بیعت فرق انام با حضرت
۲۸۴	علیہ السلام عمال را و اذیت ہا	۲۸۴	علیہ السلام عمال را و اذیت ہا	۲۸۴	امیر المومنین علی بن ابیطالب
۲۸۵	داون آنحضرت بعضی از آن خواجہ	۲۸۵	داون آنحضرت بعضی از آن خواجہ	۲۸۵-۲۸۶	بر امر خلافت و حکومت خواص عجم
۲۸۶	و ایشای انعام پرستہ از بار	۲۸۶	و ایشای انعام پرستہ از بار	۲۸۶-۲۸۷	و بیان سخنان بعضی از اعیان انام
۲۸۷	بتناع اہل اسلام	۲۸۷	بتناع اہل اسلام	۲۸۷-۲۸۸	و شرح برخی از وقایع و حوادث کہ در
۲۸۸	کلام در سہ تہجد و نماز و غیرہ	۲۸۸	کلام در سہ تہجد و نماز و غیرہ	۲۸۸-۲۸۹	سین خلافت آن ولایت تا بطریق
۲۸۹	از سہ تہجد و نماز و غیرہ	۲۸۹	از سہ تہجد و نماز و غیرہ	۲۸۹-۲۹۰	کلام در رسیدن خبر قتل امیر المومنین
۲۹۰	و اذیت ہا و ایشای انعام پرستہ	۲۹۰	و اذیت ہا و ایشای انعام پرستہ	۲۹۰-۲۹۱	عثمان بنی امیہ امیر المومنین
۲۹۱	علی رضی اللہ عنہ و سب آن کہ چہ چہ	۲۹۱	علی رضی اللہ عنہ و سب آن کہ چہ چہ	۲۹۱-۲۹۲	رضی اللہ عنہ و سب آن کہ چہ چہ
۲۹۲	کلام در مکالمہ نمودن و غیرہ	۲۹۲	کلام در مکالمہ نمودن و غیرہ	۲۹۲-۲۹۳	از مکہ مبارک بمکہ سکینہ و ابتدای
۲۹۳	صدقہ رضی اللہ عنہا بامام	۲۹۳	صدقہ رضی اللہ عنہا بامام	۲۹۳-۲۹۴	مخالفت طلحہ و زبیر با امیر المومنین
۲۹۴	التماس کردن فرقیست و برادر رفتن	۲۹۴	التماس کردن فرقیست و برادر رفتن	۲۹۴-۲۹۵	علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ و آثار
۲۹۵	بصرہ با انواع تلطفات و منع	۲۹۵	بصرہ با انواع تلطفات و منع	۲۹۵-۲۹۶	فتنہ و بغض و کینہ
۲۹۶	فرمودن ام سلمہ رضی اللہ عنہا	۲۹۶	فرمودن ام سلمہ رضی اللہ عنہا	۲۹۶-۲۹۷	کلام در مصمم ساختن حضرت خلیفۃ
۲۹۷	اور الخرم از ان داعیہ شنیعہ با	۲۹۷	اور الخرم از ان داعیہ شنیعہ با	۲۹۷-۲۹۸	غزیت را بر تسمیہ مالک شام
۲۹۸	دلایل واضحہ و بنیات لایحہ	۲۹۸	دلایل واضحہ و بنیات لایحہ	۲۹۸-۲۹۹	کلام در بیان حال عبد اللہ بن عمر
۲۹۹	کلام در فرستادن مکتوبہ	۲۹۹	کلام در فرستادن مکتوبہ	۲۹۹-۳۰۰	سزای کہ سائل از خدا از قبل
۳۰۰	رضی اللہ عنہ العار بن ابیطالب	۳۰۰	رضی اللہ عنہ العار بن ابیطالب	۳۰۰-۳۰۱	عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ و
۳۰۱	و اخبار نمودن آن جناب از اذیت	۳۰۱	و اخبار نمودن آن جناب از اذیت	۳۰۱-۳۰۲	بیرون رفتن او از بصرہ و بیعت

تعداد صفحہ	عنوان کتاب و باب	تعداد صفحہ	عنوان کتاب و باب
۱۵-۲۰	بیان رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم	۳۵-۴۰	کلام در بیرون آمدن کعبه
۲۰-۲۵	سخار و اسیر و بیعت مہلب	۴۱-۴۳	کلام در بیان ملاقات نمودن جناب علی علیه السلام با عاتق
۲۵-۳۰	کلام در حقوق اوست و قرنی و تنقیح ذمی تا در بستر امیر و بیعت نمودن او	۴۴-۴۵	کلام در بیان ملاقات نمودن جناب علی علیه السلام با عاتق رضی اللہ عنہما و تخریبش نمودن او
۳۰-۳۵	در اخلاص و راجع سرزمین کلام در تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام و طبع و کلام او	۴۶-۴۷	کلام در بیان ملاقات نمودن جناب علی علیه السلام با عاتق
۳۵-۴۰	ار شادان کردن ایشان را بیکدیگر	۴۸-۴۹	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام
۴۰-۴۵	میل صد و هجده و شصت کلام در حضرت عمر سر کتب و کلامی که در مسلمانین مسموم بود	۵۰-۵۱	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام
۴۵-۵۰	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام	۵۲-۵۳	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام
۵۰-۵۵	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام	۵۴-۵۵	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام
۵۵-۶۰	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام	۵۶-۵۷	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام
۶۰-۶۵	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام	۵۸-۵۹	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام
۶۵-۷۰	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام	۶۰-۶۱	کلام در بیان تالیفات امیر المؤمنین علی علیه السلام



بین محمد بن حسن بن حسین بن علی بن ابی طالب

درین ایام قویان کمالی و لایزال و با صوابی و با محض و با نام و با اسرار و با سبیل و با شیخ و با

جلد دوم

و درین ایام قویان کمالی و لایزال و با صوابی و با محض و با نام و با اسرار و با سبیل و با شیخ و با

و درین ایام قویان کمالی و لایزال و با صوابی و با محض و با نام و با اسرار و با سبیل و با شیخ و با

جلد سوم

و درین ایام قویان کمالی و لایزال و با صوابی و با محض و با نام و با اسرار و با سبیل و با شیخ و با

و درین ایام قویان کمالی و لایزال و با صوابی و با محض و با نام و با اسرار و با سبیل و با شیخ و با

بسم الله الرحمن الرحيم

لك الحمد يا سبب الاسباب ولك الشكر يا مفتح الابواب على التوفيق للشرح في تاليف
 دفتر الثاني من كتاب وفحة الاحباب في سير النبي والآل والاصحاب عليه وعليهم الصلوة والسلام
 من افند الكريم الوهاب ميا من عطف جناب الامير الكبير الجليل المنيل السيد النجومي الاعظم الافخم والمبتوع
 الاكرم الاقدم كفيل مصالح الامم منقذ الفقراء والعسايا من مصانق الكثر الطاهر كرمي العلماء وفاضل
 في العالم **ب** مير علم وفصل ورحمة **ب** بنی وچسان وولطف وانهام **ب** وللملك منه عزرة و
 مهابة **ب** والدين والدنيا نظام ونظام هلازال كذا للسلطنة ومقر باللمخفة لسلطانية نظام الدوله والدينا
 والدين امير عالم **ب** که باطردولت او در جهان دیر **ب** وليس الى مدی لوجهک حاجت **ب** فذاک مود
 وحسک مود **ب** سخن بوج تو آراستن غرض آنست که پیش اهل بهر منصبی بوداراید وگره منقبت
 آفتاب معلوم است **ب** چه حاجت بمشاطه روی زیباراید الهی بجزمت آب وی حبیب تو محمد رسول
 وبعزت خاک کوی مقربان آن قبه وبارگاه علیه من اهل صلوة اتمها ومن التسلیات
 اعجمها که همواره این ذات شریف وخصر لطیف را صجبت صحت وعاقت وقرین دولت
 وحشمت واز کل آفات ومخافات صوری ومعنوی حصون ومخونطوا از جمیع سعادات
 ومراد است دینی ودنیوی متمتع ومخلوط دار **ب** ای ملک العرش مرادش برده **ب** خط

چشم بدش دارکوش و بر جسم الله عبد اقال آینا و و هذا و عا و عا و عا و عا و عا
 لاسنات البریه شامل مقصد و و عم از کتاب و وقت الاسباب و
 معرفت احوال صحاب رس الله عنهم و آن ششست بر دو باب
 و پیش از شروع در مقصود اصله این مقصد مقدمه ذکر کرده می شود در تعریف
 صحابه و بیان عدالت و فضیلت صحابه علی العموم و تعیین اول من آمن منهم
 و تبیین طبقات و مراتب آن فرقه ناجیه و بیان آنچه واجب است بر مینان از رعایت
 حقوق و تعظیم و احترام ایشان رس الله عنهم اجمعین بدان و فقته الله
 ایاک که صحابی مشتیق است از صحبت و صحابت بمعنی یار شدن با کسی پس
 صحابه بحسب لغت شخصی ذی صحبت است و بحسب اصطلاح محدثان کسی
 است که ملاقات کرده باشد با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که مومن بود با و در
 ایمان از دنیا رفته باشد و اگر چه در این ایسان آورده و موت او بر ایمان زده
 متخلل شده باشد خواه رجوع او با سلام در حیات آن سرد بود مثل عبد الله
 بن سعد بن اسد السجستانی چه شرح ارتداد و رجوع او با سلام در مقصد اول از
 کتاب در اثنا غزوه فتح مکة مذکور شد و خواهد بعد از موت آنحضرت بود مانند
 اشعث بن قیس کندی که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرتد شد
 و العیاذ بالله و او را اسیر کرده مجلس ظلیقه رسول الله آوردند و باز مسلمان
 و صدیق اسلام او را قبول نمود و خواهد خود را با و عقد است که ملاقات
 با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نکرده یا ملاقات نموده در صحن کفر و بعد از آن مسلمان
 شده مانند رسول قیصر یا ملاقات کرده در حال ایمان و نمود با الله مرتد گشته و بر ارتداد
 از دنیا رفته باشد مانند ابن حنظل و عقیس بن صبابه و ربیع بن امیه بن خلف
 جمعی صحابه نباشد لکن علمای ارتداد است درین که مراد بملاقات آنحضرت
 ملاقاتی است که در زمان ظهور نبوت بود یا اعم و بر تقدیر ثانی مثل زید بن
 عمرو بن نفیل و ورقه بن نوفل و بجز اینها که پیش از ظهور نبوت با نسور رسیدند

انواعی از صحابه
 و در صحابه
 و در صحابه
 و در صحابه

و تصدیق نمودند که وی پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و قبل از ظهور نبوت از دنیا رفتند و حمبله
 صحابه اهل باطن شدند و جمعی از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند ذکر ایشان در کتاب خویش کرده
 و بعضی دیگر از ذکر ایشان ساکت شدند و این جماعه را در اعداد صحابه ندیده اند و ظاهر آنست که مراد
 ملاقاتی است که در صحن ظهور نبوت باشد زیرا که جمیع مصنفان در معرفت صحابه از اولاد پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم بزرگوارانند و عبد الله که تولد ایشان در زمان ظهور نبوت بوده تعرض نموده و از ذکر نام
 که در آوان جا بهت متولد شد به اعراض کرده اند و همچنین علماء اترود است درین که مراد ملاقاتی است
 که در حال عقل و تمیز یا اعم جمع از علماء حدیث برانند که ظاهر شریقی اول است زیرا که محققان در ذکر
 بعضی از اطفال که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را تخنیک فرمود تصریح کرده اند باین
 که صحابه نیست مانند عبد الله بن الحارث بن نوفل که حافظ ابو سعید علاحی در کتاب مر اسئل
 خویش گفته حنکه النبی صلی الله علیه و آله و سلم و دعاه و لا صحت له بل و لا روتة ایضا و حدیثه مرسل
 قطعا و در شان عبد الله بن ابی طلحه انصاری گفته حنکه النبی صلی الله علیه و آله و سلم و دعاه و لا
 تعرف له روتة بل هو تابعی و حدیثه مرسل باشد از متاخرین من حدیث برانند که آنکس که در
 حال طفولیت و عدم تمیز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در یافته حدیث او مرسل است از حدیث
 روایت لکن بواسطه شرف روایت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم وی در جمله
 صحابه معدود است و عمل بسیاری از ائمه که در معرفت صحابه تصانیف دارند دلالت برین
 میکند زیرا که مثل محمد بن ابی بکر صدیق را در اعداد صحابه ذکر کرده اند و حال آنکه پیش از
 وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بسنه ماه چند روز متولد شده و همچنین علماء
 اترود است که اسم صحابی مختص است به نبی آدم یا شاول ملائکه و جن نیز هست و در اجماع
 آنست که جن نیز شال است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان نیز
 مبعوث است و ایشان از اهل تکلیف اند و طبع و عاقل در میان ایشان هست
 پس ازین که پیغمبر صلی الله علیه و سلم سید و ایمان با و آورده باشد از جمله صحابه
 است اما ملائکه را از جمله صحابه ندانند که آن سرور مبعوث بر ایشان نیز
 هست و درین سوره بر ملائکه است میان انبویان ارجح آنست که آنحضرت ملائکه مبعوث نیست و اعلم

بیان مایعرت بہ کون لشخص صحابی

بچند نوع ثابت شود کہ شخصی صحابی است یا بتواتر مانند ابو بکر و عمر و عثمان و علی و بقیہ شریف
 بشہرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم یا باستفاضہ و شہرتی کہ قاصر باشد از درجہ تواتر مانند عکاشہ بن محضر یا سہ
 و ضمام بن ثعلبہ و غیرہما یا باخبار بعضی از صحابہ یا بانکہ خود دعوی آن کند کہ صحابی است و دعوی او
 ممکن بود عاودہ یا بانکہ ثقات تابعین او را از جماعہ صحابہ شمرده باشند پس ربیع بن محمود بن مارون
 کہ بعد از سال بانصد و نو دوندہ و با بارتن ہندی کہ بعد از سال ششصد و بست از ہجرت پیدا شد
 و دعوی رویت و صحبت با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ اند از جماعہ صحابہ نباشند چہرہ چہرہ کہ
 بعضی از علما و عرفا بنا بر وفور شغف بر شرف قرب بانحضرت و تحصیل اسناد عالی بقرب و علو
 موسوم ایشان فریفتہ گشتہ بواسطہ یا بیواسطہ از ایشان روایت کردہ اند زیرا کہ دعوی ایشان
 در تحت امکان عادی در نمی آید بہیت ہر بیشہ گمان مبر کہ خالی است ہو شاید کہ پلنگ
 خفتہ باشد ہو از جملہ امارات کذب ایشان کہ بصحت رسیدہ است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم در سال آخر از عمر خویش فرمودہ ار ائیکم لیتکم ہذہ فانہ لا ینبئ بعد ما یتہتمن ہو
 علی وجہ الارض نفس نفیس و دیگر آنکہ جمعی از ائمہ کبار حدیث مانند امام احمد بن حنبل و امام ابو عبید
 و محمد بن اسمعیل بخاری و امام ابو محمد عبد اللہ بن عبد الرحمن السمرقندی الدارمی و عبد اللہ
 بن حمید و غیرہم بہت طلب اسناد علیا از مسکن مالوت خود و مفارقت کردہ گردا طرافت ایشان
 عالم گشتند در حلت اقطار و بلاد اختیار کردند و ایشانرا بغیر از چند حدیث ہرگز نہ
 میسر نشد اگر مثل بابارتن و ربیع بن محمود صحابی بودند سے آنہم درین بابالت ائمہ برای
 تحصیل علو اسناد خود را با ایشان رسانیدند سے و لا اقل باستے کہ یکے از ثقات ائمہ حدیث
 از ایشان روایت کردی شیخ شمس الدین ابو عبد اللہ محمد بن احمد بن عثمان الذہبی
 کہ از اعلام علماء اسما و رجال است در کتاب میزان الاعتدال در شان ربیع سے کہ
 ہو رجال مفتر و در شان بابارتن میگوید رتن الہندی و ما اور پاک رتن شیخ و رجال
 نظر بعد بر تہمایہ فادعی الصحبۃ و الصحابۃ لایکذبون و ہذا جبرئیل علی اللہ و ہو لہ و مع کونہ کذا

که بواجبه نبایه کثیره من اجمع الکذب و الحال بلکه بعضی از متاخران من حدیث برانند
 که احتمال دادند که این دو شخص را در خارج وجودی نبود و جماعتی از کذابان مبتدعان بنا بر آنکه
 تا قدسی در خلقت در دین محمدی پیدا شود و تزیین مذاهب باطله خود نمایند بعضی از اکاذیب و
 و امور عجیب از ایشان روایت کرده باشند لکن حق سبحانه و تعالی حفظ شریعت پیغمبر خویش
 نمود و جمعی از عدول ائمه ثقات و محول اجله اثبات را که نقادان حدیث و اخبار و صحرا فان
 نفی و اسرار و آثار مذمت فرموده برای کشف عوار و محو عار این جماعت بریدون ^{لقد نفوا نوراً}
 با نفی و یابی الله الا ان تیم نوره چراغ را که ایزد بر سر دوز و هر آنکه وقت کند و پیش بسوزد
 و از جمله کذابان شخصی است که عمر نام اوست و در حدود سال هفتصد از هجرت پیدا شده یا بعد از آن
 دعوت کرده که صحابی است و مصافحه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نموده و حضرت مر او را دعا
 کرده و گفته یا معمر عمرک الله و الله اعلم

بیان عدالت و فضائل صحابه علی سبیل العموم رضی الله تعالی عنهم اجمعین

بدانکه صحابه را با جمیع خصوصیتی است که سائر امت را نیست و آن خصوصیت آنست که بحث
 از عدالت ایشان نکند بلکه جمله را بلا بحث عدل شمرند مگر کسی که فسق و خلاف مروت او
 شرعاً ثابت شود زیرا که بهر کت صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اسباب فسق و
 عوارم مروت مصون و محفوظ اند و خداوند سبحانه و تعالی در چند محل از قرآن مجید اوصاف
 و فضائل ایشان را بیان فرموده و آن فسر ناجیه را بصفت خیریت و عدالت ستوده چنانکه
 میفرماید کنتم خیر امته اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و در آیت دیگر
 میفرماید و کذلک جعلناکم امته وسطاً امی عدل اجماعی کثیر از امه تفسیر برانند که مخاطب در بهترین
 از بهترین صحابه کرام اند و در آیت دیگر میفرماید و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار
 و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعلمکم جنات تجري من تحتها الانهار
 قالین فیها ابدان ذلک الفوز العظیم و هیچ مرتبه اعلا و افضل از خوشنودی خدا تعالی نرسیده
 نتواند بود چنانکه آیه و رضوان من الله اکبر و خیر معتبر اصل علیکم رضوانی فلما اسخط علیکم ابدان

در این حدیث که صحابه را با جمیع خصوصیتی است که سائر امت را نیست و آن خصوصیت آنست که بحث از عدالت ایشان نکند بلکه جمله را بلا بحث عدل شمرند مگر کسی که فسق و خلاف مروت او شرعاً ثابت شود زیرا که بهر کت صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از اسباب فسق و عوارم مروت مصون و محفوظ اند و خداوند سبحانه و تعالی در چند محل از قرآن مجید اوصاف و فضائل ایشان را بیان فرموده و آن فسر ناجیه را بصفت خیریت و عدالت ستوده چنانکه میفرماید کنتم خیر امته اخرجت للناس تامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و در آیت دیگر میفرماید و کذلک جعلناکم امته وسطاً امی عدل اجماعی کثیر از امه تفسیر برانند که مخاطب در بهترین از بهترین صحابه کرام اند و در آیت دیگر میفرماید و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و اعلمکم جنات تجري من تحتها الانهار قالین فیها ابدان ذلک الفوز العظیم و هیچ مرتبه اعلا و افضل از خوشنودی خدا تعالی نرسیده نتواند بود چنانکه آیه و رضوان من الله اکبر و خیر معتبر اصل علیکم رضوانی فلما اسخط علیکم ابدان

از معنی خبر میدهد و لهذا در آخر آیت می فرماید ذلک الفوز العظیم و اختلاف است مفسران از آنکه مراد
بسا بقین اولین در آیت مذکوره کدام جماعت اند بعضی بر آنند که مراد از اهل بدرند و ایشان را مید
وسیزده کس بوده اند و طائفه دیگر میگویند که مراد اهل سقیة الرضوان اند و عدد ایشان هزار و پانصد
رسیده و جمعی بر آنند که مراد جماعتی اند که نماز به قبلتین یعنی کعبه و بیت المقدس گذارده اند و فرق
از علماء گویند احتمال دارد که مراد بسا بقین جمله صحابه باشند و من المهاجرین و الانصار بیان الساجدین

الاولون بود و مراد به التابعین لهم باحسان قرن بعد از صحابه بود و احتمال دارد که مراد از بسا بقین
اولین جماعتی باشند از صحابه که در مضار اسلام احراز قصبات سبق فرموده و طریق ایمان عرفان
را بقدم تقدم بر اکفا و اقران پیوده اند و مراد از تابعین لهم باحسان سائر صحابه باشند و بر هر تقدیر
و خول جمیع صحابه در مرتبه رضوان و فوز عظیم مقرر است و احادیث کثیره و آله بر عدالت و فضیلت
ایشان از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ثبوت پیوسته سیکه آنکه فرموده خیر القرون قرنی ثم الذین

یلونهم ثم الذین یلونهم و دیگر آنکه فرموده لا تسبوا اصحابی فوالذی نفسی بیده لو ان احدکم الفی مثل احد
و هس ما بلغ مد احد هم و لا یضیفه و در حدیث دیگر میفرماید که الله الله فی اصحابی لا تحذوهم عرضا کما

من جرم جرمی جرم و من بعضهم فغضی الغضهم و من اذهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذ الله و من اذی الله
یوشکان یا خذ و امام احمد بن حنبل رحمه الله در کتاب فضائل صحابه آورده که حضرت فرموده من سبت

اصحابی فعلیه لعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین لا تقبل الله منه صرفا و لا عدلا یعنی فرضیت و
لا نافله و احادیث درین باب بسیار است اگر تعبد او آنها مشغول میگردد و بحد تطویل می انجامد

حالیاب این مقدار اختصار نماید عم یک نکته ازین محبت گفتیم و همین است

بیان اول من آمن بالله صلی الله علیه و آله و سلم منهم

اختلاف است میان اهل سیر و تواریخ که اول من آمن من اصحابه که بود مدعا جمعی آنکه ابو بکر صدیق
بوده و این قول از عمر بن عبسه و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت رضی الله عنهم منقولست
و یک روایت از ابن عباس منیست که به ثبوت پیوسته از عمر بن عبسه که گفت چون بدولت اسلام فائز
گشتم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردم که من معک علی هذا الامر و جواب فرمود

حرو عبتہ قال ومعہ یومئذ ابو بکر و بلال و ان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بروایت ثقات
 عدول ثابت شدہ کہ از حسان بن ثابت پرسید کہ بیچ شعری در شان ابو بکر گفتہ حسان بعضی
 کہ آرس و این ابیات را بر حضرت خواند شعری از ذکر شجر من اخی ثقتہ فاذا الخاک با بکر بما فعلاء
 خیر البریۃ اتقاہ و اعد لها بعد البتی و او فاما باحلام و الثانی الثانی المحمود مشہدہ و او اول الناس
 منهم صدق الرسلا و ثانی اثنتین فی الغار المینف وقد طاف العدیۃ اذ صعد و احبباً و کان
 حب رسول اللہ قد علموا خیر البریۃ لم یجدل بہ رجلاً و انہم و سرور گشتہ فرمود حسنت یا حسان و طاف
 برائتہ کہ خدیجہ کبیر رضی اللہ عنہما بودہ و روایتی دیگر از ابن عباس نیست و گردنہ و دیگر میگویند
 علی مرتضی کرم اللہ وجہہ بودہ و این قول را ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن الاسود گفتند
 و خباب بن الارت و جابر بن عبد اللہ انصاری و خبیث بن ثابت انصاری و ابو ایوب انصاری
 و زید بن ارقم و انس بن مالک رضی اللہ عنہم و یک روایت دیگر از ابن عباس رضی اللہ عنہما نیست
 منقولست از وی کہ گفتہ اسبق ثلاثہ السابق ابی موسی علیہ السلام یوشع بن نون و السابق
 ابی عیسی علیہ السلام صاحب سین و السابق ابی محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی ابن ابیطالب مرویت
 از ابو ذر غفاری و سلمان فارسی رضی اللہ عنہما کہ آنسر در دست علی را بدست حق پرست خویش
 گرفت و فرمود ان ہذا اول من امن بی و سلمان رہ گوید حضرت فرمود ان اول ہذہ الامۃ و رود
 علی الجوض اولہا اسلاما علی بن ابیطالب و در مقصد اول از کتاب در بیان قصہ نکاح فاطمہ زہرا
 تجریر پیوست کہ حضرت با فاطمہ فرمود کہ ترا در نکاح مردی در آوردم کہ عرفان و س از ہمہ پیش و
 ایمان و از ہمہ پیش است و از خرمیہ بن ثابت نہ ابیات در مدح علی مرتضی کرم اللہ وجہہ منقولست
 کہ مشیر بان معنی است حیث قال ما کنت احببت ہذا الامر منصرفاً عن ثم ثم منہا عن ابی حسن
 الیس اول من صلی قلبہ ہم و در علم الناس بالفرقان و السنن و از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ
 مرویت کہ دلالت برین عبادار و سبقتکم الی الاسلام طراً و علماً بلغت او ان سلمی +
 علی انصاری و سبقتکم بائینے نمودہ میگوید سئل بن بلج و الاقدار غالبہ بہ مدت و یلک
 ما اسلام الکناہ و قتلت افضل من پیشی علی قدم فاو ل الناس اسلاما و ایماناً و صحیح نزد محققان
 اہل سیر و تاریخ آنست کہ اول خدیجہ کبیر رضی اللہ عنہا بعد از علی مرتضی بعد از زید بن حار

انگاه ابو بکر صدیق پس بلال بوده رضی الله عنهما ابن عبد البر در کتاب شیباب روایت کرده
 که از محمد بن کعب قرظی پرسیدند که سلام علی سبوق بود یا سلام ابابکر جواب گفت سبحان الله
 اول بیان دولت مشرف است اما رعایت جایتب بطالب کرد اهل اسلام خونی بود ابو بکر
 بعد از او با سلام فرار گشت اما سلام خود نمیدادند و ازین جهت مردم در شب تباها افتادند و بعضی از آن
 درین سبک پیدا قریب با تیا و درین آسنت که گویند اول سبک که میان آورده از سوان فریادگری
 و از صبیان علی مرتضی و از رجال انزل بلغ ابو بکر صدیق و از موالی ایشان عارضه از صبیان بلال بوده

علی ارواحهم رضوان ربنا
 و منصرفه الی یوم الحساب

بیان فضیلت بعضی از صحابه بر بعضی دیگر و رعایت حقوق ایشان

لأنه بحال مومن آسنت که در تعظیم و احترام صحابه دقیقه تا حدی نگذارد و بنفیدت و مرتبه هر یک

چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده عقدا کن در اخبار و آورده که از افاضی

بامتی ابو بکر و صلواتی درین آمده و صدقه هم حیا عثمان و قضای هم علی و افر هم زینب ثابت

و اقر هم ابی بن کعب و علم هم بحلال و الح هم معاذ بن جبل و کل هم امین و امین هم بنده الامت

ابو عبیده بن الجراح و فی روایه ابو هریره و عمار العلم و بدستوری که اجماع جمهور اهل سنت

و جماعت بران منعقد گشته فضل ایشان از خلفاء اولی و شسته اند نیز تریب خلافت بعد از ایشان

بقیه عشره مبشره پس اهل بدر انگاه اهل احد بعد از ان اهل بقیة الرضوان و مذهب صحابه است

و مشهور نزد اهل حدیث است و ابو شکور سالمی که از اکابر علماء حنفیه است

خویش آورده که بعد از خلفاء اربعه افضل مردم اهل بیت رسول است

بعد از ایشان جماعتی از صحابه که آنحضرت در شان ایشان فرموده است که از اهل بهشت اند

بعد از ان اهل بدر پس اهل حدیبیه پس سایر صحابه فضلند از باقی امت انگاه تابعین و بعد از تابعین

جمع تابعین را مرتبه فضیلت ثابت است و خبر واتی اثر فی القرون قریب ثم الذین یلوونهم الذین

یلونهم و لائت و صحه برین معنی دارد و بدانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شان جمعی از صحابه

فرموده که عموما از اهل بهشت اند مثل اهل بدر و اهل بقیة الرضوان و بعضی را بنام تعیین فرموده

و روایت

و جماعت

مانند فاطمه زهرا و صدیقه کبری و عشره مبشره و امیر المؤمنین حسن و امیر المؤمنین حسین و عکاشه بن محسن
 اسدی و سعید بن معاذ و عبدالقادر بن سلام و ثابت بن قیس بن شماس و غیر جمیع رضی اللہ عنہم
 چنانکہ بیان آن در ذکراحوال هر یک از ایشان سمت تحریر خواهد یافت انشاء اللہ تعالی و جمعی از
 صحابه که این فضیلت در شان ایشان وارد نشده حکم ایشان نزد جمیع متکلمین و آرباب اصول
 چون حکم سایر مؤمنین در شریعت حضرت حق جل و علاست ولیکن امیدواری بدخول بهشت در
 شان ایشان بیشتر است که در شان غیر ایشان اگر چه ظاهر حدیث جابر بن عبد اللہ رضی اللہ
 عنہ که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود لا تمس النار مسلماً رافی و رافی من رافی مقتنی آنست که
 حکم به بهشتی بودن ایشان و تابعین نیز نتوان نمود و پوشیده ماند که مخالفت در محاصرت که
 بیان بعضی از صحابه واقع شده نزد اهل سنت و جماعت محمول برین است که عن اجتهاد بوده و لا
 عن نفسانیر و ہم آنگاه قابل تاویلات و محامل صحیح است در تقدیر تسایم که بعضی را تحمل قویتر است
 مستقیم نباشد گوئیم این مخالفات و محاصرات منقولست از ایشان بطریق اخبار احوال اکثر آنها
 صحاح و کما نزد الکاتب است و صلوات معارضه با آیات قرآنی و احادیث صحیح مشهوره
 که سابقاً ذکر شدند در پس نظر اول آنست که بسبب آن چهار حسرت بر طعن صحاب جناب
 نبوت مآب که آن طعن موجب خسارت است یوم یقوم الحساب نمایند تا ابطال کتاب و سنت
 باخبار جایزه الکذب لازم نیاید و از تهدیدات و وعیدات که از صاحب شرع در ان باب ثبت
 میشود بر حدیث مشهوره من آنچه شرط بلاغ است یا تو میگویم + تو خواه از خنم بنز گیر خواه ملال
 و بر نظر انور و شمه ان خفی نماید که صحابه رضی اللہ عنہم حقوق بسیار بر ذمه مومنان لازم
 و ثابت است زیرا که آنحضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تقویت دین آنحضرت بتقدیم
 رسانیده در زمان حیات وی جان باریها نمود و با وجود ایزد و انوار کفار و فقر و فاقه و فقر
 سبب شمار بطریق حق و سبیل عدو اب انحرافش نموده در مقام است و نبات قدر را فرود و جان
 وفات و می بسط بساط شریعت و اشاعت ملت او کردند و اسلام در اترقالیم و بلاد و زمان
 ایشان ظهور و شیع و پیاخت و روسی زمین از غبار کفر و فاشاک شرک پاک شد و آثارش در امور مستقیم
 از ان تا اباقی ما رو حکم شریعت و آداب طریقت و سعادت و یقینت از ایشان منتشر گشت و اقوال

واحوال وفعال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم از ایشان بپاسید و تبرکت ایشان بدولت متابعت آنست و که سبب نجات و در سطره رفع درجات است فایز گذشته ایم و الحمد لله علی ذلک

همه بختیاران بی رحمت و بخت انعم	همه تا جداران بی تلج و سخت
جگر تشنه و غرق آب آمده	زبان بسته و در خطاب آمده
منازل شناسان راه عدم	حقیقت نمایان کوسه قدم
حجابی خودی برگرفته ز راه	ز خود رفته و کرده در خود نگاه
زده ناوک و در میان خشست نی	فگندد سر و تیغ در دست نی
علی ارواحم تحف التما یا	من الله الذی غلق البریا یا

بیان عدالت صحابه و تعیین اکثر الصحابة روایتی عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم

بدانکه حضرت صحابه در عدو سے حسین شہتر است از نسبت انتشار ایشان در بلاد و بواوی متفرقه

و عدم اطلاع مردم بر حال جمیع افراد آن فرقه و قدر وی الامام البخاری سے روایتی صحیحہ عن کعب

بن مالک رضی الله عنه قال فی قصۃ تخلف عن غزوة تبوک و صحاب رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم

کثیرا لا یجمعهم کتاب حافظ یعنی الدیوان لکن ضبط عدو ایشان در بعضی از غزوات و اسفار و از

مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع

ملازم حضرت صلی الله علیه و آله وسلم بودند و در حدیثی که در کتاب التمهید

است گفتند میگویی حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم صحابه است ابو ذر

بهر کس شکام باین کلام شده و ندانم نامی چنین است شکست با این قول زیاد و ملاحظه فرمائید

که در صد و صای حدیث آنحضرت آرد و حال آنکه چون روزینار طلت ز معور زیاد از حد

صحابی در روی زمین بودند که جمله بدولت دیدار بسیار رسیدند و چه از امامان

این جمعی که مسکن ایشان ما بین ما بود و اعراب و اشعار که از جوانب و اطراف بلال امت آن معین
 بود و منبع الطاف می رسیدند و آنرا که در سفر حجه الوداع در مراحل و رباع بالنسبه و شرف التحاق و حجاب
 می یافتند همه را دیدند و از شنیدن و از جمله صحابه رضی الله عنهم چهار یار با و قاراند که در میان کثرت
 روایت حدیث گوی رحمان از کفا و اقران ر بوده و نقادان حدیث ایشان را بوضوح اکثر الصحابه و
 روایت ستودند اول ابو هریره و دوم عبدالله بن عمرو و سوم انس بن مالک چهارم عایشه صدیقه
 رضی الله عنهم و این رفقاء را بعد از اصحاب الوت می نامند و تعیین عدوم روایات ایشان
 در ذکر تفصیل احوال هر یک در قید تحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی .

بیان عدد طبقات صحابه رضی الله عنهم

حاکم ابو عبد الله نیشاپوری رحمه الله صحابه را با اعتبار سابق با سلام و هجرت کامله و حضور
 مشاهده فاصله براس سهولت ضبط و ادراک بعد بروج افلاک در آرزو طبقه ساختند و آنرا
 بر طبقه اول بر منوال برجی از بروج آسمان مشتمل است بر کواکب ثواب که همانی کالنجیم است
 اکتتمیم استیم اگر در آن برج ستاره ها با نور و ضیا اند درین طبقه هم درو شن لان با صدق و
 صفا اند سه شتان بین محمد و محمد و داند آنکس که احر و منذ است بلکه ازین فرق تا بدان
 چند است چه است با آنها در وصول بقاصد و منازل دنیا است و اکتتمل باین با منتج حصول
 تار ب و طالب دنیا و عقبی است ثواب حضرت مولی صلح خلاست طبقه اولی قوسیکه در کلمه با که
 در ابتدا بهشت چون سلطان ایوان فنوت و بسالت بر تخت بخت نبوت و رسالت قرار گرفت
 و متکلم شد تا مانده دعوت حجت هدایت زمره انام و حمایت و تقویت فان و عام بین اخت
 خوانسار عنایت ربانی و قساید توفیقی سبحانی اول ایشان را بر سر خوان ایمان نشاندند و نخلی
 کاف و نصیبی و انی محظوظ و مجرب و مند ساحت و علم ساقیت و افضلیت ایشان را در میدان عرفان
 و ایقان برافراخت لاجرم زبان وقت مقتضی الا نقاب تنزیل من السماء ایشان سابق اسلام خوانند
 مانند صدیقه کبری و ابوبکر صدیق و علی مرتضی و ثمره عشته و بشیره زینب حارثه و بلال و جمعی

از اهل کمال طبقه دوم صحاب دارالندوه که چون خداوند حق سبحانه و تعالی دین اسلام را بایمان فرموده
 در باب الباب عمربن الخطاب عزیز گردانیده ماه بلند خردگاه الضمعی یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه
 وآله وسلم فی الآخرة والا اولی از افاق دارالرقم یا خانه حمزه طلوع کرده بدارالندوه سر آمد و در آن منزل
 بشرف اسلام مشرف گشتند طبقه سوم جماعتی که از کثرت ایثار کفار حضرت سید ابرار صلی الله علیه
 وآله وسلم با دارالفلک الدوار هجرت بجانب حبش اختیار نمودند و با اقدام مجاهده بوادی نامراد
 و فیانی مفارقت و مساعدت از وطن حروف و مسکن مالوف پیوندانند ابو سلمه بن عبداللہ الحزونی
 و جعفر طیار و جمعی از صحابه با اختیار طبقه چهارم و پنجم طایفه از انصار که بعضی در سال و از دهم از نبوت بعضی
 در سال سیزدهم از نبوت با بعضی ملاقات با حضرت از مدینه بکعبه رفتند در سواد لیل بیاض روست
 آن غره نهار یعنی احمد مختار صلی الله علیه وآله وسلم بالعشی والا بکار در منزل عقبه دیده بان بان
 العافیه ایمان آوردند طبقه ششم فرقه از مهاجران که قبل از وصول رسول بشهر مدینه در قبایل قبایلی میباشند
 آن سرور و بر کرده که متاع بخش بر بیان جان سپند طبقه هفتم اهل بدر آن گروه عالی قدر که
 در معرکه غزاه و جهاد و کمال جدوجتها و علم سابقت از خسته افکار ایت با عواصیت کفر و اعلام الوار
 نظیر سیما را سلام بتقدیم رسانیدند و با عدل دین و مخالفان سید المرسلین علیه افضل الصلوات
 المصلین کارزار نموده بتقام ایذا و آزار که از آن حبش پیش بر پیش بان شرف دو دمان قشر
 رسیده بودند کشیدند و بدان وسیله بدولت فضیلت ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا
 ما تشئتم فقد غفرت لكم رسیدند طبقه هشتم زمره که بعد از غزوه بدر و قبل از حدیبیه مدینه آمدند
 بعزم ملازمت آن مطمان و طمانیت مهاجرت اختیار کرده خود را با سلام عزیز و منور
 شرف هجرت رفیع ساختند طبقه نهم فوجیکه در سفر حدیبیه در تحت شجره تبارک و تعالی در مدینه
 شجره رسالت تجدید بیعت و تاکید بطاوعت نمودند بان سبب رضا و خوشنودی خداوند تعالی
 بر وجه آمان و آمانی خویش کشودند و با همه امت ایشان بتاج فتخار و تقدرضی الله عن المؤمنین
 از بیابان کت تحت الشجره متوج و قامت باقیمت شان بدواج استظهار ان الذین یبايعونک
 انما یبايعون الله فلو فوج آمدیم بدوچ شد و این فوج موسوم باهل بیه الرضوان اند طبقه دهم
 گروهی که مهاجرت ایشان بخلد یشرب و ملازمت رسول مشرف و معتدب بعد از صلوات

در حدیبیه در تحت شجره تبارک و تعالی بیعت نمودند

قبل از فتح مکه واقع شد مانند خالد بن الولید و عمرو بن العاص طبقه یازدهم جمعی از رجال و نسائ
 که در فتح مکه سعادت هلام در یافتند بعضی بطوع و رغبت باند دولت شتافتند و بعضی بکراهت و تکلیف
 روی از شرک برتافتند و این بعضی را مولفه قلوب خوانند طبقه دوازدهم صحابه از شبان صبیان
 صحابه که در روز فتح و حجه الوداع و بعد از آن اشرف ملاقات سید سادات واجب الاتباع علیه
 افضل الصلوات و التسلیمات و اکمل التحیات و التکریمات رسیدند مانند ابو الطفیل و ابو حنیفه و
 سائب بن زید و عبد الله بن ثعلبه بن صغیر و الله الموفق للخیر الکنون بذكر اسامی و احوال هر یک از
 صحابه که بجز مشهور است یا کمترین کرامت یا حصول فضیلت و خصوصیت باروایتی حدیثی ممتاز
 است شتغال واقع خواهد شد و تقدیم ذکر خلفاء راشدین رعایة العا و مرتبهم النسب و اولی منجای
 بعد از آن ذکر اسامی مؤمنین حسن و حسین و بقیة الامم اثنی عشر در ضمیر تحریر خواهد آمد هر چند محل ذکر بقیه
 مقصد سوم در ارتکاب ابابو سطر رعایت اقبال سلسله خلفاء راشدین و ائمّه متینین اشارتی
 به التزام این رعایت که از جانب ملازمان حضرت مامریه بآب حطارت نتسابی مملکت نیامی معیت
 منزهی خلد الله ایام دولت و مدافعت مواجشمه معاد شده بود این طریق مساوگ داشت
 بود از اول ائمّه کرام ذکر سایر صحابه انشاء الله تعالی بر ترتیب حروف تہجی ثبت خواهد شد و انشاء الله تعالی علم بالصلوات و السلام

باب اول در معرفت رجال صحابه رضی الله عنهم

اولی و فتمم مدد المہاجرین و الا نصارتانی شہین از جانی الغار معدن الصدق و الوقار صحیب
 رسول اللہ فی العرش و الغار الشیخ العتیق و الرفیق الشفیق مستخرج حریق التحقیق من کاس التوفیق
 خلیفہ رسول اللہ و من لہ فیہ صدقین ابو بکر الصدیق رضی اللہ عنہ وارضاه و جعل اعلیٰ فراوس
 السجود نقاب و متواہ اسم شرفیش عبد اللہ بن ابو قحافہ و نام ابو قحافہ عثمان بن عامر بن کعب
 بن سعد بن تمیم بن مرثد بن کعب بن لوی است نسب طایر و بنسب الطیر سید بشر در مرہ
 بن کعب اقبال می یابد و آفتاب شرف قرابت بان شرف آفتاب فلک نبوت و نجابت از مر
 مرہ بر سلسله نسبش می نماید نام والہ آن معدن صدق و رافت ام المومنین بنت صخر بن عامر
 بوده دختر عم ابو قحافہ و در بعضی از کتب سیر منظر رسیده کہ در جاہلیت نام او عبد الکعبہ بوده و حضرت

در صین ظهور اسلام اخیر با حبس الامام الی الاله یعنی عبداللہ فرمود ابو بکر در جاہلیت در میان قریش
 جاہے کبیر و مالی کثیر و شہتہ و از رؤسا و اہل مشاورت انقوم و در علم انساب و علم تہجیر عرب و
 عروض و قافیہ بقایت ماہر بودہ و شعرا خوب با و منسوب و از انجمله این روایت مرعوبت سے
 مرض الحیب فرزتہ فرمخت من خدی علیہ شفقی الحیب فرارنی فشفیت من نظری البید
 چون چشم خود بیمار شد محبوب و من چون دیدمش بہ بیمار گشتم از غم نازک تن بجار او بہ بہ شد حیب
 و آمد از بہر عیادت سوی من بہ فی الحال صحت یافتم از دیدن رخسار او کہ گویند صداقت ابو بکر در علم
 انساب تا ہی می بود کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با حسان بن ثابت فرمود کہ چون بجای
 مشرکان مشغولی کنی نزد ابو بکر و یو عایب انقوم را از وہتکشان نمای کہ انساب ایام و وقایع ایشان را
 وی نیکو داند و از آوان بعثت تا زمان وفات آنحضرت در سفر و حضر از وی کم تخلف نمودہ مستقر است
 کہ چون امر خلافت بروی قرار گرفت اورا خلیفہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میخواندند و بی شغلی
 مخاطب بروی گفت یا خلیفہ اللہ فرمود است بخلیفہ اللہ و لکن انا خلیفہ رسول اللہ و اناراض بذلک
 و در بعضی از روایات وارد شدہ کہ مکروه میداشت کہ ویرا خلیفہ اللہ گویند و اللہ علم

بیان وجه تلقیب وی بصدیق و عتیق

در وجه تلقیب وی بعتیق چند روایت بنظر رسیدہ یکی آنکہ جناب نبوت آپ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 روزی در روی وی دید فرمود من اراد ان یظن الی عتیق من النار فلینظر الی ابی بکر و لیکون منہ کلمۃ
 بشرت اسلام شرف گشت حضرت فرمود انت عتیق النار ابو بکر از ان ویرا عتیق
 حسن روی حسن خوی بان لقب مدعوشہ چہ عتاقنت در لغت معنی است و لغت معنی است و لغت معنی است
 چشم بجان جمال او بیندہ کور کی چہ و نکو بیندہ صورت و سیرش ہمہ جان بودہ از ان چشم عوام بہر
 بودہ سوم آنکہ ببہارت نسب سہمی بعتیق گشت یعنی از اذراع انب سببہ ہیارم نکرہ و
 برادر شت عتیق و عتیق و قبل از تولد وی وفات یافتند چون وی متولد شد بعتیق مشابحتہ
 تمام داشت ویرا عتیق تلقب شد چہم آنکہ مادر ویرا زندنی از سینت چون وی بوجود آمد و بسردی
 رسید ویرا عتیق خواندند لہذا عتیق من الموت و گویند مادر وی ویرا بخاند کہ ببرد و گفت یارب

هذا حقيق من الموت ثم لي شنيده كوينده از كن خانه ميگفت سه يا الله الرحمن بالتحقيق من الموت
 بحال الولد العتيق به يعرف في التوريت بالصديق به ويرابا نجت صديق نيز خواندند يا بهجت انكه حضرت
 باوي فرمود حق سبحانه و تعالی ترا صدیق نام کرد یا بسبب آنکه در قصه معراج اول کسیکه تصدیق آنسور
 فرمود او بود یا بواسطه آنکه فرمود اول مردی که تصدیق رسالت آن منبع جابه و جلال بود وی بود صدیقش
 گفتند و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که آن معدن صدق و توفیق را با نسب صدیق خواندند که ظاهر و
 باطن او بر صدق و راستی مستقیم بود و الصدیق من لم یتغیر باطن امره من ظاهره و قیل الصدیق هو المؤمن
 قولاً و فعلاً و نیر و عقلاً و بعضی از عرفا گفته اند صدیق کسی است که بدل کند کونین را در رویت حق سبحانه و تعالی
 مانند ابوبکر که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در تجریش عسرت از وی پرسید البقیة لنفسک
 و جواب گفت الله و رسوله از زبان صادق و زجان صدیق به چون نبی مشفق و چه کعبه عتیق به
 صدق او میزان ایمان بود و مصطفی هر چه خواست او آن بود و همه خویش کرده در کارش به
 هم او گشته به بر دیدارش به خواج باوقار است دوست لطفش شکسته به السبعة و الیه المصیر و الیه المصیر

ذکر سبب توفیق یافتن صدیق بر ایمان سامی جمعی که بدوالت و پدوالت ایمان رسیدند و شرف شدند

نقل آثار و حمله خبار چنین آورده اند که چون سید ابرار و سندا خیار علیه افضل الصلوات و کمال التسلیمات
 من الله الملك الجبار بر رسالت مبعوث شد ابوبکر رض بر سم تجارت بجانب شام رفته بود و در آن زمان
 با مردی از علما و جبار آنجا که در علم تورات و تخیل صاحب کمال و مدت عمرش به سیصد و نود سال
 رسید و بود ملاقات نمود و آن پیر صائب رای ثاقب تدبیر بعد از تحقیق و تفحص شهر و قبیل و حسی
 و تفصیل و آهم و نسب و کنیت و لقب ابوبکر رض باوی گفت از کتب آسمانی و صفت بافی چنان معلوم
 ضمیر و مفهوم خاطر این پریشده که در حرم مکه پیغامبری دین پرور مبعوث گردد که جوانی و کسلی و پیرامو است
 نمایند و ابواب مظهرت وی بر وجه کمینت خویش بکشایند اما چون مردی باشد مفتخر در ممالک و
 ملات و متخوف در شایده و غمزهات و کشفات مشکلات و طلال معضلات و اما کمل سفیدی بود زار
 با حلم و وقار که بر شکم وی خالی سیاه و بران چپک نشانه بی اشتباه باشد و به العاس آن پیر
 صدیق جامه را از حکم خود دور گردانید تا وی آن خال سیاه بر بالای نوات آن نشانه بیان

چپ وی بدید گفت بخدا سوگند آن کمل توفی و ضیافت خانه دعوت اورا اهل توفی زنده که بایل
نگر وی از طریق صواب و هدی و متمسک شوی بطریق امر ضعیف و سلی و چند بیت در مدح حضرت انوار
کرده بود تسلیم صدیق نموده مضمون این نشید موقوف انهار سانیکه سه ان باسلام سه مرتبه از سر
هر بار قطره بدریا بر آرزو بهر آفتاب بوی بکر چون از سفر شام مراجعت نمود جمعی از عیال و قارون تشریف
برسم تنیت قدم آن همی العیش بدیدن او آمدند بعد از تمسید قوا عدتیت و لغت و کلم و تود و از پیش
پر سید که هیچ امری غریب و شافی عجیب در میان شما حادث شده جواب دادند که آری محمد بن عبدالمطلب
بن عبدالمطلب دعوی نبوت میکند و بنیان او یان با و او را بر تیرت اندیش منالفت و سعادت کند
ابوبکر صدیق رضی عنہ چون آتباع این خبر نمود سبوا لقای سید انبیا عیاش را بکلی بود و خواهی این منظوم در
لوح دل با حاصل و آئینه سینه با سکینه اش تطبیح و تقاضای می یافت که سه ای آرزوی دیده و دم
در هوای تستی به با غم سینه شکست می تست به آینه از عذر خواهی کرده و بنازل خود را از
و خود به از دست حضرت شرافت و شرا با سلام و کلام بدستوریکه در سوانق ایام مشهور بود از جانبین
مرعی شد نگاه سیدانام و میرا به سلام دعوت فرمود صدیق دلیل و برهان طلب نمود گفت دلیل
من آن پیرست که درین تور سید و حکایات در باب من تو گفت و شنید و حال بالای ذات و
نشان ران چپ ترا دید و آیات در مدح من تو داد و بر دست تو سوی من سلام فرستاد و بگو
فی الحال کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و سطورا بقال لوج عرفان بعد قون انما من
بر خواند و آورده اند که از جمله سباب توفیق صدیق بر ایمان یکی آن بود که قبیل ز آوان بطور دعوت
وزمان شیوع دعوت حضرت در خواب بدو نمودند که ماه از آسمان فرود آمد و در
منتشر شد چنانکه هیچ خانه از خانه های مکه نماند الا آنکه قطعه از آن در آنجا بود از آن آن
قطعه های یکریک لقیال یافته در کنار وی افتاد آن را محمد را بر سر از احبار اهل کتاب که در فن
تعبیر خواب مهارت و در علم تاویل رو یا بصارتی داشت عرض کرد آن صفت تعبیر این واقعه
آنست که دولتی از عالم بالا وسعادتی از عیال اعلی بتوجه الی خواهد شد و محصل کلام و تفصیل تعبیر این
منام که پیغمبر آخر الزمان و سرور انس و جان به بهترین اویان سمیتش گردد و بایادی بدایتش در
سر کارشک و فضیلت در هم نورد و توفی ایمان آورده در دایره متابعت و متابعت و هوای

ناتوان

تاریخ ۱۲۰۲

و معاونت و مطاوعت اور آئی و سعادت ترین مردم بوی تو باشی و از جمله قرآن بر سر آئے
پس ابو بکر بنظر تعبیر واقعہ و تفسیر این خبار نافعہ می کشید تا زمانیکہ سید سادات عالم و سزاوار
بنی آدم بر سندان نور نبوت تکمیل گشته اور انخوان ایمان دعوت فرمود وی بر صدق مقال حقیقت
امرو حال حضرت تحصیل اللایمان و دلیل و برهان طلبید آنستہ فرمود دلیل و برهان من آن نبوت
کہ پیش از بعثت من دیدی و تعبیر آن بنظر پیوست و صفت من از فلان حبیب شنیدی
صدیق فی الحال قدم در جاوہ تصدیق نهاد و سر و فراتر اہل ایمان و مقدم صحاب عرفان شد
و در بعضی از کتب سیر مرویست کہ حضرت فرمود ایمان را بر چہ کہ عرض کردم در قبول آن توقف
و تاملی در پشت الا ابو بکر رضی کہ چون ویرا دعوت با ایمان نمودم بلا تکلف و تلمع قبول کرد و این خبر
وافی اثر و السنت بر کمال مناسبت میان آنستہ و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابو بکر صدیق رضی اللہ
عہ و در آخر همان روز کہ وی مسلمان شد پنج نفر از عشرہ مبشرہ عثمان بن عفان و طلحہ بن عبید
و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف و سعید بن ابی وقاص کہ میان ایشان صدیق
رضی اللہ عنہ سلسلہ صداقت است حکام تمام دہشت بدلائل و ارشاد وی بسعادت ملازمت حضرت
شمارند و ولایت اسلام در یافتند و معتقدی غیر معتبر من سن سنہ است و فلان امر با اجر من عمل
الی یوم القیامۃ من غیر ان ینقض من اجور ہم حتی صدیق را موازی جمیع مومنان این امت
اجر بر ایمان خواهد بود کسی کہ سنت نیکو نهاد است ہمیشہ اجر آتش دست و دست مبارک
بدین بود کہ چون کرد است آغاز بدو کرد و ہر چہ بر جان بازہ از ان ایمان او در صل خلقت بھی
بود با ایمانہا بہ سبقت

گر بنال نمودن صدیق نفس مال را در رضای خداوند و الجلال رسول
ملک متعال و بیان شکر از زہد و ورع و تواضع آن صاحب کمال
حمیدہ خصال

ثبوت پیوستہ کہ در او اہل بعثت سید سل ہادی سبل علیہ من الصلوٰت تمنا و اکملہا من التسلیٰ

آنها و فضلها اشتغال با امر دعوت بطریق خفیه میفرمود و طالبان سبیل حق را نهانی راه میبرد
 می نمود و صدیق همواره از ان سرور التماس اشاعت دعوت و استمداد از اهلار دین و ملت میکرد
 و بنا بر کثرت اعدا و قلت احاب حضرت در ان باب تا مل میفرمود و توقف و تعلل میورزید و انتظار افشار
 غیبیه میکشید تا زمانیکه التماس و استدعای ابو بکر رضی الله عنه الحاح انجامیده بعزاجابت و انجام مقرون
 گشت پس آن سرور بموافقیت یار فارغ نمرد دعوت کفار مبسی حرام تشریف داد و صنادید قریش
 و آن جناب غضب و طیش در ان مجمع باشکوه جوق جوق و گروه گروه شسته بودند صدیق اکبر
 بر پای برخاست و از ان جمع صم صم کلم عمی ایسح اندیش پریشانی نکرده و مضمون این منظوم در خاطر
 میگزرا نید که سه گرتیغ بار در کوی آنها و گرون نهادیم حکم الله و در حضور حضرت خطبه
 عزرا نشاکرد و مشتعل بر ترخیب اهل کفر با بیان و سلام و ترخیب ایشان از عبادت طواغیت
 و صنایع و تحریف از عقوبت و کمال و عذاب و وبال که مترتب خواهد بود بر طریقه ناپسندیده آن
 فرقه بد فعال لکن چون مهر خندان بر قلوب میوب و مستلح علی منتقل و عشاء و حرمان بر ابصار
 بی اعتبار ایشان بود هیچ نتیجه نداد و وقت جدا من افاد لا یشرح الواعظ صدرا مر لم یسرم
 الله علی ریشه محل قابل و آنکه نصیحت قابل به چو گوش بهوش نباشد چه سود حسن مقال و آیه
 چون تمام خطبه صدیق نمودند بیکبار متوج روی شده دست بضر و جفا روی دراز کردند و
 زبان به شتم و ایذا روی برکشادند و چندان بهشت و لکد و لعین بر سر روی وی زدند که شتم
 و ابر و بینی او صورت اتحاد بر آورده از یکدگر نیک متمیز نیست و بنویسند چو ابروی او
 یافتن ز هجوم نموده ویرا از جنگ آن بی ادبان سنگین زان و آنکه اهل ظلم صاحب
 و در روانی سپیده بخانه اش برده شکند از شتم و آنکه از مرده القصه صدیق زمانی نیک
 بهوش بود و چون بهوش آمد شربت برای وی تمیز نموده بودند هر چند مبالغه کردند
 نیا شامید و اصلا قدری از ان پیشید و گفتند که راه ام که طعام و شراب بخشم تا زمانیکه آن مایه
 در مان یعنی سیدالش و جان را سلامت نه بینم شبانگاه که شوارع و طرق از عبور کفار و مردان
 خالی شد و بر ما برده شده بلا زنت حضرت بروند آن سرور چون صدیق را آن سال در شکست چشم
 مبارک بر رخسار با نورش روید و تقوی از سر شفقت و رحمتش از روی عزایت بجای آورد

ابو بکر رضی عنہ معنی را بعرض رسانید که سه گز من در آب و آتشم از چشمم دل خوشم و کاندر میان هر دو تو
یاری سلامتی به آورده اند که چون بدولت همام مستغوثت چهل هزار در هر یک داشت جمله راه راه
رضای خداوند تعالی و رسول و می صلی الله علیه و آله و سلم صرف نمود و نظر باین معنی در مدح وی
گفته اند سه شب خلوت دوم هم سفر است به نثارش روز اول ایل هزار است و لا اچرم زبان مجرب
بیان محرمی صلی الله علیه و آله و سلم قدش را بخلعت سایش با نفعی مال کما نفعنی مال ابی بکر بن
و محلی و کام جانش را بجز سالیگان من الناس علی فی محبت و ذات پیره ابا بکر منی ساخت و
و در بیان سخا و انفاق وی گفته اند سه و شش با قدرت کف و ولا یتبع المن با قدرت و کم
فقطه قضای الهی و کم فریب عذره قدرت و با کمال عین الرضی و وارحم
ماکان من العصب و منقول است که گفت سلمان که بپل رقیبت کفا گرفتار بود بر برای
اسلام و آید و اضرای از آن قوم بگردار می کشیدند و بر آن حالات صبر نموده ثبات قدم نمودند
ابو بکر رضی انشان را بمیلغی کشید و رسالت ملک در آرزوی سبیل الله اعتناق نمود از آن جمله عامر بن نفیر
و مال بود بصورت پیوسته که لفظه و آخره عدل و حساب اهل المؤمنین عثمان خطاب در باب جنگ
مبقتضی انما یرت ذوالفضل من الناس ذروه فرموده ابو بکر سیدنا و عتیق سیدنا یعنی بلایا و شاه
اولیا علی مرتضی که مملکت و همه کما ایدیه فی کل وجهه در مقام بیان مدح آن سر دفتر در باب مروت و
احسان این در آید و این جوهر زواهر نامدار در رسالت نظم و سرشته تقریر کشیده که سه
ابو بکر جینی فی الله بالآله و عتیق من ذنایره بلایا و قد واس النبی کل فضل و واسرعی فی اجابته
بلایا بلایا ان البحر البضه عتیقا بلایا بلایا و در صحاح اخبار وارد شده است که طعام
نشد و می از فطامه غلام و می میامی ساختند روزی آن غلام آمد و طعامی آورده در نظر
انورش بماند ابو بکر قبل از آنکه در حال تبصره آنکه از سبب خلافت باطل آن مشغول گشت و چون
انور مشاهده کرد بروی ظاهر شد که غلام آن طعام را از کمانت حاصل نموده و در آن فن ما هر نموده
پنهان به تفریح کرد که آن لقمه بزرگ آمد یعنی انطحاب وی از سبب آنهمه میا غیر رسیدند
گفت حضرت فرموده کل لحم بنت من السحت فالنار اولی تبریدم که مبادا چیزی از خبیران
لقمه برود آزرده اند که چون فرمودند بر این گفتمدی یگفت اللهم انت اعلم بی من نفسی و انا اعلم

انظرا

Marfat.com

انفسهم اللهم صل على خيرنا ايطنون واعترفوا بالاعلان والالتواضن مما يقولون وكونوا خير من انفسهم
 سند خلافت بوجود با جو صدیق زینب و زینت یا به برای جمعی از قبیل انصار که در میان آن
 منزل اختیار کرده بود رعایت بحق الجوارگو سفندان ایشانرا میباشید در سال نوا آمدن مسلمانان بود
 چون خلافت بروی قراریافت جاریه از انقوم گفت این زمان آن امر مناسب منصب وی نیست
 التفات بهم مانخواهد کرد این سخن بسبب ابو بکر فرسود و دامید وارم که این منصب بچ تو نیز نطقی از
 غلاق حسنه که من متصف بآن بوده باشم نکن در ایام خلافت بدستور سابق بآن هم قیام مینمود
 در فضایل صدیق زینب مطور است که پیوسته در مجالس سنگ ریزه در دهان میگرفت تا حکم بالا یعنی
 از رو واقع نشود و لکن اقبیل فی بدنه نهاد و بود سنگی بر دهانش بود که تا گوهر خفشانند زبانش
 میان سنگ در گوهر شنیدیم و در سنگی بگوهر در ندیم و چنان مستغرق بود در آن سنگ که
 رفتی حدیث شریف زینب العلیا

ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه نازل شده

ثانی استیرا فیه فی الغار ليقول اصحاب الامر ان الله معنا انما است غار ابراهیم و ایزاک
 ثانی استیرا درین آیت که می حضرت ابوبکر صدیق است و ما من عظمی و اتقی و عسکریا و ابراهیم
 بعضی از مفسران بر آنکه در شان حضرت ابوبکر نازل شده و آنست که عظمی و اتقی و عسکریا
 اولنک هم انظمو ان ابوالعالمیه و کلمی و ما الله که از حیران و حساب انسیه انکف انکف انکف انکف
 جاو بالصدق رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و از رو حدیثی که در شان
 رضی الله عنه و لمن قاتل مقام رب جنتان و ان انکم من انکم انکم انکم انکم انکم انکم انکم انکم
 بعضی اهل التفسیر در شان وی نزول یافته حضرت ابوبکر صدیق را و آنست که عظمی و اتقی و عسکریا
 منارز تا حسنات متوفیق منه سر و حجم اهل بیتون بعضی از مفسران گفته اند مراد از عسکریا که بکنار
 بن هشام و مراد از من زرقناه منارزقا حسنات ابوبکر صدیق است و هر کس که با او است
 یا ایتها النفس الطویه فرود آمد ابوبکر صدیق گفت یا رسول الله انک انکم انکم انکم انکم انکم انکم انکم انکم
 و سلم فرمود ای ابوبکر بدان آگاه باش که ملائکه مرصعین بر من نازلند و هر کس را بر من نوازد

Marfat.com

فکر بعضی از اصحابیست که در شان حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه وارد شده

از عبد اللہ بن سعید در ثبوت پیوسته که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لو کنت متخذاً خلیلاً لآل محمد
 ابابکر خلیلاً و لکن اخی و صاحبی و قد اتخذا الله صاحبکم خلیلاً و در صحیح اخبار از ابی الدرداء رضی الله عنه
 منقولست که گفت نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بودم ناگاه حضرت ابوبکر صدیق بریداشد
 و من جابه خود بر کشید چنانکه زانوی من می نمود و حضرت فرمود صاحب شما یعنی ابابکر با کسی
 خصومتی عظیم کرده پس ابوبکر سلام کرد و گفت یا رسول الله میان من و لیسب خطاب یعنی عمر گفتندی
 واقع شد و من مبارزت نمودم بروی زیادتی کردم و بعد ذلک از ان امیر شیطان گشته برخانه
 وی رفتم و عذرخواهی نمودم تا از من در گذراند قبول نمود و در خانه خود را بر روی من بست
 آن روز و نوبت فرمود لعن الله لک یا ابابکر بعد از ان عمر نیز شیطان شده بمنزل ابوبکر
 رفت و بر او در خانه نیافتم بحلیس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آن حضرت چون دید او را در آن
 مبارکش متعجب گشت تا بقایتی که ابوبکر بر سر رسید و بعد از ان در آمد و گفت یا رسول الله و الله که
 در ان قضیه من ظلم بودم از عمر فرمود نوبت این سخن فرمود و روایتی آنکه چون عمر بمجلس حضرت
 بنشست آن سرور روی از وی برگردانید عمر بر فاست و در مقابل روی نشست حضرت
 باز روی از وی برگردانید عمر گفت یا رسول الله گمان نمی برم این اعراض ترا از خود مگر
 امری که از من بجز سانسیده اند چه زندگانی باشی بخیر اگر تو از وی معترض باشی رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم فرمود توئی آنکه ابوبکر عذرخواهی نماید ترا و از وی قبول کنی بدین
 خدا تعالی ملایم پیغمبری است تا در و شما تکذیب من نمودید و ابوبکر خیر الصدیق کرد و مواساة نمود
 با من نفس و مال خویش پس شما بر اسے خاطر من نمی توانید که ترک ایندای یا من کنید ابوالدردا گوید
 بعد از ان ابوبکر خیر الصدیق را میخس از ان توانست کرد و مر و لیست از ابوهریره رضی الله عنه که پیغمبر
 صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر کس را که بر با حق بود مکافات نمودیم حق ویرا مگر ابوبکر که ویرا
 بر با حق است که مکافات آن حق تعالی در روز قیامت خواهد فرمود و عبد اللہ بن عمر روایت
 کند که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر رض گفت انت صاحبی فی الغار وانت

صاحبی علی الجوفی و ہم از وی منقولست کہ روزی ابو بکر بر دست راست با دست چپ و دست چپ وی بود آنسر و دست ایشانرا بگرفت و فرمود در روز قیامت بچندین صورت خود را بگوید
 و انس بن مالک گوید پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شان حضرت ابوبکر حضرت عمر رضی اللہ عنہما
 فرمود ہذاں سید الکھول اہل الجنۃ من الاولین والاخرین الا النبیین والمسلمین و در چند حدیث
 از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت واقع شدہ بخلافت وی بعد از حضرت یکی آنکہ در ایام
 مرض بواسطہ شدت وجع و جمی چون نماز حاضر نتوانست شد فرمایند ابوبکر فلیصل بالناس
 و تفصیل آن واقعہ در مقصد اول از کتاب تخریر مویست و در ان قضیہ اشارتی قویہ بخلافت
 وی ہست و لہذا علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ در انروز کہ با وی بیعت میکرد و گفت پیغمبر صلی
 علیہ وآلہ وسلم اوراد را مردین یا یعنی نماز پسندیدمانیز اوراد را مردنیا یعنی خلافت می پسندیم
 دیگر آنکہ فرمود اقتدوا بالبدین من بعدی ابی بکر و عمر و دیگر آنکہ روزی ضعیفہ بنو حضرت آمد و
 چیزے از وی خواست فرمود نوبتی دیگر بیا کہ مسولت مبذول شود آن ضعیفہ گفت یا رسول اللہ
 اگر بیایم و ترانیا ہم چون کتم فرمود نیز ابوبکر فرمود ان عايشہ رضی اللہ عنہما بصحت پیوستہ
 کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مرض موت با من فرمود ادعی لی ابابکر و خاک حتمتہ
 الکتب کتابا فانی اخاف ان تمینی ستمن و ليقول قائل ان اولیایابی اللہ و المؤمنین الا ابابکر

ذکر بعضی از خواص و مزایای حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ

قبیل داربع فضایل لم یشارك فیہن احد کان ثانی اتین فی النار و
 ثانی اتین فی المدفن و عمل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انوار و جملہ خواص صدیق آنکہ
 وی و پدر و مادر و فرزندان او عبد اللہ و عبد الرحمن و عیال و فرزند نخل و ابو عتیق محمد
 بن عبد الرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافہ و عبد اللہ بن اہانبت ابی بکر جمع صحابی بودہ اند
 و بیچکس از صحاب این فضیلت نیست و اول کسیکہ در حضور پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 خطبہ خواند و کفار را دعوت باسلام نمود و اول کسیکہ در اسلام برسد خلافت شستہ بود
 و اول کسیکہ اورا امیر کردند و سراج فرستادند و اول کسیکہ وصیت بخلافت کرد و اول مرد

از امر آنکه سلمان شد و اول کسیکه تصدیق معراج نمود و اول کسیکه از قریش که در زمان حیات
 پیغمبر گشته است اول کسیکه از پیامت مسی بنا کرد و اول کسیکه بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدین نفس خود نمود و می بود
 و اول کسیکه ازین امت سزا خاک بردارد و اول کسیکه ازین امت در مشیت در آید و می باشد
 و در جمله خواص او آورده اند که حضرت پیر در صفت رحمت بر اوست تشبیه فرموده از ملائکه کرام
 به کائنات علی السامع و از پیغمبر این باب را میم خلیل صلوات الله الرحمن علیه و آله و سلم در حق امت
 حق است من تعینی فانه شی و من عصانی فانک غفور رحیم و از جمله خواص او بشکر است عمر است
 که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا بنبرای گوش و چشم دین داشته و بعضی از اهل تحقیق بطریق
 احوال گفته اند که ویرانه افتاد و در وفقیلیت است که هیچ یک از صحابه را نیست و از جمله مناقب ظاهره
 و فضایل با پیغمبر می آنگاه بصوت رسیده که وی در حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فتوی
 داد و آنکه در فتوی ویران مقرر و شربت و شرح آن قصه آنکه ابو قتاده انصاری در غزوه حنین در
 معرکه قتال کربا از حمان و ابطال کفار را ضرب شد آید بار بار البوار رسانید بعد از قضا
 امری را به حضرت فرمود هر کس که کافر را کشته باشد و مراد از آن گواهی بود سلب آن کافر از آن
 وی باشد ابو قتاده گوی چون این سخن از انبیا شنیدیم بر ما ستم گفتیم کیست که مرگواهی بود
 یعنی آنکه من آن کافر را کشته ام هیچکس گواهی نداد حضرت بازان کلمه را عاده فرمود من بر ما
 و طلب گواه کردم کسی گواهی نداد تا بار سوم که بر ستم فرمود چه بوده است مرترا ای ابو قتاده
 قصدا بر حضرت عرض کردم دردی از قومی گفت راست میگوید آن کافر را کشته و سلب کرد
 او را از قبل من نوشتند گردان یعنی تا سلب او من گزار و حضرت ابو بکر صدیق رضوان مجلس
 حاضر بود فرمود و لا اله الا الله ان لا یعمل الی اسد من اسد الله لیتاقل عن الله و رسوله فی عظیم
 سلب یعنی بخدا سوگند این هنگام قصدا این کار ننگد که شیب از شیطانی خدا که مقاتله کرده باشد
 از قبل خدا و رسول وی و کافر را کشته سلب مقتول را که حق قائلست از وی بگیرد و تو بخشد
 یا آنکه فرموده باشد من قتل قتیل الله سلب یعنی لایق بحال پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین است
 که تو میگوئی حضرت تصدیق ابو بکر فرموده حکم نمود تا آن مرد سلب آن کافر را ابو قتاده باز
 گروانید بعضی از علماء حدیث گفته اند که اگر ابوبکر رضوان هیچ فضیلت نمی بود همین قدر سبزه بود

اولی

اور اچھلین فضیلت وال ست برآنکہ وی بعلوم ثاقب و فہم صائب و شدت صراحت و قوت نفسا
 و صحت توفیق و صدق تحقیق مبارکت بقول الحق نمود و جزو افتا و حکم و ہننا کرد و اخبار فرورد
 و در حکمی از حکام شریعت از محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حضور وی و وی در ان امر تقویت
 او فرمود و بفتوای او عمل نمود و اللہ اعلم

ذکر عدد روایات حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ

مر ویانش در کتب معتبرہ صد و چهل و دو حدیث است از کتب شش متفق علیہ و فرورد بخار سے ایہ
 یازدہ و فرورد مسلم یک حدیث سبب قلت روایت او با وجود کثرت ملازمت حضرت پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نسبت کہ بعد از ان حضرت زود وفات یافت پیش از اہتمام مردم
 بضبط و استماع احادیث و جماعتی از عمر بن الخطاب و عثمان بن العفان و علی ابن ابیطالب
 و عبد الرحمن بن عوف و عبد اللہ بن مسعود و عبد اللہ بن عمرو و عبد اللہ بن عباس و عبد اللہ
 بن عمرو بن العاص و حذیفہ بن الیمان و زید بن ثابت و براء بن عازب و عبد الرحمن بن ابی بکر
 صدیق و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد اللہ بن الزبیر و انس بن مالک و جابر بن عبد اللہ و زید
 بن ارقم و عبد اللہ بن معقل مزنی و طارق بن شہاب حمسی و عابدين عمرو مزنی و عقبہ بن الخثعمی
 عامر جہنی و عقبہ بن حارث ثقفی و عمر بن حارث المخزومی و عمران بن حصین خزاعی و
 رقاعہ بن رافع زرقی و معقل بن سنان نجفی و ابوامامہ باہلی و ابوہریرہ سلمی و ابوسلمہ
 خدری و ابو موسی اشعری و ابو ہریرہ دوسی و ابو الطفیل لیتی و ابولہب اشجعی
 صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہم و طایفہ از تابعین مثل قیس بن سنان و ابوعبد اللہ صابغی
 زبیر و جبیر بن نفیر و طابس بن قیس طائی و سوید بن غفلہ بعضی و عبد الرحمن بن یزید و ام مولا
 عمر بن الخطاب و مرہ بن شراحیل و محمد بن ابابکر صدیق و ابو صالح سہان از وی روایت
 دارند و از کتب احادیث مرفوعہ صدیق این است کہ گفت از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 شنیدم کہ فرمود ما من سلم اذ تب و شباغتہ صا فاسر الی اللہ ثم قام فصلى رعتین ثم دعا و انظر
 ربہ الا غفر لہ ربہ ثم قال من لعل سو و وظلم نفسه ثم استغفر اللہ کجا اللہ عفو راحما و بصیرا

مشایخ

از حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که گفتی چنان آیت نازل شد که لیس بابانیکم ولا امانی الی الی الکتاب
 من لعل سور یجز که گفتم یا رسول الله چگونه ما را می رسد نگاری ماند بعد ازین آیت چه مضمون آن
 این است که ما را هر بدی که از ما واقع شود جزای باشد فرمود ای ابو بکر خدا بیغالی ترا بیا مرزا و نظیر
 نشد و عثمانی نگشتی گفتم بلی یا رسول الله فرمود جزای سیه مومن غم و مرض و غیر صیتی است که بود
 رسد حق فارسی که در پای او طریقه گناهی باشد هر و نیست که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت تعلیم فرمای هر ادعای که تا در نماز آنرا بخوانم فرمود بگو ای اللهم انی ظلمت نفسی ظمما کثیرا و لا
 یعفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم و الله اعلم
 بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر بعضی از کلمات و آثار و مواعظ و حکم که از وی مرویست

ابو بکر صدیق رضی الله عنه فرموده من واقع خالص حب الله تنغاه ذلک عن طلب الدنيا و غیره
 عن جمیع البشر یعنی هر کس که شریعت خالص محبت خداست چنانچه مشغول گرداند او را از آن
 چشیدن از طلب دنیا و وحشی شود از تمام مردم و بعد از من قال سه نه پنجمان بتو مشغولم ای منشی
 روی بد که یاد خویشتم در ضعیف می آید و در هر کس که شکر کلمه او شکر شما اند لا بد منها از آن
 تمام و بدی است و بدترین از آنست که با او است از روی سه اگر نیک بودی زن در آن
 زن به زنا زامن نام بودی در زن به و هم از وی منقولست که گفت استرف الفعال الیم
 عقلمه عا لیل و ارجله مواعظ او است که هر کس که عمر خود را بعبث گذراند روزگار زراعت خویش را
 ضایع ساخته و هر که قضیع وقت زراعت خود کند بیگانه او شبان گردد و نعم ما قبل سه
 به معاذ عرفانی خیر شئی به دنیا الهی علی تلک الاضایع سه بگرشمت عمر تو شده بر بند شستیم
 و حسرتا که لعقلت که شستیم به بر باد رفت اصل عملی بر بلخ و در ده حسرت کنون چه شود
 چون بیک شستیم به و مرویست که فرموده اردت انی حصیر یا کنی الدواب مخافة العذاب
 میم از وی مرویست که گفت صلح نفسك لصلح لب الناس قدر ابی معرفت فرموده
 الحج من راک الاوراک اوراک قدوة العارین شیخ روزبهان لعلی سه الله در شرح سطحیات

این آیت نازل شد که لیس بابانیکم ولا امانی الی الی الکتاب
 من لعل سور یجز که گفتم یا رسول الله چگونه ما را می رسد نگاری ماند بعد ازین آیت چه مضمون آن
 این است که ما را هر بدی که از ما واقع شود جزای باشد فرمود ای ابو بکر خدا بیغالی ترا بیا مرزا و نظیر
 نشد و عثمانی نگشتی گفتم بلی یا رسول الله فرمود جزای سیه مومن غم و مرض و غیر صیتی است که بود
 رسد حق فارسی که در پای او طریقه گناهی باشد هر و نیست که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت تعلیم فرمای هر ادعای که تا در نماز آنرا بخوانم فرمود بگو ای اللهم انی ظلمت نفسی ظمما کثیرا و لا
 یعفر الذنوب الا انت فاغفر لی مغفرة من عندک وارحمنی انک انت الغفور الرحیم و الله اعلم
 بالصواب والیه المرجع والمآب

و غیره

بعالم قدس و مستشاهم و انج الشیخان حضرت مولوی رفیق الرحمنی معنوی اشارتی باین معنی فرمایید

نظم

جان بسی کندی و اندر پروا
چون بمری هست جان کنان باز
تا نیری نیست جان کنان تمام
نے چنان مرگی که در گوری رو
مرد بالغ گشت وان خلی ببرد
فاک ز رشدهیات خاسکے مانند
مصطفی زین گفت کای اسرار
میرود چون زندگان بر خاکدان
جانش را این دم ببالا سکنی است
زانکه پیش از مرگ اورا کرد نقل
هر که خوابد کوبه بیند بر زمین
مرا بویگر تقی را کوبه بسیدین
اندین نشاء نگر صدیق را

زانکه مردن اهل بدنا و زود
مات شود صبح ای شمع طراز
بیکمال زردبان پائی به بام
مرگ تبدیلی که در کور خوشی
رومی شد ضیعت رنگی ستر
غم فرح شد خار غمناکی نماید
مرد را تو اهی که بینی زنده تو
مرد و جانش شد بر آسمان
گر میرود روح اورا نقل نیست
این بجزان نعم آید نے بقول
مرد و کومیرود طنا سهر زمین
شد ز صدیقی امیر المتقین
تا بجز افزون کن تصدیق با

ذکر طیب شریف حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ

ثبوت پیوسته که ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ در ازبالا سفید اندام باندک میلی بزرگی صغیر العارضه
عالم العینین پیشانی بیرون آمده بود و کان صورت الوجه عاری الا شاح الاستکساره
تشریح عن سعید و حماسی بنما و عمر زنگت بیکو

ذکر ازواج و اولاد حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ

در بابیت و زین را کجای کرده بود یکی نمیدانم قید بنت عبدالعزی و عبداللہ و سناکه باقیه النظار

از قول نمودند و هم امرومان بنت عامر که والدی عیال محمد بن عثمان است در اسلام آورد
بنکاح در آورد یکی اسم بنت عیس که اول زوجه جعفر طیار بود و محمد بن ابی بکر که اول سولد شد و هم
جید بنت خارجه بن زید انصاری و وی از ابوبکر رضی الله عنہ حاصل بود که صدیق و وفات یافت فی الجمله

ذکر حدیث ثقیفه بنی صاعده و ختلاف مهاجر و انصار در امر خلافت و بیعت

صحاب با حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنہ

ثقات ثبات چنین اثبات نموده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم چون از ارباب
بجوار رحمت حضرت مولی جل و علا نقل فرمود که روزی در وقت نماز حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنہ را
مباستطین فرموده گفت دست خود را بسط نمای تا با تو بیعت کنم چه حضرت در شان تو فرموده اند

بزه الامه ابو عبیده با وی گفت ای عمر ای مسلمان شد و از تو سخن خطا شنیدم اما الان سخن با من
میکنی و حال آنکه ابوبکر صدیق ثانی امین و بروایتی ثالث ثلاثه در بیان شما است

اشارت است باینکه میر ثانی امین او همانی الغار از قبول احسان امیر المؤمنین ان الله جسد محمد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم در روز غار با صدیق فرمود ما ظنناک بانتمین ان الله ثانی امین و اکثر مهاجرین و
طایفه قلید از انصار مثل ابی بن عقیله و سایرین عبد الاشمل ابوبکر باطل بودند و هم انصار و صحابه
بنی صاعده که مجتمع ایشان بود در صحن کعبه یا در کعبه و قطع و قطع

و سعد بن عباد و رضی الله عنہ از خانه وی بیرون آوردند و در آنجا بیعت کردند

و با وی بیعت کنند و حال آنکه وی مریض بود و در آن وقت جواند شتمل بر محمد و ثنائی

باری تعالی و در روز محمد صلی الله علیه و آله و سلم و بیان فضل و سابقه انصار و اسلام
و آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مدت سی و سه سال در میان قوم خود دعوت مردم نمود و کجای
ایمان نیاوردند مگر شرمه قلید و آن قوم شرمه قادر نبودند بر حمایت وی و اعزاز بن و وفای
واضار کفار از وی تا زمانی که حق تعالی بمقدم شریف وی بلوغ شمار امیرین ساخت و ایمان
بوی روزی شمار و امید و توفیق حمایت وی و اعزاز و سلام داد و سعادت به ما و با عدالت

بوی روزی شمار و امید و توفیق حمایت وی و اعزاز و سلام داد و سعادت به ما و با عدالت

پیشتر حواله نمود تا بحدی که غرب از حالت احوال و جور کفار و کفر و ظلم و طغیان برنج استقامت
و عدل و ایمان و عرفان آمدند و بواسطه شمشیر شام قبایل عرب طوعاً و کرهاً مقادیر رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم گشتند و وی از دنیا رفت و حال انکار شماراضی بود در یابید این امر را پیش از آنکه مردم در صد
آن در آینه انصار در جواب او گفتند نیکو میگوئی ما ترا بخلافت و امامت بر میداریم و همه بتورا رضی ایم و
با یکدیگر مطارعه نمودند که اگر مهاجران قریش در امر خلافت مضائقه کنند و تفصیلت قدمت خدمت
حضرت و سبق اسلام و هجرت و کرامت قرابت قریبه با بنسب و رتسک جویند جواب چه گویم طایفه گفتند
گویم از نامیری و از شامایی و هرگز بغیر این امر اضی نخواهیم شد سعد گفت بذا اول الوهم و هر کس آنچه
بخاطرش میسر مییافت مردی از انصاریان خیر جمیع ایشان را به خطاب رضایانید و بالغه نمود که در زیاده
ایشان را پیش از آنکه احداث امری نمایند که مستحق قتال و استجدب و فامت مال باشد مصرع
صلی الله علیه و آله پیش از وقوع باید کرد و فی الحال حضرت عمر رضی الله عنه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر
آنجا بود و اول از ان امرضایان نمود و در بر رفتن بسقیفه بنی ساعده که مجمع انصار بود تخریص نمود ابو عبیده
و جمعی دیگر از مهاجران با ایشان التفاق نموده بسقیفه بنی ساعده روان شدند و علی ابن ابیطالب رضی
بنواشتم و زبیر با جمعی دیگر انصاریان بجهت شغل تجیر و تکفین و غسل و دفن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
تخلف نمودند در راه دومه از انصار عویم بن ساعده و معن بن عدی البدیق و فاروق پیوستند
و ایشان را دل زاری دادند چون بسقیفه بنی ساعده رسیدند دیدند که مردی بر سریر کج کرده
و انصار گردوی برآمده و فضایل خود را بر پیشترند و داعیه خلافت دارند و عمر فرسید که این مرد
بین سیر کیست گفتند سعد بن عباده است از عمر منقولست که گفت که من در نفس خویش مقال
ترتیب کرده بودم خودم که آنرا بر مردم بگویم ابو بکر مرا منع فرمود و خود آغاز سخن کرد و جدا سوگند که
انچه من با خود ترتیب و تخمیر کرده بودم ابو بکر در بدیهه بهتر من او کرد و در بعضی از روایات وارد
شده که ابو بکر بعد از حمد و ثنا می باری تعالی و در روز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیان
فضل مهاجرین و انصاریان در اسلام و مواسات نمودن انطایفه با حضرت بجان و مال و
صبر بر شدت ایند کفار قریش و بعد از ان تعداد فضایل انصار و استمالت ایشان فرمود و انجا
کرد که مهاجرین بواسطه قرابت قریبه که با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دارند بهترین عربانند

و این

از روی حسد و کینه و ولایتی که منقاد کسی نخواهد شد مگر آنکه آنکس از قریش باشد باید که شما
 بر ایشان حسد نبرید و مخالفت با ایشان نکنید چه مقتضی خیر معتبر الناس بیع بقیش مردمان است
 اند و شما بدان مایه در کتاب الله و شرکای مایه در دین و دوستترین مردم مایه او سر فرار از پیمان
 راضی باشید بقضای حق تعالی و مسلم دارید فضیلت برادران خود را و با ایشان ضایقه نکنید و در ضریح
 خدایتعالی با ایشان از زانی و شسته و همضاران خواهد کرد و قضای حرجی و کتاب سبق مثل بیعت
 جزیع و قلق سه چوزومی نگردد و خدنگ قضا به سپست مرزیه را جزو ضایقه انصار گفتند و از مهاجرین
 هم در این مخالفت اختیار میکنیم بشرطیکه چون میر و مردی از انصار خلیفه گردد و چون وی میر و باز مرد
 دیگر از مهاجرین خلیفه باشد و امری برین نهج مستم گردد و این طریقه بهتر است زیرا که چون مهاجر
 قضای مع مخالفان کند از خوف بعضی انصار نتواند و بالعکس هم گفتند بخدا سوگند که مخالفت نکنیم با ما
 هیچ احدی الا آنکه او را بکشم بشیرین همند از انصاری حرجی که او را در امری میگفتند برخواست
 و گفت و اند که ما کسی را بخلافت بر خود اختیار نکنیم از ما میری و از شما میری ابو بکر رضی الله عنه
 چنین نیست امارت حق ماست و شما وزیران ما باشید بشیر گفتند ای انصار زمینها که با این
 سخن در نیامید و ثابت قدم باشید که شما احق این خلافت و حکومت است اگر چه مهاجرین سخن خرد
 نیست که منا میر و منکم امیر و اگر خواهم بگویم با شما مقاتله کنیم این امر قرار گیرد و گفت و اند که
 وونی در خلافت روانیست خود غایب بود و با او شاه اند و ولایتی و عرب هرگز با امارت شما راضی نشوند
 و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم غیر قبایله شما با شما بیگفت ما این سخن که گویم از روی
 حسد است بر شما ولیکن میترسم که قومی ولایتی ما گردند که با برادران شما
 گفت چون خلافت بر ایشان قرار گیرد و میرا اگر گوئی قتل من است که در راه خدا
 بر تن رود و میان عمر و خباب سخنان بغایت غایب است و این حدیث را ابو سعید خدری روایت کرده است
 پس بین المهاجرین و الانصار خاصه بغایت نوحی شد و اختلاف بسیار در میان آمد چنانکه نزدیک
 بود که منجر بمقاتله شود و سعد بن خباب در آن خود را در زیر دست و پای مردم بانه قایلی از انصار
 گفت قتل من سزا عمر زگفت افتلوه قتل ما الله و روایتی آنکه گفت قتل من سزا سعد بن خباب
 و گفتند ابو بکر چون حال بران منوال دید صحاب را با حسن و سبب تسکین داد و گفت ای گروه

بجای

کردند و عاقبت بعد از آن بچند روز بیایست نمودند و ایست که چون بیت تمام شد به آن روز ابو بکر صدیق را
 خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثناء و درود و ستائت مردم و بیان آنکه من در امر خلافت و حکومت
 میل و محابا نخواهم کرد و آنکه اگر من اطاعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله کنم و اطاعت شما را
 و اگر عصیان و رزم مرا هیچ فرمان بر شما نیست و اگر از من خطای واقع شود من تنبیه کنید و بصواب
 ولایت نماید انگاه بدفن حضرت شغل گشتند و بعد فراغ از همه دفن خطبه دیگر خواند مشتمل بر آنکه آنچه
 از من در تمام بیعت مشاهده نمودید از خص و شره بر ولایت و امارت نه به و بلکه از جوت
 فتنه و فساد و اختلاف بود اکنون بجز الله آن خوف بر طرف نشد هر که را بخوابد بخایف سازید که من
 نیز متابعت وی کنم همه گفتند خلافت نصیب تست و تورا چیم ابو بکر گفت اللهم صل علی محمد و علی
 علیکم و امر بر و قرار گرفت و در آن روز ویرا اعلیقه رسول الله خواند گویند چون از دفن حضرت فراغ
 شدند علی بن ابیطالب کرم الله وجهه عزلت اختیار فرموده در خانه خویش نشست و با مردم کم
 اختلاط مینمود صدیق رضی الله عنه کسی بنزد وی فرستاد که چرا با من بیعت میکنی آیا بکر و پیوسته
 خلافت مرا علی در جواب فرستاد که مگر و منیدارم خلافت ترا ولیکن قسم یاد کرده ام که در روز
 نگیرم مگر برای نماز فریضه تا ارجع قرآن فارغ شوم چه خوف آن دارم که مبادا چیزی از قرآن از
 صدور در حال محو شود و جمعی از اهل تواریح آورده اند که چون از همه بیعت فراغ حال شد ابو بکر صدیق
 رضی الله تعالی عنه از جوهه مهاجر و همیان انصار نجیب ساخته فرستاد و علی مرتضی کرم الله وجهه
 را بان مجلس طلبید و بی اجابت فرموده در آن مجمع حاضر شد و در محلی بالاق خود نشست و از جواب
 طلب خویش پرسید عمر فاروق رخ گفت موجب آنست که میخواهم که چنانچه شما را در این
 رضی الله عنه بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی گفت من همانم که شما را بیعت ساخته است
 این منصب را اگر فتنه بر شما حجت میگردد انم راست گویم که بجزت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 که اقرب بودیست عمر گفت ترا نگذاریم تا بیعت نکنی علی فرمود اول این سخن مرا جواب با صواب
 بگویند بعد از آن از من بیعت جوید ابو عبیده گفت ای ابو بکر تو بوسیله سبقت در سلام و
 فضل و قرابت قریبه با سیدانام علیه الصلوٰة والسلام سزاوار حکومت و خلافتی ولیکن چون
 صحابه بر ابو بکر اجماع و اتفاق نموده اند مناسب اینست که تو نیز قدم در راه وفاق در آری

بهر

علی گفت ای ابو عبید و تو امین این امتی بقول رسول مختار و مقتضی امانت شریفیت در گفتار و کردار می بینی که حق سبحانه و تعالی بخاندان نبوت کرامت فرموده در بند آن میباید خد که بجای دیگر نقل کنی سبب قرآن و وحی و مورد آسرونی و تسبیح فضل و علم و مسکن محفل و صلواتیم و بیهوده این امور خلافت را شایسته و امارت را تسلیم بشیر بن سعد انصاری گفت ای ابو جهم اگر این داعیه که تو امروزه ظاهر کنی پیش ازین معلوم مردم شدی هرگز مینماید که با تو مذاایقه و منازعه میگردند و با تو بیعت مینموندند و لیکن چون در خانه خود نشستی و در ختلاط با مردم هستی ایشانرا گمان این شد که تو از خلافت کناره میگیری و در نوع غنای این امور از خود چاره میکنی اکنون که جماعتی مسلمانان کسی دیگر را قبول کرده اند پیشوا می از پی در می آئی و خود را طرز دیگر مبتدیان علی فرمود ای بشیر تو را امیداری که من حسب اطهر و قالب انور سید عالم را غسل نادرده و بجزیره کفین وی ننموده و از دفن وی فراغت حاصل نکرده و طلب زلفت و حکومت زدی و با مردم در منازعت و خصومت شدی ابو بکر صدیق چون از کلمات علی جمله محکومت و سیرگی از انما مقابل صد کلمه بل هزار است از راه رفیق و مدارا در آمد و نه بجای ابو کسن هر گمان این بود که ترا با من درین امر منضایقه نباشد و اگر میدیستم که از بیعت با من تخلف خواهی کرد هرگز آنرا قبول نمی کردم اکنون که مردم با من اتفاق نموده اند اگر تو نیز با ایشان اتفاق نمائی ظهور هر مظالمی واقع ساخته باشی و اگر حال توفیق کنی و خواهی که درین امر فکر و تحمل نمائی بیج هر چه بر تو نیست پس علی از مجلس برخاست و متوجه خانه خویش گشت و در بعضی از کتب است که چون در خانه او بگریختند که درند البسفیان بن حرب بنز علی رفت و گفت رو با باشد که فرود آمد ای ابو جهم پیش از آنکه سبب گفتند دست خود بکشتای تا با تو بیعت کنم و آنکه اگر خواهی بیعت نمودی را بیاور و بیاید بر سازم علی مرتضی کرم الله وجهه و میر از خود در و در گفتن تو امین سخن نیز نقشه کرده و بیعت و شمشیر با مردم مسلمانان بوده و بجهادند که هیچ ضرری به ایشان نماند و استیجاب بدستیکه ابو بکر را شایسته خلافت و منازار امارت میدانم و هواداری از انجا هم بیعت

ختم الحسن بن علی	لطفی ببايد کردن ما را هم بگيد آن
------------------	----------------------------------

فکر کول و نبیوں حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ از بیعت امیر المؤمنین

کاتب و قاضی و حاجب و عمال و تعیین نقش خاتم

و بیست و پیوسته که چون امر خلافت بروی قرار گرفت روز دیگر صباح متوجه بازار شد تا بر او
 مرسومه و کتولیش تجارت و خرید و فروخت کند عمر و ابوجعبه و با او رسیدند و گفتند یا خلیفه ایست
 بجای میروی گفت بیازار گفتند تا چه کنی و حال آنکه این زمان والی امر مسلمانان شد و مناسب
 منصب تو نیست که بدستور محمود تر و در بازار کنی و تجارت ثانی گفت پس با عیال چه کنم
 گفتند مراجعت فرمائی تا برای توضیح از بیت المال مقرر سازیم خریدن بازگشت و با اتفاق
 سایر صحاب هر روز برای مالکول وی و عیال وی نیم گوسنید و تالیج آن در هر سال آن مقدار که
 ملبوس وی و عیالان وی باشد و خادمی مقرر ساختند و روایتی هست که شالی برای وی و عیال
 و در هزار درهم یاد و هزار و پانصد یا بیشتر مقرر کردند و منزل وی در بیخ بود و بیخ از منازل بنی الحارث
 بن البرج است در طرف عوانی مدینه و از آنجا تا سیبوی یک میل راه است بعد از جمعیت بکراه
 در آن منزل بسر برد و هر روز سواره بدین می آمد و صلوات خسته ایجا آمدت در سید رسول علی
 علیه و آله و سلم امامت مینمود و بعد از نماز گفتن بجانم سخن میفرست و گاهی که وی حاضر میشد عمر
 به نیابت وی امامت صحاب تقدیم میرسانید و روزهای جمعه در بیخ توقف مینمود و تا موی سر
 لویه خویش رنگ میکرد و تمطیف و تطهیر بجای می آورد و آنگاه بی حضرت تشریف میداد و نماز جمعه
 میگزارد گویند منصب قضا را بعم خطاب بن تقوی فرمود و عثمان بن عفان بن زید بن ثابت
 و عبد الله بن ارقم را کاتب خود ساخت و حاجب وی و مولای وی شایب و ابان
 بن سعید و بطایف عثمان بن ابی العاص و برصنا مهاجرین از مدینه و سرور و ریاض بن سعید
 و بر قولان بنی امیه و بر چند معاذ بن جبل و بر کجرین علاء بن الحضرمی بود و بر خاتم خود این
 نقش کرد که نعم القادر الله و بقول بعضی نقش خاتم او این بود که عبد ذلیل لرب طلیل

در این کتاب از صحابه و اهل بیت
 و از آنکه در این کتاب
 از آنکه در این کتاب
 از آنکه در این کتاب

ذکر مدت خلافت حضرت ابوبکر صدیق

مدت خلافت صدیق بقول اصح دو سال و نیم بوده و بعضی از ائمه در کتب خود حدیثی روایت کرده اند

دو سال

که در حالت بر صحت این قول میکنند و بقولی ده سال و دو ماه و بیست و پنج روز و بقولی دو سال و سه ماه و بیست روز و بقولی دو سال و چهار ماه بوده و الله اعلم بالصواب

ذکر امور و فتوحی که در مدت خلافت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه واقع شد و قصه فساد باهل رده

چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت جماعتی از اعراب که ضعیف الاسلام بودند ازین مرتگشته فرصت زکوة را منکر شدند ابوبکر رضی عنیه با ایشان جرم کرد و سایر صحابه حتی که عظمیاب در جواز قتال با ایشان تامل و تردید داشتند نیز با ایشان قایل بودند بکلمه توحید و باقی ارکان اسلام و آخر الامر صحابه روشن شد که حق آنست که ابوبکر رضی عنیه بر آنست و روایتی آنکه تمام اعراب با دیده مرتگشته بنزد ابوبکر رضی عنیه فرستادند که زکوة از ما طرح کن تا متابعت و مطاوعت تو کنیم صحابه گفتند وقتی که پیغمبر با ایشان محاربه بنمود از آسمان ما آنکه کرامت در میآورد و امر و زوجهی منقطع است انصورت مسیر نشود و ترا طاقت مقاومت اعراب نباشد و صلوات آنست که بطریق با اهل و مجاهد با ایشان سلوک داری چندانکه امر سلام قوت گیرد و صدیق در جواب گفت قسم بذات رب البریات که اگر عقالی یا عنافی از جمله که در زمان حضرت میدانند باز گیرند هر آینه که با ایشان بشمشیر مقاتله نمایم و اگر آن مقدار اهتمام از صدیق در آن امر واقع نمیشد خلل کلی در ارکان اسلام پدید می آمد و این عمل ابوبکر رضی عنیه است که عمر رضی عنیه میگفت آرزو میبرم که تمام اعمال خیر من مقابل عمل یک روز و عمل یک شب ابوبکر رضی عنیه یعنی شب غار بودی و آمدن در مدح صدیق گفته اند سه بخلافت خود دست بیرون کرده روده اهل رده پر خون کرده ملک افتاده را بپای آورده ملت رفته بانجای آورد چون خدا خواست خذکاة و نماز به هم آورد همگنان را بان به برگرفت اول بقوت ایقان به شک و شک از دریچه ایمان به آورده اند که جمعه از اعراب مانند بنوعبس و غیر هم که در نواحی مدینه متوطن بودند مرتد شدند و بان گفتند انکرده قصد غارت مدینه نمودند و چپند روز از اهل آنجا را محاصره دادند حضرت ابوبکر صدیق رضی عنیه تمام عسکر جمع را که از لشکر ساسانه تملک نموده بودند تکمیل و مسلح ساخته از مدینه بیرون فرستاد

عقلان که در بیان این خبر غافلند

Marfat.com

و در وقت صبح تا خیر اعراب تا صبح آوردند و سپاه ایشان را پیشانی ساختند و جمع را بگشتند
 و طایفه را اسیر کردند و باقی منتهی گشتند و اهل اسلام و عقب ایشان تا موضع ذوالقصر
 رفتند با نسبت خوف بر سایر اعراب مستولی شد و بعضی از ایشان با اسلام آوردند و بعضی
 بسیار بدست مسلمانان افتادند و صدیق آنها را با اموال نیکه اسامه ز بنی قضاوه آورده بود منقرض
 تجیز لشکر فرمود و سرداران تعیین نمود تا هر یک بر سر قومی از عربین روند و گویند بعد از وفات حضرت
 و از دو طایفه از عرب جهت حب مال و منع از زکوة پیشه و ارتداد پیش گرفته اند و هم در طایفه در زمان
 خلافت حضرت ابوبکر صدیق کفایت شد و کار دو طایفه دیگر را عمر مکی ساخت **القصر ابوبکر**
 خالد و سپید را بنی اسد بر سر طایفه که دعوی نبوت میکردند و خالد چون ظفر بران قوم یافت
 اضرموده ابوبکر هم از آنجا متوجه یام شد بجهت سید که اب و شرح این دو وقعه در مقصد اول از کتاب
 در ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت مذکور شد.

ذکر قصد قتل مالک بن نویره

ارباب سیر و صحاب توایح زعمه اند آورده اند که چون خالد از هم طایفه فراخه خبر داد که در یمن بوده
 صدیق متوجه موضع بطاح شد و مالک بن نویره را که از قبل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قصد
 امارت آن ناحیه و اخذ صدقات بنی یربوع تعلقی بود داشت و ضمیر او را در عرب آوردی در
 اسلام پیدا شد و بود چنان خالد بنو احمی بطاح نزول کرد و لشکر خود را متفرق ساخت تا اسلام آورد
 که شمار ازان واقامت در میان آن جمع درست یافتی و گوید از جمله صحابه و اهل بیت است
 بر سر جماعت مرتدین ارسال میکرد این بود که چون بسیار حدیث از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 واقامت بجای آرید اگر انقوم در آن امر متابعت شما کنند قهر من ایشان بنواهند و الا غارت کند و اگر
 اجابت باسلام کنند به پر سید ایشان اگر اقرار بکوة کنند هم را از ایشان قبول کشید و اگر ابا
 نمایند غارت کنی **القصر اشکر** خالد رفتند و طایفه را از بنی قضاوه بنی یربوع سپید را خیمه نزد خالد
 آوردند و مالک بن نویره در آن میان بود صحاب خالد در باب آن جماعت دو نفر گشتند
 گفتند ازان واقامت در میان ایشان مسموع شد و نماز کردند و ابوبکر و انصار

و در

از نخل بود و جمعی از اعراب به خلمات این گواهی دادند خالد فرمود تا اسیران را نگاه دارند شبی از شبها
 بغایت سرد بود و مناویر گفت تا ندانم که او فرمود اسیران کم و مقصود خالد آن بود که اسیران را گرم نگاه دارند
 ولیکن آن عبارت را تعبیر بنی کنان کنایه از قتل میباشند جمعی که محافظت اسیران می نمودند کلام
 مناویر را حمل بر معنی که با سینه کرده مالک را بقتل رسانیدند و خویشای عظیم را لشکر خالد افتاد و قتل آنکه
 چون مالک را پسر و خالد آوردند و در اثنا می مخاطبات مالک گفت گمان نمی برم صاحب شمارا نگر
 آنکه صبیح و پیشین گفت و مقصود او از صاحب شمار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود خالد گفت
 یا عدو الله آنحضرت را صاحب نمودی شمری و آن عبارت را از مالک است و او حمل نموده فرمود تا او را بقتل
 ساختند و گویند مالک را زود بود که او را تمیم بنبت المنهال میگفتند و آن حمل لسان زبان خود بود و
 چون مالک را نشانند که گردن زدن زود بود وی سر سیمه و روی کشاوره آمد و خود را بر بالای مالک
 انداخت مالک گفت دور شو از نزد من بختیست که مرا تو کشتی ابو قتاده انصاری از لشکر خالد
 بیرون آمد و سوگند یاد کرد که هرگز بالشکر که در تحت لوای خالد باشد سیر نکند و متوجه بدین نشد
 و در مجلس صدیق صورت واقعه مالک را عرض ساخت و از خالد شکایت نمود و گفت سخن مرا شنید
 و شهادت اعراب که مقصود ایشان از خویشایم بود و گفتا کرد و گویند برادر مالک تمیم بن نویره نیز
 آمد و صورت واقعه را به عرض صدیق رسانید و طلب سخن برادر و التماس سببایی خویش کرد و عرض
 رضی الله عنہم را داد و سعادتمند بود با ابو بکر گفت تمشیه خالد بر اهل اسلام کشیده شد اگر این سخن
 مطابق واقع باشد او را بقصاص باید رسانید و روایتی آنکه چون عمر رضی الله عنه در آن باب از خالد
 صدیق گفت شاید که خالد را درین قضیه تاویلی روی داده باشد و او را در آن تاویلی خطای
 افتاده و ای عمر زبان خود را در شان او نگاه دار که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ویرا سیف الله خواند
 و تمشیه بر خدای تعالی بر کافران کشید و بشهری او را در خلافت نکرند و بجای نام نوشت که لشکر را جهان
 موضع بگزارد و خود تنها بماند و چون نام بخالد رسید فی الحال بمشال الله امر جاز و سواد فرمود و حمید
 برید آمد و پنجاهان از راه سببی بنوی رفت و با عانت و همراهی بلال در خلوت مجلس صدیق رضو آمده
 صورت واقعه مالک و عذر خود در آن قضیه معروض گردانید و ابو بکر رضی الله عنہ را معذور داشت
 و او را از زبان مجلس حضرت مراجعت داد و امری فرمود که چون بالشکر وصول یا بد ساختگی نماند

بجانب یادم گشته بحرب سید کذاب بکرم بن ابی جهل ملحق شود و ضعیف فرمود تا ویت مالک را از بیت المال بداند و سبباً قوم مالک تسلیم راوردی کردند و از جمله آیات که متعذر در تفسیر بود که فرمودند

وکتاکن ذانی جنمیه حقیقت	من الدیر حتی قیل لمن یصدعنا
فلما لفرقنا کالمنی و ما لکنا	بطول جتماع لم یثبت معنا

ذکر ارتداد اهل بحرین و خبر علاء بن الخضر رضی الله تعالی عنه

آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علاء بن الخضر را بر سر رسالت بجانب بحرین بنزد بن ساسی فرستاده بود چنانچه در مقصد اول از کتاب گذشت مندرج بابل بحرین دولت اسلام یافتند و علاء بن الخضر می بل از مرت حضرت معاویه بن خبیر سلام اهل بحرین رسانید و در سال دوم آنسور چون حال جهت اخذ صدقات جمع زکوة با طرف و قبایل میفرستاد علاء بن الخضر را بان جهت به بحرین فرستاد و در میان اهل بحرین بود که حضرت را وفات در سید و در آن باند که زمانی مندر نیز فوت شد اهل بحرین و قبایل بر بینه جمله ازین مرتد شدند و بشبهه او ای خود را بان و امید گرفتار ساختند و گفتند که محمد را مرتب رسالت از خداوند تعالی بود می بالستی که موت میرا

در نیافتی و از مضمون آیه که می و ما جعلنا البشیر من قبلک انما انان من فم الخالدون علی غیر

واقعه الموت غافل و زایل بودند علاء بن الخضر می نیز ابو بکر فرزند و صورتی از قبایل بحرین

را در مجلس خلافت معروض داشت و قوی آنکه خود را در آن احوالی میوضعی تخصیص میفرمود

حال آنهارا بواسطه کتابت بیعت انهارا سانی میروست که اهل بحرین و قریه بودند که

که از روسای عیبه القیس بود و در زمان حضرت باینه آمد و مسلمانان گشته بودند و در وقت آنکه در آنجا

اهل بحرین واقف شدند بقیس با جمع گروه بدلائل و احوال و ازین بجز قیست بیخ مجری بلشیا در شرح بیعت

از آن شب که ایشانرا عارض شده بود بوی می بود و گفت بیخ سیدانید که خداوند صل و علاء بن خبیر را و دیگر انبیا را بخون

فرستاده بود گفتن آری بر سیدان انبیا بجا رفتن جوابان که از تیار تیار و بار و گفتن این حق موت بنامی نصیب

نبوت نبود و محمد را موت رسید همچنانکه آن انبیا را موت در بیعت و آنکه موت الا حق ذات

ازلی و ابدی او شده و خداوند تعالی مست و اقدار ما من انار سه آنکه فرصت بود که

وانکہ تغییر نہ پذیرد توئی سہ ماہہ فانی و بقا بس ترا بہر ملک تعالی و تقیہ ترا بہر پسر عبد القیس
 بنا بر طیب طبیعت و صفای جبلت با سلام معاودت کردند و بنویکبر بوسطنہ خست طبیعت و ظلمت
 جہالت بر کفر و آرتداد اصلہ نمودہ برگشتند و شد معین کہ سعید و گشتقی خواهد بود و محض لطف است
 سعادت نہ بکسب است و عمل بہ بنویکبر چون معادات قدیمہ با عبد القیس رشتند و اکنون عداوت زمینہ
 نیز بآن منضم شد و در وقوع و قلع ایشان اندیشہ کردہ بنویکبر کے رفتند و گفتند آن مرد کہ دعوی پیغمبری
 میکرد فوت شدہ و مردی ضعیف بخلافت بر جای وی نشستہ و مردم دیار ما از دین او برگشتند
 الا قوم عبد القیس اگر ملک لشکری بجا دہد تا ایشان را دفع کنیم بر ما وضع منت کردہ باشد و مملکت کج
 اورا خبر شود و تمام نمود تا منذر بن نعمان بن المنذر را کہ از نسل ملوک بحرین بود با جمعی ہمراہ ایشان
 کردہ بر سر قوم عبد القیس فرستاد و مقررا کہ چون ظفر یا بن حکومت بحرین منذر را بود عبد القیس چون
 این حال وقوت یافت قوم خویش را جمع کردہ و ترتیب اسباب و آلات حرب نمودہ و مہیا شدہ
 بقامت ایشان آمدند و جنگ عظیم میان آن دو کردہ واقع شد و اول شکست بر لشکر ایفرا افتاد و
 آخر الامر بنویکبر قلبہ یافتند و عبد القیس بقصدی الفزار مما لا یطاق من سنن المرسلین بر زمین نمودہ خود
 در حصار جو انما متحصن ساختند و ایفرا مدتی ایشان را محاصره کردند تا کار بر اہل اسلام از شدت محدودیت
 جمع لغزایت مضیق شد و یکی از اہل حصار شعاری گفت مشتمل بر بیان احوال خویش و بدست قاصد
 بدینہ فرستاد و آن شہادت است کہ **سے الا ابلغ ابابکر رسولہ و قیسان المدینۃ اجمعینا ہ فہل لکم**
قوم کرانا ہ بعدہ انی جو انما محاصرنا ہ کان وما سم من کل فج شعاع الشمس لغشی الناظر بنا ہ
کہ کھنا علی الرحمن انا ہ و جنہ الفم لکمینا ہ ابو بکر سید بن رضہ جمعی ہمراہ علامہ ابن کثیر می کرد
و گفتہ در راہ ہنویکبر سے از اہل ہلام کہ ملاقات کنی بر حرب بنویکبر ترغیب نمائی و اگر سخن
قبول کنند با نذر شہر چو پیش نظر از دینہ بیرون آمد و در راہ تھا ہن انال حقی و قیس بن عاصم منقری
بیرکب با خواص خویش باطلہ مشدند و اجنبت محار بہ با بنویکبر روان گشتند گویند در راہ
خویش از شہار زمینان ریستان نزول کردند شہر ان ایشان رم خوردند و همچنان با حمل و
انظار تمام کرد ان شہرہ ایشان در الشب تاریک از عقب شتران دو نڈیہ برینہ بستند
نماختند و اظہر را بوسہ بار گشتند و ان ریگستان بی زاد و آب حیلان و باضطراب ماندند

توضیح

و غمی و المی با ایشان راه یافت که خدایت آنرا جز خداوند تعالی کسی نمیدانست و یکی بارگی هم
 دل از خیالات برگرفتند و یکی بگراد دل میگردید و گریه و زاری می نمودند علامه ابن حجر عسقلانی
 و گفت این چنانچه و منظر است که ایشان را یافت ایشان بعضی بضموا این نحو میگویند
 بیدلی به کرامی روزی باشد و گریه میروید یا از بر من دل میروید جان میروید و گفتند ای کیست که غم
 مخوریم و حال آنکه قصه را بجای رسیده و انجامیده که اگر بغیر از سیم هنوز آفتاب با فوج مغرب رسیده باشد
 که آفتاب عمر را مغرب فنا فرود رسد کس را چه خبر ز آه جانسوز دلم و زواقمه قیامت فرود دلم و
 امروز چنانکه کفر از رسم و فردای قیامت است امروز دلم و علامه ابن حجر عسقلانی و سیم نیت
 و صدق توکل او بود ایشان را که در نموده گفت غم مخورید و آندوه برید که شما اهل اسلام آمدید و قدم در راه
 رضای حق سجانه و جهاد و عزرا با عدای دین در آورده اید و انصار انقادید سید و رابطت
 جمیع رحمت قدیم او باشد که شمارا محمول و مخزون نگرداند و عسقریب فرج فرستد و مقصود رساند
 سه عسی گریست مسیت فیما سقیه کیون لنا منوار جبار و مخرج به سه آخر این در روز نوریت بان
 آید و آخر این تیره شب چرخ جابان آید با شد این نخبست سری خواب در آید سحری و روز آخر
 نظرم بر رخ جانان آید به فی الجمله از سخنان علامه ایشان است که تسکینی و تشفی حاصل شد و الشب بر رخ
 که بود بر ز آورند و چون نماز سحیح گزاردند علامه دست بدعا برداشت و باران تیره و انفتحت
 او دستهای پر شکر در قاع و تفریح و تیان بجای آورد و اناسی را از رف نمودند تا گاه در میان گنجینه
 از و آب چشم ایشان لمعان کرد پس شتاب بسوی آب روان شدند تا رسیدند و نمودند
 صافی شکر حق بی آورده آب آشامید و وضو غسل بقدیم رسانیدند و در آن روز
 که شتران رمیده از هر چهار طرف قبال نمودند آری سید و سید و سید و سید و سید و سید
 زنجیر با گلسید و هر یک از اهل لشکر شتر خود را بسایست گرفتند سیراب گردانیدند و از آن موضع کوچ
 کردند آورده اند که ابو بکر و رض و دوسه از نجابه بود که ابو بکر صدیق رض همراه علامه ابن حجر گردانیده
 بود ابو بکر با منجاب بن راشد که یکی از لشکر علامه بود گفت هیچ میدانی موضع آب را منجاب گفت
 آری ابو بکر گفت با من بیاتامر بلدی آب رسانی پس با هم با گشتند تا موضع آب رسیدند
 غدیری دیدند که یک قطره آب در آن نبود پس منجاب با ابو بکر گفت اگر غدیری نیز درین موضع بود

ترا خبردار میکردم که موضع آب نیست چمن بسیار این محل رسیده ام و قبل ازین روز هرگز در اینجا
 آب ندیده ام و نشان آب درین محل از هیچکس شنیده ام و یک مطهره آب بر لب غدیر بود ابوهریره
 گفت آری راست میگویی و الله که این همان موضع است که آب اینجا آشامیدیم و رو الکب و حل خود را سیران
 کردانیدیم و این مطهره منست که قصد آب کرده و اینجا مانده بودیم ما بان نشان موضع آب را با شما
 و مقصود من این بود که معلوم کنم که این آب مثل منی بود که برای قوم موسی علیه السلام از همان می آمد
 یا او را بر می بوسید تا سبیل اتفاق ریزان شد و بود و اکنون معلوم شد که از جمله من بوده و باین جهت با تو با شتم
 تا این حال بر من مشکفت شود پس شکر حق بقدیم رسانیدند و ببلشکر ملحق شدند و خیر آن کرامت در نوعی
 بحرین فاش شد و بان واسطه بسیار از مردین بدین رجوع کردند و چون لشکر بنوا حنی جوار رسید علماء
 بن الحضری قاصدی بزواهل حصار فرستاد و ایشانرا از آمدن خویش بالشکر بدو ایشان علماء منزه شدند
 شدند خبر به شما قاصد علماء را بردارستادند که کثرت ایام بر تری است که مقاومت با ایشان بجایست
 مشکست چاره آنست که بعتنه بر سر ایشان شبنون آرد و دراز ایشان بر آرد علماء القویب این
 رای نمود و ایشانرا خبر داد که گردانید که همیا باشی که چون وی شبنون آرد ایشان نیز از حصار بیرون
 آیند و با اتفاق جمیع علماء بر ایشان سازند و علماء بن الحضری جاسوسی ببلشکر دشمن فرستاده بوده که
 اخبار ایشان را نمیکند و شخص نماید و منتهی فرصت بود چون ایشانرا غافل باید بشکر اسلام واقف گرداند
 شبی از شبها جاسوس رسید و خبر رسانید که کفارست و غافل و از آمدن شما بی خبر و از اهل اند
 پس لشکر اسلام بعتنه در زمان ساختگی کرده بر دشمن شبنون دند و ما را از ایشان آوردند و بسیار از ایشان مقتول و مجروح
 و مغلول گشتند و اکثر کفار طریق فرار سلوک و شسته خود را بحصار آرم رسانیدند و در اینجا مستحسب شدند
 و اموال شما کم کثیره بدست مسلمانان افتاد و علماء بن الحضری با اهل سلام که در حصار جو انامی امر
 بودند ملاقات کرد و ایشانرا اولداری نمود و گفت امیدوار باشی که شما را بر جمیل و ثواب خیر از آن
 این شقت و تعب در زمان محاصره کشیده اند مقرر است و این جهاد که از شما با عدلین واقع
 شد حکم غزوه بدر و احد و احزاب و منین دارد و کبار صحاب در حضور حضرت رسالت مآب صلی الله
 علیه و آله و سلم نموده بودند و بعد از ترخیص ایشان بجهاد و تحریر بر محاربه با اهل کفر و عناد بالتام
 یکی از رؤساء عبد العیسین بجانب جزیره دارین که مستقر جمعی از اهل کفر و ارتداد و اوای گرویده

له مراد از من است که از دعای موسی علیه السلام است که از سر اهل از بنی اسرائیل از او ایام ص ۱۱۰

از اعداد عبدالقیس چون روان و او ان شدند و چون بنوا سی دارین رسیدند کلبی در میان بود که از آن گشت
گذشت و بدارین رسید و از لب آب تا موضع دارین یک شبانه روز مسافت بود و اهل جزیره کلبیها
را کشیده بودند و بی کشتی از آب گذشتن و کشتی بستن نیز در آنوقت منعذری بود و عداوت بنی الحضر می باز
اهل لشکر را و لداری داد و گفت آن امارت و کرامت که در آن ریگستان حق تعالی بشما نمود و بر آن
آن بود که تا بدان اعتبار گیرید و از دریا متر سیدیس باید که متوکل تمام و تقویض با نظام درین آب
در آید و متوجه دشمنان دین شوید که ظفر و نصرت شما را خواهد بود و همه غم مخورید که حق فریاد بخوان
رسد و یار کار افتاده را یاری هم از یاران رسد و قوم جمله اجابت نموده چون با در روان قدم در آن
نهادند و اهل و خلیل و دو لب خود را تمام در آب در آوردند و اهل الحضر می باز آغاز تضرع و دعا نمودند
قوم نیز موافقت کردند و در جمله دعای ایشان در آنروز بقره عظیم رسید و یا ارحم الراحمین یا ارحم
حلیم یا احدی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت یا ربنا این میگفتند و تا از آن آب بسیار است که میخوردند
بقدرت خداوند تعالی و گویند حق جل و علا آب آن دریا چه را هر تری کم که در آنجا است و اهل
ایشان تمام معجزه نموده از عبور و مرور ایشان خبردار شده و محاربه بسیار کردند و بعد از آن
قتال شدید حرب عظیم میان ایشان واقع شد و ظفر با بر اند آمد و غرورن سران و کفران کفران
گران و سراسر بر غرور و شتمند بدست با بر اند آمد و شکست خوردند و زمین بسجده شدند و کشته شدند و از آن
بزرگواران کشته شده بسوزند سپان همین خون باخند شده پای فیلان گویا با این کشته شدند
ظفر یافتند و بسیاری از شرکان را بتبع بیرون کشیدند و از آنجا که در آنجا کشته شدند
کسی غیر مقتول نماند و دراری و نسای ایشان برده و اموال و اطفال و اسبها را با خود بردند
شد و چون قسمت کردند سواری را شش هزار در هم و بیست هزار در هم رسید و ما با او مسلمانان
چنانچه آمده بودند همان طریق بازگشتند و عمر بن المذکر که از جمله سرداران عبدالقیس بود در آن باب
گفته که از آنجمله این دو بیت است **الم تر ان افند ذلک بحره + وانزل بالکفار صدی الکلال**
و عونا الذی سقا البحار فجاریا و یا عجب من شق البحار لا اویل + و بعد از این فتح عداوت بنی الحضر می
با اتفاق عبدالقیس بجانب حصار روم که قوم بنویک و مسند بن لغمان مغرور و مقرب و گرداننده بودند
منصبت نمود و بعد از وصول با موضع بنی القیسین محاربه واقع شد و اهل اسلام علیه بافتند

و بسیاری از لشکر عجم و قوم بنو بکر را قتل آوردند و بعضی از ایشان بجانب بیابان گریختند و در پناه
 آل حفصه و جمعی در امان عمار درآمدند و فوجی از لشکر عجم پناه بداره و قطیفه بردند و بقیه بجانب کس
 فرار نموده او را از صورت واقعه خبردار گردانیدند و سز بن نعمان از فعال ناپسندیده خویشیان
 شده از سر صدق مسلمان گشت و او را در ایام جاهلیت غرور میگفتند چون شبست سلام مشرف
 شد گفت مراد دیگر غرور نخواهند بلکه مغرور گویند چه از نفس و شیطان فریب یافته بودم منقولست
 که در لشکر اسلام را همه از اهل حجر بود و در آن روز سلمان شد با وی گفتند بسبب سلام تو صیبت
 گفت ایستادم که بعد از مشاهده آن امور رسیدیم که اگر ایمان نیارم خدای تعالی مرا سنج گرداند
 یکی آب یافتن این لشکر در آن ریگستان دوم گذشتن ایشان از دریای بی کشتی در زمان سلامت
 و امن امان سوم آنکه در حجر از سحار شنیدیم که گوینده در جوف هوا میگفت اللهم انت
 الرحمن الرحیم لا اله الا انت و الباقی لیس فیک شئی والدائم غیر العالم قل حی الذی لا اموت و خالق
 مایه و عالی ری و کل یوم انت فی شان علمت کل شئی لعلیم انتم که آنها را یکایک اندک بعد
 این لشکر آمده اند و قومی را که لشکر را یکدست معاونت نمایند جز بر حق نخواهد بود +

ذکر رده اهل عمال در سیره

علماء سیره و تواریخ عجم از حدیث آورده اند که بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و التاج
 لقطیفین مالک از وی که لقب او در جاهلیت جلندی بود از دین اسلام مرتد گشت لشکری از حزب
 شیطان فراهم آورد و بجانب عمان تاخت آورد و بر اهل آن دیار استیلا یافت آن صاحب را در تحت
 غلط و بی نظیر تصرف خویش در آورد و اهل عمان نیز شیوه ارتداد پیش گرفته برنگ لقیط برآمدند و بنا بر
 آن بخیزه و عبد سلیمان جلندی که در زمان حیات رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر دست عمرو
 بن العاص مسلمان شده بودند و ریاست آن طایفه تعلق بدینان میداشت فرار نموده بکوه
 مایه سس خود را متحصن ساختند و حقیقه قاصدی نزد ابوبکر صدیق فرستاد و از کیفیت واقعه
 و احوال مهربان نیز حکم هر چهار بر شرف ارتداد و ابرار آمد و التماس نمودند و صدیق صدیقی بن محسن
 مدنی همی برابر ای عمان و عمر فریبارتی را جهت جمع و تحنین نمود و پیش ازین واقعه ابوبکر صدیق

عکرم بن ابی جهل را بجای پیامه برای دفع مسلم که کذاب فرستاده بود و فتح بدست او حاصل شده
 و هنوز در صدد پیامه بود که ابو بکر رضی الله عنه بدو نامه نوشت که خلیفه و عمر فخر جنت می آید به با مرتدین و کفار
 و همین فرستاده شد باید که وی با ایشان ملحق گشته با اتفاق با آن جماعت تقاضای پایداری و رفع و قلع مخالفان
 دین با قصی الغایه که شد عکرمه بموجب فرموده متمثل شده با اتفاق خلیفه و عمر فخر بر سر اهل مکه رفتند
 و بین الفریقین کارزار عظیم واقع شد بر آید چپ و راست گرد سپاه و در وی هوا مانده و سن
 نه ماه و سبک یک بدیگر بر او نختند و چو در روان خون فرو نختند و چنانچه منقولست که در آن هر که در راه
 کافر مقتول شده بود در توفیق الله تعالی بر آن قوم ظفر یافتند و مالی وافر و غنیمتی بغایت تکثیر
 گرفتند و از آنجا بجانب مکه شتافتند و فتح آن دیار نیز نمودند و الله تعالی علی ذلک

ذکر ارتداد قبیله کنده و حضرت موت و مین

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در اواخر سنین هجرت زیاد بن ابیدار نصاری را بر حضرت موت و کاشم
 بن ابی امیه را بر سگاسک و سکول و مهاجر بن ابی امیه را بر کنده و عشا مین عامل گردانیدند و ابی امیه
 آن دیار چون چهار ارتداد قبایل دیگر شنیدند مرتد گشتند زیاد لشکری از اهل اسلام در هم آورده
 خواست که بدین مرتدین قیام نماید کثرت و اهبت القوم بهتر بود که مقاومت متعذر نمودن و بالضرورة راه فرار
 اختیار کرده خود را بدین رسانیدند و از کیفیت واقعه حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه
 را اعلام دادند حضرت ابو بکر صدیق بعد از تامل بسیار و مشاورت مشایخ با حیان مهاجر و انصار
 چهار هزار مرد مقاتل را ساختگی بنوه هزاره زیاد بجانب کنده و حضرت موت و مین فرستادند
 بآن دیار با ابی انجاص و ب بسیار و کار را پیشیار مینمودند گاه آنجا رسیدند که ستمت می نمودند
 و مقاتله میان اهل اهل اسلام و صحاب را در امتداد تمام یافتند اما اصرار با اشارت صدیق که بخدیجه و مهاجر
 ابی امیه بدو زیاد آمده با اتفاق بر سر آنجا حمت رفتند و بعد از حروب متعدد زیاد و زیاد و مسلمانان
 شعث بن قیس که یکی از رؤسای آن قبایل بود در حصار بریم و گویند صدای کج و محاصره گردانیدند
 صدق مدید بران گذشت چون قصه حاصره بتطویل انجامیدند برین اهل مدینه را خبری شد و شت در حصار
 را کشور بشرط آنکه اهل اسلام و کس را از اهل حصار که او تعیین نماید انان دهند و حصار موعوده را

جدا ساخت ز یاد گفت صلح با ایران و کس معین واقع شد و ما بوجوب شرط ایشان امان اویم اکنون برای
 با سایر مردم آن حصار مقتول خواهم ساخت استماع این سخن بر شفتت و گفت شمار گمان نیست
 که من برای دیگران امان بمانم و خود در عرصه قتل با نم این امریست از عقل نجات بیداران من بلال
 عقلی معلوم است و عثمان بسیار درین باب واقع شد و آخر قرار بر آن یافت که حکم این قضیه خلیفه رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرماید پس زیاد تمام مردان حصار را که مفصل مرد بودند قتل آورد الا جمعی معذوران
 اشرف ایشان که با شعث مسلسل و مقید گردانیده بدین فرستاد و چون چشم ابو بکر رضی الله عنه افتاد
 فرمود الحمد لله که خدا بی تعالی مرا بر تو دست داد شعث بمقتضی او از نسبت فاعتذر عمل نموده باعث از آمد
 ع خطابت گفت یا خلیفه رسول الله شعث از دین مرتد گشته انواع فساد از وی در وجود آمد پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم فرمود من بدل دینم فاقته سزاوار است که فراموشی تا سزاوار از بدین به تیغ سیاست
 بردارند و شعث را سخن آنکه من مسلمانم و از گروه پیامم و این امور ناپسندیده که از من بوجود آمده بنا بر آن بود
 نبوده بلکه بنا بر عدم تحمل عاری بوده که از استخفاف زیاد و زیادتی و عدم مبالا ت وی بنسبت با قوم
 من صادر شده و حالا مستغرم بانکه بد کرده ام و ازان توبه و استغفار نمودم و خون بهای خویش میدهم و شرط
 میکنم که هر آینه که از اهل اسلام که در بلاد من باشد اطلاق نکند و من بعد در اسلام کما کما شایسته کنم چه
 صبر از تو میسر میشود چه کنم چه بخشم رنم و با نامم بسکینی به و اگر خلیفه رسول الله بر من منت نهد و خواه
 خود را ام فروه منت ابی قحافه در زندان کج من در آرد سه ازان طرف نه پذیرد کمال اول نقصان
 و نیزین طرف شرف روزگار من باشد و واسه میدارم که در آن باد بدینا ششم امیر المؤمنین را اعتذار شعث
 نزد علم صدیق مستحسن و مقبول افتاد سه اذاعتذر الجانی محال الذنب کلمه و کل امر لا یقبل العذر
 الذنب و دینار قضیه مرضیه کس من عاده الکرام سه عه الا انتقام ساعی نیک تامل فرمود و بعد
 از تامل بوجوب آید که میبایست اولیوه عفو او حدیث صحیح اذ اعلت فاسبح و انک گفته اند ع و عفو لذت است که در
 انتقام نیست و این عفو را بر لذت استغنا از انتقام ایثار فرموده حکم کرد تا بندگان وی و سایر صحابا کنند
 بر پیشتر و عفو خود را بپایانچ و مقدمه این فقره شایسته آن گذشت با او عقد بست سه
 از لاب لایح آن کسان است آب که آسان میارند بر خون شتاب و چون دشمن زبون گردد
 آسان کنند و بقدرت جوار خودی جان کنند و چون مجرم بزاری شود عذر خواه و بر رحمت کنند

استین گناه که کم کن چو دست تو بالا ترست که بخشایش از چشم زیبا ترست با مزتی مجربان کشتی
 اگر امیدواری با مریگار و نقاست که ویرانام فزوه چند لیس حاصل شد محمد و امیر و سحاق
 جوده و بواسطه این مصاهرت شرفت به نزد صدیق عتبار است تمام یافت و در مدینه باقی ماند
 و در زمان خلافت عمر بن خطاب بجانب شام رفت و الله اعلم

ذکر بیعت نمودن علی مرتضی با ابوبکر صدیق رضی الله عنهما

بصحت پیوسته که تا فاطمه زهرا علیه التحیه والرضوان در حیات بود علی با ابوبکر بیعت نکرد و
 چون فاطمه بدار بقار حلت نمود علی بنزد یک ابوبکر کس فرستاد و از وی استدعا نمود که فزوا
 و سید ابی طالبه وی تشریف آرد تا بمشافهت نماید ابوبکر قبول نمود و در آن زمان متوجه خانه علی مرتضی
 گشت و بعد از ملاقات علی مرتضی بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی و در و بر محمد مصطفی صلی الله علیه
 وآله وسلم فضیلت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را بیان فرمود و عذر خود را در تاضیر مبایعت و شرح ساخت
 و گفت لعل من در امر بیعت با تو نه از روی حسد بود بلکه بر آن واقع شده که تو با ما در آن با
 هیچ مشاورت نه نمودی و عتباری از ما نگرفتی و حال آنکه ما را بواسطه قرابت رسولی الله صلی الله
 علیه وآله وسلم در آن امر دخلی و نصیبی بود و این نوع سخنان رفتن امیر و کلمات صالح انگیز میگفت و پیغمبر
 صلی الله علیه وآله وسلم را یاد میفرمود تا اشک از چشمان امیر المؤمنین ابوبکر صدیق روان شد و معذرت
 درآمد و گفت بخدا می که نفس من بید قدرت اوست که میبینم حال رسول صلی الله علیه وآله وسلم
 و نیکی کردن با ایشان احب است نزد من از پیوستن و نیکی کردن با قاریب و غریب

مضایقه که در باب اموال فدا کرد از وی فاطمه زهرا رضی الله عنها واقع شد و در آن روز بود انگاه
 علی گفت نماز پیشین بسجده خواهم آمد تا بعد از او نماز سلسله مبایعت را با تو استیکام دهم چون
 امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نماز پیشین گذارد بر سر پر آمد و بعد از حمد و ثنا و تشهد و در و پیغمبر
 صلی الله علیه وآله وسلم فصل و شرف علی تعداد فرمود و خدا را در خلعت از بیعت ذکر کرد و ویرا
 در آن امر معذرت داشت پس استغفار کرد و فرود آمد و بعد از آن علی بر سر پر آمد و خطبه مشتمل بر
 حمد و ثنا و تشهد و در و بخواند و لعظیم حق ابوبکر نمود و عذر خود را چنانچه ابوبکر گفت بود باز

علی ملاقاتی با عمار بن یاسر فرمود و با ابوبکر نیز بیعت کرد و مسلمانان بنگایت خود شوقیت شدند و علی را تحسین و
 عاکر و تدویر بعضی از کتب قرآن است که بیعت امیر المؤمنین علی با ابوبکر بعد از هفتاد و شش روز
 از وفات فاطمه زهرا علیه التحیه و التنازل واقع شد و الله اعلم

ذکر جمع کردن قرآن مجید در عهد حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و سبب آن

مکتوب

ثبوت پیوسته که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا نقل فرمود قرآن مجموعاً و در یک محل مکتوب
 نبود چه نسخ بعضی از حکام تمام و بعضی از آیات آن متفرق بود بلکه اکثر کس از صحابه چیزی از روایات
 قرآن متفرقه مکتوب یا محفوظ داشتند و جمع معهود و حافظ جمیع قرآن بودند و چون نزول وحی ابوالفنا
 آنحضرت منقذی شد حق تعالی خلفاء راشدین را رضی الله عنهم ملهم ساخت بجمع و ترتیب سوو آیات
 قرآن چنانچه پارسیمبر صلی الله علیه و آله و سلم معلوم فرموده بود و نیز بقتضی آیه کریمه انما نحن نزلنا الذکر
 و انما له الحفظون و عدله و مدارقه بعضان حفظ قرآن برین امت بوفاسید و ابتداء آن امر خطیر در
 زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدلاست و سعی عمر فاروق رضی الله عنه واقع شد
 چنانکه منقولست از علی بن ابی طالب رضی الله عنه که گفت عظم الناس فی الصحف اجرا ابوبکر رضی الله عنه
 علی ابوبکر هو اول من جمع کتاب الله و گویند با بحث برین امر آن بود که عمر بن خطاب رضی الله عنه
 قرآن را جمع نمود و آنرا ایشان گفتند آن آیت نزل فلان مرد بود از صحابه که در جنگ
 یا شهید گشت عمر گفت انما نقیس نیر و ابوبکر آمد و کیفیت واقعه را آنها کرد و گفت رای من
 اتفاقاً می آن میکند که بقرای ما قرآن را جمع کنند ابوبکر رضی الله عنه با نمود و گفت چگونه متصدی
 امر منم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بان قیام نموده و فرموده که خبر بدلیل و امری بر شما
 روشن ساخت که خیر در است و چندان مبالغه و الحاح نمود که ابوبکر رضی الله عنه بان رضی شد و آن عمر مؤمن
 گشت انگاه زید بن ثابت انصاریر اطلبینا امر کردن جمع قرآن وی اول الامر آن کار استعفا
 جسدی و آنرا مبالغه بر وی الزام کرده قبول نمود پس عمر رضی الله عنه در مجمع صحابه برضاست و گفت
 بکس که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیزی از قرآن تلقی کرده باید که آنرا بیازد و صحابه
 در زمان حیات آنحضرت آیات قرآن را بر روی سینه و نوسان شان باونی با پارچه های چوب و

سنگهای تنگ و ظروف که از سفال ساخته بودند می نوشتند قرآن را از جمله آنها در صحن جمع کردند
 و هر کس که آیت می آورد از وی قبول میکردند تا دو گواه بان گواهی منیدادند و روایتی از آنکه
 رضی الله عنه با عمر رضی الله عنه گفت بر درسی رسول صلی الله علیه و آله صحابه را که بنشینید هر کس
 که بر چیزی از قرآن دو گواه بیارند بویستد تنبیه علماء گفته اند مراد از دو گواه حفظ و کتابت است
 یا دو گواه بر آنکه این مکتوب در حضور حضرت نوشته شده یا دو گواه بر آنکه این از جمله وجوهی
 است که قرآن بران وجوه نازل شده والله اعلم بالصواب ایة المرجع والمآب

و ذکر وقایع سال دوم از خلافت حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه که سال دوم
 است از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم

آورده اند که چون سال دوازدهم از هجرت درآمد مثنی بن حارثه شیبانی که از رؤساء عظمای
 بنی شیبان بود بنزد ابوبکر صدیق رفت و مسلمان شد و عرض رسانید که کارملوک عجم اصعبت
 و پریشانی انجامید و مرا اجازت فرماید تا لشکر بکوفه و سواد آن برم و از سد و در آنجا هر شهر
 که بگیرم حکومت آن مراد ابوبکر رضی الله عنه ویرا با آنجا نوب روانه گردانید و گفت لشکری از عقب
 بامداد تو ارسال خواهم نمود پس مثنی بدان صوب مشوجه شد و حال آنکه سابقا وی و سایر عرب که در
 نواحی قبیله وی مسکن داشتند از دست بسیار از ملوک عجم کشیده بودند بجز آنکه مکافات و طبیعت
 انسان مجبولست بدفع و منع ایشان برفاست و اطرافت کوفه را فارت میکرد و با مالداران
 اسلام قیام مینمود و آوازه شوکت و شجاعت و قوت منازعت وی با ملوک عجم
 ویرا خلعت نوا فرستاد و بر جنگ عجم تحریض نمود و چون دولتیان صفای کشت و ست
 بغارت و تاراج برد و سواد نعم را از سرعی و دیار عجم میگردان طایفه بضرورت در صد و دفع
 لشکر مثنی درآمد و چون این خبر ابوبکر رضی الله عنه را استماع افتاد استصواب مشاهیر و جاهیر مهاجر و انصار
 خالد ولید را بد و مثنی رقم کشید قوی آنکه خالد دران و لا از ضرب سلیله یک کتاب فارغ گشته و بهرینه
 آمده بود و جمهور بر آنند که هنوز در صد و دیار ملوک ابوبکر صدیق رضی الله عنه نامی نوشته است که از
 همه جا بجز اق عرب توجه نماند که محاربه با اهل فارس و دیگر ملوک و قبیله موقوف شده و بعد از فتح

آن دیار عثمان عزیمت را بجانب آما معلوم سازد و آنرا نیز بنیامت انداخته فتح نمای و مکتوبی دیگر مبنی
 بن عارف نوشت که خالد را بجانب توفیر ستاویم باید که ویر العظیم واقعه نامی و با تمام لشکر خود مستقبل
 وی گردد و در جمیع امور مساعد و معاون و مستانج و موافق او باشد پس موجب اشاره ظلیف
 رسول در خالد بالشکر کثیر قریب ده هزار سوار بسوا و کوفه و عراق عرب درآمد قری و بلا و بغایت
 معمور دیده در آن وقت حکومت سواد باین صلوا با و حکومت حیره به بقید بن زویب طائی تعلق
 میرداشت ایشان هر دو طلب صلح قال مقتضی نفس قاطع الصالح خیر عمل نموده با ایشان صلح کرد
 بر آنکه هر یک هر سال از آن دو طاکم مبلغی کثیر بابل سلام دهند و اول هر یک که عراق وضع کردند
 این خبر بود و در بعضی از کتب هست که چون خالد در نوا می رسد و او اندیش آگاه در صون
 تصور خویش متخمس شد خالد پاسه شخصی ثعلبه رفتند و گفت مروی از عقلا و اکابر خویش بیرون
 فرستید تا با وی سخن کنیم ایشان بهیرون که سال عمرش با یصد و پنجاه رسید بود و در سخن گفتن فصیح
 و سفیر خیر خراب انوشیروان از صلح تمام به مسیح بود و خبر ستا و شد و بعد از آنکه سواد با جوهر متوجه
 بدینجا واقع شد چنانکه تفصیل آنها در کتاب میر و تواریخ مسطور است سخن صلح در میان آوردند و
 با صلح مسیح قدری کسب و کار اند پارسی بود و خالد بید حسیست گفت سهم ساعت گفت برای چه و زود جواب
 داد که برای آنکه که سخن من پیش تو و حق اهل دیار قبول نیفتد این زهر را با یا شام فل تواریخ نجوم
 خیرم که هر خویش گذرانید: اصم آنکه آن زهر را از وی گرفت و گفت بسم الله خیر الاسما
 بسم الله رب الارض و رب السماء بسم الله الخالق الخلیقه من اسما بسم الله الذی لا یضر احد شیئ
 فی الارض و لا فی السماء و چون شکر بنور سیدنی الحال ویرا عشی پدید آید و بعد از آن عرق بر او
 نشست نگاه بر خاست و هیچ آنسب با وی نرسید و بود عبد المسیح با قوم خویش با گشت
 که نمای از آن این قوم هر چه میخواستند بهرید که عجب بزرگ مشاهده کرده مگر از آن زهر
 اندک بیاید و او می در ساعت بجزوی و این شمشیر مرد را بین کردند رسید این قوم از جنس
 آنکه عبد المسیح ترک نضامیت نموده بخوزه دین محمدی درآمد پس بنگار
 در آنجا بود و نود هزار در هم و بقول صلح است هزار در هم صلح کردند و خالد بدل صلح کرد
 در آنجا بود بکر صدیق رضوانه که در آن اول جزیه بود که از عراق بدین برود پس

خالد با شوره هزار مرد از خیره بایله توجه نمود و با هر مزرکه از قبیل کسرک حاکم آنجا بود محاربه کرد که چشم
عقل از ملاحظه شدت آن خیره و هوای فضای جهان از کثرت ثوران غبار پیدان تیر و گشده
۵ بهر سو که خالد شدی رزم خواه ۴ فروریختی خون از آن رزم گاه ۴ بیاد لسان گلی در زم ۴ که
گفتی جهان را بسوزدیم ۴ همی تاخت اندر فراز و شیب ۴ همی ز بگریز و بی تیغ و رکیب ۴ دل هر مزر
از خم پراز در بود ۴ که تا جش ز اختر پراز گرد بود ۴ عاقبت الامر خالد هر مزره را بقتل آورد و سلب و
بخالد رسید و تاج او بصد هزار در هم می ارزید و از عادات فرس یکی این بود که چون شرف
شخصی کمال یا بتاج وی بصد هزار در هم ارزید و از لشکر هر مزره جمعی کثیر مقتول شدند و غنائم بسیار
و سبایابی عدد شمار سبایان را حاصل شد و قبلی در لشکر هر مزره و بدست آوردند و خالد شهر
ایله در آمد و روز دیگر خمس از آن غنائم جدا ساختند با آن میل نبرد ابو بکر رضی الله عنه و باقی را بر پیش
خویش قسمت کرد امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه فرمود تا آن میل را اگر مدینه بر آوردند و با آنجا
خالد و انبیه گردانید و در میوه انبیه قتل هر مزره بقار آن که از قبل کسرک امیر امواز بود و با شارت وی
با پنجاه هزار مرد بدو هر مزره رسید و چون خالد خبر نصبت او شنید بالشکر خود متوجه وی شد و در موضع
مدار بهم رسیدند و فی الفور مدار بر محاربه و مقاتله نهادند ۵ همانم همی لشکر استند ۴ همی
تیغ و زوبین بپیر استند ۴ سبک خالد رزم زن کان بدید ۴ چو در عدومان لغره بر کشید ۴ گس
سوی چپ و گوی سوی راست ۴ بگردید و از هر سو کمین خواست ۴ بگریز و بی تیغ و سنان دراز
همی گشت از ایشان ملی سرفراز ۴ زگر و سواران جهان تار شد ۴ سرانجام قارن که فتار شد
نقلست که مسلمانان آنروز تا شب از سپاه عجم بقتل می آوردند و در آنجا
حرب سی هزار کافر کشته شده بودند و اموال و افره و کسب بسیار از کافر بدست آمد و اهل اسلام فتاو
دید حسن بصری از بچله بود و او بر دین ترمس با آن بود و خالد خبر فتح با خمس غنائم بدین فرستاد
وصول باین اموال بدین لیس از گشته شدن دو روز و وصول اموال سابقه بود و صحابه از مدینه بیخبر
شدند و خالد را دعای خیره و ثنا گفتند و بعد ازین واقعه بموضع دلچسپ در نواحی شهر لیس با جمع
کثیر که کسر بجز خالد فرستاده بود در هر یک ازین دو موضع محاربه نمود و در آن جمع غنائم
و در هر سبایس چندان از کفار را کشت که جوی از قنار در آن شد و خبر فتح با خمس غنائم بدین فرستاد

ارسال نمود صدیق رضی اللہ عنہ در مدح وی فرمود و عجز الناس ان یلذون مثل خالد و چند خصم دیگر را نیز از بار
 و عین التمرود و متعجبند فتح نمود و درین فرصت کسری آرد شیرینوت شد و ختلائی کلی جول
 عجم راه یافت خالد با ایشان نامه نوشت مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از خالد نوشت میباشم
 بیاد شاه عجم که ما بعد از شکر و سپاس مرا بخدایا که جمع شمارا متفرق ساخت و سعادت نخت
 شمارا الشقاوت مبدل گردانید و شوکت شمارا شکست سلام آرد تا سلامت مانید و الا جزیه
 قبول کنید و اگر هیچ کدام ازین دو امر بجائی نیاید لشکر بر شما آرم که موت را چنان دوست
 دارند که شمارا ندگانی را چون مکتوب با ایشان رسید عظیم متاثر شدند و تزلزل تمام یافتند
 و مع ذلک اظهار جبارت نموده لشکر بجزم حرب خالد ترتیب کردند و درین ولاء خالد بر اهل
 حصار رضاب و فراص که ارض در شام است تا خن آوره بود و السلام والا کرام

ذکر وقایع سال سی و نهم از هجرت و فرستادن حضرت ابوبکر صدیق
 جیوش اسلام را بجانب شام و روم

آورده اند که چون سال سی و نهم از هجرت در آمد ابوبکر صدیق رضی الله عنه را داعیه حرب روم
 پیدا شد و هنوز آن داعیه را بر هیچ آفریده اظهار نموده بود که شرجیل بن حسنہ بن نزد وی آمد
 پرسید که داعیه غزوه رومیان داری صدیق رضی الله عنه گفت آری ولیکن تو از کجا معلوم کردی گفت
 خوابی دیده ام که تعبیرش نیست و خواب خود را بعرض رسانید ابوبکر رضی الله عنه گفت میخواهم که امر و خبر
 را تجویز کرده بجانب شام و روم ارسال کنم و تو از آنچه خواهی بگو صدیق در مجمع صحابه خطبته
 بخواند و مردم را بجا و تحریض کرد و فرمود تا جهت غزوه روم ساختگی نمایند پس چهار امیر را تعیین
 نمود و هر یکی را بامارت ناحیه نامزد کرد و عمر و عاص را با جمعی از راه المده به فلسطین و ابو عبیده را
 بجهنم و زید بن ابی سفیان را به مشق و شرجیل بن حسنہ را ببارون مقرر گردانید و ایشان را بفرستاد
 و بعد از آنست در غنیمت و نصیبت نمود بر صبا و تحریض کرد و گفت چون همه کجا جمع شوید ما را
 تمامی لشکر با ابو عبیده تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشم هر یکی بر قوم خود و بران نامه
 که جهت وی تعیین نموده ام امیر بولس امر استعاقب یکدیگر هر یکی بصوب خویش

وگویند مجموع آن لشکر هفت هزار مرد مقاتل بودند و عموماً چون به فلسطین رسیدند شنیدند
 که هر قتل از تو جبر اهل اسلام خبر یافته تدارق برادر خود را بداعیه تدارک مهم ایشان باینجا راه و از مرد
 و بقول ابی هفتاد هزار مرد و به تنبیه جلیق که از لواحق فلسطین است فرستاد و بود و خود بانجا کبیر رفته
 و جمع لشکر و اعدا آلات حرب مشغولست و عموماً مکتوبی بابو بکر صدیق رضی الله عنه نوشت و از آن حال
 ویرا اعلام داد و طلب مدد نمود ابو بکر رضی الله عنه با ششم سپهبرادر سعد بن ابی وقاص ابابکر هزار مبارز بجای
 ایشان فرستاد و هر روز در تازه متعاقب ارسال میفرمود و در بعضی از کتب هست که
 ابو عبیده پیش از رسیدن سایر اعراب و ملحق شد و هشتام برادر عمر و را با جماعتی از ایشان
 بر سر رسالت بتزویر قتل فرستاد تا درین سخن را بروی عرض کنند پس رفتند و تا بنوا حنی کوشک
 هر قتل سوار و رانند و او از منظر کوشک خود را جماعت میدید و دلش میلرزید آن طایفه آواز
 بر آوردند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله از بیت صدای ندای این کلمه ارکان منظور
 زلزله در آمد و آواز شوق آن بسیم اقامی و ادانی رسید هر قتل به نزد ایشان کسی فرستاد و
 گفت شمارا نرسد که بر درگاه من درین خود را باین مشابیه شکار کنید اگر بیغامی دارید برانجا
 پس بجای هر قتل آمدند و چون رفتند از در شسته و تا جی مرصع بر سر نهاده ایشان پیش تخت و
 ایستادند و سخن گفتند و سر فرود آوردند و سلام کردند هر قتل گفت شمارا چه شد که شرا بجهت
 بجا نیاوردید و هشتام گفت بحسب اسلام هر کس که از حکام تملیق و محلی است
 عبارات و معاملات و آداب و اخلاق آن بچشم پدیدان اینان گفت بزرگترین کلمه اسلام
 شما کدام است جواب دادند که لا اله الا الله محمد رسول الله است و گفتند
 و اضطراب آمد هر قتل گفت این چه کلمه است که از ادوات است و این بجا حکم را در علم طلب
 آورد و العجب که بهیبت آن کلمه رسماً و کلاً اثر میکرد و در میان دول آن نکلین دلان
 کمتر از سنگ و گلوخ اثر نداشت و ذلک مثل انما یوتیه من ایشا و لتعلم ما قبیل است خلیفه
 قطع الغیاب فی الحی التی به کثیر و اما الواصلون قلیل به سه سه هر قاصد بصدقه راه باید
 نه هر طالب به بیند روی مطلوب به محبان در جهان بسیار باشند و در تاباکه باشد
 لطف محبوب

و رستاو

بشود

و الله اعلم

ذکر توجہ خالد از جانب عراق بطرف شام بامر ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ

فتح بصری و واقعه اجنادین

آورده اند که چون ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ از توجہ هر قتل بانطاکیه و جمع کردن اول لشکر را جهت
 محاربه اهل اسلام و قوت یافتن مکتوبی بنجالد بن الولید نوشت که لشکر عراق را با شما بگذار و خود
 بالشکری که از پیام بجانب عراق و عرب برده بودی بابو عبیده ملحق شو و چون با ایشان روی
 قزاقیه جماعت اسلام با شتی خالد بموجب فرموده نشستی بمن هارثه شیبانی را با مارت اهل عراق
 منصوب ساخت و خود بالشکر ساید متوجه صوب روم شد و در راه بعضی از قلاع و بلاد را غارت
 کرد و اسواران و سبایا بسید رسید و سی افتاد و در موضع قناتة بصری بابو عبیده رسید
 اهل بصره بنا بر کثرت لشکر و تنزاید شوکت فوج اسلام بر جزیه صلح کردند و اول شهر
 از دیار شام که فتح شد آن بود انگاه بعد و عمر و عاص رفتند و چون خبر بم پیوستن ایشان در سلطیه
 بسوی جمع رومیان رسید خود را از خلق به اجنادین که موضعی است میان رمله و بیت حیرین
 کشیدند و از جانب هر قتل جمعی کثیره در سپاه روم آمدند مسلمانان نیز با اجنادین توجه نمودند
 و در آن موضع مقاتله عظیمه بین الفریقین واقع شد عدد لشکر کفار مفتاد هزار و بر و ایتی روست
 و چهل هزار و بر و ایتی اسب و سبست هزار عدد و لشکر اسلام سی و شش هزار خالد فرمود تا
 مسلمانان بیکبار جمله حمله کردند و با حرب و ایر و شعلات آتش طعن و ضرب نایکشت
 زگر و سواران هواست مسیح و چو برق و خشنده و پولاد تیغ و هوارا تو کفتی همی بر فروخت
 و الناس روی زمین را بسوخت و بمغز اندرون بانگ فولاد خاست و بابر اندرون آتش
 باد خاست و چون الله تعالی و نصرته بموجب آیه کریمه کم من فئته قلیلة ظلمت فئته کثیرة
 بازان آتش شکست بر لشکر کفار افتاد و هزیمت نمودند و مسلمانان به تیغ بید ریغ خون کفار
 بخوار بر زمین او بار میختند چنانکه گویند از سپاه روم در مکه که محاربه شده هزار مرد کشته فتلا
 ساری آنچه در زمین فرار مقتول گشته بودند و گریختگان آن طایفه با یکبار و قتیساریه و دمشق

Marfat.com

رسیدند و خود را در حصار با متحصن ساختند و غنیمت بسیار از سپرهای زرین و خودهای
 عاری و زره و اوودی و سپان باو پای و سله پرده های مکلف و نقره و طلا مسکه که آنقدر که
 چند آنکه از حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد و نه سرباز چندان در آمد بسیار که در
 آنرا هندیس شمار و کالاه و از مردم و چارپای و بقدر سه فرسنگ پرگشت جای و خال خیر
 آن فتح را بدست عبدالرحمن محمبی بنزوا ابو بکر صدیق رضی الله عنده و می بآن فتح و ظفر بجا است
 شادمان شد و مهاجر و انصار مسرت تمام نمودند و شعرا و مداح در آن باب قصاید و کتب
 و در بیان منشاء و لیدیر و فتح نامها بی نظیر نوشتند و در آن واقعه از کبار صحابه آن
 بن العاص و سلمه بن هشام مخزومی و نعیم بن الحجاج و هشام بن العاص همی و غیره
 مشغولست که خالد بن ولید ازین فتح بجانب دمشق روان شد تا رسید بیری که آنرا کنون در
 میگویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راه است آنجا منزل ساخت و ابو عبیده در باب
 و نزدیک بن ابی سفیان در باب دیگر نزول کردند و دمشق را در میان گرفتند و حصار دادند و در
 اثنا خبر رسید که بست هزار مرد جنگی از طرف روم بدو اهل دمشق رسیدند و در موضع مرجع
 منزل گرفتند خالد را بایت مقاتله بمقابله ایشان کشید و بآن طائفه محاربه نموده هر یک
 موکه قتال پانصد مرد از کفار و در صین قرار قریب بهمین مقدار کشته شد و این قصه قبل از وفات
 حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه چهار روز واقع شد و خالد باز بظاهر دمشق آمد و الله اعلم
 بالصواب و الیه المرجع المساب

ذکر واقعه یرموک

آورده اند که چون خبر واقعه جنادین هر قل رسید لشکر کبیر جمع کرده و سواران متعدد تعیین نمود
 و بهر یکی غنیمت شخصی از امارت حبش سلام گردانیده متوجه بحرب ایشان ساخت و چون در آن زمین
 معنی وقوف یافت از ظاهر دمشق برخاست بالشکر اسلام استقبال ایشان گشت و در موضع
 یرموک اتفاق فریقین اتفاق افتاد کفار ایشان فرود آمده بودند که او را پیوسته که در آن
 بود میان ایشان و اهل اسلام گویند لشکر روم زیاده از سیصد هزار بود و سیصد هزار

لعل ای دو جنب زبوره سوره الشکر ص ۱۱

که درین شماره به نور و چار صد بار شکر هزاره بخوشمید گفتی همه ریک و شش هجده سراسر بیان چو مورد
 بلخ به و لشکر اسلام بروایتی سی و شش هزار بودند و بروایتی چهل هزار مرد بودند و از نظر فین صفا
 بیار سینه نبوی که مزیدی بران متصور نبود قالی با خال گفت چه بسیار اند لشکر روم و چه
 کم اند لشکر اسلام خال گفت عکس است چه بسیار اند لشکر اسلام و چه کم اند لشکر روم زیرا که کثرت
 جیوش بعون و نصرت الهی است و قلت آن بخندان بادشاهی است و لکن ما قیل به
 لشکر ضعیف و معرکه پر دشمن است لیک به دریم دل قوی که توفی بادشاه ما به پس قرار قرآن را
 امر فرمود که سوره انفال بخوانند و منادی را گفت تا ندانند که هر که شرف صحبت رسول خدا صلی
 علیه و آله وسلم در یافته باشد از میان لشکر جدا شود و بویست فرموده کار بند شدند هزار مرد بودند
 خالد ایشان را پیش صفت آورد و بوجود با وجود ایشان از حضرت عزت عزت شاه استفتاح و استنصار
 جست و بمؤمنون خیر معتبر است تا تصور و ترزقون لضعفاکم عمل نموده از میان آن هزار مرد صد
 مرد از فقر و مهاجر و انصار که شرف شود و حضور در معرکه بدر یافته بودند جدا گردانید آرس
 است هر آنکه استعانت بدر و لشیر برد اگر بر فریدون زد و بیش برد و با ایشان گفت
 من از شما جدا نیستم بلکه توجیه است بدر گاه حق تعالی و آنکه دعا و تازی نماید در درگاه او تا
 بفرماید ما رسد و مقصود خالد ازین امور اظهار این معنی بود که اعتماد و التجار او بالطاعت خداوند
 سبحانه و تعالی تمیز شجاعت و دلآوری و کثرت لشکر و مدد من قال سه کار توان
 خدای بکشاید به خدا اگر خلق بیس آید به جز بدر گاه او پناه مساز به خلق را هیچ تکیه گاه سزا
 کلین همه تکیه جایها هوس است تکیه که رحمت خدای بس است در بین اثنا قاصدی
 از مدینه رسید مسلمانان چون دیدند اخبار مدینه استفسار نمودند گفت خیر است تا بنزد
 خالد آمد و سرگوش روی نهاد و گفت ابو بکر صدیق رضوفات یافت خالد را بنزد اندیشید که
 اگر آن خبر افاش کند حریت بر مسلمانان است لیس قاصد را بر سر جمع از بیماری ابو بکر
 رضی الله عنه پرسید وی مروی زبیر بود بر مقصود خالد متفطن گشته گفت بهت است و دراز
 هزار مرد و شما فرستاده عنقریب میرسد مسلمانان را توفی و سر تپید باشد و خالد قاصد
 را از روی خود بداشت و آهسته از وی پرسید که خلافت بعد از ابو بکر زبیر که قرار یافت

گفت بر عمر خطاب خال گفت پس من از امارت محروم باشم گفت کسی که میگوید که
 این لشکر بیکه تفویض نمود گفت با ابو عبیده خال گفت بسیار خوب است یعنی که این شهر بر سر جمع
 القصد خال بخدا نالید و گفت خدا یا تو واقعی که من این جهان نه برای خلق و طلب مال و
 عزت دنیا و خوشنودی ابو بکر رضه کردم بلکه خاضع برای رضای تو و افکاره با جمعی از اهل بیت
 مبارزان از قاصب لشکر برداشتم جمله کرد و عمر و عاصی از بنده و بریدیدین ابی سفیان از بنده و
 نمودند و در آن روز چند نوبت شکست بر سر یک از یزیدین می افتاد و با بصلح می آمدند
 خروش سواران و آواز کوس به هوا تیره گون شد زمین آبنوس در باد و خروش آمد و درگیر
 می افتادند مردم که گرس از بچه تیره و تا آخر الامم یعنی الاسلام لعل و لا یعلی ریح الله تعالی از حسب
 الطاف نامتناهی زمین گرفتند لشکر اسلام یکبار جمله بر زمین افتاد و مغرور و ایشان
 را بر هم زده و در اردوی ایشان را شکست رویان و دیگر نیز آوردند و مسلمانان از عقب ایشان
 شدند و تا شب از ایشان بگریختند و تا بوقت که در بزم و در بزم قریب صد و شصت کافر
 مقتول و از این اسلام بر زمین در مشرب شده بودند بسیار است محروم گفتند و آنرا
 که سی هزار نفر گاه و بیابادی هزار هزار کشت و لغت و جوایر و آفرین و انوار
 در آن لشکر خیمت مسلمانان شده و یکبار در آن تا گران زمین شده و بنده گران
 بسیار است از دست هم سپ و شمشیر و در میدان جنگستان کشته شدند و کسی که
 تا آنجا نماند بی متاعی نداشتند و زکرم او کتبان و در هر روز و روزگار
 گرانبار با بی نظارت و آن به بدیدار نیز باقیست و آنرا در آن روز
 بخرمین جوایر برین به خال فرمود تا غنایم این کرده و بیون و وقت آنست که
 را بخواند و او را از فوت ابو بکر رضه بقی رضی الله عنه خال گفت حضرت عمر رضی الله عنه در آن روز
 و نصب وی با ما است لشکر سلام اعلام نوره و ما را لشکر را ازین روز در آن روز و آنست
 اکنون در اطاعت ابو عبیده و قصیر نماید که من نیز در آن اعتقاد می کنم هر چه در آنست
 بشنیدند بسیار گریختند و خال را در عاکر دزد و گفته است ایما الله بینه الله و السلام
 کردی اگر این شهر کس دیگری نماند می این حرب را با هر روز و آنرا بر ما

پس فرستاده عمر خطاب رضانا بیرون آورد و بدست ابو عبیده داد مضمون آنکه خداوند تعالی
 ابو بکر رضایان جهان برد و او امر خلافت و امارت مسلمانان را بنی توفیق فرمود و مراد همه عم مسلمانان
 است خال در است که مالک بن نویره را کشت و دروغ هم گفت امارت مسلمانان را چنین کس
 مسلم نتوان در شست مگر آنکه علی ملاء الناس بدروغ خود اختراعت نماید و اقرار کند که من مالک بن
 نویره را کشته و او مسلمان بود اگر چنین کند بجا خود امیر باشد و اگر چنین نکند او را منسول ساختم
 و ابو عبیده را بجای وی نصب کردم باید که حساب بیت المال از وی بطلبید و از آن مرد و آن خمس
 غنایم و غیره را هر چه بروی باقی بود بگیرید و بعد از آن تمام مافی ید او را و نیمه کنید یک نیمه بر اس
 بیت المال غنایم نماید و نیمه دیگر را بدو گزارید پس ابو عبیده و روی با خالد کرد و گفت مصلحت چیزی
 در این دو امر کدام یک اختیار میکنی خالد گفت مرا شب مصلحت ده ابو عبیده گفت نیکو با است
 پس خالد خواهری داشت تاقل و ذوات را می فاطمه نام با وی مشورت کرد و روی خالد را آن لالت
 نمود که امارت را تسلیم ابو عبیده کند و نیمه مال خود بدو که در اختیارش بود دیگر غنایم و بیان است
 و روز دیگر حساب ال خود کرد و نصف آنرا تسلیم ابو عبیده نمود و چهل هزار درهم بود و نیمه بر او شنید
 مانند که کلام اهل سیر و تواریخ درین حروب که مذکور شد مختلف و مضطرب واقع شده بعضی حرب
 اجبا وین را بر حرب یرموک معتبرم ایراد کرده و گویند بر عکس این رفته اند و جمعی آنها را
 یکی گذشته و طایفه هر یک از آن دو را و اوایل خلافت عمر را آورده اند و آنچه اقرب بصواب
 نمود درین کتاب مذکور شد و ان شاء الله تعالی بحقیقه الامور

ذکر حال مثنی بن حارثه شیبانی عراقی

تفاسست که چون خالد از سواد عراق عرب بنا حیره شام توجیه نمود و حکومت آن دیار را بوجیب
 فرموده ابو بکر رضایه مثنی بن حارثه شیبانی مفضول ساخت ختالال بحال سلاطین عجم راه یافت
 و چند روز سلطنت یکی از ایشان منتقل می شد تا شهریار بن آردشیک از نسل شاپور بود
 پادشاه گشت شخصی را از شجاعان عجم که هر مزاج او نام داشت باسی هزار مرد بیاق نموده
 و نیل بسیار همراه کرده بر سر مثنی فرستاد مثنی چون ازین معنی و قوت یافت ساختگی نمود

وسی نیز سر راه با جماعت گرفت و بعد از تلافی فریقین حسب عظیم میان ایشان صلح نمود
 فرمود تا لشکر وی بر فیلان تیر باران کردند تیری بر چشمش آمد و گشت فیلان دیگر نیز
 موافقت او برگشتند و خود را بشکر عجم زدند و هم بواسطه فیلان ایشان شکست بر ایشان افتاد
 و پریشان شدند و مذور من قال که کشادند از آن گونه باران تیر بود که از فیل بانان آمد
 نفیر و یکی تیر بر فیل مدچنان که که شخوخته در کوه آمین حنان به شد از آن فیل شکست یافته به بزرگی
 رانده و تافته در افتاد در لشکر خویشتن به شکست آمد قلب لشکر شکن و در جمعی که تیر قتل
 آمدند چون این خبر به یازدهم رسید شهر یار وفات کرده بود و حکومت بکو در کان و زنان منتقل شده
 و بسیار فضل در کار ایشان پیدا آمده بود چنانچه ابرق نتوانستند بر و اخت سواد عراق و صیره
 و کوفه و توابع بلا مانع و منافع بدست مشنی بماند این از آن بوجهی که مشنی در خبر مرض صدیق
 رضی الله عنه کسی را از فیل خود والی عراق ساخت و بعد از آن آمد در حالیکه ابو بکر رضی الله عنه بود
 نشنید و آن کیفیت امر عراق و صنعت عجم را بعضی از مانی و مشنی و فاروق را و علیه لشکر را
 اول کار یک در خلافت از تو صد او شود آن باشد که مشنی را عراق فرستاد که در مدینه می رود
 است قرار یافته مرض قبول نموده بان دست بر تقدیم رسانید و گوی و یکدیگر در مدینه مشنی بماند
 در حال نزاع ابو بکر و واحوال عجم را بعضی او رسانید و صدیق را خبر و وصیت کرد که امارت عراق
 را به مشنی مقرر دارد و در دفع لشکر عجم او را سواد و سعاد نماید و مشنی خود را عراق بود تا آنکه
 آن خواب باعث شد او را که بدین حال واحوال را معروض کرد و خبر داد که
 بعد از این بهر گور شود ان شاء الله تعالی

ذکر تاریخ ولادت و فوت و ایام مرض و مسجدی که در مدینه صدیق رضی الله عنه

از باب سیر تواریخ رحمهم الله آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه از واقعه فیل بدو مال و چهار ماه
 متولد شد و در آخر روز دوشنبه و لقبی شب شد به واسطه آنست و لقبی را فرمود است و دوم
 یا سوم جمادی الاخری سال هجرت وفات یافت و مدت عمرش تقریباً شصت و سه سال
 و لقبی شصت و پنج سال بود و در مسجدی که در مدینه است بهر گور شده است

بر روی در شهر طعام که در پیش آورد ابو بکر در حارث بن کلبه مطیب هر دو از آن طعام می خوردند تا کلام
 حارث گفت یا خلیفه رسول الله درین طعام زهر یکساله است و من و تو هر یک روز وفات خواهیم یافت
 پس دست از آن طعام باز داشتند و هر دو در آن روز بیمار شدند و یکسال بیمار بودند و بعد از آن هر دو
 یک روز از عالم دنیا به عالم آخرت انتقال نمودند و قوی بر آنکه سبب موت صندلیق آن بود که ویرا
 در روزی در پای پیدا شد مثل دردی که از گزین مار در شب غار پیدا شد و بود و آن رحمت از دنیا
 بر رفت و قوی آنکه سبب فوتش آن بود که در روزیکه هوا در غایت خشکی بود غسل کرد و محمود شد و باز در
 روز تب داشت و گویند رحمت سل بر آن منضم خدا وی گفتند طبیب را بر بالین تو آریم فرمود حکیم
 مرا دید پس دیدند چه گفت جواب داد که گفت انی فعال لما يريد و لقاها من افادته اشک نوزن
 بنمودم و بیدار نگذرد و در عشق بهت بگریه و دایمی دارد و مرگیت که در ایام مرض مشهوره
 جبر از کباب سواد بنام عثمان بن عفان و علی مرتضی رضی الله عنهما خلافت را به خطاب رضی الله
 عنهما قبول فرمود و گویند عثمان را که در زمان خلافت کاتب وی بود طلبید فرمود بنویس هذا عهد
 ابو بکر بن ابی قحطه ابی السلمین اما بعد فانی الله سخافت علیکم ای بگفت و بهیوش شد عثمان رضایچه
 ابو بکر را گفته بود و از پیش خود نوشته که عثمان خطاب چنان ابو بکر قبل ازین با معنی
 را معلوم کرده بود بعد از آنکه ابو بکر رضایچه او را فاش یافت با عثمان گفت چه نوشته عثمان
 آنچه نوشته بود بر او خواند تا بدگر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود ابو بکر گفت عثمان
 خدا ترا از اسلام حراسه خیر باد انگاه فرمود تا نوشته فاسمعه و اطبعوا فان عدل فذلک ظنی
 به و علی و یوان و باز فلک امر ما النسب و الخیر و اروت و لا اعلم الغیب و سيعلم الذین ظلموا ان
 منقلب یتقابلون و انسلام علیکم و رحمة الله و بركاته بعد از آن ابو بکر دستها برداشت و گفت خدایا
 ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر خودم فصلح حال ایشان و عمل بجای آوردم که تو اعلم بود
 بآن و اجتهاد نمودم و عمر بن ایشان را را ایشان والی گردانیدم و خودم درین قصد حمایت نمودم و من از دنیا
 میروم از غیب آخرت تو خلیفه باش بر ایشان زیرا که بنامان تواند و والی ایشان اصلاح کن برای
 ایشان می خردم و او را از غلبه های باشندین گردان که تا بعت کند سیرت پیغمبر ترا سالی تا بعت
 و تا و سیرت ما سوار بر آنکه پیغمبر بود جاندا رعیت ویرا اصلاح آر پس فرمود تا بعت

در روزی در پای پیدا شد مثل دردی که از گزین مار در شب غار پیدا شد و بود و آن رحمت از دنیا
 بر رفت و قوی آنکه سبب فوتش آن بود که در روزیکه هوا در غایت خشکی بود غسل کرد و محمود شد و باز در
 روز تب داشت و گویند رحمت سل بر آن منضم خدا وی گفتند طبیب را بر بالین تو آریم فرمود حکیم
 مرا دید پس دیدند چه گفت جواب داد که گفت انی فعال لما يريد و لقاها من افادته اشک نوزن
 بنمودم و بیدار نگذرد و در عشق بهت بگریه و دایمی دارد و مرگیت که در ایام مرض مشهوره
 جبر از کباب سواد بنام عثمان بن عفان و علی مرتضی رضی الله عنهما خلافت را به خطاب رضی الله
 عنهما قبول فرمود و گویند عثمان را که در زمان خلافت کاتب وی بود طلبید فرمود بنویس هذا عهد
 ابو بکر بن ابی قحطه ابی السلمین اما بعد فانی الله سخافت علیکم ای بگفت و بهیوش شد عثمان رضایچه
 ابو بکر را گفته بود و از پیش خود نوشته که عثمان خطاب چنان ابو بکر قبل ازین با معنی
 را معلوم کرده بود بعد از آنکه ابو بکر رضایچه او را فاش یافت با عثمان گفت چه نوشته عثمان
 آنچه نوشته بود بر او خواند تا بدگر عمر رسید که از پیش خود نوشته بود ابو بکر گفت عثمان
 خدا ترا از اسلام حراسه خیر باد انگاه فرمود تا نوشته فاسمعه و اطبعوا فان عدل فذلک ظنی
 به و علی و یوان و باز فلک امر ما النسب و الخیر و اروت و لا اعلم الغیب و سيعلم الذین ظلموا ان
 منقلب یتقابلون و انسلام علیکم و رحمة الله و بركاته بعد از آن ابو بکر دستها برداشت و گفت خدایا
 ویرا خلیفه ساختم بر مسلمانان و درین امر خودم فصلح حال ایشان و عمل بجای آوردم که تو اعلم بود
 بآن و اجتهاد نمودم و عمر بن ایشان را را ایشان والی گردانیدم و خودم درین قصد حمایت نمودم و من از دنیا
 میروم از غیب آخرت تو خلیفه باش بر ایشان زیرا که بنامان تواند و والی ایشان اصلاح کن برای
 ایشان می خردم و او را از غلبه های باشندین گردان که تا بعت کند سیرت پیغمبر ترا سالی تا بعت
 و تا و سیرت ما سوار بر آنکه پیغمبر بود جاندا رعیت ویرا اصلاح آر پس فرمود تا بعت

را امر کردند و بامراجه پیش کرد اطراف و جنوب بودند مثل این عهد نامه نوشت و هر سر کرد
 و بعد از آن عمر را طلبید و او را خبر کرد که ترا بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم خلیفه بنام
 عمر گفت یا خلیفه رسول الله این حجت را از من دور دار که مرا بخلافت حاجت نیست صدق
 گفت اگر ترا بان حاجت نیست آنرا بجاست و تو خواهد رسید کسی کو میا بود دولت
 را به اگر او بخوید بجویش دولت به القصد صدق فاروق راضی الله عنهما در باب حقوق الله و حقوق
 المسلمین و صیبه را خوب تو عظم و فصیح مر خوب فرمود ختم وصیت این سخن کرد اگر وصیت مرا بکاربری درین نزول است
 بیخ چیز در آن صحن بتوازموت کرده تر نبود و حال آنکه موت را عاجز نتوانی کرد مروست از معقب
 بن ابی فاطمه که گفت من وکیل خرج ابوبکر بودم چون مرض بروی ستولی شد نزد وی درآمد و سلام کردم
 با مرستخلاف مشغول بود چون فارغ گشت گفت ای معقب تو مقصد می خرج الیوم ما بودی میان
 من و تو درین ایام معالجه بر چه نهج است گفتم برابر تو بست نهج در رسمت و آنرا بر تو حاصل
 کردم فرمود و خاموش باش و زاده راه آخرت من از دین رسالت گفتم یا خلیفه رسول الله گمان
 نمی برم این مجلس الا صحبت آخرین میان من و تو دور گردی یا فرستادم و شد در من قال
 و و داع چون تو نگارنده کار آسان است به دلال عاشق سلیک غرق جاتان است
 ز وصل خود نفسی پیش از آنکه دور شویم به اگر بجان به فروشنه هنوز از زان است به مجا
 دیدن رویت نماز چشم را به که شکل روکشش نیر اشک پنهان است به بگوئی تا نشود
 کاروان روان امروزه که آب دیده اصحاب و زبانه است به سب طرف که گمان چشم
 هزار سینه نالان چشم گریان است به نظر جانب لطف تو می یکنه و آن نیر و آن نیر
 ریغان است به زخم بریدن باران به تیغ ناکامی به چهره است که درون مرا چیتاوان است
 ابوبکر گفت یا معقب که یکس و خراج منمائی طریق شکیبالی اسلواک دار که من میدوام که می
 که مرا بتر و باقی تر بود ازین خاندان نبی یعنی هر چند بدغم بطاهر در رخا که خواهد آمد اما بختیست و هم
 بعالم افلاک خواهد خرابید و نغم باقیل است که زن من بچو نهما خط است و چشمه زنده در دلش گشته است
 جان خفته و رنگ انسرین بود به نعمت ازین در آن سر گین بود به بیان خفته در زان بود
 بگاشتن خفته یاد گویند به نیز جهان همان اکنون نغمه مالیت تو در دین گشته است و در آن ملک

بریان

ایوان که خواهد بدن به اگر نخواهد بی بدن جان تو نیست بی فی السمار ز قلم روزی کبست به عجب
گوید صدیق بریده را طلبید و نیزد عالیت فرستاد تا بست و پنج در سم آورد و من داد و بیوت پر بست
از عالیت صدیق رفته که گفت ابو بکر در روز آخر مرض موت بهوش نشید و من میگفتم عجب
مرغی صعب به بدر من طاری گشته وی چون بهوش باز می آمد و این سخن از من می شنید میگفت
ای دخترک من خندین نیست که تو میگوئی و لکن بابت سکره الموت با حق ذلک ما انت منه تحید و بر
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در چند جامه کفن ساختن گفتم در سه جامه سفید سهولی که در آن
سه جامه پیرهن و عمامه نبود پس گفت چهره از دنیا نقل فرمود گفتم روز دوشنبه گفت امروز چه
روز است گفتم دوشنبه گفت امیدوارم سجد امتعالی که موت من میان امروز و شب باشد
پس در جامه که در برداشت و بیماری و در آن جامه کرده بودند نظری منم بود و حال آنکه
در آن جامه اثری از زعفران بود گفتم این جامه مرا بشوید و بر آن دو جامه دیگر بیاور
سازید و مراد آن کفن کنی گفتم این کمنه است گفت ان الحی الحق بالجدید و امیت و انما
یعبیر الی البلاء و الصدقین وصیت نمود و وجه خود را اسما بنت عمیس که ویرا غسل دهد و
عبد الرحمن و بروایتی عبد الله وی را یاری و اداد و معاونت نماید و گفت نخواهم که
هیچکس جز ایشان جسد برشته مرا به بزند شب هنگام از دنیا نقل منم بود و بعد از تجزیه و تکفین
او بدستوری که وصیت کرده بود و عمر بروی نماز گزار و در حجره عائشه رفته بهیلوی قبر رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم قبری کنند و پیشش عبد الرحمن بن عثمان بن عفان و طلحه در قبر
وی درآمد و تمه در شب و برادری کردند جزاه الله عن المسلمین اس جزا نقلست که چون خبر
موت وی به پدرش ابو قحافه رسید هیچ جزع نکرد و تغیر درو پیدا نشد و گفت خداوند ما را اعطی

و خلافت حضرت خلیفه ثانی قدوة الاصحاب و الاحباب الشیخ المحدث و المحاب
و المتکلم بالحق و الصواب صاحب لدره و الاحتساب مختار حضرت رباب
متبوع اولی الالباب الخلیفه الذی لیس له بواب لا یلیفت الی الدرک
و الذی تیز و الاسباب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب علیه الرضوان التیتمه من الکریم النوا

گینت وی ابو حفص است و قبیل ابو حفصه و گویند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آنکند
 بابی حفص فرموده و هو عمر بن الخطاب بن نفیس بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن
 قریظ بن زراح بن عدی بن کعب بن لوی العدوی القرشی نسب عامی است نسب است
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در کعب موصول میشود و ادروی ختمه بنت یاسم بن المنیر
 قبیل هشام بن المنیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم است بنا بر قول اول مادروی دست عم
 ابو جهل و بنا بر قول دوم مادروی خواهر ابو جهل بود و بعضی از اهل سیر و تواریخ و علم سمار جاب
 تصحیح و ترجیح اول کرده و جمعی تأیید و تقویت ثانی نموده اند و الله اعلم بالصواب از اشرف و اکابر
 قریش بوده و منصب سفارت و رسالت و مفاخرت قریش در جاهلیت باو تعلق داشته اگر میان
 قریش و قبیل دیگر خصومت و نزاعی واقع شدی ویرا سفارت و رسالت فرستادند
 و اگر با قریش مفاخرت کردندی وی از قبل ایشان مفاخرت نمود و بحکم اتفاق دارند بر کثرت
 علم و وفور فهم و نهایت زهد و تواضع و رفیق او بر مسلمانان و شدت و صلابت و غلظت او بر
 کفار و منافقان و کمال عدل و انصاف او و عدم تجاوز از حق و اجتناب او از باطل و تعظیم
 آثار و سنن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و متابعت او حضرت را با شخصی الغایت اهتمام
 او بمصالح مسلمانان و آرام او اهل خیر و فضل را و وی از حضار معرکه بدر و احد و خندق و
 بیعت الرضوان و خیمه قسح و خیمین و تبوک بوده و در سایر مشاهد فاضله از حضرت سخنان نموده
 و گویند در زمان خلافت وی هزار و سی و شش شهر با توابع و لواحق آن فتح شد و چهار هزار
 مسج ساخت گشت و چهار هزار گنبد خراب کردند و یک هزار و صد و شصت روضه
 جوایع جهت خطبه جمعه منصوب ساختند و با جمله محاسن و کرامات و فضائل
 و استغاثات آن کرده درین کتاب شرح احوال و فضائل امیر المومنین علی بن ابی طالب
 خواهد شد ان شاء الله تعالی بیان وجه تسمیه او بامیر المومنین و فاروق آموجه
 تسمیه او بامیر المومنین آنکه اهل تواریخ آورده اند که عمر رضی الله عنه چون برسد خلافت
 متکلم گشت روزی در مجمع صحاب گفت ابو بکر از من خلیفه رسول الله می گفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول
 گویند خالی از طولی نباشد و بر دم کلام آن شورا آید پس مغیره بن شعبه رضی الله عنه گفت تو امیرایی و ما

و در تفسیر این آیه در حدیث آمده است

مومنانیم فانت یا امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما می فرمود که در روایت آمده اند که در احوال خلافت مکتوب که
 بهمال خود نوشتی می نوشت که من بخله فی ابی بکر تو می بجای عراق نامه فرستاد که در وید و جلد زیرک از عیظام
 حبش خویش بنزد من فرست تا احوال عراق و ابالی آن مملکت را از ایشان تحقیق و تفحص نمایم عامل عراق
 بسید بن بویه عامری و عدی بن حاتم طائی را بنزد وی فرستاد چون ایشان به مدینه آمدند احوال خویش را
 و تقاضای مسجی بنویسند و مسجد در آمدند عمر بن العاص او مسجد دیدند با وی گفتند برای دستوری
 خواه تا بر امیر المؤمنین در آیم عمر بن خویش وقت شد و گفت والله که شما هر دو با همی که لائق حال وی نوی
 رسیدید نیکو است برای وی اختیار کردید یا مومنانیم و وی میراست پس از جای بر جست و نزد عمر
 درآمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین عمر گفت چه طاهر شده است ترا درین مهم وی صورت
 حال اباز را ندو گفت یا امیر المؤمنین این بغایت نیکو است برای تو عمر آنرا مقرر نمودت ازان
 باز بر امیر المؤمنین می گفتند می نوشتند و اما وجه تسمیه او بفاروق آنست که روایت کرده اند
 از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت سوال کردم از عمر بن الخطاب رضی الله عنهما که برای چه ترا فاروق می خوانند پس
 بنیاد کرد و هفتاد سلام خود را با من حکایت کرد تا با بنجا رسانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ازان
 سرای که با مسلمانان در اینجا مختلف بود بیرون آوردیم تا مسجد الحرام رسیدیم و نماز آنست که
 گذاردیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز مرا فاروق خواند و هر و لیست که حضرت
 فرموده ان الله جعل الحق على لسان عمر و قلبه و هو الفاروق فرقی الله بین الحق و الباطل و
 شیخ فرید الدین عطار قدس سره بدین معنی اشارت کرده که چه چو حق را بر زبان او کلام است
 ز من قان است فاروق این تمام است و از عایشه صدیقه زنی الله عنهما روایت که
 گفت نام من ساده است حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا فاروق منقو است
 از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که فرموده سماه الفاروق فرقی بین الحق و الباطل و این سخن
 از علی بن ابی طالب واقع شده باشد که تسمیه کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم علم تسمیه کردن
 حق نعلی دارد چه وصف حضرت در قرآن مجید باین طریق واقع شده که و انطق عن الهوی
 ان هو الا وحی یوحی یا آنکه معلوم کرده باشد که ویرا خداوند سبحانه در کتب سابقه فاروق خوانده
 و می تواند بود که اشارت بقصه که مفسران و تفسیر آیت الم ترالی الذین یرعون انهم آمنوا بها انزل الیک

و در تفسیر این آیه در حدیث آمده است

و ما انزل من قبلک سید یرون ان یحاکموا الی الطاغوت وقد امرنا ان یمروا به و یرید الشیطان
ان یعلم صلا لا یعبدا آورده اند که شرح آن قصه که در زمان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
منافقتی بود بشر نام و میان او یهودی خاصه افتاد و یهودی با منافق گفت بیایند محمد و یهودی

میان من و تو حکم کند منافق بد نخت بمقتضی کریمه قدرت انصاف من او را هم با یحیی صمد رحم البر
گفت فی بکایتش کعب بن اشرف میفرمودی با کرد و گفت تو خود دعوی اسلام می کنی شاید

که با وجود محمد حکم کعب بن اشرف رضی شوی سه مصطفی اند میان آن کسی گوید که عقل به افتاب
اندر ساد آن کسی گوید سها چون منافق از یهودی این سخن شنید نصرت با پیش رسول صلی الله علیه
علیه و آله و سلم آمد و صورت خاصه خود را مافه کرد و در فی الواقع حق بجانب یهودی بود حضرت طریق

در عار حکم فرمود چون از مجلس التور بر بیرون رفتند منافق از غایت بیطاعتی با یهودی گفت بسا
پا پیش عمر خطاب رویم و برافت یکدیگر نزد وی آمدند یهودی گفت حضرت خود را بحد رفع کردیم
و او بروی حکم فرمود بعد عامن وی بجا که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت بنزد عمر میفرم تا وی میان

و حکم کند از منافق پرسید که چنین بوده جواب او که آری عمر گفت شما در همین مقام توقف کنید تا من بخار
و باز بیرون آیم و بجایه خویش رفت و همیشه خود را بردوش نهاد و بیرون آمد و در زمان گردن منافق را
بزد و فرمودند الفی لم یمن بقضاء الله تعالی و سوله یهودی از سر برگشت پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و

مذکور را آورد و گفت ان عمر فرق بین الحق و الباطل رسول صلی الله علیه و آله و سلم با عفت انت افاروق تنبیه
مرا در طاغوت درین آیت یا شیطان ست یا کعب بن اشرف و بعد از علم مشهور و در وجه تشبیه به افاروق این بود
که با کونته و عمر بن سعادت اقدسی از سری آیت کرده که گفت با سید کمال کتاب اول از فارق و طایفه

مسلمانان متعالبت ایشان کردند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در سوره
ذکر کیفیت اسلام و ناسر میخ

در مقدم اول از کتاب ذکر وقایع سال ششم از نبوت یک آیت بتفصیل ذکر کیفیت اسلام فاروق
در آیتی دیگر آنکه از عمر رضی الله عنه منقولست که گفت قبل از آنکه بدولت اسلام فائز گردم شبی از خانه خویش
بیرون آمدم و با یحیی عمر رضی الله عنه رسالت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدم او را که پیش از من بمسجد الحرام در مدینه
مشغول شد و در عقب من ایستادم و سوره فاتحه خواند و شکفت آدم از تالیف و نظم آن و با خود گفت و الله که

شاهت چنانکه قریش میگاوین حضرت این آیه خوانند که انما نقول رسول که یوم یوم یقول شاه علیلا ما
تومنون گفتیم پس این است گفت و لا بقول کا هن قلیلا ما تذکرون تنزل من س العالمین تا آخر سوره
بخواند در روایتی آنکه عمر گفت اول سلام من آن بود که شبی خوابم را در فراوان گرفت از خانه بیرون رفت
و در زیارتگاه کعبه را دیدم شبی بنایت سرور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و بجزوه رفت و نماز گزاردن قیام نمود
و گفتم که مثل آن هرگز نشنیده بودم چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و روان گشت از عقب می بقصد می رفت
و گفتم که ای عمر شب رو قصد یا میکنی بنیادشتم که مراد عای بدخواهد که در دل من بر
و تغییر پیدا کند گفت شهدان لا اله الا الله و انک سول الله گفت ای عمر سلام خود را مستور دار گفت من چه
که تا برستی فریاده که درین قوسید آشکار کنم چنانکه شکر اشکار کرده ام س تا سیدی را جدا کردن سبت
چون گندمانه طاعت است بی گناه عمر و بقصد رسول بود میکشیدش تا بدگاه قبول بود گویند در آن وقت
درین شب شش سالگی بود و اسلام وی بعد از اسلام جلیل بود و یازده زن و بقولی سی و نه مرد و سیرده ر
و بقولی چهل و پنج مرد و یازده زن و بقولی چهل مرد و در دن واقع شده نقلست که چون بفرست اسلام
مشرف گشت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوزید فرمود اللهم اخرج ما فی صدره من غل و ابدله ایمانا و گویند
چون سلمان گشت جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد اهل آسمان استبشار نمودند با سلام عمر و هم از ابن مسعود
رضی الله عنهما و سبت که با ازل اخره منما سلم عمر و هم از وی و نقول است که گفت کان اسلام فتحا
و کانت حیره نصره و کانت امامته زنته و الله ما استقلنا ان فضلی حول البیت طاهرین حتی اسلم
و از علی کرم الله وجهه مرویست که گفت ندانستم من هیچ احدی را از مسلمانان که مهاجرت کرده باشد
از مکه بخبرید مگر آنکه حیرت او بطریق خفیه و پنهانی بود الا عمر ابن الخطاب که چون خواست که حیرت گشت
شمیره خود را حمل کند و مکان را برودش انداخت و چند چوبه بیزر دست گرفته بسجده الحرام در آمد
و گفتم که در خانه خود که بوی بوی نشسته بود در بهشت نوبت تلاوت خانه نمود و دو گانه برای خدا
یکانه و صاحب را نشکر کرد که در راهش ای من چه برآمد و گفت شاهت الوجوه هر کس خواهد که ما و
خود را در عمره خود را تقیم و زوکیه خود را ارا مل گرداند باید که در عقب این واوی با من شود مردم
از من پیشتر که در راهش ای من چه برآمد و گفت شاهت الوجوه هر کس خواهد که ما و
خود را در عمره خود را تقیم و زوکیه خود را ارا مل گرداند باید که در عقب این واوی با من شود مردم

ن
قبل

در متنا اعیان

و کثرت عبادت و ریاضت فاروق رضی الله عنه

از طلحه بن عبید اشدر رضی الله عنه مرویست که گفت کان عمر از بدنامی دنیا و از سببانی الاخرة و مانت
این از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه منقولست و گویند نوبی بر ستم تقصد بخانه حفصه آن سنی بقاعد
مشهوره که همان هر که هست در خانه بر خیمت عمل نموده بر آن کاسه اش سر شده و قدری روغن برت
بر آن اصافه کرده ضیافت نمود چون نظر عمر بر آن کاسه افتاد فرمود و داد ام در یک صورت یعنی آنکه
چگونه ازین طعام تناول کنم امید دارم که مرا حق سبحانه و تعالی ازین نوع تنعم نگذارد و تا زمانی که با او در
شوم و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که طعام هر روز امیر المومنین عمر دریا و از یازده لقمه نموده آورده
نوبتی همی از اقارب حفصه گفتند چه شود اگر بر من بدت رسانی که پیش ازین در کتابت عیشت انعام کثرت
مشقت نماید و گاه گاه از طبیبات اطعمه خود را متنوع نمودند و حفصه بنام این طعام کلام آن جمعی را
بموقف انهار ساینه عمر گفت و خشت اباک و نصحت لقمه کس بر و ن از خوردن نغفتمن عیانت
است موم را به بجایانید گانی کرن که وصل دوست جان دارد به انس بر مالک گوید عمر را دیدم که بر
در برداشت چهار رقمه بران دوخته در وای آنکه در پیراهن وی چهار وصله در میان و شناختنش بود
بگویند چون با او شام را بفرودم خویش نیب زینت داد اعیان و عظامی آن ملک تا اقبال قدم آن
امرای عادل را با استقبال مقابل کردند و حال آنکه بر شتر اصلی خویش سوار بود خویشی می برهن
رسایند که یا امیر المومنین درین محل که کار و اشارت شام مشرب ملاقات نوشتن خوانندست
اگر گویند سر اختیار فرمانی تا شوکت و هیبت تو در عیون این اعیان اتهم و کامل نماید نسبت
فرمود باید که شما درین مقام بنایست که کار از جای دیگر راست میشود و استارت کار
تقلست که نوبتی رسولی از جانب قیصر روم بدید آمد و امیر المومنین عمر را گفت که
نماید گفتند می در سجده باشد چون سجده رفت دید که شکر در دهان او و در دستش بنام
بیرون آمد و امیر المومنین نامی جست گفتند می در سجده است گفتند پیوسته و غیر از زنده پوش
ندیدم که سر بر شتی نهاده گفتند آن نموده اش را چشم حضرت امیر المومنین و غلیظ با دوست و
نمی دانست که وی از آن جمله است که در شان ایشان گفته اند هم بر سر و دست از آن
سماویون و من الخلق را اینون سکوت نظر تمیز چشمه را در شکر است و در دستش از آن

۵ بر در سیکه زندان قلندر شدند که ستانند و دینداران شاهنشاهی به خشت زیر سر و
 بر تارک هفت اختر پای به دست قدرت نگر و منصب عالی جایی به رسول قصیر به مسجد بازگشت
 و از سر اعتیاد و اعتقاد و از روی ادب و داد و در مقابل امیر المومنین بایستاد و محبتی و هیبتی بهم رسانیدند
 از وی در دل خود یافت و پر تو حقانیت وی در ضمیرش یافت ۵ هر دو هیبت هست خدیو که
 این دو صند را دید جمع اندر جگر گفت بانوسن شهنشاه را دیده ام به گرو سلطانان مگر دیده ام
 از شما هم هیبت و ترسی نبوده به هیبت این مرد پیشم را بر بود و به رفته ام در بایشه شیر و پلنگ
 روی من ایشان نگر و اندر بزرگ به پس شستم در صف و کارزار به همچو شیران دم که باشد در شکار
 بس که نور و هم پس در غم گران به دل قوی تر بود و ام از دیگران به بی سلاح این مرد خفته به زمین
 من به هیبت او ام از این چنین به هیبت حقست این از خلق نیست به هیبت این مرد صاحب لاق
 به ترسید از وی در قوی کرد به ترسید از وی چون السن هر که دید به ما مریب ز بیه گوید در ما از دست
 امیر المومنین هم از به سینه بزم زیارت که عجب عظیم بیرون فتمم حقا که در رفتن و باز آمدن و به هیچ خیر
 خرگای جبهه شیره خلفا و امرایا باشد بود جاها و نطق خود را بر درختی می انداخت و بان نوح
 برای نمود سایه ساخت ۵ شاه آن ان کوزشای نماغشت بدلی مریب خوشید نورش نماغشت
 مخزن آن در که دانش فخرن دوست به هست آن ارد که با هستی عکرو به شاه آن باشد که نماید به
 راه آن باشد که پیش آید شاهی به شاه آن باشد که انخو و شمه بود به فی بخزن او لشکرش بود و به
 تا بماند شاهی او سر به بی به سحر و عزم و ملک و دین احمدی به بیبوت پیوسته از عبداللہ بن عمر
 رضی الله عنهما که گفت در زمان خلافت پیر بزرگوارم از اهل اسلام حجت احراز سعادت جواد و بصوب
 شام عنان غریب معلوف میساختن و تیغ آیدار صاعقه کردار از نیام انتقام قاتلوانی سبیل است
 می آید خفا هم که من نیز یکی از جبار ایشان باشم از پسر توری خواستم فرمود خوف آن دارم که ساوا با
 نفس بتلا می کردی هم یا امیر المومنین بر مثل منی این صورت را گمان می برید فرمود و احتمال دارد که
 چون مسلمانان بر آید از حضرت یا بند مقاتلان ایشان را مقتول و آسار می ایشان را سلسله
 منقلب کرد اینده در قید بسی و اسیر کشند و جبار را از سبا یاد من خرید بیج در آورند و خاطر ما ملان
 شود به سبب نسبت بنیت تو با من در پیش او با با ناید و حق تمام غانمین فرود گذار شد شود

تو بگویم که طاهر عقیدت بان کبیرک موافقت نماید و فی الحقیقت زنا کرده باشی مصلحت در آن می بینم که حالا
 امتثال امر فیهما مجاهده را غنیمت شماری و همگی خاطر باصلاح نفس خویش گماری نه گسست که زری منبر بود
 و طاب لبا از او عظمه میفرمود و در اثنا سخن کلام با نیجا منبر شد که مقالات در مهر نباید نمود و گفت و در زانرا از او
 بر چهل اوقیه میند و اوقیه چهل درم است چه بهترین بهترین عالم ضرورتات حوائج ارجیل اوقیه در
 گذرانیده اند و من بعد هر که ازین حد تجاوز نماید بفرمایم تا زیادتی را داخل بیت المال سازند ضعیفه
 از صفت زنان برخاست و بعضی ساینده که با امیر المومنین لایق منصب گوارا نبودند که این لجه از قوه
 بفعل آری زیرا که حقتغالی فرموده و ایتیم احدی من قطارا فلا تاخذ و نه شیئا غیر خطاب رض متنبه شد
 فی الحال در مقام انصار درآمد و فرمود امر آه اصابت و جل اخطار و در ایتی آنکه بعد از آنکه از من فرود آمدنی
 و تیشیه بر سر راه وی آمده بموقف انمار ساینده که این نمی که فرمودی مخالف نص قرآن بود و آیت تدکوه
 قرأت کرد و عمر گفت اللهم اعف علی کل انسان اوقه من عمر و در زمان باغیان منبر نمود و فرمود ایها الناس
 این نمی که کردم خطاب بود از ان رجوع نمودم هر کس آنچه از مال خود خواهد هم کند و گویند نوبی میان و میکی
 از احاد رعیت سخنی میرفت در اثنا مخاطبه بزبان او که شدت که اتق احدیا امیر المومنین شخصی از حضار
 مجلس خلافت که طریق محاوره با کابرو اعظم میدانست گفت یا امیر المومنین بیگونی اتق احدی این شخص
 بگرار او را تا کلمه حق من رساند هیچ چیز میان شما نباشد اگرین کلمه ابامن نگویند و در من هیچ خبر نبود
 اگر از البسع قبول تقی نمایم نصیحتی کمنت خوش ولی بهانه مگیر هر آنچه صالح مشفق گویدت پذیر
 هر لیت که عباس اسیرام سرای خونیزاب بود روزی عمر رض با مها پاک پوشیده به مسجد جامع میرفت
 و در راه او در تحت نیزاب عباس واقع شد و در خانه وی طومر فرج نموده بود و در اتفاقا در وقت
 عمر آب مخلوط بخون از ان نیزاب چکید قطره چند بجایم عمر رسید امر کرد آن نیزاب را محو
 و بنجانه رجعت نمود و تفرجه جامه کرده به مسجد تشریف برد بعد از آنکه از آنجا بر گشت و گفت یا
 امیر المومنین قسم بذات پاک خداوند افلاک که آن نیزاب را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست مبارک خود
 در ان محل نشاند بود و عمر از استماع این سخن بغایت مضطرب و متعیر گشته فرمود گنبد میدم ترا می عباس که
 پامی خود را بروش من نمی آن نیزاب پنا چه حضرت نشاند بود بجای خودش نشانی عباس نبی الحاح
 و مبالغوی زبیر و شمشل شد هر و لیت از عمر رض که در ایام خلافت خود فرمود اگر گویند می بشرط فرات

بشنو

پلاک شود کمان من آنست که فدای تعالی در روز قیامت مرا از حال آن گویند خوب پدید منقو هست
 که علی مرتضی کرم الله وجهه زبانه خلافت عمر فاروق رضی و یزید که تعجیل و اضطراب تمام میدوید
 از سبب آن تعجیل پدید جوابت او که شتر می از ازل سده مفقود گشته و طلب آن تعجیل بنمایم علی گفت یا
 ابیالموئیدین هر خلیفه که بعد از تو باشد و شرفت منج انداختی فرمود یا اباحسن مراد برین ملامت مکن گنجد انگیز
 محمد را برستی بعث فرموده که اگر زنگار در کنار آب است بیخ شوره قیامت عمر سبب آن مخالف معاتب
 خواهد گشت و شخصی که خدین و زور پیش باشد برین تعجیل و اضطراب جای ملامت نیست **س** دلی اگر آ
 بر میان گرفت به ملامت مکن که بر میان گرفت به از آن برین این کار شوار گشت با که عشتش هم بر میان
 گرفت به آوز و او که از این پس رخم پرسیدند که حال محمد خطاب حسین خلافت بر چه بود گفت
 چون طبری طین ترسان و هر سان که وی هر طرف که روی آورد می بود در آه بیرون رفتن ندانیدیم بخت
 پیوسته او عمر گفت چه بودی که من گویند می بود می تا امر ایستاد خنده می او چون مهمانی رسیدی بجز کرد
 و بگذران مهمان شدی و در دوازه تکلف نبود می و گویند وقتی گاه برگی از زمین برداشت و گفت یا لایمی کن
 زده الله بالیقینی لم اخلق لیت اعی لم تدنی بالیقینی کننت یساینیا الفلاس که پندان از خوف حق تعالی گریه
 که در جنتین بود و خطا مانند شکر نعلین از اثر یکا سوید ابو دو عباس بن عبد المطلب که در سبب سبب خطا بود
 شخصی از وی فاضله ندیدم شب سبب نماز و نیاز و روز را بروزه و قضا حویج مردم گز را میدی مشهور است
 که چون خلافت بر او قرار یافت و او را با شکوه داشت بنامت جمیل و تقاضی ان اسد جمیل سبب الجمال بود در کمال
 بود از خوف آنکه مبادا در امور شرعی بخللاف شرع از وی شفاعت کند و وی بواسطه کمال محبت قبول
 نماید بر للاق داد و تمام مهر او را تسلیم نمود و چون مدتی بران بگذشت و او را در خلافت مهم مملکت داری
 ملکه و رسوخی تمام حاصل شد چنانکه این خود دریافت که نفس خود غالبست برای خاطر بیخ آفرید و سر وی بجای
 شریعت عزایل و محابا خواهد کرد و آن روجه طلب نمود که باز عقد مناکحت و طین را با او زگراند ذات بود
 آورد و او را که وزیران نه خلافت خویش رضی فرمود تا ندانند که اهل مینه در مسجد حاضر شوند پس بر سر
 و خاموش نشست تا زمانی که مسجد از مردم مملو گشت آنگاه گفت شکر و سپاس آن خدای اگر بودگار
 عالمی است تحقیق که من خود را چنان دیدم که نفس خود را بمقداری از طعام بنزد وی میدادم و این
 حق عزتانه مرا پیر شایسته ساییده که می بینید می دانید و چون از منبر فرود آمد با وی گفتند باعث بر

شقاوت

Marfat.com

چهره بود و اظهار شکر خداوند تعالی نمود و روایی پسری بعد از مدتی حجت آن پسر جوان بود که برکت
 نفس اماره بعجب آورده بود و خواستم که در آنکه شمالی دهم تمام آمارگان عجب گردید و گویند گاهی در آن وقت
 بزوش خود گرفتگی و بخانه بر می و چون سبب آن پدید می گشتی انفسی آنوقت قیامت آن بود
 نفس اماره بس بد تمام فرعون که گن ذلیل نفس بود تا لاسه تا توانی بنده شیطانی مباحث
 زخم کش چون گوی شو چو چوگان بیاش؛ گریه می خواهی که گریه سر از زخم در نیاز زخم خورد و ده سنا
 تا دم عیسی تر از زنده کند؛ همچو خورشید خوب فرخنده کند؛ در بهاران کی شود سر سبز سنگ
 خاک شو تا گل برود رنگ ننگ به سالها تو سنگ بودی و خراش به از نو رنگ باقی ماند
 و کردوران نمودن قاروق شبها در بازار دیده برای استیصال احوال
 ضعیفان بیمارگان و بیچارگان و غریبان و چاره کار ایشان نمودن
 اهتمام اوجمال رعایای خویش دفع موانع و فتنه و فساد نمودن او
 در صحیح اخبار بروایت ثقات اخبار ثابت شده که بیدار بود و الم سلیمین علیهم السلام و اولاد
 و سلم فرموده الا کلکم رسول عن رعیته و طریق را می آنست که در امر اعی و امر اعی و امر اعی و امر اعی
 گویند ان بانیان خود بوده لحاظ از است و محافظت آن تقاضی و تکامل نوز و تا می گاه
 گرگان و سایر بیابان گرفتار نشوند و از آب و علف و مسکن و باوای آنها خبر دار بوده مگر از درک خلی
 بان متطرق شود تا ضیاع نگردد و همچنین بر سر فریدی از افراد انسان خصوصاً ائمه عالی مقدر
 و کفایت ذوی الاقدار و واجب لازم و فرض و متمم است که از حال عیست خویش آفتاب بود
 پیوسته بتعهد احوال و تفقد اعمال ایشان پردازند و مهم ماول و دیبوس و سایر امور را
 حسب اوسع و الطاقه با حسن جوه بسیارند و عجزه و رعایا را از غفلت و بی خبری دور نگاه میدارند
 ضبط خود گرفته چون پدران مشفق تربیت نمایند و ایما و عجزه رعایت و ممد عاطفت و عیانت
 خویش چون امهات و مواضع بی پروا و زود انعمه رعایت حق سایا کرد و ابع حقند سبحانه و تعالی
 بیرون آمده باشند و در کلام کما الکی مذکور است که حال والی بار عایا مانند حال طبایخ است
 با اکل مطبوع چه بقبایطنج طبایخ کنند و لذت طعام مطبوع نکس که بر سر آمده است چشند نبارین
 مقدمات چون خداوند عز و شان فرقی عمر فاروق را بتاج خلافت متوج ساخت و ای کمال

مشرف

شفقت و احسان و رعیت پروری مخصوص و ممتاز گردانید بنوعی که مضمون قصیده خرسیه
افضل الملوك من لسير ليلته في مصالح رعيتة و نيقدها في نهارة لصب العين ساخته اندك ليل و
اطراف النهار تلي همت آن خليفه بزرگوار مصروف باصلاح حال رعيت و احسان نسبت
باقره اوس ساکين و رحمت باغرا و ابنا السبيل بود چنانچه شهرها و اسواق مدینه دوران نمودند
و تحقق احوال رعيت خوش میفرمود و جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما گوید شبی
از شبها امیر المؤمنین عرض در بازار مدینه میسر نمود من و جمعی از خواص وی در ملازمت و مرا
او بودیم ناگهان در برابر رخیمه واقع شد صوفی خزین از جانب خیمه بسبع امیر المؤمنین رسید
شماره زمین مقام آرام گیرید ما من فرود پیش تر شوم و اصفا نمایم تا گویند چه میگویی چون نزدیکتر
رفت ضعیفه بود که میگفت **س** علی محمد صلواته الابرار همه صلوا علیه المصطفون الاخيار همه قدر
گفت تو ما یاکو یا الاسحار همه یالیت شعری و المنايا اطوار همه بل کجعی و حسنی الدار همه گریه بر
امیر المؤمنین غلبه کرد و با او از بلند بگریست و ما را طلبید و بالفاق بر رخیمه رفتیم و سلمه نوبت بطریق
رسید آن سلام کردیم بعد از آنکه دستور می یافتیم باندرون خیمه در رفتیم امیر المؤمنین ازان ضعیفه
التماس می نمود تا آن ابیات را همان طریق که میخواند اعاده نمود جناب خلافت آب باز رفت
شده از وی استدعا کرد که عمر را نیز درین ابیات خود مندرج ساز آن زن گفت **ع** فاعلم یا غفار و
از سایبها بر چهره مولی ابن عباس که گفت شبی از شبها امیر المؤمنین عمر در بازار مدینه میسر نمود
اتفاقاً در روی بر در سرای ضعیفه واقع شد که ابیات خزین میخواند و بعضی ازان اینست **س**
اطاول نوال لیل تسری کو کبه به دار قمی ان لا یصنع الا عبده فوالله لولا الله لانی اراقبه هم
طرح من بذ السری چون به بعد از آن آهی سرد بر کشید و گفت بخدا سوگند که بجایت آسانت
بر عمر خطا کتب حشت و تنهائی و مفارقت من از شوهر **س** چو در وی ندارد که در دوش مباد
از آنش خیریت از در من **س** بدرستی که وی در خانه خود باهل و عیال مرفه الحال در آسایش
شماره زمین بگریست و غمگین شد و مفارقت از مسکن و وطن گرفتار و من در فراق و شبها بگریخت
افاده تنها و از نزار **س** بر دوزخ کسی جز سایه من نیست یا من **س** ولی آن هم ندارد و طاقت
شبهای تار من **س** امیر المؤمنین از استماع و اصفا کلام آن ضعیفه وقت بسیار نمود و گفت

برجک آمد و چون صبح شد برای آن زن نفقه و کسوت لایق ارسال فرمود و مثال شکر
 ماه ششم از لشکرش مراجعت نماید و روایتی آنکه از حفصه استنفا فرمود که اکثر مدتی که زنان از
 شوهران خود صبر توانند کرد و چندست گفت شش ماه پس حکم فرمود که بعد از این پنج مرد لشکر را
 که متاهل باشند زیاده از شش ماه و لشکر توقیف نکند لقلست از اسلام مولای عمر که گفت شبی
 از شبها با امیر المؤمنین عمر رضه و اطراف مدینه می گشتم ساعتی بر سبیل استراحت بر جانب یواری
 استنا و فرمود در حالی که نصفی از شب گذشته بود شنیدم که ضعیفه با صبیحه خویش می گفت برخیز و طواف
 بشیر را با آب بیا میر و دختر با ما و از روی ملامت و خطاب آمده گفت نمیدانی که امیر المؤمنین بنا بر
 فرمود تا این نداورد که لا شرب للبسن بالماء ما در گفت ترا هر چه میگویم بخوان کن که درین ساعت
 نه امیر المؤمنین نه منادی و پیر از حال ما و قوفست و دختر گفت که و اعد که سزاوار نیست ما را که در
 ملاطاعت او کوشیم و در خاوت عصیان او و زیم حضرت عمر رضه از آن سخن نهایت خوشوقت شد
 و با من گفت ای اسلام این سر ترا چنان نشان کن که فردا باسانی آنرا توان یافت روز دیگر ما
 با آنجا فرستاد و آن دختر صاحب دولت را برای پسر خویش عامم خطبه نمود و با وی عقد بست و
 عامم را از و دختر می حاصل شد از آن دختر و دختر می متولد شد که ما و عمر عبد العزیز بود همیشه
 در چهره او چشم بزرگی نگرست به نیکبخت دو جهان گشت و بجام خوشبختی رسید و ایست از
 بن بریده سلمی غیره که امیر المؤمنین عمر شیبی در بازار مدینه سیر میفرمود ناگاه شنید که زنی این
 میخواند که شجره الاسبیل الی خمر فاشترها بهام الاسبیل الی نظر بن حجاج همچون یاد او شده و نظر
 و از آنجا دولت خویش سوال کرد که نظر بن حجاج کبیت و احوال اخصیت بفرستاد آن
 از بنی سلیم سلیم الاعضاء و شقی القدر و بتمیز مردم است از روی و در آن روزی که در آن راه
 و لکش تریه لب شیرینی از شکر خوشترند مشک با ایند و کجای می بود در میان کوه های
 قدی او اخته پسر و بیای + روی او و خنده چشمش در میان آستانه و پیش تازده تریه بارها خوب نگاهش
 خوبت زنه بارها و زبان امر با حضار او فرمود و بعد از آنکه مال مسر و جمال نشان الیه است که زبان
 بنا بر قلت عقول بوقت فلوب که از نزد زبان بجز نشان و نشان محمدی نبی صلا و السلام
 ایشانرا که بگیند او را بسیار روی مفتون خوانند شد بیست که بر روی فرنگداری برین جمال

در شهر هر که گشته شود در زمان است به حلاق اطلبی تا سر او را تراشید بمان آنکه شاید در سن
وی قصوری پدید آید حسن فی زیاده شد از آنچه بود و هر کس که ویرا دید گفت مصرع بسیار سی از آنچه
بودی به حکم فرمود تا از بیت لعل خیری بدو دادند و از مدینه اخرج کرده بجانب بصره فرستادند گویند
در آن ناحیه مجاشع بن مسعود ویرا در خانه خود راه داده باز وجه خویش در شان او بمضمون کرمیه الهمی مشوا
امر فرمود و حال آنکه زوجه وی نیز بنیابت جمیله بود پس بر یکدیگر عاشق شدند پیچ که امرا از حال دیگر
و قوت فی و مجال اعلام نمی یافتند زیرا که مجاشع را نیز باز وجه خود محبت و رعایت کمال بود چنانچه
او ساعتی صبر نمی توانست نمود لاجرم اکثر اوقات در خانه می بود و طریق مفاقت و هجران نمی میبود
همه باقی انظار میست هر گرا چون تو بخلاوت چنین آرائی هست همیاد نارد که برون باغی و صحرائی
هست نه و لکن مجاشع امی بود و مستوا شقیین کاتب لفر فتح با یک کاتب کرده بانگشت خویش بر
زمین نوشت که اجنبک حیا لکان فوقک لاطلک و لکان تحتک لاطلک زین در زیر نوشته
اون نوشت که و اما مجاشع در حال مرگاتین وقوف یافته از زوجه بر سید که نصر بر زمین چو نوشت
گفت نوشته که تا فکس پسید که در جواب چه نوشی گفت اما مجاشع چون دید که جواب مطالب
سوال نمیت چند بر سر خطین نوشت و امرا که استاز کاعی او را از مشهور مکتوبین واقف گردیدند
نصرا از منزل خویش نزد تمام از علی اخرج کردند که گفت اگر در تو موجود بودی امیر المؤمنین عمر ترا از دست
مفقود نگردانیدی القصد نصر هر چه از بصره بوسیله کتابت من فرستاد است اطهار کربت و محاسنت
خود می کرد و آن او در مدینه بوساطت شفاعت میخواست تا امیر المؤمنین ویرا خصمت معاودت
بسکن بایست و بهایه تشرفه و غریجات بافتی مستولست و از اسلام مولای عمره که گفت شب
هنگامی بود که در لایست از امیر المؤمنین و از مدینه بجانب بصره برون رفتم از دور پیشش برآ
افرا تا خواوی السلامان در آن ایام مدینه آمدن گمان می کردم که بعضی از غریبار را بخافود آمده باشند بیایا
از حال ایشان خبری گیرم که در آن ایام مدینه روان شدیم تا آن موضع رفتی را دیدیم طفلی چند پیرامون
برآمده و یکی بر پا کرده و در آن ایام مدینه آمدن گمان می کردم که بعضی از غریبار را بخافود آمده باشند بیایا
خواب گیند که چون بیدار میشدند می بینیدند که امیر المؤمنین عمره را تلطیف عبارت حسن
او اینها هم رسانده فرمودند و اینها هم رسانده فرمودند و اینها هم رسانده فرمودند

داشت که یا اصحاب المنار گوید آن من بعد از رد سلام گفت آری عمر پیشتر رفت و از حال ایشان پرسید و لغم با قیل و یار احوال من بی سر و پای سپردم با دوشاهی بکرم حال گدایم سپردم و یک گونی که پرسیدن او غره مشوید با منش گر نظری نیست چرامی پرسیدم زن از ظلمت شب شدت تر و کربت غربت شکایت نموده گفت اطفال من چندین که مبین آتش جوع در کانون باطن ایشان فروخته و من از آتش ایشان سوخته گشته ام و گریه و اضطراب که مینمایند بسبب جوع است قاین بیگ که پر بار بجز آب چیزی در آن نیست قسرض ازین صنع آنست که آتش جوع ایشان را لظمه تسکین دهم تا شاید با دو سنام برد مانع پر خیال خام ایشان و زیده پهلوی خود را از مانع بر خاک استراحت ننهند خداوند تعالی داد مرا از عمر بستانا که در ایام خلافت او حال برابر من نهجست عمر فدا گفت و می راجع خبر از صوبت احوال شما آن ضعیفه گفت چرا ایالت و حکمت چندین مملکت الترام کند که ویرا خبر از حال رعیت خود نبود عمر فدا از استماع این کلام در قلق شد و مضطرب گشته تعجیل تمام روان شد و من سینه در عقب می روان شدم تا با سایر خانه بیت المال در رفت و عدلی آرد و مقداری چربی و سایر بختیا طنج جدا ساخته بردوش خود برداشت هر چند من التماس استدعای حمل آن نمودم بجایم رسید و گفت وبال مرا که فردای قیامت تو بر خواهی داشت القه شایم مذکوره را هم در آن دل شب برداشته بان ضعیفه رسانید و فرمود تا بجهت اطفال خود مطبوخ مسیا گردانید و ویرا در مطبخ اعدا و اعانت فرمود چون آتش مجامع اطفال اطفال یافت بر خاست روان شود آن ضعیفه ویرا دعا خبر کرد و گفت جزاک الله خیر احقا که تو بخلافت مسلمانان اصلح و اولی و انسب و آخری از عمری جناب خاندان تاب گفت چون مجلس امیر المومنین روی مرا آنجا خواهی دید زنه که نزد می نشکند

که اخف بن قیس با جمعی از و فدعرب از جانب عراق بجناب امیر المومنین رسید و دیدند که و عبد خود را بر میان بسته و دامن بر میان زده در طلب شتر می گم شده از شتران صدقه در حال کمال حرارت هوا به نفس نفس خویش تردد میکنند چون اخف را دید گفت یا اخف ساعتی با من رفیق کن در طلب این شتر چه حق تیمی و مساکین دارا مل در آن هست مردمی از قوم گفت یا امیر المومنین یرحمک الله خیر انمی فرمائی تا بنده از بنندگان صدقه باین امر قیام نماید فرمود و امی عبد عبد منی و من الاخف بدرستی که هر کس و الی امر مسلمانان باشد واجب است بروی برای ایشان آنچه

این را بر کتب کاتبان
تاریخ کاتبان کاتبان
تاریخ کاتبان کاتبان

واجب است بر بنده برای خواجگان نیکخواهی و شفقت و ادا امانت مرویست که روزی که بولد در غایت
 حرارت بود از آرمی بر میان لبته بود بدست حق پرست خویش شتران صدقه را قطر آن می مالید
 مردمی گفتند ای امیر المومنین لایق منصب گرانی تو نیست که بدست خویش قیام با این کار نمایی دیگر
 فرمای تا به تقدیم رساند فرمود که خداوند عزوجل مرا نگهبان اینها ساخته و فرمای قیامت از من چه پرسید
 نه از دیگری مشغولست از عبد الرحمن بن عوف که یک شب نماز خفلی گذارد و بقربات نویسه مشغول
 بودم که امیر المومنین عمر رضی الله عنه من تشریف قدم از زانی فرمود پرسیدم که درین وقت چه باعث مشغول
 امیر المومنین است که قدم گرم رنج نموده چرا مرا بحضور من نفرموده شعر خطوت الی منی بر حل لوانسی
 غرشت لانا العین لم اقض حقنا قدم بکلبه احزان من نهادی و من با اگر ز دیده کنم و ترش را
 از آرمی نه فرمود چنین بمن رسید که درین وقت قافله و ظاهر بدینه فرود آمده اند و دانم که تعب
 مشغولت که کشیده کلال و لال بکمال بدیشان رسیده باشد مسلمان منام استیلا تمام و رخ
 ایشان با غم است مشغول خواهند شد چه شود اگر با من مسامحت نموده فریق شوی تا آن فریق را
 می نشنود تا کیم بسجرت نموده روان شدیم تا به وضعی که خط قافله بود بر سر تلی خیمه مرا گفتند تو با
 مشغول باش من بخوابم و تو می تا صبح بیدار بوده قافله را نگاه داشته و می پس از من به بعضی ظلال
 بنود از ابو هریره رضی الله عنه است که گفت که طار رحمت خدای عزوجل از سحاب آب منقرت بر روضه عقد
 عمر بن خطاب است نیز آن باد به تحقیق که در عام راده که سال قحط بود از سنین خلافت او او را دیدم که در بنا
 از طعام نبله بود و در نشسته و کله از روغن سبب فرست گرفته می رفت و اسلم می داد و باو نیز بود و در
 در حال شیارند که در راه است نیمه و چون مرادید پرسید که از کجای می آئی گفت درین راهی هست از کجای
 نمی فرستادم و همراه وی کشته من نیز در محل آن بار می درباری می او هم تاریدیم همیشه شتر فریب بیست خانه
 و او از من می خواست که بخانم فرود آورده بودند از ایشان پرسیدم که سبب قدم شما با این سرور است
 گفتند قحط و بیخ هم چون ما را مشرق ساخته از دیار خود فرود آورده و جاود می شود و طعام می شود
 بر آن آورده و خود را که در راه است که طعام ما این بوده چون امیر المومنین عمر رضی الله عنه آن طائف را
 می کرد و در آن راه با ایشان بود و در راه از خود دور گردانید و در ایستاد و برای ایشان طعامی
 نداد تا آنکه در راه با ایشان بود و در راه از خود دور گردانید و در ایستاد و برای ایشان

Marfat.com

ستمی خنیز اطعمه و کسوت آورد و در ایشان شصت کروزه آن طایفه از احوال کمال الاطوار باز آورده
 نظر خواجگان این بندگها کرده اند و به ما گمان آید که ایشان برده اند و به ما گمان آید که ایشان
 و در آنجا که درین بیانها عکس آن در مشهورین مینویسند و خواه عقل بدان آید خواه برود و آنچه در میان
 و کفر معروف می آید بیت المال و بیان عظمت و کمال او و کمال
 وی با عیبت و اجتناب می آید از اتباع و شرح اتباع و عیبت سولای علی علیه السلام
 از حضرت می آید بیت المال از راه اجاب گفتید و گاه با شیخ که عمر از بیت المال مسلمانان
 از بیوهات و عیالی تنهایی و یگویی تا بسانی و از هر کس آن قدر که در سفر و عمر و جهاد بران
 شود و در طلبیات آن مقدار که قوت وی و قوت عیالی وی شود و آنقدر که قوت مردی از او
 فریبش نه غنی و فقیر ایشان حلال است و در این آنکه گفت حضرت من بیت المال مانند آنست
 و الهی یم است و اموال یمم اگر در حال غنا باشم از آن تلفت میکنم و اگر فقیر حال خرم بگردم
 و بقدر احتیاج خودم گرفتار چون بودم که در آنجا که بیت المال از راه عمر کرد
 این سخن از آن جناب شایسته است بمضمون آیه و کرمین و من کان علیها فیسقف من الله
 عیال کل بالمعروف و کونید گاهی که محتاج بودی نزد صاحب بیت المال آیدی و از وی قرض کنی
 و بعد از حصول بسیار داد نمودی و گاهی معسر بودی صاحب بیت المال تمام کار وی را
 گشتی و شخصی اگر نصیب می آید بیت المال بودی ایضا که کردی و او را که از او قرض کردی
 نصیب می آید بیت المال بیرون آمدی قرض او را فرمودی و آنرا بیان فطرت است
 از این عمر رضی الله عنهما که گفت نشینیم که عمر فرخیزی اگر گفتی باش که
 بود که وی گمان بردی روزی در مجمع اصحاب مردی را دیدم که در آن مجلس من طای
 کند یا این و بر دین قوم خود است زجا بیهت یا کاهن ایشان بوده و فرمود تا بر حاضر سائده چشم
 نمودند کاهن ایشان بود اما شرح کمال حدانت می آید عروه بن الزبیر روایت کن که چون فرمود
 ایسر المونین عمر رضی الله عنهما ندی وی بدوزانو منبستی و گفتی بار خدایم امانت فرمای تا
 و اینتی میان ایشان حکم کنم چه ایشان بهر دو در صد و آنند که درین کرایه جدا کرده اند که بین
 بعمل ناید نام میفرمود و دستور العملی برای وی نوشتند و فرمودند که اگر از آنجا که این

Marfat.com

جسته بر اسپ ترکی دار شومی و جانشینان بسیار تمیزی بود و آنان سیده نخومی و در سیر
خود بنده و صاحب بر سر اسبی خود نشانی تمام مردم باسانی ترا توانند و یاد و بسوالت عرض خواجا
خود توانند نمود و از روی عهدی گرفت که از مضمون فرمان تجاوزه نماید و از طریق مستقیم عدل
عدل بخوید و سید از ابن عباس رضی الله عنهما که چون میرالمومنین عمر مردم را از امری گفته
کردی در زمان بخانه خود درمی آمد و اهل و اصحاب اولاد و اتباع خویش را جمع نموده با ایشان گفت
مردم را از فلان کار منع کرده ام بدستی که ایشان ناظر اند شمار اچنانکه مرغان هوا ناظر گوشت میباشند
اگر شمار کسیان منی شدید ایشان نیز حسارت نموده اقدام بر آن خواهند نمود و اگر شما محافظت
نفس خود کرده از آن محتر و محترم بشاید ایشان را نیز چاره بغیر از اتباع شما نخواهد بود و آگاه باشید
که اگر با از شمار بر سر آمد در حال اقدام بر آنچه من نمی کرده ام ویرانند و در بیان عقوبت
خواهم کرد و بشوید پیوسته که چون عزیمت حج فائده کعبه فرمودی بحال طراوت نوشی که ایشان سیخ
از حج است و آن شومند تا در موسم با هم ملاقات کنیم و چون مجتمع شدند بر سر جمع گفتی ای گروه
مردمان من بحال خود را بر شما عامل نگردانید و ام از آن عمل شما چیزی بد ایشان رسد بلکه از من
عمل ایشان بنا بر آن واقع شده که عاقلان باشند میان شما و نگذارند که بر یکدیگر ملامت کنید
و نصیب حق شماست و سزاوار است که هر کس که بر عمل من حقی باشد باید که بر خیزد و بگوید
و ملامت کند چنانکه در آن زمان کسی بر فاسق و بر عامل وی حقی بیان کردی آن از حال
استقامت نموده بودی باز گردانیدی بر عاملی که او سبب بلوغ هر سوخته معزول ساختی و اگر بر منی حاست
عمل را سوگند میداد که از شما چیزی بخلی بر کسی واقع نشده و هر که سوگند میخورد او را بر سر عمل
خود سوگند است و هر که سوگند میخورد او را از آن شغل عزل کرده و دیگری را بجای وی نصب فرمود
یا مژده عدل و داد و بی نظرم و افساد و نظر خلق ظاهر و واضح و بویا کرده و شد در سن قال
و نظم هم چیزی نیست چو اوست و هر چه دانچه نه انصاف نه یارست و بد هر چه نیست
زمان یافتن بد ملک با انصاف توان یافتن بهر بود اسلکه این صفت و سیاست تعالی بجای رسید
که هیچ فریاد از اعمال مایمی آن بود که از حدش تجاوز کند حیثیت عدل باشد با ایشان کاملاً
این سبب چو باک زمان بر با ما شود تا هر روز زمان او روی زمین عمل از عدل و انصاف شد

Marfat.com

بیرگیت آن بسیاری از بنیاد و دیار کفر بخوذه اسلام در آمد و سید مضمون تشبیه بالعدل قیام
 السموات و الارضون و اروان خلافت سیدی متحقق شد قطره عدل از نه دزدان نمود
 این گنبد نیلگون نه بودی به در خاک تراب عدل خوردی به کل گنبد آستی ناکردی و اما بیان
 اتباع او سنت سینه محمدیه را آنکه مرویست از ابو سعید خدری را که گفت نوبتی با امیر المومنین عمر
 بناسک حج قیام می نمودیم چون اسلام و تقبیل حجر الا سود میفرمود با او در خطاب آمده گفت میداد
 که تو سنگی بیش نیستی فی ضرری و فی نفعی از تو متصور است و اگر نه آن بودی که پیغمبر اصالی الله علیه
 آله و سلم دیدم که ترا تقبیل و اسلام میفرمود سن هرگز با این امر قیام نمی نمودم علی مرتضی کرم الله
 حاضر بود گفت هم نفع و هم ضرر از تو متوقع و متصور است و اگر تو بر تمام ناول این بیت مطلع بودی
 صدق کلام من بر تو ظاهر میشد عمر فاروق را گفت که ایست آن بیت علی گفت و اذا قدر کما قدر
 بنی آدم من ظهورهم و زرعهم و اشهدهم علی انفسهم المست برکم قالوا علی شکرنا چون از قرین و رحمت
 خداوند سبحانه تعالی و عبودیت و نومودند حضرت عزت غر شان پیشانی و عهد با کبر و وفای
 فرمود و در بیان حجر الا سود بودید تا سینه پیراوان از بانی و او چشم دو کولب است که گاهی خوابد
 برای کسی که بروی رسیده و اسلام و تقبیل نموده باشد و او امین حق تعالی است درین مکان
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت لا ابقانی الله تعالی بار حق است میا یا الی اسمن تشبیه
 آنکه عمر در باب حجر الا سود گفت در حقیقت اعلام بوده از آنکه این سن از سینه سید مضمون
 واقع میشود وجه ایشان انس بسیار داشتند لباس حجار و عبادت آن مگر تمام سن در
 سنت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و اشارت بانکه خجالت در سن آنکه در سن رسول است
 در مخالفت وی است **س** خلافت پیغمبر کسی ره گزیده که هرگز بر او نماند هر سید و عیال
 سعدی که راه صفا بد توان رفت جز در **س** منقطعی **س** غفلت که روزی بر زمین هوا غدا میفرمود
 و در اشامی کلام گفت بدانند و آگاه باشید که اصحاب باسی اعدا رسن و احادیث نبوی از آن
 احادیث و امانده و توفیق نیافته اند که شیطان نمایند و بوجوب آن نمی کنند پس ای خود
 و مشبه گشته بر راه مخالفت و انزال سرگردانند بدستی که با مقتدی ایم نه بتر می تنوع ایم
 نه عیند ما با هم که مشک جویم با عادیث و سن و آثار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در کتب

سنت زبوا می بدعت آرای توبه چه حکم نبوی ز طبع خود را می توبه به من از سخن رسول گویم تو را
 از سخن رسول از رای توبه که گوید مردی از روی خطاب نم آمد و گفت یا امیر المؤمنین چون فتح مدائن
 کردیم کتابی بدست من افتاد بسیار سخنان خوب و خوب که موید طمان قلب باشد در آن کتاب است
 هم گفت آن سخنان مستند کتاب است بدو گفت فی جناب خلافت ما چه بر ایدر قنایب نمود
 و بقرات این آیت مشمول شد که الر تکالیفات الکتاب المیسر انما انزلناه قرآن عربی لعلکم تعقلون
 سخن و نقص عینک احسن القصص علی او عینا یکب القرآن و ان کنت من قبله من الغافلین بعد از آن
 فرمود بجزئی که سبب آن هم باقدم او قال یکتب حکما و قبول اساقفه و اعراض از احکام توست
 و این بود و متصل غرض غرضی است که ان خیر الحیث کتاب مدینه المدنی بدی محمد
 است و هرگز استاده که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
 بر این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
 این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
 در شرح نبی هاشمی که در شرح نبی هاشمی که در شرح نبی هاشمی که در شرح نبی هاشمی که در شرح نبی هاشمی
 سوزین هر چه بود به علم پیش برنگی ز گوی بر نام به چون بدانتهم که درین نیت جلیس به
 هیچ نیت آنها نیست و بس بزرگ کردم آن همه بنوتم تا از آن ترکم کلاهی و دستم
 ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان عمر فاروق رضی الله عنه نازل شده
 او سکن آن متیافا سینا و جعلنا له نوراً یشی فی الناس ضحاک مفرجه امیر است که در شان
 طاعت نازل شده قل للذین آمنوا الجفر والذین لا یرجون ایام الصلحی قوا باکانو کیون ابن
 عباس رضی الله عنهما گوید مردی از بنی عقیل عمر را سب و شتم نمود و عمر فرخ خواست تا در آن ایام
 و نادیب نایب آیت که نازل شد محمد رسول الله الذین علیه السلام علی الکفار حسن بصری رحمه الله
 گوید مردی از اشاده علی الکفار عمر خطاب است و الذین آمنوا هم الکتاب علیهم من الذین من ربک
 باکس مطاوع بنی ربیع گوید عمر از آن جمله است اولک مع الذین انعم الله علیهم من الذین علیهم

این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
 که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
 این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
 در شرح نبی هاشمی که در شرح نبی هاشمی که در شرح نبی هاشمی که در شرح نبی هاشمی که در شرح نبی هاشمی
 سوزین هر چه بود به علم پیش برنگی ز گوی بر نام به چون بدانتهم که درین نیت جلیس به
 هیچ نیت آنها نیست و بس بزرگ کردم آن همه بنوتم تا از آن ترکم کلاهی و دستم
 ذکر بعضی از آیات قرآنی که در شان عمر فاروق رضی الله عنه نازل شده
 او سکن آن متیافا سینا و جعلنا له نوراً یشی فی الناس ضحاک مفرجه امیر است که در شان
 طاعت نازل شده قل للذین آمنوا الجفر والذین لا یرجون ایام الصلحی قوا باکانو کیون ابن
 عباس رضی الله عنهما گوید مردی از بنی عقیل عمر را سب و شتم نمود و عمر فرخ خواست تا در آن ایام
 و نادیب نایب آیت که نازل شد محمد رسول الله الذین علیه السلام علی الکفار حسن بصری رحمه الله
 گوید مردی از اشاده علی الکفار عمر خطاب است و الذین آمنوا هم الکتاب علیهم من الذین من ربک
 باکس مطاوع بنی ربیع گوید عمر از آن جمله است اولک مع الذین انعم الله علیهم من الذین علیهم

عکرمه گوید ادا شد اعمرو عثمان و صلی اندر فرمایا ایما الذین آمنوا الطیبوا صد الطیبوا الرسول و اولی

منکم ابوبکر و عمر از ام محمد بن الناس علی با ایهم آمد من فضل محمد بن کعب طلی گوید از عسلی

ابطالب شنیدم که گفت هم رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ابوبکر و عمر و عثمان هم فی الامر - از ابن عباس

رضی الله عنهما منقولست که گفت یعنی شاور ابوبکر و عمر و عثمان پیوسته که چند آیت از قرآن بموا

رای و قول نازل شده و جمعی از متاخران محدث بسبیل اجمال گفته اند در پانزده و قیسه قرآن موافق

رای نو فرود آمده و این فقیر تبع نموده در کتب حدیث و تفاسیر ذه آیت یافته اول و آنحضرت

ابراهیم صلی الله علیه و آله و سلم بمقام ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه گذشت و عمر خطاب

سز همراه بود گفت یا رسول الله این مقام پد ابراهیم نیست فرمود بلی گفت چرا آنرا میگیریم

حضرت فرمود ما سوختیم با آن هنوز آفتاب و زهره بود که آیت و آنحضرت من مقام ابراهیم مصیبت نازل

شد و هم آیت چنانچه سوختیم عسی رب ان ظننکم ان یدله از و اجابته انکم ان الایة در قیسه ابراهیم

مان کنی ان یکون لیا سری می سخن فی الارض در قیسه اساری بدر سنج و الا فضل علی احد منهم

ابدوا الا تم علی قبره در قیسه نازیر عبد الله بن ابی بن سلول منافق سز ششم آیت تحریم خمر

این پنج قصه در مفسد اول از کتابت گو شده هفتم اصل کم لیلیه الصیام الوقت الی ناسک الایة

آورده اند که قبل از نزول آیت مذکوره در شب ماه رمضان چون نماز خفتن می گذار و نذر طعام

تناول کردن و آب شامیدن و بیاج کردن حرام بود و عمر خطاب همیشه آن آرزو و خاطر میکرد

که این امور تا دم صبح بیاج کرد و در یک شب مضان ویرا بعد از خفتن باطل خود اتفاق می افتست

افا و آن صورت را بر حضرت عرض کرده خصت طلبید آیت مذکوره نماز را

و قلیل من الاخرین بعضی از مفسران روح گفته اند که چون این آیت نازل شد

یا رسول الله ایان آریم نجد او رسول وی و بعد از کلام او ایهم الکم حاجات را بد از ماندگی بود

این آیت نازل شد که تله من الاولین و تله من الاخرین حضرت عمر طلبید و فرمود قد انزل صد

یا ابن الخطاب جعل تله من الاولین و تله من الاخرین شتم من کان عدو اعد و ملائکة و رسل

و جبرئیل و میکال فان الله عدو للكافرين گویند جمعی از اخبار سهودی با پیغمبر صلی الله علیه و آله

گفتند جبرئیل بر تو فرود می آید و حال آنکه وی دشمن باست و ما دشمنان ویم اگر میکائیل بر تو نازل

ما بر تو ایان می آوردیم عمر خطب گفت بهر که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل و هر که دشمن میکائیل
 و دشمن جبرئیل است و هر که دشمن ایشان برود باشد دشمن خداوند سبحان است پس آیت مذکوره
 نازل شد تصدیقا لقول عمر رض و هم فتبارک الله احسن الخالقین گویند چون این آیت نازل
 شد که ولقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار مکین ثم خلقنا النطفه علقه
 ثم خلقنا العلقه صفة ثم خلقنا المصنعة عظاما فکسونا العظام لحم ثم انشانا خلقا آخر این آیت را چون
 بر عمر خواندند گفت فتبارک الله احسن الخالقین و بتوزیته آیت را نشنیده بود مثل این حکایت
 از عبد بن سعد بن ابی السرح منقولست و العجب که خواندن این کلام سبب عجب از خدا و برگشتن از وی
 و سبب یادتی شرف کمال و یقین امیر المؤمنین ^ع شد و سر مضمون کریمه یضیل به کثیر او بود که در آن قضیه بطور
 ذکر بعضی از احادیث و آثار که در فضیلت عمر خطاب رضی الله عنه وارد شده
 بصست رسیده از ابو هریره رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند تحقیق که در تمام
 رجال محدثون بوده اند اگر راست من کسی مثل آن جمال خواهد بود و عمر خطاب است و علمای تفسیر
 محدثون اقوالست اول آنکه مراد از محدثون جمعی اند که از حقوق سبحان باور نام کردند و دوم آنکه او جماعتی اند که
 طعن ایشان در قضایا مطابق واقع باشد سوم آنکه مراد طائفه اند که در وقایع ملائکه با ایشان سخن گویند
 و راه راست با ایشان نمایند چهارم آنکه مراد گروهی اند که صواب بزبان ایشان جاری شود و از ابو سعید
 خدری رضی الله عنه بشبوت پیوسته که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در خواب دیدم که مردم را برین
 عرض میگردند بر ایشان پیر اینها بود بعضی از ایشان را پیر این تاسینهها و بعضی را دون آن بود و عمر خطاب
 را برین عرض کردند و بر او پیر اینی بود که در زمین می کشید صحابه گفتند یا رسول الله بجهت او این تعبیر فرمودی فترو
 بدین و در صحاح اخبار از طریق ابن عمر رضی الله عنهما مروی گشته که حضرت فرمود در خواب دیدم که بزندان
 از شیر آوردند پس از آن بیاشامیدم چنانکه شیر را دیدم که از ناخنهای من بیرون می آید بعد از آن باز مانده
 خود را به عمر خطاب وادم گفتند یا رسول الله بجهت او و تعبیر کردی فرمود و علمای گفته اند وجه تعبیر
 بعد آنست که بر او شیر کمیند و کثرت نفع چه چنانکه شیر غذا و شراب و سبب صلاح و قوت بدست علم نیز برین است
 و شراب و عانی و سبب صلاح امور دنیوی و آخر وی است و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه روایت کند که پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم با عمر خطاب را گفت بان خدای که نفس من بر قدرت اوست که ملاقات کند با تو شیطان

Marfat.com

در هیچ راهی الا آنکه راه بگرداند و سلوک و طریقی اختیار کند غیر آنچه نوران مالک با حق و برحق
 اگر فرمود ان الشیطان لیفر من نطل عمر و روایتی آنکه فرمود انی لانیظر الی شیطان الحین و الا لفرقت و ان
 عمر و جابر بن عبد الله الضحاری رضی الله عنهما گفت رسولنی اصحابه علیهم السلام فرمودیدم فرمود ان حضرت
 و در اینجا قصری و یم و رقنار آن جاری نشسته بود و وضو می ساخت پس رسیدم که این قصر از آن کیست
 گفت از عمر خاستم تا آنجا در آنیم پس عیث ترایا و کروم و در نیادم عمر فرم گفت با بی انت و امی یا رسول الله
 اعلیک انما رو در احادیث صحیح و وار شده از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 احد بر آمد ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم ملازم حضرت بودند کوه احد بلزده در آنکه حضرت فرمود ما که
 وثابت باش ای احد که نیست بر تو هیچ احدی الا پیغمبری یا صدیقی یا شکی و از ابو هریره رضی الله عنه
 پیوسته که گفت حضرت فرمود در واقع دیدم که چسپاره ابی الیتاوه ام و آب از پناه بیرون یک شوم و مردمان آسیبی
 است تا نام ابو بکر بسوی من آمد و دلور از دست من گرفت و یک دلویا و دو کشتید و در کشتیدان و بی معنی بود
 یعنی که خطیاب یعنی عمر آمد و دلور از دست ابو بکر گرفت پس در دست و می غریب گشت یعنی دلور بزرگ شد
 آب یکشید تا مردم را سیراب گردانید و روایتی آنکه دیدم هیچ پهلوانی که مانند او کشتید و با شانه چندان آب
 کشید که مردم سیراب گشته از چسپاره باز گشتند و ابو ذر فرم گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ان الله وضع

در هیچ راهی الا آنکه راه بگرداند و سلوک و طریقی اختیار کند غیر آنچه نوران مالک با حق و برحق

الحق علی لسان عمر و یقول به و فی روایتی فی الحق علی لسان عمر و قد به و روایتی آنکه فرمود ان الله جعل الحق علی لسان
 عمر و قلبه و منقولست که عقبة بن عامر گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لو کان بعدی بنی لکان
 عمر بن خطاب و سینه عمر بن خطاب صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان الله جعل الحق علی لسان عمر و قلبه و منقولست که عقبة بن عامر گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لو کان بعدی بنی لکان
 عمر و کذا هم ان س و راوان و او فرمود استر کنایا یا اخنی فی دعایک و لا تنما عمر و یذکر کل ما کانت
 نمی گرداند مرا آنکه در عوض و مقابله آن تمام دنیا حاصل باشد مرا و عیث شکر است
 کند از رسول الله صلی الله علیه و سلم که فرمود انما اول من نشقی من اول ابی القحطیب و روایتی است که عمر
 که نوبتی حضرت دید که عمر سینه سفید پوشیده پرسید که این جامه نواست یا شسته است گفت شسته
 آن سر و فرمود البست جدید او عیث حمید او است شهید او از اول الله تعالی قمره عین فی الدنیا و الاخرة عمر
 گفت و ایاک یا رسول الله اقلست که حضرت در وصف او فرموده بود قرن من حارید لا تاخذ فی الله و متی لا کم
 و گویند عمر بن خطاب رضی الله عنه با جبر از اخبار اهل کتاب گفت در کتاب الهی از هیچ وصف من نیست

Marfat.com

گفت آری پرسید که بچه طریقیه گفت قرن عمر زره کشید که بروی زند و فرمود که قرن مه گفت قرن من حدید میر
 امین شدید لا تاخذه فی السد لوتہ لایم گفت آنکس که بعد از من خواهد بود چگونه می یابی گفت خلیفه نیکو کار و لیکر
 ایشا قرابت خود بر سایر مسلمانان کند و فتنه از ظالم بر قتل او اقام نمایند مگر گفت رحم سعد عثمان آنگاه پرسید که
 بعد از وی چگونه شود گفت ختم کیون البلاد و روایتی آنکه عمر پرسید که آنکس که بعد از وی خلیفه شود و وصف او را
 چگونه می یابی گفت زنگ آهن یعنی ملازم آهن چون این سخن از ان جبر ایشا است بکثرت حروب زمان آن خلیفه
 عمر خود را گرفت و گفت و افراده گرفت یا امیر المؤمنین می خلیفه راست گفتار خوب کرد و خواهد بود و لکن رو
 خلافت بدو رسد که شمشیر بار بر نه و نو نمازیران بود و در اخبار وارد شده که اول من سلم علیہ الرب یوم القیتمه عمر
 الخطاب و بالجملة احادیث بسیار در فضیلت آن خلیفه بزرگوار وارد شده و خدا را عن الاطالة اختصار برین
 مقدار واقع شد و از صحابه کرام در شان آن عالی مقام آثار و البر و فو فضل و علوم تریه او مشهور است پیوسته
 آورده اند که چون امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بخلافت مقرر شد و چند وقتی برین بگذشت با وی
 گفتند چرا مثل عمر سلوک نمیکنی گفت لا استطیع ان اکون مثل لقمان حکیم و مر و است که امیر المؤمنین
 علی کرم الله وجهه گفت خیر الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و سلم ابو بکر ثم عمر ثم اهل علم بالثالث و هم از وی
 منقولست که گفت کان ابو بکر و ابا و کان عمر مخلصا ناصحا مخلصا و ان کنا لری ان الشیطان عیب
 ان یامرہ بالخطیة و گویند و زمان خلافت علی تضرع کرم الله وجهه اهل سخنان بدینیه آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین
 بدانکه عمر رضی الله عنه ما از وطن با خراج کرده و بسلا فرموده چه شود اگر تو ما را بوطن باز فرستی ما فرمودگان
 عیبت شد الامم فلا غیر شیا و سنو تقاسمت که سعید بن زید رضی الله عنه در روز موت عمر بسیار میگفت است او
 پرسیدند چرا این به سگی می گفت بر سلام که یکیم چه موت عمر رضی الله عنه است از امامات و و علم
 و فتوی + فقد مات من الاسلام مکه و موت العادل الملک اللولی + حکم الحق منقضة و نضره و نضره
 و بب صف گوید بر عبد الله بن مسعود و آدم در اثناء کلام خویش را ایا کرد و گوید است بچیشی که از اشک
 چشم او سنگ ریزه زمین نمناک شد آنگاه گفت عمر رضی الله عنه حصین بود اسلام را مسلمانان و ان
 حصین زنی آمدند و بیرون نمی رفتند و از موت او رخ زور اسلام پیدا گشته که مردم از ان بیرون نرفتند
 و باز و سخی آیند و مثل بن کلام از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در شان او منقولست ابو طلحة انصاری
 گوید که سچ اهل بیت از مسلمانان نبود الا که از موت عمر رضی الله عنه در دین یاور دنیا ای ایشا بیدانست

عقده بنی برین الطالی

سغیره شعبه زنگوید و افتد من کان عمر افضل من ابن مخیج و افضل من ابن مخیج عروه بن الزبیر
 از عایشه روایت کند که گفت زینوا مجا سلم یا الصلوة علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم
 و بذکر عمر بن خطاب از امام زین العابدین سجاد علیه التحیه و الرضوان پرسیدند که مرتبه ابو بکر و
 عمر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چگونه بوده جواب گفت چون مرتبه ایشان هر دو صحابه از
 امام جعفر صادق رضی الله عنهما روایت است که گفت من نیز از کسی که ابو بکر و عمر را خبر نیکی یاد کند سعید
 بن جبیر گوید عمر خطاب را بسیار یاد کنند زیرا که چون او را یاد کنند عدل را یاد کرده باشد و چون عدل
 را یاد کنند حق سبحانه را یاد کرده باشد مجاهد گوید ما با هم می گفتیم که شیاطین در زمان عمر صحت و
 بودم چون تناول شد در روی زمین نشسته گشتند

جمع مرتبه و مرتبه

ذکر بعضی از خواص و مزایای فاروق رضی الله تعالی عنہ

اول کسی که در اسلام امیر المؤمنین گفتند یعنی امارت عامه و اول کسی که در اسلام وضع
 تاریخ فرمود و اول کسی که جمع قرآن کرد در صحیف یعنی باعث شد بران اول کسی که امر فرمود مسلمانان
 بآنکه در مساجد خویش نماز تراویح بجماعت گزارند و اول کسی که هدایت را از یانه ساخت
 و اول کسی از خلفا که در شهادت دوران می نمود و از احوال عیال خویش بلفش خود بفرمود و اول کسی
 که زندان ساخت اول کسی که ثغور تعیین کرد و اول کسی که در اسلام اتحاد بیت المال کرد و اول کسی
 که بر بچه گفتن مردم را معاتب ساخت اول کسی که نهی از بیع اموات اولاد نمود و اول کسی که مردم را
 بران داشت که در نماز جنازه چهار تکبیر گویند و قبل از آن چهار و پنج و شش می گفتند
 که در اسلام وقت کرد و اول کسی که اتحاد جوامع بر مبصر فرمود و اول کسی که در میان مردم
 بان تادیب نمودی بود و تقدیر بعد ولده عمر اسبب که در زمان او فتح بلاد و بنا بر مبصر
 شد و خسراج او هر سال باهل اسلام می رسید مانند کوفه و حیره و سواد عراق و حبال و آذربایجان
 و بصره و اهواز و شام و فارس و کرمان و جزیره و موصل و مرو و اسکندریه و قتل رضی الله عنهما و قتل رضی الله عنهما

ذکر روایات حضرت فاروق رضی الله عنہ

بالمعنی و سی و نه حدیث در کتب معتبره از وی مروی است ازین جمله تفویض علی بیست و شش
 حدیث و التزاد بخاری سی و چهار و التزاد مسلم بیست و یک حدیث است و جمعی گفته اند صحابه

مثل عثمان بن عفان و علی بن ایطالب و طلحه بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن مسعود و ابو ذر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و عبد الله بن الزبیر و انس بن مالک و ابو موسی اشعری و جابر بن عبد الله و عمرو بن عاص و ابولبابه بن عبد المنذر و برآ بن عازب و ابو سعید خدری و ابو هریره و عقیقه بن عامر و عثمان بن بشیر و عمر بن عقیقه و عدی بن حاتم و بعلی بن اسیمه و سفیان بن واہب و عبد الله بن حبیر و خالد بن عقیق و اشعث بن قیس و ابوامامه باہلی و عبد الله بن النیس و بریدہ بن الحسیب الہمی و فضالہ بن عیاد و شداد بن اوس و سعید بن العاص و کعب بن عجرہ و مسعود بن مخزومہ و سائب بن یزید و عبد بن الارقم و جابر بن سمرہ و حبیب بن مسلمہ و عبد الرحمن بن ابی بکر و عمر بن مریضہ و طارق بن شیمان و یزید بن عبد الله و سبیب بن مخرنہ و سفیان بن عبد الله و ابوالطفیل و عمارشہ و عقیقہ و ابی ازنا بعبین مثل سپردی عاصم و مالک بن اوس و علقمہ بن وقاص و ابو عثمان ہندی و اسلم ہوا و عمر و قیس بن ابی جازم ازوی روایت می نماید و از جمله احادیث است کہ در ای از رسول صلی الله علیہ و آله و سلم روایت کرده اینست حدیثی شریفی است و غما و ارم النظر الیھا ارام و منشا مثل من الکتاب است من بنت لحمین است فاما اولی و مرویست ازوی کہ گفت سوال کردم از رسول صلی الله علیہ و آله و سلم کہ خواب تو اندر دیدی از مادر حال جنابت فرمود آری و وضو سازد و نماز و وضو سازد از برای نماز و پشت پیوستہ کہ گفت پیغمبر صلی الله علیہ و آله و سلم شنید کہ من سوگند می بخورم بپدر خود فرمود ان الله ینال ان خلقوا بالکم

و روایت

ذکر بعضی از کلمات و مواعظ و آثار و حکم که از وی مرویست

منقولست از عمر بن خطاب رضی الله عنہ کہ فرمود علیکم بذاکره فانہ شفاء و ایام و ذکر النان قائم و او و نسیم باقیل سه هر چیز ذکر خدا ای حسن است آنکه اگر شکر خوردن بوجان کند است به و تم و بر پیریزید و دوری جوید از منزل فرج کردن زیر آلب وی را می آورد و سورت کینما می گردونه نزل است آب فرست رخسارین که یا کلانی برنجاست بخنن به و تم وی گوید ازین سخن مرویست و هم وی گفته من قل و رعم قل حیاء و من حب حیاء مات قلبه و هم ازوی منقولست از حم امراة بدی الینا ساوینا ہم ازوی مرویست کہ گفت قلما امرتشی قافل کہ

او که چیزی از دست برود و باز اقبال نماید و هم از کلمات می است الا ان اومع و مع من خسته است
 اولی من ان تصدق بالفینار و زره و در خدا و دل ترا بهتر از ملک و ان مال ترا نه
 و هم از مواعظ فاروق است که خصلت است که هر کس آن سه خصلت متصف نباشد ایمان می کمال نیاید
 و کمال نبود علمی که جهل جاهلان را آن در کند و در می که مانع او باشد از ارتکاب معاصی و پر ارم و حسن خلقی
 که بان مردم مدارا کند و فرموده بدستی که نه او را امارت نیست مگر مردی که چهار خصلت روی بود و بی
 بی ضعف در شتی بی عنف گرمی بی اسراف نگاه داشتن بی نخل و این سخن شایسته است باقتضا و در بی
 خصوصاً در گرم و اساک و کشور من قبال سه فریخ و سنی زاندازه گذران چنان که اگر آفتاب
 معاشت بل شود بر سهام نه نیز در پی اساک لا ابالی باش و چنانکه در من همت کنی و در پی
 چه بر دو قسم گویند خصلتی که در بری بیست ارباب فضل معلوم نماید پس اختیار و سطر است و بی
 امور بان دلیل که خیر لا نور او سطر او هم از روی هر و بیست که گفته ما لیم صرفاً و سبب حصول الحال
 من الطبع هو الفقر الحاضر سه آفت عقل مردم از طبع است که تا توانی سه طبع گماری و چه
 چنان طبع دست بر نهایی به عقل را در افکار و پاسی و در از تصدیق و خود بیست در الطعن بکلمه
 خجسته من سلم شاد و انت همه لغاتی الخیر و لا و این سخن شایسته است باقتضای زکمان بد چنانکه
 منسون آیت کریمه یا ایها الذین آمنوا جنبوا کثیر من اللغو و لا یغنی عنکم دال است بل ان لغو
 اجاد من افاد سه که در بی از نفاق و بد امان و از چواری بر بردن من همان و در
 باشد همیشه زشت کار نه نامه خود خواند اندر حق یار نه آن کسان که در کفر و
 سار و چه خوانده اند و هم از مواعظ و بیست کنی یک عیب ان بید که
 من نفسک سه سوی اشکافی بعیب بکدان بیوان اسبب من سوی نوری و ان و در
 بدستی که من بیدارم که کریم ترین مردمان و عظیم ترین ایشان کیمت که کریم ترین مردمان است
 که عطا کند کسی اگر ویرا محو و هم کرده حکیم ترین مردمان کسی است که عفو کند از کسی که بر وی ظلم کرده
 و نعم باقیل لظنم بر آینه نام زو فتر اخلاق نه آیتی در فاف و در شش و هر که بخراشد در کفر
 همچو کان که بجز زشتی در هم سببش از و خست سایه نگویند هر که سنگت از بدتر ششش به از صد
 یا در نگفته عالم در آنکه بر در هوش که ششش و هم از کلمات و بیست است شیری و در کمال لذت

بمیشوند اندر خانه یقول انما خشی الله من عباده العلماء مشورت کن در کار خود با کسانی که بپند
از خدا می تعالی یعنی با دانایان چه حق سبحانه و تعالی میفرماید منی ترسند از خدا می تعالی بندگان
دی مگر عالمان مشورت را زنده باید نگویید که تر از زنده کن آن زنده گوید و هم می فرموده
اربعه لا یکن رد بالقول المقول والقضایا السابق والهم الناقد والعلم الزاهب وهم از امامت
و بیست اربع عادات محموده مساعده القربا و الاحقر من الاعدا و اعمال المشورت و استعمال النظافه
و هم از سوا عظم و بیست من لم یتأهب للصلاه قبل حضوره لم تقر عینه بها و هم از کلمات و بیست
اجلسوا الی التوابین فانهم ارق افئده بیست با عاشقان کشتین شبه عاشقی گزین به با آنکه
نیست عاشق یکدم مشورتین به و هم می فرموده عليك بالصدق و ان فتلك الصدق رخ
تورست باش که هر دولتی که مست تر است به و از نسیج مرغونه و بیست لا توخر عمل بربک
الی عدک بیست زمانه از آنکس تبر کند به که او کار امر و ز فردا کند به و فرمود و یا ک یوانا
الاحمق فانه رجا اراد ان یفیک فیفیک پر صدر باش از مواخات و مصداقت با احمق چه بسیار با
که خواهد نفعی تو رساند پس ضرر تو لاحق گرداند بیست اتق صلوا و بداند لیم به من از ان جلوا می اندازم

در جمله فارق رضی الله عنه

مشورت پیوسته که عمر بن خطاب مرزی پنجم جیم طویل قامت بود در غایت ضخامت و طول چنان
چون پیاده رفتی مردم از دور می پنداشتند که سوار است و روایتی آنکه مشرف بود بیک در بیک ذراع
و در پیلهوی هیچکس نشستی الا که وی از آنکس بلند تر بودی و اصلع و اعسر و اسیر بود یعنی هم بدست
چپ و هم بدست راست کار را توانستی کرد و اکثر بر است که وی گندم گون بود و بعضی بر آنند که وی
ابن علی بن ابی سفید در غایت سفیدی بود و در سال سواده که از سنین خلافت وی که قحط بود و خوا
که وی در اهل از فقر و درویشان ممتاز باش اکل زیت اختیار کرد و ترک شرب لبن و اکل سمن
نمود آن سبب با زهره در لون او پیدا شد و لکن این قول مزین است و اعتماد بر قول اول است
و چشمان وی بایت سنج و محاسن و شاربین او ابنوه و در اطراف شاربنش صیه بود و چون
رضی آنرا تافنی و اکثر بر آنند که سوی را بجنارنگ کرده در روایتی آنکه نوبتی کینه یکی از کینه کان می خوا
تا سوی ویرانگ کند گفت میخواستی که اطفال نوزسن کنی چنانکه فلان اطفال نوز خود کرده و گویند

پرسیدند که چرا تغییر شیب خود نمیکنی چه ابو بکر ضحاک گفت شنبه ام که بعد از نماز دو من شنبه شیب
فی الاسلام کانت انوار ایم القیامه بانجبت تغییر شیب خود نمیکنم و اگر از او متین نکوتین انجبت
طریق جمع آنست که گویند اول خضاب بگردانند تا باقی آنرا بعد از آن چمن ملاحظه کنند فرموده ترک نمود و باشد

ذکر تعداد ازواج و سرری اولاد وی رضی الله عنه

آورده اند که امیر المومنین عمر رضی الله عنین در جباله نکاح خود آورده یکی زینب بنت مطعون
بن حبیب بن وهب و ویراد و اسپر و دختری ازین زن بود عبدالله و عبدالرحمن و حفصه
دوّم ام کلثوم بنت علی ابن ابی طالب رضی الله عنهما و یک پسر و یک دختر و پسر ازین زن حاصل
شد زید و رقیه و از ایشان عقب نماند ثوم ام کلثوم بنت خردل بن مالک بن اسیب بن ربیع و دو
پسر ازین زن دشت زید صغر و عبدالله چهارم حمیده بنت عاصم بن ابی الاغلیج و یک پسر و پسر
ازین زن تولد نمود عاصم پنجم ام حکیم بن الحرات بن هشام و ازین یک دختر دشت فاطمه پنجم
عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و یک پسر ازین زن دشت عیاض و دو پسر و دشت زید
و یک پسر ازین کنیز و پسر حاصل شد ابو المنجر و ابو عبدالرحمن و وسطی گفتند دیگر فلهید ازین
پسر و یک دختر دشت عبدالرحمن صغر و زینب چنانکه ویرا از مجموع زنان و کنیزگان که پسر
و چهار دختر بوده باشد و الله تعالی اعلم

دختر

ذکر مدت خلافت وی امور فتوحی که در آن ایام واقع شده

مدت خلافت وی سه سال و چهار ماه بوده در آن ایام قضایا و فتوح و امور کلیه وی منتهی
ابو بکر صدیق فرار شدند روز دیگر غزوات بسیار آمد و خطبه خواند مشتمل بر بیان از برای اولیاء و ضعیف
و عبودیت استکانت خود و بیان آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم متوفی شد و از وی رضی الله عنه و آنکه وی طاعت
نموده امیر المومنین با بکر آن امر را بدو تفویض فرموده و اگر سیدواری بودی با آنچه خدا تعالی در ازاء خلافت مقرر
ساخته از اجر جز این توانست محمل این با تقبیل مترصدی این کاهلین نمیشد و کسی بگردان خلافت تعیین میکرد و از خود
دو سیاه بیان آنکه وی را از انصاری خود داشت و روی کسی نمود و از حق تجاوز نمود و در هر یک از آن دو مقرر نمود

و مردی چون سارا فرزند سلیمان خواهد بود که با او بی درشت سخن گویند و مهیا خواهد بود برای حاجات مردم و ازین نوع سخنان مرغوب که موجب استمالت قلوب بود در آن خطبه بلقیه درج فرمود و مردم را تحریص نمود بر تقوی و مخالفت نفس و هوا و محافظت حدود و حرمت خداوند است و خطبه را برود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم ختم فرمود و از منبر نرسد و آمد

ذکر استاد مشنی بن طارثه از فاروق رضی الله عنه و واقعه عمارق

امیر سیر و تواریخ محمد احمد آورده اند که چون امیر المومنین عمر فاروق رضی الله عنه بر سر یر خلافت متکلم گشت اول امری که بنفاد رسانید عمل خالد ولید از امارت لشکر شام و نصب ابو عبیده بن الجراح بود بجای وی چنانچه سابقا اشارتی باین معنی گذشت و بآن سبب قلوب اهل اسلام محزون گشت چه از خالد آثار حسد و مسامحه جمیله در تقویت دین محمد و تشریح ملت دین احمدی بظهور پیوسته تا بود چون بموجب وصیت صدیق مشنی بن طارثه را بحکم عجم لصبوب سواق با سیفر سنا و نشانی از فاروق استند غانم و که جمیع از ما برین دانه مار را هم را دور وانه ساز و تا با اتفاق و اسعاد ایشان بجهد و عجم قیام نمایند و فتح قلاع و بلاد ایشان بتقدیم رسانند مصراع آری بالتفاق جهان میتوان گرفت به دور بعضی از کتب تواریخ هست که مشنی هم در زمان حیات صدیق بدیاری خویش معاودت نمود و چون اهل عجم از وفات صدیق خبر یافتند عزم سحر به با مشنی مشنی ساخته سر بر آوردند و اطراف و لواحق ملک مشنی را تاخت می نمودند از جناب خلافت آب بدو طلبیدند و روایتی آنکه مشنی در واقعه دید که مردی بخوبی بر دی ستوجه او شده بجانب او می آید و در دست نهی دارد چون باور رسید علم بوی داد و با او گفت بادشاهی ما کوک فرس با مرزیده و همه خوار و کمونسار خواهند شد و او را دلالت کرد بر آنکه نزد عجم خطاب بیاید رفت و از او بدو طلبید و در روزگار عجم بر آورد چون مشنی از خوار آمد خاطرش مجمع شده خوشوقت گشت و تمییه سباب سفر نمود و متوجه مدینه شد و بعد از وضو آن مجلس خلافت کیفیت احوال عجم بعضی فاروق رسانید و از وی بدو طلبید و نسبت که خطبه چند روز متعاقب خطبه میخواند و بعد از حمد و ثنا خداوند تعالی و تشهد و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مردم را بر بها در غیب تحریص میکرد و وعده فتح و ظفر و قسمت کنوز کسری و حصول غنائم

وسایات نمود و این امور را مرفوع و مسند بحضرت سالت پناه علیه السلام می ساخت
تا باشد که مردم بجز عجم غنبت نمایند هیچکس را بی نیاید و بعضی بر آنند که از قضیه عزل خالد لول خاطر
بودند و جمعی دیگر میگویند که مسلمانان در محاربه با عجم تلمس داشتند بنا بر ملاحظه کثرت آن جماعت و
وقور عظمت و اہمیت ایشان مثنی چون بجانب اصحاب و تهاون و تکاسل ایشان در آن باب
مشاہدہ نمود بر پای برخاست و گفت ای گروه مسلمانان بجز عجم غنبت نمایند و ابواب حساب
بفتح و ظفر بر وجوہ ہیئت خویش بکشاید و مترسید که محاربه با ایشان آسان شده و تفرقه و اختلاف
بحال آن گروه ضلال راه یافته و مفروق لعظم گشته و حیر و مواد کوفه در تحت تصرف ما است و قریب
بدرہ ہزار مرد مقاتل در آن موضع را منتظر اند و بانکہ بدوی از خیابان ایشان رسد بغایت قوی
دل میگردد مصحح دین کار و ولتست کنون تا اگر رسد ابو عبید ثقفی کہ از کبار تابعین
بود بر پای خواست و گفت یا امیر المؤمنین دین امر مصحح اول کسی کہ لاف محبت زند نمید
و این سخن را از روی صدق و اخلاص می گویم و سلیط بن قیس کہ از حضار محرم کہ بدر بود و سعد
بن عبید انصاری در اجابت آن سخن متابعت نمودند و جمعی از مسلمانان با ایشان موافق
گشتند بجز دیگر مثنی دستاورد مغنبت بیان میکرد تا ساہ مردم برفت مثنی و محاربه با عجم غنبت کردند پس امیر المؤمنین
از میان اصحاب ہزار مرد مقاتل انتخاب کرد و اختیار فرمود و تیرہ سہاب کفایت مہمات ایشان نمود و ابو عبید
برای مہنق انتداب می بران جمع مہر ساخت و چون در آن میان جماعتی از صحابہ بودند کہ بوسی بہ التوفیر نمودند و توفیر
و سوانح ہوا بہ اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مشورت نماید و ایشان را شریک خود اند و فرمود کہ هیچ چیز مرا از
تاسیر سلیطانغ نشد الا تعجب و مساعت می بمحاربه و در تعجب بجز خون ضاع و بیم ہلاک مردم است
و گویند اول شکری کہ در زبان فاروق برای محاربه کفار مجہز گشت آن بود و بعد از آن حضرت
امیر را با جمعی ہمین فرستاد و بنا بر وصیت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ با
دو دین مجتمع نگردد و امر کرد تا انصاری بجز از اجلان نمایند و مروست کہ نوشی از امین عمر خطاب رسد
سوار شد تا راہ آنرا الملاحظہ نماید آن سہ پیرا بنیداخت در آن حال آن می منکشف شد اہل بخران حاضر
نمودند و خالی سیاہ بران می بدہ نمودند فی الحال گفتند بہت آن مرد کہ ویرا دکتا خوش چین بانیہ ایم کہ ارا از منتر
زمین اخرج کند ثقفی ابو عبید مثنی با ہزار و ہراتی با ہزار ہزار مرد بجانب کوفہ روان شدند و چون بہ نزدیک

آن یار رسیدن مثنی بیشتر بجز در آمد و کار عجم را از پیشتر قوی تر یافت چه ستم بن فرخ زاورا که در آن روزگار بدلاوی و شجاعت او در میان ابطال و اقبال جسم کسی دیگر نمی دانستند امیر لشکر کردانیده و بسیر حد سواد فرستاده بودند و او بر بعضی حد و سواد استیلا یافته فرموده بود تا آنرا ستون و بان وسطه اعمال خالد که در قری و بلده سواد بودند فراموشی زد بجزیره آمدند و کفار جسم باین سبب خیره شده در حد و احاطه سواد درآمدند که خبر معرفت مثنی بدیشان رسید با نجا توقف نموده بدیقین آن حد و حد سواد رسانیدن که لشکری جمع ساخته بجز مثنی روند پس بموجب فرموده رستم جاپان که در مقامی با عظمی شجاعت سرداری شکر گشت است بود لشکری هزار از پیاده و سوار جمع ساخته بر در شهر نماز سکر کرده و از آنکه در مثنی فریبی نهر امر دهد و او رسید مثنی بعد از استماع این خبر متوجه صوب تارقی شد از رهبر چون بجز رسید و احوال معلوم کرد از عقب مثنی روان گشت در نواحی تارقی بهم پیوستند مثنی امارت لشکر را بموجب فرموده امیر المومنین عمر رض با ابو عبید بجانب لشکر جاپان آنچه مشتقت نمود او نیز خبر یافت و خود را مستعد حرب گردانیده مستقبل لشکر ابو عبید گشت در اثنای طریق ملاقاتش در فرقی الفانی افتاد و جنگی عظیم و متعالمه شدید بینما واقع شد ز بس زور و کبر و زلسر موج خون بگفتی شفق ز آسمان شد برون به چنان شد کرد سواران جهان بگفتی شدند در نهان به و عاقبت الامر مقتضی آیه کریمه و العاقبة للمتقين اهل سلام نصرت یافتند و جاپان بقید سیر درآمد و جمعی از لشکر او مقتول باقی نماند گشتند و غنایم بی حصر و عد بست اهل سلام فتاد و مطربن فضا از لشکر سلام جاپان سیر ساخته خوست که ویرا بفتح سیاست بگزاندوی بزاری رانده امان طلبید و دو غلام بچه و تقوی یک غلام و یک کینزک نبرد و هم او را وعده کرد و مطر و پرا از قید سیر خلا داده و در جوار خود گرفته آزاد گردانید و مسلمانان چون قون یافتند که وی جاپان سردار لشکر کفار بوده باز سیر ساختند و به نزد ابی عبید آوردند و کیفیت افعه او را مشروح کرده گفتند مناسب چنین میباشد که سیاست ویرا بقتل از ابی عبید گفت چکویم روی را بقتل ام که مسلمانان ویرا امان داده باشد و حال آنکه مسلمانان حکم یک حد دارند پس با سیر گفتند که سیر تو جاپان پادشاه لشکر کفایت این خدا که قبول کرد اندکست اگر صد غلام میخواهی از وی توانی حاصل کرد مطر گفت اکنون با او سخنمی گفته ام و عمدی کرده از آن بر نمی آید چه نقض عمد از خصال مذمومت و لنعم باقیل نظم مست کردان که ذ و فنون آید مرد

انهم

و عهد و وفا کرد چون لیب و دینار عهد و عهد اگر بر و ن آید مرد و از هر چه گمان کی افزون یزد و او رود
اند که جاپان غدر خوای بر طر نمود و دو غلام و دو گز کرد و در هر دو سرای او نشاند این از آن
جاپان بسیار لشکر بی گز کرد کفار جنگ سندان آید و در جنگ گشته شد و از آن آید سندان و از آن سندان
و کرد و افتد کس که در مشغ حصار است و طایفه و قبیله جاپان کس که
منقول است که بعد از آن تمام لشکر جاپان ابو عبیده فرستاد که بیعت نماید و غنایم مشغول کرد و
نبرد رسید که یکی از سپاه سالاران محمد بن زینب نام سپهسالار کبری به فرموده رستم در نوایم کس که لشکر کبری
پر شوکت و شکوه جمع کرده و حصار استقامت و حیطه لغت خویش را آورده بجای خود ساخته و انتظار انجام
جاپان می کشیده از اسلحه و کس که لشکرش خبر یافته نیز در رستم می فرستاد و او را از آن واقعه اجتناب نموده
و از وی بدو طلب کرده و رستم در نوایم کس که بیعت نماید و غنایم مشغول کرد و از آن سندان
کرد و اهل بیعت با طوق گشته و از بیعت عرب با اهل اسلام دارد و ابو عبیده فرستاد غنایم را سو قوت و
بجانب استقامت بیعت هر چه می رسد و از آن شد و از آن کس که بیعت نماید و غنایم مشغول کرد و از آن سندان
القصه نرسی از حصار استقامت بیرون آورد و بیعت نماید و از آن کس که بیعت نماید و غنایم مشغول کرد
گشتند فرود داده بر اندر هر دو گروه بیابان نهید و نه نیز گروه و چون ربانی و نصرتین
بیعت بر لشکر محمد افتاد و بسیاری از ایشان مقتول و جمعی کثیر سیر شدند و نرسی طریق فرار سلوک
داشته طوق به رستم را غنیمت است و حصار استقامت نیز این اموال نرسی بجزه ضبط اهل اسلام
در آمد و دیار کفار خراب ریاض و است ایشان بی آب شد با کیوس برافه نیز از نرسی
توقف کرد و نیز بتیان مشکوبیان مخدول مرعوب ملحق شدند این نیز از نرسی
بی توقف عنان غنیمت بجانب بی مدطوف گردانید و از آن کس که بیعت نماید و غنایم مشغول کرد
لشکر کفره منظم گردید جاپان فرار نموده او نیز مانند برال به رستم پیوست و ابو عبیده را نیز از نرسی
و بسیاری کثیره حاصل شد و در نوایم کس که بیعت نماید و غنایم مشغول کرد و از آن سندان
ساعتی با خبر فتوح کرد و از آن کس که بیعت نماید و غنایم مشغول کرد و از آن سندان
و حال و امر القری و بلاد سواد و ستاد و عراق عرب و حیطه لغت و اهل اسلام در آمد و الحمد لله
و کرد و افتد کس که در مشغ حصار است و طایفه و قبیله جاپان کس که

آورده اند که چون جالیوس فرار نموده به رستم ملحق شد توران خست که نوبت پادشاهی عجم بدو
 رسیده بود از آن حال خبردار گشته حکم کرد که بهمن جادو که اورا زوی الحاجب می گفتند بجهت آنکه که خبر
 اوقات جدی که ابروی خود را با عصا به بر پیشانی می بست باسی هزار مردوسی فیل که از انجا یک فیل سفید
 بود که در وقت سلطنت پورنرخیان شهرت داشت مثل آن فیل در پیش لشکری نبوده الا که اهل
 آن لشکر فیرز آمده اند بجز ابو عبیدرود و علمی که آنرا درفش کاویانی خوانند می دانند و از زمان فرود
 باز در خزاین ملوک عجم می بود و آنرا رایت فتح و آیت نصرت می دانستند و اینها ساخت و گویند
 آن علمی بود از پوست پلنگ زینت طول و دو آژده گز بود در عرض هشت گز مطلق بجز آبر
 و مرصع بیوا قیامت نامدار و چون بهمن جادو بر رستم رسید فرمان توران خست با او ساینده که آنچه تواند از
 لشکر جمع کند و همراه بهمن جادو بر سر ابو عبیدرود رستم بفرموده و تمثیل شده لشکری گران و فیلان بکران
 ترتیب داده صحوب بهمن جادو گردانیده بجانب ابو عبیدرود توجه ساخت لطمه می لشکر آید بجز در
 که از گرد ایشان هوا پیره گشت و سر پرده و نیمه زرد بر ویل و پوشید گیتی با سپه پیل و هوا
 نیل گون گشت و دشت بنوس و بچو شید دریا از آواز کوس و زمین گونه گونه سنان و درفش
 سپه های زرین و زرینه کفش و عبا زرین کلاه است و نفس سادرون گلوراه است
 تا رسیدند بکنار آب فرات و بموضع که آنرا قس القاطن می خوانند و بمنزل ساختند و گویند عدد
 آن لشکر هشتاد هزار مرد بود و چون خبر هفت بهمن جادو به ابو عبیدرود رسید وی نیز لشکر خویش را
 معدوم آماده ساخته با هفت هزار مرد و یانه هزار مرد و تنو به بهمن جادو گشت و همی آمد او جنگ ساخت
 و درفش رفشان بر فراخته بود همی رفت بمنزل بمنزل چنان بود ابانیزه و تیغ و گرز گران و تا رسیدند
 بطرفی دیگر از آب بمنزلی که آنرا روز می گفتند معسکر ساخت و در آن منزل رتبه ابو عبیدرود
 دید که مردی از آسمان فرود آمد طرفی پر شربت ساقی برکت و بدست ابو عبیدرود و ابوب
 از آن طرف آشامید و نفری چند که پیرامون ابو عبیدرود بودند از آن طرف نیز آشامیدند
 از خواب بیدار شد و واقعه خود را بشوهرش عرض کرد شوهرش گفت بی بی بخواب خوش بیدار شد
 و چون بیدار شد کار بدست می آید بود و تعمیر این واقعه آنست که انشاء الله تعالی ما را شربت شهادت
 در این خواب بیدار شد و بقی است که می گویند در حقیقت اگر خباز ه سعدی کوی دور

زهی حیات نکونام و مردنی بشهوات القاصه چون ابو عبید بن کبار آب سید و معلوم کرد که کفار عجم خلف
فرات منزل گرفته اند سو گندیا و کرد که آب فرات را بر ایشان بندد و عزم عبور نمود و گویند همین جا بود
ابو عبید کسی فرستاد که نواز آب میگذری یا یا کینزل سپهر نشینم و اگر خواهی تو کینزل سپهر نشین تا ما عجم
وی اختیار شق اول کرد و سیلطن بن قیس نصاری و شقی بن حارثه ویر از ان کار منع نموده گفتند مسلمانان
در مملکت مینداز چه بر اقا عده مستمرد حارب کرد و راست محال فرار برای مردم خویش ملاحظه می کرد
و ویرانند آنکه این سخن از سر بن بدولی گفتند التفات بدان کرد و شخصی که مشهور با بن صلوات بود پید
تا پلی استوار برای ایشان بر لب آب فرات بست ابو عبید بالشکر با جمع هم جبارت نموده از جسر عبور کردند
و در موضعی که فضای تنگ داشت فرود آمدند و یک شب پیش از روز خنک ابو عبید گفت اگر ما شید
فلان مرد را امیر سازید و اگر او را قتل آید فلان مرد را نارت لشکر دهید و همچنین تعیین امر و لشکر نمودند
جامعی نام برد که در واقع و وجه اش از نظر انوشیروان بود بعد از ان گفت اگر فلان را بکشند منی را امیر
گردانید و بعد از ان تمام وصایا لطف هم چو در شمع خاور و شرق شعاع به شب نیره را کرد و درون
دو لشکر بیاد بدشت نبرد و سنان پیر خون مسران نیز گردید و جمعی از دلاوران عجم بر فیلان آراستند
و پیرامون آنها مخفوف بفرجی انبوه از سپاهای سبک قرار تنوچه صفوف لشکر اسلام گشته حمل کردند
و در خم تر بسیاری از مسلمانان را مقتول و مجروح ساختند لطف هم چو نیزی و ان شدید تر دل دزد
ولی می خست جانی می شد و در دنی تاوک فغان زار می کردند و نوا می او بد لها کار میکرد و خنک
از سینه دل می کرد غارت و کمان می کردش از ابرو اشارت به اسپان ایشان از فیلان
و بنا بر ان نوع محاربه هرگز نه دیده بودند کار بر مسلمانان بنیابت دشوار شد ابو عبید
سوال کرد که این جانوران را بیخ طریقی بی جان توان ساخت گفتند که بیرون شهر برو ای چون
خطم آنرا استطوع سازند بلاک گرد و پس فوجی از دلاوران اصحاب خود را ندا کرد تا پیا و کشتند
و شمشیر کشیده حمله بر فیلان بردند و خود قندیل امیض کردند و هر طوم بعضی از ان فیلان که در
انداختند و جماعتی که بر انما سوار بودند افتادند و ابو عبید خطوم فیل امیض را قطع کرد و به جانب
لشکر خویش معاودت نمود که اتفاقاً پایش بلغزید و بیفتاد فیلی از عقب سید و او را از سر خنک
پای در آورد و شمشیر ساخت مسلمانان چون حال امیر خود بدان رسد ایشان در امر

Marfat.com

تورس به بطور روی نمود مصراع نشت سپان گران سوارى وار و خود و لوا اهل اسلام را
 در آن زمان که با ابوبعبید بنوری که وی تخمین بنویسید باشند و بعد از کارزار
 بسیار شهید میشدند و در خلال این حال عبید بن مرثد از مسلمانان از سر بهل سباز شده
 به تزیین بسوق قدم نمود و به آنکه مردم را تفریح نماید با تفریح در محاربه و قتال بدل
 خود و بقتلیم رساند مسلمانان کارزار نمودند همچون کفار جمع از ایشان واقع میشد
 و مجال مقاومت نمی ماند فرار اختیار کرده و اجابت نمودند چون مسیح خود از بیجان خود را در
 می برداختند بعضی عرق میشدند و جمعی عبوری نمودند تا عاقبت الامر رایت اهل اسلام را نشانی
 گرفت و حکمت و صرته جنگ بنمود تا بقیه لشکر خویش از مسلک بیرون آورد و کفار را ضعیفی طاری
 از محاربه متقاعد شدند تا بعضی در قلوب بیوب ایشان پیدا آمده فرار نمودند مسلمانان نصرت را
 غیبت نشسته بلبا بنامند و به نوعی که بود پلی بر آب است بجهت نمودند و در موضع لیس منزل ساختند
 باز و بران ساختند تا از ترس لشکر دشمن ایمن باشند و اهل مدینه بدین عراجهت نمودند و خطاب
 چون از کیفیت قصیده ایشان و قوت یافت و از قتل ابوعبید بن مرثد و اگشت اجماعیت طول و محزون
 و ایشان را دلاری دادند با جمعی قلیل در موضع لیس توقف نموده بعد او امی جرحت خویش مشغول
 بود و گوید در آن سحر که از لشکر اسلام چهار هزار مرد مقتول یا غریق گشتند و در هزار مرد بدین معاد
 نمودند و سه هزار با د و هزار با نشانی ماندند و همین جادو چون از قتل لشکر اسلام خبر یافت
 خواست تا پل را باز بندد و بر سر ایشان اندک درین اشنا خبر بدو رسید که اختلال و اختلاف عظیم
 در میان لشکر عم بنویس آورده و مردمی که با رستم اتفاق نموده بودند بر متابعت و مطاوعت او عجز
 عهد خویش کرده و فرقه گشته اند و بواسطه این خبر ترس زلی در میان لشکر جادو افتاد و باین عراجهت نمودند

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت و ذکر فتح دمشق

اهل سیر و تواریخ رجمه اش آورده اند که چون امارت جیوش شام با ابوعبیده ابن الجراح قرار
 گرفت و هر بیتیان معلوب از لشکر روم به وضع پرموک در محلی که آنرا محل گفتندی مجتمع شدند
 و هر قل چون خبر عزل خالد از امارت لشکر اسلام استماع نمود بنیابت خوش وقت شد و خود
 پیش پرطیش بمجلس سوزانجا فوجی از لشکر خویش پیدا ساخته و سزای با بان نام ایمن

Marfat.com

فتح کرد و بنده بدو اهل دمشق فرستاد و ابو عبیده از یزید و ابان بن عمر محاصره دمشق و چون بدو رسید
 خبر بدو رسید و ایضا استماع نمود که جماعتی از ستمگران یزید و کوفت غیر هم در حصار شهر گردیدند و آنس میان
 و طبرستان اجتماع نموده اند و بعد از آنکه در آنجا در جنگ و محاربه بسیار از اسلام سوزانند و کشتن با یزید و غیره
 زشتت و صورت حال اعلام کرد و می جویند که ابو عبیده را باید که بناید تا اول دمشق را فتح
 کند و آنرا امداد نماید زیرا که حصار می شکند و دارالملک شامی است و لشکر بجانب مقلد یزیدی بارون
 و میان طبرستان و ایشان استخوان اردک به اهل دمشق توتو آورد و چون دمشق منتهج گرد و در فتح مقلد
 و ارون میان طبرستان و یزید چون فتح آن درار شد و اتفاق خالد بجانب حمص تفریدند و حمصیل بن حسنه
 و عمرو حاصن او به موضع ارون و قاسطین از رود الفرات و غیره و چون شده طالع از مسلمانان را
 انضام فرستاد و جمعی دیگر در آن گردانیدند و میان من و من و منی دیگر فرستادند و در میان قسطنطین و دمشق
 بنشینند و آن به طبع محافظان نمایند و اتفاق خالد بجانب دمشق فرستادند و در آنجا اهل دمشق اطمینان
 و بقولی قلندران از قبل هر قتل حاکم برده بود و چون خبر تفرید ابو عبیده بدو شامیان رسید با آن بالمشکلی که
 هر قتل آورده بود و طالع از اهل دمشق بر طایفه شهر مسکرها شد و بعد از آنکه ابو عبیده بدیشان رسید و منی
 و قتالی شدید بینها واقع شد و در لشکر روی در دربار یزید بنویسند و کوشش یزیدی که این بزرگوارند
 به در لشکر یزید میگشتند و چون اثنای لشکر میگشتند به استنباطی که گریز نمودند و در منی شامیان
 کویان سرگردان بهمی نندید زخم آن سکل مرد و بخنده گریز یزیدی که در وقتا پیدا مسلمانان و کوفت یزیدی
 مسلمانان بر کفاز طرف یافتند و در میان منم شده بعضی بجانب مقلد شامیان و منی
 ساختند و گروهی مقتول و جمعی سیر فرزدان ابو عبیده و خالد با سپاه اسلام و در آنجا
 و شد محاصره هفتاد روز و بقولی شمش ماه متفق شدند و در آنجا با جمعی خالد بر باب شهر
 و شق بود و در اثناء مدت محاصره لشکری دیگر از حمص بود و شقیان می آمدند فارسیان اسلامیه که
 ابو عبیده بحبت محافظت آن جا و تعیین کرده بود مسرا راه بر ایشان گرفته که گشتند که پای از حد خود بیرون نیند
 و دست بردمی نمایند خائبا و خاسر از اجبت نمودند اهل دمشق را چون ایس از رسیدن مدینه قتل و کتل
 بالنسرت لصلح راضی شده طلب صلح کردند و خالد را ازین معنی نوشتند و نمود و ایضا حیف این
 احوال اتفاقا شبی از شبها الطریق از بطارقه و شق را از یزیدی شامیان را از یزیدی شامیان را از یزیدی شامیان

و چینی ساخته و آوازه صلا، عام برای طعام در انداخته بود و آن شب بهو و لعب اکل و شرب فرج
 و سرور مشغول و از محافظت سیور غافل و ملول بود و صدوت غفلت ایشان بر خاطر عاظم خالدهم گشته
 سلامیم و اوراق که در ایام محاصره از اطناب استوار ترتیب داده و معدوم آماوه داشته بودند که بوقت
 فرصت متک با آنها جسته دست بر روی نمایند و بیامردی شجاعت پامی مردی و منارعت بر بیاج
 مراد و علاج مقصود نمهند درین شب محل یافته ایشیای مذکوره را برداشت و با جمعی از ولادوران
 لشکر خود تنگنای پیدا کرده از خندق گزار کردند و بسبب حبال و سلامیم و اوراق مذکوره بر باره
 برآمدند و قصد دروازه نمودند و کبیر گفتند و بوابان را بر زخم سیوف قاطعه ساخته بدرک اسفل فرستادند
 و دروازه را مفتوح ساخته جماعتی از سواران را که با مر خالدهم مسلح و کمل گشته منتظر بودند و شهر را
 و بنیاد قتل و اسیر و منیب غارت کردند و غوغای عظیم در میان اهل دمشق افتاد و صبح چون
 کیفیت احو معلوم شد اهالی دمشق با بوعبیده ملتجی شده گفتند با توجون صلح مقرر کرده بودیم ما را از
 خالد و لشکر وی خلاص ساز ابو عبیده خالد را تسکین داد و دشمنان صد هزار دینار زر سرخ نقد بزل
 صلح تسلیم نمودند و التزام کردند که هر سال هر دو چاه از نیار و هر نی دو دینار زر سرخ بجزئیة اسلام
 فرود آرد و صلح نامه در آن باب نوشته بخطوط معارف و شهود مسجل شد و ابو عبیده خنس آن اصول
 جدا کرده با خبر فتح دمشق بنزد امیر المؤمنین عمر رض فرستاد و باقی را تمام لشکر خویش بسوی قسبت نمودند
 و نیز بدین ابی سفیان را بامارت و دمشق یقین فرمود و خود با خالد بجانب فحل روان گشت و بعضی
 ربانی و عون و نصر زیدانی فتح آن یار نموده بسیاری از فحول نخل و البطال و اقیال روم بمقام
 معلوم یعنی مقرر سفر فرستاد و در ماه رمضان این سال امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی الله عنه فرمود
 تا نماز تراویح بجماعت در مساجد مدینه و سایر بلاد که داخل حوزه اسلام گشته بود گزارند و در شب اول
 علی رضی الله عنه در حبه از خانه بیرون آمد و آواز قرائت ائمه مساجد بسبع شریف آن شمع محافل
 و مشاهد رسید و صلح و قنایل که در مساجد منصوب شده بود و آن روشنائی و جمعیت مشاهده
 نمود و خوشوقت گشته فرمود نور احمد قبر عمر کما نور مساجد الله تعالی بالعراق و درین سال قریب و
 بلاد که بر سواحل دمشق بود بر دست زید بن ابی سفیان و معاویه و میان بردست جبریل بن حسینه
 و جبریه بردست ابوالاعور فتح شد و اهل این دو شهر بدستور و شقیان مصالحه کردند و التزام

در امری
 در امری
 در امری

۹۸

جزیه نمودند و هم درین سال فتح بعلبک بطریق عنوه بردست خالد بن الولید واقع شد و از کفار
آن دیار جمعی کثیر مقتول و مالی وافر بلل اسلام موصول گشت و درین سال بر جماعتی صحبت
شرب خمر ابراهیم فرمود و از آنجمله السیروی عبید الله و بقولی عبید الرحمن بود و بعد از بله آن پسر قات
یافت و در السنه و افواه مردم چنان شهرت داشت که سبب موت او ضرب دره بوده و او را علم
و درین سال جریر بن عبدالعزیز بجلی با چند سوار از جانب مین بدمینه آمدند و بجلازست فاروق فرستادند
شدند چهار هزار مرد از بجیله و کنده و عمنیه و دیگر قبائل نیز مرتب ساخته و جریر را امیر آن لشکر گردانیده
بر صوب عراق بدمشقی بن حارثه فرستاد و جریر و قوم او از آنکه در تحت رایت ثنی در این اطهار استنکاف
نمودند عرض تالیف خاطر ایشان نموده رنج خمس بر غنیمتی که بعد ایشان بدست مسلمانان آید
زیادت بر سهم غنیمت برای ایشان مقرر گردانیده و نامه به ثنی نوشت که جریر بن عبدالعزیز
چون بشکر عراق ملحق گرد و شکر الطیحه بیل و اکرام و تعلیم و احترام وی گماهیج و منبئی بجای آری
که شرف صحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را در یافته و آن حضرت و یارانش را گرامی داشته
که در اربارک خویش را برای او ببط فرموده تا بر اینجا نشیند ثنی چون بر مضیج کتوب
وقوف یافت بفرموده کار بند شد و چون سپاه عجم از حیت جریر بدمشقی وقوف یافتند لشکری کثیر
هیسا ساخته و مهران بن باذان همدانی را بامارت آن جمیش تعیین نموده بجزب ثنی جزیره فرود
کردند ثنی بعد از وقوف برین حال کیفیت واقعه را در ضمن نامه بعضی امیر المومنین عمر فرستاد
جناب خلافت مآب از هر قبیله جمعی بای لشکر عراق تعیین فرموده و حکم کرد که مستحقان
نموده خود را به ثنی رسانند و ثنی نیز از قری و بلاد که در حیطه تصرف او است
رسانید چنانکه گویند سی هزار مرد مقاتل در تحت ایت او جمع کردند و در حیطه تصرف او
یکدیگر توجه نمودند در موضع بجیله ملاقات اتفاق افتاد و در لشکر گویم که در کوه قاف
رسیدند در جلگه گاه مسافت چنان گشت روی سواگردناک و که سبزه کم کرد و خود را بنجاک
سپاه از ره موج می زد باوج موج دریا که باوش در آر و موج در خرابیدن با و بیان بگشت
زلزل را فکند در کوه و درشت عرق کردن تو سنان در تپاب نیز در بای آتش برده و آن
سپاه از علمها شده سایه دار بود و لیران بر آشفته دیوانه وار به بر سیمیه نوشته کمینها بود

تا غنق آورد و بسیاری از جماعت کفار بدار البوار فرستاد و جمعی انبوه با حزن و اندوه در راه اموال و جهات خود نموده طریقی فرار میبندند نمی آید فرمود تلخ ز سرخ و لقره جوهر و افزو آتسعد و متشابه آن
برند از دین را شتر از اشیاء مذکور بار کردند و سالکانا غنا نام تلفظ او مشهور است و چون فرمودند

ذکر اموری که هیچ واقعه قیاسیه نشده

آورده اند که چون عجم فتنه غارت این دو سوق و جرات عرب و آمدن ایشان بنواحی مدو و دیگر
خبر یافتند عظیم متاثر گشته فکری بر اصل برباب مهم خویش نمودند و بعد از رد و کد بسیار نیز در جرد را
که از ذکر اولاد عجم همین جی مانده بود و مصرع هم نماندی اگر بکاری آمدی و بسطنت بر دستند
و بان سبب احوال ایشان بهتر از پیشتر شد و چون قتی ازین حال وقوف یافت شرح آنرا بوسیله
نامه مخصوصی سر خلافت نمود امیر المؤمنین علیه السلام چون کیفیت آنکه معلوم فرمود و هر یک از
عمال خود نامه نوشت که باید که در آن نامه بگوید که اسب مسلمانان در روز اول بخداست
و شجاعت و مقاله بود و ساختگی نموده به تعجیل تمام برین خبر دان کرد و اندوختنی نامه نوشت که از
حد و عجم بولایت خویش باز گردد و در راهی لشکر خود را هموار دارد و تو با عدل و حرم و احتیاط را در پیش
از دشمن خبردار باشد و من بعد از این بخانه می آید و دشمنان را با عزم نشود و بعد از آنکه احوال و احوال
و قبائل به موجب فرسوده متمثل شدند در او از سال چهارم هجرت تا اول سال پنجم
در او اول سال پنجم از مدینه بیرون آمد و در هر شهر که میسر ساخت و ایمان الی الهیت و انش
مجاور و اکابر انصار و اهل راسی را طلبید و در باب توجه خود بدیدار عجم مشاورت فرمود و در آن
بود که امیر المؤمنین را خود توجه باید فرمود و طائفه دیگر بر خلافت این را می دانستند
تا عاقبت الامر بارشاد علی مرتضی کرم الله وجهه خود توقف نمود و در آن وقت که در مدینه
ابی وقاص ابان لشکری از اصبه عیاق روان ساخت و اناریت لشکر و حکومت عراق و حجاز
با کفار عجم با جمعی با بدو اتفواض فرمود و سوا غلظت بلیغه و تصالح کامله و امر به تقوی و صبر بر کاره و شکر
و ثبات قدم در امور حرب بتقدیم رسانید و او را صحیب مساوت در قرن دولت گردانیده
بجانب عراق متوجه ساخت و نامه بختی و جری نوشت که با سوسه گشته و تحت لبت بر ران
و از آنچه برای او در باب حبش عراق و حجاز با عجم قرار گیرد تجاوز نمایند پس بعد از چهار هزار

Marfat.com

شش هزار یا هفت هزار مرد مقابل روان شد تا بموضع شراف که قریب حدود سواست محل
 ابلاال فرمود و بواسطه هجوم لشکر برود و فور برون بمشایه که شاع گفته است مانند پنهان که در پینه
 تعبیه است همه اجرام کو بهاست نهان در میان برون همه در همان موضع توقف نمود تا فصل
 زمستان بگذشت و پیش از وصول سعد بعراق شتی بجوار حرمت خداوند خلاق و اصل شده
 بود رحمة الله تعالی علیه و لکل بار منته تعالی و یعود الیه

تذکره وقایع سال پانزدهم از هجرت و رسیدن بقاوسیه

آورده اند که چون سال پانزدهم از هجرت درآمد سعد بن ابی وقاص بعد از وصول آفتاب حج
 شرف از موضع شراف متوجه قاصیه گشت و امیر المؤمنین عمر متعاقب بدومی فرستاد و از آنجا
 سفیر کشید را با چهار صد سوار بعضی فارس و جمعی حمزه سوار و طایفه بن خویله سدی ابا هشتاد
 سوار و پنهان در غار و در آنجا سعد طایفه با پانصد مرد و در آنجا جمع مختار و پسندیده و
 عاصم بن عمرو تمیمی را با چهار صد حمزه سوار همه سروران نامدار و شریک بن سمرط کنندی را با سیصد
 مقابل گروهی فارس و زفره راجل و نوات بن حیان علی را با سیصد مرد و سرور همه نامداران دلاور
 و عاصم بن زراره تمیمی را با جمعی بی اندازه و طایفه فارس جمعی را کب حمزه و همچنین از هر قبیله جماعتی
 که بر زمین آمدند امیر المؤمنین عمر ایشان را از عقب سعد چون ترق از غریت و شوق روان
 گردانید و ابوعبیده بن الجراح نامه نوشت که هزار سوار از شجاعان کهنه و قوی آنکه ده هزار مرد و
 آنکه لشکر عراق که بر فاقه خالد از آن جانب بصوم روم آمده بودند ایشانرا از لشکر خویش جدا ساختند و
 بن عبدالله بن ابی وقاص را که بر او زلوه و سعادت امیر ایشان کرده از حدود روم بجانب عراق
 برسی بدوی بفرستد و اکثر شجاعان ایشان و عیان و شمر او فصحا و بلغا و خداوندان رای و ارباب
 ایستادگی و صاحبان آب از هر قبیله و عقب سعدی فرستاد و چون خبر توجبه سعد بقاوسیه ملحق فوج
 رسید و مسلمانان بشکر اسلام بسج بزد و بریدند و در آنجا ششمین فرخ زاد را که در میان جسم
 در آنجا شرف است او و دشمنان منته شجاعان با شمس فی البقیع النهار بود جمعی از شجاعان
 در دوران فارس گزین کرده و در آنجا سوار دست چین نموده با ابتهی تمام دشوکت
 ایستادند و در آنجا سعد ششصد تنی کوشش کرد و در آنجا و اشکند و موضع سا با را برای سعد خویش

مقرر ساختند و سعد در ناحیه عذیب که قریب قناده است لشکر خویش را عرض کرد مجموع آنچه از دست
آورده بود و قومی که در راه ملحق شده و فوجی که از نواحی و بلاد عراق مجتمع گشته بودند سی و
هفتاد و در آن لشکر قریب هزار مرد از شجاعان صحابه که از آن جمله بودند و اول پسر بود که سعد
سعد نامه بامیر المومنین نوشت و توجیه رستم لغرم حرب باطل اسلام و عدو لشکر و کثرت عدت
و بیعت موضع لشکر گاه او و عدو لشکر و معسکر خویش تفصیل از غنیمت و عزم برین خطاب جواب نامه سعد
نوشت که باید که در غنیمت بخاطر راه ندی و سبالات بکثرت عدو و عدو لشکر و غنیمت تمامی است
از لطف پروردگار و متوکل بر کرم بی شمار او باشی و چنان آماده لشکر خویش کنی موضع
هر کس از برای من خیانت اعلام نماید که گویا من معانیه می بینم چون سعد بن مسعود مکتوب
امیر المومنین مطلع شد مندر بن حسان غمی و طلیحه اسدی را در قلب لشکر و عمر بن معدیکرت حریر
بن عبد الله بن علی را بر زمین و قیس بن مثنوی را در ایام بن حارثه شیبانی را بر سر بره در راه
ساقه و کین گاه و طلیحه جماعتی دیگر را نافرود کرد و کیفیت آنرا مشهور و ماسعروض و از الحلافه گردید
عمر رض جواب نامه سعد نوشت که لغتین مواضع لشکر بر وجه مذکور بغایت حسن و خوب است و باید
که در محاربه مسارعت و تجلیل نماید و اول بغایت از اهل مناظره و خداوندان رای را بیزد
یزد و فرستی تا او بر ابراه حق دعوت نماید و گویند یزد و در سولی به نزد سعد بن مسعود
از اصحاب و را طلیحه را معلوم کند که داعیه لشکر اسلام در آمدن بسیار بجمعیت است جمعی از
واعیان لشکر خود را که بوفور عقل و کس است و غایت شجاعت و خردت و کمال حسنه است
و خلافت حسان و بلاغت کلام و بیان معروف و مشهور و در مثل آنجا در مناظره
بن ابی رستم خناری و حنظل بن الربیع اسدی و طلیح بن خویله اسدی و
قرات بن حیان بن علی عدی بن حنظل و سلطان بن سائب بن زید و اسد بن قیس
بن زید و عامر بن قیس و عمرو بن عبد کبیر و قیس بن شیبان و شمر بن حصان قبی و
قسی معنی بن حارثه و شریح بن ابی اسد کنندی را بیزد و در مناظره و ایشان را راه
رسیدند و کسی همراه ایشان کرده بجانب یزد و روان ساختند چنانکه پیشتر
خود را حاضر گردانید و گویند با حصار رستم نیز کرد و در باب سخن گفتن با و فودع که بر پالت
بود

Marfat.com

مشورت نمود ایشان هرگز کرباس نبرد و ایستاده بر اسپان عربی سوار و جامها بر روی پوینده
و بیاسان بر سر خویش راست کرده آنقدر چون ایشان را به غلبه نبرد و در آوردند ترجمانی
طلبیدند که نزد خود نیز گفتند که چه میدانست با ترجمان گفت بر پرس از ایشان که شمارا چه امر باعث است
که بدیدار ما و چهارم با قدم و اقدام نموده ایما از اجابت که ما از شما تامل و تشاغل ننویسیم بر ما
و گیکشید بفرمان بن مقررن با یاران خویش گفت اگر خواستید من از قبل شما متقدم سخن گفتن شوم
والا هر کس که خواهد تکفل این امر کرد همه اتفاق کردند بر آنکه وی تکلم نماید و قوی آنکه تصدی تکلم نمود
بن شبر و قوی آنکه میفره بن زراره بود قائل علی اختلاف الاقوال گفت ایها الملک ما جمعی بودیم
در راه معرفت حسیبانه و تعالی پریشان و حیران و ناتراشیده و از دست ساقی توفیق شراب
عرفان توحید و تحقیق ناپسیده و بنا بر فرط جهالت و غایت ضلالت تراشیده چندرا که بتان بیجان بود
مجبور نمودی نپداستیم مصراع خود غلط بود آنچه مانند استیم خداوند غرور جل محض حمت شامل
و لطف کامل خود خمیری دین پوری و رسولی حمت گستر می که طهارت اصل و نسب و عزت فضل و
میدانستیم در میان ما بخت فرمود ما را بتوید معبود بدل مجبور در خدا پرستی و ایمان و نماز و روزه و
زکوة و حج خانه کعبه و جهاد با کفار و سایر اعمال حسنه و جمیع آداب اخلاق مستحسنة دعوت نمود و از انحصار
شیعه و سبیه و انفعال متبقیه و اخلاق منکره و ذمیه نمی فرمود و بر اجابت دعوت مذکوره خیر دارین شفا
نظرین عده داد و بجزات و اضحات و آیات لاسحات بر با صدق دعوی خود را روشن ساخت
چنانکه بعلوم البیتین و الیتیم که او پیغمبر مطلق و نبی که آورده صدق و حق است و آنچه ما سابقا بران اقدام
مینموده ایم باطل موجب ضلال و منتج نکال و بال با بوده پس با و ایمان آوردیم و دین مسبین او را
بجان و دل قبول کردیم و شمال احکام با حکام و شرایع بر ما نافع او تقدیم رسانیدیم او و جو
حق ابیک اجابت گفته بار بقا انتقال فرمود و مصاحبت فریق علی را بر بودن در داریا
اختیار نمود اکنون دل ما با نفاذ او امر نوایی و اجبار اسم سن بنیاد و کماهی مشتغل از جان با صدق
جبل المتین از عشق و محبت بروضه مقدس او متعلست و بکوشش خاک شد عاشق و له
با صد غم و حسرت هم هنوزش جان بگردان درود یوار میگردود و او را امر فرموده و وصیت
نموده که فلا یق را بشایع شرح تویم و طریق مستقیم او که سبب حصول بدرجات دار النعم و وسیله

خلاص از در کاست و طبقات تحیم است ذلالت کنتیم با و وصیت او قیام نمودیم و ابالی بلاد و دیار
و قبایلی را که متصل بنا بودند دعوت کردیم آنها که قبول نمودند خلاصی یافتند و سعادت ابدی و
عزت سرمدی شافتند و جمعی که از ان اجابت نکردند بیخ بیدریغ سیاست مقتدر یا بالترام خیریه
بندلت و خواری سو طول شدند اکنون آن ایم که ترانیز براه حق خوانیم و از طریق صلاحت
گردانیده بجا ده استقامت رسانیم زود بزبان ترجمان بالیشان گفت که ای گروه عرب
در روی زمین نمیدانم که اشقی و اقل و احقر و اول از شما کسی باشد شفتت و عنای بسیار نقیب
و لقب پیشمار قرین حال شمامی بود و چون قصد دخول در دیار ما می نمودند یا بطریق تجارت
یا بر سیل اجازت نفسهای خویش با بیوشون رسالت و متیو السید آمد و بان بهانه از طعمه
لذیبه و آذاشهره ساینده متغذیه ما متمتع و به للال لکنه و اشجارا محظوظ و متمتع می شدید اکنون که
شما بجای رسیدید که در حدود محاربه با ما و ما آن میخواهید که ملک مروت از دست ما انتراج نماییم
ای مشعر عرب میدانم که باعث شما برین حرکت جز شفتت و گریگی و رنج بسیار که کشیده اید امری بگر
نسبت سال یا خوشی مراجعت نمایند که از قدرم شما بعمارت و زراعت بلاد خویش که ما هجرت می توانیم
پرواخت رکاب شما از کندی و خرابا بکنیم و اعیان اشراف شما را جامها، فاخره پوشانیم و اعزاز
و اکرام و تعظیم و احترام ایشان بجای آریم و شخصی را بر شما و الی سازیم که موصوف برفق و رحم و انصاف
و عدل باشد نعمان یا منیره گفت ایها الملک اگر گمان تو اینست که باین کلمات فخر فرقه و حرفا
متوجه مقتضای ما می عجب شناری بما لاحق میگردد و یقین این گمان خطاست زیرا که تقدیر قابلیت
بسکه الاسلام میدم ما کان قبله بارونق و بهاست سه سنگ گوهر اگر کاسه زریه
قیمت سنگ نینفزاید و زر کم نشود و هر مشقت و رنج که یاد کردی ما اسفند
فاصلترین ما کسی بود که سپهر خود را تقبل آوردی و مال او را غارت کردی مردار و مرده و خون
و استخوان را سبح و انشته یا کل آن اقدام ننمودیم و حال ما برین سنوال بود تا زمانی که حق سبحانه
و تعالی ما منت نهاد و بار سال این پیغمبرین پرورد در میان ما و بان طریقه که مذکور شد ما را براه
حق خواند و توفیق اجابت یافتیم و امر فرموده ما را بجهالت و عماریه با اهل کفر و شرک حیران کرده ما را
که هر کس از شما در صف محاربه با دشمنان دین شهید گردد و بهشت جاودان جای اوست و هر کس

تقدیرت از پرورد
تقدیرت از پرورد

بما تدبیر خالقان دین غالب شود و ما را اخبار کرده از بلاد و دیاری که بر دست ما فتح خواهد شد
 و از اموال و خزاین که میان اهل اسلام قسمت خواهد یافت و شهر و ولایت و گوشک و گنجه
 تو را انجده است اکنون ما ترا دعوت می نمایم بآنکه ایمان آری بخدا و رسول و دین مسین را قبول کنی
 چه وقت آنست که بدیده بصیرت و نظر اعتبار تامل نمائی و قبح آن طریقه نکو سپیده و ملت ناپسند
 که آبا و اجداد تو بر آن رفته اند دریابی که کاس آرزوست دولت را که بسیاران کرده و به کار
 دریابد و از گروه پشیمان گردد و بدین گنبد گزنده منته کین و ولایت به آسیایست که بزحون
 عزیزان گردد و چون باین امر قیام نمائی دولت ابدی و سعادت رسدی از آن تو و بلاد تو
 سلم باشد حکم از ما نتواند که در یار تو در آید الا کسی که تو خواهی در کوفه و عشر و خراج قبول کنی و اگر
 سرکشی کنائی و طریق اباء و امتناع مسلک داری از تمام جزیره خواهی کرد بجلت و خواری تا از تعرض
 نترس و مال همین باشی و الا ای تو سفاک خواهیم کرد تا حق سبحانه و تعالی بیان تو حکم کند و جز چون کلام
 استماع نمود از آنجا که بزرگو بود با دشمن در بر دست پلید انگ به آتش قهر و غضب بر سر بی مغزش
 و در وقتش از آن بود که گران شد تا جایی که آبرو و سعه توان کرد فرمود تا جایی خاک آورند و
 آفت شمارا یاری آن باشد که پیش ازین هم عجم کوشید و پارتین فتح خیالات قاسم و چاره
 بود که اگر نشان بودی که در میان ما بودی که در این کوشید و پارتین فتح خیالات قاسم و چاره
 را بر زمین خاک نهند شمارا از ما بجز خاک نیاید و فرمود آن جوان خاک را بر سیرلی از ستران عرب بنید و
 از ستران ایشان بیرون کنی و هم اکنون ستم را سپه سالار لشکری کرد و انم و بجار به شما ستم
 تا شمارا و هر کس که با شماست و خندق قافوس پیزن کند بعد از آن ویرا به بلاد شما ستم
 تا شمارا مشغول گرداند و نفسها شما باشد از آنچه که بشمار رسیده از شما پورتی چاره نبرد و آن چنین
 حیات تمام می نمیشد از تقدیر ربانی و قضاء آسمانی بی خبر بود و نمیدانست که کس
 سعادت بجایش از اورست به در جنگ بازوی زور آورست به خود دولت بجشد
 سپهر بلند به نیاید بر دانگی در کند به نه سختی رسد از معینی به و نه پیلان لب سر خور و نوز
 چون توان با فلک دست خصم به ضرورت با گردشش ساختن به اگر زندگانی نداشت
 در به نه مارت گزاید نه شمشیر و تیر به و اگر در حیاتت مانده است به به چنانت کشد

نوشدارو که زیره نه رستم که پایان روزی بخورد و به شغال از نهادش بر آورد کرود به عاصم بن
 عمر و تمیمی بر جت و آن جوال خاک را بردوش خود گرفته از بارگاه یزدجرد و در آن راه
 میگفت اگر دره عجم عجب کاری کردید که بدست خویش خاک ولایت خود را با اسلیم نمودید و در بارگاه
 که گرد او بار از دیار شما آورده خاک آن را بتوبه بار کرده بدیار خوب بر یکم القصه چون از
 یزدجرد بازگشته به نزد سعد آمدند و خبر مناظره و مقاوله او را و قصه جوال خاک تقریر کردند سعد
 بغایت خوش وقت شده بان جوال خاک فال اقبال گرفت و گفت و امش که ایشان مقایسه
 اقالیم و ممالک خویش را بدست خود با دادند چه خاک مرکز قیامت و مشار برکات است بحکم نصر و
 بارک فیها و قدر فیها اقواتها پس سعد بعوث و سرایار روانه میداشت تا اطراف و اکناف
 ولایت عجم را نهیب و غارت میکرد و ندومی آوردند و همه شیار لشکر اسلام و افرود و الالحوم و
 رسوم زیرا که امالی آن دیار مواشی و انعام خود را در جبال و اجام متحصن ساخته بودند و مسلمانان
 برای ملاحظه نغز و جهاد شتران اسپان خود را فرو فرج نمیکردند آورده اند که طائف از لشکر
 سعد به جماعتی از سیادان رسیدند که دو سیت خروارهای بار گزیده می رفتند همه آنها را گرفته
 رانند و به لشکر گاه آوردند و چند روز بان گزرا شدند و آن ایام را ایام جبعان نام کردند و
 عاصم بن عمر و تمیمی باره فرقه از اهل اسلام در طلب گاؤ و گوسفند سبی بلنج نمودند تا رسیدند یکساز
 فوجی از کفادران نوامی بودند عاصم از ایشان پرسید که از گله گاؤ و گوسفند بیج خبر دارید یکی ایشان
 گفت فی گاوی از آن گله که در آن همیشه بودند زبان فصیح گفت دروغ می گوید و شهر خاکی
 از انوار اباقر درین همیشه هستند عاصم فرمود تا لشکر او رفتند و تمام آن را در راه باطله
 آوردند و آن ایام ایام اباقر گفتند منقول است که یزدجرد در راه باطنه و تحریرین میگردد
 که لشکر اتمیه بیاید کرد و جنگ عربی باید رفت و او در علم نجوم و کمانت مهارتی تمام داشت
 بدلائل نجومی و اوضاع فلکی بران سنخوس فلکی روشن شده بود که در آن روز کار دولت و سعادت
 عرب و نکبت و فلاکت عجم خواهد بود و اممال و اجمال سیکر و تا شاید که مقتضی آنکه گفته اند مصرع
 عسی الایام ان حیرن قوما کالذی کانوا به نجوم سعود طالع ایشان از افق دولت برآید و از
 نکبت باوج رفعت و اقبال سعود نماید و سهم السعادت ایشان مستقیم صاحب طالع ایشان

افترت علی نوح و صلی الله علیه و آله
 و با جمیع نقره

بجمله

در خانه خود بقدر سابق مقیم گردود و از قضیه سوجه مصرع و قوت تدبیر تا بعد تقدیر به غافل بود
و نمیدانست که آن تدبیر حقیر تغییر تقدیر خداوند علیم قدیر نتوان کرد و اذرا او استد یقوم سو و فلا
مرور و اعلا الوار دولت اسلام و انتظام امور دولت است پیغمبر خیر الانام را با وضاع فکلی و انقلاب
نجومی که عرضت زوال و قابل تغییر انتقال است اسناد می کرد بیت منجم کوزایمان بر نصیب
اشر گوید ازین شکل غریب عجز از فضل کامل و لطف شامل خداوند ذوالجلال و الاکرام بامت مرحوم
محمد علیه الصلوٰۃ و السلام مجرب بود و کنعم ما قیل شعرا لارتقب النجم فی امر تجاوبه به فاشد
یفعل لاجدی و لا تحمل به مع السعاده باللجم من اشر به فلا یفکرک منج و لا تحمل به
دل حق بند که شد قایم از وضع و نجوم بدین عاقل نه نمدل محروم تقویم به بنده آزاد شود شاگرد
در پیش غمی نه داشتند اول کلمه فرعون و شان بود کلیم نه هر کرا طبع سلیم است کندی منجم نه هر
نخشب حدایا کلیم طبع سلیم به القصد استم شکر خویش را تقبیه نموده باشکست و ایهت دولت
و تحمل عزیزین تمام توجه لشکر اسلام گشت جا ایوس بر مقدمه با چوکل هزار مرد و هزار بر زمین و هزار
بن بر ام را بیدار و هر یک با جمعی از فارسان میدان شجاعت و مبارزان معرکه بجدت و سعادت و کرامت
از صنادید عجم بر ساقه بالبت هزار مرد تعیین نمود و با خود با شخصت هزار دلاور نام دار قلب اختیار
کرد و نامه برادر خویش پندوان نام نوشت که حصون بلاد و دیار خود را مرمت کند و اعداد آلات
و ادوات حرب نماید و تساد و میان اموال و خزاین خود را در حصارها منضبط دارد که ناگاه لشکر
عرب بر ایشان تاختن نماید و در مکتوب ذکر کرد که را می من است که بالشکر عرب محاطه کنمت تا
آیند و بیدار خویش مراجعت نمایند و یا سعود ایشان بخوش سبیل گردد و صعبتین امور بر زمین
که اید شاه یعنی بزوجه و مبالغه میکنند در مساعرت به باز بختی که میگوید اگر تو درین امر طریق مسالمت
سازد که داری من بنفس خویش بران اقدام خواهم نمود و امر کرد برادر که بعد از فراغ از ما مور است
مذکوره بدو ملحق شود مشغول سست که در منزل از منازل مسیر مودی را از لشکر سعد گرفت
پنرور ستم آوردند آدمی پرسید که چه امر شمارا بیدار ما آورده و درین بلاد مطلوب شما چه
است چه میخواهید ازین منزل بریدن چه میجوئید ازین محل کشیدن به ان مرد را
گفت آمده ایم که آنچه خداوند تعالی بزبان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بار آورده داده از

من و بعدی است
منج از بیوت
وزنه کار حدیث
و در حدیث بعد از
و در حدیث بعد از
و در حدیث بعد از
و در حدیث بعد از

حکومت مملکت دینی نسا و در تیه و قسمت کنوز شما بر تقدیر امتناع از قبول دین اسلام با
 رستم گفت اگر قبل از حصول این مینت کشته شوید چون باشد صحیح چه کنی که بجوانی باجل
 در مانی به فرعون آبی گفت مردمی از ما که بر تیغ ظلم شما مقتول گردود و لایعین بخت جاودان و لقا
 خداوند رحیم رحمان موصول شود و جمعی از ما که در دنیا باقی ماندند تعالی و رحمت ایشان انجامز و عده
 خویش خواهد فرمود و ما را برین امر یقینی حاصل است که هیچ نوع زوال نپذیرد این آن اساس
 نیست که گردد خلل نپذیرد و لوسبت الحسبال اذا نشقت السماء و در رستم گفت آن منبگام که خنجر
 شود ما عجب خوار و زبون باشیم در دست شما عرابی گفت اعمال ناپسندیده شما و افعال غیبه
 شما شمار از بون ساخته و خوار و زبون و ذلیل خواهید شد بسبب آن اعمال در دست مسلمانان و اهل
 کمال و باید که تو بدین دولت چند روزه دنیا و دنی نمانی و چشم بصیرت خود را بر کثرت چشم
 که پیرامون تو برآمده اند بیندازی و رفته خود را بر بقعه اسلام در آری تا سعادت درین بابی و شود
 من قال لظنم اگر دانشی داری ای نیک ای بی گناگردانیشته خود برای چه نگه کن درین
 حنج و دولا بگردید که چون می برود هر زبان ببرد چه و لهما کز آسیب غم کرد و خرد و چه سر ما که در
 خاک و خواری سپردید اگر تاجداری و اگر سرفراز بودی بتاج خویش چندین مناز که یک صد من
 باغ تیلو فری بود باید سرفراز سرفرستی بران گونه کن هر چه کارت بودید که خوشنود می کردگار
 بود و چنان این زمان از خدا شرم دار بود که فردانمانی از روش مساره و اگر غمناک بودی
 قصار حق سبحانه و مجادله نموده باشی و بجای نرسد و
 حارب و اهل لقضاء شدنی الناس غالب و اهل اللسان ما هو واقع و اهل العلم
 الانسان ما هو كاسب و اراد الله لم تخزك مما تخافه و فلا الدرع مناع و لا السيف قاضب
 اگر خواهش کردگار بلند و چنانست کاید ما بر گزند و بتدبیر و اندیشته نابکار
 نه برگردد از ما بدروز گار چه که کار خداست نه کار خرد و نوشته قصارا نشاید ستم رستم بعد از
 استماع این کلام از برای انعامیت استیلائی غصب و قهر خود فرمود تا دیر القتل ساینده و از
 منزل که بود بفرجه که در آن نواحی بود نزول کرد لشکر بیان او در آن موضع آغاز فساد و انسا کردند
 و دست به نهب و تاراج اموال و کشیدن زن و فرزند مردم کشادند و خود را بدست انواع فسوق

درین باب

درین باب

و فخر با برادر عترت بنجدی که امانی آن دیار از دست تعدی و ظلم آن گروه فریاد الغیث بدرگاه رستم
آوردند فی الحال ابراهیم عظمای لشکر خویش کرده و با ایشان بطریق نصیحت خطاب و عتاب نمود
گفت گروه فارس بخدا سوگند که آن مرد اعرابی سخنی بنایت راست گفت که اعمال شما شمارا خوار و ذلیل
خواهد ساخت هیچ ملاحظه نمیکند که لشکر عرب با وجودیکه بجاری اهل این دیار آمده اند سیرت
ایشان نسبت با این مردم حسن و افضل و طریق ایشان از طریق شما باینها اولی و افضل است بدستی
که پیش ازین حق تعالی شما را بر اندر شما نصرت میداد و در بلاد شما شمارا متمکن معرفه الحال می داشت
پس ای مردم معاشرت و لطف سیرت و وفا بعد و پیمان و آیتان بعد از احسان و اخذ بانسان
بزرگ ظلم و استساق و چون تغییر اخلاق و اعمال نمودید و بآب جور و عدوان بر وجه مردم کشودید
و اهل این شما منقص گردانید و گمان نمی برم اولالا انکه تنج خاک از دست شما خواهد نمود و مستور
گردد از لشکر این را که مردم از ایشان شکایت نموده بودند بسیار رسانیدند و آزان
ممنوع کرده بخت فرود آمد و العجب که ظلم مردم و اعمال قبیه ایشان در نظرش می نمود
و دیده بگیریش از فسق و ظلم بر نفس خود و حرکات و مسکنات شنید و افعال فاحشه قبیه خودش
پیشتره بودند تا برم نصیحتش تا نیشری و در بازار تقدیر ملک قدر تدبیرش را سودی و توفیر که
نبود هر چند در شیوه عدالت خود راستی می نمود اما در طریق دین از اهل ابلات بود و نعمت
زشت تخیر و زنگو کردن نام بود مرد نبود زن اگر نام آندش رستم نه زبان وقت و حال در شان
آن مقتدری اهل منال کیفیت مصرع توفیق رهبرانی پس گوی بند و شد در من قال من اهل
العلم و الحال **س** جانمی این چند تلخ گوئی چند به خورده گیری و عیب جوئی چند به شیوه
نامح آن بود که نخست به فعل جو در اکنه قبول درست به چون شود کار او موافق گفت به کرده
پند غیر نیست شگفت به پای تافرق جمله عیبی و در به چه کنی عیب بد و عمر شمار به زشت باشد
که عیب خود پوشی به و اندر انشای دیگران کوشی به کل مجموعی دروغ به شد سر به که بود مو که
من چو سنبل تر به زنده انگه ز بس تب گویی به نفع بر شاهدان به کم موی به آورده اند که رستم
در منزل بخت شبی در خواب دید که ملکی از اسوار فرود آمد و محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم
و عمر خطاب بنی امیه عند با او بودند آن ملک سخن را بل فارس می گرفت و هر سیکرد و به پیغمبر خدا

Marfat.com

حاصل آمد علیہ وآلہ وسلم تسلیم می نمود آن حضرت بعد از خطاب می سپرد و صبح چون از خواب بیدار
شد بقایت ملول و محزون بود با وجود آن خواب روشن است و تقدیری پندی لطیف در آن
رنگ کفر و ظلمت ضلالت را از آینه دل بی اصلش نه زود و **س** اذالم یفکک شد فیما تریدہ
قلیس الخلق الیه سبیل و ان هو لم ینصرک لم تلف نامرأه و ان عن الفار و جل قیل **س**
پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند به طغرای نیک بختی و نیل بد اختر می به آن را که طوق **س**
اندر ازل خدا بد ریخی نکرد چون نکشد غل مدبری به **نقلست** که چون لشکر رستم نزدیک
مبصر سعد ترل گرفتند سعد عمر بن سعد کرب و طلحه اسدی با زده نفر از لشکر خویش بر
طلیحه فرستاد تا خبری از لشکر دشمن بوسی رسانند قریب به فرسخ از لشکر رفته بودند که از دور
جماعتی از فارسان عجم را کمل مسلح دیدند که متوجه ایشانند عمر و یار سایر یاران بواسطه قلت
اصحاب خویش و کثرت جماعت اعدا قاعده حزم و احتیاط را رعایت کرده و طریق الفار محال
من سنن المرسلین مسلوک داشته مراجعت نمودند اما طلیح از یاران جدا گشته و راه گردا میده
بنابر آنکه گفته اند بلوغ الامال من کوب لا هو ال قصد دخول در میان لشکر دشمن نموده خواست
که دست بر روی نماید و هر چند عمر و باقی رفیقان وی منع کردند قبول نکرد **س** مراد نیست
که پیرامن خطر گردد و چون شمع زار چو دیرینه در بدر گردد به هر طریق که باشد بختش مکنسید
که او بقول نصیحت کنان ستر گردد **القصره** چون بلشکر گاه عجم رسید شب هنگام بود در محله
آرام گرفت تا نیم شب شد و اهل لشکر بیارامیدند آنگاه اطاب خیمه عظمی از عظمای فرستاد
و اسپ خاص صاحب خیمه بر در خیمه مگلا ستر جامر لوط بود آنرا باز کرد و خیمه
بعد از آن بجمی و دیگری پرداخت و بان همین نوع دست برد نمودند این طریق از پیش
برد و آشوبی در لشکر دشمن انداخت آنگاه از لشکر گاه بیرون آمد و اسپ خود را پائین کرد
و طائفه از مبارزان عجم خود را مسلح ساخته از عقب واردان شدند و قریب بطریق افتاب
بود که یکی از ابطال اهل بطالت خود را باورسایند طلیح بازگشت و با او مصاف کرد و یک
ضرب شمشیر از اسپ حیالتش پیاده گردانید سواری دیگر متعاقب رسید طلیح استقبال
او گشته او را نیز یک ضربت ازین شربت چشانید سواری دیگر از عقب آمد با هم بر رسید

و آن دو پهلوان را دید که چگونگی بر خیمه آمدند و طلحه بر خاک زدند تا افتاده اند در می در دل او دیده
آمده آتش شجاعتش منطفی گشت طلحه او را بکشد و لاوری در قید اسیر کشیدند بگردش
در آمد طلحه بکارید بگردنگی گشت چون روزگار بد کند آنچنان کرد بر تاب سخت به که کند از
بن آن خسروانی درخت بدگشتش سوی لشکر خویش برده نه هر میت بقلب بد بندایش بر دین
سواران باقی چون این دست برد دیدند مضمون این نیش بر خود خواندند که گزیری بهنگام
سر باجای بود به از پهلوانی سرزیر پای به تا لشکرگاه عجم بیخ جا توقف کردند طلحه مقتضای امور
احمد عمل نموده بسلاست و با غنیمت بازگشت با سیران لشکر خود بجلوس امر خود در آمد سعد از کیفیت احوال
لشکر دشمن استفسار نمود و طلحه اشارت بامیر کرد که او بان قضیه اعلم است از من ترجمانی آوردند و اخبار
لشکر عجم از و استفسار کردند گفت اول شمره از قضیه شجاعت و دلاوری این پهلوان یعنی طلحه
بیان کنم نگاه از هر چه رسید آنچه دانم در نظر شما عیان کنم بآیند و آگاه باشید که از مبداء عقیدت
شباب و ابتداء اختلاط باعدا و اصحاب تا این هنگام با وجود کثرت ملاقات با ولید این ایام و
مقصود سخن و کلام و حکایات اقوام نام مصرع خوانده اند شنیدیم دیده ام هرگز
مانند این پهلوان که صاحب شجاست مصرع ز می بردست و با نود و شش فرس با دیده لشکر بر
که قریب هفتاد هزار مرد بودند امشب تنها بر تن زد و از آنجا که استوار بودند است که چنانچه
در آن لشکر در آمده از آنجا بیرون رود بلکه خیمه بر سر ایشان افکند و مردان فارسان لشکرش
که هر یک از آن دورا با هزار مرد مقاتل مقابل می داشتند بیروی دست و بازوی خویش
از پای در آورده بر خاک هوای خواری انداخت قمر که گمان نیست که نظیر خود در لشکر عجم
نگذاشته ام بطرفه العین دست برگردن لبسته اسیر خویش ساخت نگاه از حالات لشکرستم
سعد را اعلام نمود و لشرف اسلام مشرف شده ملازم طلحه گشت و سعد او را مسلم نام نهاد
و در واقعه قادسیه کارهای شگرف بدست او بر آمد پس رستم سیری بتانی بینمود و در هر ناحیه
که منزل می گرفت چند روز توقف می کرد و اطفال سیریز به چاه منقوس است که از
زبان خرمن او از مدینه تا وقت حصول بقا و سیر چاه راه شده بود و قصد نزل زمین
و تقابل آن بود که لشکر اسلام بمصالحه راضی شده اس سال بدیدار خویش مراجعت

با نحوست طالع عجم سعادت مبدل شود و نمیدانست که کلیم نخت کسی اگر بافتند سیاه
 سفید کردن آن نوعی از محال است بنویسند چند روز شخصی بر سر رسالت می فرستاد و هرگاه که
 قریح با صلح نمیداد چو بعضی را از لشکر اسلام طلبید تا با ایشان در آن باستان از او تسبیح
 اوقات جمعی را و گاهی یک شخص را می فرستاد و همان سوال و جواب که بگوید و گفت و شنود
 کرده بود در میان می آمد و چون اهل اسلام عرض شوق الترام جزیه متقارن بزدلت
 و خوری میکردند زوایا که از غایت غیظ پاک شوق تا آخر الامر بقیه رفته گفت گمان من نبود
 برگزیده این مقدار عمر با هم که شما این نوع از من طلب جزیه کنید بماه و گواکب سوگند که در
 چون نرک خاوری سپردار آفتاب پرچم ریح اشعه خولیش چادر ظلام از سر ما در ایام در رید
 بفرمایم تا شیران مرغزار حرب و دیگران میدان طعن و ضرب چندان کسر کشان غرب را
 گوی در گره خاک جولان دهند که دیگر ایشان را هوس محاربه باجم نشود و هم در ساعت فرمود تا
 اهل لشکر با جمع هم جمع خاک و سنگ و خشت و چوب و بنی مشغول گشتند و از غایت تعجیل در شب
 بر زمین عشق می بستند و در آن شب افتاد و گردیدند که از قبه سما بین عرض خبر آنگی فرود آمد تمام
 کمانها که در لشکر بود و گرفت و سر کرده بر آسمان بر و صبح مضمون واقعه مذکوره با بعضی از
 خدایان ندما و خویش اظهار نموده گفت خداوند ما را پند می دهد اگر نپذیر شویم و مع ذلک
 آن غلبه خوف و رعب رول و استیلا می خزن و اندوه بر باطن ارادت جلادت نموده
 در زره قیمتی پوشید و خود را اندو و بر سر نهاده و تیغ بمانی حمال کرده و فرمود تا آنجا چون تا
 رفتار حاضر کردند بی آنکه پای در رکاب نهد چپتی کرده خود را اندو و بر سر نهاده و تیغ بمانی حمال کرده و فرمود تا آنجا چون تا
 گرفت و در آن حالت بر زبان آن ملعون گذشت که من را کسر کرد و در سر من شلیک کرد
 از حضار آن مقام گفت اگر خدا خواست باشد آن بی دولت بنا بر آنکه گفته اند
 هر آنکه گردش گیتی بکین او بر فاست بد بغير مصلحتش بگری کند ایام که کبوتری که در آشیان
 نخواهد دید و قضا می برد او را بسوی دانه و دام و گفت و اگر نیز سخاوت باشد چون از
 آب عمیق عبور نمودند فرمود تا نیمه برشته بلند زود در سایه خیمه بر تخت خود نشستند
 تعبیه لشکر و تعیین موضع هر کس قیام نمود و از جمله کسی و شش فیل که همراه داشت هر دو فیل

جلد دوم

در قلب لشکر داشت و مند و قہما و تختا بران آجینہ بود و نیز اندازان جلد بار فیضان سوار گردید
و بقینہ پیش با برتیمینہ و میسہ و ساقہ و کین گاہ ممت در ساخت و نیز در دم کرده بود کہ از لیل
طاق او تا آنجا کہ محسرتسم است در ہر لقمہ واری شخصی بہر داشتہ بود کہ ہر چه رستم کند و گوید
دیگری اعلام نماید تا ویرا در اسرع اوقات و قوت بر حال لشکر رستم حال شود و سعید نیز بتجیبہ
لشکر و تعیین موانع ہر یک چنانچہ سابقا گذشت مشغول شد در ان ولایت داشت گاہ ہر انہای غوغا
و مہیل متعددہ و ہزات متکثر بر آورد و بود و در من عرق النساء نیز داشت چنانچہ قویہ بتخل
شہر شہر بود و در ان نواحی قصری بجایت شاخ و اصول جدران آن کو شک ثابت و راسخ
بود بر سطح آن قصر یاد و بفرمود تا مسندی برای وی ترمیم کردند و بالشی پیش سینہ گرفتہ
مکسیر بران کردہ تمام لشکر خویش و رستم مشرف بود و جمعی از سواران و پیادہ در رنفا، قصر بار و
منظر و آمادہ بود کہ اگر ویرا امری سلخ شدی یکی از انما اشارت نمودہ ان امر را گفتہ
کردی و گاہ رفتہ یکی از اعیان لشکر ہشتی و بہ قاصدی دادی تا بوی رسانیدی بعضی از لشکر
اسلام را مکان این شد کہ سعد بحبت راحت و استراحت خویش آن طریقہ اختیار کردہ
جمعی از منظر انکو باعث بران امر چون و بدولی ست چنانچہ در ان باب اشعار گفتند و بعضی
انان نیست شاعر نقاتل حتی انزل سد نصرہ و سعد بباب لقادسیہ معصم ہوا و ما وقد است
لنفا کثیرۃ ہم و نسوة سعد میں نہیں امم و چون ابیات او بسبع سعد رسید دست بدعا بنا
و گفت بخدا یا اگر از زیاد کاوب است و آنچه گفتہ از روی سمعہ وریا گفتہ زبان او را از من کوتاہ
کرد ان سے یہ نہ بجزی آہ بخش و شرح کتاب شرح الحدیث و دشمن بدگویی مالبث وز ہ
بچو چراغش نشان یا بسوز ہا گوئید تیر دعای سعد بکرت دعای سرور سعد الفنی محمد مصطفی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ و نشان وی فرمودہ اللہم سد در میتہ واجب عوتہ بہد فاجابت سید
و چنانچہ چنانکہ می کہ رومی آن معلوم شدہ برد بان و زبان او چنان آمد کہ تا زمان وفات گری
پیش کلام نکلمت نمود و عمر و ایست کہ سعد از بام قصر فرود آمد و اعیان لشکر علیہ
و خدا خود را از ان شاعر برنگنان واضح ساخت و آنچه از و نامیل و قروح کہ اطباء
نزد مردم نمود و چنانکہ اشارت معلوم شد کہ تخلف او از معرکہ بخار بہ حسب ضرورت و آنست

بیت خورشت و گرنه خدای میداند که ترک صحبت این روزانه نیت است و در
از رکوب عاجز بود و خالدا بن عوف را بنیابت نمود در قفس لشکر تعین نمود و در
عسکر کتاب این معنی نیآورده مخالفت نمود و نوغاکر و کاندل و کاندل و کاندل و کاندل
بقم آورده محوس ساختند و گویند بوج نقی از آنجا بود در صحیح است که در این
جست بجهت بلکه برای شرب خمر و راجحوس گردانید چه وی بر شرب خمر نجات در این بود که
بی آن است بر نیت نیست و هر چند سعد و بر این است که در می نمود و او سید او و می به نفس خویش می آید
و نقض عمد و تو به نموده مضمون این دو بیت عمل میکرد که بهای است و به نیت است
نشستن و مرا گویند لشکر عمد و بی شریست لشکر است و در بیت و در میان و در است تمام
ولیکن نوبه نتوانم که باز ش می توان استن و و زمی با مداد مخمور نشسته بود و تعبیر می تمام
مینمود و این ابیات که نتیجه طبع سیال و ریه اندیشه فکر و خیال او بود و انشا می کرد و شاعر است
فاوضی الی جنب کرده و ترونی عظامی بعد موتی عروهما و ولا ترضی فی السلاة فانمی و افحات
اذا مت ان لا اذوقها و باکرا قبل الشروق و تارة و تا کرنی بعد الشروق عیونهما و لا کما
و اعتربا حقوق عظیمین و لولا الضلالتی لن اقتناع حقوقها و نعم ندانی و انی کاسه و نال
یذوقها قلت لم لا یذوقها فان قال حسبی قدر و میت ترکت و و صابر خدای طالب الالطین
ابین له مالی و لیسین اغل و من الیرطین المر لا عبیقها و الفاقم و رسو و معنی که او می شنود
و این ابیات میخواند و وقوع شد و استماع شنوند که در نمود و فرمودت و السد انک فی ضلالک
تا ویرانند کرده در ان گوشک محوس داشتند و الفاقم و رسو و معنی که او می شنود
گردانید که خالدا را من فرستاده ام او قائم مقام من است و در این ابیات است و می گویند
و گویند اعیان لشکر از خود خواند و مواظب الیرطین المر و پذیر و ترخیص با و در هر
از فرار و آنچه بران مترتب میکرد و از لامست در نیاید حالت در زمینیا و قد کیر آنچه وعده داده
بودند از قسمت کنوز و فتح بلاد بفرمایم رسانید و گفت حق تعالی میفرماید ان احدی من
من المؤمنین القسم و اسمو الهم بان لهم الجنة و می فرماید ان احدی من المؤمنین ان یقول فی
صفا کانتهم بنیان در صوس و روایتی از این آیت خواند و لقد کتبت فی الذبور و بعد از آن

کتاب

عجیب

کتاب

ان الارض برینه اعبا بنی لصالون و کس بود بدانند و آگاه باشید که دیار عجم از جمله آن اراضی است
 که حقیقتا بر زمره دار کرد میراث بنیکان و بهر آید که هر کس قدم شجاعت پیش نهاد نظر ابراعلا
 کلمه علیا اسلام باشد و یقین داند که اگر شهادت دست و پدخت جاو و ان و تقای خدای
 عظیم و سیرانی می مقرر است و رعیت منافع دنیا و غور از صد و پر نور دور گرداند و نظر او محض بر آخرت
 متصور بود تا خداوند عز شانه دنیا و آخرت برای جمع گرداند هر که کا قصد کند باشد شش
 گواه نبود در تنعم آیدش تا و به آنکه هر چه بر پیشانی او نوشته بطور خراب آمدت سه سالست
 که چهار بر چهره مشغولیدم و ز اگر دست بردی نمایند و پای مرزی در موقف اصحاب ثابت دار بحق
 بجهت و تعالی مایه انفس خسیس ایشان را و تعریف شما در آرد و اگر چنین بودی نماید
 صدوری بنی با سادات مدنی اشرونی در با اختیار نشد و در دنیا مطابقت نیست
 باشد و دنیا طلبی نه آن که اعیان باشد و در روی زمین زیر زمین دار بری تا نیر زمین
 روی زمین باشد و او سیرم قومی را فرمود تا قوم خود را همین طریقاً از ما بد و نصابی از
 بر به با و تخمین نماید تا عتی را که از شعر شعوری و در ان سخن مهارتی و قوفی بود فرمود تا
 از شعر می که مسیحی با بود باشد انشا کنند و فرموده بهتر در شکر بر انفسال بخوانند و چون
 بنیاد و قیامت آن سوره کریمه کرد و در ان ایات انشا ترا غنائیت و آرا می و سر می حال شد
 و چه از کسرت فارغ گشت گفت در وقت خود قرآه گیرید تا آن ساعت مبارک که حضرت
 رسالت علی بن ابی طالب علیه آله و سلم در حین محاربه با کفار انتظاران ساعت می کشید یعنی
 نماز بشین را بر و او ای فرغند وقت نماید چه آن ساعت وقت نزول رحمت الهی و هنگام
 میوب ریاح نوحه تنای است انگاه بگیری بخوام گفت شما نیز بگیری گویند و سعد و ناده
 گویند و در و هم باز بگیری گویم شما نیز موافقت نماید و جبهه جوشن خویش بر پوشید و آلات حرب با
 بر خود راست کنید چون بگیری بگویم بشنودید باید که فرسان شما تشیله مردم بتقدم رسانند
 و چون بگیری چهارم گوش شمارسد کلمه طیبه لاجمل و لا قوه الا بالله گویند و متوجه دشمن شوید
 و باید بدانید که سه روز یک شب میان آن دو فریق جنگ قائم بود و در روز چهارم فتح
 واقع شد و هر روزی از ان ایام باسی خاص موسوم گشته این روز اول را روز اول

گویند چه در دشتی که گرد آمده بودند آنرا ارماش می گفتند روزار ماث سواران عجم بر مثال سیاه
 مبار لشکر خود را آراسته بر اسپانندی قیمتی مسیح بسیرج طلا و نقره سوار کجا کجا رنگ و کبریا
 نبیقت همه معمول از اقمشه افنگ بران انداخته تجماعان ایشان خودهای نراند و در چون کلمه
 آفتاب می درخشید قاجای مکل بیواقت و حواس که چشم عقل از دیدن آن خیره میشد چون نرس
 بر سر روزهای در بندی و خفتانهای آل و از جوانی در بر و کمر با هر مع پر و رو گوهر بر میان
 و تیغهای یمانی آتش بار حمال و نیزهای خطی با بسته دلهار بل بر دست اقیال آراسته بجبال
 ثقال ابطال اقیال بران نشسته بر ایشال جبال و نیز اندازان که پیکانهای تیر میانگ را هم
 نافع آب داده و پیادهای جبار نیز رفتار پیش پیش غیلان معد و ماده ساخته بودند لفظ اندازان
 لسان بمق رختان هوای میدانرا لاله زار گردانیده و طیاران مد میامد و کوس بکوش ادانی
 و اخاصی رسانیده سه ز عالم بانگ زین نامی بر خاست و زبانگ نامی دل از جای بر خاست
 چنان آن نامی زرین در رسیدند که از نامی گل و دل بر کشیدند و لشکری چنان گران با عدت
 و سبب و کثرتی بیکران مانند کوه آهن از جای جنبیدند جهان در زیر گرد و رنهان گشت
 همه خاک زمین بر آسمان گشت و سپه چون بر شست و گرد بر خاست و زهر سو بانگ بر و ابر و بر خاست
 علمهای پای کویان شد ترق و ارج همه در جلوه مانده سز گولسار و سیاه و زرد و سبز و سرخ و گلگون
 چون تو فلکون بهر ساعت و گرگون و سواران آسینین ل کوه رفتار و ز ستر پای و آسینین
 و اکثر لشکر اسلام بر اسپان پالانی و شترانی برهنه سوار و بجای خود نوار طلا و نقره
 و قباهای نمد و ماشاب بعوض جبهه و جوشن در بر و بانگ و مقاتل که در ایام چهار و پنج
 از کفار فجار معدوم میگشت چون برای رضای خداوند و اخلال و قصد اهدام بنیان کفر و
 ضلال جان برکت دست نهاد چنان دل خود را چون نصرت ربانی و لطف و رحمت یزدان
 اتصال داده بودند که خود را بر کوه آهن میزدند و هیچ باک نمیداشتند که چو دولت یار شد
 لشکر نباید و چون یاری دهد خنجر نباید و غالب ابن عبد الله سدی و عامر ابن عمرو می از لشکر
 اسلام سبقت نموده در میدان مبارزت درآمدند هر فرزان که یکی از حکام دیار عجم و صاحب
 تاج چشم و خرد و طبع علم بود در غنیمت ساختند و نیزه در میان ایشان واقع شد و اکثر الامم بختنا

الحق علی ابوالاعلیٰ علیہ السلام بیک طعن نیزه بر هر فرزان غالب گشته او را از اسپ و لبت پیاده گردانید
 سه کی نیزه زد بر کمر بند او که گسست پیناویونند او را گون اندر آمد ز پشت ستور و شد
 نیزه بر چرخ تابنده مور و گمندی شجاعت در گردش استوار ساخته نیزه سعد رسانید سوار دیگر از
 عجم عظیم عاصم فرستاد بر آورد از صدر آن حماد است که حریف وی نیست آیت فرار بر خویش خوانده
 نه میت نموده عاصم چون با دهر مر از عقب او روان شد جماعتی از کفار بجاییت او هجوم نموده از
 جنگ عاصم شمع عصوم ساختند در آن هجوم رکاب یاریکی از حکام عجم بر استر رکاب سوار هم مصان
 عاصم شد عاصم نیز اغنیمت خویش گردانیده بنظر سعد رسانید سعد رکاب مرکوب مع ما علیله
 نفسل عاصم ساخت فارسی از لشکر عجم که در عالم رمی مهارتی چنان داشت که نیزه او خطا نمی شد
 بقصد عمر بن سعد کرب در میدان در آمد مسلمانان عجم و را از قصد آن سوار واقف گردانیدند
 پیشینستی نموده تیری در کمان نهاد و پیکان را روان گردانید بر اسپ می چنان آمد که از
 پای او افتاد سوار خود را بر زمین گرفت همزنی احوال خود را بدو رسانید و سرش را بر زمین تکیه چون
 گوی در میدان عدم روان بود آن کوه فرس بر سرش نهاده چون آرد با و دلاور نگرددش
 میدان را با بیک خنجرش در عدم راه کرد و بد ابل ابد و راه کوتاه کرد و کمر قتی و سلبان
 بهای او را تصرف کرد مهران حاکم آذربایجان که بر باد پای که تا دلبس بیک گام میرفت سوار سنی
 صلاح در بر که دست عقل با یک پین از عمده عقد حساب کمای قیمت آن کوتاه بود و پای
 و هم هیچ محاسب با بسره نفاست آن راه بود و مختار کنان میدان جولان نمود و آن پنهان
 بلید را بهمان کلمه قوی که رستم در حین توجیه آن کلمه نموده بود جاری گردانید و گفت ایوم ندق لخر
 تا ای از ابطال لشکر اسلام ویرا تلقین نموده که بگوشا آمد آن بید دولت نخت گشته متع رستم کرده
 لغت شمار اولم بشاوند برین سخن خبی را از لشکر اسلام غیرت دین غضب آورده از قلب لشکر کالبرق
 الحاطت با نیزه مانند زبان از خود را باور رسانید و آن نیزه را بر پهلوی او خلائین چاک از پشت پیش
 و گردانید سه چنان زد بران کرد کاهش نشان که دیگر بیدیده ندیده چنان بیست
 از آتش درانجا که همان پز خون و زره چاک بد شد از اسپ خود فرود آمد
 تا بر خم تیر و شمشیر خون سران زشت گرفتار دون را از بدن ملعون او جدا کرد نزد کفار

این حال اسپ مندی بگرخت بقدرت از عقب اسپ خود رفت جریر بن عبدالمطلب
در زمان از مینه قصد آن افتاده کرد اگر چه گفته اند مصرع کس نیاید جنگ افتاده
چون باد مصر بد و رسانید و بزخم تیغ آبدارش بار سر آن بد کرد و در میان میدان بر خاک
خواری و هوان انداخت بعد از آنکه مندر بر اسپ خویش سوار گشته بر سر غنیم خود آمد و دید
که جریر آن پیش دستی کرده و پامی طمع خود را در موقف شرکت در سلب آن کلب ثابت گردانید
بینما در آن باب مناقشه بسیار واقع شد آخر الامر حکم سعد بران قرار یافت که مگروی از مندر
و بقیه سلبش جریر را مسلم بود گویند که قیمت مگروی پنجاه هزار و بقولی هزار و بقولی سی هزار قیمت
باقی ده هزار بود سپاه عجم چون دیدند که مهران سردار نامدار و سپه سالار تیغ گذار ایشان
بود بان خوارس را مقتول شد فیلان را در حرکت آورده جراحه بشکر اسلام کردند و کتاب سلام
را متفرق ساختند و مقصود اصلی ایشان استیصال قوم بجیل بود زیرا که قتل مهران بر دست
غیس آن قبیله واقع شد و نزدیک بود که بجیل با کلبه هلاک شوند تا آخر الامر با بشارت سعد
طلیحه بن خویلد اسدی بالشکری بنی اسد بعد از ایشان رفت و کار بجیل را با صلح او و پسر
در آمد بمیدان و جولان نمود و نمودار و دعوی فراوان نمود و طایفه شد آشنایان او
عنان کرد بر صید شبران را با زهر حمله که خشم بر زد سری به شکافی در افکنند بالشکری
بر آن تن که زود خیم سخت کوشش در روان شد سرش پای کوبان زد و شش به سه سو که شمشیر او کار کرد
کی داد و کرد و در اچار کرد و عظمی از عظام عجم قصد مبارزت طلیحه نموده در معرض محاربه
او در آمد طلیحه در زمان خاطر از مهم او بیای طعن نیزه سپرد اخت چنانکه روشتر
ماخت بیت چنان کندش از بازوی زور تاک که بر بود شش از آن در آن
و طلیحه با قوم خویش گفت تا بیکبار بر پیل سواران مملکت تیر باران کردند چنانکه اگر پیاده گشته
سه هو آتاریک شد از تیر باران جهان پنهان شد از گرد سواران از بسیاری که
تیرانزه روان شده تو گفتی تیر منفر استخوان شد و ز پیکانها جهان پر ترانه کردند چون
روی زمین پلاز کردند و اشعث بن قیس کنندی چون دید که دلیران بنی اسد مانند شیران
افیل سواران عجم بان نوع کارزار نمودند عرق حمیت دلاوی او در حرکت آمده بانگ

بر قوم خود زد که رو با شکر برادران از بنی اسد در میدان خزاوجها و بذل مجبور و تقدیم
 رسانند و آیتوانی و تکامل نسوب گردیم و با هر فرد از نواد قوم خویش مفسون این بیت
 در خطاب آمد که شریعت دولت مست نیروی من چه میداند فراخست گوی بزین پیک
 پس ایشان نیز جمعی از سواران که مقابل ایشان بودند حمله بردند و آن جمع را از مکان خویش بزد
 و در قلب لشکر عم گرفتند عالیوس و والحا جب از قوم عجم چون مشاهده آن حال کردند بالشکر
 یکبار و نیز از آن حال آوردند و مسلمانان در این لشکر تکیه چهارم بودند که سعد بن ابی وقاص
 او را که در حرات آورد و اهل اسلام یکبار گفتن کلمه مبارک للاحول و لا قوة الا بالله قیام نمود
 حمله بر کفار بزد و اسامی حرب بر بنی اسد و بینه کردند و ایرگشت سه و در آن حمله
 فلکند و با سر مردان بیکدیگر فلکند و هر روی زمین از خون عرق شد و فلک را کس آن خون
 پر شفق شد و سپ یکبارگی با هم بر آشفست و در خون فلک گرد نهفت و زکشته گشته
 کیسوی کشور و خون در ریاضت از کیسوی و گرد و دست سرکشان تیغ سیه تاب و چنان
 که بر آینه سپاه پیوسته از خون و شمشیر سخت باران با قلم شریع در دست سواران
 بسیار گشته است که آن روزها شدند از زخم جیاد و آن جگر سوزان همه کار زمین خون خوار
 بود و فلک از دور خود نظارگی بود و آنکه در قبول عجم قصد معنی و میسر بینموند و حیول
 اهل اسلام از شمارم پیروزند و عاصم ابن عمر قاصدی و وانی که عمل سازید که را کبان حیول
 از کوب عدول بپوشید و با عمو ندا کرد که ای را میان بنی تمیم بنی اسد بر ختم تیغ این سواران
 شریک و گروه فضیلت که بر قیل تنبیل سازند نمایند پس بنو تمیم بموجب فرموده عمل نموده بیکبار
 هجوم نمودند بر تنبیل که بسیار می که شریعت بر حسب از هر دو سوره بر تیز در دست
 تو گفتی از دست پریشان که مردان می گشتند میان پنهان ناوک شریعت و گدایان
 که گریه می آمد زود شکافت و جبار که با عمو ندا کرد که ای گروه لعان نوعی کین که از عقب
 بیلان و زید و نواری بالان فل ساقط کنید پس سواران عاصم بید و جوی تمام از اعتقاد بیلان
 در آمدند و دست یافتند و ای بالان فل ساقط کرد و پنهان سواران از پشت قیل خوار و
 زلیل گردیدند و از آن روز تا روزگار را نمودند چون فراموشی نام میان آن دو گروه

و در آن حمله
 و در آن حمله
 و در آن حمله

خون آشام حاجب مانع شد دست از محاربه کشیده و داشته مراجعت نمودند سه پوتمشیر خورشید
 شد و رینام برون تاخت او هم سیه دار شام در شب سایه بر چرخ والا رسید علم زیر
 سایه بالا رسید و لشکر کوشش عنان افتاد و سونبک خورشید یافتند طایفه برون
 زهر و سپاه شمشیر خون بدخواه را بستند و دوران روز با قدم داز بنی اسد و بسیار
 از مجله و کنده و غیر هم بدرجه شهادت رسیده بودند و سعد جمعی را بر تکی و جرحی موکل گردانید
 تا قتل را دفن کردند و جرحی را بر زنان لشکر سپردند تا بجا و امی بر اجات ایشان مشغول شدند چون
 صبح روز دوم که آنروز را احوال گفتند و آمد و اعلام بود چشمید و خورشید از افق مشرق برآمد
 باز آغاز تعبیه لشکر و تسویه صفوف کردند و دیگر روز کاشم برون تاخت مهر یک سپه روان
 بروی سپهر کمان سوز که درین وقت تیر به کیشدن بسیار است گردان سپهر و لشکر دیگر گشتند
 سلامت شد از چار بود که بر تیر کیشدن بسیار و آنکی در زمین تان شد زمین تانهای باگا گردان جانب
 شکافت و ققاع بن عمرو که قدر لشکر با شمشیر بن ابی وقاص بود با المومنین بجز لشکر شام علی
 بن الجراح جدا کرده بر هم در خدمت ستاده بودند و در شارب و با حساب خویش که هزار و پانصد مرد بودند
 کرده بودند که صدیاده فوج کردند و هر فوجی ده سوار چنان متعاقب آمدند که چون فوج اول لشکر
 ملحق شوند فوج دیگر نمودار شود و القصد ققاع مسلح و کل با جوق اول لشکر اسلام ملحق شدند و
 ابشارت رسانیدند که لشکر آراسته از افق شام بآمد و شما بپرسند از گروه بمیدان مبارزت و راند
 و مسلمانان را بر جویاری کفار تخریب نمود و از لشکر مخیم باز طلبید و جولان نمودند و کسی از
 یکی جویشن پناگینه برود و در شمشیر آتش از آهن فشانده و چون کوه سیم و آهن در دست
 بر تکیخت بد زلبا ز کینه خونین گفت بر تکیخت بد زیمه بیان و آنکه در دست سواران دوری
 بگردد و ایند شمشیر شاد و دل بهره او زیمه شمشیر سپهر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر شمشیر
 چون لاری مسلح باز سوسی بدیدند گفتند ای زیمه همیشه شمشیر بدای پس از صفوفت کفار
 ذوالحجبتون آمد و غنم فتوح شد ققاع چون است که ذوالحجبتون است گفتند با انظار است ابی
 و سلیمان صاحب بد ققاع با شمشیر و جوی متناول شد و بانکه در تکی روح او سالیانی
 رواه و دروغ گردانید و باز بارخواستن فرزندان و پندران که از میان او سواران جمله

ن

ابطال آن گروه بطل بود در مقابل قتل در آمدند حارث ابن طبیان از اهل اسلام بود و بعد
 قتل رفت پندوان غنیم حارث شد و فرزندان غنیم قتل گشت و بانکه مانی این و سردار کفر بر
 دست آن و سردار اهل اسلام بی سر شدند و لشکر کسری بواسطه قتل این و کس کسری عظیم افتند
 و مسلمانان این و زشتتر از آراسته و جلال ثقال متعدد و پلاس های متکثره بر هر شتر می تعصیه کرده
 و حال عظام بر آنها بسته چنانکه در رمای از قبل بزرگتر بود و جماعتی از نیزه گذاران و تیر اندازان جلد
 بر آنها سوار کرده و طایفه از فارسان و لاور پیرامون شتران بر آمده محافظت و حمایت آنها
 می نمود و بر هر طرف که حمله می آوردند همان کار که رویش فیول عجم بخیرول عرب کرده بود و در حال آن
 با فراس فرس اجملی می آورد و گویند در آن روز قتل کسی نوبت حمله کرد و در نوبت کافری را مقتول
 و بسیاری را مجروح ساخت و مسلمانان بقدر هم بد و مسرت و ابتهاج نموده بر خم تیر و نیزه جاگداز
 و تیغ آبدار و مار از کفار بر آوردند و آن و زنا نصف النهار برین سوال محارب می نمودند بعد از آن
 ساعتی برای استراحت هر دو فرقی دست از محارب باز داشتند و چون آفتاب از وسط آسمان ازل
 گشت و وقت نماز پیشین درآمد و بعضی در آن نزد گردان و بعضی در مصرع بمینک است شسته
 چون بدوایل شجاعت و دلور می شدند نموده روی سوی کانه را آوردند لظلم تو گفتم ز زمین
 سپهر روان همی بار و از تیغ هندی روان شنان زبان را طبعن آخته به سپهر و جوابش
 سخن ساختند به طایر سهام پیغام اجل بجای ما میسایند و لطف غیب ندای خود و احدی کم
 مسامح تجاهدان را می شنید این و تیغ چمانی در سر افشانی خود را همیان میدان انداخته و گرز و
 گویال و ریزشش کماة و ابطال سرفراختی همه داشت از در خشدن چنان بود که گفتم
 آسمان آتش فشان بود و در فروع تیغ و عکس خود و جوشن به ز شرق تا مغرب کرده و روز
 شد آن شتر روان مغرب بود چنان که همین از ایشان سرفرو داد و سرفرازان چو کوهی
 آتشین تن با آس کوه آسین بر زمین چنان بود و گفتم ز پیکان از آله بار است به زمین گفتم
 پس آن را از راست به قیامت نقد کوس و سورخران به خدنگ تیر همچون نامه پیران
 که است که ابو مجن تقوی در میان عرب بگرم و شجاعت و شهامت و سناعت شهری تمام
 داشت و در غزوه بلید از کوشک سعد مجوس میقد بود نظاره حرب میکرد و برای آنکه محروم است

از سعادت موافقت با مجاهدان کرد و بسیار زان نامدارتاسست می نمود تا آخر الامرا لشکرت
بسیار و عمدتاً تنوار که اگر عمر امان دید باز آید و خود را میقد و مجبوس سازد و از زو و جویا از ام و
مادین بلقا و جوشن و سلاح اورا عاریت کرد و سه بهمت با سپاندر آو پای و بچبید پیون باد صرصر
نجمای و بلایق خفید از سعادت کوشک بیرون آمد و در میان میدان تاخت و داد مردی و
پهلوانی و شجاعت و دلاوری داد و سه چو برق تیغ او می جست و می خست و بیک ضربت
عدم را بار می بست و همی خرید همچون رعد از ابر و بنود از خنگ کردن یکی برمش صبر و چو لاله
بود ستر پای پر خون و که می آید چو کوی عرقه در خون و القصه ابو محجن کارزاری کرد که زبان
دوست و دشمن تجبین آفرین کشوده شد و گویا شاعر در مدح او گفته که تو آن تملق در یاد
که گاه صبح و بود جزیره کا نهای مختصرت و سه با چو برق زند گوهر است در تفت
مهر چو نور و در قبه ایست بر سیرت و بیفکنند پروبال که کسان فلک و هر آن زمان که بیند سیر
چار پرت و پیش تو صف دشمن چگونه دارد پای و که لحظه لحظه را قبالت میرسد حشرت و ناگاه
از سطح کوشک نظر سعد بران سوار ابلق افتاد و مبارزت او ملاحظه نمود و با خود گفت اسپ این
بایلق من می ماند و سواری او سواری ابو محجن شناهتی تمام دارد و او خود در قصر نزد ما مجبوس و عقید
و بلقا در مابط خود مروط است آیا این چه نوع تواند بود بعضی گمان آنکه این سوار لشکر روم است
وزره سامننه آنکه این حضرت و طالع را زعم آنکه این ملکی است که از آسمان بتباید مومنان فرود آید
پس چون قریب نیم شب شد فریقین دست از محاربه بداشتند ابو محجن بنا بر عهدهی که کرده بود
کوشک معاودت نموده بقید و حبس درآمد و بعضی از اهل تاریخ مبارزت ابو محجن را
اول ایراد کرده اند روز انجاس روز دیگر که آفتاب جهان تاب مستقر شد سپاه و نور زنگ
مظلام شب بچور از سطح فضای این سرای غور زرد و آن روز را انجاس گویند سه
چو اسکندر صبح بر شد بلند و بر انداخت بر کنگره کند و چنان خورد شب زطلالت رم و که نعلش
بفتاد و سار هم و دیگر باره شیران بجوش آمدند و بشیر افگنی در خروش آمدند و کشیدند از قاف
تا قاف صف و کوششش نهادند جانها بکف و سعد را از حال و کار ابو محجن قوف حاصل شد
بنفیس خود نزد وی رفت و گفت حق سبحانه و تعالی ترا جزای خیر داد و پیش چشم بد دست

و بازوی تو مر سادوی روز و او مردی در معرکه محاربه با دشمنان بدادی و ابواب فتح و فتوح
 بر روی و تنان کشادی داد و اعذر خواهی بسیار نموده از قید محبس خلاصی داد و آن را سپ
 و سلاح با او انعام فرمود و گفت شخصی که با کفار بجست اعلا اعلام دین بدین نوع کارزار
 من او را مقید ندارم و من بعد در برابر شرب خمر تعذیر و تادیب نکندم ابو محمد نیز از سر صدق و اخلاص
 از آن شمشیر در گذشت گفت من وقتی بان آب خبیث خود را آلوده می ساختم که تو با جرای صد شتر
 مرا تادیب نموده مطهر می ساختی اکنون که مرا مطلق العنان گردانیدی من نیز سایر انبای کرام بنات
 کرو تا که بموجب غیر معتبر الخمر جمیع الاثم مجموعه آنانم است مطلقا تلافی ساختم که من بعد دیگر بار بان
 رجعت ننمایم گویند در آن شب قعقل بن عمر و اصحاب خود را بهمان مقام که در روز گذشته در آنجا
 از ایشان جدا گشته بود برود و فرود گردانید و ایشان مقرر ساخت که فردا علی الصبح بیدار بقراری
 شاهانه نوبت بشکر بخشیدیم اگر انتم شب پای پیوسته خوابیدید و الا بقدم شما بجای مردم در محاربه
 مجدد گردیدیم احدی ازین معنی واقعت نبود الا قعقل و اصحاب و چون صفوف جنگ را دیدند
 فوج اول از اصحاب قعقل از کراهت بیدان ظاهر شدند و سلمان اسطخه آنکه لشکر ما ششم بود رسید
 قوت و شوکت ایشان بیفزود و با تسلط تمام در میدان مبارزت جولان کنان درآمدند
 و مدد متعاقب میرسید و فوج آخرین هنوز بشکر و اصل نشده بود که ما ششم بد ایشان رسید و از صنیع
 قعقل خبر یافت و می نیز اصحاب خود را جوق جوق ساخته هر جوقی هفتاد مرد پس ما ششم پیل
 روان شد تا بشکر گاه سعد رسید و فی الحال لشکر بیکر کشید اهل اسلام از وفور فرج و مسرور
 بیکبار خروش یکباره سینه زدند و در آن روز اول قتال مطارده بعد از مراتب بعد از آن
 محاربه با سه ریح بعد از آن مسایف لبس صداره بود و ما ششم با هفتاد و دلاور که قطعه اولی بود در
 و حمله بر سینه حرم بر در چنانچه صفوف آن جمع را متفرق ساخت سه سپاه خصم را بر کند از جا
 در آمد دشمن برگشته از بنای هزاران در میان لشکر افتاد و تو گفستی آتشی در کشور افتاد + بدش
 خنجر زهر آلوده + بلیغ کش کند با او + ز رخس مهر و راز خون جوی + بغش کشانرا
 سر جو گوی + سپاهش از سنان بنوده بران + در آهین گشته چون مغز نیان + زهر سوخون
 چنان میرنجیت از تیغ بد که بران مباران ریزد از تیغ + و گویند تا موضع عقیق ایشان را بدو

الکرام

بدر

و مقتضای التوداد احمد باز گشته در قلب لشکر اسلام توقف فرمود و مشرکان شب گذشته تمساح به
 سلاح نوارهای پالان خبول مشغول بودند و انبیا را با حمال و اطفال از آراسته ساخت
 و در جوق گردانیده مقدم جوقی قریل ابغی و مقام جوقی دیگر قریل بود که آن اجرب میگفت قریل ابغی
 در مقابل قعقاع و عاصم قریل ابغی و در مقابل حمال ابن مالک سدی بداشتند عمر دین
 معیکرب با جماعتی از اصحاب خود گفت یک لحظه با من مراقبت نمایند که حمل بر جمله این لشکر
 برود اگر قدم از قدم من بر زمین خواهد گرفت خیل که دیگر ابو ثور را ببینید و ابو ثور کثیبت عمر است پس
 صدمه مانند کوه آهن بر صفت کفار بود و بطعن بنان تیرهای جان ستان و ضرب شمشیر آبروی
 از جمع اشترار را در سنگ در ابوار سالک گردانید فارسان فرس با خیمت آمدند یکبار
 او گشتند و ثوران غبار بر تبر رسید که نهان شد آسمان را روی در خاک در زمین
 از زخم چاک چاک شد از گرد سپه خورشید گراه به شیدم چو حال لبران ماه در زمین یکبار
 از گرد برخاست فلک یک طبق از گرد شد است جهان از گرد بر شد سر
 با آسمان اند برابر بد نمی دیدند لشکر که گرا به بیگندند این تیغ آن سپر را از بسیاری که گرد
 باد بر خاست به یکبار از جهان فریاد بر خاست به تقاست که ابو ثور از حیون اعیان لشکر دریا
 غبار ناپید شد در این حال زخمی بر آسپ عمر و آمد که از پامی و افتاد و فی الحال حستی کرده بود
 ایشیت سین بروی زمین گرفت سوری از لشکر عجم و رو بود و پامی اسپ و چنان گرفت که تیر فاش نماید
 فارس عجمی چون در تبه قوت دست و بازوی عمر و مشاهده نمود در زمان از هول جان خود را
 از اسپ بنیخت مرصع عمر هر کی بتوان حبت نور و باید حبت و در خود گرفت و بر سر لشکر
 آن غوغا سالم برین آمد سواری از لشکر عجم در میان میدان دور آمده و در آن
 مردی از لشکر اسلام موصوف بقصر قامت و صغر حشمت و در آن مردی در عرض مقابل
 با او در اند فارس عجمی بیک ضربی را از اسپ انداخت و خود نیز پیاده گشته و برابر زمین زد
 و بر بالای سینه او نشست و تیغ خود را از نیام بیرون آورد تا او را بقتل آورد و حال آنکه
 چلر اسپ عجمی بر منطقه خودش مشدود بود درین حال اسپ او رم خورده و نفرت نموده بر عدو
 و چون چلر منبوقه را کب منوط و مر لوط بود و ویرا از سینه مصرع در ر بود و چنانکه

و در زمین

و چون

و بنا بر این سبب شرح الصدور ساخت و در سن ۵۰۰ چو دولت مساعد بود
 نخست پیش از این که لشکر کشید و پیش از آنکه به تبریز رسید و شمشیر
 در آن شهر آمد و رسید و کاسه سرور بر آن حضرت تنخ خودش گردانید و سلب را از بدش طلب
 نمود و منصرف شد و گویند بعد از آن در سن ۵۰۰ بی بی و آورده تمام آنجا بدوا زود به هر دو هم
 فروخت و قصه آن کافر بدگیش مصدوق قضیه کا با بحث عن حمله لطلقة گشت القصة سعد
 ملاحظه صفون احبا و اعلامینو و دید که آن دو جوق فیل ابیض و جرب کتابیه الشکر اسلامیه را
 هر یک بر هم میزد و خرابی تمام از مر آنها متصور است بنزد قفقاع و جمال فرستاد که بحسن تدبیر و
 اهتمام و عین جود و جهد بانظام شرایین و فیل را از مسلمانان کفایت کند پس قفقاع و عاصم هر دو
 تیران راست کرد و بیکبار متوجه فیل ابیض و جمال با فیرینی دیگر بهیچ سبیل قصد فیل اجرب نمودند و
 جماعت تیران از آن بسوی سوار پیاده که جهت حمایت قبول معد و تاده بودند طارین انصال
 را بر آن ساختند تا چند آنکه آن چهار رقیق بان دو فرقی از فیل رسیدند قفقاع و عاصم تیران
 خود را حرازم در چشم فیل ابیض نمودند و حتمالی راست آورد و چنان مقصد آمد که آب سياه
 چشم فیل ابیض فرود آمد سر رومی جنابان گلبانان خود را بر زمین انداخت در آن حالت قفقاع
 شمشیر بر کشید و شمشیر او را مقطع ساخت ابیض ز پای درآمد و جمال و قرین وی نیز با جرب همین
 دست برد و نمود و فیل روی باز پس کرده صفون کفار را محروق ساخت و بقیه فیلان متابعت
 وی نموده می دویدند و تاندان هیچ جا توقف نمودند و گویا این بیت آید در شان هر یک از آن
 چهار یار گفته شده که آن صفدری که در صف پیجا و را خرد و مهمتای پل جنگی شیرین زبان
 نهاد و چون مسلمانان از شتر قبول خلاص شدند بیکبار آواز بگیر بلند برداشتند و اعلام
 شجاعت و دلاوری بر افراشتند و آن روز تا شب به محاربه مشغول بودند

شکر

ذکر لیلیه البایر و شمشیر

معین فراتان قضاة اقطاب را از لنگر فلک رجب ه مغرب گنباوند چو اندر
 آن روزین سترلاب در زمین نماند پاشیده سیراب در زوشت شب گریزان در افق شد
 صفا مشرق درین شبی شکر جهان زیر پلاس شب نهاد گشتند فلک هنرگ نیلی طایان

گشت به رخ گردون بزیر چادر آمد + تو گفتی روز رفت و شب در آمد + شب همچون سیاه
بصر بود + ز گور کافران تار بگریز بود + بعد از نادای فریضه عشائین از طرفین مشاعل و شمع و آتش
گشت مبارزان هر دو لشکر چو شیران جنگی بر آتشو فتند + همی بر سر یکدیگر کوفتند + آتش سوز
کمال اشتعال یافت و آواز زه نرب شمشیر و طعن تیره و وقوع تیر و درنگ ز گران بر مثال صدای
تپک آنگران بعیوق رسید + ز باران تیر و ز تیراب تیغ + بناهای گل رخنه شد بی دریغ
ز شمشیر چاک افکن تا بناک + بر آمد ز هر جانبی چاک چاک + طراق از سپر گرز فولاد بند + همی
خواند اجل را بیابانک بلند + ز غلیظدن کشکان در مصاف + شده پشت بر پشت چون کوه قاف
بهر سوز آواز زان کمان + شتابان شده گرسنان آسمان + خداوند سبحان و تعالی کج
لطف قدیم خویش افزع صبر در دلهای سلیم مسلمانان فرمود تا پای ثبات ایشان از
موقف شجاعت نغزید لهم صواب مضمون کریمه ربنا افرج علینا صبر کوشت اقداسنا و انظرنا
على القوم الکافرین بگوش هوش مؤمنان موعده رسانید سه بعید کوش که کورت زینبک شود
خوشادلی که خدا صبر در بلا و ادش + و سعدان شب بانویی گزینید که هرگز مثل آن گزرا نپدیده و
عرب عجم را امری پیش آمد که هرگز مانند آن پیش نیامده بود و اخبار و اصوات مردم از همه دست
منقطع شد پس سعد در محراب دعا و تفرغ نشست و در آن شب سیاه شمع کائوری هزار از شمع
و گداز برافروخت و عود را از با خداوند بی انباز در محراب نیازی سوخت و بتقتضای این استخوان
بالمد کفاهه مدبر نمایدان تستغنی و نقد جا که الفتح مژده داد و چون تباشر صبح صادق طام شد
اجابت بر دل با حاصل می با هر گشته این مدار داد که ای ستم اسلام مکرر نیست که گناه
در بنی برده اید ساختی دیگر صبر نماید که بوجوب فرموده سه شام
یتع او شرح و تلخیص او معراج + که ان النمة مع الصلوة مع الصلوة مع الصلوة
و ایقان اندو از صلب لطاوت نامتناهی است که در هر صبح و هر روز و هر لحظه
بومی به بود و احوال شوم شوم + تا آنکه او در شرح و تلخیص و ظفر است + بال بدو در
الصلوة و السلام بیاسن مسوی مشکوره و حمد و سوره شریفه و فراست
خواهد گشته و از و لطمه داری که در پیش + من می گوید که در هر روز و هر لحظه

بسم الله الرحمن الرحیم

بجز آنکه

از استماع کلام سعد در باطن آن سعادت مند آن جویشی و خروشی و بی نظاهر شدر ب قول الفتح
من صول من سخن کان از درون هوش مند است بدگر از تحت التری آید بلند است
لاجرم سواران کوه تن فیل بدن و مبارزان لشکر شکن شمشیر زن آن نصیحت گوش جان نخواستند
و بجان و دل کوشید و بکیار حمله بر کفار بردند و بمقتل تیغ آبدار صاعقه کردار رنگ کفر و شرک
ولوت بغی و ظلم آن ملائین را از صفی و ز کار می تزدند کاسات طعن و ضرب در دوران و
عبارت معرکه حربه میان هر دو صف رثوران آمده و چون روز لفظه گبری رسید آفتاب دولت
رستم لشکر عجم از وسط السماء سعادت و اقبال میل بدرجه نکبت و زوال نمود هانف غیب
بی شایسته ریب ندای ان الموت الذی تقرون منه فانه ملائیم میان افواج اعادی در داد
با دم لذات جام حمام در کف آن گروه بی شکوه بدنام نهاد سه یعنی چو رسید نوبت رنج مشو
می نوشت بچو شعل که ذره ست نه جو و ششعر نیا سم هم و ایافنا شتر قسمه و فیها عواشیهما
و فهم عدد و راه نمود از مضمون کریمه فانزل صد سینه علیه و ابده کجوه لم تروها و جعل کلمه الدین
کفر و السفلی و کلمه اصدی العلیا دران حرب متحقق گشت اتفاقا رستم فرموده بود تا دران روز
تخت بگست او را بر لب منر عتیق نهاده و سایه بانی بر زیر تخت زده بودند و در زیر سایبان نشسته
بود و بعضی از خواص و ندای خویش از روی غضب و قهر مضمون این منظوم گله از دور و هر چه
که دل من پر از خون شد و روی زرد و دهان خشک لبها پیر از با و سر و ده که تا من شدم سطلان
جهان و چنین تیره شد تخت ساسانیان و چنین بی وفا گشت گردان سپهر و درم گشت و از ما
به برید مهر و مرا تیر پیکان آهن گنار و می بر بر من نه نیاید بکار و حق تعالی باد و بور را ارسال
فرمود تا خاک و بار از میدان ایشان بر میداشت و بر مفارق معارف و عیوان اعیان هم
میپاشد و می نپاشت و دیران سفار و غا و مردان صف هبجا از لشکر اسلام بی اختیار ایشان
از جای بر میگرفت و بمیان لشکر عجم میرسانید و از کثرت عبا ر میل غمی در دیده آن بی بعیران
می خلائی لکل اسلام فرصت غنیمت است بفر برب حسام و طعن نیره خون آشام طیب
ارواح خبیثه کفار عجم را بجانب البوار و صغیر منم طران می دادند و اسلاب آن کلاب و کلاب
و جنایب و کاتب آن اهل نواب و مصائب و حیطه القرون آورده بشکر گاه خویش می فرستادند

و آن ریج عاصف قاصف او تا د اطناب خیمه رستم را از زمین برکنده در آب عمیق انداخت
 حرارت آفتاب بروی تاثیر کرده از سخت خود بر خاست و پیاده بسایه باران آن خزینه رستم و
 دینار خویش بر دقت با جمعی از کماة اخیال و ولایة ابطال خود را بر تخت آن بخت برگشته رسانید
 هلال ابن علقمة جبل آن حمل که رستم بان متظل شده بود قطع کرد تنگ بار چنان بر پشت رستم آمد که سینه
 پر کینه بر زمین نهاد از نقل ضدمه آن حمل خود را بمقتضای لغوی متعلق لکل حشیش در آب انداخت
 ما خطبایا تم انو قوفاد خلوانار او گویند شاعر در شان هلال در این مقال را سفته است حضرت
 که ره قضای بدی پوید پیگار ترانه از خردی جوید بر تیغ تو کرد خویشین را چه ضمه بیچاره و آب
 مرگ خود می جوید هلال او در خلال این حال معرفت وی دست داده پای آن ملعون را گرفت
 از آب بیرون آورد و خنجر بر خنجر وی نهاد بر سرش زدن هر را ساخت و نیزه خود را بر سرش
 نموده لبان داری بر افراخت و سر آن ناجدار بجم را تیغ وار کرده و بلای تحت رستم را در
 ندای قتل می رساند مردم رسا بند و روایتی که چون هلال قصد قتال آن ابطال کرد وی
 پیش رستم آمده تیری بجانب او روان گردانید نظار از پای او چنان که بر کالبدش زنت
 هلال از غم غضب حمله بر رستم آورده بکینه خمشیر آتش بارید جسم از پای نامر و به آن مرد را بر سر
 و سر بید آن بلید را از سر نیزه بر آویخت سبکی تیز زود بر سر ترگ او می که نو تیز را آمدن
 تا گس برومی چه چو دیدار رستم ز خون تیره گشت چه جها بجوی تازی بره خیره گشت و در
 بر سر و گردش خاک اندر آنگه جنگی کشش و قتل می الانی قد قتلند در
 بدیهه نظم این ابیات زبان بکشاده الم تر انی بعیت انزلنا من السماء ماء فالتوا
 خذاه الهمزیمه اورستم ایسوق الفوارس من فوق العظم منور الهمزیمه و فکاک الهمزیمه
 بیطن القدم و اضرب بالسيف یا فوج و کانت لعمری نوح ابوم تلمیدی که این نام آبی آن
 بشد زنده از پرولبهای من به بوشی که رستم هر همت نمود و در بدلی بر رخ خود کشود
 در آن دم زدن زخم کاری مرا به برین دوخت پای سوار می مرا به تا بید حق که روش
 هاسه پاک به زمرکب فرستادش سوی خاک به روانش بوزخ روان ساختم به لایحه
 رایت افراختم به سپاه عجم را چون قتل رستم متحقق گشت پای تو را نشان انبای بر وک

ورايام سابقه وليته الهدى بل زهر سيب مستور و در حرم باطن قمر سيب سوي بر از سقر سقر سقر
 بودند و گویند عدم تمام مقتولان که در آن واقعه قاصد از آن سواران بودند
 قبل از لیلته الهدی و و هزار و پانصد و در لیلته مذکور و در تاریخ ما و پیشش هزار و هشتاد
 شهادت یافته و بدو است او را سو خورد است که ربه للذین احسنوا الحسنی و زیاده شایسته بود و در حدیث از آن
 سواران از عتیب بن ریان مر اجعت نمودند و وقت نماز رسید و موذن لشکر اسلام فرمود
 گشته بود سعد بن مسعود که سو زنی دیگر بجای ازین هدیه با عتی که قابلیت و صلاحیت آن
 ریض و اشتد بامید که قضیه است که در آن کاسبان ام موجود است که امروزه در آن
 اعنا و ایوم لقیامه گردید و آنکه او خود را در نظر سعدی اقر شد و در وجه شجاعتی بود که
 ظاهر فرود آمدی و در نظر آنکه حکم خداوند آن خاصه و امیران آنجا است و در آنجا
 رضی الله عنده است و این حکم را در حدیث صحیح و معتبرین مانی الاله الاله الاله
 تم لم یجروا الا ان یستولوا علیه لا استعصما علیه نرو و یرو و یهدوا الی سعد بن مسعود
 سلح کوشک فرود آمد و در هر دو کوشک بسته ام او در آن کوشک و در آنجا
 صفدیه تثبت و میا کباده ای اندر و از زباله در عمارت کوشک و در آنجا
 و عذر تقاضی خود را از آن حضرت و واقعه شاد و مجید بنامید و در آنجا
 بامیر المؤمنین عمر بن خطاب و شعیب بن عمرو و شعیب بن عمرو و در آنجا
 و تحیت دشمنان امیر المؤمنین کفایت می یابد با دشمنان امیر المؤمنین
 برای استیصال خداوند ولی الامام و صلوات الله علیهم و علی آلهم و سلم
 و دشمنان فتح خاور و سیران از اخبار سار و در آنجا
 و گویند پیش از وصول بشیر عدیه هم میماند آن هم در آنجا
 و در آنجا گشته بود و در آنجا سعد بن مسعود فرمود تا کعبه سوالی بود و در آنجا
 شد و در آنجا در آنجا سعد بن مسعود فرمود تا کعبه سوالی بود و در آنجا
 قامه از آنجا در آنجا سعد بن مسعود فرمود تا کعبه سوالی بود و در آنجا
 در آنجا سعد بن مسعود فرمود تا کعبه سوالی بود و در آنجا

در آوند قیمت آن هزار و دویست هزار بود و قیمت سلب جالیوس از کثرت بخت
 رسیده بود که احباب باز همین جو به مضایقه کردند سعد صورت واقعه را معروض امیر المومنین
 گردانید و جواب باز آمد که با مثل زهره دلاوری با مثال این سلب محل مضایقه نیست
 رعایت جانب دار جمله واجبات است چه هنوز شمار احروب کثیره در پیش است و با احتیاج
 تمام خواهد بود و چون اسوال غنائیم در محلی مضبوط و مجموع ساختند چندان جمع آمد که محاسبات
 سریع الحساب از تقسی لغین قدر که آن سبزه بود و گویند در آن لشکر برستم شصت هزار
 در سم و دینار بود و بعد از اخرج خمس سعد تقسیم غنائیم میان چهل هزار مرد امر فرمود نصیب هر یک
 سوار که دو اسب داشت بست و هفت هزار نقدین و سیزده عدد دوازده اب گشته بود و ظروف
 و اوانی و جامات از نقره و طلا بسیار بست اهل اسلام افتاد و نگاه بود که جامی از نقره کی داشت
 و دیگری یکی از طلا و آنکه جام طلا داشت میل جام نقره مینمود به معنای بیانی آن فرقیته می شد
 میگفت من باخذ عفره ایضا او جام طلا را بجای نقره معاوضه نمود و کافر بسیار در آن واقعه
 داخل غنائیم شد مسلمانان بنا بر عدم سعادت آن میگفتند این لوح مر است و بجماعت باره کیلی
 از آن کیلی لوح مطیب معاوضه میکردند و بمیان و فیتیان لشکر و در میان سرخی و تملی دارند
 و با ایشان او و همراهِ بود هر مسلمان را که رفتی باقی بود رفتی از آن ادویه شربتی می چشاندند
 و هر کافری را که شاشه مانده بود و بفرستی از قید جیانش می رها کردند سعد اشارت فرمود
 تا شهدار او در محلی مناسب فن کردند و جیفهای خدیشه کفار را چنان لیل خوار در میان گذاشتند
 تا سباع و دود و دام از اجساد پیر فساد آن گروه یعنی و انسا و برای خویش طعام عام ساختند
 نصیبی از بر داشتند و اهل بصارت و بصیرت را صدق کلام بر اصل کل شیئی بر حجلی اصل
 در باره آن متهم در آن بطور پیوست مصرع باز گرد و اصل خود همه چیز بود و صد در مقابل بلبل
 التیمز پس و آنکه خبثت عجایب جاذبی است + جاذب جنس است هر جاذبی است + عیسوی
 اولیس برگردون شدند + با ملایک چون که هم جنس آمدند + باز آن باروت ماروت از بلند جنس تن
 بودند و زان زیر آمدند + کافران هم جنس شیطان آمده + جان شان و اصل شیطان آن +
 آورده اند که سی هزار مرد از هر میتیان در موضع جمع شده با هم مقرر داشتند که شرموار یک

و

مالک

شماره

که یکبار بدرگاه کسی و نیم خبر کسی بریم صواب آنست که بیدین صواب که آن ایم باز گردیم و در راه
 بر لشکر عرب نیم تا بر روی کشته شویم یا تدارک باقات نمایم و چون این خبر بسمع سعد رسید بهت
 از روساء و شجاعان لشکر خویش اختیار نموده باده نهر ارسوی ایشان روان کرد و چون
 بدیشان رسیدند تیغ برکشیدند و تا یید آسمانی بعد ایشان نازل شده خود را بر صفوف لشکر
 اعادی زدند و بیک حمله ایشانرا از جای برداشته در هم شکستند جمعی کثیر و جمعی غفیر از آن گروه
 شریعه تیغ انتقام گشته بدار البوار پیوستند و طائفه نهر میت را نهمیت شمرده جانی هزار
 بیرون بردند و زمره خوار و ذلیل شده خود را بقید اسیر سپردند و لشکر اسلام معاودت نمود
 سرداران لشکر را گردن بسته با فتوح غنائیم پیش سعد آوردند سعد خمس آنرا با خمس اموال بقیم
 منضم ساخته مدینه فرستاد و چون آن جازه سوار که اول برای ابلاغ خبر فتح مدینه ارسال
 نموده بودند رسید و آن خبر بسمع شمع انجمن اصحاب یعنی عمر بن خطاب رسانید و صدای این ندا
 در داد که شمع لشکر کفرا حیح الاقبال و الطفره باکان بابل فی علیا کما بشیر و سید
 تا نیاید زمانه نهایت است و می آنگردد افلاک ساکن در هر زمانی از اقبال تا شکر چه بصدق
 زین سان فلک با وضامن امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما شکر حق بتقدیم رسانیده بجایت
 و بیعت و فرحان مستبشر شد و اهالی مدینه بملازمت و میشتافتند و ویرانه تمیست و مبارک
 در یافتند و جمله اظهار مسرت و طمع نمودند و زبان بجز ربانی در مضمون این منظور هم گفتند
 چه بپوشید بدین خنده گری جانفشانم رواست که این خنده آسایش حال است
 لکن شکر تم لازیدکم متعاقب سولی دیگر از جانب سعد را نقل کرد و سوال نکاشته که سر
 غنائیم لشکر استم و خزائن قلعه قادیسیه بود و رسید امیر المؤمنین خبر آنرا بمبارک و خمس رسانید
 و فقر او مساکین مهاجر و انصار را از آن مخلوط گردانید و جواب نامه سعد نوشت و او را امیرین
 بسیار و ولداری بی شمار نموده حکم فرموده تا بجهت استراحت لشکر در موضع قادیسیه توقف نماید
 و تا از دار الخلافت ماسور نگردد و قصد مداین نکند

ذکر بنا کردن شهر بصره و سبب آن

و درین سال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه امر فرمود تا عتبه ابن خزاعه که سبب

از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنه بجانب بله رود و در آن ناحیه بر ساحل رود
که منیض جله و فزات است شهری بنا کنند و سبب این عجبه آنکه در آن اطراف سوختی بود
موسوم بجهان و عجم از آن عمر لطیف مندا آمد شد می توانستند نمود بر لوح ضمیر منیر و خاطر خیر قدر
اصحاب عمر خطاب رضی الله عنه که مهبط فیوض الهی و مورد اسرار کمای بود این معنی مرثسم گشت
که مباد و آیره روزان عجم بسپاه رویان هند تو سل جسته از ایشان طلب بد گفتند خواست که بمقتضای
التدبیر قبل الوقوع فی البیر ان طریق را بینها مسدود کند و سپاه اسلام را که در آن طرف منتشر اندازد
و مرجعی باشد و الحق را می زین و فکر بنین آن بود و مثل ذوالعقل من نشد به مصایبه قبل آن
تمت له و رای الامر بعضی الی آخره و یضراخه او الاظم نقشه روح قدس باشد و الهام خدای به هر چه
در خاطر او ریشه دارد و گذارد و وفق تدبیر بود هر چه کند اندیشه و محض اقبال بود هر چه در آرد و بشمار
چون گمارد نظر عقل بر احوال جهان به نفس امسال فرخواند از صفحہ پاره و القصه عتبه ابن
عزوان بموجب فرموده کار بند شد و چون آن بنا بمعاونت اهل کیاست و دها و مونت
مردم بنا و در وقت سسال با تمام رسید آنرا بصره گفتند بر آنکه در موضعی مبنی شده بود که اطراف
و جوانب آن همه سنگ لاج بود و خوب آنرا بصره گویند و چون عتبه از عمارت و تمییر بصره فراغت
حاصل کرد مردم آوازه مسموری آن شنیدند از اقطار و کثافت امصار روی بان دیار آورده از
جمیع بلاد و قریه میل بانجانب مینمودند بواسطه کثرت سواد معالده بسیار نفوذ و پیشمار بصره اهل بصره
و آمد و میاشخ ابن مسعود را با بارت آن بلده لغین نمود و خود بعد نیه باز گشت انگاه امیر المؤمنین
عمر رض میفره بن شعبه را با یالت بصره فرستاد و میفره مدتی حکومت آن لمیه میکرد بعضی از اهل انرا
ویران فاحشه زنی متمم ساخته نزد جناب خلافت پناه و شعی کردند و کس از دست جور
زبانها نیست اگر خود نمالیست و گرتق پرست همچون ایشان آن امر را بحسب شرع بر
نمایت نتوانستند کرد و امیر المؤمنین عمر زجر بر ایشان اجرای حد قذف فرمود هر چند فرستاد
تجویر آن امر شینج در شان میفره نمی نمود و اما بواسطه آنکه او امتثال امر الله و مواضع التتم
نمود و تمام عدالت از و مسلوب گشته بود و صلابت و عدالت امیر المؤمنین عمر تقاضای آن کرد
که در ان حکومت بشود و فرمول ساخت و ابو موسی اشعری که از مشایخ اصحاب از کبار الالباب و بجای نصیب بود

و در بعضی جاها
و در بعضی جاها

ذکر واقعه مج الروم و فتح حمص و لاذقیه و قسطنطنیه

دورین سال واقعه مج الروم بظهور پیوست و شرح آن قصه آن بود که چون ابو عبیدة بن جراح و خالد بن ولید رضی اللہ عنہما خاطر از مهم محل پیدا کنند بقصد فتح حمص متوجه آن صوب شدند
 حضرت آن لشکر ظفر پیکر بان ناحیه بهر قل رسید یکی از بطارقه خود نوذر نام را با فوجی از پیاده و
 سوار بجار به و مقابل آن مجاهدان نامدار سال نموده عظام و دیگر از عظامی روم را سیس نام بخیل
 مثل خیل نوذر اشارت کرد تا بدوی رود پس نوذر بموضع مج الروم رسید و همانجا مسکن
 خویش ساخته توقف نمود ابو عبیدة چون بان موضع درآمد اتفاق گسیں همان روز نزل
 کرده بود پس ابو عبیدة در مقابل گسیں خالد در مقابل نوذر مسکن ساختند را می ناقص نوشتند
 آن کرد که خالد را از عقب گذاشته بجانب شام توجه نماید و آن ناحیه را از استیلا می اهل اسلام
 بیرون آرند و با اعتماد آنکه خالد و ابو عبیدة هر دو از عمده گسیں بیرون نتوانند آمد از عقب بخود گزینند
 اذ اجاء القضاة علی البصره فمضوا حتی است پنج انگشت دارد و چه خواهد کرد کسی در دوی برآورد
 دو بر شمشیر نهد دیگر در بر گوش یکی بر لب نهد که بگوید که خاموش باش تا بر من فکر هست پشت
 لشکر خالد کرده غمیت شام نمود و ندانست که آفتاب غمش در شام بمغرب نماز و خواب رفت
 مستی بر علیه عمده هر دو تله لیتنی اندام را کان معولا همچون می گنیزد که چیده نریان اهل ریف
 که والی دمشق بود بالشکری را رسته قبل او گشت و در انشای طریق ملاقات هر دو فرزند است و
 و مقابل و مجار به شمول گشتند ناگاه خالد ولید با سپاهی پر شکوه در گوی آید
 و تیر انگشت چه همه سپه کن و بوند و شیر شکار از عقب آن قوه فرستادند و در پای کوه
 و لش با لش حسرت و ندامت حریق شد و در میان دو لشکر با سپاهیم التیر مبارزه سخت در ماند
 عوان سینه ریش همچون نه پس داند ز پیش از جمعیش به عسکر خالد و لشکر نرید چون پیش
 لشکر او در یافتند انتهاز فرصت نموده فی الفور خود را بر تعبیه های لشکر منکر نوذر زوه صف
 بی صفای آنرا در یافته بیک حمله از جای برگرفتند و بزخم تیغ سر پای و سنان نیزه ها که
 و مار از نهاد آن گروه بد نهاد بر آوردند بد انسان سپه در هم او نختند و چون در
 خون نریختند بیک حمله کردند بر سنان شیر سواران خالد سران ولید را در

لا

الذکر و نامی به همین که در اول برآمد جای به همه روی همون پر از کشته شد بدین خون خاک چمن رخسار
 کشته شد از زبان بر نقتدیکه سپاه به نوحه خالده سر افر از لشکر سپاه و بسیاری باری غزاسمه اعدا و
 به خدا اول اسلام در اغوار و انجا و شام که ما در شدت به الريح فی یوم عاصف منتشر شد
 و مسلمانان کا لیرن الفاطمه از محبت ایشان میزدند و همه را بسوی جنم روان میدوانید تا از نو ذر
 لشکر او یک خرمی بیرون رفتند در زمان خالده معاودت نموده خود را با ابو عبیده رسانید و با اتفاق
 یکدیگر در روم با سنش مصاف کردند و مقاتله عظیم بنهیا واقع شد و عاقبت الام لشکر اسلام طفر
 یافتند و از تو سنش پیاده گردانیده با کثرتی از ان گروه ضلال بداران کمال روانه گردانیدند و
 ابو عبیده به رفاقت خالده از انجا عزمیت جمعی نمود و چون این اخبار رسید قتل رسید بغایت تبر سید
 و مع ذلک بطریق جمعی دستوری داد تا مستجلاً خویش را جمعی رسانید و خود بر بلدر با
 مسکرهاست و چون ابو عبیده و خالده در ظاهر جمعی نزول کردند حاکم انجا با وجود نخوت و جسور
 و کبر و بیاد و برت مانند نوم در ایشان گنجینه پامی از دروازه بیرون نتوانست نهاد و از نو فرست
 و فرستادند و چون لشکر اسلام در پای دروازه ایستاد و آن جنم در بدلی را در صورت جنم
 و استیلا با این جمعی نمود و وقت حال محصل است و لشکر بر دروغایت استیلا و عرب را طاف
 تمام و در و باره استوار بود چه اکثر پارسه اندک و جامعه کثیر پای ایشان از دست برد بر دانه
 سواران متناظر شود و با ضرورت یک جنگ آیند و معاودت نمایند سعادت میدی الطیلسان
 فرستادند و فلک فزایه الطیلسان و بموجب قضیه قضیه کاین اهدر کان العدل از انجا که
 محض لغت شامل و قدرت کامل خداوند سبحان و تعالی بود و اقدام آن مومنان از اچنان محافظت
 فرود و کذا گفتی از ان نشان هیچ مومنان را آسیبی نرسید و اقدام سپاه روم که در ان مرز و بوم بود
 استیلا و با تمام حاضر گاهی که او با شرف و ارا تمل جمعی زبان تغییر و تو پنج به نسبت با عالم
 انجمنی کشادند و غیره و ششم او را بحالت می دادند بضرورت غیرت کرده با جمعی از پیاده و
 سواران بیرون آمد و حرکت مذکور می نموده بالشکر اسلام مصاف میکرد و اکثر اوقات شکست
 می بردند و این را سلوک اشته باندرین شهری می شناختند و هر چند روزی از نوز و هر قل
 میرسید و نوید می رسانید و باطل جزا را فرستاده بود که اتفاق نموده و لشکرش کرده بود

و کذا الطیلسان از انجا که

بجای

اهل حصص بودند ایشان بدان دستور عمل نمود و متوجه حصص شدند و حال آنکه سعد بن ابی وقاص
 بعد از فتح قاصد سیه لشکر خود را بدان نواحی بداعیه سنیب اموال و فتح بلاد منتشر ساخته و جز
 ازان حدیث قصد خراب نمودند این خبر چون بسامع جمع که قاصد حصص بودند رسید ایشان را
 بمحافل اهل بلاد خود از اطراف جمعیان اولی و انسب نموده فسخ آن غنیمت کرده مراحت
 غنیمت دانستند مصرع ای که دستی چرب لاری بیشتر دیوار خویش و چون خسرو اکسبیه
 بجل حل خرامید و بان سبب صورت سر ما وصولت بر و بسیار امید و مسلمانان از شدت سر
 امان یافته عسکریان بلیه مبدل گشت زبان با دای شکر و سپاس حمد و مدح خالق جن و انان
 کشودند اظهار سرت و به حاج بی قیاس نمودند قضیه موجب الشاکر التحیق المزیذ اقتضای آن کرد
 که ایشان از فتح حصص با سهل و جوه میسر گردید فاذا اشتد عسرا فاح لیسر و قضی امدان العصر
 مع الیسر نماند چشم کس در هر گز و نمیروبی مراد و هر گز و زمستان هر که با سر مال بسیار و به با
 حرمی آنرا نواز و شیر مانتد بر اهل روم و حصص بود از روی شفقت و نصیحت جمعی از اهل
 اهل اسلام دلالت نمود و سر باز زدند و شیری دیگر که عدیل پیر اول بود همان دلیل مصالحت شد
 چون اهل سعادت نبودند سخن او را نیز اصفا نمودند و نیک خوانان و مندند و نیک
 نیک بختان بدند پذیرد و مسلمانان لشکر خود را کمال مسلح ساخته مشاهده نموده جنگ انداختند
 و یکبار بصوت رفیع زبان بکلمه طیبه امد که متحرک ساختند بر اثر تکبیر ایشان زلزله عظیم و بیوت
 جمعیان پدید آمد چنانچه بسیاری از بنیان ایشان منهدم گشت و جدران و ایوان ایشان منهدم
 و منشق شد چون دوم بار تکبیر گفتند حالتی اشد و اعظم از حالت اولی روی نمودند
 بر ایشان استیلا یافته امان طلبیدند و مسلمانان را اطاعتی بر آنجا نهادند و ایشان را
 غنمه نبود بنا بر مشقتی که در ایام محاصره کشیده بودند و خروج را می شدند و روایتی آنکه بر اثر تکبیر
 دوم بعضی از سور شهر نزارانند ام یافت پس برنج و مشقیان مصالحت نمودند ابو عبیده بعد از اخذ
 بل صلح و اخراج خمس ازان نامه بر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت و قایل و فتوحی که در
 وصیت داده بود در ضمن آن نامه بموقف عرض آنها رسانید و در صحبت عهد امدان مسعود
 رضی الله عنه مع خمس المال بدار الخلافت فرستاد و طائفه از قبائل عرب را که مصالحت داشتند

و حصص ساکن گزاینده و منتظر از امیر المومنین عزمی بود تا از آنجا جانب شمال آمد که در همان محل کبخی
 اقامت اختیار کن اهل قوت و نجدهت و شجاعت از نواحی شام به نزد خود طلبید و چون اتمام
 ایشان بحصول پیوند و همکاری همت را بر فتح آن بلاد و قلاع گمارد می باش چو مستغنی
 گویا بود سیری در هر چند شوی عالی تو سبیل با علی کن بد و خاطر جمع دار که در سال بعوث و
 سر ایلیا بجانب تویح نوع تقییر و تمناون نخواهم نمود پس ابو عبیده بن جراح اشارت امیر المومنین
 رضی الله عنه متمثل شده بعد از اجتماع آن مردم عباده ابن الصامت را که یکی از اصحاب
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و در حصص بحکومت مقرر ساخت و بجانب حمی خدمت کرد و آن ناحیه
 بطریق صلح فتح نمود و شرط بانکه هر سری از ایشان مبلغی معین بسم جزیه ادا نمایند و خراج بر
 اراضی ایشان مقرر باشد و از آنجا بشهر تیر از آن آنرا نیز مهران طریق در حیطه تصرف آورده
 از گاه عنان غرمت ببلده مقرر حصص معطوف ساخت و آن ناحیه را اکنون مفر النعمان گویند بان
 که نعمان بن بشر حاکم آنجا گشته و آنرا نیز بدستور حمی مفتوح ساخته بجانب لازقیه توجه نموده و ساکنان
 آن دیار در شهر را بر روی لشکر اسلام بستند و حال آنکه آن بلده راده و از عظیم بود چنانچه
 میبایست تا اغلاق و فتح آن نایز و یک مرد در آن کشور و استن آن میسر نبود و مسلمانان
 چون ازین حال و قوت یافتند در جای معسکه ساختند که بغایت از دروازه دور بود ابو عبیده
 امر فرمود تا لشکریان بجمع نمودن خندق گرداگرد لشکر مشغول شدند و چنان مفاک ساختند
 که اگر در آن سوار با ایستادندی مطلقا ظاهر نبودی و بعد از اتمام اخذ قاع اهل اسلام مقتضای امر
 خدمت عمل نمود چنان اظهار کردند که از دشمن کوچ کرده معاودت می نمایند و از آنجا سوار شدند
 و احوال و احوال خود را بار کرده مقداری از راه میسر نمودند و چون سیاهی شب در آمد مردم بسیار
 و باز گشتند و در آن خندق مسلح و کمل سواره با ایستادند صبح اهل لازقیه بظن آنکه لشکر از شهر برخاسته
 بیرون آمدند و در ظاهر شهر هر یک مہمی که داشتند منتشر شدند تا گاه که فرسان اهل اسلام و شجاعان
 خون آشام هر یک با سیفی مسلول از آن مطوره خمول بیرون تاختند و خود را با مردم لازقیه در
 اندرون شهر انداختند و آن بلده را فتراد قسم آورد تحت تصرف در آورده قومی از انصار که از
 ساکنان آن بلده بودند فرار برقرار اختیار نموده بجانب دم میل کردند پس ایشان گشته دل از وطن

Marfat.com

برداشتن نزد ایشان بغایت مشکلی نمود سه سوای کوی تو از سر نمیرود آری غریب را
 دل گشت با وطن باشد با خمر و آمان طلبیده و رجعت کردند و صلح نمودند مشروط بر آنکه ای
 تعلق با ایشان میداشته باشد تبصره ایشان گزارند و تخریب کنایس ایشان نمایند و ایشان
 هر سال مبلغ معین بر سبیل خزیه میدهند آنگاه بعضی و اهتمام عباده ابن الصامت مسیحی جامعی
 در آن موضع منی شد و جمعی از نصاری روم که از جمله اسکندر آن بلده بودند چون الزام خزیه
 مقتول و قوی دیگر مطرود و محذول گشته و درین سال ابو عبیده بعد از فرار از سهم لاذقیه خالد ابن ولید
 باقطعه از لشکر بجانب قبرین فرستاد و در اشای طریق بافریقی از جنش روم که سردار ایشان در میان
 نای بمیناس شهسو و موسوم بود و عظمی از عظمای روم ثانی هرقل در آن مرز بوم بود ملاقی شده
 فی الفور متصدی محاربه و قتال ملتزم محاصره و جبال گشتند سه دور رویه بانگ سوز و در بر خا
 زعلق نای صوت و صور برخاست چنان افتاد بانگ گوش در و شست که گفتی انجم از افلاک در
 جناح و قلب از هر سو شده راست که در سینه چون جناح قلب برخاست و مقتضای عظیمیها
 بطور پوست سه چنان گشت هنگام آرزیم گرم که خاراشد از تیغ پولاد نرم و سنان
 دل سنگ شیران مست که چو الماس بدکاندر آهن نشست و در آن معرکه اینسان با کثیر
 از اهل باس گشته و سایر لشکرش با ما سوریادی برگشته شدند و خالد منظر و منصور بر در قبرین
 ساخت اهل آن بلده متحصن شده در شهر بروی خالد بستند و خالد بر باره دولت سوار پای
 باره شهر آن بی دولتان آمد و جمعی از رؤسای آن موضع را طلبیده با ایشان ازین روی
 مکالمه نمود و گفت اگر شما در جلب سحاب خود را متحصن سازید امیداری که ما را
 که ما را مانند شعلات آتش برداشته یارم کب باد سوار کرده بآن سحاب سوزید یا ستار ابر
 مثال آب باران از آن ابر سومی ما خاکیان دو اند و جمعی از اصولت این سخن در قلوب معیوب
 آن قوم منکوب مرم شد سه بطعن ام مشکین ل بیک خدنگ سخن به شکست تفرود
 قلب صد سپاه آرد و آمان طلبیده خواستند که بدستور اهل حصص مصالحه نمایند خالد از آن نوع
 مصالحه ابا و امتناع نموده گفت صلح میکنم بر تخریب قلاع و حصون و هدم بیج و کنایس و
 اجلای آنکه خواهم از مردم کناس یعنی ترسایان حق ناشناس از مسقط رأس و بیطنش استیلا

پس بغیر وقت آن طریقہ راضی شدند و خالد بعد از اتمام مهام قبہ من باستصوابی عبیرتہ
 لشکر می کرد تا بجانب ربار سر قتل رود و چون این خبر به قتل رسید خوبی باطن او مستولی شد و
 را کرد و بصوب قسطنطنیہ توجہ نمود و در راه بشیالار رسید و چند روزی در اینجا معسک ساخت
 و از کیفیت احوال و اخلاق اہل اسلام استفسار نمود و باو گفتند ہم فرسان بالنہار و در میان لیل لئی
 محمدیان گروہی اند کہ شیدہ ایشان نیست کہ روز در وقت جہاد و بر اسپ شجاعت سوار شدہ و
 جبہ و جوشن منازعت پوشیدہ و دست از استین جلا دست بیرون آورده تاوک مناقشی
 کین بر بدان کین و دشمنان دین روان نمایند و زخم حسام خون آشام سرگردان کشان
 لغو بر ایند و طبع ستان جان ستان متکبران فخور را از اسپ دولت بر خاک نذرت
 اندازند و شرح روان خود را در اعلامی اعلام دین روان در بازند و چون شب بر آید
 بگویم جہاد من لہ ادا لا صغر الی الجہاد الا کبر و مع توکل پوشیدہ و دست از استین منا و شام
 بیرون آورده و خود را پیش بر امامت نمادہ و بحراب نماز را آمدہ بانفس بانگ از جرات
 نمایند و بقرہ تمام مجاہدہ و تہمت تمام در روند و اب مشاہدہ بر وجود خویش کشانند بارواج
 انبیاد اولیا توکل منہ و فنا طلبہ آید سیدہ ای مان گشیتہ با خصم بیرون ماند خصمی و تبر درازند
 گشیتہ این کار عقل مشورت نیست و شیر را لہ سخرہ خراگش نیست و چون کہ دستم ز پکاری بیرون
 روی آوردہم پکاری درون و قدر جہاد من جہاد الاضعفیم و با تہی اندر جہاد اکبریم
 و تہت حق توایم و تو حق لادت و تا بسوزن بر کفم این کوہ و قواف و سهل شیری ان کہ صفا بشکنند
 شیر آن باشد کہ خود را بشکند و ہر قتل بان خبر گفت اگر کلام تو مطابق واقع بود و باشد کہ
 آن قوم آنچه در تحت قہرین نیست میراث بگیرند پس کار سازی نمودہ و دواع ولایت
 را در بر آوردہ و قسطنطنیہ توجہ نمودہ گفت السلام علیک یا سورۃ السلام علیک
 یا ایہا البلا و سلاما لا اجتماع بعدہ و لا یعود الیک وحی ابد الا لا یغاشع ذہبت فلا ادر
 کہ این از سبب ہدوای امیر بانغمیہ ارکب و لو کان لی قلب لست مولیا و لکن بلای قلب
 و طہرین از سبب سست میروم و ز سر حسرت بقفامی نگرم و ہجر از پای ندارم کہ زمین می پرسم
 و کجا ہجر چون پای دم پیچیدہ بار می بندم و در بار فرو بستہ برم و چون قسطنطنیہ

در آمد آنرا دار السلطنت خویش ساخت و بعضی از بلاد شام که قریب حدود روم بودند مانند
 اجنادین قیساریه و الطایکه و غیره را مستحکم ساخت و در هر یکی ازین مواضع جمعی از لشکر را برای
 محافظت آن بنشین کرد و ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده نواحی طلب مغرب خیا م ظفر آثار و
 اعلام لغت شعرا خویش ساخت و بعد از چند روز محاصره اهالی آن بلده ایان طلبیده
 نمودند بشرط آنکه لشکر اسلام بارتق و ماوسی دراری نسا و تحریب قلاع و بلاد متصرف ایشان
 نشوند و اموال ایشان مراهل اسلام را مسلم بود و بعد از تمام سهم مصالحه مذکوره به پنج سبط
 غریمت الطایکه نموده نواحی آن بلده را معسک لغت اثر خود گردانید اهالی آنجا که بکثرت لشکر
 که در آن محل مجتمع گشته بود مغرور شده اولاد و معدومت مقابله و مقاتله در آن از شهر بیرون رفته
 مستقبل لشکر اسلام شدند و بعد از یک جنگ هر میت نموده و خود را از شهر انداخته متحصن شدند بنا
 آنکه از جانب هر قل مدد خواهد رسید و چون از انجانب ایوس گشتند طلب صلح کردند ابو عبیده
 بآن قوم صلح نمود مشروط بآنکه هر کس از التزام خریه نماید در وطن خویش سلامت بیاید و هر کس
 از التزام خریه امتناع ورزد و جوب جلا را با خویشتن بگوید طایفه از ایشان ایشا ر شق اول فرزند
 اختیار شق ثانی کردند و حکم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه ابو عبیده جمعی کثیر از لشکر اسلام را
 و الطایکه ساکن گردانیده و ایشان را اجازت و انعامت فرما خور تعیین نموده متعاقب میرسان
 و هم با شارت جناب خلافت تاب معاویه را با پنج هزار سوار جبار تعیین نموده بجانب قیساریه
 بر سر قیفا که از قبل هر قل ایلت قیساریه باو تعلق داشت فرستاد و حال آنکه لشکر قیفا
 پنجاه هزار مرد بودند سومی از آنچه از الطایکه و سایر آن نواحی باو ملحق شده بود در آن
 قلیل بآن گردید کثیر با مدد خداوند قدری غالب گشته بسیاری از آنرا کفار استول شدند و بقیه آن کفر
 فخره خابا و خاسر انهر میت نمودند و معاویه با ایلت قیساریه به شست و ابو عبیده هم با شارت
 امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه معاویه را بر سر اریون که از جانب هر قل حاکم غزه و اجنادین بود فرستاد و اریون
 بلغت روم زیر کت عاقل گویند بجهت فرط عقلم گیاست و غایت حدس و فراست که
 وی داشت ابرار اریون گفتند چنانکه گویند در مجلس امیر المؤمنین عمر حالت دبا و طغنت اریون کور
 میشد فرمود قدر انشا اریون الروم با اریون العرب عمر و عاصی که از جمله دیوات و عقلمای

عرب بود و عظیم رطیون ساخت عم چون لشکر نواحی اجنادین بود رطیون نیز با لشکر شیراز محل
خوشی بیرون آمد و بنیام محاربه عظیم و متواله شیریدان شد است و لشکر و بر و تحمیر شد
جناب و قلب را صدف بر شیدند + سواران اسب در میدان ننگ زدند و لبران خوش بر شیران
چو برق تیز هر یک تیغ در دست با کف آورده بلب چون اشتر مست بهم اسپانرا از آتش
نفل لبته + ز خون بر گسوانها محل لبته + ترنگ تیر چاک شمشیر + درید مغز پیل و زهره
شیر + ساقبت شکست بر لشکر کفار افتاد و رطیون فرار نموده التجا به بیت المقدس برد
و در اینجا تخصص شد نمیشد بد آنکه جمعی از مورخان درین محل بطریق که مجملاند کور شد ابراهیم
اجنادین کرده اند و در آخر خلافت صدیق رضی الله و واقع اجنادین بسایق دیگر سمت تحریر یا
و جمعی دیگر در ایراد وقایع این سال آورده اند که هر قل و داع ولایت شام کرده غزویت قسطنطنیه را
مص ساخت پیری از عرفای وی باو گفت نیکو نماید بی آنکه در میان تو و عرب محاربه واقع شود ولایت شام
را چنانا با ایشان گذاری این صورت و ز ناموس سلطنت خالی از قصوری نیست مدبر نیست
که از مالک که در تحت و تصرف است سرداران و دلاوران بالشکر با آراست جمع آور می
عرب فرستی تا با ایشان محاربه نمایند اگر ظفر یافتند فلولم ادوا اگر مغلوب گشتند تو آن مان و لا
بالتفوت با ایشان گذاری نترد عقلا مغرور باشی هر قل را نصیحت پذیر معقول افتاد و بموجب آن عمل
نموده که و از نامدار داشت اولم ماهان دوم قنطار سوم در یجان و هر یکی را مبلغ کثیر از دین
و دینار انعام کرد و جامه و کمر و شمشیر و تاج بخشید اگر تاجت بخشیش بر سپاهت + سپینی گنج
کی دارد نگاهت + و هر یک از این سردمرد گردانید + نه چندان مرد گرد آورده قیصر +
که چندان خلق باشد روز محشر + ترنگ برگ لشکر اعدایش + زهر سونیش هر ساعت مد پیش
هر صحر او دشت از مرد پرگشت + نیافت از مرد سوزن راه در دشت + ز چرخ از سوزن
عبسی قناری + ندانم تا ز منیش راه دادی + و مجموع لشکر با طاعت ماهان او کرده بر
السلام فرستاد چون این خبر به سمع ابو عبیده رسید فی الحال امر با حضار امر او سرداران
لشکر خود فرستاد و با ایشان در آن باب مشاورت نمود هر کسی سخنی که بخاطرش میرسد او را
صواب میگوید بموقع آنها میرسانید نیز دیدن ابی سفیان گفت رای من آنست که نامه

فایده

با طراف و کثافت بلاد شام که در تصرف ماست نویسی تا پیش از اسلام بیغور را معدوم کرده
ساخته بنزد ما گردانید و نسا و صبیان و اهل عیال خود را در شهر حص بگذاریم و خود را
مقاله دشمنان شارت نایم شرجیل ابن حسنه گفت این ای اگر چه برای صلاح مسلمانان زوده
اما خالی از فساد می نیست مع ریح حفظت شیا و غاب عنک شیا بد و چه مقررت که چون بار و میان
که در ملت مذہب موافق همصیان باشند آغاز مقاله و محاربه نایم امین نتوانیم نواز آنکه همصیان
نیابرتو اتفاق مذہب ملت و تقاوم مخالفت و محبت که بار و میان دارند عذری نماید و شکستند
وزنان و اهل عیال نارابدست دشمنان باز دهند چه صلح ایشان با ما بحسب ضرورت و واقع شده
و بران چندان اعتماد نتوان کرد و با دشمن من چود دوست بسیار است بد بادوست
نشدیم و گریز است بد پیرمیز از ان غسل که باز هر آینهخت بد بگریزان اس که باز است بد
ابوعبیده گفت اهل حص یارای آن باشد که چنین عذری با بجای آرند چه ایشان بر قوت
قدرت ما واقفند و خوف عظیم از ما بردل های ایشان استیلائی یائنه اما چون مر ازین احوال
نمودی رعایه المحرم رفع این توهم باید کرد و فطن لسا را الانخوان شراب و لا اما من علی شتر
فواد بد نفس مباحش بد بگمان باش بد و ز فتنه و مکر در امان باش بد مصالحت نیست که اهل
حص از منازل او طان ایشان از علاج و اخراج کنیم و نسا و ذری خویش بجای ایشان
ساکن گردانیم و جمعی از مسلمانان برای محافظت در است حصار نزد ایشان بگذاریم شرجیل گفت
چگونه عهدهی که با ایشان بسته ایم نقض نایم و ایشان را بعد از قرار بر آنکه از مسکن ما بیرون
کنیم اخراج کنیم و ارتکاب خلاف او بود بالعمد ان العمد کان مسؤلا نموده از نهادید و از
و لا تعذرا و اعادت عهده بد فان العمد صاحب ذلک است و با و ال با نشی
تو پیمان شکن بد که خاکست پیمان شکن ساکن ما آنچه مر روی مینماید نیست که در پیمان
مقام قرار گیریم و نامه با میر المؤمنین عمر رضی الله عنہم و از کیفیت حال و اعلام نایم تا بر آنا
مد و ارسال فرماید ابو عبیده گفت فرصت بغایت مضیق است و ما فرستاده ما ازینجا بدین
برسد مکن که دشمن بر ما آمده باشد طسیره ابن مسروق عیسی گفت که صلاح من در آنست که ما شهر
حصص او برداخته ازینجا بجانب دمشق معاودت نایم چه اعتماد بر ایشان زیاده است

از اعتماد و حمیت ایشان و از انجا خبر بامیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرستیم تا برای ما ارسال مدد کند و خود
 در آنجا تنهیه بسبب حرب و جمع لشکر مشغول شویم اگر تا آمدن لشکر روم مدد از مدینه بماند و ما
 و نعمت و الا بالمشکری که مجموع شد باشد متنو کلاً علی الله با ایشان مقارنه نماهیم همه اصحاب عبیده
 استحسان را می میسر کرده گفتند فریدی برین متنو نیست و جمله برین اتفاق کردند و ابوبکر
 نامه بر امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت مضمون نامه آنکه هر قل جمعی لشکری کرده که هرگز این مقدار
 لشکر نزد هیچ پادشاه جز ذوالقرنین جمع نشده و از انجا که سید صدر از مرد سوار و پیاده باشوکت
 و اهبت و عدت و اهبت تمام پرسه مار وانه کرده و ما بعد از مشاورت را می خوشترین از برای
 امری اتفاق داده ایم که حاصل نامه بر من خواهد رسید و السلام این نامه را در صحبت سفیان
 این محفل زدیم بعد از آنکه فرستاده بعد از آنکه سفیان روان شد بیست روز دیگر ابوعبیده با
 لشکر خویش بجانب مشرق مراجعت نمود و سفیان چون بعد از آنکه نامه بامیرالمؤمنین عمر رضی
 رسید چون خطاب خلافت ما را حال لشکر دشمن پرسید سفیان چنانکه دانسته بود تقریر کرد
 و از مراجعت ابوعبیده و تخلف جمعی از لشکر اسلام اعلام نمود و اشرکرا هست در لشکر مبارک
 ظاهر فرموده که ابوعبیده نوشته احوالی که ابوعبیده در قلم آورده بود معلوم شد و کمای
 و الا است از حال نامه تحقیق بایست جمع گذاشتن بجانب مشرق عاودت نمودن متا
 شود و چنانچه بلای بر رفت و موافقتی همین است اهل اسلام انداخته بودند انورنی و باعث آنرا
 با عاودت بازگذاشتن و از کمایت و بدیر بیخایت بعد بوده سه و هفتاد و هشت جاوید کریبان
 امید به حیث باشد که بگذرد از در چون اتفاق اهل حل و عقدان لشکر آن امر بوقوع پیوست
 باشد اهل و اثن در عاودت که خاتمه این بنجاح مقرون بود باید که از کثرت لشکر عاود
 درین صورت و انهم شدادند و نگردد که ظن بر دشمن نه کثرت لشکر و عودت کار و بدیر است
 بگوید باید و نوشتن بخاوند بدیر است سه و هفتاد و هشت و در وقت که روانی نیست نه خبر تمام
 آنکه نیست و در خود را یکی از خلق منقطع گردانند چون ربانی و نصرت بزوانی از تمام
 در این مقام و در این وقت مرام و نظام و هر چه مقدر است سه و هفتاد و هشت
 در این مقام و در این وقت مرام و نظام و هر چه مقدر است سه و هفتاد و هشت

و...

خدای قدرت و الای خویش نماید بدست بنده زحل و عقید چیزی نیست خداوند کافر
 خدای بکشاید سفیان بن معقل نامه امیر المومنین گرفته روان شد و در مشق با او عبیده رسانید
 در حال فریغ نوی از جمع لشکر و اعدا و آلات حربی و هفت هزار مرد نامی - عدد و شمره بود
 و از بدین سه هزار مرد دیگر بد رسید و عذار چنین کیل یافت و همان احوص با لشکر ای بنو قریظ
 کوه و هاسون برخی یافت و فضای جهان با و نور فصاحت از کثرت ایشان تنگ گشته بود و آن شکر
 سه جهان ر جهان لشکر آراسته در بوق بل با بگ برخاسته همه آلت جنگ برداشته به چو ریای از آهن
 ایشانشه سپاهی که گریز خوبی بسی بدین بنی بیک طایفه خندان کسی بدنه لشکر کی کوه گوی روان که در زیر
 او شد زمین تا توان بد و در ساحل نمر سیر مویک ملاقات هر دو فریق واقع شده گویند بنی حمار به رفت
 که زبان قلم از شربت سموت آن کما یعنی عاجز است و منقو است که خالد ولید در آن
 داد و دادگی و دلاوری بد او سه پیش صفت آمد خالد را پس بد کیش از خون بیای آید
 اطلس جهان ناگاه خالد یک فغان زد که گفتی این جهان بر آن جهان زد و بدگی را
 اسپ بالا و پستی بدگی زوتج پیش و پس دوستی بد تو گفتی داشت آنجا مع و در تیغ که خون
 میشت نیز تیغ بد تیغ بد اجل با تیغ او همراه می رفت بد قضا همچون قلم بر سر میشت بد فلک صمد
 بوسه پیشش بر زمین او بد چنین گفتش که احسنست آفرین باد و از پس که بهر دوستی بد
 بر سر کردن کشتان ثالث نشه نیز هفت شمشیر در خنجر آن یگانه روزگار لشکر است آخر الامر چون
 محمدی بر ترسایان میسوی تلفر یافتند و هفت هزار مرد از بلوک قبائل روسا و ابطال لشکر
 نصاری از قلی من کلب لیبود و در معرکه قتال میان خاک خون افتاد و در
 جهان بن راز روی کفن بد خاک خوار تر افتاده توده بر توده کشته شدند و در مشرق
 در آن نمر بر یک غریق گشته و از ره گذر آب آب آتش و تیغ رسید حریق شدند و بقیته الحرق
 و الحرق منکوب و مخدولان هر میت نموده مانند باد و در گاه هر قتل آوردند و غنیمت بشمار و سیاه
 بسیار بدست اهل اسلام افتاده و آیه کریمه الحمد للذی از موب عننا الحزن ان بنی النضر مشهور و در
 زبان و دعوت دل جان ساختند و از سر فراخت قاطر جمع اسدال و تقسیم بنمایم ما نسیه من
 مع خمس الغنیمت بدینه فرستادند و در ذکر قانع او از خلافت صدیق کیفیت حرب بر مویک

بجای

بجای

۱۳۶

بسیاق دیگر کور شد اهل تاریخ در بیان تعدد روایات و اختلاف اقوال گریخته و مع تناقض
 و تخالف باین طریق نمایند و اما نزد خواص که اهل بصارت و بصیرت پسندیده اند و قدم تحقیق
 نشان بسیر حد توفیق بین الروایات رسیده این تناقض و تخالف محمول است بر تعدد و واقعه چه
 احتمال دارد که در هر یک دو موضوع و دو نوبت بین لفریقین محاربه واقع شده باشد نوبتی
 در زمان خلافت مدنی و در آن خلافت فاروق و اختلاف بیاق قرینه واضح است بر تعدد واقعه و انداعلم
 صاحب کمال اندر این عشق بازمی آید امین مهربانی هر بی اثر چه داند و خشم کس کند
 گرمی آه مارا که دل نسوزد و سوز جگر چه داند صاحب نظر شناسد لولوی اشک مارا
 آنرا که دیده نمود رخ گهر چه داند

ذکر فتح بیت المقدس

و درین سال فتح بیت المقدس می شد کیفیت آن واقعه آنکه چون رطیون فرار نمود و التجاب
 بیت المقدس آورد عمر و عاص لشکری آراسته بر روی رطیون بنا بر ملاحظه جز خود از تفاوت در ششم
 متخصن شد و کس نیز عمر و فرستاد که در وقت غلبه کن چه از کتب آسمانی اخبار اخبار ربانی
 چنین معلوم شده که فتح آن بلده مقدسه بدست توپست نامی از رطیون نوشت و فاصد
 که عالم مغرب و م بود بر سر سالست نزدی شهرت از اول بیت المقدس که ایشانرا از وفوت خویش
 روم واقف نسازی بهنگی جان تن در آن انجمن گوش باشی تا از زبان رطیون چه شنوی چون نامه عمر
 بوی سید بر همان سخن اول اصرار نمودند و می پرسیدند پس کشودن این بلده بر دست که بطور خواهد آمد
 گفت این یعنی جنبه امر دی فتح نماید که اسم او سه حرف بود و دوم فقای اربعه باشد و صفاتی بیان
 کرد که در زیر المومنین عمر رض آن صفات موجود بود چون اینجور تعبیر رسید با خود اندیشید که شخصی با صفاتی
 مذکور در خبر المومنین عمر نتواند بود و مثلث نام او را ربع مربع سکون را بانوار عدل شامل و آثار
 فضل کامل خود نور فرین گرداند سه آن نام کس نی کسی که نظر است در بنیت مطبوع این
 من آن یافت بدست عمر و نامه نوشت که مرا باغبینی عجب کافر افتاده و مقصدی فتح بلده شده
 که از بزرگی تو خیره کرد و مانند باقی را می حاکم است و آن رز و ایامی بود باین معنی که اگر امیر المومنین
 این بلاد را بفر مقدم خویش می آرای فتح بیت المقدس در قدم او می گشته مقدم دیگر میشود

سهر جبار و نهد فائق البر بود تحت آن او قنوج بر سر کشته کشور که کرد و جلوه اشتر
 بود و بهیم شاهی خاک را شش اگر گریه چون شام آرام و دعای او کند ازین تا شام بود و گرز
 بسوی رزم آهنگ و غلام او شوند از روم تازنگ بدنی الحال در دین علم را در دین خلیفه ساخته
 خود بصوب شام توجه نمود علی مرتضی رضی گفت ای امیر مومنان چه ضرورتست که بنفس نفیس خود بجایان اعدا
 نهضت نمائی بحد المنة عسا که منصوبه اسلامیه که در آن حدود هستند از عمده آن امیر مومنان
 توانند آمدن خطاب رضی گفت ای ابوالحسن منیچ که همیش از خلق عالم از برکت وجود عباس بن علی
 رضی امیر جهان و رابا عداوتین مبارک است نمایند و بدولت اشتغال بجز افتخار ایم زیرا که اگر عباس
 از میان شما منقود شود و آشوب جهان موجود شود القصه امیر المومنین عمر رضی بسوی شام
 روان گشته و بازمی اجنادان حدود نامه نوشت که هر یک بر علی و شغلی که تعلق بدو دارد مردی
 عادل امین ضابط را بنیابت خود نصب کند و خود را در فلان روز در شهر جابیه بارساند چون
 بجایی رسید که از آنجا بیت المقدس پنج روز راه است سران سپاه و دلاوران شجاعت پناه
 اقبال بر استقبال مقدم شریف نموده بموجب فرموده در آن محل شرف ملاقات مشرف شدند
 و اول کسی که با حرا از این دولت سر فرزند ابو عبیده بن ابرح و زید ابن ابی سفیان بودند
 بعد از آن خالد ابن الولید صرف سار جند و شام را سر کرده بدرگاه خلافت پناه آورد و بدولت
 ملاقات مستعد گشت و چون اطمینان ازین معنی وقوف یافت و دانست که کلید بیت المقدس
 رسید با تف غیبی نداء اهبطوا مصر اگوش جان او رسانیده زمین قدس را باند و
 بشهر مصر کشاند و چون مساحت بیت المقدس از لوث وجود آن امیر مومنان پاک شد
 اشرف آن بقعه مبارک که مقدس بنیای عظام و مهد اولیای آرام و مجددا صفیای با احترام
 و شهنشاه اعلام و مبط ابدال بوقف جمال صاحب کمال بود با جمعی کثیر قریب به هزار مرد
 مستوجب پایه سر خلافت مصر گشته امان طلبیدند جناب عدالت آبا خلافت انتساب ملتزم
 آن قوم را بسندول داشته بر اخذ جزیه با ایشان صلح فرمود و چون بیت المقدس که منبع شهرها
 شام بود با سهل و جوه فتح شد در فتوح سار بلاد شام بر اهل اسلام کشاده گشت و هر روز بلده
 و قلعه که پیشتر فتح آن در بند تعذر و تیر بود و بیاسن قدوم آن سرور و مردم عادل بسبوت

در دین خلیفه ساخته
 مصداق امام
 صفت نبوی آقا
 مدینه العلی
 بابا بسوی
 اسرار غایب
 علم این عالم
 خدمت غایب
 در دین خلیفه ساخته
 داننده حق
 در بیت المقدس
 ساخت مولانا
 محمد صادق
 علیه السلام

کشود و میشد از نگاه مقارن حالتی که مضمون این منظوم آن ناطق است است بهمان بیان
 بنده و ملک امی + امید تازه دولت قوی و بخت جوان + فتح سوی مدین سود سوی ایسا
 پیش کاب زمانه زیر عنان + و به حاجت اسیر طاعتت بر نیکی که معلوم فرمود و در
 سال تدوین و اوین و تقدیر فروض واقع شد و کیفیت آن قعه اگر میبایستی کثیر از حسن ظاهر
 و خارج مواضع و سبب اهل کتاب بی پایه سر خلافت آوردند و ایتی اگر ششصد نفر از
 اسوال مذکوره به بیت المال سپرد بعد از آنکه جناب خلافت آب کیفیت کیفیت
 معلوم فرمود آن شب پهلوی خود را بر لبه شتر است نهاد و در خوابه او سوال کرد که
 روی نمود که امشب خواب ابر خود حرام گردانیده در جواب فرمود که چگونه خواب آید و
 حال آنکه چندان مال برای مسلمانان آمده که تا قایت هرگز نیامده بود از آن ترسایم که قبل از آنم
 آنها را بمصارف فخریه رسانیم یک اجل در رسید و فرمای قیامت نزد حضرت عزت عزتانه
 کردم چون ادای فرض صحیح صادق فرمود و در صحیح اعیان صحاب گفت ما در باب این اموال که آورد
 اندرانی روی نموده باشم از نشو و نمایم تا بهیمیم که رای شما در آن امر چیست رای من آنست که مال بکیال
 نمایم صحاب گفتند یا امیر المؤمنین اگر عنان غنائم خویش را از این امر موقوف فرمای اولی و نسب
 اسلام بتوفیق ولی الالغام روز بروز در ترا اندام کثرت مال را آنچه آورده اند زیادت خواهد
 مناسب چنانست که دفتر می و دیوانی وضع فرمائی تا هر چه بر دم دهند بحساب کتاب بنده
 آن رای بغایت صواب نمود پس بفرمود تا اساس دیوان نهادند و دفتری ترتیب دادند و بقیات امر
 هر حرفه را سعیدین ساخت و ابتدا ایباس بن عبدالمطلب نمود و رعایت لشکر و عیال
 صلی الله علیه و آله و سلم و او را هر سال دوازده هزار درسم و دیوانی بست بیخ هزار درسم و هر
 از آن ساواقت اهل بیت را مقدم داشت و هر یک از زوجات مطهرات حضرت رسالت صلی الله
 علیه و آله و سلم و هزار درسم و او هر یک از اهل بدر بیخ هزار درسم و او و چهارمین و اهل
 امیر المؤمنین حسن و حسین او را بود و سلطان و بعد از این مراتب چهار هزار درسم و هر
 و سعید و دو صیبت پنجاه سعت در فرمود و درین مراتب بنو اسلام بود و در میان
 فاصله منظور میداشت و در سال آخر از سنین خلافت خویش فرمود که اهل دیوان و درین

احدی را چهار هزار کرد و پنجم تا هزار از آن جمله حجت اهل عیال صرف نمایند و هزار را از خود گردانند
 و هزار در تجبیه النفاق نمایند و هزار در هم تفرق کنند قبل از آنکه این اعجبه از قوه بفعل آورده
 یافت و در آن هنگام بغرض عطایا مشغول بود و مردی بعرض سبید که یا امیر المؤمنین اگر بعضی
 از اسواال او بیت المال برای عدت مسلمانان بگذاری بهتر خواهد بود و فرمود این کلمه است که شیطان
 بروهان القا کرده خدای تعالی مرا از شر این کلمه نگاه دارد و این کلمه فستقین خواهد گشت هر کسی را
 که بعد از من الی مسلمانان گردد من عدت مسلمانان چیز پیدا کنم که خدا و رسول خود از اعاده ایشان گردانیده و آن طاعت
 خدا و رسول است این دوام عدت است که باین عدت رسیده ایم با آنچه میدانی و می بینی سه غم نیامده و رفته پیشتر
 زندان نیست بدگر اهل معرفتی وقت یا غنیمت دان + مافات مضی و ماسیاتیک فائین + ثم فاعتم اللذة بین العبدین +
 سه بخیر و وقت طاعت نیست + که دی بگذشت از فر دانه نیست + زبان موز دل خوشدار اموز + مباشرت نوی و فرود
 جگر سو + ز فر داری کس نشان نیست + اگر او را رسد اصلا گمان نیست + یک روز ما را انقیادیم + بران هم اعتمادی نیست
 تا شام + و که قیدی قلیح سال شانزدهم و فتح شهر سیر بابل و ساباط و مداین +
 آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نامه بسعد ابن ابی وقاص نوشت که وقت آنست که
 مکی همت و تمامی همت بر فتح مدائن گماری و احوال اقبال اهل عیال لشکر و قادیسیه بگذاری و جمعی
 از اهل حرمت شجاعت حجت محافظت و راست ایشان آجا بمانی و عثمان غریمیت بجانب مدائن
 معلوف گردانی پس سعد بن ابی وقاص بموجب فرموده امتثال نموده در آخر شوال سال پانزدهم
 از هجرت ترتیب و تجبیه جیوش نموده بصوب مدائن روان گشت و در راه بعضی از بلاد و دیار مانند نمر و سیر
 و بابل و ساباط بعضی بطریق مصالط و برخی بر سبیل عنوه فتح کرده و طایفه از لشکر
 بودند بعد از محاربه سقانه شدید متفرق و پشیمان گشته زینهار نبانند و گردوی یا بارانند و ساسانند
 دیگر خبری بر جالبه عبور نمودند و کل را بعد از روز و خراب ساختند تا کسی در عقب ایشان نتواند آمد و
 خود را بدین رسانند و عساکر طغرل را اهل اسلام بساباط رسیده در آن محل عرض لشکر کردند در رکاب
 سعد شخصت هزار سوار جمع بود چون نبرد از توجبه سعد و قوت یافت امارت سپاه خود را بر سر که ع
 کرد و قبیل نیفتاد و قرار بر آن شد که از جمله که میان مدائن جاری بود بگذرند و جانب خسته
 که لاهن سواد است بعرب بگذرند و طرف مشرقی را که ایوان اکاسره و مقهور خسران عجم در آن

توجه

طرف بود نگاه دارند پس آن جمع که در تبعیض بود در نقاب لیس موال نفوس اهل عیال سا از آب
 بگذرا بیدر پله ادرین ساختند و شیبها کشیدند و چون سعد بمقارن سعادت دولت بلب و جل
 رسید و امتناع عبور از و جلب بدید در آن امر مشکل و حطیب معطل و متفکر و متامل شد و حکم شاه و لشکر
 فی الحقیقه مشکل بود و قبل نصیحت ناصح متفضل بود و اسد قدوسی بذات حیات در فی قوله شاور هم و توکل سه مشور
 در کار او ایستاد و به تائید ایشان در آخر کم بود و با امرای لشکر و رؤسای دین پرور مشورت فرمود
 بعضی بعضی ساینده که مناسب است که کشتیها سازیم و به ترتیب پل بسنن پردازیم سلمان فارسی
 گفت ای امیر ای پسر پسران خزان و فاسق از زمین بیرون بزنند تا تو از بغداد و مایه
 رسی در کارگاهت بگذارد و کالاش و گویند سعد شیب واقعه دیده بود که سواران لشکر اسلام در آن
 بحسب زحار افتحام نموده سلامت عبور کرده بدانند که آمدند گفت احدای دین یعنی کفار پرین
 پناه از شما با این آب برده اند عزم من حزم شد که بمقتضای بلوغ الامال فی رکوب الاموال طریق
 وصول بحال منال این گروه ضلال جزخوض درین بحر الامال نیست که یاد در بهر دو دست کند
 خواجه و کناره و باموج بحر افکنش مرده برکنار به هم بیکبار فریاد بر آوردند که اندر سجانه و تعالی بارو
 ترا نمیت رشده و صواب که است کنا و آید چنانست که همان خدای که ما را بقدرت کمال
 خویش بر تخمین نیلگون خاک نگامی دارد در جنت شانه خود بر صف نیلگون آب فرو گذارد سه کشتی
 که از تو گذردار اوست سعادت به بحر و بریار اوست پس سعد گفت کیست که ابتدا با این امر
 خطیر نماید و کناره در بار ابرامی ماحراست و محافظت نماید تا لشکر خیم مانع عبور جمهریاریان نشوند
 عاصم بن عمر قعقاع این عمر و از اصحاب انجدرت و شجاعت ارباب جلادت و مناعت تریب
 ششصد دلاور زمان مرد دیگر اتفاق کرده التزام این خطب جنیل نمودند سعد عاصم را بران جمع امیر
 ساختند بعبور فرمان داد و گویند اول قعقاع دل بر آورده متوکل علی الله تعالی متبک با سید الاعلی خود را
 در آب اندک لبرق الخاطن او کالرج العاصف بسلاست از آن آب عبور نمود و فی الحال باز
 گشت عاصم چون دید که قعقاع معصوم باز آمد در زمان از آن ششصد دلاور شصت مبارز
 انتخاب نموده اسبان خود را با بنجیتان معوج هم عنان ساختند بعضی بر بعیر و بعضی بر مادیان سوار
 تا در عرض مساحت قبول و حمل مانند عاصم چون اعراب ضعیف را ملاحظه نمودند شصت مرد از

تاریخ

ایشان بجز منع متوجه شاعلی البشیرند قنا آمدن آن جمیع مسلمانان نزدیک بود که در آن روز
در صد و منع در آمدند عاصم بانگ بریاران خود زد و گفت ای ابراهیم است و این شهر بر میان
گمارید پس این دستور عمل نموده از آن آب سلامت بخورد و بر مردم نشان جان نشان بکنم
از ایشان از برای عدم غم و اندوهی که بر جان امان یافتند عمو را من خواشیش بشناختند نگاه
از اهل دین همه شمایستین ملحق شدند همه نامداران پر خاش خوی بند خشتکی بر اینها و نزد
بعد از آن سعد بقیه لشکر را اذن اقتحام عام داده فرمود بگویند بقیه را در این شهر است و
نعم الوکیل القصة آن شخصت هزار مرد و بان احوال افعال خیر و افعال بد و آب مانند
آب روان بگذشتند چنانکه یکس و بیخ چیز از ایشان رفتند از اقدسی که ملک مالک بن عامر
بود که از شتر ساقط شده در آب افتاد و مالک گفت بخدا سوگند که من بر حالتی ام که لایق حرمت
شامل و نیست که با وجود آن حالت از برای این عیش و عشرت و منفعت ساخته قدم سلب کند بوجب
ان من عباد الله من لوازم علی علیه السلام چون جمله عبودیت خود در آن قبیله را بکنار
مردی از لشکر اسلام آنرا از شناخت و لبها صبر ساینده اولیا را هست قدرت
الهدیه رفته باز گردانند راه به تفکست که نیز هر دو بر منظره کوشک خود نشسته بود و از
ملاحظه مینمود چون جسارت آن قوم برابر عبور از آن بجزئی جسد مشاهده کردی بر دل او
استیلا یافت که مجال مقالش نماند و گفت که تحقیق بابا جنیان محاربه می نموده ایم نه با او
فی الحال از بالای کوشک فرود آمد و با خواص خود بر پشت سه راه نوردیدند و
خاک و دیده شمال کنند با و پایان که از قوایم خویش به حالت
فی وقت انظر خویش خوانده و سوار جلوان روان شروع نمودند و در این وقت
سبک بار کنند و از عقب بایزند و قبل ازین حرم عایت کرده اهل بیابان را از این
نقایس موال بجلوان ستاده بود و باقی وقایع خزان مملو از شتاب فاعله و استغوا و فرود آمد
و طوف شریف و نفا السور و اهر لطیفه که گاه ای قیمت آنرا در تحت لغو هم هیچ ستم و در
از غم و بقر و اطعمه که برای حصار محاصره بودند بدان گذاشته بود و در آنجا
در عیارت بعضی از سوره خان چنین واقع شده و کان فی بیست الممالک

مرات احد منهم مستم عن سيره الى القادسية النصف بقى النصف وبعضه في عبارات اينكه كان
 في بيت المال ثلثة الف الف فاخذوا النصف ملكه و هو او تركوا الباقي القصة سعد قفل
 بن عمر اميرى جمع كثر كره برسمه از عقب يزدجرد ارسال نمود و خود بطالع سعد بن
 در آمد و نظر بر آن قصرهاى مشيد و منبع و بناهاى سدي در فيج انداخته آن باغهاى خورم و بناها
 بسان لرم بيد زبان بجز باني و شکر يزداني بکشود و آيت و انى بد ايه کم ترکوا من جنات و همچون
 ذر و ع و مقام کریم و نعمة کالو فيها فاکهين کذا و ثناء قوما آخرين قرات فرمود و شکر ادر
 حوالى ايوان کسرى گذاشت با طالع از خواص اصحاب خود بان ايوان را بدو گویند عرض آن سديست
 ارش هر کس طول سگ آن صادرش است که در روز مظالم در ان ايوان نخمى از زر بزندی و کسى
 با عظمى است بر ان تخت نشستی و مظالم پرسیدی و در ديوار قبله ايوان صور تماثيل کشيد بود
 سعد فرمود تا از ابدان آن صور رؤس مقلوع ساختند و اقتدا بر رسول الله صلي عليه وسلم مشيت
 نماز مخفف که آن سرور در روز فتح مکة گذارده بود و گذارده بعد از ان با ياران به و دیده اعتبار
 و عظمت آن ايوان بکشودند و رنگ غفلت بمقتل عبرت از لوح دل با حاصل ميرد و دندونم
 ما قال لنا طمس ان ليدل عبرت بين از صدق نظر کن ان ايوان مدائن است عبرت وان
 دندان هر قصرى پندى ديدت خوش خوش + بند سر دندان بشنوزين دندان + اين است
 همان ايوان که نفس رخ مردم + خاک او بودى ديوار نگارستان + اى پس شيبيل افکن کاغذ
 شيبيلى + شطرنجى اقتديرش را پانگه فرمان + پرويز ميرزى زرين زره آورد + زرين زره کو بر خوان
 رو کم ترکوير خوان + نگاه عمر بن مقرون مزنى را بر غنائيم امير گردانيد و مناوى را فرمود تا ندا کرد
 که هر کس هر چه از اسوال صامت و ناطق بيابد نزد عمر ببرد و او باشم لو ايند بدن در وقت نيميت
 بجز دست تناراج آخته بودند و هر چه مى يافتند جمع بساختند پس مسلمانان ان مول القمص و
 از ان او باشم مستخلص ساخته با اسوالى که نزد عمر و اين مقرون جمع بيشد مقرون ميگردانيدند و
 سلمان بن بويه با بلى را بتخل تمت غنائيم لعين فرموده گویند عم انواع اطعمه ليدنه تکلف و
 طلباى تنوع ساخته و پرداخته بودند و در جلد هر کرده در منازل خود گذاشته تا عبا را
 تناول نمايند و مقصد ايشان بضررت زهر خلاصى و نجات يابند مسلمانان از صدق مخلص

بسم الله سیاهفتند و مانند شکر آنرا میخورند و هیچ زیان با ایشان نمی رسد و در خزائن خانانای
بود مملو از زر و سیم و در جها پیر از جواهر قیمتی و در پای میتم که پنهان نموده یا این در دیگر گزین
آن ندیده و گوشتش سه و ماه بار حلقه چنان جوانه کشیده سعد و خزینه را شکست
بزرگ زد و بنگد در از جای پس آنکه خوشا نه نهاد پای و خمین گفت بانا در کشتن
کزین گویم هرگز که دار و نشان هم مانا بکان اندرون زر نماند بدریا و رون نیز گوهر نماند
کزین سان بسی گوهر آورده اند درین جا نگه در گسترده اند طروف و آوانی بسیار و بساط و
فرش خسروانی بی شمار و دیگر نفایس غرانگین مدت چهار هزار سال با بلوک عجم کابرعین کابر
فرام آورده و بر هم نهاده همه آنها منته سفوم کله مبارک بشیر بالانجیل تجارت او وارث گشت
مرصع اسد که تلف کرد که اندوخته بود و در دسترسن حال چنان ان که اندر سرا
سپنج کسی گویند گنج با دست رنج در گنج چنان رنج پیش آیدش به چو از ماریتا پیش آید
چو وقت آیدش کز جهان بگذرد و از ان گنج او دیگری بر خورده و ققعاغ تاجر نمر و ان از
عقب آن خسروان بتافت نیز برود و با انفاس خزائن که از دران بلخود برده بود دریا
و همه بدست آورده باز گردانید و بعین متعمرن رسانید اگر چه تعداد او احاد آن نفایس اموال
که در ان فتح غنیمت مسلمانان گشت خالی از آن قابل تعذری نیست اما بحکم مالا یدرک
کله لایترک کله ندید که بعضی از انها قیام نیاید سهم آنها تاجی بود بوزن سیصد من مرصع تها
رمانی و مکلل بنبلعهای لعل بدخشان و وزین بر مردهای کافی و روشن از که در
عمانی گیای و هم جوهری عقل بسره قیمت آن نمی رسد و انگشت آن چو سکه برید
گویند آن تاج برنجیر زرین از طاق ایوان کسری کوینده بودی محاذی سر او نزدیک
بهاسه او چنانچه پیفته از دور گمان بردی که بر سر اوست و دیگر درجی مرصع از مر و اید آندار
وزن هر دانه از ان دو دنیا بهر دانه قبه از یاقوت سنج و گلهای از زبرجد سبز و شاخ و برگ
از لعل فیروزه که در روزهای جشن و ایام عید کسری برای سباهات پوشیدی و دیگر عیب بر وقت
که اسلحه خا طه کسری از زره و خود و ساقین و ساعدین در ان بود از رصامت و لعل
باشاهی ناطق و شمشیرهای مانند تیغ برق رخشان و از موج گوهر افشان بنقال آه که کشان

دیگر سواری برهسی را کب و مرکوب جمله از زر سنج و بروایتی سواران ز سیم و جامه های فاخر زلفت
 مزین بچوهر و گوهر قیمتی پوشیده و اسپ سرج برین طلا با نقره مرصع و گریستوان از جواهر مکرر و نایب
 دیگر نایب تمام از سیم خام و او را یکجمله از زر ریخته و بران نایب اصل از زر مکرر بجواهر و یاقوت را
 مانند آن و دره بتانهای از یاقوت رمانی ساخته و سربهای بوستانهای آن از مروارید پر و خسته بود
 دیگر بساط ابریشمی شصت گز و شصت گز که یک جریب شد و گونید طول آن سیصد گز و در عرض
 شصت گز بود و طرف آن بزمر و بافته و روایتی آنکه تیره ارش از آن گوهری از زنگی سیاه یافته شده بود
 ارش از زمر و سبز و ده ارش ز بلور سفید و ده ارش یاقوت سرخ و ده ارش یاقوت کبود و ده ارش
 از یاقوت زرد و در میان آن از انواع گوهرهای شیبی بصنافت سیمین ساخت که ناظران از دور
 گمان برزدی که سبزه زالیست در آن بساط صور انهار و صور قصور حانات از یاقوت دور
 امثال راضی مزروع و مرغزار لغش کرده و در اول اشجار از زر و نقره و او راقی از زر و طلا
 آن اشجار جمله از جواهر کباب و سیم ساخته بودند و در چهار نشان گهندی روایتی آنکه عم از زمستان کاه
 خواندندی چه فصل شتابان بساط ابریشمی را در مشغول شدن در عرب آنرا قطیف نام کردند
 دیگر بساط شطرنجی زلفت حیوانات شطرنج آن یک نیمه از یاقوت سرخ و دیگر نیمه از یاقوت کبود بود
 همیشه مثل برهت مرغ و نهفت منظر از سیمت با شاه کسری الوشیروان و خاقان چین بیصر و موم
 و امیر پادشاه هند و امیر سیاه و پیشان نعمان ابن المنذر پادشاه چین و پیشان مثل برهت که از شست
 پادشاه الوشیروان و امیر خاقان و امیر و بهرام و سیاوش و نعمان بن المنذر و پروردگار
 سلطنت کسری زلفت بود و مسلمانان طلبا لامتیاز از سب زمر سوختند نیز از شغال طلا برین
 آوردند و این قبه های ترکیه عمده ایست که از سب زمر یافتند و گمان ایشان این بود که طعامها
 چون هم از آنجا بروا شدند اول از زلفت و سب زمر بود و در خراسان قهقهای عطر یافتند جمله از سب
 و مشک کافور و غیره که از زلفت طریقه مروا پیست که سعدی صاحب خورشید گفت حق سبحان و
 اقلی و ستمهای شمار از دنیایم اموال معلوم ساخت و شمار انعامی اجل بنواخت و طریق قسمت
 این بساط برین بنیاست و شوار است و عقومان در معرفت قیمت آن چنین مشتریان در او
 بهای آن عده و خلیل سب آن نماید که طیب نفس خود از سب حصص این بساط و در گذرد

نوع

نوع

نوع

یا آنرا بحسب پیش امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستیم که هر چه مصلحت آن جناب باشد در آن باب
 بتقدیم رساند به صاحبان راضی و خشنود شدند پس فرمود تا خمس آن اموال جدا کرده بمصداق شرعی
 مجموع آنها را بان بساط و محب بشرین الحفاصه بنظر امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد و چون
 از تقایس و غنائم مذکور ما تم بساط و علی و تلج و کله و شمشیر کسری که بدین فرستاد از جمله خمس حساب
 نموده باقی را بر شصت هزار م قسمت فرمود هر سواری را دو زده هزار رسید و حال آنکه هر سواری
 بودند و چون بشارت فتح مدائن و غزوات خمس آن غنائم و نفاسست آن اموال با امیر المومنین عمر
 رسید فرمود تا تمام آنها را در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم جمع ساختند و اشتراک مباح و اعیان
 انصار و سایر زوجه اهل مدینه را بخواند تا آن اموال را مشاهده نمودند و از کثرت و نفاسست
 آن متحیر ماندند زبان بادای حمد و ثنای خداوند بیکتای بی همتا کشیدند و اهل قاصیه را با امانت و در
 وسخاوت و شجاعت ستودند امیر المومنین عمر رضی الله عنه در آن مجمع علم و ادب و نشان اهل قاصیه
 گفت اولنگ اعیان العرب نفاسست که ایشان را در قسمت آن بساط ایستانی حیرتی پیش آمد هر
 باعیان اصحاب ارباب با اب مشاورت فرمودند و گفت چیت رای شما در نشان این بساط امر
 ساکت شدند و روایتی آنکه بعضی ازال مشاورت اشارت کردند بآنکه آنرا درخت بنیه بیت المال
 و خیره باید ساخت و جمعی تفویض برای امیر المومنین عمر کردند علی رضی الله عنه از حضار مجلس مشاورت
 بود فرمود ای امیر المومنین چرا علم خود را اجل میسازی و تقصیر خود را بشاک مبدل میکنی از دلکس
 من دنیا الا ما اعطیت من فضیلت او لبست قابلیت او اکلت فاقبیت یعنی بد رستی که نشان
 که نسبت من را ازال دنیا گر آنچه در راه حق تعالی انفاق و بدل نموده از پیش بخری تا من
 بپوشی و کهنه کنی یا بخوری و فانی بسازی سه خور و پوش و نخت او را دست رسان ده نایم درای
 ز بهر کسان ۴ ز و نعمت آید کسی البکار ۴ که دیوار عقی کند زنگار ۴ بدینا توانی که عقی خری
 بحر جان من ز نه حسرت بری ۴ که روی فراوان طمع ظن برید ۴ که تخمی نیستانده خرمن بر نده
 بر آن خور و سعدی که بخی نشانده کسی بر خرمن که تخمی نشانده ۴ امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 فرمود ای ابوالحسن است گفتی پس حکم کرد تا آن بساط را وصله وصله و قطعه قطعه ساختند و میان
 اصحاب قسمت کردند که بنده علی رضی الله عنه را از آن بساط وصله افتاد که چون در من برید بیع

بأول ما جرت من ذل و بلبت هزار و در هم بهای رسیده و و عده صاوقه پیچید اصل علی و علی و سلم که یقین
 در طمان سیدین کنز الدینی فی الامین تم لیسفقی فی سبیل الله نفاذ انجامید و الله مد علی ذلک
 یسکی علی الدینا و ما من حشره و حتم الله فیها تیفرقه و این الاکاسرة الجبارة الاولى و کنز
 و الکنوز کما یقین لایقوا و فالوت آت و النفوس نفالین و المستقر بالدریه فاقوا
 و سیاگوی که سری این جهان چه بخورد و بسیار بین تو که قیصر ازین جهان چه برود
 گرونها و خزان بدگیران پوست و درین گرفت ممالک به دیگران بسپرد

ذکر فتح حلولا و حلوان

آورده اند که چون یزدجرد از مقام سلطنت خویش تهییت نموده حلوان را متفر خود گردانید
 بسیاری از لشکر عجم شکسته و حمله بشهری که آنرا حلولا گویند جمع شدند و مهران رازیرا بر خود امیر
 و عهد بستند که مهاجمان نگردند و هر کس از پیجویان که در آن جمعیت فنودند با ایشان ملحق میشدند
 تا لشکری کثیر در آن موضع گرد آمدند و آن سخنان خندش معاکب گرد معسکر خویش کشیدند و بعضی
 دیگر از گزنجگان عجم در وصول بابل موصل کوشیدند تا در نوای مملکت بسیار کرب جمع از سپاه عجم
 دست داد و سعد و خیمه نامه کیفیت آن در جمیع راه و فصل به المومنین غمزد گردانیدند و
 باز آمد که اشتم ابن عتبه را با و از ده هزار مرد بجانب حلولا روان کن و قتل این عمر و مقتدران
 لشکر گردان و سعد بن مالک ابرهینه و چون مالک بر سیه و عمر بن مروه جنبی ابرهینه آن پیش بقین
 نمای و عبد الله بن المغیر اباشش هزار سوار بجانب موصل و کرب فرست پس اشتم ابن عتبه
 بموجب فرموده با و از ده هزار سوار کوه تن پل بدن سه مہ جنگ جوان و پرخاش خرد
 بکین عدد و جمله سب که از صوب حلولا روان شدند و سپاه عجم را در آن موضع حصار آوردند
 و دست محاصره شش ماه انجامید و در آن مدت بین الفریقین مشتاد و مصاف و واقع شد و بعد
 از شش ماه روز آخر آغاز محاربه کردند بنوعی که زبان قلم از عده بیان شدت آن تعبیر
 تواند آمد سه ز شکره تایره شد آفتاب و همی خون بجوی اندر آمد جواب و ز چهره بشتر شمر
 آئین مه و همی گزبارید گفنی سیه و ز کشته بهر جانگی توده گشت و کیا ان به خسران بوده گشت
 و ناقبت الام شکست بر لشکر عجم افتاد و حق سبحانه و تعالی بفضیل و محض لطف خویش باوی

در میان لشکر فرس ارسال فرمود که بلا دو دیار ایشان پهلوانان و تارک سواران
 فرس در خندقی که بدست خویش کنده بودند می افتادند و پای ستاد آن شان مانده و راه گریز
 نیافتند سر ایادی دادند و هر چند هزار مرد کاری با مهران رازی بزاری کشته شد چنانچه در روز
 ز قتل ایشان برشته شد و این حتی سبب تسمیه آن موضع شده بحلوله لاینا حطالت باقتل و جزا
 آن کفره فسقه ظلمه کما یجب یعنی بدیشان رسید و کذا لک اخذ القری و هی ظالمه ان اخذ
 ایلم شنیدید ۵ اسی که تو از ظلم چاهی میکنی ۶ از برای خویش ای میکنی ۷ اگر خود چون کرم پیل
 بر متن ۸ بهر خود چه میکنی اندازه کن ۹ و سیایای محصور و اموال موفور در آن حرب عنینت مسلمانان
 کشت ۱۰ نه چندان یافتند ایشان زهر چیره که حاجت شان بود هرگز نوز گزیدند ز بس مال آن
 سپه قارون نبودند ۱۱ چه بیگویم که از قارون فرودند و گویند که غنائیم این واقعه بشخصت
 هزار رسید و روایتی آنکه سی هزار که خمس آن ششش هزار باشد بدست مسلمانان افتاد و روایتی
 آنکه هر دویر هفت هزار و نه و ابره رسید به دو آن واقعه رافع الفتح نام کردند چون خیر سبع زود
 رسید جلالتی در مقام حلوان ندید رای او را روی نمود که برین مقام کند یکسایم خود را
 با قطع از لشکر در حلوان گذاشت و بر راه ری روان شد و بان امیر مقرر کرد که اگر لشکر عرب بعقب
 آید تو چند ان ایشان را بحرب مشغول آر که وصول من بری نزد تو محقق شود و چون بشمار این قضیه
 وقوف یافت فی الحال بعد نامه نوشت که زود جزو از جنبت وجود خویش حلوان را خالی ساخت
 و آیت توطن بر ساحت ری با فراخت بیگ پای داد و بجای آن
 نامه هشتم نوشت که باید که خود را بحوالی حلوان رساند و آن نامه را
 را چهار هزار سوار جلاد و اتار از عقب نامه هشتم بر سم در روان کرد و در اثنای طریق قعقاع
 به نام پیوست با اتفاق بحالون رفتند و با میر زود و بیک و سنگی حلوان به صافی عظیم نمودند و حلوان را گرفتند
 و شوکت محسوست کاره بکلی شکست بار بار کردند و کشتیاب زود رفت عاقل باید که بیدار عتبات نظر کار و بار این
 همان بخایر آب التفات بجز اعجب و در شراب غرور و بوی خود نکشاید زود دست و محنت او تغییر و انفعال خود را در
 فضای او را اعتبار ز کرده برد رنگ ثبات اول تنهد ۵ آیت الدهر مختلفا بهر دور
 فلاخرن بدوم و لاسور و کم بیت الملک بهما قصور به غمالبی الملک و لا القصور و لا القفال

نایب

نایب

۵ اگر با تو گزین نشین بر از هم از گردش و نیایی جواز هم او تحت و تلج و بلندی و بد هم او و
 نزدی و بد بد شمن نمی اندازیم بدست به گوی شعری بی از نگاه پوست بدست اگر باید بر آب سیاه
 سر انجام خاکست زو جایگاه

ذکر فتح مکریت و موصل و غیر آن

آورده اند که در آن ایام موصل را رومیان داشتند و شخصی الطاق نام از قبل هر قل حکم
 آن ناحیه بود چون بعضی از زمینتیا ان لشکر عجم بدو ملحق شدند وی نیز سپاه بسیار از موصل در هم کشید
 و بکایت آمد و غیر قلاع و سواران آن نواحی بواجبی تقدیم رسانید و آنرا استحکام تمام او و جماعتی
 از قبائل عرب مانند بنی اباد و تغلب و غیره با او اتفاق نمودند و بعد از این زمین عمره عبدالمؤمنین
 را با شش هزار در مجاری ایشان فرستاد و فتح آن ولده بطریق عنوه بدست عبدالمؤمنین گشت و الطاق
 و معی تقوی و ابان حبش موصل شد و هم درین سال بدست ضرار بن الخطاب فتح ما سندان و مشرو
 که در مصافقات حاران واقع است دست داد و درین سال بقول اکثر در سال مفاد هم امیر المؤمنین
 عمر رضی الله عنده اشارت فرمود تا سعد بن ابی قحاص صراف لشکر باطراف هر کشور فرستد و بلا جزیره
 مقدم دارد پس سعد بن ابی قحاص بن غنم و ابوموسی اشعری و عمرو بن خود را لشکری را استیجاب
 جزا و روان گردانید ایشان رفتند و اول شهر سپاهان را محاصره کردند و عیاض بن مهران را گرفتند و
 ابوموسی اشعری را بصوب نصیبین فرستاد و عمرو بن سعد بن ابی العین رفت اهل آن موضع بالاس
 و العین که در قبه خود را بر لقمه القیاد در آوردند که بنو تغلب که از دست تغلب عرب پای از جاده نشتا
 بیرون نموده بروم پوستند و با از موصل این خبر بسید امیر المؤمنین رسید عمر رضی الله عنده به قبل نشت و در آن
 قسم یاد فرمود که اگر نصاری بنی تغلب از مملکت روم باز بفرستی بفرمایم تا همه ترسیانان که در مملکت
 اسلامیة متوطن اند از مسکن باوت و موطن حروف با قبح و جوه اخراج کنند و صیاحی روم را بخارج
 و تاراج متبلا سازند هر قل از زمینتیا این خطاب برسید و در زمان حکم کرد که بنو تغلب از نجوم روم
 از تاراج کرده بجزرت عمره فرستادند ایشان چون پای به سر خلافت آمدند التمام نمودند که بر سال
 مال خود را مضاعف تربیت المال رسانند و آنم خریه در میان نباشد و بران منج صلح واقع شد
 امیر المؤمنین عمر فرمود این جزیه شماست هر چه می پسندید نام کنید و درین سال قفقاع سایر قبایع

و

و رباع که در حوالی حلوان بود فتح کرد و امارت بصره بر ابو موسی اشعری هم درین سال و بقیلی در سال
 هفدهم قرار گرفت و چند شهر و قلعه مفتوح شد که بتفصیل آن در وی بتطویل میگردد و در
 دست من بکنه عبارت نمیرسد و پوسیدنی خوشتر است که بت این اختصار

ذکر وقایع سال هفدهم از هجرت و بنای شهر کوفه

و چون محرم سال هفدهم از هجرت دید بنای شهر کوفه واقع شد و باعث بران امر آن بود که هوا
 مدائن موافق فرج اهل اسلام نیاید و اکثر ایشان را تب راتبه گشت سعید بن ابی امیر المؤمنین عمر نوشت
 کیفیت واقعه را بنمود و گویند سعد و فدی را با فتوح مدائن و توابع بدرینه مندر ستاده بود و چون اطراف
 عمر بر بستره آن گزیده افتاد و الوان ایشان را متغیر یافت و ناتوانی و ضعف بسیار در آن جمع مشاهده
 نمود و از سبب آن شخص فرمود بعضی ساینده که سبب غنیمت بلا و ناساز واری آب است
 و واتی آنکه بعد نامه نوشت از سبب آن استکشاف نمود از نزد سعد همان جواب داد جناب
 خلافت آب بسور شمال فرستاد که برای اقامت عیبی منزلی است و اصلح نیست در منزلی که هم
 بری هم بحری و سبزه زار و مرغزار و ایدار باشد باید که موضع صحیح و صحیح که جامع صفات مذکوره بود و همان
 و آن موضع دریای دلی بنامش پیدا سازی و مسلمانان را در آن منزل مسکن باو ای کنی و آنرا
 هجرت کردانی سعد عثمان ابن حنیف او بقیلی سلمان ابن بیعین محصل فرستاد تا موطنی بوی صفت
 مذکور شخص نمایند و گویند تخصیص این دو شخص ای این مهم از جانب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنده
 و در هجرت گذشته سلمان از جانب غربی فرات سیر نمود و دو خدیقه از جانب شرقی سلوک میکرد تا به
 ریگستان رسیدند که ریگ آن مخلوط با حصا بود و عرب همچنین زمین را گویند سلمان
 آن زمین و آب هوای نازنین مرغوب طبع لطافت آئین افتاد و در آنجا
 دو رکعت نماز گذاردند و دست تضرع و نیاز برداشتند و بعد از آن حضرت غاسم بن جوی
 که آن بقعه را منزل ثبات و برکت گردانید پس مراجعت نموده خبر سعید رسانیدند وی بر صوت
 روان شد چون بدانجا رسید آنرا نیز پسندیده آمد و آنرا سعید خویش گردانید و با امیر المؤمنین
 نامه فرستاد که بموجب فرموده در زمین کوفه که منزه است بحری برای در میان حیره
 و فرات بنایست که اکثر اشعب و انبات و آب و هوای در نهایت نرا اہمیت و طرفی در

و آن موضع دریای دلی بنامش پیدا سازی و مسلمانان را در آن منزل مسکن باو ای کنی و آنرا

نیزلی گرفتیم و جماعت مسلمانان از میان توطن درین منزل میان مقام و مدائن مخیر گردانیدیم بر
 که اختیار شق اول کردند صاحب مرفق من با جمعی که ترجیح شق دوم نمودند ایشانرا کالمسلو
 مدائن مانده همچون اهل اسلام هندی در انجا بسر بردند آب و هوای آن موضع در ایشان تاثیر
 بخبر نموده الوان و قوای ایشان بحالت اصلی خود گردانیدند امیر المومنین عمر رضه بتوری خوانستند
 با عمارت های اساس نهند جناب خلافت ماب خصت عمارت از خشب و گل نمود و لیکن
 خانه از خشب و قصب با نودون شدند اهل بصره نیز همین طریق مسلوک اشدند شی از شهاب آتش و خانه
 قصبی بود و موضع افتاد و بسیاری تفصیلات بنفالس سوال و کرایم نفوس رسید و بعد از ان از امیر المومنین
 بعد از استیذان اذن عمارت از خشب و گل یافتند و سعد ام کرد تا در ان یار و هر دیار که از بنا و سما
 بود آن موضع آمدند و شهر کوفه را بنا کردند و رؤسا و اشراف عرب منازل نسیقه و مساکن و شقیه طرح
 انداختند و امیر المومنین پس از نامه نوشته بود که باید که هیچ احدی زیاده از سه خانه نسازد و تطاول در
 بیان نکند بلکه بر وجه سنت بنا کند تا دولت ملازم او باشد سه سه سنت احمد بنی به سنت
 محمد بنی به دروای آنکه امیر المومنین نامه سعادت شارت فرمود که بنا آن شهر باید که بر عدل
 باشد تا پایدار و استوار بود چه عدل حصار است که سوران منجیق حواش خراب کرد و ریاضی است
 که بهجت و سرور آن تطریق نوازل نواصب بنی آبتاب نشود و مدور الناطم لظن مملکت
 از عدل شود پایدار و کار تو از عدل تو گیرد قرار و عمر بخشود دی دلسا گذارد تا از تو خوش شود
 کرد کار هر که درین خانه دمی داد کرد و خانه فردای خود آباد کرد و عدل تو قنديل شب فوز است
 سونس فردای تو امروز است به بعضی گفته اند که مراد از بنا عدل آنست که بلند باشد و نه پست
 و بنای چنین نزد مردم بنای محکم و استوار و پایدار واقع شود و گویند اول بنای که آن مردان زمین
 در ان سبز زمین طرح انداختند بعد بود و از بنا های اکاسره فی کافتند و سنگ خام می کنند و بند
 نمونهای مسجد می ساختند و در مقابل مسجد ام فرمود بنای قهر منفقولست که در ان
 ایام چون نظر برین قیوال کسری و عمارت رفیع و دور وسیع نسیقه مدائن و هر داشت
 برای خود بنای مانند قصرین در غایت رفعت و سمایت فصحت اساس نهاد و چون
 آن قصر عالی با تمام رسید دری که بر قصر بیض مدائن بود بر کتف و بر عمارت خود نشانند

مردمان تیر آلات و ادوات عمارت بسیار از دشن بدانجا بردند و مدد عمارت خود کردند و اینند و
 چون خبر رفت و فحش کوشک سعد بامیر المومنین عمر رسانیدند فاطمه بیاکش بسیار از وی تهنیت
 گشت محمد بن مسلم را طلبیده نامه بدو داد و فرمود تا بکوفه رود و با سعد کالی بنماید و فرمود تا سیر
 جمع کنند و در کوشک او را بسوزانند و نامه بدو رساند بلا توقف و تکلم رجعت نماید محمد ابن مسلم
 فی الفور بجانب کوفه روان شد و ما سورات امیر المومنین بتقدیم رسانید و نامه وی بسعد داد و با وی
 سخن نگفته باز گشت سعد هر چند التماس بکشت نمود و التماس صیانت قیام تمام نماید مبذول ننهاد
 و ببلغی برسم انعام بر عرض کرد و مقبول نیفتاد سعد چون نامه امیر المومنین بکشود نوشته بود که چنین
 بمن سیزده که قمری ریف حصار منع مانند قصور اکاسه کرده و در کوشک کسری آورده بر کوشک خود نشاند
 و این امر همانا بجهت آن اختیار نموده تا حجاب در بانان برای درگاه نشانی و ایشان اهل حاجات
 از دخول در آن قهر حجب و منع کنند چنانچه حاجبان و بانان ملوک عجم میکردند و بان سبب مهمات
 مسلمانان در عقده لغویق و تعطیل افتد بان مانند حکم خبر جو از ندیب سیرت اکاسه گرفتنی و بعض
 نیز سیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودی این صورت از تو بغایت ناپسندیده و با قصور واقع شده
 چه آنرا محافظت مصالح بلاد و عباد و مراقب حدود و صلاح و فساد می باید کرد و آن امر باین مقصود
 منافات تامه و مخالفت کامله دارد بدانکه اکاسه را از قصور بقبور پیغمبر صلی الله علیه و سلم را
 ازین خاکدان سفاک بعالم افلاک بردند و کس فرستاد تا در کوشک ترا پاک بسوزد و از تو
 هیچ باک نبرد و ترا از جهان دور خانه بس است یکی آنکه در اینجا نشینی و دیگری که بیت المال مسلمانان
 گردانی است این است که البته خلل خواهد یافت + خرم آن قوم که در این
 نظر آنانکه کردند بدین مشتی خاک + الحق الضمان توان دانست که سبب عمارت بان
 بقای و وفای کند + که همه ملک جهانست به پیش نبرد + عام قمری فروع قصر
 ساکن بقبر الخراب + طمعت قامتی دار طعن + فلا تطمع فرجک فی الرکاب + و سن یو
 من الدنیو فاید + کمن یرجو شرابا من سراب + بر آستان فنادل منه که جای دیگر +
 برای عشرت تو برگزیده اند قصور + ترا مسافت دور در از در پیش است + هر چه
 اقامت چراشوی منور + بر دنیا که پیا و اعلی نهاد که بانک مدنی خراب نشد در حقه و

کتاب

کتاب

که سالی است بدست آورده عاقبت سراب نشد و نیاز بنا بر بود است و از آنست
 که چنین است بنیاد است از جام ایام هر که صاف عاقبت نوشید عاقبت در در خورد
 و آنکه اطلس و نسج پوشید و جزوه گزیر و پیش بنزد آرد و شیر با شیر فنا و فوت سر نخچینوا است ز در و
 باشد ز بزرگ و موت جمال تنزین است به ام که گور میگری همه سال ۱۰ این نادره بین که گور به ام گز
 تحت و تاج قباد بر باد فنا رفت به سخاک که افلاک قدر آمد تا بجای رفت به کسری در قمر کسری
 افتاد که حجب اعتبار اولی الالبصار گشت مکار کیجا و سن ناموس همیشه برای خوشید و منوچهر
 مشتری میری سونق و بی اعتبار گشت یار هم غایب و عظام مهم بالیه ۵ کجا آن فریدون و شکان جم
 شکان عرب خندان عجم ۱۰ هم خاک از نایابین گشت به خاک گزیر تخم سنگی گشت ۱۰ آورده
 اند که سحر برای پیا که در رود و زمانه بودی کجا بیت المال و دیگری را مسکن خویش کرد اند و
 آن که شک موقوف همچنان ایران بماند تا زمان حکومت معاویه ابن ابی سفیان که زیاد ابن امیه
 از قبل خویش با ایل عراق فرستاد و زیاد بهر نهی گلن نیاورند طریح انداخته بود آن یزید را تیر کرد و
 منصوب و در زبرم بسیاری از کلام ایام را در آن قصر خانه گیر ساخت آنرا بعد از تیر زاپه قطعه لامه نام کردند

تقدیر عمر رضی الله عنه اوقات حمسه برای اهالی بلاد اسلام

درین سال امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه به بلاد و دیاری که در حوزه اسلام داخل شده
 بود و اشک فرستاد و موافقت ساواة حمسه برای مردم مقرر ساخت و هم درین سال داری در
 آنجا فرمود و در آن دار برخی از اهل بیت و غریب و غم و آرد و موسیقی لابل الفقرا و والا ضیاب و
 ابتداء الطریق معروا مانده گردانید و وضع تاریخ بجزی درین سال فرمود و در سبب آن
 مرویست از شعبی که ابوسوی شعری که از قبل امیر المومنین عمر رضی الله عنه عامل ابیه بود و
 نامش محمد بن اسلم است که از جانب امیر المومنین نامهای نامی به مات گرامی بنزد نامی آید که
 فاشیگر است و مردم معرفت متقدم و تاخر که نسوخ و نسخ از آن معلوم میشود و اعضا
 و اشکال است میدد اگر او را مثل تاریخ موشح کرد و رفع آن بمشکل حاصل شود پس
 امیر المومنین عمر رضی الله عنه و وضع تاریخ بجزی فرمود و منقولست از محمد بن سیرین
 حضرت امیر علیه السلام در مجلس عالی امیر المومنین عمر رضی الله عنه اعتبار تاریخی مجدد و

نسخ

کتاب تاریخ چیست گفتند امریست که عجم آنرا اعتبار تمام میکنند و فائده این در صلوک و تقا است
 و رسال و مکتوب معاملات و ضبط اسباب مواید و توفیقات اعمار مردم ظاهر میشود و عمر و گفت
 امری بغایت مستحسن است و با اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت که شما امور خود را بر تاریخ
 روم مضبوط سازید گفتند ایشان از محمد ذوالقرنین اعتبار کردند و آن بغایت بعید است
 پس اتفاق نمودند بر آنکه از روز هجرت ابتدا نمایند و رواتی آنکه قبلاً معامله بحضرت عمر رض آوردند که
 زمان حلول آن معامله ماه شعبان بود و مشهور بود که ام شعبان است شعبان آینده یا شعبان
 که در رویم پس مرفر بود با حضار اعیان صحابه و با ایشان مشاورت نمودند و درین که ابتدای تاریخ
 از کدام واقعه اعتبار نمایند بعضی بعضی ساینده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبداء باید
 ساخت و جمعی بر اعتبار مبعث آن سرور بودند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمودند که
 انس آنست که ابتدای تاریخ از هجرت آن حضرت باشد زیرا که آن زمان فرق میان حق
 و باطل آید آن ظهور غلبه اسلام و هنگام نزول شریعت و احکام است جمای صحابه استخوان
 این رای نموده بر آن اتفاق کردند و ابتداء سال را ماه محرم اعتبار نمودند که از شهر حرم و منصف
 مردم تاریخ است قیام کرده بدانکه قبل از تاریخ هجری اهل عالم را تواریخ مختلفه بوده فرزندان
 آدم روز وفات ابوالبشر را تاریخ هر خیر و نیک ساختن تا زمان بعثت آدم ثانی یعنی نوح علیه السلام بدان
 تاریخ بعثت نوحی بوده از آنکه تمام زمین بر آب غرق گشت جماعتی که در سفینه نوح بقیع بقای نوح ممنوع شدند
 تاریخ وقعات خود و وقعه طوفان اگر دانیدند و امر بین نهج مستور بود و از آنکه خلیل جلیل صلوات الله علیه
 فرمود و بتلاش فرزندان ی ابتدای تاریخ زمان بیرون آمدن آنحضرت از آقا
 تا وقتی که بمکه آمد اسمعیل بنیامی که به منسوب بود و بعد از آن تاریخ از عمارت کعبه
 سمعیر بود و تا فرزندان اسمعیل علیه السلام از که بیرون رفتند و در اطراف و اکناف بلاد منتشر شدند
 هر قومی که از اراضی تهام بیرون رفته و بیخ ایشان را تاریخ میدادند تا کعب بن لوی لوی حیات
 از عالم فنا بدار بقایر و موت ویرانمبداء تاریخ گردانیدند تا هنگامی که قصه اصحاب فیل واقع شد
 ابتدای تاریخ آن بود و از زمانی که عمر خطاب من مشاورت سایر اصحاب وضع تاریخ
 نمود و اما سایر عرب را تواریخ بسیار است یکی هلاک شهر با بدن سیل عرم دوم استیلائی

حیث بر ولایت میں سوم غلبہ عجم بر عرب چہارم ارتفاع رایت جرم کہ مخالفہ را از رباع حوا
 حرم باز داشتت پنجم عام فساد و فساد عام سبب منازعت سهول و اکام و مقاسمت
 مراعی الخام بید آمد ششم جنگ بنو بکر و تغلب کہ از احرب لبوس گویند هفتم حرب عبس کہ از
 و احش گویند و آن واقعه پیش از اعلام اسلام شصت سال بود بعد از ان ضبط امور
 بشاہ میرایم و مفاخر شہور و عوام می نمودند مانند یوم النار و یوم الحقار و یوم الوقیط و یوم
 خیف لریح و یوم قار و عام ختان و عام مخالف و حرب فجار اما تخم تاریخ از جلوس ہر بادشاہ
 کہ عدل بلوک ایشان بوده اعتبار میگردد اند و اکنون از جلوس یزدجرد است کہ رایت ملت
 اسلام آیت ولت اورا منسوخ ساخت اہل روم و یونان ایام ذوالقمرین را سبب آثار و ہوا
 مشکورہ و بسط بساط عدل انصاف و سدر خنہ کوفہ قاف تاریخ مصالح خود گردانیدند اول قبط
 تاریخ ایام خود را از ان و از اعتبار نمایند کہ بخت نصر بر بخت ملک تعلیم استیلا یافت و گویند
 بطاییس کتاب مجسطی را بر ان وضع کردہ و بعضی از یہود و نصاری ہول و مبعث انبیا و بلوک
 نمودن برای تاریخ خود اختیار کردہ اند و جمعی عمارت بیت المقدس را اعتبار کردہ اند و اسلام
 قائل ہر تا نیمہ و گویند و خست الکتاب تو ریخا و از نشتہ تاریخا اولی لغتہ بنی تمیم و ثانی لغتہ بنی
 و علی طی حال در اصل مصدر باب تفعیل است و دعوت تاریخ ہر شئی آخر ان شئی است و اگر
 در وقت استعمال کنند غایت آن وقت است و اگر در فعل مستعمل شود منتہی الیہ مراد است
 چنانچہ گویند فلان تاریخ قومہ الی انتہی شرفہم و بعضی از ادبای تعریف تاریخ چنین گفتہ
 کہ تاریخ قومہ معلوم نیست الی زمان یا الی علیہ یعنی وز معین کہ ایام دیگر را بدر باز خوانند

و کہ در لغتہ حمص کبریت تا نیمہ

در اندر چون ہر فعل بلا حیلہ تسلط و استیلائی لشکر اسلام بر مملکت عراق و شام
 بر سید از انکہ چون ایشانرا فراغت تمام از ان دو ملک دست و ہد طمع در مملکت روم
 و اہل بعضی از بلاد جزا اگر چه بصورت با مسلمانان خود داعی نمودہ اند اما مقتضی آیت باعنا
 و اول الخلو الی شیا طینیم قالو اناس علم انما نحن مستہرون و خبر وافی اثر مثل المنا فقین کا لشاہ
 العالمین امین تیرالی بندہ مراد و الی ہر ذرہ بحسب معنی بار و میان بودند در زمان پیغمبر

تاریخ
تاریخ
تاریخ

با ایشان میفرستادند که مابهر چه توایم از سلاح و سپاه شمارا در میان ما بفرست که در جنگ
 نو کردن بدست یو بود عقل اگر کردن زمره نده نشان ممکن نیست در جنگ
 کن وستان نو کردن بنا بر مقدمات مذکوره در میان کج پیاه و شکر و شیر و اسباب و
 آلات حرب مشغول شدند و بعد از ترتیب اتعاری تمام قریب صد هزار مرد از ره هم به بیست شام و آن
 گشته و اول قصد حص که مقر حکومت و مستقر ایالت ابو عبیده بود نمودند و ابو عبیده بعد از از رفتن بر یکجا
 احوال کیفیت این قضیه را مشروحا عرض جناب خلافت مآب گردانید و بر اطراف مملکت شام نامرتب
 که سران سپاه و سران شجاعت پیاه در روز فلان کار سازی نموده خود را بوی ملحق سازند چون
 ابو عبیده با امیر المؤمنین عیسی بن سید فی الفور با جوار و انجا و بلاد و قیائل که در تحت آفت اهل اسلام
 بود نوشت که لشکر من ناحیه ساختگی نموده خود را با ابو عبیده رسانند و رسولی بنزد سعد بن ابی وقاص
 فرستاد که قعقاع ابن عمرو را با چهار هزار سوار برای مدد ابو عبیده روانه شام کند و سهل بن عدی
 با مثل این عدد سوار بجد و در جزایر فرستاد تا میان و میان جزایر حاصل حاصل باشد و عاب
 گردند آن گاه بنفس نفیس خویش از مدینه بیرون آمد و تا موضح جا میرفت و در اینجا انتظار
 مدتی کشید ابو عبیده نامه نوشت که در شهر من حص ساکن باش تا حقوق مدد از مدینه رساند و مدتی
 و هر کدام از امر او جویش شام که ابو عبیده ملحق میشد مانند معاویه تشریف ابر جسته و غیرها او را
 بر مکننت در حصار تا رسیدن تخریص میکردند الا خالد بن الولید که چون لایق شد و پارس بیرون
 رفتن و محاربه نمودن اغرا نمود و در آن باب الحاح و مبالغه از حد گذرانید آخر الامر
 خالد بن الولید میل نموده حضار بیرون آمد سه سر پرده از شهر بیرون کشید و در آن
 کشید و بفرمود تا لشکر آراستند و سنان سپر پایه سپر استوار و در روز و در طامر حص
 قتال فاحش بینما واقع شد سه بر اندخروش از سپاه دوروی جهان بر شد از مردم
 زمین مد از لعل اسپان بجوش با بر اندر آمد سنان و خروش و ز او از اسپان گرد سپاه
 خوشه تابنده بود و نه ماه در خنده شایع الماس گمن شده لاله داده بخون بزرگ در لعل ان
 زمین شش شده سنان گشت شست به پیر زاناکوین خنجر خنجر به پیر از اشکوف شد جان نیم سپه
 چوئل مان با کف بیع تیر و بزرگان و همه بچون اندر برش بر فروختند و همین نور

التقوی

تبعش بین السیوفت بد ز کشته ترین گشت مانند کوه شدندان و لیران رومی استوه و سرخجام
 بمقتضای آیت کریمه و العاقبة للمتقین لیت اقبال کفر از تنزیه و نکبات و سمنکوس و
 سا و اعلام سلطنت آثار اسلام بار و نطق و نظام آمد نصیرت حقوق ظفر شعرا گشت چها
 راز فوج ترسایان با خوف و ترس امان گشته و فو قه امان طلبیدند و رقبه خود را بطبع
 عینت در رقبه اسیران دل کشیدند و چهارم از دیگران آن سپاه کبک پناه بضر تیغ سوزی
 من شده جان گزای جان بک الموت بما لک و نزع سپر و زد و یقین السیف مدبرین پشت برود
 می سوار و طاق پیاده جانی نیز از حمت و شفقت بیرون برود و بار دیگر مملکت جمعی با توابع
 نواحی از خست و فساد آن ظلمه کفره مصطفی از کرد و رت و عجبش آن خسته فخر مستحق گشت
 با بوعبیده از سر و اعصاب خاطر بر بند حکومت و ایالت نشست و خدیج کریم را تمام هم عهدیم اندک
 و بخیر هم نصیر کم عظیم صدور قوم مؤمنین در آن فتنه بفرج پیوسته و سبایا کی بید و عنایم
 بیاید و جزوه تقوی و اهل اسلام را در قبول و حصول آنجا جان شکر از افق بیرون شایسته شهادت
 و شاعت خال بر این اوج برود و دیگر قبولی بجای از سکر و زعقاع بالشکر عوام را میگردانند از لشکر
 در آن روز بوم ناید با بوعبیده خمس آن غنیمت امقر ساخته با خیر فرج نیز و ایلیونین عمر فرزند
 و می از استراحت نیز با این فرمان و سرگشت هم منع حقیقی بر تقدیم سپاه با بوعبیده نامه نوشت
 سپاه قعقاع را چون قطع بقاع و قاع نموده بنیت بدو شاکرده اند و نصیب غنیمت سهیم شریک
 فاضلین ساختن از جمله و راستست چه خداوند تعالی نیت جماد را از ایشان قبول فرموده اگر
 شرایب تنبیه قضیه مخفی با اخلاق اندر سهام غنیمت از ایشان رنج ندرید مستحسن خواهد نمود
 ای بعبیده و سایر امرای اجناد شام بموجب فرموده امثال نمودند هر یک از امرای لشکر ظفر و دیگر
 سینه حکومت و دولت خویش سالما و خان را حاجت فرمودند و چون آن فتح بمحنت و بلاوت
 خالد ولید میسر شده بود در دم بقتلین میفرستاد و اینست میگفتند از آنجا شاکست ابن قیس گفتند
 بود و بعبیده و غار و ریح خالد ولید و اگر فتح بدست او واقع شده باشد شاکرده او را بان هم
 غنیمت بنمود این ابیات بنیات ترجمه بعضی از ان قصیده نزدیک است
 ای بعبیده هر روز سوگردان بیل کام ننگ بد قیامتست زگر ز نو در مالک روم

مصیبت است و تیغ تو در دیار فرنگ در آن زمان که اجل دشمنان جا به ترا شد و مخالفان مال در
 شتاب و رنگ همچنان موقت یافت سلاح را که کند دره گوزن بان رو با آن خندک کند
 سان تو بازی بجان خصم خنای که بعقل و شدگان بران شاید و شنگ و خال زیاد هزار درم
 برسم صلوات الغام و اده ابواب کرام و تعظیم ضیف بوجه مننش بکشاد و چون خیر مع امیر المومنین عمر
 رسید خال بغایت تافه گشته با عبیده نامه نوشت که باید که خال را از قبرین نیز و خود خوا
 و در جمع اعیان لشکر خویش اهل بالستانی و فرمای تا عامه ز سرش باز کنند و او را همان عماله مقدر
 و طاقه نیز بر سر او گذارند و از سوال کنی که آن هزار درم که با شعت الغام کرده از کجا بوده اگر کنی یا
 و از آن گنج دل او را آن مبلغ سرچ گردانیده اقرار به خیانت خویش نموده باشد و اگر از مال خود
 عطا کرده تحقیق که طریق امرت پرده خود را در عرصه تمدید و احد لا یجب المفسرین را آورده و علی
 ای حال ویر از حکومت شغلی که دارد مغزول کرده پیش من فرستی و شغل عملی که متعلق بدو بوده داخل
 اعمال اشغال خود گردانی ابو عبیده به موجب فرموده بمقدم سانسید خال را طلبید از وی پرسید
 خالد ساکت بلال از حضار مجلس ابو عبیده برخاست و تار از سر خال برداشت و در گوشش
 کرد و گفت حکم امیر المومنین برین شرط صا و گشته تا جواب گوی ترا باین طریق بدارند و ابو عبیده
 باز از خال جواب طلبید گفت از مال خویش دو مپس ابو عبیده خال را بدینیه روان گردانید
 چون مجلس جناب خلافت مآب آمد وی نفس خود باز از استفسار فرمود که ترا این مال و جزو
 از کجا بود که ده هزار درم بکیا بیکس می خال جواب داد که از قبضه شمشیر و عنایت حلال بود
 امیر المومنین عمر فرمود تا مانی بد خال را تقویم کردند شتا در هر درم بود شخصت هزار درم
 و بست هزار برای بیت المال ضبط کردند و چون این قضیه بمسامع امرای امیر المومنین رسید
 جمله زبان طعن و بلاست گشوده گفتند این امر از امیر المومنین عمر را گوش واقع نشده چون وی
 از لوم لائمان واقف شد خال را طلبید و غیر خواهی نموده دل داری داد و با امرای مصارا شله نوشت
 که غل خال را از برای وقوع خیانتی از او بود بلکه با وجود غلطی و کراهتی از من با بود اما چون مردم ویرام
 و تجیل زیاده از حد نمودند و این فتحها از او دانستند خواستم که بروی نقد نشوند و نیک بدر از
 خدای انند از خال رسد لیس المشی سلطان المشاة به ان المشیه دون الخلق صد

بسیار

بسیار

کسی کلید کنج اقایم ز خزان است و کسی بقوت بازوی خویش نکشاد است و در راه حبیب
 این سال بیست و نهمین عمر و در خردی این شایسته است در مدینه خلیفه خود گردانید و ترتیب قصد زیارت کعبه
 فرمود و در یک شب یکشنبه روز توفیق نمود و توجیح و تهنیت مسجداطام تقدیم رسانید بعد از آن بخدمت
 حضرت کرد و فرمود تا در منازل که بین الحرمین اشرفین واقع است بناها و سایها سازند و هر جا که در آن
 راه بود پاک کنند و در منازل دیگر که آب کم باشد بکنند تا آره و انبساط و اسبیل و راحت است و راحت باشد
 و هم درین سال در حفر حفص این منیره را در کالج خود آورده بعد از وقوف بر عزم او عقده در کوشش پیدا
 شد و قبل از دخول رفع این عقده بخل و عقده فرود داده و طلاقش داد و نگاه ام کلثوم بنت علی ابن ابیطالب
 را گرم آمد و همه عقده بست و هر چه اهل هزار در هم گردانید و روز دیگر چون وجود مهاجر و اعیان انصاری
 مجلسی در آمدند گفت مرا تمهیت مبارکباد گوید گفتند چه بوده است فرمود ام کلثوم بنت علی
 این ابو طالب و حیا الکحل نمود و در آوردم چه از آن حضرت شنیده ام که فرموده کل نسب و
 و منقرض است و یوم القیامه الابی و ابی صهری و نسک است من با آن حضرت از خثیت نسب و سب
 متصل بود خواستم که مصاهره با آن منضم کنم و مرا در سبب سبب خیر خسر بودن و از صبر ادا بودن است
 و آمدند و درین سال بعضی از بلاد و ایاز مفتوح شد از آنجا شکر نصیبین بود که احکام اطراف
 و ابرام الکشاف و نصاب کمال داشت ازین جهت لشکر اسلام را هشت ماه بزرگان شهر
 توقف واقع شد و میر جیش مسلمانان اعلام گشت که در شهر روز عتقار بند مانند دل منافقان سیاه
 چون باطن حوسنان پر زهر و تباوه و هر نفسی که عشرتی از آن کشید نفسی پیش زید فرمود تا هرگز
 از خاک و گوشت مخلوسا خاند و در شب راه بنجینق روان شد و نذاختند و چون کوزه بزرگ بر سر
 و هم پیشگفت و عتقار بازان میان بیرون می بست هر که انش فرود میبرد و دشمنی که
 و چون باز سفید صبح صادق در فضای افق شرقی بال بگسترانید اهل نصیبین چندان تعزیرت نام
 نصیب تمامه که اهل محافظت سور نامد مسلمانان امتاز فرصت نموده از سفر فراغت رویش آورده
 باقی جلالت بر سر و باز نهادند و از آن طرف پاره پاره شده در وانها را کشادند و بسیاری اند
 بقایای تملای عتقار سبب بن ختم خیر ابرو به تیغ آتشبار روی نار سقر و جهنم و ستادند و یکی از فضی
 عرب نصیده خواهد شد آن شهر را نشان داده که مطلع آن نیست و شدت فتوحانی بلاد

کعبه

کعبه

Marfat.com

خوار فتحا شمل فتح القناریه و گویند در زمان الوشیروان نصیبین راجحه کرده از فتح عاجز شدند
 و بالاخر بطریق مذکور فتح آن میسر شد و العلم عندم تعالی درین سال کربلا و اسوازه گویند که در
 هشتاد و شش شهر است مفتوح شد و از جمله بلاوی که درین سال فتح آن دست او هرگز دستر بود و هرگز
 حاکم اسوازه با بوسره که امیر لشکر اسلام بود صلح نمود و مشروط بر آنکه در پیش امیر المؤمنین عفو فرستید
 تا هر چه را می او برای من اقمنا کند بقدیم رساند پس بخدمت جناب خلافت آب ففت دیوان
 تریاق فاروقی نصیحت فاروق از فرق زیر کف و شکر خلاصی یافت و درین سال هم بجبیل
 آن مرد جلیل ابوسره فتح بسوس و چندینجا بود واقع شد

ذکر وقایع سال نهم و دهم از هجرت

درین سال مکتوب ابو عبیده با امیر المؤمنین عمر فرستید که کعبی از مسلمانان که داخل عساکر ظفر نامند
 اند مانند اضرار و ابو جندل غیر مها و لومی تام بر شرب درام می نمایند و چون رصد منع آن جمع می آید می
 گویند مخیر ساخته اند از ایمان آشناییدن و بنیانشایدن خبر با افتیاشوق اول اسپکنیم و مقصود ایشان ازین سخن
 همانند بوده که تفهام در آیت که فی ذل انتم منتهون مخمول بر تخیر است و در جواب نامه ابو عبیده نوشته
 که معنی آیت این است که فانتوا یعنی تفهام تقریری است نه تخیری و با بلخ و جوی افاده نمی آید
 میکند باید که ابو عبیده ایشان را در جمع مردم حاضر کند و از ایشان پرسد که شراب حلال است یا حرم
 اگر اقرار بر حرمت آن نمایند هر یک از ایشان تا زیاده نزنند و اگر قائل به طلیت شوند سبک گرانی بار بر سر
 از تن ایشان بر وارد ابو عبیده بموجب فرموده از ایشان استفسار نمود و اقرار بر حرمت آن کردند
 و در خوردن آنگاه ابو عبیده از روی نصیحت با ایشان گفت ای اهل شام که درین سال
 بر شما وافر شده و در ازا آن کمال شکر بقدیم می باید رساند شما را و در عداوت بر من
 مینمایید تمیزیم که از شماست اقرار شما بر فسوق و اتمام عداوت تمام در میان اهل اسلام پیدا شود و
 ستم عد بر من متوجه بریان یافته که سه هر گهی کافریدگان خدای به شکر نعمت نیاید و ندیجا
 چون گویند شکر نعمت حق هم بتقدیر قادر مطلق نه آن فرخی شود بر ایشان تنگ و روزی
 لیک از آهن و سنگ و همچنان شد که آن صاحب کمال گمان برده بود اهل شام بقضای ملون
 و دیوان اهل برینه بیلا و قحط و غلامبتلا شدند بنایه که عیون عیون مروارید قیامت بمرآت با برید

در این طریق بزرگوار است بخندید و نیاید هم پیش آسمان آنچه نمایی همی سرکشید ندان با دم + و از
 نهایت جوع حال حیوانات چنان شد که وحوش انسان میگرفتند و آدمیان بصیرت می یافتند و مانند
 حیوانات بجم گمبیاه صحرای بزم میزدند سالی از دانه بر زمین شایخ + تنگ دانه در زمین فرار + بر
 خوش تنگی آنچنان در راه + کادمی چون ستور خورد گیاه + تنگ ل شد جهان از تنگی + یافت
 راسی عرب سبک تنگی + آنچنان تنگ شد بر ایشان کار + کادمی شد چو گرگ دم خوار + و از
 کثرت موت بهایم و سویم آن سال موسوم به عام رماده گشت گویند و آن سال بادها میوزید
 و خالی مانند خاکستر بر روی مردم می پاشید بان سبب نام آن عام رماده گشت نقلست که
 عمر خطاب هم فقر او ضعف او مساکین را و ایام محظوظت میداد و ابواب تفقد و اطعام بر وجه
 جمیع آنان میگشاید و مردم را از احتکاک روجس طعام منع و زجر تمام میفرمود و تمدید شد و وعید
 اگر المحتاک ملاحون تحذیر می نمود با خود قرار داد که تا آن بلیه احق تعالی دفع نکند گوشت و روغن
 گوشت تراول نه نماید و شیر نیاشاند و با امر اطراف حکم فرستاد که هر کس از شهر و ولایت و محل حکومت
 خویش آن مقدار که تواند طعام بدین فرستادول کسی که امتثال این امر نموده بود عیب بود و چنان
 هزار را حل از اطعمه بدین آورد و جناب خلافت ماب هم او را احوالی قسمت آن اطعمه فرمود تا چنانچه
 مصلحت و تقاضا میکرد و برای مدینه و توابع منقسم ساخت و هر عاص از مصرف کشتی طعام سرانجام نمود
 از طریق بحر برای اهل مدینه فرستاد و چون این اطعمه بدین رسید نرخ اینجا با نرخ مصر و از مساواة
 نیز و نقلست که در ایام محظوظتگی اهل عیال بلال بن حارث قرنی از شدت جوع پیش
 شکایت کرده گفتند برای ما گو سفندی فرج نامی شاید که شعاع آتش جوع را بان منطفی سازیم بلال
 گفت گو سفندان ما اسال بشتاب رسیده که بیج بدل ان نمی بنیم الحاح و مبالغه و مراجعت از
 حد گذرانید تا بلال مسؤل ایشانرا مبدول ساخته گو سفندی فرج نمود و قصاب چون سلخ
 جلد آن گو سفند کرد و غیر از عظم سرح در آن گو سفند چیزی نگذارد بلال اوقت آمده استغاثه نموده
 که دست او را در زبان بمضمون این منظومه بکشود دست عنایتی که ما منقصریم تنگ دست
 ان شفاعتی که ما شسته و ناشتا تا شب خوابا و نمودند که رسول الله صلی الله علیه و سلم ویرا
 خواب شارست آمدن باران از آسمان میدهد و می فرماید سلام من بخر خطاب سان با و گوئی

اکید

که چرا بنامی که با من بسته و فانی نه ای بدستی که تو فانی اندر پیدای عقده ای فانی و کسیر و کسیر
در لب من سوی وفا که خرامم تا که شود یار و وفا نیست نامم به هر که در آفاق و فاکا دوست در آن
که در آفاق و فاکا دوست به هر که در آفاق و فاکا دوست به هر که در آفاق و فاکا دوست به هر که در آفاق و فاکا دوست
عزس کردی و محاسن جمع ساخته از آن منام اعلام دادیم بران اتفاق نمودند که کسیر و کسیر
انیت که چرا در این است است که متضمن الفجاب حیا است از حساب حمت و نعت میسر
و با سب تقییر تموان چای میسیر است به هر که در آفاق و فاکا دوست به هر که در آفاق و فاکا دوست
از شهر درین جانب مصلی بیرون رفتند عباس بن عبدالمطلب و سائر اعیان صحابه جمعی کثیران
از این رفیقان اختیار نمودند پس فراق دست تضرع و نیاز بخدمت خلوندانای راز برداشته
سوی رازی از آن خط در خط آوردند و در خط تقصیر باجا آوردند و گفت کاسی رزق بخش جانواران
رزق بخشیت همچون دگران به سبکی قدرت از خطای خویش به پیش کلم کنی و کم را پیش به ناید از
اگر چه گوئیم و یه کاهوی را که در صحرا میزدند و میزدند آن کز برات فیروز می به یک بیک غلغله را می وزی
و گفت خدایا پروردگار چون از زبان سیدالشرف جان بهلای قحط و نیاز و عدم باران بهتلا می شدیم دست
در ذیل عافیت و عنایت آنحضرت در توسل با وحی جبرئیل که است بهر با جووان سسر از آسمان باران
می فرستادی و فراع و مغان و اشراف را از آب حمت بسیاری میدادی کنون چون از آن است مخرج
عمومی عباس بن عبدالمطلب شفع می آریم ای فساد کارنده البصالح مبدل آبی بر روی کار و بار ما
منزل کنی بوجب خبر کافی اثران انصاف اللجین فی الدعاء و تضرع و ایته مال سبالله و الخارج کمال
نموده بعد از آن عباس خبر به است به پیشمان پیر آب دل جان از غم مسلمانان
بدعا در اشته گفت با خدایا بدستی که مردم دل و شفاعت من در دست خدایا بدستی که مردم دل
و نسبت اتصال من بکسیر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که این چهارگان البسوال
مسئول ایشان موصول گردان و تشنگان وادی نامرادی را با نهار زلال انضال خود در آن
حک و در تاب و لرم و چونست به اگر آری حتمی و قوی کنونست به همنوی پای از منبر زیرین نهاد
که قطارهای بختیان سحاب که امطار از اجار حمت شامله پروردگار پر کرده در جو آسمان
روان و خطیب بلند آواز در قدم بر سه منبر هوا نهاد و غران شد و قنایه نعت و زباران از آسمان

لشکر شام بها و بی بی سفیان تفویض فرمود و او را عامل خراج آن ناحیه گردانید و شریک بن
 حسنه را برای حکومت کردن تعیین فرمود و به جهت پیوسته که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بنیت
 و جهاد بجانب شام نهضت فرمود و چون بموضع شرمی که شهر لیسیت از بلاد شام قریب مکه جاییه
 و از آنجا تا مدینه سیزده مرحله است رسید امر اجناد شام در آن منزل به پایبندی خلافت امیر مکه
 بشرف ملاقات مشرف شدند و اخبار نمودند که وبای شدید در زمین شام واقع است و اکثر مواضع
 آن دیار را بی یار گردانیده امیر المومنین عمر امر با حضار مهاجرین اولین که ملازم مکه بنصرت قرین
 او بودند فرمود با ایشان در باب مضا توجبه و مراجعت بدین مشاوت نمود بعضی از آن جمع تحریر
 بر او اول نموده گفتند چون بنیت غزاه و جهاد بیرون آمد اگر تو کل فرمائی و آن امر را با انجام سوانی
 اولی و انسب بنماید سه جمله گفتند ای امیری با خبر شد الخذ روح لیس یعنی عن قدره در حذر
 شوریدن شور و شمر است هر دو توکل کن توکل بهتر است با قضا پنجه زن ای تند تر
 تا بگیرد هم قضا با تو ستیزه موده باید بود پیش احمق تا بیاید رحم از سب طلق و اگر کسی دیگر از آن
 جمع گفتند بلا و بادین بلاد حادث شده بهتر آنست که بموجب آیه کریمه و لا تملقوا بایدیکم الی التملکه
 خود را متعرض بلا سازیم معاودت نموده خویش را سلامت بوطن بالوت رسانیم ایشان را فرمود
 تا بیرون رفتند و جماعتی مهاجرین فتح را از قریش بخواند و با ایشان نیز طریق مشورت مسلک
 داشت همه با اتفاق گفتند ای آنست که معاودت فرمائی و با سب تعرض بهلاکت و جوه
 آمال خویش نکشائی پس خاطر بر آن قرار داد فرمود تا اندا کردند که فرد علی اصباح ازین محل
 کوچ کرده بجانب ین روان خواهم شد ابو عبیده بن زید امیر المومنین رفت گفت ای آنست
 می گریزی فرمودی غیر گفت لایا ابو عبیده روایتی آنکه فرمود لغم لغم من قدر الله ما یجبره مرا
 ای ابو عبیده که اگر ترا کشته باشد در وادی در آئی که در آن دو پسته بود یکی مرغزار تا بچرند و
 علف خورند بتقدیر خداوند باشد و دیگر بیابانی آب غیره سبز هزار اگر شتران خود را به پیشینی آب
 علف بی هم بتقدیر او باشد همه سبک تا تو ای ای کیاید در طریق انبیا و اولیاء با قضا
 پنجه زدن نبود جهاد و زانکه این اهم قضا بر ما نهاد کافر من گزیران کرد است کس نه در
 ایمان و طاعت یک لفسن همه بحق است و واجب است و در ده منکر اندر لقی بهدش جسد کرد

Marfat.com

جدا از من بر من سورت با جزای سلوم از جانب ملافت تا بکفت و لغت از حضرت
 شنبه آمد که در روز اگر شنبه بود و باد و یاری حاد شده شماره قیوم در آن زیارت از نمایان
 و چون روزه واقع باشد و شادمان بلده باشد به نیت قرار از آن بلده بیرون مروید مقتضای
 آنکه احمد از اجبت نمود و درین سال غریبت تمیز در اسم مناسک کرده از بدین بیرون رفتند
 چون یکروز از آن مهمان خطیب خلیل فارغ گشت تمام ابراهیم علیه السلام که قبل ازین منعت بود
 تا آنکه در تاختیر نموده بودی که اکنون است ثابت گردانید و درین سال از خطیب مضای که در راه عبودیت
 شیخ بن عمارت آمدی در روز و که سید سوز سوزی زود شنبه در روز سوز سوزی
 که در روز شنبه در این روز است خطیبان آن روز است که در روز شنبه در این روز است
 در این روز است که در این روز است که در این روز است که در این روز است
 از این روز است که در این روز است که در این روز است که در این روز است
 در این روز است که در این روز است که در این روز است که در این روز است

ذکر وقایع سال نوزدهم از هجرت

در سال نوزدهم از هجرت عمر بن خطاب بواسطه آنکه مسجد رسول الصلی الله علیه و سلم از کثرت مردم
 تنگ می بود و وسیع تر منبج ساخته و در عباس وار و آن بجزید و داخل مسجد گردانید و درین سال اهل اسلام
 در بلده طبرستان که در زمان بر غاری مطلع شدند که در آن غارتی از زر نصب کرده و مردی مرده بر بالای
 آن تخت تکیه داد و بود بر جانی از ولوجی از زر نهاده و بر آن لوح سطرایی چند بلیغت و سیه نوشته منظر
 سلور بود برین بود که در سبب سبب بر و اتی سیای ای پسر باشم بشرف خدمت و ملازمت عیض
 الحق بر آن بر اسم علیها السلام مشرف شد و بعد از وی بمقتضای قضیه قضیه من خدمت مدتی بود
 و بعد از آن در کوفه آمدیم و در آنجا بسیار هم رسانیدیم و عجایب لالتدوا لالتدوی مانند برون

بزرگ بکرات در جلد تموز مشاهده کردم باید که اگر مثل این سمع مشاهده شما کرد و تعجب نکنید و ازین امور
 عجیب آنکه آدمی بنهایت از موت غافل و ذلیل است حال آنکه مصراع و سقا بر آبا و اجداد و اصحاب و
 خود می بیند و گالی از گلبن حیات خود که در آخرت بوصله نشیند نمی چسبند و الا ای وزیر شب خواب
 بر آمدن صحیح پیری تو خفته به نیت سستی که مرگت خفته گیر و دولت اغافل و آشفته گیر و ده تو در خوابی و بیدار
 بر رفتند و عزیزان و فاداران بر رفتند به تو ای در کسینه این هر خود رای به بمانده همچو سیم قلب بر جای
 غفلت بر سر غوغا بمانده به سر پلاط پر سوا بمانده به و آنظلم این عجائب حساب و ز قیامت است
 که در آن وزیر سوز باید نمود و طاقت با کشیدن چنداری باری به مردمی کنی ستم بار خوار میند
 در قیامت سر بر همه کس کشایند به هم چو پشمی که نه بینند در آن میند و به تحقیق که من میدانم قومی را
 که با وجود اقرار ایشان بار بوبیت خداوند تعالی مرا ازین غایب بیرون برند و ازین تخت جدا سازند و
 آنرا مال خود خورند و چون بن امر لطمه آید زبان تنعیم و فاسد و باز او ایانت و امانت بی رونق و کاسد شود
 صبیان با یکدیگر بمقامه مشغول مردم از نزول حوادث و نوائب ز کار بنهایت مجزون و ملول شوند
 و به تان و شمت ظالم و افر او ز و بر پا هر گرد و کسی او را کفشان کند کمال کثیر و عیش یسیر نماید و
 موت وی بندت و جزای و صعوبت سگواری بر آید بالضرورة آنچه واقع شدنی باشد کاین
 و عاقبت محمود و خاتمت سعود و منتقیان صالحان از بود

ذکر وقایع سال هشتم هجرت

چون سال هشتم از هجرت درآمد فتح مصر بر دست عمرو عاص بر آمد و قوی آنکه در سال شانزدهم و هجرت
 در سال هفدهم این فتح دست داده و آماج آنکه این فتح مصر قبل از عام رسیده بود
 تحریفات که در عام رسیده عمرو عاص از راه بحر برای رسیده تحطیان مدینه و عام ارسال نموده
 و شرح فتح آن بلده مبارکه آنکه اسمع حضرت خلافت نصرت رسیده که از طیبون مجمع لشکر و تبیه
 اسباب حرب مشغول است و طائفه از شام میگزینند و بالشکر اومی آیند اشارت فرمود تا مصر
 جامع فم و کیاست برق لامع عقل و فراست یعنی قده و خواص عمرو عاص لشکر بر سر طیبون برد
 عمر در روز متمثل فرمان گشته لشکر آراسته بر سر برید و با طیبون معاف کرد و در ابا اکثری
 از لشکرش قبضه آورده باقی نهیمت را غنیمت شمرده و فر نمودند و تخت گاه مصر از نصرت و شرف

این همه بی خبری و غم و اندوه و فراق و غمت حضور بنیاد حکومت امارت نهاد و اهالی آن مملکت را
 شکر است و شکر است سائید که بی خبری امیر علی علیه السلام پیشگویی کردن با شما و نگاه داشت شما
 حضور و بالجهت که مادر اسماعیل پدر عرب از شما شکر که حضور بود ایشان از ان شکر است با شکر است
 حضور و بالجهت است تبیح و موشگشتن و تمام بلاد مصر و یزید اسلام زمینت زینت گرفت است
 افتابی در آمد و در بام شد از او همچون روشن شام به شکر دین جو مصر را گرفت همه عالم فرود
 رفت اسلام و از نو او را مور اسلام که در ایام خلافت سمرقند و امارت عمر و در مصر ظهور آمد آن بود
 که در روز بروز و عصر حاصل کرده گفتند امیر الامیر و دلیل بار اهل سنتی است که تا مردم بواجب سنت
 قیام می نمایند و فی طریق مسلوب جریان را هیچ نوع جائز و مباح نمیدانند و از شرح این قصه پرسید
 گفتن چون پانزده شبانه روز از فلان ماه بگذرد و ما را یک ختر ماه پیکر شتری منظر نامید مجزری سه
 به بلایک و یکسوی کند با نش چو شهد و دهاش چو قند در رعایت حسن و جمال نهایت لطف و لال
 پیغمبری را بد ساخت مادر و پدر و ایراب نوع رعایت می باید نو اخت آن خضر ابانواع علی وزیر
 گفتن خیر این همه که زینده در میان کنار فحل ندان گفت انداز و دلیل باید انداخت تا آب می خوش
 بجز این در کعبه عمر و گفت تو آمدین محری از اقدام برین شرح بملح اب و تمناع می باید اگر نبرد
 شما این سنتی است محمود و شریعتی است مور و ده اما در شریعت غرا آن پیشوای غر مجلین در روز
 خطب بر روی و شریعتی است کوی بدستی که اسلام بر هم عداوت جاهلی نمود ابواب سعادت بر روی
 انان و اهالی اصحاب عبادت کشوده روز دیگر اهالی مصر بر در سراسی عمر و جمع آمده گفتند ما را اجازت
 عمل سبت محموده فرمای یا خصت جلا از وطن و مسکن بده که امور معاش ما بجریان رود و دل منتظم نشود
 عمر با بر باد المؤمنین عمر نوشت کیفیت آن اقد و صورت با جرایم بوقت آنها رسانید و بدست سبکی نیک
 لی با در فتار و او تا نیز غار و بر و چون آب و ن جواب با صواب آورد که بغایت نیکو و زیاده که مانع
 از عمل آن عادت و زیاده بطاقت و میان مکتوب نموده و لغز کرده بود عمر و را که آن بطاقت را در
 و دلیل انداز و بخانه مشکین تا بر تکمین بران بطاقت نوشته بر و دلیل روان کرده که من عبد الله
 عمر امیر المؤمنین ابی ریا امیر النیل ان کنت تجری من قبلک فلا تجردان کان الله الواحد القهار
 کس فاسال الله الواحد القهار ان تجری لی ای متابع بر و دلیل و امی متابع خضری ابن سبیل

ای ماده نشدند نمای روح روان وای بایه فتح و فتوح همگان اگر تو بخوید در جریان و نورانی بایه
 پای خود را در دل خاک برده بجنبانی که مار اینج نوع دست بر پای تو نیست و اگر جریان تو
 بفرمان خدای تعالی و یکتای بی همسای قهار است مار اینج حال روحی از سبب از و میخواهم کم
 تا تر چنان کن که از سر قدم سازی و روی بجاک نهاده روان گردی عمر و بطاقت را برداشتی و
 اشرف اعیان و عامل مل مصر اجمع کرده بر لب و نیل و ندر قبل از صد و هشتاد سال یک روز و حال آنکه
 دل زویار بر کنده مثنوی جلا گشته بودند در حضور آن جمع بطاقت را در نیل گذاشتی چون خطاب عمر
 یان رسید در زمان آب چون روان بر قال نیل مصر روان گشت بر تنه که شانه زده گزار لغاع یافته
 بود و هرگز سر کشی کرد و درین سال هم بر دست عمر و عاص فتح اسکندریه به صلح واقع
 شد و درین اجمعی از کوفه خیز و امیر المومنین عمر رضا از سعد بن ابی وقاص شکایتها کرده
 فرستادند عمر رضا از شمار سعد فرمود و تحقیق آن مهم بواجبی نمود با وجودی که بروی امر که معتقد
 که مقتضی عزل باشد ثابت شده رعایت بجانب رعیت سعد را از امارت کوفه معزول گردانید
 و شرح این قضیه به تفصیل در ذکر ترجمه سعد است تحریر نموده یافت انشاء الله تعالی امر ایالت و حکومت
 آن ناحیه ابهار بن یاسر توفیق فرمود و عمل مساحت جمیع و استخراج حنیف از آنجا را بکن کفایت
 بی میل حنیف عثمان بن حنیف را آورد و رعایا را با او بیست سال بیست و هفتاد و هشتاد و هشتاد
 آن مرد عاقبت محمود عبد الله پسر خود کرد و درین سال بو تیر و وادی القری و نواح و نواح
 آنرا دیهود بخرازا جلا فرمود و کوفه فرستاد و درین سال ابو بکر بن عزمال و م رفت و اول
 کسی از مسلمانان که بروم در آمدی بوده و قولی آنکه اول کسی که قدم در تخوم روم نهاد
 عیسی بود پس سلامت و با غنیمت مراجعت نمود و درین سال هر که از کوفه وفات یافت
 و سبطین پس روی بجای وی نشست و تحت سلطنت مملکت گشت کسی چون رود دیگر آید بجای

جهاز انما منتهی الی که منتهی الی

ذکر و تاریخ سال بخت یکم از هجرت و فتح نهماوند

و چون هلال محرم بخت یکم بر افق غزلی ظاهر شد قضا یا و تاریخ کلی روی نمود از آنجا فتح نهماوند بدست
 نغان بن مقرن بود و شرح آن واقعه بین الاجال و تفصیل آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص

بسح بخد جسد رسید فرج و شادی تمام شد و بکج شکر تیره اسباب محاربه مشغول شد
و وسایط بسیار از آن جهت تا ازل می نمودند و بعد از آن و نماوند با وی بر محاربه با اهل اسلام معاهده
و معاهده نمودند و بدست ایستادند و تا آخر عمر خود را در آن گذرانیدند و چنانچه هر روز و سپاه جمع
شده بودند و نیز آن که از مشاهیر بزرگان کج بود و باطن ظنه و کوبه با جوش و نوش و این تمکین
تمام بر پدیداری آن لشکر ترگشت عجز آمدن بنجد آمد عثمان که سعد بن ابی وقاص وقت
ظرف از کوفه و ریاض مناسب پیش کرده امیده بود و فریب بن ظفر ابری انمای این خبر
با امیرالمؤمنین عمر فرستاد و در آنجا که هنوز سعد نوای کوفه بود که خبر جمعیت لشکر عجم بدو رسید چون
بجلس خلافت درآمد آن خبر را اول از عمر شنید و بعد از آن فریب بن ظفر نامه
بر آن طبعی آورد و جناب خلافت آنجا چون بعضی از نامه و قوت یافت از آنجا که باول ظفر
فریب شنافت پس نامه گرفته بجانب سر رسول صلی الله علیه و آله سلامت یافت و سنبل
فرمود تا مهاجر و انصار و سائر وجوه اهل اسلام را بخواند و بعد از حضور حضرت بر منبر آمد و بموجب
قضیه مسلمانه از من استشار با ایشان از در مشورت درآمد بعد از نشای و محمد خداوند تعالی
و در روز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر شهادتین فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که
شیطان لشکر بسیار و جموع پیشمار برای محاربه با اهل اسلام فرستاد آورده و صورت معاهده و محاربه
اهلی ری و سجستان و همدان و نهاوند باز نمود گفت اکنون با شما مشاورت مینمایم باید که هر کس
آنچه درین باب صواب نماید در پرده ضمیر مخفی نداشته بر منضه اظهار چهره کشاید حق نصیحت بجای آرد
و طلحه بن عبد الله بن عباس است و گفت یا امیرالمؤمنین ترا در امور عالم تجارت و فلاح کثیره افتاده و
بلا باوقضا یا کلید دست داده هر چه بر ضمیر تیر و خاطر خطیرت گذرد و مقرر است که مصلحت در آن
و فلاح و مقررین بان خواهد بود و به طرف که ما را میکشانی منقادیم و بهر طریق که مبداء
اول جوش شایم اگر خود نفس نفیس خویش از دینه منقضت مینمائی نیز در رکاب قومی آیم و ابواب
خاست جان بسیاری بر وجوه امنیت خویش میکشایم هر چه فرمود او را تحسین و آفرین کرد
چون بنشست باز جناب خلافت باب اماده مشاورت فرمود عثمان بن عفان نیز
خواست و گفت و اچنان روی مینماید که با اهل شام و یمن نویسی تا با لشکر آن ناحیه بدارد و اهل

نایب

نایب

اہل کوفہ و نند و خود قرین سعادت و سلامت با جماعتی از اہل حریم شریفین کہ در پایہ سرخیلافت
اند کوفہ و بصرہ توجہ و ترماسی اگر باین عمل غلطی نماید امیدوارم کہ در نظر اسباب و اعدا و اعزاز و کثرت
پس ختم کلام پشتمانی ایسہ التومنین نمود و پیشست انگاہ علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ بر غایت و گفت اگر
چنانچہ بشکر شام اشک نوسینی احکام فرستی کہ از دیا خوش بیرون آیند و بتو ملحق شوند و میان چون آن
بلاد را از اجناد خالی یابند قصد اہل عیال اہل اسلام نموده ایشان را برده گیرند و اسوال ایشان را
بغارت و تاراج بر نند و مملکتی کہ بعد از کہ بسیار وقت بشمار یہ سعی مجاہدان کرار و مبارزان دوست
یار و حیطہ تسخیر و حوزہ تصرف اہل اسلام در آمدہ باز بدست کفار فجا رفتند و اگر باہالی ہمین توجہ
کہ ہمین پیوند بدست چون آن را از لشکر اسلام مصفی یابند آشتی ایشانی بطمع در حکومت
آن مملکت صافی گشتہ با اہل ہمین همان عمل نمایند کہ رومیان با شامیان و اگر خود با جماعتی کہ در
دیار نند بیرون وی امر بر تو منحصر گردد و آعب کہ در نواحی حریم اشرفین اند سر بر آورده
مدینہ را خراب کنند و آمد کہ ملاحظہ فرمائید اہل عیال مسلمانان نمودن انسب امری و اہم و او
ینمایند و ایضا چون بخودی خود مستوجہ اعدا گردی عجم جماعتی اند کہ عادت ایشان بر ترفہ و تزیین و
تعم و تجمل حریان یافته تر ابا بنی تکلفی بینند و چون دیدہ دال ایشان از درک حقایق اشیا
بلاء عمی مبتلاست گویند عمر حکایت صلابت و ہیبت او در السنہ و افواہ مردم سالیست
انیست و امیر مومنان و راس رئیس عسکریان حالت شران وقع و مقدار کہ در قلوب متمکن گشتہ
نماند و در محاربه دلیر گردند با تو و اما آنچه ذکر کردی کہ ایشان جموع بسیار جویش بشمار فراموش آورده
اند ہمانا از قلت لشکر اسلام اندیشہ می نمایند بدستی کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
لشکر محاربه میکرد و لکن تباہ آسمانی و تقویت و تسدید و انی بر عادی و انی و انی و انی و انی و انی
تمشیت شریعت غراء وی بذل مجہود و تقدیم رسانیدہ دیدہ بیضا نماید ہمانا کہ تا امید مقارن حال
و مال و خواہد بود ۵۰۰۰۰ نبتیخ و کہ ہمان گیرست ۴۰۰۰۰ تیزی وی پنجہ ماجور است ۴۰۰۰۰ پنجہ سر و
چنان ہم دارند ۴۰۰۰۰ کورہ رانیہ تیغ با کمر است ۴۰۰۰۰ بخشش است دولت او ۴۰۰۰۰ لاجرم ہر زمان فرود است ۴۰۰۰۰ و درین باب را می
روی میدرد و آن ہی نیست کہ شامل اہل بصرہ فرستی تا سہ فرقت شوند فرقی با فطت اہل عیال و حراست مال
و مال خویش مشغول باشند و فرقی میان اہل بصرہ و اہل عیال ایشان گردند تا نقض عمد

ببینید

از ایشان بشهر نمرود آورد فرقه بدو اهل کوفه روند و خود با پنجه توانی ایشان را از بنجامد زستی عمر رض
 چون استماع این کلام تمام از آن صاحب کمال نمود از غایت فرح و ابتهاج تشیبه تکبیر بر کشید و گفت
 بخدا سوگند که راسی من این بود میخواستم که چشم من بموافقت یکی از اصحاب الباب با من قرین گرد
 مصرع المنه مد که بمقصود رسیدم پس امارت آن لشکر را هم در مجلس بنعمان بن مقرن فرنی
 که در میان کفار و اقران قرین دولت و شجاعت و رفیق سعادت و مناعت و دوران و لادریا
 اشک کوفه بود رقم کشید و منصب حفظ و ضبط قسمت غنائم آن جناب بسایب بن افریح کند
 تالیف فرمود و نامه با اهل کوفه نوشت مضمون آن سلام علیکم اما بعد ای اهل کوفه باینده و اگا و با
 بنعمان بن مقرن فرنی را ایراد لشکر اسلام ساختم تا با عجم که در حد و نهادند جمع آمده اند مقاتله نمایند
 اگر وی مقتول شود امارت بخدیجه بن الیمان عبسی مفوض باشد و اگر وی کشته گردد عبد الله بن قیس
 یعنی ابوموسی اشعری ایراد لشکر شود و اگر برایشید سازند لشکر ابا مارت جبریر بن عبد الله الجعفی بخار
 گردانند و اگر جبریر نیز جرحه شهادت نوشتد مخیره بن شعبه فلعت امارت پوشد و اگر در این فضا
 اشعث بن قیس کند بی امارت مقرر باشد بعد از آن بنعمان بن مقرن خلیفه نامه نوشت که
 در لشکر عراق دوم رواند که ایشان را در علم مجاری بهمارتی و در تمام در ملک ممالک حسارتی هست
 عمرو بن معدیکرب ندبجی و طلحه بن خویله اسدی باید که ایشان را در امور حرب صاحب مشورت خود
 گردانی و عمل یگر با ایشان نه فرمای که لکل عمل مجال مصرع کار هر مرد و مرد هر کاری سه
 خاق الله لحریب جالالا و رجالا القصة و ثریدا و مکتوب صاحب سائب بن افریح بکوفه فرستاد
 و در بعضی از کتب تواریخ هست که پس خود را عبد الله با پنجه از مردان مدینه بیرون آورده بعد از ایضا
 روان گردانید و چون عبد الله بخبر و دحلوان رسید از لشکر کوفه و بصره بیست هزار مرد با و ملحق شد
 بودند و از سواد حلوان ده هزار دیگر جمع آمدند و آن لشکر بنعمان بن مقرن مقرون شد و چون
 نامه امیر المومنین عمر رضی الله عنه بنعمان بن مقرن رسید در زمان باعداد آلات حرب تهیه
 اسباب تمامه و جمع لشکر مشغول شد و بعد از وصول مدینه و بصره با اتفاق بجانب لشکر عجم
 نمودند و بجیش جایش با نفرسان حتی به عظمت امیر بحر اسن سلاح سه سپاهی از
 کوفه برکنار جنگ که از اموره ایشان جهان گشت بزرگ و هوا گفتی از نینزه چون پیشه شد

خود از گرو اسپکن پرازدیش شد با برید کوه از دم گاو دوم پنجمین کداز سم اسپان پنجم روز شنبه
 بود که نعمان بن مقرن قرین شوکت و شکوه با چنین سپاهی و ششوی با تکه و زور و نماوند با لشکر
 متلافی شد و بدند که کفار کبری انگیزته و خاک چند فرنگه از حوالی نور با شکست می رسیدند
 در آن جهت پامی مبارزان از میدان نبرد بی راه و دست هر دو لشکر از کربان یکدیگر کوتاه بود بعد
 از چند روز که در مقابل هم دیگر نشستند فیران رسولی پیش نعمان فرستاد و شخصی اطلبی را بوی کالم
 نماید نعمان منیره بن شعبه که مرد فصیح جیم شجاع و مصداق فراده بسطه فی العلم و الجسم و بقولی تصد
 لکلم در مجلس خبر دورستم بود ارسال نمود و چون به محفل فیران رسید فیران گفت ای کسنگان
 عیب و آبی حرلیان بی ادب اگر تیر اندازان لشکر خود را اشارت کنم شاید که هر بد بی از ادب
 اشعار شما بد و سهمی از سهام مقام ایشان بیک طرفه اصین جمعیت شما پریشان کرد و در طریق
 صواب مهبود شما آنست که بهمان صوب که امن اید باز پس گردید و سبیل بر خاش را بیک با سگی و
 نور دید منیره مضمون این منظوم بر طبق بیان مناده که **خورامی ز ایدم خواره غم غم خور**
خور تو که لاغر نشوی بد و گفت قوی که اراده قدیمه بار اعلی با علاء القویت دین محمدی متعلق کرد
کل مغناج با مکان رونق و اعتبار بقا و وقع و مقدار بود و چون آفتاب ولت اسلام از افق صدق
و حق طلوع شود بجم سعادت آتش پرستان کی لامع ماند مصلح چو آفتاب بر آید ستاره نماید
س از اجاسوسی بایات بد فقد لطل السحر و السار به در خشدن با چندان بود که خور
 تابنده پنهان بود و عجب است که شمار حرو و سبانی با اهل سلام بکرات خود را از او و اید و با
 باین نوع کلمات فرخنده و ترنات موجه تنفوه و تکلم می نمایند بهتر آنست که قبول و اید
 دینی و دنیوی بان منوط و بوط مانید و الا التزم در پی نبرد شریک است در حله و مقاله
 خود را بد نام و بد سر انجام خواهد نمود و چون مغیر از مجلس فیران در جهت نمود و کایت گذشت
 را با نعمان باز اند نعمان با خواص اصحاب پیش مشاورت نمود و طلحه بن خویلد و منیره بن شعبه ^{قفن}
 انمار سانیدند که خبر معتبره الحرب خدعه تا انما ی آن منما یاد اعلی بسطه فی العلم و الجسم و بقولی تصد
 نشینیم تا بحر امکان افتد که از اخبار منیره بر سببیم و در آورده خود را با جانب سحر کشیدیم
 از میدان خشک گذر نموده از عقب آیند نعمان را آن رای پند افتاد و آن دست

Marfat.com

عمل کردند و بر خیال محال قصه کردند که از عتق شبایه اقبال و جابیه من المومنین جلال در آید
 و دانستند که شبایه همیشه ایمان و دلیران پر اندیشه میدان عرفان و ایقان در کین طلبت صابیتا نیز
 بر کمان تیر نهاده و در اتساق و تقیید چشمه اشکار کشاودانند چون زبان ملاقات شبایه گام کور
 بود و بالفرقه صبر نمودند و در آن شب با زبا بنین ترتیب مقدمات محاربه مشغول بودند
 همه شب را در پیشه کارزار به نمودند تا روز ترتیب کار به و چون آثار انوار آفتاب تابان بر آفتاب
 جهان ظاهر و بویاداشتن صفا بیا راستند سفیدی چو زخنده بر کار شب به آفاق بود
 زانکه شب به پوشاننده زخم شکار کشید سپهر مشرق عالم پوشید به زنا که بر آمد ز کیوان
 غبار به نمان گشت گردون زرد سوار به لغمان نعیم بر او خود را بر مقدمه و خدایت بر ایمان را
 بر زمین فرو ریخت بر سینه مقرر بر سینه و مجاشع بن مسعود را بر ساقه عین سازه و طبل محاربه
 فرو کوفت بر سر بر آمد بر دو سپه بوق و کوس به سوانیلگون شد زمین آنوس به چو برق تور
 انبیا به تیغ به شمشیر آتش فروخت از گز تیغ به هوا گشت سرخ و سفید و نقش به زبس تره گون
 گون کوه و زمین شد بر کردار در یای قهر همه خوش از خنجر و گز و تیر به همی گز و بارید در
 خود و ترک به چو راه مسندان بار و از بید برگ به آن روز به بنما محاربه واقع شد که در روی زمین
 از خون کفایت وین جویدار روان و سر و دلیران در میدان مبارزت چون گوی دوان
 نازانی که سکندر آفتاب پرده طلعات و اللیل اذ الغشی منزل گرفت هر دو لشکر دست
 از جنگ باز داشته به نازل خویش باز گردیدند مسلمانان آن شب با این جرحی و تضرع و دعای
 صریح و بجا آمدن اصحاب غرادر است قرآن بپایان رسانیدند و کافران بخمر و ترانه چنگ چغانه
 گذرانیدند و روز دوم به دستور روز اول مقاتله نمودند و سوم چو لیاؤس خوشید بر سر
 ز آفاق شد ز غم شبایه بر آورد و عتقا شب بال زرد به پدید آمد از آسمان زبال زرد
 بر آمد عباری ز صحرای غم به فرو رفت کشتی بر یای غم به بر آمد غریب از سماک به شمشیر
 بنیشت بر روی خاک به لغمان بن مقرر مقرر علم دولت اسلام گشته بر اسپ ترکی سفید
 سوار و قبای سفید پوشیده و طاقیه سفید بر سر نهاده و آقا و سفید بر سر نشانه ساخته از حضرت
 عزت غر شاه عزت عرب شوکت آن گروه منتخب به عام و تضرع تمام درخواست و سعادت

تاریخ

شهادت التماس نمود و کرد کتاب لشکر اسلام بر آن مسلمانان را بر محاربه با کفار فجار تحریر نمود
و گفت بدانید و آگاه باشید که من امروز سه نوبت لوا اهل اسلام را حرکت خواهم داد و در بار اول
باید که بتعهد اسپان خویش قیام نموده در زمین زبر کشید و در بار دوم باید که هر یک از شما محل
و قوت مفروب رخ و وجه مقابل خود بدانید و در بار سوم تکبیر خواهم گفت باید که شما بموافقت او تکبیر
پشیمان را فریب سازید اهل عسکر بعرض نعمان رسانیدند که کلام ترا شنیدیم و وصیت ترا بجان اول
قبول نمودیم که در آن ساعت از روز باین امور اشتغال خواهی نمود تا در آن وقت معدوم میا
باشیم نعمان گفت آن ساعت مبارک است منتظر ام که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون با کفار
مقاتله کردی آن ساعت را ترتیب نمودی یعنی نماز پیشین میفرمود که آن وقت هنگام نزول
رحمت و تائید ربانی و زمان هبوب ریح نصرت و تائید آسمانیست پس چون آفتاب از
وسط السماز ازل گشت رایت خویش او حرکت در آورد و تو هم چون خفقان علم را مشاهده نمودی
فی الحال سپان خویش را طیار ساخته زمین و لجام کردند و هر مردی از مسلمانان گانه برای خدای یگانه
گزار دهند و چون نوبت دوم رایت را مضطرب ساختی هر مردی بر اسپ خویش سوار شده بعضی
نیز بار در میان دو گوش فرس راست داشته و بعضی دیگر تیغها از غلاف بیرون کشیده برد
راست و سپر بر دست چپ گرفتند در حالت پیش سوار استاده هر سواری پای پیاده که پیش او
بود این خطاب میکرد که دور شو ای فلان تا در زیر دست و پای اسپ ناچیز نگردی بدستی
که من بر نخواهم رفت تا مقتول شوم یا خداوند تعالی ابواب فتح و فتوح بر وجوه اهل اسلام بگشاید
بشرط آن فرود شد دل کبوش بد که تا جان بر نیاید بر نیاید و چون نعمان
حرکت داد مسلمانان همه یکبار خروش تکبیر بگذاشتند و با خود فرمودند که در آن کبار یکبار
حمله بر کفار کبار بر بند و تا صورت دلکشای فتح را در آینه خود عادی معادی نه بینند باز پس نگر و ند
جان ببارم در میان او ندارم دست باز بدکین محبت به ز صد جانست یکموی حبیب بد
از هیت صدای تکبیر ایشان حقتعالی رعبی و خوفی در ولها می آن بد دلان ایجاد فرمود و چنانچه
از ره بر اندام ایشان افتاد اعمو جاج معنوی آن کرده پرستوه در صورت بی معنی ایشان ظاهر
پایه های ایشان گج میگشت بروی در می افتادند و دست و بازوی ایشان را چندان پت

نویسنده

نماند که نما می نمود روزه توانند که پیش مسلمانان آبروی خویش آملاش کرده کبیر کویان جلوسان
 او خزان در آتش پستان حمل بر وند خاک و کاسه سر کبان کردند و آتش حریب نبوتی او و خسته گشت
 گزیدند آن بر آسمان رسید و دیده خفاش از عبا خاک میدان پر خاش تر روز ستاره خشان
 بیدار سپاهی که صرا و دریا و کوه باشد از نعل سپید گردان ستوه بد جهان گشت و در
 زبوشن است در ستار درنگ شان روشن است با گشته بند بر بال اسپان سالک
 بی او درنگ شان با چهره کوه نرین منادند سر به خورشید دراز چاک چاک بجز خورشید
 پس گشتند و یا آسمان بر زمین بر زمین چو تار کیه شتر چشمها شان زگر و با بیارید شکر مند
 بر لاجورد و ز چشم ستان جبهت آتش برون زمین شد بگردار و ریامی خون و گوی
 در آن روز نغان در صورت اولی شربت شهادت چشید و بخشه الاوی خسته در قوی
 در آن روز عمارات کلمه لشکر اسلام در آخر حجاج زنت اقامت بداد السلام گشته و در اول
 این مظهر بیاد انور سجاد و نعلالی تبرج تمام مستطیبه و بموجب تعیین می خدایه در سایر ایت
 بر آمد و در آن روز لشکر حج افتاد و قیامی در وی نهیمیت نهاد و وقت حاج چیدن با و اول
 آن بر کوه می داشت تا بوی رسید و یک بخشه بیخ بود و ز خاش فرستاد و گویند سلطان
 در شب سه روز از لشکر حج بگویی مدغم روان کردند چنان برگرفتند لشکر جای که
 پیران می سحر پای نه بگشتند چندان ز جنگ آوران که شد خاک لعل از کران تا کران
 گفت و چون آن هر جای بر تا چه سپهر از تن جدا کرده سرب سائب بن اکرخ بضبط اموال
 عمارت و کسب و ایجاد از اخرج خمس بر فریب چنان هر مرد قسمت کردند بر سوار بر اشش شهر و
 بر پاوه در روز سه روز و چون آوازه و احوالها و ندید هیچ نزد و در سید از غایت استیلا
 نده و نزدیک بر دو کلاه شود و از ثنوت دلاوران مجاز و سمران سپاه گاه شریعت و طریقت
 سبقت نه بجای زور از ریاست کیه که گشته و روی خود را از ان یار مغلوب گردانید
 کنگ عراق و بجم آورد و بیست بل برک رو بسپاهان آمد بزرگ و کوچک آن شوکت را چون کوه
 کیم نمودم و سلم استقبال بجای آوردند و در دو گاه صبح و شام طریق ملازمتش سلوک شسته
 در نگاه نوبت و دست نیرند هوای آن گوشه مخالف مزاج کشت آن نحیف آمده غمهای گوناگون

تاریخ

تاریخ

این مضمون این منظوم ترنم میگردد **س** منم از اول از اندر گیتی بودیم **س** ایم التست هنوزم **س**
 شدیم **س** نه مرا مسکن و ماوی نه مرا خانه و جای **س** نه مرا مویش **س** مردم نه مرا یار و ندیم **س** هدی گمان بود
 افتخار من جیران هرگز **س** و چنین **س** نج و مشقت **س** زبان ناز و نعیم **س** تا چون **س** ز سر **س** کوه **س** پیره **س** بر افشانند
 و غم **س** خورم دیده **س** فروریزیم **س** صیت **س** عذوبت **س** آب اعتدال **س** هوای **س** مرد **س** شاه جهان **س** که شعرای
 طرافت **س** شعار **س** مقتضی **س** ضج **س** لطافت **س** آثار **س** عمل **س** نمود **س** و این **س** قول **س** را **س** در **س** وصف **س** آن **س** شهر **س** بر **س** صفحه **س** زر **س** نگار
 نقش **س** بستند **س** بده **س** طیب **س** و ما **س** همین **س** و شری **س** طیب **س** بیفوح **س** العیر **س** و ازا **س** اگر **س** رای **س** ایست
 نموننی **س** با **س** سمان **س** لیس **س** پیت **س** ش **س** خوش **س** و آب **س** خوش **س** و دل **س** پذیر **س** خاک **س** انق **س** مشک **س** عجم **س** و جو
 خواهد **س** که **س** کند **س** و **س** گذر **س** به **س** منی **س** کند **س** نام **س** و **س** ش **س** از **س** سفر **س** ز **س** گوله **س** شوق **س** در **س** او **س** نش **س** اند **س** خرد **س** او **س** را **س** ایست
 که **س** عشاق **س** و **س** راه **س** کرمان **س** و **س** سیستان **س** بحر **س** اسان **س** در **س** آمد **س** یوس **س** رنگ **س** مانوس **س** مغذوک **س** مد **س** پور
 کما **س** یسل **س** لکن **س** من **س** اصحاب **س** بقور **س** اوج **س** دولت **س** و **س** بلندی **س** را **س** از **س** دست **س** داده **س** و **س** بخیض **س** دولت **س** و **س** خور **س** ای
 و **س** پستی **س** افتاده **س** در **س** حصار **س** مردم **س** مقام **س** ساخت **س** و **س** مالک **س** فارس **س** و **س** عراق **س** را **س** بچینی **س** صفقان **س** حسن **س** کرد **س** او
 گذاشته **س** از **س** لوث **س** و **س** جو **س** خوش **س** پر **س** داشت **س** و **س** گو **س** و **س** رفتی **س** که **س** سائب **س** بن **س** اق **س** جمع **س** و **س** تقسیم **س** غنائم **س** من **س** او
 بود **س** و **س** مقانی **س** از **س** و **س** اتین **س** عجم **س** زدوی **س** آمده **س** اجمع **س** سع **س** وی **س** نمود **س** که **س** اگر **س** او **س** اهل **س** بیت **س** مرا **س** چون **س** مال **س** مان
 و **س** همی **س** در **س** زبان **س** ترا **س** لالت **س** کنم **س** بر **س** گنجی **س** عظیم **س** و **س** مالی **س** نفیس **س** جسم **س** از **س** جواهر **س** و **س** لالی **س** کبا **س** از **س** حلی **س** و **س** زیور **س** بسیار
 که **س** مقومان **س** ما **س** هر **س** و **س** جو **س** بیان **س** مبصر **س** از **س** بیان **س** قیمت **س** آن **س** کما **س** هو **س** حقه **س** عاجز **س** آیند **س** سائب **س** متمسک **س** او **س** را
 داشته **س** و **س** او **س** و **س** فاب **س** و **س** عده **س** خویش **س** نموده **س** سائب **س** بر **س** گنج **س** برد **س** و **س** آن **س** دو **س** سقط **س** بود **س** و **س** ملو **س** از **س** اجناس
 علی **س** علی **س** و **س** انواع **س** جواهر **س** ز **س** و **س** اهر **س** و **س** اصناف **س** نصوص **س** مخصوص **س** بابل **س** مخصوص **س** که **س** هر **س** یک **س** چه **س** در
 روشن **س** می **س** در **س** خشید **س** و **س** نظر **س** در **س** آنها **س** نور **س** با **س** هر **س** راقوت **س** می **س** بخشید **س** بعد **س** از **س** آن **س** که
 از **س** غنائم **س** رسانید **س** با **س** استصواب **س** حذیفه **س** آن **س** دو **س** سقط **س** را **س** بجنس **س** و **س** در **س** آن **س** مجلس **س** سامی **س** آن **س** حلیف
 کرامی **س** آورد **س** و **س** چون **س** آن **س** ایام **س** پیوسته **س** خاطر **س** خلیه **س** و **س** ضد **س** نیز **س** ش **س** نتیجه **س** تکتان **س** حال **س** و **س** کار **س** او **س** اخبار **س** مال **س** روزه **س** کار
 لشکر **س** نهاد **س** و **س** اول **س** الامر **س** که **س** نظر **س** صای **س** بر **س** جو **س** سائب **س** قناد **س** آب **س** رو **س** دیده **س** گرد **س** آینه **س** فرمود **س** و **س** یک **س** کسی **س** سائب
 ز **س** و **س** باز **س** گوی **س** که **س** بر **س** چه **س** شانی **س** از **س** جمله **س** با **س** بشر **س** ان **س** با **س** از **س** خیل **س** من **س** در **س** انی **س** سائب **س** مضمون **س** این **س** منظوم **س** را **س** هر **س** ص **س** سائب
س الدیر **س** مطوع **س** لکم **س** و **س** شرا **س** لکم **س** بشر **س** که **س** ایام **س** یک **س** است **س** اختر **س** ان **س** فرمان **س** بر **س** چه **س** افان **س** در

بر خط طاعت سر به و کتبت با امیر المومنین بنیاد با دترا که حق جل و علاه شکر کار از اشکست و محنت
 و مسلمانان از طاعت شکرست داد از نگاه جناب خلافت آسب از حال عمران بن مقمرن پرسید سائب گفت
 عمر امیر المومنین را ز با و که او بر پنج سعادت شهادت رسید مقارن چندی دیوات شد عمر فاروق و
 فراق آن صدیق شریف و فقیه شریف سعدون جوی اشک از عین عینین بر بگر از زمین و گشت ار
 حنین جاری کرده بر فوت وی بسیار تحسیر و تناسف و تهنیت و متکلف شد بروی دعا و ثنا و آفرین
 و بعد از آن پرسید دیگر که جرعه شهادت نوشید سائب چون غایت محبت و ملامت و بر ابر فوت شهید
 ملاحظه نمود گفت بان خدای که ترا شهن خلافت شرف گردانیده که بعد از وی شخصی مسروفت
 که بمعرفت تو مومنون باشد مقتول نشد عمر فرمود که آن جماعت استضعفین را که حضرت عزت غر شان
 بعد شهادت عزیز گردانید و بمرتبه کمال رسانیده باشند از عدم معرفت عمر چه نقصان انگاه سائب
 قضیج و دوستان را بعضی رسانید و آن دو سقط را در نظر انوری بگذرانید عمر خطاب آن جوان
 و در باره اولی و یوقیت نامدار که در بازار روزگار نظیر داشت بدیده اعتبار بدید و بعد از آن
 فرمود یا استماع مشهور علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و جمعی دیگر از اعیان صحابه نمود ایشان را
 ساختند سائب گوید چون آن طایفه ناجیه نزد او مجتمع شدند دوران اربالیشان آغاز مشاورت کرد
 مراد از غیر از فرار از آن مجمع مانند خاطر ابدان قرار داده در زمان از مکان بیرون آمدیم
 بر راه خوش سوار گشته تبجیل تمام کوفه خود را رسانیدیم بخدا سوگند که هنوز عرق شتر من خشک نگشته
 که قاصد امیر المومنین عمر فرسید و نامه وی بمن رسانید که ای سائب سوگند میدهم ترا که اگر در حال
 قعود باشی با من دیگر قیام نمایی الا انک لبعثت بسوی من ای و اگر قایم باشی از پانه نشینی تا رطل بر سر
 خویش نه بندی و خود را بمن پیوندی امثالاً لکلا عرفی الفور متوجه بدینه گشته خود را بملازمتش رسانیدیم
 چون چشمش از دور بر من افتاد فرمود ای سائب همان شب که تو از نزد من غیبت نمودی در
 مرا یار منام بمن نمودند که جمعی از ملائکه کرام ازین گنبد دنیا فلام یعنی سماسمی بدین عرصه غیر آمدند
 این سنگ پارها که تو آورده بودی بجانب من رمی میکردند و در حالی که بمرات آتش منقلب گشته
 من طعق می شد تا بر دست ایشان با خدای خویش عهد کردم که آن گنج را که موجب نجات من بود
 آن پیش رسانم تا میان یکدیگر قسمت نمایند آنها را بر گیر و بان قوم رسان که متصرف حقوق خویش

پس منار ابرو ششم و به مسجد کوفه آورده و بشاورت خدیفه بسپنج و در هر روز در آن بگردن در
مخزومی فرود ختم و او مجموع انهارا اسس بر این خویش ساخته بر رسم تجارت میاید عمر ز و بچسب
هزار در هر هم بفرخت و بود مطر آن مالی لال که تک متعال ریزی آن صاحب کمال گردانید چنان
متمول گشت که مال هیچ احدی از اهل کوفه آن در گفته کفایت نتوانست آمد و بسیاری از جاهلان و
حاسدان کور باطن و کوفه اندیشان دست همتهان فائز تن بروی مقد و حسد برده و خود را در که غم
و اندوه می سوختند و در خزانه مخیده فاسده کاسده حاسده خویش کیسهها میسختند مازقا
میخوریم سوآن غم جهان به روزی بقدر همت هر کس مقدر است به سوای خام بخت و آرزوی
صفا و مبصیا نموده میگفتند کاشکی بامثل آن سود برمی آسودیم که کیسها که غضب مرده بر رخ
ابله اندر حسد بر یافته گنج و نمی دانستند که عمر حجت متابعت سنت محمدی و مطرا و حجت
ملت محمدی و ملازمت عز او جواد و صدق نیت و صفای اعتقاد و دعای آن سرور در شان او برکت بی نظام
داون خود را در سلک اهل سلوک سیران رخ فائز و آن حجت علی گشته بودست نابره رخ گنج بی کوشش و زور
گرفت جان و کار کرد و هر کوی عمل نکر و مختاری امید داشت به دوزخ کاشت بود و غل انظار که نقل است که چون
سبایای منها و در ابدینه آوردند ابو کولون غلام خیره بن شعبه مصادف به پنج صغیری از صفار و تنه ای
تیمای کفار سبایای منها و ند نشد الا آنکه صدق دارا و در کنار گرفته و دست شفقت بر سرش کشیده
بسیار گریست و گفت عمر خطاب جل جلاله در حال آنکه وی در اصل از نها و ند بود و لشکر
ویرا سیر کرده بشام بر نبرد و از آن مملکت مسلمانان در بقید اساری کشیده به مدینه آورده و در آنجا
که اهل اسلام فتح منها و در فتح الفتوح نام کردند زیرا که عجم را دیگر اجتماعی مغز میگرد
بلاد ایشان تمام و کمال در حوزه تصرف و حیطه تسخیر اهل کمال در آنکه در مدینه و کربلا درین سال
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بقصد که از آن شمره بجانب کعبه که روان شد نافع بن عبد الحارث
که از قبل وی عامل مکه بود مرا سم استقبال تقدیم رسانید که بر اهل اودی که او الی گردانیده
گفت ابن زبیری گفت این زبری کیست بعضی رسانید که از جمله موالیان من است فرمود ایالت
و حکومت سادات و اودی را باز آورده تفویض کردی نافع بموقع انهارا رسانید که با امیر المؤمنین
وی قاری قرآن و عالم لغز ایض و شریع بینم از انرا نسبت فرمود و یکوفت بدستی که مسح من

از آن شمع بجز این سوزن و زوایا و صمد علی غنی شنبیره که فرمود آن اصد رخ
 بهذا الكتاب اقوالا و ضیح آخرین س عروى که درین سسرای قرآن خوانست + در صدر سر
 جنت او بر خوانست + اموز جمال مؤمن از قرآنست + فردا مثل مان وقت از فر قانست
 و درین سال در ارم و دنیا را در دیار اسلام بنام خداوند و الجلال الاکرام عزیز گردانیده بر سر
 زدند بر بعضی این نقش کردند که لا اله الا الله و نقش بعضی این بود که الحمد لله و روایتی آنکه بر بعضی از در
 و در این سوره نقل بوالله احد نقوش ساختند و آنها را دنیا بر احدیه نام کردند و قوی آنکه در زیر نام
 اسلام شکر کنند بیدند قبل ازین عام بنام کسری مضر و بی ساختند و درین سال عمر و بن عاص بر قه
 و طرابلس بطریق صلح فتح کرده و عقبه بن رافع فهری را مستأجر از ولید را بر مصالح فتح نمود و گویند
 اهل برفه دوازده هزار دینار زر سنخ بدل صلح قبول نمودند و درین سال امیر المومنین عمر بن الخطاب
 ثابت را در مدینه بخلافت شربت گردانیده بنیت گردانیدن حج خانه کعبه چون رفت و بیدار آمد
 مناسک و در وقت فرمود و درین سال عبدالعزیز بن عثمان را با لشکر کثیره بصوب مکه روان
 ساخت و او با حاکم اصفهان رزمهای بلیغ کرد و آخر الامر با سیمان وکی اهالی آن مملکت را مان
 و جزیه قبول نمودند و درین سال حکم بن عمرو بن اسیان و سبیل بن عدی را بصوب کرمان
 و عاصم بن عمرو را بناحیه سیستان فرستاد و بر اثر یک امر ای مذکور به برسم ملک و ان کرد و
 آنکه ارسال این جمع ببلاد مذکوره در سال هر دو هم واقع شده و اگر قولین مذکورین در در وقت
 متقارب یا مساوی باشند ترجیح احدی را روایتین باید نمود و با توفیق بینما بان طریق تحقیق باید کرد
 جماعت مذکوره را نام زد آن بلاد در سال هر دو هم فرموده و ایشان بتبیه اسباب و ساختگی مسلمات
 خویش قیام نموده متوجه به بلاد مذکوره گشته باشند و وصول بان دیار درین سال تحقیق پذیرفته باشند
 و درین سال اهل کوفه از عمار یا شترکایت بجانب خلافت آب آوردند که وی نماز انکون میگرد
 و سن و آداب شتر ایط انرا که با حقه بجای نمی آرد عمار از نسبت آن امر با و عمار و اشته چنان بر خود
 و از آن امر استغفار حبت و امیر المومنین عمر ویر اسفان فرموده در خاطر خود جبرین مظهر
 کوفه رقم کشید و در خلوت بدو گفت ترا راست کوفه خواهم فرستاد باید که تجمیع آن سفر کرده
 سخن تا وقت وصول بکوفه محضی امری بلیغ آن فریده در میان نیاری و او خلافت کرده باشد

استغفار

انهار نمودن و زوجه او بان مغیره تنبیه گفت و مغیره از ان خبر دار گشته به مقتضی کل سر جاوزا لا یتبین شایع بیان
 مردم آن سر شیوع یافت **۵** سخن کان گذشت از میان و تن **۶** پیرا گنده شد بر سر شمس **۷** و از
 عمر مغیره با همیر المومنین عمر خور سید خاطر مبارک می از جنبه برنجیده روی دل را از تفویض بیالت کوفه بدو
 مغیره گردانید و مغیره شجره را بجای او تعیین نمود و بجانب کوفه روان ساخت و جیسیر بواسطه کشف
 از وسیله کسب خیر و برکت مرتبامارت و ایالت محروم ماند شمس لا تو مع السنه الا عند ذوی کرم **۸** قال السنه
 عند کرام الناس مکتوم **۹** مندر میان راز با هر کسی بد که جاسوس هم کاسه سید هم لبی **۱۰** چو همین
 بزابلستان خواست شد **۱۱** چپا وازه افگند بر راست شد **۱۲** اگر خبر تو داند که رمی تو چیست **۱۳** بر آن
 رمی دانش باید گریست **۱۴** و درین سال معایین ابی سفیان **۱۵** در دوم آورده بعضی از بلاد و قری آن مملکت منساخت

ذکر وقایع سال بسبت و دوم از هجرت

و درین سال بر بست مغیره بن شعبه فتح آذربایجان بطریق مصالحه واقع شد و اهالی آنجا مشتصدند
 در هم بدل صلح تسلیم نمودند و درین سال نزد امیر المومنین محقق شد که اهل مهران چنان خدایین
 میانرا شکسته شیوه تمدنی و زیندلعیم بن مقرن **۱** با لشکر بر ایت مقر فرمود تا بر سر آن جمع رخاند و
 در آن ایثان از ابدار البوار فرستاده همدان را باز در حوزة تسلیم اسلام در آوردند و برنگی
 از لشکر عجم که در حدود مهران بودند نیز مهیت نموده و راه رمی پیش گرفته خود را با آن شخص سلیمان کعبه
 عقب ایشان رفت و چون نبوی آن ولایت رسید رمی از او سار رسایق آنجا با وی مشتقا
 گشته فوجی از لشکر نصرت پیکر اسلام را بطریق سیرامه بشهر رمی برد و رمی برای زرین و طلا و
 قید تسخیر و تدبیر و تصرف در آوردند و بر اثر آن فتح قوم مس ده امغان **۲** و بعضی از
 سال اخف بن قیس با شارت جناب خلافت ماب با لشکر سپهر اسلام در **۳** و درین سال
 یزید و از مهیت آوازه آن حدیث فرار نموده از آب **۴** و در آن سال قان با شک پناه برده و در
 در دفع لشکر عرب استمداد حسته بود و ناقازاری رمی رحم آهن و لشکر کثیر ترتیب نموده بنفس و همراه
 یزید و در بحر اسان در آمد و اخف با بست هزارم و از لشکر بصره و کوفه و غیره ما در بلده مرو بود و چون
 خبر توجهاقان و یزید و شنید متهمی قتال آن گروه بدافعال شده و در انشای راه بسبت مردم
 گمراه از قراولان لشکر خاقان مصادف گشت و آن شرار رفتار ابر فاقست بمقر سقر روانه گردانید

Marfat.com

چون این خبر به خاقان رسید بان امر طایفه نموده خالیف و متخیر گشت و در زمان بنیامر کالطیبه بجانب
 ماورالنهر بنیاده و نیز در جرد و مخدولا از عقب او می راند تا خود را بنهار حیل بدو رسانید و درین سال آن
 مازندران مال و خراج کرگان و سیستان و بلادی که در تحت تصرف او بود قبول کرد و اهل طبرستان
 به سلطان طبرستان صلح نمودند و صلح با نقد نیز در هم نقد به بیت المال بردند و ابو موسی اشعری
 تسبیح نمود و الحمد لله علی ذلک ملک المعبود

و ذکر وقوع سال سیست و رسم از هجرت و فتح فارس و اصطخر و فساد
 و در ارج و سیستان و کرمان و مستقلان و بعضی از بلاد روم

درین سال مستقلان دست معاویه مصالحه بر فتح شد و بعضی از بلاد روم را مانند عمودیه و غیره در
 تحت تصرف آورد و کرمان بروست سهیل بن عدی بدو عبد الله بن صلتان و سیستان
 بروست عاصم بن عمر و تمیمی و ولایت کرمان بروست حکم بن عمر و ثعلبی کشوده شد و درین سال خبر
 بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس فارسان بی قیاس جمع کرده و لشهر توح که سرحد مملکت فارس است
 از جانب هواز معسکر ساخته امیر المومنین عمر جیش متعده آراسته فرموده با طرف فارس روان
 گردانید و هر یک از امرامو اجناد و رؤسا بلاد را بکومت شهری از شهرهای فارس نامزد کرد و فرمود
 چون بان مملکت رسید معسکر شهرک را معطل نمایند و قصد تسخیر بلاد نمایند تا تدبیر ایشان باطل شود
 پس سپاه دین بنیاد در عین شوکت و جاه روان شدند و قحاشع بن مسعود توح را در حوزة اسلام
 در آورد و عثمان بن ابی العاص بعد از آنکه شیراز را در قید تسخیر کشیده بود قلع و اصطخر را که در ملک
 سلیمان بن پیغمبر علیه السلام بود در حیطه تصرف در آورد و درین سال امیر المومنین عمر فرمود
 تا ساریه بن زینم بالشکر کثیر بجانب فساد و در ارج و روان کرد و ساریه کذابا لجاریة علی الماء
 او کجی المطرفی الهوا بر صوب و ارج و روان شد کفار آن ناحیه را قوت مقاومت با مومنان
 نبود و بالضرورة در شهر آیده متحصن شدند و اهل اسلام مدت دو ماه بان سگان که سگان آن مکان
 بودند جنگ حصار می نمودند آخر الامر قرآن مدبر تدبیری کرده از اکراد فارس مدد خواستند
 و با شظار ایشان از حصار بیرون آمدند و از نظر فین هم آویختند بر آمدن دشمنان و
 گو گفتی هوا بر زمین لا گشت بریده زهر سوتن سر گزار بر آگنده خفتان همه دشت و غار

و بسیاری از مسلمانان بمشهد سعادت شهادت خرامیدند اتفاقاً روز جمعه بود که شمار آن در آن
روی نمود مخافیل کفار و ملاحین اشترار هجوم کرده کاپر مجاهدان دولت یاز ضیق ساخته
بودند و عمر و مسجد مدینه بر منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و از خطبه قیام مینمود و حق جل و علا
حال آن دو لشکر را بروی منکشف گردانید چنانچه هر دو فریق را معاینه میدید که لشکر کفار اهل اسلام
بسرحد احاطه رسانیده اند همگی همت و جنگی نهدت خود را مبروف تقویت و ادا و اعانت و
سعادت آن لشکر گردانیده ندا کرد که یا سارته بن زینم الجبل الجبل قادر بر کمال همه عالم صدای
نغمه اوست که تشبیه اینچنین صدای و رازد بمحض قدرت کامله خوش صوت انصاحب صیبت
عدالت را گوش هموش ساریه و لشکرش رسانید تا به جیب شاره صفوف خود را از صحرای میدان
بدامن کوه کشیدند و کوه را پس لشت کرده روی فتح و ظفر در آن کوه و آملیه مقصد و بدیدند و
میدان کارزار و مجاهدان و مبارزان نامدار پدیدار از استقامت آن آواز بر پرواز آمده آتش تر
براق و خند و آب تیغ و رخشان سلفشان با و پندار از دماغ آن خاکساران کفار بیرون پرید
و آن مخذولان بدوشاراد بار و غاشعارند از ملتبس و تنزیل شده رو به نهر میت آوردند و فتح
آن بلاد بعون و نصرت رب العباد و مسیر گشتند کار ناین گنبد گردان کنند هر چه گفتند
مردان کردند و درین سال به المومنین عمره فرقیقت اقامت مناسک حج از مدینه بیرون رفت
و از ولج مطهرات حضرت سیدساوات را علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تقسیم نمودند
اشترجه و کنج المبرور و ستوری و ادبازی گزاردن حج همراه باشند که
ایشان را فرموده و از بیت المال مهیا داشتند و در آن سفر شکر الهی و تعظیم و احترام ایشان
باقصی الغایه مرغی داشته و در مقدم قطار شتران بودند ایشان عبدالرحمن بن عوف در آخر
انصاعثمان بن عفان را تعیین فرمود و چون بگرسید مناسک و اعمال حج بجای آورد و دست
در اذیال استار کعبه محظزه و دو با ستار عیوب و غنایه زینب از روی عجز و انکسار و تضرع فقطار
منابجات نمود و گفت اللهم قد کبرنی و ورق عظمی و ضعف قوتی و انفسه عتیق و انا انشی ان اجترم
اللهم فان بعضنا یک قبل ان اری فی نده الامه تا که به بعضی بار خدا یکبار سال شده ام و استخوان
میان من که اساس ایوان بدست رقیق و نسیف و قوای حیوانی که قوت اجسام اوست

Marfat.com

قوت آنها حاصل میشود قوی ضعیف گفته و ضعف قوت یافته و رعیت من بجز کثرت شتافتند می نرسد
 که در محافل دولت و رعایت و سیاست مردم قصوری و فتوری پدید آید آلی روح مرا بجا آید
 و رفت خود قبض فرمای پیش از آنکه ببینیم درین است چنانچه پیرا که نتوانم دید **س** کاری ندارم و جان
 تا چند کار می کنم **ب** حاجت نذر و یار من تا کی منتشاری کنم **ب** من خاک تیره نیستیم تا خاکت با دم و پند
 من چرخ اخضر نیستیم تا خمر و زنگاری کنم **ب** خورشید را و چرخ قریم تا کی روم در زیر ابر **ب** سلطان جام
 پس چسپا چون بنده جان داری کنم **ب** و هر چند این امر بحسب ظاهر از ان امیر مومنان مخالف
 حدیث صحیح است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لا یغنی احدکم الموت بغير نزل یعنی باید که آرزو
 بزوال بنده یکی از شما مرگ از محبت ضرری که باورسد و لیکن بحسب حقیقت مخالفت مرفوع است
 زیرا که ضرر در حدیث محمول است بضرر دنیوی و ضرری که عمر رضایان متوهم بود دنیوی نبوده و بعد اعلم بالصواب
 از جیب من منقطع گفت من حج در ملازمی عمر بموضع **ب** فحبت ملازم است کن قون **ب** فف بوم که ناگاه مردی آمد گفت یا
 رسول الله مردی دیگر از من است که لطنی است از قبیل از د و بقیافت و زمر طیره مشهور و معروف از
 عقب من گفت قطع الله لجتک بخدا سوگند که بعد ازین سال امیر المومنین او دیگر وقوف بعرف
 میسر کرد و درم از جیب من نقل است که بر وقت امیر المومنین عمر فرمودی جرات مشغول بودم ناگاه سنگی
 از جیب من بر محل صدغ وی آمد و شیخ در سوزی ظاهر شد مردی از عقب من گفت قطع الله
 یدک گمان نمی برم امیر المومنین الا آنکه مقتول خواهد شد چون باز نگریستم همان مردی بود

ذکر مقتل امیر المومنین رضی الله عنه

نقل است که بعد از اقامت مراسم حج چون بدرینه معاودت نمود روزی در مسجد رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم خطبه میخواند و در آن خطبه گفت در خواب بمن نمودند که گوینا خردی سخن
 در نوبت یا نه نوبت مرا منقار زد گمان نمی برم تعبیر این واقع را جز این که اجل من نزدیک
 رسیده است **س** بازان مست بستان سر بیان دارد **ب** ساقیا چیست مگر پر شده پیمانها
 و روایتی آنکه فرمود اگر اجل با من تعجل کند خلافت میان شش مشهوری باشد حضرت عثمان و
 سعد و طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنهم و روایتی آنکه گفت ای گروه همان
 تحقیق بدانید که برای شما تعیین فرایض و وظائف و تدوین و وادین و تمصیر امصار و تبیین سنن

Marfat.com

و احکام نمودم و ترک میکنم شمارا بر طریقی توضیحی لایحه که فریدی بران تصور نشود ان کرد باور که بعد از
 احدی نگویید که من در صدر او کتاب سعد بنی ایام کی حد شرب دوم حدزنا تحقیق که من در مجلس ^{بجانب} ^{بودم}
 حاضر بودم که بر شارب خمر اجراء حد فرمود و در محفل موفور السمران ^{سید} ^و ^{سایر} ^{بودم} که زانی را رجم نمود
 ابجد زوی رجم کردیم و آمد اعلم که اگر نه وهم آن بودی که مردم گویند عمر خود کتاب سعد بنی زیاده
 گردانید و حکم میکردیم که تا آیت ^{است} ^{در} ^{صحف} ^{قرآنی} ^{می} ^{نوشتند} ^{بدرستی} ^{که} ^{ما} ^{آیت} ^{رحم} ^{بر} ^{اه} ^ز ^{زمان} ^{سول}
 صلی الله علیه و آله و سلم میخوانید ^و ^{الشیخ} ^و ^{الشیخ} ^{از} ^{زینا} ^{فارجمو} ^{بما} ^{زکالا} ^{من} ^{بعد} ^{لیکن} ^{اکنون} ^{تلاوت}
 آن آیت منسوخ گشته و حکمش باقیست در روایتی آنکه گفت واقعه خود را بر اسما بنت عمیس عرض
 کردم نجیه نمودم که مردی از اعاجم ترا بقتل آورد و وجه دلالت نزدیک آنکه اهل نزدیک رسیده و ^و ^{گفت}
 که فقیه حقیر مولف کتاب وضعت الاحزاب بر صحیح مسلم تعلیق نموده تحریر یافته از انجا طلب باید نمود
 آورده اند که چون از ناکه اسبارک مراجعت نمود روزی در بازار مدینه تکیه بر عبد الله بن
 داشت غلامی مجوسی و بروایتی نصرانی که ملوک مغیره بن شعبه بود ابو لؤلؤ کنیت فیروز نام آن
 روز بدسرا بنجام بنزد وی آمد و گفت یا امیر المؤمنین خواهی من مغیره مقلطه از من هر روز و
 درم و بروایتی هر روز چهار درم که در راه صدوست و چه باشد و روایتی آنکه هر دو درم
 می طلبید من زادای این جزیه ما بجزیم توقع من از کمال عدالت تو آنست که در ایامی که جزیه
 ازین جزیه متعین نمایم تا اثر رحمت و عدالت امیر المؤمنین شامل حال من نمیشود باشد
 انصاف و عدل تو هر دو امیر سپید شد هر گز باره باره این مبتلا رسد ^و ^{خبر} ^{میر} ^{که} ^{سپید} ^{شد}
 میدانی گفت بخاری و حدادی و نقاشی جناب خلافت آب گفت با وجود ^{این} ^{که} ^{سپید} ^{شد}
 متعین از جزیه مذکور بر زبان می آری ^{مقاله} ^{تو} ^{در} ^{جنب} ^{این} ^{مقاله}
 اعتدال واقع شده و روایتی آنکه گفت من آسیا درم و آسیا تیارم و آخرت دیگر است
 شد ^{مگر} ^{فرمود} ^{این} ^{صنعت} ^{را} ^{جزیه} ^{تحقیق} ^{است} ^{فیروز} ^{باطل} ^{را} ^{ان} ^{سخن} ^{حق} ^{بسیار} ^{قتل} ^{کرد} ^{بغض}
 امیر المؤمنین ^{عمر} ^{را} ^{سکینه} ^{سینه} ^{پر} ^{کنید} ^{گردانید} ^{بعد} ^{از} ^{ان} ^{سخن} ^{خطاب} ^{گفت} ^{مبن} ^{رسیده} ^{که} ^{تو} ^{گفته}
 آسیای تو انم ساخت که بساز و امر کرد و خواهم که آنچه وعوی کرده برای ما از ^و ^{ان} ^{صفت} ^{است}
 تا االی مدینه از ان ^{مخطوطه} ^{نگار} ^{دند} ^{فیروز} ^{جواب} ^{داد} ^{که} ^{چنان} ^{انم} ^{برای} ^{تو} ^{طاموش} ^{کرد} ^و ^{ان} ^{ساز} ^م ^{تو}

کودان
خبر دادن از تورت کعبه جبار بن عمر بن عبدالمطلب

سید خاندان کعبه اشیر باشد بیشتر و بیشتر بنوکر آن در السنه و افواه سائر بود و این زبیر گوید سخن آن
 بی دولت و رول من عجب خوشتر افتاد و روایتی آنکه امیر المؤمنین عمر گفت این غلام مرا تهدید بقتل
 داد و گویند و زبیر کعبه الاحبار که کعبه اسرار و مردم اخبار احبار بود در گوش خلیفه زبیر گوار گفت کار
 که در دار دنیا داری بساز که از تورت چنان معلوم کرده ام که از عمر عزیزت سے و زبیرش تانده عمر را
 آن معنی لغایت است بعد نمود چه در جسم مبارک خویش که جوهر عدل بود هیچ باب فصل جنس عرض خوا
 احسای نمیکردا لقصه زبیر روز آن سخن عمر و ادردل گرفته و شنید و دوسر که هر دو سرتیز بود و دست
 آن در میان بود و آنجا نمود و سرهای و شنید را تیز کرده و زبیر آب پاره بخون عمر تمثله ساخته و در
 لوح خلیفه خویش صورت این معنی نقش است که بیت قصدش خطر است و من بخوابم کردن دیار و
 بان سخن کنم یا کردن و مقرر صد می بود و امر صتی یافته در وقتی که جناب خلافت آب برای اقا
 امامت نماز صبح به مسجد خرامید در حالتی که صحابه کبار و مجاهدان کرار بقصد قلع قمع لشکر دشمن
 نقشندار که در لبان شایع بجهاد اکبر موسوم گشته صفها با صفها کشیده بودند و دستور
 امیر المؤمنین عمر آن بود که نماز در اول وقت نبلس گذاردی و اعوجاجی که در صفوف مشابره
 کردی با شارت دره بحالت استقامت آوردی القصه چون بحرب آب مد فرمود استوار محکم
 و تکبیر الاحرام گفت و بقرات مشغول شد و گویند بعد از فاتحه سوره که می یوسف آغاز کرد و حو
 آن نگون بخت کوه از پیش با کاروی که و بعضی ندر که شد در صفت پیش جای گرفته بود پای
 از جای خویش بیرون نهاده در از دست می نمود مصرع بان امید کزین ورطه بود که جان بر من
 ویران کار و دوبروایتی صحیح سه ضرب زد یکی بر شانه و دیگری بر پیلوی و دیگری بر شنبه و
 یعنی شنبه و می کرد و روایتی آنکه شش ضرب دیگری از آنجا شنبه و می آمد و سبب موت و آن بود نماز اقطع نمود و از
 در آید این آیت بران مبارک اند و کالایم قدر گفت استقلتی نبیث و روایتی آنکه گفت استقلتی الکلب
 و روایتی آنکه گفت لا یقوم الکلب فقد قتلتنی و از غایت اهتمام با نماز مسلمانان عبدالرحمن بن عمر
 را در آن نماز خلیفه خود کرد و امیده تا امامت کند و نماز با مردم بجماعت گزارد و یواستلا کثرت
 سیلان دم از جهات ویراغشی طاری گشت او را برداشته بخانه اش رسانیدند ابو لؤلؤ هر کس
 که بروی میگذشت بهمان شنید که در دست داشته زخم میزد تا دوازده مرد یا شتره مرد را مجموع

کتابت در سن ابولؤلؤ و نماز جمع

مردی از عراق طاویه بزرگ بر سر داشت آن سیاه روی انداخت چنانکه بفتنا و چنان
 طاویه بر سینه او حبست و چیت محکمش گرفت بر تبه که استطاعت خلاصی نداشت ملعون چو آن
 که باقی وجوه کشته خواهد شد همان سکین را بر حلق خویش نهاده نفس ضعیف خود را به پند ستاد
 مصرع اندر سر آن روی که در سرداری به واسطه اشتغال با خدا آن ییره روی خیره سر نزد
 بود که دوم نماز را از وقت بیرون برند مردی فریاد بر آورد که الصلوة عباد الله طلعت الشمس پس
 عبد الرحمن بن عوف نماز را با مردم مخفی گذارد و روایتی آنکه بعد از فاتحه سوره العصر و سوره لکوة
 فرات نمود آن گاه بتجلیل نجات امیر المؤمنین عجز گرفت و بعضی از اهل تالیخ چنین آورده اند که چون آن
 ناپسندیده از آن جا بل خیره دید و صد گشت خود را از در مسجد بیرون انداخت عبد الله بن عمر فریاد
 وی روان شد و در بقیع باورید بعبودیت تمام او را قتل آورد در حالی که با بنی نهمانی مساره نمود
 و آمد اعلام بصحت الحال نقلست که جناب خلافت تاب بهیوش بود تا بوقت اسفار برای او ای
 تنبهنش و چون بهوش آمد نظر در روی یاران کرد و گفت مردم نماز را که از روز گفتند
 و میوه دهند لا اسلام من ترک الصلوة بعد از آن وضو ساخت و نماز صبح گزارد و در کعبت
 اول بعد از فاتحه سوره عصر و در ثانیه قل یا ایها الکافرون خواند و چون از نماز فارغ شد با بن
 عباس گفت معلوم کردی که این امر چیست کدام شخص ظهیر آن گفت ابولولولای میفرمود بن
 فرمود فاما بعد من اورا غیر از آنکه بمبعوف دلالت کردم و از منکر نمی نمودم قولی دیگر خوب
 این عمل باشد گفتتم الحمد للذی لم یجعل قلی علی ید رجل ادعی الاسلام و روایتی آنکه فرمود الحمد
 للذی لم یجعل را خاصم و اسجدتین یوم القیوم پیوسته با شما میگفتیم که علاج عجز را در دست
 و شما بر من غالب مده میکند اشتیرو در بعضی از روایات وارد شد که امام
 بفرمانا و مدینه ندانند که ابولولولای این کار را بوقوت و استصواب است و این سن شد نفس برین
 جرأت نموده اهل مدینه یکبار فغان بر آوردند که ما را ازین حرکت قبیح شنیده و قوت
 و شعور بوده و بر فاطم ما خطور و خور کرده باشد بخدا سوگند که ما بملکه را نمی و شنودیم با آنکه خدا تیماله
 از عمر های ما کم نموده در عمر عمر فریاد مردم و بسیت که عبد الرحمن بن عوف چون نجات جناب
 خلافت تاب ندید و نیکو کردی و اعیان دارم که امر خلافت است مسلمانان در قبضه افتد و اختیار

تیرا کرم عبدالحق گفت بخدا سوگند که من تحمل این حمل نقیض و تعدد این خطب جلیل نتوانم نمود
 سه نفر از مردم نه جنگی سوار به مرا به جنسای شاہان چه کار هد پس گفت ساعتی با من
 ہمدی کن تا بحضور خود رسیده جمع کنم کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از ایشان راضی بعالم یقارطت
 فرمود از گاہ عثمان بن عفان علی رضی کرم اللہ وجہہ ذر بن العوام و سعد بن ابی وقاص را
 طلبید و در آن اطلحہ بن عبد اللہ کفایت بعضی از مہمات خود بجای رفتہ حاضر نبود و با ایشان
 بد رستی کہ من نظر در امر مسلمانان کردم و تامل بسیار نمودم شمار از رؤسا و مقتدای مردم با تم
 و سزاوار نیست کہ امر خلافت اہل اسلام در کف کفایت و اہتمام و گیری غیر از شما باشد باید کہ بعد از
 وفات من کسی از انتظار حضور طلحہ بشیر اگر در مدت مذکورہ آید مہما و الایمین خلیفہ مشغول
 شوید ہر کار اسی و رویت جماعہ مذکورہ اقتضای خلافت او کند خلیفہ من باشد و اسی آنکہ گفت
 گمان من آنست کہ والی مسلمانان نشود مگر یکی از این و مرد عثمان یا علی اگر بر عثمان مسلم شود
 و سی بد رستی کہ مرد لیت کہ در و تسائل ولین جایی ہست و اگر امر بر علی قرار یابد وی مرد لیت
 کہ در و رعایہ و مطایب ہست و سزاوارترین مردم ہست کہ ایشان را بطریق تویم حق ستیم
 و روایتی آنکہ گفت اگر سعید بن ابی ہریرہ گردانید اہل و محل آنست و الا ہر مردی کہ قرار گیرد باید کہ
 دفع اعدای و قطع قوی کفار پر کسین بوی استعانت جہتہ سخن کہ در آن باب گوید بجان دل
 و ویرا حاکم و عامل آید گردانید بد رستی کہ من و را از امارت کوفہ از برای ظہور خیانتی و یا صدمہ
 جنایتی از بوی عزل کرد و بودم با وی گفتند با ای ابو منین چون چنین است چو اویر القیر
 فرمانی تا جسم مادہ نزار و خلافت شود فرمود و مکر وہ میدارم کہ تحمل این بار گران کردم ہم
 حیات و ہم در طین عات و روایتی آنکہ چون از وی طلب تعیین خلیفہ نمودند گفت اگر ابو عبیدہ
 سلک احیائے منظم بود خلافت را بوی تفویض می نمودم و اگر حق تعالی از من سوال میکرد
 و چہ تخصیصی از سبب خلافت چہ بود گویم کہ از رسول تو صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ بودم کہ منفر مو
 امین ہرہ الامتہ و اگر سالم مولاسی ابو ذریفہ و قید حیات بودی ویرا خلیفہ میکردانیدم
 پروردگار من لیت آن سوال کردی در عقبہ حدیث معروض میساختم کہ از پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وسلم شنیدہ بودم کہ اگر سالم شہید الحب فی اللہ مردی از حضار مجلس گفت چہ فرمود

خود یعنی عبداللہ خلیفہ نمیکردانی بدستی که مردم او را بخلافت خلیف و در امارت و حکومت غریق می نمایند
جناب خلافت تاب فرمود قاتلک اند مقصود تو ازین گفتار تحصیل رضای پروردگار بود چگونه
ام خلافت را بروی تفویض نمایم که در کیفیت تطبیق زوجه خود عاجز آمد آل عمر را هیچ عاقل شایسته
نیست اگر چه بود بدان رسیدیم و اگر شتر بود از ان مصروف شدیم پس است آل عمر را ازین که احد
از ایشان از ام خلافت محاسب و مسؤل شود آنگاه گفت هر کس که ازین ششش مرد در خلافت او اتفاق
نماید ویرا خلیفہ زانید و اگر از کسی مخالفتی ظهور آید مخالفت اقبل رسانید و اگر بعضی ازین شسته
یا بعضی دیگر خلافت و زیند اکثر احکم کل و مہید و اگر فرق مخالفه مساوی باشد و اگر حکم عبداللہ
راضی شوید ویرا حکم کنید و الا طریقی کہ عبدالرحمن بن عوف در ان بود حج و معتبر دانید و مخالفت را
مقبول گردانید بعد از ان گفت یا علی اگر من در خلافت بوجوب و باجود تو ترنم و آئین باید باید که کمال
شکر نعمت منم حقیقی جل زکره بجای آورده ایشا قرابت خویش بر سایر مردم نکنی و بنویسند شمار را بر کن
مردم ز نشانی و امی عثمان اگر خلعت ایالت حکومت بر قدر قدر تو چست دست آید اختیار اقرار خویش
بر باقی مردم نمائی و بنویسند بر رقاب مردم سوار سازی و طریق میل با ایشان بجای می و با هر یک از
زبیر و عبدالرحمن و سعد مثل بن نصیحت بقدر حکم رسانید و فرمود باید که تا زمان قرار ام خلافت
بر او من صہیب بن سنان روزی که اکنون باشد پیدا است تا صاحب امور عاقله و مساوات
با یکدیگر نوشیده و در طریق مساوات و مصاحبت بقدم صدق که شیره ایچ در عملیات نموده است
مردم نماید و ابوطالب انصاری را گفت باید که بعد از ان تمامه و زاز ان قضای عمر من اصحاب شود
در خانه یا بر بستانی جمع نمائی و ام خلافت را بر یکی قرار مہید و عبداللہ سپر من را در مجلس حاضر
ولکن بلا خلافت در خلافت مدخل نماید و مقدار بن اسود کند می را بر طایف محصل
ام مذکور را بفیصل رساند و روایتی آنکه جمعی از اعیان صحابہ فرمودند کہ در روزی کہ در مدینه
مناسب امارت و خلافت و اند تعیین نماید النسب باشد فرمود الروین کار طریق عدم تعیین سلوک
دارم و همچنین مہم گذارم ب تحقیق کہ آنکس کہ بہتر از من بود یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تعیین فرمود
و اگر خصم مہم در عہدہ شخصی معین کنم بدستی کہ بہتر از من یعنی ابوبکر صدیق این طریق را اختیار
نکرد و کلیت عمر چگونه مشہد و متکفل این مزطیر کرد و در حالت حیات و ہم در حین ممات و

جمعی دیگر بموقت آنها رسانیدند که چو پسر خود عبدالعزیز خلیفه نمیکردانی چه همه مردم بدو رضادارند
 فرمود که منی لیل عمر ما علی عمر سن و بال بدالام و در دفع این مهم از وجوه تقریر کرد و انگاه گفت
 بدانید که منج رسد ام بلاد کثیره را برای شما مصر جامع ساخته و تدوین و دواوین و تعیین طالبین
 کرده ام و بتوفیق الله سبحانه و تعالی ایوان میان و اساس رکان آن نبوغی مرفوع و شایخ
 و شایخ و محقق و راجح گشته اگر رعایت قواعد شریعت مطهره محمدیه نماید امیدوار چنانم که بخواه
 متدم و لواحق بر لزل موضوع و مدروس نگردید و چون من از میان شما بیرون روم خدایتعالی خلیفه
 من است بر شما زود باشد که شمار معلوم شود که من بر طریقه واضحه و سنی لایحه از شما مفارقت کرده
 و بر سنی کجی رسم بر شما گذارد و شخص کی آنکه گمان وی این باشد که احمق است بخلافت اصحاب
 خود و بنا بر آن خلیفه نوشت مخالفت نموده مقابله و محاربه کند و هم آنکه کتاب بعد ابد عا و خود تاویل
 کند بغير تاویل حقیقی و غیر معنی مراد انگاه قلم و دوات طلبید نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم انما بعد

عمر عبدالعزیز عمر بن محمد بن علی الخلیفه صلوات الله علیه سلام علیک فی احمد الیک الله الذی لا اله الا هو بعد از ان تو
 بتعموی و ترسل حضرت مولی جل و علا و بتعمیم حق مهاجرین اولین جلیل و کریم شان انصار حضرت
 انجمن انانته محدثت با عامه رعیت و اشاعه رفت و رحمت با کافریت و نضاج کافیه موا
 شایع بر ان صحیحه مثبت فرود و روایتی آنکه اصحاب سول صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهم بیادت بی
 فیتیر ال الی بدین بعد ان بل شام بل عراق قوم که بروی آمدند بعد تقدیم اسم عیادت و بیح و تناسی گفتند بر من
 وی انهار تمام و نصح مینمودند و در گریه و زاری و زنده سوگند می نمودند چون روان از لظنه
 آن سر در زمان می شد به خودم از دیده غم دیده بدانان می شدند رفتم از دست چو او بار خرمی شای
 او روان میشد و گوی زخم جان میشد دل زارم ز پیش میشد و اشک ز پهل + اهم از سینه
 و هوش از تن نال میشد و دوستان بهر خد عیب دل نمکنید و در او دار و از ان در پی دریا
 و در ان انشا که با احبار و را چون شمش بروی افتاد این دست انشا فرمود ششم قواعدی
 حسب انشا احبار به و لا شک ان القول با قول لی حسب و ذلی خدا الموت فی بلیت که و لکن
 خدا الذی یقبح الذنب به و از جمله و صایا که عمود خطاب یعنی الله عنه و را از روز فرمود این
 که در ان انشا که با احبار و را که موت من نماید ان الله و انزل اوله باشد و در ان انشا

نضاج کافیه موا
 شایع بر ان صحیحه مثبت فرود و روایتی آنکه اصحاب سول صلی الله علیه و سلم رضی الله عنهم بیادت بی

عنه

که در مسند خلافت بجای من نشینند باید که اعمال و غیر آن یکسال بر عمل خود مقرر و در وقت غیر بدو از جمله وصایا
که با پیش خویش عبادت نمود این بود که بر تو باد که ملازم است و ملازم است نمایی بر خصال ایمان پرستند
یا امیر المؤمنین خصال ایمان چیست گفت وزه داشتن و شدت حرارت سینه و سفاکت خوردن
اعداء دین بسنان رخ و ضربت لب و بیعت و همپردون در مصائب زوایا و اسب و حضور ایام
تجلیل نمودن را دای نماز در روز سحاب و ترک پیش خيال یعنی شرب شراب که عصاره اهل بیس است
در روایتی آنکه با عبادت گفت از محمد حق ابوت که در زمانه تو ثابت دارم وقتی بیرون آئی که زبان
حساب دیوان که مردم بر من دارند نمایی عبادت فی الحال بفرمود و قیام نمود و ششها در شش هزار
در هم بود و اگر مال آل عمر و فایده این او کند او انما می و زنده او را از شینین فایده گردان و
زنجی عدی در تمام ادای دیوان استعانت بجوی اگر آنچه آن قوم اعانت نمایند و تمام دین مقضی نگردد
از قبایل قریش التماس مدد کن و از قریش متجاوز مشهور روایتی آنکه عمر ششها و هزار در هم از بیت المال
قرض کرده بود چون عبادت را وصیت نمود که در ادای دین تقصیر ننماید و با آنکه در روز پنجشنبه
آن بطریق مذکور قیام نماید عبادت الحسن بن عوف گفت یا امیر المؤمنین ما از بیت المال آنرا دادیم
په مقرر است که امیر المؤمنین این اموال او را بحتاج فقرا و مساکین و فقرا را امل و سون بناه سبل
و المعامل ضیافت و انعام و اکرام و فود و رسل که از جانب و اطراف و رود می نمودند صرف فرموده عمر
فرمود معاذ الله که این امر را قبول کنیم نه می که تو و اصحاب تو بعد از فوت من گویند از حسن و فضیلتی
خویش گذشیم تا دین عمر فرمودی شد و مر بعد از انقضای حاجات بان تعبیر و تفریح نمایند و تعب و
خزومی بر من باشد پس با عبادت گفت تا از ائمان آن مبلغ را قبول کرد و اهل شوری
دیگر را از دجوه و اعیان اصحاب بران اشهاد نمود و کیفیت بعد از وفات عمر فرمود
سراخام نموده بار کرد و مجلس خلافت عثمان بن عفان را در مجلسی از شکست و عدول را
احضار کرده و بر ابرآت و دفع مال گواه گرفت و صحبت پرست که عمر عبد الله سپهر خود را نیز و عالی حضرت
رضی الله عنهما فرستاد و گفت چون بوی سی بکوی عمر ترا سلام می رساند و نگوئی امیر المؤمنین چه
الابت مویز مسلمانان موز در حکم القطار است و از تو التماس می باید که در راه خود در جوار
حضرت رسالت و پیروی ابوبکر صدیق رفقا اجازت فرمائی تا دشمن کنند چه می خواهم که چون چشم خود

Marfat.com

در ظل رفت و حمایت و سایه رحمت و عنایت حضرت حاضر با ششم **۵** کربخ اجل بر سر آمد کاری
 در رگ زرد دست ننیدم باری **۶** تا از سر خالم ار بر وید خاری **۷** در دامن او دست زرد یکباری
 عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا آن صدیق را از سر صدق بزدول داشته گفت محل یک قبر پیش نمائده و برای
 خود و خیره ساخته بودم اکنون عمر مرا بر خویش ایشا کردم و چون عبداللہ از نزد عایشہ مراجعت
 نموده نیم قبول آن ملتزم بشام جالش رسانید بسیار اطعمه از دست و آہماج فرموده محمد خدایتی
 بی ہمتا بتقدیم رسانید و گفت پیچ مهم نزد من ہم ازین نبود و لیکن عبداللہ را گفت شاید کہ ام و
 برای خاطر من و ملاحظہ بعضی از امور تجویز نموده باشد و فراری دیگرش روی نماید باید کہ چون
 فضا رسد و از غسل و تجویز و کفین من فارغ گشته در نابو تم بمانید بر در حجرہ مدفون حضرت برید و با
 اذن مجدد و طلبید اگر خصمت دہد در آرید و دفن کنید و الا بمقتضای مسلمانان برودہ مدفون زید و لیس
 باقیل **۵** تا بوقت در ابر گذرد دست گذارید **۶** بر عادت ماتم زدگان لغز بر آرید **۷** فریاد
 بر آید کوی بریدم **۸** ہم بر سر آنکوی بخالم بسیار دیدم **۹** گرد دست کند پرشی از واقعه
 گوید شہید تو شد و باک مدارید **۱۰** من مات من العشق ففدما شہید **۱۱** ہر ترتم از خون جا
 بنگارید **۱۲** و بیثوت پیوستہ کہ جوانی از انصار بروی درآمد و گفت یا امیر المؤمنین دل خوش
 اگر حق تعالی ترا موافق ساخت بر قدم اسلام و دولت ملازمت و مصاحبت سید انام علیہ الف
 الصلوٰۃ والسلام و بعد از ان قاست با قیمت را بخلعت خلافت مسلمانان بسیار است و اعانت
 بر آنکہ احیاء اسم عدالت کردی و حق ایالت بجای آوردی و بعد ازین فضائل فائز گشتی بسعادت شہ
 فرمود ای پسر برادر من ای بیداری من با مخلصان است بش ازین نیست کہ من از ان سبب ہمین بربال
 از ان و نہ از ثواب و نفعی از ان کار حاصل باشد و نعم باقیل **۵** طاعت ناقص با کعب غفر
 رضیم گرد و علت عصیان نشود **۶** و روایتی آنکہ فرمود شما بخلافت و امارت تزکیہ نفس من کن
 حال آنکہ در صباح درآمده ام و از پیچ امر بر نفس خود چنان نمیزسم کہ ازین امارت شما و لیکن
 ہست کہ مراد دولت صحبت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست داده و آن سرور در حال رضا
 از من قدم ازین عالم بیرون نمادہ و بعد از ان شرف صحبت ابو بکر صدیق مشرف شدہ
 وفات او توفیق مطاوعت و متابعتش یافته ام و الحمد للہ علی ذلک و مر و لبست

خاطر مبارک از قضایای محض است خود هیچ فرموده که بر روی علمه استیلا یافتند اصحاب سبازی سال
 کردند که پیر نزار گریه آورده گفت خود آن ارم که سیاوا اقدام برامی نموده باشم نظر
 ولین است و حال آنکه در عقبه جلال ملک متعال گناه عظیم بود و در چنین وقتی که بواسطه باید شد بموجب
 طبیعت من گردد و نعم ما قال اننا لم المحقق قدس سره قطعه خون میگیریم و ز تو چه پنهان دارم که
 هر چه این دو چشم گریان دارم هر چند دلی بوصول شادان دارم صد چاک روزیم بجران دارم
 نقلست که اصحابی گفتند مناسب است که طبعی بالین می آرم تا ملاحظه نماید که این زخم قابل
 علاج هست یا بی بیست دل چو بیمار شد از دست رفیقان مددی تا طبعیش بسیریم و دوی کنیم
 طبعی و در آن شامیدن نبیذش فرمود تا بان شربت معلوم کند که از ضربت خلاصی و در ویانی چون
 آن شربت بی شامیدن نبیذ مخلوط بریم و خون از جراحتش بیرون آید و آنچه در عابودنیک معلوم نشد طبعی
 گفت یا امیر المومنین هیچ باش بر تو نیست فرمود اگر قتل موجب باس است من خود مقتولم و بان خود
 و خوشترم زیرا که این زخم موجب شهادت و فتح دولت و سعادتست قطعه مرهم ز سپهریم که این زخم
 که راست است در نیم که از در دولت و استوارانه از تیغ بلا که بر روی بتابد و جزین که بجان مصلح بلا راه
 در ایامی که طبعی یگر او در فرمود تا آن عالیقدر قدری شیر قدر جوت کشید شیر شامیده بعینه از
 شکر تنه بیرون آمد طبعی گفت یا امیر المومنین وصیتی که داری بتقدیم رسان که غایت تأخیر در اجلت
 و در روزی پیش نیست در واتی اگر گفت یا امیر المومنین وصیتی که داری بجای آر بدرستی که گمان من است
 که شام را در نیایی فرمود که دل من ز کار این جهان همان و پر داخته ام و علم تو چه بان عالم افراختم
 به بر طبعی صداع از سرم که این لرش و پیر در رفته کرده است در مانرا به در
 طبعی بین طریق صدق و راستی پیموده هیچ پوشیده نداشت در واتی که در سرم و سر علی مرتضی
 حرم محترم فاروق بود چون سخن طبعی بوی سید فرمود و راه و زنانه که با وی بودند
 بیکبار در گریه شدند و بنیادند به وزاری کردند و اوصاف کمال آن حمیده خصال ستوده
 ضال تعداد می نمودند جناب خلافت تاب را استماع این کلمات روی خود در هم کشیده و گفت گویند
 بخدا که آنچه بر روی زمین است از اموال اگر تمام را باشد هر آینه که آنرا قدر انعم از هول مطلع این
 عباس گفت یا امیر المومنین بخدا سوگند که من بیدارم که تو در رخ را نه بینی که آنقدر که از این ا

و حال

بلا

بلا

معلوم میشود که آن متکلم الاواردها نیز که امیر مومنان و امین مسلمانان و مقتدای ایشان بود
و موجب کتاب حکم فرمودی و بنام باطنی راستی و سویت قسمت نمودی و اسلام تو سبب
عزت دین و نفرت مسلمانان بود و خلافت تو واسطه فتح بلاد و مصارگشت و امارت تو تمام روی زمین
از امارت عدل و داد مملو گردانید هیچ وقت دو خصم پیش تو نیامدند الا آنکه بسخن تو آن بکلمه تو راضی
شدند و خطاب فرمودی چون از ابن عباس این خطاب شنید گفت مرا راست بنشانید و چون راست
بنشست گفت چه شود که بار دیگر این کلام را که موجب روح و آرام دل مجروح نیست اعاده
نمایم **س** سخن گفتم و بر روی دل بیمار ز دوست **ه** چه شود بار دیگر گوئی و جانم ببری **ه** این عجب است
بویچسبیده شده جناب خلافت آبا گفت فرمودتیا مست نزد حضرت عتبه عتبه بن
تعالی مقبولی که برای این شهادت بموقف انخارسانی ابن عباس فرمودی قبول کرد و عمر نجابت مفرح
و مشرک گشت و دست خویش بر کتف ابن عباس نهاد و ابواب و عمارت بر وجه مینتزش کشاد و رایتی آنکه در
وقت فحالیچه بنام ابن عباس فرمود علی رضی حاضر بود فرمود یا امیر المومنین فرود اقیامت نزد خداوند
من نیز همین طریق برای تو او اشتهادت خواهم نمود و عمر خطاب را با حضار دوات و قلم فرمود و از علی رضی
التماس نمود تا وی شهادتین مذکورین را بدست مبارک خویش بر صحنه کتابت کرد انگاه عمر وصیت
نمود که این مکتب با من مبنی سازید تا آنرا فرود اقیامت نزد خداوند تعالی و سلیه خلاص خویش از من آورده
که چون عمر محقق شد سر مبارکش در کنار پسر بزرگوار او عبد الله بود فرمود سرم را بر زمین بمان عبد الله گفت
ایا کنار من زمین مساوی نیست فرمود لا ام لک سرم را بر زمین نهجدا الله بفرموده قیام نموده سر
و بر زمین نهاد در آن حالت تبصره زاری تمام التجانبه و الجلال والا کرام برده باین نشید منقسم نفس خویش
فرمود که شش ظلم نفسی غیرانی مسلم **ه** اصلی صلواتی کلمها و اصوم **ه** و روایتی آنکه سزویت فرمود و دل
لامی ان لم یفرقت لی **س** با عمل سابقه لطف ازل در کار است **ه** من بویارم اگر او بنویسد و **ه** **س**
است نیاید بکلف جان **ه** گر سعادت نبود کوشش بسیار چه سود **ه** مقدم ابن معدی کرب
سواست کند که چون عمر محقق شد حفصه ندیه وزاری نموده میگفت ای یار و صاحب صبر پیغمبر صلی الله
علیه وسلم و ای امیر مومنان و ای مقتدای مسلمانان و همچنین عدشمال و ذکر مناقب فضائل اومی کرد و بعد
گفت مرا راست بنشان که بر آنچه می شنوم صبر ندارم عبد الله گوید و بر بر سینه خویش تکیه و اوم با حفصه گفت

بخانه

س

اول

ای جان پدیده ای که بر تو درم که بگرید بعد ازین ندیده و نوص بر من کنی و میان ایمان و دین خود را به زمین خراج و ضرب
خود و دوشی خوب کنی و در آوای این مصیبت بصبر شکیبائی نمای تا از ابر مو فرو نشانی محصور صابران محروم
نمانی و زبان حال مفصده مضمون این بنظوم را در جواب پدر زنگوار میگفت که قطعه شکیبائی مجوز حال مجبور
که بار از طاقت مسکین سبب نیست هد سکون در آتش سوزنده هرگز نماند شاید که در زمان هم سکون است
و راجعی آنکه گفت زنه که درین مصیبت نامی که مخالف شریعت مطهره محمدی باشد از قول و فعل باید که از تو صادر
نگردد و تا مستحق سخط و عقاب خدا تعالی نشوی و لیکن چشمان ترا مالک نیست یعنی بکار امانت نمیکند زیرا که در تحت
اختیار و قدرت شخص نیست و تقدیر اجابت و من افاد و میان جمع چو یاد هم زیاده می آید و از زود دیده
روان در کنار می آید و زود دیده آب روانست و پنج راه که بی اختیار می آید و گویند
صنیب می برمی در آید و او را در حال سکون است یافت در گریه افتاد و گشت با آفتاب و اهل سوره
و صفیاء و نذکار خصال حمیده و فعال پسندیده او می کرد و در فوت او تسبیح میخواند و بیست
و پنج مرتبه یزید و حق وید و شناختند که سنگ توفیق ایام در میان انداختند و در حجاب خلافت
نابگفت یا حق حق اخوت قضا آن میکند که در پنج کمال عفت است و در این راه شکیبائی که شکر است
صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود ان المیت لیذب بهن بکار الی علیة نقاسه من کلوا انی کفایت
چون مهم من نزدیک بدم آخر رسد و بجانب قبایض مصلح سازد زانو خود را در صلب من بجا کن
و دست راست بر جنب یا چپ من و دست چپ بر پیشانی من و زانو من بهان و چنانکه در روایت
واقع شود تخمیف عظیم بجای آید و طریقه اقتصاد در کفین من سلوک آید اگر زانو من در صلب من
تعالی هست کفنی به ازان بر من خوانند پوشانید و اگر حال بر غیر می شود و در صلب من
باشد که آن کفن از من سلب کنند و باید که در حفر قبر من نیز سبب شود و در حفر قبر من
نزد خداوند سبحان و تعالی خیری و قربی هست قبر ای ای من بمسجد مدینه منوره فرمود و الا
قبر را بر من مضیق خواهد گردانید چنانکه استخوانهای پهلوی من یکدیگر در رو و آید چون تا بگویند
از خانه بیرون برید هیچ زن با تابوت من بیرون نباید و نیز که نفس من نماید بدمی که بدان متصف نباشد
چند و در تعالی بحال من اعلم است از دیگری و راجعی آنکه گفت هیچ نیستند از زود دیده بگویند چنانکه
در روی نباشد الا آنکه ملائکه آسمان بر روی وقت نیستند تا چید و باید که در روز قیامت من را

مساعت سپری چه اگر مراد از خداست تعالی عز شانه قرب و عبرت هست زودتر از آن میرساند و اگر عالم
بر عکس این بود شری که بر رقاب خود برداشته باشد هر چند زودتر القا نماید بهتر است از کعبه لاجبار
بشبهت پیوسته گفت در بنی اسرائیل پادشاهی بوده که هر وقت که ماسیت و صنعت او را مطالعه میکرد
عمر خطاب بنما می رسید و چون سیر و اوصاف عمر فراموش شده می نمودیم آن پادشاه در خاطر خطو میکرد
یعنی مشابهت نامه و موافقت کامله میان عمر و آن پادشاه در عدالت و سایر اخلاق رضیه و افعال
رضیه می یافتیم و در حجب آن پادشاه پیغمبری صاحب وحی و انبای بوده که مرجع و مشارالیه و محمد و
علیه و بوده تو می حق تعالی بآن پیغمبر وحی کرد که این پادشاه را تنبیه نمای که از عمرش سه روز زیاده
باقی نیست تا وصیتی که دارد بجای آرود آن پیغمبر فرموده وحی آسمانی ویرا از مدت زندگانی او آگاه
گردانید و چون روز سوم که هنگام انجمال و مواعید انتقال بود در آمد آن پادشاه از سریری که کعبه
بران نموده بود پائین رفته روی تضرع و ابتهال بر خاک مسکنت او تنبذال نهاد و دست تضرع و سنا
بحضرت و انامی راز برداشته گفت بار خدایا تو مطلع الاسرار و الضمیری بر علم قدیم تو پوشیده
که من را حکام که میان تمام انام متقدیم میرسانیدم طریق عدالت و راستی مسلوک داشته رعایت
رحمت خویش نمودم و ابواب میل و محابا بیخ و جبر روی خویش نکشیدم و در حین سنج و طه و امور مختار
تجیر می تبتح امری که موجب رضا و خوشنودی تو باشد کردم اکنون بگرم قدیم و لطف عمیم تو امیدوارم که
مدتی دیگر مهلتی در عمر من از زانی فرمای تا طفل من از مرتبه صبی تجاوز نموده بجد بلوغ رسد و جماعت من
زیاده برواتی تائب گردند خداوند سبحان علم قدیم بآن پیغمبر کریم وحی فرستاد که این پادشاه در
التضرع و نیاز در ویشانه نمود و سخنانی عرض کرد که ما ویرا در آن مصدق میداریم تحقیق که پانزده سال
در عمر او افزودیم چه درین مدت طفل او بالغ و جماعت او زاندا تا تائب خواهند شد عمر خطاب
آن زخم یافت و بر لبه مرکب تکیه کرد و کعبه لاجبار بعضی آن مقتدای ابرار و پیشوای اخیار رسانید
که اگر میرالمؤمنین از قادی بر کمال سوال کند که مدتی در عمر او افزایش میدارم که قوه نیاز از
اجابت موعود کرد جناب خلافت تائب گفت بار خدایا روح مرا بسوی روح و رحمت خویش قبض
پیش از آنکه عاجز و ملول شوم و نعم ما قبل سه عمری که بودی تو نمی بایدم آن عمر بیبایدم آن عمر
قضا کردم آورد و اندر که چون روح آن خلیفه پاک با عالم افلاک برود بعد از فراغ از

و تجزیه و کفین جنازه ویرا بمسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و مابین القبرین و لم یزک در شان آن
 مورد و خلد آنین این روز شده روضه من بلخ الجبنة مهلاوند عثمان و علی هر دو دست یکدیگر گرفته تر آس
 نماز گزاردن پیش آمدند و روایتی نکما ایشان هر دو بعد از من بن عونت اشارت کردند نماز گزاردن
 گفت این امر نبشما و همین تعلق دارد و دیگری این کار را از جانب امیر شیده و روایتی آنکه گفته برای نماز گزاردن
 پیش آمدند و درین حال شخصی ایشانرا بیدید و فرمود که چه صیبت میسب می باین القبرین بفرموده پس بی خطاب کردند که اس
 ابویحیی پیش رو و امضاء و صیبت نمای بوجوب موده چه صیبت پیش رفت و بر روی نماز گزاردن و بچار تکبیر
 زیاده و کم نبود و هر و لسیبت که عبد الله بن سلام که از کبار اصحاب از اخبار اخیار اهل کتاب بود بعد
 از آن که نماز گزارده بود و در سید و گفت بخدا سوگند که اگر در نماز گزاردن در من سبقت نمودید هیچ
 و شتادوی بر من سابق نشود پس نزد جنازه وی بایستاد و گفت نیاید بر او بودی مرا اهل اسلام را که
 عمر وجود بودی بحق و خیل بودی باطل در وقتی که غضب بایستی کرد و او غضب میدادی و در هنگام ضا
 ابواب محرمت و عا طقت بر وجه مردم می کشادی عقوبت الطوف و تکلیف العرف بودی و از کثرت
 عجز و اعتیاد مسلمانان اجتناب می نمودی که در آن کج بودی و کمال سجود و اظهار تحسین نمود
 و نعم احوال دنیا قطع ای درینا آنکه عالم بود و از باب سب بدوی و ریخا آنکه مجلس بود و از باب سب بدین
 وی درینا آنکه کس و در محرم شش تا شصت به این و درین از بد و فطرت همین عمار و شین و شین بد به
 بنوت پیوسته از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت چون بر این تخته خوابانیدند که غسل دهند
 روایتی آنکه گفت چون بوی نماز گزاردن در پیرامون جنازه وی که درآمدند که بردارند علی رضی
 که آمد و جبهه فرمود باران روضه در حساب از حساب سببیت همین آب بر تخته
 با و گذاشتی کسی بعد از خود که احبب تو باشد نزد من با آنکه مثل عمل و کفر در شان ملائی شوم و بعد
 که گمان می بردم که ترا این دست روزی خواهد شد که در حسیب صابین خود یعنی رسول صلی الله
 علیه و آله و سلم و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما در فون کردی زیرا که بسیار در مجلس سامی حضرت حاضر بودم
 که میفرمود و قسیم کنی ابوبکر صدیق رضی الله عنهما در خانه من ابوبکر و محمد و فضان سخن القصد لوق نمودیم من
 و ابوبکر و عمر و کثرت سخنان من در میان تو و شین پیوسته آوردند و آنکه چون جنازه اش
 بر رخسار عایشه صدیقه کبری را نهادند و در حساب صیبت عمل نمود و وجه در آن کرد و نه صد لیه انجا بود

Marfat.com

خوش فرمود و گفت او را با اسلام و چنانچه در حدیث آمده است که در روز قیامت بیست و پنج نفر از اهل بیت
 بن افضل و نصیب بن سنان از می بر واتی عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و محمد بن حسن بن عوف و سعید
 بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و عثمان بن عفان و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب و ابی طالب
 ساختند و در صورت قبور که در آنجا است که در حدیث آمده است که در روز قیامت در عقب قبر ابوبکر
 صدیق بدین بیات واقع شده

نشان قبر رسول صلی الله علیه و سلم نشان قبر حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه نشان قبر حضرت عمر فاروق رضی الله عنه

و طایفه بر آنند که صورت قبور مطهره برین است و قول حسن از علماء آنکه مرقد منوره ثلثه برین وضع شکل است

نشان قبر حضرت محمد صلی الله علیه و سلم	نشان قبر حضرت علی رضی الله عنه
نشان قبر صدیق اکبر رضی الله عنه	نشان قبر ابوبکر صدیق رضی الله عنه
نشان قبر عمر فاروق رضی الله عنه	نشان قبر عمر خطاب رضی الله عنه

گویند حسان بن ثابت از اشعار حسان در وصف قبور بر آنجا است این بیات بر منصفه ثلثه است که در انبیره که شعر
 ثلثه بر تو الفضل هم که اگر هم رنبا و قدر و کرد و داد عاشوا بلا فتره فی حیوتهم و اجتمعوا فی المات اذا
 قبر و اهل رسول رب العالمین و صاحب مدینه نبویه شکر بعد از عمر فاروق نقل است که معیره شعب گفت
 چون فرزندت از من هم خطاب حاصل شد و در دم بمنزل خوشی مرا جعت نمودن من رخانه خود تو
 نتوانستم که در خبر و علی رضی الله عنه که هم اندر خبر رفتم و مقصود من آن بود که در شان عمر خطاب از ان قدوه
 اگر چه لباب کلمه بشنوم از خانه بیرون آمد و حال آنکه غسل کرده بود و سوی سر و طینه خورامی افشانند
 و میگفت رحمت خدا بر عالمی بر سر خطاب و خیر خلافت را بحسن یالت و بین عدالت احراز نمودن از
 شر آن بود و فرمانت و کثرت خدایت و عزانت احمر از کرده حق تعالی ویرانجات داد و در آثار و اثار
 که در میان آن بود و شکر و شکر بود و شکر و شکر بود و شکر و شکر بود و شکر و شکر بود و شکر و شکر بود

اشعار ابداء در مرتبه آن قدوه ابراز میخواند شعری علیک السلام من ایرو بارکت...
 اویم المنزق به فممن نسج او پر کب جناحی نعامه به لیدرک ما قد است بالامتن سبق به تفتیت امور
 عادت بدربا به یواثق فی کما هم الم تطلق به واکنت انشی ان تکون فالتکلیف سنی ارق العین یلوق
 الجفیل بالذیة اظلمت به لا الارض تهتم العصاة بانثوق به وروایتی آنکه هنوز در که با تمام مناسک
 حج مشغول بودند که شخصی آمد و به بشیر مذکور آواز برکشید عایشه صدیقه زهره رسید که گفت این ابیات
 کیست گفتند مز زدن خاطر راوی این حکایت گوید بعد از تمام اعمال حج چون به مدینه سعادت
 نمودیم خود را به زور رسانیدیم و گفتنش این ابیات که سال در موسم حج میخواندی برای من باز خوان کردی
 سوگند یاد کرد که من آن سال در موسم حج حاضر نبودم و روایتی آنکه عایشه گفت چون این ابیات شماع
 نمودم گفته در مجامع موسم قایل این ابیات را طلب کنید هر چند هستند از وی اثری نیافتید و این که
 ظن باین بود که وی از حین است از عا که نسبت زید بن عمرو بن نفیل منقول است که در شرح عمر بن خطاب
 این ابیات مانند در در رشته نظم و سلاک تحریر کشیده شعری فخر بنی فیر ذرة ولادرة دره به
 با بیض بال للکتاب بحب به روف علی الاذی غلیظ علی العدی به انی تقفی التابیات بحسب به
 متی تهقل الیک زب لبقول فعاد به یسرع الی الخیرات غیر قطرب به از ابوطی انصاری مرویست که گفت
 هیچکس از اهل بیت از عرب خواه بدوی و خواه مغربی نبود الا که از قبل قتل عمر رضه لقمی قصوی باو تفرق
 نشد و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آن قبلا اهل شام و رایشید که در از دور و دیوار کعبه معظم
 آواز گریه بگوش هوش میرسد شمع فنی کل در اتم و مصیبه به وفی کل قلب حمره و تلمب به
 این دو کرا تش غمش غاست به از وزن هر دلی بر آمد به هر و لیسیت که به
 میگفت چون عمر سیری شود سلام بغایت رفیق و ضعیف گشته از دست به که در آن هنگام که در
 در صفت احیا باشد دوست نمی دارم که آنچه آفتاب بر آن تابد از آن من بود و البقیات
 سالی از وی حبت پر سید جواب گفت اگر شما سیات یابید به موت فخر ایشاد کنید صدق کلام من آن
 زمان بر شما ظاهر شود بدستی که اگر والی شما به از عمر سیری و مقتدی و بهمدی وی مقتدی کرد
 و موافقه و درم با خودی موافقه میکند نماید مردم اطاعت او نمایند آن تکلیف را از او تحمل و قبول
 نمایند و می بواستند کمال حقانیت و وفور جلال است و نهایت و شرافت است عدالت و صلابت

در احوال و کلمات و بیانات

تمشک آن امور سید طبع و فروم از در جهان دل قبول می نمایند و اگر اول شما منصف و رز و چنانچه حق است
از عمد و امر حکومت و فلاست بیرون نتواند کرد و اورا بالآخره مقتول سازند و احتمال بسیار الجبل
مسلمانان متطرف گردید و جهان بود که امین با کلمین گمان برده بود و در اخبار وارد است که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و جبرئیل علیه السلام با من گفت ایساکا لا سلام علی موتی و بعد از آن نام
خطی که در غم خور و در وقت او در پیش من که غم غم من شد و از سر رفت غم از من به امیدوار وجود
که در میان پرده میان خلق به یکی نام آنرا شش به نظر بحال چنین روز بود در هر عمر به نماز
پنجشنبه و در عای اسحار شش به گمان میبرد که چه نماست و خطی بر خاک به قرین نور و قیامت است
که در شش به گمش و ولایت و فرمان گنج و ملک اندر به با در جهت پروردگار غفار شش بند
و در آنکه چون در میان خطی امیر علیه مقتول گشت برین در عین اقامی و او است
که در آنکه چون در میان خطی امیر علیه مقتول گشت برین در عین اقامی و او است
پیران مجال قرار دادند و داشتند تغییر و کسیر باوج اشیر بر آید صنعت لکسار و برین ایسار اعیان
و انصاف ظاهر شد جز آنکه از وفات رسول صلی الله علیه و سلم درین پروردگارت صدیق اکبر کی
نموده بود و بیعت فاروق از هر تازه گشت بهوم لشکر غموم و موموم بر صحاب کما نجوم سببه اندازد شد
آوردی از کابل کار و بار همچو جهان و جهانیان در معرض غل و اختلال افتاد و موت آن خلیفان
و در اع مرکان بر جهان پر و جوان و قوی و ناتوان نهاد و شمر و ماموت بذا موت شخص حسین
و ماکان پس بلکه واحد است افلاک را پلاس مصیبت بساط گشت و اتفاق رسیا به
ظلمت لباس شد و در واتی آنکه در آن روز که آن بدر عظیم القدر به جیلوه که خاک در مضیق خوف
افتاد و اتفاق جهان تا به بطارم چارم افلاک در عقده کسوف آمد و زبان حال هر فردی در مقام
تجالبه بود که با او از سفیدون این منظوم مترنم بود که جهان تاریک می بینم ندانم به سیه شد و
یا شب خیمیت به در واتی آنکه مدینه چنان سطل گشت که جهان و ارات و شدت آن صیبت
در یحیه و بجانب ما در آن خود شتافت می گفتند چه واقعه روی نموده آیا قیامت قائم شده
تلاوت ازین خطی کلیم که در کادوت از حرم الجبال تدوب به وفایت نجوم و اقشمت کو اکسب
در این خطی که در حرم الجبال تدوب به وفایت نجوم و اقشمت کو اکسب

مراقبت از رفیقان خویش و در انداختن به نصیب من قضا چون کتم همین قدر است که عامل در حد
 و کیس از جمله وظایف آنکه به بعیرت تا قبضه خویش تا مال ناید و از ضمن قضایا آنکه در حد خویش برداشته اند
 که این بنیادنی فانی و این سرای مگر ظلمانی جای اقامت جاودانی نیست عرض پر عرض او عرض
 زوال و متاع و متاع او در معرض تغییر و انتقال است از ارتفاع خرمن سپهر به مهر بر خور واری بنجود که
 ناپایدار است و از نقد فریف او کیسه تمتع ندوزد که در محک اعتبار بسیار کم عیار است دل در و کان
 تجارت او نه بندد که کالا آن در من نیز بیخ و شری کساد دارد و خاطر بر سبانی کاروانی و اساس زندگانی
 او مطلق بسازد که رو بفساد دارد و در سیم و زرش ذخیره نکند که آفت حلاج باو نیست بر خوش حیا تش سید
 بقا ندارد که محافت هلاک و فضایح آنرا در پی است شعر هی الدنیا ليقول بجا قیما به حذر صدراعن
 بطش فکلی به فلا یغز کم طول بتسامی به فتولی مشوک و الفعل منکی جهان و اند چنین خرمن
 سوخت به مشبه اند باید بازی آموخت به کرمی سر اول او بندی به که بازش خم ندازد و در میند
 کدیمی بلع زبانی زبانی به که آن بقدر رون تازد و بعضی به از آن سر آمد این قصر و لاویر به که چون کارم کرد و گویند

ذکر تاریخ ولادت و وفات و بیان سنن آن حمیده صفات و تعیین
 حاجت کاتب و تقدیر آن صاحب سال

به اول تاریخ بر آنکه عمر خطاب ضابطه سه سال بعد از و اتم میل قدم در راه وجود نهاد
 و شب یکشنبه اول محرم سال است و سوم از هجرت بود که آن یکشنبه روزگار و ثانی اثنین او هم
 فی الغار و ثالث ثلاثه عدالت شعرا ازین مراد عنان و مسدس بهات به تمیز است
 و روایتی آنکه روز چهارشنبه است و هفتم ذی الحجه ششم و عیشین شهر است و چهارشنبه و روز
 پنجشنبه رخت حیات ازین مظهره ذی الحجه است که عید روایتی آنکه چهار روز از ماه ذی الحجه
 باقی بود که ازین ارغار غور بسای با بقای بر سر در انتقال فرمود و بهیت بلعثمان بن عفان در
 سلخ ذی الحجه دست آورد و غیر ازین نیز گفته اند که در سال آن ستوده احوال بنظر رسیده
 جمهوری اند که شصت و سه سال بوده و قولی آنکه پنجاه و پنج و قولی آنکه پنجاه و چهار و قولی آنکه پنجاه و سه
 بوده و ظریفی در ترجمه خویش ترجیح این قول نموده و میل غیر ذلک اسد علم و عامل می هر که عتاب
 من اسید و بعضی از احوال و بعد از ذی الحجه من عتاب و بعضی بن علی بن اسید و بعضی بن عثمان بن

ابی العاص بن عثمان خلیفہ بن محسن برطالیف سفیان بن عبد اللہ ثقفی و برقوق ابو عبیدہ و
 اوائل و اثنائیزید بن ابی سفیان و در او افریاد روی معاویہ و بر حمتس عمر بن سعد و بر اردن
 در اوائل شریل بن حسنہ و در او اخر عمر بن عبسہ و بر کوفہ اول سعد بن ابی وقاص و بعد از ان غمار
 یاسر و بعد از ان منیرہ بن شعبہ و بر بصرہ در اوائل منیرہ و بعد از ان ابو موسی اشعری و حاجب می مولا
 اویرقانام و کاتب وزید بن ثابت و گوئند زبیر بن مخزوم بوده و نقش نگین آن صاحب تکلیف ابی بن کعبی
 بالموت و اعطایا عم و احوال آن خلیفہ و ضمنی النبیال الخصال کہ بین التفصیل و الاجمال و مرقوم قلم تحریر
 گشت و کلک بریدہ زبان از عمد و بیان آنفاسیل با نور و فضائل و شرح مفاخر و شمایل آن جناب صحت
 تاب مصرع کہ در ملت و دین اجل معاری بہ کما سفی بیرون تو اند آمد و از افضل فضائل او آنکہ
 در زمان خلافتش ممالک عرب و عجم و اهل اسلام را سلم شد از طرف مشرق فرمان او تا باب جیون روان
 و از سوی شمال نسیم دولت او تا فریب بحر و در سکنند و از ان بود و از انجا بہ مغرب تا اقصای مصر
 اسکندریہ و نجوم روم نجوم بہت و عظمت او طالع و از جانب جنوب تا سرحد مند و مند برق عزت و
 شوکت لولا مع گشت و اعلام سپاہ دین پناہ او سایہ شمت بر اکثر قالیح جان انداخت و رایت
 عدل و داد و انصاف و سلو در روی زمین تا باوج آسمان بر فراخت و گوئیا شاعر از زبان آن علین
 گفتہ شعرا انما اتجز بالاسیاف مجیتہ بہ ممالک روم و البحر و العرب بہ حتی یکن لنا الدنیا ججا بہ مجیتہ
 بین موروث و کتب بہ اکرم اللہ تعالی منقلبہ و ما بہ بہ و عطر نسیم الرحمة و المغفرة ترا بہ بہ
 فتاح ابواب الامصار و البلدان سیاح عبادة البر و الاحسان مجہر حبش العترة
 ابغمار لمضات اشد الملك المنان مزین کیناف الامصار و اطراف
 الآفاق بنشر الفرقان الصارف عمرہ فی انار اللیل و اطراف النهار
 بتلاوت القرآن المستحی منه ملایکة الرحمان صاحب البحرین و مجمع الامین
 امیر المؤمنین عثمان بن عفان علیہ التیمتہ و الرضوان باعقاب الی یدران و تروان الملوان
 نسب شریفش و کتب تواریخ و اسباب باین طرفیہ ثابت گشتہ کہ ہو عثمان بن عفان بن ابی العاص و
 اسمہ اطراف بن عمر بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القریشی الاموی الکی المدنی و بواسطہ عجبینا

سب طاهرش بالنسب طاهر آن حدیث الطاف و منع اعطاف یعنی نبی استوده اوصاف صلی الله
 علیه و سلم ما وصف صاف شرف انتظام و التقال می یکنیت او علی الشهد الاقوال ابو عمر و یقال ابو یس
 الی ابو عبد الله و گویند کنیتش در جاهلیت ابو عمر بود و در اسلام از زقیه بنت رسول علیه السلام میرزا پسر
 شد شد و سومی بعید گشت او را با عبد الله کنی ساختند و مادر او روی بنت کریم بن معین بن حبیب
 بن عبد شمس بن عبد مناف بوده و از ابن عباس فرموده است که او را در عثمان شرف اسلام در یافته
 و با عثمان از وجوه و عیان قریش و میان انقیاد نبی ایش همیشه محبوب قلوب آن قوم طروب نمود
 شد و رباب رود و صد و یکم وجود معروف و مشهور و از نخل و لوم نهایت دور مال کثیر و جاه کبیر و از
 اهل علم و شرف و جاهل و جنایت بر طرفه و از سابق اسلام و عظمای کرام و از اصحاب آه ابد است و از ارباب
 طلاق مستحبه و هم در جاهلیت و هم در اسلام عقیقت و دروغهاست غیر متکلف صاحب المهور بن
 و متصل القبلین و بیشتر بجز بلوی و تحفظ در بلا یا از قلوب و شکوی و شکر از حوض بهر دست در حوض و فلق
 شکر و اتفاق مال رضای خدای متعال و قادر بر کمال متوسل به توسل و تبدیل نفس عبادت
 و ریاضت متفعل بود و در حفظ نفس آثاره نهایت متعلل و در طبع و متفعل بود و تملط و لیس جانب
 و تعطف با اقارب اجانب و حلم و تقوی و عبادت حضرت سولی اشتمالی تمام داشت و در روزها
 وجود و شب بقیام و سجود و میگذاشت شمع بر آبی بخوم اهل بی بی و اهل بی ان یعنی انجروی اول
 و چشم عاشقان هرگز نخواستند بهر شب با ستاره را ز گشایی به و عتاب حوال و کرم و حیا خوف
 و رجا بود و در جمیع مشاهد فاسد و مجامزه کمال شرف حضور یافته اند و در جمیع جمعیت از قبول
 کفر موده حضرت بنابر مصلحت نپذیرفت آن سر راز از اهل بی و در محفل شمره و قبا شکر
 اول از کتاب سمیت تحریر یافته و اشارتی بان عنترت نیز خواهد آمد و در جمیع جمعیت از قبول
 و تحویل و عظمی میفرمود و او را بوسه امانت حیا ستوده و او را که در جمیع جمعیت از قبول
 خلفا و راشدین مهترین یکی است از انما که در اسلام سابقه اولی و در اتفاق فی جمیع اهل اسلام
 داشته و در ایام خلافت وی بسیار از بلاد و نوازل و نوز و شرف اهل اسلام در آمده و مانند مدان
 از بصره و از قیام و اسکندریه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و کوفه و مدینه و میر جاب و مازندران و
 نیشابور و طوس و باد مخمس و هرات و فرج و حمص و سبلطنیه و قمر طبر و غیر آن و گویند در زمان او بواسطه

و فور فتوح و غنائیم و کثرت مال بمرتبه انجا رسید که شش کبیر کم هم سنگ و زر بود و بهای آنی بعد از آن
 و قیمت نخل هر درم رسید و از جمعی کثیر از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مرویست که میگفتند ایام
 خلافت او در عدالت مثل ایام عمر فرمود با زیادتی رفیق و لیسین مویساة در مردم تا آن زمان که گفته
 ظاهر شد و به استدلال غوغای عام شد

ذکر وجه لقب او ندی النورین

مشهور است که او را بان سبب والنورین گفتند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
 دو دختر خود را رقیه و ام کلثوم که هر یک شجره شجره مشهوره مشهوره نبوت و رسالت بودند و در جبال الکاح
 وی در آورد یکی بعد از دیگری و نظر باین معنی در مدح او گفته اند بیت گزین خواجگ کونین بوده
 بدادش ذوالنورین بوده و گویند در پیچ است همکس با حر از این فضیلت که سعادت عقی
 دو دختر پیغمبری باشد فایز نگشته غیر از عثمان رضایت جز او کس نبود است این تمامی بنده
 دو فرزند گرامی مرویست که چون ام کلثوم وفات یافت پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز مرد
 خطابتی نمود که دختری در عقد نکاح عثمان فراید او را بی حجت بگذارید بدستی که اگر در آن
 بودی یکی را بعد از دیگری ب عثمان می دادم و قوی آنکه آن سبب بر این لقب خوانند که هم در آن
 و هم در اسلام بنیاد اسنادش بنور سخاوت و ضیاء فیت و ساحت منور تا آنکه بوسیله ضیاء و ضیاء
 منار و نور قیام شبها تار او قبه سما و عرصه غیر نورانی و از هر بود درین باب گفته اند قطعه عثمان
 لباس شست از حلم و حیاء باروزه و با نماز و بی رمی و ریاء از طلعت او روی زمین نورانی
 و از طاعت او بر آسمان بویضا یا آنکه چون قوش سدید و فحلش حمید بود این لقب ملق
 گشته یا آنکه چون فردا امت و همیشه از منزلی بمنزلی تحول کند و براق از دو جانب
 گردد که منازل در اهل بهشت نورانی شود و شاعر گویند اشارتی باین وجه کرده که بیت خو
 جنت که نور مطلق است بل خداوند و نور بر حق است و گویند این کتاب عقی
 گوید که اگر گویند ویر این بهت ذوالنورین خوانند که از دو طرف سلسله قرابت او بار
 صلی الله علیه و سلم استو کام یافته هم از جانب با و هم از قبل امهات از طبایع سلیمه بعد نخوا
 چاد روی از وی دختر بی با عمه آن سر است که با عبد الله پدر آن حضرت تو امان بود

ذکر سبب توفیق یافتن عثمان بن عفان بدولت اسلام و وفات ایران

منقولست از زبید بن زمان که عثمان بن عفان و طلحه بن عبید الله در آن زمان که پیغمبر صلی علیه و آله و سلم مبعوث شد و بسبب اساطیر دعوت فرمود بر اسم تجارت بجانب شام فرستادند و چون بعد از آنجا آمدند محامد خویش بکرم معاودت نمودند بدلاله ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدولت رسول و محلی رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اسم دبور و قبول شرف اختصاص قبول یافتند آن حضرت سلام ابر ایشان عرض کرد و قرآن با ایشان خواند و از حقوق اسلام واقف گردانید و وعده کرد که از آنجا بایشان رسالت قانده توفیق ازلی محض لطافت عنایت لم نزل ایشان را بر سر خوان هدایت جای داد تا بصدیق و خلوص اعتقاد تصدیق نبوت وی گردند عثمان گفت یا رسول الله تجرید از جانب شام قدم نهاده ام در اثنای راه شبی در منزل میان زرقا و معان اجفان عینان من در میان انام بجا دت

معه و در آن نام بهم التماس نمودند دوران حال شنیدیم که با توفیق ایما انیام میوفان محمدی اخرج من مکة یسعوا الی الاسلام فالی اور اسلام فالی سه در حلقه کل و مل خوش خواند و در شب بلبل ۴۰ هجرت صبح هیوا یا ایها السکری ۴۰ چون بکر رسیدیم وصیت دعوی نبوت تو شنیدیم کلامها منام و لیلی تمام بر صدق مدعی و درم تو دانسته به تعجیل نمودند دولت ملازمت را اندریم و گویند عمومی حکم بن ابی العاص چون از اسلام وی قوت یافت بوالحکمی نمونه و بر امتیاز ساخت و علم ملائمتش در میان اقاصی و اولی بر افراخت و گفت روا باشد که از ملت آبا و اجداد خود بر می آید مگر از تبصر شام ما را این تحفه وارمغان آوردی و انواع تمدید و صنایع تحویل نمودی و اگر از دین محمد ترا نامی تا ابد در ازل غل و قید حسین بهائی باشد که در راه خود را از عقبه متابعت محمد بریزند و دو پای خویش را در راه خداست آن سرور و نشاندار بیت خوابان هزاره از همه مقصود من کی است به حد پاره گردند تیریم سخن کی است ۴۰ حکم چون دید که عثمان در طریق دین داری بنیایت محکم و راسخ و ایوان بنیان ابوالنشر است عالی و شایخ است ترکان و نوده و دیگر متوجه شد

ذکر تقرب حبستن عثمان بنجدای تعالی و انواع تقریبات و احسان طاعت

Marfat.com

و عبادات از قرأت قرآنی و صیام و صلوات و گذاردن حج و اعتناق

عیند و اما و انفاق امول ر حجاج و و غزوات سایر ابواب لبر از جفر بسیار و توسعه

در بلی زن و زن بی مرد

مسجد سید برار صلی الله علیه و سلم بالعشی والابکار

اما بیان کثرت نماز و آنکه بشبوت پیوسته که شهادت دراز در مقام ابراهیم علیه السلام نماز و نیاز بروز آوردی و گاه بودی که در دو رکعت تمام قرآن ختم کردی و چون صبح شدی مصحف کشادی و از نظر سنجاندی گفتند درین طریق حکمت چیست جواب فرمود که قرآن منشور است از پروردگار من پس من آن مده و هر کس که منشوری یا نشانی فرستد لابد است آن آدمی را که هر روز یکدی می آن منشور را نشر کرده بجد نظر می دران کند و احتیاط نماید تا بچه چیز نامور از چه چیز منعی شده پس امثال با فی المثل نموده بامورات قیام نماید و از منہیات دوری جوید و لغرم باقیل الناطم المحقق فی حق لقطه همه عمرش نختی و نه خوردی بهد که تا در هر شبی ختمی نکردی به چو شاید بود قرآنش همیشه به مدارش نشر قرآن بود همیشه به شهید قرب شاد گشت آخر به زقرآن یافت خوش طشت آخر به چو قرآن معشوقش آفاق به شد آخر پیش قرآن شمع عشاق به گویند هر نمازی را وضو میساختی و یا وجود این احتیاط از وی منقولست که گفت هرگز نمازی نگذارم الا که استغفار نمودم از تقصیری که در آن نماز از من صادر گشته بود و اما بیان صوم او آنکه پیشتر اوقات روزه دار بودی و سالی بود که تمام ایام آن عام روزه داری و روی آنکه کان یصوم الدهر و یقوم اللیل الا جمعه من اوله و اما بیان حج و عمره وی آنکه عمره و حج و حجات وی بجزیره کماله رسیده بلکه از آن تجاوز نموده بود و اما بیان انفاق امول و در راه رضای حق عمل علائکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده من جبهه جيش العسرة فله الجنة و اسک میگوید بجزیره با عثمان شرح آن قصد در مقصد اول از کتاب تجرید پوست و از جمله ابیات مرویه درین مقصد که در آن مقصد مذکور شده آنکه ششصد و پنجاه شتر و براتی منصد و پنجاه اسب ان جبا ادا و سیدامجاد نمود و روایتی آنکه هزار شتر و نهفتاد اسب منصد و قبه نقره در آن غزوه انفاق کرد و از عبادت درین سحر فرم و نسبت که گفت رسول اصلی الله علیه و آله و سلم در روز تبخیر جیش عسرة دیدم که می آمد و میرفت می فرمود اللهم اغفر لعثمان ما قبل ما اذبر و ما اخطى و ما اعلن و ما استر ما

و از بنجا در بیخ او کفنه اندک کوی پیمبر بجد کرد و مدیسی لیلیه الترس مدد کرد و آفرود اندک
 چون جماعتی مهاجرین خست قامت در مدینه نهادند معاش ایشان از بی آبی بخرابی میگرفتند زیرا که
 اکثر میاه آبار آن ناحیه شور آب غلبه شرین بنیامیت دو بود و آن طالیف ناجیه اہلبیت و تعداد آن
 بی که آب زکیار و عیون غلبه ای خویش سپارند و قدرت و قوت شرا آن نیز نداشتند و مردمی یہودی
 از بنی عفار در مدینه چاه آب شیرین داشت که آنرا میر و سومی گفتند زائل کننت و هم آن چاه نموده آ
 شیرین از صاحب آن مخربیدند و معاش یہودی و عیالان می از عمر بجای آن آب شیرین جاری بود
 و مشک آب بدمی طعام فرختی و حضرت رسالت آب و با حضار آن مرد فرموده با او گفت اگر آن
 میر را برای رضا خدای تعالی امروز بسیل سازی من خلمن بشیوم که فردا بازا این براتی بود و هشت
 چشمه آب معین شود آن مرد از غایت ضعف تعیین چاه و بروی جاودانی را از دست داده بان
 آب چاه فانی مضایقه کرد و گفت شیا معاش عیالان من بر آب این چاه دایر است و عمری دیگر
 ندارم عثمان بن عفان رض از صورت ماجرا و قوف یافت و آن بنر صاحب چاه رفت و آنرا
 بسوی پنج هزار درم در سلک ملک خویش فر آورده و جاء العین السبیل بر مسلمانان بسیل کرد و نزد
 پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آمد و کیفیت واقعه اخبار نموده گفت یا رسول اللہ چنانکه در این قضای
 مزانیض من مستی فرمود آری و روایتی آنکه چون از یہودی حسد پداری کرد وی از فروختن تمام
 آن ابا و امتناع نموده لصف شاع او را بدو از دهنه هر در هم با و فروخت و او نیز بنابر آن پنج فصل
 داشته که یک و زلفیب عثمان باشد و یک و زلفیب یہودی و چون نوبت عثمان میشد اهل مدینه
 بنابر آنکه آب بلا شمن بود و هجوم نموده چندان آب ز چاه میکشیدند که دوروز ایشان از آن
 نوبت یہودی بچکس لتفات بخردین آب نمودی و حال او نظیر حال شاکر بن حنیس اہلبیت
 ما یم آب یدہ کہ سقای کوی دست مدد مشک زین متاع بکینای نان و ہر ہذا القصصہ یہودی
 چون دید کہ بمقتضای قضیہ ضرر رسد و ای نعیم لاکیر اللہ ہر آب چاہ بروی فاسد میشود
 بالغرورۃ بیع لصف باقی راضی شدہ بعثمان فروخت و او در زمان او را با لصف اول در حکم منظم
 ساخته تکمیل صدقہ خویش نمود و عیش اہل مدینہ بسبب آنخیر جاری بنیامیت سہی عثمان بن ابی
 در میان مردم رفیع و سخا و حال آن یہودی در مدینہ بسیار متخف و دنی گشت مصرع چون کافر

مقصود

وعدده صادق من جا باطنیه فاعشر امثالها و مثل الذین یفتنون بولہم فی سبیل اللہ مثل حبیبہ امیرت سبیح
شامل فی کل سنبلہ سمانہ حبتہ و لہد لیساعف لمن لیساد و در مقابل کی دہ و سبب و فزیلہ ہر ان
عظامی فرماید و در زمان امیر مودتا مجموع آنها برابر فقر و مساکین درینہ سکینہ تصدق نمودند و نعم
ما قبل المحقق الہدی قدس سرہ تنوی این تجارت کن درین بازار تو بہ صد ہزار ان گل ہر یک
خار تو بہ از یکی دانہ کہ کاری صد ہزار ہہ دانہ بر گیری بفضل کردگار ہہ خود شمار آنجا بود و کاخر بود
بیشمار است آن طرف کان بر بود ہہ و در اخبار وارد شدہ کہ نوبتی خاطر خلیفہ حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وسلم متوجہ بتوسع مسجد الحرام گشت و در جوار مسجدی بروی ازسکان آن مکان مبارک
سرای داشت و آن سرور از ان مرد خریداری فرمودہ گفت میتوانی کہ بوسیلہ بیع و شراہ این سر از
نعم ہر دو سولہ منظور شوی چہ درین سر این کامل حاصل میکنی و در ان عالم ضامن میشوم کہ
در از ان سر ای در بہشت مقرر شود و شقاوت از لی و قساوت جہلی آن نا قبول را بر ان
داشت کہ التماس حضرت را رد کرد و عثمان چون از کیفیت واقعہ خبردار شد در زمان ہنزدان
مرد رفت و حال آنکہ در جاہلیت بنیہا سلسلہ صدقت استحکام تمام داشت و زبان بلامت
تقریب او کشود و بفر و خلق آن سر بان سر و ربط لغوی مذکورہ تخریص و ترغیب نمود بجای ہنر سید
عثمان در بہامی آن می افزود و باید ہزار دینار زر کسب رسانید ان کسست بہت بکثرت نظام
دنیا مال گشتہ ببلغ مذکور با عثمان بیع کرد و تعمیر جاودانی بزیر کسیم عالی از دست داد عثمان در ان
ہنزد حضرت آمد و گفت یا رسول اللہ شنیدم کہ سر ای آن ناسرہ را خریداری فرمودی و چہ شد
باشد یا علاوہ کفیل و ضمان سر او بہشت و او مضائقہ کردہ از امر ان دولت
و انرا اکنون حق تعالی ملک من گردانیدہ و غالباً کہ در قلم تقدیر حق تعالی ہنزد ہم من کشید
انرا از من خریدی برای در بہشت حضرت فرمود آری و لکن در من قال من اهل الکمال لظنہم
محر و مہر و اند شرفی محرمی را ہہ تشہیف تبیی فرسہ ہنچی را ہہ از کوکہ عشق خرد را خبری نیست
از چشمت شاہی چہ تمع چشمی اہدای خواجہ قضا قلم پارہ ندارد ہہ ہنزد میان بند قضای قلبی
و اما بیان کثرت اعتاق او در شرب خواص آن عمیدہ اخلاق عنقریب بہت کثر خواهد داشت لہذا
ذکر زہد و تواضع و حیاء و بکا و خوف و خشیت او از حضرت در سبب لیرتہ

آورده اند که عثمان در زمان خلافت الکترایام در مسجد ایدانام علیه الصلوٰۃ و السلام بروی زمین نیکو نویسی
 چون مستقیماً گشتی اثر نصب او بدین منی ظاهر بودی از عبدالمعز بن شداد بن لهامد منقولست که گفت
 عثمان او دیدم در زمان خلافت که بر تمبر رسول صلی الله علیه و سلم خطبه میخواند و بروی از از عدنی
 غلیظ بود که زیاده از پنج درم نمی ارزید و گویند در مجلس خلافت مردم را از اطعمه لذیذه سیر کرد
 و خود بنان سر که میگذرانید و گاه در ایام خلافت بر غله سوار شدی و تلام خود را روایت خوش
 ساختی و آبیان کثرت حیا و آنکه حضرت در شان او فرمودند حیا عثمان چنانچه در مقدمه
 این دفتر گوشت و محمد بن عمر از سید بشر روایت کند که فرمود احیا امی و اگر معا عثمان و هم از
 ابن عمر منقولست که گفت ستم و از فریش اصم و جویا و احسنم اخلاقا و اشدم حیا بوده اند صدیق
 فوی النورین و ابو سعیده بن الجراح و از حسن بصری روایت که شدت حیا عثمان بر تنبلی بود
 که در خانه میرفت و باب آنرا بر خود مسدود و معلق میساخت تا غسل بجا آرد و جامه را از خود دور
 نمیکرد بلکه در پیراهن غسل میفرمود و نعم ما قبل حیا بجز نیست کازاپا و سریت به ولی در
 بجز عثمان و اگر نیست به کسی در صحبت قرآن همیشه به حیا چون بنودش همیشه و امانون و
 خشیت از حق سبحانه و تعالی بر تنبلی بروی غالب بود که میفرمود اگر مرد میان بهشت و دوزخ
 واقف سازند واقف بناشم که مصیر من از نزلین کدام است نزد من خاکستر بودن از ان حال
 اخف است و در آثار مشبهت پیوسته که نوبتی بر سر قبر می بایستاد و از شبیه خویش چشمها خون
 چوبهای شگفتا و چنانچه لیدوی مبتل شد رفقای وی سوال کردند که از ذکر مشبهت و در
 این حال بر ذات شرفیت عارض نمیشود و پیست که از وقوف بر سر قبر این مقدار بکامینفامی در
 فرموده از حضرت شنیده ام که فرمود بدستی که قبر اول منزلیست از منازل آخرت اگر شخصی مقبره
 از ان منزل بلامت نجات یافت منزلی که بعد از انست از ان آسان تر و بهتر خواهد گ
 و اگر ازین منزل نجات نیافت آنچه بعد ازین پیش خواهد آمد اشدا از ان خواهد گذشت

ذکر کلمات منزله از وقت آن در شان عثمان بن عفان رضی الله
 الذین یعقوبون المومنین بسبیل الله ثم لا یستعینون ما انفعو منا و الاذی لهم اجرهم عند ربهم و لا یخونون
 علیهم و الامم بخیر نون کلمه گوشتین است در شان عثمان فرود آمده و مرویست که چون فرموده

آن مقدار زر و شتر و اسب غیر با طبیب قلبی سماحت نفس انفاق نموده که پیغمبر صلی الله علیه و آله
 تا صلیح دستهای مبارک برداشته این عاقل فرمود که یارب جنیت عن عثمان فارض عنه پس این
 مذکور و نازل شد یا ایها الذین آمنوا القوا صدوزوا ما بقی من الربوا ان کنتم مومنین فان
 لعلوا الایه عطاء بن ابی رباح و عکرمة گفته اند این آیت در شان عثمان و عباس نازل گشته که نوبتی
 ایشان از شخصی بطریق سلم مقداری از تمر خریده بودند چون آوان جزا در آمد صاحب تمر بجز تمام
 از ایشان التماس نمود که نصف حق خود را حالا بستانند و نصف دیگر را در فلان میعاد مع الزیاده
 بی نقصان ادا نمایم که اگر ادای تمامین تمام و کمال نمایم چندان نمی ماند که عیالان
 مرا کافی باشد ایشان طلعت آن مدیون را مبذول داشتند و چون موعود را مد طلبی بآستان
 موعوده نمودند حضرت خبردار گشته ایشانرا از آن امر نمی فرمود و آیات مذکوره نازل شد چون

یطع الله الرسول فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين الصادقین الشهداء و الصالحین و
 حسن اولئك فیقا و یقول عکرمة مراد از شهداء عمر و عثمان است و از ابی رباح که از این آیت
 قتل سلام علیکم عطاء بن ابی رباح گوید عثمان از آن جمله است و ضرب آمد مثلاً رطلین احدهما
 اکرم لایقدر علی شیء و هو کل علی مولاه اینها یوجب الایه بقول ابن عباس فرمود از من یا مردمان بعد از عثمان است
 که ویرا مولای بود در نفقه وی و آن مولای اسلام را کرده می داشت و عثمان را از تصدق و انفاق منع
 میکرد و بقول عطاء بن ابی رباح مراد از اکرم ابی بن خلف حمی است و مراد از من یا مردمان بعد از حمزه
 بن عبد المطلب عثمان بن عفان و عثمان بن طلحه است محمد الرسول الله علیه و آله
 علی الکفار حواء بمنیم حسن لبعری گفته مراد از حواء بمنیم عثمان بن عفان است و مراد از من یا مردمان
 و اعطی قلبا و ادر عنده علم الغیب فهو یرى الامم انما یبای حکت دی و ابراهیم علی الاثر
 و انزه و زرا اخیری از ابن عباس و سدی و کلینی و جمعی دیگر از مفسران منقولست که این آیت در
 عثمان بن عفان نازل شده که نوبتی بسیار از اموال خود را در راه و رضا خداوند سبحان و لغتال
 انفاق کرده بود و عبادت بن ابی سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی وی بود و مناع خیره گشته و برا
 ملامت نمود و گفت زود باشد که در دست تو چیزی نماند و عثمان را بقرم تبدیل شود و عثمان
 مقتصد و من از تحصیل این اموال به حصول کنز و نه انال و نبوسیت بلکه نظر من حسن مال و خیار

فکرت متعال است و صد در من قال **س** تو انگریز نه مال است نزد اهل کمال بلکه مال تالاب گوی
 بعد از ان اعمال **+** عبد الله بن سعد بن ابی السرح گفت نافه خود را بار علی که بر آنست بمین رزنا
 و از تاسن حامل بار او زار تو گویم عثمان از غایت صفاء لوح خاطر که داشت تصدیق آن قضیه
 نموده نافه تسلیم وی کرد و بران امر جمعی از اخبار را گواه گرفت و آن نوع تصدق که قبل ازین واقع
 از و صدومی یافت ترک نمود و آیات مذکوره نازل شد و ربک مخلوق بالیثاء و نختیار جابر بن
 عبد الله انصاری رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کنند که فرمود بدستی که خداوند بجان
 و تعالی اصحاب را از میان مردم اختیار فرمود و از میان اصحاب من ای من صحابہ کرام و از بزرگواران عثمان
 از ان جمله شمرده و العطران الانسان لغی حسری آخر السوره بعضی از مفسران بر آنند که مراد از لواء
 بالحق عثمان است و الذین آمنوا بالهدی و روله اولئک هم الصدقون و اشهد ان عبد ربهم لم
 اجریم و نورم ضحاک مفسر گوید عثمان ازین جمله است ان الذین سبقتم من الحسنی الایه علی
 مرضی کرم الله وجهه گوید که عثمان از ان جمله است امن هو فانت انا اللیل ساجد و قایما یخدر الازرة
 ویرجوا حیث ربه ابن عمر کثیری از این تفسیر بر آنند که در شان عثمان بن عفان واقع شده

ذکر احادیث که در فضیلت وی وارد شده

بصیحت پیوسته از عائشه صدیقہ رضی الله عنہا که گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خانه من تکبیر فرموده و پهلوی مبارک
 بر زمین نهاده و رانهای آن سرور با ساقهای وی کاشوف بود در آن حالت ابو بکر دستوری خوا
 تا در آید حضرت ویرا اذن فرمود و بران حالت که بود با وی ملاقات کرد و تعبیضیات از ان ضلع و
 کشف ساق نه نمود و دستوری خواست تا دوزن گشت و با وی نیز بران هیات ساعتی محاذ
 واقع شد بعد از ان عثمان استیذان نمود تا دوزن گشت حضرت راست نشست ساق بجا
 تا پای خود را مستور ساخت عائشه گوید چون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابو بکر و عمر در آن
 مساللات نمودی و عثمان که در آن هیات خود را تغیر دادی و جاسه بر خود راست فرمودی چیست
 بود فرمود چگونه شرم نه دارم از مردی که ملائکه از او شرم میدارند و روایتی آنکه فرمود بدستی که عثمان از
 کثیر الحیا است گفتم شاید که او را با من حاجتی باشد چون مرا بر آن هیات بیند بواسطه و فور حاجت
 خود عرض ناکرده بر فوز برگردد و از مره بن کعب روایت که گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

که بعد از من در میان شما حواش و فتنه بطریق خواهد آمد درین حالت مردی قنای را در میان منم آمد و فرمود
 آن سرور فرمود این همان روزی است که بدایت مستقیم خواهد بود من از مجلسی خارج شدم و جمعی بسوی او رفتم
 عثمان بن عفان بود روی او را بجانب حضرت گردانیده گفتم این مرد فرمود که ای عبدالمطلب
 گوید رسول صلی الله علیه و سلم فرموده که فتنه در میان شما واقع خواهد شد و اشارت بعثمان فرموده گفت
 این مرد در آن فتنه بتبیخ ظلم مقتول خواهد گشت و در اخبار وارد شده که روزی حضرت فرمود آرزو
 دارم که یکی از اصحاب من نزد من آید تا شکایتی که از بعضی امت خود دارم با وی گویم گفت صدیق را
 بخوانیم فرمودی عمر و علی را ذکر کردند فرمودی گفتند عثمان را بخوانیم فرمود آری عثمان را بخوانند در ناحیه از خانه
 با وی بطریق تنهایی مسأله سخنان میگفتند عثمان مستغیر و مستلون می گشت و چون یوم الدار که او باش
 قصد قتل او داشتند خدمت چشم او استجاره و مقالمه و محاربه نمودند گفت آن مرد با من عهد کرده بطریق
 مسأله با من حادث گشته پس آن سخنان نگاه داشته برین باش مکاره منسابتی نمایم و
 نقض عهد نمیکند صریح بقیامت بر من آن عهد که تمام کرده و در سبب آن فرمودی صلی الله علیه و سلم در روایت
 عثمان کرد و گفت قطعات اشک و از شک چشم ز گیسین بر خسارها رنگین روان کرده فرمود ای عثمان
 بدستی که زود باشد که ترا مظلومان مقتول سازند و حق سبحانه و تعالی ترا اجر تمام شد اعطا فرماید
 زنده که در آن روز متلبس لباس عبه شده فاضلی را که در آن روز سال کلم پیش بر قدرت راست آویزه
 باشد سخن مردم از خود خلع کنی و روای آنکه فرمود زود باشد که حق تعالی تمیص بپوشانند مردم
 خواهند که آنرا از خود خلع کنی بخدای که نفس من بید قدرت است که اگر از خلع کنی مویشت در سینه
 بازمانی که شتر در سوراخ سوزن در رود و این از قبیل تعلیق بحال است یعنی هر کس در سینه
 نیست آن راه راه رعنائان پدید و ای خواجیه ندگی آموزه است و در سینه او سوزن است
 غار از پاکس وین بر وزر به بر سر ششم مندر چو سپند به باز فراتان می دهد که سوز به عثمان گفت
 لیلی باری از حضرت باری می نمایم و از دور میخواهم که در آن روز از صبری کامل و شکیبائی شامل کرا
 فرماید و در حصول این مدعی از حضرت استدعا دعا کرد آن سرور فرمود اصبر صبر کن و منم قتل
 بیست آورد و الهی عند النوائب به تیل بن جمیل الصبرین الحواقب به و گن صاحب الحافی کل
 مشد به فما الحلم الا فی ذلک و صاحب به بیست بصیرم رسانی و آخر پنج به ششم بصوری و

بالحمد لله

از گاه سحر + زود باشد که ترا شنید سازند در روزی که روزه دار باشی و نزد من افطار نما کنی از
 ابوهریره نقل است که گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می فرمود بد رستی که شما بعد از من
 محل عروسی و عرس و جشن و خرمی و شادمانی از حضور مجلس پرسید که در آن جشن طراپچه ام میفرمائی فرمود
 علیکم بالاعتدال صحابه و اشارت ابوعثمان فرمود در اخبار وارد شده که روزی حضرت بخاشم عثمان
 گفت ای او و دیگر رفیق و همدردی ز فیه عثمان نموده اصلاح نشان موی وی بشانه میکند فرمود ای او
 من گرامی دارم عثمان ابد رستی که می آید صحاب من است بمن از روی خلق درو آئی آنکه حضرت
 فرمود و نا شنید عثمان با بسیار ابراهیم صلوات الله علیه و سلم است که روزی ام کلثوم بنت رسول
 صلی الله علیه و سلم نزد آن سر آمد و گفت زوج فاطمه بهتر است از زوج من آن که سر و زمان
 نیک ساکت نشد و هیچ در جواب نگفت بعد از آن فرمود شوهر تو از آنجمله است که خدا و رسول
 و یار دوست میدارند و خدا و رسول دوست میدارند و منتری در بهشت برای وی مقررا
 که هیچ احدی از است فوق آن منزل ندارد **بمنقول است** از ابوهریره که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 لکل نبی رفیق فی الجنة و رفیقی میباشد عثمان جابر بن عبد الله الضاری روایت کند که خبازه بن
 آوردند تا شرف نماز آن حضرت در یابد فرمود شما بروی نماز گذارید که من بوی نماز نمیکنم
 مجلس شهرت جهت پرسیدند فرمودانه کان بیخض عثمان لفظه الله بصحت پیوسته که مردی از
 مصر لقب دیارت کعبه منظره شرفنا الله تعالی بکه قدم نموده قدم در مسجد الحرام نهاد جمعی را دید که
 خانه نشسته پرسید که این جمع از کدام قوم و قبیل اند گفتند نسبت عالی ایشان بقره
 درست میشود گفت که آن بی در میان ایشان کیست گفتند عبد الله بن عمر است مرد مصری بن
 بر مصر جامع علم و عمل رفت و گفت از تو سوالی دارم پس من آن که سوال در اجواب شافی و کلام وافی
 فرمود هیچ میدانی که عثمان بن عفان رحمت الله علیه در حین جهاد با کفر
 اختیار کرده سید ابرار یعنی احمد مختار را در میان اعدا گذاشت این عمر گفت آری همچنین بود
 هیچ میدانی که از سر که بد نیز فاسد بوده دولت شهود دوران مجمع مسعود در نیافت گذر
 همچنین بود و دیگر پرسید هیچ میدانی که از شرف حضور در محفل معیت الرضوان موجود مانده و
 فاطمه گفت آری همچنین بود مرد مصری از رعایت فریغ و سرور و تعجب نامرئی است

عنه

گفت اند که و پنداشت که امور مذکور به موجب تقصیری و خطای حال آن صاحب کمال متوجه مناسبت میشود
 ابن عمر این معنی را از وی تفسیر نموده گفت جواب سوالها تا این بود که شنیدید و نیکو کارید بدان
 که من گواهی میدهم که فرار او در روز آمدن خداوند تعالی از وی عفو فرموده و این سخن از ابن
 شاریتست بمضمون آیت کریمیه و تقدحی آمدنم که در شان فارین از سخن که احداث شده
 اما تخلف وی از غزوه بدر آن سبب واقع شد که قیامت رسول صلی الله علیه وسلم در جبال کعبه
 و بود در آن ولا ویرا عرض مضطاری گشت و با شارت رسول صلی الله علیه وسلم بمبیت بار و از وی
 توقف نمود آن سرور با او وعده فرمود که ترا ای مردمی از حضور بدر و هم او خواهد بود در عده خویش
 و فرمان داده هم غنیمت غزوه بدر بدو داده و آنحضرت او از بیعت رضوان بحجت آن بود که در اثناء سفر
 مدینه خیر حضرت رسید که یکیان در صد و شصت اهل اسلام از زیارت خانه کعبه در آمده خود را مستعد
 مقاله و محاربه ساخته اند و حضرت چون بخرم محاربه از مدینه بیرون نیامده بود بلکه قصد عمره داشت
 عثمان را بکه ارسال نمود تا از قصد حضرت یکیان را اعلام کند و خبر صحیح از داعیه ایشان معلوم کرده
 بان سرور رساند و اگر احدی از صحابه در لطفن که از وی اغراض بودی هر آینه که او را نمیستدیدی و
 بیعت رضوان بعد از ذهاب عثمان بوقوع پیوسته پیغمبر صلی الله علیه وسلم خواست که عثمان از
 شرف و فضیلت بیعت رضوان که آیت کریمیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ورسوله

فوق ایدیم و کریمه بقدری اندر عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة معلوم بانی قلوبهم الا ان بان
 ناطق است محروم نماز اشارت به همین بامین و برکت خود فرموده گفت این دست است عثمان
 و آنرا بر بسیاری لیسر خویش نهاد و از قبل عثمان با خویش بیعت فرمود یعنی بیعت
 بیعت قبول بد بجای دست او دست رسول بعد از آنکه از آن حضرت استقامت را
 تمام فرمود بان مدیصری گفت باین جوابها را با خود این هنگام که حقیقت حال را با تو بیان
 کردم هر کسیست از علی مرتضی کرم الله وجهه که فرمود قدم عثمان در صلاه رحم از نا بشیر است
 و وی از آن جمع است که حق تعالی در شان ایشان سفیر نماید علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
 جناب فیما ینزلنا من السماء او آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتوا الله او آمنوا و عملوا الصالحات
 و هم از جناب ولایت مآب کرم الله وجهه منتهی است که فرمود که تیر انداز دین عثمان تحقیق

بجانب
 بیاید

که بر از ایمان ننوده باشد و الله اعلم
ذکر بعضی از مزایا و خواص آن مروت ارباب خلاص

اتفاقست علماء بر آنکه هیچ احدی دو دختری هیچ پنجبیری را در جباله نکاح خود نیاورد و لا عثمان
بن عفان چنانچه سابقا گذشت و اول کسی که قرآن را در مصاحف جمع کرد و بافاق عالم فرستاد
و می بود و مشهورست پیوسته از وی که گفت ده خصلت ذخیره آخرت ساخته ام اول آنکه رابع رفقتم
اربعه از سابق اسلام بوده ام دوم آنکه هرگز لغتی نه کرده ام سوم آنکه هرگز تمنی یعنی دروغ نگفته ام چهارم
آنکه از آن وقت باز که دست راست خود برای مبايعت بر اسلام دست رسول را گرفته ام هرگز
دیگران دست را بر سوا این خود ننهادم و ازین جهت در صحیح او گفته اند سه چنین گفت او
که در صحبت مرادست مده چو با دست نبی احد پیوست مده زیر حرمت دست وی انگاه مده
بفرج من نبود آن دست راه مده پنج آنکه از آن زمان باز که بدولت اسلام فایز گشته ام هرگز گفته
بر من گذشتة الا که بنده آزاد کرده ام هرگز آنکه در ملک من نبوده باشد و مع ذلک بعد از اقتدار بر آن
تدارک نموده ام ششم آنکه هرگز ذیل وجود خویش را بلوث زمانیا نیاورده ام نه در جاهلیت و نه در اسلام
اما فی الجاهلیة فقد ترکتهما کما و اما فی الاسلام فقد ترکتهما دنیا همتم آنکه قباحت شرب آب باوقاف
نمرا و ریافته هرگز کام خود را بجای می از آن مبلول نگردانیده ام و در کتب سیر و حدیث و تواریخ
تفصیل تعیین نموده خصال عشره بنظر رسیده لیکن شرا میبری که اضافه بسجد نبوی صلی الله
علیه و سلم فرموده و سبیل بیرونه و پنجین پیش عشره را صلاحیت آن هست که از جمله خصال عشره
مذخره شمرند و الله اعلم و از عبد الرحمن بن محمدی که از نقاد و علماء حدیث است مروی گشته که گفت
دو خصلت عثمانز انانیتست که ابو بکر و عمر را نیست یکی نوشتن مصاحف را سال آن بلدان و فایده
که موجب سد باب اختلاف در قرآن گشته دوم مصابت برشته شدن و در راه حق بذل مسیخه خویش
شون و گوید اول کسی که بنوشتن قرآن قیام نمود وی بوده از ابوسلمه بن عبد الرحمن مرویست
که گفت چون یوم الدار ضرب شمشیر بر دست وی زدند گفت انما لاول ید حطت الفضل

ذکر مرویات وی رض

سید زین العابدین در کتب معتبره از وی مرویست ازین جمله که حدیث متفق علیهاست که

نجاری و حج فرمود مسلم است و جمعی کثیر از صحابه روایت حدیث از وی دارند مانند زید بن خالد جهنی و ابن عمر و ابن عباس
 و ابن عمر و ابن غیر سائب بن زید و ابوقتیاده الضاری و ابوهریره دوسی و انس بن مالک عیسی و ابن مسعود
 مسعود و زید بن ثابت و سعید بن شیبه و عبد الله بن مسعود و قتی و سلمه بن الاکوع و عمران بن حصین و
 ابوامامه و طارق بن شیم و عبد الله بن الحارث بن نوفل و عبد الله بن عامر بن کرزوم و ان بن الحکم
 و محمود بن لبید الضاری و عبد الله بن صدی بن الحیار و سعید بن العاص و زنا بعین خلافت بسیار از وی روایت
 دارند مثل سپران وی ابان و عمر و سعید و دو مولا کای و یحیی بن ابره و عمران و سعید بن المسیب و آنخت بن شکر
 و طارق بن شهاب تمامه بن حزن قشیری و ابورجاء عطاروی و غیر هم و از جمله احادیث مرویه عثمان است
 که گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود سخت یکشب رجب و غزاه افضل از هر شبانه روز که روزی آن بصیام
 و شبها و آن بقیام بگذرد و دیگر آنکه گفت شنیدم از ان سرور که فرموده هر کس نماز خفتن را بجماعت در بید
 همچنانست که نصف شب نماز کرد و هر که نماز با مد اورا بجماعت در یا بد همچنانست که تمام شب نماز
 گزارد و دیگر آنکه گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود من تو ضا کما امر و صلی کما امر خرج منی نوب کما و کده
 امه و دیگر آنکه گفت حضرت فرمود خیر لم من تعلم القرآن و علمه و بصیرت یوسته که گفت آن سرور فرمود
 من بات و هو یعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة

ذکر بعضی از آثار و مواعظ و حکم که از ان منع حیا واقع شد

عثمان بن عفان فرمود تا خبر دانند بر بجا یعنی بازرگانی کنید یا خداوند غنی بی نیاز یعنی بتلاوت
 قرآن و آداء نماز و اتفاق اموال در انواع خیرات و اصناف حسنات و مبرات تا با سود و درجه
 و منفعت جاودانی بر آساید و ترقی بر مساعده درجات خبات نماید و بحقیقت این
 که متضمن گنج و ریح فراوان و عالی از ریح خسران و نقصانست و بعضی از این
 میگون کتاب سعد و اقامه الصلوة و الفقه و نماز رقتا هم سر و ملامت میری چون سجارة لن تبور الی
 برالنت ملتومی چون دستت دست ایثار و زکوة بدگشت اینست انظر نخل نیا میله قرضه زمین و
 اندر او ضواید تا که صدولت تبینی پیش و میله دولت فیه کجا قوت دهد و دولت آینده خاصیت دهد و از
 کلام نام آن قوه اگر هست کیفیت من انما سادین تم وقت سر رک یعنی بس است از از حاصل ان این قدر که چون
 شاد شوی از غم ببرد و از کلمات فداست آیات لیست ابوی و یه محافظه الی و الوفا بالدم و الرضا

فاجر و افسد

Marfat.com

بالموجوده الصبر عن المفقه واداره وخطه وخطه او مست باور و ارباب العلم بالحق و انما يكون عليه لحي مبارک است
نمائید آجال خویش را به بهترین اعمالی که بران قادر باشید و ستم باقیل سب بکوشش امروز تا کندم پاست
که فردا بر حوی قادر نباشی همه تو خود با فست برگ فتن از پیشش که خواهی از انباشد خرم خوش
و مع دمی فرموده الا انما الدنيا طوبى على الخور فلا يغمر نكم الدنيا ولا يغمر نكم باندا الخور و بدرا نید
و آگاه باشید که متاع پزیزع دنیا دنی و کالای غیر الای این سراسر مای و منی مسطوی گشته غرور
و زیب باید که فرقیته کرد و اند شمار او نیا باز نیت و زیب و فرقیته کرد و اند شمار او نیا
پرو سوسه و اسیب از کلمات مبارکات آن منظمه است تم الدنيا طوبى فى القلب و تم الاخرة نور
فیه لغمی عم و نیای دون و هم این سراسر زبون موجب طاعت و ناریکی خانه و است و غم کزوت نصیبا
و روشنائی آن گوشه متصل است و ستم باقیال المحقق ستم مای غم دنیا دنی ای ول و انا چه
چین است از حوزی که به و عاشق زشتی و هم دمی منته فرموده الیه تم من العال و انا چه
منه اذ عمل لغمی به از عمل او در وقت مشغول باشد به او در عمل است یعنی در هر دو حال
از شب به ستم زالی غیر است و دیگر فرموده خیا ناس به هم و غم و غم کتاب ستم به ترین در دم است
که از مسامحی مصوم و اجرا هم و او است اخلاق قرآنی است که تبسول آن موسوم بود و ستم
اول آخر قرآن رجب با او و ستم مای غم دنیا دنی ای ول و انا چه و از مضامین و فیه و لخط
بلیغ و است ستم علامت العارث ان کما علیه من الخوف الرجاء و ستم مع الخوف الشنا
و عیناه مع الرجاء و الیکار و ارا و ستم مع الیکار الخاف و هم وی فرموده من علامات التقوی انه
یرتقی الناس من الخوف و ستم لفتنه فیکت و تیره فرموده از جمله مضامین قرآنی است که بران
سورتی گفت راجع به کل از وجود غم ستم است و چون این غم من به ان ستم به فکر و وجود
عدمش مساوی بود همیشه اگر کج کافی چو نالی بدست بدست کج نرسد گوید در خاک است
و از نظرات با معانی و نظرات و ستم است من اشیاء غیر طویل الایز و ستم سفر السفر
فرموده و ستم کسی است که پروردگار در او را خشنود که در اندام او رسید با و در خانه فرخورد
سرمه از خوشی از ستم ان به ستم برگ عشقی که بر خوشی فرست به کس نبار و زین که پیش فر
و دیگر گفته اند به ترین در دم کسی است که ترک نیا کند پیش از آنکه دنیا ترک و کند و باقی در آن دره

بالموجوده الصبر عن المفقه واداره وخطه وخطه او مست باور و ارباب العلم بالحق و انما يكون عليه لحي مبارک است
نمائید آجال خویش را به بهترین اعمالی که بران قادر باشید و ستم باقیل سب بکوشش امروز تا کندم پاست
که فردا بر حوی قادر نباشی همه تو خود با فست برگ فتن از پیشش که خواهی از انباشد خرم خوش
و مع دمی فرموده الا انما الدنيا طوبى على الخور فلا يغمر نكم الدنيا ولا يغمر نكم باندا الخور و بدرا نید
و آگاه باشید که متاع پزیزع دنیا دنی و کالای غیر الای این سراسر مای و منی مسطوی گشته غرور
و زیب باید که فرقیته کرد و اند شمار او نیا باز نیت و زیب و فرقیته کرد و اند شمار او نیا
پرو سوسه و اسیب از کلمات مبارکات آن منظمه است تم الدنيا طوبى فى القلب و تم الاخرة نور
فیه لغمی عم و نیای دون و هم این سراسر زبون موجب طاعت و ناریکی خانه و است و غم کزوت نصیبا
و روشنائی آن گوشه متصل است و ستم باقیال المحقق ستم مای غم دنیا دنی ای ول و انا چه
چین است از حوزی که به و عاشق زشتی و هم دمی منته فرموده الیه تم من العال و انا چه
منه اذ عمل لغمی به از عمل او در وقت مشغول باشد به او در عمل است یعنی در هر دو حال
از شب به ستم زالی غیر است و دیگر فرموده خیا ناس به هم و غم و غم کتاب ستم به ترین در دم است
که از مسامحی مصوم و اجرا هم و او است اخلاق قرآنی است که تبسول آن موسوم بود و ستم
اول آخر قرآن رجب با او و ستم مای غم دنیا دنی ای ول و انا چه و از مضامین و فیه و لخط
بلیغ و است ستم علامت العارث ان کما علیه من الخوف الرجاء و ستم مع الخوف الشنا
و عیناه مع الرجاء و الیکار و ارا و ستم مع الیکار الخاف و هم وی فرموده من علامات التقوی انه
یرتقی الناس من الخوف و ستم لفتنه فیکت و تیره فرموده از جمله مضامین قرآنی است که بران
سورتی گفت راجع به کل از وجود غم ستم است و چون این غم من به ان ستم به فکر و وجود
عدمش مساوی بود همیشه اگر کج کافی چو نالی بدست بدست کج نرسد گوید در خاک است
و از نظرات با معانی و نظرات و ستم است من اشیاء غیر طویل الایز و ستم سفر السفر
فرموده و ستم کسی است که پروردگار در او را خشنود که در اندام او رسید با و در خانه فرخورد
سرمه از خوشی از ستم ان به ستم برگ عشقی که بر خوشی فرست به کس نبار و زین که پیش فر
و دیگر گفته اند به ترین در دم کسی است که ترک نیا کند پیش از آنکه دنیا ترک و کند و باقی در آن دره

بیر زمین می گوید که اگر چه نیست بصورت زبان گفتارش که زینهار بر بنیا و مال غره مشوید چون خوا
 بصورت گذاشت گذارش و از تاج الفاس با استیناس و سیت من کانت ال دنیا سحره و تقیر راحته و
 از نضایح بلاغت آثار و سیت لوطه ت قلوبکم ما سبقت من کلام المدعی اگر طعای شما از او ناسد و
 و ادیوار جاس عیوب از آرزوهای نفس خدار مطهر و مصفا گردد و از تلاوت آیات بنیات قرآن
 ملول و دلگیر و از تلاوت شمس معانی کلام ربانی سیر نشود و سیری بنوع از لب شیرین تو کس را
 کس سیر دید از شکر ناب کس را

بسیار شگفت
 اوزان

ذکر حلیه و لباس آن منظره النس و استیناس

فاست باقیمت عثمان بطول مائل جمال صورتش کمال سیرت قابل موی مشکبوی و لیش ابنوه و دلیر
 و هیات باهیتش پر شکوه و بی نظیر زنگ رخسارش سیمه قریب و بشیر با انوارش قریق و نجیب و کان عظیم اللحیه
 و فی روایه طوطا بعید و مابین استکبیدین عظیم الکراد لیس اصغر اللون اروج الرزین اصلح الراس و گویند
 و خستین که خستین او بنده از نشانهها آبله داشت و اخبار و او در شده که جبرئیل عم با پیغمبر علیه السلام گفت
 اگر خواهی نظر الورت بر روی کسی افتد که در حسن و جمال مشابه یوسف علیه السلام بود نظر در روی عثمان
 بن عفان کن یوسف ثانی بقول مصطفی بحر احسان و حیا کان و فاه و حر و سیت
 که نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم بدست اسامه بن زید برای رقیه دختر خویش که حرم محترم عثمان بن عفان
 بود و قطعه آتش با طعمه گوشت فرستاد اسامه گوید بخانه ایشان رفتم و آن هدیه بگذرانیدم گفتون که همین
 سلوی بگذر گشته بودند ندیدم هیچ و زوجه را احسن اجل از ایشان هر دو درین باب شهری در
 شعر حسن و حسن ای التیان به رقیه و زوجها عثمان به و نیز شاعری گفته مصرع
 است و در این منقولست گفت عثمان زیدم بنجامه سوز و گسیو فته گذاشته و جامه زینچه و کوبندگان میسوزد
 پوشیدی گاه بس طرف خردم من اندر و درم بود اختیار میکرد و نگاشتمین در خط بسیار میکرد و محاسن را بوسه عثمان خضاب نمینود

در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

در حدیث

ذکر ازواج و اولاد آن قدوه امجاد

در این مقدمه فرزندان شمس است ایسر و نه دختر بوده عید امدال که مادر وی فاخته بنت عروان و عید امدال صغر
 و والد او رقیه بنت رسول الله و ابان و خالد و مریم مادر ایشان ام عمر بنت خدیج بن عبد بن الحار
 و عید امدال و عید امدال و عید امدال و مادر ایشان فاطمه بنت الولید بن عبد الشمس بن المغیره

ابوالمیثاب
 ابوالبرکات

بن عبد الله بن عمرو بن حمزة بن مخزوم و عبد الملك بن مديني و ام البنين بنت عطاء بن حصين بن بيد قرظي
 و عائشة و ام ابان و ام عمر و مادر ايشان رطب بنت شيبه بن ببيع بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصي
 و ام خالد و اروى و ام ابان صنعى و مادر ايشان نائله بنت النضر افضه بن الاحوص بن عمرو بن ثعلبه بن
 بود و روايتى غير مشهوره هست كه دختر ديگر يدعوا لبين از سريت داشته و استاد علم

ذكر جمع ممنون عثمان قرآن و مصاحف و اوراق فرستادن مصاحف اهل بلاد وفاق

بعثت پوسته كه خليفه بن ليثان در فتح ارمني و آذربايجان و ديگر كه جماعتي از صحابه و غير هم در
 قرأت قرآن اختلاف فاحش نمايند و ميان ايشان نزاع و جدال بمرتب مي انجامد كه منجر تكليف ديگر
 ميگردد و بدنيه قدم نمود و كيفيت واقعه مذکور را در مجلس خلافت بموقف عرض رسانيد و با عثمان
 گفت اين است را در ياب قبل از آنكه در قرآن اختلافي نمايند مثل اختلاف مي و نصارى در تورت
 و انجيل و مودى بهلاك ايشان گردد و چنانچه مودى بهلاك طاقتين سابقين گشت پس بنا بر قضيه
 مذكوره عثمان بعد از مشاورت با اعيان محاجره و اشرف انصار و اجماع ايشان بر آنكه قرآن را
 از صحايف مصاحف جمع بايد نمود نيز در حقه فرستاد و التماس رسال آن صحف كه در زمان
 خلافت صدق بدلاله و سحرى فاروق نوشته بودند نمود و آنچه در انجا مكتوب بوده در مصاحف
 مثبت نمايند و بعد از تحصيل ام مذکور آن صحف را بنزد حقه باز گردانند حقه التماس عثمان را مبد
 داشته صحف مذكوره را تمام و كمال فرستاد عثمان زيرين ثابت انصاري و عبد الله بن زبير و
 بن العاص و عبد الرحمن بن الحارث بن هشام امر فرموده تا آنچه در ان صحف مثبت بود در مصاحف
 جمع نمايند و باره ثلثه قرشين گفت اگر در ميان شما و زيرين ثابت مخالفتى اتفاق افتد آنچه
 لغت قرشين باشد نويسيد چه آنزال قرآن بلبغت قرشين واقع شده و روايتى آنكه چند نفر ديگر را كه در
 فصاحت محارقي و در كتابت بصارتى و در امانت و ديانت شهرتى داشتند ملحق بر فقار كعبه گردانند
 تا در ان امر امداد و معاونت ايشان نمايند گوئيد ميان كابين كه ام در كلمه تا بوقت اختلاف افتاد كه تا يا
 بمانويسند قرشين بر شوق اول بودند و زيرين را ما آنكه ميبا ايند گشت قضيه عثمان رفع كردند فرمود
 تا فاعده موفق قرشين از دست بيد القصة سبى كيشه آن امير و شخص كيشه آن امير را

زود خلافت علی از دست پس گفت این امیر میان عثمان و علی و اوست و گویند با عثمان و علی گفت
 لایم از شما که ازین امر تبرج و اعراف نماید اختیار حسین خلافت او قریباً اقتدار او رمی کریم و خدا
 و علاء و اسلام و رسول بر قریب که هر آینه نظر کند و بدل مجبوت بقدم رسانیده مردی را که در اعتقاد او
 فضل و ارجح باشد برای خلافت اختیار نماید ختمین یعنی عثمان و علی ساکت بوده و معروض جواب ندادند
 بعد از حمن گفت این اختیار را بمن تفویض نماید و خدا بی تعالی بر من قریب که تمامان و تقصیر طایر
 دارم و از افضل متجا و زشوم عثمان گفت آری و علی سکوت و زبیده بلا و نعم جواب گفت عبد الرحمن
 وقت ابابکر است و سبب است که خروج او را میگوئی علی و رضی فرمودش را کن که طریق میل و محابا سکو
 داری و قرع این کار بنام هیچ یک برای عرض و مصلحت خویش بر نیاری و ایشان قریب و ذوی رحم خویش
 تمامی و آه آسار و هوار از روی نفس خویش پیمای عبد الرحمن گفت اگر ما درین امر میل بودی بجای
 خود خواهی بود و کلام خود را مودک بسوگند ساخت که میل و جانب آری نه کند پس آن جمع بران
 اتفاق نموده از مجلس تفرق شدند و عبد الرحمن در آن امر مرجع جمیع طوایف گشت و هر طایفه را آنچه بخا
 میگرفت بطریق مشاورت و مصلحت بروی میگرد و سه شبانه روز درین امر رای و ریت خویش
 کار فرمودند و روایتی آنکه عبد الرحمن در آن لیالی بر اعیان و شرافت الهی و یوسای مدینه و حوالی طوا
 می نمود و از ایشان استفسار و شکستاف کرده میگفت ام خلافت و اوست میان عثمان و علی
 مصلحت دیدن دارد پس ام بصیرت و خاطر شایسته و مرد دانا که از مدینه برگشتند و جمع کثیر خوانان عثمان
 شدند بنابر علم و سیاست و شجاعت و تقوی و کرم معاش و ارا و سالی و محال که از روی دلخواه
 معلوم داشتند و طایفه بنابر دین و علم و سیاست و فضل و کرم است قریب غایت شجاعت و شجاعت و شجاعت
 مناعت و زهد و کرم و عزت و جوانمردی و قنوت و عدالت و صلابت و محاببت و نجابت که از
 شایسته و ارا و سالی و بنام و گویند بعضی از شیعیان نیز و غیر حاصل نموده بود استعانت جسته
 گفت این امر در میان عثمان و علی هر چند اکثر بر جانب عثمان قرار گرفته است و آنکه هر یک از این دو
 سال از این طایفه بر این مخالفت و محاببت کرده و علی اهل طهارت و ارا و سالی و محال که از روی دلخواه
 شجاعت و کرم و تقوی و کرم معاش و ارا و سالی و محال که از روی دلخواه
 کرده و در میان هر دو طایفه علی و عثمان از راه اطهارت و قنوت و عدالت و کرم معاش و کرم معاش

۱۱۱

بلد دوم

مؤلفه مودت و محبت و بیخوابی من نسبت بجانب لایت پناهی مخفی نخواهد بود و رعایه لعلیه العالیه المسلمین نیز از آنست
ایشان بر تو قمار گیر و در دوران باب میری بخاطر سیده از روی نصیحت مروض ای شریف و فکر حسین
میگردانم اگر مقتضی آن عمل فرمائی امید خیا است که مقرون بصالح و نجات تو گشته از اکفا و اقران بر
نمای بدین و آگاه باش که خلافت عامه مسلمانان بر تو و عثمان منحصر شده و شب عبد الرحمن بر روی سواد شرف
تبادل و بر اعیان و امثال ارباب فضائل گشته و از ایشان استفسار نموده که رای ایشان درین باب
چسیت بعضی میل بجانب جناب تو نموده و جمعی عثمان را اختیار کرده اند و عبد الرحمن مودت قول و
مطابق فعل مصحح ای من غلام آنکه دش بازبان کیست بد تو در این امر بر تو عرض کرده خواهد گفت
خلافت مسلمانان قبول کردی بشرطی که بنموده خداوند سبحان و تعالی و سنت رسول او صلی الله علیه
و آله و سلم و بشن ابوبکر و عمر عمل نمائی و طایفه عصبیه ایشان را شیخ داری اگر فی الحال قبول فرمائی ایشان این
مبادرت را از تو بر کثرت رغبت و شدت حرص خلافت حمل نموده بچنانکه در تفویض آن امر بتو توقف
و تعللی در نزد پس صواب است که بیکبار اجابت نمائی و گوی این شرط بجای نتوانم آورد و لیکن بقدر
استلاحت و توان تو انم قبول کرد و مقرر است که چون عثمان عرض کند او نیز رعایه الاموال المذكوره
که با قبول نخواهد کرد و چون در مره ثانیه بر تو عرض نمایند قبول فرمائی شرعا و عقلا قصوی ندارد و شاه و ملا
پناه بنا بر خیر معبر المؤمن غزه کریم ان کلام را از عجم خاص حمل بر شفقت و اخلاص نموده فرمود حق نصیحت
بجای آوردی خدا تعالی تر از برای خیر و او عمر چون خاطر از منم ای جمع گردانیدند و عثمان رفت و مقدا
موجب مودت و محبت از روی خلاصه لقا نموده گفت فردا که عبد الرحمن این امور را تو عرض کنی
باید که بی لخلل و توقف قبول کنی و هر شرطی که التزم نماید فی الحال التزم گردی تا خلافت مسلمانان بر تو
قرار گیرد و الا علی از تو خواهد بود و عثمان را دران کار استوار ساخت از سر کوه که خواهم زاده
عبد الرحمن بن عوف است بصحبت سیده که گفت بعد از آنکه قدری از شب سوم گذشته بود عبد الرحمن
بجانه من بدو حال آنکه من خواب بودم بفرغ و اضطراب تمام قریح باب نمود چنانکه از منام در آمدم و بصورت
رفیع ضحک این صحنه گفت مصحح بر خیر بمانده وقت خواب است بعد بخدا سوگند که من درین شب
بکمال نوم مستغرق نموده و بر بستر است با ستر است لغزوده ام نیز سید را برای من حاضر ساز و شب
بجاوت و منظر است من بر در نا خاطر خدیش را ازین مهم هیچ گاه محبوب فرموده تمثیل شد و فی الحال

بزرگوار و در شرف و استعداده حضور ایشان نمودم هر دو آمدند و زمانی بنیک نزد وی و رنگ نموده بطریق مشایخ
 با ایشان مشاورت کرده باز گذشته و روایتی آنکه زبیر و سعد بن عبد الرحمن گفتند نسبت آنست که این منصب
 بعلی بن ابی طالب تفضیل نماید چو بی علم و علم و کرم و شجاعت و امانت و دیانت و خدایت و صیانت
 و مهارت در علم و فن و حکومت و قطع اصول و قانع و رفع خصومت و با شرف اقریب است بخت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آراسته است و بنعم ما قال الشاعر شعر فی العلم والحلم لا یخفی بفضله
 فعل العادة لنا الايام طالوا تا به القصه چون زبیر و سعد بمنازل خویش مراجعت نمودند گفت
 بز و علی بن ابی طالب روالتماس حضور دی نماید بر ختم و او را نیز بخواندم آن طمتمس ایشان است
 مقرون ساخته آمد و با هم مشاورت آغاز کردند گاهی اصوات ایشان پنهان رفیع میشد که هیچ کلامی
 کلام ایشان بر من مخفی نبوده جمله آن سموع من بکیشت گاهی طریقی مخافه را مسلوک داشته چنان است
 سخن میراندند که از مرکبات کلام ایشان مفردی مفهوم نمیشد و باین طریق تا نصف لیل با هم مکالمه
 بنیل رسانیده علی از نزد او امیدوار برخواست و حال آنکه عبد الرحمن اندکی از علی خوت داشت یعنی
 از آنجست که اگر غیر او را برمی خلافت اختیار کند رجا که وی اطاعت نماید پس گفت عثمان برای آن
 سخوان او را نیز بخواندم و روایتی آنکه عثمان در راه از مسعود استفسار نمود که مشرب عبد الرحمن که بود
 گفت پیوسته بعد از آن علی بن ابی طالب پرسید که بیج و التی که سخن میان زبیر و سعد و عبد الرحمن
 بر چه چیز گذشت گفت زبیر و سعد هم در بجانب علی بودند عثمان را از سعد گران آمده خاطرش از وی غبار
 آلوده گشت عثمان آمد و با عبد الرحمن بنیامی مسامحه مشغول شد تا زمانی که مؤذن ندا داد ای نماز صحیح
 کشید و روایتی از مسعود آنکه گفت با مدوکر دیم و گمان نمی بردیم که بیعت با علی خواهد کرد یعنی از آن
 ظاهر بیباخت از قراین تقدیم و تلمط با او چون مردم از نماز صحیح فارغ شدند عبد الرحمن محضری
 بطریق شرافت صحابه و اعیان انصار و امراء اجناد که در مدینه حاضر بودند فرستاد و استدعا حضور ایشان
 در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نمود و روایتی آنکه پیش از آنکه بسجده و ندا علی بن ابی طالب گفت
 ای علی عهد کردی با من که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم بفرموده خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم چیزی را نخواهم کرد و نه از من چیزی را خواهم گرفت آری ولیکن می گویم بر مقدار طاقت خود قبول
 کردم و سار این سوالی محسوب لطرفی ندارد و سار این سوالی محسوب لطرفی ندارد و سار این سوالی محسوب لطرفی ندارد

نوبت بلا توقف و قید قبول نمود تا کید لایعلاجی بر او واقع شد پس عبدالرحمن بتاریخ سر و شمشیر
 بر میان بیسه مجوسی نوی درآمد و بر منبر حضرت درآمد و بعد از حمد خدا و ثنا و تشهید گفت ما بعد ای علی بدستی که
 نظر در امر مسلمانان کردم و ندیدم که بجز محمد بن ابی بکر و علی بن ابی طالب باقی نماندند و غنیمت
 بخاطر خود را ندیدی که من با عثمان بخلافت مبايعت نمودم بر شتر طند کور و ریتی آنکه اول دست علی گرفت
 گفت ترا قربت قرصیه با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و در تیره فضل و تقدم در اسلام ثابت است چنانکه
 میدانی پس اگر تو قریب که اگر ترا برای خلافت اختیار کنم البته از طریق عدالت و انصاف عدول نما
 و اگر عثمان را خلیفه گردانم طریق خلافت پیامی و بعد از آن با عثمان نیز همین سبیل مسلوک داشت و چون محمد
 و یثاق از هر کی بیگفت یا عثمان دست خود را بر آرتا با تو بیعت کنم و با او بیعت نمودم و من نیز متابعت
 وی با او بیعت نمودم و منفقو لست مع از ابو و ابل شقیق بن سلم که از اهل کلبه تا بعین است که گفت از
 عبدالرحمن بن عوف سوال کردم که حبت چه بود که علی را ترک نموده با عثمان بیعت نمودی در جواب
 گفت جز من من نبود اول جز با علی گفتم مبايعت میکنم با تو بر آنکه متابعت سنت رسول صلی الله علیه و آله وسلم
 و سیرت ابوبکر و عمر نمایدی گفت در آنچه تو انم و چون بر عثمان عرض کردم بلا قید قبول کرد و در کتب تاریخ
 بنظر رسیده که چون عبدالرحمن بن عوف با امیر المؤمنین عثمان بیعت نمود حضار مجلس با او در آن امر موافقت
 کردند علی و تقی تا اهل و لعل و زبیر فرمود سوگند میدهند شما را و میگویم که با منی است که میدک در میان صحابا
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ احدی هست که آن مقرر و حق که سلسله عقد و موافقات را میان یاران خود
 استحکام میداد با او عقد اخوت بسته فرموده باشد انت اخي فی الدنیا و الآخرة غیر از من جمله حضار مجلس گفتند
 فی بعد از آن فرمود هیچ کس در میان شما هست که حضرت در شان او فرموده باشد من کنه
 مولا غیر از من همه گفتند فی انگاه فرمود هیچ احدی در میان شما هست که آن سوره را فرموده است
 منی بمنزله هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی غیر از من جمیع حضار از صحابا که با گفتند فی پس فرمود میان
 شما هیچ مرد هست که این وحی و محبط امر و منعی او را بر سوره برات موتمن شده علی الشان گردانیده باشد
 باین کلمه کافیه و جمله و افیه که لایودی عنی الا انا و رجل من عمرتی غیر از من نه حضار با جمع گفتند فی
 فرمود آیا نمیدانید که سید البشر و شیخ بر خیزد بر پیام مخرجین و کمال القهار العین فرموده بر اسم هر یک از صحابا
 و ستاد و ایشان را وصیت بانقیاد و متابعت امر میفرمود و هر من هر که کسی را از من برگردانید طایفه نام

با جمع گفتند بنی هاشم بود که میفرماید دیگر گفت ایامی دانید که معلم علمت علم الاولین و الاخرین
 اعلای اعلام علم من فرموده یا ائمه اعلام کرد باین طریقی که انا مدینه العلم و علی باسما و بر و ایتی انا دار الحکمة
 و علی باسما گفتند آری میدانیم دیگر فرموده آیا نمیدانید که اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم مکرر او را در مقام
 مخاطبه با دعا گذاشته از معرکه محاربه فرار نمودند و من هرگز در هیچ موطن مخوف از آن سرور تخلف
 ننموده نفس خویش را و قایم نفس نفس و جسته اقدس آنحضرت کردم گفتند بنی هاشم است آری فرموده آیا نمیدانید
 که اول مردی که قدم در دایره ایمان و اسلام در آورد منم همه گفتند بنی سید ائمه آن گاه فرمود که ام کاین ما ائمه
 بر رسول صلی الله علیه و سلم از روی نسب جدا گفتند در تبار اقره بیت ترانابت و مسلم و قدم فریت تو در راه اقره
 و قرابت بان سر رعایت راسخ و محکمست قرین حال عبدالرحمن گفت یا ابا الحسن همه این فضایل را
 که بشنیدی چنین است که در تحت تصرف بیان آوردی و جمیع اصحاب بین امور اقره و اعتراف دارند و
 اگر کن کنون اکثر مردم بختان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از جناب تو آنکه با جمیع موافقت نماید
 و مقدم قبول اقبال پیش آنی شاه عرصه ولایت فرمود بخدا سوگند که شما میدانید که احق بجلالت است
 و مع ذلک بمقتضی علم خود عمل نمی نماید بنا بر بلا حظه اغراض و مصالح دنیوی خود و او اند که من مسلم و اتم
 این امر را بر غیر خود زیرا که من میدانم که سلامت مسلمانان درین تنزل تسلیم است چه درین تسلیم حیث بر خاسته
 من است و بر اسلام و مسلمان ترک نشا قشقه و منافسه کردم طلبا للاحبر و الموحرفیه و با عثمان بیعت فرمود
 این ابیات آید که از آن ابر کعبه بار و بحر مملو از در شاهوار کرم اقد و جبهه بر صفح و روزگار یادگار مانده
 مناسبین مقاوله و گفتار است شعری قد اعلم الناس انا خیرهم نسبا و سخن افخر هم نبیا اذا فخر و ا
 رهبط البنی و هم ماوی کر امتیه و ناصر الدین المنصور من نصر و اهد و الارض لعلم انا خیر ساکنها و کما به
 بلیطی و المد و الیه و البیت فی السمر و الارکان لوسالوا به نادوی بزدک کن البیت و ماینا سب الجحور
 کمال قدر تو هرگز کجا تواند دید به چشم سرفک کحل ارشود زرقاب به فر از قدر تو قدر و اگر
 چنان باشد که هم از آن سوی گردون گمان بر وجه اهد اگر ز کوه سپرد کسی بیانگ بلند به که دریا
 اولاد آدم و حوا به کسی نظیر تو در حین زمانه ندیده به بر آنچه گفت گواهی دهد زبان صد به تمسبیه اقره
 گوید چه جناب لایت پناه در قضیه معاویه باین دستور عمل فرمود چه سلامت مسلمانان را و
 نیز در تنزل تسلیم بود جواب گویم فرق بین صورتین رعایت و صوح است به که امیر المومنین عثمان

شاید بیخلافت می دانستند اما خود را احق میدانستند بنا بر حصول مصلحت اسلام و مسلمانان از حق خود گذشتند و اما معاویه را شایسته خلافت و منزه از حکومت و امارت عامه مسلمانان نمی دانستند چه غیر از امیر جمعی دیگر در میان صحابه بخلافت احق از معاویه بودند و با وجود شرفین خود و آن جمع اگر شما بخلافت او ادوی بسا غل و اختلال در اسلام افتادی و التزام بر این منور درین نموده بودی بالضرورتی بجای آن اهل بنی مشغول شد و دفاعاً للعیف علی الاسلام و المسلمین و در آن کلام که درین قضیه فرموده و درین حیث الاعلی خاتمه اشارت باین معنیست و ایضا چون در آن صورت اهل حل و عقد از مهاجران و انساب بر بیعت با امیر اجماع و اتفاق نموده بودند معاویه بکلمه حدیث صحیح از ابولح الخلیفین بعدی فاقبل الاخیر منحا مستحق قتل و محاربه گشته بود و درین صورت چون اهل حل و عقد بر خلافت عثمان مباحثه نمودند بود در عایه بصلاحه المسلمین مخالفت نه فرموده و الحمد لله للملک المعبود

بیان آنکه مدت خلافت عثمان چند بود و ذکر قضایا و خلوات که در آن مدت وی نمود

آورده اند که مدت خلافت عثمان بن عفان تقریباً دو و آزرده سال بود و درین مدت قضایا و وقایع کلیه روی نمود اول قضیه که در زمان امیر المؤمنین عثمان فیصل یافت آن بود که عبد الله بن عمر را بجلوس آوردند و طلب قصاص کردند و شرح این واقعه آنکه چون جناب خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب بن مخزوم ابولولو مشرف بر لاک شد عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق که صدیق ثقیف و صاحب نیکو عهد است بن عمر بود و در اخبار نمود که وی روز اتفاق مرور من بمصر می واقع شد که مجتمع غیر و زید بن حنیفه از آنست و هر میزان بود در حالی که با هم بطریق خفیه مساره مکالمه داشتند و چون مراد یزید شتر زنده و خلیل از تیغ رفت گشتند و از میان ایشان خنجر ذور ایدین که لغالب آن دو وسط بود و سابقاً شرح آنست که در آن وقت ابولولو در وقت اقدام بر آن حرکت شنیعه گرفته بودند بان صفت یافتند و در آن وقت که آن جمع در قتل پدرش شریک بوده اند بجز دین گمان در زمان نجاشه هر میزان که در ایام خلافت عمر مسلمان گشته بود شتافت و او را به تیغ سیاست و انتقام گذرانید و از آنجا نجاشه جنینه نرسا که از اهل نومه و زید بن ابی وقاص بود رفت و او را نیز قتل رسانید و صبیته را ابولولو او را در سبک قتل کشید و داعیه داشت که بیکس از سبایا بجز او را در قید جیات نگذاشته و او را بغل نمات در آورد و کبار مهاجر و انصار چون

از و اعیبه و قوت یافتند بلا توقف نزد او رفته از روی نصیحت بیان بلاست و نفیر و تفریح
و تویح او کشتودند و در تمهید و تحریف او فرزند عبد الله در معرض جواب ایشان در آمده گفت
اگر امیر مومنین مقتول خنجر بولولو کردید من بسیاری از مردم را بقتل خواهم رسانید و جمعی از صحابه را
نیز تفریق منمض شد و میان او و سعد بن ابی وقاص مقاوله و مشامه بجدی انجامید که بر حبیب
و تقاصی و نکلا ^{کلمه} بگشت تا عاقبت الامر حضار آن مجمع در میان در آمده هر یک از ایشان
بکنار کشیده جدا ساختند و چون عثمان بر سر خلافت متکلم گشت اعیان معاشره و وجوه انصاری
را طلب نموده گفت مشورت دهید مرا در قضیه عبد الله بن عمر که فتق زمین محمدی نموده و ابواب فتنه بر
وجود است موجوده احمد کشته و مردمی نماز گزار دو دگیری که در زمینها از زنها سید برابر بود
و در تفرکی را که از حد نسبتا بربیع زبیده بی جرم و او را بر بگردگمانی بیدل بر بالی بقتل آورده جمعی
معاشرین عثمان را بر قتل عبد الله مکررین نمودند و جمعی کثیر بر جانب عبد الله بودند و مذمت جفیند و
هر زمان و سب و لعن ایشان کرده می گفتند مردم را داعیه آنست که عبد الله را از عقب بدر از او
و نیاید کرده به عالم عقبی فرستند و اختلاف لفظ و اختلاف اصوات بقبول سقط در محکمه خلافت
عثمان از حد اعتدال تجاوز نمود و عاصم چون دید که آتش فتنه بالا میگیرد در اطفا ناره
آن فتنه کوشیده و بی بیج بفرستد رسانیده بعض عثمان رسانید که این امر قبل از زمان خلافت
و آوان حکومست و تویح پیوسته آنست چنان می نماید که صیانت عرض خویش با عرضی
ازین قضیه فرمائی و پیش ازین درین امر خوض نمای عثمان را آن را می سخن افتاد و دیت آن بود
از خاصه خود پدید داد و اما علم بالصلوب و بصحت رسیده که جمعه اول از ایام خلافت عثمان که در آمد کعبه
ادامی خطبه بر بنبر رسول صلی الله علیه و سلم بر بد از خایت و شست و مهول آن مکان در آن زمان بنام
از بیان ارکان و شرط خطبه پیش ظاهر شده گفت لبم الله الرحمن الرحیم ایها الناس تعجلوا بعد
شهر سیر او بعد غی نطقا و انکم الی امام فقال احوج منکم الی امام قوال اقول قولی و استخف اسدلی و کم
و روایتی آنکه گفت الحمد لله و راه کلام بروی بسته شد و روایتی آنکه گفت ان اول کل رب
صعب انما ابک و کفر و کان یعدان بهذا المقام مقانا و اتهم الی امام عادل احوج منکم الی امام
عادل قابل ان محبت فاکلم خطبه علی وجهها و حلیم ان الشا الله تعالی و درین سال نیابرو صیبت

و کلمه
و کلمه

و کلمه
و کلمه

عمر خطاب در شان سعد بن ابی وقاص مغیره بن شعبه از حکومت کوفه معزول ساختند و ایالت آن ناحیه بکف کفایت سعدنداخت و از عناد و آزاری که از وی برداشته تلافی آنرا با بوده انکاشت و درین سال حرارت بزم خبیلهالی مدینه و اطراف و حوالی آن بلده سکینه پیدا یافت بمرتبگی که خون از بینی ایشان روان شد و هیچ احدی از بلبیر عاف معاف نماند و باین است آن سال موسوم بسنة الرعاف گشت و آن حادثه سه ماه در میان بود و درین سال بعد از آن از فضل عمر خطاب اهل همدان عهد پیمان که با اهل ایمان بسته بودند نقض نموده باغی شدند و بر دست مغیره بن شعبه از فتح آن بلده دست داد و اهل سی سخافت رای نموده شیوه اهل همدان بیدار و بسجی اهتمام ابو موسی اشعری و برابن عازب و قرظ بن کعب آن ناحیه زد و حوزة اهل اسلام وارد و درین سال عبدالرحمن بن عوف را امیر حاج گردانید تا بامروم اقامت مناسک حج نمود و قوی آنکه بقیس بن شیبان متوجه که مبارک گشته مراسم رکن خامس از ارکان اسلام مجددا ساخت و سفره اطعام و اکرام در آن سفر بحیث فقر و مساکین کبابی و مرغی بینداخت

ذکر و قلع سال بسبت پنجم از هجرت فتح اسکندریه و بعضی از نجوم و موفیق حی قیوم

و درین سال اهل اسکندریه نقض عهد کرده حل عقدی که با اهل اسلام بسته بودند نمودند و عمر عباس باشارت امیر المومنین عثمان باجمعی کثیر و جمعی غفیر بر سر آن قوم شریک گرفته و ماموران را در راهها و و غایت جد و اجتهاد و بتقدیم رسانیده بعون الله فتح آن دیار بردست او می شد و زاری ایشان را سببی نموده بدین روان ساخت و والنورین حکم فرموده برد و ذاری مسکین و مساکین را در جانب جماعت مقاله بطهور پیوسته نه از ذاری و نقض محال بود و مساکین در آن نیست ایشان همچنان در زرنهار خودند و درین سال امیر المومنین عثمان سعد بن ابی وقاص از حکومت کوفه معزول گردانیده منشور ایالت آن ناحیه بنام ولید بن عقبه بن ابی عیط که برادر انصاری عثمان بود نوشت و در سبب عزل سعد آورده اند که در آن زمان که عامل بیت المال کوفه عبد الله بن مسعود بود و سعد بنی برسم قرض از بیت المال گرفته بود و در آن زمان که عامل بیت المال مسعود بود و در آن باب متداوله بمرتب تغییر در سبب مشتاقان آنجا شد و در دست بدعا برد

به اعراس که درین سوره دعای بدکن در آن ساعت سعد این سوره را دعا سوره اهل سعادت که در نشان
 سعد فرموده که اللهم سرور میتة واجب عونه یا داده ترسید که مباد ایترو دعای سعد در نشان او میدن بیت
 مقرون گردد و چنانچه گفته اند بیت می رباید خال قبال از رخ مقبل بحکم به تیر آه مستندان در دل
 شهباه بازمه در مقام نیاز مندی در آمده با سعد گفت زبان نجسته بیان خود را بخیر جاری گردانید و مرا
 عونه عسیر ساز سعد جواب داد که بدان و آگاه باش که اگر خشیت و خوف از حضرت سبحانه و تعالی اوموج
 مشیعی تیری از شست و عا در نشان تو میکشوم که قطعاً خطانمی گشت آسم بن عقبه بن ابی وقاص
 برادر زاده سعد حاضر بود زبان بلامت هر دو بکشد و گفت روا باشد که شما در و مردان اعیان هم با هر
 و اشرف اصحاب رسول خدا برای متاع قلیل لا انتفاع و نیوی که نزد اهل بصیرت مقدار بزرگه اعتبار
 ما رو با هم بدان مزاج کنید و خاطر بگیرد آزرده دارید و نعم ما قال لنا ثم شجر فان رصیت بدار البقاء
 ما من قدر رصیت بدار الازل و العار به ترضی و غضب ل دنیا و انت سبحانه عنهما الی غیره کالمند
 انشار به نزد فی علی عاشق دنیا و زینتها به و انت عاشقها با ایما الذراره به و دنیا نیز زانکه
 پریشان کنی ولی نه زنده بار بدکن که کرد است عاقلی به دنیا مثال عجمیق است بی نمک به آسوده
 عارفی که گرفتار ساحلی به این سوره فخر بزرگ منفصل گشته لبعت تمام از مجلس سعد بر آمد و جوی را بوساطت
 آن حضرت در آن خلاصه جیبیت المال ستعانت بالیشان جست و سعد نیز طائفه را در میان کرده و
 انظار و احوال طلبید و فی الجمله استکینی یافتند صورت مخاصمه و مقاوله ایشان بعضی را میرالمونین عثمان
 رسید از سب و این سوره و غضب فیه مثال عزل سعد از حکومت کوفه نوشت و عبدالعزیز بن سعد
 بر عمل خویش مقرر داشت و از بیت ایالت ولید در آن ناحیه و توابع و لواحق آن برافراشت حال آنکه
 وی در آنوقت از قبل عمر خطاب عامل جزیره بود با شارت عثمان متوجه کوفه گشت کوفیان چون
 برین امر وقوف یافتند بلاکم طبع ایشان نیفتاد چه سعد مرد و انا و شجاع و کریم و نفاع و نبره و صلاح و ایمان
 بموجب الجاح و الفلاح موصوف معروف بود و بر آثار فسق و فجور که بر ناصیه ولید پدید بود اطلاع تمام
 داشتند آنرا چون ولید بر بندار است کوفه تمکن گشت طریق پذیرد و شیوه حمیه پیش گرفت و در مدت
 پنج سال که بقیع و فحل محضات اهل آن دیار تمکن بود و قیام می نمود و در آن سال که در داشتند چه جا
 و در آن کن ساخت و بساط ماسطت و بلاطت با شمع و شرفین و قوی و ضعیف بنداخت

Marfat.com

تا ارباب مهمات از هر باب که بخواهند حاجت خود را بآوردن واجب مانع نزد وی بر طبق عرض می نمهند و ابواب
 اسعاف انجمن مقامه و کامرانی بر وجه آمال با امانی خوش می کشانند و در آن مدت حکومت ولید بن
 خشنودی اهالی کوفه مقرون بود و بیت بخش گفتمون دل برداشتن به نریگان خوشی به آن یافتن به تا آن
 هنگام که هر کس شمشیر که وجوب نظر است تا خوب بود از وی صادر گشت و ملامت بسیار از ادانی واقاصی
 و آباب نواحی بروی وارد شد چنانچه بعد از این سمت تحسیر برخواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر فتح آذربایجان بعد از نقض عهد ایشان و صلح با اهل ارمینیه و تواجیح آن فرستادن سلیمان
 ابن سبئی با اهل معاونت معاویه در دفع حبش و موم و فتح بعضی از بلاد و فتح آن جزو موم

آورده اند که چون در انورین رضی الله عنه ولید بن عتبیه را بر حکومت کوفه استقلال استیلا داد
 عتبیه بن فزیر وزیر امارت آذربایجان مغرول گردانید اهالی آن مملکت نقض عهد مسلمانان نمودند و
 تمرد پیش گرفتند ولید را از کوفه و غیر ایشان اشارت فرمود وی انشا الله در روز پنج شکر و مئینه
 اسباب آلات محاربه مشغول شد و باندگ فرستی سپاهی آراست که از کثرت جبهه و جوشن و وفور
 اسلحه گویا کوه آهن بود و در راه هم آورد در صوبه آذربایجان روان گشت لطف هم نزدیک سناک
 سپه پستاند به زکوه بگردانیش برانند و منزل یکی گرد آمدن بهمی حبت برسان تیراز
 کمان به دور ایشان طریق چون بفرقی می رسید که رقبه خود را از رقبه طاعت انقیاد بیرون برده
 و سلبه نصیب طعیان و غنای بر آورد و بیرون غارت میکرد و فتح بعضی از بلاد و طلاع و تسخیر برخی
 از دیار و رباع که بر دست طریق او بود مانند موقان و غیره نموده بسیار و غنایم بدست آورد
 بنواحی ممالک آذربایجان سید اهالی آن کشور دانستند که اگر در مقام مقابلت قرار میسر میسر حال
 بیجان میکردند بالفور از در مصالحه درآمدند و همان دستور که با ادریس بن ایمن سلسله پیمان را
 استحکام داده بودند بعد مصالحه و محبت نمودند و ششصد هزار در هم بدل صلح تسلیم کردند آن گاه ولید
 از لشکر خویش سزای و بغوش جدا ساخته با طراف ممالک آذربایجان فرستاد و سلمان بن سبئی با اهل را
 با دوازده هزار مرد کار گزار که معاونت ایشان با عساکر بسیار و جوشن وی الاقدار معاودت
 توان نمود و بجانب ارمینیه روان گردانید تا چندی از بلاد آنرا فتح نموده غنایم و اموال و سایر

و در پیش گرفتند ولید را از کوفه و غیر ایشان اشارت فرمود وی انشا الله در روز پنج شکر و مئینه

بنواحی ممالک آذربایجان سید اهالی آن کشور دانستند که اگر در مقام مقابلت قرار میسر میسر حال

منوع
بجانب
منوع
بجانب
منوع
بجانب

و بعد در قبضه تصرف در آورد و با زسی ملان و دلی شادان بسک و لیدر محقق شد و ولید منظر او
منصور سالک و غانما معمو طریق معاودت از سمت موصول پیش گرفت و چون بان ناحیه و اصل گشت
از جانب امیر المومنین عثمان مثالی بوی رسید بضمیمه اش آنکه معاویه بن ابی سفیان مکتوبی بمن فرستاده که
رو میان بجز لشکر مشغول شده داعیه مقابله و محاربه با اهل اسلام که در حدود شام اند و از دور
دفع ایشان از بجانب مدد طلبیده و ای من این قمر یافته که برای وی از لشکر کوفه مدد فرستاده
شود باید که از اجناد آن بلاد مردی را که بجدت و شجاعت و شدت یاس و بناعت معروف باشد
با هشت هزار یا نه هزار یا ده هزار مرد و کمل سپیدیده جنگ دیده که از هر منزلی که امکان وصول مکتوب
بدو باشد در زمان بجانب شام برسم مدد معاویه روان کند و السلام ولید چون بر مضمون نام
امیر المومنین عثمان واقف شد بلا توقف اعیان حبش خویش جمع نموده از فرمان عثمان خبر
گردانید و ایشان را بمحاربه رومیان ترغیب بر معاودت لشکر معاویه تحریر نمود و سلمان بن
ربیع را با هشت هزار مرد مسلح آماده بر صوب و م ارسال نمود بر قنده و بعد از وصول بان مملکت
با دوازده هزار مرد و خون آن تمام از جنود شام بگذرود و در آمدند و بسیاری از قلاع و حصار
آن دیار در قید تسخیر کشیدند و هر چه میخواستند از عرض و خواسته یافتند و بعد از حصول نام بجانب شام
معاودت نمودند و بعضی از کتب تواریخ مسطور است که با شارت امیر المومنین عثمان معاویه
از لشکر خویش حبیب بن مسلمة فخری را با چهار هزار سوار نامدار و دو هزار پیاده بجز بجانب ربه فرستاد
و حبیب چون در اثنای راه بمشهر مساطر رسید خبر یافت که مردی از رؤسای روم مرزبان نام با
هزار مرد قصد او دار نام معاویه نوشت و صورت واقعه را بر ضمیر او روشن ساخت و معاویه
آن امر را در ضمن مکتوب بجز امیر المومنین عثمان رسانید عثمان بولید بن عقیبه مثال فرستاده او را
ام فرمود تا از لشکر کوفه و توارج آن هزار مرد و کاری انتخاب اختیار کند و سلمان بن ربیع با بی را
امیر ایشان گردانیده بد و حبیب بن مسلمة فرستاد ولید فی الحال بمضمون مثال مثال نمود سلمان
بن ربیع را با ده هزار چابک سوار بیک دست که بیای مردی سولت حمل منطقه از میان فلک البروج
و معدل بکشوندی و شوکت و کسنان مسج در از نجوم را از رخ چرخ ربو و ندی بر صوب شمساط
روان کرد چون خبر وصول سلمان بن ربیع رسید از لشکر خویش برسم نمود که اگر بعد از حقوق

بجانب
منوع
بجانب

بقصد برایشان توجه نمود و در آن میان و طی معاوضه کرده و نصب لقب کشیده اند و موت تقاضایان میکنند
 که در اموال و غنائم حاصله شریک باشند قطعه خشک از او طلب باشد و قوت نبود مگر تو بیدار کنی
 شرط قوت نبود مگر ما بخوار از تو نه بینیم تو خود پسندری مگر آنچه در نزد ما باب موت نبود مگر
 بن مسلمه بوجب فرموده اشکر گوید از آن غنائم حصه او و در آن حدود می بود و سلمان بن اسحاق
 از جانب امیر المومنین عثمان با او شد با آنکه بالشکری که از کوفه آورده بجانب ربه و زید تا
 آرد دست بر فتح آن بلاد و دیار گذارد

ذکر ابتداء غزوه الشریقیه

و درین سال عمر عاص بن عمر امیر المومنین عثمان بن عفان صدر را که از جمله جنود مصر بود بنوامی
 و اطراف مملکت افریقیه فرستاد و وی بعد از دخول در آن حدود بواسطه کثرت اعادوی زیاد و لغز
 با ایشان نتوانست کرد و بسلاست معاوضه نمود و اعلم

ذکر وقایع سال سبست و ششم از هجرت

و درین سال امیر المومنین عثمان بن عفان بعزم عمره بکعبه مبارکه رفت و در شب بسجده الحرام درآمد طواف و
 سعی نمود و پیش از طلوع صبح صادق طلال گشته از عمره فارغ شد و ام توبه مسجد الحرام نمود و بواسطه
 الفاظ و اجرای این مصلحت لری چند که در جوار مسجد بود و از ملاک آنجا خریداری کرد و بعضی لطیب
 خاطر باطن فرود شد و جمعی دیگر از مباحیه مانع نمودند و النورین برایشان غضب کرده فرمود تا از
 اهل امتناع انصراف کردند و محمد و سعید و عثمان آنرا در بیت المال مضبوط داشتند و در دم فریاد
 و فغان نیز عثمان آوردند فرمود تا آن جمع را محسوس کردند و گفت چون بود که در زمان عمر
 وقتی که مثل این اعیانه از قوه بخل می آورد و غوغای نگردد آخر الامر بالتماس عبید الله بن خالد بن ولید
 در الملاق محسوسان فرمود و درین سال مرتجدید الضاب خرم کرد و بالتماس الی که حکم و حب
 الاتباع شرف نفاذ یافت تا تحویل ساطل بنده کردند و درین سال عثمان بن ابی العاص امر فرمود
 تا فتح شاپور الجنود و متقدم رساند الی آنجا بدل صلح سه هزار و سیصد هزار شقال لقره تسلیم نمود
 و شهر گازرون داخل بر صالحه ایشان بود پس عثمان بن ابی العاص مهران بن صمان عبیدی را
 بقتل خود که در میان اهالی آن دیار بقاء شیخ موسوم بود و در سفید نیز میگفتند فرستاد و آن قلعه

بود که بنیان و جدران آن در رفعت با ایوان کیوان و هم از مساوات سیر و وجوه آن اشکال
 پهای قلعه سیزده فی الحال از اطراف حصار جنگ انداختند و در آن حال در کربلای کربلا
 و جوشان و کوشان شدند چنانچه باد صبا صیبت غنچه کشتاید به قلعه بدین زمانت و حصارهای
 حصافت و متانت ایوان عنایت منفتح الابواب فتح نمودند و بعد از آنست که در وقت
 سال میرالمومنین عثمان علیه الرضوان من الله لک کریم انان قسم نزل از عمل نسلج مصر زبان
 و بعد از آن سعد بن ابی السرح را بجای می نصب نمود و تمام احتیاجات این شهر را در وقت
 نهاد و گنارت حیوون بود آن ممالک و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب و اسباب
 الاصلح سیدان فی عذبت بیت جای و شمشیر نیکی کردید و بزم و عتیدت عالی که در
 و حوادث مخالفت متازعت بود قوع می پوست و کس و اختلال در امور که در طبیعتی آورده
 کلمه نزل بر کلمه از دیگری معرض میرالمومنین عثمان می ساختند که از آن خبر آنست
 از جمیع اعمال و اشغال مملکت مصر و خول و عبادت و تمام امور و شکر و کرم و عبادت
 گردانید و ضرورتی متوجه مدینه شد و با اقامت و گوا در آن شهر عید بدین زمانت و تقارن
 عثمان در دل داشت و در روز بر روز نهال کیت در زمین سینه با سبب عتبت و عتبت
 پرورش میداد تا ثمره الغضض علوت بار آورد و در آن زمان که عثمان که در
 گشت نصیبت نامه پیشتر که بیت و رخت و کوی به شکر که نام بسیار در حال
 برکن که رخ بشمار آرد و بجان و دل قبول کرد و متفرج شد بر آنچه پیشتر
 سلک تحریر است تقریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و در آن زمان که
 و تفصیل این جمال آنکه در سنه سابقه که هنوز عیدند و در سنه سابقه که هنوز عیدند
 بالخبر و افریقیه رفت و با نوشته بود که اگر در فتح افریقیه بفرستد و آن
 تقدیم رسانیده آن بلده را بطریق که میسر شود کیشای از سایر آن بلاد
 بود و بعد از آنست که بنی امیه را از حاکمیت آن بلاد از آن بلاد از آن بلاد
 برسد صاحب افریقیه بنفوسه رفع منفرت و قطع متفرج نماید از آن بلاد
 متوجه افریقیه گشتند و چون بعد و آن مملکت سینه با سبب عتبت و عتبت

حکام و سلاطین آنجا بر دخول و افریقیه و توکل در آن ناحیه اقدام نموده و قدم باز کشیده و اجبت کرده
 و درین سال عبدالعزیز بن سعد چون بر سر حکومت مصر و اسکندریه عزیز و مکن گشت بنزد امیرالمؤمنین
 عثمان فرستاده دستوری خواست تا لشکر بجانب افریقیه کشد و در سر انجام آن مرام التماس نمود و
 کثرت نمود و فوراً عداوتی آن دیار را مخرض الخلافت گردانید عثمان اعیان صحابه و جوه انصار
 را جمع نموده در آن باب با ایشان مشاورت نمود و آنکه صحابه بر آن اتفاق کردند که عبدالعزیز را
 بجای ابل افریقیه اذن باید داد و از جانب براتی او مدد باید فرستادند باینکه میخواستند آن بن عثمان
 لشکر ابنه و باشوکت و مشکوه ترتیب نموده بجانب مصر میبرد و عبدالعزیز بن سعد روان گردانید
 و طائفه از اشراف صحابه مثل عبدالعزیز بن عباس و عبدالعزیز بن عیوب و غیره را در آن لشکر بودند از حقوق
 بعد از عبدالعزیز بن سعد تمام آن فرق بر صوبه افریقیه روان گشتند و در راه عقبه بن نافع نیز با جمع
 از مسلمانان که در آن نواحی بودند با ایشان ملحق شدند و همه بجانب عثمان شتافتند و چون بلبله
 که وقت رسید و در مغربت رسیدند فوجی از لشکر روم در آن تخوم بودند ایشانرا از انبساط غارت نمودند
 بلکه افریقیه درآمدند و سرایا و لغوث باطراف و جوانب آن ممالک فرستادند و حاکم افریقیه در آن
 زمان از قبیل قبیله روم شخصی جوهر نام بود از نظر ابلستل حد و دطنجه در تحت حکومت او اندراج داشت
 و خلیج این بلاد را پادشاه روم منفرستاد و چون خبر توجیه مسلمانان و دخول ایشان در آن لایت
 رسید در زمان جمع سیاهه دل سیاه خویش مشغول شد و باندک صحتی صد و بیست هزار سوار کارگزار
 خویش را گرد آورده دستبعل سلام لشکر گشت و در موضعی که از آنجا تا شهر شیبیله یک شبانه روز راهست آمد
 فریقین دست داد عبدالعزیز بن سعد رسولی نزد جوهر فرستاد و او را با سلام یا قبول جزیه میخواستند
 که در جوهر از التزام هر دو شق با و امتناع نموده رقبه بگردد را از رقبه قبول کلام شرعی محمدی مترفع
 با ضرورت قرار بر محاربه گرفت ایستاد و لشکر چینی سرفرازان بجنگ همه نیزه و تیغ
 بجنگ همه یکسره از جای برخاستند به لبان پلنگان برآراستند به مدت چهل
 در مقابله یکدیگر در آن موضع اقامت نموده حروب متعدده بینما واقع شد و روز قتال
 طلوع آفتاب دایره افق تا زمان وصول بخط استوا بساط محاربه و ساطم مقاله را بسط داده صد
 افکن و حملات صفت شکن می نمودند و بعد ازین چون ایشان را مجال محاربه بطارقه بینما

پہلوتی ساخته بمسک خوشی در اجست بنمو و در و غیر لشکر اسلام از عثمان منقطع شد عبد اللہ بن زبیر
 با جمعی کثیر بدو آن عیش فرستاد عبد اللہ بن زبیر تمام سلاطین سیر آمدہ و با مذک مدتی بلشکر عبد اللہ بن زبیر
 رسید اتفاقاً در خلال قتال بر لشکر اسلام اقبال آید و او مسلمانان از غایت فرج بگریختند و
 سرور تمام بجز اہل اہل اسلام روی نمود و جبر جبر آن بیوہ و منکوب و خوب گشتند و در
 صحیح دولت از فلک نمود روی و دشمنان اشام نکبت از جہان بر کرد و سر عبد اللہ بن زبیر
 در میان لشکر اسلام عبد اللہ بن زبیر از حال می تفحص نمود گفتند شہید است کہ جبریز و لشکر
 خوشی این آوازہ انداختہ کہ کس کہ اسیر ابی السجیح بن زبیر می برد او را بجم الغام مدینہ آرند و بشارت
 سنج بہد و دختر خوشی او در جبالہ کاح او را آورد وی باین اسطی خود را از معرکہ مجریہ چغنی میداد
 این پیر نیز عبد اللہ بن سعد رفته و بر ادلاری داد و گفت تدارک اسیران ہر آن حال شود کہ تو نیز
 سنادی را فرمائی تا در میان میدان ندانند کہ ہر کس سر جبریز پیش من آورد صد ہزار دینار بخنایم
 و بن لشکر بسم نقل برود و دختر جبریز بندہ و برود وی باشد و حکومت ملک است و بوی خوش بود
 ابن ابی السجیح و حواشی وی این شرح را بنیابت متین شمرده بان دستور عمل نموده و جبریز را از انار
 ماثر و تزلزل عظیم یافت و خوف و ترس بسیار بروی مستولی گشت و اما ہنگام مقاتلہ در عقب
 لشکر خوشی بنیابت و و راز ایشان سوارہ توقف می کرد تا اگر صورت کسی لشکر او را وی نماید
 آیت فرار بر خود خواندہ طریق ہر میت پیامد بعد از ان عبد اللہ بن زبیر شایع ہر دانی امر الحکمہ
 خدمتہ تدبیر می کرد و بگریخت با ابن ابی السجیح گفت امر شما با این و لشکر و فرود از کشید و دشمنان
 در میان مملکت خوشی فاسخ البال فرہ انحال اند و جبریز و جبریز ایشان می رسد و
 و لیر میگردد و ابغایت از مسلمانان دوریم و مدد ایشان دیر پامیر سید مصلح است و ہر کس را
 از ابطال جبال و اہل بحدت و قتال لشکر خوشی فرمائی کہ در جہان بودی بخاریہ و مقاتلہ بر محمد
 محادہ و مجاولہ حد و آنا و باشند و اما با سیر مسلمانان در مقابلہ دشمن بقنال قیام نماید تا انکار
 در غایت کلالی و لالی بمسک خوشی معاودت نموده در مال السلاج سلاح کردہ با سراج
 کردند و لیر ان اہل سلام و شیران خون اشام کہ در قبایح خیام خوشی است کار را برانند و لیر
 سوار شوند و آنچه بر سر ایشان ریزند شاید کہ این تدبیر موافق تقدیر بود و جبریز را با سید است

بد فرمود و فتح و ظفر حاصل شود این ابی السجج با جماعتی از اعیان صحابه که در لشکری مجتمع بودند در آن
 باب مشاورت کرد جمله تصویب این رای کرده با عباد بن زبیر موفوق گشتند و زد دیگر اکثر شجعان لشکر
 و فرسان عسکر را فرمود تا مثل مسلح در خیمه ها بنشینند و خیل و دواب مسخر ایشان بر آوا
 قیاب داشتند خود با سایر لشکر بجا ری و شمن مشغول شدند **بشکر** نفرمود تا تیغ تیز به کشیدند و
 جو شید چون تخیر به جهان بخروش هوا پزر کرد و میکی با نبرد و یکی بی نبرد و از هنگام طلوع آفتاب
 انوار آثار تا صبح حصول بدره نصف النهار در میان محاربه عظیم کردند و گویند آن جنگ با حرب لعبد
 موسوم گردانیدند برای آنکه مناصبات آن پیش لعبد در این ابی السجج متعلق و قلب لشکر با و هموز و
 آن بجای ابی انور عبد بن عمر منصوره و مسیره بفرند و م عبد الله بن الزبیر مسرور و مقدمه بفرستد
 بن عباس پر تور بود و چون در میان سلام بان دای این کلمات تا مات حباری گردانید و میان برعا
 معرعه غم معاودت نمودند مسلمانان ایشانرا فرصت مراجعت نداده بجد تمام در محاربه آن گرد
 بر سر انجام از فرودند تا زمانی که آن جماعت با مجال مبارزت مانند آنگاه طلب از گشتن کوفته و
 بمقام و خیمه خویش قرار و آرام یافته و انعادی سلاح از خود دور کرده بر ستر راحت با سزانت مشغول
 شدند فارسان تازه رور و غازیان پر شور و اندر تلخ و مور از لشکر گاه اسلام با سیاف با کور مات
 پر غلبه برون تا خند و در مسکر چه بختند ایستگی حمله کردند بر سان شیر به سواران گردان سران
 خروش بد و الا که ناسه به همی کوه رادل بر آمدن جای مده کفار ضلال را مجال لبس صلاح حرب کفار نبود
 بالضرورة راه هر میت را غنیمت دانسته پیش گرفتند مسلمانان از عقب آن محافظان مدایر کالیست
 عقاب لخمی روان شدند و مبر که رسیدند سرش از خم حسام متقام مانند گومی بر که خاک وان می کرده
 سه می روی امون پراز کشته شد به خون خاک چوار غوان پشته شدند که نیران بر فند کسیر با
 زبیر سپران با انجوا وید اول سلام از ظفر حاصل چه بیدست این زبیر مقبول با فلین اصل
 و عبد الله بن سعد بن ابی السجج در مدینه شبیطانیه اول و اهالی آن بلده را محاصره داد و آنرا بعون
 الی بنی نضار در آن شهر چندان مال یافت که در سایر بلاد مفتوحه از روم نیافتند و کثرت غنائم آن لشکر
 بود که هم فارس سه هزار و نیا روم اهل نیر از نیا روم سنج افتاد و اهالی افریقه بمساله پیش آمدند و
 سلج و هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند این ابی السجج بموجب عده و خمر چه بیدست اهل

بن زبیر مسلم داشت و خمس غنائم آن لشکر را بار کرده صح اخبار الفتح مصحوبی بنجد است امیر المؤمنین عثمان
فرستاد نقل است که چون خمس غنائم افریقیه بحدیثه رسید مروان بن الحکم آنرا با صد هزار دینار خرید و عثمان
از آنجا صد هزار دینار بوی ارزانی داشت و اهل مدینه باین امر عثمان را عیب و سب طعن کردند و زود
اند که عبد الله بن سعد بن ابی السرح یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه مقام کرد و بعد از آن امیر المؤمنین عثمان
حکومت افریقیه بعبدا صد بن نافع گذاشت و خود بمصر معاودت نمود

ذکر وقایع سال بست و مقدم از هجرت

آورده اند که چون افریقیه در تحت تصرف فرق اسلامی در آمد امیر المؤمنین عثمان بن عبد الله
بن نافع بن ابی سفيان بن عبد مناف بن قریظ بن کعب بن لؤی بن غنی بن کنانه بن خزیمه بن
اساب حرب بن نجبه بن جیش نمودند و زیاده از ده هزار سوار که سر آمد روزگار و ششصد و بیست و چهار کار
بودند همه کوه کوهان فولاد خای میده شده غرق آهن ستر پای میده و هم آورده از طریق
بشهر بریدند و اتفاق ایشان بر سبیل اندلس رفته با اهل آن دیار اصطلاح یافته و حرب نمودند
و از جانبین کوشش بسیار واقع شد و عاقبت آن شکست بر کفار آوردند و همیشه غارت و قتل
و غارت آن لشکریه یافت چون آمد اهل آن ممالک در قید گنجینه در آوردند و سبب مملکت پیشکوت
مسلمانان افزود و اموال بسیار و افزه بدست اهل اسلام افتاد و مشارق ایمان از مشرق تا مغرب
آن سبازان جانی در بلاد مغرب پدید آمد و سعی آن مجاهدان نامدار فتح آن دیار را کلید آمد و خراج
مخمس غنائم بمسجد فرستادند و از جانب امیر المؤمنین عثمان ایالت اندلس بعبدا صد بن نافع سپردند

سنه ۲۷ درین سال بدمشدر معهود مناسک حج بمقدم رسانید

ذکر وقایع سال بست و مقدم از هجرت

درین سال بقول سال نوحی سوم از هجرت فتح قبرین دست معاویه میسر شد گویند معاویه بن ابی سفیان
بامیر مومنان عثمان نوشت که بر سواحل بحر قزوقی اصرار متصلا است و وصول بآن بلاد
و وصولی در آن دیار از طریق دریای مدیترانه اگر اجازت امیر المؤمنین حاصل شود از راه بحر روم
آن مردم لشکر بر سر آید که در زمان خلافت فاروق علیه السلام و عثمان علیه السلام و علی علیه السلام
خطری که در سینه دریا است چنانکه گفته اند همیشه هر آنکه با آب دریا بنزد و بهر بجز نباشد در

Marfat.com

مجاز و محض کشته بود و القاصه و النورین بعد از آن بسیار مشهور گشت و او با او نوشت که باید
 که درین سفر و در انتخاب کنی و قمر خیزد ازین بلا ایستادنی هر که بطبع و غنبت خود اختیار کند
 با خود بیری و با آنچه تقدیر و سیور بود و سعادت و امداد از نمائی معاویه بن و خضرا گشت لشکر آن ترتیب بمورد
 پیست سپاهی چومور و رخ بشمارند و لیر انکلی در وان کار با نروت تمام و شوکت الاکلام بجای
 بلا و روم توجیه نمودند و کوه و غفاری و عباد و بن صامت و زوجه او ام حرام بنت لحن بخیر هم از
 صحابه در ان لشکر بود و بنام خداوند و انجلمان الاکرام در دریا و آمده روان شدند و در وسط
 باز ورق چند ملوانه های او گشت نقالیل موال که از جانبها کلمه جزیره قبرس نیز قسطنطنیلس بن هر قس
 میرفت و باقی شدند و معاویه اشارت کرد تا تمام آنها را گرفته منبسطان که بر آشتند القاصه سلمان بن
 غزبار و میان در بر و بحر خجانه مع که در از پیش بر زد و سپاه چهارم و بعد برست اهل اسلام افتاد
 و با اهل قبرس بر مبلغ کثیر که هر سال بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و معاویه جماعتی را فرستاد
 تا در ان دیار سجده بنا کردند و چون از دریا بمند آفت امن سلامت و مقارن سپاه او اموال غنیمت
 بیرون آمدند بعض غنایم مشغول شدند زیاد از پیشت هزار غلام و اینترک که اکثر صاحب حسن و ندر
 تحت عدد و ضبط درآمد و از ان جمله منصد و خمر و شیر و بود و بعد از فتح جزیره قبرس بر زد و در مسفتوح
 و غنیمت و سپاه این جزیره با جزیره سابقه هم از مساوات میزد و پس تمام آنها را این لغاتین بعد از
 الخمس قسمت کرد و در اخبار القنوج مع الاخماس با میرو منان فرستاد و درین سال با نوبت فرستاد
 را در جبال انکلیان خود را آورد و بر عادت معمول بکنبار که فرشته بر است و ای مناسک حج فانه
 گشته بطیب معاودت نمود و درین سال او بنابر عالمی در مدینه فرمود و بعد از تمام آن از موسم بزد و راست

ذکر وقایع سال سیست و پنجم از تاریخ

درین سال بقول بعضی از اهل تاریخ مردم بعد از ان ابو موسی اشعری شکایت بدار الخلافت آورد
 الی امیر المومنین عثمانی او را از حکومت آن ممالک شرفی ساخت و بعد از مدت در آن ممالک درین معین
 بن عبید شمس که پسر ناز عثمان بود بجای وی نصب نمود و بقول بعضی از اهل نوبت سال سیست
 و چهارم واقع شد و امتداد عام و گویند و فری که ایالت بجزه بعید و درین عام تقبض یافت و
 سیست و پنج سالگی بود و در ان سالی در مدینه و کعبه را بنام عثمان بن ابی اسامه تقبض یافت

و بحرین محکوم و متابع عبدالمقدربن عامر باشد و درین سال خلیفه میوه و سنان عثمان بن عفان سید اهل فارس
 نقض عهد و پیمان نموده بر عبدالمقدربن عامر که والی آنجا بود شورش کرد و او را قتل کرده و جنود اسلام
 که در حدود فارس بوده فرار نموده و لشکر فارس نواحی اصطخر را محسوس ساخته اند پس عبدالمقدربن عامر
 اشارت فرمود تا لشکر بصره و عمارت در هم کشیده متوجه فارس شود و در حدود اصطخر تقاعد و تلافی
 فریقین افتاد و بر همین لشکر اسلام ابو بزره اسلمی بر سر مقدمه معقل بن ایسار و بر قلاب عمران بن حصین بود
 و رجال ثلثه مذکور ه شرف صحبت خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم دریافت نمودند
 و از طرفین علم بر کشیدند و در تاخندند به بیدار کردن سربازان خود به برآمد قیامت زانو
 های به مگر صورت بود آن نفس نامی به زگر و سواران چشم و تاب به شد پناشته چشمه آب
 و همین الفریقین قتال شدید و حربی عظیم واقع شد چنانچه در کمی از نیم روز بسیاری از سربازان
 چون موربلی سر سامان در پای افتادند چاک بتر و شفا سان تیغ به زود آتش
 سم در جان منج به فنا حمل آورد همچون پلنگ به ایل باز کرده و بان چون تنگ به زسم
 دلیران فولاد جنگ به شکسته دل شیر و پشت پلنگ به پراز کاسه سر به همچو خاک به طبقه
 گردون پراز جان پاک به و بغیض فضل مفضل علی الاطلاق لشکر اسلام غلبه یافته اکثر پیش
 فرسایان هیمیت نمودند و بسیاری از ایشان طعمه تمام اهل اسلام گشتند و بقیه السیف
 و لیل مخزوان در قید اسار سلسل و مخلول شدند و قتل اصطخر متوجه گشت و عبدالمقدربن عامر
 از ان مکان بشوکت و کنت و رعایت امکان به راجه و همنگست نمود چه اهل آن
 عهد نموده و در خصیان و تهر و افزوده بودند و باطل وجود فتح آن و این سیریم شد و از آنجا
 بشته جور که گویند مراد از ان فیروز آباد شیراز است و طالع شیراز شد که او بعضی از اعمال که بالنسبت
 توجه نمود و بعد از محاصره و مقاتله فتح دست داد و در خلال توجه بولایت جور خیر بر و رسیده که
 که اهل اصطخر باز طریقه روی نقض عهد را مسلوک آشنند چون قریب بحد و جور رسیده بود عنان
 غمخیزیت را از ان صوب منعطف گردانید و بعد از فتح ولایت جور بجانب اصطخر معاودت
 نمود و اهل آنرا حصار داده و نصب بجانبی کرد و بعد از قتال شدید چون خداوند مجیدین بده را
 عنوة فتح نموده بسیاری از رؤسا و اشراف فرساکه در تهر و اسراف و زریده بودند تیغ سیاه

سه شبانه روز است قول غلط جلال میرزا که در حقیقت طریقه در ضمیمه محمدیه و سیرت حمیده شریفه نسبت عثمان گفت
 این است که از وی نموده عبد الرحمن از مجلس برین آمده بمنزل خویش اجبت کرد این سه و گفت مخالفان عثمان
 من هم متابعه الامیر تمام نمودم عبد الرحمن گفت من با اصحاب خود دو کتبه نامی که در دم و ابابعد ازین فضا
 للمخالفة چهار کتبه و با جمله اول طعن معتدیه که طاعنان در شان امیر مومنان عثمان بن عفان کردند از جهت این بود
 که برخلاف سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی صادر شد و درین سال از قبیله جنبیه زنی را بنام
 امیر مومنان عثمان بن عفان آورد که بعد از عقد نکاح و خلوت صحیح بحدت شش ماهه فرزند آورد و عثمان حکم نمود
 بر جرم او علی در قضی بعد از وقوف بران حکم بجلوس خلافت رفت و گفت یا امیر المومنین اگر تاملی درین حکم
 رفتی النسب و ولی بودی چه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید و حماد و فصالة التلثون شهر المعنی آیت سبوت
 در بیان مدت فصال اقل مدت حمل و مدت فصال بمقتضای آیت کریمه و الوالدات یرضعن
 اولادهن حولین کاملین و سال است پس اقل مدت حمل شش ماه باشد و زنا این زن بر تعیین پیوندد
 عثمان بعد از ملاحظه این مقدمات شخصی افرستاد از عقب که در جرم آن ضعیفه تجلیل نکنند چون
 فرستاده رسید کار از دست رفته بود و بیت نوش ارد که پس در گلسهرک بنده بنده نماید که گریه میکند

دور از این سخن و طایفه از وی پرسید که تا کی در این روزی است

ذکر وقایع سال سی ام از هجرت

درین سال امیر مومنان عثمان بن عفان رسیدن عقبه از حکومت کوفه مغرول ساخته سعید بن ابی العاص را
 بامارت آن ناحیه اختصاص داده بود و سبب عزل می آن بود که صیبت اشتغال وی بشربخ
 و رفاه و السئه اهل کوفه افتاد و مقتضی آنکه گفته اند عا شقی و سستی و دیوانگی نتوان نمود
 من الناس شایع و ذایع گشت از ان مملکت و مرد توجه بحدیثه سکینه نموده مسافر
 بعض عثمان رسانیدند که نظم و دوش از مسجد سوی میخانه آمد پس ما به سیدان طریقت این بانده
 آمدید ان روی سوی کعبه چون آرم چون روی سوی خانه شمار دارد پس ما به پس نبار ان ذوالنورین
 ولید را بحدیثه طلبید و تقشیش تقصص آن کار فرمود و بعد از آنکه ام سموع در شان ولید بن مطنون امیر مومنان
 عثمان شد در اجرا حد بر وی تانی و توقیفی می و زید تا از مرتبطن بجزم ولیدین رسید و مردم آن
 توقف از عثمان بر مسامحه و مسامحه حاصل نموده زبان طعن عیب در شان فی کشید و سخنان غیبت
 امیر در باب وی میگفتند عاقبت الامر عثمان آن مرد را بدار حکومت خود طلب کرد و از ایشان پرسید

ایمان جمعی دیگر از اعیان صحابه حاضر بودند و چهارده سالگی فرمودند که این اقدام حسن است
آن اقدام فتح دیگر باز دست داد و اهل جرجان بدل صلح و ولیست بنار لغت لایم کردند
سال میان معاویه بن ابی سفیان ابوذر غفاری و رضی آیت کریم الله عن ابی بکر بن ابی بکر
والفضة ولا ینفقونما فی سبیل الله فی شرم بعد ابی العقیل لایم شد ابوذر غفاری می گفت عموم
لفظ قرآنی مقتضی است که عثمان درین تهدید داخل باشد و معاویه اگر حکم آیت مخصوص
بال کتابت نیز پیوسته ابوذر غفاری را می فرمود و منعی از متکرر مسایک باشد پس بقیه قول الحق و ان
کان محمل نموده معاویه را از بعضی امور که لایق حکام نمیدانست منع نمود و از رسانیدن
کلمه حق پنج محابا نمیکرد وی ازین معنی بتنگ دره از ابوذر غفاری شکایت با می نمود عثمان
نوشت ذوالنورین بعد از وفات بر مضمون مکتوب معاویه صلحت بر یون ابوذر و شام
نزد ویرا بدین طلبیده معاتب ساخت و بعد از رو قحج بسیار قتل و قتل بشمار ابوذر
از افتخار کرد و حکم با خراج نمود ابوذر گفت ما دوستوی ده تا بولایت شام روم گفت اگر شام
میفرستادم به از انجا می طلبیدم صبح هشتمار بود دیگر از افق شام طالع نشود گفت پس بگذر از این
بروم فرود میجویی که در عراق فرق خیز را متحرک گردانیده اهل آن مملکت در انجا بر زمین
ساز می ابوذر گفت پس هر جا فرمائی بروم امیر المؤمنین عثمان فرمود در انجا می جواز کدام موضع
توان بعض است گفت زبده و آن موضعی است در بادیه که از انجا تا مدینه ششصد است عثمان
بان مصلحت بیاید ابوذر گفت خوشتر است اما بد آنکه اگر گشته تیر بر رقبه من نمیدارم ابوذر
و منی از نگر و رسانیدن آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام از خود شنیده ام
حق را هر جا باشم خواهم رسانید و لقد احسن قال سله که رویا شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و سلم
گویند سبیلین شهر مشهوران ده تا با بهر کشور هم شهر و شهر ده که روم می خورم آن شهر و خوش آن
کشور محمودان ده تا و سواتی آنکه ابوذر گفت مرا نصحت ده تا ازین بلده بیرون روم چنان
پیغمبر صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود هر وقت ائمه عمارت الهی مدینه بکوه بلخ رسد در انجا
ساکن مباشی همیشه کنون نیست این شهر جای درنگ است بدان گشته روم و بیدارتنگ و در
خروج یافت و بیامز طلبیده شافت و در انجا خست قامت انداخت و گاه گاه بدین معنی آید

ما گویند که در هجرت خود را با اعلیٰ مرتبه ساخت و اصل متبرین گشت و تفصیل این قضیه در ترجمه ابوذر غفاری
 بعون باری سمت تکریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و درین سال حادثه عظیمی روی نموده خاتم
 پیغمبران که جازان سمرقند است بمالیته دست افتاد و چون ابو بکر صدیق گشت بحکم آیت کریمه ان
 یامرکم ان تؤدوا الایمانات الی اهلها عایشه از سلیم پسر بزرگوار کرد تا مناشیه و امثال و کاتب را
 بر سبیل ترک تمین آن ختم کرده زمین میساختند و بعد از وی بجز رسید و او نیز آن طریق را می دانست
 چون عمر خلافت اشوری گردانید آنرا بخصمه سپرده فرمود بعد از من هر کس که بر مسند خلافت نکلن
 کرد و بوی سپار چون از عثمان قریافت حقیقه بموجب وصیت آنرا عثمان ادا از دست عثمان
 و بر وایتی از دست معقب مولا می او در سیرتس که از آنجا تا شهر مدینه و میل راه است افتاد
 هم چند آب ز چاه کشیدند و می و جدر طلبش نمودند دست نیامد و از آن روز باز ابواب فتن
 حوادث بر عثمان مفتوح گشت و حواطم انجانب وی متغیر و اختلاف بروی منقوص شد و ملال
 بسیار و خزن بشمار از فتنان گشتند و حواطم و التورین او یافتند و بیست و نین است که در آن
 گوی نوش پیش آورد گاه زهر به و چون عثمان از وجدان خاتم پارس شد خاتمی بر همان سیاست
 و نقش آنجا نمود و لیکن مشامیت صوی فامده ندا دو مدافعت فتنه آشوب استخ میفتاد و
 در من قال بیست زمر و همیشه بنهر دو و کزنگ ندید و لیکل زمین گبین آن کشند از آن بچوال مد
 و درین سال هر روز جمعه بنا بر آنکه کثرت اهلی مدینه بر تبه رسیده بود و کربک بانگ نماز اعلام تمام
 مردم حاصل نمی شد فرمود تا موزنان بر موضع زور که مقام مرتفع بود آورده اند که تا شد و در
 و اول در وقوع بود بمقام او ارسا نیند و تا امر و در این طرقتیست محسنه باقیست

ذکر وقایع سال سی و یکم از هجرت

و درین سال بقول بعضی از اهل سیر فتح ارنیه بر دست خلیف بن مسلم فهری واقع شد و شرح
 آن واقعه مقدم ذکر یافته و درین سال عبدالعزیز بن عامر بواسطت خراسان در آمد و سبب
 آن قضیه آن بود که چون ابن عامر مملکت فارس استخوج ساخت خلیف بن اوس نزد او رفت
 گفت ایما الامیر اهل خراسان بعد از وفات امیر المنصور بن نفیس شدی که با مومنان در
 نموده شیوه شنیدند در او پیش گرفته اند اگر بجانب ایشان منقضی نماید که چون و نقد

آلی تراخ آن دیار باسانی میگشته بافتح و غنائیم بازای و قوی آنکه ابن عامر چون خاطر از تسخیر ملک
فارس فارغ ساخت شریک بن بره اعر حارثی را بر اصغر والی گردانیده بجانب مصر و معاویه
نمود و اخلف بن قیس نیز وی رفته بعضی رسانید که عدو تو از تو بایستد ارب خراسان مملکتی بغیا
فسح و وسیع و مستقر بسیار عجایب غرائب است بر صوب آن دیار توجه نمای که رای صواب نیست
پس عباد اسد بن علم بعد از استجازه از ابی المثنی بن عثمان بن عفیف لشکر گردان نموده از راه کرمان خرم خراسان
کرد و چون بنو احمی کرمان رسیدند بر آنکه اهل آن دیار نیز در مقام نقض عهد درآمده بودند مجاشع
بن مسعود را با هزار سوار جرارد در آن مملکت گذاشت و حکومت آن ناحیه را بدو تفویض فرموده
گفت بجا صر بلده کرمان مشغول باش تا زمانی که فتح دست دهد در هیچ بن زیاد و حارثی را بولایت
سجستان که سکان آن دیار در مضار نقض عهد با اهالی خراسان و کرمان هم عنان گشته بودند فرستاد
و خود متوجه خراسان گشت و بر مقدمه او اخلف بن قیس بود پس بطیبین که دو حصار متبیین و حصن
بود نزول کرد و با اهالی آن دو بلده مصالحه اتفاق افتاد و از آنجا بجانب قستان میل نموده آن
مردم متقاعد کرد و ایشانرا مضطرب و طبا ساخت تا بحال قلاع خویش را آندند آخر الامر در مصالحه کوفته
برای بدل صلح ششصد درم و نیم کشیده تسلیم نمودند و چنین هر احوال نو احمی خراسان مشعل
حون و بجا با دوری و با هر زو خاف و اسفر ابن و سنا و اسیر و لشکر فرستاد تا بعضی را بعضی برنجی را
بصلح فتح نیمه در و مرزبان طوس مبادرت جست خود نیز عباد اسد رفت و بوکالت اهالی آن بلده
ششصد درم التزام نموده بران مبلغ مصالحه واقع شد بعد از آن بجانب نیشاپور رفت
و گیاه و بقولی دو ماه در محاذی شهر نیشاپور اهالی آن بلده را حصار داد و مرزبانان را
بر دخل آب و ولایت نمود و آن جوئی بود و در زیر زمین مسافتی که کلک نشانه
و حفص ساخته عباد اسد در زمان آب آن شهر را از اهل آن شهر بست چنانچه از آن عصبانان
ایشان رفت بالضرورة امان خواسته مصالحه نمودند و هزار درم و درم در بدل صلح تسلیم کردند
و قوی آنکه عباد اسد آن صلح نوری را رضی نشد و شهر نیشاپور را عنوة فتح نمود و بسیاری از منادید
آن ناحیه را تیغ سیاست گذرانید تا عاقبة الام بشفاعت مرزبان طوس از مقام انقضاء گذر شده
بحال لطف اکر ام آمد و بواسطه اسد دست آب لطافت هوامی و لگشامی آن بلده روح افزایی

که در وصف آن دین از تربیت انکار این ابیات آید در رساله نظم و کشیده اند که است ای دل
از خبت سوار و زمین با پیشه که بشا خاک تیشا پور بین بند کرده در شرح سوادش انتخاب میده چار
فصل از خبت مشت با با اقامت را نجا اختیار کرد و لشکری تجهیز کرده بجانب مغرب و آن گردانید
ابا اباالی آن یار مقابله نمودند و بعد از آنکه از مقاومت عاجز شدند طلب مصالحه کردند بشرط آنکه
صدم و از ایشان از قتل امان دهد و چون مایه شرط معین و معنی همیشه در زبان حسن خود را داخل
آن جمع ساختن بجای آنکه این معنی بلالت عقل لازم می آید امتیاج بتعین و تصریح نیست بعد
از قتل صلح برنج مذکور و مسلمانان بگذرد حسن را آمدند و چون در زبان و دل با تیه محدود و نبود و بر
حکما سائر الناس داده قتل آوردند این عامل لشکر و کیم مرتب ساخته و بعد از مدتی ما زمر را امیر آن
لشکر گردانیده بجانب هر شهر شاد و آن خبر چون بمزبان این سید قبول از وصول پیش برفت خود را تجمل
بعید آمدن بن علم رساند و فرج باب مصالحه نموده از بهرات و با و غیب فریج در توابع هزار شهر و در
بدل صلح قبول کرد و قوی آنکه عبید الله بن عامر خود متوجه بهرات شد اباالی آنجا اولابوسی در مقام
مقابله درآمد و آخر الامر بر مبلغ مذکور صلح واقع شد و بعد از آنکه عبید الله بن علم بر بلاد مذکوره
بسیار ایافت مابوین آن در مکه که مزبان مرو بود نیز او فرستاد و امان طلبیده بر مبلغ در شهر از هزار
در هم و دولت شهر آوردیم و هم که در اول دو التزام می نمودند که هر سال سید شهر اردر هم
بیت المال سلیم فرود آوردند قوی آنکه عبید الله بن عامر حاکم بن عثمان با بلی را با قطع از لشکر
فرستادیم و در روز تمام بلاد قوی از نور مصالحه فتح نمود و الا فریه توشیح که فتح آن طریق و وقت است
بعد از آن که حاکم بن عثمان بن شیب ابالشیرین بن حاکم بن عثمان فرستاد تا فتح جو زجان
و طاهان و قاریا ب نمود و بعد از آن متوجه بگشت اباالی آن بلده مصالحه کرد چهار صد هزار
مقدور بدین صلح سلیم نمودند و التزام کردند که هر سال مبلغ صد هزار در هم و مقدار می حسین از
بستانان حاکم بن عثمان از بلخ متوجه بخوارزم گشته برقی بحاکم و شهر خوارزم مشغول بود و فتح
نشدند امر آن پیش برفت ختینت حاکم بن عثمان حاکم بن عثمان حاکم بن عثمان حاکم بن عثمان حاکم بن عثمان
شهر خوارزم مشغول نمود حسین بن محمد بن عثمان از روستا پیش او بود گفت حسین محمد کربن
نهایت خوب گفته که از مضمون آن با نچه مصلحت این لشکر باشد مدتی میتوان شد و آن

اینست که از الم تسلط امر افروخته و جاوزه الی استطیع بدو سایر رؤسای آن مصلحت مستحسن
شمرده و قتیله العود احمد را تمسک ساخته بجانب مسعود دست نمودند و آورده اند که چون فتح
فارس و کرمان و سجستان و خراسان عبد الله بن عامر را دست داد و قایلید و هم زبان شناسا و تحمیر
و تمیث آفرین او کشوده گفتند این فتوح که ترا با نذک سدی می گشت پنج احدی را نیشده یعنی بیست
در خور این موهبت و این کرم بد شکر می باید و شکر که هم بدین بی شکر است لکن النعم العظیم انذر که در آن
بلده قاهره نیشاپور احرام لعنه و بی کج بند و قیس بن عقیم را در خراسان خلیفه خود کرد و نیشاپور را
در نیشاپور اخسف بن قیس ابو دوطس الفکان و بر وقت آنکه اخسف بن قیس بر نیشاپور و خالد بن عبد الله
سایه است با و غنیمت و ولایت عذرو و خجستان و الی گردانید و خود متوجه حجاز شد و چون بدین رسید
امیر المؤمنین عثمان بعد از وقوف بر کیفیت نذر و بر ملا است نمود که عمل چندین شفقت چرا شدی
بایستی که از میقات محرم گشتی تا بر تو آسان تر گشتی و درین سال یزدجرد که آخر ملوک عجم از آل در ابود
گشته شد و مدت سلطنت او بیست سال بود و چهار سال در رفاهیت و عیش و حکومت و شایسته
سال به محاربه اهل اسلام گرفتار بود و متعین و تشویش بسیار گشتید آخر الامر در ولایت مرو در خانه
طغان با قبیحه و جوهه مقتول گشت و آنش سلطنت آن را که مدت و ولایت و پنجاه سال و بقوه
چهار صد سال بسط خاک رتفاع یافته بود و معاونت تنه آبلر صحابه کبار و مجاهدان امداد بر او
هوارفت و مورخان در سبب کیفیت قتل او احوال ایراد کرده اند و واضح آنست که چون از
حرب نما و نذر فرموده و بخراسان آمد چنانچه سابقا تجریر پیوست خست او است بلده طبرستان و کاشان
چنانچه از نزم بیتان عجم نژاد و مجتمع شدند و بساط فسق و فجور و سماع چندگانه طبع و سواد
هو و لعب پذیراخت و آری عیش و طرب با فحش و القابیت بر افراخت و چون از نیشاپور
از صد گذرانیده بود دخل بخرج و فغان کرد و بالفور و ظلم و جور با فسق و فحش و کسب ملک است
منظم گشت و ماهویه را که یکی از رؤسای کفره فخره خراسان بود در سبب چند ساله شد و حال آنکه
قبل از وصول او بمرو و ماهویه نیابرا که این سوزان نیشاپور کار او تفرس نموده بود و در رعایت
کرده خود را نجاتان چین متعلق ساخته بود و درین و الا از کیفیت معاش او با رعیت خراسان
خاتمه اخف اعلام داده هر من است که از لشکری از انجانب می آید بدو احوال این دیار

باز

۸۵

شهر زید در از سر مردم و فتح میکانم خاقان هفت هزار سواران را با کتبی تمام بمعاونت ماهویه
فرستاد و چون خبر پیش خاقان بسج نیر و جبر و رسید از ماهویه استفسار نمود که آمدن لشکر ترک
سبب چیست گفت غالباً خاقان شنیده که عربها تو قصد محاربه دارند این لشکر بجهت
امداد و اسعاد تو فرستاده نیز جبر و نذیر بر آن دم فریب نخر و رشده در طرب و پیش از فرود و شب
منگام لشکر خاقان بارشاد و ماهویه ابواب قصر نیر و جبر در ابکیار بوجی فرزند که طرب و نیر و جبر
راه باب هیچ باب ممکن نبود و کی بعد از در قون بر حقیقت حال بعضی از خاقان را فرموده تا او را بکن
از بام قصر بر زمین سانسندند و طریق خفیه از میان قوم کناره بسته و در پیشش میدواند تا بخانه
آسیابانی رسانید و پناه با بنجار در طمان بیده طمع بگر مرصع و تاج لمعش و حقه او را تملق تمام و خوا
خرگوش کرده بعد از آن یک خمیر بر تارک سرش چنان زد که ترکشاج حیات کرده بدرک سفل
شافت و زبان زمان مضمون کرمیه و ذلک جزا الظالمین شان آن لعین بر زمره عالمین
ماهویه خواست که آسوده و آسان بر تخت حکومت خراسان نشیند خداوند متعال چهار آن عقل
ما پسندیده را از آن خائن خسار ندارد که نسبت با منم خویش صا و گشته بودند نه پسندیده و مجال تمت
از خراسان نیافت و آنخت بن قلسین با لشکر اسلام آن کا و بزمام را از آن مقام از علیج و اخراج کرد
و می چون قمری دیگر داشت با ضروره روان از آب همچون گذشته خود در نجاست خاقان رسانید
و نزد او نیز وقع و مقداری در رونق و اعتباری نیافت بهیت باولی نعمت ابرون آئی
که سپهری از سرگون آئی به درین سال بقول جمهر یاد رسال سی و دو یاد رسال سی و چهار علی
اختلاف الاقوال خیره صواری و گویید دست الصوار از ناحیه دم واقع شد و سبب این واقعه
آن بود که چون فرق اسلام پیش از آن تفتیه دست و اولیاری از مردم آن ناحیه نقل سیدند و جوی
کثیر برده و اسباب اسلام گشته قسطنطین سپهر قار لشکر بشمار و بیش بسیار جمع نموده از مملکت
خویش باشوکت و کتبی تمام بیرون آمد و در پانصد یا ششصد کشتی نشسته از راه دریای متوجه خراسان
محراب اهل اسلام شد بدرا حیه آنکه ممالک مصر و اسکندریه اندلس و آفریقیه که از تحت تصرف آن
رفته بود باز در قید تسخیر در آور و زبان وقت در آن مسخری غضب مقتدی میگفت همه
نهی لفظ باطل می خیال محال بود و این می بود که پیش از آن در راه دریای متوجه خراسان

باز نتوان رفت بنه و برای مدافعه و ممانعت آن مخازل معاویه از مملکت شام و عبد الله
 بن سعد بن ابی السبیح از مصر اسکندریه بالشکر بنوه و عسکری بر شکوه مانند اسکندریه بیرون آمدند
 لشکر اسلام عبد الله بن سعد با سپاه جلالت پناه خود در تپه‌های کشتی نشستند و آن شهر در
 دریا بموضع که آنرا ذات الصوار خوانند اتقا و یقین واقع شد و چون عبد الله شاهد کثر
 لشکر و عدت و شوکت دشمن ^{ای ملاقاته} ملاحظه میسویس باح عاصفه که اتفاقاً بر جانب مراکب اهل اسلام
 بود نمود فرمود لشکر با کشتیها را انداخته اما آن طلبیدند از زمان سکون بریاح و چون اتفاقاً
 طلام بر وجوه عرسل ایام فرود کشیدند جماعت مسلمانان بقرآت قرآن و نماز و دعا و تضرع
 و نیاز مشغول شدند و مناجاتیں و م بفریب نوافیس که متعارف آن نجوم بود قیام نمودند و از
 جانبین کشتیها را بسلاسل و اغلال طناب مضبوط و مر لوط ساقتند و در دیگر چون آفتاب بخت
 بزخم تیغ نوزنگ طلام شب بجور از صفایح زمان بزور و مومنان بقبضه آید که فریاد میسویس
 انگنتم مومنین توکل تام بخداوند و الجلال الاکرام کرده حمله بر کفار بردند و بواسطه نهایت قوت
 بیکدیگر تکر و نیزه را نیز مجال اعمال نمود بلکه بفریب سیوف و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
 عظیمی بینها واقع شد کشتی که در بار قتل فریقین بسواصل رسید و موج دریا جسد مقتولانرا کنار
 می انداخت تا بحدی که کشتی کشته شده اند کوه در سواصل حاصل کثیری از کفار فجار از حیا
 آب آب آتش رسیدند جمعی از مسلمانان نیز لباس شهادت در بر کشیده به بخار رحمت سو
 جنبه الماوی می نماندند عاقبت الامر کشته دولت کفار و زرع قاب نکبت و شکست فتاد و جبار
 شوکت و اہمیت محمدیان موجد پروردگار ^{ای کوه} و طغر مستوی گشت و ^{ای کوه} قسطنطین حسین طغیر
 و زمین تحسرت و می نہر میت نهاد و اکثر لشکر و م مقتول با سفل السافلین
 و سلسل و سلسل گشتند و قسطنطین چون بدار الملک خویش را بست نمود میان او
 و جماعت لغاری نقار و غباری واقع شد و در شان او حیلہ الیختمہ بمقتضی فرستادند
 و مسلمانان بعد از اخذ سبایا و غنائم بمنازل خویش جاودت نمودند و گویند و در آن
 محزون ابی حذیفه محمد بن ابوبکر و متابعان ایشان در پاس صلوات بر حبیب جبار و غنی میگفتند
 لوفق مزاج عبد الله بن سعد کشتیها را با سلاسل در پی چو کوه محمد بن ابوبکر جواب نمیدادند

و خیر بان شد که بزین طعن رشتان امیر المؤمنین عثمان گشوده سخنان بی او بانه می گفتند و آنچه می گفت
 سنت سنی نبوی و منافی سیرت خین از واقع شده بود بین الناس و آنچه و اشاعت نمود
 میگفتند عبدالمدر بن سعد بن ابی السجج را که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از وی چنان بماند
 گشته بود که در صلح حرم دم او را مباح گردانید و قرآن بگفت و نازل شد و الی ممالک سلام
 ساخته و رأیت تقویت نبوا میراد و بلا و دیار اسلامیه نبوی افراسه که هر چند رعیت ظلم و فسق
 ایشان بسبع او میرسد خود را بان نمی آرد و دست تسلط و استیلا می ایشان را بر رعایا از
 سابق اقوی میدارد و هر یک را از ان اموال فی و غنائم چندان مال و الغام و عطیہ می دهد که
 زیاد از مرتبه ایشانست و قومی را که رسول صلی الله علیه و سلم از نزد خود مطرود و مردود گردانید
 بود وی در میان مهمات خویش بپشت جطلق العنان ساخته که او را از ان زبان فراوانست
 و کلمات ایشان چون بسبع عبدالمدر بن سعد رسید بر ایشان قهر و غضب بسیار کرده از کشتی خویش مخرج
 می نمود

و در وقایع سال سی و دوم از هجرت

و درین سال بفرمان امیر المؤمنین عثمان عبد الرحمن بن ابی بکر و غیره و خیر رفت و آن بلده را محاصره کرده
 و بضع مجانیق بر آن نموده مدتی بحصار آن دیار گشته خالی داشت آخر الامرا اهل آن بلده بانفاس
 ترک حرم نموده بر سر اهل اسلام ریختند و عبد الرحمن بسیار می از مسلمانان را شهید ساختند و بعضی
 مؤمنان قضیه الفزاره را ایطاق من سنن المسلمین استمسک اشته فرار نمودند و بعضی بجا ماندند
 افتادند و در آنجا با سلمان بن ربیع باهلی که سعید بن ابی العاص بن امیر المؤمنین عثمان بود مسلمانان
 است باوه بود و طاقی شدند و تفرقه و دیگر بطرف جیلان و جرجان سر بر آوردند و درین سال قارن
 کبکی از فزاره بچشم بود چون دید که میدان نراسان از فارس و شجاعان باشندت
 و باس اهل اسلام که در رکاب عبدالمدر بن عام عازم زیارت بیت الله شده بودند و مخالفی
 خیال سلطنت هوس حکومت بر شام چندار او دید و همه جمعی کثیر از ناحیه طبرستان و بادین
 و مستان غیره را که آورده بر مسلمانان خروج کرد و با چکل هزاره و توجیه بلده نیشاپور که مستقر حکومت قیس بن
 مشیم بود و کشته شدند و قوت بر رعیتان بجای آمدند و طرم کبکی از نراسان و مشهور نموده گفتند
 چه است این حاکم گفت ما را قوت متفاوت با این لشکر که توجیه نماید است مناسب چنان نماید که خود

نیز و بعد از مدتی علم روی و از کثرت لشکر و تمسک بر اجزای لرغنی و از روی مدد و طلبیده لشکر را از سر خود
 مستجلاً بیاری و در این بنیاد خویش درین بار بگذاری که تا رسیدن تو نگاه دارم قسماً آن من تمام و متوجه
 بعبره شد و چون خبر فرج او از حد و خراسان بنو عبدالمطلب حازم محقق گشت در زمان از عبدالمطلب
 بن عام نشانی اظهار کرد که چون قیس از خراسان بیرون و آیالت خراسان و حد و خراسان بعد از
 بن حازم متعلق باشد بالفور و رعایا قیس الطاعت و نسیان و چون حکومت آن مملکت برو قرار یافت
 بجزیره لشکر کرد و با چهار هزار مرد و جرات توجه محسناً قارن گشت و فرموده چندی بسیار بار کرد و چون نزدیک
 بلشکر قارن رسیدند فرمود تا بنیزه داری که همراه بود برستان مخ خود خرقة و ریح کن از اجزای که
 داشتند مدینه ساختند و آخر روز بجانب لشکر قارن روان شدند و چون شب آمد ششصد
 مقدم لشکر گردانیده از پیش فرستاد و خود از عقب سوار شدند و فرمود تا اسب بزمینه ای را فرستند
 و چون شب استقامت مقدم بر لشکر قارن رسیدند ایشانرا غافل و لا عقل یافتند و شیر را ایشان نهادند
 و داد خون ریزی دادند و این حازم با مشامل و استقامت بر لشکر قارن چون از خواب
 غفلت بیدار و از استی شہوت بسیار گشتند از زمین بسیار و لفظ و کیر و پرچم با و بار خود
 تیغ و تیر می شنیدند می دیدند و ملاحظه آن سیران با آنکه از ایشان از لشکر مقدم و متاخر
 متخلف و مترفع میشد موجب و یاد خون و حیرت ایشان گشته چاره غیر از فرار و مقری جز با باریا
 شبی تیره نیز و رخشان شده بد زمین همچو لعل در رخشان شده و این امر هرگز نشنیده
 بگشتند هر که ایافتند به قارن با جمعی ابنو طبر و تیغ و گرز و لاوران بر سر
 شد و بسیاری از لشکرش بغل ذل و قید آسار صید و باقی منتهی زمانه در آن سیر و مقام
 و جمال بی نظیر و اسلحه و آمتعه مرغوب و در واجب نعم جمعی در آن سال سلام دادند و این حازم نامه
 بعد از مدتی عام نوشت و خبر فتح مع خسران لغنایم باور رسانید و با شارت سایر امیران آن حکومت
 خراسان در عبدالمطلب حازم قرار یافت و بعضی از کتب تاریخ چنین آورده اند که چون بقایا
 عجم در خراسان از رفتن عبدالمطلب زیارت بیت اسد و قوت یافتند و در مقام نقص عهد
 و راستاوه از بلده بلخ و نواح آن و خورجان و طالقان و بیال عنور و عربستان سی هزار مرد و جان
 ستان بقصد لشکر اسلام که در بلاد خراسان متفرق بودند جمع نمودند و چون بن خیر یافتند

و داد خون ریزی دادند و این حازم با مشامل و استقامت بر لشکر قارن چون از خواب غفلت بیدار و از استی شہوت بسیار گشتند از زمین بسیار و لفظ و کیر و پرچم با و بار خود تیغ و تیر می شنیدند می دیدند و ملاحظه آن سیران با آنکه از ایشان از لشکر مقدم و متاخر متخلف و مترفع میشد موجب و یاد خون و حیرت ایشان گشته چاره غیر از فرار و مقری جز با باریا شبی تیره نیز و رخشان شده بد زمین همچو لعل در رخشان شده و این امر هرگز نشنیده بگشتند هر که ایافتند به قارن با جمعی ابنو طبر و تیغ و گرز و لاوران بر سر شد و بسیاری از لشکرش بغل ذل و قید آسار صید و باقی منتهی زمانه در آن سیر و مقام و جمال بی نظیر و اسلحه و آمتعه مرغوب و در واجب نعم جمعی در آن سال سلام دادند و این حازم نامه بعد از مدتی عام نوشت و خبر فتح مع خسران لغنایم باور رسانید و با شارت سایر امیران آن حکومت خراسان در عبدالمطلب حازم قرار یافت و بعضی از کتب تاریخ چنین آورده اند که چون بقایا عجم در خراسان از رفتن عبدالمطلب زیارت بیت اسد و قوت یافتند و در مقام نقص عهد و راستاوه از بلده بلخ و نواح آن و خورجان و طالقان و بیال عنور و عربستان سی هزار مرد و جان ستان بقصد لشکر اسلام که در بلاد خراسان متفرق بودند جمع نمودند و چون بن خیر یافتند

بن قیس سیدومی نیز بقوت ملت نفیج مدینه استیلا آن طالعیه باقیه شد و در فضای واسع الاحبال
 مغول بان غولان بیابانی ملاقات اتفاق افتاد بی خفت متفکر و ارگرد و لشکر خوش میگشت و تحقیق آن
 جنبدان می نمود اتفاقا در او بر زمین واقع شد که غلامی با سید خوش میگفت اگر امارت این عیش متعلق
 بامی بود فلان منزل امسکریسیا ختم که کیطرت آب دیگر جانب کوه است پشت لشکر اسلام
 کوه مستند گشته از تعرض دشمن مصون و محفوظ بودی اخفت افرمود و لا نظر الی من قال و نظر الی ما قال
 این سخن لایم طبع بی خفت افتاد چون خست ستاره نظارگان ستاره را بر خنمان اشعه و نور از با هم پیر
 لاجوردی دور گردید و تا مسکریسیا ختم را بان موقع نقل کردند و چون لشکر عجم با سی هزار مرد جبار
 نمودار شد زنده زد و یک بود که باقی لشکر اخفت از لاجوردی کثرت اعدا و قلمت احبا از توقف ثبات
 منزل یا بد اخفت لشکر خویش را دلداری داده قدم مصابرت در مقام استقامت بفرستد
 و توکل بر قادر مفیض الكل کرده یک حمله بزمه معادی آورد که از شدت صولت و صدمه
 آن کوه آهن چون آب مذاب گشتی سایه الطاف ربانی در شان نامیان ملت پنجمه آخر الزمانی نظیر
 آمده بکیساعت علم آن جماعت اشرا زنگونسا ر شد و سی هزار نام و باطل از چهار هزار مرد مسلمانان کمال
 فرار نمود و پشت دادند و لادوران مجازی بر اسپان تازی سوار از عقب آن بی عاقبتان می تا
 و بهر کس که میرسیدند بفرج جبار سر انداز از مرکب حیات بر خاک مامت می انداختند و عمال خیال
 زبان مقال بصلح کشوده راه تیغ آبدار آتش کرد و در برابر گلوبی خوشش بان حیل بستند و مان بیا
 و لغو و بشمار در بیدار مصالح و مساهله تسلیم نمودند و رأیت نصرت آیت اسلام و علم عالی احکام
 شریعت خیر الانام دران دیار سعی و اهتمام بی خفت و خفت اخفت بن قیس افزایشت و خاک
 او بار بر عیون اعیان اعدای و معاد می اهل خیال و بوادی آن بلاد انپاشه شد الحمد لله علی ذلک

این قول تامل سر با بیل از امیر کومین اسد اعدا القالب علیه الرضوان و حقه من ملک الجلیل که حاوی است بر ذکر وظیف اخف را که از غلامی کوشش خورد بسیار بسیار حسن اتفاقا در کوه کوه کوه

ذکر وقایع سال سی و سوم از هجرت

و درین سال بقول بعضی از اهل تواریخ معاویه بولایت روم درآمد و در ناحیه طلیه با اهل حصنات
 غزا کرد و قول طالیقه از مؤرخان آنکه فتح افریقیه بر دست ابن ابی اسح و فتح مروین از ولایت
 خراسان بر دست اخفت بن قیس و بعد از مدتی عام بجانب نیشاپور و فتح آن بلده بر دست
 و فتح قبرس رین سال واقع شده و شرح آن واقع قبل ازین تحریر پوست و درین سال

مجموع

سید بن الناصر و بعضی از شرافت و روسا کوفه با سیر مومنان کاتبان و قاضیان و غیره
 که جمعی از اهالی این یار مانند مالک بن حارث نخعی المشرقی باشند و شامیه و غیره مقتضی است که در این
 و برادر وی زید و عرو و بن الجعد و عمر و بن الجوع اطراشی و عامر بن قیس این دو کس و سبیل بن یزید
 و عمیر بن صلابی و غیره هم زبان طعن و نشان او کشاوه ویرا حبیب غنیت و سبب شتم تعرض میشوند
 در باب میر مومنان عثمان بن عفان نیز سخنان که زیاده از حد ایشانست میگویند و مناسب
 چنان مینماید که امیر مومنان فکر کلی درباره این جماعت فرماید یا الطفا زاناره فتنه ایشان شود و الا کما
 بجای خواهد انجامید که هیچ نوع صلاح پذیر نباشد و امروز گمش که میتوان گشت بد کالتش که گنبد
 جهان سوختند مگذار که زه کند که ما را از این دشمن که به تیر میتوان دوختند و امیر مومنان
 عثمان را دستگیر چنان بود که چون کسی پای از جاوه اطاعت او بیرون نهادی او را اسیر
 بلا مبتلا ساختی و بگربت غنیش از ختمی پس اشارت بجمله این جماعت فرموده حکم کرد تا ایشان
 یثام نزد معاویه دستند و اسامی ایشان را از خبریده از راق کوفه بد فرمولوفات اهل شام نقل کرد
 و نامه معاویه نوشت که جمعی از اهل کوفه که فتنه جوئی و سره گوی می نمودند در آثار خیار فتنه
 شرابی و طعن را امام زین میگویند نزد تو فرستادم اگر بمقتل نصیحت تو نزنگ کینه از آئینه
 سینه ایشان زدوده گرد و فها و الا اعلام بین برای تا فکری بر اصل در نشان ایشان نماید چون
 این طالیق بفرق رسیدند معاویه عقوبت ایشان را در فتنه منزل انباشتند و در آن روز
 جوایز و انعام فرخورد و اکثر اوقات عمر او محشایا با ایشان تناول میکرد و هم عهدان قوم را
 نصیحت نمود و انکار ایشان بفرمود و معاویه شیوه نشونت پیش گرفت زبان طعن
 او در از کرد پس معاویه با امیر المومنین عثمان نوشت که طالیق بفرستد
 عقل و طی دین عاری و از متابعت امام در صدور و در وی و غیره را اندر دست لایق بجهت انحراف
 و عدول از جاوه عدل و انصاف پیش گرفت هیچ نوع قاصد حق نیستند و مقصود ایشان خیر هیچ
 و فساد نیست امیدوارم که عنقریب خداوند بجان و تعالی ایشان را مبتلا گرداند و بعد از آن
 رقم خندی خذلان بر ناصیه عاصیه ایشان کشیده باریج و جوه فضیلت نماید چون آن طالیق
 با امیر المومنین عثمان رسید اشارت فرمود تا ایشان را بمحض نزد عبد الرحمن بن ابی بکر

ترستادوی بتمتع و عدم التفات کردن استماع ایشان از هم گردانند من لا یصلو الی الصلوة الا بشر
 س سفره را گردانند منته به سر مردم آزار بر سنگ بدلیس معاویه آن طایفه را بموجب
 منموده بجهت فرستاد و عبد الرحمن ایشان را در تی انتظار داده باز نداد و بعد از ملاقات
 در مجلس شان نشاند و گفت لا ارجواکم و اهل الحق جل و علا عبد الرحمن را غایب و خاسر گرداناد و اگر
 شمارا در کور بخور و تاویب و بویقه تقریر و تشریب که اخته نگرداند آن جماعت هر وقت
 که در مجلس عبد الرحمن را آمدند می ایشان را نشاند می و چون سوار شدی پیاده در رکاب
 خود و اندی تا عاقبت الام و مسائل انگیزه خصت مراجعت بکوفه یافتند و ای آنکه طایفه از
 معارف و اکابر کوفه اتفاق کردند در زمانی که سعید بکوفه رفته بود و نام سید مالک اشتر نوشتند
 که یاران و برادران تو در کوفه بغایت آرزو مند ملاقات تو اند و انتظار مقدم شریفیت کشیده
 بمضمون این منظوم مترجم اند که ترا صبر است ما را نیست و در ترا مهریت ما را هست و
 باید که معاودت را بر همه چیز مقدم داشته زود خود را بهارسانی تا پیش از آنکه سعید از کوفه
 مراجعت نماید تو حاضر باشی که قریب بعید از ظلم و حرکات سفید بندگان آمده و اعیه صد و منع
 کوفه باز چون نام اشتر رسید در زمان بجانب کوفه باز گشت بان جمع اتفاق نمود و با
 لشکری آراسته از کوفه بیرون رفتند بقصد آنکه چون سعید مراجعت نماید و خواهد که بکوفه در آن
 مانع شوند و با شارت اشتر اموال سعید را که در کوفه گذاشته و با خود نبرده بود جمله بغارت
 و تاراج نمودند سعید را میزبانیان عثمانی خصت یافته بجانب کوفه مراجعت نمود و در راه
 بموضع جریحه با جمعی که در صدد منع او بودند ملاقی گشت و چون کیفیت حال معلوم کرد عمو و
 العود او را بر خویش خوانده بدین معاودت نمود و صورت واقعه را بعرض امیر المومنین عثمان
 رسانید و در انورین بعد از تامل و تدبیر تمام سعید را از امارت کوفه معزول گردانید و ابو
 اشعری را بجای وی نصب فرموده بصوب کوفه فرستاد و نامه باهل آن ناحیه نوشت
 که از افراد و السهین استماع افتاد که مدعا شماعل سعید و نصب ابو موسی بجای وی بود
 و در این مقصود و امر او شما بنفاد و پیوسته باید که او را امیر خویش دانست از متابعت مطاع
 امیران نذر و در حق حیت قهر ابو موسی بنو امی کوفه بمسامع ابالی آن دیار رسید مقدم

عزیز داشته مراسم استقبال بجای آوردند و شرائط العظیم و کرم تقدیم رسانیدند ابو موسی شوی در آن
 وصول شهر کوفه اول مسجد جامع رفته بر منبر برآمد و خطبه خواند که شامل بر آنکه اطاعت امام بحق از تو واجب
 و اجبالتست و هر که در آثار غبار فتنه و آثاره شعلات تیران اختلال تفرق جماعت مسلمانان
 سعی نماید بجز خیر الانام علیه الصلوه والسلام که الفتنة نایمه لعن الله من یقطعها مستحق لعن
 غضب او نند و الجلال و الاکرام است الهی کوفه در مقال ابو موسی ابگوش هوش اصفا و استماع
 نموده بجان دل قبول کرده گفتند با مطیع و منقاد عثمانیم و ایالت ترا خواهایم ابو موسی از منبر
 فرود آمد بنویزی که برای وی مهیا کرده بودند رفت و نامه شامل بر اخبار از اطاعت و القیاد کوفیان
 بامیر مومنان عثمان رض نوشت

ذکر وقایع سال سی و چهارم از هجرت در ابتدای قتل امیر المومنین عثمان رضی الله عنه
 و سبب آن که بچه طور این امر بظهور آمده

درین سال بعضی از صحابه رسول صلی الله علیه وسلم در مدینه جمع آمده سخنان پریشان از طعن و
 در سخنان امیر المومنین عثمان و بدعت افعال او که برخلاف سنت سبیه نبویه صلی الله علیه وسلم
 و اعمال عمال و کینه در اطراف و اکناف برار ازل و اشرف هر ناحیه می رفت بر طبق عرض مناده
 اشاعه می نمودند آخر رای ایشان بر آن قرار گرفت که نزد علی و رضی ترقتند و حکایت و شکایت
 که داشتند بعضی آن حضرت رسانیده التماس نمودند که نیز در امیر مومنان عثمان رود و
 نصیاح و افیه و مواعظ شایسته خویش که هادی عقل کل در شد نفس ناطقه میتوان بود
 تساهل که بر صفاچ احوال او نشسته بشوید بنا بر ملتس آن جماعت در مدینه رسیدند و امیر
 مومنان عثمان بن عثمان رفت و گفت مردم از دست من ایوب با منقذ شده اند و او را قتل
 بنالک معایب ایشان را نقل مجالس محافل گردانیده بر تو مواضد با و ارتد و میگوشید با وجود
 که بگرات و هرات مردم از ایشان شکایت معروض پای سر برینداختند که انبیره اندر قطعاً شر این
 عمال ظلمه را از سر عجزه این رعایا دفع نمیکند اکنون حال از دوری و ان نسبت با این جماعت
 که این سخنان میگوشید دست خود میدانی ایشان را یا دشمن گردیدی ای ایشان را اعتقاد و آقا

باید که نصیحت ایشانرا غنیمت شماری و سدور من قال سه نصیحتی که منت خوش ولی بهانه گیرند
 هر آنچه ناصح مشفق گویدت پذیرید و اگر ایشان در ان ضمن مبدانی ملاحظه فرمای و اگر آنچه میگویند
 اگر خلاف واقعست هیچ مبالغات بگفتار ایشان نه نمای مصرع تو پاک باش مدارای برادر از
 کس پاک بد و اگر مطابق واقعست نسبت آنست که از ایشان منت و ارگشته آن امور که موجب
 نقص و عیب نباشد تغییر نمای مقتضی کن فی الحرحص علی عبوبک کعدوک عمل فرمای و نعم ما قال الشاعر
 شاعر عدلی که فضل علی و منه بد فلا سلب الرحمن او غنی الا عاریا من هم تجو اعن الی فاجتنبها بدو
 مافسوفی فاکتسب المعالی یا بد سه ز دشمن شنو سیرت خود که دوست بد هر آنچه از تو آید پیش نکوه
 ترش روی بهتر کند سز نش بد نه باران خوش طبع شرمین باش بد و با است دادن بر بخور قند بد که
 در روی تلخش بود سود مندی و بجز اند که شرف صحبت رسول علی السدر علیه و سلم ترا دست داده و ایاد
 افکار صابند تو نقاب رتباب زوجه البکار معالی آیات بیاست قرآنی کشاده و بسعادت قرب
 و قرابت آن بشهر رسیده و کلام خجسته فرجام ویراشنیده و هر چه آن دو خلیفه پیش از تو یعنی ابو بکر
 صدیق و عمر فاروق می دادند تو نیز دانسته و میدانی و هر چه گویند از شرف و فضل جامع آنی و ترا
 مرتبه دامادی واقربیت از روی نسب آن حضرت پیر گشته اکثر ایشانرا بنوده و قدم ایشان
 بساط نکاح نسبت نبی نه پیورده بدرستی که طریق دین بغایت واضح و مبین است و بیان لغت
 وی بغایت محکم و متین است و افضل عباد رب البلاد پادشاه عادل است که با اهمیت او
 بتاج هدایت و استد انورین و آراسته و قامت باقیمت او بدولج اقامت و احیاء سنت
 معلومه و آفات و افنا بدعت منکره متوم و پیراسته باشد آری سه شاه باید که در باب
 بود بد و سخن صاحب قار بود بد هر چه در باب مهر و کین گوید بد همه بر وفق عقل درین گوید
 ای بسا که لبش جهد یک حرف بد که بسوزد هزار جان شگرف بد بدرستی که هر یک از سنن
 و بیع از یکدیگر مزیر و منفصل و بر هر یک از علام و سمات متصل است و شر الناس نزد خداوند
 عزشانه پادشاه جابر ظالم است که آفات سنت معلومه و احیای بدعت منکره نماید و ابوا
 محمد ثبات بر وجه ملاق بکشاید و من تخذیر مسکنم ترا از سطوت و نعمت خداوند تعالی بدرستی
 که عذاب او شدید و از عقارب عقاب و جای ترس و بیم است و از پیغمبری السدر علیه و سلم

شنیده ام که طیفه اهل فتنه خلافت بر سر خلافت بقتل آرند و بعد از آن فتح باب عشق و قتال شود
تا قیام قیامت الحقات آن بلیه بتوان کرد مگر آن باش تا آن جلیفه تو نباشی سه لشنه بار است
سخن بر کس نه تا کار جهان را تو بدانی سر و بن نه خواهی که کسی را نرسد بر تو سخن نه تو خود نگ
هر آنچه نیکوست بکن نه باید که سد باب اموری که داعی و باعث بر خلافت و اختلاف این جمع است
با حسن و جوی بفرمائی تا عاقبت الامر طریق ندامت با قدم و خامت نه پیمایی و خلافت از منقش فتنه
دوخت معاهدت را دست مراجعت نموده قرار یابند و روی دل خود را از متابعت لفظی
حق بر نشاند و نعم ما قیل سه حکیم در زندان دعاد مغذورت نه که شهید نوشی و فکر حرارتی بکنند
و با لجه فصلی مشیح در کفر یس بر عدل و احسان و تحذیر از تقویت ظلم ظالمان و ترغیب استغاث
و ترجم بر عجزه رعایا و زیر دستان و امثال این معانی بجبارگی بدیع بیان فرمود و بعد از آنکه
جناب ولایت آیت شریف الطایفه حضرت و مر اعم موعظ که با بسبب معنی تمام گردانید و کلمات خجسته بپناه
خود را با انجام رسانید ذوالنورین آغاز تکلم فرموده گفت بانچه علی از مخدرات ابکار و کار و از
حسان صحاح اخبار و فلاح آثار خود را نیز بکلمه بیان جمله دادی شنیده و دانسته شد
نجد سوگند که اگر تو بجای من بودی من هرگز بر صلا رحم و احسان با قار ب و سدره محتاجان
از مشار و اجانب بعفت و عتاب نمیکردم سوگند می دهم ترا که نمیدانی مغیره بن شجاع از اعمال من
درست بهتر نیست حال آنکه عمر او را ولایت بمره داده و لید از اتا که مهم بان امر قبیح شنیع شد
باز ایالت کوفه بدو تفویض نمود و کس ایاری ملامت وی نبود پس مرا چرا ملامت میکنی اگر
بانچه عبد الله بن عامر و غیره را از روی صلا رحم و احسان برافرا که در شریعت ملامت
صلی الله علیه و سلم امر مندوب الیه است و الی گردانیدم جناب ولایت آیت شریف خود را هر چه
مطلبی ولایت و امارت داد که در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم از ایشان طایفه
حق و اولی بان بودند لیکن صحاح ایشان را بسج تو بیخ و تمهید جدیده و تادیب عبیده مملودا
از دم و هراس محل الش و استیناس مبتلذات خویش نداشتند و از ظلم و عساف اجتناب
نموده راییت عدل و انصاف می افراشتند و نعم ما قال النائم سه حراصی چندان بره
توت که مستولی شود مگر گرگ را چندان که دندان تیز تر خون ریز تر مده اگر از احدی از عمل

وی امری غیر لایق بسع او رسیدی فی الحال امر باحضار او کردی و بعد از تحقیق وثبوت بعضی
 عقوبات رسانیدی و توبه خلافت آن سلوک بینامی و در اجراء احد و دو تعاضیر اتمال اهل
 جائز میداری و هر چند از عمال تو مساوی و مثالب توی رسانند خود را بان نمی آری و رفیق و
 الطاف و عطایای بیحد با اقرار بخوش نموده کبار اصحاب سول را صلی الله علیه و آله و سلم
 محروم میگذاری و تقدیر از من افادسه زشت زشتست در ولایت شاه بهر گزشت
 یوسف اندر چاه بهد بد شود تن چو دل تباه شود بهد جور لشکر ضعف شاه شود بهد امیر المؤمنین
 عثمان گفت یا علی آقارب من آقارب تو هم هستند فرمود آری قرابت با من هم دارند ولیکن فضل

در غیر ایشان است و الحق آیه کریمه ان اکرم عند الله القیم و حدیث شریف من ابطاب علم اربع
 نسبه گواهی دهد چنانست شعر و الا نفع القرب من اناشم به اذا کانت النفس من باهله بهسه
 ای بسا محترمی که ز شورش و شرمش ز فضل زشت خود رنگ بیدرید کار تقوی دارد و دین و صلاح
 که از او باشد در عالم فلاح به عثمان گفت یا علی تو میدانی که عمر معاویه را ولایت و ایالت
 داد من نیز آنرا بروی مقدر داشتم علی در جواب گفت سوگند میدهم ترا که نمیدانی که هم در هر اس
 معاویه از مهر و باس عمر زیاده از بیم و لرزش بر قابود از او بر قاعلام حاجب عمر بود عثمان در جواب
 گفت آری میدانی جناب ولایت آب گفت معاویه عظیم امور و قبایح افعال عند الله
 بیوقوت و شعور تو از کتاب کرده بنفاد می رساند و بامدم میگویی این امر امیر مومنان عثمان است
 و تو میدانی که چنانست و بروی متغیر نمی شوی عثمان در جواب هیچ نگفت علی از مجلس برخاست
 و نجاشه خویش مراجعت فرمود و امیر المؤمنین عثمان بمسجد شریف داد و خطبه خواند شتمل برین
 که زبان عیب و لعن بولایت امام در نیام کام می باید کشید و آفت و عاهت این است در ولایت
 ولایت ایشان می باید دانست تحقیق که شما اشیای را بر من عیب میگید و مانند آنرا بر عمر متهم
 و امشتمه این قدر بود که آن عالیقدر بمقصد متهمید شمارا سر کوفه میداشت و بدره و عیب
 تعدیر و تادیب نمود و فستین تعریج و تویج پنج شجره فتنه که در ساحت سینه شما ثابت و ثابت
 گشتی قلوب میساخت طوعا و کرها مطیع و منقاد او بودید من رعایت لاین رفیق با شما سلوک
 نمیکردم و محمل مشتاق و مکاره که از شما بمن میرسد می نمایم و دست زبان خود را از شما کشیده می

در این این طریق اکتوت بمن عمایر میشود که چنین باین چه اگر گمان شده اید و انعم با قائل انما اوست
 و در وضع انچه فی موضع السیف یا تلحن به یفر کوضع السیف فی موضع انندی سبک کرد
 دارد و بود بر جگر شدوز نگین در او بیشتر چه بخدا سوگند که من اعظم از روی فقر و او بجم از روی
 نصرت و اکثرم از روی عدد و آحق شمار ایاز گرفته و برای خود تصرف کرده ام پس بیت المال
 و انکی برای معیشت خویش صرف نموده ام و ابوبکر و چه معیشت خویش تا خدا اهل و عیال خویش
 بیت المال میگرفت و اگر گوید عطیات و اذیه و الغنایات شکاره انبیت المال با قاریست
 و ادوی رای سلطان از بیت المال اعتبار تمام است از این بگفتار میا زارید و مال
 بر خود شوریده ندارد درین حال روان سر پای بر خاسته و امروم بسیار قنطاریت و غنایت
 نمود و عثمانی و میرانجه و منع فرموده اسکات کرد و از منبر فرمود که درین سال بدستور خود
 پنج رفت و بعد از اقامت در محرم و اسفند ماه معارف نمود

و در این

ذکره قایم سال می پنجم هجرت و ذکر جماعتی از ارباب اش که در صدر قتل
 و تلخ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در آمد هر خاشاک ایجا نش نمود
 و بجانب مدینه توجه کرده ابواب فتن بر وجه است محمدیه صلوات الله
 علیه و آل و سلم کشوند و ذکر مذیب چسبید که در اول و آخر خلافت
 امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه پدید آمد و ما يتعلق بهذه الامور

آورده اند که درین سال جماعتی نامردم از منبر و کوفه و غیره مدینه را
 از ام خلافت متوجه مدینه شدند و تفصیل این احوال است که بعد از این سبک کردی که
 بود از صنعا بمن قزاق تورت و انجیل نموده و انواع علوم حاصل کرده و صدق آنکه
 مثل الدین حمله التورت هم لم حملوا بالمثل الحارمیل اسفار گذشته و در زبان خلافت در انچه
 منظم بکلمه اسلام شده و بواسطه آنکه در شان آن باطل حکمی بحق از امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
 بود عداوت نو و النورین را در دل گرفته از زمین بجا ز آمد و از انجا بصره و از بصره بکوفه و از کوفه

رفتند و آن ضلالت محض است که گفته در روین محمدی احداث نموده مسلمانان را از طریق حق و راه
 صدق و صواب منحرف سازد و در او ای ضلالت بود ای جهالت اندازد اهل شام بمجا و بیرون
 تو صحیح بدانستند و گفتند که عقیقه فاسد آن شیعی ما صد واقعت شده و بر از آن
 تمام از علاج و درمانی که در آنجا نیست اقامت نهاد و طایفه از سگان معصرا
 خایل یا غیبت رایت آنرا غیبتی افراخت و آنش ضلال در کانون بو اهن جمال بر می افروخت
 و این شی را در نظر آن خزان صر تر زمین بیدار که را محبت می آید از شخصی که تقدیر حق است عیسی
 بنیاد میکند و تجویز آنرا در حق محمد باین جهان نمی نماید و داخل زمره کفر چون الکلم عن موافقت
 درین معاد باطل است لکن بایه کر میان الدین فرض علیک لقرآن لراوک الی معاده منی و
 و گوی از اهل مصر بود اسطمناسبت جلی و ملائمت طبعی و حاجت و مخالفت با او احتیاج
 در این عقیقه که بیشتر از فر اگر غیبت است تا یصل لکسلان فی ما جایت منه کم صالح لافضا
 آخرت پس در وی از لیلید الی الجلید شریعه بد و الخیر یوضیح فی الراد فی غیر ملامت بیدان
 کم شین که محبت برید که پکی ترا پسیر کنند پیشه آفتاب نشانرا مندی ابر ناپدید کنند
 و بعد از آنکه ابرن صعبا ابرن را در غلط آنهاست ثابت رسوخ گردانید گفت هر پیغمبری
 و می و قایم مقامی است و در وی محمد علی است و عثمانی خلافت را بعین حق گرفته و آغاز طعن
 و عیب در او و جمال و شکر و اظهار مهور و فتنه و منی از سنگری نمود و در کما می مردم اینجا
 خود نظیر با خسته و یکس که در پس جمال عثمانی از جمال مشرول نمیدانم سامت اما ایشان
 بجهت و فتنه ام و از شکر نمی میتوانم نمود و منی از شکر که گمراهی بی کسی برید که تو چنان می و
 نماز و گفتند که هر چه و مردم چون از جمال و حکام عثمانی خصوصاً اهل طرز بخار صدین حدین
 الی شرح اگر در دایره و در درین معنی با وی تنفیق شدند پس این سبب دعوات خود را منته
 سائست و از سبب ملامت و کانت با فوجی از اعاغان و عثمانی که در کوفه و غیره
 بود و در شرح گویند و از انبیا ق مودند که در فلان تاریخ حسین از سر ناحیه گروی بدین
 در در آن عثمانی که در شرح کانت و از در سگری را از امواج رسول صلی الله علیه و آله
 که در در شرح کانت و از در سگری را از امواج رسول صلی الله علیه و آله



موجود رسید طایفه از روسا و معتمدان عبدالرحمن بن عدیس و ابوی ذکوان بن سحر و ابوی
 بن جهر سکونی باششهر و بقولی پانصد و لعمریه هزار نفر امیر ایشان و عاقبتی بهیستند علی و زمره
 از اهل کوفه مانند زید بن صوحان و زیاد بن نعم حارثی و عجب باه و بن اسلم عامری و زید بن
 نخعی با و لیست یا سید یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک شمر نخعی و گروهی از اهل کعبه مثل سلیم
 ابن جبلة عجمی و روح ابن عباد و شمر بن شیح عجمی ابن خورش با عذری قریب تعداد اهل کوفه
 و مقدم ایشان حرقه ص بن هیر حباب از بلاد و دیار خویش در شوال سنه ثمانه و شصت هجرت هجرت
 یاد عجمی بن حباب و فتنه با مد پیرون آمدند سخن ایشان آنکه مقصد و مقصود راجع خانه کعبه است
 و معربان طالبی ابن ابی طالب بصریان قاصد طلحه بن عبید اسد و کوفیان خوانده زید بن
 العوام بودند بصریان بموضع ذی شیب و کوفیان بمنزل عموص و معربان بکاف ذی مرده
 فرود آمدند و آرم قومی همی نزد سطلاب خود رفتند تا از ایشان استمخرج و استخراج مقصود می نمودند
 معربان چون مجلس عالی علی ابن ابی طالب در آمدند بعد از تقدیم سنت اسلام و التزام
 مراسم تعظیم و احترام کلام خود را منبریان ساختند که با از مسکن مالوف بد اعیان و خلق عثمان از
 مخالفت و بیعت با قریب و آن آمده ایم اگر مدعا ما مقرون با قبول و تقویت جناب تو کرده امید
 بجای می توانیم بسیار جنت تا میر یابک بران و عثمان شمر بر زده و فرود صلی اسوا به میدانشند
 که پیشتر می خشک می در ده و آنجا سخن برسان می چهره علی اسد و سید سلیمان و زید بن
 و مستحق حرمانند و اهل کعبه و کوفه از طلحه و زید بن خطاب این سخن بی نظیر می شنیدند
 خویش غایب غایب از گشتند و روانی آنچون خبر آمدن آن زمره از کوفه و شمر و عثمان
 رسید و داعیه ایشان معلوم کرد شب فز و علی بر قضی رفت و سخنان وی استعانت حسبه
 و بمضمون این منظوم مترجم شده بیست ای فکر که تو مشکل امروز ز دیده دیدی چه هست
 تو عامل امسال و او با زینه فرمود یا ابوالحسن و احسن فرابت با تو ثابت است و این ز
 بقصد من آمده اند و مقصود ایشان ایقان فتنه است و اگر کار را پسین تا با کنیز الهی
 حاصل خانی در سبب اعراق تو است که ایشان امیر ای که دانی و توانی باز گردانی علی بن
 گفتند ایشان ز بچه شمر و باز گردانم تو و انور می گفتند با کرم و بیعت و انور

بنمای من بعد عمل کنج علی گفت تا امروز هر مشورت که با من کردی و طریق عواید تو منوّه هم راه حق
 اختیار نمودی و قبول مروان و سعید معاویه و سید ابی السرح عمل نمودی و برای ایشانرا
 بر رای من هیچ دادی و بواسطه نشنودی خواطر آنها ابواب فحاشه و فتنه بر بنوش کشادی سه
 چه سو و عهد و عهدی که میکنی با من چه تو عهد میکنی اما بجا نمی آری اگر تو با منی و دشمنان اختیار
 نه دوستیت که با دشمنان کنی با من امیر المومنین عثمان فرمودی منی با منی بعد ازین ترک را
 ایشانرا بر خود لازم شمرده از صلاح دید تو بجا و نمایم علی بقبول این شمس عثمان را از خود مومن
 ساخته گفت هر دو انشاء الله تعالی بزود آنجا هست روم و آن جمع را متفرق کرده باز گردانم
 و روز دیگر باطلایه از اشراف مهاجر و اعیان انصار بجانب آن قوم رفت عثمان مروان
 و عبید بن العاص را نیز همراه گردانید و روایتی آنکه امیر مومنان عثمان هر چه مسئله ابان
 مروان انصار بر رسم رسالت بسوی آن گروه روان ساخت و با او گفتیم هر گونه که میسر شود
 شریک ایشان از من بصرفت ساز و آنچه بدعا ایشان باشد قبول کن عمل ابان هر چه مسئله ابان
 احتمالات از روایتین با هم و وقتدیرا جمع نیز آن قوم رفتند و سخنان خوب در میان خود
 استمالت قلوب باشد از زبان امیر المومنین عثمان بان فرود آمدند و کلمات رفیق امیر و بیخ
 صلح آنکه چندان گفتند که ولها ما آنک و لان از تساوتی که داشت قدری نرم گشت و طریقی
 در اجابت با و طمان خویشش گفتند که از امیر المومنین عثمان باید که من بعد بسور می که تو
 منفر خواطر اهل اسلام گردد و واقع نشود و از رای عواید و دیگر با صحابه که مجمع مدینه را بنور خورشید
 خود منور دارند بیرون نروند علی و سایر اصحاب بدر نیاماد دست نمودند و خبر عثمان رسید که علی
 کسری مدینه و نطفه تقدیر آن قوم شریر را تسکین داده باز گردانید و چون خواطر با از آن جمع
 مروان باز حیا آنگونه نیز عثمان رفت و گفت اباالی مدینه را زعم نیست که تو بزاری و در خواست
 تمام این گروه را باز گردانیده و اگر هیچ تلگویی زعم ایشان نزد مردم محقق شود و موجب جدات
 و جرات دیگران گردد و سلامت چنان اقتضا میکند که ایشان بدانند که این مردم باطل جمع آید
 بوده میخواهند که فتح ابواب فتنه نموده اضلال جماعت جبال کنند و چون بطلان اعراض
 دانسته دیدند که تبغی و مدعی ایشان متمشی نمیکرد و لاجرم متلاشی و متفرق شده از برای که

بودند باز گشتند و چندان وسوسه و الحاح نموده و ترسین این کلمات محمود نزد امیر المومنین عثمان
 کرد که وی باز سخن و این فریفته گشته االی مدینه را جمع کرد و بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 مثل برین معنی که این فرق مجتهد استند که آنچه اعدا و اصناد ما بر ایشان رسانیده بود و در خلافت
 واقع بوده و داعیه که داشتند از قوه بفعل نه استند آورد و بالضرورة ایشان و نام گشته مرا
 نمودند و عمده خاص را آن مجمع خاص و محفل خاص حاضر بود و فریاد بر آورد که ای عثمان تبرس از خدا
 تبارک و تعالی و از افعالی که ترکیب آن گشته توبه و انابت نمانی و دست طغیان ظلمت بر او است
 از حبیب و امان مظلومان کوتاه گردان تا کار بر تو دور و دراز نشود که این مردم را بدرخواست
 تمام حسن تدبیر و لطف تقریر کلام باز گردانیده عثمان تلکس بروی زد که ای پسر النجف ترا چه یاری آنکه
 با وجود سوسه حال خود از مقام توبه با من مقابله نمانی و مرا توبه و انابت فرمائی یا ابن العاص
 تو از معاصی تائب شده که مرا توبه و دلالت و تقویت و تائید اهل نبی و صلوات کنی و نعم باقی است
 مشکلی دارم ز دانشمند محلس ز پرسید توبه فرمایان چه اخذ و توبه بکتر میکنند مگر این زجر توبه
 توبه برای آنست که از حکومت مصر مغزول شده و نمیتوانم که چون توفیر و مایه را به پسر امیر علی
 بیارایم و در معرض جواب آمده گفت من در زمان رسول صلی الله علیه و سلم و صدیق و خاتم
 که هر یک ازین دو براتب بر توفیرت و حجاب داشتند صاحب عمل بودم و محفل مشکلات
 او معضلات را بمقتاح افکار مبابیبت تدابیر ثاقب می کشودم تو از خدای تبرس و غبار اوزار
 که بر صفح روزگار تو پیدایشده باب توبه و انابت بشوی و پیش ازین در طریق مخالفت
 بنویس پیوسته از گوشه دیگر آواز برآمد که ای عثمان تا دم و تائب شو باز نگردد
 از اطراف و نواحی مسجد فریاد و فغان برآمد که با عثمان التوبه است و در آن روز مجلس در
 با امیر المومنین ندا کرد عثمان تمجید گشته دست آورد گفت اللهم انی التوب الیک فانی اول تائب است
 منبر فرود آمد و عمده خاص بمنزل خویش مراجعت نموده گفت لجز اسوگند که من بعد با هر شخصی که ملاقات
 کنم و برادر عثمان تحریص اعزاز نمایم آری سه من امروز کاری کنم در جهان مگر آنکه بزنام را
 سراید زمان مده و تبر و علی و طلحه و زبیر آمد و ایشان را بخلع عثمان از خلافت ترخیص نمود
 سلامتین روح گفت ای معشر قریش میان شما و سایر عرب بابی مسدود بود آن باب

بدست خویش خراب ویران خواہید کرد و گفتم فی یکلمہ بنویسم کہ اخراج حق از خاصہ باطل نہایت نامتلائق
 در استیقا حقوق مساوی باشند و روایتی آنکہ چون علی رضی کرم اللہ وجہہ از نزد بصریان ہوا
 فرمودہ بنزد امیر المومنین عثمان رفت گفت مناسب آنست کہ ہر جمع مسلم بکلام
 میشودی کہ مردم از اجتماع آن امیدوار و مزہ الحال و مطمئن القلوب گشتہ بدانند کہ تو از افعال
 اعمال خود بزرگتری و از اموری کہ منسوب بتو می کنند و مرضی ایشان نیست تا یب و ناموم شدہ
 و باز بر امثال آن اقدام نخواہی نمود تا آوازہ باطراف و اکناف رود و اہالی بلاد کہ قلوب ایشان
 از تو متنفر گشتہ از قدم بر تو متقاعد شوند و الا امین نسیم کہ جمعی دیگر مثل داعیہ مصریان متوجہ تو
 کردند و گوئی یا علی بجانب ایشان رو باز گردان اگر نزد مردم گوئی کہ علی قطع رحم و اخفان
 بحق من میکند پس امیر مومنان عثمان مجبوری تشہیر دادہ بر سر منبر برآمد بعد از حمد ثنائی باری تعالی
 و در رد بر محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم گفت یا سیدنا گاؤں شید کہ خطا از تو زمین آدم علی السلام دور
 و من از جہاں شرم و دعوی عصمت میکنم و عدہ صادقہ انساب من الذنب لمن لا ذنب لہ شخصی
 آنست کہ ہر کس گناہی کردہ باشد و از ان پشیمان گشتہ در عقبہ الوہیت تائب گردد
 چنان بود کہ آن گناہ از دور وجود نیاید باشد بدیند و آگاہ باشد کہ اول کسی از شما کہ
 متعظ و پند پذیر گردد و منم و انابت نمایم از امور غیر لایقہ کہ از من لظہور و وقوع پیوستہ
 و توبہ از من کہ سر شدہ و عمر باختر رسانیدہ ام النسب و اولی و احق و احرمی است و تندور
 من قال قطعہ ای کہ اندک نیست عمر ہفتاد آمدید توبہ کن زیرا کہ ترا توبہ بہ افتاد آمدید بر سر
 زرع افتاد است اجل میگویدید خانہ عمر تراستی بنیاد آمدید و چون بسری خود روم باید
 کہ اشراف شما نزدیک من آیند و ای خود را در سواد امور بر من عرض کنند اگر شدہ از زندگان
 مملک و ابر طریق حق صاحب سیر و سلوک گردانیدہ آئینیہ سخن و عمل خواہم کرد و آنچه موجب رضا
 و خشنودی شما باشد از کتاب خواہم نمود و مردان و اتباع او را کہ قلوب شما از اقوال و افعال
 این بیدہ ایشان از من عبارت الود گشتہ از خود دور و عبور خواہم ساخت و احق کہ سزاوار
 حال و کمال آن صاحب جاہ و جلال آن بود زیرا کہ بیت صحبت اہل ان چو دیگر تہیست
 از درون عالی از بسوی بیت و خطبہ خود را برین سخن ختم فرمود کہ بعد از ام و ز دارم

پس در بان نحو آید بود تا هر کس که حاجتی داشته باشد بجهت برین رفع کند و من میز اسوان
 و انجاء آن بزل جمود و تقدیم خواهم رسانید مردم چون استماع خطبه عثمان نمودند از کلام عثمان
 آید و وقت کرده چندان گریستند که از آب بکا کجای خود را سیراب گردانیدند عثمان سیراب
 بسیار نمود آنگاه از منبر فرود آمد و بخانه خویش رفت علی رضی کرم الله وجهه گفت برین مرد و پسر
 ازین نبود که اظهار نمود خداستعالی بر ثبات و استقامت بر آنچه گفت توفیقش نماید و اشرف
 مدینه از امیر المومنین عثمان رضی الله عنه امیدوار گشته بدر خانه او رفتند مروان و سعید بن ابی
 اسید که در صحن خطبه وی حاضر نبودند نیز در عثمان آمدند مروان سبادت بکلام نموده گفت یا
 امیر المومنین سخن گویم یا خاموش باشم تا آنکه نسبت فرافضه که حرم محترم عثمان و از عقل نشان
 زمان بود از پس پرده گفت ای مروان خاموش باش که دانم که چه خواهی گفت میخواهی
 که امیر المومنین سب او خطبه امروزم است کنی یقین بدانکه اگر این مقاله را امروزم را دانمیکرد و ویرا
 مقتول فرزندان و برایتیم و مملوک گردانیده بودند و الله که متکلم بکلامی شده که ویرا تجاوز از
 معلوم نیست مروان گفت ای ناکه ترا با این سخن چه کار بخدا که پیر تو وفات نمود و عمل آنکه
 وضو ساختن نیکو نمیدانست ناکه گفت ای مروان آهسته باش دیگر آن عبارت را در میدان
 طعن و عیب موتی با اکاذیب باطله مروان بد رستی که پیر تو بر پیر من فریت در مجانی نداشت
 اگر پیر ترا بر من بموت امیر المومنین نبودی ترا از حقیقت حال او خبر دار گردانید می بچیزی که در
 نمودی بد رستی که از علم و عقل بغایت دوری و امیر المومنین او اجبست از تو اتم از او
 بیست هر آنکس که دانش نیاید برش به مکن تا ز پیره گذر بر درش تا مروان
 اعراض نموده اعاده کلام خود کرد که یا امیر المومنین سخن گویم یا نگویم ^{ای خطبه} ^{ای خطبه} ^{ای خطبه}
 پس بعضی رسانید که این خطبه از جناب خلافت آب سنا سب واقع نشده بد رستی که آوی
 خویش بر دی و حرف وقار از لوح اعتبار خویش ستردی پس بطالب با مطلوب این بود که ترا
 پیش مردم فضیحت کند و بگویم متصف گرداند و مطلوب او بحصول پوست اکنون صواب است
 که این مردم را که اشغال خیال در خانه نمود بر کشیده اند از ندی تا در زیر بار اوارانند و باز گرد
 مبادا که سخن گستاخانه در روی امیر المومنین گویند و موجب تمیج فتنه گردانید امیر المومنین عثمان

Marfat.com

گفت برو و ایشان را باز گردان که من خود شرم سیدارم که با ایشان سخن گویم مروان بیرون آمد
و با مردم این خطاب کرد که چه باعث بر اجتماع شما گشته بر در این دار آورده است
بان ماند که بنی بنی غارت آمده آید برای آنکه نزع ملک از دست ما نماید و سخنان در شست و دوش
آمین از روی تکیه و تمیز با مردم گفته ایشان را عذر خواست مردم مخزون طول از در برای عثمان
باز گشتند و جمعی از ایشان نیز علی مرتضی رفته آنچه مشاهده و معلوم ایشان گشته بعضی ایشان
رسانیدند علی مرتضی از عبدالرحمن بن اسود بن عجمد بغوث پرسید که تو در خطبه عثمان حاضر بودی
گفت آری گفت در مقاله حاضر بودی گفت برین منجم است که این جمیع تقریری کنند گفت آری
جناب ولایت آب کرم الله وجهه بر آشفست و گفت ای گروه مسلمانان بندگان خدای تعالی
برائید و آگاه باشید که ما باین مرد کاری عجب افتاده اگر در خانه خودی نشینیم و ما من از
مهاجران رومی چنین میگوید قطع صلح رحم میکنی و حق قرابت بجای نمی آری و در میان فتنه ما تنها
میگذاری اگر دخل در کاروی میکنم این امور از روی روی مینماید بعد از شرف صحبت رسول
صلی الله علیه و سلم و حصول مراتب فضل و افضال و کمال حال و سال مروان با وی ملاعبه نمید
و او مهار اختیار خویش بوی داده تا هر جا خاطرش خواهد می دو اند و سد در من قال بیت
خوشادلی که مدام از پی نظر زود و بد به روش که خوانند بی خبر زود و بد و در غایت غضب
از منزل خویش بیرون آمد و پیش عثمان رفت و گفت رو باشد که این معنی بر خاطر خطیرت
پوشیده شود که مروان از تو را منی نیست مگر با آنکه ترا از جاده عقل و دین منحرف ساخته
مانند شتر مبر که خواهد گشتانند بخدا سوگند که وی از خداوندان رومی و روست کاروان نیست
و لغز ما قال اننا لم **بشوی** یعنی ز من ای پیر کاروان مبدگر عاقلی ز صحبت ابله لغز باش چه
تکس که یک وجب زره و دانشست دور مینماید ز اختلاطش صدیل دور باش چه
و فرمود بد رستی که من می بینم او را که ترا باب خوردن بر دو باز نیار و یعنی ترا بمقتضی آنکه گفته
اند من بمشیت علی الخراب سیر حج الی الخراب در مهالک انگند و از آنجا بیرون نتوان آورد
از اکان الخراب دلیل قوم به سیدیم سبیلها الکنیا **ه** هر که راه بر خراب **ه**
نی گمان نمنزلش خراب بود **ه** شرف خود را پیش بر آوردی و برای خاطر مروان خود را

مطعون مردم کردی من باری خود را از صدم تو معاف داشته دیگر در آن باب مدخل نخواهم نمود
 و طریق آمدش در اباتو مسدود خواهم ساخت و از مجلس عثمان برخاسته بمنزل خود باز آمدم و بمنزل
 این منظلوم عمل فرمود که آنکس که گوش سومی حدیث نمی کند نه زبانه از لیسعت او در گوش
 زبان میدارد و در آنچه گفتی خرامخو رنجور دیدم بر تو چه جرم باشد اگر در دش زبانی بد و چون خواه
 ولایت پناه از پیش خلافت آب بر خاست زوجه او ناله بنبت فرافضه زدا و آورده گفت تو
 راست علی را شنیدم تحقیق که بغایت آزرده و ملول از مجلس تو بیرون رفت چنانکه دیگر شکل
 که مجلس تو آید چه متابعت رای مروان باین مرتبه باید نمود که هر کار که او خواهد چنان شود تا نتوانی
 متغیر خواطر اکابر آل و اصحاب گرد و عثمان گفت اکنون چه تدبیر کنی تا عاقله بر من برسانید
 که تدبیر ترس از خدای عزوجل و اتباع سنت رسول صلی الله علیه و سلم و اقتضای ریت بخین رضی الله
 عنهما و عزل طلحه و عمار از حکومت و ترک اقتضای مروانست لفر و امان کارام و زرام
 بر تحت نشان بد آموز زرام من رای خراب خرد من در دهن از آئین شاهان پیشین مگر در
 همه گوش دل سومی در ویش اره غم کار او جوان عمر خویش دارم القضاة لطلحه باعث شد عثمان
 بر آنکه بسرای علی رود و استرضای خاطر او نماید عثمان بعد از تامل دانست که رای صواب است
 که او میگویی شبانگاه بخانه علی رفت و هر چند التماس نظامت و معاونت نمود بجای نرسید و علی
 من بعد قدم از دار عثمان و دم از کلمه او کشیده میداشت تا آن دم که عوف غسانیان و برادر
 مخصوص ساختند و منع آب غدیر از جناب او نمودند نفس نفس خویش تشریف داده و برادر
 امیر المؤمنین عثمان بایستاد و زوایای آب شیرین برای وی روان کرد و روایتی آنکه عاقله
 در آن ایام بجانب غیب میرفته بود و جماعتی از او باش و اهل فتنه و پر خاشاک در آنجا
 مجتمع شده با استصواب او اموری که مناسب بود از کاس بنمید و در جناب ولایت آب
 چون از ناحیه خیر صاحب فرمود و امیر المؤمنین عثمان رضه بخانه او رفت و بعد از تقدیم مراسم
 و تفقد گفت و اباتو محقق لغوت ایمانی و حق مصاحبت و قرابت و مصاهرت پیغمبر آخر الزمانی تابست
 و بر تقدیری که بچکرام ازین امور متحقق بودی بر نبی عبد مناف عار نمودی که شخصی از بنی تمیم یعنی
 طلحه بن ایشاز از ایشان انتراع کند و از طلحه شکایت بسیار کرد علی و برادر لاری داده

ساده اقتضای ریت بخین رضی الله

بجمله

فرمود که غم نخور که خواهی دید و شنید که من در امداد و اسعاد تو چه خواهم کرد و در زمان بر نماند
 اسامه بن زید بجای طلحه رفت و سلمی او را حملوازا و باش و اهل غوغایا گفت فرمود این چاه
 که در آن افتاده و زبان ببلاست و تفریح و نصیحت نیز او کشود طلحه گفت یا علی کار از دست
 علی ازین سخن معلوم فرمود که نصیحت پذیر نیست از زود او منصرف شده به بیت المال آمد و فرمود
 تا درختی به بیت المال را بکشایند متفاح حاضر نبود از کسر باب فرمود و آنچه در بیت المال
 بر قسمت آن مردم شتافت چون صیت شمت زبوسیم منتشر شد تمقبضی آنکه گفته
 بیت این دخل دوستان که می بینی نه گسانند گرد شیرینی به مردم در زمان متوجه خدمت
 شاه عرصه گرم وجود گشته طلحه را فرود امید گذارند عثمان از علی مخنون و سرور و فرمان
 گشته طلحه با ضرورت نیز عثمان رفت و اعتماد نموده گفت یا امیر المؤمنین امری پیش گرفته بود
 اراده قدمیه حق تعالی صایل و مانع من شد عثمان گفت بخدا سوگند که تو اکنون نیز تاس
 و نام نه آمده با چون مخزول و مغلوب گشتی چاره دیگر نیافتی اند حساب یا طلحه یعنی بخدا
 که جزایت بدید و بشوت پیوسته از محمد بن شهاب زهری که گفت از سعید بن مسیب
 کردم که مرا خبر ده که عثمان را برای چه مقتول نمودند و اصحاب سول صلی الله علیه و سلم چه
 ویرانصرت نموده مخزول ساختند میان او و مردم کدام امر در میان آمد که باعث بر خیز
 ایشان شد برومی سعید در جواب گفت عثمان بظلم مقتول شد و بیشک قاتل او ظالم
 بود و صحابه در ترک نصرت وی عذری واضح و متسکی لایح داشتند و شرح این قصه
 چون امیر مومنان عثمان سر بر خلافت را گرفت در سنین او اکل خلافت معاشی بقایه
 پسندیده نمود که در آن مدت انگشت کسی بر حرف او نرسیده بعد از آن تغیر اوضاع خویش
 و از تغیر السلطان تغیر الزمان بواسطه فرط محبتی که با قارب خویش داشت ایتار و ترز
 ایشان بر کبار صحابه نموده ابشاء اعمام خود را ایالت و حکومت بعضی از ممالک سلاطین
 از انجمله آنکه بعد از فتح افریقیه زامهم ممالک شام در کفایت معاویه بن ابی
 در آورد و ولایت بصره از ابوموسی اشعری انتزاع نموده ایالت آن ناحیه بعد از مدینه
 کرز اغولین فرمود و مغیر بن شعبه از امارت کوفه معاف داشته حکومت آن و بار

بیت المال بعد کسود

سوال جواب شهاب و سعید بن مسیب

بولید بن عقبه و بعد از ولید بن ابی العاص داد و با وجود کبار صحابه رسول صلی الله علیه و آله
ایالت ولایت اسلامیة بچوانان بنی امیه میداد این معنی نزد مردم تبعد منمودن الحقیقه تصور
پیشانی امور عثمان همان بود از بوفه چهر پر سیدند که ملوک بنی ساسان برای چه مضطرب
و بی سامان گشتند و حال آنکه مانند تو کیمی در میان ایشان بود و جواب داد که ایشان عظیم بود
را تقویض با صاعز و ادانی میکردند آن جهت سر انجام احوال ایشان سیدانچید و بعد در القائل
نخوردان مفرمای کار نگرگ مده که ناید زرو باه پیکار گرگ مده اگر چنگ منقار روین کنند
کبوتر کجا صید شاهین کند مده تا بد چو خورشید جرم سما مده نباشد چو گل رنگ بوی گیا مده
القصد سبید گوید که اخبار غیر مضیه از حکام و عمال عثمان بدینیه می آمد و خواطر اصحاب از آن
طول میگشت با او بطریق شفقت و نصیحت میگفتند که سزاوار رجال و کمال تو آنست که این
عمال از عمل که متصدی آنند مفرول گردان جمعی از صحابه که با آنست و دیانت و عدالت
وزرانت موصوف و معروف اند بجای ایشان نشان و مروان را از نیابت و ندیمی خویش
برانی و خامت عاقبت کار خود را مشورت و صواب دیدار و ندانی چه وی بو اسطه شرات
که در نهاد او ضمیر است نیکخواه تو و نیکخواه مسلمانان نیست و لقا حسن بن قال سه هر آنکس که
باشد بد و بدسگال مده نباید که باشد شه را همال مده که ایشان شود و شاه بیداد و اگر چه جهان
زان شود جمله زیر و زبر مده هر چند ازین نوع سخنان بعضی امیر المؤمنین عثمان رسانیدند منته
نمیداد و از آنجمله عبد الله بن سعد بن ابی السج را و الی مصر گردانید و از آن طایفه بود
و ظلم و طغیان با مردم آن مملکت مصروف میداشت و الملك لا یتقی الله الا من اتاه
مقر است بالفوررت جماعتی از سکنه آن دیار شکایت از او میکردند سریر خلافت موقوف
میداشتند و از وی ظلم نمودند و قبل ازین واقعه امیر المؤمنین عثمان نسبت بعد از مدین مستوف
و ابو ذر غفاری و عمار بن یاسر امون غیر مناسبت واقع شده بود و قلوب قبیله نذیل و بنی زهره
از جهت این مسعود و دلای بنو مخزوم از قبل عمار یاسر و امیده بنی غفار و خلفای ایشان برا
ابو ذر با عثمان صاف بنودنی ابجلا چون ذوالنورین بر کیفیت امر این ابی السج اقص شد
کتونی شتمل بر تمهید اگر و تحولیت بلخ شدید با و نوشت و او را با مترضای جماعتی متطلبه حسن

قول بزیر پیشانی

چون عثمان بن مسعود را

معاش و حتی از جور و ظلم پنهان و فاش از فرمود و بمضمون این منکول نامہ را ختم نمود کہ بیت
 درختی کہ پر زوی آمد بار آمد به بینی ہم اکنون برش در کنار آمد اگر بار خار است خود کشته شد
 و اگر بر نیانت خود رسته شد اما سودا کی سود و سوز سوزید ای دل اورا چنان اما طرد
 بود کہ غل او بار وقتہ انگیزی را مجال خروج مجال مینمود و لغد اجاد من افاد سے حتی ظن ان الغش
 نصیحتی و مخالفی کافی قلت سیرا سے نصیحت ہر عالم چو باد در قفس است بگوش مردم نادان
 چو آب در غربال ہے بنا بران ابن ابی اسح از فصیح عثمانیہ تغافل و تجاہل نموده در کار خود
 انہماک تمام می ورزید و بعضی از متطلبی را کہ شکایت او ب عثمان برده بودند ضرب و حبس نمود
 و یک مرد از ایشانرا قتل آورد آری سے جاہل نکند کار بگفت عاقل ہے ہرگز نشود
 بحیلہ بد بر مقبل ہے پس مقصد مرد از اہل مصر بدینہ آمدند و ظلمہ ہای کہ از وی نسبت بمردم
 مصر واقع شدہ بود با کابر مهاجرین و اشراف انصار رفع کردند مقصود ایشان
 عزل وی و قصاص آن متقول منکول بود و بالتاس مصر بان علی بن ابی طالب نزد والنورین
 رضی اللہ تعالی عنہ رفت و گفت مدعی این مردم عزل عبد اللہ بن سعد از حکومت مصر
 و قصاص آن مرد متقولست مناسب آن ینماید کہ بغیر ایشان کما حقہ برسی و اگر حقی بر کسی
 ثابت کنند و اد ایشان از ان کس ستانی تا آتش فتنہ ایشان تسکینی یابد و لغم ما قال ان
 سے بر کار و ارگہ سرد پای خویش گردید تا بر جہان محیط شوی همچو دائرہ ہا خواہی کہ
 مشتعل نشود آتش فتنول ہے مشغول شوخت با طفا ز نارہ ہے و طلحہ بن عبد اللہ و عالیہ
 مانند این کلام مہشافہ و پیغام با میر المومنین عثمان رسانیدند و والنورین فرمود شمار ای
 خود بر مردی قرار دید تا ایالت و لایت مصر را بومی تفویض کنم جملا اصحاب گفتند محمد بن
 ابی بکر از بومی حسب نسب شالیست و سزاوار این امر است و اہل مصر نیز خواہان امارت وی
 بودند بنا بران مثال حکومت مصر بنام وی نوشته اورا بان طرف روانہ ساختہ و جمعی او را بپرسیدند
 و انصار را با و رفیق گردانید تا بوقوت ایشان مہمات خویش کہ میان عبد اللہ بن سعد
 بن ابی السج و اہل مصر واقع شدہ باشد تحقیق نموده بمقتضی عدالت بمقطع برساند پس ایشان
 بسبب مصر توجہ نمودند و چون سے شبان روز مسافت قطع کردند غلامی سیاہ را دیدند

بر شتری سوار که سوار شده و در رفتار آورده بود و سیری نمینود که گو یا طالب شخصی یا باز
 شخصی است بر تفتیش احوال او مشغول شدند گفت من غلام امیر المومنین عثمان را بجانب عامل
 مصر می فرستاده و در ثانیه از آن شخص نمودند گفت من غلام مروانم گفتند اینک عامل مصر است
 جواب داد که مقصود من از عامل مصر عبدالمدین سعد است و شتر خویش را بر اند محمد بن ابی
 را ازین امر خبردار ساختند و جمعی را از عقب وی فرستادند تا او را باز گردانند و خود از دست
 نمود غلام همان جواب که بان جماعت گفته بود تکریر کرد محمد بن ابی بکر از او پرسید که بیج مکتوبی با تو
 گفت فی تفتیش متاعش کرد بیج مکتوبی در میان متاعش نیافتند مطهره یا بسبب او بود
 چیزی در جوف آن نقلقل نمید و تحریک مطهره کرد تا آنچه در جوف آن باشد بیرون آید می شد
 مطهره را شکافتند مکتوبی چسبانیده سر ممبر بیرون آمد که بر عنوان آن نوشته بود من عثمان
 ابن ابی السرح محمد بن ابی بکر مهاجرین الضار را که در آن طریق رفیق او بود و جمع گردانید و نامه را
 در حضور خاصه و عامه رقابا شکافت مضمون نامه آنکه چون محمد بن ابی بکر و فلان طایفه آن در آن
 باید که برای قتل ایشان حیل انگیزی و مثالی که بیارند در ابطال آن سعی بلیغ نماید و بر عمل خویش
 بقرار سابق مستر باشی و جماعتی متظلمه که از ظلم تو شکایت بمن آورده اند مجبوس گردانی ناز
 من ثانی الحال در شان ایشان بتورسد و روایتی آنکه در مکتوب نوشته بود که این مردم که
 بقتل بختن بریده رسول صلی الله علیه و سلم آمده بودند مقصود ایشان مقضی نشده بمنازل
 خویش مراجعت نمودند تو ایشان را می شناسی چنان کن که سزای ایشان را در آن
 نهاده مقول یا منقطع الاطراف سازی تا دیگر کسی اهوای مثل این اجتهاد را در آن
 عبدالرحمن ابن عدیس بن عمر بن الحقیق و عروة البیاع را در ره زنی را بعد از خلق لویه مجبوس گردانید
 و جماعتی دیگر را نام برده که صلب کنی چون رفقای محمد بن ابی بکر نامه خوانند بنهایت فرخ نمودند و مطهر
 گشتند محمد نامه ابهمر جمعی از اعیان رفقا مهر کرد و مجتهدی سپرد و بدین مراجعت نمود و اکابر
 صحابه را مانند علی و زبیر و طلحه و سعید و غیر هم را جمع گردانید مکتوب را در حضور ایشان بفرمود
 و از قوه غلام و کیفیت رفتن از همه اعلام کرد و صفات آن مجمع بنهایت مجبور و مغموم
 و منجستند علی و زبیر و طلحه و سعید مکتوب را گرفته با عثمان ملاقات نموده گفتند این شخص

این مکتوب در شتریان

در احوال محمد بن ابی بکر مکتوب

غلام تو و این شتر شتر تو هست گفت اری گفتند پس این مکتوب اتو نوشته باشی ذوالنورین
گفت ماشا که این مکتوب را من نوشته باشم و مدعی خود را بایمان و علاطه شد او موکد ساخت
که این مکتوب اوی نه نوشته کسی را امر نوشتن آن کرده و خیر آن مکتوب ندارد و این غلام
را بسوی مصر روان ساخته پس آن جماعت را محقق شد که آن امر از عثمان صدر نیل بسته
ویرا در آن ایمان مصدق داشته بجزم نمودند که آن امر از صنیع مخرج و انست بنا بر آن
که مروان را با تسلیم نمای تا از وی تفتیش قضیه مکتوب کنیم و حال آنکه مروان در ساری عثمان
بود از تسلیم وی ابا و امتناع نموده گفت نتوانم که بچو این سخن مروان را بشما سپارم تا ویرا قبل
آرید شاید که این خط را دیگری بدزنی نوشته و مهر مری و قوف من بر آن زده و این غلام را
فریب داده برین شتر نشاند و باشد مروان از سخن آنکه اگر من خواهمی که مکتوب بعبد اسد
بن سعد نویسم متوانم که از راه دریای بدم و فرستم تا زود تر برسد و رسیدی و غلام و شتر نشاندار
عثمان را بر سپاه ایشان بنایستی گذشت این امر است که اعداد در میان یکدیگر پرداخته و ساخته
اند اصحاب از نزد عثمان بیرون آمدند و دیگر در مهام او کم دخل نبودند چه از ابا بر تسلیم مروان
در قلوب سلیم ایشان خدشته کلی پیدا شده گفتند و لئالی بالعثمان هرگز صاف نخواهد شد و آنکه
مروان را با تسلیم نماید تا کیفیت این نامه را تحقیق از و نمایم اگر بحقیقت عثمان نوشته یا فرموده
باشد و بر از خلافت عزل کنیم چگونه بخویر قتل مروی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم
بلاجهت شرعی نماید و اگر مروان از زبان عثمان بیوقوف او نوشته باشد چنین مردی چرا
در میان امور خود مطلق العنان باید گذاشت بلکه او مستحق طرد و منع و دوری است و او
مقتناب و بعد و جور است و لنعم با قال الناظم مکن تا توانی بنا جنس میل به منقانه بنیاد
بر راه سیل به بود صحبت تا سزانی المثل به چوستی که افعی نهد در لخل به القصه در میان اهل
اسلام آن امر شایع و دالغ گشت بیچ احدی از اهل مدینه نبود الا که در آن مهم عثمان از امیب
و طعن نمی نمود و این خبر چون بمقتنان بصره و کوفه رسید بدمینه معاودت کردند و قابل بنو زهره و بنو مخزوم
و بطل که برای عبد اسد بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری از عثمان رنجید و خاطر بودند و معاود
انزو و نزد محمد بن ابی بکر از قوم نبی تمیم لغرت خواسته جمعی بجا و نت او بر خاستند و طاف از اهل مدینه

بیت عثمان رم و سوز خنای مروان

خدا و گشتند و نوبان خدا که جمعی کثیر اتفاق نمود چهل شبانه روز یا چهل و نه روز یا ده و ده
 روز یا شش ماه علی اختلاف الاقوال بختم از در سرای او مخصوص ساخته نمی گزیدند
 که برای امامت صلوات بمسجد نبوی صلی الله علیه و سلم تشریف فرما بود و مردم را منع کردند و در آن
 آب شیرین برای وی بیزند تا وی نیک به تنگ آمده خود را از آن طاعت خلع کند یا مروان را
 ایشان نمایتا وی بنا بر وصیت رسول صلی الله علیه و سلم از امر اول بنابر و فور رحم و شفقت
 باره مروان داشت از امر ثانی ابا و امتناع نمود علی مرتضی اهل فتنه را از آن امر منع نمی کرده
 فرمود این کار که شما تصدی آن گشته اید نه ما و ما و مسلمانان و شیعه کافر نیست چه کفار و چه
 مروی را در قید و اسیر در می آرند اطعام و استقامی او از مرگ و سستی شمارند و هر چند مبالغه و
 میفرمود تا باشد که ترک آن طریقه غیر در ضیعه نمایند بجای ز رسید علی چون دید که آن گروه در رای فاسد
 خویش بغایت مستبد اند بقضای آن که نمی هم فی طغیانتم بیهود عمل فرموده بدولت خانه خود
 بازگشت و شاهزاده حسن امیر المومنین حسن را با جمعی از خایم فرستاد تا در سرای ذوالنورین
 ایستاده و مردم را از دخول و ارباب منع شوند و در مدت محامره چون موذن بر در سرای وی می رفت
 میگفت الصلوا یا امیر المومنین گاه امامت را بجمعه ابوهریره و احیاناً با بن عباس می خواند
 و اهل فتنه موذن را از اطلاق امیر المومنین روی منع و زجر مینمودند چنانکه موذن در او خیز
 حال چون بدر درآمدی گفتن الصلوا الصلوا اکتفی کردی تا قصه بجای انجامید که غایبی
 بن حرب از رؤسای مهربان امامت مسلمانان مینمودند و منقول است که در ایام محامره
 امیر مومنان عثمان بر سطح بام برآمده خود را بر اهل فتنه ظاهر ساخت و خواند
 هیچ به از آن نیست که وسیله قتل او بگویم تا ازین و عند غم زودتر بخواند که چون عثمان رفت
 از مضطربان این سخن شنیدند گفتند که حق تر شاه در رسول صلی الله علیه و سلم فتنه
 مبلغ نداشته اند و روایتی آنکه چون بر ایشان مشرف گشت گفت السلام علیکم ایچاپس
 بجواب سلام او متعرض نشد آن گاه گفت ایادریان قوم طلحه بن عبید الله هست گفتند
 عثمان فرمود و ان الله و ان الله را چون سلام من بوقی واقع شود که دعوی اسلام کنند
 و طلحه که یکی از عشره مبشره بود در آن قوم باشد و سلام مرا جواب نگوید یعنی این مصیبتی است

Marfat.com

از مصایب که در مقابل آن بکلمه استرجاع اشتغال باید نمود و طلحه گفت رو سلام کرده ام فرمود
 سنت در رو سلام چنین می باشد که من استماع تو نمیکم و تو استماع من کنی و لغت ما قال الناظم سه چه
 خوش بود که کمان ابروان کین نکند چه و گردلی بر باند قصدین نکند چه شنیده ام که بخونم بوشه
 محضه کن کن که نکو محضه ان چنین نکند چه برای خاطر دشمن بشو مخالفت دست چه که ترک صحبت پاره
 بنشین نکند چه القصه عثمان گفت ای طلحه سوگند میدهم ترا بخدای تعالی که از حضرت رسا
 صلی الله علیه و سلم شنیده که حلال نیست اراقه دوم هیچ مسلمانان الا با نکه یکی ازین سه خصلت را
 ارتکاب کرده باشد کفر می بعد از ایمان و زنا بعد از احسان و کشتن خون برادر مسلمان
 بغیر حق و بجد الله و المنه من هیچ یک ازین امور اقدام نموده ام و در بعضی از روایات
 وارد شده که مفتنان برای دعاء باطل خویش سر از گریبان مخاصمه و جدال بیرون آورده
 گفتن که مدیث مذکور ما اول یا مقید خواهد بود زیرا که نفس قرآنی با باعه قتل غیر ثلاثه مذکور ناظن
 است و آن قتل ساعی فساد است و قتل باغی که امر او زبیده مغالنه نماید بر بغی خویش
 عثمان در جواب هیچ نگفت و روایتی آنکه گفت از شما سخنی سوال میکنم بخدا و حقوق اسلام
 که جوابش صواب بگوید و از طریق انصاف و راستی عدول مجوئید آیا میدانید که پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم بیدیه تشریف داد و آب شیرین رین بلده طیبه بنود الالبیره و مسلمانان و فقرای
 مهاجرین از بی آبی شکایت بان سرور کردند فرمود کیست که چاره روم از خالص مال خود
 بخرد و دلو خود یا از مسلمانان چاه مساوی سازد یعنی در راه رضای خدا استیفا
 بر عاقله مسلمانان موقوف گرداند و او را بازا آن چاهای در مشیت باشد من گزارد و آن از
 مطلق مال خود خریدم و بر مسلمانان موقوف کردم ام روز شام از آشامیدن آن آب منع
 میکنند تا بفرورت آب شور دریا بایدم نوشید و لقد اجاد من افادسه در دست منی
 دست نیارم بنوبردم و در او که در آب تشنه می بایدم درمده جماعت حضار الکازینوا
 کردند و او درین سخن مصدق داشتند باز پرسید که آیا میدانید که مسجد آن سرور کنجای ^{عثمان} جبا
 داشت حضرت فرمود کیست که بقع آل فلان اشتری نماید و آنرا زمین مسجد منضم سازد
 و او را بیکه بهتر از آن در مشیت سعد و آماده باشد من گزارد از سلب مال خود خریدم و اضافتم

مسجد نبوی کرم تا فضای آن صبح و فوج شد و اکنون شما مانع نماز گردان منج آن مسجد
 میشود قوم تصدیق حدیث او نمودند دیگر گفت آیا میدارید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چهل مرتبه
 واقف بود و من بمراقبت شغفین رضی الله عنهما در ملازمت حضرت بودم که ناگاه کوه شمرز در
 حرکت تزلزل در آمد چنانکه بعضی از اجار آن از لوح جبل بحفیض آن رسید آن سرور پیا
 نیتر خود بر کوه شمر بتقد و فرمود اسکن یا شمرز فانما علیک بنی السد و صدیق و شهیدان قوم
 گفتند آری عثمان گفت السد کبر خدای کعبه که گواهی بشهادت من دادید و سه نوبت تکرار
 این کلمه فرمود و چون کلام عثمان بعلی رسید رقت بسیار نموده فرمود تا سه راویه مملو از آب شیرین
 مهیا ساخته معصوب جمعی از خدم بدار عثمان روانه گردانید و او باش در صد و منع در آمده
 نمی گذاشتند که آن آب را بدار در آزند و شرم باقیل سه صد شربت شیرین ز لبت خسته
 دلا تراید نزدیک آب زنجشیدین گذارند و فی الجمله در آن روز با مداد و اسعاد جمعی
 از بنی هاشم و بنی امیه آن آب را بدار عثمان در آوردند و گویند ذوالنورین بعد از تمام
 ایام محاصره مالک اشتر را طلبیده با او فرمود مطلوب این مردم از من چیست مالک گفت
 یکی از ستم اول آنکه خود را از خلافت خلع کنی تا ایشان بجز که خواهند تفویض کنند و دوم آنکه
 خود حکم بقصاص خود کنی سوم آنکه مروان را تسلیم ایشان کنی و اگر ازین دو امر ابا و امتناع
 نمایی بدانکه ترا بقتل خواهند آورد و امیر المومنین عثمان رضی الله عنه گفت خلعی که حق سبحانه و تعالی
 شان مرا بان عزیز گردانیده و در من پوشانیده باشد چگونه او را خلع کنم و حال آنکه ستم
 صلی الله علیه و آله و سلم را بخدم خلع بروجهی تاکید شدید و وصیت فرموده و در خلافت
 نموده باشد و الله که اگر امیر پیش او نشاند و رقبه مرا از رقبه حیاست و علم و عدوان
 جدا کنند احب است نزد من از آنکه خود را از امر است و حومه محمدیه خلع نمایم و آنچه گفتی از
 امر قصاص بجز اسوگند که از من امری صادر نشده که مقتضی قصاص باشد و آنچه گفتی که ترا بقتل
 خواهند رسانید من معاینه میدارم که داعیه ایشان نیست اما بدانکه اگر برین امر اقدام نمایند
 و بسفک دم من بیادرت کنند دیگر با هم دوستی نخواهند کرد و اختلاف در میان ایشان حادث
 خواهد شد و ایشان را دیگر مقاتله و محاربه با اعدای دین محمدی بطریق اجتماع میسر نخواهد گشت

و آیت کریمه یا قوم لا یزینکم شقاقی ان یصیبنکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح و قوم
 لوط منکم بجهید بر خواند بعد از آن گفت عنقریب خواهد بود که ما و این قوم جمع کنیم در پای
 عرش عظیم خداوند کریم و حضرت جلال احدیت جل و علا بخودی خود برستی میان ما حکم کنند
 و هر فریضی که بخواهیم خود رساند و نغمه ما قیل سه هر چه بر ما میکنی امروز بر ما بگذرد و چه دلیر
 رحمی کن ما را غم فردای نیست چه تر و دبا شد که بعد از من مشاهده امور می کنند که بر ایشان نشان
 صعب و شاق بود و آرزو برند که من در میان ایشان ضعف حیات خود رستی و آند که من نیست
 بامارت ایشان ندارم و اگر وصیت رسول صلی الله علیه و سلم گوش من بودی که فرمود ای عثمان
 خدای تعالی ترا قیسی الباس خواهد فرمود و مردم خواهان آن خواهند بود که تو آنرا از خود غلط کنی
 زنه را که بر دعای ایشان نروی و آنرا از خود دور کنی و بر طبعی که در آن قضیه تولا حق شود و بعد
 شیبایی نمانی بر این که در خانه خودی نشستم و ایشان را و امارت ایشان را ترک نمودم و آند که اگر
 بی تیغ ظلم این جماعه گشته نشوم عنقریب سیلاب موت بنیان عمر را ویران خواهد ساخت پس من
 بنهایت گرسیده و عظام بدن من و قیق و جلد لشبته ام لغایت رفیق و ضعیف گشته و از انسان
 اهل بیت خود بجا و زمنوده ام پس بهر حال چون شربت ضربت مرگ چشید نیست از دست
 این گروه خوشگوار تر و چون بضرورت و ولعت حیات باز سپردنی است عاجلاً و آجلاً تیغ
 اهل و از کابغی شهر سزاوار تر زیرا که در آن ضمن دولت فوز شهادت مضمر و موجب نیل سعادت
 رضوان و خشنودی خدای اکبر است آری سه چون بلز دست من بی سرو پا نخواهد رفت
 نه همان به که فدای گفت پای تو بود و چه با وجود که حال وصال من باین نوال انجامیده این
 جماعت قصد قتل قتال من دارند باز خدایا امر ایشان را بر ایشان و کلام ایشان را متفرق گردان
 و انتقام مرا از ایشان بکش چنانکه طالبی نصیبت بر سر این جماعت نصیبت بگمار تا و ما را از ایشان
 بر آرد و ازین منتنان و باغیان یکی را زنده نگذار در آوی گوید بخدا سوگند که اکثر دعای آن
 بزرگوار در حق آن فرود کرد از استجاب شد منقول است از عبد ادرین عباس بن
 ابی زبیه که گفت در بعضی ایام محاصره امیر مو منان عثمان مرافق او بودم روزی در کس
 گرفته فرمود بیایا اصغار ما یم که این قوم دنیا بر در سراچه میگویند تبعی میقتند بر این مرد را

در میدان اہمال مجال میبیم و زمرہ میگفتند اور اہملت می باید و او شاید کہ ازین اضرار و
اشتداد دیگر گردد و درین اثنا طلحہ رام و در بر اہل شرور واقع شد و گفت این را پس کیجا آ
در زمان این عدلین رخ داد و رفت و ساعتی با ہم برسبیل مسارہ مکالمہ نمودند آنگاہ ابن علی
با اصحاب خود گفت من بچہ پریچ فرور انگذراید کہ بدار عثمان در آید و از دار او نیز بیچ احد
را بیرون گذارید تا کار بد و دشوار گردد عثمان گفت این صنیع نیتوار شد و طلحہ است خدا یا شر
طلحہ را از من کفایت کن کہ این گروه را او بر من گیرد انیدہ و آرزوی خلافت کہ در دل او
رسوخ یافته امیدوارم بکرم تو کہ ویرا بان نرسالی و خون او را در طلب این امر بخواری
بریزانی عبد اللہ ابن عباس گوید خواستم کہ از دار بیرون آیم بیرونیان مانع شدند تا عاقبت
الام محمد بن ابی بکر را حمایت کردہ بسی بلیغ بیرون آورد و نقلست کہ عبد اللہ بن عمر با گروه
او باش گفت از عثمان در زمان حیات رسول صلی اللہ علیہ وسلم در حرب احد گتای بیز
واقع شد و حق تعالی بکرم خویش عفو فرمود چنانچہ آیت کریمہ و لقد عفی اللہ عنہم و لا یب
بران می کند و اکنون شما ویرا بصغیرہ میخواہید کہ مقبول میسازید نقلست کہ جماعتی از اہل تہ
بطریق خفیہ نیز او فرستادند کہ ما را اذن فرمای تا از قبیل تو با این قوم مقاتلہ کنیم و تشریحی نزد
و روایتی آنکہ زید بن ثابت نیز دومی رفت و گفت انصار نیز اسلام رسانیدہ میگویند
اگر رخصت مقاتلہ فرمائی ما دوبارہ انصار اللہ می شویم ذوالنورین در شان ایشان
دعای خیر تقدیم رسانیدہ بمضمون این منظوم متکلم شد **س** مراد فای شما در دو کہ
سود و ہر ہر سعادتی در جہانی نہ دیر زود دہد ہر در جواب فرمودند
نعمتی عظیم و منتی جسیم است و لیکن قتال را تجویز نمیکنم زیرا کہ میخواہم کہ بواسطہ امن و ما
و اموال مسلمانان در عرصہ تلف و ہلاک واقع شود گویند باوی در دار مفصدم و بود
و حسن بن علی و عبد اللہ بن زبیر و جمعی دیگر از اعیان صحابہ و اشراف مدینہ باوی اتفاق داشتند
و اگر از جانب وی ما دون بقنال میگشتند آنجماعت را از اقطار مدینہ از علاج و اخراج می
کردند ہر چند الحاج و مبالغہ نمودند رخصت مقاتلہ نداد و فرمود سوگند میدہم جمعی را کہ در اطاعت
و فرمان من اند کہ از قبیل من قتل و قتال نہ نماخید و مرا بحال خود بگذرانند تا حق تعالی در شان من

آنچه تقدیر فرموده باشد با مقدار ساند و عدد در من قال شکر الحکم بعد ان الام لم یس لنا چه و ما
 نصیر سوی تسلیم للتقدیر پس صبر کنیم تا گرمی او چه میکند و با این دل شکسته عزم او چه میکند
 و بی ثبوت پیوسته از عهد آمدن سلام فرمودند عینه که در ایام محامره عثمان با اهل مدینه گفت ای زحره
 اسلام ز منار که در صدر و قتل عثمان در میانید و ابواب فتنه بر وجوه خویش کشائید بجز اسوگت
 که شمشیر فتنه از شما در غلاف شریعت محمدی است و قصد قتل امامان غلاف طریقت است بدست
 که ملائکه کرام بقول سید انام علیه الصلوٰة والسلام بر القاب ابواب مدینه ایستاده حراست
 این بلده طیبیه از دخول فتن می نمایند شما ملائکه القتل این مرد که خلیفه وقت است از خود
 مرخانیید و ایشانرا از دیار خود با فعال غیر مرثیه مر با نسید و ابواب
 حنلاف شمشیر فتنه را از غلاف بیرون کشید و زهر اختلاف از جام تفریق جماعت
 مسلمانان چشید و روایتی آنکه گفت در امام سابقه سنت است بران منطجاری بوده که هر
 که پیغمبر خود را قتل می آورده در ازاد آن هفتاد هزار مرد و مقابل مقتول میگشت و چون خلیفه
 پیغمبری را می کشته اند خون سی و پنجاه مرد و مقابل در مقابل آن ریخته میشد شما در ریختن خون
 این مرد مبارکرت فیما ید که ابواب فتن بر شما مفتوح و دما شما بخواری تمام مسفوح خواهد شد
 بخدای که نفس من بید قدرت اوست که هر مرد از شما که در قتل او شریک شو در روز قیامت
 مقطوعه الید بحضرت عزت عن شانه ملائی گردد و بداند که حقوق این شیخ یعنی امیر المؤمنین عثمان
 در دمه شما مانند حقوق پدر است بر شما از الجقوق مقابل مسازید و بمجا فطت تقویت شریعت
 محمدیه پر د از بد جماعتی او باش چون این کلام شتمل بر تهدید و وعید تمام استماع نمودند زبان
 و اینرا او کشوده گفتند دروغ میگویی و در حق یهودیت و نفاق بقدم شقاق می پویی عجب اند
 در جواب گفت شما در سبیل کذب و تهاون سلوک میانید ابواب عصیان و مخالفت بسته
 هوا و هموس بر وجوه امام حق میکشائید من یهودی و منافق نیستم بلکه مومن مخلص مومدم خدا
 و رسول برین قضیه گواه اند و جمله مومنان کامل ازین معنی با خبر و آگاه اند و حق سبحانه و تعالی ش
 مرا با نزل چند آیت از آیات کلام حمید مجید خویش رفع و منع ساخته و آیت فصلیت
 بین الناس نبوی او را خسته که بر ادانی واقاصی و او انی و نوامی مخفی نیست در آیتی میفرماید

که اول بار از آن زمان من عهد افتد و آنرا هم به چشم دیدن شاید من بنی اسرائیل علی مناره فاکس
 و شکله هم نامگذاران این تمیز و تامل قیود بریدید اند که مراد از شاد بنی اسرائیل منور است
 دیگر میفرمایند قن یعنی بافتن شمشیر و نیزه و نیزه من عهد و علم کتاب از ایما صاحب سیر
 که مراد از من عهد و علم کتاب کسب است القصاص که به انصاف و شافیه و مواظط کافیه و ران فیه
 با عینه هیچ تاثیر نکرد و عاقبت اندام خود را در انداختند و دین خود را در یافتند و وضع آید
 عند المجین باطل بدید و در و الشمس و ذاب لاجع به از ابو صیبه جد موسی بن عقیقه مرید
 که گفت در ایام محاصره امیر المومنین عثمان زبیر بن العوام را نزد فرستاد و چون
 در دروازه رسید در آمد حمزه بن علی مرتضی و ابو بکر و عبد الله بن عمر و جمع دیگر از صحابه
 کرام با او نشستند و گفتند که از بر بسو تو فرستاده و سلام و تحیت رسانیده میگویی
 و محبت و اطاعت تو ثابت قدم و تغییر و تبدیلی مبابعتی که با تو نموده احمر راه نیافت آری
 بدیت مرا میزند تو بپوند باشت بدو که میزند با من زیانست بلکه اگر فراتر بفرست تو با هم
 و اگر خواهی هم آنجا که هستی بخیزت قیام تایم بدستی که بنی عمر و بن عوف با من وعده
 نموده اند که علی الصبح با هم بروم بر در مساری من حاضر باشند تا هر چه شهادت شود بتقدیم رسانند
 و بنسب ما قال الناظره برای اظهار من و جهان و مال و ترخویم هم از خالق ذوالجلال
 امیر مومنان عثمان رضی الله عنه از غایت خجسته گفتند فرمود شکر و سپاس مر آن خدای
 را که برادر مرا در سوخت محبت ثبات قدم داده از غلظت و شقایق که این مردم بان
 گرفتار اند نگاه داشت سلام من باورسان و بگویی نزد من آن خوشتر است
 در مقام خود مقیم باشد و مشیر در روی کسی که دعوی سلا
 من نکشد و امید یارم که حق سبحانه و تعالی و فعله را بپسندد
 و انفض الی الله الامر و انعمت به و باقیه الامور هر چه واقع است تو با خدای خود انداز
 کار و دل خوشی را که هم گنجد و خدایکند و او هر چه از زبان آن بیعت بر ناست و وقت
 ای یاران خبر کنی شمار از او که در سوال از من علی بن عقیقه هم شماعه و در گفتند گوید با برید
 قسم بذات کرب العبرات که در آن فرستیدم که در میان من و شما و در میان من و شما
 و در میان من و شما و در میان من و شما و در میان من و شما و در میان من و شما

همچنانچه که بار بعرض سید ابرار رسانیدند که نبات ازان بلیاست بچرا میسر کرد و فرمود باید که مرج و
مصیر شما این مرد این وزره متابعین ایشانند و اشارت بجانب عثمان فرمود و طایفه حفا
بموقف آنها رسانیدند که بجز ابو هریره ما را حقیقت امر تو کالمعانه شد اذن فرمای تا با این
گرفتا طلح بن قنار که کتیم عثمان بن عفان ایشان را سوگند داد که با این جماعت در عهد و قتال
میایند و مرا داخل طائفه گردانید که تیغ در روی مدعی اسلام کشیدم را سیر نمودن درین بلیه
و محافظت وصیت رسول صلی الله علیه و سلم درین قضیه ولی و انسب مینماید و تقدیر اعم ازین
افادسه شرطست احتمال جنایهای دشمنان بد چون دل نمیدهد که دل از دوست برکنم
تقاسمت که در ایام مجاهد امیر مومنین عثمانی سعید بن ابی العاص نیز در وی رفت و گفت
یا امیر المومنین ای سیر دشمنان تو مقلقی آنست که امر منی قائم کبیده است از وارثه گوین
بن و بن ابی امیه و ارم که چون بنشد که تدارک است بهیت اسد و اری کسی بر تو نوا
رسانید چون در که در ای سکج در ان دیار اختیار مای که مقتضای آیت امر می
بهرین وقت کان امثال در ان حرم امن و امان پس تخریف تو نوا اند که زبیر من بعد وقت
ممودن درین بلیه مجلب بتذال و امتنان است و لنعیم نازل الشاعر سید ان صناد
مسبح ناصی فی بلیه منة فز ما مهابیدی فما ضاق الاضداد به منة هر دیار که در چشم فراق نماز
سکه سفر کن از انجا به و بجای دیگر می درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای بد نه جور
از تکه کشید می بی بجای تهر چه فرمود و اسد که از عقل بقایت دور نیاید که این قوم خون
مرا سلیح شمر فرود از تیغ قائم که منع کنند چو در در حجت خویش و جوار سید ابرار اقا
در سالی دیگر از سید کتیم و بعد اسیر با قتل سید عثمان بن عفان زورش و زور مردم
تا سید گوید که از دست جزار است به در ایتر آنکه چون از باش به جوار او استیلای
تمام یافتند و کار بر روی بقیع شد اجلی مرتضی کرم الله وجهه نوشت که قد بلغ السبیل ازلی
ز باوز الحرام الشیخین و غیر کتوب را با این بیت ختم کرد که فان کنت ما کنت لکن انت اکی
و الا فادری و لما افرق به سه کنونم آب حیا که حلق تشنه فرو کن به نه آنکی که بسیر
و بسود و به بشوی به بعد ازان التفات بجانب غلامان و موالی خویش فرمود و حال آنکه

تمام ایشان مسلح گشته و شمشیر با کشیده و داعیه داشتند که با او باش محاربه و پیر خاش نمایند فرمود
 که هر که ایم که از شما سلاح از خود دور گردانیده ترک اعیانه مقاتله کند از مال من در راه خدا تعالی
 آزاد باشد و نظر باین قضیه شیخ فرید الدین عطار در شرح وی فرموده است در آن عرصه
 غلامان بیکبار در سلاح آوردند از بهر بیکار به بد ایشان گفت هر چند که ایم در چه سلاح
 انداخت آزاد است و فرزند و جماعتی از صحابه و اهل مدینه سلاح بر خود راست کرده عز
 بر محاربه صمیم گردانیده بودند ایشان را نیز سوگند داد و بمیبالغ تمام الناس نمود که سلاح از
 خود دور کند که اصلاح ایشان و فلاح سائر مسلمانان در آن است جماعت او باش از عقب
 داری می اجمار مشغول شدند عثمان آواز برداشت که سنگ انداختن عیب است یکی آنجا گفت
 ما ویرانگ باران نمیکند ولیکن خداوند تعالی ویرانگری اجمار غضب می فرماید امیر المؤمنین
 عثمان فرمود دروغ میگویی اگر نعوذ با بند برمی اجمار غضب او متوجه من نشود رمی او در
 کرت اولی از من خطا نکرد پس آن بی عاقبتان بیکبار هجوم نموده از عقب او دو بار
 خود را در سر ای او انداختند عثمان چون افتحام وار و حام ایشان مشاهده نمود و گفت
 حق سبحانه و تعالی مرا امر می مقدر و مقرر فرمود و لا محاله ملاقی آن خواهم شد و بان را منی
 و شنووم و لغم با قبل سه پوسته رخسای دوست میدارم دوست من من میر و بلای دوست
 میدارم دوست من در میان طلب از من چه تقییم کنم من جان نبرای دوست میدارم دوست
 پس بمقتضای آنکه گفته اند مصرع ابدال ز بیم جنگ بر مصحف نوبه مصحف ابر گرفت و در
 کنار خود نهاد و تقرات قرآن مشغول گشت از ناله فرافضه که حرم محترم امیر المؤمنین عثمان
 بود مر و لبیت که چون او باش برادر دارم حضور سافند در آن ایم که
 روز داری بود و راه آب عذب بروی لبسته بود و در نوعی که گفتند که
 وی قدری آب شیرین روان کند و در خشنه که روز دیگر مشغول خواهد شد بر عا
 سهوی صایم بود برای افطار روی مقدار آب عذب از آن بی مرومان طلبیده پس
 استنهاد گفتند در چاه آب داری و حال آنکه آب آنرا از غایت ملوح نیست و البته
 اشامید افطار زنا کرده در خواب شد تا قریب بطلوع صبح من از راه بام بخاش یکی از همسایان

Marfat.com

و کوزه آب شیرین پیدا کرده برای وی آورد و در خواب بود و پیرا منتهی ساختم تا قدری
 آب بیاشامید و منطلق صبح نظری کرده فرمود و فرمود طالع شده و من نیت روزه کرده ام ازین
 چگونه بیاشامم آری پس چون خود در این پنج جفا گوش به که ندید کام دل کس را
 آغوش بد نماید تشنگان را شربت از جام بودی و خاک ریز و گاه آشام به کس کوزاد و صوم
 عالم به خورد آب خوش از دریای عالم بد و روایتی از آنکه گفتیم چون شب طعام و شراب
 اتفاق نیفتاد چلو روزه خواهی داشت فرمود از با ای این سقف منیم صلی الله علیه
 و سلم زین ظاهر شد و با وی بود آب شیرین بود فرمود شرب یا عثمان بیاشامیدم شد نو
 در شرب امر میکرد و من می آشامیدم تا بروجه کمال سیراب شدم بعد از آن فرمود ای عثمان
 فر و ازین موم بر تو هجوم خواهند کرد اگر با ایشان مقاله نمائی حضرت عت و شایه ترا بر
 ظفر و نصرت دید و اگر ترک مقاله نموده بران بلبت صبر کنی فردا شب نزد ما افطار خو
 کرد و من شوقی ثانی را اختیار کردم و منعم باقال ایناظم ۵ هزار سال پس از مرگ زندگ
 بوی آب حیاتی که ان دهان بجکد به معلق است از من بطاعت و چنان که که
 اشارت کنی روان بجکد به پس با ناله و واع کرده مضمون این منظره من را بوقف ادا
 ۵ ما سپید روزگار خور ویم شدیم به تا خود بجار سد سر انجام شما بپتوت پیوسته که
 جمعه بیس علی مرتضی کرم الله وجهه رسانیدند که او با شش روز و اعینه قتل عثمان دارند از استواء
 خبر بسیار ملول و محزون گشته سبب شتم انجامه مشغول شد و در زمان هر فرمود تا ریجائتین
 عالم بر فحمت علام خود قمبر سلاح پوشیده و شمشیر صائل کرده خویشتن ابد رسرا به امیر مومنا
 عثمان رسانید و منع آن جمع نموده نگه داشتند که در دراری ورنه آیند و از او اتناس نمایند که مر
 تسلیم ایشان نماید شما بیکه این فتنه تسکین یابد زبیر و طلحه و العاصی و عاصی بشنیدند که علی مرتضی
 بگر که شما خورشید را با داد و اسعاد و نورین فرستاد ایشان نیز بآن جناب اقتدا نموده
 خود را ببلارستان نهادند باروان کرده تا در این راه ایشان بوقت نمایند او با شش چون دید
 زبیر و عاصی عثمان رسیدند ای نمودار در مقام الحاح نهاد و شمر دست برقی سوام و قوف
 بر آروه بکیز زحوم نمودند و ان عونا روی امیر المومنین حسن بن حنون آلود شد و

Marfat.com

بن طلحه نیز خراجت یافت و قبیر اسر شکست جماعت او باش چون روی خون آلود سن را دیدند
 رسیدند که مبادا آن خبر بسا زنی باشم رسد و بر مهم اتفاق نموده بدو او آیند و می باطل
 مضمحل گردد ساعتی از ان اعراض نمود و نمر و ایچی آنکه آتش در دوازده ماه مردم از پیرامون
 در دور شدند پس رین حالت فرصت یافته خود را از بام در سرای انداختند و گویند
 آنخانه شخصی از الضار که در جوار عثمان بود دیوار او را رخنه کرده در آمدند عثمان بنماز مشغول
 بود و سوره که می طه در ان نماز قرات میفرمود و این همه غوغا و اثر و حام او را از امر ناشار
 نشد و چون از نماز فارغ گشت مصحف در کنار نهاد و بر کثا دین آیت بر آمد الذین قال
 لهم الناس ان الناس قد جموا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قال حسبا السد و نعم الوکیل این
 آیت را از نظر تکرار می نمود و روایتی آنکه مردم در همه متوجه در سرای شدند که درین فرصت
 او باش از عقب دیوار را شکافتند و جمعی خود از آن خانه که عثمان باز میزدند تا کله مسطره آنجا بود
 مصحف در کنار داشت و قرآن می خواند یکی از ان مدایر ضربی بر سر آن سرور ز و چنانچه
 سرش بشکست و قطرات خون در آیت فسکیفیک هم السبع العظیم کلید بنوان بن ظن ابی شیبہ
 کشیده بروی حواله کرد تا کارش تمام کند تا خود را احاطه ساخته بدست برهنه خویش بمضمون این
 بیت عمل کرد که وقت ضرورت چونماند گریز به دست بگردش شمشیر تیز به و بان واسطه
 زانمش مقطوع گشت و گویند محمد بن ابی بکر بروی در آمد و در دست وی مشقعی با دستاقتی
 بود و بانها و داج او را قطع نموده مجروح ساخته بیرون آمد و از او در ان وقت
 خون روان شد و شخصی دیگر خشتی بروی وی زد و روی آن کتاب شد
 بیک ضرب شمشیر کار او تمام ساخت و قوی آنکه اول مردی که در آن کتاب شد
 بود و ولیمه ویرا گرفت عثمان برفق و نرمی بادی گفت ای پسر برادر من بگذار ای پسر بخند
 سوگند که اگر پدر بزرگوار تو در سلک حیا منتظم بودی تو اقدام برین امر از بام نمیتوانستی
 نمود چه آنجا بگرام این لایحه می نمود محمد بن ابی بکر را از استماع این سخن رقی در دل پیرا
 شده شرمند و خجل باز گشت بعد از ان مردی قیصر از رقی و مان بن سرمان نام خشمی کشید
 قصد خنجر او کرد و گفت که یا منتقل بر چه زنی عثمان در زمان گفت من منتقل شدم با عثمان بن

خلق خون فیده پالودید هر چشم انجمن اخون بر آمدید نفیر از اجم کردون بر آمدید تنها مخلصان
 نیکو بان در نگین همه کوه و بیابان بد القصد خیر قتل امیر المومنین عثمان در مدینه فاش شد امیر محمد
 رضی الله تعالی عنهما از خانه خویش بیرون آمد گفت عثمان من ظلم مقتول شد و شتر تاسف بسیار نمود و این خبر پیش
 چون علما و فقیه و بزرگان و سادات اصحاب که در مدینه بودند رسیدند از خانه خود بیرون دویدند و جمعی تمام بر
 تا خانه عثمان رسیدند و آن حال دیدند علی رضی بغایت شفته و حسن حسین در خطاب عتاب کشیده و فرمود
 رو باشد که مانند عثمان روی باین طرفه مقتول شود شما بر سر می او باشید نتوانید که دم ازین امر شنید منع کنید
 و طایفه رو حسن بن حسین و محمد بن طلحه و عبد سید بن سیر و شتم و زجر و تفریح نمود در غایت غضب و قهر
 استماع کرد و منزل شریف مراجعت نمودگان آنجا بآنکه طلحه در آن باب عاصمی کرده باشد می با حضرت امیر ملاحظه
 نموده گفت یا ابائسن این همه غضب برای چه میفرمای حسن حسین ابی بزم و خیانت چه زردی و فرمود
 چگونه غضب و قهر کنم و حال آنکه امیر مومنان عثمان که سعادت مصاحبت با سید پیغمبر آن شرف و امانت فرمود
 مصاحبت بان فرمود یافته باشد بی ثبات حجتی و اقامت منتهی است ظالمان مظلوما مقتول کرد و طلحه گفت اگر
 مرآت ایشان می سپرد پیش از آنکه بر می آری ثابت گفت قتل و اصلاح خود زنجیر است و پس علی بغایت بلول و
 محزون شده و عاده کله استماع نموده فرمود با خدا یا از قاتل عثمان بیزارم و شکر او را استحق غضب و قهر تو می
 شمارم گویند مردیم و غم سبب غارت کردی عثمان مشغول شدند در ابوسهر بره با چند اردو دیگر اعلیت عرب حواره
 در غارت و تاراج در آوردند سوال امتعان پرداخته و بر نداشتند و یک غزاه و بقولی دو غزاه در
 از بیت المال ترغایت کردند و خزینه عثمان صند فرمود مقتول یافتند گفتند آنچه از بیت المال خیانت و اینچنین
 بود از ایشانستند حقه در آنجا بود و طین ایشان این شد که در آن حقه جوهر مکتون خواهد بود که سوازی خراج
 مملکت باشد حقه را بدشکستند و بر آن کرد در آن نوشته بود عثمان لشکر ان طلاله و...

وان محمد عبده و سوله ان الساعه آتیه لا یریب فیها وان ان محبت من فی الله علی عیون و بر ظم
 وقت این بیت کتوب بوده معنی این نفس نفس هستی یکفایند و ان مسها حتی لفر بها الفقه و فاعست فاصم طمان
 نصیها هم بکانه لا وین بعد لیسر منه و کون آرزو و تقوی سه در عثمان بان حال بطرح بود که کس را مجال داشتند و
 شود و بجزان آرد و حالش در عثمان شرب جسد بر آنخته وی بنماند با بقیع غرق می و در راه سربارک
 طلق سیکر و راتی آنکه با نفسی از غیب آرد او که درین کتوب بود و می گذارد فان قدرصلی علیه و رواتی آنکه

حکیم بن خرام یا خوطب بن عبدالغری یا جیر بن طعم یا زبیر بن العوم بری قمار گذارد و دراتی نکر وصیت فرموده بود که زبیر بن
 نماز گذارد و من کند علی احتلاف الروایات و الاقاویل من حیث است که در یزید قمره بصیغ مدفون سازند و می از بی ماون بلغ
 ایشان شد گفت اگر ویرا درین قمره دفن کنی من جماعت و باش از خبرم تا ویرا از قبر اخراج کنند اول عفتیست با براتند
 بانفره عماره او را بر داشته بموی که معرفت بخش کویست و او در نزد عثمان در آن موضع مدفون ساختند و بعد
 اجاد من افاد شعرتن غیبو اجنامه الغیبوا به کما مره اللاتی الی الخیر ذکره و گویند قبل ازین واقعه هجرت یزید و زبیر بخش
 کویست گذشت فرمودند و باشد که درین بستان کوی نیکو کار دفن کنند و زه اند که چون روح آن دو بصفت و صفات و تقاضا
 تقوی سخارا ازین خاکدان سفلی بعالم بالا بریزند هر چهار طرف خامه چنانند شنیدند او انکه یا ابن عصفان الشیرینان ات الوان
 دوم آنکه یا ابن عصفان الشیرینان سوم آنکه یا ابن عصفان الشیرینان غیر فان چهارم آنکه یا ابن عصفان الشیرینان غیر غصیان
 گویند که در مدینه امیر خن ان کو بر ایهالغ غصیان ان چون خلق ساخته نیز و معایه مرستاد معا و با ترا پای سهر
 بر و با شام نمودند و در عثمان است و بعد از رفت و بکار ایستادند از ایشان خواص شام را سگند او که بزمان خوشتر
 تر و می کند برایش خوابی خود که نمایند تا زمان که قتل عثمان را بقصاص ساند و یکسال پر امون متعین میگردد و بصیغ
 پیوسته که سعید بن بید که از جماعه مشرک است قتل عثمان را بویخ و افریح نموده گفت اند که اگر او حد از آنچه شما
 با عثمان کرده آید بخش شود هر آینه که نزد او را باشد بقصاص از او بگردد و است که گفت اند که اگر از آسمان قطاشوم
 و صبر من قطره قطره کرد و واجب است بر من انکه در قتل عثمان شریک باشم و مقولست از عین کس گفت اگر دم
 در صدر مطالبه خون عثمان باشد بر آینه از آسمان سنگ درو نعم قال الشاع شعرو ان علی الاطلاق فی قلوبنا به
 ثافت الاطلاق من کل جانب است آنچه ان سنگ لیساک از ان قوم آورده گزیدند فلک سنگ زهی مستکانه
 و گویند شخصی که در قتل عثمان سعی کرده بود و حق تعالی از او پیش آورد که این تیغ و جوهه سرش از تن جدا ساختند و او
 خشک شد یا محروم یا بختیون یا مبتلا بلا عظیم است و از جمله اشعار که در مدینه عثمان گفته اند است که شعرا بعد
 عثمان تجوا لیر امت به غم کان فضل من شی علی ساق به خلیفه الله عظام خولم ناکان من بوب جلود او اراق
 فلا کزیا بوجده الله و لا کون علی شی باشفاق به و لا اقولن لشی سون افنا به قد قدر الله
 ان کل امی الی و حسا ان ابیت رضی الله عنه در مدینه عثمان رضی الله عنه فرموده شعور کتموا عن
 ان در و ب و صیغ استمال نوم شعور خیر و فلیس فی انصا حیدریم به و لیس قیل العابدین اجندرج
 شعور ان شعور غصیان من کتات و حمة از احباب تیلوه جلد الثالث بعون ملک لوبا

Marfat.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کلام در بیعت فریق انام با حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
بر امر خلافت و حکومت خواص و عوام و بیان تخلف بعضی از اعیان انام و شر
برخی از وقایع و حوادث کہ در سنین خلافت آن ولایت مآب بظہور آمدہ
بین الاجال و التفصیل و التدری الی السواد استبیل

ارباب سیر و تواریخ رحمہم اللہ آورده اند کہ چون واقعه قتل امیر المؤمنین عثمان بن عفان بوقوع
پیوست جناب ولایت مآب در خانہ خود نشست و در اختلاط با مردم من کل لوجہ بستند رؤسای مصر
و عظاما عصر روی با حضرت آوردند تا آنکہ مہم بیعت را با حضرت امیر المؤمنین علی عمہ حکام و ہند آن روز
اجابت فرمود و روایتیست کہ بعد از پنج روز از واقعه عثمان رضی اللہ عنہ مصریان با امالی مدینہ گفتند
کہ باید نیز حضرت امیر رویم و از آنحضرت التماس قبول منصب خلافت نمائیم پس با اتفاق برستان عالیہ
حضرت شتافتند و گفتند کہ عالم را چارہ نیست از ما و پیشوای و خلیفہ و مقتدا و امروز در روزگار تو
باینکار حق و اولاد جناب فرمودہ جوایب مرا باین امر اصلاح نیست بہر کہ شما بیان اتفاق میکنید با شما وفاق فرمود
مباہت و متابعت کنیم مجموع ایشان بعضی رسانیدند کہ ستمی اندر میان دانگہ کسی بدقتل بہ آفتاب رسما دانگہ کسی
سہار تا تو در میان با حیا با گریا بیاری دم زدن از نیکام و بار آن تواند بود کہ تصدی خلافت و با و شکایت باشد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

و اگر چنانچه ملتس این فقره بدرجه قبول در نیاید تیغ خلافت از خلافت لولا السلطان لاکل الناس
 بعضهم بعضا مثل امور مردم بقایت پریشان و مختل شود جناب لایت آید جواب آن طالبان صواب
 فرمود که شمارا این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید این کار است که تعلق بر امام است این غرضه
 بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب عالی شان رفیع القدر اند و هر که ایشان بخلافت دریا قبول
 فرمایند خلیفه او خواهد بود این کلام متین مبین را بدین شرح و بسط چون بان طائفه طویل القدر رسانیدند
 جمهور ایشان که در مدینه بودند بدست آن جناب آمدند و استدعای مباحث نمودند امیر المؤمنین علی چون
 باجموع و الحاح مهاجر و انصار را بدین مشابه دید از خانه خویش بیرون آمد و متوجه مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم
 شد و بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم برآمد و خطبه فصیح و بلیغی خواند مشتمل بر حمد و ثنا خدای تعالی دورود بر
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بعد از آن فرمود ای گروه مردمان ارضی استید باینکه من امیر شما باشم هر چه
 آری و اول شخصی که برخاست و باومی بیعت نمود طلحه بن عبد الله بود و حال آنکه دست او عارضه شل است
 از خمیکه از کفار در حرب احد باورسیده بود در زمانیکه بان دست و پاییه و پسر ساخته بود رسول خدا را جناب تیر
 نظر نمود بان و در خاطرش خطور کرد که این دست شائسته و نمر و انقض و نکت بیعت است با خود گفت که
 یدش اولی و روایتی آنکه عنیب بن ابی ذؤبیب گفت اول کسیکه باومی بیعت کرد صاید شل است هرگز
 این بیعت با تمام نرسد یدش و بیعتی که بعد از آن زیر بیعت نمود پس از ایشان تقدیر ساجرین و انصار
 و سایر مردم مشرف بیعت آن جناب مشرف شدند و در بعضی از کتب هست که این بیعت در روز جمعه که عثمان آن
 گشته شده بود تحقق یافته و اقرب بصواب آنست که گویند بیعت امیر المؤمنین علی کعبه از قتل عثمان کما فی القدر
 و در مستقصه روایتی نقل کرده که حاصل المعنی آن اینست که در روایت ابن جریر آنکه اول بیعت
 کردند بعد از این ابی قحط بنی با و گفتند دست بکشای تا با تو بیعت کنیم و ترا بخوانند و این با او
 نمود و قبول نکرد و بر هر یک از سعید بن زید و عبد الله بن عمر عرض کرد و ایشان نیز قبول نمودند و علی بن
 ابیطالب خود را ازین امر کشیده میداشت زیرا که اختلاف بسیار از مردم مشاهده میکرد و تا در نخستین روز قتل عثمان
 درآمد و او در روز جمعه شهید شده بود این جماعت که در صد و تصدی تعیین خلیفه بودند گردن هر یک از اعیان
 اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم طواعت میکردند و میگفتند که علی بن ابیطالب در میان اهل مدینه حاضر است
 نزد او رفتیم و منجوسیم که محرک سلسله بیعت با او شویم او متناسع نمود و خلافت را قبول نکرد و جمعه حاضر شد

Marfat.com

مردم سراسر امامی نیست که باین فرض موکد قیام نمایند ای شما درین باب صحبت همه گفتند ما حق و اولی
از وی باین امر بیستم انجاعت گفتند پس تا سگرافقت موافقت اختیار نمایند تا بر وییم و با او مباحثه نموده بنجاستر
پروازیم اهل بدر سوی علی عالی قدر شناختند و بر آقرار امر بیعت برو جمع گفتند الا طلحه و زبیر امیر المؤمنین فرمودند
طلحه و زبیر کجا اند گفتند ایشان چنین چنین می گویند فرمود درین خطب جلیل از حضور ایشان هر دو لابد است
پس مالک اشتر و حکیم بن جبلة نیز هر دو رفتند و گفتند که ما عرض کردیم منصب خلافت بر هر یک از شما و با شما
بیعت مینمودیم شما ازین امر با و امتناع نموده قبول نکردید اکنون که مسلمانان دیگر را که شائسته و سزاوار
این کار است اختیار کرده اند موافقت نمیکنید و سر باز میسازید یعنی شما بخواه اهل اسلام بیعت تا بیعت
ینمائید با هر که مسلمانان بان اتفاق کرده اند یعنی در دایره جمعیت ما راه المؤمنون حسنا فرمودند حسنا در این
و اگر رقبه خود را از رقبه جماعت مسلمانان بیرون برید حکم نص صریح و التارک لدنیه المفاارق للجمیع اراقة
بنظایر او صیاح و نفس شما مستحق عقاب نکال شائسته عذاب انم و وبال از خدا می ذود و بجلال است ایشان
چون دیدند که اصرار بر امتناع گفتند محسن عثمان بن عفان رضی الله عنه خواهد شد هر دو نیز و امیر المؤمنین
علی آمدند آنجناب با ایشان فرمود مرا بعبت باین امر نیست هر کدام از شما که رغبت داشته باشد باید که دست
خود بکشاید تا من با وی بیعت نمایم هر دو گفتند تو باین امر حق و اولی و انسب احرای پس اول طلحه
و بعد از آن زبیر بیعت کرد این قضیه بر روز پنجشنبه بیست و پنجم ذی الحجه سال سی و پنج هجری بو قوع پیوسته
در مستقصی بدین کیفیت آورده و از بعضی تفقات چنین مسموع شده که این بیعت در روزی تحقیق پذیرفته
که شاه سیاره یعنی آفتاب بر ج حمل تخویل کرده بود که ماه فلک ولایت و منزل خلافت استقرار یافت انقصه
چون روز دیگر شد عامه مردم بیعت کردند پس علی ابن ابی طالب السلام خطبه بخواند و با جماعت آن
نماز گزارد و بعد از فراغ امور مذکوره فرمود تا مردان را با چند دیگر از بنی معیط طلبید پس بعد
از غنیمت و تقوی تمام از انجاعت خبری و اثری نیافتند گویند جناب خلافت مآب از زوجه عثمان بن
عفان نایله استفسار نمود که قاتل عثمان که بود او در جواب گفت دو مرد در سکه درآمد محمد بن
ابا بکر یا ایشان بود آن دو مرد ویرا بقتل آوردند و بهای ایشان را دیدم فاما نشناختم امیر المؤمنین علی
محمد بن ابی بکر را طلبید و کیفیت واقعه را از وی پرسید او بموقع عرض رسانید که والله در سکه
عثمان درآمد قصد قتل می اشتیم پس مرا یعنی ابو بکر یاد کردند از آن یاد او متاثر شدم و دست از

یعنی پیر الصلواتی علیهما السلام و تهنید و عید شریف
و زین کسوفی العارنی انور شریف پس شما

بدست آمد و حال آنکه از آن کار پشیمان و تائب بودم و سوگند بحق یاد کرده من نکشتمم و او نگاه داشت
 که بگیری اورا قتل آورد و زوجه عثمان ویرا در مجموع این سخنان تصدیق کرد و مؤلف کتاب فتنه
 جمال الدین المحدث الحسینی عفی الله عنہ گوید این قصه را تفصیلاً که سابق مذکور شد کتابت کسی در کتاب
 پیدا نموده بعنوان قتی روایت ابن حمدان قلماً آنچه درین روایت مذکورست که طلحه وزیر اول بار ابا و امتناع
 نمودند از بیعت با امیر المؤمنین علی و سخنان در آن باب گفتند و آخر الامر مالک بن الاشتهر و حکیم بن حبیب
 ایشانرا تهدید و وعید قتل داده با گراه و اجبار آوردند تا بیعت کردند و ظاهر منافقات با آنچه کثرت پیوسته
 که علی رضی الله تعالی عنہ در حرب حمل با طلحه وزیر فرزند شهاب من بیعت کرد و بطوع و رغبت خود بی آنکه
 شمارا اگر اه و اجبار کنند و در بعضی مکاتیب که امیر المؤمنین علی رضی الله عنہ مجاویز فرستاده تصریح با معنی
 فرموده چنانچه شرح آن بعد ازین درین کتاب در افتاد حرب حمل و صفین مذکور شود انشاء الله تعالی و ایضا
 در بعضی از سیر و تواریخ مسطورست که چون امیر المؤمنین فرمود که امر خلافت و حکومت عامه مسلمانان تعلّق
 با اختیار اهل بدر و اهل بیعت ایشان رسانیدند طلحه وزیر با جماعتی از وجود مهاجر و اعیان انصار نزد امیر المؤمنین
 علی آمدند و گفتند مسلمانان را از امامی و خلیفه چاره نیست و هیچ احدی از تو باین کار انست امیر در جواب
 ایشان فرمود و احاطه لی فی امرکم فمن کثیر فضیلت با ایشان گفتند اختیار با توست و مکرراً مبالغه نموده و بعضی
 را داد و کردند که قبای و بیابانها خلافت بر قدر بسیار مرد و جزو بیعت و درستی آید زیرا که خاصه فرمود پیش
 و مقدم طائفه هاشمیه و افضل و افضل علان و واقف مردمان بهادی سبیل طریق یعنی رسول حضرت خاتم
 قوی امیر المؤمنین فرمود من سبیل این کار ندارم تا من نیز یکی از شما باشم و هر که امیر سازید اورا وزیر بطبع
 و مشیر شوم چه وزارت مرا به از امانت است ایشان در التماس و استدعا و الحاح همیشه نمودند
 از خدا گذشت امیر المؤمنین علی فرمود اگر با من بیعت می کنید بدانید که من از شما بیعت نمودم و بیعت
 از من واقع نخواهد شد و فصل امور بمشاورت جمهور خواهد بود و یکی از این بیعت با من بود و تصرف
 کنم و میان شما ترجیح ننهد بلکه هر یک را بنظر مرحمت و عاطفت ملاحظه نمایم و احکام بین العباد بموجب کتاب الله
 و مقتضای حدیث و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و اجرا کنم نگاه فرمود و مسجدی روید که این امر خفیه بمقطع نتوان
 پس مسجد رفتند و اول کسیکه با او بیعت کرد طلحه بود و بعد از او زبیر آن سعادت دریافت نگاه اهل مصر بیکبار
 بعد از آن مهاجر و انصار و اهل مدینه گروه گروه شرف بیعت با او دریافتند پس امیر المؤمنین علی روز جمعه

اختیار اهل بدر

بیکبار

بزیر آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم بر آمد و خطبه در رعایت بلاغت و فصاحت انشا فرمود و گویند اول آن
 خطبه این بود که الحمد لله علی سانه قدر جمع الحق الی مکانه و بعد از فراغ از خطبه خرمیه بن ثابت انصاری
 که از نزد حضرت سالت صلی الله علیه و سلم ملقب بود بذر و لشها و تین برخواست و در مقابل منبر ایستاد و این
 آیات بنیات را که از جمله بیات حسان که ابرار افکار و بود مانند حسان بر منصفه بیان جلوه داد و شعر
 اذا نحن بالینا علینا فحسنا اوجس مایجات من لغتن + و جدناه اولی الناس بالناس ائیم + اطمین یس باکتنا
 و بالسنن + و مانی قریش من شتیغ غباره + اذا ماجری یوگامن لضعف الاخرن + و فیه الذی فهم من الخلیف
 و ما فهم بعض الذی فیه من حسن + و اول من صلے من الناس احد + سوی خیره و السنون الله و اول
 و صاحب الجیش القوم فی کل نفعه + کیون به نفس الحسان لذی الدفن + فذاک لذی شنی الحناجر با
 امام بنا حتی بعثت فی الکفن + نقاسست که طلحه و زبیر بعد از تمام امر بیت جمعی از صحابین و علی ابن ابیطالب
 رفتند و گفتند قاتلان عثمان را چگونه تقصاص کنیم فرمود جمعی کثیر باین امر متم اذ بهلم بی گواه و بی تبیه
 نتوان کشت و اگر کیے ر بقین میدانند که این کار کرده من در قصاص حسین خون عثمان باشما متفقم صبر کنید
 تا صاحب قصاص بیاید و بران معین دعوی کند و شما گواهی دهید من حکم بر قتل کنم آورده اند که کثیری آئیم
 از مدینه فرار اختیار کرد و بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام نزد معاویه رفتند و گویند نعمان بن بشر الفسار با آن
 جمع گفت بریده زویجه عثمان را با پیر این خون آلوده او نیز و معاویه برد و شتر ذمه تقلیله هم در مدینه مخفی گشتند
 خائف و ترسان و بهنگام فرصت خود را در گمبار که بجای صدقه نمایند و بیج احد از بی ایبارک سعادت با امیر المومنین
 موفق گشت این کار دولت است کنون تا کار رسد + والله الموفق و الملهم المرشد نقاسست که در روز
 ووم از بیت جناب ولایت تابا م فرمود تا در خندان بیت المال کشودند و اموال که در خزانه مضبوط بود و برون
 آوردند و مردم قسمت فرمود و صاحب تقصی آورده که امیر ام فرمود تا سلاحی که در سدر عثمان بود که از شتر
 صدقه فرا گرفته بودند جهت بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان افزود تا در میان در نه قسمت نمودند و گویند
 جمع معدود ازان بیت تخلف نمودند مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری و اسحاق
 بن زید بن حارثه حضرت امیر نیز و ایشان کسرساوه طلبیده فرمود که جمهور مردم با من بیعت کردند و تا چنانچه
 لشکر شغولیم که اگر دشمنی پیدا شود ساخته و آماده باشیم مترقب از شما آنکه تخلف ننمایید و ابواب انفتحت و مواقت
 مسلمانان بر وجه امنیت خویش کنشاید سعد گفت من با تو بلشکر نیایم تا زمانیکه شمشیر من برهنه است

اطمین و الا بن سیرة السنون یقتر

از کافر بشناسد و بمن نماید یعنی من شیخ در روایت اهل اسلام بخودم کشید و بعد از آن عمر گفت سوگند بخدا امیدم ترا که مرا بر امری تکلف مائی که حقیقت آنرا شناسانم و محمد بن مسلم گفت سول صلی الله علیه و آله با من فرموده که چون اصحاب من بایکدیگر خلافت ورزند و اختلاف و میان ایشان واقع شود تو در میان ایشان مباحث و شمشیر خود را بر کوه احد زن چون بشکنند در خانه خود بنشین تا زمانیکه دست خطایا موت و فتنائی بتورسد و اما اسامه بن زید گفت اگر بیعت بقبول خلافت از من می طلبی در بیعت تو من را در امر قبالتان اهل اسلام متوقفم چه بر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عهد کرده ام که با خصمیکه گواهی بوحایت خدا بیجا و بر سالت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بد مقابلت من چون امیر المومنین این سخنان از آن جمع استماع نمود گفت مرا این بیعت بیرون آرید و بر آن خود هر که خواهد بخلافت بردارید آن جماعت در جواب هیچ نگفتند و از مجلس برخاستند و در مستقصی آورده که صییب و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن ارفع بن خدیج و فضاله بن عبید و کعب بن عجره و قدامه بن مطعون نیز از بیعت امیر المومنین تخلف نمودند و بعد از آن پوشیده نمایند که جناب امیر المومنین علی بن ابی طالب را استیضاح نمودند و قاصد عبد الله بن عمر را الزام میتوانست نمودن باینکه قوا له تعالی و ان طائفتان من المومنین اقتلوا فاصحابها فان نعت احدكما

على الاخرى فقاتلوه حتى تنفي الی امر الله فان فات فاصحابها بالعدل فسطوا ان الله يحب المقسطین لیکن ترک احتجاج باین آیت فرمود و اعراض کرد از ایشان و این ترک احتجاج و اعراض همانا بجهت آن تواند بود که بنیاد منجر فساد عظیم شود که عظیم و استشناسن فساد و تخلف ایشان باشد و الله صلی الله علیه و آله گویند روز شنبه دوم روز قرار خلافت بر حضرت امیر سعید بن جبیر شعبه که کثرت صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله در آن روز میان عجم بکمال عقل و ذکاوت و بیست و نه ساله بود و در آن روز حضرت امیر سعید بن جبیر بود و پنجمت حضرت امیر سعید بن جبیر است که ترا خداوند تعالی ابراست مرحومه محمدیه والی حاکم گردانید و تا آنکه در آن روز در کتاف پس باز الابد و غم زوری باشد که نسبت بجناب تو اخلاص و دولت خودی را در آن روز داری و بکنجواهی بتقدیم سنیم اکنون مراجعت صلاح مهم تو در سلام بخاطر خطور کرده است حضرت فرمائی آنها بچو گفت آنها را تمام هر کدامی که مرضی ضمیر منیر حضرت امیر باشد اختیار فرماید جناب لایتمایب و را دستور سخن گفتن و او مغیره گفت من از مردم درین امر که امیر شد آنست که ابی و کاسلی و توفیق هم میکنم علاج آنست که از سلامت اول آنست که شش بگزینم و فتا بدست آری و بران شش روز شومی اعراض نموده ازین مردم فرار اختیار فرمائی چون ایشان بر این مهم شاسته

در آن روز در آن روز

از تو دیگری نیابند همه با اتفاق از عقب آیند و بد زخومت و التماس تمام مهم خلافت ابرو قرار دهند و اگر این امر سنجیده
 تو نباشد عمال عثمان را بر اعمالی که دارند امسال مقصد آرد تا تو در خلافت بلاخلاف مستقل و متمکن گردی و هر یک از این ستم از خلافت
 بعضی از ایشان با تو در و آنگه گفت صواب آن بنمایند که ملتو بمجا به بن ابی سفیان نویسی ایالت حکومت مملکت شام را
 چنانکه سابق بوده و ساها استمرار یافته بر ستم و مقصد آرد و او را در آن مکتوب خود بداد که مستمال و مطمئن و فاعز عالی کرد
 و شرف او و شرف اسلا او را در آن کتاب طور ساز و اعلام فرما او را که نسبت با و تبرک و خواهی که در سلوک عمر عثمان خود و عمر
 از قبض حکومت مملکت مصر بنو آرزو استمالت نامه با و بنویسی مشتمل بر ذکر شرف و تقدم او بر کفا و اقوان و امتیاز او
 از امثال و اثبات و اعیان او چه او شخصیت در بند ناموس نام و بغایت زیرک و با فراست و طالب حکومت
 و ریاست و من از خلافت و بغی هر دو با تو بسیار متوجهم و چون با ذعان و انقیاد این دو شخص محترم است حکام و شیخ
 پدید آید و امسال باین طریقه بگذرد و بعد از آن ایشان را بواسطه و اخبار از احوال عباد و بنزد خود طلب بر مانی و کرا
 خاطر خواهد سجا ایشان نصب مانی و اگر ازین دو امر بچکدام امتیاز نفرمانی مناسب است که ازین بلده بیرون رود
 و خدمت توطن و اقامت سجا دیگری که اینجاسلاج و لشکر کشی نیست امیر المومنین علی در جواب فرمود که این رس
 تو مرا صواب نمی نماید اما آنچه گفتی از مردم فرار نمایم چگونه این امر را از کا کسبم و حال آنکه در سعیت من در آمدن با
 و اما بر عمال عثمان و گذشتن بر اعمال خود نشان سپاه معاویه و عمر و حاص خدایتها از من پرسد معذرت در دشتن ایشان
 بر حکومت و ایالت ایشان یک ساعت در زمان خلافت من پوخته من لیلاد و نه روز است و جهر انهی میکردم عثمان را
 از گذشتن عمال او بر اعمال ایشان و او سخن مراد برینا بیج نشنید تا رسید با و آنچه رسید و دید آنچه نبایست دید
 اکنون چگونه دست ایشان را قومی دارم و آن قوم ضال مضل را بر مسلمانان گمارم و ما کشت متخذ المضلین عضد و
 اما بیرون رفتن من ازین بلده و اقامت و توطن در جای دیگر در میان با ملی کنم و بینم که چه روینماید یعنی عم تا خود
 فلک پرده چه آرد بیرون روزه دیگر باز مغیره بن شعبه مجلس می و محفل که امی حضرت امیر المومنین رفت و حال آنکه
 در خاطر خویش غمگینت را بر رفتن شام و پو پوستن معاویه مصمم ساخته بود و زمان بر زبان حال بود صدق من
 لسان المقال مضمون این مصرع را بر روینخواند چه بین که از که بریدی و با که پوستی بد مغیره بعضی رسانید که در وقت
 سخنی در با عمال عثمان و معاویه و عمر و حاص بموقف انهار رسانیده بودم و مرضی ضمیر من نیز با افتاد امر و غیر
 میگویم یعنی مقتضای قضیه مشهوره الانسان الواحد ناقص نفسه فی وقتین از ان گذشته امی متین
 و فکر درین مصلحت آن بود که امتیاز از عمال ایالت مملکت ایشان از علاج اخراج کنند تا موافق از منافق و دوست

بجای

بجای

از دشمن ظاہر و پدید او قدرت از ضعف و عجز متمیز و پیدا کرد و این کیفیت و از مجلس و آن وقت
 اتفاقاً درین روز عبداللہ بن عباس از سفر حج مراجعت نموده متوجہ ملازمت امیرالمؤمنین علی رضی اللہ
 در وقت در آمدن بمجلس منفرہ شد و از ہم بگذشتند چون ابن عباس بحلس امیر در آمد بعد از تقدیم
 مراسم تحیت و سلام و کلام چنانچہ رسم قادم و خادم مقدم علیہ مخدوم میباشند ابن عباس سید کہ نشان
 منفرہ حسبت و اینچنانچہ کار آمده بود جناب ولایت تاب فرمود کہ دی روز مرا صلحتی بینم و امر وزنتا
 و مخالف آن بگفت و با ابن عباس گفت صدق بالاول و کذب بالثانی سخن اول از نصیحت و نیکو است
 و سخن آخر از خباثت فساد و تباه و واهی بود جناب ولایت تاب فرمود کہ تو حسبت ابن عباس سخن اول از اورا باز راند ابن عباس
 گفت سادہ بر تامل و تفکر قبل از امر و ز خوب و مرغوب بود و نتیجہ میدا و تا ما امر و نتیجہ معتد بہ نمیدہد امیرالمؤمنین
 با ابن عباس گفت باری بیار آن رای و در آن سہرا کہ ترا بخاطر گذشتہ تا در آن ملاحظہ کنم ابن عباس رضی اللہ
 گفت رای صواب آن بود کہ پیش از آنکہ مردم طالب راغب آن شوند کہ با تو سعیت کنند از مدنیہ نجیب
 روان شوی و در آن بقوسہ رک بسری در آئی و در آن سہرا بر و مردم در بندگی چون چنین میکردی
 قریش و سایر نام از خواص عوام بر مراکتبند و رام سوار گشتہ و زمینکا درشت و نرم پیودہ برای احراز
 مشورت عقبی از عقب تومی آمدند زیرا کہ دیگر از انساب و اولی و احری از تو بر تصدی مهم خلافت و کفیل
 امر حکومت مسلمانان نمی یافتند تا ما امر و زنی امینہ طالب بن عثمان اند و ترا بہ بعضی از ان متهم میارند
 چند ان نتیجہ نخواہد داد و بعضی از اہل تو این رخ آورده اند کہ حضرت امیر با ابن عباس فرمود کہ از نا صیحت تو
 چنین تفرس نمایم کہ رضانداری بر عزل معاویہ از ولایت شام سبب آن حسبت جواب داد کہ
 و اصحاب امثال اقران او از اہل دنیا اند و مقتضی آیت کریمہ من کان یرید حرمہ فلیحرمہا
 من نصیب آنکہ چون ایشان از مسند حکومت و ایالت کہ سبب لایستاقی است و طریح نظر نشان
 ہمانست بر خیر سہرا زیب نفاق و شقاق و خلاف و دست از استین کذب بہتان و گراف بیرون
 آرد و ترا قبل عثمان متهم ساختہ گویند علی بزور و تغلب خلافت بدست آورد و اکنون میخواہد کہ اقربا و
 اورا با کایک ہر دم سازد و بیاید و ایشان را بیکبارگی براندازد و بنابر قسطہ مشہورہ من سمع سجد و بسبب
 نسبت این امور بزور و نماید دلہای مردم از تو بگرداند و ایشان را بد آنجبت بجانب خود و عقب اند
 ابالی مالک شام و عراق و حجاز در شان تو فاسد و لعین جاسد و رونق باز تو کاسد گرداند و علاوہ این

تو هم بغض طلحه وزیر است اگر درینو لاکه این فسادات منصور است ایالت مملکت شام را بعاوید گزاری
 من مشکفل آن میبوم که بعد از آن بتاتی و حکمت ویرا از آن ولایت چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المومنین
 در جواب ابن عباس سخن گفت که باغیره گفته بود بگفت چنانچه آنها مذکور شد عبد اللہ بن عباس گفت
 تو رفوت بازوی خود عثمان و اداری در سر انجام مهم دنیوی که تو در پیش داری تدبیر تمام و مدارای لاکلام
 ضروری دنیا چاره است و شد در مقال به آسایشی و دگیتی تفسیر این دو حرفست به باد وستان تطلعت
 با دشمنان مدارای امیر المومنین فرمود من میدانم که مصلحت دنیوی من در آنست که شما سگوبید اما نظر عقلی
 من بر مصلحت دین است و در رعایت دنیا بدون دین بیست نه دنیا و دنیا مطلبی است به دینت با
 دنیا طلبی نه آن نه دینت باشد و روایتی آنکه امیر المومنین فرمود که ابن عباس گاه که در صلاح مہمات
 با تو مشاورت تمام آنچه بخاطرت رسید من سگوبی و اگر در بعضی از آنها برخلاف قول تو عمل کنم که در راه موا
 و اطاعت من می پویی ابن عباس گفت آسان ترین آنچه بر من است فرمانبرداری است

کلام در رسیدن خبر قتل امیر المومنین عثمان رض بعایشه صدیقہ رض در حین مراجعت
 از سفر حج از مکه مبارک بحدیثہ سکنین و ابتدای مخالفت طلحه و زبیر
 با امیر المومنین علی ابن ابیطالب رض و آثار خلافت و بغض و کینت

نقلست که عائشہ صدیقہ رض بعد فراغ از ادای حج از مکه بحدیثہ می آمد که در شامی راه خبر کشته شدن عثمان
 و جلوس علی ابن ابیطالب مسند خلافت با و رسید در زمان از راه برگشته بمکه معاودت نمود ابن عباس
 در راه او را پیش آمد و حال آنکه او نیز از گزاردن حج فراغ شده بود بحدیثہ میرفت و گفت یا ام المومنین چه
 حال دار و چرا از راه مدینہ برگشتی و بطرف مکه میرسی گفت خبر قتل عثمان و خلافت علی بن رسید دیگر
 مدینہ جای توطن من نمیتواند بود و دل عائشہ رض از جانب علی رض غباری داشت برای آنکه در قضیہ فک
 با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در شان عائشہ گفته بود انستار سوؤ کثیرة و اللہ اعلم آورده اند که هر یک از طلحه و
 زبیر طلب ایالت و حکومت ناحیه از ممالک بلاد که در تحت تصرف امیر المومنین بودند و ند طلحه ایالت بصرہ
 وزیر ایالت کوفہ خواست امیر در جواب فرمود که من در سواخ مہمات کلنیہ و بصواب دید و مشاورت شما احتیاج
 دارم چون شما هر یک بگوشه بیرون رفتید من با که مشورت نمایم ایشان هر دو ازین امتناع گرفته خاطر
 شدند و کینه و فساد و منغینہ در سینه آوردند و گفتند علی هیچ جمعیت بر ما ندارد و چه باک راه و اجبار با او سعیت

عائشہ

اگر دیم و چون این سخن طلوع و زبیر در میان مردم فاش گشت و خبر مراجعت عائشه بمکه و تحلف بعضی از صحابه که سابق مذکور شد از بیعت امیر المومنین شهرت یافت اختلاف و اضطراب در میان پدید آمد هر کس سخن میگفت بعضی سخن اینکه چه بوده است امیر المومنین علی را که در اقامت حدیث قالان عثمان قسوتی و تاختی می نماید و جمع دیگر میگفتند مناسب این بود که جماعتی را که مشتاقان ما بین امیر و خود راه داده امیر المومنین علی چون برین سخنان شان مطلع شد برآمد و خطبه خواند و ایشانرا وعده داد که اقامت حدیث عثمان خواهد کرد و قتی که صاحب دم پدید شود و بجزکت بیعت آید و اثبات مدعا خود نماید بر بیعت عادله فی العجله مردم را ازین وعده تشکیک حاصل شد و من بعد ازین مقوله سخن گفته شد +

کلام در مصمم ساختن حضرت خلیفه الانام عزیمت را بر تنخیر ممالک شام

آورده اند که چون سال سی و هشتم از هجرت در آمد جناب ولایت تألیف تهبیه اسباب ربه و اعداد آلاست و ادوات مقاتله مشغول شده غرم جنم بر تنخیر ممالک شام گماشت ابویوب انصاری بنهر و کوفت و گفت یا امیر المومنین اگر درین بلده طیبیه اقامت فرمائی بهتر باشد زیرا که بجز نگاه سول صلی الله علیه و آله و سلم و منبر مشور و ایجاست اگر عرب بر جاوه استقامت در مباحث توثبات قدم درین قدم در نطق چون کسی که پیش از تو بوده اند تو نیستی ممکن باش و اگر درینجا مضطر گردی بآنکه بحکایت دیگر نهضت فرمائی بحکم الظهور آید هیچ المخطورات آن زمان معذور باشی امیر المومنین علی برای ابی ایوب فرموده که اگر غمزد

کلام در بیان حال عبد الله بن عامر کرز که عامل بصره بود از قبل عثمان

رضی الله عنه و بیرون رفتن او از بصره بحجت استخفاف اهل بصره
 اهل تاریخ چنین آورده اند که چون خبر بیعت مردم با حضرت امیر المومنین علی رخ داد استقرار آن جناب بر مسند خلافت بعد از عثمان بن عامر که سپه خاله عثمان بود رسید و دست بعلم یقین که ولایت بصره را از او خواهند گرفت خواست که معلوم کند که مالی آن مملکت با او در چه مقام اند خاصه عام آن بلده را جمع نمود و برخاست خطبه خواند و بعد از حمد و ثناء خدا تعالی گفت ای گروه مردمان بدانید که خلیفه شما عثمان بن عفان بظلم کشته شده و بیعت او هنوز در گردن شماست و اعانت و نصرت او همچنانکه در حال حیات و

Marfat.com

بر شما واجب بود و در حال محامات ہم واجب و لازم است و من چنانکہ در پیر و زہد میر شما بودم امر و زہد میر
 امیر شما ہم دیشنوم کہ مردم با علی ابن ابیطالب سبیت کردہ اند اکنون ما طالبان خون عثمانیم پس ادا است
 حرب نمائید تا خون خلیفہ خود را باز خواہیم جاریہ بن قدائمہ سکت کہ از اکابر و اشرف بصرہ بود چون خطیب
 و برائشند گفت ای عیسیٰ مر تو حاکم مانگشتی مگر بزور و اگر اہ و ما از روی مشورت ترا دلی خویش ساختہ بودیم
 بلکہ بواسطہ آنکہ اطاعت عثمان در گردن ما بود امارت ترا قبول کردیم و حالاً او بجنور مہاجر و انصار مقتول گشتہ
 و امر خلافت و حکومت مسلمانان بر علی ابن ابیطالب قرار یافتہ اگر او ترا بر عملی کہ داری مقرر دارد ما حسب
 اطاعت تو چہ چارہ سازیم و اگر فرمان عزل نماید عصیان و نافرمانی تو واجب و لازم شماریم عبد اللہ بن عامر
 چون سخن جاریہ را جواب نداشت ساکت شد و از منبر فرود آمد و فرمود تمام رکب دواب اورا مہتیا کرد
 و از احوال و احوال خویش آنچه توانست بار کرد و فرمود را از حضرت موت کہ بر بعضی از اعمال بصرہ عامل ساختہ بود
 فرمود تا در بصرہ چندان توقف نماید کہ وہی بدینہ رسد و کیفیت احوال مدینیان معلوم کند و چون شب
 درآمد در جوف لیل کالبرق و اسیل بجانب مدینہ شتافت و اہل بصرہ چون صبح شد گمان ایشان آن
 بود کہ ابن عامر در میان ایشانست و چون بدینہ رسید طلحہ و زبیر بن ابی اسحاق از امیر المؤمنین علی ترسان و
 و ہر اسان بودند با و نجفیہ ملاقات کردند و گفتند چرا در مقام خود توقف نکردی تا ما با تو ملحق میشدیم
 وہی کیفیت متداولہ جاریہ بن خزامہ را با ایشان تقریر کرد و روایتی آنکہ ابن عامر باطلحہ و زبیر گفت چون شما از ہنرمند
 و ہم نیز نید اعانت نمودن شمار اہل بصرہ ہزار شمشیر و آنچه خواہید از اموال من واجب لازمست

کلام در تعیین کردن امیر المؤمنین علی علیہ السلام عمال او مختصان و ادن مختصت
 بعضی را از خواص و ابنا اعمام بنی ہاشم از دیار و بقاع اہل اسلام +

آورده اند کہ جناب لایت مآب در اوائل سال سی و ششم از ہجرت عمال بعضی از ممالک مصر و محکم
 بلاد و اقطار تعیین فرمود و ہر یک نامزد بعضی از خواص و یاران خویش نمود حکومت مملکت مین زمین مقدم
 عبد اللہ ابن عباس زبیر فرزند داد و ابالت و لایت مآب را بمعید بن عباس مخصوص ساخت و
 ہامہ بہت سماحہ بن عباس است حاج امارت ہم بسیار است و ریاست و پیشوا اہل میامہ چون بن
 عباس تفویض فرمود و منصب ستایہ حرم و محافظت چاہ زفرم و حیطم زفرم ابکت کفایہ قتم بن عباس در آوز

وقتی بن سعد بن عبادہ را حکومت ملک مصر مقرر فرمود و عثمان بن حنیف را بناحیه البصره فرستاد
 و عماره بن ہشام و گویند ابن ہاشم ابامارت کوفہ مخصوص فرمودہ بعضی از مورخان عمارہ بن ہشام
 گفته اند و داعیہ آن داشت کہ خیر این است یعنی عبداللہ عباس ابامارت داشت اسمعین سبزو
 و می چون ازین امر وقوف یافت در مقام استغفار و اعتذار آورادہ بعضی رسانید کہ معاویہ قریب
 یعنی خویش نزد کاشمان و گذاشتہ او بران ممالک است و مدتی مدید و عمدی جمید دران ممالک
 مطلق العنان و فارغ الجنان بعیش و تنعم گذرانیدہ و شوکت و عظمت و قوت و مکت و کثرت
 عد و وعدت تمام دارد و خزائن بسیار در بندہ فرجام آورده ازان می رسم کہ چون آیت قرآن خود
 بشنو و حدیث قتل مرابشواند و چون از سر خون من بگذرد یا باشد و اولاد و حصر و مسائل انکار
 مرا تعزین رسانند و امانت من مستلزم باشد است امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہما و قبول
 فرمود و اورا معاف داشت و اسهل بن حنیف را بولایت شام فرستاد اسهل در سیر و سلوک سهل و سوزن
 زمین در آمد تا موضع بتوک سیدہ حبیبی از سواران آن دیار باو رسیدند از او پرسیدند کہ حال شما
 تو چیست و باین مملکت بچکار آمدہ جواب داد کہ امیر کرامت امیر علی ابن ابی طالب کہ خلیفہ وقت و
 صاحب الزمان است سواران گفتند کہ بر کدام ناحیہ ترا امیر ساخته اسهل گفت بما کہ شام گفتند بشهر حوث
 باز گرد کہ ما ما امارت ترا دہ خلافت و می را قبول داریم و خون عثمان بن عفان را از تو طلب کاریم اسهل
 گفت هیچ احدی از انالی این دیار با شما درین سخن متفق است یا کلامیست کہ از پیش خود نپسند
 و پیادہ است کہ شما سواران درین عصر بسر خود مید و انید گفتند انالی این مملکت با جمیع متفق
 و المعنی قاصد سلوک سبیل مخالفت با علی ذاتبایع و اشباع او بند و خون عثمان مقتوا
 خواهند جست اسهل بصرورت را ہی کہ رفته بود بازگشت کیفیت تمام شد
 رسانید و اما عثمان بن حنیف چون بصرہ رسید عبداللہ بن عباس را از بصرہ را گذاشتہ غزیت بجانب
 مدینہ نمودہ انالی آن ناحیہ را در غنیمت شمرده مملکت را تسلیم او کرد و اما عبداللہ بن عباس
 چون بجانب مین روان شد و خبر توجہ بانصوبت علی بن ابی سہبک سابقا والی و امیر آن دیار بود رسید
 ہزہ در بیت المال مسلمین بود از نقد و حبس و دواب برداشت و با ضرورتی مکتب تمام رد بحریم کہ آورد
 اما عمارہ بن ہاشم چون فراموشی کوفہ رسید طلحہ بن حویہ اسسک و قعقاع بن لکرم در راه اتفاقا باو

ملاقاتی شدند گفتند نسب آنست که باز گردی چه اهل کوفه بامارت نمیر از ابو موسی اشعری که از
 قبل عثمان در آنجا حاکم بود رضی نیستند و اما قیس بن سعد چون قریب بنو احمی مصر رسید شهر بهم
 برآمده و عبدالمثد بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان بن مسعود و سابقاً والی آن مملکت بود بعد از
 قتل او گرختی بجایش م رفته بود و در موضع آمد طالع انالی مصر با او مصاف و ملاقی شدند و از او
 استفسار حال نمودند که تو کیستی و از کجایی و یکجا میروی و درین دیار مصر چه کار قدم رنج نموده جواب داد
 که من از اصحاب عثمانم که در اطراف و اکناف عالم سرگردان و حیرانند گفتند هر جا بناطرت میخوابد برو
 پس بملکت مصر درآمد و مردم آن ناحیه را اخبار نمود که از قبل امیر المؤمنین علی حکومت و امارت این دیار
 آمده اند انالی مصر سه فرقه گشتند بعضی از ایشان بیعت امیر المؤمنین علی درآمد و جمعی دیگر خود را از بیعت
 کشیده داشته غولت اختیار کردند و طائف گفتند اگر علی ابن ابیطالب قتل عثمان را بقصاص میسازند
 ما جمله در بیعت او میگردیم و الا درین امر توقف مینمایم قیس چون احوال مصر را از ابرج مذکور ملاحظه نمود
 یا ضرورت با ایشان مدارا و مواسامی کرد و کیفیت حالات انالی آن دیار را بتفصیل برسطه کتابت و
 رسالت بعضی جناب صایت نصاب رسانید آنجناب چون اوضاع ممالک را باین خلاف و اختلاف
 وید بغایت ملول و محزون و باخو اصل اصحاب خویش گفت من آنچه شمارا ازین تخذیر مینمودم بوقوع پیوست
 بدستیکه فتنه بر مثال آتش است که هر چند آزار برمی افروزند افزونتر میشود و من تا فوت وقت در تم
 وفا کند در تسکین آن خواهم کوشید و تیغ در رو سپیج احک که دعوی اسلام کند نخواهم کشید چون چاره
 دیگر نیابم آخر الله و اولی مقرر است و الله العاصم و الاعظم

کلام در استیجاز طلع و زبر و خروج از مدینه بعمره گزاردن بحسب هر توافق
 ایشان بر خروج بر امیر المؤمنین علی زعم بحسب مکنت و قصد خاطر

آورده اند که چون طلحه و زبیر از ایالت بصره و کوفه مابوس شدند بملازمت جناب لایت مآب نشستند
 و استیذان گزاردن عمره نموده رخصت یافتند و در راهی که چون آنجناب با ایشان گفت بدستیکه
 قصه و حکای و بیعت اصلی شما زیارت خانه و تقبیل آن آستانه نیست و من در اول الامر میدانستم
 که از شما کسی عیب و شانه غریب نخواهد شد لاجرم خود را ازین امر کشیده میداشتم و سلفه و دیگران

انجمن

اختیار کنید که من تابع شما ام سخن مرا نشنیدید و بطوع و رغبت خود التزام بعبادت پروردگاری نمودید
 و اکنون بگفته انگیزی میروید و ستوری و ادم شمارا هر جا که میخواهید برویدت چه عهد کردی از روی آمل
 بشکستی چه حاصل از تو و عهد شکسته سببه تو بود پس بجانب مکه روان گشتند و عهد الهی را در روزان
 سفر با ایشان مرا فقت نمود و گفت بشارت با دشمارا که بجانب خود بود و سوال بجاریت بعباده که کرد و کرد
 از آن مغرول شدید و آله که بعد هزار شمشیر شمارا ادا و با پنجه پیوسته شود از احوال عانت و اسعاد خود بهم نمود و پس
 بتجیل تمام بگذاشته و عائشه رضی الله عنهما در مکه بود چه پیش از او افتد عثمان در آن صحن که او را در و او را
 محاصره ساخته بودند با جمعی دیگر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعباده او ای حج و عمره بیکه فرستاده بود
 بر و آتی آنکه مردم شکایت بسیار از عثمان نمودند و عائشه صدقه می آوردند که در می سینه عثمان بود چو چو چو
 زودتر که کرد و امور محدثه که در زمان حیات آنسرور نبود از منع حقوق مسلمانان و امتیاز تر جمع بخواهی
 و قوی و شستن تسلط و تعدی آن قوم بر مردم و احتمال مانجاری و کج رفتاری و غیره و عثمان را محاصره
 ایشان و آید بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم برای خاطر جمعی از بی آسب و از جمله اهل عثمان که
 نزد اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم بغایت مستبعد بودند آنکه حکم بن العاص را که عم عثمان و پدر مرزبان
 بواسطه آثار شقاق و شقاق و دغلی و سوی ادب نسبت با حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم در مکه گشتند
 قبیله و امور خبیثه و سبیه که از وی ظهور می آمد و این معانی از روز پنجم صلی الله علیه و سلم متحقق شد و از آن
 بیرون کرد و مظهر و مرد و وساخت و تا زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اسیه طایفت هم
 میبرد و زهره و یار آن نداشت که پیرامون مینه گرد و در زمان ابو بکر کمون ستور میبود و تا زمان عثمان
 درآمد وی اورا خصت دخول اقامت در مدینه داد و ابو ذر غفاری را که زبان بجز بیان محمد بنی نبوت

بحدیث ما اظلت الحضر اذ لا اقلت الغیر من ذوی الحجت صدق و لاعونی من الی غیره در این
 معاویه از شام اخراج کرد و نیز نگذاشت که در مدینه توطن و اقامت کند و از مدینه برده نزد ابی ذر
 از بعضی مواضع که بود فرستاد تا بسر برد و او بان گفتا کرد و او را از جواب فتوای مسلمانان منع
 نموده با جمله بعضی ازین امور مذکوره حامل باعث شد مر عائشه را که در شان عثمان گفت عن الله انما
 و قتل عثمان چنانکه در بعضی از کتب تواریخ هست که چون عائشه رضی الله عنهما را از کشته شدن عثمان خبر
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خلافت اخبار کردند سوگند خورد که وی نطلب کشته شد و من در حد و آنم که قاتل

بگفته انگیزی میروید و ستوری و ادم شمارا هر جا که میخواهید برویدت چه عهد کردی از روی آمل
 بشکستی چه حاصل از تو و عهد شکسته سببه تو بود پس بجانب مکه روان گشتند و عهد الهی را در روزان
 سفر با ایشان مرا فقت نمود و گفت بشارت با دشمارا که بجانب خود بود و سوال بجاریت بعباده که کرد و کرد

اورا بقتل رسانم و عبید بن سلمه کہ از او بر با ام المومنین بود در حالتی کہ عائشہ این سخنان میگفت با عائشہ گفت تعجبی کنم از تو کہ اول کسی کہ زبان طعن عثمان کشود تو بودی و او را بوصفت نقتل میتوانی و میگفتی اقبلوا نقتل فانہ قد کفر و چون عبید بن سلمه بر ائمہ المومنین عائشہ باین سخنان اعتراض نمود عائشہ رضہ در جواب او گفت آندم کہ او را قتل گفتم و مردم را قتل خواندم اموریکہ مناسب ال او نبود از و صادر میشد و این زمان از سخن طلب سخن او برای آن میکنم کہ از انها توبہ کرده و پشیمان شده بود آندم کہ او را نکشتند و این هنگام کہ تائب شده بود مقتولش ساختند و این هر دو قول قول منست و لیکن هر یک در وقت و زمانیست گویند عبید بن سلمه در بیابان گفتم در مقام مخاطبہ با عائشہ کہ فمناک لبر فمناک لبر و مناک لبر و مناک لبر و انت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا من امر کویا زبان حال عثمان با مادر مومنان گفتم ای دردم از تو و در مان از توبہ و شوارمر از تو و آسان از توبہ القصة عائشہ نہ تاد در مدینه بود در شمار عثمان میگفت قتل اللہ نعت لا و لعن اللہ نعت لا و برخمال بود کہ از مدینه بعزمم گزارون حج بیت اللہ نماز و بعد از تمام ارکان مناسک حج بعدنیمه معاودت نمود کہ در راه بموضع سرکن خمر کشته شدن عثمان جلوس علی ابن ابیطالب نہ برسند خلافت بدو رسید و زمان بیکہ بازگشت چنانچہ سابقا گذشت در مدینه کہ خمر قدوم طلحہ وزبیر بدو آوردند بغایت فرحان و مسرور و شادان و پر حضور شد و بر آنچه در خاطر داشت غریمت جزم نمود پس طلحہ وزبیر و بنو امیہ کہ در مکہ و غیر مکہ بودند عائشہ را ترغیب و تحریص نمودند بطالب عثمان و نزو و اظهار مافی الضمیر خویش کردند از مخالفت با علی بن ابی طالب رضی اللہ تعالی عنہ مخالف با این نوع بیان نمودند کہ وی جا و اذو خود قاتلان عثمان را و حد خدا را عزوجل بر ایشان اجر نسیب پس و ما خود است بدم عثمان تو مادر مومنان و حرم محترم پیغمبر آخر الزمانی با ما یک جهت باش تا با او بقائمانیم عائشہ گفت باینکار کہ شما مرا میخوانید کار زمان نیست و شهادت اناترید بکار خود ایشان هر دو را گفتند اگر تو با ما موافقت کنی درین امر در نظر مردم عظیم تر نمایند و از ان اعتبار دیگر میگیرند و مهم ما شدید و انتظامی سدید مینماید و عبداللہ بن زبیر کہ خواہر زاده عائشہ یعنی اسما بود و ام المومنین مادر بنیامیت دوست میداشت و فرزند خود خوانده بود و بر بیان سبب ام عبداللہ نیز می گفتند چندان با ما و الحاح نمود کہ عائشہ را خبر موافقت با ایشان چاره نماند و صیبت این اجتماع و اتفاق شہر او ولید بن عقبہ عاقبت اظهار تمظہار بدین وفاق نمود و ابیات درند مت بنی ہاشم گفت

و این

Marfat.com

فرستاد بنی ہاشم رو واصلاح ابن خشکم ، ولا تینوا اولائلکم مو ایسبہ ، فان لا ترووه علینا وخصایہ
سوا وعلینا قاتلہ و سالیبہ ، بنی ہاشم تا دو او ما کان معینا ، وسیف بن روی عنہم کہ رسول
عزیم عثمان بن عفان حر ، کما عرت یونما بکری حرارتہ ، فاقسمت لانی ابن ابی رقتلہ ،
وہل سنین المارمن ہوشارہ ، راوی قصہ گوید فضل ابن عباس ابیات ولید را جواب پر عتاب
گفتہ بدو ارسال نمود و بعضی از ان ابیات اینست سلاوا اہل مصر عن صلاح بن خشکم ، فہم سلبوہ
سیفہ وخرائتہ ، ولا تسلونا سیفہ وشیفہ ، اضع وابقاہ لذی الباب حاجبہ ، وقد شہبت کسرہ
قد کان مثلہ ، شہبیا بکسر ہدیہ وضرابہ ، وکان ولی الامر بعد محمد ، علی و فی کل الموطن حصابہ
وصی رسول اللہ حق و صہرہ ، واول من جلی و مادام جانبہ ، راوی قصہ گوید طلحہ وزبیر بعد از انکہ
خاطر از محمد عائشہ جمع کردند نیز عبد اللہ بن عمر درآمدند و حال آنکہ وہی در ان روز در مکہ مبارک تشریف
داشت از امیر المؤمنین علی رضہ دستوری خواستہ بود کہ در مکہ وطن نماید و بعد از مشغول باشد و آنجناب
ام المؤمنین را رخصت دادہ طلحہ اول سخن آغاز کرد و گفت ای محمد صلی اللہ علیہ وسلم غمیت را
جزم کردہ بر آن کہ بجانب بصرہ نہضت نماید و برای صلاح مسلمانان فتنہ کہ مجدداً در میان ایشان پیدا
شدہ بشکینی و ہداتاس از تو داریم کہ با ما موافقت و مرافقت نمائی و راہ مخالفت و مضارت نہ پیمائی
و تو احمق باین امر از دیگر مردم بعد از ان زبیر تبکم درآمد و گفت ای ابو عبید اللہ باید کہ نظر بفرمایہ
از ما واقع شدہ از سالیبہ در امر عثمان و مباحثت با علی و لیکن نظر بر آخر کار ما اندازیدر استیکہ بار اجر صلاح
مسلمانان مقصود و دیگر نیست و ام المؤمنین عائشہ ہمتصدی این خطبہ جلیل و ساعی اطہار این روز کہ
دو روز از تو گریز و مانند تو درین مہم اورا معینے و مشیرے نیست عبد اللہ بن عمر فرما بایشان گفتہ
آمدہ اید و میخواہید کہ مرا خدایع و فریب دہید و از گوشہ خانہ بمن مرا بیرون آرید و از پیشانی من
خویش بیرون آرند بعد از ان مراد رکام علی ابن ابی طالب اندازیدہ و عجب از او در ایستادن فرمودند
بغلام و کینک و در ہم و دینار و من ازین قبیل نیم کہ بدینا فریضہ شوم تبیین کہ من ترک برین امر کردم و حال آنکہ
مرا بان میخواہند مترقب از شما آنتست کہ مرا بحال خود بگزارید و بر حصول مرا خود و دیگر یا بدست آرید پس
زبیر گفت خدای تعالی ما را از توبی نیاز گرداند راوی قصہ گوید یعلی بن امیہ از جانب من بایشان طلحہ
و چهار صد شتر ہمراہ داشت و مردم را اصلاح کرد کہ برین شتران بارکنید و سوار شوید زبیر با وہی گفت سخن

ابو عبید اللہ

۱۶

از شتران بر زبان مران و اگر گفت که در کیسه واری در نظر ما بنامی عیان ناما در خمیر لشکر و اعدا اول
 و او و ات مقاله صورت نمایم و ابواب فتح و نصرت بر وجه است خویش بکشایم پس علی مباح شخصیت
 و نیاز ز سرخ برض با ایشان داد ایشان مبلغ مذکور را بشکر بیان قسمت نمودند و بان زر مستعد محاربه
 و مقاله گشتند و در بعضی از کتب احادیث و سیر و تواریخ هست علی بن عیینه از جانب بنی شام شخصیت
 در هم و سی صد شتر بار بکوه رسید و با طلحه و زبیر و عائشه ملاقات کرد و گویند حجاب عظیم الهیکلی که چهار هزار
 و بقول ابیدوسیت در هم بقول صد و دینار زر سرخ و بقولی هشتاد و دینار خرید و بود پیشکش و داشت
 و غیر ازین احوال دیگر گفته اند و نام آن شتر عسکر بود و آن روز را یوم الجمل و آن حرب را حرب الجمل
 گفتندی برای آنکه عائشه در آن روز و در آن جنگ در جوش نشسته بود بران جمل سوار بود و شتر
 و سبط آن واقعه غنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گویند عبداللہ بن عامر از اصحاب
 آورده بود طلحه و زبیر آن مالها را نیز از بستی نمود و در خمیر آن لشکر رفت نمودند و عبداللہ بن عامر
 که امیر مکه بود سپاه مکه جمع آورد و از بنی امیه جمع کنیز بد ایشان ملحق شدند و با جمله طوالت مختلفه
 متنوعه بر مخالف و عصبانیت امیر المومنین جماع و اتفاق کردند و زبان حال آن قدو که ارباب کتب
 آن اهل بقی و احتلال میگوید که اگر جهان همه دشمن شود بد دولت دولت خیر ندارم از ایشان که در جهان
 هستند در آدمی قصه گوید بعد از آن با یکدیگر مشاورت نمودند که یکد ام ناحیه در کدام صوبه قرار
 صواب است زیرا گفت صواب آنست که بر سمت بلاد شام متوجه شویم بعد از آن در ممالک آن که نزد او
 خزائن نفوذ از زر سفید و سرخ بسیار و طالبان خون عثمان بنیمار و معاویه در آنجا بن دشمن علی بن
 ایطالکست و کعب بن عقیبه بن ابی معیط گفت این را کشتایبغت ضعیف و باطل و از جاده صحت و استقامت
 نیز و حالت نسیم که بعد از سلوک این راه خطایب هیچ چیز از آن ممالک نیست شمانیایدنه از قلسل و نه از
 کثیر چه در آن زمان که عثمان محصور در دار و محبوس غوغایان غدار بی مدار و محتاج بمحونت معاویه
 و از بود استعانت با بر دتا که دیر نصرت نماید و از صفحہ دل او غبار آن آزار بر و اید او با وجود قوت
 و قدرت بران امثال شام و اهل و اطفال نمود تا که مظلوم و مقتول شد بلا حظه آنکه صبح دولت او
 در شام طلوع کند و آن بلاد مرا و اخالص بی فتور ماند و طمع کردن دیگر ممالک تواند اسی ز بسید تو
 از وی این طمع مدار که مفت و رایگان ممالک شام را بشما مسلم دار و خود را از زمره موافقان متابعان

شتران
 و کتب
 و غیره

شماره در اوی قصه گوید خیر معاویه رسید که طلحه و زبیر و عائشه بعلی ابن ابی طالب مخالفان
 کرده و طائفه از مردم بر آنگذره بر اسپان پریشان جمع شده اند و دعوی کرده اند که بشما آید و در آن
 ناحیه چند وقتی بیاسایند معاویه از استماع این خیر منوم و مهموم دور فکر تریب مقدمات و اسباب
 انصراف داعیه ایشان ازان مرز و بوم شدیدتی چند مشتعل بر ذم این داعیه و مذمت معاویه و اظهار آنکه
 چند نوبت عثمان با او استخافه نمود و او بفریادش نرسیده اشاره بانکه اگر بشما آید غیر ازگروشمشیر
 و طعن و نیزه چیز دیگر واقع نخواهد شد و امثال همینی که مشعر و مشیر بر طلحه و زبیر از ممالک شام بودند از زبان
 خود بلکه از زبان غیر به ایشان نوشته فرستاده ابیات این است که قل لابن الزبیر علی ماکان
 من عنیکم ، و طلحة تو لا غیب فی عود ، ان الشورۃ عنک لیس نافعکم ، مثل التراب حرمی فی صحیح
 من خرد ، و خلو معاویه الحثی خالیفہ ، و الشام لا یرخلوا غیر الایسار بان تدخلوا الشام تلقون وون جوزتها
 ضرب بریل بین الروح و الجسد کم قدر حالت ہذا الامر من رطل صعب البشیہ ، ان عثمان بنی کبیر
 گویند چون ابیات مذکورہ بطلحہ و زبیر رسید ایشان آترا با معان نظر ملاحظہ نمودند زبیر گفت واللہ کہ است
 این ابیات مگر از قول معاویه و عمل او ولیکن آرا از لسان غیر گردانیده و عدد شمارا خواستہ و رو توجہ
 شمار از طریق شام باین طریقہ گردانیدہ +

کلام در مکالمہ نمودن حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا با مسلمہ التماس کن
 مرافقت و ہر اور رفتن بصبرہ بانواع تلطفات و منع فرمودن آئمہ سلمہ اور
 بعزم ازان اعینہ شلیعہ باصناف و دلائل و ضحی و بیانات

ارباب سیر و توارخ آورده اند کہ عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا از مکہ نماز کرد و آنجا آمد مسلمہ و اللہ عنہما
 رفت چہ وی نیز از مدینہ بعزم حج گزاردن بمکہ رفتہ بود و ہنوز بگردینہ مراجعت ننمودہ و بعد از تقدیم
 مراسم تسلیم و تہنیت باوی گفت ای دختر ابوہبتہ بدرستی کہ تو اول ضعیفہ کہ ہماجرۃ در راہ خدا و رسول
 کردی و بواسطہ شہرت فرانس حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اعظیم الشان در فہم القصدی
 و از میان اہمات مومنین نجواص و فرمایا متمسک آرو پوشیدہ نہ باشد بر تو کہ جماعتی از غوغایان مردم
 بدرامیر مومنان عثمان بن عفان خود را در انداختہ و اورا قہقہل آورده اند و اکنون جمعی از ہوا داران

دعوی کردند کہ معاویه از اسباب
 عثمان بنی کبیر + روایت از بیہوشی عثمان بنی کبیر
 عثمان بنی کبیر + روایت از بیہوشی عثمان بنی کبیر

الایات

روایت از بیہوشی عثمان بنی کبیر +

و یاران آن خلیفه مقتول مظلوم در صد و آن در آن زمان که از آن
 رسانند و مرا اخبار کردند که عبداللہ بن عامر بن کریم
 برای واقعه عثمان غضبناک جملہ طالبین کو بیجا کشت
 سیر این قضیت محاربه و مقاتله واقع شود و بعضی از اہل اسلام
 بجانب بصرہ بامواقت فرستیدند شاید کہ خداوند تعالی بہ سبب ما اسلمان
 از قصاص خون عثمان بن عفان باین جہت کشاید را اوی گوید پس ہم سرت
 دختر ابو بکر و بخون عثمان بازخواست میکنی و بجز اسوگند کہ از اشد در مان
 و اعراض نمودی برو و او را هیچ نام نینخواندے مگر بغض و میگری یعنی اشد
 ام سلمہ چون مقدمات مذکورہ از عائشہ زن شنید از روی تعجب و استعجاب او از
 او بہر کہ در آن سے بود رسید و گفت تو طلب خون عثمان میکنی و بر ضرر
 منسوب ساختی و امر و زامیر المؤمنین و خلیفہ مقتول مظلوم میکنی و خود را
 بینائی و مو میکنی یا بچاتی کہ بر علی بن ابی طالب وجعی کنندی نہایت
 و حال آنکہ وی مردیست از بنی عبدمناف و توفیق از بنی ثیمم مرد و بیکای
 باطائفہ کہ در مقام خرد جند بر علی ابن ابیطالب کہ میان او و حضرت رسالت
 و مصاہرت محکم و سپہر علم رسول و زون قبول و مرتبہ خلافت و ریاست
 مسلمت و حال آنکہ جمہور مهاجر و انصار از حضار اصحاب مدینہ با اوجیت
 اہل اسلام او را قبول فرمودہ اند و رسنا و فضلی شیخ از فضائل و کمالات
 بر عایشہ خواند عبداللہ بن زبیر در سکہ ام سلمہ ایستادہ بود و جملہ
 بتفصیل می شنود و از بیرون کبابانگ بر ام سلمہ زد کہ ای دختر ابومیت
 کاش مادر ما عائشہ است دعا یمنود و مراقت ترا درین سلوک سیر ام سلمہ
 مشغول گشتہ گفت تو پدر تو مرا در سے برید و بر لب آب جہانزال
 می بری مهاجر و انصار را کہ راضی و خوشنود گردند بہ پدر تو زبیر و
 سکہ عیا باشند و حال آنکہ وی بقول پیغمبر فضل الصلوات

عبدالله زبیر گفت ما این حدیث را از زبان آن سرور در هیچ ساعتی از ساعات نشنیده ایم
 ام سلمه گفت اگر تو از آن حضرت نشنیده خواهی تو که عائشه است شنیده و اینک خاله تو حاضر است پس
 که شنیده یابی و تحقیق که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه و سلم که میفرمود علی خلیفه نبی مکی در حیاتی و نه
 مانی من عصاه فقد عصائی ای عائشه گوای میدهی کم از آن چه شنیده عائشه گفت آری از نگاه
 ام سلمه از روی نصیحت و بیکسوایی گفت ای عائشه تبرس از خداست و نفس خود در امر بیک ترا رسول صلی
 علیه و سلم از آن ترسانیده و مباحث صاحب سگان خواب دیدی آنکه نگاه عائشه گفت سوگندی و هم ترا بخداوند
 که از پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشنیدی که فرمود بے بگذرد از شبها و روزها که سگان آب خواب هر یکی از
 ازوان ح من صیاح و نباح کنند و آن زن که این واقعه او را پیش آید در میان اهل بعی و فساد و عینا
 باشد و در آن زمان که حضرت آخر از معنی میفرمود من انانی در دست و شتم از غایت اضطراب و قلوب محمرا
 و او از دست من بیفتاد آن سرور رو بجانب من کرد و التفت فرمود و موجب اضطراب دست افتاد
 آن انالاب از من پرسید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و سلم اضطراب و قلع من از خوف آنست که بسیار
 آن زن من باشم آن سرور تعجبی فرمود و بجانب تو نگاهی کرد و گفت من گمان می برم که آن زن تو
 باشی ای حمیرا عائشه ام سلمه در روایت این حدیث تصدیق نمود از نگاه ام سلمه با عائشه گفت باید که
 فریب نیابی از طلحه و زبیر و گمان نسبی که اگر وبال و نکال از نکاب اینکار از خسته غرض حل بود موجه گردد
 ایشان در دفع آن نفعی نبودند رسانید پس عائشه بسیار ملول و محضور از آن در عین شکیان و بافتور از
 مجلس ام سلمه برخاست و از نفس خود در فرسخ آن غنیمت عذری می جست و بهانه میجو است عبدالله
 بن زبیر چون این فتور و قصور از ام المؤمنین عائشه رقم مشاهده نمود فریاد بر آورد که یا آماه اگر
 بجانب بصره توجه نفرمایی من خود را مقول و از صفت احیا مغزبل میزنم و این حدیث را بسیار می دانم
 سرور بیابان و صحرا می نیم و سه اسیمه و سرگردان دیوانه و از خود را در میان سباع و بهایم اندازم مردم
 در میان آمدند و بشفاعت و التماس بسیار عائشه را تسکین دادند ام المؤمنین از قریط محبت که با عبد الله
 داشت باز بر سر زنت اهل نیت و از قصد می آن هم متقا نشد و شخصی نزد حضرت عمر زود پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم فرستاد و داشت کامرا نیت در شکر بصره نمود حقه لاه لا قبول نمود و گفت برای من تابع
 برای عائشه است چون خاطرش این میجواید برای خاطر او من می آیم و این خبر چون رسید

Marfat.com

برادرش عبید اللہ رسید با خواهر ملاقات نمود و به نصیحت مشفقانه مانند نضایح و عیال او بایمان
 شد و غلاظ او را از ان مکان در گزرا نید و حفصه نیز و عائشه کس فرستاد که بر او مصلحت من خود از
 مراقت و موافقت نماید و درین و محار و موافقت نقتیم و بر من متعذر مرا معذور و در ایدیت ضرورت است و اگر نه خدا سے میدانند
 که ترک صحبت یاران نه اختیار نیست . عائشه گفت بیغیر اللہ لاین عمر و پس بر مو و دندان سادی ند کرد
 که غمیت بجانب بصره مصمم شد و با استعداد و تمیز مسموم بصره روان شدند و گویند لشکر ایشان فرستاد
 مرد بودند و روایتی آنکه در ان لشکر هزار سوار پوشش شصت بر شتر و چهار صد بر اسب آورده اند که مغیره
 شعبه در ان دلاور مکه بود و طلحه و زبیر اورا بتکلف با خود بیرون آوردند چون یکمشت بل باید در غلوت
 از طلحه استفسار نمود که اگر زبیر که در پیش داری غالب شوی که متصدی و مستعد منصب خلافت
 خواهد بود و طلحه گفت من با زبیر هر کدام که مسلمانان اختیار کنند مغیره گفت که من را که صوابیت یرا که
 دو سپهر عثمان ابان و ولید باشند مانند مناسب است که یکی ازین دو بر اخلیفه گردانید چه مدعا شما است
 که آن خلیفه بناحق کشته شده و شما طالب دم او ید بایستی ملاحظه آن کردن تا نزد مردم محمول گشتی
 آنکه شما بر آتلاش منصب خلافت مترکب این امر شده اید پس این کار نزد او را شما نیست و در مستقصی
 آورده اند که سعید بن العاص بن ابی اجمه که از کبری مکه داز مهاجرین اولین بود بر شتر نجفی سوار بمیان
 لشکر طلحه و زبیر عائشه آمد تا که مشرف شد بر مردم بعد از ان از شتر فرود آمد و تنگی بود بر کمالیکه در دست نشست
 تا با عائشه رسید و بعد از سلام گفت که یا ام المومنین کیجا داعیه داری عائشه در جواب گفت بصره سعید
 برسد چه کار خواهی ساخت در بصره حضرت عائشه رضی اللہ عنہا گفت میروم تا میان مسلمانان سلاح
 نساکم و نظر کنم در قاتلان عثمان و ایشانرا بقصاص نساکم سعید گفت ای جماعه که با تو بر صد و مطایا و عجز از
 آنها سوار شوند کشتندگان عثمان ایشانند و این مرد یعنی طلحه و زبیر باعث و ساعی شدند بر قتل عثمان
 وخوانان خلافت و امارت بودند بر خود و چون داعیه ایشان بحصول آن پوست اکنون میگوند خون
 چون توبه ایچو پیشویم نیزه شعبه زبیر این لشکر یا بساد و گفت ای مردمان اگر چنانچه شما با ما در خویش از منزل
 خود بیرون آمده اید و بتابعیت او قدم درین راه نهاده اید باز گردید که هم شمار او هم او را تبرست و اگر
 بیرون آمدن شما بر ابراهیم غضب و قهر است بر قتل عثمان و کشیدن انتقام از ایشان بدانید که
 کشتندگان عثمان نیستند مگر رؤسا و پیشوایان شما و اگر شما مکرده دارید علی بن ابی طالب و زبیر

مردمان که سعید طلحه و زبیر را با شکر و محول بزرگ و تو شیخ و تخریبی باشد در بزرگ سازت نواز بود و الا از سعید تو ایچو مشر و در دفع که طلحه و زبیر بر کز در قتل عثمان کشتند یک نور در ندم اسلطان شدند بلکه این حضرت صاحب از کلام
 خود را بر سه خطرات عثمان برد عثمان فرستاد و بودند و چون شمس عثمان از عقب و پشتیان بقتل واقع شد و پیشان بر حاضر از کلام خود زبیر و طلحه کرد که چگونه باشند عثمان شکر شود و ما را نیز شود و عثمان عدل منضم ضعیفان منزه

از و نیز خواهد خلافت او را بیان کنند که سبب ابا و امتناع شما از وصیت سوگند میدهم شما را
 که در وقت در نیاید در یکسال پس سعید و مغیره هر دو از راه برگشتند و بطرف طائف رفتند و در
 حرب حبل و صفین بجای آمد حاضر نشدند آورده اند که جناب ولایت تاب میرالمؤمنین چون خبر توطئه طلحه
 و زبیر و عائشه و لشکرایشان شنید سهل بر جنیت را در مدینه خلیفه خود گردانید و توجیل از مدینه بیرون
 رفت تا سر راه بر دشمنان بگیرد و چون بموضع رسیده رسید خبر یافت که ایشان چند روز است که سبقت
 گرفته اند و بجانب بصره رفته از عقب ایشان میرفت زیرا که بایشان نحو است رسید الا در بصره و بان
 لشکر که در آن زمان همراه داشت مقاومت بالمشکر اعدا متعسر بل متعذر مینمود نحو است که بحدیقه مرجمت
 نماید برای آنکه از مالی مدینه گرفته خاطر بود بسبب آنکه در وقت بیرون آمدن نزلی در حال مدینه
 پیدا شده بود و از جهت بسیار در میان انداخته در مرافقت آنجناب در آن سفقت و تساهل می ورزیدند
 و جمعی از ایشان سخنان پریشان میگفتند و از آن طلال بخلطه خاطر آنچه بود راه یافتند هم از هم فرمود
 بر آنکه من بعد رخت توطن و اقامت را بکنه مبارک ما بکنه کشد پس از پیرو بود و هیچ ذمی و انقضیت نمود
 دوران ناجیه توفیق نمود تا در آن موضع لشکر جمع نماید و بر سر مخالفان بود

کلام در دستاوردن مکتوب ام سلمه بعلی ابن ابیطالب اخبار نمودن آنجناب از امر
 عائشه و طلحه و زبیر و آنکه ایشان اظهار نمیکند سبب این سفر نصیحت مسلمانان
 و اراوه خیره

منقولست که ام المؤمنین ام سلمه با میرالمؤمنین علی رزم مکتوبی نوشتت با بر طلحه و زبیر
 امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب نوشته میشود از جانب ام سلمه بنی هاشم سلام علیک اما بعد
 بدرستی که طلحه و زبیر و پسران ایشان که بنی المروان و شیعه ضلال و داخل فتنه جهال انداز مکه بیرون
 آمدند و عبد الله بن عامر جرار با ایشان رفیق و یار است و سخن این جماعت نجیب است هر آنکه عثمان
 بن عفان بظلم کشته شده و ایشان بطالب خون و سب بر فاسته و در حقیقت خلافت و حکومت خواسته اند
 و الله کافیم و جاعل دائرة السوء علیهم ان شاء الله تعالی بخدا سوگند که اگر الله تعالی در رسول و نبی
 نفرموده بود از بیرون آمدن ما از خانه خویش آنچه وصیت فرموده حضرت بنو صلی الله علیه و سلم

در کتاب تاریخ ابن کثیر

محمد بن ابی بکر فرستاده ام سلمه را که امیر المؤمنین اسد الله الغالب

مارا بان درصین وفات خود هرآنکه که من درش کرد تو یار و یارم بودم ولیکن قره العین در روی
 آنکه گوش چشم خود و دوستی مردم خود که در و لا محبت پیغمبر و لا محبت حیدر صفدر و در کمال و پایداری
 بی خلل و اختلال وارد و شرف تربیت و نظر عاطفت و رفت رسول صلی الله علیه و آله یافته و آفتاب
 عنایت و محبت حضرت بر در و دیوار قابلیتشن تا فت کسب تو فرستادم تا ملازم رکاب دولت تاب تو
 باشد و بذل مجبور در جهت باعدا که تو بتقدیم رساند راوی قصه گوید عمر بن ابی سلمه یا امیر المؤمنین علیه
 پیوست و خود را بر قراک دولت آنجناب بست و مکتوب ام سلمه و اخبار و احوال که ام المؤمنین خلیفه المسلمین
 نوشته و گفته بود رسانید و امیر المؤمنین مقدم او را گرامی داشت و تعظیم و احترام و تکریم و انعام فرموده و پیرا
 عامل بحرین گردانید و در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طب طبیعت و صفات و سیرت
 و بقای سریرت و حسن خصال و یمن اقبال و شعری در رعایت فصاحت و نرسکه در کمال ملاحظت بود و
 احمد بن محمد علی از لک راوی قصه گوید مردی از شیعه امیر المؤمنین خلیفه از شیعیان عبد المطلب هر یک ابیات عزا
 در مدح ام سلمه و حسن وضع او نسبت با امیر المؤمنین فرستاد و در لک گرامی خود را بحاسل خلیفه الانا
 و ذکر عائشه و احوال که از وی در آن امر ظهور آمده بود و اظهار مخالفت با جناب ولایت تاب وصالت
 نصاب بر منصبیان جلوه داد و در اشاعت آن کو مغیره با طراف و جوانب فرستادند

کلام در فرستادن مکتوب ام الفضل بنت الحارث بجناب امیر المؤمنین علی
 و اعلام نمودن او را از اتفاق جماعت مخالفین

آورده اند که ام الفضل بنت الحارث که خواهر پیغمبر زوجه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و زوجه عم
 آنحضرت عباس بن عبد المطلب بود هم از لک مکتوبی با امیر المؤمنین علی نوشت به بارتی که مفید این معنی بود
 بسم الله الرحمن الرحیم نوشته میشود به بنده خدا علی امیر مؤمنان که مکتوب در آنست مسلمانانست
 از ام فضل دختر حارث اما بعد بدستیکه طلحه و زبیر و عایشه از لک بیرون آمدند بقصد تسخیر بصره و نقیب سلم
 در دادند و مردم را بر محاربه و مقاتله با تو تجریص ترغیب نمودند و ابواب فتنه و فساد را بر وجه عیسا
 مسلمانان کشادند و بلایشان کسی بیرون نرفت مگر آنکه در دل مرضی و مقصد و متبع و غرض بود
 و دست قدرت حق تعالی بالای قدرت دشمنان است و السلام راوی قصه گوید

و...

امام افضل مکتوب خود را بمردی از قبیلہ جنبیہ داد کہ مر اور اعقلی و لسانی و کلک اور اور فصاحت و بلاغت
 نشانی و بیانی بود و از نوادراتفاقا حسنه آنکہ نام آن مرد ظفر و بغایت نجستہ پیکر و لطیف
 منظر بود امم افضل باو گفت این کتاب را بگیر و تجمل تمام و جہد بانظام روان شو کہ اگر در مرد
 از غایت شدت شکر ہلاک شود ہمای آن بر من است و این صد دینار زر سہ رخ حال اعجاز
 الوقت برسم جفا کہ بر تو از رانی دہشتم شتر را از ہدی برفتار و آرتار و دبرسی و مکتوب را بر سائے
 بصاحب ذوالفقار علی یعنی امیر المؤمنین جید کر از چون اخبار نمائی اور از واعیہ این طائفہ خد
 خستار آن مرد جنبی مکتوب را گرفت و بہ ستر عینت شدید برفتار و آمد تا با صاحب امیر المؤمنین علی
 برسد و حال آنکہ ایشان خیر نصرت و حرکت لشکر عایشہ و طلحہ و زبیر بجانب بصرہ شنیدہ و ایشان نیز
 بغزبت توجہ تا بجانب اجتماع نمودہ بودند چون نظر اصحاب علی بر رسول جنبی افتاد از ہر جنب
 آواز برکشیدند کہ ایہا الراکب الخیرہ حرب طائر فرخ کی فرزندہ مقام خیر مقدم چہ ہر دوست کجا یاد
 کدام جنبی چون چشم بر شکر حضرت شکر آمیز افتاد و آن اجتماع مشاہدہ نمود و زبان حال مضمون این منظم
 بر کشادہ یارب این قافلہ را لطف انزل بدر قہ باد کہ از و خصم بدام آید و مشوقہ بکام
 کل ز حد بردنم بکرم رخ بہت سروسوزو ناز و خوش نیست خدارا خب امم + القصد رسول جنبی در
 و خرون طلحہ و زبیر بقصد شجر بصرہ و شرح غدر و مکت و لشکر کشیدن ایشان و بیان آنکہ علی بن
 منیر مر آن لشکر اسعوان و مشفق و عائشہ ہم با ایشان موافق و متفق است با و از بلند و بطریق
 او اگر دو بلا زمت امیر المؤمنین علی رسیدہ بجانب چون آن مکتوب را دید و بیات اورا شنید محمد
 ابی بکر را طلبید و گفت بہین کہ خواہرت چہ کار با پیش گرفتہ خدا بشما اورا امر فرمودہ کہ در خا
 بماند و انس بجای رون نیاید و خود را بہ مردم نماید خلاف امر خدا و رسول کردہ ہم و
 از اہل شقاق اتفاق نمودہ بر ہمت اہل جماعت من یک کلمہ گفتہ طلبت ہماون عثمان از من
 کہ محاربه و مقاتلہ نماید محمد بن ابی بکر پس ہر سانید کہ بسیج مضر ہی و سببی از اتفاق ایشان تو بخو
 بد ہستیکہ خداوند تعالی بانست و امید چنانست کہ خدا لان تو نکند و ترا فرو گذاشت نماید
 یارب ما است چہ حاجت کہ زیادت طلبیم و دولت صحبت آن مولی جان ما را پس و بعد ذلک
 و الاعانتہ منہ انا کہ در ایمان و اسلام عالیہ ایشان و در سلوک سبیل حق راسخ الارکان و شاخ انبیاء

باج

پیش

بنا

و بار و معاون و ناصر و معارفش تو آمد و بحق بسلا و لایق و در مستقضى آورد که چون امیر المومنین
 در موضع دومی قارن را گرفت حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و در مقابل دومی گریه کنان با ایستاد و گفت
 ای پسر بدستی که من از تو اخلاص و در لبت خواهی و نصیحت و نیک راهی سخن چند که صلاح منم و در آن ستم
 بعضی رسانیدم از آنها بدرجه قبول نیافت تا اکنون کار بجای رسیده که در مسئله افتاده ایم که از جوع و
 عطش ما را بیم هلاکت است امیر المومنین فرمود با بنی شکلم بکلام شو چون مردان و گریه کنان چون زمان
 سحر آمد و لالت کردی ما را که از تو قبول نکردیم حسن بن علی گفت آن زمان که عثمان را در در محبوس ساختند
 بموقت آنها رسانیدم که ما را بر و از این دیار بیرون بر که اگر اینجا درین فتنه و غوغای باشتی بعضی از
 مردم ترا قتل او نتمم خواهند ساخت الثقات باین سخن نفوس می و بی ازان که او مقتول گشت گفتند
 در خانه خویش نشین ما جمیع مردم بر بیعت تو اجتماع و اتفاق نمایند از خانه بیرون میا و خود را با ایشان
 نمائی این سخن را نیز بسیم رضا نشنود و درین حین که این مردم متوجه بنا حیه بصبر شده اند گفتیم که اگر این
 ما پسر که از قتل عثمان را که در آن ناحیه یا بند قتل آرند قبول نمودی امیر المومنین در جواب بن علی السلام
 فرمود آما بیرون ز رفتن من از مدینه در زمان محاصره عثمان بحیث آن بود که در آن زمان گمان نمی نمود
 مردم را که بگم از مد مر ا بگو شده پدر و مانع من نشوند و اما بیعت من از اتفاق جمهور صحیح که در مدینه
 حاضر بودند وقوع یافت اگر جمعی بنا بر اغراض عرض مرزند و در مقام نقض عهد و آینه بسبب آن
 اغراض نباید شناخت آما آنچه گفته بگذار ایشان را که طلب عثمان کنند چون مقصود ایشان ازین گفتگو
 و جستجو و تکاپو طالبیه و مواخذة نیست باین امر چگونه گزارم ایشان را و حال آنکه من از بنکار بری
 و پیرار می سپردم امر این را سمع و بصیر باید که بدانی بنی شکلم رضی الله علیه و سلم چون ازین دار فنا بعالم
 بقار حلت نمود هیچ اسکر را باین امر از خود اصرار و حسد آید نستم چون مردم برابر او بکراتفاق نمود
 بیعت کردند من هم با ایشان موافقت اختیار کردم و بیعت نمودم و من در عین وفات خود تقویض امر
 خلافت عمر کرده و بعد از خود او را خلیفه خود ساخت بان رضای او و با بیعت کردم و چون عمر خلافت
 را شور می گردانید و مردم عثمان بیعت کردند من هم از آن عسکریه استرازا لوقوع الخلاف و لعینا در
 بیعت کردم چون مقتول گشت از سکه خویش بیرون نیادم تا مردم طالب من شدند و در طلب
 بیعت از من سباعه و الحاح بسیار نمودند از ضایع شدن امر مسلمانان اندیشیدم و این خطب را

در حدیث

این خطب را در حدیث آورده اند و در آنجا که می گویند که عثمان را در آن وقت که مقتول شد و مردم را بر او بیعت کردند و امیر المومنین فرمود که اگر این مردم متوجه بنا حیه بصبر شده اند گفتیم که اگر این ما پسر که از قتل عثمان را که در آن ناحیه یا بند قتل آرند قبول نمودی امیر المومنین در جواب بن علی السلام فرمود آما بیرون ز رفتن من از مدینه در زمان محاصره عثمان بحیث آن بود که در آن زمان گمان نمی نمود مردم را که بگم از مد مر ا بگو شده پدر و مانع من نشوند و اما بیعت من از اتفاق جمهور صحیح که در مدینه حاضر بودند وقوع یافت اگر جمعی بنا بر اغراض عرض مرزند و در مقام نقض عهد و آینه بسبب آن اغراض نباید شناخت آما آنچه گفته بگذار ایشان را که طلب عثمان کنند چون مقصود ایشان ازین گفتگو و جستجو و تکاپو طالبیه و مواخذة نیست باین امر چگونه گزارم ایشان را و حال آنکه من از بنکار بری و پیرار می سپردم امر این را سمع و بصیر باید که بدانی بنی شکلم رضی الله علیه و سلم چون ازین دار فنا بعالم بقار حلت نمود هیچ اسکر را باین امر از خود اصرار و حسد آید نستم چون مردم برابر او بکراتفاق نمود بیعت کردند من هم با ایشان موافقت اختیار کردم و بیعت نمودم و من در عین وفات خود تقویض امر خلافت عمر کرده و بعد از خود او را خلیفه خود ساخت بان رضای او و با بیعت کردم و چون عمر خلافت را شور می گردانید و مردم عثمان بیعت کردند من هم از آن عسکریه استرازا لوقوع الخلاف و لعینا در بیعت کردم چون مقتول گشت از سکه خویش بیرون نیادم تا مردم طالب من شدند و در طلب بیعت از من سباعه و الحاح بسیار نمودند از ضایع شدن امر مسلمانان اندیشیدم و این خطب را

Marfat.com

قبول کردم فمن کنت فانما یکت علی نفسه ومن اولى بما عاهد علیه الله فیه اجر اعظمیسا و
 نعم ما قبله پیش یازدها که جان آرند بیشکب ان برند + صدق پیش آور که اینجا هر چه آرند آن برند
 راوی قصه گوید چون ایس لمومنین علی را از مضمون مکتوب ام بفضل سنت احارث و اخبار رسول آهتی
 احاطه حاصل شد منادی را امر نمود تا اصحاب او را جمع کردند بعد از اجتماع ایشان فرمود ای گروه مردمان
 بدانید که خدا ایتعالی فرستاد بمردم پیغمبر و حق القول که بخواند کتاب طین و قرآن صادق را که سرباز
 زنند از ان کتاب و هلاک نشوند از ان بیچ باب مگر مردیکه بجستی مرده و هلاک ست یا در انزل رقم
 هلاک و نسا بر و کشیده شده باشد و امور مبتدعه نو پیدا شده در دین و در شبها اندازند و مخوف سازند و
 از طریق استقامت یقین بر و هلاک شخص است مگر کسی را که حق تعالی حافظ و رحیم او باشد و کند در من و اول
 من اهل الحال سه هر دمان دیو بغارت نرسد تقد حضور و هر که حفظ خداوند نگهسان نشود و در شمشیر
 است سلطان و خداوند است که او است پس اطاعت و فرمانبرداری و اگر او کشیده می شود و اما و کشیده
 قتال اهل نیست اگر او از نفس جماعت شما در نماند که الله است اصلاح آرد شما آنچه اهل شقا
 بناد آورده اند بدانید و آگاه باشید که اگر چه از من گشت و نقص و کشت نموده و در است
 بدست و جهالت سرگشته شده اند و از بهت خط و حسد بر ما رفتند و مردم را با ما در دست است من
 میخواهند و من بپسند ایشان خواهم رفت و با ایشان مقربان خود را هم نموده و تا او تمیز کند از
 میان من و ایشان حسکه کند و مردم همه یک بار او را بر داشته اند و منموان اینست
 معروف و داشتند ما بگر سوختگان داغ تو داریم هم + هر چه غمیش که بروج و در گاهیم هم
 فلسانیم اگر دست نداریم بیچ + چو تو داریم یعنی همه داریم همه + بود عمت که در گریه تو گریه
 ما همچنان بر سر آن عهد تو داریم + بنام سرجان خود کنی ایجان در انکمال + همه است
 چون عالیه خبر و ارشد که علی بن ابی طالب مدینه بر سینه ان آمده و چون
 تا دلیل گرفته و از طریق مستقیم عدول و اخراجات نموده بطریق بیچ در کتلت مبارک و کویا در میان آن
 دلیل گفته انده اذکان الغراب دلیل قوم بیچ سبیل اما کتلتا پسر عاقلش در دین شسته بود
 از پیشتر عسکر نام علی بن اوسه پیشکش کرد و بپوشید و در پیش پیش لشکر میرفت تا رسیدند فریب ظهور
 صباغ بر شمشیر آنی که از اجابت گفتند چون شترها شدند و کند که سنگان آن در پیش گشته اند

عنه

عنه

برسر آن آب بچوشتن خروشل آمدند و نباح مصیاح در آن صباغ آغاز کردند عایشه شنید که شطحی دیگری میگوید سید یا آنکه خود پرسید که ایو
 چیست مسؤل گفت این آب حوآب است عایشه گفت باز گردانید مرا باز گردانید مرا از و پرسیدند
 این گزشتن را چه سبب است و مانع تو از رفتن ازین راه کیست در جواب سائل چنین گفت که من شنیدم
 از رسول خدا که میفرمود گو یا که می بینم زنی از زنان خود را که سگان حوآب بران باگ کشتن ای حمیه
 ترسان باش از خدا از آنکه آن زن نوباشی من از رفتن باین راه ازین حدیث مسموع و تهنید
 و وعیب که از مضمون آن معلوم میشود باعث برد اعیر رجوع است پس در آن منزل فرسود آمدند
 چون آفتاب برآمد عبداللہ بن زبیر بچاه مرورا از مکان آن موضع آورد تا نزد عایشه گو اهی دادند که از
 آب حوآب نیست و لشکر از آب حوآب در دل شب بگذشتند و گویند آن گو اهی اول شهادت
 زور بود که در اسلام بوقوع پیوست و آتش آنظراب عایشه در مراجعت از آن طسریق گواست
 آن فریق فرو نشست و همچنان در صد رجوع و جریبند و آنظراب سے نمود تا عبداللہ بن زبیر
 جوانب لشکر آوازه در انداخت که علی ابن ابیطالب باستصواب یکدیگر صلحنامه در میان نوشتند
 طلحه و زبیر و عایشه در موضعی که آنرا جریر سے گفتند منزل گرفتند تا در مصلحت کار خود اندیشیدند

طالع صحت این روایت بر وفق کاتب زبیر و عایشه عبارت کتاب ولادت دارد بر آنکه نسبت این فعل بعد از بعضی شمول نفس را غم است و تقییر

در این وقت که علی بن ابیطالب با لشکر کثیر از عقب بیرون رفتند سید یا آنکه خود پرسید که ایو
 خازنده و گویند دلیل بر او است گزشتن دوران راه ادعی بچوشتن یعنی بر زمین رسیدن و نوباح اولیاء
 و نکالیات حوآب فضا و مشر و حوآب حوآب و نوباح عایشه گفت ایشان از راه حرم و نوباح عایشه گفت ایشان از راه حرم و نوباح عایشه گفت ایشان از راه حرم
 از آب حوآب سبب در سید عثمان بن حنیف انصاری که از قبل سیرالمؤمنین کا عابد اللہ بن عامر عامل هر گشته بود و با عیال از عثمان و شیعیان بگریز آن آمد و در اول ایروز عکابر و نوباح عایشه گفت ایشان از راه حرم و نوباح عایشه گفت ایشان از راه حرم

کلام در مسأله طلحه و زبیر و عایشه با خفت بن قیس از کل تابعین مجتربین در جناب
 بصره احد بود از اشراف و اعیان و استمد عام موافقت نمودن از و در طلب
 خون عثمان بن عفون ملائمت و انصاف

نقل است که قوم فرستادند بنبر و خفت بن قیس که از مفتیان انالی مملکت بصره و از اجکة صلح
 و فحول حکما و علما و عقلا و تابعی محضرم بود استمد عام جنورا و درین لشکر نمودند و بعد از آنکه در
 بایشان ملحق شد گفتند اسے ابو العجب و ابو العجب است اخفت بن قیس با از تو توقع آن داریم که
 ما را اعانت و نصرت نمائی در طلب خون عثمان که مقتول گشته نظم و عدوان اخفت متوجه سرش
 بجائشہ رفتہ گفتہ یا ام المومنین سوگند میدهم ترا بخدا که آنروز که عثمان بر شرف ہلاک بود و من با
 کنتم کہ اگر وی درین غوغا گشته شود کرا بخلافت قبول کنم و برین امر با کہ عیبت نمایم ارشاد نمودی
 بیشک و شبہ کہ با علی ابن ابی طالب بیعت کن عایشہ در جواب گفت آرسے آنروز چنین گفتند ما

مورسیت که من با آنها از تو و اناترم اخفت گفت لا والله که من ز علی بن ابی طالب نه میگویم
مقابله نکنم و حال آنکه رسول خدا از میان اهل البیت و اصحاب خود در روز عقده مواخات و در آنوقت
بخود مخصوص و ممتاز ساخت و علم اغراض و اکرام و تعظیم و احترام او علی بن ابی طالب را بین ایشان و اختیار برافراشت
و پس هم او فریل کرد و غم او و شوهر و ترنیکو اختر او پدید آورد و سبب مانند در گوهر او نموده باشد تا جبر و انعام
سید ابرار ویرا با نیرتبه نسب و اولی و احق و احسب دانسته باشند این نمی آید از و کار و کارگر
فرمایشش به اخفت این سخن بگفت و از مجلس برحسب و به قبیله از خویش از بنی تمیم پیوسته و در آن
قوم و قبیله ندای اجتماع و صدا ارتداد در داد و چهار هزار مرد بر جمع شدند و بر دو فرسخ
بصره منزل ساختند تا نظام مارو تا امیر المؤمنین و تبر از اعدای امام المومنین نمودند و

کلام و فرستادن شاهزاده حسن بن علی مجتبی و عمار یا سه بناحیه
کوفه با طائفه از اصحاب بیرون رفتن لشکر کوفه بنحیه لایب با خلافت عباس

آوردند که امیر المؤمنین علی چون در موضع ذی قار قرار گرفت حسن مجتبی را با عمار یا سه و جمعی دیگر
بکوفه فرستاده از انالی آن ناحیه طلب کردند و در وانی آنکه هنوز از مدینه بیرون نیامده بود که ارسل
حسن عمار که کوفه جهت لشکر نظرسپیکر بطور پیوست و در بعضی از کتب تاریخ هست که پیش از آنکه
حسن و عمار بکوفه روند امیر المؤمنین مجتبی بگریه و محزون بر آبانجا فرستاده و گفته با بومو اشعری که عامل
و حاکم آنجا بود نوشت که ابوموسی سپاه کوفه را جمع از بومو ما فرستد و کتب دیگر با انالی آنجا نوشتند
از بنده خدا علی که امیر مومنان است نوشته میشود بدانید ای اهل کوفه که من از مدینه بیرون
اختیار کرده ام و چون ازین امر که در پیش دارم فراغت حاصل کنم بیایم اما هم آمد و اقامت نمود
در دیار شما خواهم نمود هر که از شما قدرت و قوت نصرت ما داشته باشد و دم از مودت و داد و محبت
و اتحاد با ما زند باید که بسوی ما آید و حال آنکه امیر المؤمنین از اهل مدینه چنان آزرده خاطر بود که عیب
نداشت که بار دیگر مدینه معاودت فرماید و با خود و بنجر ساخته بود که در مکه یا در کوفه من بعد اقامت نماید
چون در ذی قار جهت جمعیت لشکر توقف نمود تا هر چه در مدینه داشت از احوال انتقال رسانید
و اموال از آنجا بوضع ذی قار آوردند لقصیب بن محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بکوفه فرستادند

مردم را جمع نمود و نامه امیر المومنین را بر ایشان خواند امانی کوفه گفتند امیر و حاکم ما توئی راست تو
 در میناب و جو این کتاب چیست ابو موسی گفت اگر بیجا میرفتند وقتی بایست رفت که امیر مومنان
 عثمان بن عفان مقتول گشته بود آن زمان که از شما طلب نصرت مینمود و شمارا قوت و قدرت رفتن و
 اعانت و بود تقصیر کردید و رفتید اکنون اگر کسی باید کرد و اولی بکشندگان او باید کرد و آنگاه بیجا
 دیگر باید رفت محمد بن ابی بکر گفت یا عبداللہ بن قیس شرم نداشتی که مردم را از نصرت و اعانت
 امیر المومنین علی باز میداری و حق بیعت با وی بجانی آری ابو موسی گفت بیعت عثمان در گردن تو
 نبود که او را یکشتی محمد بن ابی بکر اعراض نموده بچواب متعرض نشد و بعقبہ علیہ جناب و لایست آمد اجبت
 کرد و کیفیت ہم کو بیان را معروض داشت بعد ازان حضرت امیر المومنین فرزند گرامی خود را یعنی حسن
 علیہ السلام با عمار یاسر بکوفه فرستاد آورده اند که چون حسن بن علی و عمار بن یاسر بکوفه درآمدند
 پیغمبر امیر المومنین بکوفیان رسانیدند و طلبش کردند ابو موسی اشعری که امیر و حاکم ایشان بود
 اظهار مخالفت نمود و گفت ای اہل کوفه پیر نہزید و بستید از خدا عزوجل و نفس خود را عصیان
 قتل نسازید حق میفرماید لا تقتلوا انفسکم ان اللہ کان بکم رحیما و در آیتی دیگر بیان مینماید من
یقتل مؤمنا متعمداً فحنته او جہنم خالداً فیہا و غضب اللہ علیہ و لعنہ اللہ و اعداۃ اللہ ابا عقیلم عمار بن یاسر
 چون از ابو موسی این حرکات و مخالفت دید و این آیات و کلمات شنید از سر تهر و غضب بر سر او
 جست و او را ساکت گردانید و کلمات عینہ و سورت حدت او را در ہم شکست مردمی از امانی کوفه
 از قبیلہ بنی تمیم بنیاد تعرض تصریح بعمار بن یاسر نمود و گفت ای بنده بنی تمیم تو دیروز با عمو علیان
 مصر در واقعہ عثمان حاضر بود ترا میرسد که امروز درین محفل علی بن ابی طالب اسکات امیر و حاکم کنی
 پس زید بن صوحان با اتباع و انصار خود که در ناحیہ کوفه بودند و خود را از حجابہ مجبان امیر المومنین علی
 مینمودند ہمہ ہمیشہ ناکشیدہ گفتند هر کسی که سر از اطاعت و فرمانبرداری امیر المومنین علی بریدد او را از ما
 هیچ نخواهد بود مگر شمشیر ابو موسی چون اینصورت مشاهده کرد گفت خاموش باشید و یک لحظہ اینک مطلب
 ام المومنین عائشہ بانست که بمن نوشته و مرا امر کرده که امانی کوفه را در منازل خویش مستقر و ثابت کنم
 دارم تا زمانیکہ بیاید ایشانرا چپیکر که خوانمان و دوستداران باشند از صلاح عامہ مسلمانان
 عمار بن یاسر گفت ای ابو موسی این کعبہ عائشہ مامور شدہ بامر و ماہور گشته ایم بغیر آن او از نزد خدا اینچنان مامور

بیتان سیدان حسن بن علی علیہ السلام و عمار یاسر و پیغمبر رسانیدن

بانگہ در خانہ خود کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اور ان تمامہ نشانہ قرار وثبات گیر و اور انجا کہ
 بیرون نیاید چنانچہ فرماید و قرین فی بوی تکون بر لایق ترین تبرج ابجا ہیئتہ الالی و اما ما مورم بہ آنکہ
 مقاتلہ نمایم تا فتنہ تسکین یا بد چنانچہ آیت کریمہ و قاتلوہم حتی لا تکلون فتنہ اشارت بان میںماید
 ای ابو موسیٰ تو مارا سیف کجا پانچہ او نامور است بان زید بن صوحان عبدی برخواست و این آیت
 را بر مردم خواند بسم اللہ الرحمن الرحیم الم احسب اناس ان یتروا ان یقولوا آمنا و ہم ہم
 لا یفتنون و لقد فتننا الذین قبلہم فعیسٰ اللہ الذی صدق و یعلین لکا ذمین ای گروه مردمان کبر
 نمایند و بیرون روید بجانب امیر المومنین علیؑ و صدق برسد در حالیکہ از جملہ را شدین باشند
 و روایتی آنکہ چون امام حسن مجتبیٰ با عمار یاسر بجانب کوفہ روان شدند امیر المومنین متامل و متفکر بود
 بجهت آنکہ امالی کوفہ در ارسال لشکر اہمال و اہمال میکردند مالک شتر گفت یا امیر المومنین تا صولت
 ابو موسیٰ کہ حاکم کوفہ است شکستہ نشو و جمہم لشکر کوفہ سرانجام نخواہد یافت مرا بفرست کہ من اورا رعیت
 سازم و دل اورا از امارت حکومت آن ناحیہ بچلہ زرم امیر اورا اجازت داد و از عقب حسن و عمار
 بدان دیار فرستاد پیش از آنکہ وی بکوفہ برسد ایشان رسیدہ بودند و بنجائہ ابو موسیٰ التفات نامنمودہ
 اول مسجد جامع رفتند و خبر و شہر افتاد کہ وفد امیر المومنین علی آمدہ و بمسجد جامع رفتہ امالی کوفہ از رعیت
 و سپاہی و اصحاب حضرت رسالت پیکہ کہ در آن ناحیہ حاضر بودند و جمعی از تابعین علماء و فقہائے
 آن بلدہ بملازمست و مشرف شدند و چون حکام نام حضرت امام حسن را استماع و صف نامودند اول
 کسیکہ سخن کرد مسروق بن اخدع کہ شاگرد عبد اللہ بن مسعود و فقیہ بزرگ و محبت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 شہر بود متوجہ عمار بن یاسر و از او پرسید کہ آن جماعت کہ قاتلان عثمان بن عفان بودند چہ سبب خون اورا
 مباح داشتند و برین امر اقدام نمودند گفت برای آنکہ بعضی اصحاب رسول را سرد و سخت گفتی و ایند انمود
 و بیت المال ان غیر مستحق داد و بنوامیدہ در آنخان رسائے مسلمانان ترجیح نہاد و اپشاز اغنی تو نگر
 داشتی و دیگر مسلمانان مستحق را محروم و در مسکت گدشتی و بعضی از سنتہا بنویہ طریقہ مسلوکہ تخمین تقدیرین بود
 یعنی ابو بکر و عمر را مخالفت کردی بانکہ در روز قرار خلافت بر و التزام اتیان بان نمودہ و بان شرط
 خلافت را قبول کردہ بود و ہرچہ شکایت از ظلم سال او بدور رفع میکردند از ان تعافل مینمود و دفع
 شرایشان از مسلمانان نمیکرد و دوست ایشان از قومی میداشت و ہچنان ایشان را بر اعمالشان

میگذاشت ابو موسیٰ با عمار گفت عثمان را تو کشتی عمار گفت من اورا نکشتہ ام لیکن چون کشتی
 تغافل منہم بودم و دخل نکردم چنانکہ اکثر احببایان اعیان صحابہ کہ در مدینہ بودند حسن بن علی با ابو موسیٰ
 فرمود ما انصرت نکستی و مع ذلک دم مرا از نصرت ما منع می کنی ابو موسیٰ گفت من منع نکردم لیکن
 چون از من مشورت خواستند نصیحت و نیکنخواہی ایشان سجا آوردم و آنچه حق مشورت بود با ایشان
 گفتیم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمود المستشار مومن یعنی آنکس کہ طلب مشورت از وی میکند این گردانیدہ
 شدہ است یعنی چون این دہشتہ اند اورا باید کہ آنچه حق ماندت باشد بجای آورد و آنچه در ان باب
 صواب نماید گوید و نعم قبل مشورت دارندہ باید نکو تا از زندہ کند آن زندہ گویا ابو موسیٰ گفت
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم این فتنہ را خوانندہ کہ اگر دور باشند از وی بہتر بود و نشستن در ان فتنہ
 بہ بود از ایستادن در ان عمار گفت اما این فتنہ است کہ ایستادن در ان بہتر از نشستن بہت یعنی
 ایستادن در فتنہ و بطلان از محق جدا کردن و ممتاز شدن بہتر از نشستن و حق پوشیدن ابو موسیٰ گفت اگر
 اما چون تو حق را از باطل ندانی و در ان متحیر بمانی نشستن در ان فتنہ بہتر است عمار گفت حق درین فتنہ
 ظاہر و باطل درین فتنہ بجایت روشن و باہر است و لیکن مانع از امتیاز آن یکدیگر ضعف بصیرت و بصانت
 و لبتہ درین قال من اهل الحال سہای برادر چون نہ بینی قصر او و چو نگم در چشم دلت رکت است موبد
 چشم دل از موی عالت پاک دار و وانگہان دیدار قصرش چشمم دارم ہر کراہست از ہوسہا جان پاک
 زو و عین حضرت و ایوان پاک + چون محمد پاک بود از تار و دود + ہر کجا رود و جب اللہ بود
 چون رفیقے دسوسہ بدخواہ را + کی بد استی تم و جالتہ را + ہر کرا باشد نہ سینہ فستج باب +
 بیند او جہر چرخ دل صد آفتاب + حق پدید است از میان گران + ہر چو ماہ اندر میان آخت در ان
 دوسر انگشت برد چشم نہ + بیج بینی از جهان انصاف + ورنہ بینی اینجہان معدوم نیست +
 عیب ز انگشت نقش شو نیست + تو چشم نگشت را برد ازین + وانگہے تو ہر چہ خواہے بہین +
 آدمی دیدہ است باقی پوست + دیدہ است آنکہ دیدہ دوست + القصہ مردی از بنی تمیم ہوادارے
 ابو موسیٰ برخاست و با عمار گفت ای مولا سپاہ ترا حد نیست کہ با امیر ماجنین سخن گوئی کہ اورا چون
 زوہ مولی است حسن علیہ السلام بانگے زودہ گفت اسکت قطع اللہ سہانک پس جمعی کہ از شیعہ
 امیر المؤمنین علی بودند از قبل عمار و طائفہ کہ عثمانی بودند از قبل ابو موسیٰ سخن گفتند نزد یک بود کہ

زودہ است - نوخ بر گفتند است کو تو از + کہ از او زبان بپوشد است

فخاسته عظیمه بین الفریقین واقع شود ابو موسی که مردم را به ستایش اشرافت کرد و پیشانی خود را بر زمین فرود
 و خطبه خوانده همان سخنان که سابقاً با محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر گفته بود آغاز کرد حسن محبت علی علیه السلام
 بانگ بر وی زد و فرمود که امر در منصب خلافت با امیرالمومنین تعلّق دارد و منیر زمان اوست فرود آمد
 که تو معزولی و بی سبب او باین شهر چه کار و اگر زید بن صوحان با ابو موسی گفت یا ابا عبد الله
 این مردم غمیت بر نصرت و اعانت امیرالمومنین علی مصمم ساخته و دل از غیر او بالکلیه برداشته اند و متوجه
 بدرگاه او گشته اند و تو ازین امر ایضا بازمانع نتوانی کرد و باز نتوانی داشت پیوسته رحمت مکنس دیگری
 اندر دُسا و کوفه باین طقس سخن کرد و از اطراف و جوانب مردم تحریص نمودند بر تیر مبرون رفتن بجا
 امیرالمومنین از نگاه حسن محبتی بر منبر برآمد و خطبه بلبلیه نصیحه انشائی نمود و بدلائل اخص و شهادت اهل کوفه و جوب
 اطاعت امیرالمومنین علی بر حسب مسلمانان بیان فرمود و گفت ای اعیان و اشراف کوفه مردم من را
 مکمل و مسلح بخدمت امیرالمومنین میباید برد و خود را بجان و دل آن درگاه عالم چاه باید سپرد ^{گفتند} ^{گفتند} ^{گفتند}
 و طاعت میرویم و از سر میسازیم و در قدم محترم او با خلاص جان را در بازیم و بدین دولت عظمی
 و سعادت کبری نازان و سرافرازیم و دست در القائل ^س چون شهید عشق در دنیا و عقبه آخرت
 خوشی باشد که مار کشته زین میدان برند ^{ناگاه} در خلال این احوال مالک شتر رسید و
 خبر یافت که مردم در ملازمت حسن محبتی در مسجد جامع جمع اند مالک شتر همچنان از راه بقصر امارت که
 منزل ابو موسی بود رفت و غلامان ابو موسی را بزخم گرز سردر و شکسته همیله از انجا بیرون دو انبید و
 از اوج غمت و حکومت بخصیض خواری و ندالت رسانید ایشان دویدند و سر سردر و شکسته بمسجد جامع
 بنزد خواجگ خویش رفتند و کیفیت واقعه اعلام نمودند مالک شتر خواست تا اموال ابو موسی که در
 قصر داشت همیله بیرون اندازد و حال آنکه ابو موسی مال بسیار داشت از اسب و اسب و اسب و اسب
 چون غلامان خود را بان حال دید و خبر اتلاف اموال شنید در زمان بجا نیاید ^{لا ماره خود دید و خود را}
 در اندرون انداخت و مردم بسیار بر او جمع شدند چشم مالک که بر ابو موسی افتاد گفت تو درین سزا
 چه کنی چه این سزا سلطان است و تعلق با امیرالمومنین دارد و تو شرف سعیت و نیافتی پس درین سزا
 چه کار داری ابو موسی از آن سورت که داشت منزل نموده بتواضع و در خواست درآمده گفت بکی امر فرما
 همت ده تا این سزا خالی کنم و بجا دیگر انتقال نمایم ^{گفت} لا و اگر امته لک کیساعت نگذارم

بنا
 و

که دیگر در نیجانه باغی لغبت و تاجمه متاع او را از ان سکه بیرون انداختند و آنالی کوفه چون
 خبر قدوم مالک شتر شنیدند جمله بر در قصر الاماره جمع شدند و در آن هجوم وارد حام اکثر اموال و متاع
 ابو موسی بتاراج و غارت رفت و بعضی از اموالی کوفه بالتماس بسیار برای ابو موسی تاشب از مالک
 اشتهر مملت طلبیدند که سکه دیگر برای خود پیدا کند و آنچه باقیمانده باشد از اموال با آنجا منتقل
 سازد و چون قصر الاماره خالی شد حسن مجتبی او مالک شتر و عمار یا سر بدولت و سعادت بقصر الاماره
 درآمدند و قرار یافتند روزی دیگر حسن با اموالی کوفه فرمود من فردا علی الصبح بر صوب بصره
 روان شوم هر که بر ظهر مرا کند و اب سوار است و از راه بر می آید اختیار دارد و هر که از راه در نیجانه
 میرود مجاز و مخص است پس بعضی مردم از طریق برو بعضی از راه دریا بعثت علی علیه السلام روان شدند
 و هزار و دویست مرد مقابل و مکمل در آنجا آمدند در موضع و تقاریر بدولت ملازمست حیدر کرار و حسن و نقی
 می شناسفتند و سعادت بساط بوسی و شرف ملاقات وی در یافتند و جناب امیر المومنین ایشانرا تنظیم نمود
 و احترام کریم بالا کلام فرموده بر سر استقبال و ترمیم و تحبب با انواع لطا و اعطای مکرمت و از آنجا و بعضی شفاق حرمت
 والاقران بنوا و بعد از آن تمام منی اطبیه با ایشان فرمود اهل کوفه بدرستی که حقیقتا شمارا در مملکت بادشاهان عجم
 والی و حاکم گردانید و از حقیقت فقر و احتلال با وج کمال و غنا و استقلال سنانید و قدرت آن و ادما
 شوکت اعاجم و دولت اکاسره را در هم شکستید و ممالک و خزائن و اموال مدخره ایشان را بدست
 آورده دست ایشانرا بر هم بستید و اعانت مسلمانان بر اعداء اسلام بقدم رسانیدید و ایشانرا
 به تیغ قهر و سیاست خود در گذرانیدید و اکنون من شمارا خوانده ام که با من حاضر و مرا معین و ناصر
 باشید بر حسب آنکه بر امام بحق بیرون آیند و راه مخالفت و عناد پیمایند تا ایشان بترسند و براه
 باز آیند مطلوب ما از ایشان جز این نیست و اگر با و امتناع نمایند ما او را خواهیم نمود ایشانرا
 بلین و شدت یعنی با ایشان بضمون این منظوم عمل خواهیم کرد و جای گل گل با سن جایی خار خار
 و لیل و القائل میباشند چو خار هر بر دوش به تاخر من گل کشتی در آغوشش بود و قد بود
 ازین مهم که ما را پیش آید هیچ امری که صلاح مسلمانان در آن باشد فرو گذاشت نخواهم کرد بلکه
 اختیار و اختیار آن خواهیم نمود و آنچه فساد مسلمانان در آن باشد ممانا مکن اجتناب و احتراز خواهیم کرد
 انشاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم

کلام در حقوق اوقیس فی در موضع ذمی قار باشکر امیر و صحبت نمودن او
با حضرت و اختیار موافقت و مراقت در آن سرزمین

مرید است از عبداللہ بن عباس کہ گفت چون در خدمت امیر المومنین علی بن ابی طالب بودم و در آن وقت
و لشکر کوفه و توابع و لواحق آن مملکت رو بدر گاہ آنحضرت آوردند فرمود امر و رسمیت کتیبہ بر ما
جمع آیند کہ بہر کتیبہ ہزار مرد باشند آن سخن در خاطر من سنبود نمود جناب ابی طالب ہمین را بفرستاد
در یافت و امر فرمود کہ در آن صحرا و نیزہ فرو بردند تا ہر احدی از احاد کہ بمسک حضرت پیالین کرد و از میان
این دو نیزہ گذرد و مردم را فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بحد و احصار افراد او احاد بچا کتاب
لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بمرد رسید از آنجا امیر المومنین فرمودہ بود کہ کلمہ کہ است
افراد کتاب را بعضی نظر عجائب غرائب رسانیدند فرمودند است کہ بعد ازین بیاید و خداوند
تمام نماید ناگاہ منہی کہ بر سر راہ گذار شدہ بودند شخصی را دید کہ می آید در صد و شصت در آمد دید کہ پیادہ است
زاد راہ خویش بنظر بستہ و رکوہ آب در گردن انداختہ ضعیف و نحیف و رنگ زرد بر رخسار آید
سزاوارہ عاشقان در دست و روی زرد و آہ ہزارہ زنیگونہ است بسم اللہ کہ دار و عسند راہ
چون از گرد راہ رسید اورا بحضرت امیر المومنین آوردند بعد از او است سنیہ تحیت و سلام و جواب
یا فتن از جانب خلیفہ اسلام تعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیلہ و تعیین نام گفت من از قبیلہ بنی ام
یا امیر المومنین دست بکشای ما با تو بیعت کنم امیر فرمود بر چه چیز بیعت با من میکنی گفت در
حضرت و یاری تو خود را فرو نگذارم و سر در قدمت چون گوی بلید از من سہ ہزار سہ ہزار
بیسر و پا خواهد بود نہ ہمان بہ کہ گفت پای تو بود پس حضرت امیر المومنین بہار کی رود
با جمع ہوا واران و یاران از موضع ذمی قار توجیہ بجانب غنی خواہ شدند

کلام در نامہ نوشتن امیر المومنین علی بن ابی طالب و بہر و ارشاد نمودن ایشانرا
بہ سلوک سبیل صواب و حیرت

در باب سیر و اصحاب تواریخ آورده اند کہ در حین توجیہ سیرہ جناب امیر المومنین نامہ بطریق ذیل نوشتند

که من شوم آن بامعنی این است که نزد شما خلق است که من را و مردم خودم تا ایشان
 را نخواهند و بطوع و رغبت خود با ایشان بیعت نکردم تا الزام کردید مرا که با ایشان بیعت کنم و شما
 می طلبد و زبیر از آن جمله بودید که بامین بیعت نمودید و از شما این امر بوقوع نیامد پست برای سلطانی غایب
 شد حاضر اکنون شما در حین بیعت بامین طایع و راغب بودید نقض و نکست آن عهد چه را
 کنید بلا محبت و بر شاعت دو قاحت قباح است این امر غافل و زایل و از و خاست عاقبت آن
 باید بداند که این خصلتی است مذمومه ناپسندیده و هفتت نیست غیر حمیده بجا بیعت نکو هیده نقض عهد
 از صلح مذموم است بشد در انقیال سب باد که باشی تو پیمان شکن که خاکست پیمان شکن را کفن بپرس
 ازین امر شنیع قبیح برگزیده نجس است خود باز گشت نماید و آن کار که در پیش گرفته اید ترک آن کنید
 دوست از آن باز دارید که بچپے نتوانید رسانید سه شروع در غشے کان با خبر می زسد و هزار بار
 با کردن است ناکردن و اگر در حین بیعت طایع و راغب نبودید بکراهت بامین بیعت کردید
 اعتراض بر شما وارد است که چه ضرورت بود شما را که اظهار اطاعت من کنید و کتمان معصیت نماید
 و توای زبیر فارس و شجاع فرشی و توای طلحه از مشایخ مهاجره یعنی باستی که امری چنین ازین
 و بزرگ صاحب قدر رفیع الشان واقع نشدی شنیده ام که بخونم نوشته محضه مکن مکن
 که نکو خضران چنین نکنند و دفع کردن شما این امور را از خود قبل از شروع در آن اوسع و ایمن
 پرواز شروع در آن بعد از آن بر اغراض فاسده خروج نمودن و در مقام نقض و نکست و فساد
 و اطاعت من است و کمید از امر قبیل عثمان یا رضا بدان فرستد عظیم و عثمان حبیم است و اهل محبه
 بران مطلع و از آن صاحب قوت اند و اگر مقصد اصلی شما ازین مهم که پیش گرفته اید طلب خون
 عثمان است فرزندان او موجودند اما نامه صاحب حق اند بیایند و التزام بیعت و اطاعت من نمایند
 و گاه چشم خود را روی کنند و گواه گذرانند تا بوجه شرف شریف محمد صلی الله علیه و سلم حکم کرده
 شود شمار مطالب بن عثمان قصاص حسین از قبیل او چندان مناسبت شما و مردم دیدگی ازین
 بن مره و دیگر ازین با شوم و عثمان ازین مهتبه برای این غرض نقض عهد من نمودید و بان اکتفا
 نمود و ما در وستان اینی عالیه نمرد که حرم رسول صلی الله علیه و سلم و ما مور است بر آنکه در خانه خویش
 بنشینند و از آنجا بیرون نیایند ترخیص کردید تا همراه شما گرد و بار و بلاد دیگر و در زمان خود را

در پاره عصمت و عفت نگاه داشتند و این امور مذکوره را منکر و مستحق نمی شمردند این طریق است
از شرع و عقل بجایت بعید و خرد اعز و جل پس است شمارا از جزا دادن بر سبک اس سبیل
غیر سدید و السلام

کلام در صورت تحریر مکتوب خلیفه المسلمین با هم المومنین

نقل است که امیر المومنین علی رضی الله عنه مکتوبی دیگر بعالمشده فرمود نوشت که بعد از حمد و ثنای بار باری و درود
بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اعلام بعالمشده آنکه بیرون آمده تو از منزل خود و در حال عصیان و نافرمانی
تقد اور رسول صلی الله علیه و سلم و طالب مقصدی امری گشته که آنرا از تو برداشته اند و هیچگونه مناسبتی
به تو ندارد و مع ذلک گمان تو اینکه اصلاح حال مسلمانان سکینی و حال آنکه این فساد و فساد است
و خبر ده هر که زنا را که من عند الله و من عند رسول الله ماور باشد بآنکه در خانه های خود نشیند با لشکر
چه کار است نه این امر مضمحل حصول عار و شکار و نتیج حصول سخط و غضب خدا جبار است زعم تو اینهاست
طالب خون عثمانم و حال آنکه او مردیست از بنی امیه و توضعفه از زمان بنی تمیم بن مره و اما آنحضرت صلی
که آنچه باعث گشت درین امر و ترا عسر بلا و فتنه میسازد و بال مجرم آن عظیم است از آنکه او که در آن خون
عثمان امی عالمشده تبرس از خدا عز و جل و بجان خویش باز گردد در آنجا از بگیرد ستره پرده و در آنجا
در آنخانه فرو گردد گویند که طلحه و زبیر در جواب نامه امیر کتباتی نوشتند لیکن بسوی آنجناب پیغام فرستادند
که ای ابوالحسن توجه شده بامریکه از آن بر نخواهی گشت و از ما خوشنود و در رضی نخواهی شد تا او را
و فرمان تو در آیم و در آن زمره ما داخل نخواهیم شد فاقض ما انت قاض و السلام
فرستاد که یا ابن ابیطالب قد جل الامر عن العتاب و السلام راوی تو گوید بعد از مدین از زبیر برخواست
و در مجمع مردم گفت ایها الناس بدترینیکه علی ابن ابیطالب اوست که گشت خلیفه شمار این عثمان بن
عقان و اکنون آید که اتباع و سلاح شما در برابر شما پس غضب کنید برای خلیفه خویش و حمایت
حریم خود نماید تا انتقام از قتل او بکشید از میان مردم مرد از بنی ناسیه برخواست و گفت ایچنان
رحمت بر تو باد بدترینیکه باشنیدیم سخن ترا و ما بر آنیم که پدر و خال تو زبیر و طلحه برانند و او را باشد
به بینی از او چسبید که چشمان تو روشن گرد و بان این نشاء الله

نقل است که امیر المومنین علی رضی الله عنه مکتوبی دیگر بعالمشده فرمود نوشت که بعد از حمد و ثنای بار باری و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اعلام بعالمشده آنکه بیرون آمده تو از منزل خود و در حال عصیان و نافرمانی تقد اور رسول صلی الله علیه و سلم و طالب مقصدی امری گشته که آنرا از تو برداشته اند و هیچگونه مناسبتی به تو ندارد و مع ذلک گمان تو اینکه اصلاح حال مسلمانان سکینی و حال آنکه این فساد و فساد است و خبر ده هر که زنا را که من عند الله و من عند رسول الله ماور باشد بآنکه در خانه های خود نشیند با لشکر چه کار است نه این امر مضمحل حصول عار و شکار و نتیج حصول سخط و غضب خدا جبار است زعم تو اینهاست طالب خون عثمانم و حال آنکه او مردیست از بنی امیه و توضعفه از زمان بنی تمیم بن مره و اما آنحضرت صلی که آنچه باعث گشت درین امر و ترا عسر بلا و فتنه میسازد و بال مجرم آن عظیم است از آنکه او که در آن خون عثمان امی عالمشده تبرس از خدا عز و جل و بجان خویش باز گردد در آنجا از بگیرد ستره پرده و در آنجا در آنخانه فرو گردد گویند که طلحه و زبیر در جواب نامه امیر کتباتی نوشتند لیکن بسوی آنجناب پیغام فرستادند که ای ابوالحسن توجه شده بامریکه از آن بر نخواهی گشت و از ما خوشنود و در رضی نخواهی شد تا او را و فرمان تو در آیم و در آن زمره ما داخل نخواهیم شد فاقض ما انت قاض و السلام فرستاد که یا ابن ابیطالب قد جل الامر عن العتاب و السلام راوی تو گوید بعد از مدین از زبیر برخواست و در مجمع مردم گفت ایها الناس بدترینیکه علی ابن ابیطالب اوست که گشت خلیفه شمار این عثمان بن عقان و اکنون آید که اتباع و سلاح شما در برابر شما پس غضب کنید برای خلیفه خویش و حمایت حریم خود نماید تا انتقام از قتل او بکشید از میان مردم مرد از بنی ناسیه برخواست و گفت ایچنان رحمت بر تو باد بدترینیکه باشنیدیم سخن ترا و ما بر آنیم که پدر و خال تو زبیر و طلحه برانند و او را باشد به بینی از او چسبید که چشمان تو روشن گرد و بان این نشاء الله

این سخن را زبیر برخواست

کلام در بیان خطبہ حسن بن علی علیہ السلام در مقام بلخ خطبہ عبد اللہ بن الزبیر

آورد و اندک آنرا در خطبہ خود خواند و گفت که گشت که عبد اللہ بن الزبیر علی ملاذ الناس خطبہ خواند
 مشتمل بر اموریکہ آن سطور شد و زمان خطبہ اشافرمو و گفتہ است بہ ہر سنا و نقل عثمان بن مین کردہ و در
 سبب ہشتم نمودہ و گفتہ علی بن ابی طالب ہذا عیبہ از او مردم است آنگاہ خطاب بفرزندارحمین
 خود حسن فرمود کہ ہر چند ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ
 فرمودہ برخواست و بعد از حمد و ثناء خداوند و درود بر محمد و آلہ اشرف علیہ السلام و السلام من اللہ علی
 گفت ایہا الناس بلزمتکم ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ
 بودہ و ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ
 و زدن حیات او و او را مشورت ساختہ بہ جانب ہجرت و شاکہ بنی مہمہ و طلحہ بن عبد اللہ پیش از آنکہ کشتہ
 اشہار تبر از آن میگرد و خداوند تعالی ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ
 کہ سبب ہشتم امریت کہ مردم را حلقہ ہم بان کی میکنند کسی را کہ خواہد از او اگر خواہیم ما کہ سبب ہشتم مردم
 بر زبان آریم و دم و حسیب مردم ہر شماریم ہر آئینہ کہ پیشانم ہم کلمہ ہر زبانہ و ہر سنا دارد و ما نگویم
 بدو سبب بناحق نمینم و خامہ خود سبب و دلون خود آئینہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ
 بدل با سخن حق نمینم و اما آنکہ گفت علی را در عیبہ تبر از او مردم ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ
 پدیدار او زبیر زیرا کہ زعم او اینست کہ بیعت با او کردہ و بدو بہر حال با او قرار بیعت نمود این
 اسناد او تبر از بدو اگر بسبب فتنہ آنجناب اینجناب است ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ
 اہل باطل روز و تعبیر است کہ با مقاتلہ با انصار عثمان نمیکند کہ مقاتلہ با اتباع علی است استقام

کلام در بیان شجرہ طلعہ و زبیر بن عوف عثمان بن حنیف و دشمنی کردن او را

و امور منکرہ در شان او یک اسناد آوردن کہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ

و این خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ
 این خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ ہر خطبہ

آمدن شما بدین دیار حسیت و مقصد و مقصود شما ازین سیر و سلوک کسیت سه چه میجوئید ازین منزل
 بریدن چه میجوئید ازین محل کشیدن دعائش گفت جمعی از سفیران بلاد و بقاع اطراف و اکناف
 در باغ اجتماع نموده اراقه خون عثمان بن عفان بیگناه کردند و من باور من نام سپاه جمع آورده ام
 تا از ان جمع انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف باین سخن مراجعت نمود این جواب را بن عثمان بن
 حنیف رسانید و عائشه و طلحه و زبیر در عقب فرستاده بالشکر آراسته متوجه جنگ آماده و موشکی که
 از امرید گفتند بر ظاهر بصره را صفت کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در دست حکم او بودند دوم
 از ولاد و داد امیر المؤمنین میزدند جمع آورده بد عیب محاربه و مقاتله ایشان با بسناد و پیش در میان
 صفین درآمد خطبه انشا کرده مردم را طلب خون عثمان بن عفان تحریص و اغوا نمود و عزت و نفوس
 این مدعی و فضائل مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه خوانده و جمع
 بر طبق اظهار نهاد و عائشه هم مثل این مراد در سبک عسارت و در رشته اشارت و انتظام کشید و داد
 سخن پروردگار آمانی بصره چون خطب مقالات اشخاص نلش مذکور استماع نمودند و وقت کشیدند
 طائفه تصویب را این شخص کرده در آمد و اسعاد ایشان افزودند و زمره دیگر بگمان آنکه مراد ایشان
 ازین حکایات و اشارات امیر المؤمنین علی است لاجرم در مقام تعریف و تخریص و تحریص زبیر در آمده گفتند
 چون حال برین منوال بود چرا اول الامر بعیت کردید و اکنون بیانه خون عثمان بن عفان در میان
 منصب خلافت این خلافت در میان آید و بعضی اصحاب که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند
 با او از بند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان سپر عفان بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است
 از آنکه حرم او را در مثل این مکان حاضر سازند و اشارت به روح عائشه کردند و گفتند اگر عثمان
 بتو محاربه باید نمود تا بخدر نبوت و پرده عصمت که سنجید صلی الله علیه و آله و سلم را از او داده باز فرستم
 و اگر ترا بخدایه فریب باطل را در صورت حق زینت زینب داده آورده اند جنگ با آنهاست که چنین
 کرده اند و مثل این امر را در مسلمانان جاگزین کرده که زبان خود را در پرده عصمت بیصون و محفوظ دارند و
 حرم رسول صلی الله علیه و آله در صدر مخالفت و معاندت با خلیفه خویش در آورده کرد لشکر تا بر آرند
 پس کیم بن جبلة از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عائشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن
 و زخم کرد و می سهام تا فریب نیشام در گذشت و چون شب درآمد هر یک از زینبین بعساکر خویش مراجعت

و در این خطبه عثمان بن عفان را در سبک عسارت و در رشته اشارت و انتظام کشید و داد سخن پروردگار آمانی بصره چون خطب مقالات اشخاص نلش مذکور استماع نمودند و وقت کشیدند طائفه تصویب را این شخص کرده در آمد و اسعاد ایشان افزودند و زمره دیگر بگمان آنکه مراد ایشان ازین حکایات و اشارات امیر المؤمنین علی است لاجرم در مقام تعریف و تخریص و تحریص زبیر در آمده گفتند چون حال برین منوال بود چرا اول الامر بعیت کردید و اکنون بیانه خون عثمان بن عفان در میان منصب خلافت این خلافت در میان آید و بعضی اصحاب که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند با او از بند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان سپر عفان بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است از آنکه حرم او را در مثل این مکان حاضر سازند و اشارت به روح عائشه کردند و گفتند اگر عثمان بتو محاربه باید نمود تا بخدر نبوت و پرده عصمت که سنجید صلی الله علیه و آله و سلم را از او داده باز فرستم و اگر ترا بخدایه فریب باطل را در صورت حق زینت زینب داده آورده اند جنگ با آنهاست که چنین کرده اند و مثل این امر را در مسلمانان جاگزین کرده که زبان خود را در پرده عصمت بیصون و محفوظ دارند و حرم رسول صلی الله علیه و آله در صدر مخالفت و معاندت با خلیفه خویش در آورده کرد لشکر تا بر آرند پس کیم بن جبلة از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عائشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن و زخم کرد و می سهام تا فریب نیشام در گذشت و چون شب درآمد هر یک از زینبین بعساکر خویش مراجعت

نمودند و روز دیگر بدست تو روز سابق محاربه و مقابلہ تمام از پیشین و از بعد و پروا دست کرانند و شش
 دست از جنگ بدشتن عاقلانہ نم گفت یا برای تسکین فتنہ و فتن و ما مسلمانان نہ براسد بخین
 خون ایشان و نیکین فتنہا سے پریشان آمدہ ایم صلاح درانت کہ ما با یکدیگر صلح کنیم ایشان
 بن جنیف گفت من با تو صلح نکنم مگر طلحہ و زبیر را از خود دور کنی یا ایشان بقتل من و زبیر و طلحہ
 عمد او کرده اند چون شب درآمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحہ و زبیر عثمان بن عفان بن شیبہ بن زید
 اکثر یاران اورا قتل رسانیدہ اورا بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بحیث ملاحتہ اکثر کشتن تار
 و عشار او در مدینہ از کشتن او اجتناب و امتراز نمودن بکسی و کشتن او را شکر منین و شکر خداوند
 اورا منت نموده و سزاوارتر ازشیدہ و خاطر اورا خراشیدہ و سزاوارند وی با احتمال بچنان مدینہ متوجہ شد
 و در راه خدمت امیر المؤمنین سید و بر آنحضرت سلام کرد و جناب ولایت پناه اورا شناخت وی گفت
 عثمان بن جنیف امیر المؤمنین فتنہ سبحان اللہ حوادث ایام اطفال اتام را بگردشور و عوار
 چگونه است کہ ترا از حال سپید بمقام طفولیت باز آورده عثمان بن جنیف بچرخ سبانی کہ از کفر مسلم
 حیف اعدای دولت تو بر من چنین حقی رفت امام حسین سبب و صورت رسالت و شہادت و ائمہ
 کیفیت داعیہ ایشان را معلوم فرمودہ و تحصیل تمام سبب بصرہ شدی و او را گفت کہ کشتن طلحہ و زبیر
 چون بصرہ رسیدند عالی و انواری آن مملکت کہ در مدت سابقہ در وقت عثمان بن عفان کشتند کہ بمان
 و جہانیان را ناچار است از مردی ہوا نثار کہ مردم را اگر کشتند و حمایت و مصلحت پیشاید میان
 ایشان حکم کنند و در نماز وقت او در سارا و در شہر عید رجوع بدو کنند میر و وقت نماز کہ خواهد بود محمد
 بن طلحہ گفت پدرم عبد اللہ زبیر گفت پدرم عثمان بن عفان را کشتند رسانیدند گفت ما تمام خلافت
 عامہ مسلمانان بشورت و صلاح اہل حال و عقود بر بخت فراگیر و چارہ نیست از تو یک صلوات خمسہ
 امامت کند پس عبد الرحمن بن سید را بدست عبد اللہ بن الزبیر را بدست حسین فرمود و در وی
 یکر و محمد بن طلحہ و یکر و عبد اللہ بن زبیر با یکدیگر این کلام آن بود و یکر و محمد بن طلحہ با زبیر
 کلام در فرستادن جناب شہادت مابین این دو صلوات تو ای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 بر ستم رسالت و قرین با ستم و مسالمت و صلوات تو ای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
 آورده اند کہ امیر المؤمنین سید رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرستادہ تا

۱۰۴

از عاقله روزی سبب جمع ساختن این جموع متفرقه استفسار نماید سخنان صلح امیر و مقتدر است
 نصح انگیز دراه تعقیب ستیز ایشان را مسدود ساخته طریق صلح برایشان که شاید عقول بموجب
 به بهره رفت و شخصی خاص تکرار جمع ساخت و از ایشان استفسار سبب جمعیت ایشان را پرسید
 صلح مسلمانان و طلب بن عثمان با این طسردین که شاید پیش قدمی در مذاکره کنیم و مناسبی با احوال
 دارد و ملاحظه نماید که ازان روز باز که مقصدی این امر گشته اید چه مقدار اراقه و ماء ایشان واقع
 شده و باین سبب چند هزار دشمن که اقارب مقتولانند برای خویش پیدا کرده اید پس ناچار این امر
 که در صد و آنقا و امضا آن در آمده اید منقضی بفساد و افساد اهل اسلام باشد عاقله گفت ای ققاع
 اکنون مصالحت صحبت ققاع گفت قرع باب صلح باید کرد تا این قاره مملکت تسکین یابد و هر چند
 این طسردین پیشتر سلوک دارد فساد پیشتر پیدا آید وظیفه آنکه در اطفا نارزه این حرب کوشید تا در غایت
 بر وجه مسلمانان کشاده گردد و الا ازان ترسم که این آتش انبیان جان با گیرد که هیچ احدی علاج
 آن نتواند کرد و ترسم زسی کعبه اعرابی و کین ره که تو میروی بر گستاخت و عاقله گفت
 اگر علی بن ابیطالبان مساعدت باین صوب صلح معطوف نماید این عقده باهل وجود انجمل
 یابد و اگر از کار فرو بسته ما بکشاید ققاع چون این سخن ملائم بشتید فی الفور مراجعت نمود و
 آنچه گفت و شنید بود معروض امیر المؤمنین گردانید چون در آن آنحضرت را اطلاع دید سخنانیکه مورد
 بتسکین فتنه و خبر باصلاح ذات البین در نظر امیر المؤمنین با لطف و جوی بیان کرد و چون این
 صبیح و موافق مضمون آیه کریمه فان قات قات فاصحوا بینهما بالعدل و قسطوا ان الله یحب المقسطین
 بود نزد آنجناب بغایت ستحس نمود و ققاع را بر ابقای این امر از وی تحسین بلیغ فرمود و جمیع
 و اکا بعبه سایر فصاح و ملائمت ققاع بعضی از اعیان مملکت خویش را هم در آن وقت به دولت
 آن مرکز در آن خلافت و جلال است فرستادند و شکستهای آن امیر را که در آن زمان چون شروع
 پلهوسی مجلس عالی نشان آنحضرت دریافتند بمقصود و متمنی و مراد و بتفاه خویش بعضی رسانیدند
 آنجناب از طلحه و زبیر اطهار اهل خای بسیار و از شکستین بیت ایشان شکایت بشمار کرد و فمودن
 آمده ام تا ایشانرا بسر عهد بازم و بر شاعت نقص سبب تنبیه سلیم و ماور مومنان آنچه عاقله در روح
 احترام نشانده بامین او که مدینه سکینه است چنانچه حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه بر علم بمن

بهره رفت و شخصی خاص تکرار جمع ساخت و از ایشان استفسار سبب جمعیت ایشان را پرسید

وصیت فرموده است باز فرستم و در خاطر اینست که تا ایشان باو محاربت متقابل نشوند من برفع حائل
مشغول نگردم مگر در نشان ایشان حرمت و حسان الطاف و اعطاف بیکران ظهور رسام پس رسولان
انالی بصره بصبار نامه کامله و بعیت عامه شامله در حوزه متابعت و متابعت امیر المؤمنین علیؑ و رعایا و آرزو
و فرجان مسرور و بجانب بصره بازگشتند و آنچه از آنحضرت شنیده بودند با اهل لشکر خویش تکرار کردند و گفتند
ما از علی ابن ابیطالب علیه السلام سخنان شنیدیم که مانند سخنان انبیا و رسل است
تعمیر پوشیده نماز که آنچه امیر المؤمنین فرمود که عایشه را بر ما من او که مدینه باز فرستم چنانچه رسول صلی الله علیه و آله
وصیت فرمود اشارت است بضمون حدیث که بعضی از مہرہ فن اخبار و سیر نقل کرده اند از مسند احمد بن حنبل
و زار بسندی که نقادان حدیث توصیف کرده اند از انظر ایقہ ابی زرع روایت نموده اند کہ رسول صلی الله
علیہ وسلم با علی بن ابی طالب فرمود کہ زود باشد کہ میان تو و عائشہ امری عجیب واقع شود پس
علی علیہ السلام گفت یا رسول الله ازین دو کہ فرمود من اشقی خواہم بود حضرت فرمودنی و لکن چون
این واقعہ رونماید اورا بجا من خود بازگردان روایت آنکہ رسولان اہل بصرہ کہ برای تفسار باقی
صاحب ذوق انفقار یعنی جیدر گزار آمدہ بودند گفتند حسن ازین کلام رسم نمی باشد امیر المؤمنین فرمودند
چون سخن من شمار عوایب نمود و توقف در بیت از چه سببست در میان آن طائفہ رسل نہتری بود
نام او عاصم بن کلثب گفت ما قبول کردیم لیکن ما رسولانیم جواب بزرگم و بعد از ان بیایم
و بعیت نمائیم امیر المؤمنین فرمود چون حق بر تو ظاہر شد عنایت شمار و بعیت کن اگر دیگر از ان بنیہ کنی
و بحق خوانی قبول نمایند نسبت لوالہا تو باری سالک بر حق شدہ باشی و علق و تسویف را
بہر جا چسبیت یعنی ہر دم کہ دل عشق دہی خوش دمی بودہ در کار خیر حاجت پہنچ استخارہ نیست
انفقار عاصم بن کلثب باو گفتند اول تو بعیت کن تا ما نیز از عقب تو بعیت کنیم پس اول از طرقت
اہل اطمان خود را معلوم ساختہ بشرف بعیت مشرف شد و فقاد اتباع و اتباع او کرد بدین
کار گشتند و امیر المؤمنین بعایت فرجان مسرور و سنج و حضور شد غالباً متذکر گشت قول پیغمبر
را کہ در روز خیر باو فرمودہ بود کہ او عمر الی الاسلام فوالله ان یندی اللہ بک عبا و احد
خیر لک من ان یکون لک حمر نعیم و انک تعلم آوردہ اند کہ رسولان اہل بصرہ چون بصرہ مرا
نمودند روز دیگر حضرت امیر المؤمنین از عقب آن بیعت عقبان با لشکر خود سپارچو بیعت روح ان شد

۵۷۵

عاصم

تا بصره رسیدند و بظاهر شهر مکانی وسیع الارجاد وسیع الفضا منزل ساختند و در روز متعین
 آنجا جماعت را بمصالحه و مسالمة دعوت می فرمود و از مقدمات صلحی که قفقاع با عالیشان ترتیب دادند
 اثری معتدبه بظاهر نشد و در چهارم از میان لشکر خبیه منظر خویش جمع و آن آیه طوره فریب را
 به آواز بلند نرود و خواند ایشان نیز بیرون آمدند و بیکدیگر نزدیکتند پس امیر المؤمنین سید
 فردوسی قیامت که حضرت عزت عزتانه که یکی از صفات جلال با کمال او نیست که از حضور این
 آیت معلوم می شود فوراً باک لستالتم اجمعین عموماً کانوا یجملون از شما حجت این محاربه برسد در
 جواب چه خواهد گفت من باری از قتل شما هیچ حجت نمی یابم و نعم ما قال اننا ظمسه هر چه با من میکنی
 امروز با بگذر و نه و بس کسری بکن ما انعم فردوسی است همان گیرید که میان ما و شما علاقه
 قرابت و محبت نیست آنرا بطریق اخوت اسلامی و ایمانی و مصاحبت پیغمبر آخر الزمانی میان من
 و شما محقق است چه بوده است شمارا که این حقوق را با انواع عقوق مقابل نمود و با من محاربه
 مقاتله می کنید ایشان گفتند غوغای قتل عثمان بن عفان مقرون برضا بلکه مشحون نجس
 و اغراض تو بود جناب ولایت ما ازین سخن بر آشفت و از سر جید و جهد تمام گفت بیایید تا در منزلت
 بسوی قبله شما که قبله دعاست برواریم و بطریق مبارکه بی مساله ز زبان آریم که هر کدام از ما که بر خیزد
 خون عثمان رضاداده یا باب ز غیب اغراب و جوه اهل غوغا در نیاب کشاده باشد عرصه غضب
 لعنت و سخط نامتناهی گردد تا عالمیان را معلوم شود که این دین بر ما حیه کدام یک است ما کشیده خواهد
 ایشان از جواب این مبارزه تغافل نموده و بلا و نعم تمعین نشدند و آیت آنکه چون امیر المؤمنین علی
 بالشکر خویش بظاهر بصره منزل ساخت طلحه بن عبید الله با اصحاب گفت ایها الناس بدین که
 که علی دیاران او مشقت سفر و کوفت راه در یافتند ما فستخره ازین نخواهم یافت
 تا امشب بر سر ایشان ششون زیم و شمشیر در ایشان بندیم مروان بن الحکم گفت ایها محدود است
 که من مرقب شهور این سخن از تو بودم و با خود می اندیشیدم که در این مدتی بیهوشی کرده ام
 درین فکر ز زمین نیست که بخاطر تو خطور کرده زیر چون این کلمات فرخنده از ایشان شنید
 بران سخنان بنشینید و گفتند شما از علی فرصت ششون می جوئید و حال آنکه تحقیق شده است که او را که
 مردی است که هیچ است که هرگز در دنیا نماند با او زمینید و آنکه ما را محدود برالم کرده است پس بعد از

پیچ

پیچ

سخن زبیر متاثر شده خاموش گشت و سخن را باز زبیر باز نماند و نهید مرقوم از اصحاب زبیر که او را ابو الخیر میگویند
بوده باز زبیر گفت یا ابا عبد الله بنی امیه را سوگند که نزومن را می خنجر می کشد که شبنون بر سر این مرد یعنی
علی ابن ابی طالب برید زیرا که این طریق است که این شیعه از انجوت و دلاوری شکر و دانند
زبیر گفت ای ابو الخیر ما با کسی که از امور متعلقه به حقیقت شنیده داشته و دانسته ایم که بسیار است
از مردم ندانسته و شناخته اند یعنی تاخت و شبنون بر دشمن بودن و دشمنی و دستبرد نمودن را خوب
تامل و تاملی ما درین امر بر آنست که ایشان از اهل دعوت و ملت مانده و ما و ایشان در امر
اسلامیم و تاملی ما درین امر بر آنست الا در این واقعه است که در اسلام حادفا گفته که پیش از امروز
روی نموده و در زمان رسول صلی الله علیه و آله نبوده و از آنحضرت تعالی در عیناب بماند سیده و
بعد و کمال این مرد که غنیمت است علی بن ابیطالب است که با او مثل این امور که شما تصور می کنید
از پیش زود و آما امیدوار هستیم بصلح اگر ایشان در بنی قاصم باشند و الا فان اخرج الی اوی
فقد گوید خنفت بن قیس در خلال این احوال با جماعتی از قوم خویشین بنی قاصم است امیر المؤمنین علی آمد
و بعضی رسانید که اهل بصره میگویند اگر تو ظفر بانی بر ایشان مردان ایشان را شمشیر مهر و غضب و
سیاست خواهی نمود و نساء و ذریه ایشان را برده خواهی ساختند و ولایت تاب خلافت ایاب گفت
ای ابو الخیر سستی که از سر قاصم نیستیم که این گمان در ایشان است از ایند بر ذریه که این امر است که
اجزای آن در نیست مگر با کسی که از زمین برگشته و کافر شده باشد و اهل بصره قومی اند مسلمان چگونه
باین همه که تو گفتی با ایشان عمل توان نمود و خواهی دید که اگر ظفر مرا بود با ایشان چه نیکی
خواهم کرد پس تو مرا از حال خویش خبر ده که تو با مانی یا با ایشان خنفت بموقف انهار سانی که
یا امیر المؤمنین یکی ازین در خصمیت اختیار فرماید اگر خواهی با دوستی مرد از قوم خود بنی قاصم
تو و بنی قاصم که تو می خواهی و اگر خواهی و در وقت نزیم و در بنی قاصم شمشیر از شکر تو بود و از آن
شوق و در اختیار کرد و از خصمیت مراجعت بقوم خود نمود و اوی قصه گوید زبیر و طلحه از بصره
آمدند و موافقتی را معسک خویش ساختند که از آن بوقه می گفتند و عرض لشکر خود کردند شکی بود از هر دو
بشمار و آنگاه چون خبر معسک و عدد و لشکر سمع امیر المؤمنین رسید در میان جماعت خویش
و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا و در روز بخوانند و بعد از آن فرمودند بنی قاصم است از جانب شمشیر

بسیار است
که از این
امور متعلقه
به حقیقت
شنیده
داشته
و دانسته
ایم که
بسیار
است

مبتدا گشته ام که مرجع ضرر آن بر بندگان از کتاب الله معلوم شود و آن را که خصم است یعنی دشمن و
 مکر است حق عزتخانه در باب یعنی می فرماید یا ایها الناس انما فیکم علم الله فی شئ الا انکم تظنون
 و در بیان خدمت نطق و نکتت فرموده که در اظهار قباحت مکر و شامت علیه السلام
 آن میفرماید ولا یحیی المکار السی الا بایه و ایضا مبتدا شده ام بچهار شخص که مبتدا نشود هیچ شخص پس
 ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبتدا گشته ام با شیخ مروان بن عبید بن العوام و با شیخ
 مروان طلحه بن عبید الله و با طوع ناس بین الناس عائشه بنت ابی بکر و شخصیکه اعانت شما
 من میکند بر من و در ناخبر ابرام پیماید در عداوت من هر مردم میباشد علی بن امیه و الله که اگر دوست
 یابم و انم که با وجه می باید کرد چنین می بین ثابت انصار فدو الشها و من که از جمله خویش است امیر المومنین
 بود بر خاست و گفت یا امیر المومنین و الله که ازین جماعت یعنی نکتت و دیگر نسبت با تو واقع شد
 جزا و سزا ایشان را از حضرت عزت عزتخانه چنانچه در کتاب مجید خود بیان فرموده بدیشان خواهد کرد
 و هر آینه زیر تحقیق میداند که او را شجاعت و دلوری و بخت مثل تومست و طلحه در علم و دانش مانند
 توفی و عایشه مطیعان فرمانبراران شدند و فرمایند ان اولیایا تویند مال خزانه خداوند تعالی یقین که پیش
 از مال علی بن امیه و خزائن اوست و مقرر است که مال را بطریق ظلم جمع نموده و از جهل و نادانی
 در غیر محل صرف کرده یعنی ظلم را عاقبت و خیم بود و ظالم از انرا مجیم بود و در بیان اینجور
 شعری بدیع در بدیه انشا کرده پس امیر المومنین بعرض اعوان و انصار و لشکر جزا ظرف آثار
 خویش مشغول شد و زیاده از نسبت هزار مرد مقاتل در شمار آورده

کلام در بیرون آمدن کعب بن سوختن بر امیر المومنین علیه السلام

نقل است که چون فریقین عازم و جازم شدند بر آنکه باید گیرند و حکم را به نمایند در ناحیه
 مروی بود که در زمان امیر المومنین عمر خطاب قاضی به استقلال و اختیار و معتقد فی مردم آن
 بود و در فضل و کمال مشته چون فتنه را مشاهده کرد در خانه خود رفت و غرمت و انزوا اختیار کرد و
 در آن خود را بر ایستاد و او را کعب بن سوختن می و مردم قبیله او جمع که میر و جمعی فقیر
 بودند تمام ایشان تابع وی گشته در حقوق بلشکر طلحه و زبیر عائشه را حل نزد او فرستاد

دستند عا حضور او کردتا در آن باب با وی سخن گفتند قبول نکرد و اجابت ننمود عا گفته ز ابران و شمشیر
 ما خود بدر سکرا اورفت و هر چند فرع باب نمود و هیچ باب در نکشود قاشقه بانگ بر وزد و گفت
 ای کعب آیا من مادر تو نیستم یعنی مادر چون فرزند را بخواند بروی جواب مادر واجب بود والا در و از زه
 اهل حقوق در آمده باشد و با کساح و مبالغه تمام و ایراد مقدمات مدغمه مالا کلام کعب از خانه بیرون
 آورد و با و گفت مراد جمع ساختن این لشکر هیچ نمیست غیر از احوال میان اهل اسلام از تو تیغ آن
 داریم که درین امر خیر بود و معاون مایاشی و چندان احوال و مبالغه نمود که کعب از خانه بیرون آمد و مصحف
 کشود بر دست گرفت و در روایتی آنکه بر سر نهاده و در صحنه که هر دو مصحف مقابل شده و آتش حق حساب
 افروخته گفته هر یک از صفین رفت و ایشان از اب کتاب الله بخوانند نگاه از صحنه لشکر کوفه تیره بر خوانند
 و مقتولش کردند و در بعضی از کتب سیر و تواریخ گفته کعب بن سور بر وجه مذکور مسطور شده لیکن در فتوح
 ابو سعید کوفی آورده اند که چون این دو لشکر هم ترویک شدند و صبیان اهل بصره و صبیان اهل کوفه
 و عسکران را در جمع بسیار گردید این طایفه بیرون رفتند کعب بن سور نیز عا شیه رفت و گفت در بابین
 هر دو زهر که بود در برابر قتال است که گفتند در میان مردم و تخیل چند گوی از ننگ خاکست که دست
 در او است از زهر است که قتل و کشته شدن را بر آید و در بعضی از کتب نیز گفته اند که کعب بن سور در میان مسلمانان پذیرد
 و آتش این فرست که کوفه را از لشکر کعب بن سور با کشته شدن و در بعضی از کتب نیز گفته اند که کعب بن سور در میان مسلمانان پذیرد
 از عقیده و روح مسلمانان پاوه با و در این است که در این لشکر جوانان شریف و شرفمند شدند و نظر آن
 از این جهت که گفته شد بر کساح از غیر الطبیع السلام افتاد و که مردم از معانده و کار به سر میگرد پس
 عا شیه با جمع حضور و کساح در کوفه میگردد و با این بیت ما سید ایلم و منین زید بن صوحان را با معد و دست
 بوالشهر شاه گریه و پندار کرد که ای امیر فرزند من و ترا خدا بتوسل که در خانه خود با شکی دانا بخواب و نشانی
 نیاید از خندار و غریب بود و از غریب و غریب بود و غریب بود و غریب بود و غریب بود و غریب بود و غریب بود
 از این جهت که گفته شد بر کساح از غیر الطبیع السلام افتاد و که مردم از معانده و کار به سر میگرد پس
 عا شیه با جمع حضور و کساح در کوفه میگردد و با این بیت ما سید ایلم و منین زید بن صوحان را با معد و دست
 بوالشهر شاه گریه و پندار کرد که ای امیر فرزند من و ترا خدا بتوسل که در خانه خود خود با شکی دانا بخواب و نشانی
 نیاید از خندار و غریب بود و از غریب و غریب بود و غریب بود و غریب بود و غریب بود و غریب بود

بدور سائیدر آدمی قصه گوید چون هر دو لشکر نمایان شدند در اسی عالم آراسی جناب خداوند
 تقاضا آن کرد که قوم را بر نصیحت قتال خود با جماعت باغیان اعلام فرماید پس رؤسا و اعیان
 خویش را جمع نمود و فرمود بدانید و آگاه باشید که من از محاربه و مقاتله با این قوم بسیار تامل و
 تانی و رزیدم و مراقب آن می بودم که بنصایح و مواعظ و معاشدات و معاندات من ازین
 مبارات و معاندات بر گردند و آنچه صلاح مسلمانان در آن باشد پیش گیرند چون خداوند
 نخواست بود قبول نمودند و در اصرار و عناد افزودند لایشرح الواعظ صدر امیر و علم بعزم الشیخ
 علی رفته مدتی قابل و آنکه نصیحت قابل بدو گویند سوسن نباشد چه سو خوش مقال بدو علاوه بر این
 آنکه پیغام برین فرستند که منتظر باش مبارزت و حرب را و آماده شو طعن و ضرب و حال آنکه بقیین بسیار
 که سابق مرا هیچ احد ندیدند و نتوانست داد و زبان خود را باستد کا محاربه ازین و مقاتله
 با من بکشاد و بطوع و رغبت ابتغاء کوبه الله مصاصت می کردم و هیچ یک از شیخان فرسان روزگار
 نبود که حریف او نبودم و حمد الله تعالی که اگر بر فرق خود برق بینایید پیدا و رغبتش من می شنواید مرا نیکو
 میدانید و نکایت و شجاعت و جلالت و مناعت مرا عارف و از قوت هم ازین در امور حرب واقف
 اید من ابو الحسن ام که شدت و حدت و شوکت و سورت ایشان است و کند کرده و در شکر است
 و جماعت ایشان را متفرق نموده و از هم گسسته ام پس آن دن جگر با دشمنان که بصر مدافعی و شریعت
 ایشان را ساقی خواهم شده مرا تا کسی بر جانی است بهت به سر کوبی دشمنانم پانجه است مومن
 ثابت در انجم بر بنیه و دلیله از پروردگار خود چه مراد و فتنه و ظفر و امداد و نصرت و اعانت و شفا
 داده چنانکه هیچ شک شبهه نمائند که مقصود و تمسک مرا در کنار نهاد و فرمود و مرا
 که از مرگ جان نمی برد هیچ آدمی زنده و عاجز نمی گرداند و هیچ کس که در این روزگار
 جان بیاید و او دل نهاده ایم به و هر که در راه حق شهید نگردد و عاقبت روز مرگ او را خواهد یافت
 پس کشته شدن در راه حق بهتر و نیکتر است که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار صد بار شتر دست
 در طریق رضا حضرت با آسمان تر است بر و از موت او بر فراش بیماری بعد از آن دستها مبارک
 بجانب سمان بر آوردند و بار خدا یا بدرستی که طلحه بن عبید الله حقیقه همین خود را بمن داد یعنی بیست
 و عهد و پیمان کرده با من در حالیکه طایع و راغبند و هیچکس او را بران امر اگر است نموده پس سنا

حلفه

در مقام تسبیح و تقصیر عمد در آمد به و قوی سببی و جنتی از من خدا یا زود او را دریاب
 و بماتش در بهیج باب و بدرستی که زبیر بن العوام قطع مراتب قرابت خویشی نمود و غرور حق
 جائز داشت و منظر هرت و مصادقت با دشمن من بجا آورد و لوایح حرب با من برافراشت و حال آنکه
 او میداند که درین امور ظالم و ستمکار است خدا یا شراد را از من کفایت کن هر چونکه خواهی و هر جا که
 خواهی بخدا بازگزارم که جزایش هیچ بد

کلام فرستادن امیر المومنین بسو طلحه و زبیر بر مصالح استیناس قم این مکرشیدن
 بر عبد اللہ بن عباس رضی

در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ بنظر رسیده که چون هر دو وصف لشکر کوفه و بصره مقابل شدند حضرت
 امیر عبد اللہ بن عباس این دو طلحه و زبیر فرستاده در رسالت فوق آمیز و مقدمات صلح انگیز که موجب استیلا
 قلوب فرج باب صلح و اظهار عنفو و صفح از عیوب بود ارسال نمود پس عبد اللہ بن عباس در میان دو
 لشکر درآمد و مدعبارت و مستحکم پیغامها امیر المومنین را بحسن عبارت و لطف اشارت نوعی بدین برضی
 عیان نمود که مرضی طبع سلیم و مقبول ذہن مستقیم حضرت امیر المومنین افتاد و آزان بجای خوشوقت شدند
 و نظر عنایت و التفات بجانب ابن عباس نهادند و در میان دوست دشمن او را بتوصیف بانیکلام
 خسته فرجام ساز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابی عباس نقد نور اللہ یعنی هر کس که مرا و
 پس مثل ابن عباس باشد تحقیق که روشن گردانند خدا تعالی چشم او را گویند ابن عباس در آن معرکه
 غلبه در دل ابن زبیر القا کرده با او گفت یا دتومی آید که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم از سفک
 بدین مرجعت فرموده بود و من برادر منم و تو رسم استقبال تقدیم رسانیده بودیم حضرت بزناقه خویش
 سوار بود و مرا و فضل را سوار ساخت حضرت و من و فضل بر یک شتر سوار کردیم در آیم تر ترک نمود
 پیاده گذشت و با جمله چندان گفتگوی آمود شد در میان آمد که از طرف سپین قرار بران یافت که فردا
 علی الصبح چون از اواز فسیه صبح فارغ گردند بعد از آن قضاء اللہ در حضور اکابر و اشراف
 هر دو لشکر صلح و مسالمة را استحکام دهند پس طاعتین دل بر مصالح نهادند و ابواب خجالت
 قلمبازش بایکدیگر کشادند و گویای را این صلح و امتزاج موافق مزاج افتاد و موجب استیلائی خاطر

Marfat.com

تفاسست که امیرالمؤمنین بنا بر التماس مره از صلحان فرمود تا انداد لشکر ظفر سیما و رجا او تکه که
 هر شخص ازین لشکر که در وقت فتنه و غوغا قتل عثمان بن عفان در میان غوغای ایشان بوده باشد
 باید که از لشکر ما کنارجوید و من آن جمع را نیکو شناسم ولیکن در روی ایشان لکیم حالاکه در میان
 لشکر قریب پانصد مرد بودند که بن العرب مرتبه ریاست و پیشوای قبیله مشهوره داشتند هم
 امثالاً لامر از لشکر بیرون رفتند و بیک جای جمع شدند و باید که بگریز سبیل تو سپرد و مشاورت گشتند
 که ما ازین اتفاق و صلح استنظام روایح افتراق و پریشانی جمعیت خویش میگیریم چه فردا بدل این
 صلح اراقه و ما خواهد بود پس بعد از تامل و تدبیر تمام از لشکر گاه بغایت دور منزل گرفتند و سیزده
 گشتند و بر مینه و بر میسره و بر قلبش کطلحه و زبیر شهنشون بردند و ایشان را بعد از وقوف بر آن
 خطیر شد که این حرکت باشد که تصواب علی بن ابی طالب علیه السلام بوده باشد پس به حرکت اهل
 رفته در زمان به قبیله و ساز لشکر خویش مشغول گشته مسلح و مکمل شدند و بعضی خنجر جماعت شهنشون آورده
 گشتند و باقی خود را در لشکر کوفه زدند و گمان ایشان آنکه شیر بنیه جماعت در سبزه فراغت و راحت
 و خواب و غفلت و استراحت باشد و آنحضرت خود در مقام جهاد اکبر ایستاده بنماز تجد قیام بینمود و چون
 مهیل اسپان و قفقعه اسلح فرسان و صد کس استوران شنید نماز را مخفف گردانید و مسلح و مکمل شد و
 فرمان داد که سپاه نصرت و تنگناهی از حوا و سپیاده حبه را آماده شدند و فرمودند این حرکت
 شنیعه هم از احداث کطلحه و زبیر خواهد بود و عاقلان امر کردند تا هر دو ح عظیم المنظر او را که از چوبسکه آنرا
 بر پوست تروپوشیده بسیار آینه مضبوط ساخته و در روزه و صفاح معموله از حدید گرفته در غایت
 و نهایت متانت و زرانت برشته عسکر نام که و هفتاد ازین پیش گذشتند و بیستند و در روز
 شمشیر گزارشیره ساز گرداگرد و درج با ستادند و آن جماعه بمنزله ای بود در لشکر بصره

نظیر

در روز

کلام و تعبیه امیرالمؤمنین لشکر خود را و هر طایفه را تعیین نمودن بکار و جمع ساختن در محاربه
 و تعلیم فرمودن آنجناب یاران را در آن حسب طریق مطاعنه و مفسداریه

آورده اند که جناب امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در روز حبه حمل قبیله و ساز لشکر خود بدینوجه
 نمود که چهل بنیه لشکر عمار بن باس و بر پیاده ما آن رفته بن سرد و جلی و جلی قلبش کرم محمد بن ابی

نظیر

فریاد مادران علی بن حاتم طائی را امیر سوادیر فریبید از قبائل عرب سید و همه از تهر آن قبیلہ امیر فرمود تا در آنجا بیست و شش نفر
 سوادیر او عمل نمایند تا وی فتنه گوید چون سواران در مقابل یکدیگر ایستادند جوانان و پسران آنان
 امیر المومنین از صف لشکر بیرون آمدند در حال که پیراهن و رو بروی و بر سر دستار بود و بر اشتر رسول
 صلی الله علیه وسلم دل دل نام سوار بن الفریقین توقف فرمود و با علی اصوات خود ندا کرد که زبیر بن العوام
 نجاست باید که از صف لشکر بیرون آید با او سخن و ارم خواص وی گفتند یا امیر المومنین بجانب صف
 میروی و زبیر را بخوانی بی درع و بی سلاح و ادوات حرب حال آنکه زبیر از فرق تا قدم غرق آید
 فرمود مرا از و باکی و شتر نخوابد بود شما دست کشیده دارید و بزبان تعرض و تعرض اورا میس از آید
 زبیر در آمدن تعلل و توقف ننمود و بار و دم جناب لایت تاب به آواز بلند ندا کرد که زبیر باید که از صف
 بیرون آید که از سوال دارم پس زبیر از صف لشکر جدا گشته بسوی امیر المومنین روان شد عاقله را
 در مجال از اندرون هودج چشمش بر زبیر افتاد که بجانب علی میرفت فریاد بر آورد و اشکاک آسمان
 گفتند یا امیر المومنین بر زبیر از علی هیچ منفر نخواهد شد زیرا که زبیر مسلح و با علی هیچ سلامتی نیست آنچه
 زبیر روان شد آمد تا نزدیک علی رسید و در مقابل یکدیگر ایستادند علی بن ابی طالب زبیر
 بسخن در آمد گفت یا ابا عبد الله چه امر ترا باعث و حاصل شد برین ضعیف که با من از وی زبیر گفت
 و حاصل طلب خون عثمان علی بن ابی طالب فرمود تو و یاران تو او را بقتل آوردند و حبست بر شما
 که از نفس خود و طلب صاحب کسب یا ابا عبد الله سوگند میدهم ترا بخدا که قرآن از محمد رسول خود فرود نرساند
 که پا و آزار آورد اگر حضرت مقدس نبوی علیه السلام با تو فرمود ای زبیر علی را دوست
 میدارد و جواب گفتی یا رسول الله چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه پسر خال منست آن بود فرمود
 روشک بپاید که این دست بر ابرو افت کرده با دست بپاید و من آئی و ابواب فتنه و تحریش و بیستم و شش
 است و من با شما زبیر گفت آری پیر است که ذکر کردی و لکن فرمود من گفتم و من است و در روز بار بار دیگر
 امیر المومنین علی بن ابی طالب سوگند داد و فرمود که بخاطر دار که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در فلان محلی از
 عبادت من است و تو فرموده من زبیر است و من است و من است و من است و من است و من است و من است
 بسبب حاجت عبادت و خاطر خواه بعضی از باب تسلط و خطارت خود را در تمام معادلات و سعادت
 او خست با منی زبیر است سر در پیش انداخت و بعد از آن گفت یا امیر المومنین یا امیر

Marfat.com

که اگر پیش ازین ساعت از آن تذکری بودم هرگز باین معرکه حاضر نمیشد و گنجد یاد کرده که محراب دیگر
 با تو نام آب در دیده و رو از معرکه بگردانید و در بعضی از شروح پنج ابلاغت هست که جناب لایق
 خلافت استگانه در آن ایام که در صبره در مقابله لشکر طلحه و زبیر و عائشه منزل گرفته بود یک روز انس بن مالک
 نیز طلحه و زبیر فرستاد تا ایشانرا نصیحت نماید و حدیثی که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده باشد
 که دال بود بر منع دروغ ایشان از کاریکه با علی در پیش گرفته بودند بدیشان رساند آنس بموجب فرموده
 نیز دیشان بملازمت آنجناب مراجعت نمود از وی پرسید که هیچ حدیثی که مشعر باین قضیه من اینشان
 خوانده جواب داد که از خاطر من رفت حضرت ولایت نصرت فرمود آن کس که با نصرتک است بسیار
 بیضاد و لامعه لافوار با الحامه یعنی اگر باشی دروغگویی درین گفتن از خاطر من رفت خدا تیغ ترا
 باین علت و زحمت یعنی مرض برص نغوز باشد منها گرفتار کند نوعی که ظاهر پیدا و نمایان و هویدا
 باشد چنانچه آنرا از استار نبود در آوی این واقعگیه بدیند و عا امیر و نشان انس بر هدت اجابت آمده
 آن مرض بصفتی که امیر بدعا خود بسته بود در رو انس ظاهر شد بمشابه که بعد از آن روی ویر ایتج احد
 ندید مگر برقع فرو گذاشته گویند آن حدیث که انس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده
 و امیر المؤمنین بآن اشارت فرموده بود نیست که آن سرور صلی الله علیه و آله سلم بازیر و طلحه فرمود که
 انکما ستقابلان علیاً و انتم اهل ظلمون یعنی بدرستی که شما ای طلحه و زبیر زود باشید که مقاتله نماید با علی
 در حال آنکه شما هر دو در آن مقاتله تمکین کار باشید انصه گویند بازیر بنز و عائشه بازگشت و او در هو
 خود منتظر بود که تا وی یاز آید و کیفیت ماجرا میان خود و علی باز نماید چون چشمش بر او افتاد پرسید که
 یا ابا عبد الله در عقب خود چه داری زیر جواب داد که بخدا سوگند من خورم که در هیچ موقعی نه است
 هرگز نه در شرک و نه در اسلام مگر آنکه مراد در آن موقف مشهود بصیرت و بصیرت بود و در این
 و قدم را بجای نمی نمود امروز درین مهم که مقصدی آن گشته ام چنان در شرک و اسلام از کار خود که نزدیک
 نیستیم تا که بنیم موضع قدم خود را عائشه گفت لا والله که چنین نیست که میگویی و لیکن بر سیدی از مشیر
 پس را بوجوب لب بدان و آگاه باش که آنها طوال و حداد و حامل آنها سو اعدای چهار هشت یعنی آن مشیر
 در از و نیز در دست و بازو جاعلتست بغایت دلیر و خوریز و پاستیز و جامی آن دار و که از آنها
 تشریح تحقیق که در پیش و در سینه که قبل از تو بوده اند از آنها سر سیده و از آن شهرت ما سر تا چشیده

۱۲
 این حدیث در کتاب تاریخ طبرستان و در کتاب تاریخ طبرستان و در کتاب تاریخ طبرستان
 این حدیث در کتاب تاریخ طبرستان و در کتاب تاریخ طبرستان و در کتاب تاریخ طبرستان
 این حدیث در کتاب تاریخ طبرستان و در کتاب تاریخ طبرستان و در کتاب تاریخ طبرستان

و جاملان مال از آنها کشیده اند ولیکن تو مارا در میان قبائل عرب فضیحت ساختی چنانچه ما سرنا خود را
از او ساخت این فضیحت بیچ آب و بیچ باب هرگز تو اتم شست بعد از آنکه عائشه سخن را باز بستیم کرد
پسرش عبدالله رو با پدر آورد و مثل سخنان عائشه با وی سخن را اند و گفت داشت که چنین نیست که سید
لیکن چنین و بددی تو با شست بدان که گفتی و بدان گفتار طریق فرار از چنین معرکه بچو که چو موت همراه
وزیر را یات سپه ابوطالب دید و از مادل برکنندید زبیر با پسر گفت داشت که از ان زمان باز که ترا چشم
البتة میشود می عبدالله گفت من میشودم زبیر ازین سخن بسیار در غضب شد و باگفت داشته باشد
برای خود زود و حمله تند و تیر بر اصحاب علی ابن ابی طالب آورد و امیرالمومنین با یاران خویش گفت
صفوف را بشکافید و بر او راه دهید او را مخالفی خواهد که بیرون رود و یاران استنشال لامر علیه
اعلی راه برکشاده و ششند پس صفوف را شق کرده از حد و صفوف بیرون رفت و بعد از ان باز
گردید و صفوف را باز شکافت درین کرد و قریب چ طعن بر محمی یا ضرب سخی بر کسی احدی از او آید
نشد و پیش پسر آورد گفت یا بنی این حمایه مدلی دل با صوب و دست مروان بود
عبدالله پسرش گفت اگر درین قول مساواتی باید که در معرکه چنین و صفین مسلاتی و از جام روح انتقام
و حسام خون اشترام شد اب تمام که بر یکدگی استانی اندر که از نوگردانی و مارا در خیال برین منوال تنهائی
زبیر گفت از یک است من داشت که ازین معرکه بیرون میرودم بر ما ملاحظه اخبار یکدیگر رسول صلی الله علیه وسلم
با من گفته و در آنست که ازین بود و از یاد من برود و بودند و علی بن ابی طالب از بیاد من دارد و
بشما آید از ان از شک کردید که در نام و نامت شرمنده و غائب شعری گفت در بیان صفت اعیال
خواست بر تو بود است خود پشیمانی و ندیم از ارتکاب موبغیر لاجتبه و مدح امیرالمومنین و بسیار آنکه
من اختیار عمار پزند بر سر او را ابو از نووم چه تنبیه مخدوق از آب گل طاقت آن عذاب پاندا از نو
تقلست آنکه چون زبیر از مقالات با عائشه فارغ شد از لشکر جدا گشت و پسرش عبدالله
یا حبشی از عقب پدر رفت و بزاری و در خواست بسیار التماس از او نمود که عائشه را درین معرکه
گذاشتن و رایت بیوفانی افراشتن از طریق مروان و مردانگی بغایت دور و خاطر اصحاب
بدرین جهت لول در بجزوست و الحاح و لایب زاری و ناله و سوگواری بحسب رسا بند که در آن
تدری نرم شد گفت ای پسر چون بازگردم و با لشکر علی مصافح نمایم که در حضور او سوگند خوردم

Marfat.com

که دیگر هرگز جنگ او نزد من و عبد الله گفت علاج این امر بکفارت میسر حاصل میشود و خاطر عاقلانه در آن
 بان صلاح منی بر و کفر چنانچه گفتند که آرزوی این دوستان جمل کفارت میسر است و چندان ازین نوع مبالغه
 کردند و حکایات گفتند که زبیر کی از بندهگان مملوک خود را بکجول نام بهت کفارت آن سوگند آزاد کرد
 و بمسک عاقلانه بازگشت و شعر از زمان چون ازین قصه واقف شدند هر یکی شعری که درین باب گفتند
 یکی این رجز گفت که شعر لم ارکالبعم اخلاخوان + عجب من بکفر با لایمان + معنی که محو الاصول و مینه
 کفارة بعد عن مینه + و انکث قد لاح عن جینه لیکن این روایت ضعیف است نماید چه بر او است
 صحیحی در کتب معتبره بی ثبوت پیوسته که زبیر از لشکر بیرون رفت تا بوادی السباع و عمر بن جرموز او را
 در وقتیکه خواب فتنه بود قتل آورد و چنانچه عنقریب شرح آن مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
 هر چند احتمال دارد که بنا بر مبالغه سپرد و یا ران بر آن تسکین خاطر ایشان حانت گفته و کفارت میسر
 داده باشد و نموده لیکن جنگ نکرده یا کرده و ازین رجوع باز پشیمان شده و بعد از آن روز دیگر
 بوادی السباع رفته باشد و الله اعلم راوی قصه گوید امیر المومنین در روز جمل وقتیکه تعبیه و ساز
 لشکر خویش منبر بود و اصحاب خود را و صحابه و کضایح می نمود و میگفت چشمها و خود را به پوشیدند و استیلا
 نواجذ خویش نیشنازید و غیر از یاد حق سبحانه وقت بسیار گویید چه از کتاب سخن گفتن بسیار و تحمل
 دست بزرگ و جبن و قتل و عاقلانه این اقوال و افعال را از خود می شنید و
 با نزدیکان خویش میگفت نظر کنید بسوی او که فعلسن امر و زمشا بهت نامه دارد و بفعال رسول صلی الله علیه و آله
 در روز بدر و بدید و آگاه باشید که فرصت و انتظار نمی دهد شمارا اگر برای آنکه آنرا در
 میل بجانب غروب کند و وقت نماز پیشین در آید چه آن ساعت وقت نماز است ای و هنگام
 بهو نسیام الطاف و عطا و نمانناهی است و گویند جناب ولایت تاب در آن روز با علی صوت خود
 با عاقلانه خطاب فرمود که عماییل یحیی بنادین یعنی سه هر کس کضیحت ز غریزان نکند گوشش
 بسیار بجاید بر انگشت نه است + و از فصاحت و وصایا که در آن روز با صحابه بود این بود که
 مثل این حسد در زمان رسول صلی الله علیه و سلم اتفاق نیفتاده و بر احکام و آداب آن مرد مطمع
 نیستند باید که درین محاربه احتیاط تمام بجای آرید و نیت شما در گزاردن شمشیر و طعن نبوده و وقت
 بوقع دشمن باشد بقتل و جمع ایشان و تا ایشان ابتدا بجوب نمایند شما پیش دستی کشیده هر کدام

در خصوص و عینمان شما که از معرکه محاربه فرار اختیار کند شما در عقب او مروید و مجروح و مریض را
 متعرض قتل مشوید و سلب مقتول را سلب نمائید و هر که القاب صلاح کند القفات سلاح او بکشید
 و او را کشید و او را قتل مریارید و لاوردان لشکر نصرت آمین ظفر قرین و مبارزان و متمسکان کاشان
 در مقام اظهار احوال من انقباض و اختصاص و عقاود آورده همه گفتند نفوس و نفاس نفس خوش
 رو داد و محبت و خدمت تو و اولاد و مجاود اتباع و اشباع کثیر از انتفاع او تا زنی در تن با باقی
 باشد صرف خواهیم کرد سر را در دست ما چهستان حضرت دوست که هر چه بر سر ما میزد و در اوت او
 راونی قصه گوید اهل بصره در ایستادن و بر احوالی بی تیر ما از کمان کین کشاوند اسباب امیر المومنین
 فریاد و عثمان بر آوردند که سهم این گروه ما را مجروح ساخت چند مانع ماشوی و نگذارند که ما
 نیز کاری سازیم پس آنچه مود اللهم فی العذرت و العذرت فخرن فی شاهد اعلیهم علی سلاح
 خود را طلبیده و زره پوشیده و شمشیر حائل کرده و دستار خود بر ناک مبارک نهاد و برانگیزید پیروز
 عدیه مسلح سوار شد و باران را اجازت محاربه فرموده و مقدمات تعلیم را سبیل ناکب اعاد نموده
 کلام در پیش خیر جوانی که با شما امیر المومنین علی رضی الله عنه مصحف مجید از دست
 حق پرست و ستاند و از سر صدق اجتهاد و اصحاب بحله از طریق اصرار و عناد و فسق
 و فساد و راه صلاح و سداد و سببیل صلاح و ارشاد و خودخواه اند
 آورده اند که چون جناب ولایت تاب در روز حیدر حمل تصیر عزمیت بر قتال و محاربه نمود و با مصحف
 طلب فرموده و همین با کلمین بمن آمین خویش گرفت و گفت که است که این مصحف را از من بگیرد
 و این جماعت طغاة را مضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر وجه ایشان بکشاید
 جوانی نمیکند از این جماعت مسلمانی که بین الاکفار و الاقران در شجاعت و مناعت کلم در طریق نجات
 در پیوسته و در ای و ولاد و بی باقی و کلمین و کلمین بود و دست میزدند و کلمین را بگیرد امیر المومنین
 فرموده و از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شد که در این مرد در وانه دوری که فرستادند
 که مژم و کلمین را نگردد دست است او را بر سر نیزه کلمین و دست او را با او در دست است
 مصحف را از نگاه دار و او را پسندیدند و سوواران و سوواران سر بر سر این کار است
 که در این جوان از کلمین را بگیرد امیر المومنین را بگیرد امیر المومنین را بگیرد امیر المومنین را بگیرد

نموده گفت مرا طاقت و قوت اینکار استطاعت و قدرت این گیر و دار نیست امیر المومنین آنکلام
 نخسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار فرمود همان جوان باز بر و نیاز در آمد حضرت و این
 آنکلام را که در اول الحال فرموده و جوان ازان تمسید بود در ثانی الحال تکرار نمود و این
 نوبت از سر صدق و اخلاص تمام مضمون این کلام تمام را بجز من رسانید که باز می گویم و سر
 در قدس فلکیم به شاه بخشنده تویی بنده شرمند منم + و در ای آنگاه گفت لا علیک یا امیر المومنین
 لا علیک یا امیر المومنین هذا اقلیل فی ذوات القدر ما یسج و در غم و کرب و ایامی امیر المومنین
 و خلیفه مسلمانان مرساوس بهیج در و سواسه مایه دوران مرساو بهیج کسیه تو ای چشمه جوان مرساو
 و آنچه فرموده بود کی بمن خواهد رسید در راه رضای خداوند طیل بجا بیت اندک و اقلیل است
 ولی را که عشقش گریبان گرفت + علامت ملین گریه بایان گرفت به ازان بر سر اینکار و شوارست
 که عشقش همه پنج آسان گرفت به اقصه چون بر غیبت صاوح و همت لایق مصحف را بدست رست
 بگرفت چنانچه گفته اند مع ابدال ز بیم جنگ در مصحف فرود به جواب روی بصف اصحاب حمل آورده روان
 گشت و چون نزدیک بابشان رسید و گفت ای اصحاب جیل شمارا بدین ماده رحمت آگهی جاوید
 نعم نامتناهی میخوانم دعوتم بپذیرید و راه صلاح و سعادت پیشین پید تا از اهل شکرگاری و فلاح شکر
 حضرت باری گردید طلحه از انبیا متعرض جواب شد و گفت دروغ و این آثار مکرر عذر پس
 ابی طالب است که وی او را با مطرح صلح اندخت و عرب سلم جنگ و شجون افزاخت و اشارت کرد
 بیکی از لشکر یان خویش تا بمین حامل مصحف را بر تیغ بیدریغ منقطع ساخت جوان سبک دستی
 نمود و مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ نیز حکم دست راست گرفت جوان
 حفاظ مصحف را در سینه مضبوط ساخت و آخر الامر درجه شهادت یافت تا که در کربلا شهادت نمود
 در بخورد گشت در کوه سحر آسمان آورده این رجز خواندن گشت سه بار به ان سلمان اتا بهم
 بحکم تنزیل از دعا هم + یلوا کتاب الله لا یخفاهم + و انه واقعه ترا هم + با مر هم بالبعی الشتر هم
 فی کف المصحف اذنا و ارس هم + مصحف ارساه مولا هم + ید عوالی الذی ذرا هم + و سعه المرسل
 و زید لهم + فها و و قلمها ارس هم + پس آنش بر رابا و زج اشیر رسانید و قوت و بانوت قوت
 پر و یثار بر تیغ اهل بندگی است که بعد از آنکه جوان حامل مصحف شهادت نمود

Marfat.com

لوای ظفر سیما خود بدست قرۃ العین محمد بن حنیفہ کہ سر و جو بہار بخت و شجاعت و کل بیجا شوکت و
 مناعت بود و او و باو کے فرمود و تقدم سپر نامدار لب مودہ پندر بزرگوار لو او اگر رفت و لخطہ پیش رود انگار
 در اثناء راه متوقف شد و در رفتن تانی و تامل و تاخیر و تعلل سے نمود و در وایتی آنکہ گفت ہذہ وانشاء اللہ
 المنظیۃ العمیاء آپس امیر المؤمنین بانگائے نزد کفتم لام لک بشکون قننتہ ابوک قائد ما و سائقہما
 ۵۷ طعن بہا طعن ایسکند آہ لاشک الحسب اذالم تو قد آپس محمد بن حنیفہ لو او بردست حملہ
 بجانب دشمن برد و طعن نیزہ نونو نوار و مار اندر وزگار اہل خسار بر آوردہ چنانچہ دوست و دشمن ملو وراز
 و آفرین کردند و جناب ولایت نصاب درونگاہ می کرد و بزنا صیہ ہمتش آثار جلالت و بسالت
 مبدید و مضمون اشیل فی الجرجشل الاسد در محیاء انور شمشادہ کردہ بشکفت راومی گوید عتق
 محمد بن حنیفہ طعن سنان بہ نیزہ جان ستان جولان نمود و نگاہ تیغ از غلاف بر کشیدہ و در میدان
 آ رہ و مبارزہ و اومردی و دلاوری و بسیار از مبارزان اصحاب جمل را بھرب جبار سرد انداز
 و حسام خون آشام لصبی کہ عدم فرستاد بعد از ان بمبتقر خویش بازگشت انگاہ جناب امیر المؤمنین
 دست سوی قبضہ شمشیر برد و از نیام آرام بیرون آورد و تقیس نقیس خویش خود را مانند شیر نگران
 بشتر دلان اصحاب جلیل برسانید و از زمین و بسیار بسیار از ایشان بپرسید کلمات و فناء کلمات
 اموات و دانید انگاہ بصف خویش بازگشت و حال آنکہ از کثرت و شدت ضرب دشمن شمشیر آنجناب
 اعوجاج و انحستک پیدا مدہ بودہ آنکہ بران راست خود نہا و دشمن او را با استقامت
 و استوار می ساخت و اصحاب خدم قدم پیش نہادہ معروض مبداشتند کہ امیر المؤمنین چه احتیاج
 کہ دل بہ حاصل خویش از باین امر مشغول در کار ما بر آ تو کفایت آن کار کنی بھج احسکہ از باران در
 ہم استوانت نجست و سو گند باد کرد کہ من باین ضرب و طعن و این کردہ فرو طعن نخواہم خبر کرد
 آخرت در رتقا جمال احدیت پس در کار ما چنین تخفیف المعنی لاخلص غیر را مدخل نباید و او
 و ہو الموقوف للرسد او تمہ . .

کلام در مقتل طلحہ بن عبد اللہ و بیان قتال او

آمدہ اند کہ در خلال این احوال مذکورہ ناگاہ چشمہ مروان بن الحکم زین العابدین طلحہ بن عبد اللہ

و حال آنکه مروان در آن لشکر از حرب طلحه و دواخل کتیبہ او بود غلام خود را گفت دیدی اورا که روز
گشته شدن عثمان بن عفان چه مقدار تخریص ترغیب خود غایتا ز ابر قتل وی نموده و او را در هیچ شرف
ندار و که خود را از اهل عزت گرفته و طلب خون او می کند آری خود گشته یاران را خود تغذیه میداد
و جمعی از علما و اسما رجال گفته اند بعضی از اهل علم از علم پیست که علی بن ابیطالب اورا از صف لشکر
بخواند و چیز ناپایا و او را و او را مواعظ و نصایح فرمود چنانچه باز بر تقدیم رسانیده بود و طلحه
از آنها منته به متاثر گشت و دست از قتال او کشیده داشت و در بعضی از صفوف کتیبہ خویش
اعتزال بسته سوار و متفکر و ابراستاده که مروان غلام خود را گفت جامه بر سر من در کش چنانچه
نشاسد تا کار او را بیک تیر ندیر کنم و تو از مال من آزاد باشی غلام بموجب موده خواهی تمثل شد
مروان تیر زهر آلود از گمان کمین و کین بجانب طلحه بکشود و تیر مروان بر طلحه آمد چنانکه پاهی او را بر پهلوی
اسپش بد وخت طلحه تکلده نموده و بی توقف بتکلف تیر اساق بیرون کشید و خون از آن روان گشت
روایتی آنکه تیر بر غاشیه اس آمد بمقتضا آنکه شاعری گفت در تجلدی للشامتین اریم و انی الیج
لا تضفع بمصابت نمود و آخر سخن است شد غلام اورا گفت تا اورا بعد خراب البصره بصیره رسان
و بواسطه ضعف در راه پیش از آنکه شبهر رساند غلام اورا در خرابه بخوابانید تا بان خرابی روشن
از بدن مفارقت کرد و در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ است که قبل از مفارقت روح در گذار آمد و
در خیال چشم طلحه بر آن سوار افتاد اورا نیز خود طلبید و از او پرسید از کدام لشکری سوار گشت از مروه
علی ابن ابیطالب طلحه گفت دست پیش آری بدست تو بعیت امیر المؤمنین تازه و خود را شناخته
رحمت بی اندازه کنم و چه مناسب این محل است آنچه شاعر مینموده گفته است
هیچ مور بر منت سیاه نماند ای امی ای تو به آن زمان گردی که ترا قوت گناه نماند
مبذول ساخت و بعد از آن سوار در حش از مرکب تن پیاده گشته در زمان بجانب جهان جاویدان
دوان گشت سوار ماریه بجلازمت جناب ولایت پناه رسید و کیفیت حال مهور به را بجز خبر سازید که
حضرت عزت غرضانہ خواهست که طلحه را در حال برنقض سعیت من به پشت خانگردد اند و المست

ولی التوفیق وبیده آزمتہ بتحقیق و هو کاشف الکر و ب

کلام در سرانجام حال زبیر بن العوام و کیفیت قتل او در پیدار و دست نام

چنانچه

Marfat.com

پوشیده نماند که در کتب سیر و تواریخ اسما و رجال سیر انجام حال زبیر و کیفیت قتل او بر و ایات مختلفه
مشهور مروی گشته روایتی آنکه چون از معرکه قتال در واقعه حربه حمل بیرون رفت بجانب مدینه
سکنیه توجه نمود و راه را بموضعیکه معروف بود ای السباع بود واقع شد این جزوه که نام او عبدالمطلب
یا عمرو و مشهور نزد اصحاب سیر و تواریخ عمر و است از عقب او رفت در میان کعبین قتل او بود و دست
می حبت که بر دست یابد و دستبروی نماید زبیر از تنهار ز قمار که در او قصد سن و اوقت گشت و بنا بر آنکه
گفته اند رقیب را که بر افساد می نهد میناود بدفع کوشش که تا ما را از او مانده شود برود و آورد تا بدین
مسائل مشغول شود و عمر دین جزوه چون دید که مرد بنیز زبیر نسبت بلا به و زاری در آمده گفت از کجاست
یعنی خدا را بیاد تو میدهم که از سر خون من بگذری زبیر است از قتل او کشیده و پشت و این صورت نسبت
مکر از او تحقق یافت تا که زبیر گفته خدای تو قاتل تو باد که او را بیاد ما میدهمی و خود را فراموش
میلینی عاقبت الامر این جزوه او را داخل ساخته فرصت یافت و قتل او در روز سیر را از بدن خدا
گردانید و بعد از آن گفت که حرب حمل سپاه سر خلافت صحابه بر رسانید و شرح آن واقعه را یکی از خواص
آن جناب گفت و بوسیله استیذان دخول شرف وصول در مجلس عالی جناب ولایت تاب نمود آنحضرت
اکنون دخولشند او با اذن گفت بشتره بالنار بشارت ده او را تا بشد و وزخ و استقرار در دار البوار
این جزوه چون این سخن بشنید بر آشفت و این ابیات در وصف حال خویش گفت که
ایت علیا سر این الرسید و ارجو الیه به الرقه و فبشر بالنار از جنه و فبشر بالنار و ایت
وسیان عندی قتل الزبیر و ضرط غیر ندی الحفنه و روایتی دیگر در فضیلت زبیر آنکه چون وی از
معرکه حرب حمل وی بر تافته بجانب مدینه توجه نمود در راه بموضع سفوان رسید و سفوان موقعیت
که نسبت آن بهیره چون نسبت ما رسیده است بگو فرمودی از منی مجاشع نصر نام مصادف او گشت و مینما
رابطه معرفت و صداقت متحقق بود و گفت ای حواری رسول خدا یعنی خالصه یاران و معاون و محل استقامت
کجا میروی و از کیفیت حالش معلوم کرد و گفت نواز من در آنجا بیاتما تا از آنجا برم که هیچ آسب نبوزسد
و از نوطه خاطر بگذرانم مروی بسوی آنحضرت بن قیس رفت و گفت زبیر بموضع سفوان با من بود و دیگر
بتجیل نسبتند آنحضرت گفت ما شاء الله کان لشکری در هم کشید و فرام آورد ما مسلمانان تیغ در رو
یکدیگر کشیدند و مقاتله بهم نمودند اکنون میخواهد سلامت با و لا اولی الخوف شود پس عمر دین جزوه

و قتلہ بن حالیس فیسیع و جب تکے دیگر از غولت ہی تمیم چون این سخن را از حضرت بن قیس شنیدند
بقتلہ زبیر سبیل روان شدند و او را دریافتند کہ بر فاقیت بغیر میرفت عمر خود را بیشتر زبیر رسانیدند
او در آمد و طعن نیزه بر زبیر زد و طعنہ خفیفہ زبیر روید و آورد و حملہ بر عمر کرد و شمشیر بر او حوالہ نمود و گمان
زبیر آنکہ او را مقتول ساخته عمیرہ فریاد بر آورد کہ ما بینغ یا انضالہ و رفتار خویش را بجواند و حملہ
کردند و زبیر را قتل آوردند بعضی از علماء اسما در حال گفته اند این روایت صحیح است و اللہ اعلم
و روایتی آنکہ زبیر در حال انصراف از معرکہ محاربه در راه بود می السباع رسید و بر قوس از بنی تمیم زوال کرد
عمر بن جرموز مجاشعی بسوی او رفت و گفت یا ابا عبد اللہ چگونه ترک کردی و بر چه کیفیت گذشتی
این دو لشکر از زبیر در جواب گفت ایشان را در حالی گذشتیم کہ عازم جازم بودند بر شمش و کوشش
و ضرب حرب و خونریزی و لاشک اکنون آتش محاربه اشتعال یافته و بمضاربه و بطاعنه و مضارب
مشغول باشند عمر بن جرموز خاموش گشت و در دو تا طوس بر آ او متیا کردند و مقصد کار از شمشیر تریب
نمودند و زبیر بعد از اکل شرب شیر برخواست و نماز گذارد و عتقی پہلوی استراحت بز زمین نهاد
و بجواب رفت عمر بن جرموز چند ان صبر کرد کہ نیزه او تعیین شد کہ خواب بر دماغ زبیر استیلا یافت
بر حسب شمشیر کشیدہ ضرب برام الدماغ وی زد کہ مغز من شگافه شد و ایاتی آنکہ زبیر نیزه مشغول
بود کہ عمر بن جرموز در حسین سجد و یک شب شمشیر قتل آورد از نگاه اسپ و سلاح و انگشتی و شمشیر او را
برداشتہ مع الراس المقطوع سے آورد تا در نظر امیر المومنین بز زمین نهاد و از آنجا زبیر کرده بود خبر
و او امیر المومنین را چون نظر مبارک بر شمشیر زبیر افتاد آنرا برداشت و از نیام بیرون آورد و از دست
گیرد انید و می فرمود این شمشیر است کہ بسیار کرب داند و در آن روز رسول صلی اللہ علیہ وسلم
و خون بسی اعدا و دین را بر زمین اذلال و اوباز کاشته و لیکن حکم قضا چنانست کہ زبیر بن ابی ساریہ
رفیق جدا شود بعد از ان کہ در بجانب عمر بن جرموز کرد و پرسید از او کہ چرا او را قتل آوردی عمر بن جرموز در جواب
گفت ع در خود کشتم او را و گمان من این بود کہ مگر این قتل از جمله امور باشد کہ رضا و نموشنودی تو
بر ان منوط و مر بوطا بود و اگر نہ این ملاحظہ بود ہرگز باین امر اقدام نمینمود امیر المومنین فرمود و بجا
بدستیکہ من شنیدہ ام از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت بشارت دہ گشتہ با بے عقیدہ را یعنی زبیر
بانتش و فرخ عمر بن جرموز چون این سخن از انجناب شنید حسبست و در مقابلہ و با استاد و گفت

لا والله ما نسید نسیم که با تو بچم نوع معامله کنیم با تو یار بشیم و با تو مقابله نمایم و شعری درین باب گفت روایتی آنکه چون عمر بن حنظله از امیر المومنین بشارت مذکور شد در مقام مخاطبه با آنحضرت گفت عجب کاری ما را پیش آمده که موافقت با تو و مخالفت با تو موجب نفع و نفع ناریست روایتی آنکه گفت ما دشمنان شمارا قبیل آریم و شما ما را ابرو آتش دوزخ بشارت دهید و ازین غم و غصه آن شمشیر که بر زیر زده و او را کشته بود و خورد و قتل آورد آورده اند که چون عاقله محقق شد که طلحه و زبیر بآن طریق از لشکر جدا گشته بشارت کردند تا شتر او را پیش صف بروند و او از زده پناه پیاده جز از سر جدا و جهد تمام و صدق و اخلاص لاکلام برای وقایع تحمل و حمایت محمل می از چپ است هودج وی بایستادند و زبان بصدک و ندای سخن بنویسند صحاب اکمل بر کشادند و از جانب اهل بصره بصریان بی بصیرت دست از جان خویش نداشته جانبازی و سر اندازی نمودند و از جانب شیر خوار و سناه سر بریل لقی سپاه کوفه یک یک میدان می آمدند و جز با و قطعها و غرافصیح و اشعار آبدار طبع در مقابل ابیات بی مدار بصریان غداران نشاء و اهنای نمودند تا مقاله و محاربه بکند انجامید که سر با دلیران و شجکان از جانبین به تیغ بیدریغ بران و جو به خون در صحرا و نامون روان و بد هنگام روان کانه ام عجز از تحمل خا و تیره رقصان و اطراف هودج عاقله مذکورست موانع سهم خانه و پریشان نیستان روایتی آنکه مانند خار پشت بیابان شد عاقله را از هول آن جنگ آن روز آن واقع غم اندوز تحریک عظیم و خونریزی جسم دست داد و دوران حالت مهار جمل او در دست کعب بن سور که شرح حال او سابقا مذکور شده بود ام المومنین با او گفت مهار شتر مرا بگذار و مصحف مجید را برداشته و بصف سپاه علی بن ابیطالب رو و ایشان را بکتاب اللہ بخوان کعب چون قدم خود را بان نیت پیش نهاد خبر مالک اشتر بردند که کعبی رود که مردم کوفه را بکتاب اللہ دعوت نماید از و هم آنکه ناگاه این سخن بگوش امیر المومنین رسد و آنجناب از آنجا که کمال لطف و مرحمت اوست قبول فرماید و کعب دشمنان و فتح دوستان که بعد از ثقیل قریب الوقوع شده در عقد و تعویق افتد مالک اشتر راه بر کعب گرفت و قبل از وصول و بصف لشکر خود را با و رسانید و او را بضر شمشیر از عقب قلب اهل بصره بطریق عقب روان گردانید گویند امیر المومنین چون تیر یاران یاران را بجانب هودج بان مشاهده و دید خوف آن داشت که مبادا اثر الم حجب مردم سید عالم سد مالک اشتر را نشانند

فرمود تا مهارشتر را از دست اهل بصره مصری بستانند مالک شمشیر کشید و جمله برکشندگان مهار
 حمل برد و بعد از کشته شدن کعب بن سور مهارشتر در دست برادر کعب بود مالک دست برادر کعب
 را از مرفق مینداخت دیگری آمد و مهار را گرفت با او نیز همین معامله رفت تا به قشاقوتن بدست
 دستها خود را در پایجل و برای شتر در باختند و دیگر مردم رسیدند و گرد آن کارگردیدند آنگاه
 مالک یکی را از لشکریان کوفه گفت تا مهارشتر بگیرد و بکشد هر چند شیرین و شتر از بس جان جنبید
 حضرت امیرالمؤمنین فرمود دست برپا شتر است گیرید عبدالرحمن بن مرد بنوحی بموجب فرموده
 پامی شتر به تیغ قلم کرد و شتر بر پامی ایستاد پامی دیگر را نیز غرق کرد و شتر بر پامی ایستاد
 عمار یا نیز تجیل رسید و نو آرمای بود و ج را برید و هودج بر زمین افتاد و سپاه بصره چون دستها
 شتر را بان سوال دیدند شتر را دیدی ندید بر خود خوانده راه فرار اختیار کردند و که بدین از
 معرکه بیرون فرستند حضرت ولایت نصرت خود با ایستاد و هیچ آفریده را نگذاشت که از عقب
 نیز میمان برود محمد بن ابابکر را که برادر عایشه بود فرمود باید که بز نوکس پیرامون هودج نگر و درنگ
 نزدیک هودج رفت و دست با نذر و ن هودج بر و تا به بیند که آسبیه بخوابد سرش از سبیره
 عایشه گفت کیست که دست بجا امن خواهد برساند که نزد دست حق پرست رسول صلی الله علیه و سلم
 بان رسیده محمد گفت منم برادر تو ای خواهر چه بود که کردی حرمت حرم نبوت را شکستی آخر چرا چون
 مطهرات در پرده عصمت خویش نشستی در خیال امیرالمؤمنین پیش هودج را ندیدی و نیز پیش هودج
 گرفت و فرمود یا عایشه ای که امرک رسول الله ان تفعلی آیا چنین امر فرمود رسول خدا که کنی عا
 از اندرون هودج گفت یا عیسا ملک فاسح یعنی مالک امر شدی مسامحه و مسامحه
 پیش آورد دستمان عهد نبوی را میازار و جانب ایشان را نگاهداری
 رواست آنکه گفت قد ظفرت فاحسن ظفر و نصرت و غیره از آن استخوانی در آسمان نما
 انکا و جناب ولایت تاب اشعارت فرمود یا محمد بن ابی بکر خواهر را که مادر سوسنا
 بسرا عبد الله بن خلف خزاعی که سکه از رؤسای و شراف بصره بود و عایشه را او که
 محبت فرود آورده بود و بر او توبه از ان یا محمد بن ابی بکر گفت سپهر خواهر خود یعنی عبد الله
 بن ابی بکر را که از آن در معرکه قتال طلب کن محمد گفت هر سینه جو سکه بود که جزئی نماند

جانب
 هودج

که تیر سیدان تمام را در میان معرکه کشید تا شمال امر عائشه فرموده مبعوثه که مفاصله در آمد و بعد از حسیب جوک
 بسیار اورا در میان قتلی در جنگ یکام دشمنان دید که افتاد و گفت بنشین ای شوم بر اهل بیت خود
 که خدا تیغ کا بنشاناد و عیب الله شمشیرت و محمد اورا بد ابر خویش سوار ساخت و خود را در اوجت او گذاشت
 و از ضعف و جهالت بشتاب بود که خود را نگاه نمیتوانست و پشت محمد اورا مضبوط نگاه داشتند چنانچه
 عائشه را رسانید چون چشم عائشه بروی افتاد و اورا بان حال دید آب از چشم عائشه کشاد و گریه در
 بسیار نمود و بانچه گفت از علی ابن ابیطالب سب سخن اورا امان خواهم بگویم گفت ایها کاتب کتب
 فیه این محاکم من غلیظه الانامی رفت در از زبان عائشه امان عبداللہ بن سید امیر القریه
 فرمود اورا و جمیع مردم لشکر را امان داد یعنی همه آنها که یک مایه یکا کردند
 آوست و بد بخیر بگوشید و گوید از این بدتر بود ان الفتی انبشت زین قدم بر زمین نهادن و
 از بدتر بگوشید و گوید از این بدتر بود ان الفتی انبشت زین قدم بر زمین نهادن و
 نمودن چون روز روشن شد عزان بغا خود را بوجه بصره مخطوطه گردانید و با اسطخسان
 بلده و اول اهل غمر و ویر و سار و اکابر و اشراف از جوانی اطراف آن مملکت و از اکتاف قبا
 و شعوب و قباصل آن نواحی بمبارست عقبه علیه و سده سدیده غایبه علویه شناختند و شنیدند
 دست بوزیر سعادت و سعادت در بر یافتند و در چهار شهر از اتمینست و میرا کباب و تقدیم ساکنند و حضور
 این مظلوم پادشاه گزرا میدند کس نور اکتافی و بداند کس کاتب ال
 والدین سر و بیعت است انی ایامنا بشتاب الامیاد ای سعید من انبشت که زبان او شنیدند
 جوهر رنگی که پدید آمد از شوم و بعد از آن بنیاب ولایت ما را فرمود و ما کشتگان را در پیش کردند
 و سلب و سلب و اموال ایشان را در بر جمع بصره جمع نمودند و اشراف علیک در شد با کاتب
 فداکت که هر سلاح خود را بشتابند و بگوشیدند و غنای مملکت و نوزده تصرف خود آورد و مدعا
 بسیار از آن در اهل ان و بجهت ان و بجهت ان که چون جانبازی و سراندازی نمود و بجز آن احوال
 حکمت ما باشد و این با بصره را بجهت ان و بجهت ان که چون جانبازی و سراندازی نمود و بجز آن احوال
 در بجز اشراف و بجهت ان و بجهت ان که چون جانبازی و سراندازی نمود و بجز آن احوال
 در بجهت ان و بجهت ان که چون جانبازی و سراندازی نمود و بجز آن احوال

احدهما علی الآخر کے فقائلوا التي تنجی احقی یعنی ابی امر اللہ بر ما واجب باشد اباحت دم لازم آید
یعنی زیرا کہ در میان حرب نان و حلوائی حرب نجس نمیکند اما اموال ایشان در امان ایمان است
و ایضا اگر قسمت مال ایشان میان مقاتلان جائز بود می زنمان ایشان از اسیر و برود تو انستی
ساخت و کدم مومن رضایان و بد که ما در مومنان که حرم رسول خداست نام اسیر و بردگی
بر وی افتد و بدل لایح و امارات و بنیات لایح بر اهل لشکر نصرت پیکر ظاهر و هوید ساخت
که چله قبم خور اور بقعه اطاعت و انقیاد در آورند و از حبیب ندمت و شغف ازین صمیم القلب آورند
عزیز ۱۲ سن ۱۲

کلام در بیان آنچه میان عبداللہ بن عباس و عائشہ تم واقع شده از خطاب و بیعت
و زمان رسالت گذاردن از جناب و لایت آب +

نقلست کہ از انقضای حرب جمل حضرت امیر المومنین و خلیفۃ المسلمین بعد از انس و سنیاس یعنی خیر
این است عبداللہ بن عباس را بنزد ام المومنین عائشہ تم فرستاد تا با او گوید چنانچه سوگند بصره آمد
بجانب مدینہ از حال نمائی و دیگر درین دیار آرام بگیر و پیش ازین میکا و سابقا تقدم ذکر یافت
کہ منزل عائشہ تم در بصره سکة عبداللہ بن خلف خزاعی بود کہ اورا آنجا فرو و آورده بود و محمد
بن ابی بکر و امیر المومنین اورا بہما بخا برده بود ابن عباس بدر آن سکة رفت و سنیان نمود
تا در آید عائشہ ویرا اذن در آمدن نداو ابن عباس ضرورت او ای رسالت امیر المومنین بی اذن
در آمد و از زمین و بسیار نگاه کرده ناگاہ چشمش بر پا را حله افتاد کہ در آن باره ساید بود از نخل
و ساوه بروشت و بگسترانید و بر او آن و ساوه متمکن نشست عائشہ گفت ای ابن عباس
بر خلاف سنت عمل کردی و بی اذن من در منزل در آمدی و بر بالا و ساوه نشست و در آن
نشستی ابن عباس گفت اگر تو در منزل و خانہ کن خود کہ تر از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آنجا
گذرشته و امر فرموده کہ از آنجا بیا این نیک بود می هرگز بی اذن و اجازت تو در آن خانہ
و منزل نمی آمدم و آن منزل است کہ خدا تعالی امر فرموده ترا کہ آنجا باشی و آرام گیری
چنانکہ بوسه بیاہم موم خطاب با ازواج مطہرات سید رسل صلی اللہ علیہ وسلم بیاہم و قرآن فی
بیتکم و لا تبرجن الجاہلیۃ الاولیاء چون تو خلاف امر خدا عزوجل و خلاف فرمودہ رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم نمودی اگر زن با تو بخلاف سنت نماید عمل نماید کس از مجال اعتراض بر من نباشد
بعد از آن ابن عباس با او پیغام امیر المومنین مشغول شده گفت امیر المومنین می فرماید که روی تو
بجانب مدینه آرد و در لبر و بیچ حال توقف جائز مدار عائشه رنم در جواب گفت رحمت خداست تعالی بر
امیر المومنین باد که آن عمر سپر خطاب بود ابن عباس گفت وی مرتبه امارت و حکومت مومنان در زمان
خود داشت و این جناب که من از نزد او پیغام تو میرسانم امیر المومنین است و اگر چه بعضی را خوش نمی آید
ایشان آن پریشان و بی حضور میشوند و چاره ندارند و با جمله میان عائشه و ابن عباس سخنان
و حسرت آمیز واقع شد و بجز آن گشت که عائشه بگریه درآمد و گفت آری بخدا سوگند که من از وی از شما
رحلت نمودم نمود و بجا خواهم رفت که شما ای بنو ماشم در آن دیار نباشید ابن عباس گفت نعمت
حسنی است که ترا حاصل شده بسبب بنی ماشم متقنی آن نسبت که مثل این کلام پریشان الفاکنی عائشه
گفت نعمت حسن بلاست که مرا بسبب است که است ابن عباس گفت ما ترا ام المومنین گردانیدیم
و حال آنکه سابقاً قبل از آنکه شرف نداشتی سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم یابی و خترام رومان
اکتون ما در مومنین کشتی و پدر تو بواسطه تصدیق رسالت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لقب صدوق
یافت پس این را از ابن عباسی مخافه نمودند و بسبب ام المومنین کشتی بسبب هم عهد عائشه گفت شماست سید برادر و برادر ابن عباس گفت
چه بوده است مادر که رسول خدا منت نکینم و حال آنکه اگر مقدار سرسویا ناخنی از آنحضرت بر تو بودی هرگز
که سبقت بر ما و بر جمیع مردم پیچود و هر شرف که حال تراست بواسطه آنست که یکی از زوجات مطهرات
آنحضرتی و نسبتی از روی جمال و از راه شرف و حسب و از معروف و نسب حسن و اکرم و ارجح از ایشان
و پیغمبری که سخنگوی و عصیان تو نوزند و امر زمانی و خلاف امر تو نکند و ما بنتره بحسب دوم
رسول و وارث علم او باشیم عائشه گفت با وجود علم علی بن ابی طالب علیه السلام تا رسید که ازین مرتبه
خون گوی ابن عباس گفت این هنگام که دم ازین مقال و حال میزنی من متضرر و مستقیم عقوبت
او نیاید که می حق و انکس و انبند و احری است تا آنحضرت از من آبرو آرد و بر او پیغمبر آنشور
و کسب و ختر پاکیزه گوید و پدر سبطین سید بشر و شتر و باب مدینه علم و تشابه او پیغمبر بود و سلم
و کت و کد و بر و با سبک و اندوه و غم و زده آید و خبار طالی و آرزو هم از صفیہ و ان و اصل آنحضرت
می آید و این گفتند از نزد عائشه می آید است تو پیش امیر المومنین آمد و حکایت با حق و کینها

Marfat.com

مفصلاً و مشروحاً بعرض رسانید

کلام در کیفیت ملاقات نمودن جناب خانیقه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و تحریک نمودن او را
 بفرستادن سینه بر موجب نص کتاب مبین و وصیت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام من العجایز
 آورده اند که بعد از او جناب لایت شکار هایت قیامت آثار خود بمنزل عائشه نشسته شریف و او در حبس دراز
 استبدان در آمد ماذون گشت و در آمد عائشه با بعضی زنان امانی بصره نشسته بودند و می گریستند امیرالمؤمنین
 برفق و نرمی کتاب کتاب آمیز خواندن گرفت و گفت خطاب رسپا در شان زنان پیغمبر آفر زمانی نیست که
 و قرآن فی یوم یکن و تو تمسک شدی بشبهه خطیب که ترا در نمود و مرکب اموری گشتی که مناسب حال تو نبود
 و با وجود که نسبت قرآن و قرابت مرا با حضرت رساله پناه صلی الله علیه و سلم میداشتی و از آن که در
 مکر شنیده بودی که کنیت مولاه صلی الله علیه و سلم و ال من و انا و عا د من عا د و ه طریق معا دات را امین بودی که
 داشتی و با معاندان من علم مرا نقت و موافقت بر اثر داشتی و چون مرتبه امومت مومنان در دین یافتی
 چرا روی خویش از پر و عصمت فاسلوی من و را و حجاب بر تافتی و مجمل کلام آنکه منصفی است اکنون
 صواب آنست که بخط خویش امر از تمامی و کصبوب مدینه در زمان روان گردی و بمنزل که حضرت مقدسه
 نبویه آنجا که نشسته بود بروی تا جمل تو در آن خانه بتورسد این بگفت و از نزد او برخاست در قوت ابن اعثم
 کوفی آورده که پیش از آنکه جناب امیرالمؤمنین با عائشه تکلم ما بد صفینت الحارث ثقفیه که زوجه عبد الله
 بن خلف سنی اعی بود فریاد بر آورد و نوحه آغاز کرد و سایر زمان مهیبت رسیده با جمعی گفتند و قال
 الاحبی یا مفرق الجمع یایو کفشد و دوستان ما و او پریشان کننده و جدا سازنده است که در آن زمان
 آغاز کردند و زوجه عبد الله بن ثعلب گفتند بیستم بر خستی فرزندان عهد الانبیاء که در آن وقت که فرزندان
 پیغمبر گردانند و امیرالمؤمنین را که با جانب او کرده و داشتند او را و گفت بدان و آگاه باش ای صفیه که
 من ترا ملاست کنم بر آنکه مرا دشمنی کنی و چون گوئی که بر آنکه بدتر از در روز پدید و عم ترا در روز احد در
 ترا در حبس محبقتل آورده و هم در آن که شنیده است بودم چنانکه تو هم هست هر گزیند که میکشتم
 هر احد را که درین راه نیست پس بیا میباید که در میان فرستاده و گفت من قصد آن کردم که در آن راه
 بکشید و هر کس را که درین خانه باشد بکشید و است بگذریم و اشارت بجانه فرود آمد عبد الله بن عمر

باج

بگزارید اینست حرب مجمل در زمانه محمدی بودند و لیکن سن عاقبت و سلامت مسلمانان را آنچه هم عاقبت
رسالت و سعادت رسیده است این خطاب ترک کرید و سخنان عینفد کرده خاموش شد و بعد از آنکه
اصحاب و حکایات گذشته با عاقبت تمام کرد و برخواست در وان شد گفت که روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله
سلامت و سلامت یعنی امام حسین را برسم رسالت بخانه عائشه فرستاد حسن آمد و گفت ای میرالمؤمنین میفرمای
بدان خبر که که بشکافت و اندر ایما فرید آدم فرزانه را که اگر در زمان حجیمه سفر مدینه نبرد از پی پیست بنو زینب
و ترا بنیستیم بر امر که کینیت از تو نیاید را وی گوید عائشه در وان وقت خبر خویش را شنید میگردد
و جانمید است را بافته بود و میجو است که جانب چپ را بیافند چون حسن محتجی این پیغام رسانید عائشه
ای کسب سوخته خورد و بافته در زمان ازان مکان برخاست و با خواص خدم خویش گفت با مرا بر حمله
من نمید و یکبار سفر مدینه مشغول شوی که هیچ چاره جز رفتن بجایه ندارم و کمال اضطرار بر این بفرود
طاهر بنی از نسادر و سواد صبر و اتقی المومنین گفت یا امیر المؤمنین عبد الله بن عباس بنیست و تو
آمد و حجیمه پیغام رسانید و چون با او بلند کرد و از کسی که باجه آوردن را و چون مقابله و مجاوبه با او
چنانکه در این بنیست برخواست و از اینجا بیرون رفت و پدر این جوان یعنی امیر المؤمنین خود آمد و بانچه
ازین مشوره سخن را هیچ اقبال قبول او نمیکند اکنون چه افتاد که بنیال سپرد او نیمه اضطراب دست و او
در جواب گفت این جوان سبط رسول فرزند رسول و نور دیده اهل قبول است و هر کسکه دوستی دارد که نظر
بر او چشم خانه پیغمبر صلی الله علیه و آله است و سواد از او باید که نظر بچشمان این فرزند او کند و تحقیق که من بیدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در ایام بوسید می بوسید و بسینه اطهر خودش ملصق می گردانید
و پدرش بدست از پیغمبر فرستاد و در ایام از اطلاع داده که بجز طریق سلوک مدینه میبودان و در دیگر
ندارند و عاریه صلح است وقت دران می بینیم که کشم خست جان گوشه و خوش بینشیم بقصصان زن ازین
ایام ترا نشناختم و عائشه گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روزی از غنا تم یعنی رسیده بود
و میان ذوا تقرب و یاران خود قسمی فرمود ما نیز یعنی زوجات مطهرات آنحضرت ازان انصاب
و نصیب طلبیدیم و دران طلب اصحاب و مبالغه بران سرور از حد اعتدال گذرانیدیم علی بن ابی طالب
ای سلام زبان را بسلامت ماکشوده و گفت بسش که مبالغه کردید و الحاح را از حد گذرانیدید
و گفت را ملول و بی حضور ساختید و ما را تونج و تفریح بسیار کرد و ما نیز مهم نمودیم برود آور استخوان

تفاتی

فرمودند تا همراه عائشه رزمه منزل برسم تا بخت برآید و فرزند آن و خواهر امیر المومنین را پیش من بیاورند
 نمودند نقلست که چون عائشه بطرف مدینه روان شد دید که جمعی از رجال در آن طریق رفیق او
 ساخته اند گفت علی بن ابی طالب هر چه خواست با من بجای آورده اکنون مردان را همراه من کرده است
 میفرستد زنی از آن زنان شنید که عائشه این سخن گفت شتر خود را پیش شتر عائشه را انداخته و خسته
 با او گفت و بجای عائشه پس نبود ترا آنچه نسبت با علی کرد شیخ از مخالفان و معاندان و معاومات که
 اکنون این سخن اعلاوه آنها میگرددانی و بعد از آن سائر زنان در فقار پرده از روی کار خویش بر داشته
 کیفیت حال اعلام عائشه کردند و می ترسیدند که با شتر جامع شد یعنی آنکه با او آمالید چون گفت و از
 گمان استغفار نمود استغفار شد از بدگمانی دور یعنی از کتب تواریخ هست چون ام المومنین عائشه را
 غنیمت رفتن بدرینه جزم شد امیر المومنین صد شخصت جاریه را از همانجا اختیار فرمود و همه احکم کرد که لباس
 مردان و سلاح پوشند و با عائشه همراه باشند ایشان جوق جوق می آمدند و پیغمبر چون جوق عائشه
 جمع میشدند تا وقت کوچ شد عائشه نمیدانست که ایشان زنانند از آن صد شخصت که غنیمت است
 تا عمار بن یاسر رفت که عائشه را او را ع کند سلام کرد و گفت السلام علیک یا ام المومنین گفتند که امیر
 منست گفت من عمار یاسر ام عائشه گفت شکایت تو میکنم از علی بن ابی طالب که حرمت رسول خدا و زنان
 من محافظت نمود عمار گفت یا ام المومنین اینکه با من منع کرد و نگذاشت که بسی و غنیمت از اهل بصره بگیرم
 بواسطه حرمت داری تو بود عائشه گفت برای من یک نصیحت و نیکی خواهی دارم و میخواهم که خود بشناخند
 با او بگویم اگر توانی او را برای من بفرست تا آن نصیحت را در حق او بفرماید رسالت عمار نیز در امیر المومنین
 آمد و بعضی رسانید که عائشه برای تو نیکی خواهی دارد و اسناد عا حصور نو کرده که خود بشناخند با تو بگویند
 جناب ولایت تاب فرود چه نصیحت و نیکی خواهی برای من دارد و حال آنکه راه تو من سپران من است
 و در آنجا که کمال لطافت و حلم کمیند و عفو و صفح او بود نیز و عائشه رفت و گفت السلام علیک یا ام المومنین
 عائشه گفت یا علی محافظت فی رسول الله امیر المومنین فرمود بنی نگاه داشته ام از هر چیزی که از من
 نسبت تو واقع شد و که من هست عائشه گفت نمی بینی این مردان را که سبب بون بود من جان
 بچشم من را دیدم می نمایند امیر من و اینها مردان نیستند بلکه زنانند مثال تو در نزد من و ام که لباس
 در آن و سلاح در خود پوشانند تا اعراب باو پیغمبر پیدا داشته باشند که اینها مردانند مستحق کشتن

و جنگ را آماده تاب سر راه تو نیابند و قطع طریق بر تو نکنند تو نصیحتی که براس من داری بیار تا ما به نیم
 که حبیبیت عائشه گفت که بدستی معاویه بن ابی سفیان در شام است و در عین حال که در شام است و در
 و جماعتی از اهل جاف و اجلاف ممالک شام برو جمع شده اند و قصد آثماریه غنمه و فساد و اناراجت
 محاربه و عناد دارند و ترا بضرورت بر سر ایشان بیاید رفت مرا خود بر بان مملکت که چون امالی
 آن دیار و بلاد مرا با تو بینند گویند این ام المومنین عائشه است که با امیر المومنین علی بن ابیطالب
 بجنگ میاید و در این سبب از او برگشته بجانب تو آیند و نه میت بروی و ارفع شود امیر المومنین
 فرود من چگونه منکب این امر شوم و حال آنکه من با طلحه و زبیر این عتابی کردم که زمان خود را
 در پرده عصمت و عفت می افطت مینمایید و حرم رسول را صلی الله علیه و سلم گردن شکر بار می آید و محاسن
 حرمت او نمی کنید اکنون کار کنم که همان اعتراض بر من وارد گردد و آنست که مردم شوم تر از آن
 بیچ نیست که بمید روی در هر روزه رسول صلی الله علیه و سلم خوش بنشیننی و عبادت و طاعت مشغول
 باشی تا زمانیکه خداوند تعالی میان حکم کند بر چه خواهد آوی گوید چون عایشه ببلد طیبه یعنی مدینه تسکینه رسید
 منزل خویش در آمد و در آنجا قرار گرفت و پیوسته اظهار زهد است و پشیمانی و توبه و استغفار از آنچه
 مناسب حال نبود و زو نظمو آمده بود و میگردد گویند گاهی که یا در روز جمعه می کرد چندان می گریست
 که آب چشمانش بجز میرسید و بتل میگشت و میگفت کاش از پیش جمل بیست سال درین عالم نیامده بود
 از تجات و متفرعات این انجمن اسود و گاه میگفت که اگر من در جنگ جمل حاضر نمیشدم هر آینه که مرا بهتر بود از آنکه
 رسول را پسرو شتمی که هر یک رسد آن دومی مردانگی بودی و در راه رضا خدا می تعالی جهاد نمودی

لا ابرین تعدوا و اعدوا مقتولان اهل بقی فسا و از جفا که در قلم امیر المومنین و از جهاد و جهاد

قرع بن عشم کوفی نقل کرده از ابو یعقوب بن یوسف فزاری که گفت سوالی درم از ابو اسد شهم بن محمد
 صاحب که عد و مقتولان لشکر علی عائشه در وقت حربه جمل چند بوده باشد گفت اما لشکر علی نسبت
 بودند از عیسای یکبار و هفتاد مرد و درجه شماوت یا فتنه و اما لشکر عائشه از سی هزار مرد و زیاد بودند چنان
 از قبیله بنی ضبه و دو هزار مرد از بنی با حیه چهار صد از بنی کور و اهل هشتصد از بنی عجله و هشتصد از عدی
 امایشان بود و از سایر مردم و انظار اناس هزار مرد و مقتول شدند و گویند مردهای از بنی امیه بن مره بعد

Marfat.com

از واقعہ علی بن عبد الرحمن بن شونہی رسید و از وی پرسید کہ شتر عائشہ را اور ان روز تو پنی کردی جواب داد
کہ آری و اگر پے نئے کروم از اصحاب عائشہ یک متنفس زندہ و پائیماندا اگر خواہی در منصب شو از من
اگر خواہی خوشنود و التوفیق من الملک المعبود

کلام و بیان خطبہ کہ در بصرہ بعد از انقضای حرب حمل النشا فرمود حضرت امیر المومنین علی علیہ السلام
مشتمل بر ذکر فتن و حوادث عظیم و اخبارات از مقتدیات و کوارین یہ عجزیہ زمان انشا خطبہ ایوم القیامہ

در فتوح اعظم کوفی آورده کہ راوی قصہ گوید کہ علی بن ابیطالب بعد از حرب حمل رشک اندک بصرہ اقامت نمود
چون غم بیرون رفتن بجانب کوفہ نمود امر کرد تا منبر بیاوردند و در معسکر او نصب کردند و بر منبر آید
و بعد از حمد و ثنا بحق سبحانہ و تہلیل و درود بر محمد صلی اللہ علیہ وسلم باو کرد و آنچه از امر قوم و معاندان
خوشنود از بن حازم و عبدی در ان مجمع برخواست و سوائے چند کرد از و از فتن و غیر فتن امیر المومنین در ان
و اخبار نمود و از امور واقعہ و عجائب و غرائب حادثہ از روز انشا خطبہ تا قیام قیامت کہ در ہر شہ
چہ فتنہ روی نماید و چگونہ خراب گردد و تصدیی تخریب آن کہ باشد کہ چند واقعہ واقع شود بر کہ واقع
گردد در مشرق و مغرب مصنف کتاب تاریخ ابو محمد احمد بن عثمان کوفی گوید ما آن خطبہ طویل را ترک کردیم
تا موجب ملال مستمعان و مطالعان نگردد و بعد از ان جناب لایت مآب امتد از حازم و عبدی گفت ہر آن
و آگاہ باش کہ قیامت قائم نگردد و الا بر شتر ابرخلاق و آن در روز جمعہ باشد اول طہ مژمہ و اللہ اعلم
ولی الاحسان و ہوا و علو و علینا بزوالہ الامتنان انکاء خطبہ را با بن صلواتیہ کہ ختم فرمود کہ
اللہم صل علی محمد الکریم فی الحسب الزبیح فی النسب التقی المنتخب للرب المقرب سبیل عبد المطلب سید العزیز
و اعلم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کثیرا کسب از منبر فرود آمد و امر فرمود تا کوچ کردند و بجانب کوفہ
روان شدند منصوراً و مظفراً و مسروراً و اللہ اعلم بالصواب ہوا الموفق لما یرث الثواب و علی الث

علی خیر خاتمہ محمد وآلہ و اصحابہ اجمعین



خاتمه الطبع

ای بود و نبود هر دو از تو	معدوم و وجود هر دو از تو	هر آنچه کنم نیازش تو
آن نیز بود و نوازشش تو	ما و تو و غیره شرمسار تو	موجود و نونی در هر چه
چون کار عبودیت گذارم	اول بنی رجوع آرم	کواصل نیست در تشبیه
هم مرتبه در وجود ما کن	بارا که تعیین است ثانیست	بی واسطه وصل با غایت
چون واسطه ام هم پیراست	گر روح خدا کنیم زیباست	انوار هدایتش چو سرزد
بِعرش خیام خاک برزد	این نسخه که روشنی نهادست	زان شرف نورش حشمت

البته میگوید معدوم موجود کلمه مقصود است بصیانت دل لغت آن شکسته و رخته - باز
 آره و بگفته حضرت گرفته تائب که توفیق خدمت طبع نسخه مشتمل بر روضه الاحباب بحباب
 بر ارم محمد متبع با او صاحب دوست خدا داد و تشرفیست شایان مبارکباد - لیزید احتیاط
 در حساب صحت لوازم سعی بجا برده چند نسخه معتبره از کتب خانمهای نامی فراسم آورد
 بصحت مولوی سیب صفا و قلمی صاحب و بمقام اول نظر ثانی مولوی عزیز الحسن صفا
 بقالب طبع چون جان بقالب آمدین نسخه را ثنا گفتن آفتاب بشمع نمود دست راحت
 روح عاشقانت و حیات قلوب و اعمالان لفریب حسن معشوقه معانیش را چسبی باید بسته
 سعوت افروخته و جان بخش ادای مضامینش اولی شاید تا تش عشت سوخته جانم فدای
 زمانه بزرگ شریف حضرت مولای خود تشرفی باید و عمر من شارح و فیکه صورت هم بسیار اکثر
 چون کام بر زبان زبانش به خواهم که فرورم بکامش به عالی نظر از کتب و کتب
 اصحاب امریست مخوف و کاریست نازک اکابر لب بسکوت در اما این سر مجیر منزله الاقداس است که
 بی ادوی توفیق یا بجا ماندن محال و عیال نیست فارق بدی و ضلال جناب معنی نور افند
 مرقد را بایه سعادتیکه نصیب شد و حقیقت امریکه پدید آمد از ستایش استغنیست لکن جاهاست
 که بجا دشمنان است بردها نموده شد و غش کاسد بطلای خالص اندوده نقاد می باید که این محک
 نسی روان نشیند ز را چه کرده اصحاب پیغمبر اگر هست که حق سبحانه تعالی در حکم تشریح

خود لبصالح و پیرات ایشان شهادت داده و بعطای رضوان خود خوشنود می ایشان باز نوشت
 چنانچه منطوق فصل افند المجاهدین با و الموم و نفسیم علی القاعدین در قبة و کلا و عد افند است
 و السابون الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوا محمد با حسان رضی الله عنهم و رضوا عنه
 و آخرون هم تر فوا بذلوا بهم خلطوا عملا صالحا و اخرسیا عسی افند ان میوب علمیم کنتم خیر امتة اخرت
 للناس - و غیر هم بسیار است که خیریت و غفران ایشان شهادت داده بلکه سخن او در بعضی موضع
 نسبت به اتباع هم در تعمیم نهاده که اجمال که اگر خود همه منزلات ایشان داند و دم زندگیت
 که با اعتماد بر اخبار محتمله اصدق و الکذب از همچنین نفوس محال را نیست تا بدست که از سه
 آنکه از بیم او به کشاید زبان جز بتسلیم او به ضابطه سلم و طریق ناجیه همانست که بسطل
 و مادل نصوص قطعی و اخبار قرآنی را مردود و انیم و از معارضه و محاربه خدا و رسول رها کرد
 بیفتم سلامت و تسلیم است غالباً مورد من سکت سلم همین قضیه است و لیس الحاصل سعادت
 طلبان که باید بیاید با مید که وقت در مساعده است و سخت بود وقت دولت ابدی که امر بود
 وقف شماس سر که یه توان کشاد و سعادت سر که بمعرفتم چیم آمده از دست نباید داد انی لدا و کما
 مشتاق لبشر شتاب که بجنوری اذن عام داده اند و ای طالع هابون بنماز که خزائن رحمت کشاد
 نباید که تغافل بجزوی کشد و توقف بحسرت رسد - آری طریق دولت چالا کیت و حق

قطعه تاریخ از طبع او و حق العباد و ما چیز من محمد عزیز

روضة الاحباب چون آمد بطبع	بود ماه و سال خوش و زیلو
خاتمة محب زنا نوشت زود	خوابتم تاریخ سال سبانه
اینچنین فکری چرا داری عزیز	خوش کلام و سحر او از سبانه ۹۷ هـ لاله بگری

